بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible] نمای زبانی در افواه یزدان [illegible] ذکر [illegible] و شکری ذو الجلاله [illegible] نور [illegible]
[illegible] لا حول ولا قوة الا بالله [illegible] نعمت [illegible] بدیع البیان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] قصب [illegible] رجال [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بالعرب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ادم [illegible] گلستان [illegible] وطوطیانی [illegible]
[illegible] لغات [illegible] رسول الله [illegible] [illegible]

بالسنه مختلفه برومی الاصل خاص و عام و حدت فرجام شد چنانچه حصه
انبیا و فاتحه کتاب اولیا و اولی و امجاد لمعه صلوات الله علیه و علیهم اجمعین مطلع
انوار برات مخفی و در جمیع بودن کبری و در سنه حقایق ثمینه اندر نیل و فضا
فرو در ان تا عرب اند و عرب و فصحاء معجز بیان اند و لا بد بر الخلق جلت و عظمت
اردو ستان الله بر آید که عدد سالک بر الیه تا بعد بر الله صحن الثالی بر باب دالس ضمیر کرد
ضیاء اصحاب منیر روشن و موی الیه است چنانکه شد ابن خلف التبریزی محمد حسین
متخلص ببرهان تحویل جمیع لغات فارسی و پهلوی و دری و یونانی و سریانی و رومی و
نحو آن لغات عربی و ترکی اند و تازی و لغات مشهوره که در لغات معتبره و متفرقه و اصطلاحات
فارسی و مستعملات الالفاظ و کتاب ما تعریف آن نسخه جمیع علیه فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری
و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین الانصاری الملقب جامع الحسنیین ما جاء شد
بطریق اختصار نوشته و الابهام و صورت شکل مکرر با ستعاط نوشته در واحد سابق ان
الفاظ بر دهند کو شت معانی و معانی آن را الفاظ و اختصار و بعد ما یجمع کرده ام
کتابی جمیع و آن را ام برهان قاطع نموده برشته و فایده قوم کیفیات مقرر و معین
نموده اند و لغات یا حروف کتابیه آنان الاسم حرف الحمد و ثانی بیان و برتابیف والا مرتب
و معرفت حب جعل الرسول ابراز برهمی الاصل تا لحون بار نند و برهمه کلام شد
او نشود و رحم کتب الله و مانند بیای اسجر عموما هم تلفظ و رمز هست نشیند یعنی کلف
ورق و تلفظ و گشته و در جای آن منتهی کلمه برده دو سه جهت برش و ز شد بحکم
بر دست سبزه الله بیای بحکم و پای آن شرب و بعد احاطه آن بند دو داند بحکم
مشت و بعضه از آن را اما ای او آله و مر کتب شیخ اعانه که اسم کرد است

[illegible] و دیگری رضا که گویند برخوانند و بر لغت [illegible] یعنی [illegible]

و دیگری [illegible] که گویند [illegible] و فرا [illegible] و دیگری [illegible]

و دیگری [illegible] گویند [illegible] و دیگری [illegible] که گویند [illegible]

[illegible] و دیگری در [illegible] و دیگری [illegible]

[illegible] و [illegible] حرف اولی و ثانی [illegible]

حرف [illegible] است [illegible] و در [illegible]

[illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] قطب شاه

[illegible] است [illegible]

[illegible] از الفاظ [illegible]

[illegible]

[illegible] و بالله التوفیق [illegible] توفیق

[illegible] جامع [illegible]

[illegible] در بیان [illegible] و [illegible]

در بیان [illegible] در [illegible]

در بیان [illegible] حرف ذکر

[illegible] در بیان حروف [illegible]

[illegible] و اواخر کلمات [illegible] در ذکر حروف

وکلماتی که در تحت حروف بسته معلوم می‌گردد   در معانی حروف و کلماتی که در آخر اسماء
و افعال آمده حصول معانی گوناگون دارد   در بیان توصیف اجتماع صفات اسماء
[illegible]   در حرف همزه با حروف تهجی مبنی بر بیست بیان
در حرف بای ابجد با حروف تهجی مبنی بر هفده بیان   در حرف بای فارسی
با حروف تهجی مبنی بر یک بیان   در حرف تای قرشت با حروف تهجی
مبنی بر چهار بیان و یک انجام که در آن مذکور است چند لغت که اول آنها تای مثلثه
باشد   در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مبنی بر شش بیان   در حرف
جیم فارسی با حروف تهجی مبنی بر سه بیان   در حرف حای حطی با حروف
تهجی مبنی بر شانزده بیان   در حرف خای ابجد با حروف تهجی مبنی بر بیست بیان
در حرف دال ابجد با حروف تهجی مبنی بر بیست و یک بیان و یک انجام که در آن مذکور است
چند لغت که اول آنها ذال نقطه‌دار است   در حرف رای قرشت با حروف
تهجی مبنی بر بیست بیان   در حرف زای هوز با حروف تهجی مبنی بر پنج بیان
در حرف زای فارسی با حروف تهجی مبنی بر یازده بیان   در حرف
سین بی‌نقطه با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان   در حرف [illegible] تهجی مبنی بر بیست
و چهار بیان   در حرف شین نقطه‌دار با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه بیان
در حرف صاد با حروف تهجی مبنی بر یازده بیان و یک انجام که اول لغات آن
ضاد نقطه‌دار است   در حرف طای حطی با حروف تهجی مبنی بر دوازده بیان و
یک انجام که مذکور است چند لغت که اول آنها ظای نقطه‌دار است
در حرف عین بی‌نقطه با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان   در حرف غین

غین نقطه دار با حروف تهجی مبنی بر هفت بیان   در حرف فای عجمی با حروف تهجی

مبنی بر نوزده بیان   در حرف قاف تازی با حروف تهجی مبنی بر سه بیان

در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان   در حرف

جیم حرف ... مبنی بر هشت بیان   در حرف نون با حروف تهجی مبنی بر بیست

و چهار بیان   در حرف واو با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان

در حرف های هوز با حروف تهجی مبنی بر هفت بیان   در حرف یای

با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان ۲۹ در لغات متفرقه محتوی بر الفاظ و لغت و کنایات

والسلام   باید دانست که بعضی از علمای مورخین در تاریخ نامه چنین فرموده‌اند

که زبان پهلوی ... پسر سام بن نوح است و ... این قوم را ... فرزند بود

که نام او ... موسوم ... بود ... منسوب ... و بعضی لغت فارسی منسوب به پارس

ابن عامور بن یافث بن نوح و فارسی معرب پارسی و عربان گویند فارسیان از نسل

... پسر ... سام بن نوح ... بوده ... و دیگر ...

... فارسی میگویند ... نام موسوم ... عبد الله ... باید دانست ...

... پارسی ملوک ... و ... زبان ...

... زبان دری ... و ... موسوم ...

... و ... پارسی ... معنی ...

... زبان ... اصفهان ...

عرب این ملک را عراق عجم موسوم کردند ... سلمان رحمة الله علیه ... مولود

... از نواحی اصفهان بوده ... موسوم ... زبانی ... دمان ...

بکلام مینمودند یعنی بر ما مینمود زبان پارسی بر نعت کوده شش چهار با انواع جمله مشهور گشت گویند زبان

پهلوی و دیگری دری و بعضی بر آنند که زبان دیگر مشاغل و آن دری و پهلوی و فارسی نوعی

السنه در آن نقصان بود و بعضی گویند اسم و اسم و کلمه و مردد برود و پهلوی

و امثال آن پسندیده است و منسوب به کلمه و مردود گویند جمعی دیگر در گفتار ایشان در زبان حال فرالی

بی لفظ مذکور است منسوب به پهلو نام شهری است که در پارس ... نوع ... لغت

آذربایجان او مخصوص گشته و بعضی گویند منسوب است به پهله نام ولایت ری و اصفهان و دینور

یعنی زبان مردم این ولایت و جمعی بر آنند که پهلوی زبان اهل شهرهاست چه پهلوی بمعنی شهر

منزل است ... زبان اهل ... پارس که دار الملک اصطخر ... در میان ایران

سخن ... و بعضی گویند زبان فارسی ... اطراف ... مذکور ... حضرت رسالت

و امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بفارسی تکلم فرموده اند

در بیان آنکه زبان فارسی ... جمیع علمای ... ماسوی کلمه مرکب ... لفظ

از حروف تهجی ... و ... الفاظ معانی ... کلمه ... ادلیس

متحرک ... آن ... توان ... ساکن ... توان ...

... حروف ... امکان ... حرف ... صورت

... دل و سر و پا و امثال آن و پای حرف الکلمه توان گفت و از بعضی ...

توان ... حرفی ... معانی ... در اول یا میان یا آخر کلمه ...

فایده ... کلمات ... میگویند ...

بعربی ... بمعنی ...

و ... در اصطلاح ...

سهو کند و نزدیک آن و مکرر و متشابه و حروف اخر آن بنگارند پس معلوم شود که چون حروف آن
ترتیب بیان لفظ مختص مسلسل و جمله که لفظ تفرقه توان کرد میان مثبت و مصراعی میان هم
تمام مثبت و مسدودی که اوسط آن فرق میان مصراع اول مصراعی ثانی نشد و حروف اخر
مکرر مثبت لسان لغت تا فرق میان معنی و غیر معنی کرده شود که ثقیل قافیه
شعر ملفوظ الرموز ... در بیان اعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال
و دال و صعصعی یعنی حروف فارسی که در لغت عرب نباشد مسلسل بنای کلام عرب بیست و هشت حرف
و آن الاول بر سه قسم منقسم گشته اند اول آنکه ملفوظی آن دو حرفی باشد و آن دوازده حرف است
با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا باشد دویم آنکه ملفوظی
و آن سه حرفی باشد و آن سیزده حرف است اول الف و جیم و دال و ذال
و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام سوم آنکه ملفوظی
او سه حرفی و اوسط آن حرف اول است و آن سه حرف است میم و نون و واو و این ملفوظی
ملفوظ بنای فارسی بیست و چهار حرف است ... حرف مستعمل بوده ترک داده اند و آن ثا و
حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف هشت حرف ... داخل نموده اند و آن
پ و چ و ژ و گ ... بنای کلام فارسی بیست و چهار حرف و ساقط
... بیست و چهار حرف و ... حرف ... ثا و حا و طا و
عین و ... ماوراءالنهر ... میان ... حرفی ...
... نقطه ... میان ... مثل ...
... در معرض ... ما ... حرف ...
... بعضی ... علت ...

بواو والف و یای حطی است و حرکت کسره و لام الف نقطه دارست و الدال جیم التوحید کعبه
دست ... خاصون ... بیضا نقطه ... خضر جهانی جهانی افروخته چو معنی است وی خواند
کوفا ... مستوی عالم جمع لیس ... آخر کلمه ... فارسی را
دال نقطه دار است و بمعنی حرف آخر کلمه داد و داد و بشنو و بشنوا کرد ما قال الله ... اسم
و آن حرف معجم ... ذال نقطه دار است مانند ... و آمد و امثال آن و باید دانست که در چهار
صیغه از ماضی و مضارع نزد عربان مشدد اول است و بعضی ... صیغه مونث و دو صیغه تثنیه
لا اشرک داده اند چه نقل ... از چهار معرفه اکه در شمار جمع است و از دوازده صیغه مذکور
و مونث چهار اختصار کرده اند و دو صیغه متکلم وحده و مع الغیر ... [illegible]
و حرف ... دو ... هست چهار اختصار ... صیغه ... صیغه ... دلیل
واضح است بر اختصار و اختصار این ... چنانکه فرموده خیر الکلام ما قل و دل ...
صیغهای مذکور ... ماضی مفرد ... دال ابجد است در آخر
... مضارع دال ابجد است ...
... فاعل ... و دال ... و ...
... لفظ ... افزایند ... گفته ...
و در لفظ ... الحاق کلمه ... درخواست ... کرده
... ماضی ... مفعول ... فاعل ...
... لفظ ... و امثال آن ...
... در کار ... سماعی ... در فارسی ...
... جمع ... و الفای ... را الواو و الف ...

یای المفعول [illegible] شد و دو کس [illegible] آن را [illegible] بغیر ذوی العقول [illegible] عوض یای

[illegible] یا دال [illegible] اورند نحو [illegible] نحو [illegible] و نون [illegible] و [illegible] نحو [illegible] عموارت

[illegible] اورند [illegible] مانند [illegible] در آخر الفاظ اورند نحو [illegible] روی چون ماه

دموی [illegible] و [illegible] مانند و اگر در میان دو [illegible] یعنی [illegible] الا [illegible]

[illegible] اگر در اضافه [illegible] باشد و اگر [illegible] و اگر [illegible] موالات

کرده [illegible] و اسما [illegible] در [illegible] لغتی [illegible] موضوع [illegible] که [illegible]

مصدری و فعل ماضی حرفی بود [illegible] صیغه مضارع و [illegible]

[illegible] حرف [illegible] باید مثلا اگر در صیغه مصدری و فعل [illegible] دار [illegible]

و [illegible] آن [illegible] صیغه مضارع و امر [illegible] باید [illegible] دار [illegible] خانه

و [illegible] مصدر و ماضی [illegible] مضارع و امر [illegible] بنویسند

[illegible] و [illegible] و [illegible] دار [illegible]

می [illegible] و [illegible] کنند

را [illegible] و [illegible] و [illegible] بعضی [illegible]

و چون [illegible] معنی [illegible] و [illegible] جامه [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]

بمعنی [illegible] جامه [illegible] بمعنی [illegible] باید [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] مصدری و ماضی حرف فای بعضی [illegible] در مضارع و امر حرف یای

[illegible] و [illegible] حرف [illegible] مثال [illegible]

فای بعضی [illegible] مضارع و امر [illegible] باید [illegible]

و جفت بمعنی لغو و خوار و در لوفتن و لوفتن میکوبد و بکوبد و در فتن بضم الکاف ثابت است می رود و همچنین مثال

شنیدن حرف فا بلغا اذ نحو فتن و ما تیز قیاس کرده بود و بیافتن و بشنفتن و بشنیدن و لسنو و در فتن و فریفتن

و مستعمل بود و جفت و جست ماند لیس پیدا است و جفت لیسنید او و کلمه ابو فتن و دو فتن هر کلمه در

ماند نقل ... و نفتن و شد د ... ما فیها آن الا بجای حرف کاف است کفتن و در فتن آمد است مر جای

کمر و نیز لغت اقتضا کند ابوفتن و در فتن و در یفتن و شفتن هم در مضارع و امر آن می نسپد و

لیس و لو لیس ... اما باید بست المستعمل حرف لوف را که متلفظ و بر نمی آید و هیچ تغییر معلوم

نمی شود در حاضر بای الحرف بعضا بن ... دلیل رفتن و بیدرفتن و نهفتن و الفتن است یعنی

بر خلاف ... آن ... مضارع و امر او گرفتن بگیرد و بگیر و از پذیرفتن بپذیرد و بپذیر لیکن

در نهفتن و الفتن صیغه امر و مستقبل نیامده است یکار بردن بمعنی مصدری و ماضی حرف سین نقطه دار

باشد و ما فیها آن الف لیکن در مضارع و امر و غیر آن از برای آن نقطه دار بیدل می باید نحو در

و کاشتن و نگارد و نگار و در برداشتن و بردار و بر داشتن و برداشت و بردار و انباشتن و انبار

و شمار و داشتن و اصل ... لاخر بود و آن در مضارع و امر برای نقطه دار بتبدیل می باید

و در رستن چه کلمه جستن بفتح جیم و رستن بفتح الرای درست و خو کاستن و کاستن ما ... شین

بمعنی مصدری و ماضی شد در مضارع و امر تحریف های بسیار بتبدیل می یابد نحو جستن و جستی

مضارع و امر آن جهد و جه ... رستن ... میر بد ... و خو کاستن و خو کاست

منجوا ابد ... و کاستن و ... امکان ... در ... کلمه ... جستن بضم جیم

و رستن بضم الرای درست ... بمعنی مصدری و ماضی بود و در مضارع و امر و غیره

تحریف های ... و در ... و ... و در ... جستن ... می جوید

و بجوی و در رستن ... در ... تحریر ... و ... و جهار

و [illegible] و بار [illegible] نحو مانی و بای حطی ابجد [illegible] الف [illegible] تشدید [illegible] حروف فارسی [illegible]
[illegible] و [illegible] و داود [illegible] وات [illegible] نحو [illegible] و [illegible] جیم ابجد بای [illegible] و تشدید [illegible] صغان [illegible]
[illegible] و تشدید [illegible] و [illegible] و یا [illegible] نحو [illegible] بای فارسی [illegible] و [illegible] لمس [illegible] در [illegible] خواد
و [illegible] الفا [illegible] و ما [illegible] نحو ما [illegible] بای فوقانی جیم تبدیل [illegible] نحو [illegible] ابجد [illegible]
[illegible] و تبدیل جیم [illegible] نحو [illegible] و [illegible] و داج و کاج نحو [illegible] و برای فارسی [illegible] نحو [illegible]
[illegible] و حای [illegible] و کاف [illegible] نحو [illegible] برای فارسی [illegible] و کاچی و [illegible] نحو [illegible] نقطه دار [illegible]
[illegible] و تبدیل [illegible] ابجد [illegible] نحو [illegible] و [illegible] نقطه دار [illegible] و [illegible] نحو [illegible]
[illegible] و تبدیل [illegible] و [illegible] و [illegible] و نقطه دار [illegible] فلاد [illegible]
و [illegible] و تبدیل [illegible] نحو [illegible] نقطه [illegible] و [illegible] و کاجال و [illegible] نحو [illegible]
[illegible] نحو [illegible] و بعضی نقطه دار [illegible] و [illegible] فارسی [illegible] و [illegible] نحو [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] و [illegible] نحو [illegible] فارسی جیم با نقطه [illegible] و تبدیل [illegible] نحو [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] فارسی نحو [illegible] بکاف منقوطه [illegible] و تبدیل [illegible] و [illegible] نحو [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] نحو [illegible] نقطه دار [illegible] تبدیل [illegible] و دام [illegible] نحو [illegible] و تبدیل [illegible] نحو [illegible] و [illegible]
[illegible] نحو [illegible] نقطه دار [illegible] فارسی [illegible] و تبدیل [illegible] نحو [illegible] نقطه دار [illegible]
[illegible] نحو [illegible] و تبدیل [illegible] نحو دلو و درود [illegible] برای [illegible] اللام [illegible] و [illegible]
[illegible] نحو باده و [illegible] و بام و دام نحو [illegible] فارسی [illegible] و [illegible] نحو [illegible] ابجد [illegible] واو
[illegible] و ماه و ماج و کاه و کاج [illegible] نحو [illegible] حطی [illegible]
[illegible] و [illegible] قرشت [illegible] الثالث [illegible] حروف [illegible]
[illegible] حطی و میم و دال و بای حطی ابجد و دال و نون [illegible]

متحد اللفظ در آخر کلمات می آیند و بس فرق است در آخر اسما علامت معنی ضمیر واحد غایب دیده یعنی او دید باشد

همچو اسپش و غلامش و در آخر افعال بمعنی فاعل است همچو بکشدش و می آرندش و می برندش های

و نیست در آخر اسم غایب ضمیر واحد حاضر بمعنی تو باشد همچو اسپت و در آخر افعال بمعنی

ترا است همچو بگیرمت [illegible] در روت [illegible] یعنی از [illegible] او را

باشد و میم در اسما و صفات و افعال فایده ضمیر متکلم واحد میدهد بمعنی من همچو زدم و دیدم و عالمم

و فاضلم و آدمم و آمدم و رفتم [illegible] بمعنی مرا است همچو زدم [illegible]

[illegible] بمعنی مرا همچو دل بردم [illegible] یعنی دل بردم [illegible]

[illegible] و جای این میم [illegible] بقرینه [illegible] در عبارت [illegible]

همچو [illegible] و آمد [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] در آخر اسما و صفات

و افعال فایده بمعنی ضمیر جمع غایب همچو مردانند و [illegible] آمدند و رفتند و باحی [illegible]

اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر جمع حاضر مع الغیر [illegible] همچو [illegible]

و رفتید و بای میم در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کنند همچو

[illegible] و فاضلیم و آمدیم و گاه [illegible] [illegible] و ملحق کنند [illegible]

مفتوح [illegible] جمع [illegible] همچو خانه [illegible] است [illegible]

و [illegible] و آمده اند و رفته اند و خواسته اند و [illegible] ایم و [illegible] ایم

و گاه [illegible] و های [illegible] ضمیر واحد غایب [illegible] واحد حاضر است

جمع کنند [illegible] الف و نون در آخر اسما ملحق سازند [illegible] همچو جامه [illegible]

و [illegible] و [illegible] الف [illegible] در جمع [illegible] استعمال

[illegible] الف [illegible] و [illegible] این کلمات

این علامت بی الف موضوع شد و قدری کسر کرده باشد لفظی هر یک دارد چون جمع ... الفی در میانی

آورند و این قول ... علامت ... و نیز فرو ... برای ربط و ابهام ...

در اثبات همزه مفتوح در اول برای جمع ... دو ... که بیان ... لفظ ... است

در آن ... است ... نمانده ... قصه ... برای ربط ... و لعمر ... به

بود و اشتراک آن مسلک ... خدا ... است در حصر ... که الف ... لام

... بیان ... مرد ... زنند و ... است ... و صل ... است ... ست

و ... حرف ... است ... و گاه ... باشد ... حرف آخر ... ربط

مسلک ... لعمر ... و ... است ... باشد ... در

اول ... و دوم ... کلمات ... در بیان حروف مفرده

در ... و اوسط و اواخر کلمات ... معانی مقصوده ... بیاورند ... الف

در اول کلمات ... اصلی و زائدی ... اول آنکه ... حصه

... حرف ... آن کلمه ... و ... ما ... اگر ... کنند ... و ... شوند

... الف ... و دوم ... حرف ... بجا ... و ... الف

... یا ... و ... ماند ... معلوم ... و دوم ... الف ... حروف

... و الف در ... و ... اضمار کلام ... است و الف در بیان کلمات ... حرف ... است

... الف ... افعال در اول ... در ... کنند ... نامه و ... است

... ست ... اول ... است ... افعال

آورند چنانکه گویند ... یعنی ... جهان ... باد یعنی

... و دوم الف ... کلام ... ضرورت ... آورند ...

سمک و سیم فارسی در امثال بسیار است چنانکه بیم و سیم الفی که از برای [illegible] در آخر

و توالی مثالی دو کلمه متجانس آورند بمعنی چنانکه خند و اخند و دوش و دوشی [illegible] چهارم الفی

که بمیان دو کلمه مکرره افاده معنی تمیمه و تمام آورند چنانکه سراسر و لبالب یعنی از سر تا پا و هم

بمعنی وا [illegible] چنانکه تکاپوی و تکادو و همچنان تکاپوی و تک دو [illegible] و این الف هم

این دو معنی [illegible] والفی که در آخر [illegible] افادهٔ [illegible]

و الفی که بمعنی [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] دوم الفی که افاده معنی [illegible]

روز [illegible] و فایده الف [illegible] کلمه [illegible]

[illegible] در آخر [illegible]

فاعل [illegible] چنانکه [illegible]

و [illegible] و [illegible] چهارم الف [illegible]

[illegible] در آخر [illegible]

الفی [illegible] الفی که [illegible] چنانکه [illegible]

و اگر [illegible] کسره [illegible] الف [illegible]

واقع [illegible] و اگر [illegible] اطلاق [illegible]

جمیع کلمات فارسی [illegible] و الفی [illegible] الف الحاق [illegible] چنانکه الف [illegible]

[illegible] الف [illegible] چنانکه [illegible]

یعنی فراخی و درازی [illegible] الف [illegible] چنانکه سلطانا [illegible]

مفتوح [illegible] بعضی گویند [illegible]

بیاید که چون کلمهٔ [illegible] باشد همچو برو و بیار و نمای مفرد [illegible] بمعنی امر [illegible] همچو بیا و بخور و برو و گاه باشد

[illegible] باشد چنانکه [illegible] بنی اللعاس باشد [illegible]

[illegible] مفتوح [illegible] حرف [illegible] باشد

[illegible] های [illegible] در کلمه واقع شود [illegible] بعد الالف [illegible] باشد [illegible]

[illegible] الف [illegible] [illegible] یعنی [illegible]

همچو [illegible] الف [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] الف های [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] [illegible] باشد [illegible] در فایده [illegible] خواهد آمد

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] های قسم [illegible] همچو [illegible]

[illegible] در آخر کلمات [illegible] ضمیر واحد حاضر [illegible] همچو [illegible] و [illegible]

[illegible] در آخر کلمات بمعنی ضمیر [illegible] حاضر غایب باشد همچو [illegible]

[illegible] و افعال [illegible]

[illegible] در جمع [illegible] بمعنی [illegible] جمع حاضر [illegible] همچو [illegible] لفظه دار مفرد

[illegible] [illegible] [illegible] یعنی [illegible] امر [illegible]

[illegible] افاده معنی [illegible] مصدر [illegible] همچو [illegible]

[illegible] ضمیر [illegible] در فایده [illegible] گذشت در اول کلمه بمعنی [illegible]

همچو [illegible] ساکن در آخر کلمه افاده تصغیر کند همچو [illegible]

در آخر کلمه افاده معنی [illegible] بمعنی [illegible] همچو [illegible] و بمعنی مفعول [illegible]

[illegible] مفتوح و مکسوره [illegible]

معنی [illegible] همچو [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] کلمه بمعنی [illegible] همچو [illegible] ساکن در آخر کلمه [illegible] الف [illegible] بمعنی فاعل

[illegible] همچو [illegible] و بمعنی جمع [illegible] و بمعنی [illegible] همچو [illegible] افعال [illegible]

[illegible] [illegible] یعنی [illegible] باشد همچو [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]

استعمال نوعی [illegible] ملفوظ شود [illegible] و [illegible] در [illegible] مثلث
[illegible] ملفوظ [illegible] ملفوظ در [illegible] اول واو بیان [illegible] الفاظ
فارسی [illegible] حرفی [illegible] اول متحرک و [illegible] مضموم [illegible] و آخر جیم [illegible] فارسی [illegible] بعد
[illegible] الحمد جیم فارسی و واو [illegible] بیان [illegible] حرف [illegible] دوم
واو [illegible] الا [illegible] حرف [illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] ملفوظ [illegible] الا [illegible] بعد از [illegible]
لفظ [illegible] مفتوح و این [illegible] [illegible] ساکن [illegible]
و این [illegible] حرف [illegible] الف [illegible] و [illegible] فرست
[illegible] ملفوظ [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و این [illegible] و [illegible] در میان دو فعل [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] میان دو [illegible]
فعل [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] ملفوظ [illegible] ومجهول
[illegible] مضموم [illegible] ملفوظ [illegible] مضموم [illegible]
[illegible] مجهول [illegible] مضموم [illegible] [illegible] مثال
[illegible] مفتوح [illegible] اول [illegible] دو [illegible]
[illegible] ابتدا [illegible] کردی [illegible]
[illegible] و [illegible] گوید [illegible] سلام علیکم و دیگری گوید علیکم

علیهم السلام و دوم واو مختفی اوست همچو [illegible] و سوم واو الف یعنی او [illegible]

هم و سیم واو اولا است که [illegible] الا مانند خط متصل خوش نکو همدوده همچو حرف [illegible] دو باشد

باب اول [illegible] که معنی یا [illegible] همچو [illegible] که جعفر و جای او

اولا در مقام الاری و [illegible] بیشتر و او گسترال [illegible] دو لشکر را نوشته خود

که در [illegible] دو کادس و مانند آن دو گونه است اول ظاهر دوم مخفی [illegible]

ملفوظ خواه ماقبل آن مفتوح و خواه مضموم و خواه مکسور در جمیع معانی [illegible] همچو

بهار و زنده ها و کرسیها و کوه ها و در تصغیر مفتوح که [illegible] همچو دماک و [illegible] و اندو و در اصل

ممنوع همچو [illegible] و دوم مخفی [illegible] اول های [illegible] نام مجری

در حضرات دیگر [illegible] آخر [illegible] و در آخر [illegible] همچو دو شنبه و سه شنبه و زنبیل

دو شنبه و زنبیل و [illegible] و مانند آن و دوم های اسم در آخر افعال جهت حرکت [illegible]

همچو کلمات فارسی همه [illegible] همچو رفته و گفته و شکفته و سیم های [illegible] جهت تخصیص

[illegible] در آخر سال و ماه و روز و شب دراز [illegible] همچو یک ساله و دو ماهه و سه روزه

چهار شنبه و چهارم های [illegible] فتح است و [illegible] همچو [illegible]

[illegible] همچو خانه و کاشانه و خامه و [illegible] و این در جمع البته ساقط [illegible] همچو جانها و [illegible]

در اضافت [illegible] همچو خانه [illegible] در تصغیر [illegible] باید همچو

[illegible] و حیات [illegible] پنجم [illegible] بیای نسبت همچو [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و این [illegible] ساقط [illegible] بای [illegible] نیز الا [illegible]

[illegible] و [illegible] از برای آن [illegible] صفت [illegible] بنده [illegible]

[illegible] بد و [illegible] همچو [illegible] همزه [illegible] در مقام [illegible] همزه [illegible]

در کتابت داخل شود و ظاهر نماید [ذکر های مختفی] و اگر ملفوظ باشد حاضر شود چون حرف چون خود نبود گویند

تو خرا دیدی بود و این [ذکر] اضافت است [ذکر های] حاصل مصدر است چون ... و گفتی

و این هر دو حرف نباشد [ذکر های] لیاقت چون خوردنی و بردنی و زدنی و گفتنی و خوردنی

و بردنی و زدنی و گفتنی و این هر سه حالت نوشته شود و در اضافت همزه بدل کنند

مگر ... یعنی غیر معلوم و این در آخر کلمه در آید اگر معلوم باشد و افادهٔ وحدت

نکند چنانکه گویند شخصی از فلان جا آمد و این از طریق بود در بعضی یک شخص نامعلوم

و یک شخص معلوم ... و اگر اضافت کنند یا موصوف سازند در بیت دو صورت یا ساقط گردد

یا نگه دارند چون ... و یار گرد تو و اگر در این دو صورت یا نوشته شود

خوانده گاه اضافت و صفت ... لیکن اشباع دوم [های] عظیم است

چنانکه گویند فلانی مردی بزرگست [های] انتساب چنانکه گویند فلان فاعلی

شعری گوهاشی [ذکر] های ... افادهٔ مصدر کند چون ... چون ... که ...

یعنی ... و ... و ... [ذکر] حروف ... که ...

و ... او ... و ... های ... ما ... و ...

و ... و ... بند ... و ... چنانکه ... از کلمه خصوصاً

چون ... و ... های ... و ... آید

از ... و بعضی این [های] ... است چنانکه ... و ...

چنانکه گویند ... خواندند و ... و ... [ذکر] یای ...

گویند ... [ذکر] ... چنانکه

... [ذکر یای] ... چنانکه گویند ... و ... چنانکه

[illegible] و [illegible] کنایه از حقیقت شناس و [illegible] دان و [illegible] در علوم

[illegible] گویند بر بالای [illegible] کشتی بر [illegible] از صلاح و [illegible] خبر [illegible] آن کار [illegible]

[illegible] تعین [illegible] کلاه [illegible] از زمین [illegible] و کلام [illegible]

[illegible] بفتح ثالث [illegible] بروزن [illegible] بمعنی اول [illegible]

[illegible] طبیبان بیمار [illegible] شود [illegible]

[illegible] بکسر ثالث کنایه از [illegible] و [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و سکون ثانی و [illegible] دریای [illegible] و آب [illegible] گویند [illegible] از بالا [illegible]

[illegible] بسیار نفع و فایده [illegible] بالواضع [illegible] گویند بکسر ثالث

[illegible] روانی در [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] بمعنی [illegible]

روانی [illegible] در [illegible] بکسر ثالث گویند [illegible]

[illegible] روانی [illegible] بکسر ثالث کنایه از [illegible]

[illegible] بکسر ثالث [illegible] بی نقطه بمعنی [illegible] از [illegible]

[illegible] بکسر ثالث کنایه از [illegible]

[illegible] بفتح ثالث بروزن [illegible]

[illegible] و اصل و ام [illegible]

[illegible] و روحانی [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] گویند [illegible] ثالث [illegible] گویند

[illegible] بمعنی [illegible] گویند بکسر ثالث کنایه از [illegible]

ورواج دادن [illegible] بروزن کارنامه نام خوشبوئیست [illegible] صفاهان [illegible]
و تخم [illegible] سپند [illegible] بر [illegible] الاتعلق الا العربی [illegible] کنند [illegible]
بروزن با نجاشی [illegible] لعربی [illegible] بروزن [illegible]
تهی گاه [illegible] گویند بمعنی [illegible] واسطه [illegible] ثالث [illegible]
گویند [illegible] الا العربی [illegible] گویند [illegible] [illegible]
[illegible] گویند [illegible] واقع [illegible] میکنند [illegible] روز [illegible]
[illegible] ثالث [illegible] ثالث [illegible] [illegible]
وضم [illegible] وفتح میم گویند [illegible] کنند و [illegible] والای [illegible] نوعی از [illegible]
میکند [illegible] عضوی [illegible] مقدار [illegible] الا [illegible] رسید
آن [illegible] در [illegible] بمعنی [illegible] کنند
بفتح [illegible] وسکون نون و دال [illegible] گویند [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] در آن
[illegible] و [illegible] گویند [illegible] نام [illegible] بروزن [illegible] نام
[illegible] عظیم [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] العربی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] آسمان [illegible] آسمان
[illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] آسمان [illegible] بروزن
[illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] آن [illegible] نام [illegible]
بفتح نون [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible]

رضوت و کنایه از دل عاشق و اشک چشم از درست کنایه از ...

... بضم لام و واو و جیم با کسر کلمه و ... گویند کنایه

... کنایه از آفتاب عالم تاب است بکسر یا الف نام ... در نواحی

... از رو ... روزهای ... ماه ... سپر ... و آن ...

... در قشلاق ... آن ... ماه ... و ... پیر ... سیاه ...

... بسیار در ... آتش در ... و ... الف ...

... و سر الف ... ساز ... چشمه را ... میگویند کنایه

... بکسر یا الف ...

... و ... ناخن ... در ... سرخ ...

... حضرت مریم ... عیسی علیه السلام ... گویند و کنایه از ... عیسی ...

... بکسر یا الف ... آن ... و کنایه از ... و بلور ...

... میگویند بکسر یا الف بمعنی ... انجمد ... و بلور ... و ...

... گویند ... بکسر یا الف ... با الف کشیده و ... زرد

... لعل باشد بکسر یا الف کنایه از شراب ... کنایه

... لعل ... سیاه و ... العربی ...

... گویند ... است ... بهشت ... مانند ... الله ... اکر ... است ...

... نوعی از ماهی ... بسیار ...

... ماهی ... بضم یا الف و سکون واو

... بفتح واو و سکون الف ... نقطه ... نقطه ... بسیار درد ...

... گویند بضم بای فارسی و سکون واو و قاف ... دهان ... باد کنند

آذر و طر بروزن پای بر کیفیت الاوده ای ازباد پا صلال زندم ازباد برای جنسی جای و دکوری

بکسر ثالث بروزن ساده ای بالای ارقم قسم بنام ثالث بفتح ثالث خطا سطحی طرف بمعنی قصه و گویند

بکسر ثالث و سکون گویند نیز و خانه روده ای ال الار آنرا جشم خانه معمور بنام الفی بروزن

آنرا خیره بنام مشهور و نام رکی مشهور و نام یک تنور انجم و استکندی بعضی در آنکه آنجه

ازاین گو فلوعی کلوه جوی نخستین فرزند ای خاور جامه الکرا شده خود مرغول بعری و گویند نیز

الفتح بروزن نامیه بمعنی زلال عقاب [illegible] هم زنان جفت کا مار بروزن مست

بو الفق نوشته فارسی حرف دیگر جای و در تمیز الالی آخر حرف انصال الفصل بموده و گویند الالی ویران

و مهمانی تعارف ذکر الشر قرب بایش کا بروزن [illegible] القلم و النون ماجطر ثالث حرف بمجای

وایگانه جانی بفتح الدین بالا وزن بروزن بجنب ابرای قسم و کسر تای بسکون [illegible] سیه بهم کجا دارای

بسکون ثالث بفتح الف سبب بهم جای فرید مرد نام و گوینده البعد و لبعد ماکاری و گفته صاحب

بکسر در غضب در دل و روان نور نعمتی و شد جوار ناولعری و کبت و معروف بر تقطه سائل

باشد دلیر و شجاع بر دم روز ای نکته و ال الشکار ای کتاب اند گفته حکیم بر بیانی و مهر ورو فو

است جوار الشر اجمر گو باشد ضعف الآن گو ینند نیز عشق و محبت و مرد گرم عاشق شخص

ابراز بسیم فیخ ز مسیر از مه ذو البالیع بکسر نیز گویند بشایان سینه ضمه با قوت

مسمی الف مشغل بهم شیر طرف گویند نیز مولای امیر آن الا و جواد جبر الشر عمار لعمیری

بر ی الشر جوار الشر الفی گفتاری شعف جمیع زر ابدان خوشه افزایش الشر بکلید جیب و الله شیخ و سر بولاع

الفزید الشل بالای هر جهت و جهد بر ضه خو و بیست الجبال تحسیر از ای ولعه و افراد الشر ده درو

مصلحت رسیده روی الابدان یک جسم زمی و نام بر جردی صلی الثانی الکه مشم ماه و نام

و خانگی سیخ زاد ز فر و نزد الشر لایه نی نعی لو گینه الشکر و اول بفتح

سنگ معروفست که آن را چقماق نیز گویند [illegible] بکسر لام و ضم [illegible] غیر آنکه مشهور و معروف است

[illegible] بازها را چون بکشند و بعضی گویند آنکه فربه است و بعضی دیگر گویند نحیف است [illegible]

[illegible] آن [illegible] ماست و صاحب [illegible] باحمرت [illegible] و شاید

[illegible] سر دساید که آن را [illegible] گویند [illegible] کنایه از غم و اندوه [illegible]

[illegible] بکسر لام کنایه از شراب انگوری لعلی [illegible] غمزده [illegible] گویند

[illegible] از شراب [illegible] گویند بفتح با و سکون لام [illegible] است

[illegible] بکسر لام کنایه از [illegible] کنایه از زر سرخ و طلای احمر است

[illegible] کنایه از شراب انگوری است و طعام [illegible] گویند

کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از [illegible]

[illegible] کنایه از شراب انگوری است و کنایه از لعل و یاقوت و عقیق است [illegible] نیز گویند

[illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب و سلطان [illegible] گویند بفتح تای قرشت کنایه

[illegible] کنایه از شراب انگوری است [illegible] از شراب لعلی است و لب معشوق را نیز گویند [illegible] بفتح

[illegible] کنایه از لعل و یاقوت باشد [illegible] بسکون لام کنایه از مردم عاشق

[illegible] نیز گویند

[illegible] و کنایه از [illegible] و مردم [illegible]

[illegible] مطلقا [illegible] بکسر لام [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] بکسر لام [illegible] [illegible] و دیگر [illegible]

[illegible] بکسر لام و فتح لام [illegible] کنایه

از شراب انگوری است و کنایه از آفتاب عالمتاب [illegible] روز [illegible] نیز گویند

بفتح لام [illegible] کنایه از [illegible] و جلد [illegible]

کنایه از ترک دلغان و ترک تعلقات نمودن [illegible] و با کاف گرم غضب آوردن و بمعنی بی‌قرار گفته‌اند [illegible]

آتش [illegible] بکسر رابع و فتح دال [illegible] مهر و سکون دال [illegible] کنایه از زر رواج و رونق [illegible]

[illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب [illegible] بفتح نون معروف [illegible] صحبت و بعربی

زر گویند [illegible] بسکون ثالث کنایه از طعنه زدن و عتاب کردن [illegible] بفتح

سین بی‌نقطه کنایه از شراب [illegible] و لعل معشوق [illegible] بسکون [illegible]

دو [illegible] بفتح الف [illegible] کنایه از گرمی عشق و فکر و خیال [illegible]

کنایه از شراب انگوری لعل فام [illegible] کنایه از خورشید [illegible]

بفتح سین بی‌نقطه [illegible] آتش [illegible] کنایه از شراب انگوری [illegible]

بضم صاد بی‌نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب [illegible] بمعنی آتش افروز [illegible]

تیر [illegible] آتش باری [illegible] بمعنی آتش افروز [illegible] و آن ظرفی [illegible] سر [illegible]

[illegible] مثل [illegible] آلات کنند [illegible] آب [illegible] و [illegible] بکنار

آتش‌ها افروخته کنند [illegible] آتش افروخته [illegible] بالف

از [illegible] فلکی [illegible] آن آتش [illegible] میگویند [illegible] بکسر حا و سکون

عین [illegible] کنایه از [illegible] بفتح ثالث و رابع و سکون [illegible]

بمعنی [illegible] کنایه [illegible] جانور [illegible]

و گویند [illegible] روشنی [illegible] فرنگ

[illegible] کنایه از [illegible] و [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] آتش [illegible] آتش افروزند [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] آتش [illegible] کنایه از تیغ و شمشیر [illegible] و سایر اسلحه جنگ [illegible] بکسر

نون کنایه از مردم کریبان عرق ریزش است کنایه از فریدون ... غضب

... کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن است و پیاله بلوری پر از شراب انگوری را

... کنایه از ... شب ... و افتاب ... عطارد

... گویند

کنایه از تیغ هندی است ... مار ... گشته الماس گویند

کنایه از ... و مجموع ... [illegible]

... [illegible]

بفتح فا ... [illegible] گویند

... کنایه از ... [illegible]

... [illegible]

و دال بی نقطه کنایه از ... عالم ... [illegible]

کنایه از ... [illegible] گویند

... باسم و بالف ... کنایه از ... [illegible]

گویند ... [illegible]

... [illegible]

... گویند ... [illegible]

بروزن ... [illegible] تعلیم ... نوشتن و نقش ... [illegible]

... بروزن ... [illegible] موجود

... باجیم فارسی بروزن ... [illegible]

... [illegible]

... احکام ... باجیم

... گویند بضم جیم بروزن لعره ... [illegible]

خانه زنبور است و غیر خوزستان است اجل بضم ثالث و سکون لام اروغ را گویند و آن بادی
در گلو بر می آید و بفتح ثالث هم گفته اند و بکسر ثالث در عربی بمعنی برانگیزنده و آخر سال باشد قیاس
با کاف فارسی بر وزن بادنجان نام قریه ایست از ولایت ترشیز قلعه از خراسان
و معرب آن صفاهان است آخ بر وزن شاخ کلمه تحسین و آفرین و بارک الله آخال بر وزن پامال
چیزهای بیکار افکندنی و بقایا و لقطه ها نیز گویند مثل سبوس و استخوان و خس و خاشاک
و خاکروبه و امثال آن و آن را بعربی حثو گویند و بمعنی حجی نیز ثالث قاف هم گفته اند و نام مسندی
و منبری است آخان بر وزن خان جمع آخ بمعنی برادر و لعل تیغ را نیز گویند بخلاف
آخت بر وزن ساخت بمعنی بیرون کشیدن خواه تیغ و خواه غیر تیغ و بمعنی آهنج مفتوح نیز آمده است
بضم ثالث و سکون لام یای بی نقطه جای علفخوار اسپان گویند و آنچه را لای نیز گفته اند و زیر
کردن و بالا کشیدن باشد و آن را بعربی شوره خوانند و بمعنی باد و صدو اسم ... باشد
آخور نیست ... آخسطان با کاف جیم خوانده آید و بفتح ثالث در عربی بمعنی بادیه صالحه گویند
و صاحب بمعنی خود ... بفتح جیم فارسی لبالب از چیزی و بسیاری اطعمه و فراخی
رزق و روزی است بفتح ثالث و دال ابجد و سکون شین بی نقطه و یای تحتانی
صف نعال و لغش را گویند و اخر قمار و قسمت کمار است میراخور و کیس
طویله را گویند آخوربک از اخوربک دران کاه و علف سبب و لیکن از جایی بجایی
بردن خاصه و لغی بوده باشد بر وزن با خنک کبوتر آبی را گویند و در زیر گردن و بالا
بسینه باشد و آن را بعربی شرو خوانند بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده
بر وزن نشان اسباب متاع و کالا را گویند بعربی نفر خود نهند بضم سین بی نقطه
و فتح میم بر وزن فصلی خود کویند آن را بی ... از آلفجه بر وزن پازن پال
آنکه ... بفتح ثالث بر وزن الشن قیمت و بهای چیزی

نیز [illegible] و سکون ثالث نام [illegible] بوته باشد [illegible] و مانند عناصر الا [illegible] و دیگر [illegible] بروزن
[illegible] بوده [illegible] جیم در فارسی سین بی نقطه بنقطه دار هم تبدیل می‌یابند بکسر
رابع و سکون [illegible] ثانی و جیم بمعنی نقیض و ضد [illegible] باشد و مرکب از عناصر اربعه الا [illegible] گویند و باعتبار
ضد [illegible] و بعضی گویند [illegible] معرب [illegible] از [illegible] با کاف فارسی است بالف و نون
جمع [illegible] بمعنی اول [illegible] و مخالفان عناصر اربعه الا [illegible] گویند [illegible] خاک و آب و هوا
و آتش [illegible] باعتبار [illegible] با کاف فارسی بروزن [illegible] یعنی [illegible] نقیض و ضد
دیگر [illegible] عناصر اربعه [illegible] و جمع [illegible] بوده با میم و سین بی نقطه بروزن [illegible] بمعنی
[illegible] بوده باشد بضم ثالث و سکون واو و معدوله و الف [illegible] علی [illegible]
[illegible] بلغت [illegible] بمعنی [illegible] کرده [illegible] واو [illegible] گرد [illegible]
[illegible] بی نقطه [illegible] با واو معدوله بروزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] واقع و بعربی [illegible] گرفته [illegible] بروزن [illegible] تمام [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] در فارسی مستعمل است بروزن [illegible]
[illegible] مثال [illegible] گویند بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار [illegible]
گویند [illegible] بفتح ثالث بروزن [illegible] بمعنی [illegible] بکسر ثالث
[illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible] بروزن
[illegible] گویند [illegible] حال [illegible]
[illegible] و افزاری [illegible]
[illegible] بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی [illegible]
[illegible] و بعربی [illegible] با سین و بای فارسی و بای حطی [illegible]
بی نقطه با الف [illegible] بروزن

خاده چوب بلندی است که بر زمین فرو برند و چوب دیگر بعرض بالای آن دو چوب محکم کنند تا کبوتران
و صافی و لقلق و دیگر پرندگان بر آن نشینند (آذر) بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند
بالیستم چه اکثر حروف فارسی بیکدیگر بدل میشوند بنا بر آن یای آتش را بدال ابجد بدل
کرده آدش گفته اند (آدشتر) بفتح تای قرشت شتردار و غلط مشهور است چه این لغت در همه
فرهنگها بکسر تای قرشت مسطور است و با داتش قافیه است و جهتش بکسر تا موضوع بنا بر تبعد از تا
تای حطی دارد و بعضی بتای قرشت بکسر ثا خوانده اند و بعضی بکسر دال نقطه دار او ده
لند و این نیز غلط است چه این دال اصلی بود بنا بر قاعده کلیه که هر دال ما قبل آن الف و را
و واو یا ساکن باشد دال معجم است و درشت بوجه مذکور دال اصلی است پس آنکه بدل از تای قرشت ذال
نقطه دار است (آدینه) بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون ثالث و نون و فتح ... روز جمعه را گویند
(آذر) با ذال نقطه دار بر وزن بادار نام ماه اول بهار است از سال رومیان و بودن آفتاب در برج حوت
بفتح میم و ضم تحتانی و سکون نون و فتح واو و لون نوعی از زبد البحر و آن را کف دریا نیز گویند
بضم طای حطی و سکون واو و سکون یای نقطه دار نام حکیمی است که مادر عذرا را با او ربطی داده بودند
اگرچه این لغت در کتب لغت معتبره مشهور بفتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری
بضم ذال نقطه دار تصحیح کرده و شرحی بسیار طولانی بر آن نوشته مجملا بمعنی آتش است بعربی
نار گویند و نام فرشته ای است که موکل آتش است و امور و مصالحی که در روز آذر از ماه آذر واقع
شود با او تعلق دارد و ماه نهم بود از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج قوس و نام روز
نهم از هر ماه شمسی و چون بقاعده پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق گردد
آن روز را عید گیرند و جشن سازند درین روز ازین ماه عید کنند و آتشخانه ها را بیارایند و گویند
درین روز خوبست ناخن چیدن و موی سر تراشیدن و با آتشخانه رفتن و بمعنی ... است
و نام خانه آتشکده است ... و ... آن معروف ... است

ست و از نامهای موبدان گویند و نام شهر تبریز است با فای فارسی بالف کشیده

تا ده نام شهر تبریز و نام آتشکده تبریز است گویند که در شهر تبریز آتشکده بسیار بوده بنابر آن بدین نام

بر وزن با جیم فارسی بسکون طا و دال و نون نام آتشکده و بفتح جیم جهنم و دوزخ را گویند

تالث الا گویند بر وزن با جیم و سکون تحتانی و نون نام آتشکده چهارم گویند عجمان

آتشکده نامی بوده بتخفیف گویند و از ابنا است آذرمهر آذرنوش آذربرزام

ان آذرجشن آذر دود دم است و بر کنار زمین آتشکده ها بوده بنابر آن گویند مبدا

ادرچوری نام معلم مانی که بوده بمعنی آتش افروز و روشن الظرفین نام

اسباب سلاطین و ملوک بنی میلاد و جمیع الالاتیم و نیز آتش افروز بدست کار آنجا بکنند و جمیع

آذر اللقب ابن بخاری اتکای بر کلدم آتش افروخته بود و نام حرفی و شش آن اذا ... منسوب

با لام نقطه دار بالف کشیده بمعنی آذرافروز آتش افروزی است و آن از مخترعات جالینوس

ست با یای ابجد بالف و دال زده نام یکی از موبدان عهد دانشمندان بوده

با فای فارسی بالف کشیده و نون زده نام یکی از آتشکده بوده است در شهر تبریز مادر او بوده و معنی ترکیبی

آن نگه دارنده و حفظ دارنده آتش بوده است در معنی آتش و باد و معنی نگه دارنده و خزانه دارنده و حفظ

کننده باشد و معنی مجازی آن آتش خانه است و بعربی بیت النار خوانند و نام شهر تبریز است

بیای حطی بر وزن و معنی آذربایگان است نام آتشکده تبریز و نام شهر تبریز و نام ملکی

بر سه تبریز شهر آن ولایت گویند و بعضی آذرعور آن ولایت که آذرنام صحرا و مرغزار

و مکان خوبی از محال جلا آن ... آذربایجان است و از آنجا اهل قلعه و برج آن ... آدم او

دامن خاک باد و دسته و ابحار زر بند و چه میراث خاک آذر و بر تخت نمام نشاند و مردم

اوراز آن در اینجا از خاک باد و دسته بر تخت نشسته معظم بهم رسید نام آن آتشکده را آذربایگان کرد

یعنی بزرگان و محتشمان و آنچه لا ابدال سور کنند و صورت آن آذر با مجال آذر برزین نام
آتشکده است در فارس برزین نام شخصی از خلفای ابراهیم آتش بعضی گویند و بعضی گویند
بوری بحر و گویا ... مرتبت ... بصدای ... سنجیان ... آذر
آذر ... انسان ... افتاد ... آتشکده ... گویند دیگر ... آتش
فروشند ... آتشکده ... و از برزین نام ... برزین ... ملک ... اسپان
سبب ... و ... در ... آتشکده ... گویند و بعضی ... کنند
و بعضی گویند ... چهارست ... شیراز ... ملک ... گویند
... ملک اسپان است و بعضی گویند ... و بعضی دیگر گویند ... چهار
... ملک اسپان ... آتش ... گویند آذر ... آتش ...
... آتش ... نام آتشکده است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان
و مجوس در آذر این گفته اند بکسر بای فارسی و سکون تحتانی و واو ... با الف
کشیده ... آتشکده ... گویند بضم خای نقطه‌دار نام آتشکده ...
باشد و بعضی آتشکده ... این آتشکده ... واو ... واو معدوله ... نوشته‌اند
و نام یکی از موبدان ... این آتشکده ... کرده و نام ملکی ...
فارسیان ... آتشکده ها ... بضم خای ... نام آتشکده ... است از
جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و تفصیل در تحت لغت آذر این نوشته شد ... بضم خای
... و سکون ... فرشته نام روز نهم است از ماه آذر و فارسیان این روز را مانند ... روز
مبارک دانند و درین روز جشن کنند و عید سازند و جمیع آتشکده ها را صفا دهند و زینت
کنند و درین روز موی سر ... و ناخن گرفتن ... مبارک میدانند ... آتشکده

شفره بضم [illegible] از جمله لغت الکنه فارسیان و در ادراین مذکور شد [illegible] بفتح شین
ت و سکون ها [illegible] فارسی نام فرشته موکل آتش و نوشته در میان آتش بماند و بمعنی
[illegible] بفتح شین نقطه دار و سکون [illegible] بفتح دبای فارسی نام فرشته
[illegible] موکل بر آتش و نوشته در آتش بماند [illegible] بکسر سین و سکون تحتانی و نون بمعنی الاله گویند
[illegible] در آتش [illegible] بضم طای حطی و سکون واو [illegible]
[illegible] نوبه مادر [illegible] بکسر فا بمعنی آذر افروز [illegible] آتش افروز
[illegible] و حقیقت آن در آتش افروز گفته شد
یعنی آذر [illegible] آذر افروز [illegible] بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه دار
و بای فارسی نام فرشته [illegible] موکل بر آتش و نوشته در آتش بماند و بمعنی آذرشسب
بفتح سین و سکون [illegible] و بای فارسی نام آتشکده [illegible] در بلخ [illegible]
[illegible] و نام [illegible]
[illegible] آتشکده [illegible] گویند [illegible] گفته اند
[illegible] موکل بر آتش و نوشته در آتش [illegible] بمعنی [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible] بمعنی [illegible]
بضم کاف فارسی و [illegible] و سکون نون نوعی از [illegible] کنارهای آن [illegible]
[illegible] گفته اند نوعی از [illegible]
[illegible] آتش [illegible] و نام [illegible]
[illegible] بکسر [illegible] و سکون تحتانی مجهول و سین [illegible] گویند
بفتح [illegible] و سکون میم [illegible] گویند [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] اردیبهشت نام ماه دوم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج ثور [illegible] بفتح
بر وزن [illegible] بمعنی روشن و نورانی [illegible] آتش [illegible] و بمعنی رنج و محنت و صعوبت [illegible] و [illegible]
[illegible] بضم نون و سکون واو [illegible] بمعنی نوش [illegible] [illegible]
دویم [illegible] از جمله هفت [illegible] فارسیان [illegible] بضم ها نام ساحره بود [illegible] و [illegible] نام
[illegible] صفاهان [illegible] ذوالقرنین [illegible] بلیناس حکیم داد و [illegible] بلیناس [illegible]
جادو [illegible] نام [illegible] پیغمبر [illegible] مبعوث شد و [illegible]
گویند [illegible] ترکستان [illegible] با الف کشیده [illegible]
[illegible] صنع [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible]
[illegible] بر وزن آدمیان [illegible] گویند [illegible] مبعوث شد
بر وزن [illegible] [illegible] [illegible]
و نام [illegible] [illegible] [illegible] نافع است
[illegible] بکسر ثالث و سکون [illegible] و
[illegible] [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] [illegible]
و بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] کنند
و [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]
بر وزن [illegible] نام روز [illegible] بر وزن [illegible] دو [illegible]
و مصالح این روز [illegible] گویند [illegible] [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

آرام بر وزن بادام بمعنی سکون و قرار و عیش و عشرت و اطمینان و آرام گرفتن نشستن و قرار گرفتن

نیز هست یعنی کسی که صبر و قرار کند و بمعنی جای و مقام هم آمده است و باغچه را نیز گویند و در میان آسمان و

قصه هم بفتح بای ابجد و سکون نون بمعنی آخر الامر هم آمده باغ و بستان باشد و قصه و ...

بر وزن ... بر وزن و بمعنی آتش است از فرهنگ جهانگیری هم بر وزن بالا ...

... کنند و ... بر وزن ... بمعنی ... و ... هم بر وزن

... بمعنی ... باشد و ... و این ... گویند و نام نوائی است از موسیقی

... بمعنی ... باشد و ... بر عارض حیوانات بر آید بفتح ثالث و سکون فوقانی

... گویند ... باشد و ... و بعربی عرق خورشید بفتح ثالث و سکون جیم مخفف ...

... و نام ... است بفتح ثالث و سکون دال ابجد مخفف ... روز

... و ... بفتح ثالث ... معروف است ... و بمعنی نقصان کرده

بضم فوقانی و سکون واو و فتح اللام ... باشد که از آن ... و ... و ...

... و ... بعربی ... گویند با دال ابجد بر وزن ... و بمعنی ... هم آمده ...

... بفتح اول و سکون میم نام ... از ... هم نوعی از ... و ...

بفتح ... و سکون نون ... گویند ... مانند ... و ...

... و ... گویند و نام ... با های الف ... و فتح اللام

بمعنی ... هم ... مانند ... بفتح الف ... گویند ...

... و ... بر ... بفتح کاف فارسی و سکون ...

... گویند ... بر وزن ... بمعنی ... هم ماضی

... و مخفف ... هم ... بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار

نام پهلوانی بوده از اولاد افراسیاب که منوچهر در وقت تیر اندازی بعد از نظر بالا کشته چنانچه
شیری از امیر والا زخمی کرده قریب بجهان آمده بوده گویند که اگر تیر محقق نبودی و آن انداخته
ازین سیم مرکز نبود و لوقت طلوع افشانی مرغ اندر آن می خفتد و نام لشکر روم فیقاد بسیم
جادو کافی از سلف دیری و بکسر ثالث بمعنی مغز سر در مقابل الفظ است بکسر ثالث
و الرابع و سکون تحتانی بمعنی معنوی که در مقابل الفظ است چه اصل بمعنی است بضم
ثالث و سکون غین نقطه دار مخفف ارونغ است با دی باسم که با صدا از گلو بر می آید بضم ثالث
مبادا و نام بحر کاسه است بضم ثالث بر وزن ارزده بمعنی غضبناک و خشمگین و
قد آلوده و بیباک او را نیز و بفتح ثالث حرف بعض بحر ها الا گویند بفتح اول و ثالث بر وزن
ضمیر بمعنی خنده و تربیت بخش و آن در دارو ها حسیم بکار برند بر وزن بهمان
بمعنی حیوان قرار زد و رنج بردن است و پشیمانی و افسوس را نیز گویند بکسر میم مخفف ارمیده
باشد یعنی قرار گرفته و ساکن شده به سکون میم بر وزن داربست بمعنی دریغ و افسوس و پشیمان است
بکسر میم مخفف ارمیدن است که مثل آرامیدن و خشم گرفتن است بر وزن
نارسیده قرار گرفته و ساکن شده را گویند بر وزن غارن مخفف ارمنج که بنده ها
عیش و عشرت را بعربی عرق گویند بر وزن نارنج سبد کاه و یا دو سنگ
عود و مرفق که بعربی مارو بسته کی افتد خشم از مرفق تا دوش با کاف فارسی
بر وزن جم بمعنی یمانا و نیز ای یکدم بری گفته اند و دریغ و محنت کار گویند بمعنی مکر و
حیله و فریب است و بمعنی گونه و روش و طرز گفته اند چنانکه گویند بسی از رنگ یعنی بار
طرز و بایی روش و بد بیگانه و نام میوه است و حاکم شهر و حاکم ملک را نیز گو
با غین نقطه دار بر وزن فاروق بادی را گویند که از گلو با صدا بر آید و بجای غین

نائی که صفت قارون بروزن ارژن قافیه کردن لنند و با عوق نیز گفته اند قاف
بکون لام و فرو شکوه در کوکب شاملی ابجد اول و سکون نون بفتح لالاع گویند بجوت
ثالث بکسر گویند و مانند بانحل وار امتحان و تجربه در بیان بروزن گویند
و سکون تحتانی و دال این لغت از اسامی است و بمعنی دوائی هم مانند بیمار کفاشه و دال
و بکسر و اول صفر حسن الان زبان هم دوران ... نافع ... طلا ... سود اور مستانی
بتن هم و ... داری نقطه و غین ... تحتانی و سکون ثالث بکسر ... هم نیز برید راز گفته
بکسر و دار نقطه ... بمعنی ... چالیسو ... درد ... ازحص ... گوینده ... دلفری و سر دی
مقام ... جاسی ... مام ... در جمیع امور ... وحرص ... با ... و حواس ... آرزو ... بمعنی ... دار نقطه ... لام سکون
بمعنی ... سم ... بامر و ... الو بمعنی ... فارسی ... لام سکون ... هم ... و مدبری ... ونام
مانند ... اسکندر ... مردم و اتحوال ... در لوالع ... شد ... ماه ... بروزن ... ملمون ... و ... ما
نوشته ... عیب ... حضرت ... یعنی ... گویند ... نسبت ... و مطلوبی ... دالبعد ... عظمی ... سپهر ... الماس ... ودمیران
فلان ... گویند ... لشکر ... نیز گفته ... یافته ... و نجات ... خلاص شده ... و مجرد ... شده ... ماهنوبل
کسب ... گویند ... آنکه نیز ... بفتح ... و کوش ... کردم ... وخلاص ... ساختم ... فارسی ... بندکی ... رفت ... عیار ... مردم
سال ... و ... شد ... آنکه ... نسبت ... حضرت ... و دیگر ... فارغ ... کوال ... حد ... تکیه ... و ... عشق ... اعزاز
تا ... شد ... میوه ... حضرت ... گویند ... اسم ... وکاو ... ارزن ... درخت ... مطلوب ... کاسه
سپید ... حلبی ... گویند ... درخت ... خسرو ... نام ... قدم ... آن ... را ... عقب ... پای ... و سرنوشی
مهر ... سر ... گویند ... الله ... سحاب ... منه ... جان ... بند ... و ... بر ... امور ... نام ... خوش ... درخت ... چیز
ماند ... اند ... بان ... سوای ... علوم ... دقیق ... و ... معانی ... القصه ... بلا ... ترکیب ... لقب ... الله ... و میوه
هیئت ... کمال ... الله ... صفت ... لیس ... و ... تاره ... و ... فارغ ... سر ... و ... تره

و نیز محقق که چشم از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص یابد . بادال ابجد بالف کشیده
و لام و واو و شین قرشت مضموم بواو رسیده نوعی از جغد است و آن را ... الاحلیمو گو خلد دارد
نقرسی و نقاصل الارض است ... درختی است که آن را در کرمان زرزین و بفارسی
درخت طاق و طفاک می گویند و بعربی علقمه و شجره جره خوانند حنظل مار و میوه آن حب
آن الا اکثر بهایم برگ خورد نمیرد و اگر سر بران بگویند بیاوی سر الامر در آن کنند و بعضی گویند الفو
درخت طاق نیست و برم آن بعضی ... چنانکه اکثر آن ... بماند ...
بکسر میم حلوایی است ارقند و معرب بالام دلبسته و نخود معرب بارند بعضی نخود قند و بالام و پسته
للکو ... رنگهای مختلف ... باواو بالف کشیده و برای قرشت زده
نام صوتی است از موسیقی و نام موضعی است از قرای ... گویند انجا انگور بسیار
میسور بروزن اماله بوس و سر را گویند و مردم بی عار و مردمان بی سر و پا و صلی
و صلاح ... و صاحب اصل الاکثر لقب کنند و باصطلاح محققان شخصی را که از تعلقات گسسته
رسته و قید هستی بگسسته اطلاق کنند و قطع جهت نفس ... مجرد گشته
بکسر دال ابجد بفتح ... فارغبال است و مردم صالح و صالحان را نیز گویند بروزن
آبادی معمور ... نقیض ... یعنی سر شکر و شکرگزاری را نیز گویند بفتح ثالث و
سکون خای نقطه دار ... دانه ای است که آن را ... بقدر نخود ... در اندام بر آید و دمل
... و بعربی ثولول خوانند . بازای فارسی بروزن و معنی آرخ است که ثولول
بفتح ثالث بروزن لعل بمعنی ... نیل بوزن و امثال آن و حساب کردن ...
و بعضی بمعنی ... است . بازای هوز بروزن و معنی ازدن است
خاک ... نیل بوزن و امثال آن است و ... وارسته بر سنگ بسیار زدن

بیا ز حلق نزدیک بلکه باشد را گویند . بر وزن لعبه بمعنی رنگ کردن و خضاب باشد و احسن
بدیم ... علیه باغ زنان با حبوب دار آنست بر وزن ... در تحفه الاولی ... و احمر باز
بود و علف ... و بمعنی طلع نیز آمده است و درعربی نام پدر ابراهیم علیه السلام باشد
بمعنی ... ابراهیم ... جد پدر ابراهیم نام ... لعبه ... و ...
آخر ... بر وزن ... بابای ابجد بر وزن ماز ... نام شهر است ... و او ...
... دست معاصر ... بالکاف و در آن ... مانند ... ندار ...
... بر وزن ... و ... گویند یعنی ... و ...
... بلک ... بفتح بالی و سکون اللام و دال ابجد بمعنی رنگ ...
... بزرگی ... روای ... گویند ...
... نون اللام و میم ... بزرگی ... گویند ...
... و ... و ... و ... غم ... و ...
... و الم را گویند ... طاهر ... را گویند ...
... غضب ... را گویند ...
... و ... را گویند ... بمعنی ...
... بکسر میم و ضم دال ... و ...
... باشد ... نام ... باشد ... کرده ...
بار ... بمعنی ... و ... صعب ... بمعنی ...
... نقطه ... و ... دیگر ...
... بالای ... بر وزن ... و معنی ... درخت ...

خرماللت سر گوینده را شیندان بفتح فا و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و کاف زده گوشه

فرخ نا گویند و نیز البت بالای فارسی پردا و معنی ارفند السنه شوهی فرخ

بالای فارسی سنکو گرفته فارسی توان نه دری بسم گران الا ما سید حرم حسم و از عقب

توان لکفاه کف ... بالبیم بر وزن با شخص و شعر مروارید بعضی جلص و صاحب کلیه مسیح مند

حدیث قطعی اکو مد سبر وزن و از کون ز ماسی و نخال الا گویند ... بالای فارسی

بر وزن باشد قالب م بر وزن مست و بعد حس دیگر بر بالای گر کنوار شود و مال دلالی

و بعضی الا گر گو سبو صلابه الکس لنبیر بر وزن الکن معنی احسن لعل نام

بر وزن ... در مالیدو جمیست مال الکن نام بفتح ثالث و سکون الرابع و

فارسی حبس و کنجی الا گو سبک گر بر وزن دانام مردم افسد جواه از هر کی خواه هر دو غضب

بالای نور بر وزن ساطور جص و الا گویند جلص سراین لفظ عربیست

کیجو و در بحر معنی مو سبک لفظ لشد بر وزن دلالو کر لعبه نعیمه ... خرص و شر

ناسعه از صعی جرمی ... و در بحیی صاحب فرض الا بعید بر وزن اروغ معنی بر دار

لعیبی بر مرکب ابهای زبانی درد و بعضی سکنای الا گویند از درد حرمان و تاک و غیره

بالای فارسی بر وزن وصعی از دو غ بهای زحمه رحمت و تاک و غیر

والنفع حمسا الا گویند. بالای فارسی بر وزن نارینه فرشت الا گویند که الیشیه

سبک کرده است. بالای فارسی و یای حطی بر وزن نطبل حرک الا گویند عموما و

جسم الکل خصوصا و بعضی رمض خوانند. بالمای نور بر وزن نار بیل بمعنی

نورز و امثال الشب و احیت کفل الا گویند و جواه بانور بالیم و جواه بعضی نور

بر وزن جاکیر بمعنی الا ورنج و محنت باشد از سر بالای فارسی بمعنی ماده و ساکد

بنا کهان اسم مطلقا و بالالف و با کسر ثمه مطلق را گویند و بمعنی غلبه و زیادتی و بانگ و فریاد و غلغله هم
بمعنی بزرگ و برگشتار و تشویش و نشستن هست و بزرگ و کار را نیز گویند   بالاوی بی نقطه
بالف کشیده و بکاف خورده بمعنی بانگ و فریاد کلمه مطلقا عربی است بمعنی و ستون   بر وزن
بهاری جیسل بمعنی بانگ و جبار و خبردار بمعنی دعا و آماده حال اسم   بکاف فارسی بر وزن و بسکون
مانی مطلق بمعنی نقص و دار و تفرقه و لغزش را گویند هم از اقوال و افعال در لغت بر وزن بالا هم   بالا
نقاره بر وزن آمده آلتی است از غلغله و بانگ و اسباب را بیان کنند   بر وزن حال کی
مطلق اسباب را گویند خواه بد گوید خواه نیک و جواب بیچاره و احوال هست
مدور و مطلق و نیز هست و گوید دانه گندم و جو را نیز گویند و نیز خشن و نوعی از
ریحان اسم نعنا است خوشبوی و نام جانوری است سفید و سرخ هم و نیز بیابانی دارو و نیز سازند
و آن الاف هم خوک و نیز یا را نیز گویند هم و نوعی دیگر و نام قریه ایست هم فرانی فارسی
و در ترکی نام شهری است از ولایت قبچاق و در عربی درخت معروف   بار و برگ آن الاکی
گویند عصای موسی علیه السلام از چوب آن بوده و در ملک روم درخت آن از جاهای دیگر بیشتر
می‌شود و شکوفه آن خوشبوی میباشد هر کس که آن را ببوید در خواب رود البته مجرب است
سنبل نیز گویند و در میان الکتاب مانند اسم و لغت خاکستر را نیز گویند در   ه
و طبابت ایلچیان همراه نیز گفته اند و در هندی بمعنی امیدواری و یا نرمان هم اسرار
نیز گویند   بابل بالف کشیده بر وزن ... و لالاییس و بمعنی دهان در اسم
خمار گویند بعربی و خوابی هم شبیه و نظر و مانند را نیز گفته اند بمعنی عملن و دیدار
هم اسم لعنی بیگانه و آلوده بود و بمعنی مست و صدا باشد طرز و روش و قاعده و قانون
را نیز گویند   بر وزن آواره بمعنی حساب کسی را که از آن دل و خاطر گردان

بفتح همزه و سکون فا و فتح نای یوز مضموم بواو و نون زده بمعنی ازرمیه سفال الشر

ازفوللعم رسمایلالابدال تیر کشیدن است برهنه باماکی کی و بنیاد کارنو نهادن بروزن

بالانی نعیض و ثواریکی سم وجوارک الیس الانیر لقبه لیذ است بروزن باستانی بمعنی کسیابلی

جه کسیارا میکویند بکسر بالمثلث و فتح بای ابجد و کسر لالای قرشت با شدید

بتحتانی زده مولد صحرا است و بفتح الدال و طبعتشت الی لم و خاک است و علمشی صرع

الاوانیده مسوال الالاموالمعرم مرکوینید بسکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و زیان

اسمانی معروفست کفکیر و میان کدر حیوان است و آن الکاسه برکویند و بر شب خوراباد

نیز لقبه لیشور کمر شالث استخراج لمانی مجوده مولود است لعربی آلی الاقران و جبه خواهند

کنایه از خراز مستان است بمعنی بلندی و فیروج و دو دکلاس کبیسم

بکسر نون کنایه از دنیای نعیم است کنایه از آسمان و دنیاست و فلک قمر باشد

و آن الاسیانه کردن است کویند بتحقی الف و دواوست بمعنی لطافه است و کنایه از باطن

بریم است بکسر رابع مخفف است ایسکی است بروزن آتشی بمعنی ایسکی است آم مخفف است

باشت بالمیم بروزن و معنی ایسکی است و خوشبو از جرات و بعضی جراحی للاوشیدم منیر

بکسر سوم حرکت درسیانی الی حاشیه نیستم و عرمانی الاخر کوبیده بر جراحت زنند جراحت (۱)

آن ایسکی منند و بمعنی ظرف و لعل بر آمد است کنایه از ترک دادن

و الکار نمودن است بمعنی برقص لعل است و العام و تحسین نمودن الاخر کوبیدند

کنایه از قعود و دعوا و الهیات استن لکاری است کنایه از دست کوتاه کردن

باشد یعنی دست درازی فضولی نکند بمعنی ایستادن و نشستن است

کنایه از ترک طلفن و رقاصی بر مضمون تحسین کلام است بمعنی ایستادن جبیله

است که میان از سعد و مثانه متصل باشد بر وزن ماشیه کرم عرع را گویند
بضم ثالث و سکون لام ... بی نقطه بمعنی کشته و فتیله را نیز گویند و بعضی علم را نیز گویند
گویند بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه مقدار دوای ... گویند
بضم ثالث و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه بر وزن ... را گویند و بفتح ثالث بمعنی ...
و معنی ... و ... بضم ثالث بر وزن الفیه بمعنی ... و ... بر وزن ...
بر وزن ... معنی ... ستاره جان ... است ... و ...
... و آن ... را ... و ... بر وزن ... نام ... است
... نام ... و نام ولایتی است ... بر وزن ...
گویند و بعربی ... معروف است و بعربی ... و ... و معنی ...
... باعتبار ... چه ... گویند و نام فرشته ...
و ... و نام ... روز ... و بضم ... از ماه ... آسمان گویند والله اعلم
بکسر نون و فتح بای ابجد ... را گویند ... الافلاک ...
... است و در جای گویند ... در ... مقابل گویند بر وزن
... را گویند ... بعضی ... آسمانی ... ملائکه
بر وزن ... گفتن ... و ... را نیز گویند
... نام ... از ... تعالی ... و ... در ... لغت ...
... و ... و ... بکسر نون بر وزن ...
نام ... و ... باشد بر وزن الوده
بی ... و ... بمعنی ... و ... بر وزن

کما گفته است و زراعت سنبا سنبل الاکوبند محمد زراعت گفته شعر [illegible] گردن [illegible] دوات
بست آن الاصل العربی [illegible] است معروف و آن [illegible] مصطلح و [illegible] بالای
ستی دایر [illegible] است و بالعربی [illegible] و حوال دگران الاکوبند با جار و آگر [illegible] احیا نمیگویند
جدا اصال [illegible] لعباس است بوده [illegible] الاکثر [illegible] داده [illegible] است اینکه جابر
لکنه در لغت فارسی حرف آخر مضاف [illegible] و جیم فارسی [illegible] دالف اعتبار
مینشد [illegible] گفته [illegible] بر اول کلمه مصدر بالف ممدوده [illegible] از این چهار حرف تازی
کلابه و بای امر و میم نهی و نون نفی [illegible] در آرند [illegible] الف [illegible] کرده الف [illegible]
سجاح حرف [illegible] و جیم [illegible] کلمه [illegible] افزوده [illegible] الف [illegible] تشبیب کرده کنند
شده [illegible] و بای [illegible] لفظ صحیح باشد [illegible] حرف فارسی گردانید
خراس [illegible] گفته [illegible] گویند و جیم فارسی واو [illegible] عکس [illegible] ساید
ولفظ [illegible] باشد و در این لغت با واو [illegible] استعمال [illegible] و بعربی [illegible] گویند
بالف ممدوده و فتح رای فارسی و سکون نون [illegible] کنند
و بعربی [illegible] گویند [illegible] و [illegible] گویند
بفتح زای [illegible] و نون بمعنی [illegible] الف [illegible] بکسر ثالث و سکون
تحتانی و بای ابجد [illegible] والعربی [illegible] گویند [illegible] و [illegible]
خوردن گویند [illegible] بهم [illegible] العربی [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible]
ال [illegible] بفتح میم بمعنی دلوانه مزاح [illegible]
و سر [illegible] باشد و بمعنی [illegible] از [illegible] باشد

بر وزن ابلون بمعنی آشفته و سرگشته و حیران و شوریده و مدهوش و خشمناک باشد

بر وزن ناحیه نام زن فرعون است که بموسی علیه السلام گروید ... با سین بی نقطه دار

بر وزن پالان خوشه ... مثل گندم و امثال آن را گویند و بعربی قوت الموت خوانند

بمعنی ... و مثل آن و ... و مانند آن هم آمده است ... بمعنی ... یعنی با نام

و ... و ... نیز گویند ... و نام ... با بای ... و

... و در آن ... خوب شود و ... را گویند ... بمعنی ...

بفتح ثالث و سکون بای ابجد موضعی است از نواحی طالقان و بسکون ثالث

... لغات ...

... خیر ... گویند ... است

... حلوا و طعامی را گویند ... با ... بر دو

بر وزن ... بمعنی ... تخم مرغ باشد ... کسی ... گویند

بضم ثالث بر وزن الغیب بهم برآمده و ... را گویند با کاف

بر وزن خاکروب بمعنی آسمانه ... بر وزن ... خانه ...

سقف خانه باشد ... گویند ... است یعنی

... بمعنی دیوار ... گفته اند ... بدیوار ... اند

بفتح ثالث بر وزن ... بسکون ثالث

و نون با الف کشیده معروف است ... و شناور ... گویند شنا کننده

باشد و شناوری ... است ...

... بر وزن ... بمعنی شناور ...

... شناسنده ... بفتح کاف فارسی و سکون ... بمعنی شناور ...

و ستا کننده است اشنا بسکون واو بمعنی ستادن است اشناد بر وزن وصی اشنا کرده است
ستا کننده باشد ... بر وزن بابت بمعنی ستا کنانیدن و ستا کننده هم گفته اند
بضم باء و سکون واو مجهول بوی است نور و فتنه و غوغا است بوس بر وزن چارک
بمعنی بهم بر آمدن است بعربی علة گویند بمعنی نور و فتنه و غوغا و فاعل و امر یا بمعنی ...
است با لام و دال بی نقطه بر وزن ... بمعنی امتحان و مزاج کردن و جستجو نمودن
باشد ... بر وزن ... شخص مجهول غیر معروف را گویند ... با فا بر وزن ...
بمعنی ... و بهم بر آمدن است با یای حطی بر وزن ماکیان ... مرغان را گویند
... بر وزن تازیانه بمعنی آشیانه است ... مرغان و
... بر وزن خاکینه تخم مرغ را گویند ... با یای ... بر وزن ... بالیره
صدا کننده است را گویند و بعربی صدا خوانند ... بفتح صاد و سکون فا نام ...
یکی از علمای ... و وزیر سلیمان علیه السلام بوده و علوم عربی ... منسوب بوده
صحاح اللغه ... بمعنی ... در عربی اصحاب الکهف ... بفتح ... هم
آمده است گویند ... با طای ... و رای بی نقطه و دو لام بر وزن ... دیوار
بلغت ... ای للاعرابی ... ای الاستعمال ...
... تخم ... و ... بلخ ... و ... الاباع
و اکثر گویند ... [illegible] ... و بعضی گویند ... اول مفتوح و دوم
است و لغت ... با غین ... نقطه دار بر وزن ناچار ... هم
... از ... با ... ... و ... و بهم ...
... گویند بمعنی ... و ... کردن ... بعربی ... گویند

بفتح لام و سکون دال و های بی نقطه یعنی بهم با هم زدن و برهم شکستن و برانگیزد و تحریک نماید و سکون

ی بمعنی برشکسته بهم برانگیخت و تحریک نموده و برانگیزانید   بفتح دال و سکون

ی بمعنی شکستن و برانگیزانیدن و تحریک نمودن و درهم شکستن و فرد اول است بمعنی زمین و غیره

بروزن [illegible] بمعنی آغاز دل [illegible] شکستن و تحریک نمودن و غیره است [illegible]

[illegible] با لام بی نقطه [illegible] بروزن ادار بمعنی [illegible] است و استعاره [illegible]

[illegible] بمعنی قصد [illegible] گفته‌اند و امر باشد بمعنی یعنی قصد کند [illegible]   بروزن [illegible]

[illegible] گفت [illegible] که [illegible] حرم و روی [illegible] بند [illegible]

[illegible]   بروزن [illegible] یعنی قصد [illegible] نمودن [illegible]

[illegible] بمعنی آشفته [illegible] آشفته [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بجنگ [illegible] بعربی [illegible] گویند و امر باشد بمعنی [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] فرو [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند و جای [illegible] در صحرا [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و [illegible] دیگر کنند و [illegible] گفته‌اند بمعنی رفتار

[illegible] بمعنی [illegible] گفته‌اند

[illegible] گویند و [illegible] مانند [illegible] و [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] خوانند   بفتح لام و سکون [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] گشته [illegible]   بروزن [illegible] اکنون [illegible]

و [illegible] بجنگ [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible]

بمعنی [illegible] بجنگ و [illegible] مال مردم و بمعنی

[illegible] و [illegible] است [illegible] بسکون [illegible]

بر جای تیز کردن جامه و آن شکفته کردن لاله گویند [illegible] بر وزن [illegible] بر وشانه خار [illegible] لاله گویند و بعد
از گشادن [illegible] در جای آتی اندک آتش [illegible] بر وزن واکرده جامه ناشکافته و نبرده را
گویند و در جای پاره جامه سنگ و پاره کوشته اند بفتح ثالث بر وزن وارستن بمعنی
بر کردن چیزی را در جای بر ورد [illegible] بر وزن وارسته بر کرده شده باشد چیزی در جایی
بضم ثالث و سکون شین قرشت مخفف اغاسی است بلغت [illegible] و [illegible] گویند
چرا آن داده باشند بکسر ثالث بر وزن عاقل بمعنی اقل است و از جای [illegible] در کوه و صحرا
بجهة خوابیدن گوسفندان سازند بفتح ثالث بر وزن [illegible] بمعنی آن است که بر کردن
و بر کرده [illegible] بفتح ثالث بر وزن
دارند چیزی را در جائی بر ور [illegible] کرده [illegible] گویند چیزی را در جائی بر ور بر کنید
و بضم ثالث و سکون [illegible] طولانی [illegible] عنکبوت [illegible] عنکبوت بر دارد
و بلغتی [illegible] بضم ثالث و سکون واو [illegible] گویند
[illegible] باواو مجهول بر وزن خاموش بمعنی بغل [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] در مقابل [illegible] بمعنی در بغل گرفتن [illegible] باشد
بضم ثالث و سکون واو و مجهول [illegible] لام [illegible] گویند [illegible] چشم
بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] چشم [illegible] بر وزن
کاف [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible] بر وزن ماه
[illegible] و بعضی گویند [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] اصطلاح [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] گویند [illegible]

کنایه از انتهای عمر و زندگی [illegible]

[illegible] بمنزلهٔ آفتاب است و نفس بمنزلهٔ ماهتاب [illegible] حال [illegible]

[illegible] کنند خصوصاً [illegible] این لفظ را بر سبیل اطلاق [illegible]

[illegible] و ماه [illegible] آفتاب [illegible] کند

جانوری [illegible] است [illegible] و [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و طایفهٔ از ایران و ترکان [illegible]

[illegible] کنایه از انتهای عمر و زندگانی [illegible]

بمعنی آفتاب بر دیوار [illegible]

کنایه از [illegible]

[illegible] طفلان [illegible] رسد [illegible] آفتاب [illegible]

کنایه از انتهای دوران عمر و زندگانی

[illegible] کنایه از [illegible]

بمعنی آفتاب بر دیوار [illegible] کنایه از انتهای عمر و زندگانی

[illegible] باشد

کنایه از [illegible] روی زمین [illegible]

کنایه از مردم [illegible]

[illegible] جانوریست مانند [illegible]

[illegible] جانوریست [illegible] گویند [illegible] آفتاب [illegible] گویند

[illegible] و سکون [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] با [illegible] فتح [illegible] گویند

[illegible] از جمله [illegible] کنایه [illegible] یعنی

[illegible] مذکور [illegible] با واو مجهول [illegible]

[illegible] با واو مجهول [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible] گویند [illegible]

و آن چنان است که زرده تخم مرغ الاکذر خام بر زنند و نمک بر زنند و بر بالای آتش نهند
تا بسیار مانند حلوا شود و بعد از آن شیرینی با آن اضافه سازند و نان در میان آن ترید
کنند با نمک و تعلیق در میان آن زیر زنند با قاشق خورند و لوزینه را از روی کرمه نیند و تلخور کنند
الکلیم لغت اشنه ... اسکندر نام اصل فرزند کیان و بعضی او را ذو القرنین اکبر
میدانند ... بر وزن بیر واشین بمعنی تحسین ... باشد و دعای نیک ... و بمعنی آفریننده
مقدار الحسنات و نام روز اول ... لیالی ملکی ... با یای بی نقطه بر وزن ...
اغ بنه و بر کرسی ... با کاف فارسی بر وزن انجانه تخم ... که گویند
... بر وزن ... با صولجان دیگر نیز گفته‌اند ... بر وزن ... بمعنی چهار و وصل ...
گویند ... بکسر ثالث و سکون نون و دال بی نقطه با الف کشیده ...
... بر وزن ادم ... بمعنی جهان و وصال ... خصوص ...
بر وزن ... با الف کشیده ... بمعنی ... گویند ... با یای بی نقطه ... بر وزن
چهار عنصر مرغی ... شاهین و چرغ ... و بعضی ...
از روز ... بعربی ... گویند ...
... بر وزن ... بمعنی ... و ... گویند ... با کاف فارسی ...
... در ... بضم کاف تازی و سکون ... فارسی ...
... بفتح ثالث و سکون ...
عموما ... و ...
خصوصا ... بعربی ...
بفتح ثالث و سکون ... با یای بی نقطه ...

عروض بکسر ... بفتح یا و الف و سکون حای حطی و جیم بمعنی ... جلاب
و ... بفتح کاف فارسی و دال ابجد مخفف ... بمعنی برگردیده و
... با کاف فارسی بروزن الاغ ... و کفک ... گویند مطلق بضم یا
... بی نقطه قلم ... گویند ... بفتح یا
... بروزن ... بمعنی برگرده و آلوده و آمیخته ... گویند
... و ... بی نقطه بمعنی آویخته و چسپیده و چیزی زده ... بضم یا
... و سکون ... بی نقطه ... بمعنی ... بفتح کاف فارسی
بروزن ... بمعنی برگرده و آلوده و آمیخته باشد ... فارسی ... گویند
... فارسی و سکون کاف و یای قرشت ... و محنت و آفت ... گویند
... بمعنی ... با کاف فارسی بروزن ... بمعنی بالنده ... آنچه در
... و ... بمعنی ... و بمعنی برگشتن ... برگشتن ...
بفتح کاف فارسی و یای ... بروزن ... و ...
... بمعنی ... و بمعنی ... گویند ...
بمصلی برگرده ... بروزن ... و برگردان باشد
... بمعنی برگردیده ... و برگردان ... مصدر
بمعنی برگردیدن ... بروزن ... بمعنی برگردیده ... باشد
... بمعنی ... گویند ... خورده ...
... بضم کاف ... بمعنی ... و بمعنی ...
... بضم یا فارسی و سکون واو ... بمعنی آلوده ...

کنایه از آنکه کار و معاملهٔ مردمان کرده باشد و چیزی در گوش باشد که آن را [illegible] گویند [illegible] بفتح
ثالث و کسر نون و شین نقطه‌دار بمعنی [illegible] است بمعنی [illegible] در درون چیزها [illegible] و لغت
[illegible] خوانند بفتح ثالث و نون بمعنی [illegible] کنند و آن چیزی است مانند [illegible] و پشم
و پیله هم در بالش و نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و محلوجی هم در میان آستر و ابرهٔ جامه
گذارند [illegible] بروزن [illegible] بمعنی انباشتن و پر ساختن است [illegible] بروزن [illegible]
بمعنی برجسته و انباشته باشد [illegible] بضم کاف تازی و سکون واو و میم [illegible]
[illegible] با کاف فارسی بروزن و معنی [illegible] است در لغت [illegible]
بروزن و معنی [illegible] است در [illegible] و در لغت [illegible] بروزن و معنی [illegible]
[illegible] بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] و چنگ در چیزی زده [illegible] گویند
و بمعنی [illegible] بروزن [illegible] بمعنی مالامال و [illegible]
[illegible] بسکون لام بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] نام مرضی است [illegible] واقع میشود و اعتقاد عوام
آنست [illegible] نام [illegible] نوعی از ماهی است
و در عربی [illegible] بمعنی [illegible] و قوم [illegible]
و چیزی که مانند [illegible] در صبح و شام از دور نمایان میشود [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] و در [illegible] نام [illegible] است [illegible]
حاصل میشود و مانند [illegible]
بروزن [illegible] بمعنی [illegible] بسکون سین بی‌نقطه [illegible]

...بروزن بالان ... کلک ... بفتح همزه ... بفتح لام بمعنی لالا و مقالو ... لالا و ...
... بسکون خا و دال ... عشرت ... و نام کوهی است در ترکستان و بعضی گویند ... نام ... نام ...
... بفتح واو و بمعنی ... البال ... به حرای ... بفتح همزه و فتح ... است ... نام ...
... بزرگ ... کبدر سخت ... باری کنند اطفال ... کویند ... چوب ... دو بار ... بکسر ...
... بروزن ... بمعنی ... البودر ... و ... خوب کوچک ... و ... مرادف ... بمعنی ...
... مطلقا ... بروزن ... لفافه و سرین ... و امثال ... و قصبات و نحو ... و ... مطلقا ...
... کفاف و سرین ... بمعنی الرستم ... دار و فوقانی ... بسکون سین بی نقطه ...
... بروزن ... نقطه دار ... باغین ... گویند این لغت ... است ... شاهان ...
... سرحد ... دار ... بروزن بارکونه بمعنی ... و جنگ ... و ... آلوده ...
... بروزن ... بمعنی ... بروزن ... بمعنی ... بافا ... پرورده مالند
... الطلب ... سبال ... بروزن ... بفتح ثالث ... گویند ... نام ... و ...
... العربیه ... بروزن ... کاف فارسی ... و مصغر آن ... بکار ... و ...
... لقبه ... نیم ... ازماهی دم ... نوعی ... بکسر ثالث ... بن ...
... بروزن ... معروف ... بضم ثالث و سکون نون و جیم ... گویند ... قال ...
... بعضی ... قلعه ... مخاصره و کرفتن آن ... در اطراف ... کوی ... نام ...
... معروف ... بروزن ... فتح ... قلعه ... تعمیر ... محمد ... لعذر ... الاقضیه ...
... گویند ... الامیر ... ودلو ... و ... الوده ... بعضی ...
... بروزن ناموس ... کاه ... گویند ... و قلیل ... بمعنی ... و ... دم ...
... بفتح دال ... و سکون لام و فتح ... بضم کاف فارسی ... و ... از ... بسیار ...

موئیست زرد رنگ شبیه بزرد آلو ... بر وزن بارسند نام کوهیست در عملکه ... با و

سند شلف لبن بفتح ثالث بر وزن للله سنبل الطیب ... وان دارویی است ...

دو اها کفار بر وزن بضم ثالث ... یعنی انگشت ... عقاب می‌گویند ... بر وزن

فالیز خفته دلکدا انداختن ... کردن ستوده ... بفتح ثالث و

سکون نون و فتح دال بی نقطه و ... و بمعنی ... گویند باه

بر وزن مالیخ ... نیز ... ابها ... جانبی ...

... بمعنی ... والتی ... اسیر ... دیگر ...

... و بحث ... ایل الامیر ... حصار ... و صحاب ... فرسنگ ... با

چهار فرسنگ ... بیابان ... بفتح ... دو ... چهار ...

... و چهار ... بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ... کوره

مملو کرد ... و بمعنی ... نمودن بر وزن ... کاه ...

و بمعنی ... طلب و تفحص و تجسس ... و معنی ... آمده ... جهت

... گویند ... بمعنی ... بر وزن ... بمعنی ...

... بعضی ... و تجسس ... و تتبع ... سکون میم بی نقطه

بمعنی ... بر وزن ... کاه

بمعنی ... بسکون یای حطی بمعنی ... و

... و ... بمعنی ... بمعنی ... و ... و

... بضم ثالث بر وزن ... بفتح ثالث و دال

ابجد معروفست ... بضم ثالث و سکون

سکون لام و یای تحتانی نقطه و غلیان نقطه دار بمعنی نفع و فایده است و خیر و ما بین الاجل گویند بمعنی

پای و قیمت و مقدار و چهره ترکی است و بمعنی حصه و چیزی اندک است و اصل و ریشه

بالضم چیزی که بر لغت لغت بفتح ثالث بسبب ... بالضم ثالث و سکون لام نام شهری

بالضم ثالث و فتح لام و سکون واو است کنیز القصه معرب ملخ است گویند دو علم

بالفتح با دو حرف و الف شین سکون حرف نرد و اللآلی مصاف گنبد نوشته گندم خواند

فیما بین ... بالفتح ثالث و نون بوده و حرف مرمر مرگ قافیه گلگونه

بکسر ... سفر بلور ... لغت بلند و بفتح ثالث نام مادر حضرت ... صلی الله

بالضم ثالث و سکون واو و تخفیف امولیست از دهانه است مشهور و معروف و واقع در میان ایران

و لعنه و بند ... است از دهانه موسوم با ... و ... مالا

بافوقانی بروزن ... لا گو ... گلگون گویند

بکسر فوقانی و تحتانی با الف ... بلغه زنند

اسنا و ادلی صلواة الله علیهم اجمعین

بروزن ... لغت ... و ... وخشت ذکر کرد بروزن ... جلیل

... و ... سخن و ... و خوش ... و بر خلوت و مکلو

بروزن بوده لعل و ... و لعاب ... لا گویند ... کنند ... باشد

... مشهور ... گویند ... بلغت ... گرد ... گردب

بکاف فارسی ... امو ... بود ... معلم و باد ... خوانند

بسکون سین نقطه و کسر نون و تحتانی ... مانند ... اسم

بفتح لام و سکون نون ... لا گویند ... بالوده

وا با بزرند تر بر وزن ... بر کنار خوارزم که از آنجا و میان ترکستان و ...
و با فتح ... بمعنی ... و لیکن ... بسکون های ... نام ... برکنار جیحون
و جیحون ... بمعنی ... و معنی ... بفتح ...
بمعنی ... و ... بر وزن ... بمعنی ... و ...
و ... بمعنی ... بر وزن ... و ... جماع ... نام ...
دو چیز ... گویند ... بر وزن ... بمعنی ... دو چیز ...
... بر وزن ... بمعنی ... و جماع ... گویند بمعنی ...
... و بمعنی مردم ... نیز هست ... بر وزن ...
مردم ... و بمعنی ... و ... گویند
با میم بر وزن ... مردم ... گویند و بعربی ... بسکون
... نقطه دار بمعنی ... و ... دو چیز ...
و بمعنی ... بفتح ... نقطه دار و سکون ... بمعنی ... در مقابل
... بر وزن ... بمعنی ... و ... بحری ... العقول
... بحری ... و ... بمعنی ...
... بر وزن ... بمعنی ... بسکون
نون و ... بمعنی ... بفتح ... بسکون ... است
بمعنی ... بمعنی ... بفتح ثالث
و سکون جیم ... بمعنی ...
... بمعنی ... بفتح ثالث

[illegible]

بفتح ثالث بروزن [illegible] پیچ که با شتر [illegible] و [illegible] بعربی [illegible] گویند و بکسر نون [illegible] بمعنی دلو

بفتح ثالث و سکون [illegible] تصغیر [illegible] است بعربی [illegible] دور [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] و [illegible] بمعنی آبله [illegible] که بعربی [illegible] گویند بسکون ثالث و کاف مخفف [illegible]

و بضم ثالث [illegible] بسکون ثالث [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

بکسر ثالث و سکون تحتانی و ضم و فتح سین [illegible] نقطه [illegible] گویند [illegible]

و بمعنی [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] بفتح [illegible]

بروزن [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

[illegible] مانند [illegible] [illegible] بروزن [illegible] واو

[illegible] واو [illegible] تبدیل می‌یابد [illegible] بالف کشیده مخفف [illegible] باشد

[illegible] بسکون حای بی‌نقطه [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] مخفف [illegible] [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] گویند بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] افتاده [illegible] گویند [illegible] کشند و [illegible]

گویند بمعنی [illegible] و ظلم و ستم [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و مانند [illegible]

بسکون [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

بمعنی [illegible] بفتح [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] گویند و [illegible] است [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

سماک و شناز و مانند آن و نور و زرد کردار کوسه باشد ... بمعنی اوازکشیدن است بمعنی
شند ... و سم گوسپند و ... بفتح ثالث و سکون خای نقطه‌دار بمعنی العلاج
ست و از ... قسمت و نصیب باشد ... باور بمعنی ... و تحقیق و یقین ... و
بمعنی فلان تعظیم ... و فلان ... و اور ... بمعنی ... یعنی باور
و بمعنی ... نفته ... که با لفظ مرکب ... و باور و زر و نور
و مانند آن و بمعنی ... ست و ... قبا ... و ... گویند
بفتح جیم بمعنی ... دفتر ... بر وزن باور و معروف است
... نقیض ... و بمعنی جنگ و پیکار ... و بعربی ... بمعنی
جنگ کاه باشد ... بمعنی ... بمعنی ... و جنگ ... نمودن باشد
بفتح الاول و سکون ... و حیله ... گویند ... بمعنی مکر و فریب
و حیله ... است بفتح الرابع و سکون ... گویند بر وزن باور
... بمعنی تحقیق و ... نقطه‌دار و سکون ...
... گویند ... و بعربی ... بر وزن ... مخفف
... بر وزن ... انگور الف
باور ... و دلیل و برهان ... گویند و بمعنی ...
... و بعربی ... گفته اند
و بمعنی ... و بمعنی اول ... و بمعنی
ثالث ... بر وزن ... که ... بسکون
نون و ... بمعنی ریسمان ... انگور ...

اذبینه دبیر چیری اویخته الار کوینده   برورن نافرمان آدیخش واوده بسته سك واو دیرالله
کوینده بفتح نلث وطور بمعنی آه ووای وافسوس ویا خفای نام سنده است
بزنان وه کون صعد کی جست بری ادرسم لغت ایشه دیرار وزبده صدا اولاس ور تحره لاله
بر کوینده صلهسانی وو وزنکال بر کنار صوایکسنه دیر ورزنه   باجیم برورن لو بمعنی
اوبرسته اولان اوچخش صیه در فارسی صنم انجه بزرای یوز وبرعکس شدیك میابد
باالای قاف فارسی بمعنی بروزن فانوس یان جواهر ودلبران فرعون الفرمر الار کوینده   بسکون
الای یوز دکر قاف فارسی وقوال کالسکم کلمای ابرم واپلام کیت الا کوینده   بروزن باکینه
کوتوار الار کوینده   باالای فارسی بمعنی خاص خالفر وپاك ویا کینه وبرات الکوی باسم
باش نقطه دار بروزن باشینی قالوبی الار کوینده واپل لیانی ست سم بعربی عشر برکی عوامنه
ودولتلن لیللو کوینده بمعنی اوچخش وبرکیسته تیغ ازقطار سم کینه   بفتح شین
نقطه دار بمعنی اول اولیس سحر قالری اسم   بسکون ۶ کلمه الست ...فتاو اوکوسی دیر سرشت
مصیت کوینده   بروزن بانکار بمعنی خروس وجیری که جولعالم چنانکه ۶ ... بسری ناحولعالم وجولیه
چورستی یا ... بنمایان لسین سهر تا جده جامه بالینه باست لقونت اک کوه بمعنی خولقه عید
دار لفیته   بکسر الای نقطه دار وسکون ثانی وفتح دال بمعنی کسنه بسم سواد مغز کسته وصواره
مهر کسته صواره هماکست وامثال ان وعمارتهای طولانی الا کوینده   باباو ابجد
ولون ویای حطی ویای بانك نقطه تحتانی بروزن ناخلف لقوه بمعنی دهلیز ودر علم ...
کوینده وبعربی شاذوان جواب سنده   بروزن نافتنه اشاهد آسم مطلق کستیده بسم اعجم
ازجیله ونبشر کسته وامثال ان وعمارتهای طولانی الار کوینده   بکسر ثالث وسکون حا
تحتانی ویای قرشت جلبغی مرکسته وبرآورده   بروزن دلبش بعضی وامثال ایها

بر وزن قالشته بمعنی کشنده است مطلقا ... با لام قرشت بر وزن آبا کد هم بمعنی اهرمن است

گویند چنانکه یزدان رهنمای نیکی باشد ... بفتح لام قرشت ... هم بر وزن اهرمن ... زرد ...

بمعنی اهرمن است که رهنمای بدیهاست و بسکون لام قرشت هم ... بر وزن ... و کفان

باشد و بعضی گویند اهرمن شیطان است چنانکه یزدان فرشته است و بعضی دیگر گویند یزدان نام خدای تعالی

است و اهرمن نام شیطان و این صحیح است و ثنویه میگویند خالق کننده ظلمت و تاریکی و اهرمن

شر و فتنه و آشوب است ... بر وزن مار زن بمعنی اهرمن است که شیطان باشد ... بکسر لام

و فتح میم بر وزن ماه دیدن بمعنی اهرمن است که شیطان و رهنمای بدیهاست ... بفتح میم بمعنی اهرمن است

که شیطان رهنمای بدیهاست ... بفتح میم بمعنی اهرمن است و سکون نون و دال ابجد ... گویند ...

گویند با مردم ... بفتح ثالث و سکون نون معروف است و ... و فتح لام ...

گویند ... بفتح ثالث و سکون نون و جیم بمعنی بر کشیدن باشد مطلقا و امر بکشیدن هم هست یعنی

بکش و کشیده و ... گویند ... گویند ... و ... بمعنی عزم و اراده

و محبت و اشتیاق ... کشش ... باجیم بالف کشیده ...

یعنی محبت کش ... بفتح جیم و سکون دال ابجد یعنی ... بضم جیم و سکون

فا و نای قرشت ... بفتح جیم ... گویند

چوبی ... طول ... عرض جامه ... و بر ... نصب کنند ...

و قیمت ... و بعضی گویند ... جولاه ...

کار ... باجیم فارسی ... بر وزن ... و بمعنی

نوشیدن و کشیدن ... باخای نقطه دار بر وزن ...

کنایه از ... بر وزن ... بضم لام و یای قرشت ...

و آنرا [illegible] گویند چنانکه مسعود سعد گوید [illegible] ماه [illegible] حاله [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و سکون کاف فارسی کتابت [illegible] حسن [illegible] در زر

[illegible] بکسر اول کتابت [illegible] کاری و الالوه [illegible] بفتح [illegible] و [illegible] الفعل [illegible]

[illegible] آوازت موزون [illegible] آواز [illegible] آوازی [illegible] در اول [illegible] [illegible]

و الالفه [illegible] و [illegible] دستار [illegible] گویند بمعنی [illegible] طاق الوان و امثال آن [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و امثال آن [illegible] گفته است بمعنی [illegible] [illegible]

[illegible] صفت [illegible] چانوران [illegible] گویند [illegible] گفته [illegible] [illegible]

و [illegible] در آن طولانی [illegible] گفته [illegible] [illegible] [illegible] الامیر

[illegible] باکاف فارسی بالف کشیده [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] صفت [illegible] و جانوران [illegible] و امثال آنها [illegible] گویند بمعنی

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون کاف فارسی [illegible]

[illegible] بضم کاف [illegible] [illegible]

[illegible] گفته [illegible] [illegible] لامیر گفته

[illegible] [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] [illegible] گویند

[illegible] الامیر گویند [illegible] گفته [illegible] بابای فارسی

بالف کشیده و [illegible] خانه [illegible] گویند خانه [illegible] الامیر گفته [illegible]

وکنایت از تند و تیز دویدن است | بیست | بمعنی با واو مجهول بر وزن الحوری بمعنی

خردل بستانی است و آن دارویست بسیار تند و تیز | بیشه | رخنه و شکاف را گویند | بیشه | بفتح بای

ابجد بر وزن قانون نگر لغت ترکی است و حاجی را گویند | بیضه | کنایه از اوقات عالم کیات

بمعنی ابوی خال است | بیضه | کنایه از حور بیضهای الاسلام | بیضه | کنایت

از انسانیت و صراحی طلا از کفر لیلنه | بیضا | و تعبیه تو گویند و آن صاحب

حسب است در مجلس بدم شراب میبرد | بیضا | مطلوب و معشوق و محبوب را

گویند و کنایت از ابیات قسمی است | بیضا | کنایه از حور بهشت | بیضا | کنایه

از ماه صائم کمال است | ببکر | بای اول و سکون بای ثانی بمعنی سبک و عسا باشد | ببرزن

ماهی بلغت زند و پازند بمعنی انبوه است عربان غزال گویند | بکسر ثالث بر وزن بالابه

استخوان بالای دماغ را گویند و آن را بعربی قحف خوانند و بمعنی شقیقه که کاسه سر است

و کام را نیز گویند چه کاف ابدال یابد اکنافه که حلقوم نزدیکست و بعربی حنک میگویند

بر وزن بالو و بحث یعنی سبک و براو ردن مطلقا | بر وزن او و بجمعه بمعنی

بر آورده و کشیده است | باتجانی بالغ سیده و اقمه در سنت نام است و بنگاه جهت اجتماع استحقار | بر وزن

تولکار یعنی آنکه گویند با این قصد که حوالد ترکیب باشد و جانی در مقام باشد و احتمال

مادرد است که فهم شوخ | بر وزن ادوار نام غلام سلطان محمود غزنوی بود و بعضی گویند بکیار

امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی است | باتای قرشت و الف بر

وزن دیگر بکنه جالوس را گویند و بعضی جالوس است | بکسر ثالث و سکون لام بمعنی ست

و میم بلغت زند و پازند بمعنی ماهتاب است هم پرتو ماه است | بکسر ثالث و سکون لام رابع

و فتح نون و بمعنی نشسته است جالوس و جالوس است | بر وزن غالبه بمعنی النشستنه

الشته مشبه [illegible] جاکس و جابلوس باشد [illegible] بروزن نکته بمعنی الشته باشد [illegible] جابلوس و جاکس

باشد [illegible] بفتح [illegible] و سکون و یای قرشت بمعنی حاضر باشد [illegible] خالق و مخلوق خواهند

[illegible] بفتح [illegible] باشد [illegible] در آن زمانها [illegible]

سازند [illegible] و آینه اسکندری [illegible] از [illegible] اسکندر [illegible]

بر منارهای [illegible] کنایه [illegible] اسکندر بوده [illegible]

ماهیهای [illegible] در [illegible] آن [illegible] و [illegible]

و عاقبت استوار [illegible] کنایه از آفتاب [illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب

باشد [illegible] صیقل گر و روشن [illegible] و [illegible] صیقل [illegible]

بمعنی آینه [illegible] کنایه از [illegible]

و آن [illegible] کنایه از آفتاب [illegible] و آینه دار [illegible]

[illegible] بمعنی آینه [illegible] صیقل گر و روشن گر [illegible] و آینه [illegible]

اشاره بر دل [illegible] صلوات الله [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] و آینه [illegible] بمعنی آینه [illegible] صیقل گر و روشن گر [illegible]

و آینه گردان [illegible] کنایه از [illegible] و [illegible]

با معنی باشد [illegible] بالای فارسی و سکون [illegible] بمعنی [illegible]

بانی بمعنی [illegible] و [illegible]

نگار [illegible] بفتح بای فارسی کنایه از [illegible]

[illegible] از موسیقی

بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی [illegible]

و عروس مع گویند چنانکه گویند [illegible] و بمعنی لنگر نیز آمده است مطلقا اعم از آنکه شامل ماست و کشتی و جز آن
و غیره و با بعضی بکسر اول نیز درست و در عربی [illegible] و قبول کرده [illegible] بضم اول
بروزن قماش مجمع اللغات گویند مردم از جنس مردم ادنی باشند بضم اول و فتح آخر بمعنی [illegible] است
[illegible] مجمع [illegible] مردم و این لغت [illegible] و او و بعد از الف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بروزن سلام بمعنی [illegible] و فرض [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] محمد [illegible] الله [illegible] بفتح اول
و ضم ثانی [illegible] و سکون ثانی [illegible] و مقابل [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] الله [illegible] باشد [illegible]
نقطه [illegible] بروزن [illegible] نام ولایتی است از ترکستان [illegible] گویند مردم اینجا [illegible]
و آتش پرستند و در [illegible] بمعنی نقطه بروزن [illegible]
تکافت [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] بروزن افعال بمعنی
دود [illegible] و بمعنی [illegible] و در [illegible]
بکسر اول بروزن [illegible] نام کتابی [illegible] بمعنی [illegible]
و معنی این لغت [illegible] اول و آخر [illegible] بسکون ثانی بروزن [illegible] معروف و [illegible]
[illegible] و بمعنی [illegible] بفتح ثانی [illegible]
[illegible] گویند و [illegible] بمعنی [illegible]
بفتح اول و ثالث بروزن [illegible] گویند و [illegible]
مخالف [illegible] کنایه از [illegible] بفتح اول و ثانی

بیان و تابع و سکون ثالث و لامی قرشت نام اصلی مشکور و معنی فیروز انجاب
بنیا بضم قاف نام موضعی است از توابع ارجان میان اهواز و فارس واقع
دالا گردن قباد و قبا بالای نقطه دار تقسیم کند با کاف بروزن ... بمعنی متحیر
سرین دیگر گردان ... بفتح اول و ثانی و ... قاف و ضم و تحتانی بالف کشیده
چوب لالو ... اگر بر چرخ ... خوب ... دالان ... چرخ ... کند
دالر ... مردمان ... بر ... از ... بر ... چرخ ... بعد
... بضم کاف نام ... و ... آن ... بر ... عهد ... کوه
واقع ... نام موسوم ... و معرب این ... و ... بمعنی ... طلق
بکسر ثالث و ضم ها و ... فتح ها و سکون نون ... کم ... و ...
... بفتح الجیم ... بکسر ثالث و ضم میم و ... است
بفتح الجیم ... بفتح جیم بروزن ... حلقه ... از طلا و نقره و امثال آن ...
... بر دست ... و آن حلقه ... از طلا و نقره ... دست
... بروزن ... و آن حلقه ... از طلا و نقره ...
... کنایه از ... تعبیه ... کرده
... کنایه از ... و ... ده ... و ... و
... بالون و ثانی قرشت بروزن ... و ... بمعنی
... کنایه از ... بمعنی ... بفتح
دال و سکون ثانی روی کله و روی قبا و امثال آن ... بضم اول و فتح ثانی ...
و آن ... بمعنی ... و ... بمعنی ... و ...

ابرشم با با زیر و زبر نقوقام بمعنی طبیعت باشد و گویند نام فرشته ایست که بر بهشت
عالمست و نام معبری است اسپ بفتح اول و ثالث نام عربی است سلار
حصر و نام سرکرده اصحاب فیل است گویند وقتی که ابرهه بقصد مکه معظمه می آمد
و در راه بجهنم واصل شد بعد از که قبر او را که می بینند اصحاب سنگ بران قبر می زنند
و نام بعضی ملک است بر صغار جنس بعض منفصل از نیمه است و آن نوعی از کحل
سیاه باشد که بر چشم کشند و بعربی گویند و بعربی این عربست اسپ بفتح و ضم
سین بی نقطه از معروفست گویند بعربی در اصل معاصی قوت باه دارد و پیران را
فربه کنند و گویند به رنگ آن مشتبه باشد و سایر الامر بکار برند اسپرغم گویند
در بجای حرف ثانی و او بود ام کور است بفتح اول و کسر ثانی و سکون
سین بی نقطه و فوقانی گوشت فربه بی بخت و بعربی لحم الذبیح خوانند و در بعضی نسخ
صفت زای دلالت و بالای فتح ثانی بکسر ثالث بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث
و فوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب زند است و زند کتاب ابراهیم زردشت است
و در تفسیر پیشین و بعضی گویند نام صحف ابراهیم علیه السلام و معرب آن است
بفتح اول و کسر ثانی و فوقانی مفتوح بمعنی جامه و جامه است بضم قاف فارسی بمعنی
سکونست و قریه ایست از بلاد طبرستان و بمعنی آن قریه در جانب روزن کاه است
بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح بنون زده و گویند و بعضی
دانش ملکی بمعنی باقاف در بعضی نسخ بمعنی سوره است ام الالف با روت سازند
و در بعضی نسخ بسین گویند این لغت عربیست الف بر وزن شکار است
و در لغت ملکی بفتح اول و ضم ثانی و سکون لام و معنی آن الف است

بل سیرین گویند وظرایف وظروف نقاشی واز جمله قالب صابون باشد ونوع خوان

ارنی ومقعد وصبغ اعضا کنند وبکسر ثانی قافله صغار اسپرغم از ابل گویند وطعام

بفتح جیم مگر قاف کنار ارزنیا وروزگار باعتبار شب وروز

لعرب ورزیدن وکنار ارزنکار است بفتح اول ولام وسکون ثانی و

سپید دورنگی را لالا گویند عموما وسیاه وسپید لالا خصوصا وابلق معرب است وبکسر ثانی وسکون

والبلع سرلالا البتلع لالا گویند وبمعنی بفتح اول وثانی لعل مروارید محکم

سفید لالا گویند وبعضی شکر سفید ابلوج کعله لسنو باجیم فارسی است

وزنی مغلول مردم مناقد ودوات وفضول لالا گویند بانون وحای لعربی دار وواو

مسول مروارید اطول قلعه حصار وجای محکم لالا گویند وبمعنی تقسیم نون ریاضی

سیم بعد الف بحای بی نقطه دال بی نقطه مروارید الکودرادول است

آن لالا الکاخ خرانه برک آک سیاه سحر ماهان میان الکر شراب مخزن سلم لالا گویند

والی لالا بعربی حبس الحجار وحبالغوله گویند باطای حطی بالف کشیده ومیم مضموم

بوده ولغت زرده نوعی از مومیائی است لالا مومیائی کوهی گویند ولعربی قفر الیهود گویند

اثنی لعنت عربیست بفتح عین بی نقطه وسکون لام وسین بفتح ملکی است الک

حربی گویند وانواع اللسان شرع وزرد وسیاه وسفید طبخ آنی ورحم

لالا گویند شعرا باشد مرتبه است بجای واو الف گویند عربیست

بفتح قاف ولام بمعنی لولو است والی نوعی دیبای رومی است پرکان بر رای نماید

وحالوری است نسبة کلیه وکنا جلد گویم الست است حوقه لالا برای بسالا

ولعا بدنیا ارزنیا است وعلم مرغی نهر شست وامان مغز رسید لالا گویند

ابهل بضم اول و های هوز و سکون ثانی و لام تخم سرو کوهی است و بعربی ثمرة العرعر خوانند
و بشیرازی تخم دبل گویند بضم واو و کسر بای ... گفته در اطراف ... سوخته شود و بر گوشه
کری الامیر ... ابی بر وزن نیهی یعنی بی پسر چنانکه ابا یعنی با است مثال آنکه گویند ابی سیم و زر
حساب ... و بیتها ابیاری بر وزن بیداری نوعی از کبوتر است جنسی از بافته و جامه
نا ... است ابیداد با دال بر وزن بیداد بمعنی ظلم و ستم و بیداد ... بر وزن بلغند
بند و باز ... بمعنی ... است و بعربی ... ... بر وزن ... ... گویند
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی ... و ... ... معروف
و واو و سکون ... ... تمام ... ... بفتح اول
باشند بر وزن ... بمعنی ... است ... و نام ... ... اول
بفتح بای حطی و سکون های هوز و کسر میم و تحتانی با الف کشیده بزبان یونانی نوعی از ... باشد
... ... بفتح
اول و سکون ثانی و لام ... بی نقطه با الف کشیده بلغت زند و پازند ... ... گویند و بعربی ... ...
خوانند ... بکسر اول و های با الف کشیده و میم زده نام ... ... چرا ... ...
کرده ابراهیم ... گویند بفتح اول و کسر خای نقطه دار بر وزن ... بمعنی ...
... ... بمعنی ... ... بضم ثانی و نون با الف کشیده و کاف
زده بلغت زند و پازند ... ... گویند و ... ... است ... با دال
بی نقطه بر وزن ... ... بها ... و تحتانی مجهول بر وزن
... بمعنی ... است ... ... بمعنی مظفر و منصور و ... ...
بفتح ... بر وزن ... ...

[illegible] و بعربی [illegible] خوانند [illegible] با شین قرشت بر وزن [illegible] شبنم را گویند

[illegible] شیر با [illegible] و غیره [illegible] بکاف فارسی بر وزن [illegible] حجر بار سیده

و [illegible] ان و حیوانات دیگر [illegible] بمعنی ابریشم [illegible] و [illegible]

[illegible] بر وزن و معنی [illegible]

بلغت [illegible] بفتح اول و سکون ثانی ضمیر مخاطبه بمعنی تو چنانکه گویند جا ترا است

بمعنی خانه تو و کاشانه تو [illegible] با بای ابجد بر وزن [illegible] [illegible]

را گویند و ملوک شیراز را اتابک [illegible] بمعنی [illegible] اتابک سلطان سنجر [illegible] سلطان

[illegible] فارس [illegible] سنجر [illegible] گویند از جهت [illegible]

[illegible] بمعنی پدر بزرگ [illegible] اتا پدر است و بک بزرگ [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]

[illegible] و بضم اول [illegible] بر وزن [illegible]

بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] و بعربی [illegible] گویند [illegible] بر وزن اصفهان [illegible]

گویند [illegible] صفرا [illegible] و جگر [illegible] و [illegible] بمعنی با بای [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] آخر نقطه دار [illegible] بضم اول [illegible]

و سکون ثانی و جیم [illegible] آن را [illegible] گویند [illegible] با سین [illegible]

[illegible] و بعربی [illegible] بکسر اول و سین بی نقطه و سکون

ثانی [illegible] نقطه دار [illegible] در میان [illegible] سلطان سنجر [illegible]

[illegible] این لغت ترکیست [illegible] بمعنی [illegible] گوشت [illegible] بفتح

اول و کسر ثانی و شین نقطه دار و سکون تحتانی خارپشت بزرگ را گویند [illegible] خارهای [illegible]

مانند تیر اندازد و آن را [illegible] تیر گویند [illegible] بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی

تندی و تیزی باشد والله اعلم [illegible] مشتمل بر پنج لغت [illegible]

و معنی ابریشم [illegible] بر سنگ بسته و آن را [illegible] و طعام [illegible] کنند معنی دف و چلو و [illegible]

بفتح اول و سکون ثانی و لام نوعی از زردچوبه که [illegible] گویند [illegible] آن را [illegible] و بعربی [illegible]

[illegible] آن را [illegible] منضم [illegible] کنند و بخور آن [illegible] دفع [illegible] این لغت

عربی است [illegible] بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام فلفل بری است بلغت بربری

و آن را [illegible] گویند [illegible] مانند برگ [illegible] و بتحقیق [illegible] و آن

بیشتر در کنارهای [illegible] آن [illegible] و بعربی حب الفقد گویند

بکسر اول و میم و سکون ثانی [illegible] گویند [illegible] آن [illegible]

جسم را [illegible] کنند [illegible] آن [illegible] نافع است و بضم اول و میم [illegible]

این لغت عربی است [illegible] بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی [illegible] فارسی دارد [illegible]

[illegible] گویند [illegible] آن را [illegible] بکسر [illegible] جمیع [illegible]

[illegible] بزنند [illegible]

مشتمل بر هفت لغت

بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند خواه کردی [illegible] و خواه کردی [illegible]

و خواه کردی [illegible] بروزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی

دور [illegible] و دو [illegible] است [illegible] یعنی [illegible] یعنی [illegible]

بکسر کاف فارسی [illegible] گویند [illegible] گویند [illegible]

زمین [illegible] بضم اول بروزن [illegible] گویند [illegible] در مقابل دوزخ است

بروزن افزون [illegible] گویند [illegible] معروف [illegible] بروزن

جنبان [illegible] حرکت گویند [illegible] بروزن

بروزن مجنون بوته پرخاری است چون لاجرم جامه و امثال آن بدان برچینند جمع کنند

شواری نام الفاظ جمع قوال کف ... مثال بردی و لغت

بضم اول و ... یای بنقطه ... و تحتانی بنقطه دار ... بست ملک

بزبان کنند ... الفاظ ... و بعربی اصفر خوانند ... مثل اول

و سکون ثانی و فتح لام و سکون و بای ابجد و کسر دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده یای

بست سبز دارد در صحراها و ... کنندها چو ... و ... و ... آن ...

ما ... الا ... و ... خواند و گویند اگر قدری از آن بجوشد و گو

... الا ... ابجد ... و ...

... مثال ... و ... لغت ...

بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... و ... گویند ... و در عربی

باشد بفتح هر دو میم و سکون ... معنی ... و ... عربی ... گویند

و ... بمعنی ... بضم ... دو ... در ... و

... گویند بابای ابجد بروزن مجنون ... ما ... مانند ...

بفتح ... و ... سیاه و گویند ... الا ...

و بعضی ... بفتح ... بضم اول و سکون ثانی

... بمعنی ... بروزن ... و در عربی ... گویند ... بمعنی اول ... عربی

... بروزن ... و علم ... و بمعنی ... و ...

... گویند بمعنی ... و ...

از ... و ... گویند

اخترشماران بکسر رابع نام کتابیست در علم بیانست و نجوم اختر شمر منجم را گویند
اخترشمردان کنایه از سپهداری است اخترشمرنده بمعنی اخترشمر است که منجم و نجوم دان باشد
اخترکاویان با کاف و واو بر وزن اخترشادان درفش کاویانی را گویند و نام علم فریدون
که پهلوان از کاوه آهنگر بود و بیان آنها [illegible] اخترکاویان [illegible] علم فریدون
بود و آن چرم پاره آهنگر بود که کاوه آهنگر بوقت کار کردن پیش آن می‌بست گویند چرم بوده
در علوم [illegible] بعضی گویند بود [illegible] صدر [illegible] بر آن نقش کرده بوده و بعضی گویند شکلی
از [illegible] های آتش [illegible] بهم [illegible] بود این جا [illegible] یعنی در هر جنگ که آن همراه
بودی البته فتح میشد و آن را [illegible] کرده بودند و در ایام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
بدست مسلمانان آن را پاره پاره کردند و بر مسلمانان قسمت نمودند بر وزن [illegible]
بمعنی اخترکاویان است [illegible] علم فریدون باشد بضم ثالث و فتح و قف [illegible] گویند
و بعضی گویند [illegible] که آن را [illegible] بر وزن نجیبه بمعنی [illegible] باشد
بر وزن [illegible] را گویند بر وزن صفر [illegible]
را گویند [illegible] بالای [illegible] بر وزن [illegible] و شور و غوغای را گویند بر وزن
[illegible] را گویند بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی و [illegible] صحرائی را گویند [illegible] را [illegible] بعربی [illegible]
الکرم خوانند بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و فتح میم بر وزن [illegible]
گویند و آن [illegible] که [illegible] ساز [illegible] بر وزن [illegible] نام قصبه
ایست از ماوراء النهر در ناحیه [illegible] دار [illegible] بفتح سین
دوم و سکون [illegible] بمعنی [illegible] نام قصبه ایست از ماوراء النهر [illegible]

قصبه ... بام احمک صغیر بر وزن قرشت و یای با کاف ... والعدری با

نقطه اول با معروف و مشکوک بوده و ساعوی و واو الدین اسرار و قول محجوب ... نیست و در [illegible] ما

بمعنی ... بر وزن حسن ... زنان و بها و قیمت و قرش و سکون ثانی و

است ... بر وزن و معنی ... عجم اهل از ... و مرکب سم مخالف و ضد

احمر بر وزن ... فارسی با کاف گویند اصفهان ... مجمع و سم ... ضد مخالف و ضد

بفتح ... و عشق مادر ... گویند و حور ... ولعین ... است ... السن را

اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام ... و ... ضمای ... برسر ... سم

و امثال ... لیزی و ... کله تکمه ... بر وزن ... و نون فارسی ... بفتح ... مسعود ...

و قاف با لام و اول بفتح گویند بار سیدن ... فلوک ... بر وزن ... آن گویند

... چیزی ... طفلان ... اطفال ... بچه ... و دال ابجد مضموم ... و نون ثانی و سکون

... آن دل و درون ... بر ... ما ... بقدار ... از چوب ... از ... خالی ... و ... برند ... ل

... ابلد ... صدای ... آن ... اطفال ... بند ... و دسته ... و بند

شطی ... بر وزن ... باللام ... بنظر ... و فتح دوم ... و آکلکند ... گویند ...

... گوسفند ... کرده ... ما ... ظلمانی ... دال ... بشد

... گویند ... حصه ... بر وزن ... با الف ... و خورند ... بر وزن ... برکه ... کبیر ... آن ...

با نون ... لیکن ... و ضم ... علیه السلام ... نام ... بر وزن ... و ... زنند ... آن ...

بمعنی ... بر وزن ... با واو ... علیه السلام ... نام نوح ... گویند و بعضی ... و ...

... چیزی ... بر وزن صفی ... است ... ساده ... بیست ...

با ... عمر ... بلا ... در ... سنگ ... گوید ... و حس ... بالکسر ... گویند

بی نقطه بر وزن سرور کنم و بمعنی کندم خود روی را گویند و عوض آن لالا با کوکنار و نطرون نیز گویند
و در کوس حقفاست ولد کو بسیار نافع است خصوص بها نون بر وزن و بمعنی اخیر و حسن کنم کندم خود روی
باشد و بعضی گویند نباتی است که در برزگان ایهای روان والشاده مروبد بعضی روی دلال و
سیاه و کوچک میباشد و آن لالا دار و بای چشم و کوس را کار برند نافع است باشد سیاه نیمه در عرق نیز خال
حمل بر بست و کوس لغت برورزن مباد بلغت بربری نوعی از مار بود و آن
سفید و سیاه میباشد سفید آن لالا از ادی ابرص گویند و بعضی اشخص خوانند و سیاه آن لالا اژدهای
زنبور گویند و خانق النمر و قاتل النمر خوانند و سقا یماه الا با نافع است دارای ما رای بی نقطه بر وزن
فرادای بلغت رومی داد است بندی دار جمله سموم و زهر مجموع حیوانات است و دنبال دار است
باید هیچ مار و عقرب و رتیلا و کرک آن و مانند آن و باد آل النقطه دار است بنظر لغت کلف و
حرب الا نافع است و بعضی گویند لوبیای است و لعاب او را کلیه خوانند و شاری قاتل الکلب جاوی الکلب
خوانند برورزن خراطین بلغت زند و پازند جنبری است و اللکو بیند و با معنی سجای
حرف ثانی اللام قریب است بنظر آمده بر وزن ملک جوهر حسن ماهی دریا لکد
گویند با نون بر وزن فراموش نام شخصی است که بسیار بد و ابلهی گر بیش عذر ابد
و عذرا از مرد و حسیم او الا با کتاب زیر بلندی از و است
قرست و ملی بعض بر وزن مقناطیس ماهی جرب است شبیه بزنج و در دریا بر اطراف بی جمع کند ما
کف دریا نوع لاخ میباشد و بعربی زبد البحر خوانند کس بر وزن بالا لم ادم کسی را گویند
بقلو وزنی باشد بر وزن سرد و مهر بمدر بیم ملدو را گویند بر وزن بدرنگ بمعنی
و مع سیم و ملاء است و بعربی دمار خوانند بکسر اول بر وزن تابر جیس نام شخصی
گویند از جمله کسی که نقش بسیار میزن نام علم است و او را مشرک الشمه ولعابی بلثه ادمان

باب سی و چهارم در حرف نون و فصل در نون با نون ... درست نیست کنانه درست
بفتح ... لغتی ... که به بیت ... بضم اول و ضم ثانی و سکون
... موضع جامع ... بفتح اول و میم و سکون ثانی و طول ... جامع
... بعربی ... خوانند با واو معدوله با الف کشیده بر وزن ... بلغت زند
و پازند معنی ... و بعربی ... گویند بفتح اول و ضم ثانی و سکون و واو ... بای ...
... گویند ... چشم ... بکسر اول و
... ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول ... گویند و جمع ... خوانند
... گویند ... ... با های و جیم بر وزن ...
... پسر ... جای ... بر وزن ...
... گویند بر وزن ... بمعنی ... بعضی ... گویند
... و ... گویند ... ستاره ... آن ... باشند
بر وزن گردون بمعنی ... دو ... باشد
... بفتح اول و سکون ثانی ... مخفف
... آن ... گویند ... دانه ... و شرح ... آن
گویند ... بر وزن ... کردن ... گویند بفتح اول و قاف
با الف کشیده بلغت زند و پازند ... معروف ... و لعاب
... کنند و ... خوانند ... کسر
... باشد ... باشد
... گویند ... مرده ... و بعربی ... خوانند

و نوعی دیگر هست که آن را اذربویه گویند و آن را بتشدید یای تحتانی بر وزن بران نام والی
ست از اذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آنست گویند بمعنی لغت دری آنجاست و نیکی
بر کشته باشد جالاهیر گویند بر وزن بلا مست و بیای دو تحتانی عضاب کنند
بر وزن دما و بمعنی حسرت و دریغ است و مثله الغزاله را امیر گویند و بعربی نشاط خوانند
و بمعنی خروش لای و ولک شیر بچه و نام کوهیست در توجیه بمیدان مشهور باالوند
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بای مکسور بمعنی روح مصطلح اهل کوهستان آن را بعربی ملک گویند
خواص طبیعتش آن که هر حرکت ابهام بابای ابجد بر وزن مرد و بمعنی الماس است که آن را
گویند بکسر جیم و سکون تحتانی و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خربزه
باشد و آن میوه ایست معروف و در نسخه دیگر خربزه نوشته بمعنی نان حبابی در ایام والله اعلم
بر وزن پهلو دار درخت امرود را گویند و آن را امرود نیز گویند و داد درخت
و سین بی نقطه و تحتانی دیگر بر وزن جالیوس نام حکیمی بوده از یونان گویند و در علم طب مهارتی
تمام داشته بر وزن پهلوان بلخ ابی است و بعربی سواد البحر خوانند و قوت باه دهد
و بلغت ... نام مالی بابوسه را گویند بابای فارسی بر وزن رصاص بلغت
زند و پازند نام خانه را گویند بفتح جیم بر وزن استبرق برادر عبدالله را گویند
و بکسر جیم و سین نقطه ... بر وزن قرنانک نگارخانه مانی نقاش را گویند و نام بتخانه
هست و نام آن بتخانه در اشکال بابوی نام دال ... است و بعضی این لغت را بحای حرف
ثالث ثای مثلثه آورده اند و لفظ لندن در نسخه تحریر نوشته بعضی از این لغت و لغت ثای
نقطه و غین نقطه دار دیگر بمعنی ثای مثلثه آمده است و لغت ثالث گویند و عربان ضم خوانند
با تحتانی مجهول و سین قرشت و دال ابجد بر وزن پرهیزکار لشکری و سپاهی

و سپاهی را گویند و نام رودخانه ایست بزرگ در حدود قبچاق [illegible] با ثای مثلثه بر وزن

ابجد نام شهری است [illegible] لا تحجب

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و ضم [illegible] قدر و قیمت و مرتبه [illegible]

[illegible] قدر و قیمت و مرتبه را گویند و بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] نام [illegible] که او را [illegible] بالش [illegible]

[illegible] گویند و آن جانوریست در هندوستان [illegible]

بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] با شین [illegible]

[illegible] بلخ [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] و خوار آن [illegible] نام [illegible] بالام بر وزن [illegible]

[illegible] مانند [illegible] و آن [illegible] و بعربی [illegible]

بر وزن مرجان [illegible] بعضی [illegible] کویست و از [illegible]

[illegible] با میم بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

بمعنی قدر و مرتبه و منزلت بمعنی [illegible] را گویند

و بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] بالام [illegible] را گویند

بر وزن [illegible] خانه [illegible] را گویند بفتح اول و ثالث [illegible] نام [illegible]

گویند امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] و [illegible] موسیقی [illegible] با جیم فارسی بر وزن [illegible]

با جیم فارسی بر وزن [illegible] نام [illegible] از توابع صفاهان بفتح اول و سکون ثانی

و کسر حای حطی و سین و کسر قاف و فتح نون بلغت رومی بمعنی شیر است و آن گیاهی است
که بدان چیزها را پاک کنند الفنج بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خشم و قهر و غضب
و مخفف اردست و بضم اول مانند و نظیر و شبیه را گویند و بکسر اول نام فرشته ایست موکل
بر دین و مذهب و تدبیر و مصالح روز ارد در اوست و بیست و پنجم از هر ماه شمسی بدو تعلق دارد نیک است
درین روز نو بریدن و پوشیدن و نقل و تحویل کردن بر وزن فردا نام موبدی بود و
او در زمان اردشیر بابکان بوده و فارسیان او را بپیغمبری دانسته اند و او را ارداویراف بر وزن فرهاد
نیز گفته اند [illegible] و براق نام [illegible] بر [illegible] گویند
بر وزن ارمغان نام پسر ارمیش بن [illegible] بن نوبان و نام شهری است معروف گویند و آن را بهمن
فیروز [illegible] پسر [illegible] بنا کرده و از آن جهت فیروز [illegible] بعضی گویند منسوب بار [illegible] دیلمی
از منسوبست و بنا کرده اوست بر وزن [illegible] از جمله [illegible] و [illegible] حکام مرحوم
بفتح اول و ثانی و ضم دال بی نقطه و سکون شین نقطه دار نام مقداری است از [illegible] برعم
فارسیان نام بهمن بن اسفندیار بود [illegible] جهت آنکه گشتاسب او را اسفندیار دلیر
و شجاع دید بدین نام موسوم گشت و بعضی گویند آن [illegible] خشمناک بسبب [illegible] بمعنی قهر و خشم هم
آمده است و نام [illegible] ساسانیان [illegible] اول [illegible] بوده و او را اردشیر بابکان [illegible]
و اکاسره [illegible] نام پسر شیرویه بن پرویز [illegible] گویند [illegible] قوه و شجاع [illegible]
[illegible] بالف کشیده و نون نوعی از مرد [illegible] و آن گیاهی [illegible] خوشبوی [illegible]
تلخ است بضم حای بی نقطه [illegible] بی نقطه مشدد نام ولایتی است
بزرگ [illegible] فارس که شیراز [illegible] و کازرون و [illegible] فیروزآباد [illegible]
از [illegible] است و بضم کرده [illegible] و بعضی گویند [illegible] کرده [illegible] با دال

دال بی نقطه با الف کشیده و الای بی نقطه با الف کشیده و الف ثانی نقطه دار [illegible] بمعنی [illegible] و آل

[illegible] در [illegible] تلخ [illegible] بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فا و نون با لف

کشیده و کسر فا [illegible] بمعنی [illegible] یونانی [illegible] جانوری [illegible] خصوص زنبور

عسل [illegible] نافع است و آل الاعرابی [illegible] با کاف فارسی بر وزن پهلوانی

بمعنی [illegible] است و [illegible] نوعی از صندل و [illegible] الانجم [illegible] است و [illegible] تازی

نام موضعی [illegible] آل [illegible] اضافات [illegible] نام [illegible] از نواحی [illegible] بفتح اول و ثالث و سکون

ثانی و میم نام [illegible] بزرگ [illegible] ارکان [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] و بمعنی

[illegible] نوعی [illegible] بکسر میم و سکون [illegible] ثانی نام جانوری است [illegible] و بجای

حرف ثانی [illegible] نقطه دار [illegible] بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] نام [illegible]

نام [illegible] خانه [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بضم اول [illegible] نام [illegible] بزرگ از نواحی شام [illegible]

یعقوب [illegible] حضرت یعقوب علیه السلام [illegible]

بوده [illegible] نقطه دار [illegible] والله اعلم [illegible] بر وزن پهلوان نام [illegible]

[illegible] کشت [illegible] نام [illegible]

نام [illegible] بضم اول [illegible] نام

[illegible] بضم اول [illegible] بمعنی [illegible] نام ماه

[illegible] نام روز سیم از هر ماه شمسی و نام فرشته

[illegible] که [illegible] کند و تدبیر امور و مصالح ماه اردیبهشت تعلق بدو دارد و

[illegible] نام ماه با نام روز برابر [illegible] عید کنند

و جشن سازند درین ماه روز [illegible] و جشن سازند و آن را [illegible] کمال [illegible] خوانند [illegible] لعل

درین روز [illegible] معنی [illegible] روشن دارند [illegible] و [illegible] بمعنی ترکی

آن لغت مانند [illegible] است یا [illegible] بمعنی [illegible] و جمله [illegible] و [illegible] بهار و [illegible]

در [illegible] و [illegible] تمام شکفته [illegible] سازند [illegible] العسل و سایر [illegible]

بر وزن [illegible] بمعنی قیمت [illegible] و [illegible] گویند بمعنی [illegible]

در [illegible] آنار [illegible] لغت [illegible] عربی [illegible] و طعام [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی

[illegible] و مردم

درویش و فقیر [illegible] گویند بمعنی [illegible] با فای فارسی بر وزن [illegible]

[illegible] نوعی از [illegible] و آن [illegible] بسیار [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]

و [illegible] با فای فارسی بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible] خانه مانی [illegible]

یا بسکون [illegible] این لغت [illegible] بمعنی [illegible] با تای مثلث [illegible] بوده [illegible] با زای فارسی [illegible] کرده اند

از [illegible] است و بمعنی [illegible] گویند نام مانی [illegible] و مانی [illegible] او را [illegible] لقب

او است و [illegible] نام [illegible] و نام [illegible] است و [illegible] مانی [illegible] مانند مانی بوده

و نام [illegible] در مازندران با رستم جنگ کرده و رستم او را [illegible] کشت و نام [illegible] است [illegible] و او

یکی از پهلوانان بوده [illegible] نقل [illegible] با فای فارسی [illegible] بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible]

و نام [illegible] در فارس [illegible] با نون بر وزن [illegible] مانی [illegible] که [illegible]

از [illegible] بر وزن [illegible] ماه [illegible] گاه [illegible] گویند [illegible]

[illegible] در جایی بمانند [illegible] گویند [illegible] خانه [illegible] کنند و نام [illegible] است [illegible] گویند

حیض گویند و بعضی صورت و زن اتشکده گویند و بعضی دیگر گویند نام معبدی است و بعضی گفته

اند دختری است که جلوه میکرده با بتان گرجستان — بفتح کاف فارسی بر وزن مردم

بهشت برین و آن جایی است که گویند بعضی که کاه ماند و دهانی مالد — بر وزن با جیم فارسی بر وزن

بفتح با جیم نام شخصی است معروف بدر صاحب هرام گور — بر وزن

بمعنی قیمت کرده و قیمت است — بر وزن خستگی قلعه ای است و بعربی رصاص خوانند

شهری از ترکستان که مردم آنجا منع اسلام کنند — بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه

نام جایی است مشهور در ترکستان و ماین آذربایجان و آن شهر ... و بفتح اول و سکون

بای ابجد ... گویند و بضم اول و سکون ثانی نام ... و بعربی ... خوانند

حجم و ... المنصور ... گویند — با بای ابجد مکسوره و لام ... رسیده

زدن مضموم با واو زده و لون زرد بلغت یونانی زرنیخ را گویند و آن ... است

و ... در آن شهر ... که ... نیز نام ... را گویند

ثالث و ضم بای ابجد ... و کوی و کوی ... فاروق ...

... العربی تریاق ... گویند — بفتح اول و ثانی مخفف ... و بمعنی ... هم

آمده است — بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی نام حکیمی است ... و

... سکندر کبیر بوده و معلم اول ... — با طای حطی بالف کشیده

... یعنی ارسطو ... معلم اول — با طای حطی بالف کشیده و کسر لام و سکون

... یعنی ارسطاطالیس ... معلم اول — بکسر لام و سکون یای حطی ...

... معلم اول ... ارسطاطالیس ... — بضم اول و سکون

... ارسطاطالیس ... معلم اول ... نام ... را گویند ...

ارسطو اجماله

حس محمود و محلل والحمد و مهمل

بفتح اول و سکون ثانی و سکون بعد جابر ثانی مند

سبیل معنی دارد بمعنی عالی از کشت ما بین سه انگشت ما بین

دست معروف بیشمار و بعضی گویند از انگشت ما بین دست تا مرفق

و هنگام شب و بارست و نام شهری و ولایت بفتح اول

و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک بسیار و بمعنی انجمن نظم الله و سکون ثانی از انگشتان

تاریخ و نجمه و مجمع و بمعنی مردم بلغت عربی دست و هم بمعنی کف

و بیشتر مردم و بیابان و از بعضی الناس گویند در عربی بیابانی هم در زبان

جستن نشسته بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بمعنی زیرک و صدر

بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم تحتانی رسیده و با نقطه مضموم و سین

سا کیم نام حکیمی یونانی بلیس حکیم سکندر و در روم بلغت اهل روم مدرس بعد

اول و شین نقطه دار و الله علم بر وزن اصفهان بازند

بلاکونیس بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی المفتوح و میم تحتانی

با الف شینه بلغت رومی لوی مال الان کلاه گویند بجهت آنکه بمعنی

بکر بند و آن الله ارسطاطالیس است و طبیعی بر جو رسند تحت و تحتانی بفتح اول

و سکون ثانی و تحتانی بلغت رومی دخترو را گلو بند در زبان و بعضی

ثالث نیز بهمین معنی گفته اند بفتح طای حطی بر وزن اعوان نام حکیمی

و او اعلم و افضل از همه حکمای روم بوده و بمعنی عاقل و زیرک و دانا هم گفته

اول و سکون ثانی و عین نقطه دار بالام و پسته و فندق و گردکان و امثال آن

... الّا تمدید قرو قلم سنت بسم بثالث با الف کشیده بر وزن فرد آهوی انگلو بند

دراز جو عاء بمعنی از غلبست هم صوت دود خاتیه باهم بر وزن

ادا طولی بلغت تو بلی با شتم ابهوت ماند حاصل حصهی و کوثر دیک لفظ انگهار

بشول الا سیرازی ملاح کنج کوندبر ک الا بر مرسم از رع صماکنند نافع باشد

بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لواو زد بمعنی از غالب جوی باب

در فو حاشیه بسم بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی کنایه باشد و بر

در بیت جیحو ماه بسم و درجست الکتید اّن الا غرب عنقه جوشند بفتح اول و دال

بحیه و سکون ثانی و ضم ثالث غضبات و شملس نر و حسر مرسکه جلا و دسره الا نوشند

در دو قو اقال و سکون ثانی و شین و کسر و کاف و ضم ثانی نوع

... نیست در تحمل است بر سر دو باشند ولد

... مدد و نسر لو بند و تحمل انسته بر سر ...

... و ثالث و سکون ثانی و ...

... از ...

... بر وزن ... بمعنی ... دو ...

... بسم ... عاسر ...

... ال ... است ... بمعنی ...

... سر ... بمعنی ...

... بمعنی مرکب و حملا ودسره ... نوسید

... الوحشیا ... بهم کرده ... بر وزن و معنی از نسبت

زراو خطوط بسیار است و بو صیا بمعنی ظاهر ایشان باشد ارس بروزن مسکن بمعنی مجمع و محفل و انجمن و محفل
ارسطا برون ... و حشر ارسطاطالیس کفار خانه مالی است ارسل بفتح اول و سکون ثانی و سکون
شین نقطه دار مقداری باشد بمعنی ... که از سر انگشت مابین ... دست ... انگشت ... مابین
دو دست ... بسیار ... دارند و بعضی گویند از سر انگشت مابین دو دست تا مرفق
... عشق ... است و این اصح است و نام شهری است از ولایت شیروان و بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک ... باشد و بمعنی انجمن ... نظم آمده است و سکون ثانی از ... ارسطاطالیس
نام ... و انجمن و مجمع و بمعنی مردم ... لفظ ... در عربی ... و ... جمیع ... کفار
و بدی ... مردم ... که ... از ... گویند در عربی زبانی ... در ...
بمعنی ... بفتح اول و ثانی و سکون ثالث ... بمعنی ...
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر میم و تحتانی ... و دال بی نقطه مضموم و سین بی نقطه
... نام حکیمی یونانی ... در مجلس سکندر ... الفضلا ... مابین بی نقطه و
نون و سین نقطه دار و الف ... علم بروزن اصفیا ... و ... داود ... شیبانی
... بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی مفتوح و میم و تحتانی ... و سین بی نقطه
بالف کشیده بلغت رومی ... که ... گویند ... جمیع ...
... ارسطاطالیس ... و تحتانی بفتح اول و طای حطی
و سکون ثانی و تحتانی بلغت رومی ... گویند ... و بعربی ... بکسر
ثالث ... بمعنی ... بفتح طای حطی بروزن ... نام حکیمی است رومی
و او اعلم و افضل از همه حکمای روم بوده و بمعنی عاقل و زیرک ... بضم
اول و سکون ثانی و عین نقطه دار بالام ... و فندق ... دکان ... گویند ...

بیدمشک آنی مندی ریز و تلخ شنند باشد ـ با ثالث با الف کشیده بر وزن فرداجوی ابر را گویند

بر وزن جوغا بمعنی ازغال باشد چوب دود خانه باشد ـ با میم بر وزن

افلاطون بلغت یونانی نام شهر است صوت مانند خسکان حصی و کرنات نرد لسان البقر

مشعل الامیر زری ملاح گویند کرک آن الابر پشم کرده کنند نافع باشد

بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با الف کشیده و لواو زده بمعنی ازغال چوبی است

عاشق باشد ـ بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی ساکن ثابت و بر

زمین بتبع ماه باشد کشیده ای العربی جوکر ـ بفتح اول و دال

و سکون ثانی و ضم ثالث غضاک و شیر و حرمل گویند

بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی و شین و کسر و ضم ثالث نوعی

باشد دو شیر کال و خشر کال گلشن و انجبار است بر سر دو باشند و لغه است

باشد و بر سر ما و ضرلو و انشسته بر سر چهند و لغه

بر ـ با ثانی مطلق و ثالث و سکون ثانی و کاف باشد درخت

عشقه گویند ـ بر وزن ارزن نام ستاره ای افلاطون

لیان و در نوز غنون ـ بر وزن فرزند بمعنی خصلم و در

و خشمگین گویند ـ نام رودخانه است ما بین عراق و آذربایجان

نام و معنی ترکیبی آن خشمگین آمده است بمعنی خشمگین

و بعضی گویند ازغند ازغنده بمعنی خشمگین بکثرت استعمال

ـ بر وزن بمعنی حریص و با گویند

و حریص و معنی ـ بر وزن و معنی ازکسب

چهارم خانه فی الکاف بی ارغنون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح و واو مجهول مضموم نون
زده مخفف ارغنون است و آن سازی باشد که رومیان نوازند و افلاطون واضع آن
بر وزن اندرغان سازیست مشهور که افلاطون وضع آن کرده است بعضی گویند که ارغنون ترجمه
ایمن است یعنی سازهای الفت و بعضی دیگر گویند جمعی از اهل [illegible] از سرود [illegible] همه یکبار بنوازند که
معنی آن یکبار [illegible] باشد ... ارغنون و جمیع [illegible] ارغنون ساز و [illegible]
دختر پوشند [illegible] ... و مانند آن [illegible] و بنوازند ارغوان
بر وزن ملولان معروف است و آن بهار درختی است طبیعت آن سرد و خشک است و اکثر از آن بهار
شربتی سازند و خورند [illegible] و چوب آن را کوزند [illegible] و مانند موی بر [illegible]
و معرب آن ارجوان است ارغش بر وزن گردش [illegible] [illegible] گویند مخفف ارغنون
است که سازی معروف است ارغشت بر وزن [illegible] خشمناک و خشم آلوده را گویند ارغیان
با قاف بر وزن [illegible] بلغت [illegible] [illegible] است که [illegible] بر وزن [illegible] مثقال
[illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و مانند
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نون و قاف [illegible] و بلغت [illegible] زعی
از بادام کوهی است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مرجان نخوانند
بکسر قاف بر وزن ارورش بمعنی مار دانا و فهمیده [illegible] و در جای دیگر بکاف فارسی مفتوح
نوشته شده بمعنی ماهر و مار [illegible] [illegible] [illegible] و الله اعلم ارک بفتح اول و سکون
ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی باشد در میان قلعه بزرگ سازند و نام حصاری است در ولایت
سیستان و نام [illegible] علی [illegible] [illegible] است از ارکان [illegible] اعظم [illegible] و بفتح اول
ثانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] و در [illegible] [illegible] و در جای [illegible]

رباعی ... و علم ... سر دستار ... و بمعنی بضم اول و ثانی مکسور

بضم اول و سکون ثانی و فا ... بالف کشیده و کاف ... زده با الف قطره ... گویند ... بالف

... بضم اول و سکون ثانی و فا ... مفتوح بنون زده و ضم زده نام شهریست از

... نام ... واقع شده ... بالنون و بای ...

... بلغت زند و پازند و بمعنی تنبیل و ... بروزن اصفهان ...

بلغت زند و پازند ... بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم نام ...

کردیست و در عربی نام ... گویند ... بامیم بروزن ...

بلغت ... درخت ... درختیست مانند ...

... درختیست ... بضم طای ... و سکون ...

... نام یکی از ... مخدوم در زبان ...

نقش ... بروزن ... بمعنی چوبیست شبیه ... در ...

چوبیست شبیه ... و بمعنی ...

... بفتح اول بروزن قربان بمعنی آرزو و ...

... و ... نوعی از ...

موی ... مانند ... بلعل ... آن ... و نام ...

... بروزن ... بمعنی آرزو و حسرت ...

... بروزن ... نام ... ضحاک ... گویند

... از ماتش و دیگری ... ضحاک

... ضحاک ...

کنف او بر لعل بمعنی حاضر سازند یک معرب الوان گویند و بکسر را نیز شنیده و بجای عرب او

معرکه گفتندها حال بمعنی غنوده گویند بر الوان صحرا اسپ باز زنجبیل بمعنی لیفه ... بضم اول

بر وزن برمز نام روز اول هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که امور و مصالح روز اورمزد

تعلق دارد و نام ستاره مشتری و نام انگشت بار سیم ... بسکون دال ابجد بمعنی

اورمزد است نام ستاره مشتری و نام روز اول هر ماه و نام ... هشتم و نام فرشته باشد

بر وزن و معنی اورمزد است نام ستاره مشتری و نام شاهزاده ادریس پیغمبر ... اورمس

المرسی گویند با غین نقطه دار بر وزن پهلوان تخت و معانی ... مانند و همچو ... [illegible]

مانند تخته دوستان بطریق اوله با ورنده و ... معانی بر وزن ... گویند

و بضم ثالث بر وزن مردمان بمعنی اورنگ است و الاعرابی ... خوانند و در هم و دینار

نیز گویند بضم اول بر وزن ادهک ... گویند ... با کاف فارسی بر وزن

اصفهان ... و عربی ... گویند بمعنی ... تحقیق اورنگ است بفتح اول بر وزن

ارزن ... کوهستان با دریاهای و ... مشهور اینجا گویند و ... اسم

مشهور ... و محقق ... معانی ... و بعضی لعل ... بضم اول ... بر وزن

فرزند ... منسوب ... صاحب الامام ... بر وزن ... بمعنی ...

... و ... کرده ... بر وزن ... نام ... و بلغت ...

انار ... و بعربی ... حوب ... کفته ... بعضی گویند

انار دانه ... ان ... العربی ... ... مکسور و ثانی مفتوح

لعل ... معروف ... الشکل ... گویند ... انار ... و الشکل ...

رایس محبوب ... اصل ... منسوب ... و ... بلغت ... منسوب است

بروزن و بمعنی امرود است و آن میوه‌ایست معروف   بروزن کردون زری باشد

... کارکنان بمردود ... که آن را بعربی عنزروت خوانند و با اول   با فوقانی بروزن

بهلو ... بلغت ... و پارسی بعضی ... و الله اعلم ... بفتح اول بروزن ...

نام یکی از ... که ... و نام حضرت ... علیه السلام ... و نام ...

و نام ... بضم اول و ... نظر ... بروزن فهمید ...

... بمعنی ... گرفتن ... بروزن ... مفعول ...

... شده باشد   بروزن ... بلغت ... و آن ... مانند

... و بعضی ... گویند ... بروزن ... نام

... بزرگ ... و نام ... در زمین روم ... که آن را ...

... بفتح واو بروزن ... بفتح اول و ثانی ... و سکون ...

بلغت ... و پارسی ... گویند ... بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم

... و ... عربی ... خوانند   بروزن ... بمعنی ...

... بفتح واو بروزن ... نام خوارزم ... باشد ...

... بابای ابجد ... بروزن

... و آن را ... گویند ...

... و بعضی ... بابای ابجد ... بروزن ... نام

... که آن را ... گویند ... کنند

... نوعی از ... بضم اول ...

... بمعنی ... بفتح اول و ثانی ...

عروس مشاطه خود ساخت و فال الله گویند [illegible] با فوقانی بر وزن [illegible] ملعب زنند و پازند بمعنی
رستن [illegible] دار و [illegible] سوم دار و بند یعنی گویند امر [illegible] باشد [illegible] بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible] گویند
[illegible] کوه [illegible] نوعی [illegible] گویند [illegible] در آن کوه [illegible] نام او [illegible] بود و آن
کوه [illegible] است [illegible] و در [illegible] الاثیر گفته [illegible] نام [illegible] در سیستان
گویند [illegible] بسیاری در آن [illegible] [illegible] در میان [illegible] سنگ [illegible]
دانچه در بیرون است و از آن [illegible] بی [illegible] و شاخ و برگ [illegible] بمعنی [illegible] دارد
[illegible] و خرد [illegible] کوه [illegible] الاثیر گویند و بمعنی تجربه و آزمایش هم هست و نام [illegible]
[illegible] و [illegible] صاحب [illegible] الاثیر گویند [illegible] بفتح اول و ضم ثانی و واو رسیده و کسر نون
و سین بی نقطه [illegible] و یونانی [illegible] آن [illegible] گرسنه و [illegible] خوانند و بعربی [illegible]
گویند [illegible] بی نقطه بر وزن [illegible] گویند [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] و بمعنی [illegible] و [illegible] الاثیر گفته [illegible]
بر وزن [illegible] تجربه و امتحان و آزمایش [illegible] باشد [illegible]
پهلوان نام [illegible] و آن [illegible]
خوانند با عین بی نقطه [illegible] بر وزن [illegible] با اعتقاد [illegible]
و آن [illegible] طایفه [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] نام قصبه [illegible]
[illegible] و بمعنی [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و بای ابجد بمعنی [illegible] معروف [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible] بکسر اول و ثانی

و ثانی بسکون ثالث و دال مکسور بیای ابجد [illegible] فرشته و تحتانی [illegible] و دال [illegible]

[illegible] و بمعنی [illegible] مانند بسیار [illegible] و [illegible] بر [illegible] نافع باشد

[illegible] بیای تحتانی مجهول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و بسیار [illegible]

و در عربی بمعنی [illegible] و بکسر اول و ثانی [illegible] و در عربی [illegible]

بر وزن آتش بمعنی [illegible] عاقل و بسیار زیرک باشد بر وزن [illegible]

و بارید بمعنی [illegible] [illegible] پنجاه [illegible]

لغت و کنایت بکسر اول بر وزن [illegible] و بسیار [illegible]

بیای کنه مانند [illegible] و در عربی بمعنی [illegible] باشد [illegible] و بمعنی [illegible] قرطم

بکسر اول و بر وزن [illegible] و بای فارسی بالف کشیده [illegible] گویند

و بفتح اول [illegible] بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] و دال [illegible]

مفتوح و میم [illegible] بای ابجد بر وزن [illegible]

[illegible] بای فارسی کنایه از [illegible]

و اضطراب [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بعربی حفظ گویند

[illegible] کنایه از [illegible] طلوع صبح و [illegible] و ملول خاطر باشد [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible]

و [illegible] دندان کنایه از [illegible] صبح [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] کنایه از رضا و رغبت و رضا باشد کنایه از [illegible] عشق [illegible]

[illegible] دل و ملول خاطر باشد کنایه از [illegible]

[illegible] کنایه از کشف [illegible] و ترک دنیا [illegible]

و از خودی و لطف بیت بازگشتن و خشنود شدن بمعنی مقصود رسیدن باشد ازبر بروزن قیصر
نام بمعنی ازبر شدن است یعنی یاد گرفتن و حفظ کردن باشد ازبر بروزن ملخ دارای سخن باشد ازبها
بمعنی ... و ... بلند دال العربی ... ازجها شدن کنایه از مردن و از عالم رفتن
باشد ازد بادال ابجد بروزن ادفر بمعنی زیاده لایق و سزاوار است ازدست بروزن بدبخت
بمعنی ابجد زیردست و مطیع و محکوم باشد ازدست شدن کنایه از نیست و نابود گشتن از منزل
باشد ازدست ... بفتح بای فارسی و های هوز بالف کشیده نان قطیف را گویند یعنی نانی
که بهم ... ال ترسیده باشد ازجا ... یعنی از جا افتادن و بمعنی از عالم رفتن باشد
کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن است ... بمعنی ازدست برگشت
نان قطیف باشد ... بکسر اول و فتح ثالث و سکون فا ... رنگ ...
... بروزن ... بفتح اول ... بروزن ... جانور ... معلوم
... بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی رنگ ... و بمعنی
... بضم اول و ثانی و سکون دال ... بمعنی ... باشد ... با ...
... ازدست ... ازدصمع ... مطلق صمغ ... گفته اند یعنی صمغ عربی
ازد صمغ و تازی عربی را گویند ازدن بفتح اول و دال ابجد و کسر ثانی بمعنی رنگ کرده باشد
ازدها کنایه ... آتش ... ازدهاپیکر بروزن ... نام خط ... حجم ... کوند
ازدها ... کنایه از دفع نمودن ... و ... است ... بادال
و های نقطه دار بروزن ... نام دختر ... است ... که بر ... بیعت کردن ...
ملک ... نام ... است ... او ... بروزن ... بالاتک ...

باکرنی گویند ... کنایه از خط سبز و لعل در کف و کوه باشد

کنایه از دور سلاطین و شعرهای رنگین باشد ... کنایه از لعل حرمی و سخن شامل و قلم

زرکش خط کاری بالی زخط ... کنایه از شرم و لعل و در عالم فتن باشد

بفتح اول و سکون ثانی و ضم نقطه دار ... از جمله ... سناکی الالعربی حکمته

گویند ... بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی ساکن ... سنگ ... حشت

تبحد ولان الاعربی ... خوانند ... با کاف بر وزن بدواشته ... بدل و بد

ملا گویند ... کنایه از نابود و تلف شدن زر نقد و غیره باشد بفتح اول

و سکون ثانی ... بمعنی فرزند باشد بر وزن عدو بمعنی بسیار و کثیر باشد ... گویند

بمعنی همه مجموع ... با نون و واو بر وزن ... نام قصبه ... نوائی

... بر وزن ... بمعنی تحسین باشد ... در عربی ... گویند

... ضد ... کنایه از خواری و بی اعتباری باشد با دال بر وزن

... بخ ... بمعنی ... در طفلی ... تحریک ... الله ...

... بر وزن ... بمعنی ... نام ... حسب ... و جادار

... بفتح ... در ... باشد ... با الف

... بر وزن ... نام اصلی ... کال

... بمعنی ... بر وزن ... و ... گویند

... بمعنی ... که گویند ... یعنی ...

با ... فارسی ... و کنایه ... بفتح اول و ثانی و سکون

... نقطه دار ... گویند ... با دال

ابجد بر وزن لشکر سر علم و لوای ملکی را گویند و مار بزرگ را نیز گویند اژدرها بر وزن لشکرها
بمعنی مار بزرگ است اصل آن بیش و بها اژدرها و هاء جمع نیست بلکه جزو کلمه است و مردم شجاع
و دلیر و خشمگین را نیز گفته اند و پادشاهان ظالم را گویند عموماً و ضحاک ماردوش را خصوصاً و بمعنی لکلک
و سر علم گفته اند اژدرها بمعنی اژدر است مار بزرگ است و کنایه از مردم شجاع و دلاور هم هست
و سر علم را نیز گفته اند و پادشاه ظالم و ضحاک ماردوش را گفته اند ازدها ... ازدها
بعضی ملک ... و سر نیز ... و ... را نیز گفته اند گویند مردم از جمله جهان ... مشهور ملک باشد
بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار ساخته اند ... ملکی را گویند مردم از ... جنس ... علم و لعری جد
خوانند ارغان با کاف بر وزن بالان در زبان بمعنی مردم کاهل و باطل و معطل و بیکار باشد
با کاف بر وزن ... بمعنی دیگر باشد که سبکه دارم از آن که آه ... ارغان با ها بر وزن ... بلوان
بمعنی ارغان است مردم کاهل و باطل و معطل و بیکار است ... با ها بر وزن ... بمعنی ارغان
مردم کاهل و باطل و معطل و بیکار است ... بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد کلی است مر روی
... است ... دیگر بر بالای آن نشسته ... و ... را نیز گفته اند ... بر وزن
... چنین ... ورومی و اندام است ... بفتح اول و ثانی ... ملک گویند و بعربی کلس و
نوال خوانند ... با ها بر وزن ... مردم کاهل و باطل و معطل و بیکار است ... بر وزن الکد
بمعنی ارغان است مردم بیکار و معطل و باطل است ... بر وزن وزیر بمعنی هوشمند و زیرک
و عاقل است و مردم پرهیزکار را نیز گفته اند ... بفتح ... نقطه دار ... احتمال ...
دلود ولغت ... و کنایه ... اسا بر وزن ... سمانه و در ... است و آن ... ما خوا
با کاف ... بمعنی شبیه و نظیر و مانند گفته است اسا رون با الف ... بر وزن ... فلاطر
گیاهیست ... علف ... مانند علف ... تخم ... البنج ... و بعضی گویند بیخ ... سنا ...

روییست اگر او را الا بگویند و با شیر باشد بیا شیر تیده و بر زبر خصیه مالند نعوظ عجیب آورد
بفتح لعل بروزن لوکش بمعنی نگریستن بکوشد حسم ... و والس و بیل و بمعنی سامان
و جمعیت ... و بفتح اول بر کفت لند ... بکسر لام و سکون تحتانی و ضم طای حطی و واو
و سین بی نقطه ... بیوهالی ... اسم آلتی الا بعربی طاس ... خوکت و آن ... اسم ...
و آن ... بکسر الف ... لونیدم در اول ... خوش ... کال ... بر حیث مالند
تا کرم ... اشباه ... بکسر لام و ضم تحتانی و سکون
واو و نون بحم ... کویی ... بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی ... بفتح اول معروف
... بعربی ... خوانند و نام یکی از ... نیست ... اقلیم مردم
و بسیار ... شجاع ... برفوج ... باید ... با بای الف
و سوفی ... و ضم بای ... و سکون لام ... نام ... آن ... بنا کرده
طاق کسری ... با بای فارسی با الف کشیده و فتح نون و سکون جیم ... صاج
با ... آن ... با بای ... سته ... را گویند ... با
... کفش ... و پنبه ... انبیره ... گویند ... بمعنی هم
... بکسر اول و سکون ثانی و با با الف کشیده و بیا ... بکسر
... و سیاه ... گویند ... مشهور ... اسم
و با بای فارسی ... با بای ... بر وزن ... معروف ... اسم
و ... نام روز ... بکسر اول و سکون
بی و بای فارسی مکسور و ضای نقطه دار مضموم بواو زده و لام زده بمعنی ... فصله
... مرغان ... با بای فارسی بر وزن و بمعنی ...

چه مردم آنجا چنان بوده‌اند همیشه با شیر هیود طلسم اند از این نام موسوم است | اسپرز
بابای فارسی و لام بر وزن ... اسپریس میدان و فضا و عرصه را گویند و بکسر اول گفته‌اند | اسپرس
بفتح اول بر وزن دسترس بمعنی اسپریس است که عرصه میدان باشد و بکسر اول گفته‌اند | اسپرس
سکون سین و بای ابجد بمعنی اول اسپریس است که عرصه میدان باشد و بکسر اول هم گفته‌اند | اسپرغم
با غین بر وزن ... بمعنی اسپریس است که فضا و عرصه میدان باشد | اسپرغم بکسر اول و فتح ثالث و غین نقطه‌دار
و سکون ثانی و رابع و میم بمعنی گلها و ریاحین باشد مطلقا و ریحانی را نیز گویند که آن را شاه اسپرم
خوانند و بمعنی سبزه برگ نیز آمده است و بفتح اول و سکون غین هم گفته‌اند | اسپرک با کاف فارسی بر وزن
بیدرک برگ گیاهی است و در ... زرد ... را گویند | اسپرلوس باللام و سین بی نقطه و
واو مجهول بر وزن ... سور خانه و سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند | اسپرم بکسر اول
و فتح ثالث و رابع و سکون ثانی و میم بمعنی اول اسپرغم است که مطلق گلها و ریاحین باشد | اسپرم ...
داروهای ... بسم ... خوانند و بعربی ... خوانند
بر وزن ... و بمعنی ... است و آن ... فند موسوم است آنجا | اسپرز بکسر اول
و ضم ثالث و رابع و سکون ثانی و واو مجهول و لام بر وزن ... نام ... و بفتح
و بفتح ثالث هم گفته‌اند | اسپرم بامای ... بر وزن و بمعنی اول اسپرغم است که مطلق گلها و ریاحین
باشد | اسپری بر وزن ... بمعنی ... و معدوم گردیده ... و بنهایت رسیده
باشد و بمعنی تمام شده و بآخر رسیدن ... | اسپرلوس بفتح اول
و سکون تحتانی مجهول بر وزن ... بمعنی ... میدان و فضا و عرصه و بکسر اول هم
گفته‌اند | اسپرس با یای نقطه بر وزن و بمعنی اسپریس است که میدان و عرصه ... باشد
و بکسر اول ... و سین ... نقطه دار هم گفته‌اند ... گردیده‌اند

بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و بای فارسی [illegible] گویند

دال [illegible] بترکی و [illegible] و بعربی قصعه و [illegible] آن را ابریز [illegible] گویند بمعنی بکسر اول

و فتح ثالث [illegible] باشد و معنی ترکیبی آن کوس [illegible] است بمعنی [illegible] و [illegible] گویند

چون [illegible] او [illegible] آنرا [illegible] غول خوانند و بعضی [illegible] کرده اند و

بفتح [illegible] بفتح اول و ضم لام و سکون ثانی و ثالث و [illegible] جیم [illegible]

دوائی [illegible] آن را اصفهانی [illegible] خوانند

[illegible] آن [illegible] و جمیع اعضا [illegible] لانافع است و [illegible]

[illegible] داراب [illegible] با حای نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است و آن

[illegible] در [illegible] و [illegible] کنند [illegible] با جیم بر وزن اصفهانک بمعنی

[illegible] کس [illegible] معروف و آن [illegible] جیم [illegible] گویند

بضم میم و سکون دال نقطه دار بر وزن و معنی اسفندارمذ است نام ماه دوازدهم [illegible]

و نام روز پنجم [illegible] و فارسیان این روز را در این ماه مبارک شمرند و عید [illegible]

[illegible] در این روز [illegible] جامه [illegible] و [illegible] و نام فرشته [illegible] گویند

و [illegible] امور و مصالحی که در ماه و روز اسفندارمذ واقع میشود [illegible] الاخیر

گویند و بعربی [illegible] بکسر اول بر وزن [illegible] بفتح [illegible] و

[illegible] گویند [illegible] بر وزن و معنی اسفندیار است که [illegible] است و آن را

[illegible] گویند [illegible] بکسر اول و سین و فتح ثالث و ضم نون و سکون واو و یای حطی نام [illegible]

[illegible] است [illegible] بسیار بوده چون [illegible] او [illegible]

[illegible] با اضافه کاف بعد از حرف ثالث [illegible] سکون [illegible]

یعنی سخن [illegible] بطرح [illegible] و باز [illegible] و کنایه از غلبه [illegible] و بتازی کواکب [illegible]

با تای قرشت بروزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی دیدن [illegible] گردن [illegible] و بمعنی دور [illegible]

هم [illegible] است والله اعلم [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد و ظهور های [illegible] مخفف

سپاه است لشکر و سپاه و سالار [illegible] گویند بتازی ملک خوانند و با بای فارسی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] و بمعنی اصفهان است و آن شهری [illegible] دار السلطنت ملک عراق و با بای فارسی

[illegible] و آن شهر قدیم دار السلطنت [illegible] گویند و حال [illegible] خروج کنند [illegible]

عالم [illegible] جهان [illegible] در [illegible] جمع سپاه [illegible] جمع [illegible]

[illegible] بتازی [illegible] خوانند [illegible] در کتاب [illegible] در [illegible] نام اصفهان [illegible] اصفهانی

اسم مشتق من الجند [illegible] لفظ [illegible] بالفارسیه [illegible]

جمع اسپاه و سپاه جمع اسم الجند والملک و مخفف [illegible] جمع [illegible] و جمعه للفارسیه اسپهان [illegible]

بفتح بای ابجد [illegible] مخصوص [illegible] و بمعنی سپه سالار [illegible] سردار [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] سپاه و لشکر [illegible] بضم بای ابجد [illegible] اصفهبد [illegible]

بفتح [illegible] نقطه دار [illegible] نقطه [illegible] فارسی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] با تحتانی مجهول و ضم فارسی بروزن [illegible] نام [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] سپاه

و بمعنی [illegible] نام [illegible] از آذربایجان [illegible]

[illegible] گویند ظرف [illegible]

[illegible] بفتح اول بروزن [illegible] گویند [illegible] بفتح اول

[illegible] بروزن [illegible] و بمعنی [illegible] باشد [illegible] بفتح اول

بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف استر است که از دواب مشهور است گویند از جمله
... و غوکی ... و استخوان آدمی و سایر حیوانات و تخم و دانهٔ میوه‌ها را نیز گفته‌اند و تفسیر لباب
... بار بند ... را [illegible] نیز خوانند و بامعنی بضم اول گفته‌اند و اصح است
... مردم ... را نیز گفته‌اند بمعنی افلیس و ... گفته‌اند و بکسر اول بمعنی
... دل ... یعنی بال و حلقه ... گفته‌اند ...
... عربی ... بفتح اول و سکون ثانی و ثالث ... و تفسیر لباب ...
... در احکام ... تصنیف زردشت ...
... [illegible] ... بضم اول ... و سواد ... گفته‌اند ...
... بضم اول ... و بکسر اول ... و نام ... گویند ...
... [illegible] ... بضم اول بر وزن ... و بفتح ... و بکسر اول
... [illegible] ... بضم اول و سکون دال ...
... [illegible] ... بکسر اول ...
معنی ... گویند ... بکسر اول معروف ...
... گویند ... گویند بمعنی ...
... از ... و نام ... از ملک ... بر وزن اسرافیل
... گویند ... بکسر اول بر وزن ... گویند
... باشد بضم اول بر وزن ... گویند
... و بمعنی ... بفتح اول بر وزن ... جای
... بفتح اول بر وزن ... یعنی ...

اسپای بکسر اول و سکون بای حطی امر به اسپیدن باشد یعنی بایست اسپر با بای ابجد
بر وزن اسفر بمعنی سپر و کنده غلیظ باشد اسپر با خای نقطه دار بر وزن اشتر نام دژیست
کوهی و نام قلعه‌ایست در ملک فارس و حصن در آن قلعه نام دژ بسیار بزرگی است بنا بر آن
بعضی نام حوالی و معموره آن کاخ را اسطخر نیز اسخوان معروفست و آن عام است بر حیوان
و نباتات بر خلاف خستهٔ مخصوص نباتات و کنایه از مردم اصیل و بزرگ نیز هست
و نام مسلح حصاری از اسلحهٔ جنگ و نام جانوریست غیر معلوم اسخرما الکاف نیز استخوان بر زبر
کنایه از شخص نسیم او لا اصیل و نجیب و نسبت عالی بوده باشد استخوان بر کسوتش نند
از رنج و محنت کسیب باشد استخوان رو با ضم الای قرشت و بای ابجد بالف کشیده بر زبره
لسمسه آن لاو بعربی سمای گویند عفله‌ای از وسخوان جانوران باشد ... بفتح الف
قرشت و سکون نون و دال ابجد استخوان زهاب شم بهمان قال بر زند الشم ز نوشتر استخوان
خولنه استخوان زهاب یا کما فات بر وزن و بمعنی استخوان زهاب شم همای باشد اسپر بر وزن گفته
از دعای شکوه گویند از نصر و اللغز عمل کردن او شتر و لطایه جالم اثیر گویند اسپر
بکسر اول و فتح ثالث بر وزن بیمار نام عالمی کان الامر حساب خوانند و بعربی عدد گویند
اسپر جا بکسر اول و فتح ثالث و جای نقطه دار اغشست و با بای بر وزن ارزنجی است
و آن نوعی از رنج است که او را عجمی داخل السیر و در رنج احمر همان اکسیر است مصاحب کره
بزرالنبح پرست بلغت رومی آن لا ابسیم طلا کشند کره بزرگ و بفتح و بضم اول بر کفته
و بجای حرف ثالث بای ابجد نیز بضم لعه و با قاف طا تا الف نیز بمعنی نوشته کنند
درامیر جاسم والله اعلم استود بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن درکفش بمعنی
تمام سیلان و باک خش و محو کردن باشد اشترشی بضم اول و ثالث و فتح الرابع و سکون

زوشت آنچی را گویند که زمین را بدان شدیار کنند ... بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و نون و کاف فارسی مردم گیاه بود و آن گیاهیست مانند مردم و نگونسار
رسته آن ... موی بر سر ... نر و ماده بهم آمیخته و دو شیده دستها یکدیگر زده و پاها محکم در هم
... پس آن گیاه را ... میکنند ... پس ... و سطر ... آن ... اهل حوالی و
... را خالی میکنند و سگی گرسنه را در ریسمان بر کمر می بندند و سر دیگر ریسمان را بر سر آن
... درمیان ... بعد ... بانگ ... آن گیاه از بیخ کنده ... متنوع
... بعد از چند روزی میرد و آن را سگ کشنده باین اعتبار گویند و بعربی بیروج الصنم
... گویند ... تمام ... باشد ... اعضای او ... گیرند ... روز بار روز دیگر
... را ... اول ... بفتح اول و واو بر وزن شمار ...
... گویند و ... بعربی ... خوانند و بعضی ... آن را ... مانند ...
... بر وزن اندروش بلغت زند و پازند بمعنی ... مقابل
... بضم اول و ثالث و فتح لام ای قرشت آن ... ...
... گویند ... از دلیری و جانبازی کار ...
... بفتح ثالث و ضم لام و سکون ثانی و طای ... بی نقطه بلغت یونانی نوعی از
... مانند ... قیر ... و ... و نوعی ... عمل مومیائی
... مومیائی گویی ... گویند و بعربی ... خوانند ... بضم اول و ثالث
... ثانی ... و لام بالف کشیده نام ... بوده ... از اسباب
... اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام بالف ... و ... گویند ...
... و فتح ثالث و سکون ثانی و میم ... و ... گویند ... بضم اول

وثالث وبسکون ثانی ونون ستون عمارت را گویند استنبا بنون بروزن اشکنه
هر چیز زشت را گویند مطلقا و صورتا بسیار بغایت کریه منظر که طبع از دیدنش کراهت
باشد و بسکون ثانی را نیز گویند و آنچه در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند و بمعنی دیو لعین
که در مقابل ایستد و مردم دلیر و صاحب قوت و قوی بازو را نیز گویند استوار بضم اول بروزن
خشکوار بمعنی محکم و مضبوط باشد و امین و معتمد و اعتماد را نیز گویند و بمعنی باور هم هست چه
استوار داشتن بمعنی باور داشتن است استوان بضم اول و ثالث بروزن بلبلان بمعنی استوار
است محکم و مضبوط و امین و معتمد و اعتماد باشد استودان بضم اول و ثالث و دال
بالف کشیده جای [illegible] زده و رخنه و مقبره گبران را گویند استور بضم اول و ثالث و سکون ثانی
و رابع و الف چهارپا را گویند عموما و استر را خصوصا استون بروزن گلگون
بمعنی ستون است استه بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع و ها بمعنی مانند سنگ و افسرده
دانه میوه و مانند آن و [illegible] و ملول باشد و بضم اول نیز درست است استیا بضم اول و ثالث
بروزن برگوی [illegible] را گویند استه بفتح اول بروزن خسته دانه خرما و شفتالو و زردآلو و امثال
آن را گویند [illegible] را نیز گفته اند و بضم اول [illegible] را گویند و بکسر
اول و ضم ثالث [illegible] تنور [illegible] ملول [illegible] و مانند آن
و بکسر اول و ثالث [illegible] بمعنی ستیزه و جنگ [illegible] استیهیدن بکسر اول و ثالث بمعنی جنگ
کردن و ستیزه نمودن باشد [illegible] بروزن [illegible] ازکوه [illegible] است
و [illegible] استیر بروزن [illegible] و مقدار [illegible] درم و نیم است استیزه بکسر اول
بمعنی ستیزه و جنگ و خصومت و خشم [illegible] است استیم بفتح اول بروزن [illegible]
استی جامه را گویند و بمعنی [illegible] ظرف [illegible] هم هست و بکسر اول [illegible]

هم گویند چه گرگ شده باشد و بمعنی سرما خورده هم و دوم و کاهل که دهقان باشد و بعضی سرمایی را گویند

چه سرما خورده است و بعضی دیگر الفقه گفته اند هم گفته و دلیل [illegible]

[illegible] پیوند نشتر زدن بر نیاید و بمعنی چرک [illegible] بر وزن گسسته

[illegible] با حای بی نقطه بر وزن گواره بلغت زند و پازند [illegible] آن

می خوانند و آن چهار نوع میباشد زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد است [illegible]

بکسر اول و لام قرشت و سکون ثانی و نون و جیم مضمومه [illegible]

از روی بسیار [illegible] آن قبه [illegible] بالا [illegible] در روزهای جشن و [illegible]

[illegible] آلوده [illegible] بر سر [illegible] و آن [illegible]

[illegible] و آن [illegible] معروف [illegible] نقاشان [illegible]

بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و شین قرشت بمعنی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] نام [illegible] قرشت [illegible]

[illegible] بکسر اول و فتح ثالث و شین و نون بر وزن [illegible]

[illegible] بکسر اول [illegible] ما وراء النهر [illegible] گویند و آن

[illegible] و آن [illegible]

[illegible] و آن [illegible]

[illegible] بعربی نهر السماء خوانند با طای حطی بر وزن [illegible] و معنی [illegible] و آن قلعه

[illegible] فارسی [illegible] و آن قلعه [illegible] بزرگ بوده [illegible] نام [illegible]

[illegible] و بعضی گویند معرب استخر است بضم اول و ثالث و سکون ثانی

و لام قرشت بزبان [illegible] ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و نام [illegible]

اسطخر با خای نقطه دار بر وزن و معنی اصطخر است که نام قلعه فارس است
اسطرلاب بضم اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد زده معروف است و آن آلتی است که منجمان
زیج سازند و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند گویند ادریس پیغمبر علیه السلام آن را وضع
کرده است و بعضی گویند اسطرلاب معرب است و معنی ترکیبی آن یونانی ترازوی آفتاب است چه اسطر
بمعنی ترازو و لاب آفتاب را گویند و بعضی گفته اند جام جهان نما عبارت از این است و نزد
محققین جام جهان نما عبارت از دل است اسطرنومیا بضم اول و ثالث و نون بواو رسیده
و نون دیگر بالف کشیده بیونانی علم هیئت و علم نجوم را گویند اسطفلین بکسر اول و فتح
ثالث و یای تحتانی رسیده و نون زده بلغت یونانی زردک را گویند که گزر باشد
بهترین آن زرد و شیرین بود قوت باه دهد و ادرار ... کند و بضم اول هم لغتی است
اسطقس بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت رومی هر یک از چهار عنصر
باشد یعنی هر یک از آن آتش و دیگری باد و دیگری خاک اسطقسات بالف و تای
قرشت جمع اسطقس است یعنی عناصر اربعه بلغت رومی و اجرام سماوی را که فلک ... و اصل
و ماده هر چیز و طبایع را نیز گویند که حرارت و یبوست و برودت و رطوبت باشد
و علم هندسه را گویند اسطوخودوس بضم اول و ثالث و خای نقطه دار و دال بی نقطه بواو
رسیده و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت یونانی و بعضی گویند رومی و شاه اسپرم رومی
و ... مفتح سده است و معنی آن بعربی موقف الارواح و ممسک الارواح بود و تقویت
دل و ترکیه ذکر دهد و بعربی حوضم گویند بفتح صاد نقطه دار اسطغون بر وزن افلاطون
اسطلیس ... زردک است و بهترین آن زرد و شیرین باشد اسطغده بفتح اول و ثانی و سکون
غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه بمعنی حصه و آماده و مهیا کرده باشد اسطغدیدن مصدر اسطغده

مصدر سفتن است بمعنی حک بود و برداشتن و لالان و جهانا گون و بضم اول و ه
و سکون ثانی و تای قرشت سخول را گویند و آن جانوریست خارهای ابلق مانند
سیخها از بدن او جسته برای آنکه منجر گردد و فرو میرود گویند هر چند او را بزنند فربه
تر میشود ... بفتح نون بمعنی استوست مرغ خارهای پشت تیر اندازد ... بفتح
و سکون ثانی و فای بالف کشیده و بای ابجد لعاب اوست و برای قرشت زده بنام
سنه حرام الالکونید و آن بنا کرده است و از جمله ... بالا ... بفتح اول
و رای قرشت بنام والی است گویند و آن داروئیست ... السم ... بر سال و ماه
... و باقی لام منقطع باشد و بکسر اول و تحتانی لغتی است ... را الالکس ملوند
بفتح اول و سکون نون و ضم بای ابجد و لام و یای حطی بقطع اما ... بمعنی ... بود و آن
... کوسیر و آن بنا کرده و طاق کسری ... بکسر اول و ثالث و الالکی
... بالف کشیده و بجیم زده ... است ... الالکونید و برای آن مانند الالو ...
... گویند لغتی است ... بروزن و معنی ... و آن ...
... بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه و بای ابجد
... و قصه ... گویند ... بروزن و معنی ... میدان و عرصه و
... بروزن و معنی ... جمیع ... و ... و بتحتانی لغتی ...
... گویند خصوصاً ... بمعنی ... بود ... قند و
... و بعضی گویند ... قند ... با کاف فارسی بروزن و معنی
... از ... قند ... بکسر اول و فتح ثالث و ضم رابع و سکون ...
... و آن ... ماننده ...

بر سر دیگ نهند و بعربی غطاء گویند و سرپوش اگر استخوان لبوا اسفند و ابشند و بار غم زیر سیخ و سرشند

و بر داء الثعلب و سن کهل بمالند موی بر آورد و بعضی گفته اند که نام گیاهی است که آن را قطف و سرمق

و بقلة الذهبیه خوانند و مسهل است تا نام با اسفناخ اگر جامه ابریشمی را بطبیخ آن بشویند پاک و پاکیزه

گردد اسفنج بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و جیم سنگی است سفید شبیه بسنگ که

خورده و آن را ابر مرده و ابر کنده گویند و بعربی رغوة البحر نامند و بعضی گفته خوانند گویند که چیزی است

در دریا مانند جمه از جوف دست شوی نیست بعضی مانند اسفنج لیکن چون بمیرد بمیرد که آن را لا یسلحل

اسفناج و بعضی گویند اسفناج است و آن را اگر در سراب مخروج تا کلاه بیندازند حفظ کند و شراب

تلخ نگذارد و چاشنی ... آن را زخم سلام دکر با زده اسم اخراب سینه بلند زود بیکوید گم نو چهار

در اول و دوم اسفند بر وزن اسکنجه بمعنی اکفج است نام ابر مرده بیس اسفند بکسر اول و فتح ثالث

و سکون ثانی و رابع و دال ابجد نام دوازدهم ماه از سال شمسی و نام فرشته است که بر او بود

و نام دار ودی است که آن را اسپند گویند و آن نوعی از سپند است و بعربی حرمل خوانند

اسفندیار بر وزن و معنی اسفندار که مذکور شد نام ماه دوازدهم از سال شمسی و نام روز پنجم از ماه

و فارسیان این روز را عید کنند و جشن سازند تا روز عید نام آن را ملکت که اسفندار که چون نام روز

با نام ماه موافق است آن روز را عید بایدکرد و این از جمله است و نام فرشته است موکل بر

و در ضیاع و امور مصالح ماه اسفندار با و تعلق دارد و بمعنی زمین هم آمده است و بعربی ارض خوانند

اسفند اسفید بکسر اول و فای دوم خردل اسفید است که تخم سپندان باشد و بعربی حب الرشاد

خوانند اسفندمد بضم میم و سکون دال نقطه دار نام روز پنجم است از هر ماه شمسی و قدیمه

بر وزن و معنی اسفندار مذ است که نام بزرگ فرشته است و او ملازم زمین است مشتمل ... و بمعنی

قدرت حق و لطف یزدان هم هست و در ماه اسفندار در روز اسفندار مذ بر ماه شمسی باشد

مخصوص ... و نامی ... سنبلة الارض ... مصطکی ... بمعنی ... بروزن ... نسیج

اسرافیل باعتبار ... بمعنی ... بروزن ... سامانی ...

... نفس ناطقه ... قوت متکلمه ... باعجم ...

... السنه ... فارغا ... مصون ... افلاک ... بررو ...

ولعربی ... برده ... دخت ... المفید ... مصحف ... قلعی ... اسب

... ابجد ... معلوم ... المفید ... نوعی از بید ... ولعض ... خوانند

... از توابع ... قریه ... نام ... ساکن ... قرشت ... و یای ... مفتوح

بضم ... کویند ... بزبان ... بزرقطونا ... بمعنی اسبوس ... بروزن

... قاضی ... یائی ... سکون و قاف ...

... و سکون ... بکسر اول ... غریب است ... این لغت ... و کویند ...

... نوعی از ... یونانی ... زده ... نقطه ... مضموم ... و حای ... ساکن ... و لام ... قاف ... فتح

و اللام ... بکسر اول ... خوانند ... و بعربی ... کویند ...

... و نام ... یونانی ... حکیمی است ... نام ... زده ... نقطه ... مضموم ... رسید ...

... شیرازی ... کبر ... بنج ...

اول ... بفتح ... در اول و دوم ... خربک است ... کویند ... الطحال ... ولعربی ... خوانند

... یونان ... بود ... حکیم ... بروزن ...

... بکسر اول ... ثالی ... و دیگری ... اول ... کویند ... بعضی

... درآب ... بشمار ... کویند ... الاسقنقور ... معروف

و سکون ... و ثالث ... بضم اول ... این لغت ... کویند ...

واو و لام یای قرشت و کسر دال ابجد و ضم بای حطی بواو و فا و لام زده بلغت رومی

حضی گویند بیونانی حدوائی [illegible] سپند گویند [illegible] صحرائی است و بعربی

دم الحیه خوانند و بعضی گویند عنصل گوجاک است و از جمله اجزای تریاک فاروق

باشند اسقوفی بضم اول و ثالث و لام یای قرشت و سکون ثانی و رابع و [illegible]

بعضی گویند بربری [illegible] و بعربی خبث الحدید [illegible] قطع [illegible] و بیشتر البول کند

اسقولوفندریون بضم اول و ثالث و لام و سکون رابع و واو بیونانی [illegible] گویند و بر [illegible]

و کاکل خوانند اسقولوس بضم اول و سکون آخر [illegible] بیونانی [illegible]

[illegible] و [illegible] زند و [illegible] و [illegible] بعربی [illegible]

رشن گویند اسقیل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بیونانی پیاز [illegible] است

و آن در میان نرگس [illegible] و آن را بعربی بصل الفار خوانند و بصل العنصل نامی گویند

[illegible] بزرگ [illegible] سته [illegible]

توقف کنند عقید و بمیرد اسکا بکسر اول و سکون ثانی و کاف [illegible] گویند [illegible]

جهت قاصدان بسیار زند و قاصد [illegible] گویند بفتح اول میم [illegible] بکسر اول

بمعنی [illegible] فکر و خیال [illegible]

[illegible] بفتح اول و واو و [illegible] نون و دال ابجد زده بمعنی [illegible]

است و آن [illegible] سیستان و معرب آن [illegible] بدال ابجد

بروزن ریکدار است چون قاصد [illegible] خوانند بمعنی [illegible] منزل بجهت

او [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و [illegible]

نوع [illegible] گویند [illegible] قدم [illegible]

[illegible]

وجز لطبه متعارفست در هندوستان و این در هندوستان بمقصد برسد دیده ... [illegible]

بضم اول و ... کسر اول و بضم اول ... نهند و ... در آن ملفوف ... خند لال ... کوند [illegible]

بکسر اول و قاف ... بزرگ ... گویند ... قرشت ... و دال ابجدی و سکون ثانی ... [illegible]

فراق ... الا بعربی ... از ... اختیار ... یعنی صدائی ... بر وزن ... [illegible]

انگوری ... بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف ... قرشت ... [illegible]

بفتح اول ... معلوم ... بانون و جیم ... نظر ... الالع ... و باشد ... [illegible]

محل ... بمعنی ... بروزن ... بفتح اول ... و بعربی ... بیند [illegible]

بکسر اول ... آن باشد و بعربی ... خوانند ... و اتمام ... خانه ... در باغ ... [illegible]

... نام ... بکسر ... و فیلوف ... دختر ... گویند ... [illegible]

واطار ... دختر ... فرستاد ... فیلقوس ... بعضی ... [illegible]

قرزند ... گویند ... علاج ... گویند ... اسکندر ... [illegible]

بغمبر ... بعضی اسکندر ... گویند ... نام ... اسکندر ... [illegible]

... بلند ... اولاد و ... [illegible]

اسکندر ... نام ... گویند ... سریر ... رومی ... بلغت ... بضم اول و سکون واو ... [illegible]

اسکندر ... نام مادر ... بعضی گویند ... دختر ... از ... [illegible]

بکسر اول و فتح ... سرحد فرنگ ... کنار دریا ... اسکندر ... کرده ... نام شهر ... [illegible]

بمعنی ... افزار ... بمعنی ... بر وزن ... [illegible]

بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی ... بعربی ... خوانند ... افزار ... [illegible]

بر وزن ... بفتح اول و لام ... اندر ... والدرق ... [illegible]

نوعی از حلیه التمش ست م ای الذنب الحسن خوانند و نام جلبر و ششقال لانافع ست اسکو
بضم اول و لام و سکون ثانی و واو و دو بای ابجد نام حکیمی ست و بلم بالای یای ابجد ست جنسی از طعام
خوردنی با سیم ست و در عربی بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون اسم [illegible] بر وزن اقیمول
ملعنت رومی [illegible] الاکویند [illegible] معروف ست نقاشان و مصوران بکار برند
بکسر اول و سکون ثانی و میم با الف کشیده و برای قرشت زده و دال [illegible] ست م ای الامولد
کوسفند بعربی [illegible] خوانند [illegible] الاحمر [illegible] اسماء بفتح اول بمعنی اسمان [illegible]
فلک [illegible] و نام روز [illegible] و منجم ست از علمای قدیم [illegible] و بمعنی [illegible]
بفتح اول و یای ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام قریه المسلم فراوای سمرقند
سمندر بفتح اول بمعنی سمندر [illegible] جانور ست [illegible] در آتش [illegible] اسموینا بفتح اول
و سکون ثانی و میم بواو رسیده و سین بی نقطه با الف کشیده یونانی نوعی از مرو [illegible]
[illegible] ای الاسیرازی مرد [illegible] خوانند [illegible] و نوعی آن
کمتر از مرو [illegible] بمعنی با شین نقطه دار [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون
نون [illegible] الاکویند [illegible] الذم [illegible]
و بمعنی با شین نقطه دار [illegible] اسپانا بفتح
اول و سکون ثانی و کسر نون و سین بی نقطه با الف و فوقانی با الف کشیده و نون زده نام [illegible]
[illegible] و اقسیت [illegible] و بمعنی [illegible] و فوقانی [illegible]
[illegible] بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو بمعنی ظرف [illegible] بضم اول [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی سوار [illegible] در مقابل ماده
[illegible] جمع [illegible] الشکر [illegible]

[illegible] برای [illegible] بسیار [illegible] و در کلام [illegible] بکار برند و آن نوعی از [illegible] گویند

بنام [illegible] و این [illegible] مصر [illegible] گویند [illegible] آن باشد واقع

و گویند [illegible] [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و یای [illegible]

بالف کشیده [illegible] و بلغت [illegible] زند و پازند بمعنی [illegible] [illegible]

[illegible] و واو و کسر دال [illegible] بی نقطه بالف کشیده و لام مکسور [illegible] بی نقطه دار زده

لغت عربی و بمعنی [illegible] السوداء [illegible] بفارسی [illegible] گویند و آن نوعی [illegible]

[illegible] میگویند [illegible] در [illegible] اوکند و [illegible]

[illegible] بالای [illegible] [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی [illegible]

[illegible] و بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] العربی [illegible] خوانند [illegible] بالای

[illegible] بفتح اول و [illegible] و سکون [illegible] دارد

[illegible] اطبا [illegible] گویند و آن [illegible] خوانند

[illegible] بالغین [illegible] از [illegible] مذکور شد تصحیف [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی مضموم بواو و سین بی نقطه زده [illegible]

[illegible] گویند [illegible] زند [illegible]

[illegible] و بعضی گویند [illegible] سفید و [illegible] مایل و [illegible] اورند [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او و [illegible]

[illegible] یعنی خانه او و [illegible] بفتح اول [illegible]

وار ساده لالا گویند و بضم اول و بترکی کودک و طفل لالا خوانند اشتام بفتح اول بر وزن طعام
دعوی لاف بعقد حجت است و بعربی [illegible] لاف گویند اشنه بکسر اول و بای فارسی و فتح سین
[illegible] بمعنی [illegible] و آن گرمکی است که بتابستان در هواهای گرم در [illegible] و [illegible]
و [illegible] و دیگر طلیمیه [illegible] و جو [illegible] علما [illegible] و صلاح کنند اشپو بفتح اول و ضم بای
ابجد و سکون ثانی و واو [illegible] گویند [illegible] زغال و آنکه [illegible] از آن [illegible] بکسر اول و ضم بای
فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است اعم از آنکه [illegible] باشد [illegible] بکسر اول و
ثالث بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است مطلقا [illegible] بکسر اول و ثالث بر وزن
بمعنی [illegible] است [illegible] اشتا بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده
بمعنی شتاب و تعجیل است و بکسر اول نیز گفته اند اشتاب بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف
بمعنی شتاب و تعجیل است و بکسر اول گفته اند و بجای حرف آخر واو گفته اند اشتاو باشد
اشتاد بفتح اول بر وزن [illegible] نام روز بیست و ششم از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست
موکل بر روز اشتاد و امور و مصالحی که در آن روز واقع میشود [illegible] و [illegible] در این روز
[illegible] و جامه [illegible] و [illegible] و نام [illegible]
و [illegible] مذکور [illegible] بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف
بمعنی [illegible] مذکور و آن استخوانی است در میان [illegible] پا واقع شده
[illegible] گویند و بعربی کعب [illegible] نوعی از بازی است [illegible] بازی خوانند
و آن را [illegible] بازی خوانند [illegible] بضم اول و سکون واو [illegible] اشتاب و
[illegible] با داود [illegible] بضم اول و فتح بای ابجد نوعی از
جامه قیمتی [illegible] نیز گویند بفتح واو [illegible] قاعده کلی [illegible]

از جانوریست که شتر آن را لاغر بفریبد تمام بیخ بود و خار شتری که تمامی
او معنی لبمعنی شتر خوار است که خار شتری باشد و بعضی گویند نوعی از مار است که آن را
شتر خار میگویند و علف به لاغر کند کنند و آن جانوریست کوچک در خور تخوار که بر بدن شتر و چاد
بمکسد و خون بچسپد و حمل از بدن ایشان کند استر با کسر دال و سکون لام بروزن و لبنه دلو گویند
ای نیست از جمه چوبیست که این صفت دارد است و بعضی گویند کنایت از بیدل و ناامید
بر بسته با سم با عین نقطه دار با الف کشیده و برای سوزن و دوخ در جست که آن
جمع آن البنا گویند خوانند و بعضی گویند لباس ... است که بیخ آن را لاغر آچار زنند
معمران گویند تمار درمیان رنجیل العجم خوانند تسریع آن لاغر بفید بود نفح
بالضم و سکون ها ف بمعنی موسیقه خواه موجه و ایس خواه نوح تا الارورین ... شال
بفتح اول و ثالث و هاء تا الف کشیده نام جانوریست که آن را بعربی
معروف مستند ... زیاد قبا گویند و آن جانوریست میان شتر و گاو و جثه ای که
از میان نیست و مجیب است ... با کسر ها فارسی و تحتانی با الف کشیده و بمعنی شتر خار
... که خار شتری گیاهی باشد و بعضی گویند گیاهی که دوایی که آن را لاغر خوانند
پرنده ایست که پای او شبیه پای شتر است و آتش خورد و با ایاهی
خود نیاز بر جهد خواندند و ضبط نکنند و عربان او را لاغر العام گویند ... گویند جانور
مانند مرد کلاه بر ابر نکو شکفند میشود و بعضی گویند بزرگی برگوی میاید و در جنگلهای مغرب
از کنار ... بکسر اول بروزن اخشیک جامه را گویند مر طفلان و کودکان نوزاده را داران
بسجند بکسر اول و ثالث و لام با الف کشیده مویهای ریحد بود و دریسه و بیرون بی نقش علم
رده مویهانی در سر است و نطر و خار باک گویند آن مانند قرقسرع و سجیم میباید و نوع کل

سوداوی للانا فتح ... وصال آن با سرکه در دهن نیان الا تخفیف دیده و لغات ... دیگر

آن لالادار شعانی گویند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده اشنو بضم اول

و ثالث و لام و سکون ثانی و میم بمعنی شنزی و غلبه و زور و لغت ... گوش هم بر کسی و زور و خشمی

... بفتح اول بر وزن بیرون بمعنی انگشت و زغال باشد و جای ... گویند ... زغال

... بنقطه ... بمعنی با ... با یای ابجد تصحیف خوانی شده والله اعلم

بضم اول بمعنی ... و بمعنی انگشت ... کنند و عربان اصبع گویند ... بفتح

بر وزن ... بمعنی ... زغال و رغال ... بضم اول ... گویند

بفتح اول و ثالث و سکون ... بمعنی آنکه ... بخشش کنند و بمعنی

اول بجای فوقانی ... بفتح اول بر وزن تسلیم ... گویند هم

در ... بفتح اول و خای نقطه دار با الف کشیده ... گویند ... سیاه قلقطار

... نقار ... مانند ... اسپاهان

... بکسر اول و ثالث ... فوقانی ... و بصاد بی نقطه زده بعضی گویند

این لغت ... بمعنی ... و آن نوعی از ... باشد

کرنی ... و آن ... عربی ... مگر ...

بی نقطه با الف کشیده و شین نقطه دار زده ... گویند و آن ... هم ... و بار

... و خون ... کنند و ... مانند

بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی ... بی نقطه ... تیر ...

... گویند ... بفتح اول و خای ... بر وزن ... نام ملوکی ... ملوک نیشابور

... بضم اول و فتح ثانی و سکون قاف ... جمع ... [illegible]

آن نیز مدرا گویند و بعربی جمع الطرق گویند چه راست [illegible] است و بعضی گویند [illegible]

انفاس آن را بعربی [illegible] الزیت چه [illegible] غیر معلق است [illegible] علی [illegible] و احتمال

[illegible] بعربی گویند آن را [illegible] که در [illegible] لیت و در افتد [illegible] سده [illegible]

[illegible] است و چه [illegible] گویند و بعربی آن را [illegible]

[illegible] بالتمیم نیز گویند [illegible] بکسر اول و ثالث بالف کشیده

یای مضموم بالام زده [illegible] صحیح است و آن را الاتفاق [illegible] اول نیز لغت [illegible]

[illegible] نیز [illegible] باده [illegible] الدین محمد [illegible] بفتح

[illegible] و سکون ثانی و لام و [illegible] دال ابجد و بای [illegible] بواو رسیده و نون زده بلغت

[illegible] گویند [illegible] و بعربی توم البری و [illegible] نیز گویند بفتح

اول و سکون ثانی و [illegible] مطلق قطره [illegible] عموما و قطره [illegible] خصوصا و با میم نیز

[illegible] است و [illegible] نیز لغت [illegible] بکسر اول بر وزن دلدار بمعنی نگار [illegible]

[illegible] نیز گویند [illegible] بفتح اول و واو و سکون نون و دال با میم گویند

[illegible] بفتح اول و ثالث و بای ابجد بواو رسیده و [illegible] بی نقطه زده

[illegible] و [illegible] اسباب [illegible] و [illegible]

[illegible] آمده [illegible] گویند بفتح فوقانی [illegible]

[illegible] نیز گویند [illegible] کتاب [illegible] بفتح اول

[illegible] بر وزن [illegible] گویند و بکسر اول بمعنی سطر و [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بکسر اول و [illegible] و فتح لام [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و بعضی گویند [illegible] از جنس [illegible]

بود و آنرا بمعنی خوانند اشکلیون بفتح اول بروزن مکالمون نام پهلوانی بوده است اشکاسیدن مانند به
آزار رسانیدن اشکاسیده بمعنی اشکاسیدن است اشکوه بر کنایه از گریه رسانیدن است اشلف بکسر اول
و فتح ثالث و سکون ثانی و فا و قاف بمعنی عار و خشم و کینه باشد و بضم ثالث اشکفی کان را گویند
و بکسر ثالث بمعنی مسگر از تعجب باشد اشلغیه بکسر اول و ضم ثالث و فتح فا و ها و سکون در جت
را گویند بمعنی ترکی دستفراغ نیز آمده است اشکفتن بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام اسپی را
گویند ... و پای جلد و بفتح بمعنی مکر و حیله و تزویر کرده است اشکنج بکسر اول و
ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه آن عضو بدرد آید
بفتح اول و کاف فارسی بروزن سرکش دیوار پر اولها و معمار آنرا گویند و بکسر اول
نیز آمده است اشکنه بکسر اول و ثالث و نون بمعنی سکون ثانی باشد ... گوشت زده
کنند و بمعنی چین و شکن نیز آمده است و نام نوایی است از موسیقی اشکو بفتح اول و ضم ثالث
بروزن مشکو سقف خانه و مرتبه از کوشک خانه را گویند و بعربی طبقه خوانند اشکوب بروزن
سرکوب بمعنی اشکو است که مرتبه از کوشک خانه و سقف خانه باشد اشکوه بکسر اول و سکون ثانی
و ثالث مضموم بواو مجهول و های نقطه دار زده لغزش را گویند و از لغزیدن است و بمعنی دام
هم هست یعنی بلغزد و از پای درآید اشکوخیدن بمعنی اشکوخیدن است که لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن
باشد چه اگر ... از پیش بر رود و بفتح گویند اشکوخیدن اشکوفه بضم اول بمعنی شکوفه
و بار درخت ... و استفراغ را نیز گویند اشکوه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو
بمعنی شان و شوکت و عظمت باشد اشکیله بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی
و لام بمعنی شکال است و آن رسنی بوده که دست و پای چیزی بدان بندند و مکر و حیله
را نیز گویند اشکیله ... است اشگال بفتح جیم معلوم و فتح جیم فارسی و ضم شین قرشت و سکون

بسکون جیم و دال و یای ... است آنرا بلا ... گویند اگر ... آن بلا ... گویند و آن بلا ... گویند

... بمعنی ... بسینه بلا ... کنند بفتح اول و سکون

ثالث و ... و دال ... و ... بلا ... گویند و در مقابل ... نسبت

... با لفظ با الف کشیده ... محمود ... بلوبالی از ... آن بلا ... شیرازی

... و ... آن ... از ... نسبت بفتح اول و ثانی ... با لفظ

... بلا ... گویند بمعنی ... نسبت بفتح اول

بسکون ثانی و ... با الف کشیده ... گویند بمعنی ... دارد ... کلمه

... بمعنی ... بضم اول ... المعضال

... گویند ... طعام ... گویند و ان بلا ... لفظ

... و ... آن بلا ... گویند ... و ... معلوم و دال با

با الف کشیده ... و ... بسینه ... عربی ... با ... رشته

... بلا ... بفتح اول و ثالث ... و سکون ثانی و دال ... نام

... بضم اول و ثالث ... و ... ثانی ... ماضی ... شنیدن

باشد بمعنی ... اول ... بلا ... گویند با صدا ... سر ...

... و آن بلا ... بضم اول و فتح ثالث بمعنی ... است ... بلال

... آن بلا ... گویند ... العجوز

... گویند ... ماند ... و ... گویند ... کشند

... بفتح اول و ضم ثانی ... بمعنی ... خشم در

مقابل ... بضم اول ... مفقود البلا ... گویند

اشنه بضم اول وفتح ثانی گیاهیست کمان کران که بر روی بید از جای بدر رسته و خوشبو است

اشنان ماش ماشه بفتح اول وکسر ثانی بمعنی عصا ع ماشه و ماش بلغت زند و پازند بمعنی بایی نام

رسی یا بیشم آن الامر و الفتا ب بکار برند و آن الات بیانی کندر نوعی موصل مباسعا زند و در د

حیث بکلم ماوقع است اسپه بفتح اول وکسر ثانی بمعنی اسپه و های مفتوح آواز و سبید گویند

بی نقطه مشهار بر بنه نعت اصابع و در عوام سکابست مانند انگشت

نوعی و آن الات بحر حجار او بر بند و بعربی اکلم الجراح گویند اصفهان معروفست نام شهر و لان

شهریست معروف در عراق و نام اصلی او سپاهان و نام مقامی از جمله دوازده مقام موسیقی و آن را اصفهانک

نیز خوانند اصطخر بکسر اول بر وزن و معنی اسطخر است که قلعه فارسیست و آن شخصه دالصربه

بن دارست و اسکندر تا آلات یاد نیز گویند اصطرخ بر وزن و معنی اسطرخ است که قلعه فارس

باشد و با الف ... نیز گویند اصمغ بفتح اول بر وزن اصمدک صمغ است

و بعضی گویند صمغ درختی است نزله الانافع است معروف

و آن الشی بس از برح و مثل یا شبهه منجمان بدان ارتفاع اقمار و کواکب معلوم کنند

و این لغت یونانیست بمعنی ترازوی آفتاب چه اسطر ترازو و لاب نام آفتاب است

و بعضی گویند نام پسر ادریس علیه السلام و او واضع اسطرلاب بوده اصطفی بفتح اول و ثالث

و فای یحتانی این لغت یونانی صمغی است مانند مصطکی و بعربی مصطکا گویند

جبل اللبن مشهار دالو اصطفن بفتح اول و ثالث بر وزن و در کریش بلغت یونانی بمعنی

ملوک است و آن الاکر دنیز گویند اصول فاخته نام اصولی است از بعضه بحر اصول

و سیقی و آن الافاخته ضرب سم خوانند و نام صوتی است سال شاهرم درهم

طالی مشهار است لغت ولتا بر اطا بفتح اول و ثانی بالف کشیده درخت

دبار جی

... بعربی عرب محله نشنوان الا صحیح شمر نیست و صنع آن بهتر بوده

آن میرید و آنکه گفت فصنع اللال بر بیابد عصا مرکب آن [illegible] کوی گر اللال [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و الای بفتح [illegible] رسیده و

[illegible] و لام زده بلغت روم نام دوایست آن را بعربی حجر [illegible]

[illegible] خوانند و تخم او [illegible] بر وزن العبه بمعنی [illegible]

[illegible] آتش اطریه یعنی آتش رشته گویند این لغت [illegible]

[illegible] نور سته و [illegible] نور سته [illegible] بر وزن

[illegible] گویند [illegible] بی نقطه و فتح [illegible]

[illegible] و در [illegible] احوال [illegible] و بعضی گویند [illegible]

[illegible] نقطهای [illegible] دال [illegible] بفتح اول بر وزن مضبوط بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح اول و [illegible] سیم و [illegible] بی نقطه [illegible]

[illegible] نوعی از بوی [illegible] گویند [illegible] آن در خانه [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] بر وزن [illegible] اطبوط

[illegible] مرده لغت

بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] کرده [illegible] بمعنی [illegible] کشیده و [illegible]

[illegible] گویند بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بکسر لام بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] آموزی و [illegible]

اغوز گویند اغوسطس بفتح اول و ثانی بواو رسیده و سکون سین بی نقطه و کسر طای حطی
و سین بی نقطه بلغت رومی ماه هشتم گویند یعنی نوبی از ماههای رومی که آفتاب در برج اسد باشد
و بعربی تمر الطرفا گویند اغره بضم اول بر وزن باغره ... درد و کم کردن عمر
دانش الاعربی ... بفتح اول ... و ... و معنی ... نیز گویند
جائی ... بلغت یونانی ... اغرما بر وزن اصفیا بلغت یونانی ... گویند و بعربی ... خوانند
اغوبرث بکسر اول و ثالث ... بی نقطه و بفتح ... مثلثه ... نام ... دارد
اغراسیا ... ان الانسان ...
اغریوس بفتح اول و ضم ... و سکون سین بی نقطه بیونانی صحرا ... اغسطوس
بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و طای حطی بواو رسیده و سین سعفص زده نام ...
اول ... است ... و ...
و ... عیسی علیه
السلام ... بر وزن ... نیز گویند ... اغشته با اول مفتوح
و ثانی و سکون شین ... فوقانی بمعنی آمیخته و آلوده ... اغل بفتح اول
و کسر ثانی و سکون لام جائی ... اغلیسون با سین بی نقطه
بر وزن ... گویند ... بفتح اول و قاف ... تحتانی رسیده بلغت یونانی
... اغو بر وزن ... و ...
... اغیرس بفتح اول و ثانی و تحتانی رسیده و کسر ... و سکون
... و بعضی گویند ...

الی درجه ابها است انیس بر وزن نفیس همراه الا ... اشیا تمام دارد گویند و بعربی حبس الفقد
سد ... نخود سیم در دیم بان همچنان بیست و چهار ... لحیه و کنیست انشا بفتح اول
اسناد بمعنی زیاد نهیب و کنایت از دو بیست ... سیم لقمه ... دو ... ...
البلیس ... سپاه و بیران ... سد کالی ... افتاده بمعنی عاجز و سقط و حرا
دراول ... سیم افشا ... اول بر وزن اقبال بمعنی پراکنده و پاشیده و گشاده ودریده
... اول ... افشاندن بمعنی پراکنده و پاشیدن و افشاندن و گشادن و
انجم ... کنایه ... دشته و دیرها روشن ... افسر بفتح اول و کسر ثالث بر وزن
بمعنی شانه ... بیاید بمعنی سلف و تحیت ... الست ... کلمه
المستم ... و ... بمعنی شمایل صحبت و ... بر سنایش و بند
... سیم افسون بفتح اول ... معروف ... و ... سکونه ... بمعنی
... ... آن ... طبع الا ... خاک است گویند ... نافع باشد
الا ... السعر اجواست و بعضی گویند ... روی ... گرد و طعم
و بضم اول بر وزن ... الا ... ... و ...
... زند و بفتح اول ... بفتح اول و کسر ثانی و سکون دال ابجد
... سلف و تحیت ... شمایل ... نیز گویند ... بر وزن
برادر ... گویند و بعربی ... و بمعنی ... سرکشیده
... باشد ... بر وزن ... بمعنی ... ... شمایل ... سپاس
... بر وزن ... سلف ... و تحیت ...
... بمعنی ... و ... افروخته بر وزن ... بمعنی ... و بلند

افراختن بر وزن برداختن بمعنی برداشتن و بلند ساختن باشد افراز بر وزن پرواز بمعنی بلندی
و بلند باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی برافراز و بلندی ساز و بمعنی فاعل هم آمده است یعنی بلند کننده باشد و منبر
خطیبان را افراز گویند و بمعنی نزدیک و پیش و زیر داشتن است گفته اند در مقابل افراز و بمعنی
ازین بار و بعد ازین هم هست و سرکش و سرکشیده را افراز گویند و بمعنی آلت تناسل هم آمده
افرازیدن بمعنی بلند ساختن و افراختن باشد و بمعنی افراشتن و زینت دادن و خوش کردن
هم آمده است افراس بر وزن کرباس خیمه و شقه را گویند افراسیاب بکسر سین
بی نقطه بمعنی پهلوان آب گرد است افراسیاب نام پادشاه ترکستان و گفته اند از پهلوانان
روئین تن هم هست افراشتن بمعنی ... افراشت بر وزن برداشت یعنی بلند کرد
و بالا کرد افراشتن بر وزن برداشتن بمعنی برداشتن و بلند ساختن باشد افراشته بر وزن ... بمعنی
برداشته و بلند کرده و بالا برده شده باشد افراه بر وزن ... نام طعامی است که ... گویند ... بمعنی ... بند
افرسون بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر یای ابجد ... و ... و ... زنده
دوائی است ... گویند ... که ... دارد ... گویند
جانوران ... افرشتک ... بکسر ... بالکلی ... خورد
گویند ... افرنجه بفتح اول بر وزن ... نام شهری است ... نوشیروان ...
کرده بود در کنار دریای ... و مادر عذرا ... نام ... و ... است ...
زنگبار و نام ... هست ... افرند بر وزن فرزند فر و نیکوئی و زیبائی و خجسته
باشد افرندن مصدر افرندیدن بمعنی زینت دادن و زینت کردن و ... افرند
بر وزن ... و بمعنی ... هست ... بمعنی فر و نیکوئی و زیبائی و خجسته
... گویند و بعربی نصاری ... افروختن بر وزن اندوختن بمعنی

و الکن و روشن کنی و روشن و منور بمعنی مرور بر وزن افروز اسم چراغ است و ... الهی روشنی بمعنی

بمعنی ... گرد و بمعنی ... بمعنی ... گویند و ... اندک نیز گفته‌اند روشن

با لفظ سیم و کسر لام و یای حطی تحتانی در سین و نون زده بلغت یونانی اسم

... الاعرابی حجر القمر ... و آن سفید و شفاف باشد و در بعضی افزونی ماه شبها کثیر

سید و ... اکثر گفته‌اند که ... بر لفظ ... اندر بفتح اول و سکون نقطه‌دار نام ... گویند

و ... اسم ... زر و ... ساختند و ... آن را ... گردد ... در باشد و باید ...

در آن ... و ... الشمس ... و بعضی گویند ... در ... و

آنکه ... زر ... مرغ ... اندر ... گندم ... و ... بر الشمس ... کنند

... بلغت ... داخل آن ... ترکیب کنند با ...

... و در آن در ... خورند و حلوای کنند و ... افروشه گویند

بفتح اول بمعنی فروغ و روشنی و بالکسر و بر افتاب و ... الشمس و ... آن آمد

بفتح و ... و سکون ثانی و ... و جیم ... آن ... شد ... آن ...

... سفیدی ... با فتح اول و ثانی بر وزن ... محقق افزون

... بر وزن ... و سکون ثانی ... فریدون اسم ... بوده

... و بعضی گویند افریدون نوح علیه السلام و بعضی گویند ذو القرنین ... اول ... شد

... بی نقطه و ضم میم و واو ... بی نقطه ... بیونانی ...

... الاسم ... است ... بر وزن و بعضی ... گویند

... و سوخته آن ... بمعاجین ... بفتح اول با ... بر وزن

بر وزن افراسیم ... گویند ... افریدون ... بمعنی حیات

بر کفش هم | افراز بر وزن رفتار بمعنی کفش و پای افزار هم و بالای کشتی را گویند و آلت

بیت و آلات هم عموماً و دستی چوب را که دهقانان را گویند خصوصاً و ادویه گرمی در طعام کنند بمعنی مطلق

و دارچینی و زیره و مانند آن افرول با لام فارسی بر وزن مقبول بمعنی تقاضا و انگیزاننده

است و بمعنی برانگیختن هم آمده افروشنده بر وزن افروزنده برانگیزنده و تقاضا

کننده را نیز گویند و بمعنی در گذشتن و برانگیختن هم آمده افرولیدن بر وزن افروختن

بمعنی برانگیختن [illegible] و بزرگان [illegible] و تقاضا کردن و برانگیختن [illegible]

باشد و خصوصاً کردن [illegible] افستا با سین بی نقطه بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

باشد افسار بر وزن رفتار بمعنی [illegible] و افسون گر [illegible] باشد [illegible]

چرم و مانند آن سازند و بر سر [illegible] و امثال آن کنند افسان بر وزن [illegible]

را گویند [illegible] و مانند آن [illegible] بمعنی افسانه و سرگذشته که آن [illegible]

را نیز [illegible] افسانه بر وزن [illegible] سرگذشت و حکایت [illegible]

باشد [illegible] گویند افسای با یای حطی بر وزن [illegible] افسون گر [illegible] کننده و [illegible]

[illegible] افسر بر وزن [illegible] بمعنی تاج باشد [illegible] افسردن بر وزن افشردن

بمعنی [illegible] و منجمد شدن [illegible] و از چیزی [illegible] دل سرد شدن هم هست افسرده

افسرده [illegible] بکسر [illegible] از اوقات عالم است افسنگ بکسر سین بی نقطه و سکون

کاف فارسی [illegible] رسته [illegible] هم [illegible] و نام صنفی و قول

از [illegible] افسنتین بکسر ثالث و سکون

نون و فوقانی [illegible] از [illegible] گویند [illegible]

و [illegible] افسوس با واو مجهول بر وزن [illegible] بمعنی

تنوع لب بمعنی ظلم و ستم و بیراهی نیز هست و در لغت چرب الاغیر گویند بمعنی بازی و ظرافت

بسحر و افسونگر است و ما دادن فرخ نام شهر دقیانوس است و بعضی گویند با معنی عزیمت

[illegible] بر وزن افسون خواندن کلمات سحر و عزایم خوانان و ساحران الاجنبه حصول

[illegible] و با معنی حیله و شعبده نیز هست افسر با سین بی نقطه دار بر وزن دستار بمعنی

[illegible] یعنی تاج و چیزی که بر سر نهند و بر سر گذارند و در پهلوی الاغیر گویند

و بمعنی [illegible] گفته‌اند و امروز بمعنی پیر است یعنی [illegible] الله و بمعنی [illegible] بمعنی بند و معاد

دسترمال [illegible] بر لقب [illegible] و نام طایفه نیز هست از ترکمان افسر [illegible] بضم تا [illegible]

و [illegible] نیز هست که الاغیر [illegible] و بعربی عصا گویند [illegible] کرده عصا

[illegible] بر وزن [illegible] الاگویند [illegible] [illegible] والی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] بفتح اول و ثالث و نون و سکون

مانی نام [illegible] [illegible] الوعی [illegible] افسون بر وزن

[illegible] ماشند [illegible] دهقانان [illegible] علم [illegible] فلیت

[illegible] چنانکه [illegible] بر وزن [illegible] نام شخصی بود [illegible]

بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] [illegible] و [illegible] است [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] است [illegible] بمعنی [illegible] شعله آتش باشد [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] است [illegible] شعله آتش [illegible] افغان با غین نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی فریاد و زاری

[illegible] نام قبیله‌ایست مشهور و معروف و جمع آن افاغنه است بر وزن فراعنه بطریق جمع عربی

و [illegible] الاغیر گویند [illegible] افقار با قاف فارسی بر وزن افشار [illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible] [illegible] و بمعنی [illegible] و [illegible] بفتح [illegible]

و ضابر با ها و قاف فارسی بر وزن نافه ... بیت الاول ... الکم السانی و حیوانی دیگر

بفتحتین ... کتابیست ... و الاوی ... بسکون العلاء ... الضم طائی ... و معرب

افلاطون ... و حکیمی ... معروف ... زبان کنند ... و ... و بسیار ارغنون

منحرف ... کاف ... و بسیار ... و طالع ... درمیان

دو ... بر وزن ... جنان ... با ... اشیلون باللام بر وزن ...

و ... گوی ... باکاف ... بالدام ... بر موضع ... بالذهوی

آن ... فیلسوف معروف ... و بعربی ... جو کند

اکر ... برکیرند ... بسیار ... اقیون ... سنن ...

از ... تقل ... آن قار ... باقاف ...

بر شیوه ... بالالی ... بر وزن افلاطون لغتیست یونانی ...

گویند ... و آن ... بالفارسی ... و بعربی ... الوج ... دار

و لفظ ... دهند ... قاف ... بالکسر ... عالی ...

... الایران ... و آن ... لغتیست ...

... الکر ... برکیرند قطع ... کهند ... لغت اول ... و ...

و نون بالکسر و اللام ... لغتیست یونانی و معنی آن ...

... الشیاطین ... و آن ... الفارسی ... کویند ...

باصم و نون بر وزن ... ریم ... و الاعرابی ... گویند ...

لفتح اول و حای حطی بر وزن ارغنون معرب ... و ...

... آن ... برکیرند ... و ... است ...

مسمی شده است و معنی ترکیبی آن الاخلاق المرضی و خیر الواجب خوانند و در موصل حره ابلق
دو شهر را دو ماه بمعنی بضم اول بمعنی اقرابیس بفتح اول و سکون ثانی بلغت
نام جزیره ایست از جزایر یونان اقوس بروزن اقحوس بیونانی دوائیست مانند زرنیک و حصول
آن از ... بعضی گویند جنسیست و بلح از رود آلا برگیا ... ماسه باشند
بروایتی ... نافع است و موضع ... باشد ... است
بروزن افیون بلغت یونانی و بعضی گویند رومی ... والطف ... الا
معادن ... بفتح اول ... و سکون ثانی و نون بلغت ... ملک
آن را اکلیل گویند اقیتی بالطای حطی بروزن القی بیونانی نام درختیست ... قبل
در ... با ... و از ... ماهان ... و مانند ... الوکان
درخت ... بیونانی ... قطی گویند و آن ... دارد ... است ... زند بضم اول بروزن
نقلی بلغت یونانی ... بضم اول و کسر لام ... و سکون سین ... نام نباتی
است ... و نام ... بنصف آن ... و معنی آن سرطان یونانی
ملیت ... بمعنی ... و کسر اول و فتح دال ... اقلیما بفتح اول
بروزن ... نام خواهر ... علیه السلام اقلیما بکسر اول و میم و تحتانی بالف کشیده حلطی
باشد ... در ... و آن با انواع ... و
نیسی ... اقلیمیای ... از نقره ... یکی از اجزای ... و
... و آن را ... گویند ... آن ... قبرس ...
آن ... زمان ... و ... بعضی گویند اقلیمیا
... از ... زر و نقره ... آن ...

جمع کنند و بعضی گویند بمعنی نقره و طلا هم و امتحان این ... [illegible] ... است بعیب ... و
شمع قلعی باید بود و از ... [illegible] ... مانند ... اثری ... از طلا ... بمحک ... باید کرد در آن
شمع ... [illegible] ... و نام ... علیه السلام است اقنوم بفتح اول و ضم نون بروزن مظلوم
نام لغتی است از سریانی و بلغت یونانی ... و بعضی گویند بمعنی اصل هر چیز باشد و نصاری
گویند اقنوم ... از ... ثلاث ... بار ... جل جلاله ... العقل ...
... و اقنوم ... اقنوم ... و اقنوم علم و اقنوم حیات ... [illegible]
... و ضم ... اقوماطون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و ... کسر ...
و ثای مثلثه مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی ... [illegible] ...
اقوهالی با میم بالف کشیده و لام ... [illegible] ... یونانی بمعنی ... العسل و
... [illegible] ...
... [illegible] ... و ... ناف ...
... [illegible] ... اقومونا بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر ... بالف کشیده
و فتح ... بنقطه و میم مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی ... [illegible] ... معروف
... [illegible] ...
... بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... [illegible] ... بضم اول بر وزن ...
... [illegible] ... بفتح اول بروزن ...
... [illegible] ... زمینهای نمناک ... [illegible] ...
و ... [illegible] ... ساز ...
... [illegible] ... و جاهای نمناک روید ... [illegible] ...

بفتح الف و کاف زده شده هم چو دیدن بمعنی بالش باشد و گویند اول بیا باشد و بعربی کماة خوانند کما مر
بفتح اول و ثانی و سکون نون شخصی که در آن حال نکوتر مشغول بیمار بود و بعربی عصب بضم اول خوانند و بضم اول
نیز آمده و انعام بمعنی بای حجه بر وزن اعیا بلغت زند بمعنی پاسبان و بعربی عصب خوانند
بفتح اول و کسر ثانی و سکون و فوقانی و میم مفتوح و فا مکسور و فوقانی ساکن بلغت زند و پازند بمعنی داند باشد
و بسیار سخت بمعنی جوز بوا و آن را بعربی حجر الوالف اللاد و اللف خوانند صفاه زنی د نوازش که در زند
وی دو کنند بسیانی حالص بعد و آن را بشیر زری کنند ابلیس گویند بعضی گویند شیطان اکبر که در حضرت زند
سوال باجمه بعضی دیگر گفته اند و آن را حجر السرو حجر الجص خوانند بفتح اول و ثانی و سکون جیم
صحرائی که سال بود الف بعربی الفاح البری و بلغت دیگر زعرور خوانند بفتح اول و سکون
ثانی و کسر جای حطی و جیم سکنجبین را گویند و آن دارو که عقیده خوانند و فصاد فرسته
اول و حطب بر وزن و بمعنی الحول است شکوفه ریحان و بابونه است و شیرازیان بابونه گاو گویند
بالا باشد و نظم او در آن مسله بفتح اول و دال بجد بر وزن کس نعو تخمه را گویند از صوالک
مطلق و امتزاج و اتصال دو چیز را گویند یا بلند یک دو جسم را که گویند بهم پیوسته از جنس و مار است و از
بمعنی عصا و آن را بعربی حسن خوانند بمعنی محبوب و مطلوب نیز آمده و باعتقاد محققان لغت
باشد و آن مرکب است از الاسود و ماعول و بفتح اول و کسر ثانی الدال و جمع آن الدیان
دال معروف است و گویند لغت آن است که آن را کند خواهد و خوشه زنان بفتح اول
و سکون ثانی و الف و فوقانی قرشت لو آن است و گرفتار و بعضی گویند ساکن بلغت زند نام درختی است
که جو رو بعضی گویند و آن درختی را گویند بعضی گویند چوب آن درخت و بعضی دیگر گویند صمغ
آن درخت است بلغت آرد بفتح اول و ثانی و سکون کاف صمغ خارست که آن الک
خوانند و آن السود باشد و در زمین کاشان بود از رو دست السود الیون بفتح اول

ثانی و سین بی نقطه بواو کشیده و لام بالف کشیده و فوقانی بواو رسیده و نون زده بلغت

یونانی رستنی باشد که آن را بعربی حماض الماء خوانند و آن را ترشه و نانی نیز گویند که آن بلاد

زنگی باشد و برگ آن سبز و برهای آن سرخ بسیاه زند که آن را ماء الشونیز بفتح اول بروزن افیون

جامه سیاه آبی رنگ را گویند و بتازی بروزن ذاکر کیمیا الالیه و آن را حجر رشید نیز گویند و امثال

و کامل نسخه بعضی ساطل الکنشاه و قاریشا و نظر بر سند مامل بها یرنجان الگو نیز گویند

بروزن الفیلو و الگو بمعنای بعد آن باشد و از الفهود و اینها ک آباب زنند و بعربی نبینند

خوانند کنورش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لنویست و آن رستنی باشد مانند درمنه تخم

آن را بعربی بزر الکنوش خوانند و چون با شکر بخورند قوت دلها بیفزاید و بعربی آن را بعربی

حماض الاترج گویند کنوده با فابروزن افزوده نام جای کنار دریای [illegible] الکو با کاف الگو

فارسی و لام و ترشت بروزن فلک دار درختی باشد که آن را العافر و حماگویند ما ترا باللام و فا

بروزن احمر مرالمغنی الکبر باشد عاقر و حاب آن انمار را حبسی باشد که آن را بوعار گیاه

شیرکو نیز گویند و آن را بالفهر مایل بسیار و حکیمان قند دانیال را بعضی گویند آن را گرم حرکت

و فعل و مایل در بیماری حصر تقاطر ادرار جنب اصلی بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی بروزن

طرخون گیاه تر ساتر باشد که بنام رحیل... و بعضی گویند صفیل سگ باشد تمام

خشم است و آن را انقرض بالعید دستی و بوقلمون الاثنی نیز گویند امال با اسم بروزن ابدال فی شکوفه

و شکوفه باشد و حمری ثانی بلکه هفتم پیاله بروزن سرحال بمعنی اکمال باشد که آن را حبیقوبیا با ما

الجمون نیز بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و نون زده و فتح بای ابجد و فا بای

بالف کشیده و نون الکرانه الهی باشد و حضار را که گرده بعلم و از منصفو و فربه کنند

و بعضی آن را اکبر و بعربی الجمه خوانند الجمون بروزن محجون بمعنی انجال و ایشان نام آن را

لنبر ده بخت رستم الف ... چرم لوک نامه زده نون و واو بالف کشیده و سکون ثانی بفتح اول ان

بر رستم کی بسیمه و بفتح اول و ثانی بمانک غژغاو بالکسر پنجه سنان [illegible] شش و پنجم دوزنده تا ما قاف

بیشمار بر بلغت ... بفتح اول و سکون ثانی بلغت ... و با ... بکسر الکاف ... معرب لعربی

ستمله جو اسفار ... بفتح ... بمعنی ... بفتح ... نام جواهر ... بالاله

ج نوسنهکان بفتح ... شود که مدار ... و کان ... الف و قوت تا دیده و ...

الا بر کو بیب ایکه بفتح اول ... بعرا العربی ... بالف ... سیاه چم فارسی مروارید

بمعنی چیده ... الکرفس بفتح اول و کسر بالف ... شتم ...

فارسیان ... پیش معنی ... الفارسی ... مروارید ... علس ... دو ... اللغه

لعربی قوما ... بفتح اول و ثانی و سکون ... قریب

بعضی ... مبارکه ... بکسر نون ... جرز ... العلوی ... اعار لو بد

وامثال آن ... بیجاه ... بضم اول

بفتح کسر ... و ... گویند ... بکسر اول ... سریانی یکی از نامهای حق تعالی

ست حالا ... و در عربی ... جهان ... الاخره ... بفتح اول و

ثانی ... مطلقا ... الی ولعربی ... حجم فارسی ... تحتانی ... رسیده ولفارسی

مال الکونیه ... سعادت ... سیری ... الکبری ...

بانش ... بالفتح الکسیده و سکون نون و فتح دال ... بالف کشیده

بعلم ... القرآن ... و الله اعلم ... بالطالی

حط ... بلغت ... بسیار ... اللام ... جوانید

و ... الدع بضم اول ... فاضل ... ه بر

بجنبش و ضعیفی نگیرند و بکار برند و بکار در بزرگی کار فرهنگ لوامع گفته اند و بجای عین غا گویم

بنظر آمده و درست اللام بروزن غلام بمعنی طعام و گوشت الا گوشت خام با آب پزند بمعنی شاش

پرستار و بمعنی طعام نیز آمده گفته اند بکسر اللام و بفتح اللام نیز بمعنی بالتخفیف الان بفتح اول بر وزن

کلان نام ولایتی است از ترکستان و بعضی گویند نام کوهی است در ولایات الدینوند

بکسر نون و تحتانی مضموم بواو و نون دیگر بلغت زند و پازند [illegible] الا گویند و آن نوعی از [illegible]

[illegible] الا مربا کنند والی الا ریحان شامی خورش [illegible] جمیع [illegible] و کلها [illegible]

و بجای ابجد بنظر آمده الدو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده [illegible] بمعنی باک [illegible]

گویند الله بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده قلیه [illegible] الا گویند [illegible] و حلو قیمه

کنند در بعضی [illegible] کشیده کرده با [illegible] البک بفتح اول بلغت زند و پازند بمعنی

شیر [illegible] عربان البن گویند [illegible] الا مرگویند بمعنی بجای بای ابجد جیم [illegible]

العاد بکسر اول بروزن دلشاد بمعنی [illegible] الا گویند البرز بفتح اول و ضم ثالث و سکون

ثانی و [illegible] دار نام کوهی است مشهور میان ایران [illegible] نام [illegible] پهلوانی هم بوده

و کنایه از مردم [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و جیم مردم [illegible]

الا گویند و مشکر [illegible] بفتح اول و جیم فارسی بروزن

[illegible] بمعنی طمع [illegible] بکسر و ضم اول [illegible] بفتح اول

و سکون ثانی و جیم فارسی [illegible] مفتوح [illegible]

[illegible] از ترک [illegible] الدر بکسر اول و دال ابجد و قاف [illegible] و سکون ثانی [illegible]

بود [illegible] از ترک [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون واو و دال [illegible]

هر [illegible] دام [illegible] باغبان و سبزی [illegible] آن کنند

باغی

اماله آن کنند و در جزو کهاو پارسیان و بر جا که خوانند بر زبر الف بفتح اول و سکون ثانی و سین و نون
نقطه با الف کشیده و جمع بیشتر بر روی ثانی باشد و آن را ناخواه نیز خوانند الست بفتح
اول و سکون ثانی بی نقطه و قوقانی بالف کشیده بزبان الاکوینند بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثانی
بلغت ترکی زیری بگالی تمشیر آن را الاسب نیز گویند و آن خشت بشم میان تغاع و بود
آن را الماغ گویند الغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون غین نقطه دار حیز و تا محروم و معنی
الاکوینند بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه بلغت ترکی بمعنی بزرگ باشد
در مقابل کوچک است الغد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح بمعنی مخلوط
و آمیخته باشد الفین بالضم ثالث و یا و جیم بر وزن کشمیر الوکده الاکوینند آن هوچ
نیز الوکه آن را الفو به نفش سیرات جای دیگر باشد و طعمش سیخوش لیو چشم و
عوارض الاسیر گویند خوبان از روی ناز و عشوه کنند النفار بافای مفتوح بر وزن دراصل
بمعنی بهم رسیدن و اندوختن و جمع کردن باشد الف نو کنایت از خط استوا است و آن
خطی است منقطه معدل النهار بر سطح کره زمین دایره عظیم احداث کند اقلیم کنایت
از اعلیم و دل از اقالیم سبعه الفت ماه کنایت از لوح قلم و کرسی باشد الفخت بر وزن ندبحث
ماضی الفختن است یعنی بهم رسید و اندوخت و جمع کرد الفختن بر وزن بر جستن بمعنی بهم رسانیدن
و جمع کردن و اندوختن باشد الفخته بر وزن بر جسته بمعنی اندوخته و جمع کرده باشد الفغدن با غین
نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن و معنی الفختن است و اندوختن و جمع کردن باشد الفغده بر وزن
و معنی الفخته است و اندوخته و جمع کرده باشد الف لوحان کنایت از حضرت محمد باشد والله اعلم
الامر کعبه لبند الفنج بر وزن است مضارع الفختن باشد المعنی جمع کن و اندوخته و جمع کرده
شده را الامیر گویند و بمعنی مصدر هم آمده که جمع کردن و اندوختن باشد و امر بمعنی رسم

یعنی جمع کند و بیندوزد و فاعل الانبر کودیده جمع کننده باشد الفنجدن بروزن ابرنجیدن بمعنی
کسب کردن و بهم رسانیدن و جمع نمودن و اندوختن باشد الفیدن بروزن ابر جهیدن بمعنی
الفنجیدن است که کسب نمودن و جمع کردن و اندوختن است الفیه بروزن جزیه بمعنی الف
مذکور شد الفغه بروزن سلفه بمعنی الفنجه است که مذکور شد الفیه بروزن
سلفه بمعنی الفنجه است که مذکور شد الکا بضم الف اول و سکون ثانی و کاف بالف
کشیده ملک و بوم و زمین را گویند الکوس بواو مجهول بروزن محبوس نام یکی از پهلوانان
تورانی است که برکشت رستم کشته شد الم بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی فوج و گروه
باشد و بفتح اول علم است ... را گویند الماس بروزن کرباس گوهری است
مشهور ... از تیغ و شمشیر ... و آبگینه و مردم ... باشد و بمعنی
قلمتراش هم هست و دستان را گویند الوب بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی باد و لام مفتوح
بقاف زده نام ... الم الم بضم دو همزه و دو لام و سکون دو میم بمعنی گروه گروه و
فوج فوج ... بمعنی فوج و گروه است الموت بفتح اول و ثانی بروزن جبروت نام قلعه
است مشهور مابین قزوین و گیلان واقع است و آن ... الموت
گفته یعنی عقاب آشیان چه اله ... و اموت بمعنی آشیان باشد چون عقاب در جاهای
بلند آشیان کند آن قلعه را بدین نام خواندند و بکثرت استعمال الموت شده گویند در زمان
سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتها در تصرف ملاحده بود و تاریخ
گرفتن آن نیز الموت است ... بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون
زده نام الکه است ... صفاهان ... خورده ... از ... الف
... بفتح اول بروزن ... بمعنی پناه و دیوار ... گرفتن قلعه و محافظت ...

قلعه و مردم درون
بطلسم خود بسیار زنند جمعی با لشکر گویند مردم بیرون قلعه را که با جمعیت گرفتن قلعه و مردم درون
نه لوا سطو قطاست یعنی قلعه گیرند و بضم اول میرزبان ترکی سبزه بالا گویند اند بفتح
اول و ثانی و سکون ثانی و فتح کاف شعله آتش را گویند بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث
عمل بر چوب سرکه در خانه را گویند و ابر و ابرو فلان جمعی بسیار تلخ فلان بالعربی صبر
بسیار بستان سقوطری بسیار و نام شخصی و زهره بستم بالعربی بسیار و سیاه و نیکو دارای و بود
و با بضم بعضی لعل سنگ و بضم اول ستاره گویند بعربی کواکب نحوست بفتح
اول و فتح ثانی و سکون و بعد جیم نوعی از خلعت و آن رستنی باشد بسیار که خوش رنگ
کوه سیاه بسیار کوه در سنگستان و کوهستان مرو بدانند بر فراز و معنی ارغند نام کوهی
است بلند در نواحی بعداد گویند دوازده بلاد حشیم است که این کوه بیرون عراق است بفتح
اول و ثانی و معنای آن مقل ازرق است و ثانی صمغ درختی مانند بید دوائی و بضم ثانی و ظهور
عقاب را گویند و آن پرنده است معروف و پر او را به تیر نصب کنند و بالتشدید ثانی هم درست
بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده یونانی خطمی را گویند و بعربی خبز الراعی
خواستند الشیر بکسر اول و سکون تحتانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده نام معمری است مشهور
و از اهل [illegible] سام بن نوح است و بعضی حضرت خضر و با اسم حضرت خضر دانای لیلان باشد
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و دال ابجد نور جمعه دلکدا باشد اصل و مسند و سایر مشهور باشد
ساقی بهشت [illegible] ما سیم شمار بهشت و لغت گشت و کنایه است ام بفتح اول و سکون ثانی
ضمیر متکلم است و حرکت اشتغال کنند همچو جامه ام و خانه ام یعنی جامه من و خانه من و بمعنی
و هم است و لیکن بکسر اول معنی این است و صورت را گویند همچو امروز امسال یعنی این روز
و این سال است بضم اول بر وزن کلاج نوعی از آش الکعب و بفتح اول توده خاکی

کشاده بروزن [illegible] بکسر اول آماده بار دیگر آن افراز و [illegible] نیز بیران [illegible] بهم

بلغت [illegible] افلاطون بروزن با میم مامون یعنی [illegible] گویند [illegible] مکرر لعاب [illegible] و شباب حب

[illegible] بضم اول [illegible] دروهیم [illegible] و حماما خوانند و بعربی ماه [illegible] بفارسی [illegible] دو آسیم

با نقطه [illegible] اول و ثانی [illegible] بفتح [illegible] و [illegible] معنی [illegible] الرجد [illegible] ثانی و سکون

[illegible] با تای [illegible] گویند [illegible] اللاح [illegible] ثانی [illegible] سکون [illegible] انگور [illegible] بلغت

لغ و معنی بروزن [illegible] باول [illegible] معروف [illegible] معنی [illegible] کرد [illegible] بروزن و معنی

بروزن [illegible] فارسی و بای فارسی نقطه و سین بی نقطه دار [illegible] بانقطه معروف [illegible] وآن

فرشته و ملک [illegible] و معنی بروزن [illegible] با [illegible] گویند [illegible] ملک و مالک فرشته کند

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی

بفتح [illegible] الحرم [illegible] و بعربی [illegible] گویند [illegible] عرب [illegible] بلغت زده و نون

[illegible] نام زده و نون [illegible] بالف لام و [illegible] تحتانی و سکون نقطه دار فتح عین و ثانی

بعربی [illegible] زنند [illegible] گویند [illegible] گویند [illegible] و مشهور معروف

واو بالف کشیده [illegible] اول بکسر [illegible] کنند [illegible] بهم [illegible] تشدید [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و نون [illegible] اول و ثانی بفتح [illegible] زنگستان [illegible] نام زده

[illegible] بای [illegible] با [illegible] بی نقطه [illegible] و سین بی نقطه واو و سکون ثانی و ضم اول

[illegible] واو و کسر ثانی و سکون اول بفتح [illegible] بهم [illegible] و با [illegible]

[illegible] گویند [illegible] روز [illegible] بتحتانی و نون و [illegible] ساکن

[illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible] و بای [illegible] نقطه و سین بی نقطه و با [illegible] گویند

[illegible] بروزن [illegible] و معنی بروزن [illegible] با

بیشم ابیان بر وزن و معنی همان بشم است که مذکور شد بضم اول و های موحده بمجهول

بشتاب صلوات الله علیه وآله ... بمعنی امید ... بشتاب بمجهول

بیشه صلوات الله علیه ... بر وزن ... بمعنی ... و آن ... در ... بستان ... در ... گر

کنند ... بالوان ... برده ... و ... بلغت ... و ... شعر

بفتح اول و سکون ثانی بلغت ... و ... گویند ... بمعنی ... گرد

... است ... فاعلیت ... در آخر کلمه ... و ... و ... اقبال و ... الی

اتای قرشت ... و نون فوقانی بر وزن ... بلغت ... بمعنی ... و

... بکسر ... قرشت ... در ... گویند

... قرشت ... الف ... و ... بر زمین افتاد

... بر زمین ... شود ... سبب ... الی

... رسیده ... پارسی ... رسید و ...

... بالفتح ... در فرهنگ جهانگیری بمعنی ... و ... در صحاح الادویه

... بکسر میم و سکون

... قرشت ... نام داروی ... بستان ... و آن ... و ...

... در میان ... و ... بمعنی ... ما ... رسید ... و طای ...

... بمعنی ... سنگ ... است ... شمال ... ثبت

... شاه ... و ... و ... ما ... در ...

... و آن ... فارسی ... سلطان و بعربی

... گویند ... در زبان ... گویند ... بکسر ... کنند

وقدری ازان با عسل بیاشامند وزنی نیم مثقال جهت جلاب بهتر کند اماطیطس با طای

اماطیطس

بالف کشیده و طای حطی مضموم و سین بی نقطه زده یونانی سنگی است سرخ چون اثر یار کرده

رنگی ماننده اللالی برآید و بیشتر از آن در جوی حفاشند هم حس و بسیاری آب لعلی را

نافع است و آن را بعربی حجر ابنقاطس گویند اماغلیس بضم غین نقطه دار و لام و سین

بی نقطه یونانی دوائیست بفارسی مردملوش و بعربی آذان الفار گویند چه برگ آن بگوش

موش میماند بار که برگ بزرگی العقرب مانند نافع است امالیقی بالام و قاف سرد

رسیده بلغت رومی دوائیست که آن را الهواجره گویند و تخم آن را بزر الکرفس گویند جواب آن

قرص گویند تخم آن سیاه است اکثر بمقدار درهم الافی باشد گویند بزر قوت باه

و بعضی گویند امالیقی تخم سنگ بزر الکرفس است اماسید با های هوز بیای رسیده و بدال زده

نام گیاهیست بشیرازی ریچ امبرچیس بفتح اول و ثانی و سکون نقطه دار و بای ابجد باز

رای بی نقطه گویند که آن معروفست با فرانجیه اصل آن جزام و صداع و پیچو لای او بعضی

توتیست امباخول با خای نقطه دار بر وزن افلاطون حصار قلعه و جای محکم را

امبار بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی لبریز و مملو و پر باشد و فرورفتن خانه و افتادن

و انبات الطلالیس گویند و بمعنی مستوجب شغل و فضله انسان و سرگین حیوانات ذکر شده

کرده باشد و مزار هانی بر زمین ریختن و کثیر بریزند هم جمع شده و مال را نیز انبار گویند مگر آدم

این بار است انبار کی بر وزن و معنی انبار سنگی است که بمعنی پری و بسیاری نعمت

با دال ابجد بر وزن و معنی انبار شخ و هم بر کف و انبار کردن چیزی هم از چیزی د

بر وزن و معنی افزاینده بر روی صنی لالگو یند و فلان چیز اسم صوف و در فلان چیز را

بر کنند و آن را بعربی حشو حوانند انبار بر وزن دستار بر رنگ ور زیق و هم مالا

بمعنی بالا گویند انباشت بر وزن برداشت ماضی انباشتن است یعنی پر کرد و مملو گردانید

انباشتن بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن و مملو کردن است و انبار نمودن است انباغ با غین بالنقطه دار

بر وزن الاغ گویند یعنی دو زن که یک شوهر داشته باشند و بعربی ضره خوانند انبار با ثانی مکسور

و بالای ابجد بر وزن مردار ما در مردم فرزند مکار و هیچ کار الاغ گویند انبار بر وزن دیوانه

بمعنی انبار است و انبان را بر وزن همیان گرده هر دو را که گویند انبرود با بفتح اول

و ضم ثالث و سکون ثانی و واو فرست الت ... بر وزن نمرود ... زر و گهر که از ... الت

... و بعربی کلوب خوانند انبوب بر وزن عصفور ... و انبوه

معروف انبرت بضم ثالث بر وزن فرهنگ ... گویند عموماً و مشتری ... نسته

... و ... اکثر ... گفته و در عربی ... گویند و بمعنی ... کوه ... و بفتح

ثالث بر وزن حمزه ... بر وزن ... و ... و ... گویند

و ... و ... و ... گویند ... بفتح اول ... بر وزن ... نه ... ری

... گویند ... بکسر ثالث و فتح میم بر وزن ... بلغت زند و

پازند ... و بعربی ... گویند انبوب بر وزن ... فرش و بساط ... گویند

انبوسه بر وزن ... گویند و ... الانبر گفته ... و ...

بر وزن افزودن بر بالای هم چیدن ... نمودن با دال نقطه دار بر وزن اندودن بمعنی اصل

... انبوس بر وزن افسوس ... گویند ... ثالث

... انبوسیدن با تحتانی مجهول بر وزن افزودن بمعنی ... و ظاهر

... انبوه بر وزن اندوه بمعنی ... خانه و دیوار ... بمعنی ... و

مملو ... و ... بسیاری مردم و ... و نام قصبه ... و ...

کوهی از مضافات دیلمان انبوی بروزن بدبوی بمعنی بوی کننده باشد و حیوانات را گویند که بسیار بوی

کنند و کننده نیز هست و مطلق بوی را گویند خواه بوی بد و خواه بوی خوب باشد و بوی کننده را نیز

گفته‌اند و فاعل هم هست و امر باین معنی هم هست یعنی بوی کن و بوی انبوید بکسر با و جیم حطی و سکون دال یعنی بوی

کرد و امر جمع هم هست یعنی بوی کنید و بوئید انبوئیدن مصدر انبوی باشد بمعنی بوی کردن

و بوئیدن انبهصم با ثالث مخطوطه بروزن آبده متحقق انبوکه باشد و آن فرو ریختن دیوار و عمارت و

برو بسیاری چیزها باشد خواه از مردم و خواه از چیزهای دیگر و بفتح ثالث و خفای ها میوه ایست

معروف در هندوستان انبیر بروزن ندبجیر بمعنی مال و خانه و غله و زر که بر دوش بسته اند و بمعنی کول

و مکوکو اسبیل هم هست و امر باین معنی هم هست و بمعنی کنیس و مدرسه و دیر و اینهم بنظر آمده

والله اعلم انبیر بروزن ندبجیر بمعنی خانه و خاشاک را گویند که بعد از روفتن خانه بر بام اندازند

تا بر بالای خاک و کاه بریزند و بمعنی انداختن انبیلس بروزن تلبیس خرمن غله پاک کرده را گویند انبیلید

باللام بالف کشیده کرکس جنگلی را گویند و آن جانوریست در هندوستان شبیه بکلاغ و سیاه و در بیشتر

سیاحی دیده شد انتلیه بوزه بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و لام مفتوح و یای مکسور و فتح

سین بی نقطه و سکون واو و دال ابجد بالف کشیده بلغت سریانی جامه و از پشم زرد که اول ماه

و رنگ گویند انتوتن بانون و یای قرشت بروزن انگوتک بمعنی زنند و باز بمعنی برداشتن

باشد ادرار نیز همی باشد انج بفتح اول و سکون ثانی و جیم اطراف و گرد اگرد روی چیزی

باشد و بمعنی بهره و قسمت هم آمده انجاشتن بفتح و امر باین معنی هم هست انجاختن بروزن انگیختن

بروزن اندام انتها و آخر کار و آخر چیزی و فاعل را نیز گویند انجامیده بفتح ... و ماخوذ

از وی و امر باین معنی هم هست یعنی آخر کن و انتها بده ... انجم ... بمعنی

انکاره ... ثالث ... سنه ... آن ... باشد

سپه باید بود و اسطاخ نام حصاری است بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و صاد بی نقطه دار

بالف بمعنی چین و شکن بود که در روی و اندام پیدا شود و بمعنی غلبه با جیم فارسی بر وزن ابجد بمعنی طمع و

نوع سیم است با جیم بر وزن و بمعنی چین باشد [illegible] بضم ثالث بمعنی برگزیدن

و در ستایش بمعنی نکوهش روی و اندام پیش آید [illegible] بضم ثالث بر وزن لاغر و مانی معرب

بمعنی انیشا که آن شش است هم شعار گویند و صمغ آن را بعربی حلتیت و بیخ آن را اصل

الانجدان خوانند و بعضی گویند انگشت است و آن جانوریست شبیه بآدمی [illegible] بتاء ثالث

و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی نام کسی و صمغی است که عنبر معلوم و مجرد بلبوس الاسد گویند

و آن نوعی از لوبیا است که در دواها بکار برند و در عربی اذان الفار خوانند [illegible] بر وزن باختر

نباتی است که آن را بعربی نبات الفار خوانند و بفتح ثانی ابجد و تخم آن را قرنفل خوانند و

تخم آن مشهور است که آن را با شیر تازه بخورند قوت باه دهد و بکوبند و با عسل بر قضیب

بمالند سطبر گرداند [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی الوصل

نوعی از سرخ مرغ است و آن را بعربی شجرة الدوام گویند [illegible] بلا باشد [illegible] با عین لغط دار

بر وزن و معنی آرنج است [illegible] چین و شکنج روی و اندام باشد [illegible] با فاء بر وزن لاغر و مانی

دانه ایست سیاه شبیه بدانه امرود و معرب عدس است و آن را اخریص خوانند [illegible] فرس

جبالی چاره و سپ [illegible] بفتح اول و کسر ثالث

و سکون ثانی و لام [illegible] آن را کرطلی خوانند [illegible] بکسر میم [illegible] از افعال

شش [illegible] بضم ثالث و فتح میم و سکون اول و محبس و مجمع [illegible] گویند و بمعنی گروه و فوج

مردمان هم آمده [illegible] بر وزن مخلوع [illegible] در ترکی

نشینند گویند [illegible] آن را مسلفته [illegible] مسلفته [illegible] معانی

بعد الالف بر اوده بوسته الى الاخیر دیمشند یاقی عوض الف همانند شرتیب آنکه سهوکر
بیا بلند اخوخ روزن کطوخ جیم عکسر روی واو الهام از عایت تسیری بالجمله کوی مرده
سیاه بیره الاخر لعنة لسنه معنی آمده الی الالف کوینه لکده اخوسیل بروزن
سرنوشیل بر کسیم کسیل ومشتر روی واو الهام الاکوینه اخوسب بالکسر بی النقطه
بالکسر معنی لخجسه اسم نوعی ارسیح عربده عربی شجرة الدم میخوانند یعنی الانف
اخوخ باعین لعنطه دار بروزن دمعنی اخوخ سنسر جیم عکسر روی واو الهام باسوادیز
الاخیر کوینه اخوغیله بروزن دمعنی اخوخیه سیم بسر لشتع کشان کوتوب روده الهام
اخوکسب بروزن بغولک نام شتری ومیانه است بلم معلوم اجیدل بروزن بحیدل بمعنی بلد
روزن بعنی بحث کفال اسم بمعنی دیره کردن نیم لعده اخوبروزن لسیس الاخیر کوینه بمعنی
زمین است دلعقل سیم منظر لکده اخیسه بروزن کنده ملغت کوتاسی کمنده کوبیا
بلغتی جیب الطلع حامد صوف الارض میخوانند بواد الاشبیل زمانه اکوب ولا
دانقاری بمعنی بیت صده کرده ما اجیبر بروزن ازجیبر منوی المسیم جور مطلق بولاد
الکوینه عموما کولاح کوی را مخصوصا و نام جوی است در بهار است معنی الالاحیار کو
کوینه اجیبر دیم نام منول المستر دیبو ستان سبیر خطل اجیبرید بفتح الاول ودال الحید بروزن
شمشیر است بمعنی بولاح کهوال جمع الجیبر بمعنی بولاح اجیبره بروزن لجیبره بمعنی د اجیه
منول المستمعروف و نام جیم بسیار از توابع هرد و ناد جیم مقعد بولاح کولا الاخیر کوینه
بروزن کلیس بمعنی زیر باینیه کم وزیر ملسنه الاخیر کوینه ام بمعنی سم لسب لعد
زیره کرد بمعنی کاه اصل عالبت سیم منظر لکده اخنطب بفتح اول و سکون ثانی
حطی بالنقطه مفتوح بغار و مد و طای حطی بتحتانی رسیده و نون با الف کسیده ملعب

بابی نوعی از مرغ آبی است جلو نیز گویند چون آن بعضی از کمان خمیری دکر ... روده و ...

ابلهان و خست و آن را به الجبری کار صبح ... خواهند بر وزن ... و معنی ... و بمعنی جدال

و سپاس باشد و شمار مجهول است ... و آن را به عربی ... مضغ خوانند و بعضی گویند ...

بالصدر ... است ... زبان ... آرایش ... و انداز ... گویند و نام درخت

است که آن را به عربی ... خوانند و اصل ... خیر است و بمعنی بلند ... ارزق

... بمعنی شکر گذاری و امیدواری است ... بر وزن احمد بمعنی ... فاعل

بام و دیوار مالند و کاه گل مالند را ابر گویند و بمعنی ... وحشت ...

... است و آن را ابر گویند که ... الغبار ... و در پای ... صادره ... و در عربی بمعنی

... بر وزن ... زنند و بارند ... و آن را ... گویند ... بالفتح ...

بر وزن ... نوشته ... گویند ... اول در عربی بمعنی ... است

... اسم ... است ... رسول ... و ... رسول الله

... بر وزن ... بمعنی قصد و امید ... و جمله ... است ... بمعنی ...

... قصد ... و قصد ... را ابر گویند و بمعنی ... و اندازه و ...

... بمعنی ... بر وزن ... خماره ...

... گویند ... را ابر گویند و ... کرده ... و بمعنی

... بر وزن انجام معروف است ... باشد

... را ابر گویند که ... و نظام و با اصول ... بمعنی زیبا و زیبائی ... لغت

داد ... و قاعده و روش را ابر گویند و فضای خانه را ... لغت ... و سکون

... باشد و آن را ... و آن را ... بستان ... و ...

خوانند و بعضی گویند جشن جمشیدی است ... اندرناو به فتح واو و الف ... نام شاگرد ...

... افراسیاب ... سکون ... [illegible]

نیز گویند اندرا ... بر وزن ... به معنی ... [illegible]

به فتح کاف فارسی و سکون ... [illegible] ... اندر ... [illegible]

اندربه بر وزن ... [illegible]

را نیز گویند اندرند به فتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مفتوح ... بی نقطه ... بی نقطه

زده ... اندرس ... اندرحصن به ضم ... و واو ... بی نقطه

مفتوح به معنی قلعه و حصار ... و پناه و تکیه گاه ... و پناه ... [illegible]

بر وزن ... قصیل ... اندر بر وزن ... به معنی

... به عربی ... گویند ... اندران ... یعنی ... و در خانه و افتاده به معنی ...

... با مادر خواهر ... شریک ... اندر ... پدر اندر و خواهر اندر

و برادر اندر ... اندرنا بر وزن ... [illegible]

اندرنای با یای ... بر وزن ... به معنی ضروری ... و محتاج ... اندربایست و ...

و سزاوار ... اندربایست به کسر تحتانی و سکون سین و فوقانی به معنی اندربایا

ضروری ... و محتاج الیه ... اندرخور به فتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله ...

بی نقطه به معنی لایق و سزاوار ... اندرخورا ... به الف کشیده به معنی اندرخور

... لایق و سزاوار ... اندرخورد به سکون دال ابجد به معنی اندرخور ... لایق و

سزاوار ... اندرز با زای ... بر وزن ... به معنی پند و نصیحت و حکمت ...

و وصیت ... به معنی ... اندرزا بر وزن ... [illegible]

کاغذ [illegible] معنی [illegible] باشد درمیان زیرک [illegible] و سکون [illegible] و کاف الالف العربی

جو [illegible] کرده شده است باواو [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و کسر [illegible] و فتح و بمعنی [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] [illegible] [illegible] کرده باشد [illegible] بالای [illegible] بروزن [illegible]

باید بمعنی [illegible] بکسر [illegible] و کسر [illegible] و سکون [illegible] [illegible] بروزن

[illegible] بمعنی [illegible] بکسر [illegible] و سکون [illegible] [illegible] بروزن

[illegible] بمعنی [illegible] بکسر [illegible] و سکون [illegible] باشد

بروزن [illegible] بمعنی [illegible] دارد و [illegible] و سکون [illegible] بفتح اول

و [illegible] ثالث بروزن [illegible] نام نوعی [illegible] است [illegible] و [illegible]

و [illegible] بمعنی [illegible] العربی [illegible] بضم حای [illegible] دارد و سکون واو و نون [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] بروزن [illegible] نام [illegible]

[illegible] نام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و میم بالف [illegible] و ضم حای [illegible] دارد و سکون [illegible]

[illegible] [illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] با میم بروزن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] العربی [illegible] [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] نام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بضم اول و ثالث [illegible] و سکون ثانی و [illegible] نام [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثالث [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

هم لعبت است اندھر بروزن ناسره هم ساده از اطفال غربهای گوسفند مسلم اندو بروزن لاجو بمعنی اندرون

باشد هم در مقابل بیرون اندرسب بروزن همکوب چوبی است با خار کمانی هم گویند باشد

سیاه و درشت کنند و آن را بعربی قوباء گویند اندرج بروزن محلوج بمعنی اندروست و فلان چوب

است با خار کمانی هم قوبا گویند اندوختن بروزن افروختن بمعنی جمع کردن مال و غیره و اولی

باشد بمعنی قرض و الصنعت لفظ مسست اندود مقصود ما کهگل که طلا کنند هم بر بام و دیوار کرده

باشند اندود بروزن محمود کاه گل و طلایه مالیدن باشد هم بر بام و دیوار کرده باشند و مطلقا مراد

کهگل را نیز گویند اندوز بمعنی مرور بمعنی جمع آورنده هم است جمع کرده و اندوزنده نیز هست یعنی

جمع کننده اندوه آور است اندول بروزن مفعول طیبی که آن را الاسیر چهار چوب با میخها محکم کنند و

و جهت اسیر حبس کرده آن نشینند و این در ملک زنگبار معمول است اندونی بفتح الالف و سکون النون

و سکون النون و دال الابجد از اتباع است بمعنی یار و مددگار هم زیر و زبر شده و از پس آمده باشد کلیم اندود

بروزن ابوه کرفتگی و دلگیری باشد هم اندمان بروزن مردمان جمع اندوه است جاندوان

و مردمان گویند و این جمع غلط است قیاس چه بغیر از جانوران بالف و نون جمع نتوان کرد

اندقو تو بضم دو قاف و سکون دو واو و دو تا است آن را اندغفی خواسته کلف لفظی است

است اندیه بروزن لعبت بمعنی حاجت هم در مقابل حرفی است و بمعنی امیدواری هم آمده

است و گاهی لفظ بوده که دعا مانند هم استعمال میکنند و بمعنی آن لحظه هم هست کلام هم

باشد و تعجب را نیز گفته است و بمعنی آن هم آمده هم بعربی التعجب خوانند اندیل بروزن جبرئیل

بمعنی تعجب کفتن هم و تعجب را نیز گویند هم از روی ... فریب و ابتکار گفته شود اندیشه بروزن

همیشه بمعنی فکر و خیال هم و بمعنی اندیشیدن اندیک بروزن نزدیک لفظی است از کلمات

تمنی ... وقتی گویند یعنی باشد که بود و باشد که و بمعنی زیرا که و چرا که و از برای

بر وزن [illegible] بی نقطه و لام بی نقطه دار با دال نقطه دار [illegible] کفش [illegible] آن برای

بفتح اول [illegible] با زای نقطه دار [illegible] نقطه و بجای [illegible] گویند [illegible] الفاظ [illegible] با

[illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] است [illegible] و سکون ثانی و

[illegible] گرو [illegible] آن الفاظ [illegible] است [illegible] گویند و بعضی [illegible] عربی [illegible] فارسی با [illegible] است

[illegible] بواو [illegible] بفتح اول [illegible] نقطه دار [illegible] و با [illegible]

[illegible] وال [illegible] بعضی [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] با دال نقطه [illegible] الفضلا [illegible] معرب [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] با لام [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] فوقانی [illegible] بی نقطه [illegible] سکون [illegible] بفتح اول [illegible] گویند [illegible] بعربی

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible] است

و بعربی [illegible] آن الفاظ [illegible] سریانی [illegible] با الف [illegible] است

[illegible] بلغت [illegible] بر وزن [illegible] و تحتانی و اللام [illegible] با طای حطی [illegible]

[illegible] بلغت [illegible] بر وزن [illegible] سلطان [illegible] گویند [illegible]

[illegible] با الف [illegible] و سکون ثانی [illegible] اول [illegible] است [illegible] و آن

[illegible] نقصان [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]

با الف [illegible] بی نقطه [illegible] و سکون ثانی [illegible] بفتح اول [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و آن [illegible] مانند [illegible] آن بمعنی [illegible] گویند و بعضی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] و آن [illegible] گنند [illegible] سیاه [illegible] گویند

ما نعوظ دهد و خوردن آن اشتها کند و بعربی ثمرة البلاذر خوانند و بهندی بهلاوه انغلبا بکسر اول و فا
و سکون ثانی و لام و بتائی با الف کشیده بلغت اهل مغرب دوائی است که آنرا بپارسی
شکاعی و بعربی شجرة الدم خوانند و آن نوعی از سرخ مروست برگ آن شبیه بسان مایل
بسیاهی باشد هر کوبی بر جا بر نشند نافع بود و بعضی گویند لغت رومیست انفول با فا
بروزن میمون بلغت یونانی حل کنند گویند و آن نوعی از ماهی است و آنرا بلا جهت فربهی حلوا کرده
خورند و بعربی ورد الماء خوانند انگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی زنبوران را گویند که
از گل شکافها سازند و خانه مور و کندو که بهم وصل شده و نام ولایتی از هندوستان
انگار بروزن زنگار بمعنی تصور و پندار است که از پندار کردن نشد و تصور کنند و امر کردن هم
باشد بمعنی مشتبه انکار و انگار کنی و بمعنی انگاشته نیز آمده است و کار ناتمام را نیز انگاردن
بفتح اول و دال ابجد و سکون نون بمعنی پنداشتن و تصور کردن و گمان بردن است انگارده بفتح دال
بروزن انگاشته افسانه و سرگذشته را گویند انگارش بروزن افرازش بمعنی انگارده است
چه افسانه و سرگذشته باشد انگاره بروزن همواره هر چیز ناتمام را گویند و بمعنی انگارش هم
آمده است که افسانه و سرگذشت باشد و یادگار نوشتن کردن را نیز گویند و در سر زدن مشق
و افسانه را که بغیر از نشاط و کنایه چنانکه اگر کسی بسیار چیز از گذشته بگوید گویند بعینه
انگاره میکند یعنی با وجود اینکه میگذرد دل بسیار چیزی از مردم و حساب را نیز گویند و بمعنی دفتر و
حساب و نامه اعمال نوشته باشد انگاریدن بروزن ترسانیدن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و
گمان بردن است انگار با لای هوز بروزن سرداز افراز هستند و سرا را گویند و بعربی ادات خوانند
و جمع آن ادوات است انگام بروزن [illegible] بمعنی هنگام است مجموع را گویند بمعنی بار دیگران و قصه و زمان
باشد انگبین با بای ابجد بروزن عنبرین عسل و شهد را گویند انگبینه بروزن سکینه نام حلوائی است

ملو [illegible] گوست و آن [illegible] بسم [illegible] به قوام آورده باشند و بر طبقی ریزند سخت شود و دندان را کبر

لعبه [illegible] بضم ثالث و دال بالف کشیده بروزن عردمان [illegible] لکل گویند یعنی دلو مردم و آن

جانوری باشد [illegible] شبیه ماهی در [illegible] العضلا بمعنی [illegible] بکسر هم بمعنی جاهری باشد گویند و الله اعلم

دنامه [illegible] جمع آن الالعربی حلیت گویند معرب آن [illegible] بمعنی باد [illegible] اعظم

بهم [illegible] دنام قریه ایست از قرابای [illegible] آن [illegible] بکلول [illegible] مشعار دالف [illegible] بضم ثالث

بروزن افسر [illegible] و حانه انگور [illegible] ارمویه [illegible] بکسر و سکون ثالث بروزن [illegible] و کسر زری

[illegible] ما نند [illegible] حیوانات [illegible] آن خارد الله و آن الالعربی قرطم بری خوانند

و [illegible] و گویند و نوعی از مردم فرنگ [illegible] بفتح اول و سکون و ضم ثالث

و دال [illegible] پلی [illegible] هر آن زمین را هموار کنند [illegible] بفتح اول و سکون و ضم ثالث

و دال [illegible] پلی [illegible] هر آن زمین را هموار زنند [illegible] بفتح اول و ضم ثالث و سکون

ثانی و دال [illegible] باشد که [illegible] آن [illegible] طرف هم خوانند [illegible] بفتح اول

و ضم ثالث و سکون ثانی و فتح زای فارسی و دال ابجد [illegible] مطلق [illegible] گویند عموما

و [illegible] بنعات [illegible] و آن الالعربی حلیت خوانند و آن را [illegible] گویند هم

[illegible] اشکال [illegible] آن اشکال [illegible] بفتح الزای فارسی [illegible] رد [illegible]

[illegible] کم [illegible] در درجه سوم [illegible] بالزای فارسی بروزن [illegible]

[illegible] که گویند و آن [illegible] که از [illegible] آن [illegible] طرف هم خوانند برند

[illegible] و سکون الزای فارسی و واو بالف کشیده بروزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و [illegible] دارند و [illegible] الاذفر [illegible] یعنی دانه [illegible] میوه [illegible]

[illegible] بالزای فارسی مفتوح بروزن [illegible] انگور [illegible] درخت

انگدان نیز گویند و آن را بعربی حلتیت گویند و بشیرازی انگشت کنده گویند و با لام نیز بنظر آمده

است انبسه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد مرد دیگران گویند

که چون بسیار ... آن بود ... انبشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی انبسه

است ... انبیم بضم ثالث معروفست که

از انسان ... و بای ... بکسر ثالث ... انگشتال بکسر ثالث

و فوقانی ... مرد ضعیف و نحیف ... انگشت

... کنایه از ... و ... گویند

کنایه از قبول ... و مسلم داشتن و انگشت ... بیمار

از ... و ... انگشت ... کنایه از حرف ... و ... و تعجب

و تحیر ... انگشت معلوم بضم بای ابجد و فتح

لام ... و سکون ... انگشت ... گویند ... و فتح

... گویند ... انگشت ... دو ... اوهی ... است

... انگشت ... حرف

... انگشت ... عوض آن ...

خواهند ... انگشت ... از خوشحالی انگشتها بر هم زنند انگشت

بفتح شین نقطه دار و سکون ... انگشت ... گویند ... عود ... نام ...

باشد ... انگشت ... گویند نوعی از انگور است انگشتال بکسر ثالث و فتح

فوقانی و سکون ... صمغ درختیست ... گویند و بعربی حلتیت گویند انگشت زدن

بمعنی انگشت زدن است یعنی در هنگام خوشحالی انگشتان بر هم زنند چنانکه صدائی از آن ...

افکندن ظاهر کند انگشت گزیدن بفتح کاف فارسی کنایه از تأسف و پشیمانی و در کار حیرت

باشد انگشت کشیدن کنایه از عیب کردن و با لفظ کشیدن نیز انگشت اهرمن بمعنی انگشت

عروس است که نام قسمی از حلوا است انگشت لیسه انگشت حلوم بفتح کاف فارسی و سکون نون و

فتح دال ابجد جمع درخت انگلیسی [illegible] مر لعل حلب و جمع انگور است خوانند

کنایه از سید [illegible] و بمعنی خبر [illegible] انگشت و اعمال این در بدنامی [illegible] است

بمعنی انگشت دشنام [illegible] کنایه از اعتراض کردن [illegible] انگشت [illegible] کنایه

از رسوائی [illegible] فعل [illegible] فارسی است بضم فوقانی و سکون واو [illegible] و ما بعد

[illegible] نیز [illegible] بکسر ثالث و واو بالف کشیده

[illegible] بضم ثالث [illegible] النبی

از حرف [illegible] و دسته بر دارد که بزرگان [illegible] بدان [illegible] بفتح

[illegible] بسیار [illegible] بمعنی بکسر ثالث هم آمده و [illegible]

و [illegible] بروزن [illegible] بفتح ثالث [illegible] و مکر و [illegible] حلقه

[illegible] لوی زبان [illegible] بمعنی [illegible] زبان هم آمده [illegible] بفتح

و ثالث و لام و سکون تا و نون و دال ابجد مضموم [illegible] و [illegible] و دسته

[illegible] و [illegible] کنند [illegible] الاطفال [illegible] سازند

انفل بفتح ثالث بروزن حنظل لوی زبان و [illegible] حلقه [illegible] و کوی

[illegible] بکسر [illegible] بروزن [illegible] نام [illegible] الکحل [illegible]

علیه السلام [illegible] نقاش [illegible] بیست و دو [illegible] کرده [illegible]

دران ظاهر شده میگویند این لغت [illegible] عیسی و صلب و [illegible] مذکور [illegible]

اللهم اکتب دعا میکنه بلفظ و کها و کهاد اللا که میر تو عوض اللهم کتاب مانی نقاش باشد

و بوقلمون را نیز گویند و آلا نوعی از جامه باشد اشکوان بمعنی اشکدان است درخت حلتیت

باشد و حلتیت صمغ آن درخت است و بعضی گفته برگ آن باشد اشتو بلام فارسی بر وزن محمود را

بلغت زند و پازند بزبان گویند و آن لباس معروف و بعربی سندس گویند اشتوانه بکسر فوقانی

و سکون تحتانی لباس معروف و تحتانی بلغت زند و پازند کوی را گویند اشو در جوسینه

نوعی از انگور است شبیه بزیتون طعیمش آن است بعربی اصابع العذاری گویند

اشتوره بای فارسی بر وزن اسطوره صمغ درختی است که آن را بعربی حلتیت خوانند و صمغ

المحروث خوانند و تخم آن را انجره و قرنص گویند اشول بر وزن مقبول حلقه گریبان و کوی

گریبان و تکمه کلاه را نیز گفته اند و سر آن تکمه را اشتر بمعنی کوی گریبان و تکمه کلاه نیز گفته اند

اشونه بر وزن نمونه بمعنی اشول است یعنی تکمه کلاه و کوی گریبان و حلقه هم هست یعنی تکمه کلاه و ملاسیل مثل

اشپیان بالضم والکسر و تحتانی بالف کشیده و نون زده بر وزن اسپان و بمعنی اشوره است درخت حلتیت باشد

و حلتیت صمغ آن درخت است اشتهین بمعنی جبان است سبیل از جای و گنبد را نیز گویند و بلند

ساختن و برکشیدن هم بمعنی دور کردن و بیرون کردن و منع کردن است ما اول هم گفته اشپیر

بر وزن زنجیر انگور را گویند بعربی عنب الثعلب خوانند اشپیره بر وزن کفگیره بمعنی شبیه است

جبیره هم هست اشپیش با کاف فارسی بر وزن ادریس نام شکلی است از شکال رمل و در عربی بمعنی

برگشته و گشتن هم اشپیل با کاف فارسی بر وزن زنجیل حلقه را گویند و کوی گریبان و تکمه

کلاه را نیز گفته اند و تکمه و کوی گریبان را نیز گویند اشکمه بر وزن بر شبیه بمعنی الکلم

است کوی گریبان و حلقه کوی گریبان است اشکو بالفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و

بای فارسی بالف کشیده و زای تلخ را گویند و آن گیاهی است بدبو که بفارسی بندو کاسنی را

[illegible] بلغت [illegible] بالعربی [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] بلغت یونانی [illegible] گویند [illegible] با ثالث [illegible] و سین [illegible]

[illegible] گویند و بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] شراب [illegible] الامیر [illegible]

[illegible] گویند بمعنی [illegible] الامیر [illegible]

[illegible] بالعربی [illegible] و بضم اول [illegible]

[illegible] بلغت یونانی [illegible] گویند [illegible] و در صحاح الادویه [illegible] بمعنی

[illegible] بلغت رومی [illegible] والله اعلم [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بلغت [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible] بلغت [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بلغت یونانی [illegible] بالعربی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible]

و بمعنی انیسه هم گفته‌اند که چهره حضرت رسالت و مجد منش حجره و کار کرده که بسیار دیرپای باشد دیهی بر وزن کی

طرفی باشد از سفال مانند سبو و چیزی بزرگتر که روغن و غله و مانند آن در آن کنند و بعضی گویند سبوی بزرگ

باشد و بعضی گویند ... باشد و مثل آن بزرگ و ستبر و پاره‌ای بیشتر و کشیدن و بضم اول و کسر

ثانی و سکون تحتانی ... بر وزن العقول ... بمعنی العقول الاولی گویند دیوان بر وزن کیوان

دفتر حساب را گویند چه حسابها در آن نویسند دیوان الاعراب است و کتاب آن را نیز گویند و در

و بمعنی دیوانخانه یعنی دارالاماره هم گفته‌اند که بارگاه ملوک و سلاطین است و وزیر را

ملک را نیز گویند و دفتر ... گردن فعل کسب بر آنند و بضم اول کلام و مولی بر هم

گویند دیوبند بر وزن شیاطین ... دیو را گویند که حاکم بر دیوان جوت و ... دیو

بر وزن عوام ... و ... و بمعنی ... هم گفته‌اند دیه با یای ابجد بر وزن سود

نام ... سلیمان علیه السلام که ... دیه با فتح اول بر وزن ... چیزی که

بعد از فرو بردن بلع کنند و ... بلع ... و ... بر وزن ... هم ... است

زمین ... فرو برد گویند ... و بمعنی ... غالب ... و بمعنی خانه

گفته‌اند و ... فرو بردن و ... افکندن هم هست یعنی فرو بردن ... بفتح و ضم اول

ناله و زاری ... گویند دیزین بفتح اول بر وزن ... فرو بردن

گویند ... بلع ... و بمعنی افکندن هم گفته‌اند ... بضم اول بمعنی ناله و زاری ... کرد

... بر وزن ... که ... است و ... و ... مشهور

گویند ... بر وزن ... بمعنی ... و افکندن ... بضم ثالث بر وزن

... فرو برد و بلع کرد ... بضم اول و کسر ثالث بر وزن ... گویند

و ... گویند ... بضم اول و سکون ثانی مجهول و کسر ثالث ... نام ...

فرزانه است از رای برات اوج بفتح اول بر وزن موج معراج و کشتی مقابل حضیض باشد

و منسوب بر حضیض اکت بفتح و زای نقطه دار ملک [illegible] فلک [illegible] افراز شعر [illegible] سیاره

بسیار اوج اول الف و تاء و نام نغمه ایست از موسیقی و بعضی گویند این لغت عربیست اوج

باجیم فارسی و فوقانی و بای فارسی و میم بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی

... باشد مطلقا خواه انسان خواه حیوان اوچ بضم اول و فتح جیم فارسی

[illegible] بمعنی بود [illegible] اودر [illegible] با الای بر وزن موسیقی بمعنی ماست و حلوی

[illegible] اوحوران بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی ماست باشد جمع ماست اود

بفتح اول بر وزن بود یونانی لوقا لو گویند و بعربی حبل خوانند اود [illegible] اوذا معلوم

بالف و ذال نقطه دار و کسر لام [illegible] لوا [illegible] بمعنی [illegible] گرفس کوهی باشد

[illegible] اوذا بمعنی لوفا [illegible] گرفس [illegible] گویند و تخم [illegible] خوانند [illegible] بمعنی

یونانی مطلق تخم را گویند اودر بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و [illegible] بی نقطه [illegible]

[illegible] بعربی عجم گویند اودر بضم اول و ثالث بر وزن بوگردن بلغت زند و

پازند بمعنی [illegible] عالم رفتن باشد اودس اول و ثالث بر وزن [illegible] بلاد

گویند و بعربی [illegible] خوانند [illegible] بزرگ [illegible] بزرگ دست اودی

بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] اوده بر وزن روضه

[illegible] اودر بضم اول و سکون ثانی و فتح دال نقطه دار و سکون لام [illegible]

یونانی [illegible] گویند و بعربی ما [illegible] خوانند [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد

[illegible] منتهی [illegible] خصوصا [illegible] و [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده [illegible]

قلعه را گویند و نما اورزن بروزن افروزن بسه معنی فراز و بالا و بلندی باشد اورسنن بروزن مسکن
بزرگی و بلندی و شکوه و تواضع باشد اورامن بفتح اول و فتح ثانی و میم و سکون نون نوعی از خوانندگی
که گویند باربد آن را ساخته و نام ... و معرب آن برزن ... باشد نام دهی است از مضافات
دلو ... جوشقان ... با ... گویند که ... از اجارات ده و ضیع
نیز گفته اند ... اورزمه با میم بروزن دمدمه بمعنی اورمان
هم نوعی از گوسفند ... فارسیان ... و نام ... از توابع جوشقان اورسن بفتح اول و کسر
ثانی و سکون لام و سین بروزن ... جنگ کردن و حیله نمودن را گویند اورس بفتح
اول و کسر ثانی و سکون لام و سین بی نقطه درختی است سرو کوهی را گویند و بعربی عرعر خوانند
اورشلیم بضم اول و کسر ثانی و شین قرشت و فتح لام و سکون ثالث و تحتانی و میم نام شهر
بیت المقدس ... است و ... با سین بی نقطه و حذف تحتانی هم
میگویند این لفظ فرهنگ است اورنگ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف فارسی ریسمانی
را گویند که اطفال در ایام عید نوروز در شاخ درخت و مانند آن آویزند و بر آن نشسته
در هوا آیند و روند اورند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف ... و ...
... از عراق و عجم ... است ... و ... معرب ... و چون این شهر بر کوه
واقع است ... بدین نام خوانده اند اورمانی با میم بروزن ... بمعنی ... و ...
ای بعربی ... العسل ... روغنی است ... درختی ... و طعم آن ... و ...
عسل داود نیز خوانند ... اورمزد بضم اول و میم و سکون ثانی ...
و ... بی نقطه ... نام ستاره مشتری است و نام ... اورمزد ماه ... در ... روز ...
... و ... و نام فرشته ای است ... و ... امور ...

تدبیر و مصالح روز اورمزد بدو تعلق دارد و نام پسر [illegible] اسفندیار است [illegible] مراد اورمزد

بروزن روز دزد بمعنی اورمزد است که نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری و نام فرشته

موکل است [illegible] روز اول و نام پسر [illegible] اسفندیار است اورتاب بروزن اورنگ ملک و طاقی

بمعنی ملک گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند اورنج بفتح اول و ثالث و سکون

نون و جیم سیاه انگور را گویند و آن را بعربی عنب الثعلب خوانند و در دواها بکار برند

بضم اول و سکون ثانی مجهول خوشه انگور یعنی انگور آن را خورده باشند و با معانی

بجای حرف ثالث لام هم گفته‌اند اورنجن بفتح اول بروزن [illegible] مثلی باشد

از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پا کنند و آنچه در دست کنند دست اورنجن

و آنچه در پای کنند پای اورنجن خوانند اورنجین بروزن فروردین بمعنی اورنجن است

که مثلی باشد از طلا و نقره که زنان در دست و پا کنند اورند بروزن خوکند مکر و فریب

و دغا و حیله و شعبده و بمعنی اورنگ هم هست که تخت پادشاهان باشد و بمعنی شان و شوکت و فر

و شکوه و عظمت و زیبائی و بمعنی زینت هم هست و نام یکی از پسران کی [illegible] بن کیقباد است

و او پدر لهراسب بود و بخت و طالع و زندگانی را نیز گفته‌اند و بمعنی جای عظیم و بزرگ را

نیز گویند مطلقاً همچو [illegible] و امثال آن و بمعنی دریا هم بنظر آمده است و بعربی

بحر خوانند و بمعنی الامر نیز گفته‌اند در مقابل [illegible] اورندن بروزن [illegible]

[illegible] بمعنی فریب دادن و مکر و حیله کردن اورنگ بروزن فرهنگ تخت پادشاهان

باشد و بمعنی عقل و دانش و فر و زیبائی و بهائی [illegible] هم هست [illegible] اورنگ خوانند

اورنگی بروزن فرزندی نام پرده‌ایست از موسیقی و نام لحن [illegible] است از سی لحن باربد

اورنه بروزن و معنی افروختن [illegible] یعنی چراغ و آتش باشد [illegible] بفتح اول و ثالث و سکون

ثانی بمعنی امر ... رومی فنا و ملال و اشتمال ... باشد و بهر فارسی با واو هم بمعنی سنبل بیا

اوریا بروزن کوریا نام شخصی است سپهدار داود علیه السلام او را بجنگ فرستاد و او در جنگ

کشته شد و داود زن او را بخواست و سلیمان علیه السلام از او بهم رسید و بعضی گویند مادر

سلیمان جمعی گویند بعد از داود علیه السلام اوریب بضم اول و فتح ثانی و کسر ثالث

و سکون تحتانی و بای ابجد الف است در عربی محرق و در ترکی قفاچ و بعربی منحرف گویند

اوز با تشدید ثانی بروزن توز نوعی از مرغابی بزرگ باشد و بفتح اول و کسر ثانی و بکسر اول و ثانی

هم گفته اند گویند [illegible] اوزار بروزن و بمعنی افراز است بالای کشتی و دشت افراز هم

هست و برابر کعش و با افراز در داری کم باشد مثل قلعه و دار و حصن و زنبیه و غیره [illegible]

اوزنش بروزن و بمعنی افزایش است یعنی بالا کشیدن اوزن با زای فارسی بروزن و بمعنی

اوزار باشد و ابزار [illegible] و افکنات و بمعنی فاعل هم باشد [illegible] و افکننده باشد و

امر بمعنی افکند هم هست یعنی بینداز و بیفکن و قتل و کشتن را نیز گویند [illegible] اوزیدن

بروزن بر هم چیدن بمعنی افکندن و انداختن باشد اوژیدن بروزن برچیدن بمعنی افکندن و

انداختن باشد [illegible] افکندن و انداختن باشد اوژول بروزن معقول بمعنی انگیز و تقاضا باشد و تعجیل

و شتاب را نیز گویند اوژند [illegible] بمعنی افروزنده بمعنی انگیزاننده و تقاضا کننده باشد

بروزن افروزنده بمعنی برانگیختن تحریک و غیره باشد و تقاضا نمودن و تعجیل کردن را نیز گویند

و بمعنی [illegible] کار [illegible] طرح کند اوژون با واو مجهول بروزن [illegible] بمعنی افروختن

و افراختن و فرازیدن باشد و [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه امرود [illegible] فارسی بوده

باشد [illegible] بضم اول [illegible] رومی بمعنی امرود و [illegible] خرامیدن و [illegible] گرفتن بعد

در جای دیگر جای امرود نوشته اند [illegible] میم سین بی نقطه باشد والله اعلم اوسه

ابستی بر وزن پرکاران بمعنی قیاس است و آن منسوب است بشهر خضر ... ستر کنند
بوسه با بای ابجد بر وزن بوسیده دوایی است که آن را ایلو فرهندی گویند ...
ست و مخلل با بای ... و بفتح اول و کسر ثالث ... استر ... بضم اول و سکون
ثانی و ثالث و فوقانی بالف کشیده و تحتانی نقطه‌دار زده بمعنی دلیر ... دلیری
وی ادبی ... و آن را بعربی ... خوانند ... اوستیم بر وزن کوس
بستن ... و دانشمند ... علمی و عملی ... امور ... با بای مجهول
... بر وزن ... و مردم معتمد و اعتمادی را نیز گویند و بمعنی استاد ...
... اوستا بر وزن دبستان مردم امین و معتمد ... و بمعنی ... و براق زین و لجام
... با فوقانی بتحتانی کشیده و بمیم زده ... جامه
... گویند و بمعنی ... اول بر وزن کوکو بمعنی ... بودن در ...
بود و بفتح اول ... بمعنی ... بر وزن ... بمعنی ...
... و آن ... صحیح ... و ...
... بضم اول بر وزن ... بمعنی ... و ... بمعنی نفخ
اول ... بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی ... و میم مضموم
بواو و نون زده بلغت یونانی دوایی است که آن را ... گویند ... بیامیزند
... ضماد کنند نافع ... بر وزن ... نام قصبه
از ... بفتح اول بر وزن ... ما ... و
... بفتح اول بر وزن ...
... بضم اول ... بمعنی ... جمع ... باشد

اوشنار بر وزن ... نام گیاهی ست که آنرا بیانی بلا گویند در جامها نهند تا جامه و ازار و برد پاک

باشد و قطیفه و امثال آن برای آن نهند که بوی خوش بیاید اکثر ... اوینز ... بالعربیه

بعربی معلاق خوانند اوش و نوش بفتح اول و یای ابجد این لغت از اتباع است

بمعنی مجد و عظمت و کبر و فخر است آلای اوشه بضم اول بر وزن توشه نام

رستنی است دوائی و آن باغی و صحرائی هر دو میباشد باغی بعربی میکویند و آنرا

بسر شی بسم با طعام خورند و صحرائی را بعربی معرخوانند و بفتح اول بمعنی شبنم

و آن رطوبتی است که شبها بر سبزه نشیند اوشنک بانای مجهول و کاف فارسی بر وزن

هوشمند نام اصلی هوشنگ است اوغا بفتح اول بر وزن غوغا بمعنی باک باشد و بعربی بارج

گویند اوغ بر وزن کوه مجمع سلاطین و امرا و حکام و اکابر باشد و جای بلند را نیز گویند

و باک بار و نصا اوقاب بمعنی اعمال ... زرباای در لغت و دو ... الوفه

بانای مجهول و سین بی نقطه بر وزن کوسفند ... و سر کرده است و تحتانی مضموم بواو

رسیده و نون زده بلغت یونانی ... گویند ... و لیکوطا و

مبارک و سیاه و سرک و مثل آن تمام تلخ و از ... و قیس بفتح اول

و بضم و سکون ثانی و تحتانی و نون یونانی نوعی از ریحان کوهی است آنرا ریحان کوهی کویند

اگر آنرا بجای نشیند و اقسام ... بسیاری از ... تولد کنند و بگردند ... بنظر آید است

بر وزن ... اوزیب بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف نام قلعه ... مابین ... خواجه

سیستان و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی اوج است در مقابل حضیض و اوج

معرب است اوکار بر وزن و بمعنی افکار است جراحت ... و ... مردم زمین کیر و

بجا مانده و ازرده را نیز کویند و باید دانست در لغت فارسی حرف ... ابجد بواو ...

منفعل باشد چنانکه قانی حفص نیز شده باشد مناسب بصفا چه در فواید گذشت اولنج بر وزن کاخ و خنج
نیست فاما معنیش در اصطلاح اهل لغت مالیخولیا استعمال اولو شده و گشته بر وزن و معنی افکنده است آخ ماضی افکندن و اوارخشن
بیند اولنده بر وزن و معنی افکنده است اوگندن با کاف فارسی بر وزن و معنی افکندن جهاند
افکندن و انداختن است اونوله بضم اول بر وزن کوکو لوم لکلام مشغال بزند گشت و منجوب مشار
دال و احد دال بضم اول بر وزن فالوده نام حلوایی کوده اورمزد الاثنی اول فرود کان روزی
باشد هر روز با اول دوره و نیم ماه مانند است و هم چنانکه باعتقاد اهل اسلام روز جمعه زیارت
قبور اموات محل افضال است بزعم فارسیان هم این روز عشا ازدل بهر است و دران
لام موبلان بجهت دواج مردمان ریزه خوانند اوزقوشت گفته است اصح اعمال بر کر جد کاوز
باشد اورنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بمعنی اورنگ است که تخت پادشاهان
باشد و محل و دال ... و سرور و شادی و خوشحالی در وندکانی الامر کوید و بمعنی مکر و فریب
و حیله هم آمده و بمکر آمده لا انر لغمه سپهر تازی عشب والتفلیحه است و اونضم اول حوت خوردنی است کاکور
باشد بفتح دال و بدی ای ان اول چیست ما شنیدی و بعربی بلاد الا عجم کرکس خوانند اویج با یای مجهول بر وزن
مجلاج بمعنی ارزش الوان و بالا ماط ثانی بر یعنی است اوماد بفتح اول و سکون ثانی و میم
و دال بی نقطه با الف کشیده بلغت یونانی عصای قبا اجمار است اضار بر یعنی مسند است
و ثانی رستنی نیست مانند کبر لیکن خار ندارد و فال الا میکر به و میفسا رند و در طلی کرده چناک
کنند و بعد از اول قرص ساز ندکه خوشناک است در عم اومالی بضم اول و سکون ثانی
و ثانی با الف کشیده و لام تحتانی رسیده نام اورمالی از درختی است العلک هم و آن آلاشکل جلا
هم کوید ملکم و ترست در هار اوهان بر وزن جوکان قرالیت از قرای همدان
و منسوب اقمیر الدین ما محمد است اون بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم لغت است

[illegible] بفتح اول و ثانی بر وزن سمندر [illegible] را گویند و بسکون ثانی بمعنی [illegible]
باشد او [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و الاشد بمعنی [illegible] و قطعه
و امثال آن [illegible] خوشهای انگور [illegible] باد [illegible] بفتح اول و سکون
ثانی و سکون ثالث [illegible] گویند [illegible] و بمعنی بضم اول
[illegible] او [illegible] ثانی [illegible] و ثانی [illegible] مسکو [illegible] باشد و
باول و ثانی [illegible] و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] ثانی [illegible] و بعربی بفتح [illegible] خوانند و بروک بضم اول و فتح ثانی
و واو [illegible] زرد [illegible] بعربی [illegible] گویند
و از صدف [illegible] بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی او باشد
[illegible]
[illegible]
[illegible] بضم اول و فتح
ثانی و سکون تحتانی [illegible] یکی از [illegible] بعربی [illegible] گویند و نام یکی
از اولیای [illegible] رحمة الله علیه [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] باشد
و آن [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] نام موضعی [illegible]
[illegible] و بعربی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]

هم ورا نیز گفته‌اند اهران بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و نون زده بمعنی دیو که
گویند اهرم بر وزن مردم چوبی است که … بدان گویند اهرن بفتح ثالث
اله نمای بدیهاست چنانکه یزدان اله نمای نیکیهاست و شیطان را و دیو را نیز گویند
بکسر ثالث نیز گفته‌اند اهرن بر وزن بهمن بمعنی اهرمن است که رهنمای بدیهای و شیطان
هم را نیز گویند و نام داماد قیصر روم و او با گشتاسب یک سلف بوده بمعنی …
… و بزبان هندی سپندان زرد را … گویند … بر وزن
مجهول نام حکیمی بوده یهودی که در جمیع علوم خصوصا در علم طب مهارتی تمام داشته
… بر وزن … بمعنی اهرمن است که راهنمای بدیهاست و چنانکه یزدان رهنمای نیکیها
و شیطان و دیو هم … گفته‌اند اهرمن بر وزن … که رهنمای بدیهاست و شیطان را نیز
گویند اهرن بفتح اول بر وزن محزون بمعنی این زمان و همین ساعت باشد و بضم اول و ثالث نیز
و بر وزن … را گویند بعربی عقیمه خوانند … بر وزن … را گویند و بمعنی … باشد
… بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و بای ابجد مضموم بواو و بای دیگر زده بلغت
زند و پازند بهشت را گویند که در مقابل دوزخ است … که بعضی از کوهستان
و دوزن است … بر وزن احمر شغال را گویند و آن جانوری است مانند سگ لیکن
از سگ کوچکتر است گویند در عهد کسری بهم رسید و پیش از آن نبوده … بفتح اول و
ثانی و ثالث بمعنی مار سیاه … بر وزن … بمعنی … و …
و دوست و عشق و … هر چیزی را نیز گویند … است … از … مار
مانند … بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو … و خای نقطه دار
مفتوح و واو معدوله و شین قرشت و تحتانی زده … را گویند

و ثانی [illegible] نام [illegible] و ثانی [illegible] [illegible]

[illegible] اول [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

بعلوم [illegible] و دویم [illegible] خوانند و بلغت [illegible] سوم

[illegible] نام و حکیم [illegible] و چهارم [illegible] بلغت

[illegible] بانواع [illegible] بفتح اول و ثالث [illegible] و سکون ثانی

و دال ابجد نام [illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible]

[illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] و نام [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و ثالث و سکون ثانی

و دال [illegible] نام [illegible] بود [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و [illegible] بفتح اول

و ثانی [illegible] و [illegible] مخفف [illegible]

بفتح ثانی ابجد و سکون [illegible] بلغت [illegible] گویند [illegible]

خوانند و بضم ثانی [illegible] بر وزن [illegible] مخفف [illegible]

[illegible] و [illegible] بر وزن [illegible]

و [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible]

[illegible] و [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثالث و فتح دال ابجد [illegible] و سکون [illegible]

آن را بارنده خوانند و زند کتابی است بملت مغان یعنی آتش پرستان و بعضی

آن را کتاب آسمانی میدانند بفتح اول و سکون ثالث و لام ... آباره بروزن ...

... بمعنی دست برنجن است و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیره که ...

... و مرکبی باشد از ادویه ملینه که اطبا بجهت مسهل سازند ... از حبوب

... و معرب آن ایارج باشد و بمعنی قدر و اندازه و مقدار هم آمده است ... بروزن

... بروزن ... نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی

... بروزن نمازی برقع صباغی ... بروزن

... بمعنی از برقع ... حلقه و قلاب را نیز گویند ... حلقه را بر ... نصب کرده

شود ... در بالای ... قلاب را بر آن حلقه انداخته محکم

سازند ... بمعنی اباری ... نوعی از برقع سیاه ... بر روی

... بروزن ... شراب خوری را گویند ... بروزن ...

... آتش را گویند ... مجهول بروزن ... را گویند و بعربی

جمع خوانند ... بروزن ... خانه دار و صاحب خانه و خانه دار و خداوند

خانه را گویند و اسکی خانه داری و صاحبی و خداوندی خانه ... بکسر اول و ضم

ثانی ... و سکون ... گویند ... را گویند ... مثلثه و

خای نقطه دار بروزن بیمار ... را گویند ... مثلثه مجهول بروزن

... بفتح اول و ضم ثانی و سکون خای نقطه دار و ضم ...

... قلاب را گویند ... طلا و نقره ... و امثال آن

باشد ... بکسر اول و فتح دال بروزن ... بمعنی ایجاد الکون ... داوری ...

الکوبند ابدع بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغت رومی دوائیست
که آنرا بعربی ... گویند و بعربی دم الاخوین خوانند ... ابرهیم بالف
کشیده بر وزن ... اسپید بلغت سریانی درختیست ... مانند ...
دی الشیم ... اپند بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... و آنرا ...
مجهول ... و آنرا بعربی ... اترون بفتح اول بر وزن ... بمعنی
الکوک ... تعالی ... بکسر اول بمعنی ... و ... دم و
ابی ... ابهر بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی بمعنی ...
بعربی الصا گویند ... الغت ... بمعنی ...
والله اعلم ابر بکسر اول و سکون ثانی ... بر وزن ...
بسیار و آنرا بعربی ... بمعنی ... بفتح اول الف ...
باشد ابسه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده ... نام ...
... معرب ... اند ابهام بر وزن ... نام ...
باشد و ... عراق و فارس ... و انوار و ...
از ... گویند ایران ... بر وزن ... نام اول ...
ابریشم بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث بفتح ... نام ... و ...
فلک ... گویند و نام ... از ... ابرنسته بکسر اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده ... گویند و نام ...
هم گویند ... بر ... ابریشم ...
... ابریسم ... بسین بی نقطه بر وزن ... بمعنی ... گویند

دروش را گویند و بشیرازی برفک خوانند ایرقان با قاف بر وزن میهمان بلغت رومی
شا را گویند و آن برگ درختی است شبیه بکوبند و خمیر کنند و بپوست و پای مالند ایرگ
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث با الف و کاف فارسی بلغت زند و پازند بمعنی مردم
باشد ایرگان مردمان را گویند ایرگان با کاف فارسی بر وزن و معنی میهمان است لیما میهمان
ضیافت و مهمانی باشد با لام و نون بمعنی میهمان ... بر وزن و ماخذ ... اطلسیه با شد و
برزن ... را گویند ... بر وزن و معنی ... با ملک فرد و لیکن بمعنی عار ... و حسرت
... ثانی است ... ایرمان خور حسرت خوردن را گویند بمعنی ندامت و پشیمانی
... ایرمان سرا بر وزن میهمان سرا خانه و سرای عاریت
را گویند و سرکوی ... حسرت ... ایرمانی ...
... با واو ... مجهول ... را گویند ...
... بر وزن ... بلغت زند و پازند مردم ... را
... بر وزن ... بلغت زند و پازند مردم و ... را گویند ...
... بر وزن ... خانه را گویند و آن ... باشد ...
... بکسر اول و ثالث ...
... ثانی و دال ابجد نامی است از نامهای باری تعالی جل جلاله ... معلوم
... فارسی و شین نقطه دار مفتوح و سین بی نقطه و ... ابجد زده بمعنی ... باشد
... ایرمان ... هم هست ... بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ...
... و غین نقطه دار مضموم ... و جیم زده ... را گویند و ... را گویند فارسی
... بر وزن ... با ثانی مجهول و ... فارسی بر وزن ... را گویند

بکسر اول و سکون ثانی و یای بی نقطه بالف کشیده نام پیغمبریست از پیغمبران بنی اسرائیل
و نام صحیفهٔ ابراهیم علیه السلام هم هست و بمعنی این زمان و این دم و این حال هم آمده است الشادی
بر وزن ... ضمیر ... بلسیست بزودی العقول ماضر الطوی الخطیم و جمع ... حال
کنند الیته بر وزن ... و بمعنی سینه و ... هم آمده است و جاکوس و جالکوس الامیر الفقراء الذی ... سپهسالار
... بر وزن ... آمده از ماهای ... و خطاب ... تر دست ... هم هست الشمامانی
مجهول بر وزن خوب صفت ... بحولی و سکره و بیلم الحمد بکسر اول و ضم ثانی
بر وزن ... بمعنی ... و ... گویند ... بمعنی بفتح اول ... العقد ماقا
بر وزن ... بمعنی العقد ... گره زدن ... و سنگ ... و ... خانه گویند ... بکسر اول
و سکون ثانی و قاف ... و ... بلغت رومی ... بغایت
... و ... و بعربی ... خوانند ... ماننده ... بکسر اول و
سکون ثانی و کاف فارسی ... از ... فارسی ... معلوم و بای ابجد
بالف کشیده و واو مفتوح ... زده نام ... در ... معانی ... بیسار و
بمعنی بجای بای ابجد ... بجای واو دال هم ... والله اعلم ... بفتح اول و سکون
ثانی و کاف فارسی مفتوح برای ... زده ... بعربی
... خوانند ... بکسر اول و سکون ثانی مجهول و لام
بلغت سریانی یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله ... بمعنی ... و ...
و ... بفتح ... و ... گویند ... میگویند ... بلغه
... بکسر اول و فتح ثانی ... چون بیمار ... بیمار
و ... چون بیمار در آن ... آب ...

[illegible] خوانند و بعضی گویند [illegible] مطلع

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] السلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام

[illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] پیغمبر [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] و بعضی الاصل [illegible]

[illegible]

[illegible] و بعضی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اول بمعنی [illegible] اسنفت بکسر اول و سکون ثانی و ضم نون و فوقانی بمعنی [illegible] بفتح
نون [illegible] یعنی [illegible] این جا که گویند [illegible] یعنی [illegible] بمعنی [illegible] و به
و ضم جیم [illegible] تحصیل [illegible] لغت [illegible] بکسر اول و ثانی و فتح ثالث [illegible] بی نقطه [illegible]
گویند [illegible] در حال [illegible] و ضبط [illegible] این لغت [illegible] با نون و [illegible] تصحیف
خوانند [illegible] اصل این لغت [illegible] بر وزن [illegible] در بیان [illegible] با نون
گذشت [illegible] بفتح ثالث بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] عالیه
مرطوب [illegible] بفتح ثالث بر وزن [illegible] مصغر [illegible]
و ضم ثالث [illegible] گویند [illegible] اطفال [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
با [illegible] مجهول [illegible] خوانند [illegible]
و بمعنی [illegible] اوار با ثانی مجهول بر وزن [illegible] وقت عصر [illegible] نهار
دیگر [illegible] گویند [illegible] عصر [illegible] و [illegible]
[illegible] گویند اوار با ثانی مجهول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] باشد [illegible]
مجهول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] صیغه [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و نون مکسور [illegible] بی نقطه [illegible] نام
[illegible] وقت تحویل آفتاب [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] جمع [illegible] و دیگر گویند [illegible]
[illegible] بکسر اول و سکون ثانی [illegible] مفتوح [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد

[illegible] بمعنی [illegible] نقطه [illegible] سیم [illegible] بفتح اول وضم ثانی [illegible] وسکون ثالث و میم مکسور

[illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible] عربی [illegible] خواسته [illegible] با حرف [illegible]

[illegible] گویند [illegible] الکبیر [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] در [illegible] بای ابجد [illegible]

[illegible] و پنج [illegible] [illegible] لغت [illegible]

[illegible] و پنج لغت [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بفتح بای ابجد [illegible] مانند [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بای ابجد بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] ولعربی [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible]

مایین بالغین یونانی نام ستاره مشتری باشد و بعضی مشتری را امیر بابل گفته‌اند و نام شهری است مشهور
در میان عراق و عراق [illegible] وسط عالم [illegible] بین بابل را اعتبار با بابل [illegible] عالم [illegible] عراق
عرب [illegible] و در کنار فرات [illegible] واقع شده اول [illegible] اقلیم سوم [illegible]
[illegible] ضحاک بن [illegible] بن نوح علیه السلام [illegible] ظهور [illegible] بابل [illegible]
که و بعد [illegible] و ضحاک [illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] و بعد [illegible] سکندر ذو القرنین [illegible]
و اکنون [illegible] قلعه [illegible] گویند
هاروت و ماروت [illegible] بابونه [illegible]
بابونه [illegible] بابونه [illegible]
بابونه [illegible] اول
[illegible]
جمیع [illegible] الارض [illegible] بالفارسی [illegible]
[illegible] و [illegible] النفس [illegible] گویند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
معروف و بفتح [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بضم ثالث و سکون [illegible] باشد
و [illegible] معروف [illegible]

... سفال بانا فارسی بروزن تاو معنی بانوکه ... بالکل بفتح ثالث و کاف فارسی ... الم

بانیان ... معنی نون ... بانو بانا ... معنی بالش ... بفتح ...

... نامی از ایران ... حکیم ... بانو ... بانو قانی بروزن ... بانوکه ...

... بروزن ... بروزن ... ماه ... بانو ... بنان ...

... بروزن ... ماه ... زرد ... بانو ... نیز گویند ...

... معنی ... معلوم ... سحابی

... ایران ... روز ... بنامی ...

... بروزن ... آنرا نیز گویند ... ایران

... بروزن ... نیز گویند ...

... معنی ...

... بالای ... معنی ... روز ...

... معنی ... آنرا ... گویند ...

... بانوی ... لفظ ... گویند ...

... معنی ... آنرا ... دلیل ...

... اول ... دلیل ... بروزن ... واقع ...

... بالفتح ... گویند ... بروزن ... دوم

... معنی ... بالفتح ... نقطه دار ...

... بمعنی ... نقطه ...

... بالفتح ... نقطه ...

در حکایات نوشته ام که ... از جمله ... ماسین بفتح بر وزن با نجات
ماسه بفتح الف معاف ... الالف الاخیر ... و ... ام ... کویند بالنون بر وزن
ماهون نام ابراهیم علیه السلام ... و ... کویند ... ادهم ... بالنون
بکسر ثالث و سکون واو معروف و ... فرو ... و غوطه خوردن است
و بمعنی ... است با ... بفتح ثالث ... و ... گویند باد بر وزن ... است
یکی از چهار عنصر ... و نام ... السلام ... و ... نام ... دوم
از ماه ... و صاحب ... روز ... است دریں ... و ... و
... و ... است و بمعنی ... و ... است
و ... الاخیر ... کویند بمعنی آه و ناله ... و نام ... از جمله ... باد
بمعنی ... غرور ... است ... بفتح ... الف ... و بمعنی شراب
هم ... است و مخفف باده ... است باد ... بالکسر ... الالف ... کویند بعربی ... دری
خواندند باد ... بفتح الالف ... و سکون النون و ... فارسی ... کویند ... المعروف
المعروف ... الاخر ... الالف ... کویند باد ... بر وزن ... ادر
... بمعنی ... و ... است باد افراه ... بر وزن
الانتقام بمعنی عقوبت و جزای گناه ... است و باد ... بالجیم ... اطفال
و آن ... است ... و ... در ... بر وزن ... و ...
صدای ... الالف ... بر وزن ... بمعنی ... و ... باد
و ... اطفال ... است باد ... بمعنی ... است ... الف ...
اطفال ... بادام ... بفتح میم ... [illegible]

... گویند و بمعنی ... کشش ... و حشم مانند ... [illegible]
[illegible] ... گویند ... [illegible] ... و مردم ... [illegible]
[illegible] ... گویند و ... [illegible] ... حرف ... [illegible]
... گویند ... [illegible] ... و جنسی از ... [illegible]
[illegible] ... دال ... [illegible] ... و بمعنی باد ... [illegible]
[illegible] ... کرده ... [illegible] ... از ... [illegible]
[illegible] ... بنام ... [illegible] ... نام ... [illegible]
[illegible] ... نام ... [illegible] ... بمعنی ... [illegible] ... نام ... خوانند
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... گویند ... [illegible]
[illegible] ... اتفاق ... [illegible] ... از دو ... [illegible]
[illegible] ... و نام ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... و نام ... [illegible]
[illegible] ... از موسیقی ... [illegible] ... کرده ... [illegible]
[illegible] ... از موسیقی ... [illegible]
[illegible] ... و بمعنی ... [illegible]
[illegible] ... گویند ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

که بر کشتی بندند و بیرق کشتی را نیز گفته‌اند و بکسر زیر دست بالای قبا را گفته‌اند از دوش تا بر
زیر بغل باشد و جیب بسیار شود و آستین و گریبان قبا را نیز گفته‌اند و کنایه از شخص سبک‌روح
باشد یعنی با وجود بزرگی حال لطافت هم داشته باشد کنایه از شخص پاکوار هم هست بادرفتن اخضر کنایه از آسمان و فلک
و عرش و کرسی هم هست بادبیز مردم هیچ حاصل و هیچ‌کاره و بی‌نوا هست و مفلس را گویند بادبر بفتح
بای ابجد و سکون الف و ثالث مفتوح کاغذ بازی باشد که آن را بادپر نیز گویند هم بروز فتح کنند و منصب خود
بمردم نمایند و هیچ حاصل از و نیابند و او را بعربی خماش میگویند بضم بای ابجد جیغی باشد که از
کلاه‌ستیغ اطفال و ریسمانی در آن پیچند و از دست رها کنند تا در زمین گرد آن خود بر خود گردد بفتح
را و بر طرف کنند کنایه از امر باد بر کوبید بادبر بابای فارسی بر وزن باد معنی دوم بادبرست دال
باشد یعنی بوسه با جرعهای دلبرانه گویند لیکن جاری از و نیابند چون اینها گویند بسرای از دیوار کچکار
میروان و بعضی چوبی را گویند که مساکن در دو دیوار عمارت نصب کنند و چوبی باشد که اطفال
و ریسمان بر آن بندند و آن پیچند و از دست رها کنند تا در زمین گرد آن بگردد بادبران بتشدید میم و یای
فرشت بمعنی اهل باد برست که بآن محمد است بوسه بوسه کوید بادبرسا بفتح بای ابجد و لای
فرشت و سکون حا فرف کاغذ باد را گویند بادبزن بفتح بای فارسی و سکون لام و فتح
دوداو با لفظ سنده خانه را گویند بالیده شده گذرگاه باد درون خانه گویند بجهت لطافت
بالا گذارند و بمعنی لغات هم گفته‌اند بفتح اول ثانی بضم میم و یای حطی ملوی ساکن باد برد بضم بکسر ثالث
کنایه از حیه و تکبر و غرور است و لسان ثالث مردم صاحب تکبر و صاحب غرور را گویند
بادبره بفتح بای ابجد و لای فرشت نام روز بیست و دوم هر ماه شمسی گویند و دریخ
ایران باد نامید روز بیست و دوم هر ماه شمسی است و کنایه از و دوش المقدار باد با لغت هم گویند
و بعضی بجهت اینکه در آن روز فرشته‌ای باد گویند و جشن این روز را چون نام شهر است

انک بادبرین بفتح بای فارسی و لام فارسی قرمست ... چون الاکو بنند و وقت گشودن
و بستن نو بادبرین مکرر ثالث شما صبا را او شمعدان شمس مشرق و شمال و در بعضی
بادبا بادبرین گویند چه کشتی گفتن ... بزرگ بادبانی شمال فرمایند و دری
همه بادوزد بادبرین بر بادبیج بروزن ... سلیمانی علیه السلام عندار جانب
در بزنانی و کلد گمانی برآن نشینند و در هوا اندازند و بندند و با معنی بجای حرف ثالث
فارسی
ثالثی نقطه دار ... باد برین بازبان الاکو بنند بعربی مروحه خوانند بادبیما بامای
و رسل مکاری مردم بفتح واو و دال ... فاسق الا گویند و معنا حصل ... دروغ گویند و کنایت
... رفتار مردم سیاح و باد ... کرد کشتی بادپیمودن کنایت از کارهای بیهوده
بی نفع و بیفایده کردن و سخن بی تحقیق ... بمعنی شراب خورد ... بر نظم است
بادبیج بروزن ... الاز بانه و بادبانی الاکو بنند بادبان باخای نقطه دار بروزن ... اسمان
بادگیر ... کاه ... مطلق ... بلندی و ... پستی بادرسانی بروزن ... نام ... اسبست
در قریه ... ازو ... گویند اگر ... بی ... دار در آن ... اسبه افتاد ... طوفان
... بادخوش بروزن بازرس ... بادا الاکو بنند و بادک ... خانه
بادگیر ... لغت ... بمعنی خانه و ... معروف ... بادغنج
باد ... بروزن ... کند ... بادغن ... معروف ...
گویند ... مرغی ... سیاه ...
اگر درجایی بنشیند دیگر نتواند برخاست بعضی گویند ... بادغون بضم لام و
سکون واو و نون ... بادخانه و بادگیر دارد ... باد دار ... بروزن خاک ... مردم
بی تعلق ... مردم دنیادار ... گویند ... چون دانشمند ... باد

بضم دال ابجد و سکون نون و فتح دال و الف و یای قرشت باری [illegible] از مابین [illegible] و ریزه باد در سر

کنایه از غرور و تکبر باشد و [illegible] گویند [illegible] اهل فارس گویند باد ریسه بکسر ثالث

و سکون رابع و سکون یای قرشت و فتح سین مهمله [illegible] که بر سر دوک زنند و [illegible]

چرخ را گویند و [illegible] اعضا که [illegible] آن [illegible] کنند باد در دست مردم تهی دست

و مرد غریب [illegible] گویند باد رم بفتح رابع و سکون میم کنایه از

کسی [illegible] از غرور و نخوت [illegible] متکبر و متحیر نشیند باد رنج [illegible]

گویند [illegible] آن با [illegible] بضم [illegible] و سکون میم [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بفتح [illegible]

قرشت [illegible] باد [illegible] بفتح [illegible] و سکون نون [illegible] نوعی [illegible]

ترنج [illegible] گویند [illegible] آن [illegible] بادرنجبویه [illegible]

[illegible] نوعی [illegible] آن [illegible]

[illegible] و [illegible] باد [illegible] و [illegible]

و [illegible] باد [illegible] بادرنجبویه [illegible]

و امراض سوداوی و بلغمی [illegible] نافع است و بادرنجبویه معرب [illegible] گویند

باد [illegible] کنایه از شعر و [illegible] قصیده و غزل و قطعه و رباعی باد رود [illegible]

[illegible] آن بادرنجبویه گویند و نوعی [illegible] باشد [illegible]

باد رود [illegible] با [illegible] بفتح [illegible] بسکون [illegible]

[illegible] آن [illegible] باشد [illegible]

خوانند و بعضی گویند [illegible] بفتح [illegible] باشد

بوده باشد و بمعنی ظلمات وقت بر وزن ... گویند و جامه و ... گویند و ...
... گویند ... مردم ... و ... بار دوم بفتح نون ... گویند ... بیت
... بار ... با سکون ثالث بر وزن ... و بمعنی ... باشد و ...
... گویند بمعنی ... و ... بمعنی بفتح ثالث ... بار دوم
... و سکون ... و ... بفتح ... و ... در ... گویند ...
... گویند ... جمع ... بعربی ... گویند و بعضی ... گویند ... بر وزن
... بمعنی ... بفتح ...
... بفتح سین ... بمعنی ... و ... در ...
... و ... گویند بار دوم ... کتابت
... بعربی ... و ... شیطان ... بیت ... بکسر
ثالث و سکون ... بمعنی ... و کمودت و ...
مردم ... بعربی ... آدمی ... و بعضی گویند ...
... بار دوم ... ابتدای ...
... و بعضی ... گویند ... بار ... و ...
... و بمعنی ... بکسر ... بار دوم ... بمیم
... و کمودت و ... و بعضی ...
... بفتح ... و سکون میم ... بفتح ... گویند
... بمعنی ... و کمودت ...
... گویند ... بفتح ... و ...

[illegible] بروزن [illegible] و معنی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] و معنی [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] والله اعلم

بادریس بفتح اللام [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بالسکون

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] و سکون [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] و معنی [illegible]

[illegible]

[illegible] و معنی [illegible]

بروزن [illegible]

بروزن [illegible] و معنی [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

بفتح [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] و معنی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بسکون

[illegible]

بکون یای حطی بنقطه با الف و آنرا ماه بالا گویند بادغمه بروزن بالازن با کسر گاو گویند [illegible] المعصر

بروزن فرو بغضب بمعنی منصب و جاه خود کنند عوض کمان نماید و بعربی اولا عناس خوانند بروزن

باس با الاعج بمعنی رسید موبیس یعنی بالفقط [illegible] ده ناحیه [illegible] بروزن السار [illegible] اعمال

اما آن ملو حرکرده [illegible] مفصل [illegible] بادفر بافا بروزن حادکر [illegible] او [illegible] مقامات [illegible]

بمعنی باد خفت باد سیم و آن بار زنی [illegible] بزرگ سیم [illegible] سقف خانه او بندند و در کشم

با همه جای خانه رسد و بالا تر گویند و آن چوبی [illegible] سنبه [illegible] اطفال ریسمانی بر آن [illegible] بندند

و در کش ارند با الف صدای ظاهر [illegible] بادفراه بفتح ثالث بروزن اصفهانی بمعنی

ازسیم [illegible] و بسکون ثالث [illegible] بار [illegible] اطفال [illegible] و آن چوبی [illegible]

[illegible] ریسمانی بر آن بندند و در کش ارند با صدای الف ظاهر [illegible] و آن را در [illegible] بالک

[illegible] بفتح اول بادفر [illegible] بکسر ثالث و رابع و فتح لام [illegible] و سکون نون [illegible]

[illegible] و درد باک [illegible] کسانی [illegible] مایل و [illegible] مرض [illegible]

[illegible] و علاج آن [illegible] و بسکون ثالث و فتح نون [illegible]

[illegible] و آن چوبی [illegible] ریسمان بر آن بندند و در کش ارند با صدای [illegible]

[illegible] بمعنی باد [illegible] باد مغرب [illegible] و بعربی باد دبور میخوانند بضم بای ابجد [illegible]

[illegible] باد صبا میباشد و الله اعلم بادفر بفتح ثالث و خامس و سکون ثالث [illegible]

[illegible] خامس بازیچه اطفال و آن چوبی [illegible] ریسمان بر آن بندند و در کش ارند با

صدای [illegible] ظاهر [illegible] بادفرد [illegible] بفتح رابع [illegible] یعنی باد [illegible] باد دبور

[illegible] از [illegible] مغرب بطرف مشرق و [illegible] آن میان شمال و مغرب [illegible]

[illegible] روز [illegible] باد صبا و [illegible] باد [illegible] بادهان با کاف و کسر بروزن

امتحان فرمایند و حفظ کنند و حاذق خوانند جالینوس گفته تمثیل کرمانی جا [illegible] گویند باد
نفخ [illegible] مسکن [illegible] گویند [illegible] تمامه [illegible] توان [illegible] تحلیل
باد رنگ بکسر ثالث و فتح کاف و سکون ها فارسی [illegible] آن را بعربی [illegible] گویند و
ورمی از زمان [illegible] عموما گویان باد صبا و باد شمال خصوصا باد کش بفتح کاف و سکون
شین [illegible] گویند و آن نوعی از بازی [illegible] بسیار [illegible] در جانی
و باطنا [illegible] سلیمان [illegible] کسی از [illegible] گویند [illegible] برای [illegible]
لا [illegible] باد لنج بکسر ثالث و ضم لام و سکون نون و جیم بمعنی [illegible]
لا گویند [illegible] باد گند بکسر ثالث و ضم کاف [illegible] و سکون نون و [illegible]
بالسین [illegible] مردم [illegible] آن [illegible] مردم [illegible] گویند و آن
لا بعربی فتق گویند باد کش بکسر ثالث [illegible] و بکسر [illegible] بمعنی باد
باد [illegible] الا باد [illegible] جانی [illegible] سلیمان علیه السلام [illegible]
باد [illegible] و آن لا [illegible] گویند [illegible]
دا [illegible] امتحان آن [illegible] و گویند [illegible] جو [illegible]
باد [illegible] حاصل [illegible] گویند [illegible] بر [illegible]
بند بند باد نج بکسر دال و سکون نون و جیم بمعنی بادرنگ [illegible] و آن را [illegible] گویند
باد [illegible] فارسی [illegible] و بمعنی باد [illegible] و آن را بعربی [illegible] و بمعنی سحابی [illegible]
جیم [illegible] باد نوا بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده [illegible] و [illegible]
و گویند [illegible] باد نور [illegible] بمعنی بادگیر [illegible] و تمام [illegible] باد [illegible]
و بای [illegible] رسیده [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

بضم دال اول و فتح دال دوم و سکون میم غرور و تکبر و عجب و تجبر و خودستائی
باشد ... باشد بمعنی ... الکویند و آن از طرف مشرق است که آن مغرب برخلاف
... بروزن ... شاه ... الکویند ... فرزندانی ... باشد ... خواب ...
... بروزن شادی یعنی همیشه و دایم و آنچه منسوب بدایم باشد ...
... و دلو باشد ... بسکون جیم ... مانند ساق ... مشهور ...
... آشفته ... و ... روان ... باشد ... کنار ... از دنیای فانی
... بروزن کارخانه یعنی ... بسته ... و آنچه ... توان ...
... خدای تعالی و معنی بزرگی و ... باشد ...
... و ... و ... و ... الکویند ...
... و ... الکویند ... بیخ ... چنانکه کویند
... بسیاری ... یعنی ... بار و ... بار و ... بار ... بار
... الکویند ... یکبار ... آن و ... باشد
... بار ... الکویند ... و ... و ...
... دیگران و جای ... الکویند ...
... الکویند ... دیگر و ... طبق ... طعام
... بسیار ... باشد ... و ... و ...
... الکویند ... روز ...
... و طنبور و مانند آن ... باشد ...
... کرده باشد ... از ... باشد ...

در کنار رخنه چند ۱ نام آنچه نویسندگان نویسند ۳ بر حضیره ابن الاخوند ۳ بمساح لا گویند

تکلیف ما لا یطاق باشد بار اسب بر وزن و معنی فالاسب و آن بار اسب مشهور و ...

ورزا که عثمانیها نیز گویند و هم از آب بعضی خانه و کار بر صاحب خانه بابای بنام ملکی که ...

بالای سر کار بسته و زیر چیز را بچه ... گویند و نام ... از ترکمان بار بد

ابجد و سکون دال ابی نقطه نام مطرب خسرو پرویز گویند اصل او از جهرم بوده

شیراز است و در فن بربط نوازی و موسیقی عدیل و نظیر نداشته و سرود ... از مخترعات

اوست و آن سی لحن است ... نام نهاده و لقب های ابجد ... بار بفتح

و سکون جیم ... انگور ... و آن را بتازی عنب الثعلب گویند بار ربا بر وزن ماریا

بار خاص ... محل بار ملوک و سلاطین ... بر وزن ... نام ... گویند

آن را بیلوس ... و بار ... خانه ... بر ... خوانند ... حق تعالی ...

جل جلاله ... بزرگ ... و صاحب ... و معنی ... گفته ... شعرا

... بار ... خواست ... لفظی مرکب ... بمعنی ... یعنی ...

بزرگ بار ... بر وزن کار ... و هر ... چیزی کنند و ...

... گویند بار دل بکسر ثالث ... و سکون لام ... و ... بر وزن ...

بارده بادال ابی نقطه بر وزن آرزو ... درخت میوه ... گویند

... بار زد بسکون ثالث و فتح ... بی نقطه ... و دال بی نقطه ...

... و آن ... مانند ... بتازی ... خوانند ... آن ...

... الفبا ... بر وزن ... خوانند ...

روزها ... بار سطایوس بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه ... بالف کشیده

بالف کشیده و برای نقطه مکسور و تحتانی لو کو بیت و بنون زده لغتی است یونانی بمعنی
لعربی حمامی باشد و آن نوعی از علم است مقرر کرده لقاد و سند ... و ... لند و بعربی
... حمام خوانند و آن را کبوتر بستانی نیز گویند ... بارک بکسر ثالث و سکون کاف
... هم مقابل کنند ... بار گاه بر وزن چارگاه خیمه پادشاهان و سلاطین
... و جای حکومت و ... حاکم ... بارنه الاکو بند ... بفتح ثالث
بر وزن ... گویند و بعربی ... خوانند و بعضی گویند نوعی از ... بالای ...
... بمعنی قدرت و توانائی ... و ... کویند ... بالایع تحتانی
... و برای ... زده ... آن ... بار کف ... لعارت
... و ... حوالی ... گویند ... بکسر الرابع
... نون ابلیر و ... گویند ... در ... و ... الامیر
... سر آب ... و ... جمع ... بار ... بر وزن آمال ... بکسر
... بر وزن ... بمعنی ... حیمت و ... و
... و ... خصت ... بمعنی ...
... و ... بمعنی ... بار ... لغات ...
بر وزن ... و حصار و قلعه ... بار ... دال بر وزن ... و بمعنی بار ... بار
... و ... مانی ... را گویند ... بار ... و آن ...
... بفتح ثالث ... و سکون الرابع نام ... از ...
... برای ... بر وزن بالوده ... بر وزن ... و ضروری و ... احتیاج ...
... گویند ... جامه و ... آن و ... بار ... بر وزن ... بلغت

رومی لغت ... قلعی الامیر گویند بارو بروزن ... دیوار و حصار و قلعه و بالا گویند و کرت

و مرتبه و نوبت الامیر لغة و بمعنی دوست ... همچو غلام بار ... بمعنی حق

و بار هم هست چنانکه گویند بار خدایا ... و ... فلان ... و بمعنی ... و ...

باشد و ... الامیر لغة ... ان لا اله الا ... و ...

و بعربی ... خوانند و ... الامیر لغة و بمعنی ... و ...

... الامیر گویند ... و بعربی ... [illegible]

فلک الافلاک ... و ان العربی عرش خوانند باربد بروزن ... نام

از نامهای خدای تعالی جل جلاله و نامی بر ملوک و سلاطین ... و نام قصبه

در ... و ... دیوار و قلعه و حصار ... و از برای ... الفصیح

و ... بمعنی ... بمعنی ... [illegible]

و ... الامیر گویند ... و سکون ...

و ... یونانی ... ان ... خوانند و ان

... [illegible] ... الامیر گویند ...

... سلاطین و ... [illegible]

الامیر گویند ... و ان ... فلاح خوانند و بعربی ... گویند و ...

... الامیر لغة ... [illegible]

... الامیر گویند

و بمعنی تکرار و معاد ... چنانکه گویند باز ... یعنی ...

... الامیر گویند ... [illegible]

زن سیمانی بار و شب بار دانسته اند و امر ببازی کردن است یعنی ببار و بازی کن و بمعنی
بنیاد هم هست در مقابل بسته هم و طلسم را نیز گویند و بمعنی فضل فراز هم و بار بار نرود و امید بمعنی
باز پس آمدن هست و بمعنی باز کردن و تعویذ نمودن مبالغه در حیرت و بمعنی خوار هم هست و بمعنی
نصر گویند و بمعنی عقل و دل شیر است را نیز که اسم آن میگویند یعنی خبر صحیح اند و گوی
ز طرف و نصاب را نیز گفته اند و بمعنی اندر کاه سبا است دباج و خراج را نیز گویند و با بمعنی
بالای عاری در رست بار بالای عاری بروزن و معنی آن باج و خراج باشد و آن را نیز
چهار پرستان از و بر کستان کبیر یعنی باج آن بزرگ از باج ها لوحات شد و مالی که حکام
زور و عیا از رعایا ستانند و اگر بزند و چیز را نیز گفته اند و آن زری باشد مسلمانان از کافران بگیرند
و باج و قلاج را نیز گویند و آن معروف ازاری است باشد دست باز است باشد
در حبست و قتی در کشتن را ازرسم نیز بمعنی دوش بار و یک بند است هم هست
و با بوسم هم بمعنی در وقت سلام ستن و چیزی حاصل اعمال از رسم اختیار کنند و باج هم
در بست از فرای طلس و معرب آن فارست گویند لولا حکیم فردوسی راست بار بالاد
بالای کشیده بود استر هم و حسب قرار داد از آتش بسپاره در اسیری چهار معال را و بمعنی
داکو نیا هم هست یعنی بالای بار از کنار از قاعده خاطر خواه آورده اند بار از سر بالاد
عظم لازم های نقطه دار بالف کشیده و بقاف زده کنایت از قالب آدمی است و عظمت
مرتبت را نیز گویند و کنایت از رونق امور و بوی و اخر دی هم بار از ... با قاف
امر با الف کشیده و بنون زده سود اگر را گویند بار آخشن با فا و میم بروزن مادر زن اهل
هنر و هنر ورند هم فقیران و درویشان بر جامه و خرقه دوزند و مداخل مانند برا
گویند هم یعنی از سابقان مرشت کرمان جامه همه دارد و حار دوزند چنانکه

سر و اندام پنهان کردن بر روی پشت افتد باژبان با زای فارسی و بای ابجد بر وزن کاروان شحنه
و باج و خراج از مردم میگیرند و او را باجدار هم میگویند و طایفه باژستان ترکمانی باژ پیچ
بر وزن مارپیچ مهره چند باشد که بر ریسمانی بندند و از بالای گهواره اطفال آویزند
تا اطفال بدان بازی کنند و آن را بعربی دوداه گویند و بعضی گفته‌اند چهار چوب
و بر آن تخته یا جامه وصل کنند بمنزله گهواره هم اطفال را در ریسمانی آویزند گویند و هم
در ایام جشن و عید از جایی آویزانند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند
و بمعنی [illegible] نیز آمده است باژستاک بکسر ثالث و فتح حای نقطه‌دار
و سین قرشت بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از مار است آن سیاه و سفید
رنگ و چشمهایش سرخ بود و این قسم مار را ترکان قزل جوشن خوانند باژ [illegible] بکسر
میم و سکون تحتانی و دال ابجد بعنوان طعنه صبوری کردن و تحمل کند و بکنایه سخن شنیدن را
باژ [illegible] گویند باژ [illegible] یعنی بطعنه سخن او را اتفاق صبوری کرد باژدار بر وزن ملاز
بزرگ [illegible] کشته را گویند و میر شکار و صیاد و [illegible] باژ [illegible]
[illegible] گویند که مردم را از [illegible] باژ دادن منع کنند و [illegible] باژ [illegible]
[illegible] باژ زر با زای فارسی بر وزن ما صدار بمعنی باجستان است که باج و خراج
از مردم میگیرد باژ [illegible] کنایه از [illegible] کردن و طمع کردن هم است باژدان با زای فارسی
و دال ابجد بر وزن پاسبان طرقی را گویند که زر باجی که از مردم میگیرند در آن ریزند باژ [illegible]
بفتح ثالث و مخفف باژکان است که گذشت هم بود [illegible] باژرند بر وزن بارسند سینه بند
اطفال و پستان بند زنان را گویند باژریک با کاف فارسی بر وزن و معنی باژرند است که
پستان بند و سینه بند اطفال هم هست باژ سفید بر کنایه از آفتاب عالمتاب است باژ [illegible]

بارژن بضم کاف فارسی و شین نقطه دار با الف کشیده قوت متمن الف بی لاله گویند ارکون
بالای فارسی بر وزن ... و معنی ولد گویند است ... بعربی ... گویند و نخل و بامدالک
لاله گویند و بالقای نوز ... است بارکس با لام ... بر وزن بالگر مردم باری جدال
بانجی و موزج لاله گویند بارمان بر وزن اسمان بمعنی توقف باشد و امر بمعنی هم
یعنی موقوف دار و توقف کنم بارزن بفتح زای فارسی و سکون نون گویند بابر سرا
گویند ... کلمه ... و بعربی کرار خوانند بارنج با لام ... بر وزن لون بر وزن بارنج رسمانی
باشد ... نام عبد ... از جای او ... و دختران بر آن نشسته ... اند و روند
بارنه دادن کنایه از باری دادن و ... فاری گون بارد ... مردم ... کنایه
کنایه از عالم و ... بارور بر وزن کافور نام جادوگری
بوده از ... جادو لشکر ایران ... دلو و ... مرکب ... نام
بن ... باره بفتح ثالث مقدار ... دائی بر دو دست لاله گویند چون ... از
... بعربی باع و ... گویند و فاصله میان دیوار و دو کوه لاله
... گویند ... از کوه و دره و ... میان ... او ...
... و ... لاله ... میگویند باربار با ... بر وزن اسار ... کنند
لاله گویند و ... و صاد لاله گویند بارجه بفتح جیم فارسی انچه برای باری ... و
لاله گفته اند بار ... روز و شب لاله گویند و کنایه ... ازو ...
... باعتبار ... بارنیر با تحتانی مجهول بر وزن ما خیر حصه و پاره از ...
و پاره از ... بارگوش با قاف فارسی بواو ... و سین نقطه دار ... کنایه
از ... و ... باس بر وزن ماس بمعنی قدیم ... در مقابل حادث و ...

نیز گویند و بعضی قدر و قیمت و عزت گفته‌اند باکوس با بای ابجد بر وزن آبنوس نوعی از ریحان است

که آن را مرزنگوش خوانند و بعربی اذان الفار خوانند بیسار و بیسار الفاظ [illegible] و لا لا

و بیمانی و بی‌معنی است برادر صاحب مجمع الفرس [illegible] بیجا که مانی و فلان و بهمان و لاجرم [illegible] بیشمار نامها

و بیشمار نیز [illegible] بسیار زند بیشان بر وزن درویشان کهنه و کهنه و فرسوده و قدیم و دیرینه را گویند

و بیمار نیز [illegible] بامست و عالم و کردن و دزیست و بیان و زری تاریخ را گویند اصولا

بیشمار [illegible] و بمعنی محروم [illegible] از بزرگ و تجرید [illegible] فامست با نون [illegible]

و میم مفتوح نام کتابیست از تاریخ فارسیان باستی بر وزن لاغی بمعنی افشار کی و فرقشی

بفتح لام و ی قرشت و سکون میم زمینی را گویند بجهت [illegible] و زراعت [illegible]

باید و کسر زراعت [illegible] میگویند [illegible] بفتح ثالث و رابع و کسر ثالث و زراعت را گویند

و سکون ثالث و کسر ثالث هم [illegible] بضم ثالث و سکون ها همان [illegible]

باشد و سبب آن ضرر یا خارش [illegible] در فارسی کتابی [illegible] با مردم [illegible]

و معارض با [illegible] بر وزن [illegible] را گویند مطلقا خواه [illegible]

پرده یا بار [illegible] بفتح میم چادری و معجری باشد که زنان بر سر اندازند [illegible]

بر وزن [illegible] را گویند [illegible] را گویند [illegible] بر وزن [illegible]

و [illegible] را گویند از میان درخت [illegible] که گل کند و بار دهد و نام [illegible] از [illegible]

با سکون بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible] بعربی [illegible] خوانند [illegible] بر وزن [illegible]

انگور و میوه از درخت را گویند عموما و خوشه انگور و [illegible] مخصوصا

و ضایع [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] را گویند [illegible] بفتح میم

چادری را گویند که زنان بر سر اندازند [illegible] بر وزن [illegible] جانور [illegible] شکاری [illegible]

رود و هفتم دکوه صلیتر از باب رسم و معروف آن باشد هست باب نه فلک کنایه از آفتاب عالمتاب است
دکنایه از اکسیر طاهر و اکسیر واقع شده است و انما دو صورت کشند از جمله صور جنوبی و شمالی کنایه از فلک
اطلس باغر طاهی چهارم و بکون میم بی نقطه میوه ای است مانند السیب آن را آلو قوت سیم میخوانند
بعربی ثمرة العلیق گویند درختی آن را امرود هم باشند اگر برگ و بار آن را بادام تلخ گویند
خصوصا چینی جهت موی سر و ریش و گیسو و امثال آن باغ عود را باعین بی نقطه بواو رسیده والای بی نقطه
بالف کشیده نام پدر ملعم است که او را از آن باشد بجوه مستجاب الدعوات در زمان موسی علیه
السلام بود قسمت ایمانی بر باد داده او را بلعام نیز میگفته‌اند باغ معروف است بعربی
حدیقه گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باغ معروف است کنایه از بهشت
و خلد برین هم باغچه بفتح ثالث و سکون جیم فارسی انگور نیم پخته را گویند باغ فردوس
بفتح لام و رای قرشت بمعنی باغ مرکز هم کنایه از دل است مقبر و مکرر است هم باغ ثالث
بفتح لام و رای قرشت گری را گویند هم در اعضا باشد و در دمشق دیگر هم رسد مثل آنکه
از پای کسی دو مثلی بر آمده باشد از آن مرض گرشش لاغر شود هیچ علاج بجز بالای سر نهاده هم
میان آن گرد آن کوه بینا هم رسد و بعضی گویند که هم هست که هیچ مرضی در آن که هیچ
و مثل آن مرد مکی است باغ زاغان نام باغیست از باغهای هرات باغ سیاوشان
کنایه از دنیا هم و کنایه از دم صبح است و صحاری هم هست باغ سیاوشان نام
لحنی است از موسیقی باغ شیرین نام نوایی است از موسیقی و نام لحن چهارم است از سی لحن
باربد باغ قند هم بضم قاف کنایه از بهشت است باغ منی بر وزن بازوی جای که مغز و کاوه
و امثال آن کوبند باغه بفتح ثالث بر وزن نارنج انگور نیم رس را گویند باغ غنده بر وزن بایسته
باغنده بینه حلاجی را گویند که پنبه زده کلوله کرده باشند باغ وسیع کنایه از جنت است

باغوش بر وزن آغوش جیره ایلماز فرو بردن است و بمعنی بار درخت و غوطه خوردن هم
باذدم بسکون فا و فتح دال ابجد و بمیم بمعنی عاقبت و انجام و پایان کارها باشد گویند و بضم
دال ابجد هم آمده است باغر بر وزن اگار بافنده جلاج را گویند باقلی بسکون قاف و کسر لام
و تحتانی باکلی معروفست و آن غله ایست که در آشها کنند و بعربی باقلا گویند بشدید لام
اگر صل آن لا آذر باشد از زیر ابزار بندند و بگویند در اقتاب نهند و بدان خضاب کنند موی را
سیاه کند باک بر وزن خاک اندیشه و ترس و بیم را گویند و بمعنی التفات نمودن و وزارا
نکردن نیز هم و ترجمه نوع است باکره بسکون کاف فارسی بر وزن تو معنی بعنی زخمی که در
اعضای آدمی نشسته باشد دیگر بهم رسیده باشد بیا و دستش کنایه از آنست که خود را
باندو ناماید باکل بفتح کاف فارسی و سکون لام آبی است که باران گویند باکند بر وزن بازر
یا قوت را گویند و آن جوهریست معروف بامانی عالم ... و در جای دیگر بمعنی بارور
و قوت گوسفند ... والله اعلم بالبیه بر وزن بالیب بادا
بمعنی بالیدن است یا قوت ... جو هر ... و باشد ... لکنر گویند بالسکون اللام ... از اسب
حریر را گویند ... باشد و بعض ... بالیدن ... بارح ... هم
باشد از ... بال و پر را گویند و بعربی جناح و آن ... بیابانی ... بهم ... و دست ...
... کرده اند ... بمعنی بیو کردن و بالیدن کشیدن ... و نوعی از ما
فلوس ... بسیار بزرگ ... بمعنی ... بالیدن بمعنی بالکه ... و ... سیب
ولفیض ... نظر کند ... بمعنی دل و جان و خاطر ... و ... بر
و ترکی ... گویند ... و بمعنی ... و ... بمعنی طول ...
و است ... کفیده ... باد خوانی ... اوراد ...

که جسر را زیاده از آنچه بایست شود نماید بالادست بمعنی صدر مجلس باشد و کنایه از عالی قدر

بر جسر ... است تمامی داده بالاده بروزن آماده اسب جنیبت را گویند و اسب کوتل باشد

بسکون دال ابجد و بالاده اسب جنیبت و بعضی اسب بالائی بارکش را گویند بالار بروزن

سالار ستون را گویند و چوبهای دیگر را که بر بالای آن گذارند و بعضی چوبهای کلان

که بر بالای ستونها گذارند و تخته و چوبهای دیگر بر بالای آن بگسترانند و بعضی تیر را نیز گویند

را سر محبت مالار و موقوف بر رضای مالار ... بالا فلکس کنایه از عرش ... بالاکم

بام قائم بروزن سالار چوب بزرگ و ستون و بعضی گویند چوبی است که در ایوان عمارت بر بالای

سر ستون گذارند و بام و سقف خانه و ستون را بر بالای آن بگسترانند بالان بروزن پامال

بمعنی بالادست و ستون و چوب ... ایوان عمارت باشد بالانه بروزن دالانه بلندی خانه را

و سقف بلند را ... جائی که ... گیرند و بالش ... را نیز گویند بمعنی جنبان و متحرک

باشد بالاند بفتح دال بمعنی جنبانید و متحرک ساخته باشد بالانه بروزن کاشانه دهلیز

خانه باشد بالانیدن بروزن خوابانیدن بمعنی جنبانیدن و حرکت دادن باشد بالاور با واو

بروزن سالاور ... بالای بسکون یای حطی جنبش را گویند ... کوتل

باشد بالوس با بای ابجد بروزن جالوس ... را گویند و بمعنی محتاجی

بای ابجد ... بالت بفتح ثالث و سکون تای قرشت ... و تای قرشت

دختر بکر ... را گویند بالش بروزن مالش معروف است بعضی آنچه زیر سر نهند و بعضی

گویند ... خصوصا جائیکه قفل بر آن گذارند و زر ... بمقدار معین و

بمعنی بالیدن و نمو کردن ... بالست بسکون تای قرشت بالش را گویند که در زیر سر

نهند بالش زر بمقدار هشت مثقال و دو دانگ ... باشد و در قدیم نزد پادشاهان اتراک

مصطلح جغد بالسکون باکاف بروزن و معنی ناکس است رهزن و سرکوب رشته بفتح اللام و تصغیر

بالسین بیر با نشیمن و زیر بیابان کنایه از خرض سفال کوانیدا باشد که بالطرافی عروس نهند و

شال بالکسر معرب مقدار شش درم و دو دانگ نقره باشد بالفتح بالضم ثالث و سکون نون نقطه دار

شاخ کاو و میان خالی ماحوب میان خالی باشد که در آن شراب خورند و در حساب رسیده

والفتح ثالث نامی ولایتی در حساب شمال بالفتح و کسر قاف و سکون یای نقطه زبان رود

رستنی بیز دوانی و برگ آن از حروک ماییل لعل آن لاله رنگ باشد و در سفالی افکنند و حال

بمیرند و در عربی رجل الجماعه خوانند و ابو خلف شمال بالکسر باکاف فارسی بروزن

اسمانه و در نسخه شبکی که گویند از طلا و نقره و امثال آن از درون خانه سر درون الایوان

دیوار سر و مال درون الاستوال دیده و بعض گویند بالکاف خوانند و نجم از چوب و استخوان

و امثال آن نیز سنجه گویند بالفتح بروزن اساره نیز چیزی که آن ماسه و نیز منبت

و بعربی نامی خوانند بالکاف بروزن اماک نوعی از ترنج است بسیار شیرین

نحو طلال عرب سازند بعضی از خمار است که آن الالبان خوانند بالسکون بکسر ثالث

و سکون اللام و قاف فارسی بواو رسیده در آن است که آن الال بار بکوبند خوانند و در عربی

بقلة الرحیه گویند بالواو بروزن خالو برادر گویند از یک مادر و یک پدر و بمعنی آرنج

هم هست و آن در آن را سخت باشد از اعضای آدمی در میان بازو و ساعد که آن را

بعربی لولو خوانند و بمعنی ارزن از حرز سر است بالواو بروزن پسر ماه که معنی باز

باشد در مقابل بود است بالواو بروزن اسمانه مرغی است کوچک و سیاه و بعربی زبان

لک الماء گویند بالواو بفتح یای حطی و سکون سین و لام ریزه الفست که دختر خان باد نشان

کنند و بعض گویند بعضی اهل است کوچک و سیاه و گوشت آن مرغ است فی در دیوار بنیاد

[illegible] که نام شهر [illegible] لاهوری بوده و اکنون بر وزن [illegible] و کالا العربی

[illegible] بکسر اول و ضم ثالث و سکون واو و هاء الاخفی بر وزن [illegible] و بالسین [illegible] و فارسی بزرگ

[illegible] بر وزن [illegible] معروف که آن را [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی

[illegible] معروف [illegible] در فارسی [illegible] عکس [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بالفتح بر وزن [illegible] ماضی [illegible] گویند

[illegible] بر وزن [illegible] بالسین بمعنی بزرگ [illegible] و [illegible] گویند

بر وزن [illegible] گویند [illegible] بالکسر بر وزن

[illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] گویند

[illegible] گویند بر وزن [illegible] گویند و بعضی [illegible] گفته اند

[illegible] نام [illegible] تمام [illegible] نام [illegible] مخفف [illegible]

[illegible] گویند و آن را [illegible] نام قلعه

[illegible] بمعنی [illegible] نام [illegible]

[illegible] بکسر میم [illegible] گویند و بعربی [illegible] نام [illegible]

[illegible] بسکون ثالث و فتح [illegible] و سکون دال ابجد

[illegible] گویند نام [illegible] از آسمان [illegible] بفتح ثالث

و سکون [illegible] بی نقطه [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] گویند

[illegible] بمعنی

بضم ثالث بر نظم گفته شد و بابای فارسی گفته‌اند با ثالث در لغت فرس بر وزن ماه
نام عطاری است و او نیز مانند بار بیضه دارد و نظیر آن بهم رسیده با میم ده رفیع کنایه
و کرسی است با میم گران بضم کاف فارسی و لام بالف کشیده و نون زده نهم آسمان
تمام شده بر زبان فارسی خانه ها غلط نوشته‌اند بخت و محکم کنند با میم مسیح بکسر ثالث
از آسمان چهارم است فلک آفتاب است باعتبار آنکه عیسی علیه السلام در آن آسمان
کنایه است از آسمان نهم است عرش هم است با میم وسیع بمعنی با میم نهم است کنایه
با میم بر وزن جامه رئیس دالان بزرگ خانه بود و بعضی گویند مردم دلاور رئیس را گویند با میم
جامی لغت است بلخ با میمان بر وزن جامیان مردم بر نویس و بغلط نویس را گویند و
است در کوهستان ما بین بلخ و غزنین و بعضی از لوساتی آن علاقه مشهور است و به
ساخته بود بمعنی الاحساب است و دیگر اسرح میگفتند و بعضی جایهای محفوظ را گویند
بر وزن دامن نام قصبه است از اعمال هرات عمر با جبه یاد میشد با میم بر وزن باله
بمعنی با مالیدن است قصبه است از اعمال هرات با میم بسکون نون بمعنی ما نشسته است طرف
سقف خانه است و قطعی شکسته و کنار ریشه الامیر گویند و فتیله با کلمه ترکیب بعضی
دو زبان و لکیا بان و امثال آن و بمعنی بانگ و فریاد و آواز بلند گفته است و حبس و مضاف گویند و
الامیر گویند و نام درختی است ثمره آن که الاحب البان گویند و آن مانند پسته میشکند
میشکنند و عربان فستق العادیه خوانند بمعنی الملک است و آن نوعی از عنبر هم است
بعربی حصن لبان گویند و بعضی الامیر گفته‌اند با میم سرستا بفتح یای ابجد و سکون
قرشت و یای ابجد تحتانی رسیده و یای قرشت بالف کشیده بلغت زند و
پازند گویند و آن جانوری است حلال در هندوستان بالفتح بسکون ثالث و قاف

وچون قریب است زده دانه کوچکی است مر آن را لاعبک گویند و آن را انگور بیلکر و گاه بند
حب انجم خوانند با تای بسکون ثالث و فتح فارسی حب اللبان را گویند و آن را الدر دواها
برند بمعنی فریاد وار بلند است با تای ... دگر کنایت از رحم صور ... و بانکی را
بند ... با تای ... در دوست سواری و رقص ... زنند با تای ... کنایه
... جبری و الاسد ... کب در ... است با تای ... کنایه
... است با تای ... نام پرکی است از موسیقی با تای بضم اول و سکون واو و یای
... خانه ... را گویند و ظرف ... و صراحی و شراب ... با تای ... بسکون
... جای ... اسم ... اطفال ... از جائی ... و طفل را در آن خوابانند ...
... با ... الاسر گویند ... عید ...
... دختران ... با تای بفتح فا فارسی و
... و سکون سین بی نقطه و یای ابجد نام ... است ... کنایه
... عالم ... است با تای بر وزن ... بمعنی ... و آن جائی است ... متصل
... ازانجا ... بر وزن ... بمعنی
... تصدیق ... بمعنی استوار ... و استوار ... با دال بفتح واو
... دال بی نقطه نام ... گویند ... بالقطاع
... زمین ... با دال ... بر وزن ...
... گویند نوعی از ... با دال بفتح ثالث و سکون لام
... ازانجا ... با دال بر وزن ...
... با های بر وزن ... طرف

بضم ثالث بروزن قرشت دلتین ... لند لغت فارسی وبابای فارسی ... لغت بر طرز ... بالملک

نام معربی ... او نیز مانند بار بیغدنی ونخفر ... باعم ... ده رفیع کناره ...

دکرسیت ... بالضم ماف فارسی ولام بالف کشیده ونون زده ... معروف

ملامشیه ... بوریا ... خانه‌های علفها ... سخت ومحکم لفعه بامیم ... بکسر ثالث لغت

زر آسمانی ... ستاره ... فلک آفتاب ... باعتبار بعضی عیسی علیه السلام در آن آسمانی بامیم نهم

کنایت از آسمان نهم ... عرش ... وسیع بمعنی بامیم نهم ... کنایه ... عرش ...

بروزن خامه ... دلالان ... و بعضی گویند مردم ... گویند بامیم بروزن

خامی ... بروزن خامیان مردم ... غلط نویس ... گویند نام ...

... در کوهستان ما بین بلخ وغزنین ... از او ... آنجا ... صنوبر و ...

ساخته بود ... احساب ... دیگر ... مبلغ ... های ...

بروزن ... نام قصبه ... از اعمال هرات ... بروزن ... بالعین

بمعنی ... قصبه از اعمال هرات ... بسکون نون بمعنی ... ظرف ...

... قطع کننده ... کفار ... گویند ... با کلمه ... بمعنی ...

درزبان ... واشباه آن بمعنی ... وفریاد و آواز بلند ... لغت ... بزرگ

گویند ونام ... ثمره ... گویند ... مانند ...

می باشد ... خوانند بمعنی ... و آن نوعی از ... باشد

بعربی ... گویند ... لغت ... بالفتح یای ابجد وسکون ...

... ویای ابجد ... بالف کشیده ... لغت ...

... گویند ... سکون ثالث وقاف مکسور

گوچکی است آن را اعبل گویند و آن را گوی بلور ده اند
نور و خیلی قیرست زده دانه [illegible] ایرف فارسی حب البان را گویند و آن را در دواها
و بعربی حب الخضرا خوانند با بای ساکن ثالث کاف فارسی
و بعربی حب الخضرا خوانند با زای ارد و کاف ثا از رده صنوبر است و بانکی لا
بکار برند بمعنی فراخ و دارویی است با بای زده دارد کنایه
گیر بنده معنی [illegible] دولاب ایرنیب سواری و رفتن سمحال زنند بانکی نیز کنایه
مرگو بنده مست سر باراه و دولامان در [illegible] بانکی زرد و کنایه شد
زیاد کمتر و کفش است جبری و ایذا و دو کمان کس در پیش اسم
لی بی
سمند با جهات کمان است با بای عنقا نام مرکب ارموسیقی با بای مضموم و سکون واو
او خانول خانه دعروس را گویند و ظرف ملال و صراحی و شراب را نیز گفته‌اند با بای مضموم و سکون
حصیم فارسی جای خواب است که بچه اطفال است و ارجائی ادبیر و طفل را در آن خواب انند و جای
دسته بادر هوا آمد و روده ریسمانی را نیز گویند و در ایام عید اطفال و دختران از جای بلند بسته بر
او بیرند و اطفال و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند با بای بفتح قاف فارسی و سکون
قیرست و سکون سین بی نقطه و بای یک نقطه نام حصری است در الفان است با بای نیز کنایه
از اوقات عالم است با بای مفتوح بمعنی زیر کیست و آن جائی است در زیر ناف متصل
بالغه مرد باشد و زن را نیز گویند از آنجا که موی زهار می‌روید و آن را بعربی عانه میگویند با بای مفتوح بمعنی
قبول و تصدیق شعر است و بمعنی استوار و ملاک است و یکی و استوار در کش هم آمده است با بای بفتح
بسکون دال بی نقطه نام ملکی است در حوالی کاشان گویند که گنفاد مسکن سیاوش بوده است بالقطاع واو
بفرو بوده لود و آن شهر را در آن زمین نامزد نام جهانگرد با بای مفتوح نام
شهر سیاوش را گویند نوعی از رنگ الماس است با دال بفتح ثالث و سکون لام
نام موضعی است که جام ابریشم لعاب جوب بافند با بای مروزن کابین است
کوچک شد بر آن سه جا که خواهند بسته و آن نهنده با ماهر زن باها ظرف

دانا را گویند و نوعی از حلوا است که آن را گوشتکی هم گویند آن را بلغوی و در احمدی خوانند

بایست بر وزن آفت شناس نفسی بود و شستی فضی و جمعیت نظر و دم برآفند

بی اختیار بخشند در آیند و منع آن از آیست و آن را بعربی محمد الضحاک خوانند بایا

بر وزن آنک سلیخه را گویند بایمیس بر وزن و کیمیس شکنجه کردن است بایمه بر وزن شد

کنایت است از عاقبت و ثبات امر کس و درویش مال اندوکس بایمان بر وزن و معنی بعالم الملک

بایسب بر وزن قانو بازو را گویند و آن الف ... بستند بایسر دوکس و موید سپه

بر وزن لالا گویند سایان ... گیرند بایاناماحی ... بالکسبه بمعنی در کار

ضروری و در کار و محتاج الیه بایست بکسر ثالث و سکون تحتانی نقطه و فوقانی

در بایست و ضروری و محتاج الیه و بمعنی ضابطه باید و بعضی گویند معیوب آ بایسته

کنایه از ممکن الوجود است چنانکه هستی واجب الوجود را گویند بایست بکسر ثالث و سکون

رابع که قاف نام مردی گورد بایقال بابا ما قاری بر وزن همان بمعنی جا و عطر دکه دارد

باشد عطر است دار انبر گویند بایان در دوم بابای ابجد بمعنی ... لغت و کنایه باشد بر وزن

شباد و خانه و در سرا را گویند و کشتی بادبانیر گویند هر دو پس تر بر ده است و آن را بعربی جهنم

خوانند بیار ... بعضی محاسب در کاری کار آید بیابان بر وزن و حسنه

از طبقه و خوشه انگور است و خوشه خرما ماند چیزی که کوچکی باشد جمع بیابان سیلقه

و ثانی و سکون لام قریب جانوریست صحرائی شبیه بگربه که آن را نیز دم فولاد و

آن لوستی ... و ثانی ... در میان ابر ... بر بند ... بسکون ثانی نام دو

مشهور و حیوت نام بوده و رستم را با ... گفته اند و بعضی گویند این پوست

دلو بوده و بکسر اول ... گویند و بعربی ... خوانند ... الضبع احل ... بر خانه

گفت زند و بافند و پوستی است که آن را ببر رستم گویند و آن زره‌ای بود که روز جنگ پوشیدی و
ببر مانند پوستی است که بر میان بندند بر بالای قبا و بعضی گویند جامه‌ای است که رستم روز جنگ
می‌پوشیده و بعضی گویند که آن از پوست ببر بوده و بعضی گویند از پوست پلنگ بوده و یا غیر آن و بعضی گفته‌اند
که آن از چرم اژدها بوده و بعضی دیگر گویند جانوری است که در هندوستان می‌باشد و پوستش در
غایت سختی است و رستم آن را کشته پوستش را جامه ساخت و آن جامه خاصیت آن است که در
او آتش و آب و تیر و نیزه و حربه کار نکند و گویند وقتی در زمان نوشیروان آن
جانور را به هندوستان پیدا کردند و کشته نزد او فرستادند و آن جانور در میان آن صحرا افتاده همه
جوی‌ها خشک شده و پستان‌ها نیز چنین بود و این لغت را بیشتر کتب فرهنگ معتبر آورده‌اند
با سین بی‌نقطه بر وزن بیهوده به معنی بیهوده و پوسیده و پوسیده و خراب کرده و
کلاه کهنه را نیز گویند و با اول و سکون ثانی و ضم لام و سین بی‌نقطه ساکن نوعی از کمان
مسند باشد که ترکان سازند و با بای فارسی هم آمده است در بیان بای ابجد با بای
فارسی مشهور است و کنایه از تکبر و غرور است و توقف کردن بود
باشد و توقف کردن و امید و نظر داشتن هم هست و با بای فارسی نیز آمده است
با بای ابجد و بای فارسی بی‌نقطه و یای تحتانی رسیده و شین نقطه‌دار مفتوح به لام کشیده یعنی بر لب که
بر آن نهند تا لب .... با واو بر وزن رسیدن به معنی بودن و شادی کردن هم هست
.... بر وزن دلیران به معنی .... یعنی .... با عضوی از اعضا ....
.... بر وزن برقعه به معنی بیهوده آن .... گفته‌اند .... باغبان
.... دار بر وزن .... که او را .... مشهور و معروف .... بر وزن .... و معنی
.... تمام بر ....

نیز گویند چه از غایت سیری از طعام کفاره نکند بپوشتک افتادن کنایه از غیبت کردن
و بدگویی از کسی پس پشت بیان چهارم زیر یای ابجد با یای قرشت عشماریسی لغت و کنایه
بفتح اول و سکون ثانی و ها رحوله بکاف تازی گویند بمعنی آتشی که هر روی بکار مالند و عربی
همان نام دارد و لیف حولامه کال بیم کند و در عربی بلا اثر گویند و معرب آن لعبت و بضم
اول مجرد و مسحوق فارسی بالعربی صنم خوانند و کنایه از معشوق هست با بفتح اول و زاء
عطا نوعی از طعام باشد که عربان رسم دسان گویند و با معنی با تشدید ثانی هم آمده و بکسر اول
و کسر کاف یعنی بگذار با ره بر وزن شراب لیف حولامه کان را گویند و با لام آن هم آمده
جاروب مانند باشد بیان آن کشیح لعل را زبر تار مالند تا را بر وزن سزاوار قسمت دار نجام
و آخر مار بنجانه بضم اول و سکون ثانی و حای نقطه دار بالف کشیده و بکاف زده نام
موضعی است نزدیک بکابل بنجانه بضم اول و سکون آخر و الف بیم نام بتخانه کشمیر
آنرا بتخانه هم میگویند بنوچه بفتح اول و ثانی و سکون الف و قرشت و ضم بالف کشیده
از عورتی باشد مقعد و حجر فرج زنان باشد و فرجه ما بین ناخن و گوشت انگشت
اندر چرک در آن جمع شود بمکسر اول و سکون ثانی و غین بی نقطه بلغت اهل بربر کرم
سرکشنده بعضی گویند از عسل و بعضی دیگر گویند از خرمای ثمر آن زند بضم اول
و کسر فاو و لام با تای نقطه بتحتانی رسیده و سیای ابجد زده نام روز بیست و چهارم از ماه
های ملکی تور بفتح اول و سکون ثانی و واو رسیده و زای نقطه دار زده جهر اهول
را گویند مطلقا خواه از انسانی باشد خواه از حیوان دیگر و منقار مرغان را نیز گفته اند
و کذا الف فلاه را میگویند و بجای فا عین نقطه دار هم بنظر آمده است بیان اول
و ثانی و سکون کاف نام منصب است گویند در ترکی نیز بمعنی طلاق مطلقه بمعنی

و کنوند بکاف و فتح ثانی و سکون نون بکسر اول [illegible] نیز گفته‌اند بمعنی خانه که [illegible] بمعنی
بمعنی [illegible] زند و [illegible] بدان [illegible] شمار [illegible] بزرگان [illegible] گویند [illegible] سالکنند
عارس بمعنی چیزی [illegible] و امرید [illegible] الطعام [illegible] ساز بدل
وحشت [illegible] الطعام سرسری [illegible] الشی [illegible] بفتح اول بکسر اول [illegible] بهم
شادند [illegible] ازمغز [illegible] سکیل بمعنی رنجیدن دل بروزن [illegible] بفتح اول [illegible]
ا [illegible] منظر [illegible] و بجای کاف [illegible] بروزن [illegible] گفته‌اند قریش بای آخر و بجای بای
سلیم گویند [illegible] کامل و بمعنی [illegible] بران [illegible] گویند شیردان [illegible] بروزن
وعیبت و کنیز و قبل [illegible] و قسمت [illegible] سخت [illegible] بمعنی [illegible] دادن
بمعنی جیم و نون و سکون ثانی بفتح [illegible] کار [illegible] و فقر و فاقه [illegible]
بعد دارای [illegible] و بکف [illegible] کعبه [illegible] به [illegible] اول و بکسر [illegible]
کتاب [illegible] گویند [illegible] و جائی [illegible] مقابل مغرب [illegible] مشرق [illegible] بمعنی [illegible] و سکون [illegible]
نصب [illegible] دوزیران [illegible] گویند [illegible] بفتح ثانی [illegible] بضم [illegible] آن [illegible]
عصا و [illegible] کنند و امثال آن [illegible] روغن [illegible]
روغن درم [illegible] و بمعنی [illegible] خوانند بالفتح [illegible] العربیه [illegible]
بازوت [illegible] و نشیمن [illegible] الاکتفا بروزن شمار [illegible] گفته‌اند بکسر اول [illegible]
خرد [illegible] جمع [illegible] لغت [illegible] ماضی [illegible] بکسر اول [illegible] گویند [illegible]
آورد [illegible] بمعنی کشیده و [illegible] وام [illegible] قرض و دین [illegible] اسم [illegible] بمعنی
ثانی [illegible] بفتح اول [illegible] توران [illegible] جائی در [illegible] چیزی [illegible] انتقام [illegible] گفته
[illegible] دران [illegible] و امثال آن [illegible] غله [illegible] جای زدن و بکف [illegible] بالفظ [illegible]

وخلاف وشگاف بر بالای آن ریزند و بمعنی دف و داریه نیز گفته‌اند و بمعنی ثانی بتقدیم تای بیابی

ابجدی نیز گفته‌اند بتول بفتح اول و ثانی مضموم بواو رسیده و کاف زده باشد چون سر مثال بقدر بزرگ

چراغ الله اصناس و مثال اند و بمعنی بتقدیم ثانی بر اول نیز گفته‌اند بتّه بفتح اول و ثانی مشدد

گویند و آن مستانه هم مثل دار و دهان میشود بمعنی حکم و لوالعزم کفنه لشته بمعنی اول بها بالکی

مشهور نیز شطرنج است بفتح و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی شنبه بشنبه آن الولعرب

صدر جو گسند مثل اول نیز گفته‌اند بتیار بکسر اول بر وزن اسبار بمعنی منقش درنج و محنت با

و کسته و قاروره بیمار را گویند و بفتح اول حسرت آن را در نظر رسد و قبیح نماید بیمار بکسر اول

و فتح خامس رنج و محنت و بلا و آفت باشد و بفتح اول حسرت مرمان آن الالادام دارند

و هر صورتیکه در نظر ما رسد و قبیح نماید و غول بیابانی و دیو را نیز گویند بمعنی یخ و در پای اسکی

با جیم مثال بر سبزه و لغت و کنایه بج بفتح اول و سکون ثانی و بای الکی شراب و

شراب و امثال آن باشد و اندرون دهان را نیز گویند و گوشت روی را هم گفته‌اند بفتح اول نیز ذیب

بکنار لب بعضم اول نیز گویند بلور را گویند و بعضی مجرا دانند بکسر اول بمعنی

بر خنج هم بالعربی آن را گویند بحال بر وزن و بمعنی رحال و اکست هم اصکر کسته دانسته

و اصراه و خصه را نیز گویند بار اور دل گداخته شده بمعنی بعد و کنایه ازان

و بقتل او دل ریش سحای او دل کناره است خاص کوه آن نیز و بفعل او دل

بحس بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه برهنه را گویند و از برهای نیز و بمعنی نرم نیز

هم گفته‌اند بحت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی او را خیر را گویند بکسر اول

جستن در بدل و در اصل جستن و بفتح اول بمعنی اول بجای جیم حای بنقطه دار نیز گفته‌اند

بحیثیت بحسب بکسر اول بر وزن ترک بمعنی حکیم هم آمده بود و مصحف

بجی حسیت کنجشک است و بعربی عصفور خوانند بجل بضم اول و ثانی بر وزن دغل بشنجوانی
سیانک است و آن در میان پی گاو سپید باشد و بتازی کعب میگویند بجم بضم اول
و سکون ثانی و جیم گز مارک است میوه درخت گز باشد و بعربی ثمرة الطرفا خوانند و بکسر
اول و ضم ثانی بجوبا بر وزن علوبا بلغت زند و پازند ماه را گویند و هلال را گویند بفتح ثانی
بلاکوس لیند بجویه بکسر اول بر وزن کشور نام ولایتی است مابین ماهان و سند و ثانی بجوال
بضم اول بر وزن اصول بجوال سیانک و بتازی کعب خوانند بجه بفتح اول و ثانی نام
جایی و معاملتی است مابین اصفهان و فارس سیان است و در بای ابجد با جیم فارسی
عثمانی بر وزن ... بلغت و کنایه است بج بضم اول و سکون ثانی ... اپیوس و ...
مینبرسر بلا گویند بجخج بضم دو بای ابجد و سکون دو جیم فارسی حرف زردی است در ...
... و کسی را بلا نیز گویند و لفظ است ... بابا بر رایدان ... گوازند و ... خوانند
... کنایه از ارزیدن دو لب ... بار سیدن بخد ... دولتمندی ... بکسر اول
بر وزن ... بمعنی میوه و هر چیز خوردنی باشد و بمعنی بکسر اول و ثانی بر وزن ...
... بجش بفتح اول و ثانی بر وزن ... و بر ... الالوبه بمعنی ... بجخنت
و ... بجمه بکسر اول و ثانی بر وزن ... حلیم ... و گیاه فروش ...
بجخستن بر وزن ... ... گویند یعنی آزاری ... رسیدن بجشم کردن کنایه از ... نمودن
... کعل و ... گشتن ... کعل و ... بفتح اول
ثانی و سکون ... نام ... غیر معلوم ... بفتح اول و ... بر وزن ... خانه ...
خانه ... الا ... و الوان و صفه بارگاه را نیز گویند و بمعنی ...
العربی ... خوانند و بکسر اول ... است بجل بر وزن ... گویند ...

در چرکین ملوث کنند بحرِ هم بکسر اول بر وزن اسلم ماری را گویند که بهم انتظام و التیام بود و بلغت بحری

نیز بحر هم خوانند و امثال آن یعنی بحر آرام بحر خور کنایه از لعل و یاقوت و طلا و نقره و دیگر

جواهر کانی و فلزات است بحر جوشنده یعنی بحر جوشیده جواهر و فلزات باشد بحر خونین ترشح

از مشک و کافور است بحر طاووس علوی کنایه از آفتاب عالمتاب و روز روشن و آتش و لعل و

یاقوت باشد بحر فوف بضم فا و سکون واو بحر که اولاد و نطفه از آن کنده بر دریا باشد و

بعربی ملتقط خوانند بحر نو بفتح نون و سکون واو و حادثه را گویند که تازه بهم رسیده و بحر

بحر جیحون و سایر نهرهای تازه و شکوفه‌های نورسته را نیز گفته‌اند بحر تکبیر لعل بر وزن اکسیر گلی در کوه

و کلمه دلبری بحر را گویند بحر ساکن دریای ایستاده جمع بحر بحار و دوازده لغت

و کنایه از بحر است بفتح اول و سکون ثانی و بای ثالثه مفتوح و جیم بالف کشیده و نون

زده بلغت یونانی سرخ مرد را گویند و آن بعربی عصا الراعی خوانند و علف رستنی است که

لسانی مانع تقطیر البول را نفع دارد بحر اندلس دریای مغرب در آن کار کنند و از رود

... کنایه از عالم ملکوت و جبروت است بحر ... نام دریایی

در ترکستان ... بحر ... گویند بحر خوارزم دریاچه است در ترکستان و خوارزم

آب ... جمع ... و محیط آن ... بحر دمان ... کنایه از ...

تعاطر کنند بحر ... دریای ... گویند ... از ...

... بحر ... آثار ... کنایه از تیغ و شمشیر ... بحر

... کنایه از ... بحر ... بضم ... و ...

بحر ... آن ... علم ... و بعضی گویند ... در کوه

... بکسر اول و ضم ثانی و فتح فا و سکون دال یعنی ... کنند ...

بروزن نصیر نام ملاهی خلاعی که در پیش نصاری و منسوب است که اواخر الزمان الا در تاریخ
ست بیان آن شیم دو پای الاست باشد با نقطه دار ما که بر چهار در یغتش و لکنا است تعار بضم
اول بروزن نشاد مرد عالم و فاضل را گویند و در عربی اجرای مائی را اوارض و منحرانی است مشعف
نشابضم اول بروزن نقل ... لیدی مشهور از ماوراء النهر و منسوب است بخارست بمعنی لسان علم و
عرفان حالک شیر علما و فضلا بسیار خیزد لذا بها کلفلا بدین نام موسوم شد که است
کتابت که بمعنی منظوم و منثور و نظم کلمه چو بکواری و بلاری افکلس نیز بعنی بروزن
سخت بمعنی طالع است و سیاهی بالا نیز گویند و در نجوم است بر وزن افشردن الا العربی کالوس
و بعید بحیث جولکمند و نام معالو است شیبی بلخ و بضم اول ملم باک ه ظالم که است بمعنی
خوارک نست نیز بها خباک کنایت از طالع ناموافق و بخت نامس عد بمعنی بعنف و بضم
اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی یا بالکسیه و بلاوزده لطول الاگویند و آن دوای است
که با سم نکو بسته و برای بیماران الشویند و بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بولوره
رحرم عورت همه و بعضا الاگویند و بفتح اول بحر ... و بضم اول بروزن مردور بمعنی
مجور اندک شیرخوره الا نیز گویند و بفتح اول و لام بمعنی جی بخت باشد و با بمعنی
بروزن ... مرضی است جوع بضم اول و سکون آخر ... هم بر جنس غذ که الاگویند و بعضا
نیز لعقه بفتح اول است بفتح اول و ثالث و سکون ثانی کوسفند سه ساله را چهار
الاگویند ... ماده و بر جنس کنویسان الاکنده باشند و دنبه فربه الا نیز لعقه بمعنی
تعقل و تحصیل داریست بروزن انجدیم ... الاگویند بفتح دیگر اول و سکون ثانی و بضم
فرست و سکون دال انجست عقل و هوشمند ... و ضبر دار ... بضم اول
برزن ادریکبا الم کویم و حرکت الا جبه بسیمنست عصاکس ... بفتح اول و سکون

ثانی و یاء مجهول بمعنی نقطه پژمرده و قول لعل کاسم و کوستی را نیز گویند و از حرارت آتش چین گردیده
و پژمرده شده باشد و پر لعل دلاله را نیز گویند بلیست با طبیعی و کلالو و رنج و تابش دلالا
نیز گفته اند بمعنی نحو و خرام لکش و بمعنی تالا نیز گویند بابالا بالا را غرض کنند و دید عربی
بهمن بمعنی زر قلب و ناصر و طبیب اندک باشد تحسان بر وزن لرزانی بمعنی پژمرده و فرو لاسم لعل
در رنج دیده و الم دیده باشد و کرانی و لرزانی لالا نیز گویند و بمعنی خرامانی نیز آمده تحسان بر وزن
لرزانی یعنی یکبار اندوه دار از رنج دارد و پژمرده کاله و چنین گوانکه خرامد تحسان بر
وزن ترسانیدن بمعنی کرانیدن و پژمرده حاصل و رنج دار شدن و خرامیدن باشد تحسیب بفتح اول
و ثانی و سکون صاد و او ز دلمو لالا گویند خرد اسفان لالا بعربی صنعط خوانند و بکسر تعل بمعنی
و مجروح کوانیدن مصدر تحسیب باشد و صد کمان دعا غش در خراب تحلوس بالام بر
وزن کسکوس نام مهال ... هدر را القهر و لعدی و عنصر برده لوفا تحسم بضم ثالث بر وزن
انجم سرای اسم و بهار القلب سم و ارزان و مثال لال ساریند تحسی بر وزن مسی پژمرده و فی آن حاصل
لعل و کلاه خسته سر لکه گویند تحسیدن بر وزن فهمیدن پژمرده حاصل و کدالاستان رنج و دکان باشد و بمعنی
خرامیدن آمده تحسیده بر وزن فهمیده بمعنی تابیده و کلاه خسته و پژمرده و فروالا لعل و
خرامان باشد تحصیص بر وزن تفصیل حصه و بهره باشد و مادی لالا گویند و بعربی حوت خوانند و بمعنی برج
هم هست خواه برج کیوتر و خواه برج قلعه و خواه برج فلک تحصیل بر وزن افراسیس بمعنی از
جرم و گناه و تقصیر و از گنش گسسته و از تعصب گذشتن باشد تحمودن بر وزن افزودن بمعنی رحم
کردن و بمعنی تحسین کردن هم آمده تحیر بکسر اول و فتح ثانی و غاف و سکون دال بمعنی خط کنند خفند
بمعنی اعطالکه باشد و با ثانی مضموم تحصیص گفت تحل بضم اول و سکون ثانی و فتح لام
بمعنی حرص و بعربی نقله الحمقاء خوانند تحمیم بفتح اول بر وزن انجم و الحتی سبب

را مانک حوران الحجار زند و بسکون ثانی کعب اللہ خمیده بر وزن خمیده نوعی از حرکت بمعنی گنگم

آن الاکیا خوانند خمیو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی برق باشد و آن

را بعنی کیست بمعنی بوقت ماریدن باران بهم میرسد و بفتح اول و ثالث و الالف

برکلفه غور بر وزن قصور عسل آنرا گویند و آن صمغ درختی است و بعربی معه

خوانند و بعوران نیز انرا خوشبو میسازند خول بفتح میم و سکون نون القسطه دارد و سکون ثانی و یاسمین دکر

مفتوح جزئی از عطر باشد که مرکبات را کنند و برآتش نهند تا محلس معطر شود عود بر وزن بفتح

میم و سکون الالف قرشست و یای حطی مفتوح بمیم زده مطلای کر ریخ انگشت مانند ولعی

خوشبوی باشد والکش بر سیاه لون قوم سیاه است و بر سر آن دست کنید گویند مریم مادر عیسی علیه السلام

دست بر آن زد و آن الصور ریخ انگشت و آن الاتجره مریم نیز گویند و بعربی حجر

و بیونانی فعیل الکس خوانند و آن الاماکع بحوان بفتح اول و ضم ثانی و سکون حاد

نون نام ستاره مریخ است در فلک پنجم باشد بر وزن حلیس طلسم و منیره زده

صاحب کرده است الاکو بمعنی بر وزن حصر کیاهیست دوائی و آن الاسد کیاه خوانند و آن

نوعی از کتند سنن بجیل بر وزن دکیل نام نوعی از حرکت است کمنکر و آن الاسد کیا خوانند

و آن الاولقلته الجمعا خوانند کنایه از عاشق گویند سرو دل

مسلسل الادریس ساں ماده لی لقسطه شماره بر جواهر و فیه لغت دکیدست

بفتح اول و سکون ثانی لقبض حوت و بمار بیشم ولته درکوی بهم نوخشه الاکو بمعنی الحمد المسلمین

مبارک دیکم والضم اول مخفف بمعنی السکون است و آن حور لوسده بیش ما لبد

ما مجمانی الشن بر آن زند و بمعنی حاجت و ضم او نیز لنگ و حالم و ضد منکا

کفر لبنید بفتح میم و مای قرشت و سکون خای نقطه دار و الالف ای نقطه بی طالع و بد

وفاق افطوا بی نیکوکار و سکون کشیده بالف و ثانی اول بفتح نعمان بروزن گویند الا دستوم
الکلب الف زیان تشا الا و آن خرگ که سیف حسین نام یونانی بزرن نون و کشیده بالف
مکسر مناق سیم ... فرات مدرست بمعنی براور بروزن نقطه دار باعین بروزن عار خوانند
لیس بروزن ملاک بروزن اول بفتح سرک سلوار و ازار و زاد واوسانی با جیم بروزن عراق اول
بکسر و نیز گویند الا سلیمان محمح بلبلاک بروزن ابجد دال و بابا سرب گویند الا اللولو حرف
بروزن طرف مینار گویند الا ... بر سور بر سر فارسی بابای بر سور گویند الا منقل
بروزن ... میگویند لاک بندی و ... صاد و سکون ثانی و اول بفتح
بگفتند گو انجاست در طلا و لعل بمعنی گویند خراسان و ستالی بود ماهی بلا و والال
کان گویند و بعضی ... بردن ... گویند و ... گویند نیز ... از عامل انجی
ثابت ... منسوب بفروشند و آورند انجا ... جمل ... لعل انجا
مجهل بروزن ابجد دال با ... لعل ... ان لعل ... گویند
هم ... مرهم و بمعنی ... بروزن ... گویند الا ترسنده و ترسناک
... گویند الا ... و ... گویند الا ... محل حرام
... و مانند ... بروزن ... خصوصا ... و
... ابر ... معنی ... گویند ... گویند الا با سنوال
ثانی سکون اول ... کردان ... بمعنی ... ثالث اول
... در ... گویند الا ... فتح ... ثالث و ضم
... بمعنی و ... اول و ثانی و ... معنی ... و فتح ثالث
... بروزن ... گویند ... بروزن ... باقاف ... ویدن

بود بمعنی سالم و بیشینه باشد بمعنی وداع گفته شد و بمعنی ترک [illegible] هشتم از [illegible]

[illegible] بر درستی از بحتری باشد بر وزن [illegible] از شعر لطیف الملک [illegible] ما علیم

[illegible] طول آن [illegible] و عرض [illegible] و آن الا [illegible] اول [illegible] الفضلا

[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] آخر لطیف

[illegible] بر وزن [illegible] کنایه از [illegible] دل و ترسنده و [illegible]

[illegible] و [illegible] بالنقطه و [illegible] الملک [illegible] بعربی [illegible] خوانند و بفتح اول و

ثانی [illegible] بمعنی آگاه و با خبر باشد و [illegible] از دست [illegible] و [illegible]

[illegible] از با خبر [illegible] و آگاه و [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] عقد [illegible] و [illegible] نام [illegible] و [illegible] الوقف با نامل

[illegible] اختصاص [illegible] کنایه از [illegible] بالنقطه دار

بر وزن [illegible] نام [illegible] مانند [illegible] از [illegible]

و بعربی [illegible] خوانند و اگر طفل در گهواره گریه بسیار کند [illegible] در زیر سر او

[illegible] خاموش [illegible] و اللام [illegible] خوردن آن [illegible] کند و [illegible] گویند

[illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] و [illegible] الملک [illegible] بمعنی فکر و اندیشه

و [illegible] با کاف فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

گویند [illegible] با قاف بر وزن [illegible] بضم اول و فتح ثانی و سکون

[illegible] الملک [illegible] با کاف بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] و [illegible] معروف [illegible]

[illegible] و الفقاع و غیره [illegible] کس بمعنی [illegible] کنند خلاف و مخالفت از [illegible] را قبول نکند

سرنگون بروزن [illegible] بمعنی [illegible] بفتح [illegible] بمعنی [illegible] بلغت [illegible] سرنگون بروزن [illegible] بابای حطی [illegible]

[illegible] بامی بروزن [illegible] بنام بانون [illegible] و [illegible] رسیدن بمعنی بازید و [illegible] بلغت زند

و [illegible] از [illegible] کویند الارض [illegible] سرسبز [illegible] و صحیح و

بفتح و [illegible] بافتن [illegible] از [illegible] امد [illegible] ماست

[illegible] گویند [illegible] بکشودن بالا [illegible] گویند [illegible] اول و ثانی و سکون واو

[illegible] شوره [illegible] بروزن [illegible] ماروشامی [illegible] جای والام و قرارگاه و نشیمن

[illegible] لند [illegible] بروزن [illegible] و درلنگی [illegible] کرده زانگ جانی [illegible] طعام را گویند

[illegible] گویند [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] بمعنی حصه و [illegible] بروزن [illegible] و باینر

[illegible] خصوصا [illegible] کرده [illegible] و نام [illegible]

بفتح [illegible] و بضم اول [illegible] خصوصا [illegible]

[illegible] وال [illegible] گویند [illegible] جیم [illegible] و سکون [illegible] ثانی و کسر

[illegible] بروزن [illegible] هایل [illegible] و [illegible] پرورده

[illegible] گویند [illegible] و بجیم [illegible] کنند [illegible] جرم و [illegible]

[illegible] قطع [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] اول [illegible] کنند جیم

[illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible] بروزن [illegible] و دار

[illegible] بروزن [illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible] بایها [illegible]

[illegible] بمعنی بالا [illegible] و سکون ثانی [illegible] اول [illegible] بفتح [illegible] و دو لغت [illegible] و قصد [illegible]

[illegible] و [illegible] در [illegible] بمعنی [illegible] باتین [illegible]

وامثال آن و بیل که سینه و لیسان و بر وزن جوال آلادان عوض کنار رود بغل الانبر گویند
و بهای بر جیر و ظرف و چای دار و علف و بهای نالوده و مخصوص ... رخت باشد
و نام ... از ... بستانی و بر بند الانبر گویند عام ... اسم ... یعنی ...
... از ... کنند ... که بیان اسم برایرانی بر وزن ... کول ... دوانی ... آلات
و ... بر ... کلی ... صادر ... نامه ... برات ... بمعنی
... استعمال ... برات ... کابت از دروغ لفظ ... در وغ
... در حال الفقر ... جرابت الفقراسم برات ... بو کابت از دروغ ...
لغات اسم ... بر وزن سابی جامه ... و امثال آن اسم در و ... برات ... کنند
و ... الانبر گویند ... دور ... عروس ... بر وزن ... بمعنی ...
و ... کنند ... یعنی ... اسم ...
... الانبر گویند ... کنار ... حیوب ...
و ... گویند ... و ... دور ... بمعنی ... وقصد ... گویند
و ... گویند ... بر جامه و غیر آن دور ... بمعنی ... اسم ...
و بمعنی ... لغات ... اسم ... بر وزن ...
گویند ... اسم ... وامثال آن اسم ... بر وزن ... و قبضه فرو کنند
... بر وزن ... بمعنی ... بر وزن ... بمعنی ... بمعنی وصل
لغات ... و ... اسم ... بر وزن ... بمعنی ... بمعنی برزمان
... و ... الانبر ... وامثال آن ... اسم ... وقبضه فرو کنند ...
... بر وزن ... بمعنی ... وصل لغات ... اسم ... بر وزن ... بالفتح اول
بر وزن ... بمعنی ... و ... بمعنی ... اسم ...
تانی بر وزن ... قصاد و ... الانبر ... بالالف ... بر وزن ... بمعنی

برانگیختن و تحریص کردن باشد بمعنی الا بر چیزی [illegible] بر وزن جعفر [illegible] مصحف

براغالیدن [illegible] بمعنی تحریص کردن و برانگیختن است و بعربی اغرا گویند براق [illegible]

[illegible] تخت سلیمان علیه السلام [illegible] براه کوه بفتح اول و ضم [illegible] و سکون

واو و [illegible] نام کوهیست [illegible] مابین [illegible] واقع است [illegible]

[illegible] ماند [illegible] برلیدن بر وزن [illegible] بمعنی تعظیم کردن و [illegible]

بضم اول و سکون نون و دال [illegible] بالف کشیده و [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بفتح اول و [illegible] نام [illegible] و [illegible] بفتح اول و سکون [illegible]

[illegible] برادر [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و حصار

[illegible] و بمعنی [illegible] کرده

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible]

[illegible] بهرام [illegible] با خای نقطه دار [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] مطلقا [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و حجره [illegible]

حجره [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] حجره [illegible]

[illegible] گویند [illegible] خانه که از آنجا [illegible]

[illegible] زدن و [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible] مصحف [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible]

و ماجت نیز گویند و بعربی نام ولایتی است در مغرب که مردم آنجا سیاه چرده میباشند بروزن طلبا
بردیبان با بای فارسی بروزن بردبوسان مصطلح است الا گویند از بزرگ معتبری کس پرست
با سین بی نقطه بروزن سرپرست بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد پرستگان بروزن
پرستگان جمع پرست یعنی قاعده ها و قانونها و روشها پیوسته بروزن خجسته نقش
پیوسته و چیزی را گویند که روح نباتی در روی اثر کند و نشو و نما تواند کرد و زیاده
از آن نیست نتواند شد مانند بعضی از جمادات هم سنگ و کلوخ و امثال آن پسخ بروزن
فتح اول و سکون آخر و طای حطی نام شهریست مشهور و بعضی گویند بر اطراف غور
نیست و آن طنبوره مانند تنبک کاسه بزرگ و دسته کوتاه میزنند بروزن پسوند طلعلل
ولیسمان شهره دارای اسم جبر بمعنی قیسان است و آن را بعربی کسی خوانند بربوز با بای فارسی
بروزن مودور و سیر اموال و هال چرند گان و منقار پرندگان است برنوس با بای فارسی بروزن
افسوس بمعنی بربوز است که سیر اموال و هال و منقار پرندگان است بربوسیون بسین اول مکسور و تحتانی
لولو رسیده ولیس دوم زده بلغت یونانی نوعی از ابلا است و بعضی گویند نام ورکی است مانند
برگ زعفران است و بردوش صاحب هم بر بخته با بای فارسی بروزن ابلخته بمعنی پیخته و باب
لیرون اسم بیلتیلیا بر باس با بای فارسی بروزن کرباس نام ولایتی است از ترکستان
و آن نیشابور و بعضی اکاسیر بر باس گویند و نام سنگیست در جهت و در روس نیز نام یکی از بهار الدال
و دنیا الکیست و بمعنی ماطاع حظی بیرون است که صلاح الدین است بر کاکس بروزن برسانه نقیح
بفتح اول و سکون بی نقطه بروزن ابرسانه کنایه از شهرهاست الا ابوی بعلاوان
ونیز بر سان بروزن خجسته تنگ و جیم باشد ارسانست و لواز مانند آنرا گویند
بر ارز پاس و غیره و دروند و برکنواره اطفال دوزند و نصب شده و طفل را در آن کهواره بندند

و نوعی از ریاحین که آن را عرض هم گویند برتنی بر وزن گردنی مغرور و متکبر و بمعنی برنیز بر وزن ...
نام مبارزی بود از امرای افراسیاب برشبا با فوقانی بر وزن تماشا ... و بای
ابجد بالف کشیده بر وزن زیر و بازیند بر سواک ... گویند و آن برنج ... معروف برنج بفتح
اول و ثانی و سکون جیم ... آن ... که خواهند ... بضم اول و سکون ثانی
و جیم بالف کشیده ... بنفشه زرد اما ... گویند ... الالحج
... گویند ... کشند ...
بضم اول بر وزن بلدا اسب نام مبارزی است ... با ... و ... گویند
... بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بالف کشیده ... مقام ...
بعربی ملک و سلطان گویند ...
... بالفتح ... معروف ... و ...
گویند ... با جیم فارسی بر وزن برنج بمعنی ... گویند ...
... گفته ... مخفف ...
بر وزن دلیر ...
ازین ... بر وزن ...
مشتری ... و با اول و ثالث ... با های نقطه دار ...
بمعنی برق ... و ... گویند ...
... بمعنی بضم اول ... بر وزن ... بمعنی ...
... فارسی ... با جیم فارسی بر وزن ...
گویند و بفتح اول و ثانی ... بر وزن ... بفتح اول و سکون ثانی ...

ج بفتح و جیم فارسی زده که فارسی بر مردم در خواب بر مردم افتد و آن را بعربی کابوس گویند

بجنه خوانند و بعضی آن را کابوس ساطل میدانند و با معنی ثانی [illegible] جلی

برجستنی باجیم فارسی بر وزن [illegible] و سبز ماری را گویند [illegible]

ماری [illegible] با واو معدوله بر وزن [illegible]

[illegible] لغتی است بر وزن با واو معدوله بر وزن صفت بمعنی [illegible]

و مخفف [illegible] است بر وزن فعفور [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] حصه [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] حصه [illegible] است بفتح اول

[illegible] بر وزن [illegible] دور کردن و بمعنی [illegible] بعربی

خوانند و بضم اول [illegible] و تعریف [illegible] لغتی است و آن را بعربی

خوانند و در عربی [illegible] است مخصوص [illegible] گویند [illegible] با یای ابجد بر وزن

[illegible] بمعنی اول [illegible] دور کردن بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible]

باغین نقطه دار و [illegible] معلوم [illegible] گویند و آن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] است

[illegible] بضم اول و با یای ابجد بالف کشیده بر وزن [illegible]

[illegible] و بکسر [illegible] گویند [illegible] بفتح دو بای ابجد [illegible]

[illegible] دال بی نقطه بمعنی [illegible] است [illegible] لغتی دور [illegible] بر وزن

[illegible] بر وزن [illegible] جمع شده است [illegible] و نام [illegible] مردم

[illegible] باشد [illegible] نام [illegible] دفتر [illegible]

نامست شهری لوشی جشنی هم هست بر وزن مرتفات ... گویند بمعنی اغلوطه و لغز و چیستان

بر لغز است و بعضی بفتح اول بمعنی لغت نه و بضم اول لغز و چیستان گفته‌اند بردم بر وزن

بردم نام اول ... بروغ بوده است ... اسکندر ... لا اردغ نام نهاده

... بر وزن ... ماضی بردمیدن است روئیدن و سر بر زدن باشد یعنی ... بردمید

و بمعنی در غضب شد و ... گویند ... و ماضی دمیدن و ... گفتن و ... نیز

... بالای ... باد ... است و طلوع و ظاهر شدن صبح را نیز گویند و ...

... گفته‌اند بردن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ... بمعنی ...

... و صله را نیز گویند و بضم اول بمعنی ... و ساختن ... بردها ...

... و ... گویند در میان ... واقع است و ... بر دو

بر وزن ... و جلد ... گویند و گویند ... بعضی ... است بردو بر وزن

... بمعنی ... مطلقا خواه دختر و خواه پسر ... بر وزن ... نوعی ...

... یعنی ... گویند ... نام ...

و ... در مصر ... و ... گویند بردین بر وزن ...

بمعنی ... لطف ... و ... گویند ... بفتح اول و سکون ثانی

و ثالث ... و ... بر ده ... و ... بلغت

بلغت یونانی ... آن ... گویند و بعربی ... گویند ... بالم

... بر وزن ... و ... بضم ثالث بر وزن

مطلق ... است ... بر دمیده بر وزن

بردمیده بمعنی بر رسته و ... ماضی ... و بمعنی ... بر ... است

بر سطح بسیم ماضی سوال کردن و بر سیاه است مردود و دیدن کنایه از کرم شتاب

و گفتگو بسیار بروزن دیگر بالا است و خوب و بالا است و معنی بسیار بروزن لار

معنی بالا عیب و نگ [illegible] و روزی بیش و بالا ساما نی بالا نیز گویند و بیان ماه و کمل و گیج بر

دیوار بالنده معنی زیبای و معشوق و بلندی بالای مردم و تنه درخت و بیک و مطلق بلند را

بر لفظ بلند بسیم اول بمعنی نو رحا کشتا و قامت الدمی و شکوه و عظمت باشد و بلندی بالای

مردم و دیوار و امثال آن گویند و بمعنی مطلق بلندی و تنه درخت هم آمده و بالا سامانی بالا نیز

لفظ لله بروزن ترکمان آنکه است و کسی را بیشتر از دو حرف باشد انگشتان بخط باشد و او لفظ

دیبا و پرده و ناصحی گسند و بمعنی بیم و ولعل و ارجمند الکل است و بر سیاه کشتی بالا نیز

گویند و بلکار دیبا و جکن باشد از عمر بی [illegible] است لفظ آتش بروزن ما کار بروزن فرخنده از مزبور

و بالا عیب کشتن بالا گویند بفتح قاف و قاف بروزن کار و نیز بالکل معنی بالا عیب کشتن است

بروزن مریم بمعنی بار و کتر سیاه است و نام علم است بر آنکه آب انبو بروزن بفتح اول بر وزن

ازرق گویند مجلس بالا بمعنی حمل این باشد لغت و لطف او بروزن است لطیف است و مکرر اول بالا

بالیده از دمل باشد بیشتر و بالا بر بالکل آن خرند بروزن بر بالکل بضم اول و سکون ثانی و بالای نقطه دار

نوا و دولت و فتح سحابی و علم بالکل کسید و نام مبارزی ایرانی بود در لشکر افراسیاب

بروزن کرمه ساخ [illegible] بالا گویند بمعنی کس فرزاد عیب است بروزن

زن و ما بید بیش و نزار عیب کشتن بیشتم بروزن دعا و زرا است بالا گویند و الا فال بسیم زمین

بالا بالا برکشید بالا بفتح قاف فارسی بروزن برده بر وزن بالکل و نزار عیب کشتن بالا گویند بمعنی

رضائی از بالا بمعنی و درد بالا صحو است طیب و مراد او گفتار بیش در کاری باشد بر وزن

بلکه بکنید و نزاع و نزار عیش شکستن بالا گویند بروزن بمعنی الکن است و صوت بار خواهند و نام بالا

از آنچه دین ایران است بر زردشت بهشت را کلکنده حصه و آن الا پر پرسند نام ملک
موکل آن گرده است بمعنی مرزبان لغت ... وکری و محلس و نام مبارزی
ایرانی مرزبان ... بالضم ... وللای ... و بسکون فا و کسر ... نام یکی از موبدان
موبد حکیم و دانشمند و عالم بزرگ ... با سین بفتح اول و سکون ثانی و یای حطی
جوی است که از ... شیر کنند و در ... بمعنی ... ملک ... دلالت ...
با سین ... بمعنی ... بکسر اول بمعنی ... بالعربی قطن حوله ...
اللارض ... گویند و بالضم اول ... ماری ... گوید ... نام علی ...
با ... چهارم ... بمعنی ... بمعنی حرام ... بفتح اول ...
... دو ... سیاه رنگ ... الکویند ... گویند ...
باشد و گروه ... ولضم اول ... گویند ... کنایه ... علیه
... بالضم اول و غین نقطه دار ... سیاه رنگ ...
میوه ... العربی ... اللیل ... العرم خوانند ...
مریم ... جوم ...
... بمعنی ...
... دشته ... و آن الا ... خوانند ... بالکسر گویند
و آن ... بمعنی دعای ... عبادت ...
می خوانند ... الا ...
و آن ... طلاق ... و امثال آن ...
خوانند ... گویند ... عبادی کنند ...

قسم جزو کتاب را نیز گویند و خوانند چند سطر از آن بر سبیل که ترجمه آن کار و ولایت فعل معنی

ست بفتح شین نقطه‌دار بر وزن جست خوانده‌اند لیک و سپاه را هم یکی از لشکرهای منصور زیر دست

و بفتح اول بر وزن شکست و بضم بر وزن سست و خشکی و نیشکر بمعنی جنبش خط و فعل عباسیه گو

کعقل بفتح اول بر وزن وصول و لیکن و بدل آن خوانند بفتح آن بر سبیلهای باطل کفو ولد

جهت کلمه‌ای دیگر و افعالی که مذکور شد اعتبار دارند و خوانند با تمام اسمهای عمل کنند

و خوانند در سیم ماه بر وزن شکیبنده و ازهر و مطابق بر وزن گرفتن بمعنی ستن و حامیه

بوستان و چسبانیدن فرهنگ جهانگیری میگوید این لغت لا ادر محکی که بروزن صواعق سیم

فاضل بعد الله الفقیر ما سکرات دارای محو سیمان نمود میدر استنعمد عشق المرسل فارزل

سند سیمان لعل بصحیح نمود ار عدد نسخه از فرهنگ سروری نوشته شده بر سیم لعاب ست

و الفسیر سیمان در صحن بر ششم بر وزن گیرند مگر در یک نسخه کتابی نوشته بود و این الف

کلک

بالجمله در فرهنگ جهانگیری نوشته است فی الجمله بر دلیل ست اثره والله اعلم بر سیم پنجم با جیم فارسی

بر وزن فرودین کار دیگر معلوم نوشته ان از این سیم و عباسیان مثلا بر سیم از درخت میدهد

بر وزن معقول فرصی سیم که آن اول صور و بر باد در سمت و دیگر ادو سیم کنند و معبود تعبیر سیما بالفتح

الله مجهول ثانی و کسر بالف و یای حطی و نون بر دو ما لطیفه رشت بر سیم که گم آن مانند گیاه خرس

علفی است بالفتح سیم بر سنان بالشین نقطه‌دار بر وزن بالاف آن بمعنی است تا بعد مطلق ازیر سیم ثم

باید بر سیما با های نقطه‌دار بر وزن قربان نام موضعیست مابین ایران و توران و بمعنی کتب

های نقطه‌دار حیم بر لعل بر سیحای بر وزن لعل آن بمعنی بر سیحا بر وزن نام موضعیست

مابین ایران و توران و بمعنی سیحای حا جیم حیز نظر لعل سیب بر سیده بمعنی بالا و میوه ولد

بیسم بر سیم ... کنایه از اعراض نمودن و ترک اهل و دولت کردن و رستن در تکلیف

بروزن مرنوم بلغت اهل تنکابن نوعی از خرمای خشک است پرسیان دارد و بکسر ثالث و تحتانی
بالف کشیده و بنون زده دارویست آنرا کسع مرد گویند و بعربی عیص الراعی خوانند
پرسیرومیش مالا کنایه از نهایت غایت شیدن و افزونی و زیادتی کردن است پرشحمه
کنایه از انکار و ظاهر خلق باشد پرشهامستور و او عابدی بوده در عهد سلطان
قبل از سلطان فریدون حلب و کمراه باشد پرطاس با طای حطی بروزن الماس نام شهریست
واز شهرهای ترکستان گویند روباه انجا نیکو خیزد که پوست آن روباه را اقسمر طاووس
میگویند و بابای فارسی هم آمده است پرفاق بهادن لغتی است اعلا از هندل و لباسی از شرک
دنبول و مطلوس کوکاست پرفاعی بکسر نون و سکون یای حطی و فتح تحتانی رسیده
بونانی کلی است آنرا لسان الفور خوانند و بعضی گویند لسان العصافیر است پرسیان
بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره ایست در هند که ببان از انجا جدا کند الجزیره ایست
کوه صلای طبل و دباب ... پرسعون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی
رسیده و سین بی نقطه زده و ضم قاف و واو و نون بلغت یونانی کرنب البحری
طبل الحمر خوانند و بعربی کف الحمر ... قایم مقام کل مختوم است پرسیان
بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار هندی است نام ... فضل در ... ابتدا
و بفتح اول و کسر ثانی ... و بفتح اول و ثانی ... و بمعنی ... بای نقطه دار
درست پرشا بروزن ... یعنی جایی که ... جمع ...
پرشنه بروزن ... گیاهی است خودروی شبیه باسفناج که در کشتزارها ... و آن
سر در میان زراعت و کنارهای جوی آب ... آنرا الرحم گویند و بعربی فسارح خوانند
و بعضی ... البقل ... خوانند و بعضی گویند ... دال ... الاکبر

سحر است صبح و دعا و دیده و بعضی در کلمه لغت شرح السبب بهاری و طعم سری تا رد الفلا نالد
سر به بینند و بجور شود و جنس خاک کوه سحر کو باد دنبل و حمل و رنج لا ابر کوه منطال حسن بسته سرا
ردی ابهای السیاح و السید و حوی الی الاطراف اصل لغت بهور بکران از سمع سحاب
لا عشق بیربد شیر شوا نادلو با لقبیه طبع و اسر الاکو بیند از بر عشق بریده
سلام بر وزن سرح اثبات بمعنی سرانگشتی و شرایطی [illegible] لقاری و معنی قرآن لا العربی
از عوالو سید بر عمان با میم بر وزن سمر مال ما ربزرک واژدها لا کویند بر بهدان بر وزن [illegible] در سرال
عسس و طی لا کویند [illegible] کمترداد شش ماه رمضان در آخرهای شعبان کنند و بعضی کویند
نام روز ماه آخر شعبان است و با معنی سحالی بحرف ثالث قاف [illegible] لغت [illegible] بر وزن ضم اول
بر وزن برکوه سار [illegible] مانند [illegible] مانند لغت [illegible] بر وزن [illegible] ثانی شلغم بر وزن
بر کوشش [illegible] آن لا لقاری [illegible] و تعربی [illegible] بکود و ثانی [illegible]
خوانند بر عود بغداد مجهول بر وزن [illegible] لا کویند [illegible] وان لا [illegible]
مرجانند و کسر [illegible] لا کویند [illegible] باشند [illegible] آن لا در [illegible] باشند [illegible]
از کسر دلبند کرده بزید [illegible] بمعنی آخر ضم اول [illegible] کنده [illegible] بر وزن عتاب
[illegible] آن [illegible] و کلاب [illegible] [illegible]
[illegible] میان و خواهش طعنه [illegible] دیگر مسکن و ماه [illegible] بر وزن [illegible]
لی اختیار [illegible] [illegible] و نا امید [illegible] بر وزن [illegible]
بمعنی نشان [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
دنبال [illegible] است [illegible] بمعنی [illegible]
و [illegible] است [illegible] [illegible] بفتح [illegible] ثانی و فتح

ثالث و سکون نون و فتح جیم و سکون کاف سیاهی و ملالی را گویند که در جوانی بر مردم
افتد و بعربی کلف خوانند که در جوانی بر مردم افتد برخود بر وزن سر دو نیز اطراف و پیرامون
دهان را گویند برتوس بر وزن افسوس بمعنی برخود است که اطراف و پیرامون دهان باشد
با فا بر وزن مطلق و رو ورق را گویند برقندان با قاف بر وزن ... بمعنی برغندان است
روز آخر ماه شعبان باشد و آن را ... گویند برکس بفتح اول و ثانی بر وزن فلک
ستاره سهیل را گویند و نام روز ... است و نام ولایتی هم هست قطب جنوبی
... بمعنی ... قطب ... بسیار ... را گویند
و جام کو ... نام ... هم هست ... را گویند
... بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی برگ درخت باشد
ورق گویند و بمعنی ... و ... جمعیت و ... مال و ... عموما و
سرانجام مهمانی را گویند خصوصا و بمعنی قصد و عزم و التفات هم آمده است و ... قلندران
را نیز گویند ... با ... فارسی بر وزن دستانبو بمعنی پیرامون و اطراف دهان باشد
بر وزن ... بمعنی بر کالوس است که اطراف و پیرامون دهان باشد ... با کاف فارسی
بر وزن ... بمعنی ... ماضی ... عموما و بمعنی روی ... باشد
خصوصا ... با فا بر وزن ... بمعنی برکالوس است که پیرامون دهان باشد ... بر وزن
و بمعنی برکالوس است که اطراف دهان باشد ... با کاف فارسی بر وزن ... نام ... از
... معروف است نوعی از ... است
... بر وزن ... بمعنی حفظ کردن و ... کار ... باشد
... افراختن آتش ... از خواب و سکون ...

۱۰۶

سر الام ... در ربع ... اعمال اصلاً

با لقطی بقضی اولغان کاری بمعنی سرکشیدن آن ... با کاف فارسی بروزن

با مراد خروان است ... سرالام سری وا حرمای ... کسر

اطلسی ... معاذ الله و نعوذ بالله ... با کاف فارسی بروزن ... بمعنی ... کسر

معاذ الله وصرا ... و بمعنی ... با ... فارسی ... سر ... شده ... بنا لی القطعه بروزن

امسال ... مصحف ... و ... او ... در ... شده

۱۰ بروزن قالی ... دو ... در ... مراد آن ... اسیر ... انوری

بروزن ... بمعنی ... و ... کاف بروزن ...

دلعربی ... یک ... ملای لفظ ... دلبر ...

با کسر ... ملی او ... در ... کسر ... بمعنی

بعنی ... دارد و با بمعنی ... حرف ثانی ... فارسی ... لفتح اول

بروزن ... صحیح ... بمعنی ... و با ... تخصیص ... اول

و نون ... بکون ... ثانی ... و ... سر ... آن ... و ... العربی

ملی ... بروزن ... تکی بی ... آن ... زعراق ... الاعظم ... کویند

بمعنی ... بروزن ... نامه ... اسمال ... بفتح اول و ثانی

فارسی ... کتاب ... با ... بمعنی

با ... فارسی ... سیه ... بفتح اول و ثانی بروزن

با کاف ... دیگر ثانی ... طایفه ... انگور ... و امثال آن ... بروزن

بمعنی ... وحقی ... و ... در

[illegible] ... بمعنی ... در ... نشسته ... بلند ... میوه درخت

خاردار الا کوسنه عموما و بعضی کوینه کوفره و بیمار در حسب معلال و اللاذ فتوح و منفعت

مانند ... سکون ثانی بمعنی حفظ و از بر کردن و یاد کفتن ... و با الف ...

حنجله اب الا انلر کوینه و بمعنی انتظار کشیدن ... و معنی الا انلر کوینه ... رحیل ... بیلم ...

الماس بمعنی ... و دست باشد ... بمعنی ... کردن و دست مالیدن و سودن عضوی بعضوی

بر عضو دیگر ... بر وزن ... سینه و سر بالای ... باشد و کرنه الا انلر کوینه ...

ست و امر بر کرنجتن ... بعنی ... بر وزن ... کرنجتن ... بر وزن ... بعنی

... کذا کرنجتن ... بر وزن ... بمعنی ... و بالا ... باشد

... و کذا ... کرنجتن ... بر وزن ... ابرا ... و دو ...

... تخته و چوب ... و ... بفتح ... بمعنی ... منقب باشد

... با جیم ... بر وزن ... سکون ... بروزن ... مکسر

اول با جیم ... بمعنی ... و ... بفتح اول و ...

حرف ثانی ... بفتح اول و ثانی ... با جیم فارسی

بمعنی ... با جیم فارسی بمعنی ... بر وزن ... اول ...

و دست مالیدن و سودن عضوی ... بر عضو دیگر ... بر وزن ... مخالفت و ...

و عاق و ... باشد ... بر وزن ... و نافرمانی ... و ...

... بر وزن ... معنی ... و عاق ... بر وزن ... بمعنی انتظار

باشد و ... الا انلر کوینه بمعنی ... بر ... بفتح ...

... کردانه الا کوسنه ... العاص ... کفته

... بفتح ... بمعنی ... کردانه ... بر وزن ... ملم

بمعنی فصل و [illegible] بود [illegible] گویند [illegible] و لطیف [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] از وقوف [illegible] و مثل [illegible] و [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] بالا [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی علف [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] استطار و استواری [illegible] بمعنی [illegible]

کنند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بالفتح اول و سکون ثانی و نون [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] گویند [illegible] و ضار [illegible]

بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] بالفتح اول [illegible] بمعنی [illegible]

سرجون نوجوانان اول عمر برسد و جای کسب و بالا بر لغت شد و بضم اول کاف است سرنامه بر وزن
و معنی سرنامه یعنی آنچه بر سر کتابها و مکتوبها نویسند و بعربی القاب و عنوان گویند بر وزن
سرنک جوان و نوجوان اول عمر را گویند و جای کسب و بالا بر لغت شد و بضم اول کاف لعل قسم
بکسر بای حطی و سکون لام قرشت و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی کشتی و عصب است
جبه را ... بمعنی کشتی کردن و عصب نمودن است سرنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
آن اسم لعبتی بود یا بچه با کسی دست ... دلوار یا جائی بمالند یا بکلو جبلا کنند
... بکسر اول بر وزن گرفتار مخفف سرنج زرشتم سالی ... سرنگار بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه زده و بای فارسی زده کنایتی اسم حال
لالوی ماده ... گویند و بعربی حب الراعی چون در خانه بکسر اند جمیع کژدمکان بمیرند و با معنی
جای حرف آخر ... قرشت ... سرغب با فا بر وزن ... و معنی ... سرنگاب ...
نوی مال ... سماله بفتح سین بی نقطه دارد و میم بالف کشیده و لام مفتوح بمعنی مرغی
ست و آن طعام ... معروف گویند در ... از ... بوم ... مشتهار ...
ورود ... سرنج در سنتی ... و در ... فانوسی ... دو ... مشغل ...
و ... سماله ... سمعیات ... در ...
از ... سماله بفتح ... است ... گوچاک ...
آنچه ... مقاطعه ... بفتح ...
بر وزن ... بمعنی ... بالکلی ... سرنجن بر وزن
قلمزن حلقه ... از طلا ... و ... کنند
دست ... سرنجن بفتح اول بر وزن ... بمعنی ...

برعکس [illegible] صاحب [illegible] باشد [illegible] و بای [illegible] بضم اول بر وزن [illegible]
بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] و با [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] ثالث [illegible] رابع با الف [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] با [illegible] دیگر [illegible] بفتح اول و ثانی و [illegible] رابع و سکون ثالث [illegible]
[illegible] گویند و بعضی گویند [illegible] گوچک [illegible]
[illegible] بفتح اول و حرکت ثانی و ثالث [illegible] رابع [illegible] معلوم [illegible] بالف
[illegible] بر وزن [illegible] معلوم
[illegible] گویند و [illegible] بفتح و [illegible] بفتح اول
و [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] [illegible] گویند
[illegible] و بعضی گویند [illegible] و [illegible] ثالث بر وزن [illegible] بمعنی
[illegible] و بعضی گویند بمعنی [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بمعنی [illegible] بضم اول و ثانی بمعنی
[illegible] و [illegible] و نام [illegible] بکسر اول
[illegible] [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] نام [illegible]
[illegible] گویند و با [illegible] بر وزن [illegible] و بضم اول [illegible]
بر وزن [illegible] [illegible] و با بمعنی [illegible]

بجای ثون اول بای ابجد چطور دو آمده است برکی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی
رسیده عمر طبانی لوچا لالا گویند بسیش بکسر اول بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث بتحتانی
مجهول و شین نقطه دار زده بحیس باز سکی لالا گویند کان للا لاعربی جمیر خوانند برخط بضم اول و ثانی
و سکون و او مخفف و در شش بعربی سار گویند و بفتح اول و سکون ثانی نام ماه و سار و
مشتری بحجم و بفتح اول و ضم ثانی ابر و للا گویند بعربی حاجب ابتنا بر دار بروزن اهمولا خانه و
لبانی اسم بروزن بروزن همولا بالا خانه و حجره بالای حجره و ملاعب لالا امیر گویند غیر للا
متعارف خانه که بالای آن خانه دیگر باشد با سکون ثانی بر وزن بروزن دستار جای قرار و للا اسم و نشیمن
باز و ساس و اسباب ان لالا امیر گویند بروزن بروزن دروازه تاب لالا گویند میس مین بر وزن فرزند
و طعام عقب سر جمع السر رفته با شکم بروزن مانو لعلگیره و شکافی بالقبیسیه
لوبانی ستنی سنگ مانند عشقه بر درخت با بحیله بمعنی آن بشته با بلور کینجه که لعاب حرم الله
و الی للا اعرابی خالو الشعر خوانند حبالالان لیسه او قطاع بن و بالی است نهد او فانی ککمین
بروزن بروزن صفدر فراوندی سنجاف جامه بر دامن و سرها ی استین و او ستر ها لالا گویند و مخفف
بار و دسته بار دارد مبوهای است و بلغت زند و پازند بمعنی برادر است و بمعنی اول بالا
نقطه دار بروزن عنبر و بروزن رهو در دو لعت و ضعیف للا گویند بروس بکسر ثانی بنقطه
عروسان مطلق است لالا گویند و بمعنی مرد و گروه های مرد دانای از جنس جسم بروس با
نقطه دار بود انجوسان بمعنی بروس است بمعنی بشر بروسند بضم اول و ثانی و سکون
ثالث و فتح سین نقطه دار و فا ساکن بمعنی خاک است بعربی تراب گویند بر و فرود بفتح اول
و کسر فا بمعنی فراز نشیب هم بلند و پست بر بلندی و پستی برفرده بضم اول و ثانی و سکون لام
و فتح بمعنی دستار فوطه است هم مهند باد و کسر مهندس بر فرومند بروزن تنومند بار دار و باراور

باد او دو حسب بفتح بیم و بمعنی برخولقار و کارهای سر نظم گفته برزدن بروزن افسون

منصوب برکمان و بمعنی برای تو و بجهة تست چنانکه گویند برتو یعنی برای تو و بجهة تو و بضم

اول بمعنی حلقه باشد که گویند عموماً و حلقه بینی شتر باشد خصوصاً و بفتح اول و تشدید ثانی بلغت

زند و پازند کوبنده [illegible] باشد که گویند [illegible] بیشی [illegible] بره [illegible] کوبی باشد [illegible] بروزن

کن [illegible] از ترکی عشق و القیاس [illegible] بروزن [illegible] بروزن شرمنده بمعنی [illegible] و [illegible]

باشد و آن را بعربی [illegible] در رحم خوانند بروا [illegible] زربیر گویند [illegible] غیر دارالضرب [illegible] سکه

زده باشند بروزن [illegible] بی نقطه و منقطه دار بروزن [illegible] کرد [illegible] گویند و نام [illegible]

و [illegible] بفتح اول و ثانی و ظهور [illegible] جدا [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و آن را بعربی [illegible] کنایه از عاجز و زبون باشد و ابره [illegible]

باد [illegible] و [illegible] گویند [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بمعنی ادرک [illegible]

درکهکشت [illegible] بروزن برجستن بمعنی ادب کردن و برکشیدن و برآوردن باشد و بمعنی

[illegible] برکسته بروزن برجسته ادب کرده را گویند [illegible] کنایه

از [illegible] بیرون [illegible] نقصان [illegible] و نقصان [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] کنایه

از [illegible] کنایه از عاجز و زبون [illegible] بمعنی عاجز و

زبون [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام و تحتانی بالف کشیده [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] گویند و معرب آن [illegible] را گویند روزیکه [illegible] آفتاب ببرج

حمل [illegible] تخم [illegible] کنند [illegible]

نمایند و تمام ملک ... جمع کرده‌اند ... نجم الدین ... بر وزن ... واضح

... برهان ... و بقوت ... بفتح اول و ثانی ... بر وزن ... بمعنی

... ورد ... و دراز ... و بالکسر ... سامان ... و الکسر

... و ... بر وزن ... و بحسب ... الا ... گویند بمعنی فتح

اول و سکون ثانی بر وزن ... اسم ... بر وزن سمرقند بمعنی ... و

... و ... بحسب ... بر وزن ... نام دادن

در ... گویند ... الجامع ... گویند ... داد او

مجهول بر وزن محمود ... گویند ... نزدیک ... [illegible]

... بفتح اول بر وزن مجهول ... گویند ... ماه و ...

که ... کنند و گرفته ... صفت ... و ...

... و محفوظ ... گفته‌اند و بمعنی ... ماه ... گویند ...

بضم اول ... بر وزن ... الا گویند ... که ال ...

گویند ... بر وزن ... ماضی ... کشیدن و ... بر ...

بر وزن ... مطلق ... گویند بمعنی ... ماحاصل

لفظ دار و ... بالکسر ... ما ... و ... و ... گویند

... ماضی بر وزن ... تنوری اسم ... و ... بلغت عربی ...

گویند بضم ... بفتح ... بمعنی ... و نام ... بلغت ...

و ... و ... باشد ... نوشتن ...

... و ضایع ساختن ... و ... اسم ... از ماه

ربابانه بهم و فتح ثانی و زیادتی در اصل الف ... لیند بروزن بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن ... بروزن
بهادر بمعنی عربان ... و مثال آن گوینده و بمعنی ... بالای ... سیت کرده و بالای [illegible] گوینده ... از کل
خسته باشند و بر بالای آن برید و بفتح اول بمعنی ... نام ... بهاج عربی ... [illegible] 2/13
مراد اول و ثالث مجهول بروزن صفت بمعنی ... دو ... شبیه بمصطلح ... سیات و ...
دینه ... مار ... و جنبر بکسر ... خالم کمل ... و صل بمعنی ... و ... و انتهای آن بکار برند
و بر دمیده ... بالند ... بکسر اول و سکون ثالث و ... بمعنی ... ۱۱۸
با ... و ... نیایش ... بکسر اول بروزن ... نوع ... بفتح اول ... بروزن
رتبه بالا ... بمعنی بلند ... و بالای ... ملک ... باعتبار ... لغت
در بالا ... گوینده ... بالا ... و بمعنی رخنه و شکاف ... و بالا ... نوشت
در ضم اول ... کوچک و ... نام ... و ... بکسر اول ... بروزن ...
... و صلاح ... بضم اول و کسر ثانی و تحتانی ... و لغوی مکسور
... نقطه ... بمعنی ... و بمعنی ... و ... بمعنی ... گویا
... بکسر اول بروزن ... بمعنی ... بروزن ... باشد
... بروزن ... مجهول و فتح واو بروزن ... علی ... در ... است
... و ... گوینده ... نام ... گویند ... لعب
... بروزن افیون کرداگرد ... الا گوینده ... بمعنی ... بروزن ... لیکن ... سکون
... بفتح اول و ... لغت ... چهار و ... چهار ...
... و ... و ... و ... گوینده ... بمعنی ... ست
و ... مجلس ... و ... بسته ... کوه الا گوینده ...

ثانی در عربی جامه ریسمانی و کرباس خام را گویند و بضم اول معروفست و کنایه از بزرگی هم آمده
پاشا با بای فارسی بر وزن و معنی پیشکار و بکسر اول بمعنی نور بود است بر وزن سر و بفتح اول بمعنی پیچیده باشد مانند اژدها
پشت بمعنی و بزرگ شده هم است از اوزار یا جبر ضمیر فارسی با واو بهم تبدیل یافته باشد
فارسی با واو بهم تبدیل یافته و این لفظ را یکشنبه با اطلاق کنند پیراستار بر وزن پرهیز معروف
است و در عربی با یک اتاق خوانند بعضی گویند پشت خوب است و بعضی دیگر گویند شکوه
و کلمه و پیدا از سر است والله اعلم بزور نان با بای فارسی و نون و تای قرشت بر وزن بادکنک
بزبان زند و پازند بمعنی ظلمات است و بربودن بمعنی بدیدم و بر بود بعنی بوجه بدرخ بکسر اول و سکون
ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و بعضی بالف دار زبر دها خوانند یعنی بیان زرکیب اسیر و تیغ
واسام ال کی بر دانید و صاحب دستور اللغه پالغربان مصحف خوانده و بضم اول و فتح ثانی و با بای
فارسی بر کلمه بر وزن دینار بکسر اول بمعنی بالکل کفته اند و بلغت زند و پازند هم آمده بیغ و باقی بر ورد
برلورد بر بودن بمعنی بر دامنی بست و ها کلفت و جمع کلفه است و زیاده و بیمه و تیغ و
امثال آن بروا بر وزن صحرا بمعنی عشق بعد و پازند پخته و گل خیال گویند مطلق بمعنی رحیم
بجهه جوله و جولا است گماشته بمعنی برید بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف زده الف
بالف بر دو هم چراغ کنند و بعربی کنی گویند بضم اول بمعنی تعریف قسم بعضی گویند جامه
است و نام مقامیست هم بای فارسی بر وزن حصار در بیگره خوب لشکر خیر گویند بزرگ
نام جلبی است که اساتذه بر وزن برو بیل و نوشته اند و بعضی بضم اول و کسر ثانی
و سکون میم بی نقطه و کاف و دال الف بی السنه آمده اند العربی بعضی گویند بکسر اول
بر وزن پیدا سنگ حاتم و ملبس چراغ را گویند با بای فارسی بر کلمه بعضی بضم اول
فتح ثانی و سکون ثالث و میم است که یعنی از کشمیر و نیز کاربرد و از انطاکیه بر لاه

ن سیر افکندن و نیا شنیدن الفاظ سیا فتنه بر وزن بفتح اول و ثانی و سکون عین
نقطه دار بمعنی در عربی صفیح گویند و بمعنی الا سرکشیدن در بیابان بندند
و سکون نون بمعنی گشادن در حجم الصدق ابرام گویند بر وزن فلک کنایه از برج
جدی بر وزن بفتح اول و ثانی و سکون یای حطی و میم و سکون ثانی محل در عربی گویند
ماننده بر سیم ماننده ابریشم که آن نیز بر سینه و در عربی آن سیاه گفته بمعنی ترکیبی
آن در عربی سیاه سینه بمعنی سیاه بر کتف و آن اللغوی ملیح خواننده بضم طای حطی
بضم اول و سکون ثانی بمعنی ... از اول آنچه
الیاف را بر وزن خوانند بضم اول و سکون ثانی و نون و جیم
... گویند ... بمعنی ... ورد
... بر وزن بفتح گویند ... و معنی
... ماننده ... و بعضی گویند نام
... بفتح اول و ثانی بر وزن ... و سکون ثانی
... بضم اول و سکون ثانی ...
... مانند ...
... بضم اول ...
بر کنارهای آب ... بفتح اول و سکون
ثانی ... بفتح اول و سکون ثانی و میم مجلس ...
... مدفون
... و در عربی بمعنی ...

باواو بر وزن تنها که گوشت پخته و ترش و شاکه سیم چه در زبان مالک بخورند و مانند لواک سازند

و با کاف عربی آن را گیپا نیز گویند و خورند و بجای حرف ثانی لام با نقطه دار نیز گفته‌اند بر مانون بلیای حطی

بر وزن افلاطون نام ملوی سیم و پر بدون لام نیز مینامند و بجای حرف ثانی جیم حطی نیز آمده

بر وزن بر مفاه مجلس آرا جشن و جای عیش و همانی نام کتابی است

مقامات سوم قسم بر نمونه بر وزن چمدونه نام روز دوم از ماه‌های ملکی برنه بفتح اول و ثانی

و سکون کوشه و طرفی از زمین مقام بفتح اول بر وزن چمن مالیه بزرگان آن را گویند بمعنی جای

یا خیمه زمین شنار کرده‌اند پاک از ادل و تکرار اول بر وزن بالیدن نیز زند بفتح اول و کسر

ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بالف کشیده و برای نوشتن زده بلغت زند و پازند معنی و

مجوی یا در پیش رسانند و پازند براک بر وزن بلکات بمعنی ملیت مسکو بمعنی علی خانه

سیم است و بعربی مفتاح خوانند برنه بضم اول و فتح ثانی بر وزن ابریشم موی ولیشم موی

لا گویند بزم دره بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث بزرگ است از الاعربی

انجاک خوانند و تخم آن الابار نیک خوانند بردن بر وزن نمونه بلغت زند و پازند بمعنی الانو

با بنیم لعربی ارکیه خوانند بزه بفتح اول و ثانی بمعنی گناه و خطا است و مردم نامه‌ای نیکیل

نیز گویند و بمعنی صورت حیف نیز گفته‌اند و بضم اول ریل نشیه بازه و نوعی از میوه کوچک است

بضم اول و کسر بار بروزن بن بمعنی مقابله سیم هر سرابر معار است بی مدکار با ثانی بر وزن اولی

بمعنی گنه‌کار و خطاکننده است و آن را الاعربی بابسم خوانند و با قاف حارس نیز گفته‌اند برانجم بر وزن

ملیح بر غالب گویند و بعربی حلال و حلام خوانند بضم جای بی نقطه و سلوان خلط است و بر

جیلا نیز گفته‌اند و سه بالی بقضای و سلاح الانجر گویند بزبان بفتح اول بر وزن و بمعنی نیز

بانبیر لیه با تحتانی مجهول و شین نقطه دار زده بر وزن ملیح الله گنجر الا گویند و بفارسی

و عکس آن [illegible] لکن [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] مستوفا [illegible] کلیم

[illegible] ثانی [illegible] بود و بمعنی بالای [illegible] کنند [illegible]

بالف فارسی [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بر وزن [illegible] گویند

[illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول و کاف

و سکون ثانی و میم بمعنی [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] گویند

[illegible] بکسر اول [illegible] بفتح اول و سکون

ثانی و میم [illegible] گویند [illegible] بفتح اول بر وزن افغان [illegible] گویند و بضم

اول [illegible] بالای فارسی بر وزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] خوانند [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بر وزن

[illegible] بمعنی بالا [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی

[illegible] بفتح [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] بمعنی گردد مانند

[illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] مانند [illegible] بر وزن

[illegible] بمعنی [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] بضم [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] مانند [illegible]

[illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible] باشد [illegible]

بر آن گوشت کباب کنند و بعربی سفود خوانند و مخفف بویژه سیخ است [illegible] گویند
بفتح اول و ثانی [illegible] بمعنی بسیار و بلند [illegible] و امر بر قطع است یعنی قطع
بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و نام [illegible] است در فارسی [illegible] گویند [illegible]
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون لام [illegible] و فتح دال ابجد [illegible] گویند [illegible]
[illegible] با [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] گویند بکسر اول [illegible]
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده [illegible] گویند [illegible] و [illegible]
و [illegible] زنند و [illegible] بر وزن [illegible] در روز [illegible]
فارسی [illegible] بفتح اول و ثانی بر وزن ایارج [illegible] است [illegible]
مانند [illegible] آن [illegible] و [illegible] کنند در [illegible]
بر وزن دماوند قافیه شعر [illegible] با یکدیگر [illegible] داشته باشند [illegible] گویند
بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible] و در عربی [illegible] گویند [illegible] کشیده [illegible]
نوعی از [illegible] مانند [illegible] گویند [illegible]
و [illegible] مانند [illegible] خوشبوی [illegible] عربی [illegible] و بفارسی [illegible]
خوانند [illegible] فارسی بر وزن [illegible] و [illegible]
است و بعربی [illegible] و [illegible] الکلب و [illegible] خوانند [illegible]
بضم اول و سکون ثانی و فوقانی نام [illegible] است [illegible] مشهور و بمعنی [illegible]
است و [illegible] گویند میوه‌های خوشبوی در [illegible] بفتح اول [illegible]
بمعنی [illegible] و بمعنی گره [illegible] است و [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] و معنی گستاخ است [illegible] بفتح [illegible] بکسر اول و سکون [illegible]

و سکون ثانی آخر [illegible] و شسته شده بمعنی برف [illegible] بشنام [illegible] بر وزن [illegible] سلام [illegible]

[illegible] و بعربی [illegible] حال [illegible] کنند [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] و [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] و جائی [illegible] گویند [illegible] میوه‌ای [illegible] خوشبوی [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] آن [illegible] گویند [illegible] گویند بعضی [illegible]

[illegible] بستان [illegible] [illegible] و بجای [illegible] [illegible] بستان [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بستان [illegible] نام [illegible] موسیقی [illegible] بر وزن

[illegible] باشد [illegible] گویند [illegible] [illegible] بضم اول

و سکون ثانی و فتح فوقانی [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] گویند [illegible] و بعضی

گویند [illegible] [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و [illegible] بالف

[illegible] مفتوح [illegible] بمعنی [illegible] و بعضی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بر وزن دلبران [illegible] و [illegible] باشد [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] و بعضی گویند [illegible] و بعضی

دیگر گویند [illegible] مانند [illegible] و بعربی [illegible] خوانند [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] [illegible] بکسر [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] استحکام و ضبط [illegible] بکسر اول و سکون

ثانی بمعنی [illegible] و [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] باشد

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] موسیقی [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و حجاز

و کمان دیگر بضم اول و الضم ثالث و فتح واو آخر هم بمعنی مصحف شود ... پسته تنک ... و ...

بضم اول و فتح فوقانی فندق را گویند و آن بعربی بندق خوانند ... بفتح اول و ... بر زده و

بی نقطه زنی را گویند که مرکز ... و او را بعربی عقیمه خوانند ... بفتح اول و سکون ثانی

و فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و جیم زده بلغت ... بعضی ... را گویند و بلغت

اهل مغرب ... خوانند و طبعیت ... با عنقا و ... بر ... با فتح ...

کنایه از ... و معشوق ... بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی ... است با ...

... و جای ... بهم رسیده و بضم اول و فتح ثانی ... مرجان را گویند ...

... خوانند و بعضی ... مرجان را گویند ... اصل ... مرجان ... و ... بکسر اول

... و گویند ... است ... بر ... بند ... و ... با ...

و افتاد ... ماند ... لعل ... بر ... نبات و ... نخل ...

معانی نبات و حیوان ... معانی حیوان و ... معانی ... گویند ... معروف

بند ... بفتح اول و ثانی ... بر وزن ... دسته

... و گرد ... ثانی بر وزن ... است ... الکل

خوانند ... کنایه از ... و با ... کاری ... و روزگار ...

و غمخواری ... کنایه از ... سخن ... کنایه جمله معترضه

معانی ... واقع ... بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و

پازند ... گویند و بعربی ... خوانند ... بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار

و فتح دال ابجد بمعنی ... است و ... و ... کنایه از ... کنند ... و بضم

ثانی ... است و ... بر وزن ... بمعنی ...

بمعنی رخت و سبلت و کیش و ماده گاو و بیله نیز گویند بکسر اول و فتح ثانی و کسر اول و ضم ثانی نیز آمده

اینست بفتح اول و ثانی حرف لفظی است بمعنی اینست و آن دو اسم است بعربی

اسمی ساختن الکل و کنیه الحیوان و سخن گویند اگر چه بلفظ عربی اطلاق بر ایشان نیز آمده

نیست بعضی گفته اند بفتح اول و ثانی و سکون حاء حطی در زبان پهلوی بمعنی آنکه خوانند

و بفتح اول و سکون ثانی و شکسته کنیم و چوبی و معرب نیز بمعنی صابون و جز آن و بضم اول

و ثانی شپلیز بمعنی خانه و فرش و سجده نیز آمده بفتح اول و ورزیدن بمعنی هم و پیش خانه

و اصل پیشم بفتح اول و ثانی و سکون اللام علیه السلام نام آن را کافور گویند و بمعنی

بر سر نیز بر چیزی و عرب عقد خوانند و امر بود را نجات نیز هست یعنی دیدار و بعربی

تیغ بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی حلال و حرام بر دو اطلاق

ابراهیم حمید نیز نام آن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام اشعار

ماتس بمعنی چهار پای اسپ بضم میم خوانند و بعربی جاموس گویند بکسر اول و میم و سکون

ثانی و لام بمعنی آنکه کره دهد یعنی سر بریده و لیسه آکیشه نیز گویند و

تیغ بفتح اول و ثانی کنایه از بت گویند و آن صاحب حلم و بردبار است و لفظ لذت

بالحان بر وزن آن نام استاد و معلم است و او لوح واجب قایل است گویند

نجوم و سیارات و ملکیات و نجوم آن بکسر اول بر وزن شلیخ

جنبیدن بمعنی ابریشم و آن نام مرغی است که آن را بعربی ملخ خوانند و انجیل نیز

نیست بسنده بر وزن بمعنی بسنده نیز آواز و حاجی و تمام نیست بر وزن

دارو بمعنی آنکه خوانند و بجز آن بکسر اول و ثانی و واو مجهول

و تیر و تایی مفتوح و تیغ نیز گویند بکسر اول نیز آمده بمعنی فرو زدن

لتور بر وزن قصور نفرین بود و دعای بد باشد و مالیده و ملوث را نیز گویند و بمعنی سوال و الحاح کردن هم آمده است
گویند لتوریدن بر وزن شوریدن نفرین و دعای بد کردن باشد لتول بر وزن اصول بمعنی لتور است
که نفرین و دعای بد باشد لتولیدن بر وزن و معنی لتوریدن است که نفرین کردن باشد لتی بمعنی پاپای [illegible]
و سین نقطه دار هم آمده است لتیشه بفتح اول و ثانی [illegible] هم آمده است [illegible]
بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] لج بفتح اول و ثانی و سکون جیم [illegible]
ساختن کارها و کار سازی و [illegible] و آماده کردن [illegible] و کار ساز [illegible]
کننده را گویند و امر بدین معنی هم هست لجا بمعنی کارسازی کند و بمعنی قصد و اراده هم هست
لجانیدن بر وزن [illegible] یعنی کارسازی کند و مستعد و آماده کند [illegible]
ساز و قصد و اراده را نیز گویند لجیدن بر وزن [illegible] یعنی سامان کردن و [illegible]
نمودن است و کارها را آماده و مهیا ساختن و بمعنی قصد و اراده و آهنگ نمودن [illegible]
بر وزن [illegible] و کارسازی کرده شده و آماده گردیده هم و بمعنی قصد و اراده نموده هم
لخ بفتح اول بر وزن [illegible] نوعی از [illegible] است که [illegible] خوردن را گویند
[illegible] را نیز گویند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
و [illegible] گویند [illegible] مردم [illegible]
لخت بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت [illegible] را گویند عموما و [illegible]
خصوصا [illegible] گویند [illegible]
و کتاب [illegible] را گویند و بضم اول [illegible] و بمعنی بفتح [illegible]
[illegible] و بمعنی ناقص و ناتمام هست [illegible] لعل [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] را گویند و بمعنی [illegible] و [illegible]

ریزان باشد یعنی ریزنده طلم [illegible] است با عفونی [illegible] دیگر [illegible] در مصر طلاکونه واقعه
[illegible] گویند و بمعنی ماده و کوفته شده هم آمده است و بفتح اول [illegible] لغت [illegible] بضم اول
زبانی با الف کشیده معلول [illegible] بی نقطه زده و بای ابجد مخفف [illegible] است [illegible] جواب [illegible] هم [illegible]
دوم خوانند [illegible] بضم اول و فتح واو و سکون لام و دال بی نقطه زمینی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بای [illegible] بسکون [illegible] اشغال [illegible] گویند [illegible] روباه [illegible] هم هست و در عربی علقمه
خوانند و بفتح اول و ثالث هم آمده است [illegible] بر وزن احمق نام قریه [illegible] از قرای مرو شاه جان
بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو مجهول رسیده و بلام زده بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] هست و [illegible] کنند [illegible] گویند [illegible] با بای ابجد بر وزن [illegible] بمعنی
[illegible] نام قریه [illegible] از قرای [illegible] معرب [illegible] و در [illegible] تعریب [illegible]
بفتح اول و ثالث با بای حطی بر وزن [illegible] بمعنی قریه هم [illegible] بفتح [illegible] و بکسر
اول و ثالث هم آمده است [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و لام مفتوح بمیم زده
بمعنی طفلی باشد [illegible] منسوب [illegible] طفل است و طفیل [illegible] بود [illegible] گوشته [illegible] خوانده
[illegible] حاضر [illegible] و او را طفیل [illegible] گویند [illegible] بر وزن اسلام بمعنی [illegible]
طفلی باشد [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] نام [illegible] علیه السلام گویند [illegible] روز [illegible] خلق
[illegible] و بمعنی بجای حرف اول [illegible] هم [illegible] والله اعلم و نام فرشته [illegible]
[illegible] و [illegible] گویند [illegible] خوانند بضم اول [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بفتح اول و سکون
ثانی و ضم ثالث و رابع مفتوح بغین نقطه دار زده [illegible] گویند [illegible]
[illegible] کنند و پاره [illegible] انگور [illegible] گویند [illegible] بضم اول و ثالث و فتح

ثالث و سکون ثانی و میم چوب و چوبی که با نشد با فارسی ... و بعضی ... به سه
و بشر ... الامر ... نشانه ... العربی کلاه گویند بر وزن دستار ... بسم
نشری بضم اول بر وزن منشی ... گویند ... بسم ... نوعی ...
دلالی ... چوب ... بر وزن ... و بعضی ... بسم ... بفتح اول و ضم
ثالث و سکون ثانی ... مرطبان ... کوچک ... گویند بر وزن ... ک
بضم اول و کسر جیم و سکون ثانی و ... فرستادن ... بسم ... ای الله
از چوب ... و ... العربی ... بفتح نون بر وزن طبع گویند ... ای
و ... بر وزن ... بمعنی ... و ... کسی ... و ... بسم
و ... ای ... بکسر اول و فتح ثانی ... ثالث و ... نقطه ...
بهم زده بمعنی ... بسم ... بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... مکسر
اول بر وزن ... بمعنی ... و ... و ... و ... گویند ... بضم
اول و ثالث و سکون ... فرستادن ... و ... بر وزن ...
زنند و بار بمعنی ... بسم ... با غین نقطه دار بر وزن ... بسم ... و
گویند ... بفتح اول و سکون ثانی و ... و ... گویند بمعنی ... بسم ...
و برق و ... گویند و ... بسم ... و ... بسم ...
... بضم اول ... گویند و ... بفتح ... بسم
بفتح اول بر وزن ... و ... گویند ... بکسر اول و فتح ... فارسی
بر وزن ... و ... گویند ... بمعنی ... بسم ...
بکسر اول بر وزن ... گویند ... طیلسان ...

لای کرم بند شلغم بکسر اول بر وزن مصقله بمعنی لبکلک است که ملتبک طعام آش شلغم ملتبد بکسر اول
و فتح ثالث و لام ساکن بتحتانی رسیده و بدال زده ماضی خشکیدن باشد که بعضی بانگست و خشم گرفتن
جنبه و بلیان که خروج خشم درست الا گوینده سرانگشت و ماضی بهم رسیدن شلفیدن بر وزن کل
خشکیدن بانگست و ماضی بالسر و الف باشد بار جنبه شلک الوزن و حصار و مانند آن باشد
جنبه گرفتن جامه شلغم نوعی از کاروانسرا و آویزد و بار و بیلچه گویند شلغفیده و بمعنی بد لخت چیزی
نیز آمده است شلم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم ماند بیابانی و بارکه و الیاف
و مانند آن را نیز گویند اطراف آن سپیکه و باد گیر شلنبه بکسر اول هم آمده است
بر وزن سلسله شلنسو بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو مجهول
ساکن و میم بفتح شکوه باشد الانبر گویند شلوار بکسر اول و سکون
ثانی و ثالث بواو رسیده و بالام زده مردم و جبه و جامه و هوشیار و قوی هیکل
بسکر بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو
رسیده و بیای زده کشت شل بفتح اول و ثانی
و سکون لام بمعنی کوفت و لنگ یعنی دو بر بر جسته در بهم آمیزد بوریا
شلند بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون دال ابجد یعنی
شلنبه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح بای نقطه دار و هاء بلغت
یونانی که از آن بر هم یونانی گویند
و بعضی شلنگ بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف فارسی نام قلعه ایست
در هندوستان شلیک بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی یعنی
در شلیدن بر وزن و معنی جسیدن باشد و بمعنی رسیدن هم

بفتح اول و ثانی و سکون میم سکوار و سلول الاکو نیز گویند بمعنی ناگوار ... و سکون ثانی شنبه زده
لاکو نیز گویند سنجه مانی ابر سنبه الا سنبه بمعنی عاشق و آن الا العربی ضعیف خوانند و نام
موضعی است بنحارا سر دهستر میان ترسان دوری و ملحد و بی دین الا امیر گویند
بر وزن ارشمه گوشه سوزان الاکه عقب نگه ... و دانه سیاه مانند عکس ... در
دارو های ... بکار برند و بعضی گویند بمعنی ... بفتح اول و ثانی و سکون نون
بمعنی صد و باشم ... الا امیر گویند سر و ... و اطراف ... الا امیر گفته ... بکسر
اول بر وزن سلیخ ... بردی ... انسان الا العربی ... خوانند و بفتح اول ... بالش
و ... خار و ابرد ... بکسر اول بر وزن ... آخر ... بمعنی ... بران
اهار تر بانه مالند و آن دسته گیاهی ... مانند ... بیشتر نشینند و بعضی گویند
اهار ... تربانه مالند بسنده بضم اول و فتح الاده فارسی بر وزن مصحکه ... صفایی ...
الاو ... بفتح اول ...
... و بعضی گویند ... صفایی ... آن الا ... و ... بسازند
و ... بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی ... مانند ... کلند
... بیان دلوار ... کشند و ... و سکسه ... بیاری و بحاری ... نیز گویند
بسر بر وزن ... آن ... الاو ... بسره بر وزن ... بمعنی ...
... بضم اول بر وزن ... مانند ...
... آب ... گویند ... از آب ... آب ... و ...
و ... یعنی ... بزرگی ... و ... و ...
بکار برند ... الا کل ... بنجه ... و ... ماه ... بکسر

بون بکسر اول و فتح فوقانی بر وزن فرودن نام بالوی ... بمعنی بوزینه کنده
بمعنی ... بفتح اول ... بتوربیدن بکسر اول فوقانی فرشته بر وزن ... گویند
درهای بیکدیگر ... بمعنی ... بتشدید لام ... بعربی ... خوانند
بکسر اول و ثانی ... بر وزن ... کنند ... و ... گویند
و ... بمعنی ... بکسر ... ثانی ...
و ... بمعنی ... برهم ... و بضم اول ...
بکسر اول ... بر وزن ... بمعنی ... دیگر ... که ...
... بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... و ... و بر وزن ... و بمعنی ...
و ... کرده ... بر وزن ... بضم اول و
... و تحتانی ... بلغت ... و ثانی ... گویند
سکون ... با تحتانی ... غیر معلوم و ... معلوم
بلغت ... بمعنی ... بر زمین های سنگستان ... و ...
... غیر ... خوانند
... بکسر اول فوقانی و سکون تحتانی ... بمعنی ذات باشد مطلقا
یعنی از ذات و ... بر وزن ... بمعنی ...
... بر وزن ... لغت ... بفتح اول و
سکون ثانی ... بفتح اول و ...
... بفتح اول بر وزن ... نامی ...
... بطاط

بابای ابجد بر وزن وطواط بلغت [illegible] آلات [illegible] اسطرلاب

صحرائی یونانی لوبیا گویند و بعربی [illegible] خوانند و بجای حرف اول فا هم [illegible]

اسطر [illegible] بر وزن [illegible] بر وزن افلاطون بلغت [illegible]

[illegible] گویند و بعربی ضفدع خوانند [illegible] بفتح اول [illegible]

و بنون زده بلغت یونانی [illegible] از [illegible] که [illegible]

[illegible] لغتی است یونانی [illegible]

و تحتانی زده و طاو و نون بمعنی [illegible] گویند [illegible]

باللام بالف کشیده و فتح واو و سکون نون یونانی [illegible] گویند [illegible]

کم [illegible] است در چهارم [illegible]

و صومعه نشینی هم بوده است از [illegible]

[illegible] بفتح اول و لام بنام بابای [illegible] حکیم بوده یونانی [illegible] مذکور است [illegible]

بابای حطی [illegible] بر وزن [illegible]

است [illegible] لغت [illegible]

نغ بفتح اول و سکون ثانی زمین کنده [illegible] هم هست [illegible]

بحا بر وزن خطا [illegible] بر وزن [illegible]

کفران ما بین کف [illegible] آن [illegible]

بجای حرف ثانی [illegible] بر وزن [illegible]

بر وزن [illegible] گویند و بمعنی [illegible]

بغداد با دال ابجد بر وزن [illegible] و نام شهری است از عراق عرب و اصل باغ داده بود

[illegible] با [illegible] و [illegible] مانند [illegible] و [illegible] مشتعل [illegible] دم
[illegible] نام [illegible] از [illegible] که [illegible] بعد از [illegible] و بغرا [illegible]
[illegible] که [illegible] بغرا [illegible] گویند [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] گویند و بضم اول نام [illegible] از [illegible] و کنکلی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] همه [illegible] نام [illegible] و واضع آن [illegible] بغرا خان
نامهای [illegible] بغرا خانی [illegible] و النون [illegible] ازین [illegible]
بغرا خوانند تمغور بفتح اول بر وزن مخمور نام قریه ایست میان [illegible] و معنی ترکیبی
آن [illegible] بمعنی [illegible] با طای حطی بر وزن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و اللام نام یهودی [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] قومی [illegible] و عربی اسرار گویند
[illegible] با فوقانی بالکسر [illegible] و [illegible]
[illegible] گویند و [illegible] گفته اند [illegible] با فوقانی بر وزن قلندری [illegible]
[illegible] با طای حطی بر وزن [illegible] و معنی [illegible]
[illegible] طایفه [illegible] تغالب بفتح اول بر وزن دغالب [illegible]
[illegible] گویند [illegible] کنایت [illegible]
[illegible] تقلندر با قاف بر وزن سکندر [illegible] ابلق [illegible]
[illegible] و بجای حرف ثانی قاف و بجای حرف آخر لام [illegible]
[illegible] بر وزن سمند [illegible] آن [illegible]
[illegible] با تای حطی بر وزن [illegible] گویند [illegible]

وشاد الی خاطر و فهم و شیری با بای ابجد بمعنی سالم و ... قسمت ... است بمعنی

چرخه و خود درست و بالای نوعی ... بر وزن ... بفتح اول

بر وزن ... گویند و ... معروف ... را گویند و بعضی ... گفته اند ... بمانند

و بای ابجد با فا ... بر وزن ... بمعنی ... بفتح اول و سکون ثانی ... چیزی که

و آن ... گویند ... بر وزن ... بمعنی ... بکسر ... گذارند

و ... که ... بمعنی ... با یای ... باشد

... بمعنی ... بفتح اول و سکون ثانی

و جیم ... بمعنی ... گویند

... و بعضی ... باشد

و ... گویند ... بمعنی ...

با خای ... بر وزن ... بمعنی ... گویند ...

... بر وزن ... و سکون

و ... با قاف بر وزن ... بلغت ... گویند

بفتح اول و سکون ثانی و میم ...

گویند و بفتح ثانی ... بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم نوعی از مار

و ... گویند ... با بای ابجد با کاف تازی

... بفتح اول و سکون ثانی ... گویند

... گویند ... بمعنی ...

... بمعنی ...

و بمعنی چشم نظر کرده شده نام شهریست در ماوراء النهر و جبار کش الاتش گفته شده و بضم
اول و سکون ثانی و رومی الالو بنه و نوعی از انگور سیاه هم هست نان قلقل گوشتی و الف کشیده
[illegible] و کلوها بیند و آن را الاملک هم گویند و بمعنی بی مزی و بی عقلی نیز گفته اند و بکسر اول است
[illegible] گویند [illegible] کنایه از مردم احمق گول یعنی دوشیده شراب خوار [illegible] بفتح اول
بیای ابجد و سکون ثانی و لام و رای قرشت دیوانه را گویند آن الاخفا جبر گویند و در [illegible] بکار
برند و بعضی گویند این لغت هندیست [illegible] با بای ابجد بر وزن معرکه رو غن باکنک اسفیه را
گویند بمعنی قماربازی و کشتی [illegible] نیز گفته اند [illegible] بفتح اول و بای قرشت بر وزن
[illegible] سر بر آمدن و ابتوه کلان هم بمعنی خرام و جلوه کردن و نام یکی از پادشاهان خوارزم بوده
[illegible] بمعنی تربیت دیگر اول [illegible] ن بامای قرشت و سین سعفص بر وزن محبوسان
نام مردی بوده گویند دانا و فصیح و عاقل نام کودک [illegible] بارای قرشت بر وزن نقصان
[illegible] و خبری یا دیگر در دست طعام حسیده گوشت بکسر [illegible] اول کنایه از [illegible] سار
[illegible] بفتح اول بر وزن صفرائی نام میوه ایست میان نارنج و لیمو لیکن از نارنج کوچکتر
از لیمو بزرگتر میباشد و شیرین هم هست و آن را در ولایت ایلک و سبا کفاه کسار [illegible]
[illegible] الالمو از هم برنا ورده باشند [illegible] کنایه از شراب انگوری باشد و در
[illegible] الفلاخ خود مخورده باشند [illegible] بفتح اول و ثالث بر وزن مثنوی بمعنی [illegible]
[illegible] میوه ایست میان نارنج و لیمو [illegible] بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و میم
[illegible] و بای قرشت زده نوعی از نان دو غنی هم [illegible] الامرلع بریده میبرند
[illegible] نجمه [illegible] بفتح اول و سین نقطه دار و سکون ثانی [illegible]

باشد بمعنی شکم و کفل مردم بزرگ باشد و آنرا الاعجری بلغه کویند بکسر بر وزن و بمعنی تقسیم بسیط و ...

سرخ در نکاه ایران باران ترک شده و بضم معرب آنست و با کاف فارسی تکرک است بلک بکسر اول بر وزن

دیلک حیوانی است که آنرا کلاکویند و بفتح اول کلک است و با کاف فارسی معرب است بلوت بفتح اول

و ثانی بواو رسیده و کهنه زده شده تیر ... عربان ... کرده شود و ظرف و جام شراب ...

الا ... لغت اند و بعضی کویند ... آن را الاصور ... ساخته با شمشیر ... شراب ...

و بمعنی ... کاف آخر ... بضم اول ... و سکون ثانی

این لغت از ... همچو دمان و دمان و دمار و مار بمعنی ناهموار و درشت باشد و بمعنی بی عقل و بی ...

مزه کنده است بلنک بفتح اول و نون بر وزن عجوزک شمشیر چوبین را کویند بلونه بفتح اول بر وزن

لونه بمعنی کوبک است ... شمشیر چوبین را کویند ... با ها و جیم و تای قرشت بر وزن ...

بمعنی ... و آن ... دراز است ... بر کنده و بلند و ... فرش ما لیسه و ...

بلیس بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی و سین بی نقطه بر وزن ... سربازی را کویند و آن

لسه کوچک است ... بیان ششم در بای ابجد با کاف فارسی ...

ولنا ... بر وزن کنکلز نوعی از اسلاح جنگ باشد و آن آهنی چند است بهم وصل کرده

و بر روی ... در لغت و ... در روزهای جنگ ... کویند

بکسر اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و لام ... و این لفظ ...

کنند ... و این معنی در ... و مردمان ...

بمعنی ... و ...

وزن ... و معنی بضم ... بضم معرب ...

بهاز بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و برای نقطه دار زده بمعنی از خود رفتن باشد و بالم

برات الخیر گویند بفتح اول بهار بمعنی مهمانی کردن است مطلق بهار بر وزن و معنی

اهل بمعنی مجلس آراستن و آشتی کردن بر وزن لکلک بر جوان هم رسیده را گویند بفتح اول و سکون

ثانی و نون بمعنای رسید است و آن بسم را از برنج دارند و امثال آن سازند و آن را بعربی

لفظ دیگر برنج را گویند بمانی است و در زبان اهل مالله عمان برنج را بشکل لخت کنند

بفتح اول و سکون ثانی باشد با الف گویند و در ولایت عربی اثبات اعداد را اثبات نیز و بکسر اول

اول مخفف بهل است آخر بر لب آستین باشد یعنی بگذار و نام بهشت هم هست و در هندوستان بیشه به بیک را برای

زن بالا زند و در گویند و به شیراز بیلی نیز سرخ و بعربی ملوث خرگوش گویند و بعضی گویند میوه باشد

هندی است بیلی الوجه و درخت آن مدرخت زرد آلو ماند و بضم اول بمعنی بسیار است همچو بلکور و بلکام

بسیار بوس و بسیار کام است بکسر اول بر وزن علامه بمعنی بزنه گوی یار و بالفکار و خاکش زیر کار و فتح کسی

با لفظ لاد به زبان هندی اطلاق کنند و بعض مردم جانوری نیز بحیرت اللاغر گویند و بعض بمعنی

اول اینجا بیای ایجد آخر بیای حطی آورده لکن بر وزن گراسم بفتح اول بر وزن

دواج لباسی است هم الوان بوریا بافند و حصیر و بوریا را نیز گویند و بر وزن بهار نام درختی

است در هوای بکار برند و آن را بلسان یونانی ابردیا گویند نام درختی است هم این ثمر آن درخت است و

زنبیر و سرانه زنان را نیز گفته اند عموما و زنبیر هم بر بر بندند خصوصا بزر و جمله با زبانی و او

بیلم از الاهای فرشت بمعنی بالکه بهشت هم مذکور شد و در هندوستان بصدقه را گویند بلاده

بفتح اول بر وزن کباده مرد بدکاری و فاسق را گویند و بمعنی بکسر اول ملک نیز و نیز و مفسد

مرتعش آید بر وزن بیمار او در نوشته باشند و آن نیز خارسیت هم رستان گویند اکر با سر کشند

و بردار الثعلب طلا کنند مفید باشد بلارج بفتح اول و رابع و سکون جیم پرنده‌ایست
که آن را لک‌لک گویند بلارک بر وزن تبارک نوعی از فولاد جوهردار است و شمشیر
بسیار جوهردار را نیز گویند و بمعنی جوهر شمشیر هم گفته‌اند بلاس بکسر اول و سکون لام الفی فارسیست بمعنی
پشمینه و بی تعریف هم هست بلاساغون با سین بی نقطه و غین نقطه‌دار بر وزن
سرابانون نام شهریست بزرگ در ماوراء النهر نزدیک بکاشغر و پای تخت افراسیاب
را گویند و مال و نال سلطنت کور حلیه با والد افراسیاب داشته بلاسوس بکسر اول و سین
بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی جبریست مانند
دانه‌ها در کنار دریا باشد و بعربی انار البحر خوانند بلاش بفتح اول بر وزن تلاش
نام پسر فیروز است و او یکی از ملوک فرس بوده و او را سلطان ملک میگفتند و نام شهر
و مدینه هم هست و مردم غارت را نیز گویند و بکسر اول بمعنی ملازمت آمده بی‌سبب و بی تعرب
و بیجهت هم هست بلاشجرد بفتح اول و کسر جیم معرب بلاش کرد است و آن قریه‌ایست در حلوان
مرو بناحیه جان و آن را بلاش پسر فیروز بنا کرده است بلاشان بفتح اول بر وزن تلاشان اردهم
و آن پنج خاریست که آسان و خوک بسیار خورند بلاشکی با زاء بلام بر وزن بادام معرب
است هم نوعی از فولاد جوهردار است و شمشیر هندی را نیز گویند بلاری سیان کنایه از سکون و
طبعیت و آرام است بلاده بفتح اول بر وزن علاوه مالکار نباشد را گویند عموما و دزد فاحشه
و فحاش را نیز گویند و بکسر اول گرفت هم آمده است بلبشه بفتح اول و ثانی و کسر و سکون ثانی
و کره تازه را گویند بلبنگ بکسر لام و فتح باء و کسر و سکون نون و جیم جغد را گویند و آن
الیست منحوس و پیوسته در ویرانه‌ها باشد بلبله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی کوزه

[illegible] گویند بعضی صدا و آواز صراحی [illegible] گفته‌اند و بمعنی اندوه و کوفتگی دل [illegible]

بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] سوار نیز هست و نوعی از [illegible] لطیف [illegible]

و با واو [illegible] بفتح اول و ثالث بر وزن ارزن

[illegible] بر وزن ملبوس نوعی از بیماری [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] خوانند [illegible] و نوعی از [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی و ثای قرشت [illegible] نام [illegible]

بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] خرما [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible] بفتح اول

بسکون ثانی [illegible] بنقطه [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] با جیم فارسی بر وزن [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible] نام حوا زن آدم علیه السلام [illegible] بضم اول و ثانی و سکون

[illegible] نام [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] صحاح الادویه بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

جمع کنند و بعضی گویند شیشه‌ها بر زیر درخت آن بر زده اند تا آن پر شود و امتحان ذی صاف است

قطره بر شیر گاو چکانند بعد از لمحه مانند پنیر بسته شود و بر آب چکانند و بر سر آب

مانند شیر سفید گردد و آن را بعربی دهن البلسان گویند و موضعی است در مصر و منبت آن

آنجاست باغ مرغوبی بوده و آن را عین الشمس خوانند و گویند معجزهٔ عیسی علیه السلام و گویند

حب البلسان و گویند تخم آن خوشبوی است در دوم رتبه ... نافع است و سیاه ... بلکفه بلند

بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف ... بیخ ... بسم ... بر آن ... کرده ... شیر ... بلکفه

جلاجل و زنگ ... بلبان ... بلکفه بفتح اول و ثانی و سکون ... [illegible] ... گویند

و بضم اول و ثانی چوبی باشد که ... بر آن ... ثالث

و سکون ثانی و فتح ... بمعنی ... بلگ ... بسیار باشد ... بلغار ... [illegible]

بر وزن و جام نام ... بلغور ... بوده ... [illegible] علیه السلام

عاقبت ... باد ... بلغم ... باغین نقطه دار بر وزن ...

بوسای ... خوشبوی نوعی دار ... گویند و آن را ... خوانند و نام شهری ...

و آن در زمان اسکندر بنا شد ... و طوطی ... بعضی گویند نام مملکتی

است بلغار یکی از شهرهای ... بلغان بر وزن مشتاق معرب بلغاک

فتنه و آشوب و شور و غوغای بسیار باشد بلغاق با قاف بروزن و معنی بلغاک است بلغور

بسیار ... بمعنی بسیار و غوغا و شور و غوغا را گویند بلغند بضم اول و ثالث و سکون ثانی

و دال ابجد بمعنی ... لقمه و جمع نمودن ... بلغنت بضم اول و ثالث ...

سنبله بمعنی بلغنده ... اورده ... و بفتح اول و ثانی

و ثالث بمعنی گنده و ضایع گردیده چه هرگاه گویند مرغ بیضه بلغده کرده مراد آن باشد
که گنده و ضایع گردد و بچه بر نیاورد. [illegible] بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین نقطه‌دار
و فتح نون الف [illegible] باشد و آن چنان باشد که سر ریسمان را حلقه حلقه کرده بر سر دیگر آن را از میان حلقها
بگذرانند و بپیچند و بکشند تا ریسمان حلقه‌ها تمام شود همچنانکه بر سر دامها سازند. [illegible]
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد فرو آوردن سر بر بالا بپائین باشد. [illegible] بضم اول
و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بی قید و بی دیانت را
گویند و بفتح اول لفظیست در مدح و ثنا و دشنام نیز استعمال کنند. [illegible] بضم اول و ثالث و
سکون ثانی و نون و فتح دال ابجد بلغت زند و پازند فرو آوردن سر باشد از بالا بپائین. [illegible] بفتح
اول [illegible] و یک [illegible] باز دلبستواره و یکی [illegible] را گویند و هر چیز بسته بهم [illegible]
بسته و امثال آن. [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] هر چیز درهم شکسته و درهم کوفته را گویند عموماً و
نان بهم شکسته که آن را در آب ابگوشت شکسته باشند خصوصاً و آشی را گویند که نان به آن ترید
کنند. [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی کلکوشت و آنکه [illegible] که آن را [illegible] مانند [illegible]
را گویند. [illegible] بفتح فا بر وزن [illegible] ماضی ملفقیست بمعنی جمع کرد و اندوخت
باشد یعنی جمع کرد و اندوخت. [illegible] با قاف و دال ابجد بر وزن مختصر ملحد و بی دین
و بی دیانت را گویند. [illegible] بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای
قرشت بمعنی دشنام و فحش هم هست و بضم اول ملحد و بی دیانت و بی دین را گویند. [illegible] بکسر اول
و قاف بر وزن [illegible] نام پادشاهی بوده در عصر او و سلیمان علیه السلام مشهور است
بضم اول و ثانی و سکون قاف چشم بزرگ برآمده را گویند و بکسر اول و فتح ثانی همچنین

واز معنان وسوغاتی هم دوستان بجهة دوستان فرستند و بمعنی تازه و نو باوه و جامه نو
و هر چیز تازه و نو بر آمده باشد هم طبع از دیدن محفوظ گشته و بمعنی خبر نیز آورده اند و بعربی طارفه
خوانند و کنجاکاو هم طارفه باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی است و آن جانوری است که در جنگل ... صحرایی
باشد بکسر اول و سکون ثانی آتش و بکسر آن آتش را گویند بضم اول و سکون ثانی
و کاف تازی مکسوره و فتح میم بر وزن ... و سیاره تمام را گویند چنانکه گویند ... بمعنی
اسبار ... بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و کاف ... بلغت ... دیوار را گویند و بضم اول و
... و بجای ... بلغت ... بضم اول و ... بمعنی ... حرف اول و نون ... ملکیت
بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و واو و دال ابجد ... بکسر اول
و ثالث ... بضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و فتح رابع ...
... و آن قابل ... محسوس ... در مسجد ... بکسر اول و
فتح کاف ... بر وزن ... بمعنی ... آب ... بفتح اول و کاف فارسی بر وزن
... بمعنی ... و بمعنی ... گویند و بجای حرف اول ... بضم اول
و ثالث ... و فتح جیم ... و سکون ثانی و ... که ... و آخر ... جیم
... و طرف ... گویند دیدن ... اوردند بفتح کاف فارسی ...
بضم اول و میم بالف کشیده بر وزن ... محتاج ... الا ... گویند
... بضم اول و فتح ثانی ... گویند ... بفتح
اول بر وزن محجوب ... است و آن ... مانند ... و آن ...
... خوانند بفتح اول و میم و سکون ثانی ... گویند بمعنی

بمعنی بضم اول کفش و مردم ریشه‌دار را نیز گویند ... بکسر اول و ثانی بر وزن ... قدر
بمعنی مقدار و اندازهٔ چیزی را گویند و بفتح اول و ثانی بهمین معنی گفته‌اند ... بکسر اول
و ثانی و سکون ثالث و ضم بالف کشیده و سین بی‌نقطه و بای فارسی زده کلیسای ... [illegible]
گویند و بجای بای فارسی فا هم بنظر آمده ... بفتح اول بر وزن کمند معروف است ... [illegible]
... و بمعنی چهار چوب بالای درخانه هم هست و آن را بعربی اسکفه و بمعنی چهار چوب در ... [illegible]
درخانه گفته‌اند و بکسر اول هم بهمین معنی گفته‌اند ... بکسر کاف فارسی کنایه از کسی که
[illegible] عظمت و بزرگی کند ... کنایه از ... بفتح اول بر وزن ... [illegible]
بمعنی بالای درخانه باشد و بعضی چهار چوب درخانه را گفته‌اند و بمعنی بکسر اول و بای فارسی گفته‌اند
... بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی و میم مضموم و ... و بای
... بمعنی ... خودرو ... و آن در کنارهای آبروان بسیار می‌باشد و در
... [illegible] ... باد او بر وزن ... [illegible]
... [illegible] ... بضم اول و فتح ثانی ... بر وزن
... [illegible] ... بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی قوی باشد
... [illegible] ... شجاع ... گویند ... [illegible]
از ایران ... [illegible]
... بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... [illegible] ... گویند
... [illegible] ... بمعنی بضم اول ... و بمعنی ... [illegible]
... بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و سین بی‌نقطه زده ... [illegible]

کنند و لیکن بی نقطه زده بلغت یونانی ملتا بهم رسد و آن کاه خوب زاید است نیشم بعد از

کاه چیزی دیگر بهم میرسد و آن سرخ رنگ است در اول و دوم خورا کسی بکلم الا بزند کند بلوک بضم اول بر

سلوک ظرف شراب خوردن را گویند و بعضی گفته اند ظرفی باشد که آن را بصورت حیوانات

ساخته باشند و بدان شراب خورند و نقل شراب را نیز گفته اند و جائی بهم رسد ... بعد چیدن ...

و بترکی بمعنی حجام باشد — بضم اول بر وزن سکون بمعنی پنبه باشد که در میان ابره آکند

بفتح اول و نون بر وزن عروسک شمشیر چوبین را گویند و بمعنی حجامت هم آمده است و در جای دیگر بلوندک

نوشته اند والله اعلم — بفتح اول و نون بمعنی بلونسک است شمشیر چوبین باشد — دیباهای خطی

بر وزن بغداد جامه ساده را گویند یعنی پارچه که نقش و طرح نداشته باشد و جای دیگر جامه سیاه

نوشته اند و بجای نام ساده سیاه — بفتح اول بر وزن علیان نام خضر علیه السلام است

که برادرزاده الیاس پیغمبر است و نام قریه ایست از ولایت کازرون و آنجا محل و مرقد اولیاء الله

بسیار گویند خضر علیه السلام از آن قریه بوده است و منسوب است نام محمد بلیانی — بفتح

اول و ثانی بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده و نام حضرت امیر المومنین علیه السلام در زبان

عیسی — بفتح اول بر وزن بلبله دوائیست قابض و طعم آن سرخ رنگ است در دیلم و

و معرب آن بلیلج است — بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده و لیکن بی نقطه

نام حکیمی است اهل ... که اصل اسکندر بود — دریای ابجد با نون شمار

بر ... کند و ... کنایه است — بفتح اول و سکون ثانی خرم و باغ و زر ... را گویند

چه باغبانان و پالیزبانان ... و محافظ ... حرم ... و ... ریزه و ...

دارد و مردم آن را ... و ... دانه ... و ترکی ... و بعربی حبة الخضرا گویند

اسید و بضم اول شاد و ماتان و بیخ درخت و اسمای [illegible] معقد است [illegible] بعربی صحیح
خوانند جزئی تیز [illegible] الاکمام گویند و ثالث یا بای حطی [illegible] صفاء
و نیز درخت [illegible] لغت [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و بای ابجد و ثانی [illegible]
بمعنی [illegible] گویند [illegible] بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح
بی نقطه و بای [illegible] الاکبر گویند و بعربی حب البطم خوانند [illegible]
بمعنی [illegible] بفتح اول [illegible] دماغ [illegible] [illegible] بجیم
[illegible] لغت [illegible] دوزن [illegible] [illegible] باشد
[illegible] چون طفل از مادر متولد شود [illegible] گویند
[illegible] گویند و [illegible] دارد [illegible] بکسر اول
[illegible] نام [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] گویند [illegible] استعمال [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون [illegible]
بمعنی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و بعربی [illegible] خوانند و بعضی [illegible] گویند [illegible] بفتح
اول و واو [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند [illegible] بی نقطه بضم اول
[illegible] بکسر اول و واو مفتوح [illegible] و دال ابجد [illegible] بمعنی باز داشتن و نگاه داشتن
[illegible] جایی مثل آنکه [illegible] و حوضی [illegible] کنند [illegible] بای ابجد
[illegible] باشد [illegible] و آن [illegible] باشد [illegible]

بطعم بر گوشت بپزند بحث مرد... مالیدن کنایه از برگشتگی بخت و دولت باشد بر
بر وزن ... و دوایی باشد که آن را اسفیدان گویند و گویند این لغت ... است ... باب
ابجد بر وزن صندل بمعنی ... باشد عموماً و سیب ... را گویند خصوصاً ... های تو
بر وزن ... بمعنی ... ماننده گوشت بر ... و بادام و انجیر ... کرم
و ... است ... دو وزن هم ... باشد ... و دیگر ... باشد و نام
... است ... گویند بعربی ... خوانند ... بکسر اول و ثالث
بمعنی ... باشد بعربی ... گویند ... بضم رای ... و ... و
زدن ... و دوایی ... باشد و نیز ... بضم اول بر وزن
... و ملوله کرده را گویند ... بضم اول و کاف ... و فتح جیم ...
جمیع ... بر وزن ... بمعنی ... فاصله ... و ...
بعربی ... باشد زنجیری هم بر پای دلو ... گویند ... باشد
... و ... را گویند مکر و حیله و ... باشد ... و
باشد ... همان را گویند غم و غصه و محنت باشد عقده و گره ...
... باشد بمعنی ... مثل آنکه گویند فلانی در بند فلان است ... بند
... بمعنی ... و فلان در مقام ... است بمعنی کمر بند و میان بند باشد ... ریسمان
و طناب را گویند ... بیت ... و ... بمعنی ... باشد شعرا ... بر
و قافیه ذکر ... بیاورند ... و ... گویند ... و ... باشد ... را
گویند ... و ... را ... باشد ...

و دیده و مشهد ازکا فاغد لانز برنالک گویند ۱۶ الیس گوش آنچه غنیم برده باشد وانچه لنز
غنیم دو طار الحرب کبیر بندی اجمع بندها را گویند همچنین بند قاره و بند نیمروز و بندها فسور
و قیاد و بند میان و امثال آن نام ولایتی و تطمیع و توقع را گویند غلواج
بسنواتی برنزه المعروف بنداد بضم اول بروزن و بمعنی بنیاد و لشتی بان و اصل خیرا
مرکوبند بندار بضم اول بروزن گلدار که روضه خانه دار و شکل و ملک باشد و فروش
و وزان فروش را نیز گویند و نام یکی از شعرای قدیم است بندار نام شخصی با مراد و بعضی گویند
مرو ری نام با الف این بند است بضم اول و ثالث
و سکون مثنی و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی جهت دوری باشد بضم اول بروزن گنبد بمعنی اصل
و بنیاد حسین بند بضم اول و ثالث بروزن گندر نام شهری ... و بفتح
اول و ثالث بروزن گندر ... قافله و بحار ... بسیار ... بند بفتح اول و ثالث
بروزن ... و سکون ثانی و رابع و زای نقطه دار جوال ... را گویند و بضم اول ...
بفتح اول و ضم رابع و سکون ثانی و غین نقطه دار ... با ... خاک و گل
در ... بند ... بروزن ... بفتح اول و ثالث بروزن ...
بند ... نمود ... دیگر اول و ثالث ... و ... بطبخ
حاصل ... بند ... بکسر ثالث نام ... موسیقی و بعضی
اول و ثالث و سکون ثانی و قاف بمعنی ... و بعضی گویند ... گویند ... بمعنی
آن ... مسموم ... گویند عقرب
زرشک ...

جرانی لالو رفته گویند و آنکه آلت لسیاری زنند گویند و آن را لالکو نیز گویند به پرند و داخل سرمه نمایند
و در چشم کشند اصلی لالابرد بفتح بر وزن انداز بینه حاجی کرده و طول نموده لالکو گویند
ریش بفتح اول و میم و کسر ثالث بکلمه و کوی گریبان لالو نیز گویند بس دیدن بضم اول
از انقیاد و فرمان برداری و اطاعت در غیبت تمام بمعنی خیره میوه ملس انداز است و قصد
دالله لالو نیز گویند بضم اول و ثالث بر وزن سرور رسمانی باشد مرادف جوال جوز
و امثال آن لاادور نیز و بفتح اول الف منقطعه لالو گویند آن قوت متخیله افلاک است و جمع
آن متوران باشد بر وزن لاله معنی اول است و قوت خیال و مدرکه معنی خیالات
و تخیلات بر وزن لسمینه و تکمه و کوی گریبان گویند بجای میم نون هم بنظر آمده
ام بضم اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن دنباله رسالت خوردن و کمند لالا
گویند بکسر اول و سین قرشت بالف کشیده بر وزن سوخت ماضی معنی خاک
ست لعیبی نشاسته با سین بی نقطه بر وزن سوخت معنی
باشد ماضی نشستن بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و سین بی نقطه
مکسور و بای حطی بالف کشیده ملعبت لونانی جشرک لالکو نیز گویند بضم اول و کسر اول
لعبت و نام ملیانی است که در ازرد پیوه علی نبات معروف و ملعبت آن شود در دست
و سموم و معرب آن بفتح میم کنایه از آسمان بمسکن آسمان
و زمین بر وزن بفتح اول و فاء و سکون نون نوعی از علم است مانند جو و معروف منفعت آن
مانند معک بفتح اول و ثانی و سکون کاف مصغر سبز است الحضرا و صلاح
و آن جمله در کوه با و جنگلها حاصل می شود نوعی از کلس زمین لطیف بقدر آن ملایم در

در لغت [illegible] نماز گویند [illegible] از خوردن [illegible] باعرق

[illegible] السنبل [illegible] و بضم اول مصغر [illegible] یعنی درخت کوچک و بمعنی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] [illegible] اللغو [illegible] [illegible]

و بضم اول و سکون ثانی [illegible] اسم [illegible] و آن درختیست صحرائی [illegible]

[illegible] بضم اول و کسر ثانی [illegible] و استاد [illegible] فارسیست

[illegible] اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن فنجان [illegible] دهقانان [illegible]

[illegible] آب [illegible] خانه [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] معرب [illegible] و مطلق [illegible] گویند معرب آن فنجان

بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن [illegible] و مکان و جائی [illegible]

بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و لام [illegible] بی نقطه بالف کشیده و نون زده بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح اول و کاف

فارسی [illegible] اطفال [illegible]

[illegible] بفتح اول و کسر کاف فارسی

بر وزن [illegible] بضم اول و کاف فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بلغ [illegible] بضم اول و کاف فارسی بر وزن [illegible] بمعنی بلغ [illegible]

[illegible] بضم اول و کاف فارسی بر وزن [illegible] درخت [illegible] و ثمر درخت [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و بعضی گویند [illegible] بر وزن [illegible] تصغیر

[illegible] و بفتح ثالث [illegible] بر وزن [illegible]

حلب بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ظرفی باشد که شیر در آن دوشند و چوبی که آن نصب کرده

کرده باشند و بر دور طرف آن دو ریسمان بندند تا یک شخص ریسمان را گرفته ریسمانها را برد

و زمین را هموار سازد و آن را بعربی مرجله گویند حلبوب بفتح اول و سکون

ثانی و ضم ثالث و واو بالکسر معقول است بعربی نیز قطره باشد که بشکند

بضم اول و کسر ثانی معروف است زر سرخ را گویند و کنایه از ظلمت و فساد و حدوث

حوادث تمام ظلم و بیحد است الامر گویند که چون بفتح اول و کسر ثانی ایها است بسیار

دلالت دارد حلیمه بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و الف و میم یعنی بیک ماه

ست حمام مقام است و جای الامر گویند که در آن شیر گرم اند و با جنینی ها بعضی

نا ماکول است حلیف اول است حلاد باللام بر وزن سواد عمارت بعد و لواز است و اینجا [illegible]

مر گویند حلیمه با میم بر وزن سرویمه بلغت هندو باز ندارد گویند که او در حجت و تحتانی

تحتانی فوقانی است بلغت هندی است والله اعلم حلو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو حرم حرزی را

گویند حلم از گندم و جو و گاه و غیر آن حوار بفتح اول بر وزن سوار بان بلدار و بند ریاست

و کیهان حرم را گویند بضم اول کسر آفتاب است حلاس حال و احوال الامر نیز گفته

اند حود بفتح اول و ثانی و لام فرست و سکون ثالث بمعنی اول است و مرادف مساد

و بنای عمارت و دیوار است حواره بضم اول و ثانی و سکون ثالث و ضم سین بی نقطه و سکون

رای قرشت و حای بی نقطه دار نام غله است که آن را بعربی عدس گویند که خوردن آن تاریکی

چشم آورد حوسا با سین معلوم مکسر سین بی نقطه و تحتانی با الف کشیده سوهان زده غله است

که آن را ماش گویند و آن ضعف دندان و مضر باشد حوسیم با سین معلوم و میم بالف

بالف کشیده و لبنان فرسنت زده بمعنی بنو شبانه است ناسی است ومکار [illegible] نیز گویند مراکه
نوعی از [illegible] است بنو بحکه بنو معلوم بفتح نون و سکون خای نقطه دار و لام مفتوح نوعی
از عدد [illegible] است [illegible] سکی بنو [illegible] بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و جای
ثانی بنو مطلق [illegible] است [illegible] غله دماه و غیبه بضم ثانی و اظهار های بنو نیز
[illegible] صبوح است بضم اول و فتح ثانی بار درکهابت درخوت خانه و اغلاب و
دکان دخانه و معان [illegible] گویند و میخ و سیاه هر چیز نیز گفته اند و بفتح اول طناب بارکه
[illegible] گویند [illegible] کنایه از لوح کعل است [illegible] کنایه از بعماری و دلی سیاهی باشد
بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نام موضعی [illegible] و آنکه برکه
[illegible] نوری و بلخی و بیرک قدوم سور زمانان آن [illegible] بضم اول بر وزن
[illegible] گویند [illegible] است [illegible] بر سر [illegible] بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] است و بمعنی بعجاب [illegible] است و [illegible] تحت کای [illegible] بعربی [illegible] گویند
[illegible] بر وزن [illegible] اسم فرومایه است و آن [illegible] دیگر و گویند [illegible] سوم دریا
[illegible] صید [illegible] و کنایه [illegible] بضم اول و سکون ثانی مجهول معروف است [illegible]
[illegible] و لوم و [illegible] نیز گویند و بفتح اول [illegible] کاه
بوده [illegible] فرزند بالکاف فرزند [illegible] بود و بضم اول و ثانی بالف کشیده
[illegible] بکسر اول و ثانی بالف کشیده و راو دال بی نقطه زده [illegible]
[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] و نام درخت [illegible] نوعی از [illegible]
در [illegible] نیست که از امرا ابواسحق گویند [illegible] بفتح اول

بر وزن شترانه چهار شاخ دهقانان را گویند و آن چوبی باشد با انرام کف دست و سه شاخ دارد

که دهقانان را گویند که بدان غله کوفته را بباد دهند یار ... و آن را بعربی مذری خوانند

... بو ... با لام و خای نقطه دار و جیم و دال بی نقطه بر وزن کمال ... ملحد و بی دین

و بی دیانت را گویند بو القاسم کنیت ... از بو الفضول و نوع ... بو الفضل بو الفعل

بفتح کاف و سکون فا و دال ابجد بمعنی ... باشد و باره بو الانجاف بکسر کاف فارسی و سکون

نون و فتح جیم کفاف ... جرم ... باشد و عجب و ظرفه ... بر وزن

خورشید ... طپانچه را گویند و بمعنی جای حرف اول با جای حطی ... بو بالضم اول و

سکون ثانی و بای ابجد با لف کشیده ... را گویند ... بو ... سکون

سین قرشت بمعنی قدیم و جاوید ... بو بضم اول و ثالث و سکون ثانی

و را و دال بی نقطه ملال را گویند و بعربی ... خوانند بر وزن ... بفتح دال و سکون کاف

بر ... ملال ... بو ... با ثانی مجهول بر وزن ... دستیره را گویند

... گفته اند مرغ سلیمان ... هند ... را گویند بو بالضم و بای

ابجد و سکون دو واو شانه سر و هدهد را گویند ... مرغ سلیمان ... دور

جابها ... بفتح بای حطی بمعنی ...

باشد بو بضم اول و فتح ثالث بمعنی آرزو ... دارد ...

و شانه سر ... گفته اند و بمعنی اول آرزو ... جای حرف اول با جای حطی ... بو

با ثانی مجهول و فتح بای ... درخت ... شاخ و برگ را گویند ...

و بر ... ... جانوران را گویند ...

شود چنانکه بمعنی [illegible] و ظرفی الاخیر گویند چرا از کال حلکت [illegible] وطاء العوره
وانشعاب [illegible] معرب [illegible] و بالعربی [illegible] کنا جمه
زمین و [illegible] بوزن [illegible] گویند
وارو [illegible] و [illegible] و بالعربی
تمام [illegible] گوشت [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی [illegible] دکرد فرباشد و بضم اول [illegible]
[illegible] بروزن [illegible]
[illegible] بالفارسیه [illegible] کیاه ماه [illegible] گویند و فتح ثانی
بالعربی [illegible] و گویند [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] بالعربی [illegible] بفتح ثالث
[illegible] و بضم ثالث [illegible] بروزن [illegible]
بمعنی [illegible] و بالعربی [illegible] بفتح دال و نون [illegible]
[illegible] و بالعربی [illegible] گویند
[illegible] اول و ثانی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] بروزن [illegible]

نوعی از ریحان کوهی است بوربوره بضم اول و ثالث لوای کسی است و الانی قریست مفتوح نام سپاهی
بوده است و نام حریره که در جای کشمیر نشاسته ... اسفاناج و امرود معلق برینند و آنرا ... نگار کرده
از جنس سیاه چشم و کوبند مردم آنرا حریره همه سال کفیده می باشند بوره بزدند کوره
چوبیست مانند ... الاغ از کران لگار برینند و شکر کفیده بلا خیز کوبند و معروف آنرا بوره
و بعربی بلغاری آنرا حلو کنند کوبند قندی از بوره باصندل فندق بندد و بعضی منبذ بنیند اکر آنرا ...
کنند دوشیره بوده و اکر نکنند دوشیره باشند و بوره ... از زمین ... برد نا کوبی کدا ... از صافی با ... در جای
نو کنند بوته با ثالث شحانی رسیده و ما جی مکنوز ... فرستند بونانی چوب ...
فرست کوبند آن حسن ... بیات و بعربی حجرالنور خوانند و در دواها لگار برینند و بطاحی جیم کوبند اکر
بر کفی آن کودک بنید زنند ... بفتح اول و سکون ثانی و زای ... سبزی ... است ... بروی
ثانی نو جامه خلیم و ... و امثال آن بهم رسد و زنبود سیاه ... کوبند هم بروی ... بند و نه
درخت ... کفته کند و بضم اول و ثانی مجهول است ... مسکن ... لیفی کر اندو ... حلاوه
شند ... مسکوین و مردم بر ... حباب ... اوطاق ... مصطلحه بوده کوبند صبا ...
مردم بی ادا ... کنند ... کوبند ... کنند و کوبل ... کمراه با الالی باشد بوز بضم اول [illegible]
مجهول و زای ... قطعه دار با لفک سیده و برای لفظ دار زرده ادوجنه جامه لعبی دارد و کبار ...
هر در طعامهای ریزند ... فلفل و قرنفل و دارچینی و امثال آن بوزنه بفتح اول ... عجل
معنی کوریست و آنرا ... بوم ... طویست ... زدی ثانی ... و ... و امثال آن ... بند
بوز لندر بضم اول و فتح هاء و سکون ثانی و ثالث و نون و دال ابجد صفحه و الوان لالو
و با الالی فرشته ... بعضی نظر ... پور ... ناهید ... کوکند ... باشد لغاتی [illegible]

خوشبوی و به لام الف نیز بنظر رسیده بوسه بضم اول و فتح ثالث و میم بمعنی بوسه است

و در ابیات بوسنیا اسم بوسنه بضم اول و کسر ثالث و فتح نون بمعنی لاکو بند و حمدونه خوانند

بوسه بضم اول و فتح ثالث و فتح نون و سکون لاکو بند و سکونه و بعضی لاکو گویند بوزه

بوسه دانه بعربی خوانند بوزنه بر وزن موی چینه بوزنه لاکو بند

میمون بوزنه بر وزن کوسه از آلات چهار رسن زنند در ماوراء النهر

و هندوستان بسیار خورند بوسه درخت لاکو گویند بوزیدان با دال ابجد بر وزن جودی خان

دارویی است از صحرا و در بعربی بجد تخم خوانند بعضی قرطبی استعمال کنند اکثر گویند

برنج ملوکها سازند بجور بوشید بمعنی لاکو گویند بوزنه بر وزن زور بمعنی لاکو بند

بوسه با ثانی مجهول بمعنی بوسه است و بعربی قبله گویند و این را بوسیدن نیز و با ثانی

معروف بمعنی فرو رفتن لاکو بستان از زر کلی بوسه لاکو گویند

بجهه ... نام دالو بوستان ... از اسمای بوستان با حا حطی بر وزن

بوستان طائفه ... نام جانی است از جمله جاهای فیروزه بوسیدن لاکو بحار

و همه گویند و بعضی طعمه لاکو گویند بوستان بضم اول و فتح ثالث

... نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی ... نوشته

... و لوبه لطف بر صدای اسم بوس بفتح اول و کسر ثانی و سکون ... است

... قدرت ... است و بسکون ثانی گرد و فرو خودن لاکو گویند بضم

... ثانی بمعنی ... بوسه دادن ... و بعربی کون خوانند بسکون ثانی ...

... و در شعرای ... لاکو ... خوانند گویند ... در ملک ...

بهم میرسد و آنرا لاک گویند و بعضی گویند آن را در بیشه و کوهستان در اول بهار که ... فایده است

رشاد با ثانی مجهول بر وزن قوالق بلغت یونانی اسلیم را گویند یونانیست با ثانی مجهول

بر وزن شهر بهرست بمعنی خوارزم است و بعربی رویا خوانند یونانیست بضم اول و سکون ثانی و جیم

و با الف و بای فارسی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی یونانیست ... خوارزم است

ریبا با سین بی نقطه با جیم بر وزن ... نام قصبه ایست از خراسان و معرب آن ... است

بضم اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بتحتانی رسیده و برای قرشت زده لغتی است

غیر معلوم و آن گیاهی است دوائی ... و آن الدب ... بعضی گویند ... سیاهی ...

داله و بعضی گویند نوعی از ماهی ... است و آن ... و آن را بعربی ... الی

الحوت ... و بعضی دیگر گویند با ... است والله اعلم ... با طای حطی بر وزن ... گو

درخت ... است و آن را بعربی ... السود ... سیاه دارد ... و آن ... بر ... درخت ...

بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مضموم بلام رسیده و کاف ... مضموم بنون زده

است یونانی و معنی آن بعربی لسان الثور است ... و آن ... است معروف و بعضی گو

این لغت رومی است ... بضم اول و سکون ثانی و فتح غین نقطه دار و نون و جیم ... گویند

... و آن ... سیاه ... و بعربی ... السود ... و ... الانز ... و آن

... خراسان نزدیک ... بر وزن ... السم ... است ...

و آن ... گویند و فروش ... فاعطار ... فروش ... گویند بضم اول و سکون ثانی

و ... گویند و آن ... در جامه‌ها و سیاه‌ها ... و بای ثانی مجهول

بزرگ ... خوار ... در آن ... دیبای رومی ... گویند و آن جامه ... است

بر لفظ برگ نماید و کتابت سرکه [illegible] عرب شتر جو الاسرقی با یا الاید و کونید حالور [illegible] سیر در آب حیات
و ابد هم هر حالوری در آب [illegible] دل بنگال کان جانور کیند هر ما از نرگس قلیس و آن نوعی از جلکاسه سر نفس
نی نماید و نام جوهری است و کنیت از عالم و دوشاست جامه جواهرات والی و تیغ [illegible] گشت لا
و الون گوید نو قیه صایاقانعشی سحابی رسیده و صاد بی نقطه زده و با الف کشیده ملفشا بود زنی
زنیت مفصلا کسم و آن نوعی از سدن و بعضی چرخ سده و نثر غل الاو کفر لبیده بترکی
هجو الیوی خوانند تن بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بفتح بالکه بمنا کرده باشد ساکمه کلمه
بت بعرنی صنی و لعنی خوانند و بمعنی در شستم کالمه گفتیا باشند و نوعی از الشانده
هم به دهانی ماخی از علف دوان مهمان گفتند بود یا قاف فارسی بر وزن نصر باز کم د
و زبان الاکو گستند و بعربی رحم خوانند و بمعنی ملایز هم نظر گفته اند و جامه [illegible]
لام بروزن نوعاك مو الست معروف است آن را الاولین سکو گشیده کدهان حو الصوح و عربان حسنه
خوانند و نیز با هم و کاف فارسی بروزن کوه و بکر بمعنی پلیست و ملازم بمعنی بود که
٣٦ ریسمانکه و بعربی ماسین و بمعنی خوانند بمجد بالام و های بی نقطه بزرگ و جیم و دال بی نقطه بر وزن [illegible]
عکل بر بعر بمجد و بمعنی اشل و یکی دیگر باشد بود لغه بفتح لام و سکون نون و جیم مفتوح [illegible] رده
زجری بحسب دعوت و ظرف هر بدین اللانجنده اورده بود بضم اول و لام و سکون بردو
داد ملفشا بود بمعنی نسایر هم عربان اکبر کویند بود و بود دیوان ثانی و با الف و یای [illegible]
بر سطوار رسیده بفتح دال بی نقطه و یای کار لواز رسیده و نون زده العیاش بود بابی
بمعنی آن بعربی کثیر الاصل لعمش نسایر یا قال الاقلاب سلامت خوانند معرب آن السفاح
اضراس است و آن دندانهاست مشهور و بتازی اضراس الکلب خوانند و بجای یای آخر با [illegible]

هم بنظر آمده است بوتیه بر وزن خوب بفتح طای حطی و واوی بی نقطه تحتانی رسیده و خای نقطه دار و واو

کشیده و بنون زده اغبر است بو بیلی و معنوان بعربی کثیر السعی است و آن دو را نیستم نعارتر شتر

خوانند و هم بضم اول و سکون ثانی بر وزن بوم جغد را گویند و این بزبان الست مرغیست

دال را بعضی گویند بوم مرغیست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ و سر و گوش و چشمهای او بکرده

میماند و شب شکار کند و روزها پرواز نتواند کرد هر چند قوی و بعضی گویند بمعنی عیب زمین

بسیار گرده الامر گویند و جای مقام و منزل و مأوی را اکثر لغت بمعنی پشت و طلعت

نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی بایسم باسم هم از لود ... بوماوران نام گیاهی است مایل

بکبودی و سبزی و مثل کودی دانه و بعربی قیصوم خوانند بوماران بحذف واو الف بمعنی بوی مادران

هم نام گیاهی است مایل بکبودی و سبزی بوماده بر وزن چوپاره نام گیاهیست شبیه به السعتر

بودنه با کاف بر وزن گوینده خانه ها را گویند که در زیر زمین سازند و گوسفندان و مسافران بونه

بفتح ثالث و هاء و سکون نون زمین لرزه باشد و بعربی زلزله خوانند و گوسفند را ...

هم از سرگین پاک کرده باشند و بمعنی اول بسکون ثالث هم آمده است و این اصح است بوه

خوشه چین بمعنی اول بوکلان هم زلزله و زمین لرزه است بهتین بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی

حصه و بهره است و بضم اول زبان و بعربی رحم گویند و آسمان را نیز گویند و این

و پایان و انتهای هر چیز را گویند و گوسفند و گاو و ازان هم آنرا پاک کرده باشند بو نه بضم

اول و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی نهند ... چوب ... بو ... گویند بوته بضم اول

و ثانی و سکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی ... بسته و ... بفتح ثانی ...

با ... و ... چوب ... بضم اول و فتح ثانی درخت را گویند ...

بار دیگر بجا آورده باشد و مردم گرسنه را نیز گفته‌اند بوبهان بسکون ثالث بر وزن دودمان
بمعنی دهشتم هم زبان و بعضی دلالت کند و از اسمای مبهمه پارسی است بمعنی فلان و بهمان
بوی بر وزن و معنی مهر و گیسو است که بعربی [illegible] و عطریات را نیز گفته‌اند و بمعنی بهره و نصیب
و بوی و طمع و محبت و امید و آرزو و خواهش و طمع نیز گفته‌اند و بضم اول و کسر ثانی بمعنی
باشد بویا بیای مجهول بر وزن گویا چیزهای را گویند که بوی خوش داشته باشد بو دید بیای ابجد بر
وزن بی نقطه بر وزن لولو انبار ادویه گرم که در طعام ریزند مانند فلفل و دارچینی و امثال آن
[illegible] بوی سالار [illegible] گفته‌اند بوی افزا [illegible] بر وزن بوی کنند [illegible] را گویند
کنایه از [illegible] اطلاع بر چیزهای مخفی بهم رسانیدن و گمان کردن و چیزی استشمام
بفتح بای فارسی و لام [illegible] و سکون سین بی نقطه و فوقانی برگ گیاهی را گویند
که چاشنی [illegible] بوی [illegible] و کنایه از جن و ملک هم هست [illegible] بر وزن [illegible] گیاهی هم
مانند ریحان بر درخت پیچد و بعربی [illegible] بویدران بادال ابجد بر وزن دودمان ظرفی
را گویند که در آن چیزی از عطریات کرده [illegible] بوی زند بفتح لام [illegible] و سکون نون
و دال [illegible] بمعنی گل [illegible] بعربی ورد گویند [illegible] بویس با سین بی نقطه بالف کشیده [illegible] باشد
و عطریات [illegible] بویک با کاف و لام مفتوح بر وزن [illegible]
[illegible] خصال [illegible] گویند بوناک بر وزن [illegible] الست [illegible] بعربی
[illegible] بر وزن میوه بمعنی آرزومندی باشد و جمع از [illegible] بابل [illegible]
[illegible] هم هست [illegible] در بای ابجد [illegible]
[illegible] پنجاه و پنج لغت و کنایت است به بکسر اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] باشد و

نرد آن تو [illegible] یا توت سرخ [illegible] از [illegible] بعضی [illegible] در [illegible] و بارک

و مل [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] نیز [illegible] گویند

بر وزن [illegible] نام [illegible] جامه [illegible] را گویند و بعضی [illegible] را گویند

بر وزن [illegible] و با [illegible] است [illegible] و [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] یا توت سرخ و باغ [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] را گویند و بعضی یا توت سرخ [illegible]

بفتح اول و ثالث [illegible] بر وزن [illegible] را [illegible] و [illegible]

و بعربی [illegible] با واو مجهول و جیم بر وزن [illegible] کبود [illegible]

و [illegible] و کم قیمت و کدر بود مانند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بلور کبود

کبود [illegible] کم قیمت و کدر بود [illegible] بکسر اول بر وزن دلجوی نام سکندر ذو القرنین است

بفتح اول بر وزن بهره بمعنی [illegible] و [illegible] قیمت [illegible] و بضم اول [illegible] مولد و مسکن

و مقام [illegible] در گجرات [illegible] بکسر اول نام قصبه [illegible] از لاهور تا آنجا [illegible] کروه [illegible]

بفتح یای ابجد بر وزن رخنه [illegible] را گویند [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و [illegible]

نام میوه درختی است [illegible] را گویند [illegible] و [illegible]

[illegible] معلوم و فتح کاف فارسی و سکون نون [illegible] افراسیاب و نام

قلعه [illegible] ضحاک [illegible] کتاب [illegible] صورت [illegible] خورد

باشد [illegible] بفتح اول و ثانی بر وزن فلک نام مرضی و علتی است [illegible] آدمی [illegible]

[illegible] بکسر اول و ضم کاف فارسی انتخاب و گزیده را گویند یعنی چیزهای [illegible]

سره و کوبیدن و بمعنی صلاح نیز گویند و خلاصه و انتخاب کنند بمعنی سره کنند و بالعربیه

نقد و ناقد خوانند و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن هم آمده است و امر باین معنی هم هست و اول

روز فصل بهار را نیز گویند یعنی اول بهار و بالام بر وزن مهره و کشتی هم آمده است و بانوام منجم گویند

سهیل الله بر وزن ... و بار ... باین ... بند ... اول بر وزن ... ترجمه

نعیم ... بر وزن فرمان ... و ... فلک ... مجهول و غیر معلوم ...

... در ... بر وزن محول مخفف ... بمعنی ... لغات ...

... و ... از ... و نام فرشته ... دید

و ... بند ... کل ... و ... و ... مصالح ... در

ماه بهمن روز بهمن واقع ... تعلق دارد و ... اول ... گویند و نام ... و نام ماه

... ماه ... و ... آفتاب در برج دلو و حوت و جشن ... یکی از جشنهای بزرگ

فارسیان هم این ماه ... و ... در ماه بهمن و زمستان ... کنند ... سرخ و سفید

... و ... گویند و بعضی گویند ... در زمستان هم ... و دارو ... الله اعلم

... و نام روز دوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه

فارسیان چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید ... و در این روز جشن سازند

و انواع خوشبوها بر سر کنند و گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و ... بهمن سرخ و سفید ... ماست

... بخورند ... بر ... گویند ... حافظه ... و گویند این روز ...

... بهمنجنه ... از کوهها و صحراها ... و ... سنگ

... در این روز جامه ... و ... و این روز

بهمنجه بر وزن ... و نام مرغی است ... از موسیقی و نام قلعه ایست ... [illegible]

در انجا ... جادو گر ... بوده گویند ... [illegible]

شکسته ان قلعه را فتح کرد و نام قلعه ایست در کوهستان و نام کوهی ... [illegible]

و نقشهای ... گویند ... آفتاب ... [illegible]

درجه ... چون ... و بر کوهی ... [illegible] ... نام آن ... [illegible]

اندر ... [illegible]

در ... نام روز دویم از ماه بهمن و عجمان در این روز جشن کنند ... [illegible]

... چون نام روز و ماه با نام ماه موافق کند عید باید کرد ... بهمنجه ... [illegible]

بفتح ... [illegible]

از ... روز ... طعامی که در آن جمیع حبوبات ... بعضی گویند نام روز دویم

از ماه بهمن ... [illegible] ... بفتح اول

بر وزن ... بمعنی ... [illegible]

بفتح اول و سکون ثانی ... [illegible] ... بضم ثانی بر وزن ... [illegible]

یکی از ... بضم اول و ثانی مجهول بر وزن ... بمعنی ... [illegible]

و بمعنی ... [illegible] ... بکسر اول

و ثانی بتحتانی رسیده نام ... [illegible]

از ... [illegible] ... بر وزن ... [illegible]

و ... [illegible] ... و نام ... [illegible] ... بمعنی ... [illegible]

علاج و بمعنی سرکشیدن باشد بهمه بکسر اول بر وزن ملعبه بمعنی بهانه باشد که بر بست و امتحان کرده
شده و تمام نشده و صلاح و بمعنی فرو کشیدن نیز آمده است و بمعنی دریای اعظم یا باجی اطراف شهر که بمعنی پنجاه
و بمعنی دکان هم آمده به فتح اول بر وزن ماجرا بمعنی برنج ... بقیض ... جایی است مشهور و در ولایت هند
نیز ... و بکسر اول ... نام ... با همزه ممدوده بر وزن ... بیشتر کنار ... و رونق و
... [illegible] ... و ماه و سال و کوکب باشد و بمعنی ... و هست ... بکسر اول
بر وزن ... بمعنی بیداری یا هشیاری باشد ... باشد بقیض خواب و سستی است ... بفتح و
سکون یای بی نقطه بر وزن فرح ... بمعنی تدبیر کار و علاج و چاره باشد ... بر وزن ... بر در خشت
... شده در ساق ... ایران ... و همچنین ... و ... و خیار ... و حنظل و مانند آن
بکسر اول و سکون سین بی نقطه و فوقانی بواو رسیده بمعنی خمانه باشد و ... و ...
دهان ... بعربی ... خوانند ... باغین نقطه دار و رای بی نقطه دار بر وزن ... بمعنی
... یعنی ... کرده و ... و سرشته باب ... ... بر وزن
... یعنی ... کردن ... و سرشتن و آمیختن باشد با آب یا خون ... بسکون سین
... یعنی ... کردن و ... آمیخته و سرشته با آب یا خون و جز آن ... بالام
بر وزن ... یعنی ... نمودن و ... بکسر اول و سکون ... و بای فارسی
... یعنی ... آمیخته و سرشته ... بکسر اول و سکون کاف بر وزن ...
... بفتح اول بر وزن ... نام ... است و ... از ...
... خورد ... نام ... ... بفتح اول بر وزن ... بمعنی کار
... بکسر اول بر وزن ... نام رودخانه است ... بزرگ ... و ...

بیابان بمعنی بی بر و بیابان صحرا که بمعنی بر بی و بیابان لعل است و کنایه از سجاع و دلاور
دو صحرا بتخمیم بمعنی بی نصیب و ... است و کنایه از بلا و درویش و بی نان و بی ... هم
بیبا مکر بود و باد سکون بر وزن باز ... و خاتون خانه الیسم یعنی ... شده
بالکسر بلغت زند و بازند بمعنی ... است نقیض ... و کنایه از ... صعب
بیجاده ... با ثانی مجهول بر وزن استاد ... بیجاده است ... که ... گویند
زرد ... مانند یاقوت الماس کم قیمت و از ... کاه میربایند و بعضی گویند سنگی است
سرخ مانند یاقوت الماس کم قیمت و از ... کاه میربایند و بعضی گویند بیجاده الیسم سرخ
جدر کنند ... با ثانی مجهول بر وزن پیاده بمعنی بیجاده ... و بعضی گویند ...
... یاقوت ... بر وزن ... بمعنی ... است ... که ... گویند ...
بی عقل و ... کار ... است بکسر های ... دار کنایه از ... است ... گویند ...
... بر وزن ... بمعنی ... مانند ... بر وزن ... مانند و ...
... و ... گویند ... بفتح اول و ضم ثالث بر وزن ... که ...
از ... کنند ... مانند ... و امثال آن و ... نقطه دار ... نقطه ... است
درست ... فارسی ... مانند ... گویند ...
... کشند ... گویند ...
از ... و ... است ... بمعنی ... گویند ...
و ... گویند ... با ثانی ... بمعنی ... است ...
نقطه دار بر وزن ... گویند و بعربی ... گویند ... با ثانی ... دال

(130)

139

دالی باشد خصی ست مشهور و آن را بعربی صعصعا گویند و نام دلوی بوده در زردانی

در سیم او لاکست و بمعنی [illegible] گفته شد و گرشاگ الاثیر گویند و ما عقد و مانی [illegible]

لا ضایع کند و بت سیاه [illegible] بمعنی سرد و [illegible] هم دقیقه [illegible] گویند

[illegible] بمعنی [illegible] گفته شد و در آن هندی نام گیاهی مشهور بر احکام دین [illegible]

با [illegible] کتاب [illegible] و بمعنی بوسش و شعور [illegible] گفته شد و [illegible] گوشه

نوعی [illegible] فارس خوارست [illegible] معروفست ظلم و ستم و نام [illegible]

ترستان و [illegible] آن [illegible] نام جادوی بوده [illegible] رستم او را [illegible] و آن

[illegible] بیدار [illegible] مردم عاقل و هشیار و خبردار [illegible] بروزن

[illegible] بفتح اول بروزن [illegible] جلد [illegible]

زجری و بکسر اول گفته شد [illegible] خام [illegible] بانی

مجهول بروزن [illegible] ستاره زیره [illegible] فلک سوم [illegible] اقلیم [illegible] مانانی

[illegible] بروزن [illegible] نام حیوانی [illegible] زند خانی

[illegible] بچه [illegible] گویند [illegible] آن جانور [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بیدطری [illegible] نوعی [illegible] و بعضی [illegible] بیدطری گویند و بعضی [illegible]

[illegible] مجهول باشد بیدق بروزن احمق [illegible] شطرنج [illegible] از جمله

[illegible] شطرنج و معرب [illegible] بیدسیم [illegible] بیدلیلا بکسر

[illegible] بالکسیه نوعی [illegible] در انواع [illegible] ماره

[illegible] بیدسه بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و لام بالکسیه [illegible] ربط و

بیرا

بیزن

بیلوا

بیژ

بید جلوم

بید سنتر

بیدک

بیطرا

بیدق

بیدسیه

بیدلیلا

بیدمال
بیدمشک
بیدانجیر
بیدوار
بیدونه
بیر
بیر الثمر
بیرا
بیرتوسا
بیرزد
بیرزه
بیرزی

بزبان الکو گویند بیدمال با میم بالف کشیده بر وزن پامال پالکفا کرده اسپ را از روی آن
و شیر و سایر اشیاء دیگر بچوب بید یا چوب دیگر بمالند بیدمشک نوعی از بید است سرخ
ای لعنی مشکو که از لعاب چوب بید نیا گیرد و عرق آن را کاجته تقریب فرا بر فاند بید انجیر
نام گیاهی که بعضی بید کرکب داند الاکر به بید مشک مقید بیدوار با ثانی مجهول بر وزن بیدار نام
کوهی بنزد ولایت ما وراء النهر بیدونه با واو بر وزن ارسخند نام دوائی است که آن را السا در گویند
و بجهت دارو چشم بکار برند بیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جامه خواب را گویند
مانند نهالی و توشک و آنچه گسترده بر آن بخسپند بجهت خواب خصوصا در عقبه طوفان الامر لفته اند
و بمعنی حفظ و از بر کردن کلمه ست و در عربی چاه را گویند و بهندی بمعنی برادر و پهلوان و شجاع
باشد و در ترکی یک را گویند بیر الثمر عمود اول است بیران بر وزن دیران بمعنی ویران است نقیض آباد
بر وزن و معنی ویرانه است جراحه است بیرا در طرف الکو گویند جهت ... تحاب ... لمردم
نا منحصر و کارهای ناشایسته یاد نمود بیرتوسا با بای ابجد و واو و سین و شین قرشت بالف کشیده
بلغت زند و پازند خیار بادرنگ را گویند بیرزد بفتح رای نقطه دار و سکون دال بی نقطه صمغی
باشد مانند مصطکی سبک و خوشبوی علاج صرع را ... و لقم ... گویند جمعی الامر انه بخه مرد ... جز
... و در پرچم ... داخل کنند و معرب آن بارزد است و در اوستا الامر گویند ... روزان
از روی ... جمع کنند و برادر معرب آن الکف اند مطلقا و دارو ... بید ... مالند
... و ضربان الکو گویند ... بجهت لحم کهن و وصل ... جمع
بکار برند بیرزه باها بر وزن و معنی اول بیرزد باشد و آن صمغ لعاب سکندر ... لوی ...
و آن الامر بلغت گویند و با زای فارسی هم گفته اند بیرزی بفتح اول و ... بر ...

بر وزن ماک یعنی برزیست و لانا صمغ بمعنی سبب باشد و بارور دل که تحمل برف بفتح اول و ثالث بر وزن

ستون علم را گویند و بمعنی سفیه جریره و نکی سیم گفته اند بر علم و غیره و علاقه جوز هندی بر سبکر

اول و سکون ثانی و فتح ثالث کاف فارسی کنایه از دل و بی غیرت را گویند برسند بفتح کاف

فارسی بر وزن ارزید نام شهری است معرب آن برجند است بفتح اول و ثالث بر وزن صنعم

نوعی از پارچه ابریشمی است منقش بمنقار عراق [illegible] از دو پاره کبیر و زرد دیگر است بکسر اول و ضم ثالث

مصحف برتاب است [illegible] بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و الحاق و جیم بالف کشیده

و سین بی نقطه زده و بای ابجد زده کتابی است [illegible] دراز گویند برسیما ثانی مجهول

مرکب [illegible] مصنف [illegible] در کاغذ و دیوار بچسبانند و [illegible] قلم [illegible]

تمامی و [illegible] طرح عماراتی در کره [illegible] دهقان ظهور احمد است [illegible]

[illegible] اصناف دارات [illegible] تعالی و [illegible] بر وزن

[illegible] زر و لعل و غیر آن باشد [illegible] منفعل [illegible] بر روی

[illegible] بر وزن [illegible] بسیار کم بها و کم قیمت [illegible] معروف

[illegible] و الفساد است [illegible] بسکون نون و زر گویند

[illegible] بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و خفای ها و [illegible]

نقطه دار مفتوح [illegible] بکسر اول [illegible] ثانی بر [illegible] با اول و ثانی [illegible]

[illegible] بکسر اول و سکون ثانی و [illegible]

[illegible] با ثانی مجهول و [illegible]

[illegible] بیستم [illegible] گویند [illegible]

برف

برر

برکند

۱۱۸۵

برزن

برزدن

بیرو

بری

بیلم

بیلکند

از اسباب خنیدار است او الاه دخانه سره گرفت ودر جای محبوس کرد ز ستم خیر [illegible] او لا

سنجات دالف بیره بالای فارسی بر وزن بزه خالص وبی امیرش وبی غش باشد بمعنی خاص خالص

اندیشه بینت بر وزن حسنت عید کات معروف و با تانی مجهول اضعف بالست به حرام بالسیاست

باشد بمعنی توشه گسم بیدنج بکسر اول وسکون ثانی و ثالث فوقانی بالف کشیده وبجای نقطه دار زرد

بمعنی گستاخ باشد چه بی ادبی است بیدار با تانی مجهول بر وزن لسدار نقطه است مانند فلان ویمان

راه های باشد عظیم از سیاه شد بسیار بلاد که های با ناهمار وهای حرکا گویند که های با فلان کس

میگویند همچو فلان وبسیار بیدنا با کاف فارسی بالف کشیده و نون بجای رسیده موجب [illegible] یان وچهره

وماهانه نور آن در حضرت [illegible] الله [illegible] کرده باشند ستون نام کوهی است مشهور [illegible] فرمایند

شیر است آن الاسکندر که [illegible] السماء است [illegible] بکسر صورت شمالی فلک البروج

بمعنی ریک بکسر [illegible] صورت است از جمله چهار [illegible] صورت فلک البروج در جانب شمالی

کنایه از [illegible] بکسر اول وسکون ثانی مجهول وفتح سین والای بی نقطه

ساکن [illegible] شکاری باشد شبیه [illegible] جانور است شکاری از جنس [illegible] بکسر اول و

سکون ثانی مجهول وضم ثالث والای بالف کشیده وکاف زده شتر جوان بر قوت را گویند و شتر

یک ساله و دو ساله [illegible] لغت [illegible] و شتری جوان [illegible] با قر عربی [illegible] دو کوهان باشد و گره

خر [illegible] لغت [illegible] و بفتح ثالث [illegible]

دماریان بهم میرسد گویند از جمله تصرفات [illegible] با تانی مجهول والای قرشت بر وزن

شیفته بمعنی میر [illegible] جانور شکاری شبیه به [illegible] و بمعنی [illegible] نظر [illegible]

بغل میگویند [illegible] معروف است [illegible] بی نفس باشد [illegible] مردم بی قدر [illegible]

و بی اعتبار و بی سامانی و بی شکوه و وقار هم هست و در جنگ لاغر گویند هم طراوتی و نمودی نداشته
باشد بیور با ثانی مجهول بر وزن بی غور نام شهری بود در هندوستان و جمع بیش بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و شین نقطه دار هست بمعنی زیادتی و افزونی هم هست و با ثانی معروف نام گیاهی است هلاهل و کشنده
شبیه بماه پروین گویند بیرون از بحار روید بیش بهار بفتح ثانی و حای حطی با الف کشیده در آخر چیزی است
زرد رنگ هم که آن را لاله در گیلان نامند چون آن خورند به رنگ آن از برگ زعفران زرد گشت و توسته
سبز می باشد در کنار چشمه روید و برگ آن سبز بود و گلش زرد رنگ آن را بر رنگ سبز نگار سبزند و آن را
بعربی حی العالم میگویند بیش موش با میم بر وزن و ساکن موش جانوری است مانند موش و در زیر بوته بیش میگردد
و گوشت او تریاق بیش است یعنی دفع ضرر بیش میکند و او را بعربی فاره البیش خوانند بیشه
بر وزن ریشه جنگل و نیستان را گویند و بعربی اجم خوانند و بسیاری هم هست از نی
هر نیستانی لوازند و بعضی گویند ستاره ایست شبیه سحاب و بعضی دیگر گویند ستاره است ثابت
کنایه از آفتاب عالمتاب هست بیضای زرین و بیضه های زرین هم بحذف یا کنایه از ستارگان آسمان
را گویند بیضه چرخ کنایه از آفتاب است بیضه [illegible] سرور بچه در [illegible] مثل است با
و بیضه زر کنایه از خورشید عالم تاب است بیغار بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار با الف
کشیده نام مرغی است در هندوستان ارند و طوطی [illegible] و آن را طوطک نیز گویند بیغاره
بفتح اول بر وزن بیزار سرزنش و طعنه باشد بیغاره بر وزن گهواره بمعنی بیغار است که سرزنش و طعنه
باشد بیغاله بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] هم هست بعربی [illegible] گویند بیغاله با ثانی مجهول بر وزن پیاله
[illegible] نام [illegible] هم هست که در برابر صبح باشد و غیر [illegible] و آن را [illegible] گویند بیکلم بفتح اول و کاف پارسی
و سکون ثانی و میم صمغ [illegible] را گویند بیکند بفتح اول و کاف بر وزن پیوند نام شهری است از بلاد [illegible]

جمشید و پای تخت افراسیاب بوده و بعضی گویند فریدون این شهر را بنا کرده است بیله با کاف
فارسی بر وزن شاره مخفف بیگاه است و قسمتی از شعر و قطعه و دارای بیت سیل با ثانی مجهول بر وزن
خال نام التیرست ابتدای هر باغستان و اشارات آن زمین برآمده و بار فی الامر گویند
هر شی باشان بجهت انداختن عراب بسازند و نام شهری در هندوستان نسبیه بهی عراق و بلغت زند
و پازند بمعنی جای هست مطلقا و بعربانی بر حرف کنند و بسیر گوش و گماس را امر گویند بیلای با اول
بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده و بتحتانی زده بلغت زند و پازند جای مطلقا و بعربانی بر حرف کنند
با ثانی مجهول بر وزن بلای دسته انگشتان دست را گویند و نوعی از گیاهی است بلغت بضم ثالث بر وزن
ملفف ستاره زهره را گویند ملقاب بفتح اول و قاف بالف کشیده بر وزن بیدان نام شهری است
از درایت ارزان مابین شهر ولایت و اردبیل با یجان بیلقان بفتح اول بر وزن میکائیل منسوب باشد
و باغ و امثال آن را گویند و در شعر بمعنی مکان آن در باغ [illegible] اول و ثانی مجهول نوعی
زرینکانی هم آن را ماند بیل گوش [illegible] سازند و آن را کمان [illegible] گویند صاحب مؤید الفضلا
گوید این لغت هندی است لیکن در فارسی مستعمل است بیله با ثانی مجهول بر وزن حیله خاک و چرم
مان [illegible] و نوعی از دوای [illegible] و طبله [illegible] عطار را [illegible] منسوب
و قباله خانه و باغ را نیز گویند [illegible] و بار و رست با ثانی [illegible] عراب
[illegible] مانند [illegible] سازند [illegible] از زخم آید بمعنی [illegible]
بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] گویند بیمار بر وزن [illegible] ناتوان و خسته را
گویند [illegible] بیمارستان [illegible] بمعنی [illegible]
و بیمارستان را امر گویند و بعربی دار الشفا خوانند بیمار معلوم [illegible]

قطر دارد و سکون نون و ضم میم بمعنی بیمار باشد و مدت بعضی بیشتر اوقات بیمار و
رنجور باشد و در لسان العرب گویند بیماری او از ناز و غمزه هم   کنایه از دنیا و روزگار
است و کنایه از عمر و زود و مروت نیز هست   بر وزن ناکار بمعنی بیمار و بیچاره و بسیار
باشد و بمعنی بیماری کشنده هم   کنایه از مردم سبک و بی عقل هم   بضم ثالث بر وزن
بی نور بمعنی مهتاب و مهتاب هم   بکسر اول بر وزن بینا بمعنی دیده [illegible] باشد بلغت
زند و پازند بمعنی ماه است و بعربی [illegible] گویند   بر وزن سیماب [illegible] هم و مردم را
در حالت [illegible] دیده [illegible] که در عربی معاینه میگویند   با ثانی مجهول بر وزن ایلاک کس
در [illegible] گویند   بسکون سین [illegible] بمعنی [illegible] هم [illegible] خانه باشد و [illegible]
[illegible] کنایه هم   بر وزن زیبا بمعنی دیده وری و بیننده هم و [illegible] بینائی گویند
[illegible] بمعنی [illegible] عکس   بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی
[illegible] باشد [illegible]   کنایه از حیض [illegible] هم   کنایه از [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] هم   بانون بر وزن بیننده بمعنی شخص بینا و صاحب [illegible] باشد
باشد [illegible] گویند و بعربی عین [illegible] خوانند   بمعنی بی عیب و بی عار [illegible]
[illegible] بمعنی بی عیب و عار هم   بمعنی غیر محتاج و محتاج [illegible] احتیاج هم [illegible] بمعنی
احتیاج است   بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس هم و بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و واو [illegible] هم [illegible] که [illegible] باشد   با ثانی مجهول [illegible]
[illegible] ده [illegible] گویند و بمعنی [illegible] الف [illegible] هست   با ثانی [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] اعتبار [illegible] گویند [illegible]

که امساک سازند   با ثانی مجهول بر وزن سیر از شیره بمعنی هنگام الامر خسپ گویند

و بعربی حصار خوانند و بمعنی جانب و قبول ترک کردن هم هست و پاسخ و جواب الامر گویند و با معنی سخت باشد

حرف ثانی اول نظر کردن و بمعنی اول هجای حرف اول بای فارسی هم آمده است   بکسر

اول و ثالث مجهول بر وزن و بار بیدل ناجاویده فرو بردن را گویند و بعربی بلع خوانند

و بفتح ثانی هم گفته‌اند بر وزن شکم خاریدن و این اصح است چه اصل این لغت بار و بار بودن

است همزه را با بدل کرده‌اند همچو بادید و بادیدن که واو را با بدل بفتح همزه بمعنی ناجاویده فرو

بردن و بلع نمودن است   بکسر اول و ضم بای ابجد بر وزن معبر و ماضی همچو بلعیدن ناجاویده

فرو بردن است و در این لغت نیز همزه را با بدل کرده‌اند همچو ماضی است ببلعید گشته و اماله

الی اسبابش   بکسر اول و فتح ثالث بر وزن زبور بمعنی ده هزار است و نام ضحاک ماران

هم هست و او را بیوراسب میخوانند و بتخفیف بیور خوانند لیکن صاحب فرهنگ با معنی بفتح

اول و ضم ثانی آورده است و کودکان و بادام و پسته الامر گفته‌اند و معرب آنها و ضایع شده باشد

با ثانی مجهول بر وزن بی‌درد نام مبارزیست هم از اسباب بعد بیژن و فرستاد

و نام شهبیت دختر ساسانی سور بیاورد بیوراسپ ضحاک ماران را گویند وجه تسمیه آنکه او

بیش از بالای ده هزار اسب داشت و بزبان دری بیور بر وزن زبور بمعنی ده هزار است و او

باین اعتبار بدین نام میخواندند و نام اصلی او بیور بر وزن صور بوده است چنانکه گذشته و

بفتح بر وزن عروس طمع و خواهش و امید و امیدواری باشد بیخ از برنج هم بوده است و بمعنی نوازش

و چاپلوسی و انتظار هم هست   بیوسید با دال ابجد بر وزن پرورید مشتق از بیوسیدن یا

یعنی طمع کند و امیدوار گردد و طمع کردن و چاپلوسی نمودن بیوسیدن بفتح و ضم ثانی و سکون

و سکون واو و کاف فارسی بمعنی عروس است و بضم اول و بای فارسی کلنگ ... بای با کاف فارسی

بروزن ... موسیقی ... ثانی الا گویند چه نوک بمعنی عروس است و در مؤید الفضلا بجای حرف ثانی نون

است ... گویند بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بروزن ... بمعنی ... حیرت لغت ... با واو ... ماند

بفتح اول بروزن زبون ترباک و افیون را گویند و بعربی ... و ... لا گویند ... بود

بروزن ... بمعنی ... بود بانی گفته ... بروزن ... عنبره و ... بروزن ...

گویند ... شعر ... باز و اطلاق ... و مردی را گویند بروزن ... و نام ...

... مانند ... و غیر آن ... گوشه ... و کان للعربی فارسی

گویند ... هلاک ... بکسر اول و ضم ها بروزن ... مخفف بیهوده است و بمعنی ناحق و باطل

باشد ... بمعنی حق است و بمعنی بی نفع ... بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و قاف نام ... است

غیر معلوم ... بکسر اول بروزن ... است ... گویند ... مانند ...

بود بفتح اول بروزن ... گویند ... رسیده و ... آن ... کرده باشد

دیگر ... بیهوده بکسر اول بروزن ... بمعنی بیهوده است ناحق و باطل و بمعنی بی نفع است

... بفتح اول ... گویند ... رسیده است ... از ... باشد

فارسی با حروف ... مبنی بر ... بیان و محتوی بر یک هزار و پنجاه و یک لغت و کذا ... معروف است

... و ... و قوه و قدرت با افراز با های فارسی ... نقطه دار بروزن

... گویند با افشار ... بروزن با افراز ... تخته کوچک ... بمقدار

... چون ... بای ... افشار ... نصف ... و چون

... نصف ... با ... مفتوح و ... و فتح ... و سکون ...

وجیم مفتوح بنون دیگر زده بمعنی خلخال است و آن حلقه ایست از طلا و نقره و مانند آن که زنان در پای کنند
پاپو با الف کشیده و بهاء بواو رسیده باصطلاح ماماها خانه ایست بلند که آنرا بعربی
مربع خوانند و خانه مقرنس و کج بری را نیز گویند و در عربی نیز مقرنس بمعنی خانه کج بری است و کنایه
از دنیاست باعتبار شش جهت پاپای با بای فارسی بر وزن ماما مات را گویند بسکون بای ابجد
و پاپ عیسی علیه السلام گویند یا بای فارسی نیز آمده است پاپرجا بالفتح بای ابجد و سکون رای قرشت
وجیم با الف کشیده بمعنی دایم و همیشه و ثابت قدم است پاپا بر وزن کاکا مات را گویند و آن خلیفه دین
عیسی علیه السلام است پاپرنجن با نون دیگر زده بمعنی پاورنجن است بعربی خلخال گویند پاپز بفتح
بای فارسی و سکون زای عجمی زمینی است و بلند و هموار را گویند و کلاه نیز را نیز گویند و بعربی طیلسان
خوانند پاپس کشیدن کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن و واگذاشتن و باز ماندن از مطلب
بعجز و ندم است در برابر کسی پاپلند کنایه از دویدن است پاپست بسکون بای قرشت اورنگ
و سریر و تخت را گویند پاتراس بکسر فوقانی و سکون بای فارسی و رای قرشت با الف کشیده و سین
بی نقطه زده بلغت زند و پازند جرادی که ماهی خوار را گویند پاتله بکسر تای مثلث و فتح لام مخفف
پاتیله است و آن مطلق دیگ را گویند عموما و دیگ دهن فراخ حلوا پزی را گویند خصوصا پاتو با تای مثلث بواو
رسیده خانه و منزل آفتاب را گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بعضی گویند منزل مریخ را که
آن برج حمل و عقرب است و ظرفی را نیز گویند که از گل سازند و گندم و جو در آن کنند پاتیله بکسر
فوقانی و سکون تحتانی با فتح لام مطلق دیگ را گویند عموما و دیگ دهن فراخ حلوا پزی را گویند
خصوصا پاتیار بر وزن شاهکار بمعنی شتاب و تعجیل را گویند چه پاتیار بمعنی دلاک
با فوقانی بتحتانی رسیده و نون بیای حطی کشیده طبقه ایست از چوب که اهل بازار بر آن نشینند و پاک سازند

پا
ساز نهند پاچالسه باجیم فارسی بر وزن پامال گوی باشد که جولاهگان در وقت بافندگی پای
خود را در آن آویزند و استادان نقال خیمه شب بازی و انبار و کاسه دلال استاد حریر فروشند پا
باجیم بالف کسیده و فتح میم شلوار و شلوار را گویند پاچامه بفتح های هوز بمعنی پاچال است و آن
گویی باشد که استادان جولاهه پای در آن آویزند پاچانه بفتح تحتانی بلندی و شکاف است بر دو
طرف گریبان که بوقت پوشیدن و جامه باشد و آن را گریبان گویند پاخسه بر وزن ناوکس کاه را گویند و خاک تر شده را نیز گویند
مانند و بعضی گویند خاک کرده باشند پادرشت بر وزن قافله حریری باشد مانند جوال کوچکی که از پشت گوسفند
بافند و در فرش گویند پادرم قافله و لشکر و غیره از بالای آن را بیرون کنند پاجیک بر وزن
شانه نام لغتی را گویند و بمعنی پامال و دوری است پاسنگ بر وزن امانک دیگچه کوچکی را گویند
و دیگدان و غیره از بهر و امثال آنکه پایک اندازند که قوام کرده باشند و پا افزار نیز گفته
اند و پالنگ مترادف است پاچیله بفتح ثالث تصغیر پای است و بعربی کراع خوانند بسکون
عین بی نقطه پاشنه بر وزن و معنی پاشنه است پاشنگ دزدیم و کسیده ای را گویند
گویند پاپوش بر وزن پاپیله کفش و پا افزار را گویند پاغیره بفتح غای نقطه دار و لام بی نقطه
و شعر را گویند که در پیش در خانه بر زند و بکسر غای نقطه دار هم گفته اند و بسکون آن لغت است پاغیر
بر وزن ماخیره بنای دیوار و خانه و امثال آن باشد و آن را بعربی رهص خوانند پاخیزان بفتح
زای هوز و سکون نون بنا و گلکار و دیوار گر را گویند و بعربی رهاص خوانند پاسبان بر وزن
نشاد بمعنی پاسبان و نگهبان و پاینده هم از دوام است و در نظر داشتن و سامان و دارندگی
را نیز گویند بمعنی بزرگ و مهتر هست و پادشاه مرکب از پاد و شاه و بعضی گفته اند که
اند جد و اجداد این لغت پات بوده و مدال بدل شده است و قاعده است یا بسبب تغییر السنه

وارمان باذر بر وزن داور بمعنی پای دار و برقرار است و نام روز بیست و ششم از ماه‌های ملکی و آن

جلد و تند و تیز را گویند و امر به بادرستی هم هست بادرس بر وزن الماس جزو جزو و مکان مکان

کنج باشد و آن را اجزای جمع گویند و بعضی گویند بادرس بمعنی مکان مکان است مطلقا خواه جزو جزو مکان مکان

خواه باشد خواه نباشد بادرسته بسکون تای قرشت بمعنی بادرس است که جزو جزو و مکان مکان است

باشد بازنس بفتح زای نقطه دار و سکون نون بمعنی بادشیر باشد که جزوی از جامه است چه لعل که

دکانی که در دو بیش که عطار بر بندد سزاوار قاعده باشد صد هزار باشد باذام بر وزن آرام حلقه موی

گویند و آن دامی است که از دم اسب سازند و دام از جانوران بر ینده گذارند و برینده را بدان گیرند

شبند یا جانوران دیگر که هوای او کنند و در دام افتند و آن را بالعربی ... گویند باذر بمعنی

بوارد و بواری و کنایت ... و مسعود ... است و دم نرم را نیز گویند

که ابتدا ... چیزیکه نزد ... بضایع شده است عموما و سرای ... مایل ... باشد

مخصوصا باذنت بفتح ثالث بر وزن بالست بمعنی ... و آن ... است امروز

فرداد ... قیمت باز ... نام ... پیشانی مرکز ... و باز بمعنی پیشانی و ...

و با نمدی فرود ... تخت داودی ... است و باذ بمعنی اصحاب و خداوند و داماد و ...

که ... و صورت ... از اعیان و اقران بهتر و بزرگتر ... خوانند کسره بمعنی این اسم بر

تقدیر از چهار وجه بیرون نتواند بود اول پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبان خلق الله اند دوم

همیشه و داماد چون ملک الشعرا ... اگر خداوند ملک اسلام باشد اسم خواستن

مناسب دار القسم چون بال ... مردمان اصحاب و خداوند ... و باشند و در اینجا

بحال ... پس اگر ... نام ... چهارم خداوند تخت و داد

و اذکار است و بمعنی از جمیع معانی اول اسم و بعضی گویند بادیان بلغت یونانی بمعنی
اصل و [illegible] باشد و دراز [illegible] است و تصحیف خروس [illegible] درست است بادشاه
و بعضی سلطان گویند بادشاه هان کنایه از آفتاب عالمتاب است بادشاه هان بمعنی [illegible]
است [illegible] صاحب [illegible] بادشاه [illegible] کنایه از آفتاب [illegible] اربابها بستانی
[illegible] نام بستانی [illegible] دما [illegible] الامر گویند و کنایه از حضرت
امام علیه السلام [illegible] بستانی [illegible] پادشاه
صلوات الله علیه [illegible] بادره بکسر ثالث
بروزن [illegible] نام [illegible] الامر گویند بسکون ثالث [illegible] و بکسر ثالث
و سکون نون و کاف فارسی چوبی باشد [illegible] گویند با برج
از پوست برآید بادنگ بفتح کاف فارسی همان بادنگ است و آن چوبی باشد [illegible] از کوه
برآید بادیه بروزن ساده [illegible] چراگاه بیابان و شتران و [illegible] الامر
[illegible] بمعنی چوب [illegible] باده بان بروزن سایبان [illegible] و خوبان [illegible] و نگاه
لا گویند باب باباجی بروزن ماشاب بمعنی [illegible] و پاکیزه [illegible] خوانند
بهند باد بروزن آب و بمعنی [illegible] و پاکیزه [illegible] خوانند
باشد بلغت زند و پازند بادر بروزن جاگیر چوبی باشد [illegible] استحکام بر پشت دیوار
شکسته بر بندند تا نیفتد و با دال نقطه دار [illegible] و این اصح است بنابر قاعده کلیه
[illegible] دال [illegible] دال است و با دال نقطه دار از
بمعنی [illegible] بار بروزن خار بمعنی [illegible] و [illegible] بار [illegible]

دیگر معنی گرده الا که گویند بمعنی پرواز و پرش نیز گفته‌اند چه باریدن بمعنی پریدن باشد
بارد با بالای بالکانه و بلندی نیز آمده بالا گویند و نام ملوکی است از ملوک
غوری بارژم بضم رابع و سکون میم رابع بالا گویند و آن حرفی باشد که بر پس بالا حاجز
دور زنند و بر پس بالا حارو انداز زنند و بعضی گویند حرفی باشد که بر پس گیسوی است بندند و زیر
دم که ... این اصح است بارس بسکون ثالث بر وزن فارس و بمعنی فارس که شیراز
و توابع آن است و صفاهان و کرمان و غیره را نیز گفته‌اند و نام جانوری است شکاری که چلیپا از ملک
و آن را ... بالف
کشیده ... از معاصر ... گویند بمعنی بارش ... و جمع آن بارسایان
بارسنگ بسکون ثالث بر وزن ... بمعنی بارسنگ و آن ... باشد که در ...
... بارفتح رابع بر وزن ... بمعنی گدائی ... بارن بسکون ثالث
و کاف فارسی ... گویند بارنین باکاف فارسی بر وزن ... گویند آلا
گویند ... کنند ... همچو ... حمام و مطبخ و امثال آن ... کنند
... گفته‌اند ... بارسنج بر وزن ... مسم ...
... و امثال آن ... حمام گویند ... گویند ... باره
... بر وزن ... گویند ...
باره بر وزن چاره ... گویند ... از چوب
... بر وزن ... بمعنی باره ... مرد
... باره بر وزن چاره معروف ... باشد و بعضی

و بعربی قطعه خوانند و کنز اینها الا کشف اللغه بمعنی قصه و شرکت نیز گفته‌اند و نوعی از حلوا باشد

بالکسر با یای مجهول ... و بر وزن ... الا کشف اللغه و جز اینها مر گویند جمع ان احرام

و باد و ... الا کشف اللغه ... و بعربی ... بمعنی ... است و اگر گویند مجذوم

یعنی مجذوم ... و ... روی ... در همان ... است و ...

... الا ... بره ... با همزه ... و ... با نقطه باره ... از ...

... باج ... الا ... کند ... سازند و ... بفتح لام ... نقطه ... ار

و سکون را و دال بی نقطه ... بیودان ... امتیاز ... دو ... جامه دوزند و

آن را بعربی عبار و عبارة خوانند ... با فا بر وزن ... الا ... محدب ...

گویند ... بر وزن ... فاریاب ... الا ... گویند ... رود خانه ... آن ...

... و او مجهول بمعنی ... رود خانه ... شده ... بر وزن ... دیدن

بمعنی ... بسکون لام ... نقطه دار بمعنی ... و ... و لطیف ... بسکون لام

... و ... ملکوت ... طوس ... بر وزن ... بر وزن ... واج ... دهنده

... الا گویند و بعربی ... و مرصع خوانند ... بر وزن ...

بمعنی ... در مقابل ... و ... بمعنی ... [illegible]

... و ... بر وزن ... ساده ... الا ...

... و ... همچنانکه ... الا ... بر وزن

... الا ... فارسی بر وزن ... بمعنی جامه ... بمعنی

... و ... بر وزن ... بر وزن ... زندگانی ... است

و بر عکس این گفته‌اند یعنی زند بعضی پازند است و بعضی دیگر گویند هر دو پازند و لغات است

از تصنیفات ابراهیم زردشت در این ترتیب دیگری می‌گویند هر ترجمه لغات زند است و با رای فارسی

مرکب فقیر ... بازای فارسی بر وزن آهنگ بمعنی باجناق است به کسر و بای ابجد و میم

بفتح لام و زای فارسی بمعنی باصره است بعربی کراع گویند با ... بفتح زای هوز و سکون

و رای قرشت معروف است و اصل آن باد زیر بود بسکون واو یعنی گوینده زیر چه باد بمعنی

و با لیره گفته‌اند و بمرور لام و واو حذف شده و بعد از آن فا در رسید و آن الان شیاف نیز گویند

و بعربی حجر الشیخ خوانند اگر با آب کلانی بیاشامند زهر بیرون برد و در بزرگی مار ملازم است نافع است و با در

بر وزن مادر حوضی را گویند که در زیر سقف با دلواری هم قصور کرده باشند فرو در شدند ما مقعد باشد بر وزن

فاسق بمعنی گفتن است و گفتنی و حرکت دادن و دشوار داشتن و نوبت باشد و یک حصه از بیست حصه

است در وقف الامر گویند که هر روز را بیست حصه کرده‌اند و هر حصه را بایسی نامیده‌اند و بتخفیف الا

نیز گفته‌اند و در آن وقت عمدا امید از ... بمعنی سهمان و بعضی گویند بمعنی حصه و بخش مطلقا

... است و بوزن عمران بمعنی تنگی و اندوه دل گفته‌اند باساد بر وزن الان بمعنی الدیس

بسکون ثالث و بای فارسی بر وزن پاکار بمعنی پابست است الدیس و الدکوب نیز گفته‌اند

و بضم ثالث در موید الفضلا بمعنی الدباری اسم طفلان در آن گفته‌اند باسمان با بای ابجد بر وزن

آسمان سرزنش دار و مخافظت گفته‌اند باسمان طارم بهم کنایه از کوکب زحل است

بمعنی پاسبان طارم نهم است کوکب زحل است باسخ بضم ثالث و سکون خای معجمه

جواب را گویند در مقابل سوال باسر بفتح ثالث بر وزن ناسره زمینی را گویند که هیچ

زراعت در وی صرف نکنند و بمزارعان دهند باسالت ... الامر ... دیوانی

دیوانی دفتر و کتاب باشد باسک بالضم ثالث بر وزن نازک خمیازه و دهان دره باشد باسکو بفتح
ثالث غنچه گل را گویند باسنک بر وزن آهنگ اخگر و یک پله ترازو و برابر سنگ ترازو را نیز گویند
بر وزن [illegible] بمعنی سوار باشد باسم بیاده جلد و چابک هم باشد باسه بر وزن کاسه بمعنی تهی و طلوار است
هم باشد که آنرا بعربی حب [illegible] دانند و قرعه کلوله گویند و بمعنی کالی حرف اول تای قرشت [illegible]
بر وزن بالعین بمعنی نگاهبانی و سوار جوالی و باشلی [illegible] باسک [illegible] بر وزن ماسک بمعنی [illegible]
باشد بمعنی [illegible] باشبیل و براق [illegible] باسم [illegible] بمعنی سرکنده [illegible] بعضی [illegible] گویند
جبال [illegible] و براق [illegible] باشبای بفتح ثالث بر وزن ناولک بمعنی خمیازه باشد باشباهلول
بر وزن [illegible] باشه [illegible] باشد [illegible] و خیار [illegible] و هندوانه و کدو و امثال آن را نیز
[illegible] گفته [illegible] تخم [illegible] ند باشامه بر وزن شامه بمعنی لقمه و [illegible] باشد
باشامه بر وزن [illegible] انگور [illegible] و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آن را
[illegible] تخم [illegible] [illegible] باشکه بفتح ثالث [illegible] بمعنی یا
[illegible] انگور [illegible] و [illegible] گویند [illegible] تخم [illegible] انگور [illegible] گویند
[illegible] باشد [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] گویند [illegible] بر وزن
[illegible] گویند [illegible] خانه [illegible] باغر بالضم [illegible] نقطه دار [illegible]
و [illegible] پای آدمی [illegible] و آن [illegible] العین [illegible] و بعضی گویند
[illegible] اسم [illegible] مانند [illegible] اول [illegible] شود
[illegible] باغند بالضم ثالث و سکون نون و دال ابجد گلوله [illegible] حلاجی کرده را
گویند باغنده بالضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی باغند است که گلوله [illegible] حلاجی کرده باشد

و بفتح ثالث هم گفته‌اند بر وزن بافنده هم باغوش با دال مجهول بر وزن آغوش بمعنی غوطه

باشد بمعنی [illegible] فرو بودن باغراز مخفف باغرازیست هم گفته‌اند باک بر وزن خاک بمعنی

ترس و بیم و باکیزه باشد و بمعنی همه و تمام و باقی هم گفته‌اند چنانکه گویند [illegible] باک است

یعنی تمام شد و چیزی تمام و باکها بمعنی همه [illegible] چیزی [illegible] باکار با کاف

بر وزن ناچار [illegible] گویند چون [illegible] داری [illegible] مانند [illegible] کنند و [illegible]

و [illegible] گویند [illegible] و [illegible] کنند و باکیزه [illegible]

و مطلق [illegible] گفته‌اند [illegible] از ملائکه و کروبیان و حاملان عرش [illegible]

[illegible] بابای ابجد بر وزن [illegible] گویند [illegible] کنند [illegible]

[illegible] تمام [illegible] بمعنی [illegible] باشد بر وزن بازند مطلق [illegible]

گویند [illegible] و بمعنی [illegible] حرف اول [illegible] گفته‌اند بانوبان بمعنی رقص

و رقاص [illegible] بر وزن [illegible] گویند بمعنی تمام [illegible] و صفا [illegible]

باشد بالد بر وزن [illegible] باشد [illegible] گویند بمعنی [illegible] کنند [illegible]

[illegible] بالادمی [illegible] یعنی [illegible] واو [illegible]

گفته‌اند [illegible] بازند بمعنی [illegible] بابای فارسی بر وزن [illegible]

سخت [illegible] گویند [illegible] گفته‌اند بالاد بر وزن آباد [illegible]

[illegible] گفته‌اند [illegible] و آن [illegible] سلاطین [illegible]

[illegible] گفته‌اند [illegible] بر وزن و اداد بمعنی [illegible] و [illegible]

بر وزن آماده [illegible] باشد و [illegible] گویند [illegible]

بالار بروزن سالار درخت و ستون بزرگی را گویند · بالاکش بروزن شاباش آلوده کو بسیم

بالای نقل و حلوای · بالانه بروزن کاشانه مخارجی که بر بالاخانه سازند · بالاد وان باداو بروزن

بادوان طرفی است مانند غلغلبی که چیزی در آن نفس کنند و قلاب را نیز بالاگویند · بالافس بروزن

واداون بمعنی بالا است · بالاهنگ بفتح های هوز بالاهنگ کمرک آن را گویند

و آن لغتی است که در آسمان نماید و کمندی را نیز گویند که بر گردن جاهل و لجام بندند و

اسب را بدان بکشند و کنایه از کار را نیز بدان محکم بندند و بر آنچه بر آن بغشت لعل بسم واین لغت

در اصل بالاهنگ بود و اصل بالاهنگ لعو یعنی جنیبت کش چه بالا بمعنی جنیبت است و آهنگ بمعنی کشیدن باشد

و آهنگ بمعنی کشیدن و جود در میان علمای عرب مشهور است که هرگاه دو کلمه را خواهند

با هم ترکیب کنند از حرف آخر کلمه اول یا کلمه آخر از یک جنس بعضی حرف را قطع کنند بنابر آن

یکی از دو لام را حذف کرده بالاهنگ خوانند · بالان بسکون یای حطی صاحب کشیده بیلی واحرار خواهند و

بالتن نیز را گویند و امر بر صاحب کمال است یعنی صاحب نسب و کسب جنیبت را لام بفتح کند

بروزن سائل بمعنی بالا و کعل و آتش سدن و صاحب کمال است · بالانجم بالدم بضم دال

بروزن و بمعنی بار دم است که آن را آلات کالای عرب نیز گویند · بالس بروزن بالغ بمعنی افروزان شدن

و بالیدن و افراشتن باشد · بالیغ بضم ثالث و سکون عین نقطه دار پیمانه شراب را گویند که از شاخ

گاو و کاو و جنوان عراق صورت سازند · بالغز بفتح ثالث و سکون عین و زای نقطه دار خط

برم و دولت باشد و بعربی شکر گویند · بالغانه با غین نقطه دار بروزن کاشانه بام بلند و دریچه خانه

و بمعنی شروع در علم کوشیدن است و پاسکان ترا از دو را نیز گویند · بالکانه بفتح ثالث بروزن شاکلنگ

لغتی و پای افراز چرمی باشد و دریچه کوچک را نیز گویند و هشتاخ پشم از آن کاه کنند · بالو بروزن جالو

دانه‌های سخت سیاه مانند عدس که از اعضای آدمی برمی‌آید و بعضی ثؤلول می‌گویند بالوک بر وزن
سه کاف ... کار گوسفند و ... و نام ملکی ... بالوانه بر وزن کارخانه مرغی است سیاه و
کوچک که پیوسته در پرواز است و هیچ جا نمی‌نشیند و نتواند حرکت داد الا بالا خورد ... گویند و با حاء
در جامه قافیه گرفته‌اند و بعضی گویند ابابیل همان است و بر سبیل مثال ... گفته‌اند بالوایه با های حطی
بر وزن چارجامه ... بالود بر وزن العود ماضی بالودن است یعنی قد کشید و از جا ... و
بالیدن بالودن بر وزن العودن بمعنی قد کشیدن و صاف و روشن شدن و پاک ... و صاف کردن
از کدورتها و خلاص شدن و نجات یافتن و افزودن و زیاده گشتن و بزرگ شدن و بزرگ گردانیدن
بالوده بر وزن آلوده معروف است و آن چیزی باشد که از نشاسته پزند و با شیره قند خورند و معرب آن فالوذج است
و پاک و صاف کرده شده از غش ... گویند و بمعنی لقمه بزرگ ... بر وزن اعور
کافور بمعنی ... گویند ... بی نقطه درست بالونه بر وزن وارونه بمعنی بالوبه است ... بالا
بالاد بمعنی بالابان و آن دو لتی ریسمانی باشد که بر کنار لجام اسب ... و چند ... کفار
و مجرم و گناهکار را نیز گویند ... بر بالای محکم بندند و ... چوبی که در کفل ...
و نیز در مجری ... آنچه باعث تعلق ... بالس بر وزن بالش بمعنی ... و چوگان ...
نمودن و رقص کردن بالیده بر وزن بادیه ... کرده و خلاصه ... گویند و بمعنی افزوده
و رسته ... نموده ... گویند بالیز بر وزن کاریز بمعنی باغ و بوستان و کشت زار
عموما و خربزه زار و ... خصوصا بالیزبان باغبان و
دهقان و ... فالیز ... گویند و نام صوتی است از موسیقی بالیزوان باواو
بالیزبان ... کننده باغ و بوستان و فالیز ... نام صوتیست از موسیقی

ورنیا با کاف پالام و پاسخ الا گویند و لفافه لا نیز گفته اند و بمعنی کفش و پای افزار هم هست

پالنه نام بروزن دانه و بمعنی دانه نیز آمده است و قرص نان و بمعنی شبنه و نظیر و مانند و دانک و لقمه ای کلان هم

بفتح میم بروزن پاکش بمعنی پاییدن یعنی شخصی که در سند حقوق یا درجای دیگر بسبب امری گرفتار

شود و نتواند بطرف دیگر رفت و در آنجا هم نتواند بود پایان بروزن جان نزدیک هم است و آن را لالا در پیشاد

اند و مثل حصن و حلبا لالا اسم کویند پانسید بفتح نون و سین بی نقطه بروزن بالوند بمعنی پرسیده

از صورتی که سم پاسم بروزن نشانه چوب و ستونی را گویند که در زیر دیوار نهند تا از ریختن و شکستن نگاه دارد

و لالان در کفش چوبی را گویند که بر پاشنه و در دیوار نهند بعضی در میان دو واصل هم گفته اند

الالا پایه ظاهر بروزن فالیز شنیده شد و بعضی گویند پایندیس کرست وانی برکنار باشد

و مانند شکر و قیماق و لالا گویند و نوعی از حلوا است و مانند بمعنی آن است

پنسیس و پاکیزه که هم است و بهندی پای را گویند و سباله

و را دگر بمعنی قدرت و توانایی و ثبات و قیام باشد بفتح جیم فارسی بروزن

کاو هم است گویند اعم از آنکه خود ساخته باشند یا ساخته خورده

و بفتح ثالث و لام و فتح و سکون نون و جیم مفتوح بنون دیگر زده

از طلا و نقره و امثال آن بر پای کنند یا دست بروزن پایند بند پای هم

در پای ... و مجرمان گذارند پای بروزن اباک بمعنی شکنجه با عنوان افراز است

پالانند پا بستن پا با مرورن داروسین بمعنی شکنجه کردن هم است پای باک بروزن و بمعنی

و آن چیزی هم است ... بلند ... با ... گلستان ...

پاپلیز بفتح فای فارسی بروزن انبیزه و کفش و پای افزار و بمعنی پای رنجن و ملخان کفش کهنه
بسکون تحتانی بروزن آجای شهر و کشتی باشد و بعربی جبل گویند و بمعنی پاپ قطع و ضرر
و مقاومت بیشتر و بمعنی پاینده و باقی و همیشه بود و بلغت پاشیدن و امر بمعنی بیست یعنی پاینده
باقی و همیشه پایکار و در حرف دیگر گویند همچو پای کوه و پای حصار و پای دیوار و امثال آن
پایتخانی بالف کشیده بمعنی قائم است همچنانکه گویند عرض پایتخت است یعنی عرض قائم مستحکم است
پاپاس بروزن شادات گویند و پای برزمین آن بسیار از انجا باده توان کرد
برخلاف غیر و پاس و بمعنی پاینده و همیشه و باقی بلغت است و پاپ قطع و مقاومت لیکن گویند
و جای داشت انباری [illegible] باشد که در آنجا برای چیزها باشند یا مردم پایپ آن پردازند
و نه حوض و در پایه آنرا گویند و بعربی نعم خوانند پاری بروزن ساری بمعنی سوزش دلکو
دلال آنرا بعربی جوال گویند پای فرزند بالوسن و کفش آنکه گویند و حبل آنرا گفته نیز پایدام لعلایس
جولاهه هان و بافنده کان لوقت بافندگی پای بران گذارند و بردارند پایان بروزن مایان
آخر و انتها و نهایت و کرانه هر چیز و پایین مجلس و صف نعال و کفش کن و آخر کار و سرحد ملک
گویند و بمعنی پایین هست نقیض بالا است و در دو اصطلاح بوستان نقطه اخرین دایره است
بنقطه اول دوائر اتحاد بوستان پاوردازه بفتح همزه و سکون واو و واو زای فارسی بالف کشیده و رای
مفتوح بمعنی دوم پاوراورست و آن دو تخته کوچک است که آنرا پایدام لعلایس حمار بافنده کان جولاهه
بوقت بافندگی پای بران گذارند و بردارند پای تابه پای ابجد بالف کشیده و پنهان ذره جولاهه
و بافنده آنرا گویند و بعربی جامک نیز خوانند پای برپای نهادن کنایه از مشابعت و پیروی است
کنایه است پای برجای بمعنی ثابت قدم بود است پای برسنگ آمدن کنایه از پیش آمدن

ولی الامم از ... کنایه از نور و راه بضم بای ابجد و سکون را ... بر افکندن ... بسیار و مخاطره ... ندما

نوشیدند با چیزی ... اسب ... بر بای ... قصابان ... گویند ... کفایه ... سندان

خورند که ... قصابان بر ... بسیار ... و عام ... صحرا ... ولی ... دهند

بای ... کنایه از خوشحالی مفرط و انبعاث طبیعت باشد ... رسیده ... بر ...

با بای نورانی ... باشد اسیر محبت و منتظر و ایستاده و معتقد و گرفتار و بیکار کنایه از ...

... کنایه از ... بای ... گویند ... ازهم ... بای کوبان بر وزن ناری و درای

... اکثر ... بر وزن ... با بای فارسی ... بای ... کشتن و جان ... رفتن

... ماندن ... کنایه از ... بای ... بیست ... اخوری ... و نوعی از قدح ... ناکیان

... و آن ... با حال ... بر وزن ... با جیم فارسی ... بای ... کفایم ... وزوت

... با جیم بر وزن ... بای ... و ... در آن ... بای ... با فندکی ... در ... با فندکان ... نوعی

... کنایه از جای ... بای ... حلال ... وقال ... شلوار ... نیان

... با جای ... بای ... و طلبکاری ... رنجه ... کنایه از ... باشد

... از زمین و چیزی دیگر ... اعلم ... والله ... کوفته ... گویند ... بر وزن ... نقطه دار

... بای ... کوفته ... در زیر ... بای ... بای بسته بمعنی ... بر وزن

... بای ... کنایه ... معنی ... ترجمه ... بمعنی همان ... باواو

... زمین یا چیزی دیگر بود ... زیر باکوفته ... بمعنی ... باواو

بر وزن ... زمین ... گویند ... از کل ... مردم ...

... بر وزن نامدار نام خدای تعالی ... جل جلاله و بمعنی ... قرار ...

بر سپر و جلد و پی ... پادار بوزن کفلیسه و کعب قلب آنکه کفلیسه پابیاره بفتح لام او

قرشت بمعنی پایمرد ... مددکاری و یاری دهنده باشد پادام بروزن ناکام نوعی از دام و دد

والحیوان باشد بجهت جهاتی یا بالای از چوب بمقدار ... تیر کشند و بر سرکه دام شد بندند و سر دیگر

بر زمین فرو برند و صیاد در پناه گاوی یا جری در لعله پنهان بود جانوران را از دم داده ... آورد

تا پابلیاب ... در میان دام بند شود و مرغ را نیز گویند که صیاد بر کنار دام بندند تا مرغان دیگر ببوی

او آمده بدام افتند و آن را بعربی الواحجور خوانند و دامگاه را نیز گویند و نیز حلقه ای از چرم

مرد و پای ... کنند و بر بالای درختهای بلند همچو درختهای خرما و مانند آن روند پای دراز

کنایه از عاجز و ناتوان است ... بفتح لام ای قرشت و سکون نون و جیم نوعی از

قاصدان دهند و انچه شاعران و مطربان دهند در مجلس مهمانان حاضر شوند پای ... بروزن جامه

مصحف پای ... فضاحزال و ترک زیران باشد پای فاری ... پای زار بروزن پایدار کفش

و پای افزار است پای مرد بروزن جایزه ... ملوک بکسی دهند پای مزد ... انگشت کنند پای مرغ

با رای فارسی مفتوح ریسمانی ... بود که خیمه و سراپرده نصب نمایند و آن را ... بسته برزمین

استوار سازند و ... عنان الایوان بندند پایست بروزن ... یعنی بقا و ثبات

کرده و پاینده ماند پای ستور با ثای قرشت مضموم بواو و لام ... نقطه زده نام ...

و آن کلمه ... پایسته بروزن دانسته یعنی بقا کرده و پاینده ... [illegible]

پای سخن کنایه از قوه و استواری سخن است پای شب ... قرشت ... رسیده های ...

نام ... ماجرا است ... پای ... فرو کشیدن کنایه

ماندن و توقف کردن است پای فشردن کنایه از استواری و ثبات قدم و زبون ... باشد

دکناپات المستاقی کعفان در نوادر هست بالکاف بمعنی ناگاه است و آن عربی است بمعنی جهال دار
بجای السلطنه مردم جهال کننده جهال دار در بعضی الانبر گویند بالفا بر وزن جالکاه معروف است
و الفکم و ما صف لعال و جای شو الفا اسم اعلا مطلق است و در بعضی الانبر گویند و بمعنی مالک است
ولی او در جای است و جای است مانند آن هست و از آنجا اندر توان گفت بای الداد بضم ثالث فارسی لغات
از ملوکان است بای نشاندن و لون ستن کنایه از باد است بمعنی انکه حال الذین لبسوا جامه لبید
و ملاذ ملفقات الانبر گویند و بمعنی رنگین است بای نوب بالفا بر وزن جاجوب رقاص و سماع
کنند الا که بند او مر با معنی رقاص است یعنی رقاص کرده و رقص بای نوشتن بمعنی رقاص کردن باشد کنایه
زیرا که بستان بر فلک و مردم است بای بر وزن جابکه مخفف بالکاف است لغت کرم و جای شولان
دندر و حرسته واصل دانسته دکنند و در خانه است بای لغز باللام بر وزن جانغر کنه و جرم و خطار
گویند بای ماجبان با میم و جیم فارسی بر وزن ماه تابان باصطلاح صوفیان در وصف لعال
باشد مرلفظ لعت است در رسم این عجم بستان است اگر عجمی از الف نکن پی و بعصری
او لا در صف لعال مقام عز است بلبای بار دارند و او در دو گوش خوب حب و الکاف بر دست کرده
یعنی گوش حب ملک است و گوش ملک است حب گرفته حبدان بر ملک بای مالسید
بر دو مرسد عذر او الا بپذیرد و آنکه نیست در گذرد بای مرد بر وزن الجواد مددکار و یار
و لفیع معنی و دستگیر است وآن الانعزل جعل گویند بر وزن عقل بای عرد بر وزن آرد
آخر تبی مرلغا صدال و ساده جان دیند پابندان بفتح ثالث و دال ابجد بالف کشیده بر وزن
آسف جال صف لعال و لغت الکن و ضامن و لغات و میانجی کننده الانبر گویند و بمعنی زرمیس و
زرو سیم است و در قید و بندگی بقول الانبر گفته اند پابنده بر وزن سازنده بمعنی همیشه

وجاوید و دائم و باقی و مدام است چون بهشت و دوزخ و امثال آن و عرش و کرسی و هر چیز فانی
نشود و پاینده باشد فان جمیع الاشیاء هالک الا وجهه [illegible] چیزی که از نظر دادستن و جسم [illegible]
باید در با بای فارسی بر وزن بام در معنی بابت و قیمت [illegible] و ثنا بای است ناموس بر وزن قانون
پرابه [illegible] بای [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی پای بند بایه بر وزن [illegible] بمعنی قدر و مرتبه
و پای [illegible] باشد و [illegible] نردبان را نیز گویند و بمعنی بامات نیز [illegible] و فرور [illegible] هم لغت شد
و بلغت اهل گیلان چون لگد زدن است یعنی چون [illegible] استاد و معلم و آقای تحصیلدار بپایه
بفتح [illegible] های بی نقطه و سکون واو کنایه از جای رسوائی و بدنامی باشد بایه دار بر وزن [illegible]
حجت [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی در نظر داشتن و چشم بر کسی داشتن باشد
بمعنی [illegible] جاوید [illegible] بر وزن [illegible] فصاحت [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] کنایه از [illegible] و بندگی و خدمتکاری
بیان دوم در بای فارسی با بای فارسی مشتمل بر پنج لغت ببک بکسر اول بر وزن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بفتح اول و ثانی و واو بی نقطه بلغت
زند و پازند [illegible] بر وزن [illegible] یعنی [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] بعضی گویند [illegible]
[illegible] بای فارسی بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند [illegible]
و [illegible] گویند بیان سیم در بای فارسی با تای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت
اول و سکون ثانی [illegible] گویند [illegible]

موی بر روید و لکن لالاب نه بر آورند و از ملاب [illegible] یابند و کلاه و نمد و گلیم و امثال آن بمالند

و بعضی از بروت و گیس نیز گویند ستاره بفتح اول بر وزن سیاره عود است که [illegible] گویند و آن درخت [illegible]

[illegible] قال الامام [illegible] بر آن آب بر جامه که بیافشانند باشد ستت بکسر اول بر وزن صفت

بمعنی توبه و استغفار است ستخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مبهوت و متحیر و حیران و

ابله را گویند ستر بر وزن سرور سکه طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن را گویند و در آن اسما

علامت و تعویذ نقش کنند ستف بفتح اول و سکون ثانی و فای فوقانی بمعنی [illegible] باشد

از توبه و استغفار و بازگشت از گناهان [illegible] ستفر با فا بر وزن سرور [illegible] گرداگرد دهان و منقار مرغان

بود گرداگرد کلاه را نیز گفته اند و بمعنی اول بجای حرف اول ثای مثلثه هم آمده است ستم بضم

اول و سکون ثانی [illegible] حالتی که در حرکت [illegible] و زرگری و امثال آن [illegible] و بلغت عربی [illegible] را گویند

بر وزن [illegible] و مالوی را گویند ستن بکسر اول بر وزن [illegible] و منفذی را گویند

که در جانها بجهت روشنائی گذارند ستو بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] طبقی است از چوب [illegible] علفه بنفارند

بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو نوعی از [illegible] است [illegible] و بفتح اول و ضم ثانی موضعی را گویند

از کوه و غیره که آن را [illegible] و معانی آن [illegible] محقق [illegible]

[illegible] بلندی [illegible] فاصله [illegible] بالای آن دو چوب

[illegible] بگذارند [illegible] از زرگری و غیر زرگری [illegible]

[illegible] بفتح اول و ضم ثانی [illegible] باشد [illegible] گویند

بر وزن [illegible] بمعنی آفت و بلا [illegible] و بمعنی ملعون و محزون

[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

دد غالانبر گفته کنند و انبوه و شغب و غوغا را نیز گویند بشیره بر وزن نکیره بچیز مکر و طعیت

باشد بیان چهارم در بای فارسی با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت پج بفتح اول و سکون ثانی

بمعنی لوچ باشد و آن را بعربی چار چوب گویند پچار بفتح اول بر وزن هزار بمعنی پچ باشد که نوع

بضم اول بر وزن نرمل بمعنی تحمل است که آن را تحوان سفالین باشد و آن را بعربی کعبه گویند

بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو اشتغال باطل باشد غرض الان اعتقاد

بهمرسانیدن مردم باشد بکسب و آن را کوشیدن در باطن گویند بیان پنجم در بای فارسی با جیم فارسی

مشتمل بر یک لغت پچ بضم هر دو بای فارسی و سکون هر دو جیم عجمی حروف دل بسته را گویند و

کلمه ایست که شبانان بر زبان رانند جهت جواب دادن گوسفند و آن را گوش کنند پچپر بضم اول و ثالث و فتح جیم

فارسی بمعنی پلاکو نیز گویند و آن را اغوا افتد و هم کسی بطرف گوسفند گوید و خفیه هم گویند پخشار بضم اول

و ثانی و سکون ... فرشته و کونها لبغان گوسفند بروانه آن را گویند و بکار شد بضم

بکسر اول بر وزن آن شکم بارگاه و ایوان و صفه را گویند و خانه شتر را نیز گفته اند اطراف آن

پنجره و شکله باشد و بفتح اول و کسر ثالث دگر که نیز گویند جای تاریک تحمل بفتح اول

و ثانی بر وزن محمل بمعنی ملاکو گویند هر پوسته لباس و جامه را ضایع کنند جرکن و ملوث بوده اند

با واو بر وزن افلاک ترجمان را گویند و آن را تحمیل نیز گویند لغت ... و ... ذکر بیان کنند و

بعضی گویند بمعنی ترجمه است نه ترجمان تحوه بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و ظهور آن بمعنی لحن

تحولک باشد ترجمه بیان ... در بای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر ... لغت پخ بفتح اول

و سکون ثانی بمعنی خوش و به باشد و مکرر آن بمعنی به به و خوش خوش است و آن را بعربی بخ بخ

خوانند سلطان الملک و حضار ... گویند بمعنی ... کنند همچنانکه گویند چهار

[illegible] ست یعنی چهار پهلو و بکسر اول و ثانیه السلام [illegible] که [illegible] الایمان برانند و کسب کنند

[illegible] بفتح اول و کسر ثانی [illegible] مطلق قافیه کرده اند [illegible] بکسر اول و یای فارسی [illegible] [illegible]

[illegible] زیر [illegible] یکی از انواع حرکت و بمعنی آن شخص تحت [illegible] بضم اول و سکون ثانی

[illegible] با فتح [illegible] و [illegible] مطلقا خواه [illegible] زند خواه آدم و خواه اما

بفتح اول بمعنی بهم و [illegible] مثل [illegible] در زیر زبان آدمی یا حیوان دار ما در زیر چیزی [illegible]

باشد [illegible] و [illegible] گویند [illegible] بضم اول [illegible] [illegible] موش [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] باشد و آن [illegible] [illegible] انگور [illegible] گوشت [illegible] در دان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بضم اول و [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] داد [illegible] [illegible] [illegible] بضم اول و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] شد و [illegible] [illegible] گویند آن [illegible]

[illegible] [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] گوفته شده و [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

و [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] هم گوفته شده [illegible] [illegible]

بفتح اول و سکون [illegible] و سین بی نقطه بمعنی [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] چیزی و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چیزی [illegible] شده و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] چیزی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر وزن [illegible]

بمعنی اول [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] نقطه دار

بمعنی سخت و محکم و بست است و بمعنی سست شکم گفته‌اند که نقیض سخت باشد و برچیدن و بی آزار
را هم گویند بستا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی مضایقه و دریغ باشد و مضایقه
نمودن و دریغ داشتن را هم گویند بستود بر وزن مقصود بمعنی ستایش و ستوده [illegible]
بر وزن [illegible] گویند [illegible] بسلام بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] که [illegible]
دراز و هر لعل که [illegible] در آوردن باشد بعنوانی که [illegible] گیرد [illegible] بسلام بر وزن [illegible]
بمعنی [illegible] است و هر لعل که [illegible] باشد بعنوانی خوش طبعی [illegible] زبان فارسی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بکسر اول و سکون ثانی مخفف [illegible] است و بفتح اول [illegible] گویند
که [illegible] باشد و بضم اول [illegible] آتش [illegible] بضم اول و بای فارسی بر وزن
[illegible] بمعنی [illegible] آتش [illegible] است و بعربی [illegible] گویند [illegible] بر وزن
اسلام بمعنی [illegible] و [illegible] و جای [illegible] را هم گویند و بمعنی
دوام و مانند [illegible] بسکون [illegible] دار بر وزن [illegible] [illegible] را گویند
[illegible] بر وزن [illegible] که [illegible] در دستمال و [illegible] بندند و از جائی بجائی برند و آن را
گویند و بمعنی [illegible] گفته‌اند و بعضی گویند [illegible] که در دستمال و [illegible] بسته [illegible] آن
را مجموع [illegible] خوانند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]
بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] را هم گویند [illegible] دستمال [illegible] بر وزن
[illegible] گویند [illegible] و بر وزن [illegible] گفته‌اند [illegible] بر وزن
[illegible] باشد [illegible] بر زمین فرو برند و چوب [illegible] آن [illegible]
و جای جانوران شکاری [illegible] العربی [illegible] خوانند [illegible] بفتح اول و [illegible]

و ثانی نام جانوریست سیاه رنگ مانند مهره و آنرا بعربی ... خوانند و بضم اول جوز رسیده باشد
که آنرا ... گرد و بعربی حرافه گویند و بمعنی بفتح اول ... بیدار بفتح اول
بر وزن خونبار بمعنی ظهور بیرون آمدن از حال خود نمایان گردیدن و بمعنی موجود هست چنانکه گویند
بیدار آمد یعنی موجود شد بدسپار با سین بی نقطه بر وزن سوسیار بی کاری رفتن است
شروع کردن باشد بیان هشتم در بای فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت بذیر
بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مضموم بفا و فوقانی زده ماضی بذیرفتن باشد یعنی قبول کرد
و معروف است بذیرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف است بذیرفتار با قاف و بالف کشیده و رای
قرشت زده بمعنی قبول کننده و فرمان بردار و مقر و معترف باشد بذیرفتار بر وزن دلدار بردار
بمعنی قبول کردن و اعتراف نمودن است بذیرفته بر وزن دلبرده بمعنی اقرار و اعتراف کرده و قبول
نموده باشد بذیر بر وزن دلبر قبول کننده را گویند و با میم بمعنی هست یعنی قبول کنم بذیرم بر وزن
نصیر ... سخن شنوند و فرمان بردار و قبول کننده را گویند بذیرایی بمعنی
فرمان برداری باشد و بمعنی ... در برابر ... مقبول است
قبول کرده باشد و بمعنی ... استقبال کنند ... بکسر اول و کسر رابع و سکون ... نقطه دار
بمعنی فرمان و قبول بردار است بذیرفت بضم اول و رابع و سکون فا و فوقانی ماضی بذیرفتن است بمعنی
قبول بذیرفته بمعنی بذیرفته است قبول نموده باشد بذیره بر وزن کبیره پیشواز و استقبال کسی
... باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و احترام قبول کردن
... بیان نهم در بای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر دو صد و ... لغت
... بفتح اول و سکون ثانی معروف است ... بعربی ... خوانند و آن

سر کتف باشد آنچنان که آن را افراز گویند و روشنی و شعاع و پرتو را نیز گفته‌اند و دامن و کناره چیزی

باشد همچو کلاه بمعنی دامن کلاه و کناره کلاه و در زبان ژند و پازند بمعنی ... اسم دادهم سامان و کناره

بمعنی اسم و برک کلاه را نیز گفته‌اند و برادرهم بکسر میم بمعنی بره اسپ و ... خداوند و ... کاسه

بفتح اول و دال نقطه دار بر وزن برادرانه بریده الاسنکاری از جنس ... ...

بحری ... باکیزه منظور و ... العصا و انجم ... و آن را ... برده

انجم درکون ... کنند بمعنی بر بر دلکاری نباید و انجم زمانه ... لیکن بسیار خوب ... جلاد

بعربی دمج خوانند برازیدن بکسر اول و زای قرشت بر وزن رهاییدن بمعنی زیبنده و باشد بمعنی

خوب و نیکو باشد بفتح اول ... برازده بفتح اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار زده

و دال نقطه مفتوح پاره از خمیر ... گرد و گلوله کرده باشند و بکسر اول هم ... برابر

بفتح اول بر وزن ... پاشیدن و در زبان ... گویند ... بفتح اول ماضی برافشاندن

است یعنی ... و در ... برافشانده کرد ... برافشاندن بفتح اول بر وزن ... افراشتن

بمعنی ... و در ... ستون ... بفتح اول

بر وزن ... بمعنی ... افشانده ... بفتح فارسی

بر وزن دماوند ماضی براکندن است یعنی متفرق ساخت و در زبان ... بمعنی متفرق ساختن

و در زبان ... براکنده بر وزن ... متفرق گردیده و ... را گویند

براکوه بفتح اول و ضم کاف و سکون واو ظهور ... کوه ... طرف و ... کوه

را گویند و بعضی طرفی از کوه را گفته‌اند ... را ... برالامه بفتح

اول و سکون کاف فولاد جوهردار را گویند عموما و تیغ و شمشیر را خصوصا

بر وزن نعمت بضم اول و فتح کاف یعنی سمانه برگشته و کنایه از شاخ نی زندگانی با آخر رسیده است

بسکون ثانی و فتح خای نقطه دار بر وزن حسب است و خار کسی را گویند که ایشان بمالکان یکی ساخته شده باشد بر وزن و معنی

نی است و علم خسروانی و زن کود و جان و فرو ماند است و بمعنی بریدن و کشتن و هلاک کردن هم آمده است

در بعضی کتب بمعنی جولاهه بر وزن کوکب است از معرب و این بزرگی را خسرو گویند و آن دلیل صحیح نیست

و معتمد ملک عرب بمعنی محبوب کشتن و آلات طاق آسمان است بر وزن بهانه نام شهری

و بعضی گفته اند نام حکیمی بود بر وزن دو امید آن کتابی بوده که حکیم لقمان گفته است برادر زن بود

بر وزن برابر بمعنی مرادی که گویند برادر بر وزن دماوند چون کسی را بنام پسر درآمده و نگونه بوده

و بمعنی برادر هم با میم ساکن دو آخر بر وزن فراهم نام پیغمبری است سریانی و معرب آن ابراهیم

و نام جوهری بوده در بهار ساسانیان و اول نام لشکر آن نام جمشید بود بر وزن بهار خانه

با شین نقطه دار گویند بر آمده بر وزن الماس یعنی بر بالا شخانه با شین و صاد در فارسی و تازی به نقطه

بهم تبدیل می شود که چهار در فارسی چهار است بر بالای بر وزن برسام بمعنی بر بالا است هم خانه

با سین بی نقطه بر بامه بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی با الف کشیده و فتح میم جانوریست

که آن را بیرار با نقطه گویند و بعربی شب پره خوانند و بعضی گویند جانوریست و بابای

و آن را شب پره گویند بابای ابجد و الف ها است و نون با الف کشیده

شهری است در ولایت کرمان که آن را بیرم گویند بمعنی آسمان هم هست و فلک گردان گویند

فتح بای ابجد و فتح خای نقطه دار بر وزن فغره فلوس گویند که آن را سیاه گردن هم گویند بر وزن فتح

یای فارسی و های بی نقطه بر وزن کشیده نام شهری است گویند که بعربی فرخ و انجیر را گویند

گویند تا آخر هوشه در بردن یکی از گیاه و رود بر نیم نام آن

بر سانید

بروزن الکن فارسی بکسر یای [illegible] جیم بر بن لعلش روز فرمان و معرب آن گفته‌اند و بسکون ها نماید

بمعنی جهتاب بروزن [illegible] با ثای [illegible] بر تاب گویند و بعضی جهودار گویند ماه بروزن الکو [illegible]

آمده بروزن [illegible] جهان بر [illegible] اخت اول توان [illegible] که آنرا [illegible] نوعی از [illegible] انواع

[illegible] بروزن ماسنی [illegible] سخن جنبی الکو [illegible] خیسته فرهاد بروزن [illegible] از سمانداز

سنای [illegible] و عکس فروغ و [illegible] ثانی واو و سکون ثالث و اول بفتح [illegible] ترکستان [illegible] ولایتی

[illegible] قصد بمعنی [illegible] والاملاسه ظاهر [illegible] نورانی ازجرم [illegible] الکو شعاع و

[illegible] علم [illegible] سیاه با [illegible] بروزن فارسی جیم بفتح [illegible] نعل

[illegible] آن کاه و بعضی [illegible] اسپان [illegible] از کاو و [illegible] نوعی دم [illegible] گفته [illegible] و

[illegible] کوهستان ما بین [illegible] لوی [illegible] کاو [illegible] که و [illegible] جوار [illegible]

[illegible] حصاری [illegible] بروزن [illegible] گفته‌اند [illegible] با و [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] با [illegible] جای [illegible] باغ و [illegible] درخشان [illegible] و

[illegible] زنند [illegible] ماشد [illegible] چیزی با [illegible] محکم [illegible] دیوارها [illegible]

[illegible] جهان [illegible] بروزن [illegible] با حای نقطه دار [illegible] محکم [illegible] از

[illegible] با حای نقطه دار [illegible] گفته‌اند [illegible] العربی [illegible] جبال

[illegible] بفتح [illegible] و بحذف [illegible] جاک [illegible] آور [illegible] شجاع [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] فارسی جیم ثالث و سکون ثانی و اول بفتح [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible] آن [illegible] و [illegible] ساغر [illegible]

[illegible] با [illegible] جای [illegible] بروزن ثالث بفتح [illegible] و [illegible] سبب

رسانیدن و جهانیدن غافل کنند و بیراستن نقصان الامر گویند یعنی بر ساختهای برای
آن الامانو الامانوی کنند برخیده بروزن فهمیده بمعنی برخاسته و بلند شده برناخته بر بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث یعنی بر دار کنند و بسکون ثانی بمعنی آمد و ساخته مانند خانه گویند
بر دوم بر دو یعنی بالک الملک و دوالی مانند شیر و دو هرو گفتی خوب سم بر نظر گفته ماند
حواسب عمل و بر جول ایم در عرف بل سرداران و بضم اول و فتح ثانی یعنی بر کوه و مملو کردد و بضم
اول و سکون ثانی برهان الان گیلان بل بر رود خانه و حوالی بسم و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی بر دیده باشد
و معنی الاکوبیدان برده بروزن و معنی فرد اما بضم در عربی عود گویند برداشته بروزن افراخته
مانند خالی کردن و فارغ گشتن باشد یعنی خالی کرد و فارغ گشت و ماضی الا کشیدن و جلا داده
در ماضی و مرتب کردن بر بست یعنی الا کشت و جلا داده و در خست و مرتب کرد اند و بردار
و عزلت از لقب لیته مصوعات محو للادکاهی در بفتح و تحتانی لی استعمال کنند بحیه گویند
زیبا و شیکام چه بر دو خست برداختن بروزن پرداختن بمعنی فارغ گشتن از علایق و برداشتن و
رفع نمودن و با خر رسیدن و تمام شدن و ترک دادن بسم یعنی الا کشتن و مشغول شدن و توجه نمودن
و متعهد گردیدن و مالیدن و در سلک دیگر یعنی برگشته و نواختن بسیار و خواندن نغمه و ذکر فاش و
ربودن و جلا دادن و مرتب کردن اسباب الامر گویند مجموع در معنی بسم برداخته بروزن
افراخته بمعنی خالی گشته و فارغ نشسته از جمیع علایق و عوایق بسم و بمعنی برخوشه و الاکشته و مشغول
به النعمه و مرتب کرده و دور کرده و جلا داده و صیقل کرده برآس بروزن کرباس بمعنی برداختن
باشد و معنی بامیدن یعنی ثبات داشتن و بسیار ماندن گفته برداد بروزن و معنی برکمال
به الله دارند گفته باشد برده بفتح ثالث بروزن سرسخت برد خست

بسند و الله اعلم و جهالت و غرور نیز گفته اند پرده عنکبوت بر وزن ... پرده حجاب
ست بمعنی فارغ گشتن و پرداختن ... تمام شدن و اتمام کردن و مشغول گردیدن و اهمال و غیره
باشد پرده ... بر وزن ... پرده ... بمعنی فارغ ... جمیع ... و غیره
و انگشت ... و مشغول ... و جهالت ... الامر گویند پرده ... بر وزن ... بمعنی ...
باشد پرده ... بر وزن ... هر چیز ... عموماً ... و ... گویند
خصوصاً و بعربی مجمره ... مشهور ... و حجاب ... الامر گویند و بمعنی ...
در پرده و مستور ... پرده بمعنی حجاب و ... پرده ... بمعنی ...
و سر منزل ... بفتح زای بی نقطه و سکون رای بی نقطه دار کنایه از ...
باشد پرده ... کنایه از ... پرده ... بضم اول بر وزن ... کنایه ...
شجاع و بهادر و دلاور و جوان ... پرده ... بفتح اول بر وزن ... معروفست ...
کرباس ... بمعنی ... پرده ... بمعنی ... کنایه از آسمان
و حجاب نفس ... بمعنی حجاب شیطان ... السالکین ... [illegible]
پرده ... کنایه است از ظاهر ... پرده ... بفتح جیم
و عین بی نقطه دار با الف کشیده ... مفتوح نام پرده ایست از موسیقی پرده ... بضم خای نقطه دار
و فتح رای بی نقطه ... مشدد و سکون میم نام پرده ایست از موسیقی پرده ... کنایه
از آسمان ... کنایه از ماه ...
کنایه از ... نام پرده ایست از موسیقی و کنایه از آسمان ...
کنایه از آسمان و کنایه از ... پرده ... نام پرده ایست از موسیقی

از موسیقی پرده [illegible] کنایه از [illegible] پرده شناسان مطربان و نوازندگان را گویند و کنایه

از عارفان و صاحبان فهم و ادراک [illegible] کنایه از آسمان چهارم [illegible]

بضم [illegible] نام پرده [illegible] و دال ابجد [illegible] از اصحاب سلطانی

[illegible] پرده [illegible] در پرده مکرر خوانند [illegible]

مستور [illegible] پرده‌نشینان [illegible] گویند [illegible] در تحت [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] پرده‌نشینان و محرمان اسرار و اولیای مستور و ملائک آسمانی [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] آسمان [illegible] صاحب [illegible] الاسرار

[illegible] نقل میکنند [illegible] آسمان اول [illegible] و دوم از [illegible] و سوم [illegible] و چهارم [illegible]

[illegible] و [illegible] از یاقوت [illegible] والله اعلم و بعضی [illegible] دنیا [illegible] علم [illegible] گویند

[illegible] نام پرده [illegible] از موسیقی [illegible] بضم اول و سکون ثانی و [illegible] نقطه دار [illegible]

[illegible] بعد [illegible] گویند [illegible]

فارسی [illegible] یعنی [illegible] عوام

[illegible] بضم اول [illegible] بفتح اول

سکون ثانی و الف [illegible] مفتوح بنون و دال ابجد زده [illegible] در مقابل

بفتح اول [illegible] گویند

[illegible] اول و سکون ثانی و سین بی نقطه [illegible] پرستنده را گویند

بفتح اول و ثانی [illegible] پرستش [illegible] پرستار [illegible] گویند [illegible] دوم [illegible]

[illegible] پرستار [illegible] طلبکار علم [illegible] خدمتکار و خادم [illegible]

چنانکه شعرا [illegible] کنایه از خصال [illegible] گویند [illegible] کننده و عیار و عشق و منقاد و مطیع
و خدمتکاری و [illegible] گویند و عبادت [illegible] فرشته [illegible] و سکون شین بکسر لام رابع [illegible] و نظم
[illegible] و ضم رابع و سکون ثالث و ثانی بکسر اول [illegible] بسیار [illegible] گفته شده [illegible] عمارداری
[illegible] سوده در [illegible] اسب سفید و سینه و سیاه دم [illegible] نام ساکن
[illegible] شده صاحب [illegible] و مستی [illegible] کنایه [illegible] گویند خط [illegible] و نشان کند
[illegible] واو ساکن و ضم فوقانی و سکون ثالث و ثانی بکسر اول [illegible] باشد فوقانی [illegible]
[illegible] که ماه در افزونی [illegible] دقیقی [illegible] گویند و بعضی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] در پوست [illegible] بکر [illegible] از [illegible] زیره و سنگ دو فند
[illegible] بر وزن [illegible] مرفوع [illegible] از آنکه گرد [illegible]
[illegible] و [illegible] با آتش [illegible] بگیرند [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] منقطع [illegible] اول بخورد [illegible] اول بخورد [illegible]
[illegible] اگر [illegible] اول [illegible] بزرگ شود [illegible] مانند [illegible] دختران و پیشان
[illegible] و اگر [illegible] خصیات [illegible] اول [illegible] مرد باشد
[illegible] زنی [illegible] بر وزن [illegible] بکسر اول و ثانی [illegible] تمام [illegible] موی و
[illegible] گویند [illegible] اول [illegible] یعنی [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و ثانی و لغتی
[illegible] جانور [illegible] و سکون ثانی و ثالث بضم اول [illegible] و ساطل
[illegible] و اگر [illegible] اول [illegible] گویند و بعضی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بضم ثالث [illegible] مسموم [illegible] دفع [illegible] دو مثقال

برخیر سم بجای جهیده هر سه مخالف بضم اول کنایه از رسم عرق ... باشد برسند بفتح اول
و ثانی مفتوح بازده هم کدائی باشد و بضم اول بمعنی نشست و احوال کرفتن و بعبادت بیمار رفتن
برسمان بفتح ثالث بروزن پهلوان نام نبی بر درخت بید و آن را بالعربی ... کویند برسر
بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و واو مضموم بشین قرشت زده
نام نباتی هم ملایمه آن با رنگ ... سیاه خام و در زبان آن سبز ... و بیشتر در کوشهای دیوار
خوش و بید و آن را بالعربی شعر الجن و لحیة الحمار خوانند و ... الاثمر کویند ... فلکی حنبل
بر بستند ... بشماره بصورت سعدی بر پای استاده و سر غولی در دست او بخشه و ... انقول
جوزا ... آن را در ... تربیت بالاتفاق ارباب الصدور ... حکایات ... صورت او
با معنی برسیاوش نوشته اند با بای ابجد و بجای حرف ثالث سین قرشت بحذف یای خطی
والله اعلم برسیاوشان بالف و نون بمعنی اول برسیاوش است هر کیاهی باشد دوائی اکر آن را
بسوزانند معطار ... و سرکه بر سر مالند موی بر رویاند برسیدن با شین نقطه دار بروزن
... بمعنی بر باد دادن باشد ... غاره با غین نقطه دار بروزن دردان سیح ... بر تحال
... بروزن مفعول ... نوشته و خرد ... کویند و ... الاثمر
... الانبرده ... ماند ... بروزن احمد ... خیرکم
... بفتح اول ... و سکون ... فصتا
... کوینده مطلق صدا ... و بمعنی سجای ... تای قرشت
... با کاف فارسی بروزن سردار نام افراسیاب ... و نقشان ... ه

کسی که معرّف آن فرحت و آسایش عالم بالا نیز گویند و بمعنی جمعیت و اسباب جهان هم گفته
دهر و طرف که فضای بالا نیز گویند بر گار بر وزن هموار بمعنی بزرگ است هم افزار و سلاح
و آسایش عالم جمعیت از بام خرچه سفالی بر گاس با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی ...
و لاس که اعلاس عربانی علمی بعد طلوع آفتاب بالا گویند برکال بر وزن ... بمعنی ...
گستن بمعنی سامان و جمعیت و آسایش عالم ... برسانه بر وزن ... بمعنی حصه و پاره
و لخت باشد و بیضه و وصل بالا نیز گویند برجام بر وزن ... بارچه ... مانند ...
برغام با کاف فارسی بر وزن ... بر بام زندان و بحیه فالال گویند ... بفتح اول بر وزن ...
بمعنی جهان ... دو برابر علم ... از خوان ... معرفت برکاو ...
بکسر واو بر وزن افزار ... جهای ... از درخت ... بفتح
اول و کاف فارسی و سکون ثانی ... بمعنی انتظار و منتظر بودن ... بالا ...
با سکون و با کاف فارسی ظرف موضعی بوده ... دو کون ... گرداب ...
می اندر ... و محقر ... بفتح کاف فارسی بر وزن برخم ... و
... افتاده بالا گویند ... بفتح کاف فارسی ...
... بفتح اول و کاف فارسی ... و سکون ثانی ... بالا
گویند ... از عطریات ... بالا در ...
او گفته گویند و در عربی ... بمعنی ... با کاف فارسی
بر وزن ... عمارت عالی بالا گویند ... بر وزن ... بمعنی ... باشد

باشد هم آمده است و جای ... و بمعنی علم و دانستن و خلاصی و نجات و بار ... یعنی جدار
... و ... ملیسا است و بمعنی بر داشتن است کنایه ... بر ماه ... بر وزن ... درگاه افرازی باشد
... هالی ... بر ان الام ... مروارید و دیگر جواهر و جهت تحفه ... لغت ... بعربی متقف
... بمعنی جای نقطه دار بر وزن ... مخالف و فضولی ... ب
... لغت ... عاشق و عاجز ... بر وزن مار ... بمعنی انتظار و امید باشد
در ... الاسرار ... لغت ... بکسر ثانی ... معروف است و کنایه ... ودانه ... دوم
... و جای ... لطایف ... معنی ... دار ... جوهر ... الاسرار ... معلوم شد
جمیع از علم ... و نوعی از ... خواند ... الاسرار ... لغت ... بر وزن بر ...
بمعنی ... انتظار و امید ... و در ... الاسرار ... بفتح اول و آخر ... قرشت
باشد بر وزن فرموده بمعنی ... بعربی ... گویند چنانکه گویند ... سجود ... یعنی چه
... بروزن فرموده ... باهم ... ساده ... بروزن ... بمعنی انتظار
باشد و در ... الاسرار ... بضم اول ... هنگ ... بروزن ... ه
بمعنی ... انتظار و امید ... و در ... الاسرار ... لغت ... و بام ... و بمعنی
... نقطه دار ... واضح ... قاعده ... بروزن ... بمعنی ... والاسرار
باشد بفتح اول و ثالث و سکون رای بمعنی بر ماه ... افراز ... لغات و بعربی
... بمعنی ... نحت ... و بعضی ... بضم اول ... و بکسر اول
... بکسر اول و سکون ثانی و فتح میم ... بمعنی آخر ... باشد
... بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون ... نوعی از ... باشد بعربی

انگور را عنب گویند برمسو بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون خامس یای مجهول و واو مرتبه

بهشتم آن الاعوام بود که نیز کرده اند بعضی گویند کوه اجرای انگور بسیار دارد و بعربی شجرة البوم

خوانند بروزن بوقلمون چمن بروزن ملا گویند و آن چند شاخ است بیک جا جمع شده بر او طالع انگور و بعد

تریاق خوانند بمعنی و نام منزلی از منازل قمر است و بمعنی دیر و دیر بمعنی نیز بفتح هم پروین گفته شده باشد

بروزن رعنا بمعنی لطف و ملک الملک گویند برمایه بضم اول و سکون ثانی حلوای

دهقان زنده آدم خوان و آدمی خوار الملک گویند و نام طایفه است از ترکمان برسخ بفتح اول و سکون

نون و جیم علم سیاه مکن لشکر کنند یا اکثر و ضعیف برند بروزن کمند با قتبه ابریشم

دو برساده الامیر گویند و برسان منقش الامیر لعب لشکر و بمعنی پیش کوس لشکر باشد و بروزن نیست

شمارهای کوه ما نور تیغ و شمشیر و جوهر تیغ و شمشیر زا و اسناد الامیر لعب لشکر بمعنی خصار حرزی

است و درع و زره [illegible] و آن سبزه گویند و هم دیواری که الامیر بسته تمام حلوا و بروزن

بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه با الف کشیده و ضمای بی نقطه دار زده بتاج و

سنجاق الملک گویند برند آور بفتح اول و واو بروزن احسن جوهر تیغ و شمشیر جوهر دار الملک گویند

بفتح اول و ثانی و سکون الرابع و واو با الف کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی سبب و روشن است بشکل شده باشد

در برکت و آن الالعربی پارچه اللالی خوانند برنشسته کرده الاد کس میگویند و بعربی

پاراچه اللالی خوانند یعنی پس از دو پس چه پارچه بمعنی دو کس است و ادنی بمعنی پیش [illegible]

بمعنی نیز جیم از جیم برساز زنند بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و قاف فاخر و فروغ درا

شمشیر و تیغ جوهر دار الملک گویند و بعربی فرند خوانند بکسر فا و را و سکون نون و دال ابجد

بکسر اول و ثانی بریخ را دال نوعی از قلراب با شمشیر نو بروزن ملکوت بمعنی منقش [illegible]

بر نهایت منقش کنند و نقش را گویند بر وزن پروین بمعنی پرویز است که در دیبای منقش

بسیار لطیف باشد بر نهادن کمانست که بر وزن کمان است که لالا از جای خود دفع نمودن قفل و

ماهش و دار خود لعل و الزمل بر مانی بر وزن سنجان چیز بر ودهای چینی منقش در بیابان

[illegible] لالا گویند و بعضی با بای ابجد آورده اند و گفته اند کوچک بوده که بر کنار

[illegible] آن لالا ها پاک دار شده و در روزهای جشن پوشیدندی و گفته اند نام مرد خبر تا کر

[illegible] و بعضی گویند نام مردم رستم زال بوده که او را زوست [illegible] خسته بوده

[illegible] صد و صدی حال مردم [illegible] بر مانی [illegible] جوش حال دشنام و خوشحال [illegible]

نام جوی [illegible] بر وزن زرنیخ [illegible] لالا گویند یعنی سنگ [illegible] و هموار [illegible]

فتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی پر است و آن چیزی باشد که از سبب در کوهها گور [illegible] بفتح اول

سکون ثانی و واو و با [illegible] بمعنی [illegible] و اللام و صبر [illegible] و بمعنی [illegible] و غیب و [illegible]

بر [illegible] [illegible] لالا [illegible] گویند و بمعنی [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible]

بر وزن [illegible] جانوری است [illegible] لالا در جای [illegible] [illegible] [illegible]

ثانی و [illegible] لالا [illegible] گویند یعنی [illegible] [illegible] لالا گویند [illegible]

[illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] لالا گویند [illegible] جامه [illegible]

[illegible] و [illegible] لالا [illegible] [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] ثانی [illegible] بالا [illegible] خانه [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] [illegible] و بعربی [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] [illegible]

بمعنی [illegible] و آن [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

معلق شده آویخته از چیزی [illegible] باشد و بمعنی دوش بر وزن [illegible] خوش [illegible]
ادبار [illegible] گویند بر وزن ارزن [illegible] و الف [illegible] باشد
[illegible] گویند [illegible] آن [illegible] را گویند بر وزن فرزند
نام [illegible] الف [illegible] و بعضی [illegible] باشد و بعضی
گویند بمعنی [illegible] نوشته اند [illegible] الف [illegible] باشد والله اعلم
[illegible] ثانی بر وزن [illegible] بالکسر [illegible] بالعربی [illegible] خوانند
و بعضی [illegible] الف [illegible] بعضی [illegible] و بعضی
[illegible] گویند [illegible] اول [illegible]
[illegible] ثانی [illegible] بر وزن [illegible] اول
و با الف بر وزن [illegible] و تاراج [illegible]
و بعضی [illegible] گویند و آن [illegible] در کوه [illegible]
با [illegible] و بمعنی [illegible] با یای مجهول بر وزن [illegible]
بمعنی مظفر و منصور [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و چون [illegible] اول الف بر وزن [illegible]
بر وزن [illegible] و آن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible] اول [illegible]
[illegible] و بمعنی سخاوت و حسن رفتاری [illegible]
خراسان [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] الف [illegible]

جامه ... واشباع الف برزن بروزن پیش با تحتانی مجهول بر وزن دربیش تصغیر ...
کار ... بروزن ... کرد ... چند ستاره که جاجه ... جمع ... در کوهان
ثور ... اللغات ... حمل ... خوانند ... بعضی ... ستاره‌ها
... نه کوکب ... ثور اول ... بفتح اول و ثانی ... حلقه ... باشد
از ... نجاده ... گفتار ... و ... از ... نجاده ... العربی
... خوانند ... طرف ... هر چیزی ... گویند ... دره ... جزوی
از فصل ... بگاه ... اللغات ... اشیاء ... و اشباع الف باشد بمعنی
... بروزن ... بروزن ... در کوی
... بالای ... جخماق ... آتش ...
... بروزن ... ثالث
و سکون ... بروزن ... بمعنی ... باشد ... بروزن
بروزن ... حرارت و آتش ...
... بروزن مجنون ... طرف
... و اشباع الف ... بروزن ... بمعنی ... باشد ... بروزن ... و بر
... محققین ... باشد
بمعنی ... بفتح
اول ... و سکون ... تحتانی معروف ... بروزن
... بمعنی ... باشد ... بضم اول بمعنی ... [illegible]

جز

معلوم مجهول برای افسانه افسون [illegible] بفتح جیم و تشدید جیم [illegible] با شعر جملو [illegible]

[illegible] بر وزن دریچه بلفظ [illegible] گویند و القاب [illegible] مانند [illegible] ما جاء

نقطه دار و دو او معدوله بر وزن برسان افسون [illegible] و تشدید [illegible]

بفتح اول بر وزن [illegible] گویند [illegible] داشته باشد و [illegible] افسون [illegible]

[illegible] خوانند و [illegible] در قفس در آید و از ماضی و مستقبال [illegible] گویند [illegible]

مجهول الاسم بلفظ [illegible] و جای بمقام و [illegible] الاثر گویند [illegible] بر وزن [illegible]

نام دختر [illegible] بسام [illegible] او [illegible] بر وزن

[illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] مجهول بر وزن [illegible]

[illegible] و [illegible] گویند [illegible] در کنار [illegible] و [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بلفظ [illegible] بر وزن [illegible] مخفف [illegible]

[illegible] بای [illegible] نقطه مخفف [illegible] افسانه [illegible] افسون [illegible]

کشتن [illegible] بای نقطه بر وزن [illegible] نام [illegible] و معروف [illegible]

و بلفظ گویند نام [illegible] از دست [illegible] بر وزن [illegible]

بر وزن [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] گویند و بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] مخفف [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] ماضی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] گردانیدن و [illegible] بر وزن [illegible]

بروزن دیبه بمعنی پریشان کرده شده و بر باد داده و متفرق ساخته [illegible] گفته که [illegible] گویند چمن

بادبان کشیده باشد و [illegible] بمعنی [illegible] خبر دیده و از ماضی [illegible] گویند [illegible] برده [illegible] اند [illegible] چیز

در خاطر [illegible] ثانی [illegible] بگوید [illegible] خوانده باشی و آنرا فراموش کرده باشی از دو [illegible]

خوانده [illegible] نمانده از احوال [illegible] خبر دیده و بعربی [illegible] خوانند بروزن [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] خارش [illegible] آنرا [illegible] گویند و بعربی جرب گویند [illegible]

نقطه دار [illegible] لغت [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] گویند [illegible] ظرف [illegible] خشت [illegible]

[illegible] با بای فارسی [illegible] و بای [illegible] بروزن [illegible] زنند و بازند [illegible] باشد

در مقابل [illegible] بمعنی [illegible] و بعربی [illegible] گویند و بعضی [illegible] بضم [illegible] بعربی [illegible]

خوانند بروزن [illegible] بفتح اول و دال [illegible] بروزن [illegible] باشد [illegible] کنند

[illegible] بکسر اول و ثانی بروزن [illegible] طبیب و جراح را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی [illegible] باشد

[illegible] بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و نون و دال

بی نقطه [illegible] و آنرا [illegible] کنند بروزن [illegible] بفتح

اول و سکون واو [illegible] کشیده فرومایه [illegible] را گویند و بعربی [illegible] و بفتح اول

و ثانی [illegible] فارسی [illegible] لغت [illegible] بفتح اول و سکون

ثانی [illegible] و بلند [illegible] گویند و بعربی عقبه خوانند و بمعنی [illegible]

[illegible] گویند و بمعنی [illegible] بضم اول [illegible] از رسته [illegible] ماند

[illegible] آسمان [illegible] باشد [illegible] خوانند و آنرا بعربی [illegible] فارسی [illegible] با قاف

بر وزن مبارک نرسیدست و پلید و چرکین را گویند پژاوند بر وزن دماوند چوبی باشد که در پس

در اندازند تا در گشوده نشود و چوب خار و علف را گویند پژپژ بضم هر دو بای فارسی و سکون

و سکون هر دو زای عجمی کلمه‌ایست که شبانان بز را بدان آواز کنند و لوری چوپان گویند

آن را بزبزی هم میگویند پژم بفتح اول بر وزن بزم بمعنی حصه و بهره و لخت و پاره و وصله

نیز گویند و آن را پرچام دوزند و در عربی رقعه خوانند پژم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی

کوه باشد و بعربی جبال خوانند و بکسر اول بلغت ژند پژمان بکسر اول بر وزن گرمان بمعنی افسرده

و بی رونق و غمناک و مهجور و اندوهناک باشد و با معنی بفتح اول و ضم اول هر دو آمده است و بضم

اول بمعنی چراغ کش و آرزومند باشد بلغت ژند پژمانه بفتح اول بر وزن کاشانه کاوی هم فریدون الاسیر

مسدلد و بکسر اول بلغت ژند پژمرده بکسر اول و ضم میم بر وزن دلبرده بمعنی رنجان و افسرده و غمناک

و اندوهگین و بی رونق باشد و بمعنی روی تحصیل آورده و نیز گفته‌اند که سنگ است

پژمیده بکسر اول و ضم میم و دال بمعنی پژمرده باشد

غمناک و اندوهگین و افسرده و بی رونق باشد پژنا بر وزن ... بمعنی ...

باشد پژند بر وزن کمند نوعی از شربت باشد و آن لیمو خوشبوی و خوشبوی ماننده اسفند

هم داخل آن کنند و آن را بعربی ... خوانند و بمعنی حنظل هم آمده است پژواک بر وزن ...

آن است چون در کوه و گنبد با آواز بلند چیزی میگویند در جواب آن آواز میشنوند و آن را ...

صدا خوانند پژول بر وزن قبول کعب ساق و شتالنگ را گویند و بلسان ...

و طوله هم طفلان بدان بازی کنند و بمعنی فندق هم هست و آن مغزی باشد که بخورند و بعربی

فندق ... پژوه بکسر اول بر وزن نکوه بمعنی پژوهیده و پژوهش ...

بر وزن نکوهیدن یعنی پژوهیده شده و آن و شاب دزدی نمانده بهم امتحان و پژوهیدن لکوندن لیعه
بمعنی مولفان پژوهش کنم ام در کشیدن باشند و با معنی بفتح اول کفنه لنند و بتصحیف کفند و جستجو
و بار پرسش و تفحص نمودن الکو سیند پژوهیده بر وزن نکوهیده پژوهیده شده و رسم کرده پرسیده و
پی آن دیار سیب و ایرسند و تصحیف کرده و بار پرسش کردن پژوهیدن بفتح اول بر وزن سموم نقیر
و درویش و لکلاه خوار جی اعتبار الکو سیند پژوهان با میم بر وزن جهودان جمع پژوم شکافی ان
و درویش ن و گدایان پژوهیده بر وزن دیدن چونکه اسم ام حرس انداختن ما در انداختن ما دگو و در محصو
و حور کار را سرگو سیند و کنایه از مردم لیس کرده سانی در دولت باشد و با معنی بفتح اول و ثانی
پژوه بکسر اول و ضم ثانی و سکون ها بمعنی تفحص و تجسس و بار جویندگی باشد و جویندگان و مطالب
و جوینده الانیز گو سیند و امر با معنی پژوه یعنی تفحص و تجسس بکن و لطلب و بخواه و لسته بلیند و آن شکوفا
پاشیدن الانیز گو سیند پژوهش بر وزن نکوهش تفحص و تجسس و جستجوی الکو سیند و بمعنی مصدر پژوهیدن
شدن جستجو کردن اسم پژوهنده بر وزن فروشنده بمعنی جستجو نمودن و خواستن پنجم پژوهیده
بر وزن فروشنده بمعنی بازپرسنده و تفحص نماینده اسم و حلیم و عاقل و خردمند و زیرک الانیز گو سیند
پژوهیدن بر وزن نکوهیدن جمع پژوهنده یعنی تجسس کنندگان جستجو نموده پژوهیدن بر وزن نکوهیدن بمعنی
تجسس کردن و بار جستن و جستجو کردن و خواستن اسم پژوهیده بر وزن نکوهیده خردمند و عاقل و زیرک
را الانیز گو سیند پژوی بفتح اول و ثانی و ثالث بتحتانی کشیده مرد فرومایه و از اسل الکو سیند
بضم اول و ثانی اسم با معنی کنده پژویش بر وزن فروشی بمعنی تفحص و جویائی و کنیف سندی
آن بد بمعنی الاسم گو سیند یعنی عمده خواستند و سر جامه الانیز گو سیند یعنی عقبه خوار کشید و بکسر اول
نیما و اظهار مصحف پژوهشت بمعنی تفحص و تجسس و بازجویی باشد پژهان بر وزن سلطان

بمعنی آرزو و خواهش دل و غبطه است و غبطه صفتی در آدمی که چون در جوهری [illegible]

خواهد که آنچیز را مثل آنچیز او داشته باشد بی آنکه از آنچیز نقصانی برسد و محروم شود و [illegible]

[illegible] محمود [illegible] حسد بر عکس این یعنی حسود خواهد که آنچیز او را [illegible] باشد

و [illegible] و صاحب آنچیز محروم بماند میان دو [illegible] در [illegible]

[illegible] لغت و [illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] معروف باشد و آن [illegible] فارسی معروف [illegible]

با جیم فارسی بروزن [illegible] در [illegible] باشد

[illegible] بفتح اول و دال ابجد و ثانی با الف کشیده و سکون [illegible] بعضی قرنبای قریب بمعنی

[illegible] بمعنی امروز [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] باشد بمعنی [illegible] و [illegible] خواه [illegible]

ضرورات دنیوی و خواه [illegible] و طالع [illegible] نفع و نقصان اخروی و بمعنی [illegible]

[illegible] یوم الخروج [illegible] باشد بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] و [illegible] مفتوح [illegible]

بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] باشد و بمعنی [illegible] باشد

[illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] با واو بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] قافیه [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible]

اسپست بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی معروف است ... نقیض ... زمین هموار ...
... بمعنی خزان است ... در مقابل آباد و کنایه از مردم ... و ... و ...
... ... [illegible] ... بمعراج ... ... ذکر کنند
... ... [illegible] ... آن ... ...
... ... و ... است ... ... و فقیران ... ...
... ... معذار ... ... روز ... طعام
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی با کسب ... ... رفتن ... ...
... ... است ... روز قیمت ... ... کنایه
... و ... ... و فوقانی ... ... است ...
کنایه از ... معشوق ... با دال ابجد بر وزن ... ... باشد
... ثانی کنایه از ... است چون ... ...
... ... کنایه از ... است ... کنایه از ... و ...
... ... تحتانی مجهول و جیم فارسی بر وزن ... ...
... ... کنایه از ... ... است و ... ...
... ... با شین نقطه دار بر وزن ... بمعنی سحور است و آن طعامی است ...
... ... با غین نقطه دار و دال بی نقطه ... و ...
... ... کنایه از ... ... بر وزن ... قبول کرده و ...
... است و قبول کننده ... بضم اول و فتح دال بر وزن سحور ... ...

[illegible] بر وزن [illegible] باشد [illegible] سکندر هم

[illegible] بر وزن [illegible] باشد بمعنی [illegible] بفتح

اول و ثانی [illegible] کاف فارسی و سکون ثالث [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible]

بمعنی [illegible] باشد [illegible] کرده [illegible]

[illegible] بر وزن صفرا [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] باشد [illegible] بمعنی

[illegible] بمعنی [illegible] فارسی [illegible] نقطه دار [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند [illegible]

و دیگر [illegible] معرب [illegible] و ناقص و فرومایه [illegible] باشد [illegible] و نظیر و مانند [illegible]

و بضم اول [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]

هر چیز [illegible] گویند [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

نقطه [illegible] دال نقطه دار [illegible] فرهنگ [illegible] بزای نقطه دار والله اعلم

[illegible] بضم اول بر وزن [illegible] معروف است و بعربی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بر دو [illegible]

[illegible] باشد [illegible] نام [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و گاهی [illegible]

این لفظ [illegible] گویند [illegible] باشد [illegible] و [illegible] چیزی در [illegible]

درآن نهند و بربست بند هنر لست جمع کنایه از صحبت بسیار است داول کنایه از روی کوه نشین
دروی کوهان سینان دکر بخش بستم بستت دار بر روزتی بر دیار لسپی بان الاکو یند و بحیرخ باد
دعای بنشست جو صار حنس کوسیبلنت دست نزنها و لشکرست بر شالی نزدان
سعی لشکر بیلاکسم کنایه از دنبال است و لیمانی و تمام لشکر سلطنم اول
بر زین جنعک جامه کوتاهی الاکوینده تاکمراه است و بیشتر مردم دوال المرز پوشند و بضم
علاوم ولیکن شترو حریر خوب خانگه و از بهار بر دست و پای ایشان لطف شخته نیعود و اسبان آن
از رفتار باز میماند و نوعی از بازی باشد و آن جان است که شخص لیف دستهای خود را
بر الاقو بکواستم حم خود ما دیر آن ارکست او بجنبد لیکن فرتو یندان الستر
لف دستها را بر زمین کذارند و پاها را بر هوا کرده بر سراه روند و آن را بالام بر وزن
حجفت آنک بمعنی برنه و ناقص و معیوب و بی بمعنی بسم بمعنی ابی افتاد بر نظم کلمه
بامیم بالم کسب و فتح الای نقطه دار سلک استخوانهای تمام ابیات لا الاکو یند و بعربی صلب خوانند
و کوشش الاجنبر کو یند بدر طرف دوی استخوان است تمامیند شست ا یکسر ثالث بر وزن
برسامی کنایه از است بعربی لما خوانند است جز محفوف است ما نبر سیتم استخوان
بر بنالست با شبست کنایه از روی بر کوه اندازند و شرک دادن و کردن نال دکر بخش
ایشلیمو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول زمانه افغانی الاکو یند و بفتح اول و واو
معروف هر طبان سفالین باشد معرب آن الوفت نیشواره بر وزن خشکوار مقداری
از حیز باشند آن را الابست توان بر کرفت نیشوان بر وزن و بمعنی لیشمانی باشد و آن
جو بی باشد جهت استحکام دیوار بکیر آن پای دیوار و سر دیگر را بر زمین نصب کنند و چونی

لیشه در الامر گویند و بمعنی پشت و پناه و جای نشیمن دار و صد و معاون ... [illegible] لیشه نیز
اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی حمام گرمابه را گویند و مثلگاه ... [illegible]
بیشتر مردم دار الرضی می‌نویسند و معاون الامر لفظ لیشه است با فتحتین [illegible]
باشد نیز ثانی یا تای ... و بغول ... بمعنی ... و پناه و معانی
و حوالی حمام بجهت استحکام مردلوار ... بجهت استحکام ... بفتح اول و ثانی و سکون
کاف نشیمن را گویند و بسکون ثانی بمعنی ... و موافق ... بمعنی ... [illegible]
و عاشقی ... و جعل الامر گویند و آن جانوری است ... سرگین را گلوله ... [illegible]
... لفظ لیشه ... [illegible] ... مشهور ... لفظ ... [illegible]
اسپانیه ... بضم اول ما وراء النهر گویند ... و آن جانور است معروف ... [illegible]
ستور ... و بسکون ثانی سرگین استر ... گفته‌اند ... [illegible]
بمعنی جمره و جمره ... [illegible] و بکسر اول و سکون ... [illegible]
... [illegible] ... گفته‌اند
... [illegible] ... بکسر اول ... و سکون ثانی ... [illegible]
... بمعنی ... [illegible] ... بکسر اول و ثالث و فتح لام
... بمعنی ... [illegible] ... بفتح لام ... [illegible]
... [illegible] ... گویند ... بکسر اول ... بمعنی ... [illegible]
و ... [illegible] بکسر اول ... گویند و بفتح اول ... [illegible]
معنی ... [illegible] بکسر اول و ثانی و سکون لام ... گویند ... [illegible]

وفتح اول و ثانی بمعنی نشست ... و بعضی گویند چیزی باشد که بدان چیزی بگیرند بمعنی حرف اول نون

سیم نشیل ... بضم اول و فتح لام بر وزن ... قلعه ... بر قلعه کوهی واقع

شده باشد و بمعنی ناقص و ... و معیوب و بمعنی ... بفتح اول بر وزن ... جنگ

بمعنی پیر ... و ... باشد و اکثر ... گویند یعنی پیران دلیر و دلاور ... جنگ

کنند و ... اسپان ... بفتح اول و سکون ثانی و میم

با الف کشیده و کاف فارسی مفتوح بنون و دال ابجد زده چیزی باشد که ... و ...

... بفتح اول ...

از ... خالی ... و دانسته ... گویند ... و بعضی ... باشد

... صاحب ... بمعنی پراکنده شدن و پراکنده ساختن باشد

و صدای ... بر وزن ... مشهور و معروف ... و معروف

... بر وزن ... موضعی ... دلیر ... واقع ... و

... فتح کردند ... ایران ... در ... جنگ ... اندر ... جنگ ...

و ... نام ... بفتح اول و فتح ثانی و سکون نون

و جیم مفتوح ... بمعنی ... باشد ... بر وزن ...

... بر وزن ...

بمعنی ... و ... باشد ... بر وزن ... نام ...

و نام ... و نام مبارزی از ایران و نام ... منوچهر شاه و ... الملک

... پیران دلاور ... کنند و بمعنی ... و ... باشد

و هر دو بر آن ذو چوب بعضیه نشینند و بدان جست و خیز کنند و مانند آن و امثال آن کنند و حقه و سیم

وجوز و مهره بازی کنند و در شرح آب و غیره آن را لاشن گویند و با معنی بکسر اول و ثانی کیسه

درست شود بضم اول بر وزن قصور تعریض و دعای بد ... معنی با ... یای نقطه

... بر وزن اصول بمعنی لکوریست نفرین و دعای بد هم گویند با واو مجهول و لام ...

بکو بمعنی ... بر ... و ... کنند ... بفتح اول و ثانی ... کورست

معروف گویند روز ... کنند و بعضی گویند ... با خای نقطه دار بالف کشیده

و بفتح نون نام ... است ... بعربی شجرة البق خوانند ... بفتح خای نقطه دار و

سکون واو معدوله و دال بی نقطه ... و ... بیشتر در ملک بلخ بهم رسد و ... باشد

و کان مردم ... از کرم ... بهم رسد و آن را بعربی قرحه بلخی گویند ... با دال ابجد ...

و برای ... زده ... خانه ... گویند و آن ... بعربی شجرة البق خوانند ...

با غین نقطه دار و لام بر وزن ... و معنی ... شجرة البق ... بکسر اول و ثانی و سکون ...

... دال ... بعضی ... کوچک ... که از ... سازند ...

بر آن زنند ... بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... اول ... بسیار ...

... بعضی گویند ... در ... و بازی و لوحی ... گویند

... و امثال آن در ... و تیغه ... و ... پیدا

... گویند ... بر ... کنند ... بر وزن ...

محقق ... و بمعنی ... و ... بمعنی ... است

و بمعنی ... و ... گویند ... با تحتانی ...

سمول بر وزن امین اسپ بزرگ کیقباد و شبان خمار گرد در بیان فارسی با خای نقطه دار

منهاب بر لغت نغار بضم اول بر وزن ... دو جای عجب و بکسر و ضم ... سای ... گویند نقا

بفتح اول بر وزن نمار چوبی باشد که در دهکدها در کف چوبی هم گفته‌اند و در دهکده کفش

دو پیشه دو و پای کفش و قالب نهند و در موید الفضلا با لام بی نقطه بر وزن ... کوسه

... بفتح اول و نون و سکون ثانی پل و پایه زینه و نردبان ... گفته‌اند

... با کاف تازی مثال لغت ... بفتح اول و سکون ثانی هر دو ... لا

... گویند و بمعنی بضم اول لغت ... و ... دمان ... گویند و بضم اول

... ناهموار و ... گویند ... گویند ... و مصحف نوشته

بمعنی ... و دمان ... باشد ... اشتران ... لغت ... و نام ...

... آن ... گویند بمعنی جستن و فرو جستن باشد و بکسر اول ... گشت

... بفتح اول و میم بالکسیه بر وزن مجال افراز ... باشد ...

... و بعربی ... گویند ... بر وزن ... بلغت ... گویند

بعربی ... بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو ... باشد و بعربی

... و ... بالضاد ... لغت ... و ... چوبی ... بر ... بلغت

... بعربی ... بر وزن فضول ... بر بالای خانه سازند

... بضم اول و لام ... و ... کنند ... و ناهموار ... بفتح اول بمعنی

... و ... بر ... و ... حاصل و ... گویند و بمعنی

... و بمعنی تقدیم ... لغت ... و ... بیان ...

در بانی فارسیه باشد فارسی مشهور است پنج لغت پالا بفتح اول و ثانی زبان مار پیشانیدن را گویند

و کلوله‌ای را نیز گویند که طفلان بدان بازی کنند و کلوله فریفتن بمعنی مادر و پسر گرفتن پالغاه بر وزن لالا

ماه صحیح و صحیح رده را گویند بکوی بفتح اول و ثانی بوا ... سنجابی زرده بلغت زند

و پازند مرد و صلیم و دانا را گویند بکسر بفتح اول و ثانی و طوری مخفف گلگاه است سو و نیم

بلند پالیهن بر وزن مالش بلغت زند و پازند زن را گویند که آن قلعه الشعر است [illegible]

پالپسم پالهنگ سری و نه لغت بضم اول و سکون ثانی جاقی است که بر روی جامه‌ها بندند

و آن را بعربی قطعه گویند مخفف پیل است که عرب فلوس گویند و بکسر اول پانسه پالاکوه

و اکلکات شبیه بلا نیز گفته‌اند و آن چوبی باشد بمقدار چهار انگشت که ریسمانی بر کمر آن بندند و بر لا

بالا دو مانند خیمه بلاد صاحب کنند و آن بمنزله گوی گریبان و تکمه گویند که در خیمه و جوی الا

نیز گویند که طفلان ریسمان بر میان آن بندند و در کشش او زنند تا صدائی از آن ظاهر گردد و چوب لا

ریسمان دیگری بندند و در کشش او زنند تا صدا کند مل گویند و چوبی باشد بمقدار یک وجب

که در و بر دیوار آن نصب کنند و مانند طاقچه آن را بر زمین کنار بندند و چوب دیگر بمقدار نیم وجب

گیرند و بر یکدیگر آن زنند تا از زمین بلند شود و در هوا بر گردش بر کمر آن زنند تا دور رود و در هوا آن لا

قلعه گویند و بفتح اول بمعنی جرس باشد و آن زنی بیشم پخته سبزی کاهش ماصری گرد هم ساز زند

و کنارهای آن را بلند کنند پالار بر وزن شمار یک چوب از چوبهای چوب دار است در بسم خیمه

لا نیز گویند پالاس بر وزن سپاس معروف است گشمینه بلوچ سطبر درویشان پوشند و گشمینه

بضم لغتی جامه بمعنی مکر و حیله و مزور و روی و مکر و حیله و الش باشد بعربی مکار گویند

پالاس [illegible] کنایه از پوشیدن آن از اصلی و بر آلنده بمعنی سخت پالارک بر وزن بهار

بر وزن بمعنی فلاکت و نکبت باشد ملاک با لام بر وزن و معنی ملاک است و هم گرفتار [illegible] بردار و تیغ

داشته [illegible] باشد ملالی بفتح اول بر وزن خیالی گمراه و [illegible] گویند بلبل ما مای فارسی

بر وزن و معنی فلفل است و هم [illegible] نام [illegible] فلفل معرب آنست بلجی بضم اول و سکون ثانی و جیم

فارسی [illegible] گویند بلحی [illegible] فروش [illegible] باشد [illegible] اول و ثانی و سکون خای نقطه دار

[illegible] گویند بلخمه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم [illegible] گویند که [illegible] ابریشم

[illegible] ابریشم [illegible] و برد [illegible] دو [illegible] بندند و شبانان [illegible] طرف [illegible] اندازند بلخی با میم

بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است و هم شبانان [illegible] اندازند بلد بکسر اول و ثانی و سکون [illegible]

و میم [illegible] باشد [illegible] گویند [illegible] است [illegible] شبانان [illegible] و بعربی [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] و ثانی فرست باید [illegible] و بلتی [illegible] گویند

[illegible] مانند [illegible] بلعد بفتح اول و ثانی و دال نقطه و سکون ثالث [illegible]

باشد [illegible] و میوه [illegible] نان [illegible] موضع [illegible] بلته بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]

بفتح [illegible] گویند [illegible] در خانه [illegible] افتد و [illegible] بر [illegible]

بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] گویند بمعنی اوگجته هم اوگجته [illegible] بفتح اول و کسر اول

و سکون ثانی [illegible] بمعنی [illegible] گویند و بعربی [illegible] بلکه بضم اول

و [illegible] بمعنی [illegible] سخنان [illegible] که [illegible] سخنان [illegible]

[illegible] معانی [illegible] بلمن [illegible] با نون [illegible] بلم بفتح اول و

سکون ثانی و میم [illegible] گویند و بعربی [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

دباکم اول و میم ساکن دروغ گفتن باشد بلمه بر وزن و سوسه بمعنی بلمسی باشد بمعنی مضطرب شدن و در

و باکم گفتن دروغ گفتن باشد بلمه بر وزن ترمه توجی از احمد و غیر آن بر آن نویسند با اطعام بحر آید

بمعنی دروغ گفتن و بمعنی گفتن و تهمت بمعنی او میم ساکن خفتن و کشت و باکم گفتن گفتن هم

بفتح اول بر وزن خدنگ جانوریست و نوعی از آنکه کبوتر باشد و جانوری است هم دشمن

شیر است و جانوری هم آن للاللا رقه گویند هر چیز که در آن نقطها از آن ... و جای های

لالا گویند و آن چهار چوب است که بهم وصل کرده هر میان آن للا بالوار و امثال آن بنا کنند

و در آن نحو انند و آن بنیر معمار و بکسر اول و ثانی از شکسته های سقف و دیوار افکنند

یعنی میان در بلد کان گویند ... کنا ... و العلاقه ... بلکر بکسر اول بر وزن سمند نام

پادشاه ملکی ... لو ... میدان ... سکندر شکسته بفتح اول ... بلمه ... بلمکه بفتح

اول و کسر میم نام ... دو جسمه بلکک ... آنکه ... داری ... بلکک ... ملک و کاف

و لوی ... میدید و ... لغت ... ملکوس ... بر وزن ... بمعنی ... جانکی ...

بضم اول بر وزن نقصان بلندی اطراف زمین ... گردد ... هم ... اعلی ...

آن ... گسسته ... ماند ... بمعنی ... آن ... مانند ... بمعنی ... و مانند

آن ... و لسنارت ... بر وزن ملکوس ... جانکوس ... هم ...

بجز ... بفتح اول و ثانی ... مجهول ... فرقه و معنی ...

هم ... ساز ... بمعنی ... آن است ... گویند ... بضم

و فتح ... بسکون ثانی و نون ... بلکوان ... بلندی اطراف زمین ... باشد ... گویند ...

بر وزن ... و معنی ... گشته ... که آن را ... گویند و بعربی ... خوانند بلسک بفتح اول و ثانی مخفف بر وزن و
معنی ... است ... و نام درختی است ... که ... بر ... بنجه ... و ...
باشد ... بماند ... آن ... سیاه و برگ آن مانند ... شود و در جنگلهای هندوستان ... بمعنی لغت ...
و ... و موی ... گویند ... ریسمان بر کمر آن بندند و در ... کسی
اندازد ... بلسک طاهر ... حلقه ... بضم اول و ثانی مخفف بر وزن بلسم
... بمعنی ... ابریشم ... باشد و درخت ... که ... آن ... هند ... و
... گویند و ... درخت ... آن ... دارد و چوبی ... گویند بمقدار
... و ... آن ... و آن ... زمین ... بلاد ... گویند بمقدار ... و ... آن
... زمین ... و ... بلند ... آن ... و آن ... باشد ...
آن ... خوانند و بفتح اول و ثانی ... بر وزن ... بمعنی ... و ... و ... و
... و ... گویند و بمعنی ... مخفف ... است و بکسر اول و فتح ثانی ... و
بر وزن ... گویند و بمعنی ... و ... باشد و ... و بمعنی
... حرف اول ... نظر ... والله اعلم ... باشد
بفتح اول و فوقانی بر وزن ... گویند و معرب آن ... است و ...
... داغ بلسک بفتح اول بر وزن ... بمعنی مردار ... و مخفف ... است
... بمعنی ... کردن و تفحص کردن ... بلسک بر وزن ... مخفف بلسک
بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن است بلسک بر وزن ... نام نوعی ... است و ...
بفتح گویند ... باشد ... و ... بفتح

بفتح اول وسکون ثانی بمعنی لاد بمعنی کلید است باد بر وزن نواد بمعنی هوا باشد و آن کره

از عناصر اربعه است احاطه آب و زمین کرده است بکسر اول بر وزن چراغ منشی و دبیر و

نویسنده ملک گویند و مار ابریشم یعنی کرم ابریشم که تعبیه کنند و بیضه مانندی از ریسمان خام درو ویلد

محصور مانند [illegible] الاخیر گویند بفتح اول بر وزن طلام تعویذی باشد که جهت دفع چشم

زخم نگاه دارند و اعمالی که جهت دفع چشم زخم کنند بمعنی نوشتن و پنهان هر کلمه و بلغه

زند و پازند [illegible] چهار گوشه که در [illegible] دو بند دور بند و هالغان [illegible]

خوانند و پازند و استان الاخیر ری جهود بند بند [illegible] مالوف بر وزن تبارک صحیح در

لغات گویند بفتح اول و ثانی با الف کشیده [illegible] الاخیر گویند و امر بدین معنی است

یعنی بیار و پناه بگیر باها و دال ابجد بر وزن صاحب یعنی پناه آورد بر وزن

پر الکن بمعنی پناه گیرنده است بر وزن دوانیدن یعنی پناه آورد بر وزن جفا

بمعنی پناه گیرنده است و پناه الاخیر گویند بفتح اول و یای ابجد بر وزن کنده صلاح

و تدارک و [illegible] الاخیر گویند [illegible] کنایه از مردم غافل و سخن ناشنو باشد

و [illegible] دگر گوش افکندن [illegible] دگر گوش کردن [illegible] بمعنی تک بمعنی ملامت کنایه از غفلت [illegible]

و سخن ناشنودن باشد بازای هوز بر وزن لرکدن صلاح و تدارک الاخیر گویند

بمعنی نرم و صاف و سفید شدن باشد و کنایه از رنجش متنفر و پریشان گردیدن و ازرده شدن

[illegible] کنایه از رنجش و از برانیدن و پریشان و برانگندن [illegible] و منفور

گواسته است و کنایه از خاموش کردن و دفع و محو کردن و منکر شدن و بهانه گوی است

بضم کاف ازمیش یعنی محو کن و منکر شو و خاموش باش و بکسر [illegible] کنایه از [illegible]

بر وزن بالغ اسم و کنایه از شراب صاف خالص که بی درد و امیزی با چیزی روانه کرده است بیمه بر

با واو بر وزن نامه بمعنی بیمه است ... حلاج و نیز گفته اند صدر فارسی با الواو و بعکس تبدیل میابد چنانچه

در نوا گفته است پنج بفتح اول بر وزن رنج عددیست معروف و اشارت بحواس پنج است پنجه

بر وزن ... دارد در شانه است و بکسر اول ... عضوی است ... و ماخذ چنانکه ... لیز

بر وزن ... و ... خورشید ... و توابع آن است ... معروف است

و ... است آنرا ... خوانند و ... آن ... روید ... آن

مانند ... دانه ... الاحمر ... آن ... معلوم

... پنجه ... و نام موضعی است ... مرو ... و ... نظم

... است ... اکر ... زبان ... الالل ... دفع کنند

... بر وزن ... مدرس ... و ان ... بر وزن ... چنانکه

... جمل ... پای فارسی بالف کشیده ... که ... و آن ... است ... و

... و بعربی سرطان خوانند ... فلان ... بفتح تحتانی

و سکون کاف بمعنی ... سرطان ... بفتح ... بمعنی ... است ... و نام

... فلک ... بعضی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد

... محقق ... است و ... بمعنی ... کنایه

... چنانکه گویند ... و ... است ... در ...

... بعضی ... کنایه

... بر وزن ... کنایه از ...

ظاهر شدن آن معنی و با صاد و لام و در بیت سیم باشد بنجکال بضم اول بر وزن انگشت کلوله پنبه حلاجی
کرده باشد و بفتح اول گیاهیست در آبهای شیرین مانند غوک بر روی آب [illegible] بنجه بنجه
با هاء فارسی [illegible] کنایه از [illegible] است معنی و با راء و دال [illegible] [illegible] وصلوه
[illegible] بوند [illegible] عبارت [illegible] کنایه از [illegible] است [illegible] فلک [illegible]
بر وزن [illegible] معجونی است مرکب از پنج چیز [illegible] دل [illegible] و معرب آن [illegible] است
بفتح اول و خفای آخر بر وزن [illegible] است [illegible] با کاف [illegible] و با باء [illegible]
و حوالات [illegible] بنویسند جمع [illegible] است [illegible] و معرب آن
[illegible] گلولهای [illegible] دریایان برای جنگ [illegible] دارند و [illegible] لفظ
و [illegible] نیز گویند [illegible] بر [illegible] پیچید و آن [illegible] چون [illegible] باشد
[illegible] بفتح اول و ظهور آخر مخفف [illegible] است [illegible] و ماهی [illegible] و دام [illegible] است
ماهی [illegible] ماهی با عتبار [illegible] ماهی با عتبار [illegible]
شصت بضم اول و جیم فارسی بر وزن [illegible] بمعنی پیشانی باشد و عربان ناصیه گویند و موی
[illegible] بر [illegible] و آن را [illegible] پیشانی گذارند [illegible] کنایه [illegible]
باشد [illegible] بضم اول و فتح جیم فارسی و بای ابجد بر وزن [illegible] پیشانی [illegible] بعربی
گویند [illegible] کنایه از [illegible] است [illegible] زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد
[illegible] است و آن [illegible] نیز [illegible] بنویسند [illegible] الله [illegible]
[illegible] بای ابجد [illegible] تمام [illegible] زمانی [illegible] و [illegible]
[illegible] است [illegible] بفتح [illegible] [illegible] بقول [illegible]

بضم فا و سکون میم جماعت را گویند و آن را لاکر نیز خوانند بفتح میم کنایه از خوشنویسی با مشاهده است

و مریم مادر عیسی علیه السلام در هنگام وضع حمل بر آن تکیه داد [illegible] بتحتانی و دال مجهول

و دال بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] عشر را گویند [illegible] بفتح اول

و سکون ثانی و دال ابجد است بعربی نصیحت گویند و بمعنی زر [illegible] هم گفته‌اند

بضم اول طولانی سینه حلاجی کردن [illegible] و با اول مکسور [illegible] لا گویند و بعربی [illegible] گویند

بکسر اول بر وزن [illegible] را گویند و امر [illegible] بمعنی [illegible] و بمعنی فکر و خیال و تصور هم گفته‌اند

بکسر اول و فتح خامس بمعنی آخر مستدار [illegible] فکر و خیال و تخیل هم و مستدار [illegible]

بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی گمان بردن و تصور کردن هم و بمعنی عجب و تکبر نمودن

[illegible] بضم اول و فتح ثالث بر وزن [illegible] طولانی سینه حلاجی کرده را گویند

بضم اول و فتح ثالث بر وزن ادرک بمعنی [illegible] هم هست طولانی [illegible] حلاجی کردن را گویند [illegible] بر وزن

و بمعنی [illegible] ملحق [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث مطلق قطره را گویند

[illegible] قطره آب و قطره باران و قطره [illegible] بمعنی نقطه و دوات هم گفته‌اند

بر وزن [illegible] نصیحت [illegible] و نصیحت پذیرفتن [illegible] بفتح اول

بر وزن [illegible] نوعی از رقص است [illegible] جمع [illegible] پای بر قصد

بفتح اول و کسر ثانی و سکون کاف فارسی [illegible] زدن [illegible] و بفتح

اول و ثانی بمعنی [illegible] بعربی [illegible] گویند و بکسر اول و سکون ثانی [illegible] و اعضای

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی [illegible]

باشد و بمعنی چوب [illegible] که آن را اماج گویند و در بعضی [illegible] نیز گفته‌اند

بامداد پیشین بعربی صبح خوانند و بعربی [illegible] حصه دوم [illegible] حصه پسین [illegible]

چه پیشانی روز بدو قسمت کرده اند در قسم اول [illegible] خوانند و بکسان الامیر گویند و

آن هایی [illegible] و مادام [illegible] در آن [illegible] گشته بقدر [illegible] معنی بعضی [illegible] آن

[illegible] بر روی آب السیاده [illegible] بقدر آن [illegible] معنی [illegible] آب [illegible] الله

و [illegible] دار [illegible] آن [illegible] در [illegible] آب [illegible] بقدر [illegible] آن [illegible]

شده بعضی را [illegible] و بعضی [illegible] آن [illegible] دلستان

[illegible] بر وزن [illegible] معمول [illegible] با [illegible] بر وزن [illegible] گویند

عموما [illegible] کرده [illegible] آن [illegible] آب السیاده [illegible]

[illegible] معلوم [illegible] خصوصا و آن [illegible] گویند و معرب آن [illegible]

بفتح اول بر وزن [illegible] خانه [illegible] گویند و بکسر اول [illegible] بمعنی [illegible] ماراست

[illegible] بر وزن [illegible] نام مالی [illegible] آن [illegible] افتاب [illegible]

[illegible] و آن [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند و [illegible] و [illegible]

[illegible] گویند [illegible] آن [illegible] افتاب [illegible] گویند [illegible] طرفی [illegible] افتاب

[illegible] برای طرف [illegible] و بعضی گویند [illegible] و [illegible]

اندر [illegible] بر پای [illegible] خوانند [illegible] و [illegible] محصول [illegible]

[illegible] گویند [illegible] در آن [illegible] و [illegible] آن [illegible] دریای [illegible]

با واو [illegible] بر وزن [illegible] لغت و [illegible] بضم اول و سکون ثانی بمعنی [illegible]

رفتار متوسط باشد [illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]

دو دسوس دال الفعال که الاعراب جوی خوانند پوپ با ثانی مجهول بر وزن خوب کاکل
نان [illegible] و سبک که در یکی چند بر سر الف لام مرغ‌های بغری دراز تر و بیشتر می‌باشد و با بای فارسی
[illegible] سر بالا گویند و آن مرغ سلیمانی است بحوالة انتصار که [illegible] مرغ عیب خوانند
[illegible] با بای فارسی بر وزن روکش مردیست که سر کلاه گویند [illegible] بکسر ثالث و هم بر وزن رو خرین
[illegible] بزند و بار زند صحو رای زرا سیم در روزهای جنگ بر کنار بندند [illegible] با بای فارسی و تازی
بر وزن [illegible] بر وزن او بمعنی تو قیل و آن چیزیست شبیه بخور لوا و در هندوستان با برکه بان خورند
و بعربی [illegible] لولو با بای فارسی بر وزن کوکوشته سر و بدید بالا نیز گویند مرغ سلیمان است
[illegible] لقب [illegible] که او را فاخته الاکو خوانند [illegible] بضم اول و فتح بای فارسی
بمعنی لوکوشه [illegible] بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جگر گوسفند را گویند
[illegible] قلیه [illegible] جگر گوسفند [illegible] زند قلیه [illegible] خوانند بمعنی لوت [illegible] اقسام [illegible]
از انواع اطعمه و اشربه باشد و نوعی از حریر نیز [illegible] با بای فارسی بر وزن غوطه خوانند و
[illegible] گویند [illegible] بر وزن بمعنی سخت باشد [illegible] بضم اول بر وزن
[illegible] نقیض یار [illegible] و آن رشته باشد که در پهنای جامه بافند و تار بدراز می جامه [illegible] و اللحمة
[illegible] نیز گویند و آن چیزی باشد [illegible] یا چخماق آتش بر آن زنند و بمعنی [illegible] کنند [illegible] در
مقام [illegible] با بای فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] دلو [illegible] بمعنی
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] نقیض [illegible] صاف [illegible] طول
[illegible] در عرض بافته [illegible] رشته [illegible]
[illegible] الشکیر [illegible] کرده [illegible] و بعربی حراقه خوانند [illegible] نیز گویند

وکنیزک و صاحب گنج را گفته اند بوبتہ بضم اول بر وزن ... بمعنی لشکر باشد بلاور دختر شاه نام

ملکی ... کنوج است و ... خاقان والایان هندوستان و معرب فور است و ...

... و مولانا ... و ... بحری ... معروف

بر وزن ... نام ... کنوج است و معرب آن قنوج است و بمعنی خلیفه و جانشین ... بار

... و جمع بورست ... بوربان ... بورالان معلوم بضم فوقانی ... منقوطه

و بسکون شین نقطه دار نام شاعری بوده است در زمان محمود ... و مانند ... بورانی ...

بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و ثای ... فرشته ... دختر ... است

... جمع ... نام دختر خسرو پرویز است ... از رسیدن ... و ببین نام

... که ... کارهای مردانه ... و او ... است

... اعتبار ... از نسل ملوک ترکستان بوده بوزغان بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای و دال بی نقطه

و کاف فارسی با الف کشیده و نون زده بباید دانست که فارسیان ... ماه

... مجموع ... و ... بوده ... روز جشن سازند و

شادی نمایند و آن را جشن بوزدگان خوانند و معرب آن فوردجان بور ... بانا ...

بر وزن ... بمعنی بوزدگان ... جشن ... بوربست بورعلم بفتح سین نقطه دار

و سکون سین بی نقطه و بای ابجد نام ... شهر ... بوزینه

... بر وزن ... خوانند ... بر وزن ... نام

رای قنوج ... بهرام گور ... بوزکند با کاف بر وزن ...

و ... بالفتح ... نقطه دار ... بورسب ... بامیم بر وزن ...

... بر وزن ... گیاهی است خوشبوی که نام ... با ثانی مجهول ... و عیال مند را گویند ... فرزند ...

بمعنی ... باشد ... است و ثمره درخت ... را گویند ... بزبان ... بمعنی تمام ...

... بر وزن ... بزبان سلطان ... که ... گویند ... نام ... است

بضم اول و سکون ثانی مجهول و ... پیرامون و گرداگرد دهان حیوانات باشد و ...

... را گویند و بمعنی ساق درخت هم ... و منقار مرغان را ... بلغت ... فارسی است

... با ثانی مجهول بر وزن ... بمعنی عذر و معذرت ... بر وزن

... را گویند ... پیرامون و گرداگرد دهان را گویند و بمعنی ...

... بر وزن ... عذر ... و معذرت ... بر وزن ...

... و فروتنی را گویند ... بر وزن ... و فروتنی ...

... گویند ... بر وزن ... معروف و بمعنی ... هم آمده ...

کنایه از ... و ... باشد ... با کاف فارسی ...

... بالف کشیده و ... زده ... گرد ... را گویند ... کنایه است

از ... و ... کنایه از ...

با کاف فارسی بالف کشیده و بلام زده پوست موی را گویند ... گوسفند ...

... جدا کرده ... و پوست ... گوسفند ...

... باللام بر وزن ... بمعنی پوست ... گوسفند

... گوسفند ... کنایه از ... ساختن ...

... کنایه از ... و ... هم آمده ...

کنایه از بدگوئی و عیب‌جوئی ... پوستین در بیابان ... کنایه از ... بی‌ساز و کفن
کنایه از بدگوئی کردن و عیب‌جوئی ... پوسه بروزن بوسه ریسمانی را گویند ... درشت ...
پیچیده ... با ثانی مجهول بروزن زده و جوش را گویند ... معروف ... و بلغاری ...
... بمعنی ... دوری و نام ... چهار گوی ... را گویند ... زنند ... از ...
... را گویند ... و تورس را نافع است و ... را گویند
با ثانی مجهول بروزن موشک بزبان ماوراء النهر گربه را گویند بعربی سنور خوانند
با ثانی مجهول و فتح ثالث و کاف فارسی بروزن ... نام نوائی از موسیقی و بمعنی مغیبات
است یعنی چیزها که در عالم غیب‌اند و بسکون ثالث بروزن ... نام جائی
در مقامات نزدیک نیشابور و مقامی است از مقامات ... آنکه ... العبث
خوانند و آن ... بعربی ... کنند و چون ... قطع انتقام کند ... مقدس
... نماید و فانی درختی ... دور گردد ... با ثانی مجهول بروزن ... نام قریه
مابین قندهار و مولتان ... و معرب آن ... بضم و سکون ثالث و فتح نون بمعنی ...
... بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون بمعنی ...
چیزی که آن را ... پوشند ... بروزن خوشه بمعنی مطلق پرده ...
چیزها پوشند ... پوک بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی ... و میان
تهی ... را گویند ... در جائی ... باشد ... آن ... پاره ...
... روشن ... ایشان ... بعربی ...
بروزن ... معروف است و بعربی ... گویند بمعنی ... مطلقاً ...

نواله بهشت یا گوفطله با حو و شخشه معنی نهند تو المسمیم بروزن خدا ... یعنی حرص و لوله حرص

انجم تجس دیدکبیو لا بسکون دال معروف است کیسه همان کاله و شیمر و اتمام لکه استیرند و نیز

بمعنی ملالیه گویند و نام پهلوانی ایرانی و نام دیو سماریدن ولالی و دالا و لاله هندی بالفقد

[illegible] کنایه از آسمان سیر زرد باشد [illegible] کنایه از آسمان سبز زرد سیم [illegible] کنایه

از فلان و فلانی و بیمار ملالی [illegible] کنایه از آسمان [illegible]

[illegible] مجهول بروزن طوالی نوعی از [illegible] با ثانی مجهول بروزن نواله خربزه مفصل

سبزه گویند و هندوانه و میوه‌های دیگر را نیز گفته‌اند [illegible] و صانع [illegible]

[illegible] و حرکت غیر معلوم [illegible] گویند [illegible] بروزن ناجوی یعنی تو به [illegible] رفتار

متوسط یعنی نه تند و نه آهسته و بعضی رفتار [illegible] بعضی لاله

رو و قسم بردار [illegible] بروزن گو با روغن [illegible] گویند و بعضی دوبیده را نیز گفته‌اند [illegible] بروزن

مهربان یعنی تو با [illegible] روغنه [illegible] و دویدن را نیز گویند [illegible] با بای فارسی بروزن

جوی جوی مبالغه در گفتار و رفتار یعنی تند تند و دوان دوان و امر باین معنی [illegible] در راه

[illegible] بفتح اول بروزن دریچه [illegible] را نیز گویند و آن گیاهیست [illegible] بروزن بیحد [illegible] با ثانی

مجهول بروزن مویه رفتاری باشد متوسط و رفتار تند و دویدن را نیز گویند [illegible]

[illegible] شمار [illegible] و کذا [illegible] بفتح اول و سکون ثانی کلمه [illegible]

تحسین [illegible] بروزن [illegible] و تکرار نیز کنند [illegible] بروزن [illegible] چنانکه [illegible] در

[illegible] و فرو برند و لفظ [illegible] نیز گویند

[illegible] بفتح هر دو بای فارسی و سکون هر دو ها کلمه ایست از توابع [illegible] در مقام تحسین باشد

اسفید گویند و بضم اول بر وزن چار مدرسه جهودان را گویند و بفتح اول نام جمعی از جهانداران

روزی و جهانداری جهت آنکه بنا جهت سالها نور را بایستی حصه کرده بودی را بهر کوشش داین در شهر روان

سنتی مصطلح بهره بر وزن دیر بمعنی پاس و محافظت باشد بهره دار با دال ابجد بر وزن

زرنگار پاسبان و محافظ باشد و محافظت کننده را گویند بهلو بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام

و واو پهلوی معروفست و بعربی جنب خوانند و کنایه از نفع و فایده هم هست و بفتح اول

لام شهری را گویند مطلقا چه پهلو بمعنی شهر باشد و نام جمعی از شهرهای ولایت اصفهان را گویند چنانکه گفته اند و مردم شجاع

و دلاور را هم گویند و مردم بزرگ و صاحب جاه را گویند چه مطلق بزرگان را پهلو گویند و پهلوان سر دار است

و نام ولایتی هم هست زبان پهلوی منسوب بآنست و لایتست و بعضی گفته اند لغت پهلوی نام زبان

پای تخت کیان بوده است و جمعی گویند نام پسر سام بن نوح است و پارسی را بسیار آورده و پارسی

و پهلوی بدو منسوب و معرب آن فهلو است پهلوان بر وزن فهلوان مردم سخت و توانا و دلاور

و قوی جثه و بزرگ و ضابط و درشت اندام و درشتکو را گویند پهلوانی بر وزن لن ترانی

شهری و زبان شهری را گویند منسوب به پهلوان است و زبان عارف پهلوانی را فهلوی گویند

از فارسی قدیم هم پهلوی بمعنی کناره گرفتن و دوری از چیزی باشد و بمعنی فراموش

نمودن از چیزی و ترک و پنهان شدن هم هست پهلو دادن کنایه از منفعت رسانیدن و

نزدیکی نمودن هم و دوری کردن و کناره گرفتن و رو گردانیدن را نیز گویند پهلو زدن

گویند هم منفعت رسانیدن و سخن را نیز گویند هم کرده کی و دشنامی در حمد کن هم

کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه هم پهلو بمعنی پهلو زدنست

کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلو زدن را نیز گویند کنایه از تحاشی و رد

کناره کردن پهلوتهی کردن بمعنی احتراز کردن باشد و اجتناب نمودن و ترک لطف کردن از وی

بمعنی مثنوی بر وزن پهلوی باشد پهلوی خواب کنایه از پهلو تهی کردن و دوری نماید و تکبر ورزد

تاک بفتح اول و ثانی بهلو فارسی است و دراز و پهلوان و منسوب به پهلو باشد و تاکی شده و کمان سپهری

خارست بر وزن احمد بر وزن سور با ملای سور باشد و در وی ... و ... و ... ثانی سکون

مهرسنی بمعنی مکیست باشد بر وزن دم بفتح اول و ثانی پهن سخن باشد بمعنی انداز الکو ... بر ...

بر وزن نیص و عرض و نحس و نحس بیت شعر معروف است و بسکون ثانی کنند طغیان ماد بستانی در

برای تو باشد در کمند بر وزن کنند گویند الاذن دوغی روده سوغا باشد و میمون از نوعی نسا

و اند خواسته الحنظل آب انار را بجوی شویند مانند خیار معروف بر وزن بر وزن بر وزن

بمعنی ثالث و ثانی و اول بفتح باشد زهر سرخ است بهر بمعنی و تمام را الفقام در نقطا

بازی چوگان ثانی و بسکون کنند طغیان مادر بستان در ... تقی ... باشد سیر و ان بهشت

در نهاده و اندر الادوی کوی و سازند کفی مانند الاما را از سر گویند الانر چوگان از نوعی و باشد

بمقصد تا اند زمین بر ندارند و نگه بیزنند بنه بهمان باز رسد زمین یک بر چوب و اندازند و بر

زمین از بر باشد شکار حیوان و زهر و آدمی زال بهی و گویند طبطات را بلا العربی و آن رساند

و عوض بلغت عربی گویند الانر بهمان و باشد کلمه میدان بمعنی و خوانند قطر العربی الا و آن زبان

زند اندازد زمین بر نوعی و بیحند برای ریسمان اطفال که مخروطی سر بسته باشد چوبی خوانند چهچه

گویند تلخ نیز گویند حنظل و آن الاخر بهی بر وزن بفتح اول باشد کهی بازیر تاد

بمقصد بکار عسل ... فارسی ... بیاد ... مری و سوری حور بی و در

جیری و آن معروف است ثانی و بسکون اول بفتح گیا کتابت و لغت مستعمل نقاله و

میانهٔ دو رود و مثل است و بر سر جامه که بکمان دوزان کنند و بعربی عصب گویند و مخفف بیا
بسته هم بعربی رجل خوانند و نشان پای باشد نقش قدم است و بس و عقب هم گویند
و قصد و التفات و نشان و پی بودن یعنی نشان یافتن و بمعنی برای و بهر هم هست
چنانکه گویند از پی فلان کاری یعنی از برای فلان کار و بهر فلان چیز و بمعنی بار و مرتبه هم آمده
مثل آنکه گویند چند پی یعنی چند بار باشد چند مرتبه و چند بار و تاب و طاقت را نیز گویند و بکسر اول هم
پیه هم هست که در چراغ سوزند و شمع نیز سازند پیاب بر وزن سراب پایاب باشد یعنی حوض و دریا که پایش رسد
بعربی قعر خوانند و پیمانه را هم بعربی صاع خوانند و بمعنی پایاب هم گفته اند پیاده بر وزن پیاله معروف
است بعضی سوار هم و نام یکی از مهره‌های شطرنج هم هست و نام جای معروف و نوعی از زر خوب هم
تا بانکور ... و کنایه از مردم بی سواد هم یعنی علم و فضل کسب نکرده باشد پیادهٔ دل کنایه از بی دل
و مسکین و عاجز الکمال باشد پیار دست بکسر لام و رای بی نقطه است که آن را بعربی بقل الفقر
گویند از موش بخورد میمیرد و اگر خوراندن آن است اگر برگ آن بزرگ آن ... همان که برد الله
شده باشد و اگر ... توقف ... البته بمیرد پیارنست با کاف تصغیر پیار است و کنایه از
نیز گویند ... بوره یافته و نوعی از زر هم هست ... بآن ... و دوای ... که آن را
و آن را ... خوانند و نام قریه ایست در ... کوه معدن لعل پیارلی لعل هم قیمتی
و منسوب بقریه پیار کرز ... گویند پیاری بکسر لام و سکون تحتانی و لام ... نقطه دار نوعی از پیار
باشد و آن را بعربی بصل الزیز خوانند منفعت آن بسیار است پیار موش بکسر لام ... بوزینجی ... را
بعربی بصل الجواز خوانند و ... و ... و بعضی آن را ... گویند پیازی بر وزن
حجازی نوعی از لعل قیمتی باشد و نوعی از زر هم هست و ... چند گوی فولاد ...

و ملا را گویند و معجر کوتاه کرده باشند از چوب که بجای نعل بندند و آن را بعربی [illegible] خوانند

[illegible] سلام بمعنی حصیر و بمعنی پیام باشد پیاله بامای موحده بروزن ترازو حصیر [illegible] آن را

بوریا گویند و بمعنی [illegible] کتاب هم آمده است [illegible] پهلو و کج [illegible] سواری هم

با ثانی [illegible] بروزن [illegible] و بمعنی پیغامست بلغت زند و پازند [illegible] بکسر اول و سکون

ثانی [illegible] و لام الف و یای حطی بای فارسی زده [illegible] نام [illegible] است [illegible] هم [illegible]

[illegible] با ثانی [illegible] بروزن [illegible] گرمیست [illegible] صاحب [illegible] و [illegible]

[illegible] بروزن پیچ بمعنی تاب و حلقه و خم [illegible] پیچک [illegible] باشد با ثانی فارسی بروزن

[illegible] را گویند [illegible] با ثانی مجهول بروزن [illegible] انگشتری [illegible]

را گویند [illegible] و [illegible] پیچش [illegible] بر درخت پیچد بعربی آن را عشقه و لبلاب خوانند

و [illegible] ابریشم و ریسمان و سربند [illegible] را گویند پیچه بروزن [illegible] گویند عصابه و پیشانی بند

را نیز گویند پیچه با ثانی مجهول بروزن ریشه گیاهی باشد که بر درخت پیچد و عربان آن را

لبلاب و عشقه گویند [illegible] و زلف علی الاطلاق را نیز گفته‌اند و طره زلف و کاکل را گویند [illegible] پیچد و

بر بالای [illegible] زنند و موی [illegible] نیز گویند و بعربی عقاص خوانند و [illegible] مرصع

[illegible] بلند [illegible] بالای [illegible] نیز گفته‌اند و بمعنی [illegible] است

هر چیز را که پیچیده باشد عموماً و [illegible] خصوصاً

بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] و [illegible] نیز [illegible] و بعربی [illegible] خوانند [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] عربان [illegible] خوانند [illegible] در [illegible]

و فضلهٔ شتر را گویند از حیوانات و نباتات بتحتانی بر وزن ارزیز بمعنی بیهوده باشد

بیخته بر وزن انگریس بمعنی گمان بودن و آرزو و گمان و نهیب و غلط و خبری بر دل است بفتح اول

و ثالث بر وزن آلست ... پیچ آن ... کنده باشد چیزی که در زیر پای نرم شده باشد

و درمانده و عاجز شده را گویند بمعنی بیخس است ... بکسر ثالث ... و محبوس و محکم

و گرفتار و بندی را نیز گویند و بد بو و متعفن و گندیده ... را گویند بالضم بالکسر گنده

بیخسته بر وزن ... بمعنی ... باشد ... کشته ... و در زیر پای نرم شده و

عاجز و درمانده و محبوس و گرفتار و بد بو و متعفن و گندیده ... را گویند و بضم ثالث نیز

... خوشه بمعنی گنده ... سر گردان بر وزن ... بکسر اول و سکون ثانی

و دال بمعنی ... و ... و خار و مار و ... و هر چه ... الفس ... ضایع شده

بیدواد بر وزن ... بمعنی بیداد ظاهر ... بیداد و ... بفتح واو و سین بی نقطه بتحتانی کشیده

دو میکه در زمان ... بوده ... بیست و پنج ماه ... باشد و ... نظم ...

بید بر وزن ... بمعنی ... بعربی ... گویند ... بر وزن ... بمعنی ... باشد و ...

هر چیز را گم کنند ... طره خوش ... مانند ... گیسوی ... را نیز ... و باغبان ...

زرافی ... طره بمعنی ... و ... و ... چیزی را از ... جائی

باشد ... گفته حیزی ... طره زیبای و خوش ... پریشان ... زرافی از ...

دری زرافی از میان گویند ... ابادیان سلطان محمود در حالیکه ... زلف ...

سلطان ... دل ... عنصری ... سلطان ...

گر عیب ... زلف ... از ... جای نعیم ... جائی ...

[illegible] معرب [illegible] و با غین نقطه‌دار [illegible] را نیز گویند [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] و [illegible] یعنی [illegible] را [illegible] درختان را [illegible] و علفهای [illegible]

[illegible] و [illegible] یعنی [illegible] را [illegible] و [illegible] را نیز گویند [illegible]

[illegible] با بای ابجد [illegible] بفتح کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد

[illegible] و [illegible] یعنی متفرق [illegible] واقف [illegible] با بای مجهول

[illegible] بروزن [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] بروزن ایران [illegible]

[illegible] و اسباب [illegible] نام [illegible] با هاء [illegible] بروزن

[illegible] را نیز گویند و [illegible] بروزن [illegible] و زینت

[illegible] را گویند [illegible] نصر الله [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] و [illegible]

[illegible] را نیز گویند [illegible] بروزن [illegible] زینت [illegible] و با عین [illegible]

[illegible] درختان [illegible] و [illegible] را گویند و [illegible] را نیز گویند [illegible] با بای حطی

بروزن [illegible] و زینت [illegible] و [illegible]

[illegible] و زینت [illegible] و [illegible] را نیز گویند

بروزن [illegible] و زینت [illegible] را گویند [illegible] کند

[illegible] و با عین [illegible] بروزن [illegible] نقصان [illegible]

[illegible] درخت [illegible] و [illegible] و [illegible] بفتح اول

[illegible] با کاف [illegible] بای ابجد کنایه [illegible] بفتح بای [illegible]

ابلق گویند بغایت باشد چنانکه در تمام بدن او موی سیاه نمانده باشد پیرنه بضم بای اکر

و فتح بای حطی بر وزن ... ابلق گویند ... نور ... باشد لیکن موی بدن او تمام سفید نشده باشد

پیر بعض ... کنایه از عقل است و فرشته را نیز گویند و کنایه از آدم صفی هم هست و پیروز

را نیز گویند و نوعی از جوهر است پیروزه ... کنایه از دنیا است باعتبار سبزی پیروزه بمعنی فیروزه

و شراب انگوری را نیز گویند پیرزه بفتح اول و ثانی و لام ای ... چیزی که ... رنگ و ... کرده

... جای ... پیرزن ... بمعنی دهقان باشد شراب انگوری کهنه هم هست

کنایه از آدم صفی علیه السلام پیرشخ ... صفحان و آواز ... بوده

کنایه از ... پیراج پیراس بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام ای ...

نقطه دار بالف کشیده و بجای نقطه ... تاج و ... پیروج باتانی مجهول

جیم بر وزن فیروزی است ... سیاه ... بر ... بالای ...

او لوسی ماننده خرطوم ... پیروز بر وزن ... بمعنی فیروز است

و غالب آمدن بر اعدا است ... مظفر ... فیروز ... بمعنی ... نام

بود ... پیروزدخت ... بالای نقطه دار بالف کشیده ... نام ... بوده ...

پیروزه بر وزن و معنی فیروزه است جوهری است معروف نیشابوری ... گویند ... کرده

روشنایی چشم ... پیروزه معرب است ... پیروزه خانه کنایه از آسمان و فلک ... پیروز

و بمعنی فیروزی است ظفر و نصرت یافتن بر اعدا است پیره بر وزن جیره ... چاشنی

مشایخ ... لغت و خانقاه ... پیرهن بفتح ها ی ... پیسخند ...

... بعربی قمیص خوانند پیرهن تنگ کنایه از ... و بعضی کنایه از ... گفته اند

لغت بند بکسر اول و ثانی مجهول و سین بی نقطه علتی است که آن را امرض خوانند و جرمانی
الوصال الاشیر گویند ... الا صابع ... از ... آن ... باشد ... کتاب ... حبیس ... است و بمعنی
سبزه گویند ... سیاه ... است ... با بای فارسی بکفار ... و ... الا گویند و بمعنی ...
... گوسفند ... سر با بای فارسی بر وزن ... گویند در زیر با ...
... است و بمعنی روشن ... گفته ... بر وزن ... است علت ...
... با ثانی مجهول و دال بر وزن ... الا ... بطریق ...
با ثانی مجهول بر وزن ... بمعنی سیاه و سفید بهم آمیخته است و ... را بالام ... آمیخته بود و
... گویند ... بر وزن ... معروف است ... نقیض ... و ... درخت ... گویند
... بمعنی مقدم است چنانکه گویند ... ادا ... اللغه ...
... مقدم ... بمعنی ماضی و مستقبل ... گفته ... با ثانی مجهول
... بالف کشیده و فتح دال و سکون سین ... و ... آخر ... الا گویند و بمعنی
... گفته ... گویند ... با ثانی مجهول بر وزن ...
... گویند ... چیزی ... یعنی ... با ثانی مجهول معروف
... خوانند و بمعنی ... سخت ... و ... و صدا ... گفته است و مواجهه
... گویند ... است ... با دال ابجد بالف کشیده و ...
... گویند ... آن ... کتاب ... است
... گویند ... حیوانی ... کرده ...
... واو ... بمعنی ... با بای فارسی بر وزن ...

از حلوا بسیار نیم و ما انکه اول الامر آلفه و زغم و در بیشاپور و بعربی سفارح خوانند

با ثانی مجهول بر وزن بیمو بمعنی پیش از آنست و بعربی استقبال گویند و نوعی از جامه ابریشم

... با کاف ... عاقبت اندیش بیم ... بمعنی زر داده ... سیاه

والو اشکل در ... بر وزن بیم خوانده ... اندک ... بر ساحل

... بمعنی پیش فرخنده ... لعنی علم بار رسیده ... پیشداد و اسم ...

... بر وزن پیش با بمعنی عادل اول و اول کسی که ... گویند تظلم بر حاکم کند

... اول ... مظلوم برسد و اول ... الطوفان هم گویند هوشنگ ... و اول ... پیشدادیان

ملقب کند یعنی عادل اول و بعد از و طهمورث و ... جمشید بعد از و ضحاک و فریدون

و منوچهر ... و بعضی ... الملقب کند ... الثانی دوازده و چهار ... پیشداد

... اول کیومرث دوم هوشنگ سیم طهمورث چهارم جمشید پنجم ضحاک ششم

فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب ترک دهم ... منوچهر ...

... وزیر ... گویند ... از کار ... بعربی ...

... بر وزن ... دار ... از این ... چهار

... کنند ... بر وزن پیش ...

... پیش ... بمعنی ... باشد ...

... کنند ... و ...

با ... بر وزن ... فرخی ... گویند ...

با کاف بر وزن ... دار ... بمعنی ...

پیشگاه با کاف فارسی بر وزن [illegible] بمعنی صدر و صدر مجلس [illegible] و پیشگاه نیز گویند
بمعنی [illegible] و پیشگاه بمعنی ایوان صدر و صدر مجلس [illegible] و محراب مسجد را نیز گویند و [illegible]
[illegible] پیشکش [illegible] با کاف فارسی بر وزن [illegible] خادم و خدمتکار
و خدمتکار [illegible] با کاف فارسی بر وزن [illegible] شخصی را گویند که در مجلس سلاطین و امرا و حکام
و حدیث [illegible] کند و [illegible] را بعربی معروف خوانند و [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] و [illegible] و در [illegible]
[illegible] صدر مجلس محراب مسجد [illegible] بفتح ثالث
بر وزن [illegible] را گویند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] با راء [illegible] گویند [illegible] و بعربی [illegible] گویند
[illegible] با طاء [illegible] و بعربی [illegible] گویند
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] و بعربی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
و خدمتکار [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] و بیمار [illegible] کنند و [illegible] طبیب [illegible] بمعنی
آخر [illegible] با ثانی مجهول بر وزن [illegible] و طغرا
[illegible] و بمجلس [illegible] با عین نقطه دار بر وزن [illegible] طعنه
[illegible] را گویند [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

مجهول بر وزن ایمان شرط و عهد و پیمان را گویند و بمعنی رزق و روزی هم گفته‌اند بغلوس بالام بر وزن
نیم جوش گلی است چون سوسن و آن را سوسن آسمان گون خوانند و برگ آن بر گیاه اوخنا ماهی ساند
و جسمهای کوچک افتاده است بغله بر وزن زنگله کلیچه و کوچک جسم را نیز گویند و بمعنی مهر
نیز گفته‌اند بقبض لام است بغش بر وزن بهمن سدر را گویند و آن گیاهی است و آن مانند بوده
و خواص آن دفع قوت باه و مباشرت کند و معرب آن فنجنکشت است بغو بفتح اول و ضم ثالث
بر وزن و بمعنی بیلو باشد و آن علامتی است مشهور و نام مرغی باشد و آب بغو بکسر اول بر وزن الست
از جنس شکاری و بمعنی منقار مرغان باشد لغت بغور بفتح اول بر وزن طغور ماهی و طبان کوچک و
امثال آن را گویند بکسر اول بر وزن ... بکوه بر وزن پیله بمعنی بغله است کلیچه و کوچک جسم
باشد و ... گویند بقبض لام است بغول بر وزن مپول و پیمان و شرط را گویند بغه بکسر اول بر وزن
جبهه ... است که ... و آن را بکسر ... بعنی با سنگ چخماق آتش ... ان
زنند بغیا بفتح اول و ... فارسی ... و جهات و فضال را گویند و بمعنی قصد و ... است
بکانیستان ... بکان ... بکان را گویند ... بکانی با کاف بر وزن
سیقان نوعی از لعل و فیروزه است و ... نوشادر ... بکان و ... و واقع ...
... و نوشادر در بکانی گویند بکر بر وزن ... قالب و کالبد و جسم و صورت ...
را گویند بکر ... بکر بنون ... صور ... را گویند ...
با میم و نون بالکسر ... عالم برزخ را گویند که آن عالم ملک و ملکوت بکر ...
... و ... گویند ...
باشد بکسر ... عالم برزخ را گویند و آن عالمیست میان ملک و ملکوت و شبیه ...

بالالف جمست [illegible] وبا ردواج [illegible] بالالف حست [illegible] وانی للاعلام [illegible]

[illegible] منفصل و [illegible] حقیقی [illegible] [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] مقصد [illegible]

[illegible] ومعنی [illegible] دهم [illegible] وجمع [illegible] اول [illegible]

[illegible] ومعنی [illegible] ومعنی جمع [illegible]

[illegible] ومعنی [illegible] ومعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] معروف [illegible] فارسی [illegible]

[illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرداکو گویند چیزی است سنگ مانند ... از اصل ... ابر [illegible] گویند

[illegible] بافا فارسی بر وزن ... بمعنی ملفوف ... نوعی از ابر ... و ... ابر ... بهار ... است

[illegible] آن ... گویند ... اصل ... دلو ... خوانند [illegible]

بر وزن ... ابر ... سر گردان ... و ... [illegible] ... از ... [illegible]

... مانند ... طوم ... الحبه ... ابر ... ابر ... سحاب گویند [illegible]

بر وزن ... چو بکه ... و ... ابر ... و ... ابر ... گویند

[illegible] بفتح ثالث بر وزن ... کار کنایه از ابر سیاه است ... بر وزن ... [illegible]

[illegible] ... با ثانی مجهول بر وزن ... اصل ابر ... ابر [illegible]

باشد که آن ابر ... و مطلق ... گویند و نوعی از ابر ... [illegible]

[illegible] ... تشبیه ... گویند ... در میان ... [illegible]

[illegible] ... و ... [illegible] ... گویند ... [illegible]

میان زخم ... و ... در میان دوات واقع شده است یعنی از دو طرف ... [illegible]

[illegible] ... با ... خانه ... و آن زمین ... میان ... و بمعنی ... [illegible]

... با ثانی مجهول بر وزن ... که ... اجناس عطاری ... ابر ... [illegible]

... سحاب ... کرده اند ... کنایه از ابر ... سحاب گویند

با میم بر وزن ... [illegible] ... گویند ... [illegible]

[illegible] ... بر وزن ... [illegible]

بعربی ... بر وزن ... گویند ... کنایه از ... [illegible]

(۱۲۱)

پستان هم ستا بر وزن بستان و ترکی [illegible] حق الاعرابی لسنه گویند بستو با نون بر وزن لیمو
ابنات هم بود [illegible] ترشی جوش که آنرا [illegible] و لغو اقط و ترکی قروت خوانند و مایت
بود [illegible] الاشیر [illegible] لسکون کاف بمعنی [illegible] و ترکی [illegible] باشد
و با واو بر وزن [illegible] و ترکی قروت اللاکو [illegible] و او بمعنی [illegible] بر وزن
[illegible] بر نقش جامه [illegible] گویند و با واو اعضا الاشیر گویند [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] طلوع اللاکو [illegible] جهان [illegible]
و ثالث مجهول [illegible] ال اللا [illegible] گویند و از اعضا [illegible] بر وزن شیراز
[illegible] اللاکو [illegible] برج قلعه و حصار اللا گویند
[illegible] اول و واو مجهول [illegible] بمعنی انتظار هم و طمع و توقع اللاشیر گویند [illegible] بفتح
اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] هم [illegible] بمعنی [illegible] هم ماضی [illegible]
[illegible] و باصطلاح محققین و صول [illegible] اطلاق [illegible] لغتی
[illegible] و مرکبات اللاکو [illegible] و
[illegible] و صول [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] فاصل
[illegible] الاشیر گویند [illegible] و اگر [illegible] و [illegible] نقد
[illegible] اللاکو [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف
فارسی بمعنی [illegible] هم [illegible] با کاف فارسی بر وزن [illegible] کسائی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و اتصال و [illegible] و بمعنی [illegible] لفتح
[illegible] بکسر اول و سکون ثانی و ظهور [illegible]

نیز خوانند و بمعنی خود و کلید نیز هست و خانه را گویند فلانی در خانه خود ... یعنی در کوی خود [illegible]

و شکوفه بادام و با قاف [illegible] مانند [illegible] پسته [illegible] بمعنی [illegible] خانه کنند مانند

فندق و [illegible] [illegible] که [illegible] نیز گویند که بجای الف با [illegible]

[illegible] از [illegible] با قاف [illegible] حرف [illegible] قرینه [illegible] است و [illegible]

بیان و محتوی [illegible] لغت و کنایه [illegible] انجام [illegible] لغت

[illegible] اول [illegible] با اول [illegible] بالف [illegible]

[illegible] و [illegible] و ترجم الی [illegible] و [illegible]

[illegible] و بعربی [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible]

و [illegible] که در مقابل [illegible] و [illegible] بمعنی

که با قاف [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] بعربی [illegible]

و [illegible] بسکون با ابجد [illegible] بر چیز که نورانی و روشن [illegible] فروغ و پرتو آفتاب

و شمع و چراغ و مانند آن و بمعنی [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible]

و [illegible] گویند و [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] گویند

[illegible] و [illegible] [illegible] با ثالث [illegible] بمعنی [illegible] را گویند

[illegible] خوانند با [illegible] بسکون قاف [illegible] گویند [illegible]

[illegible] با بای فارسی بر وزن [illegible] و اضطراب و بیقراری را گویند

با بای فارسی بر وزن [illegible] [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]

خانه را گویند [illegible] در آنجا [illegible] و تنور [illegible] و خانه را نیز گویند زمین آن [illegible] مانند [illegible]

معروف کرده باشند و آتش در آن افروزند تا گرم شود [illegible] زمستان در آنجا نشینند و در بعضی جاها
[illegible] گویند و بعضی جاها [illegible] تنور [illegible] آهنین و در حجره [illegible] باشد
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] الوان
[illegible]
[illegible] بروزن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بروزن
[illegible] بروزن
[illegible]
[illegible] بروزن
[illegible] بروزن

[illegible] بلغت [illegible] بالکسره و نون [illegible] تحتانی با ثانی با [illegible] تا [illegible] [illegible] گویند لا

[illegible] گویند [illegible] عربی [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] گویند [illegible] ما

و [illegible] [illegible] الاصابع [illegible] ترکیب [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] بیند [illegible] دهن گرد

[illegible] تا [illegible] گویند [illegible] [illegible] داروی [illegible] دیگر [illegible] [illegible] کنند

[illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] گویند [illegible] بالکسره [illegible] و [illegible] حیم والای

[illegible] بروزن [illegible] تا [illegible] و [illegible] [illegible] تاج [illegible] نمایند

[illegible] [illegible] اصل [illegible] گویند [illegible] [illegible] تا اصل [illegible]

[illegible] گویند [illegible] [illegible] بروزن [illegible] تا [illegible] [illegible] و برادر [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] رضا [illegible] گویند [illegible] [illegible] بسیار [illegible] زند [illegible] چون

[illegible] [illegible] آسمان [illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible] [illegible] کنده

[illegible] [illegible] بروزن [illegible] [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] گویند

[illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] گویند

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بروزن [illegible] آدمی برآمدی

[illegible] [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible] [illegible] نقیض بود

[illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دوستان

[illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible] [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] [illegible] بروزن [illegible] [illegible] بروزن

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] بسکون اول بمعنی شهر [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible]

[illegible] ثالث و سکون [illegible] نام [illegible]

[illegible] بفتح ثالث بر وزن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] مانند [illegible] بمعنی [illegible] والله اعلم [illegible]

[illegible] مانند [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] مانند [illegible]

بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

یعنی تابد و بمعنی فرو مایه نیز گفته‌اند بمعنی کفایت خواست نیز آمده و بمعنی فتح اول گویند گویند

تا با کمال صحبت دارد و سنگ تار را نیز گفته‌اند تار بسکون ثانی فارسی حلقه کمر را گویند

باشد بمعنی لطیف و تاریک نیز هست تارا به ضم تارکه است که فرمودن تار ریاب تا ماهی ابجد بروزن کا

معروف علم تار گویند تاس بروزن تا بلس بمعنی قطره زدن و تاخیر کرد و ساکن گوید

بروزن ساک تافته تار ملک است و تاک اولاد عزیز را گویند و تاجیک را عجم گویند و بزرگ

تاریخ بفتح ثالث بروزن تا سنگ بمعنی ملک است و آن سوزنی باشد از گچ و سنگ سازند و بر بالا

آن طاق کنند و بمعنی مالک عادی و بلای فرسنگ کند تا بفتح ثالث بمعنی بر تافتن و تقبض

و بمعنی حارث هم گفته‌اند در مقابل قدیم و قصد برد و نیست تار بروزن تاریخ عربی

چراز نام عرب گاه دارد تاری معروف ملک است و بمعنی تاخت از اینجا است و نوعی از سنگ رنگ تا

تارما بروزن تا کبان که بمعنی تا چنبره دوالی دوالی و قصد کیان است و جمع تاری نیست و مال

تاریخ و تاراک بروزن د بمعنی تا جهان عنبر و عرق است تا فرزند عرب عجم لا خرد کند

لا انس گویند تا بروزن تاکس بمعنی تکلم است و اضطراب و قیاس و مال بحر است بروزن البس لا

دست دشد تا بروزن دستا بمعنی اسب را گویند ملک است بکسر شین و سکون میم و فتح صا

و نون ساکن بلغت اهل بربر نام گیاهی است آن الامر تار زند بسکون ثالث

میم جرم حام و دعا کرده‌اند و موی تار الامر گفته‌اند بر فراز هستی باشد تا بروزن

بمعنی اندوه و مال است و بمعنی اضطراب و بیقراری است و تا سید تار و یاد الامر از غم و الم هم

و فارسی و فرزند گویند بصری تا ملال و اندوه و مکر و میل بخوردن و خواستن بحر تا الا

این لهجه بمعنی البس و هو مالک ریاکاری است و صدای نفس ... و ابر اطفال فرطه

و بلوب دوری نفس بر دکان است و جوان دیگران ... کنز بنک که با ... لغت دو دوستان و بمعنی ... ابزار است

... با ... با واو بر وزن ... ای ... لغت اشاعه است بمعنی اضطرابات و ... شلوک ... قرار است

بر وزن ... ملف ... دام ... مردم ... ای الاعوام ... فرستخوانند و بمعنی

و بر وزن ... فضاء ... دیگر ... و ... لغت است و بمعنی ادات ... صعود ... اسم زور بند

... و ... و اشمال ... سنگ ... گویند ... بر وزن ... مردم جابک و صاحب

... و بمعنی ... ولعربی ... گویند ... است ...

... بیدار ... ضایع شده است ... بکسر ... و سکون اللام ... گویند و آن

... است ... از اعضا ... ولعربی ... خوانند ... بر وزن ... در ...

... ای ... ولعربی ... گویند ... از ...

... گویند ... بفتح عین و سکون نون و دال بی نقطه مفتوح ... و یای

... زده ... ای ... گویند و بضم عین و دال بی نقطه ...

بر وزن ... بمعنی ... است ... و اشمال ای ... گویند و بمعنی

... چراغ ... گویند ... و ...

... اضافات ... ماه ... چراغ و اشمال ای ... و بمعنی ... گویند

... و ... است ... زلف و گیسو ... است ... ای الا

... بمعنی ... کردانند ... است ... و اسع

... و جامه ... گویند ... باشد ... [illegible]

... اضافات ... غضب ... و ... افروخته ... باشد ...

از عالم سنت و رنالح بنز گفته‌اند و علت دق دانسته‌اند تافتک بفتح ثالث بروزن
الک دلوک را گویند و آن جانوریست که بعربی ارضه خوانند تاق بروزن طاق بمعنی تاغ
و آن نیز چوبیست که آتش آن بسیار بماند تاک بروزن خاک درخت انگور را گویند و شیره
در عربی مردم احمق و ابله را گویند تانوب بروزن انبوب بلغت ... دوایی است که
فرفیون خوانند از ... جانوران ... تال بروزن مال طبقی ... و طلا
نقره و امثال آن ... سالم ... کرده ... بمقام خوانند ... ازینجا
آن حصول ... و درفش ... بمعنی ... که بعربی صمغ خوانند ... درخت کلاه دارند
... خرما که ... گویند ... ازمان ... گویند
نرمه ... که ... بخند و دران ... همان ... بر
آن درخت ... و ... از قلم فولادی ... درخت ... نویسند ...
جامه ... مانند ... و ... گفته‌اند و بعضی گویند
بامعنی ... بروزن ... سالار ... جامه ... جاده ... از چوب
سازند ... بفتح نون و سکون ... نام ... بعضی گویند
... بکسر ثالث و سکون ... بی نقطه و قاف ... زده ... یونانی
... از ... فارسی ... گویند ... صحاح الادویه
... در ... نوشته اند ... تحتانی ذکر والله اعلم بالسین بروزن
مالش ... مردم گیلان ... بسکون ثالث و ... تحتانی ... و صحرایی
... بسکون ثالث و کسر ... بلغت زند و پازند جانوری ... آن ...

خوانند تالوسه با واو بروزن ناموسه کاهش بیقراری و بی آرامی و اضطراب و اندوه و ملال بحری

تالان بسم تال و تالان با میم بروزن دال و فال و این لغت از اتباع است بمعنی زیر و زبر شده و از هم ریخته

و پاشیده و متفرق و پریشان کرده باشد تام بروزن خام بمعنی عام و بمعنی [illegible] و [illegible]

و در آخر حرف عربی بمعنی تمام است تامول بروزن شاقول برگی است که آن را در هندوستان با فوفل و

آهک خورند و آن را تنبول نیز خوانند تان بسکون نون بمعنی دهان است [illegible] عربی خوانند و بعضی

[illegible] لغت [illegible] لغت [illegible] نقیض پود است و رشته چند را گویند [illegible] کار [illegible]

زیاده [illegible] را بافند و ضد مخاطب و جمع مخاطب است یعنی شما [illegible] تانی با [illegible] بضم

بای ابجد و سکون واو و دال بمعنی [illegible] برگ تال است و آن را با فوفل و آهک خورند [illegible]

بروزن [illegible] مخفف [illegible] تواند [illegible] تانست بروزن دانست مخفف توانست [illegible] فارسی

بروزن [illegible] و بکسر [illegible] و بفتح تای [illegible] بمعنی نوبت [illegible] و بمعنی [illegible] واو

[illegible] بروزن دام مخفف توانم [illegible] بروزن شاقول [illegible] و [illegible]

[illegible] لغت و الله اعلم تانه بروزن خانه بمعنی تان است که نقیض پود است [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] نام [illegible]

[illegible] تاو بروزن کاو بمعنی تاب است [illegible] روشنایی و پرتو آفتاب و ماه و آتش [illegible] در لغت فارسی

[illegible] بای ابجد [illegible] تبدیل می یابند و بمعنی پیچ و تاب است و تاب و طاقت و قدرت و توانایی

[illegible] بمعنی حرارت و گرمی و محنت و مشقت و اندوه [illegible] با الف [illegible]

[illegible] بمعنی قوت و قدرت و توانایی [illegible] تاوان با واو [illegible] و نون زده جرم

[illegible] و [illegible] و گناه باشد و بمعنی عوض و بدل هم هست [illegible] بروزن کاشانه [illegible]

ملا گویند هم کهنه جامه نیز باشد تا و تک بفتح فوقانی بر وزن بالا یک بمعنی دو تا و هر دو تا باشد تا و بر وزن

خاور بمعنی عوض نیز آمده و در مقابل جور است تاوزیده بر وزن ارسیده بمعنی جابجا شده [illegible] باعرض [illegible]

بفتح ثالث و کسر سین بی نقطه جراحت ماه [illegible] ملا گویند تادک بفتح ثالث و سکون

حروف کاف [illegible] ملا گویند تاده بر وزن ساده ظرفیکه در آن حاکمینه پزند و ماهی برهان گویند و

داخل [illegible] الامر گویند تاه بر وزن کاه [illegible] شمشیر و امثال آن [illegible] بمعنی [illegible]

الذی [illegible] چنانکه گویند یکتاه و دو تا یعنی یک لای و دو لای و بمعنی الامر گویند در مقابل [illegible]

والتفسیر [illegible] اللغوی [illegible] بفتح [illegible] بی نقطه و ضاد نقطه دار

بر وزن [illegible] گویند تای بر وزن لالای جامه داری [illegible] و بمعنی [illegible]

گویند یکتای و دو تای یعنی یک [illegible] و دو [illegible] و بمعنی [illegible] همچو چند تای جامه و چند تای

کاغذ یعنی چند طاقه جامه و چند طاقه کاغذ [illegible] و تای [illegible] گویند

[illegible] و العربی [illegible] تای [illegible] جهان [illegible]

تابان بر وزن قطار [illegible] ملا گویند و بمعنی اصل [illegible]

بمعنی [illegible] بی نقطه دار بر وزن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] باشد و در [illegible] اگر [illegible]

در [illegible] آب [illegible] که [illegible] بیان کنند [illegible]

همچو [illegible] صحیح [illegible] صحیح [illegible] و معرب آن [illegible]

[illegible] صحیح باشد تباه بفتح اول بر وزن [illegible] قسمت کننده و تمام ملا گویند

ضایع و [illegible] باطل [illegible] بفتح [illegible] گویند [illegible]

بعضی نیز هم و بالک را ملک گویند بمعنی قلعه بالا بجای تخته و لباب و خاکینه نیز گفته‌اند [illegible] بفتح

اول بر وزن [illegible] خواهی ناگرفت و ضایع کردن و اتصال سینه را ملک گویند [illegible] باره

با های ابجد بر وزن [illegible] لغت [illegible] گویند عموماً و [illegible] خصوصاً [illegible] و

[illegible] سینه [illegible] خصوصاً و بمعنی بجای ما را ابجد [illegible] منظر [illegible] والله اعلم

بکسر اول و ثانی و سکون فوقانی [illegible] از ابن موسی [illegible] اوزید

[illegible] بفتحه و ثانی [illegible] درو قصص لغات [illegible] خوردن [illegible]

اند و بمعنی بر وزن [illegible] بجای با خای نقطه دار بر وزن ابدال [illegible] کرد

[illegible] از [illegible] بکسر اول و ثانی و سکون دال ابجد [illegible] لغات [illegible]

[illegible] و [illegible] بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible]

[illegible] چوب [illegible] بکسر اول و سکون ثانی نام [illegible] در عربی [illegible]

با خای نقطه دار بر وزن شفق گون عناب و آن [illegible] مسجد [illegible]

[illegible] وجهی [illegible] طران در [illegible] و بعضی [illegible] مدار

[illegible] چوب [illegible] و آن چوبی [illegible] چیزها [illegible]

[illegible] نوعی از [illegible] و معرب آن [illegible] بر وزن [illegible] نبات

[illegible] گویند و [illegible] آن گویند [illegible] و هم [illegible]

[illegible] احتیاج [illegible] و بار [illegible] و [illegible] آن

[illegible] و [illegible] و آن [illegible] اند

و معرب آن [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

و رنگ بلوری و صنوبر تیز ... بر وزن ... قیچی نوعی از ... اسپناخ ... دیوار ... زیر
است ... و رنگ سفید بلوری ... گویند ... بفتح و ثالث بر وزن ... جهار
و قلعه ... صفاهان خصوصاً ... بفتح اول و ثانی بر وزن آتش بمعنی ...
و ... چیزی ... کار افتاده و ... بفتح ... ثانی ...
و ... و ... و مخفف ... گویند ... بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم ...
و ... مردم فصیح و ... گویند بمعنی مردم ... و ...
بر وزن ... و بمعنی ... بر وزن ... یعنی ...
اول و کسر ثانی بر وزن ... گرما و گرمی ... گویند و مخفف ... و ...
طبقه ... و ... طبیب معرب ... بر وزن ...
مردم ... داد ... گویند ... بمعنی ... و ...
... بفتح اول و ثانی بر وزن ... و ... گویند مانند ...
... بر وزن ... گویند ... و ...
بر وزن ... بلغت زند و پازند بمعنی ... بر وزن ... بلغت زند و پازند ...
... بر وزن ... مکر و حیله و ...
گویند ... بر وزن قلندر ... و ...
اول و فتح ثالث بر وزن ... زرگری و ... گویند ...
... بفتح اول و ثانی ... و با بای فارسی ...
اول و ثانی و سکون ثالث و ... فارسی ... آواز ... گویند ...

... نی با فوس و بمعنی دف و دهل آمده است شنکو با کاف فارسی بر وزن استمنکو بمعنی زنبیل

بیایست دطغار را نیز گفته‌اند و صندوق ولتی عطاران را نیز کات ان نیز گویند بعد از واو

معجمه و بمعنی سیلاب هر ای نمانی که قش باقند و صندوق رخت و شباب را نیز گویند و با بای

زبر نیز گفته‌اند شنکیه بفتح اول و ثانی بر وزن الکنه طیله بان دلفان کرا زنند و تور نان نیز گله

بغیر تنته و طرقی را نیز گویند علم دلفان گفته‌اند شبیه بکسر اول و ثالث رستنی باشد که آن را

بعربی ادخر گویند و بهترین آن مکیه است و جلال ما هو ثمانی است شو بفتح اول و ثانی

به او رسیده و ملایی نقطه با الف کشیده و کف زده طیلسانی گوشه‌ای مرزا عیان بجهت دماندن جانوران

بوسندار نواز زنند و دف و دایره را نیز گویند و بمعنی عربان گفته‌اند و طیقه باشد نهیب و نزدیک جوی

جنبم بتعالی الله احساس و نشان دلفان کنند بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دوحا

طیقه باشد که هیف الله احساس تا مامانی نمان درانی نهند و نام قلعه نیز هست در تبار قلزم که حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله و سلم از گرفتند شر بفتح اول و ثانی و ظهورهای نور مخفف شاه است و فتنه و نسبت

و با روض اضاع کشته است و گوشت هم و نالک را گویند با الای فرشته بر وزن طبقه گو

رنم و نالک را گویند شماره بر وزن غماره شمشیر تیزی را گویند است نیز و نکی و نیز کسی لیان

بینه نیز بیست و یا هم معنی کای نواری نقطه دار دال نقطه دار گفته‌اند شر بر وزن تعبیر دیگ گور و فقاسه

رطبا الله گویند مسکن و مکیده بیاد در آن ریزند شبر بفتح اول بر وزن کبره بمعنی سیشام دل

بس و طبل و نقاره باشد و بعضی گویند شیره دیگی باشد میان آنکه مارا کی دهند و شیر سهنه ما و بجانه

ورانها بلند بهار نیز نیز معنا سموم ... قرشت با بای فارسی شغ بفتح

و سکون ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری بعربی الاهیم است شبالک بر وزن مالک بمعنی اضطراب

و بیقراری و بی‌آرامی هم هست تپانچه بر وزن و معنی طپانچه است و بعربی لطمه خوانند و لگدمه هم

در ایام الاثر گویند و معرب آن طبانچه است تپانچا با جیم ابجد تپش بکسر ثانی بمعنی طپش است که اضطراب

و حرکت و گرمی و حرارت هم هست و طپش معرب آنست تپانچه با بای ابجد تپنچه با نون بر وزن طپنچه مخفف طپانچه است

که بعربی لطمه خوانند تپنگ بر وزن پلنگ طبق چوبین بقالان و میوه فروشان هم هست و بمعنی

ابجد الف کشیده و ضم اول و فتح ثالث قالبی هم زرگران و صفاران که چیزها در آن ریزند و بمعنی تقدیم

حرف ثانی هم هست [illegible] با کاف فارسی بر وزن و معنی بوطقی که اصحاب صنعت و زرگران و اصحاب [illegible] در آن ریزند

و زر بیان [illegible] و کیسه حجام و عطار هم هست و آن را بعربی جونه گویند [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] گونه باشد

نسبته بلند [illegible] که لاله [illegible] الاثر گویند و آن چیزی هم [illegible] زمان [illegible] و [illegible] دوزند

و از جواهر و طلا [illegible] سازند و بر [illegible] نصب کنند تپید بر وزن طپید است یعنی حرکت و اضطراب کرد و لرزه

و بیقراری نمود و از جا جست و ماضی [illegible] است یعنی [illegible] بمعنی بیقراری و اضطراب

نمود و از جای جستن و لرزیدن هم و بمعنی [illegible] است و معرب آن طپیدن هم با بای ابجد

[illegible] سیزده [illegible] و کنایه [illegible] تار بر وزن خطار بمعنی [illegible]

و آن ولایتی است از ترکستان [illegible] از آنجا آورند و ترکان آنجا را تتار خوانند

بر وزن [illegible] نوعی از [illegible] و [illegible] خاص [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی تتار است و ولایتی [illegible]

و منسوب با آنجا را تتری گویند [illegible] بر وزن [illegible] زند با لسان [illegible] و در مقابل [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و لاغ و مسخره کی هم [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] تتر بود و با های

بمعنی تتر است که [illegible] و لاغ و مسخره کی هم [illegible] با نون و بای [illegible] بر وزن

[illegible] زند و بازند بمعنی [illegible] تتره بر وزن قطره بمعنی مسخره کی و لاغ هم [illegible]

بفتح اول و ثانی بر وزن سفری منسوب به شتر که ولایتیست [illegible] و بسکون ثانی سماق

را گویند و آن چیزی باشد ترش که در آشها و طعامها کنند و با عین بضم اول بر کفشه و بعضی با

ثانی بای ابجد نوشته اند [illegible] الاشبر کفش لیقه [illegible] بضم اول و ثانی بر وزن چادر و

[illegible] را گویند [illegible] که [illegible] از چادر و [illegible] و پیاله [illegible] را نیز گویند

[illegible] زند [illegible] کنایه [illegible] سماک و [illegible] الاشبر کفش لیقه [illegible] بضم اول و ثانی و بسکون

[illegible] در آش و طعام [illegible] و بفتح اول و ضم ثانی نیز بهمین معنی [illegible] و بضم اول و سکون

ثانی [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فوقانی بالف کشیده و بلغت زند

[illegible] گویند که آن جانوری باشد صحرائی [illegible] [illegible]

[illegible] بفتح لام [illegible] بر وزن صف [illegible] شغال را گویند [illegible] برادر [illegible] بلغت زند

[illegible] اول و ثانی و سکون تحتانی صورتهای باشد [illegible] بازی [illegible] اطفال از خمیر [illegible]

سازند [illegible] باشد [illegible] الابدال [illegible] طلسم [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] کرده

[illegible] گویند [illegible] و بلغت زند و پازند [illegible] بفتح اول و ثانی

[illegible] خانه زمستانی را گویند [illegible] و بزبان قزوینی [illegible] باشد

[illegible] بفتح اول

[illegible] را گویند [illegible] کنایه [illegible]

[illegible] بادال ابجد بر وزن [illegible] جامه سیاه و سفید را گویند و جامه

[illegible] بفتح دال ابجد [illegible] کنایه [illegible]

و تخت سلیمانی الامیر گفته اند و کنایه از زرین صحن طلائی هم هست و چهار ستاره که آنرا
گویند از بنات النعش تخت روینه بمعنی تخت روان هم کنایه از آسمان و تخت سلیمان و
خورشید هم هست تخت سراج بفتح سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده و جیم زده
نام مدرسه شیخ ابو اسحاق کازرونی است گویند شیخ در آن مدرسه چراغی بدست خود
روشن کرده اند و اکنون چهارصد سال زیاده است و آن چراغ همچنان افروخته است تخت طا
تختی بوده که شصت طبقه و صور جمیع بروج و کواکب را در آن نموده بودند و آن از فریدون
بخسرو پرویز رسیده بود گویند تمام عمر خسرو در طبقات آن کار بسته اند و نام لحنی نیز هست
از لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی تخت فیروزه کنایه از آسمان است و تخت
الامیر گویند تخت گاه کنایه از پای تخت است و از خواجه [illegible] گویند و اهل سلوک دل سالک
را نیز گویند تخت نرد بضم اول و فتح ثالث مجهول نوعی است بمعنی ادا کردن و گذاردن باشد
از قرض و دین و امانت و عاریت تخته ابجد کنایه از لوح محفوظ است و تخته اطفال ابجدخوان گویند که
الف با تا نویسند تخته پاره ها را گویند چون کشتی در آب بشکند [illegible]
بر آن نشینند و آن پاره ها را بر آن تخته ها و شکسته نیز محبوس [illegible] افتاده نیز گو
تخته بر دل کنایه از سینه الاصلاح گفته اند تخته تر بنج کنایه از زمین است و زغال افروخته
تخته [illegible] کنایه از [illegible] است تخته مینا کنایه از آسمان است تجم بفتح اول و جیم
انجم بمعنی خرابی و جدائی و بکسر ثانی [illegible] و بسکون ثانی نیز گفته اند و بمعنی بیجای حرف
بابا یا ابجد نیز گفته اند تخش بفتح اول بر وزن رخش بمعنی بالا و صدر مجلس باشد و نوعی
تیر هم هست و تیرکش را نیز گفته اند و بعضی گویند تخش نام [illegible] تیر بسیار [illegible]

تو جای دانه تخت بالفتح اول بر وزن احد بمعنی لست و کون نشیمن که گویند بر وزن تخسید
تخش بمعنی بالا و صدر مجلس مرکب لفظ تخشید بر وزن تحسید یعنی
بالفتح اول و اللام و سکون ثانی و سکون میم پارچه پشم درشت و جز دو مرجمیر که
بضم اول و فتح ثانی و سکون میم پارچه پشم که بنار جمال در سر بندند و بدان ازربوا
بالسکون ثانی دانه و اصل رجیریسم و درخت که گویند بعربی بیضه خوانند
و بیطلق بیضه الانثی کلبیضه لشه بر ماکیان و غیر ماکیان و بمعنی منی و اثبت تخم ماده
حیوانات و بمعنی اصل و نسب و نژاد مرکب لفظ بضم اول بر وزن بلغار سیب یکدان
و بجای پیکان گرچه للفتح تخم بر نسالت بعربی بزر النخ و ان الاضراع الرجال
گویند و آن نوع بیاض سفید و سیاه و سرخ بهتر است تخم دار و داروی سرخ اطریلال خوانند
کنات بزر البنج و ریاسات تخم یکر جای لقطه دار تخم جارو تخم اطریلال
بکر خار و تحتانی مجهول تخم بمقدار تخم کرفس گل و اندام زیره داله و لعوف
تلخ لعض و نبات آن رجل الغراب بزر الشاطین خوانند تخم دان زمینی که گویند
ساخهای درختان فرو برده باشند یا چیزی کاشته باشند باجرا سبز شدن بجای دیگر
نشانند تخم ریزیا کاری قریب بمرزا نحیز الا عشکنند و وانل که گویند
مالیدن و تیمه حرف بابای لفظ تخم مرغ برای ریزند و بر زنند تا همه یکی
لطف و سبوس که زنند قوه باه دهد تخمدان با کاف فارسی بر وزن استخوان
معنی که گویند و بعربی خصیتین خوانند و تخم ردیده را که گویند عموما و تخم
تخم بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث مرضیست آدمی و حیوانات را که

چیزی خوردنی بسیار بهم میرسد خصوصاً کبوتر ملاوان الا العربی بیضه جو کشند و بمعنی اصل ملاوه هم

لغت است نخوار بضم اول و واو معدوله بر وزن دچار نام پادشاه دهستان که در زمان لهراسب

بتحقیق بوده معانی [illegible] در بیانی [illegible] باذال نقطه دار مشهور است بپنج لغت و کنایت [illegible]

بفتح اول و ثانی و سکون لام و یای بی نقطه و جیم معروف نیز درست و آن مرغیست صحرائی سینه سرخ و بس

کنایه از آنست و زغال افروخته باشد [illegible] و کنایه از آفتاب عالمتاب است

و آن را انگشت نیز گویند بفتح اول و ثانی بواو کشیده جانوریست که از کاه و برگ درخت در جامه متعدد

می باشد و او را بعربی ابن وردان گویند [illegible] بعربی [illegible]

بنه لغت و کنایه بفتح اول و سکون ثانی مرغیست کوچک سکون و جوش آواز هم بعربی

صفره خوانندش و بمعنی با یای نقطه دار است و بفتح خا نیز و کنایت از [illegible] مانند

چیزی از جای دارند [illegible] در قمار ما [illegible] کند یا آنچه تاخیر باشد گیرد و کنایه دمادمش

و مردانی فانوس است بالفتح اول بر وزن سرا دیوار بلند در فتح لاکو نیز مانند دیوار خانه باد

آن دیوار قلعه و ماوان و نیزی و دیواری لا و [illegible] چیزی بکشند دیوار بکه با کاه گل

و کلانه استوار کرده باشد و بضم اول ترکیبی باشد و از لفظ لو [illegible] گویند در جواد است و کنایه

و ادامی انداز بمعنی خر در اسم است بالفتح اول بر وزن سراب تریاک و مراد بدل

و کم حلیمان است و براز دروغ هم و امثال آن اسم گوزه و سبو و مانند آن بمعنی حمله و آن اورا

هر منطق لعنت و بضم اول بر بالا عربی خاک لاکو نیز بر اسب بر وزن و معنی مراد است نیز

مراد و بدل در مراد کس باشد یعنی مراد کس میکند چنین مراد و چه در فارس با واو و بر عکس هم باراه

بمعنی بر وزن بلا بمعنی مراد و بدل تریاک لعنت بسم مطلق است و کنایت از دروغ هم و امثال آن

و امثال آن از ظروف ترامیزک که تیز تیزک است و اشتهار دارد و تره تیزک نیز گویند و بعربی جرجیر

و ایهقان [illegible] تراج بضم اول بر وزن [illegible] و بمعنی دراج و آن پرنده‌ایست صحرائی [illegible] شکار کنند

[illegible] ترازو بر وزن نماز دار [illegible] ریسمان خام [illegible] نام درختی صنوبر است و نام [illegible]

بستانی [illegible] معروف است بحوالی [illegible] و معرب طراز [illegible] ترازو معروف است و آن آلتی است که چیزها را بدان

بسنجند و نام برج میزان هم هست که هفتم از جمله دوازده فلکی است و عمل و عدالت را نیز گویند

[illegible] و در [illegible] کنایه از [illegible] ترازوی [illegible] کنایه از [illegible] و سنگی [illegible] ترازو [illegible]

ترازوی [illegible] کنایه از [illegible] در [illegible] ستاره و [illegible] ترازوی [illegible]

کنایه از [illegible] و ستان [illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب است تراس بفتح اول

[illegible] و کسر طمع و توقع [illegible] گویند ترابسته بفتح اول [illegible] بمعنی آخر ترال

[illegible] و آنچه از [illegible] و حلال داری از خربزه و هندوانه [illegible] گویند

بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی جانب و طرف باشد و [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند و معرب [illegible] بر وزن [illegible] حیوان [illegible]

[illegible] و [illegible] گویند و باصطلاح اهل نغمه تصنیف ترانه [illegible] باشد

[illegible] یکی [illegible] و دیگری مدح و دیگری [illegible] و در لغت [illegible]

نغمه [illegible] بمعنی [illegible] جوانی و خوش طبعی و بمعنی [illegible] روی [illegible]

[illegible] بسکون واو بمعنی [illegible] از [illegible] ترادیس بادال ابجد بر وزن

[illegible] ترادیس است [illegible] و امثال آن [illegible] ترادیس [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] نامعلوم تراز [illegible] بر وزن [illegible] جلید و ترادیس

کردن آب و شراب تبرای بروزن ثنایی بمعنی نوباده و نوبر سیب را گویند تبرامانی با
حطی و میم بروزن آماردان نام مرض استسقا است تبرانیدن با بای حطی بروزن و معنی تراویدن
کلابهم تبرزد بفتح اول و سکون بای ابجد مکرر و مهمله و زرد و تند و تیز و گرد و کلان ادرا
ماند و بضم اول معروف است و بعربی نحل گویند تبرک با بای فارسی با بای فارسی بروزن
کنگر سیاه را گویند و شکر قرا قروت خوانند تبرمالی با بای ابجد بروزن ... نام
مستعمل ... ماه کرده ... که در شرقی شهر ... از شهرهای فارس است و چون
معرب است گویند ... بر سر آن ... خوش گویند و ... برابر شهر گویند ... دال ... گویند
ماین الشکله ... با میم بروزن ... نام گیاهی است لاجوردی و برگهای آن
دراز میباشد و گل ... و برگ آن ... تلخ است ... بروزن ... نیز گو
و ... با حای حطی ... بکسر اول و ... و سکون ثانی و دال ابجد نام ...
غیر معلوم و بضم اول و ثالث ... چوب و ... میان ... نیز گویند بروزن
غرغره نام نوعی از انگور است بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و ... بروزن
دخیاره و بازک ... و بضم اول و ثالث ... گویند و بعربی نحل خوانند بفتح اول
و ضم ثالث بروزن ... بمعنی ... دانه و ... و بضم اول بروزن
ادرک نوعی از انگور است با بای فارسی بروزن کنگر سیاه را گویند و شکر قرا قروت
و معرب آن طرتوم بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون ... بسیار ... را گو
بروزن ... پارچه ... که آن را ... کنند و ... کارد و شمشیر و امثال آن بندند لف
اول و سکون ثانی و ثالث ... پارچه سفید ... را گویند بفتح اول

بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی مفتوح بمعنی ریگ است که گل رسته و فرو نشیند

بفتح اول و فوقانی بر وزن نشست نام مرغیست که آنرا ملکرما و ملاء الذر صوفی میگویند و بعربی صعود

خوانند و بضم اول و فوقانی جایی است در کوه جبال مقام شیراز که مردم بآنجا روند و سیاه در زیر

[illegible] را بالعربیة ساباط گویند و بکسر اول و فوقانی مردم سبک و بی عقلی را گویند   بضم

اول و ثالث و سکون ثانی و [illegible] تاک را گویند و آن بیخ تاک است که اولاد مرغ الشحوار را میگویند

و بعضی گفته اند بزرگ است که خروس صحرایی باشد و بمعنی بجای حرف ثانی زای نقطه دار نیز آمده است

با یای قرشت بر وزن بریج و مریج این لغت را اتباع است بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر

[illegible] و بر [illegible] و بزبان رفته و نقصان لغت دار افتاده   با جیم و میم بر وزن [illegible] در فرهنگ

[illegible] گویند لغتی [illegible] بزبان دیگر تقریر نماید و در قاموس نیز بمعنی [illegible] است و [illegible]

نیز گویند که بعد از [illegible] و [illegible]   بفتح اول و سکون ثانی و حای حطی [illegible]

سبب غیر معلوم و [illegible] گویند و آن میوه ایست معلوم که پوست آن ملایم باشد

بر وزن [illegible] که [illegible] قلم [illegible] از [illegible] بر دارند و [illegible] کنند [illegible]

نوعی از شیرینی است که طعام و غیر طعام خورند و نام ابونصر فارابی است و قومی [illegible]

بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] نوعی از ماهی است [illegible] و [illegible] گویند

[illegible] در [illegible] اندلس میباشد و آن [illegible] است در [illegible] معرب   بفتح اول و ثانی و ثالث

و سکون [illegible] نوعی از [illegible] است که [illegible] صحرایی است و تخم آن [illegible] و [illegible] قرطال

بر وزن [illegible] بمعنی طعنه و طنز و بیهوده و مکر و حیله باشد و بمعنی بجای [illegible]

[illegible] و قاف [illegible] است   با واو [illegible] بر وزن [illegible] نوعی از طعام است

کہ مردم تا اکنون [illegible] زمستان سازند و آن چنان است کہ [illegible] ملفوف کنند و با دار و [illegible]

در آن محبوس شوند تا سماک بیند و [illegible] کسی و [illegible] آن عمودی در آن ریزند و اگر [illegible]

[illegible] سفید و آن [illegible] چنانکہ کنند و [illegible] حاصل [illegible] و [illegible] محبوس شوند

[illegible] بر وزن معلول مردم [illegible] و [illegible] ماک [illegible] داد [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و آن [illegible] است [illegible] و [illegible] است [illegible] و [illegible] شوند [illegible]

[illegible] آن [illegible] طعام و [illegible] خورند [illegible] سبد [illegible] کہ [illegible]

[illegible] آن بلند [illegible] کہ [illegible] بر [illegible] معرب آن [illegible] قوة [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] کردہ [illegible] در آن [illegible] شوند

[illegible] بسیار [illegible] در آن [illegible] کنند [illegible]

[illegible] با دال ابجد بالف کشیده و میم مفتوح و نون ساکن [illegible] و [illegible]

و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] معیوب و ملوث [illegible] بر وزن [illegible]

مردم [illegible] و [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] گویند

بر وزن [illegible] کہ [illegible] گویند و بمعنی [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] آن [illegible] گویند [illegible] و [illegible] است و [illegible]

نقطہ دار [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] او [illegible] سخن

[illegible] بگویند و بمعنی [illegible] لغتی [illegible] زبان [illegible] کنند

بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] خانہ و باغ باشد و بفتح ثانی بر وزن [illegible] کردہ

بر وزن [illegible] لغتی [illegible] زبان [illegible] کنند و [illegible] زبان [illegible] گویند

ترسنجیم ... های تر و تازه نقل کند ترس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی سخت
ترسا بروزن پیما ترسنده و بیم برنده و راهب نشینه را گویند نصرانی و آتش پرست را
ترسانیده ترسیده [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و همزه مفتوح و سین ذکر موقوف و فوقانی
رسیده و دال بالف کشیده و نون زده دعا خوانند و بار خدا خوانند فارسیان است ترسا روز
روز دوشنبه بواسطه آنکه گویند چون روح القدس فارقلیط [illegible] نماند شبانه روز ترس فارقلیط [illegible] داود
دو شبانه روز ترس و بیم کسانی [illegible] ریزش [illegible] که در دهند اول که خوانند تا روح او از [illegible]
نعوذ بمعنی [illegible] این لغت خوف [illegible] ترس بمعنی خوف و بیم [illegible] و شوار [illegible] و
همه [illegible] را گویند ترش بفتح اول [illegible] را گویند و بضم اول [illegible] ترش [illegible] را گویند ترشیدن
[illegible] شدن و [illegible] طرف [illegible] ترشک بضم اول بروزن ادرک نام
[illegible] ترشه [illegible] ترشک [illegible] ترشه [illegible] ترشه گیاه ترش [illegible]
بضم اول و ثانی و فتح ثالث نام [illegible] و [illegible] تخم آن [illegible] بزر الحماض [illegible]
اگر [illegible] تخم در خرقه بندند و بر بازوی چپ [illegible] بندند تا دام که [illegible] السن [illegible]
بروزن [illegible] بستانی [illegible] بعربی حماض گویند و تخم آن [illegible] بزر الحماض خوانند
بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار [illegible] گویند [illegible] بروزن
[illegible] [illegible] که علمهای [illegible] غالب [illegible] کنند و [illegible] گویند
بفتح اول بروزن چخماق [illegible] نقطه دار [illegible] گویند و بضم اول [illegible]
[illegible] بادال ابجد بروزن طبقه [illegible] و [illegible] عضوی و [illegible]
[illegible] و [illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible] بفتح

ثالث میم ترغیس بکسر ثالث بر وزن ارس نوعی از ترغوه قبه میم ترغو بر وزن بدکو نوعی از ...

ابریشمی سرخ که ... میم ترف بر وزن برف کشک سیاه که ... گویند و قال الاعربی بعض ترکی قراقورت ...

و ترکی نکفیده و نیز حرکات المنفی لکن لنند ترفاس بضم اول و سکون ثانی و فای بالف کشیده و سین ...

زده نوعی از کماه است و قال الاعمال ترکو بسیف قال رشیدی میم ترحرز بر جمهار ...

رونده ترفان بر وزن دربان مخفف ترزفان ... میم ترجمان ... میم ترفینا بفتح اول و سکون

ثانی و ثالث و یای ابجد بالف کشیده اسپی الاکویند قال الانرقراقورت میم ترنجبین

بمعنی قراقورت و بمعنی ... ترزویس ... میم طایر ...

... ترفند بر وزن ... بمعنی ...

دروغ و بیهوده و تزویر و مکر و حیله و بمعنی ... ثالث قاف ...

بمعنی ... ترقین بر وزن ... اسپی الاکویند قال ...

... بر وزن تلقین بلغت ... محرران در بعضی محل ...

دو حرف ... میکشند و باطل کردن ... از دفتر و حساب و دیوانی ترک بفتح اول و ثانی

و سکون ... خندق ... گویند بر دور حصار و قلعه و باغ ... بلند ...

... مقرر ... ازقندون ... و تخم ریحانی ...

... گویند و صدا و آواز ... و ترک ... بمعنی ...

... کلاه آهنی ... دور ... حمایل ... و بعربی مغفر خوانند و ...

کلاه و خیمه و امثال آن ... لنند ترک ... و گذشتن و ترک ... و خلاص ...

جسمانی و خوراک ... گذشتن ... ترکیب ...

... و نام قصبه ایست از ... بالحا و بضم اول و سکون ثانی معروف ... نقیض ... باید
... سنحانی ترا و الف یافث بن نوح است و ... تر ... ان ... بطریق مجاز ترک میگویند
و ... بمعنی معشوق و غلام ... کنایه از ... سبع سیاره ... از زحل و مشتری و مریخ
... آن ... واقعات فریب و ... و ماه ... ترکان ... بروزن قربانی ... اللکوی ... ارجنس و ...
... ترک ... هستند ... بالمای ... بروزن ... ماری ... تاخت آوردن و لشکر ...
... و سحر و ... باشد ... تاراج و غارت نمودن و بمعنی ... کفایت ... است ...
با جیم بروزن ... ترکستان ... کوینده ... بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب
... بکسر ثالث و حای بی نقطه کنایه از ماه و آفتاب ... گویند ...
... از ... بی ... العربی لوم و قوم ... بفتح اول و قاف بروزن ... مخفف
... ترکان ... مشار ... الیه ... جوزا ... الصور ... واقع
شده ... ستاره ... کنایه از کوکب مریخ ... شد و افتاد ... لفظ
... بمعنی ترک باشد و لقب طایفه ... است از ترکان بی اعتدال گویند این طایفه ترا الف
یافث بن نوح هستند ... بمعنی ترک ... کنایه از کوکب مریخ ... بروزن ...
بمعنی دروغ و تزویر و مکر و حیله و فریب باشد ... بروزن ... بمعنی ... مکر و حیله و
... و دروغ ... کنایه از آفتاب جهان ... با ... فارسی بروزن
... و اول ... و شکل ... خوانند ... بکسر اول و لام و سکون ثانی و ... حام ... کوتاه
... بکسر اول و سکون ثانی و لام ... رسیده ... بمعنی ترک ... قبای
... کوتاه ... باشد ... بضم اول و سکون ثانی و میم فوقانی بالف کشیده و ... تحتانی زده ...

باشد نگاری یا مقدار معلوم چنانچه [illegible] به فتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه
نام گیاهی است [illegible] در [illegible] و با [illegible] لغت [illegible] و چکان [illegible] اول و دوم
اگر قدری [illegible] شده آن [illegible] بخورند کرمهای بزرگ و کوچک [illegible] به فتح اول
[illegible] و برص [illegible] نافع بود [illegible] به فتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] گیاهی است [illegible] به فتح اول و ثالث بر وزن [illegible]
دارو [illegible] اجزای اکسیر [illegible] بکسر اول بر وزن حرکت بمعنی فساد [illegible] و آن
[illegible] رسد [illegible] به فتح ثالث بر وزن
[illegible] گذاری [illegible] به فتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible]
[illegible] لغت [illegible] و بضم اول [illegible] بانون بر وزن [illegible] صدا
آوازی [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] مانند آن و بعضی [illegible]
بضم اول و ثانی و سکون ثالث [illegible] معروف [illegible] و بعضی [illegible]
خوانند و بمعنی [illegible] با معنی [illegible]
[illegible] و به فتح ثانی [illegible] و به فتح اول و ثانی بمعنی [illegible]
بضم اول [illegible] بمعنی [illegible]
عالم [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بضم اول و ثانی بر وزن [illegible]
بمعنی [illegible] و به فتح اول و ثانی

اصفهانی است سخته بر وزن بخته بمعنی حامل باشد و بکسر بهم رسیده و در کتاب بلغت فارسی سه معنی دارد

و نام دستی است که ... قلم بر وزن ... مشغول خواسته است و بعربی صموغ خوانند و بعضی گویند

... خروس ... بعربی وضع خوانند سرخاب بفتح اول و ثانی و الف و سکون ثالث و

... شکسته است ... در ماه ... الدر خضر ... و بعربی صمغ خوانند و بکسر اول

و ثانی ... سرخاب بفتح اول بر وزن خرداب صدا و آواز ... بسم ... صدای

رسیدن ... و ... کرد و ... سحای و ... دادار ... انواع ... ساز و بمعنی

الکن ... و بمعنی ... گویند و ... و فرق سر و میان سر ... گویند و بمعنی

معلق ... خواه رحم ... دهانه ... و ... از بزرگان هندی ... گویند و بمعنی

... ثانی ... بضم اول ... و خروس صحرائی ... خوانند و بمعنی ... بحکنه

... است ... اول ... در ... و ... گویند سرخاب بفتح اول و ثانی صدای

... سرخلی ... داور ... سار ... بضم اول و ثانی صدای ابدار

... بر وزن ... و بمعنی ... سحاب ... و ... معرب آن ... العربی ... قلب

... خوانند ... بمعنی ... اول ... بر وزن ... و بمعنی

... و ... است ... گویند مانند شبنم بر خار ... می‌نشیند و بعربی من خوانند و ...

... گویند ... آسمان مانند برف بر قوم موسی علیه السلام بارید ... بر وزن

سان ... باشد ... خدای ... و ... بر وزن ...

... بر وزن ... بر وزن ... بر ... گویند و ... دارد ...

بمعنی ... بضم اول و ثانی ... و فتح ... نقطه‌دار نام ...

بفتح اول و واو مجهول و میم مکسور بوزن صبوحیست بمعنی ابتخه ... بعربی بروزن ... مکو میه

ترکیدن بروزن فرزند بمعنی ... نورس و نوباده را گویند ... و ... و ...

ذرق و ... و ... ترکیدن ترزده بفتح اول و ثالث بروزن ارزنده بمعنی ترکیده

... و نوباده ... و ... ترکیدن تردوده با واو مجهول بروزن انده ... گفته شد

گویند و بعربی ... خوانند بروزن ... نیز بامعنی ... بضم اول و فتح ثالث ترکید ترمد

بفتح اول و های هوز مکسور بروزن صوحیت بمعنی ... و ... و بکسر اول ترش ... بفتح

اول و تخفیف ثانی دندانهای ... گویند و ... شری الا ... لغت ... بر ... دارای ... و ... کنند زخوسه

... بسیار دو معنی دارد ... عارض ... گفته و با تشدید ثانی ... بسیر ... با طعام خورند عموما ... گویند

خصوصا و ... بمعنی ... ترش بضم اول و فتح و تشدید ثانی بروزن ارهات

بمعنی ... و ... و حرافات ... ترش گویند ... ترشیدن ترش ... گویند و آن

سبزی است ... بعربی ... خوانند ترشه ... رستنی ... ترشه ... و آن ... مساق

ترشک خوانند ... الا ... بسیار ... و در عربی ... گویند ... قابض ترش

بانون نقطه دار و بای حطی ... بی نقطه ... ترش ... تلخ است ترش

... و ... بسیار ... ترش ... بفتح میم ... و سکون تحتانی و فتح لام

بی نقطه سبزی ... بسیار ... ترشک ... صحرا ... است ترشیده بروزن

ترشیده ... و ... گویند ... بفتح اول بروزن ... گویند و با تحتانی

مجهول ... بسیار بلند ... ترشیز ... بامورز ... گویند و بعربی ... الیسیر

خوانند ترباق ... گویند و آن ... ترباق ... شده

زبان روستایی سیر را گویند و بعربی ثوم و فوم خوانند تریاک بفتح اول بر وزن افلاک
تریاق را گویند و معرب آن تریاق است و افیون را نیز تریاک خوانند چه تریاکی افیونی است و بکسر اول هم
آمده است تریان بکسر اول بر وزن کویان طبق چوبین باشد و طبقی را نیز گویند که از شاخ بید بافند
بفتح اول بر وزن مرطبان هم [بمعنی لته] آمده است تریت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ریزه کردن
نان باشد در دوغ و شیر و در تریت آب گوشت و مانند آن ترید با دال بر وزن و معنی تریت است
که ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ و غیره و آن را بعربی ثرید گویند با ثای مثلثه تریز بفتح اول
بر وزن و معنی تستیز و بر جلد اولاد هم و بضم اول بمعنی ریسمان اول با زای نقطه دار بمعنی است
بر وزن ترسانیده را گویند و بعربی نذیر خوانند با نون و ذال نقطه دار بکسر
اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار شاخ جامه و قبا را گویند و آن سه گوشه باشد
که در جامه و بالا دلق دوزند و آن را نیز تکه گویند تریان با نون بر وزن بریان طبق
چوبین باشد و طبق و سبد چوبی را نیز گویند که از شاخهای باریک چوب بید بافند و بکسر تحتانی
هم آمده است بر وزن سنجیان با سه بر وزن فرمه نوعی از خالق باشد که مردم ماکلو
و نقیر را اکثر آن قطار و لبند و طریق خشتپالش است که با لاهوری نیم پخته را ریزه
زده با فلفل و زنجبیل فربه و سیاه دانه نیم کوفته و سیرهای ریزه کرده مانند شلغم
حصه حصه کرده با دیالونه وامثال آن مجموع را در تغاری کنند و سرکه و دوشاب بالای
آن ریزند و سه بسیار بگذارند تا خوب خمیر شود در آفتاب نهند و همچنین تا چهل روز
در آفتاب گذارند پس ترشی مانند آن از آن سازند و خشک کنند و در وقت احتیاج قرصی از آن
برداشته ... بعوض خالق کشک کنند و اقسام سبزیها را نیز گویند و طعام

باشد که آن را با گوشت و گندم و سرکه پزند و آن را بالعربی غول خوانند با غین لفظ مشد

بر وزن همیشه ترپو با واو مجهول بر وزن شبخو پارچه و جامه سفید باریک را گویند ترپوه بفتح

اول و ثالث و ضم واو و بها و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول را گویند پشته ناهموار و پست و بلند را

گویند [illegible] [illegible] با [illegible] بر وزن [illegible] ترفتیم بفتح اول و سکون ثانی

و کسر فا [illegible] را گویند یعنی [illegible] زخم [illegible] زخم در آن باشد و نام [illegible] اواز

کم سکون و بیشتر در جلد [illegible] قال بالعربی صعوه [illegible] گویند و [illegible] گویند و

برک [illegible] از درخت [illegible] بفتح اول و ثانی با لف کشیده و دو [illegible] نام

مبارزی بود [illegible] از افراسیاب و [illegible] در ارزنه گرفت و با انتقام برادر [illegible] بضم اول

و با زای فارسی [illegible] ترکش بضم اول و فتح فوقانی بر وزن [illegible] دین [illegible]

و آن چوبی باشد میان خالی [illegible] نیزه [illegible] ترکنج [illegible] و آن را [illegible] زند

ترکه بفتح اول و ثالث [illegible] و سکون ثانی مطلق [illegible] را گویند عموماً و [illegible]

[illegible] خصوصاً و [illegible] و باغ [illegible] ترنغ بفتح اول

و سکون ثانی و غین نقطه دار [illegible] گویند و آن [illegible]

بضم اول [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و فای [illegible]

و بمعنی [illegible] گویند بضم ثانی [illegible]

بفتح اول و فا بالف کشیده بر وزن احسان [illegible] ترجمان باشد [illegible]

ثانی [illegible] تقریر کنند [illegible] بسکون ثانی بر وزن مطلب [illegible] گویند

[illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

زمین باشد و آن را بعربی ضاب خوانند و بمعنی بجای حرف اول و بجای حرف ثانی لام فارسی

[illegible] بر وزن شمشیر [illegible] است آن را بعربی صعوه خوانند [illegible] بر وزن احوال

برگ گیاه را گویند و با لام فارسی [illegible] بر وزن وزیدن و بمعنی [illegible] نوعی از

[illegible] با لام فارسی مشهار برشت لغت [illegible] بکسر اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] نوبر [illegible] و گیاه نورسته را گویند و آن را بعربی جعل بر وزن عقل [illegible]

و [illegible] دال [illegible] بعربی صعوه خوانند [illegible] بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام

[illegible] واو [illegible] دو گروه [illegible] بکسر اول

بر وزن [illegible] بمعنی سر [illegible] برگ گیاه [illegible] بدال ابجد و سکون ثانی [illegible]

[illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] غنچه گل و غنچه [illegible] برگ [illegible]

[illegible] بر وزن عزم [illegible] را گویند و آن [illegible] ملاصق زمین و بکسر اول

[illegible] بر وزن احوال برگ گیاه را گویند [illegible] بفتح اول و ثانی غنچه درخت و غنچه گل

باشد و [illegible] را نیز گویند چوب بزرگی را [illegible] اطراف چوبهای سقف خانه را [illegible]

[illegible] سر [illegible] بر سر دانهای گندم و جو که در خوشه [illegible] می باشد [illegible]

[illegible] مشهار برشت لغت [illegible] بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طبانچه و سیلی [illegible]

بضم اول [illegible] صدا [illegible] اندرخت [illegible] گویند و

[illegible] بمعنی [illegible] بضم اول و سکون ثانی و فوقانی به تحتانی رسیده بمعنی [illegible] و

[illegible] بمعنی [illegible] با خای نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی منج و [illegible]

گویند [illegible] بضم اول و فتح ثالث [illegible] بر وزن [illegible]

دوائی هم از ادویه اختیاری بنفشه الفلک خوانند طسلیح با لام بر وزن تسبیح سجاده و جانماز را گویند

و بمعنی با سین بی نقطه دار هم گفته‌اند طسم بفتح اول بر وزن کسم چرم خام و دواجی پشمین و موی بافته

کرده و ثانی الاثر گویند طسوج بفتح اول و ثانی بواو کشیده مقداری بوزن چهار جو است که دو حبه

باشد و چهار حصه شانزده درم عباسی که یک عشر باشد و یک حصه از بیست و چهار حصه چوب گز

مساحت و پیمایش یک حصه از بیست و چهار حصه سیر شاه دانی ثقال و معرب آن طسوج است

بیست و چهار لغت و کذا بیست بفتح اول و سکون ثانی الشر لغو گویند که مادر بار

گویند و بیشتر بربام بران خبر کنند و بیشتر در نقل تر اثر گویند و بضم اول عرب و اضطراب

است غم و اندوه و دلتنگی پدید آید و بکسر اول عطش و تشنگی را گویند و بعضی الاثر گفته‌اند و آن جانوری

خونخوار است که در دریا و کناری و نزدیکی هم بر سیند است کنایه از خورشید

باشد و کنایه از زر سوده نیز هست کنایه از آسمان و کنایه از آفتاب است

با خای نقطه دار بر وزن تر سانه جام چوب را گویند و ترکی و لحاف و نهالی و مانند آن و

تر تنگ خانه را گویند و آنجا نیز هم رخت خواب در آن نهند و خانه را نیز گویند طشت و آفتابه

در آن نگاه دارند و آن را آفتابچی خانه نیز گویند و کاسی از روی تعظیم مراد بخانه هم اطلاق کنند

و معربان منبر گویند خوانی با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن نیلان خوانی را گویند که بر

نان و طعام گذارند با دال ابجد بر وزن سالار آفتابچی را گویند طشت و آفتابه

دارا و پاکیزه سازند بر وزن نفر میکائیل علیه السلام کنایه از آفتاب

جهانتاب است کنایه از خورشید است همچنین کنایه از ماه است

نوعی از بازی است و آن چنان باشد که بر صفحه الاخانه کشند و از شبنم بر سازند و آن را ملاحکم

معلم هست و در هوای آن قسطاس بیسی لزوم و الکره کنم مسدار [illegible] الیه ورزیده طشت

فشقطار طشت علیم بتقویم جهان هوا روان کند بر قسطاس تقویم عکس آن بر زمین

و آسمان هست و هم زمین در جهان اسطرلاب و نام طلسم [illegible] و علم نجوم لا انزعلم [illegible] طشت

و نیز معلوم [illegible] تشنیان با واو بر وزن [illegible] بلغت یونانی اسفاناخ را گویند و آن دوا

[illegible] سیاه و بعربی کثیر الارجل و ناف الجمر و ابراس الکلب خوانند [illegible] با لام بر وزن

[illegible] و جانماز را گویند [illegible] با میم بر وزن [illegible] دوا [illegible] و آن را اسفاناج

خوانند [illegible] با فوقانی ما بین [illegible] و میم [illegible] نظر [illegible] برای نقطه دار

و جیم بر وزن [illegible] و معنی [illegible] سرار [illegible] خوانند و آن [illegible] سیاه و [illegible] باشد

[illegible] باشد و در [illegible] کنند [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] گوشت و آن [illegible] و سیاه و

[illegible] از [illegible] بزرگتر [illegible] اول [illegible] بر وزن [illegible]

از [illegible] را گویند [illegible] و آن [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] اول و کسر ثانی و سکون تحتانی [illegible] را گویند [illegible]

بعضی گویند بمعنی [illegible] و بکسر اول [illegible] را گویند [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] الوان و [illegible] سازند و بدان بازی کنند [illegible]

[illegible] و لغت [illegible] بر وزن قطار [illegible] را گویند بمعنی [illegible]

[illegible] و بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

کبیله

بضم هر دو بای قرشت و سکون ها و دو غین نقطه دار چیزی باشد مانند قلیه که قیمه و کوفته مثلا از گوشت کنند بنامه
و بعضی گویند نامی است که بجهت مهمانان و غلامان کنند و بفتح اول و کسر ثانی قرشت باشد
بمعنی کوک چهار چوب داری باشد و بمعنی حرف الف است و نون نقطه است و بعضی گویند نام مرغی
غلام بجای بالای دهان تمام لا لکه گفته اند و بمعنی بجای غین نقطه دار آخر حای نقطه دار است
بفتح بمعنی ... یا ... با فای سعفص ... و کسر لام ... بفتح
اول و سکون ثانی بجای کاف ... لا لکه ... و بر ... بمعنی
... و بضم اول ... با ... بکسر اول بر وزن ... بفتح
لا لکه ... بمعنی بجای حرف اول ... بمعنی ... و ...
گوانید و بمعنی ... قلم ... لا لکه گویند ... دوای
بحو ... گویند بمعنی حرام و حرامی است و ... باشد ... لا لکه
اند و ... دوای ... مانند ... موضعی است از ...
بر ... صفای ... بر وزن ... نام ... و ...
لا لکه گوانید ... بر وزن ... بمعنی ... و مخفف ... است ... گویند
... نام ... در ... و ...
... گویند ... بر وزن ... باشد ... لا لکه ...
بر ... و ... بالای قرشت و جیم فارسی بر وزن ...
بمعنی خشته و برداشته و ... بمعنی بجای ... قاف ... بفتح اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه ... لا لکه گویند ... بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث ...

وزاغ را گویند [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و بمعنی
[illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] را گویند [illegible] بر وزن [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] و طعنه را گویند [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی اول [illegible] طعنه و سرزنش باشد
[illegible] بر وزن [illegible] قلیه [illegible] و گوشت [illegible] کنند
[illegible] گویند [illegible] بفتح اول و سکون ثانی بمعنی طعنه و سرزنش [illegible] طعنه زدن و سرزنش کردن
[illegible] بر وزن [illegible] قلیه [illegible]
[illegible] داخل [illegible] گویند [illegible] بضم اول و فتح ثانی
بسکون [illegible] و امثال آن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن طعنه [illegible] عنکبوت را گویند [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی
[illegible] عنکبوت [illegible] بضم اول و ثانی و سکون واو [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بعربی [illegible] خوانند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] لغت [illegible] بفتح اول و سکون
و دال بی نقطه مفتوح [illegible] را گویند [illegible] و بعربی [illegible] خوانند

تغره بفتح اول و کسر ثانی و [illegible] بلغت [illegible] گویند [illegible]
تا نخواهد [illegible] خواست [illegible] بمعنی [illegible]
تغلم بضم اول و سکون ثانی و لام [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
و [illegible] گویند عموماً و [illegible] و نام [illegible]
[illegible] در میان [illegible]
بسیار [illegible] بفتح اول [illegible]
جانور [illegible] بفتح اول [illegible]
بعربی [illegible] خوانند و بمعنی [illegible] تکاب بروزن صواب [illegible] گویند
و وسط [illegible] بعضی جاهای آن فرو رود و [illegible] جای دیگر بر آید
و بعضی جاها [illegible] باشد و بعضی جاها ایستاده و بعضی جا روان باشد و بعضی جاهای آن سبزه و مرغزار بود و نام
[illegible] تکاپو بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
باشد و بعضی گویند تکاپوی [illegible] تکاو بروزن [illegible] بمعنی تکاپو [illegible]
و [illegible] بعضی جاهای آن ایستاده و بعضی جاها روان و بعضی جاها خشک و بعضی جا
باشد تکاور بروزن سراسر بمعنی تکاوره باشد یعنی چهارپایان [illegible] عموماً و بمعنی اسب
[illegible] بزبان عربان فرس وصل گویند خصوصاً تکاور [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] کلمه [illegible] الله اکبر [illegible]

زمزار زند نام معانی مند گویند بکسر و تشدید بار را و قبای قرمست بر وزن انگور ملغ زند و بارند

تخمدان باشد بکسر بفتح اول و ثانی و سکون نون و فا تحتانی و تخم انگور هم و بضم ثانی درست

بر وزن ملخ بمعنی ملخ است که تخم دانه انگور باشد و آن را بعربی عجم گویند با غین بی نقطه

بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فا بمعنی مفتش است تخم دانه انگور هم و بکسر اول و بضم

بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و لام بمعنی ملک است دانه تخم انگور هم بفتح

بر وزن تحسین نام مرکبست از مرزمان ترکمان بفتح اول و ثانی بر وزن نام یکی از ملوک و

سلاطین و تخم دانه انگور بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام گویند ساختار

بر وزن سلسله ... نیز گفته شده و مردم ... بکسر اول نیز گفته

بضم اول بر وزن عقل نام یکی از زبانهاست در شیراز ... و لوانه را نیز گویند

بر وزن ... بمعنی تجارت و آن شبری است ... و بجای ... دالله ... بضم اول و فتح میم

بمعنی تجارت است و آن شبری است ... بجای ... دال ... سنجران بضم اول

و سکون ثانی و فتح میم گوی ... و ... گویند بفتح اول بر وزن ... عرقان

گویند و بکسر اول ... و جای ... گویند بر وزن ... ثانی روغنی گویند

و موی ... و ... نیز گفته ... بفتح اول و واو مجهول بر وزن ملوک ...

... بعضی ... بصورت ... خصوصاً بصورت ... سازند و ... گویند

بمعنی ... حرف لام ... بضم اول ... بزرگ گویند ...

... بفتح اول و ثانی و واو ... و تحتانی ... بمعنی ... روغنی

و موی ... نیز گویند ... بفتح اول بر وزن ... گویند ... و ...

گله گویند الا ... و نیز انیز لغت للّه ... گرزنم گوهی وغیر کوهی و ملحده و نیز ادای مکلوم‌اند و بر لبها
کاو وکفاو ... الا نیز گویند ... آن الا ... نشستن ... وبحیه سوختن خار ... مرده ... و بضم اول نوعی
از ... بجای بکاف کری دال و لسه ... نیز لغت لله و بکسر اول بضمه و باسه از جیر
چنانکه گویند ... که ... گرد یعنی یاره با ... بر وزن ... تخم و استخوان انگور الا گویند
بر وزن زمین نام ... بود و بمعنی زیر ... و تخم و استخوان الا ... گویند
در بیان ... با ... فارسی مشتمل بر ... لغت ... بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی ... و پائین باشد ... حوض و چاه و امثال آن و بمعنی دو ... و دو ... است
ورم و زمین الا گویند ... و ... و ... گویند و بلغت زند ... رسیده
بر وزن ... پیاله ... از نقره و غیره ... در ته آن ... نصب کرده باشند و پای ... و ...
و امثال آن در ... کنند و آن الا بعربی ... گویند و زمین ... سبزه و علف الا نیز گویند ... آب
برود و جا بجا بماند و نام ... نیز ... گنجد و ... خصوصیت الا نیز ... نام
پرده از موسیقی ... بر وزن ... و بمعنی ... زمین ... و علف ...
بعربی قیف گویند ... و ... از ... گنجد و پرده از موسیقی ... بفتح اول
و تای قرشت بر وزن پرواز ماخن و ... کلمه ... بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
قرشت و ... فارسی معروف ... زاله و ... باشد و بفتح الای قرشت بر وزن ...
... گویند ... بفتح اول بر وزن جمل ... بفتح اول و ... و ...
کنند ... بضم اول و فتح میم بر وزن ... گویند ... شیری ... بجای ... بکسر یا
... در بیان ... قرشت با ... مشتمل بر ... و دو لغت ... بفتح اول

بفتح اول و سکون ثانی کوه را گویند و پشته بلند را گویند و هر چیز که هم ریخته و هم سر کرده

باشد و کنایه از پیر اعور و مرد لعنتی بفتح ... گویند و عیب تلواسه بفتح اول و ثانی با کسیده

و ثانی با الف رسیده و تفاریز دهن شور و غوغا را گویند و کرایه لغت لشکر ... لفتح خوی کنند و بلند که

تلواحه کنا ... در مجلس بر سر کنند هر دم از دو طرف کنند تلاج بفتح اول بر وزن طلاج با ثانی

مشغله و غوغا و غلغله باشد و با معنی بکسر اول بر وزن احراج ... تلاش بفتح اول بر وزن کاش

نام شهریست ... ترکستان تلایه با ثانی نقطه دار بر وزن پیرایه نام مرغزاریست بزرگ

در صفاهان تلاف بر وزن علاف آن گوشتی را گویند که در زیر فرج باشد و بمعنی پارچه مال ... تلواره

بفتح اول تلالو بر وزن جلاجل [illegible] و صلوة و ... خوانده‌اند و گویند که ... گویند بفتح اول

و ثانی بر وزن لاله با آنچه و مشغله و شور و غوغا و غلغله را گویند و بسکون نون ... بفتح

اول بر وزن ... بلغت زند و پازند پیچ گویند و ماه و ... آن ... با حای نقطه دار

و جیم ... دیگر و حرف مجهول نام گیاهی صحرائیست و معرب آن طرخشقوق باشد

و بعربی ... گویند تلخان با جیم و حای بر وزن ... بمعنی تلخ ... گیاهی صحرائی باشد

... کنایه ... است ... و ... و بعضی از جوادات ... دار ...

... تلخک بمعنی تلخ ... و نام گیاهی ... تلخ و ... گویند ... تلخ ... بعربی

... خوانند ... نام ... سلطان محمود غزنوی بوده

... تلخ ... بر وزن ... گویند آن گیاهی است

بفتح اول و ثانی و سکون ... خوشه انگور ... خوشه انگور ... یعنی

... انگور ... بفتح اول و ثانی و سکون ... بسیار کنند

وزر باشد و در جایی دیگر سبلت بر کنده نوشته بود بفتح باء ابجد و کاف والله اعلم و بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی تلخ بود هم ضد ترش است و ملق و ورق زر را نیز گویند و ملق بمعنی آکست و بفتح ثانی
جام شراب سفالین را گویند و خرس صحرائی را نیز گفته اند سبوی را نیز گویند و خورش
ده ملازات حمامات شیرازی که باد و در جرمان علاقه شیراز خوانند و بکسر اول و سکون ثانی ریحانه بر
و بارنج را گویند تمن بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بمعنی آدمی و حیوانات
دیگر بدن ها را زیند و بارند و بعربی الف گویند تنه با نون بر وزن جرنه کنار آن را گویند بعضی گفته
هم درست گفتیم توانند که واو را بعربی فا خوانند تلاب بفتح اول و نون و سکون ثانی و هاء مسبوق
نوعی شبیه بستعال و بضم اول و کاف فارسی بر وزن تنداک حیث هر روزی و ماده خواهش و نیاز و روز
چه تلکی نیازمند و خواهش نیست که پوشیده باشد بمعنی بر وزن خدنگ بر کیف و بکسر اول و ثانی زردی
انگشت باشد بر درفش و در ایران و امثال آن و خوشه لوچک انگور بر سر خوشه ملک سپید بود بکسر اول
و فتح ثانی نام ولایتی است از ملک دکن تلنگی بر وزن معنی بر تحکیک و آن داروئی باشد مشهور
و مانند شنبلیله بر جار سری بشکنند تلیخ بضم اول و فتح ثانی نیازمند و خواهش کننده و گدا را گویند
و بکسر ثالث مخفف تولکی است همان باشد و کتاب الیراد مرحم هر شش جبی باک و جوبی
و تلسم ... بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی حاجت و خواهش و نیاز و ضرورت باشد
تلو بفتح اول بر وزن زلو معلق خار را گویند و بضم اول بغل تا بر سر شم جائی که ... بجد دانک
کنند و پیکان مضبوط زنند تلواسه بر وزن حلواسه اضطراب دلی آلامی و بیقراری و اندوه و میل
بجزئی داشتن باشد تلوسه بفتح اول بر وزن و کوسه مخفف تلواسه است اضطراب دل آلام
و بیقراری و اندوه است و بضم اول و ثانی علامه شیر و کناره دامان آن را گویند بمعنی ...

(٢١)

202

بفتح اول بروزن سبوچه بنظر رسیده و بفتح اول و ثانی علاقه خوشه خرما و علاقه دلو نیز
گویند ... چغز را گویند بعربی ضفدع گویند ... بفتح اول وضم ثانی و سکون واو و فا
گویند ... یعنی بعربی ... نیز گویند ... خوانند و ظرف صراحی را
نیز گویند ... که از ... ساخته باشند ... بفتح اول و ثانی
... بکسر اول بروزن ... بعربی ... خوانند و بزبان
... بضم اول و کسر ثانی و تحتانی بمعنی درست ...
... باشد ... بروزن ... گویند ... بکسر اول ... گویند
بفتح اول و ثالث مجهول و بای ابجد بالف کشیده بروزن ... خانه را گویند ...
از ... حروف ... کنند تا ... حاصل شود ... بروزن ریحان ...
... گفته اند والله اعلم ... بروزن ... بمعنی ... است و آن خانه باشد
... خانه ... ابریشم ... بفتح اول و سکون ثانی ... بمیم ... و ... بلغت
... بفتح اول و سکون ثانی ... است ... مانند ... و ... بعربی
... گویند ... بضم اول بروزن ... گویند ...
بفتح اول و تحتانی نقطه دار ... بمعنی مطلق ... طعام ... طبخ و غیر آن
... نقطه دار ... بنظر ... نیز بفتح ... تمام ...
... کاری ... و ... بضم ... و فوقانی
... و آن ... مانند ... و علم ادبیه
... بهمزه ... بضم ... و فوقانی بعربی ... گویند ... طعام کنند

تمخشا با خای و تای تخذ بر وزن مسیحا نام یکی از اصحاب کهف است و نام دهقانی بیستم قوت

حبت میخوانند تمده بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سنبه که زبانی الاکو سند نعیا تنحوه

در چوب زدن ... لش چوب بکعد او الا بعربی فا و فا خوانند تمر بفتح اول و سکون ثانی و الف

بی نقطه آرست و هم اربد الاکو نید و آن علفی است لبعضی از مردم در گسل جهان است و در حین هم مرید

در ... یاری ملند و بنای اتصال مربند و چکاس اتر بسته تفاوت نما سای علف ...

بر طرف کهره و بکسر اول ... با معنی منظر لمر و در عربی ... الاکو نید و بفتح ثانی ... ترکی آمد

کو نید و بکسر اول و ثانی برهای علم نید معنی تاریکی باشد در مقابل روشنی است تمرز بفتح اول و

کسر ثانی و سکون لای بی نقطه و فتای نقطه دار مفتوح کف زده طلم صلا و قرآن مجید الاکو نید

و بضم ثانی با لفظ لشم کو نید نیز گفته است بالدای هوز بر وزن تا مخمور مرامون دهان و منقار مرغان

باشد تمول با الام بر وزن ... معقول ... شن ... چو روشنی با مفتاح و آن الوا در ... است و بعربی

و بعربی قثای بری خوانند تمه با تای قرشت بر وزن تمله ک باری کوچکی الاکو سند ...

بر مار بزرگ ... ند و کاه ... بسیار و اندازند و بر بالای آن سوار شوند کنه باری الا هم گفته زند

تمیز بر وزن حمید هیچ الاکو ... سند و آن تخاری است تا که ملاصق بر روی آب خیزد و بعربی صابی خوانند

تمند بر وزن نارونی که زبان الاکو ... نید او ... ست ... نقلم نتوانند و بعضی از مخرج و اسم ... از مخارج او ... با ... ولعض ... آن لفظ لشم لعین در لفظ حرف فا عاجز باشد او را بعربی

فا و فا خوانند و بعضی ... الاکو ... نید آن شخصی ... در اثنای حرف زدن زبانش میگیرد

تمنایست بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و فتای ... بای ... کاسه و ... طعمه

بکسر اول لفظ لشم و با معنی تحای نون بای حطی ... ... والله اعلم ... بر وزن ... سود ...

بر وزن سوداگران جمع ترک است ترکمان هم گویند ترکمان از نسل یافث بن نوح اند و تور

بفتح اول و ثانی مضموم بواو رسیده و زای نقطه دار کرمکی باشد [illegible] تابستان در ماه [illegible]

در ایام تابستان و بعضی آفتاب در برج سرطان [illegible] بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث

[illegible] بر وزن [illegible] لغت [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] لغت [illegible] [illegible] و [illegible]

بفتح اول و کسر ثانی مشدد و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار مفتوح [illegible]

[illegible] نوعی [illegible] در میان [illegible] بفتح اول بر وزن

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] و بمعنی [illegible] [illegible] گویند

بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] [illegible]

بمعنی [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] گویند

بضم اول بر وزن [illegible] [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بضم ثالث بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]

بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] ابهام و [illegible]

[illegible] [illegible] بر [illegible] دم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

مرکوز اولنسه دو بانی دونجی معنی بفتح اول کلنور و معانی حرف تاجی معنی مذکوره در و بابای فارسی ده دیکر زرگر

و صفاری نسیم ... قالب ... جوهریا ... از طلا و نقره ... ال اشکال ... زرین دو معنی مقدم بابای فارسی

برفوقانی کلنور و بعضی دیکر زر ... و عافی برلا ... اند ... برورزن لصبان کاه ... ملح

و بفتح کاف معنی ... نلکو اولنسه و بضم اول برورزن ... جمله و ... و عکر و فریب و ... رود

با معنی ... کلنور بضم ثالث ... بابای فوقانی ... برورزن ... کبیر ... کو

... برورزن ... و ... حاره ... وحا ... آتی ... ... برورزن

مرورزن ... فارسی ... و معرب ... برورزن ... معنی باده ...

و ... زرو معنی ... کلنور ... و ... زرین و ...

... برورزن معقول ... در ... با ... و بابای ...

... وال ... زرو ... فلعه ... برورزن ... کلنور

و ... در ... برورزن ... معنی ... و ...

... معنی ... کلنور ... بضم اول و سکون ثانی ... و ...

... و ... و ضماع ... مرکوز اولنسه

و بابای فارسی کلنور ... بابای فوقانی ... برورزن ... نام ... و ...

... بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی ... و ... نلکو اولنسه و بضم اول

و بفتح ثالث ... بفتح اول برورزن ... معنی ... و ...

... دعی ... و ... و ... سخنه ...

و ... وامر ... معنی ... و ... سخنه ... برورزن ...

... برورزن ... و ... و ... و ...

... برورزن ... و صداکو ... نابل ... و عوغا ... نلکو اولنسه

بفتح با بمعنی [illegible] بود [illegible] تنجیده بروزن بخیده بمعنی برنجیده است و در [illegible] و
[illegible] بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد مفتوح و کسر [illegible] مثل [illegible]
[illegible] باشد خشم و خشمگین و غضبناک [illegible] و [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بالای [illegible] و در کوه [illegible] و بمعنی بلند و بلندی
[illegible] معلوم با بای ابجد با الف کشیده [illegible]
[illegible] مانند [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بضم بای ابجد و سکون واو مجهول [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بضم ثالث [illegible] و [illegible] لغت [illegible] عربی [illegible]
[illegible] و قبول [illegible] بروزن [illegible] و [illegible]
[illegible] بفتح ثالث بروزن [illegible] بمعنی [illegible] مانند [illegible] بمعنی
[illegible] و [illegible] و دیگر ثالث مخفف [illegible] مانند
[illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و دیگر ثالث
مخفف [illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] بضم اول و خای نقطه دار [illegible] لغت [illegible] بمعنی مار و مار [illegible]
[illegible] بمعنی بفتح اول و خای نقطه دار [illegible] بضم اول و ثالث بروزن
[illegible] بمعنی [illegible] و بفتح ثالث [illegible] بمعنی [illegible] بعربی [illegible]
[illegible] بضم اول بروزن [illegible] مانند [illegible] اول [illegible] و
[illegible] بروزن [illegible] بمعنی اول [illegible] دال ابجد زای [illegible]

شکفت بضم اول بر وزن نهفت ماضی شکفتن و در جهانگیری بمعنی شکوفه آمده
در غنچه و برگ و شکوفه بر او لفظ درخت می‌گویند چه درخت شروع در برگ و شکوفه برآوردن
درخت می‌گویند چه درخت شروع در برگ و شکوفه برآوردن کند گویند شکفته یعنی
شکوفه برآورد درخت و در جهانگیری و اعراض آمده گویند و بمعنی اول بفتح اول شکم
بر وزن ... بمعنی شکم مانند ... بمعنی مانند ... و بمعنی ... و شمال و ... و ...
و ... از ... الانسان ... شکم ... بر وزن ... بمعنی ... عال
و ... ماننده ... بضم اول و بای ... و سکون ... و ... بمعنی ...
در ... و ... زده خاموش ... و بمعنی ... یعنی خاموش ...
... بمعنی خاموش ... بضم اول بر وزن غنچه ... بمعنی ... درخت
... ثالث بر وزن ... گویند
... کمان ... گویند ... با ... و ... بر وزن
طبقه ... عنکبوت ... گویند ... بضم ... بر وزن ... بسیار ... در
کمان ... و ماننده ... و ... آن ... بضم ... نقطه دار
بر وزن ... حوض و جوی و چشمه ... و ...
گویند ... بضم اول و قاف و طای ... بر وزن ... شمار ...
گویند ... اندر ... صباح ... بر وزن ...
بردبار ... بفتح اول و سکون ثانی و ... فارسی معروف ... فرانج ... باشد
و ... گویند ... و بمعنی ...

205

زو لقمن و مانند کلمک کلمه و در صحیفه با حسیم [illegible] بعضی لغات از مدار صنعت [illegible] ان

[illegible] خصوصاً و بعضی [illegible] و لغاری [illegible] مضبوط

[illegible] و دال [illegible] مدار [illegible] و مانند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بعضی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

205

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و گفت ... سخن شگافان ... [illegible] مردم ... [illegible]

... بادال ... بر وزن ... [illegible] ... فقر ... [illegible]

و ... [illegible] ... بمعنی ... [illegible] ... نام ... [illegible]

کنایه از شخص ... بسیار ... بالغه ... قبول کند ... بثالث بر وزن ... [illegible]

داروی ... بسیار ... غارهای بسیار ... و ... مانند ... [illegible]

تند ... بثالث بر وزن نرگس بمعنی ... است ... [illegible]

گاهی مانند ... بر وزن ... بمعنی ... در لغت ... [illegible]

و نقصان عقل ... و باصطلاح اهل تناسخ ... [illegible]

روح انسانی ... [illegible]

... بر وزن ... نام ... [illegible]

... [illegible] ... مانی ... [illegible]

... نام ... حکیم ... و صنایع و بدایع ... [illegible]

ارژنگ مانی نقاش ... [illegible]

و ... گویند ... نگارخانه ... در صورتگری و صنایع و بدایع نقاشی و این ... [illegible]

چین ... میگویند نام حکیمی ... بمعنی ... [illegible]

و صحیفه ... مانی ... بمعنی صحیفه ... نام حکیمی ... [illegible]

بوده و او ... و در صنایع و بدایع نقاشی ... [illegible]

مانی بوده ... کتاب مانی ... ارژنگ ... [illegible]

نگارستان بمعنی ... [illegible]
... بر وزن ... [illegible]

بفتح [illegible] بنام دو کتاب است و نام عالم جان [illegible] و مانی [illegible] است ملقب [illegible]
د صورتی [illegible] [illegible] کتاب [illegible] جا و جای [illegible] کوه [illegible]
[illegible] [illegible] و قالب [illegible] است [illegible] با واو مجهول
[illegible] [illegible] [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون ثالث [illegible]
[illegible] باصطلاح [illegible] [illegible] است باما ی
[illegible] بر وزن [illegible] [illegible] [illegible] بر وزن کمند با
[illegible] [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] عنکبوت باشد
[illegible] بمعنی [illegible] عنکبوت باشد و [illegible] است [illegible] ای
[illegible] بمعنی [illegible] [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] باشد
بفتح اول و ضم ثانی و سکون [illegible] ابجد بلغت [illegible] نام [illegible] است [illegible]
[illegible] [illegible] ای [illegible] صنوبر [illegible] مانند صنوبر
[illegible] با فوقانی بالف کشیده [illegible] بفتح [illegible] [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] [illegible] باشد [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] فارسی و عربی و بمعنی [illegible] با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون [illegible]
بفتح [illegible] مانند [illegible] [illegible]
[illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

بکاف فارسی بر وزن بایای مجهول و فتح لام ... نقطه دار رنگ ... قوت و حاکسته ...

بفتح اول و میم و سکون نون و دال بوانائی و تمر درست بلند و بالا و بعضی ...

و فربه را گویند ... و جوهر و دارنده ... را نیز گویند ... بر وزن ... بفتح اول

و ثانی ... بر کیسه و پرده عنکبوت را نیز گویند و بمعنی قبول و رضا ... جه ...

کفالت ... معروفست ... و بمعنی احسان ... جر ... بمعنی ...

بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی جسمانیات ...

بروزن ... معروفست و بمعنی خاموش ... و فربه ... بروزن ...

بمعنی خاموش گردیده ... و بمعنی ذکر معروفست ... با لای ... بروزن ... بمعنی

و ... جنانکه گویند ... گره ... بکسر ... و ... محل ...

فلک ... مایل ... لا ... باشد

... بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... بالسر

افشان عالم ... و ... باشد و جای ... را نیز گویند ... آب ...

و بعربی ... و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی برده ... جنانکه گویند ... برود

یعنی برده ... بمعنی ... مقابل ... را نیز

اندر ... برده ... بروزن ... و بایای ... معروفست بعربی ... گویند و بمعنی

... و ... و ... را نیز گویند ... بروزن

... بمعنی ... و ... باشد ... بروزن ... نام ... را نیز ...

نام ... بفتح اول ... و دیوار ... را گویند ...

علف باشد و بضم اول خار سر فطلیه و در باغ و مانند آن بعضی از علما الاسم گویند [illegible]

کبست و بعضی بمعنی [illegible] بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و نون

[illegible] گویند شاید [illegible] و نام [illegible] توانج بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح نون

و سکون جیم بلغت رومی نام گوشت [illegible] قال الاسقف و بسیار تلخ [illegible] نافع

توان بضم اول بروزن جوان قوت و قدرت و توانا [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] و ملعون [illegible] بروزن [illegible]

خوانند توانه بفتح اول و های [illegible] بروزن [illegible] گویند [illegible]

و بمعنی [illegible] گوشت [illegible] بروزن [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] توبا بضم اول و بای فارسی [illegible] ملعون [illegible] گویند

و بالعربی [illegible] خوانند توبال و توبار بلغت اول با بای ابجد و دیگر بای فارسی بروزن [illegible]

بمعنی [illegible] یعنی [illegible] گویند [illegible] و [illegible] گویند

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] توبال [illegible] و توبال النحاس [illegible] گویند توبت [illegible]

[illegible] و آن [illegible] گویند [illegible] و بعضی توبال

[illegible] گویند اگر توبال [illegible] خوارزمی [illegible]

[illegible] گویند دیگر [illegible] اللغه [illegible]

[illegible] توبان بضم میم و الف و سکون نون بلغت [illegible]

[illegible] و آن بالعربی [illegible] مانند برگ [illegible] و [illegible]

الفاظ کنند بمعنی بسیاری الفاظ [illegible] اخفش تو بان [illegible] بمعنی عنوان [illegible] حرکت [illegible]
توشیند تو [illegible] با دال مجهول بر وزن موبر بمعنی [illegible] باشد بمعنی [illegible] [illegible]
نیز [illegible] و نام حلوائی است [illegible] خانه کو [illegible] لغت [illegible] [illegible]
توشه [illegible] ثانی مجهول و فتح [illegible] بر وزن [illegible] موضع [illegible] گویند
[illegible] لغت اول با بای ابجد و دوم با بای فارسی بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی گنجینه و
مخزن [illegible] و بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible] و بهمین معنی بجای [illegible] ابجد [illegible] است و بای [illegible]
[illegible] بسکون بای ابجد و [illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible] است [illegible] قدیم [illegible]
[illegible] بوده [illegible] بضم اول و سکون ثانی و فوقانی [illegible] معروف گفتند آن قایم مقام [illegible]
است [illegible] آن [illegible] گویند [illegible] آن [illegible] قایم مقام [illegible]
باشد [illegible] است بجای فوقانی آخر ثای مثلثه است گفتند آن [illegible] چراند
و [illegible] آن [illegible] ثانی مجهول بر وزن [illegible]
سخن [illegible] گویند قسمی از [illegible] بوازند و نوعی [illegible] و [illegible]
انجا خصوصا [illegible] نام [illegible] است از شیراز و بفتح اول گنجینه و مخزن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] گوشت [illegible] بر [illegible] آن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] مانند [illegible] [illegible]
[illegible] و بای ثانی مجهول [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و بمعنی جهاز [illegible] هم [illegible]
[illegible] نوعی از [illegible] [illegible] گویند [illegible] بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible] آن [illegible] گویند [illegible] بفتح جیم و بای ابجد بر وزن [illegible] [illegible] مانند [illegible]

بمعنی فرشته [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی رخشنده صاحب اذا الکمال ذو الرتبة و جمع [illegible]
و ما [illegible] بمعنی جمیع [illegible] بر وزن [illegible] از اضداد است بمعنی [illegible]
کشته [illegible] بمعنی [illegible] و جمع [illegible] و [illegible] دو الاصل [illegible]
[illegible] فرس و دوام [illegible] بمعنی [illegible] بضم [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] حاصل کرده و گذشته [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون ثالث [illegible]
بمعنی [illegible] مطلقا بود بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] معروف [illegible] بیای مجهول [illegible]
بوده و [illegible] باشد بوده [illegible] بیای مجهول [illegible] مفتوح بر وزن [illegible] بر [illegible]
[illegible] کند و [illegible] و [illegible] بوده [illegible] بر وزن
[illegible] کون [illegible] ان [illegible] و [illegible] و [illegible] کوبند
و [illegible] و بمعنی [illegible] کلمه [illegible] معروف [illegible] بوده [illegible] بضم اول
و ثالث و سکون ثانی مجهول [illegible] واو [illegible] بمعنی [illegible] برابر [illegible]
گویند و بمعنی [illegible] بوده [illegible] بر وزن [illegible] بوده [illegible]
[illegible] بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible] نام [illegible] بزرگ [illegible] و این نام [illegible] فارسی [illegible] و الله اعلم
[illegible] گویند و بمعنی [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و بمعنی [illegible] نمودن و [illegible] و [illegible]
[illegible] گویند و نام [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] گویند [illegible] فارسی [illegible]

باشد [illegible] بالضم اول و ثانی مجهول بر وزن [illegible] [illegible] و بارز [illegible]

[illegible] تور [illegible] نام [illegible] پسر فریدون [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] تورانی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] چهار ماه [illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] الحکم [illegible] بضم اول و سکون [illegible] ثالث [illegible] مکسور

[illegible] [illegible] نفقه [illegible] گویند [illegible] [illegible]

خوانند [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] [illegible] تورانی منسوب [illegible]

چنانکه ایرانی [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] [illegible]

بعربی [illegible] خوانند و بر وزن [illegible] [illegible] ایران باشد

[illegible] با ثانی مجهول بر وزن [illegible] [illegible] اگر گویند [illegible] با واو

بر وزن [illegible] گویند [illegible] بعربی زوج خوانند [illegible] بضم اول و ثانی مجهول بر وزن

[illegible] [illegible] اول الافعال گویند [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گویند

در مقابل بسیار و [illegible] [illegible] گویند [illegible] با ثانی مجهول بر وزن [illegible]

بمعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خصم [illegible] بضم اول و سکون ثانی و [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

[illegible] نزدیک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نزدیک [illegible] و جمع [illegible] [illegible] حاصل [illegible] گویند

نوشته بمعنی لیسیدن و اندوختن و جستن هم هست و ایستیدن و اندوختن و حاصل کردن و ادا

بمعنی اسم نیز جمع کردن و [illegible] و برآوردن و ادا کردن هم آمده است و در نسخه سروری بمعنی ریسمان [illegible]

[illegible] با تای فارسی بمعنی آجر [illegible] نوشته و در نسخه سروری بمعنی [illegible] و امثال آن

نوشته و معنی آن [illegible] نوشته با تای مجهول بر وزن دوزی قبا و جامه [illegible] بسیار بالد

نوشته [illegible] با قاف و موحده [illegible] نوشته بمعنی [illegible] و بمعنی حاصل نیز

و جمع نمائی و [illegible] و [illegible] و [illegible] و ادا کنی هم هست [illegible] با تای فارسی بر وزن روزی

اسم اطفال [illegible] کرام [illegible] ما [illegible] و طعامی [illegible] لغت و ادات [illegible] عربی

[illegible] بر وزن [illegible] نوشته ماضی اندوختن و [illegible] و ادا کردن هم [illegible] و ادا کرد

و [illegible] و حاصل [illegible] نوشته بمعنی [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] و بمعنی اندوختن

و جمع کردن و حاصل کردن و [illegible] و ادا کردن هم هست [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]

زدن [illegible] و لام [illegible] نوشته بمعنی [illegible] و [illegible] خصوصاً [illegible] بضم

اول و [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] هم [illegible] باشد [illegible] کعبه

[illegible] بر وزن [illegible] با تای مجهول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] و حبشه

[illegible] نوشته بمعنی [illegible] باشد و [illegible] و [illegible] لغت لند

[illegible] بمعنی [illegible] هم هست یعنی [illegible] و [illegible] ادا [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] نوشته [illegible] و گویند این لغت بمعنی [illegible]

[illegible] نوشته بود [illegible] تصحیف [illegible] هست والله اعلم و در مؤید الفضلا بمعنی [illegible]

[illegible] و الله اعلم [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] و حمام

[illegible] لوینسه [illegible]

طعام [illegible] فوت [illegible] لوینسه [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] لغت [illegible]

[illegible]

[illegible] بالکسر [illegible]

[illegible]

[illegible] مردم [illegible]

[illegible] بعضی [illegible]

[illegible] نام [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

[illegible] بعضی [illegible]

[illegible] بعضی [illegible]

[illegible]

[illegible]

آخر [illegible] بعضی [illegible]

[illegible]

بمعنی [illegible]

[illegible]

ملک هندوستان و آن بوزن دو مثقال و نیم باشد تولیدن بر وزن زولیدن بمعنی رمیدن
و رنجیدن و بیکبار رفتن باشد تومان بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بلغت زند و پازند
بمعنی مراد و پیمان باشد و بعربی توم و قوم خوانند تومن با اول و ثانی مجهول بسیم و میم مفتوح
تو بزند قصه را گویند و بعضی پاره پاره بتحتانی بالف کشیده جمع تومانات و بعضی گویند ترکیست
بضم اول بر وزن لون زرده باشد که نکرده (؟) گویند قرار نیابد لغة الا نیز لغة ابد رم (؟) زیدان باشد
و بمعنی حجام که سرتراش است هم آمده و بعربی تیر کلحب (؟) هم نام دهی و نام ولایتی است از خراسان و بفتح اول
و ثانی تن و بدن و جثه آدمی را گویند تونبا بضم اول بر وزن خوبا بمعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح
اول نیز بهمین معنی گفته‌اند و با عین بجای نون بای ابجد و بای قرشت و بای حطی ترکیست توبک
بضم اول و فتح نون و کاف بمعنی تونگ است که گنجینه و مخزن باشد و با عین بفتح ثانی هم گفته
اند تونگ با کاف فارسی بر وزن سنبک بوسر تراش و حجام را گویند و با عین بجای واو اخر
الای قرشت هم گفته‌اند تونه بضم اول و فتح نون بمعنی حیله چالاکان باشد و آن ماریست
الفریبانی که از چالاکان زیاد آید توئی بر وزن خوبی در رد و عبا و ملایز [illegible] منسوب بمعنی را
گویند هم آن ولایتی است از خراسان توذه بضم اول و فتح واو بر وزن غوره جفت را گویند
و بعربی زوج خوانند توه بضم اول بر وزن کوه بمعنی توده است و جفت باشد و بمعنی لای
نیز و بر ده است چنانکه بر گاه گویند توه بر توه از آن لای و ته بر ته و بر ده بر بر ده (؟)
بفتح اول بر وزن [illegible] و بمعنی تبه است ضایع شده و نابود گردیده و بیکار شده باشد تویا
بر وزن بویا بمعنی اندرون است مطلقا اعم از آنکه درون خانه و اندرون دهان و بینی و امثال آن
باشد و بلغة الا نیز گویند همچو دو توی و سه توی یعنی دو ته و سه ته و دو لای و سه لای و با ثانی

مجهول بمعنی صحابی باشد و بترکان مردوکس را گویند نوخیز با ثانی مجهول بر وزن نی نورخ گیاهی است

که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و معرب آن نستعیم نویل بر وزن خلیل کیلاس را گویند

که میوه آلبالو باشد یعنی آلوی سیاه بود و آلو را بعربی اجاص خوانند و بضم اول با آلبالو ... فرق

سرخ و بالاکاس را گویند و غلامی را نیز گویند که صیاد اول در صحرا بر پای کشد تا نخجیر از آن

بترسد و بسوی دام آید نوه بر وزن میوه نوحه و فرح را گویند بمعنی ... در بابی ...

... مشتمل بر شانزده لغت و کنایت نه بفتح اول و سکون ثانی نه بود و با نفی ...

گویند که نقیض باشد و بمعنی طاق نیز هست که در مقابل جفت باشد و ولای را نیز گفته

اند و زنگی که بر روی تیغ و شمشیر و امثال آن بهم رسد و بضم اول نفور را گویند و اسب

دارند ... ایراد ... را نیز گفته اند نهاب بفتح اول بر وزن سحاب غارت و مغاره را گویند

... بفتح اول و جیم بالف کشیده بر وزن ... گرفتن از انگور ... کنایه

از دانهای کوچک و نخاله ... باشد ... بر وزن ... را گویند و بعربی تراب خوانند

و بمعنی تهی و خالی و برهنه و عریان ... بفتح اول و ثانی و سکون میم منحنی ... گویند

که بزرگ جثه و تنومند باشد و بمعنی ... و ... و شجاع و مردی و دلیری ...

عدیل و نظیر ... و بمعنی ... است ... ثانی ... بمعنی ... با ... قرست

بر وزن قلمزن ... است ... و ... مردم قوی جثه و شجاع بی نظیر را گویند

... بمعنی ... از لغت ... عدیل و نظیر ... و بمعنی ... دارد

... و ... سیاه ... مردان ... را نیز گویند

بر وزن ... بمعنی ... و بمعنی ... است ... برهنه و عریان ... است

و عریان [illegible] بروزن دوربان و تهی و خالی [illegible] بفتح اول نام [illegible]
[illegible] و نقش [illegible] بروزن [illegible] نام [illegible]
[illegible] بضم اول و ثانی بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] و آن بروزن [illegible] شبیه [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible] مطلب و حصول
[illegible] بکسر اول و ثانی [illegible] نام [illegible] بمعنی خالی [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] بروزن [illegible] نام [illegible] فریدون
و نام [illegible] با تای قرشت و ها [illegible] بروزن
[illegible] این لغت [illegible] بمعنی [illegible] و عریان و تهی و خالی [illegible]
[illegible] و کناء [illegible] بکسر اول و سکون ثانی مخفف
[illegible] بروزن [illegible] ده [illegible] گویند [illegible]
[illegible] با تای مجهول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] گویند و بمعنی گرسنه و
[illegible] بروزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بسکون [illegible] غمزه و عشوه و فریب [illegible] گویند [illegible] بکسر اول
[illegible] این لغت [illegible] و امثال آن [illegible] بمعنی گرسنه [illegible]
[illegible] فریب و [illegible] گویند [illegible] بکسر اول [illegible] فوقانی و سکون
[illegible] طفلان [illegible] سازند [illegible]
[illegible] گویند [illegible]

نخ ابر را گویند و بمعنی آن لابه هم آمده است و بعضی گویند نخ تیر ابریشم

در وقت عمل کردن بر روی اسناد ضایع گرده بمعنی جستن و فی بمعنی تیر سهم او

بمعنی بعضی نیز و بعضی ارد شیرها گویند و بعربی سهم خوانند و تیر بالای یافتها

بر روزانیج ... را گویند و آن تیر ستاره ... و محرر فلک است که عطارد باشد

گویند چه منشی فلک بود و نام ... روز هر چند مشتری ... اول معروفست و بعربی سهم خوانند

نام فرشته است که بر ستوران موکل است و تدبیر و مصالح روز تیر و ماه تیر تعلق بدو دارد

تعلق دارد و نام ماه چهارم از سالهای شمسی و آن مدت بودن آفتابست در برج سرطان

و نام روز سیزدهم از هر ماه شمسی نیکست در این روز دعا کردن و جامه نو پوشیدن در روز

عید فارسیان است نام فارسیان بنابر قاعده کلیه که چون نام روز با نام ماه موافق است آن روز

را عید گیرند و جشن سازند و بعضی گویند چون در این روز میان افراسیاب و منوچهر صلح شد

مستولی شده بود و منوچهر در قلعه طبرستان متحصن گردیده بود با شرط صلح هم بر آن

منوچهر بهم رسید که بر ... تیر بیندازد هر جا که آن تیر بیفتد آنجا سرحد باشد آرش تیر را

انداخت تیر بر کنار آب ... افتاد و آنجا سرحد شد و فارسیان آن را ... و ...

یافتند بنابر آن در این روز از همه جشن سازند و عید کنند و این روز را ... ما ... اکنون

... جشن ... و ... حصه ... و خط و نصیب و قسمت باشد و نام ستاره

عطارد هست و او را دبیر فلک خوانند و گویند که علما و مشایخ و قضات و ارباب قلم

غضب و قهر و خشم را گویند و بمعنی ... هم در برابر ... و بعربی ضوء خوانند

هر روز یکبار خوانند افضل ماه ... را گویند اول روز هفته و ... یکشنبه هم

[illegible] است که گویند [illegible] خانه [illegible] نویسند و [illegible] که در میان [illegible] نصب کنند و [illegible]
[illegible] عصائی و چوبی که [illegible] او [illegible] باشد و [illegible] که [illegible] میان [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] او [illegible] و [illegible]
[illegible] اسکو [illegible] طلع گویند [illegible] و [illegible]
[illegible] ۱۹ [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و [illegible] او [illegible]
[illegible] ۲۳ [illegible] و [illegible]
[illegible] ۳۹ [illegible] او [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] گویند [illegible]

کنایه از روشنی صبح صادق است و آه سحر را گویند چه از روی تو زده و دعاهای [illegible]
کننده شریک بر وزن زیرک تصغیر تیر است و [illegible] آسمان [illegible]
گوشت ماده میان [illegible] بهم [illegible] از [illegible] اما [illegible]
و ریسمان [illegible] و بمعنی [illegible] و جمع [illegible] نام [illegible] فارسی بر وزن
جهان نام روز سیزدهم از هر ماه گویند [illegible] روز [illegible] با آفتاب [illegible]
[illegible] تیر [illegible]
و در وقت طلوع آفتاب [illegible] تیر [illegible] کمان [illegible]
بعد [illegible] بسیار دور کنار آب [illegible] کنایه از آفتاب است و [illegible] آسمانی
را گویند و بعضی گویند عطارد است تیرکش بر وزن [illegible] تیردان را گویند تیرکش [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] است و بمعنی [illegible] بفتح ثالث
بر وزن بی غم [illegible] اعظم [illegible] بزرگ را گویند و بضم ثالث نیز بهمین معنی [illegible]
تیرماهی با میم بر وزن [illegible] نوعی از انگور است و نام [illegible] تیره بر وزن جیره
تاریک و سیاه و فام را گویند و [illegible] لغتی است [illegible] بفتح دال ابجد
و سکون سین [illegible] کنایه از دنیا و عالم است تیره [illegible] فارسی بر وزن
تیره دل [illegible] با تای [illegible] مجهول بر وزن [illegible] جامه را
گویند که [illegible] لغت [illegible] بکسر اول و سکون ثانی مجهول و [illegible]
نقطه دار معروف است [illegible] کنند [illegible] بمعنی [illegible] و تعجیل [illegible]
صدای [illegible] با ثانی مجهول بر وزن [illegible]

213

تیزک [illegible] گویند و آن سبزی باشد [illegible] ترک و بعربی جرجیر خوانند [illegible]

کنایت [illegible] و قد الوجان [illegible] کنایه از مردم تند و تیز [illegible] زهدار جائی

[illegible] با یای مجهول و نون بالف کشیده مثل تیری تیغ و شمشیر و امثال آن باشد [illegible]

[illegible] بمعنی تیز هوش [illegible] بمعنی هوش [illegible] و لسان تیز [illegible] تیری یا

[illegible] بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی غوث [illegible] عرب

[illegible] باشد عموماً و [illegible] ماه تیر [illegible] خورند [illegible]

[illegible] خصوصاً و در [illegible] بمعنی [illegible] مقابل [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بالف کشیده و فتح [illegible] نقطه دار و سکون کاف [illegible] بی نقطه و [illegible] نقطه دار نام پرده

[illegible] موسیقی [illegible] با رای بی نقطه بالف کشیده [illegible]

[illegible] از موسیقی و آن [illegible] گویند و آن از جمله [illegible] است [illegible]

[illegible] ه [illegible] ه [illegible] ه [illegible] ه [illegible] ه [illegible] برای خوردن [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] در عشق [illegible]

[illegible] تیغ شمشیر [illegible] گویند و بلندی کوه [illegible]

[illegible] و امثال آن [illegible]

[illegible] کنایه از خط [illegible] از [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] گویند و [illegible]

[illegible] دوائی [illegible] نمک [illegible] گویند

[illegible] خار [illegible] و بعربی [illegible]

خورشید و بعضی گویند بکر العشر [illegible] [illegible]

افتاد [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible]

باشد [illegible] کار [illegible] الکو گویند یعنی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] معروف است و نام [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] صبح صادق

[illegible] [illegible] [illegible] رونق ظلم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صبح کاذب الانیز گویند [illegible] صبح صادق

و صبح کاذب [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

[illegible] گویند [illegible] کوه [illegible] گویند یعنی جائی [illegible] [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible]

فارسی و سکون [illegible] نام [illegible] از موسیقی [illegible] [illegible]

[illegible] و او مجهول بر وزن [illegible] [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی نقطه [illegible]

و [illegible] گویند [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و [illegible] [illegible] گویند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible] بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی [illegible] کاف [illegible]

[illegible] [illegible] کوتاه [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible]

سرای [illegible] [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بایای بی نقطه بر وزن [illegible] اللیسم [illegible] العربی حضرت [illegible]

[illegible] بالطسه [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] یا الف و [illegible]

[illegible] با اول [illegible] رسیده [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] زند و پازند [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند [illegible] و بعربی

[illegible] بر وزن [illegible] آنچه در [illegible] و بعربی [illegible]

بر وزن [illegible] گویند [illegible] بایای مجهول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

بعربی گویند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول بر وزن

[illegible] شبیه [illegible] و بعربی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible]

[illegible] بایای بی نقطه بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] شبیه [illegible]

[illegible] و با [illegible] جیم و جای [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible] با قاف و سین بی نقطه بر وزن [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بالف [illegible] و فتح لام بر وزن [illegible] و سکون بی نقطه و قاف [illegible] رسیده [illegible]

زده بیونانی تخمی است که آن را لاعاریس خوانند گویند چون بعضلتند جمیع کرمهای شکم را بکشد

و برکه بینی عقرب مالند نافع است باره بامیم بروزن شاطره بعربی علف الشیر است که آن را لولو عا

خوانند ابید آن را لاقراکی گویند که بیکند چیقی ولول لابر انداختند بضم اول و سکون ثانی و نقطه دار بعارسی

نیز لا گویند سوبان ضمم چون کشند بعاربیر بالای یک نقطه بروزن لوکشیر و مستوی لا گویند

و بلغت ابکل م وآن نوعی از خرزه گومکی است چرا بهار چونی خنطه و خاک و خضر نبوی گویند

از دماغ لالا کنند و سترمک مذیشا ع بضم اول و فا بالف کشیده و همزه بادو صمه

بعربی دارد نیست که آن را لاحرول لفعیر گویند تخم سپندان وآن تخم تره تیزک است اسپرغار

جمیع اعضا را نافع است سفان باتای مثلثه بروزن سلطان بلسریانی دوا است که آن را لاعارسی

سنک اکبر بعربی عنب الثعلب سر و خوشکند لون بانشیب کلوم نان لا نافع است و جوزدل ال

قطع احتلام کنند و بعربی دو حصه از حصه است یعنی نمک خشک وآن سنگ مقعد

تخم جلاجل است در سلقا رسند بعضی گویند نوره الست سنا بفتح اول و سکون نون و

فارسی بمعنی از نک است که تمام کتاب صنایع و بدایع معانی لقاسمی و نمک در اصل معنی نفس

و لکادت نوشس بروزن نوشتن بسریانی نوعی از لوذ نه گویی است وآن علمای گو

دالو ولحری مایل وآن لا العربی بنعو الحمام چون کشند مثل مکر او

حرکت که در لنگ میس وآن لا العربی منزکیا خوانند و لوانه

نو بیسند و بعضی گویند سیر یانی لعمار تخم از کتاب بر ملی

البحی میند بر بیست بیان و محتوی بر چهار صد و سی صفحه

در جمیع التحیبا لف مسمات صد و نهص لغت و لی بمثنی

نغان و مقام ... و هندی ... فلس است یعنی ... الضم یای ابجد و سکون
لام و سین بی نقطه با کاف ... نام ... مغرب ... گویند ... بازار ... نسبه
اند و بعضی ... الم ... ترست ... گویند ... مغرب ... در عالم مثال
... جا ... در عالم المثل ... محققین منزل
سالک ... اصول ... با طلاق ... محیط ... با قاف ... وزن ... سالک ...
گویند ... دروازه ... دروازه ... منکنند و بعضی گویند ... است
در عالم مثال ... مشرق و منزل ... سالک ... اعتقاد محققین ... بسکون ... بر وزن ... گوین
... گویند و با جیم فارسی ... با بای فارسی بر وزن ... نام ... است
... با تای قرشت بر وزن ... گویند ... تخته ... دار
... ستون خیمه ... بفتح ... بر وزن ... مهای ... با ...
... بانون ... با تای قرشت بر وزن ... گوید

... [illegible]

[illegible]

معروفست و نام شهری و ساحری نیز هست جادو سخن کنایه از شاعر و سخنور فصیح و بلیغ را نیز گویند

جادی بر وزن هادی زعفران را گویند چه در انهر دشتی نیز مانند نیلوفر که نوشته در زهره و رات

و اعیای البنیان روییده اندک از زرات تمام طعم طعم آن ترش و ترب و بعربی مسوق الجاهه

جامه تابو ماران فرشت بر وزن و ازلون خیرست و آن را بالفارسی زرنگ و بعربی لیسانه خوانند

گویند پوست جوزست و بعضی گویند گل و شکوفه جوز نیز هست جاشت بر وزن ماشت جای را گویند

که از حبوب زرد آن پاک کرده تنها شیره آن بر کنند جانوس بر وزن ناقوس معروفست و انعام نیز هست

بملک آن حضر برده چشمی آن زبری را نیز گویند یعنی چشمی که بقصبه سرید ما باشد بمعنی بعید باشد

جانوس با نون و یای قرشت بر وزن مانوس که ملغت زند و پازند بمعنی در مکان و دار و یدکی است

جاس بر وزن ماس انبار غله پاک کرده و جوهر را گویند و بعربی صبره خوانند جاغر بر وزن لاغر حوصله

مرغان را گویند جاغوش بر وزن و معنی جاغوست که از خس علف درو کنند جاق بر وزن مانی را گویند

که بر کنار بحر اسلام ملک برد و در روز یکشنبه خوانند جاق عاق جاغم بر وزن شاک باق فاخته هم حقه را

گویند جال با کاف فارسی و یای نقطه دار بر وزن مار لو دام نیز آمده مخفف و مترادف دراین است مشتاب و دری

دیقافست و بعربی صرم خوانند دال را در لو دهی که جعفر کنار نیز بدنامند بی نقطه مصحح دیدست

بالون و یای قرشت بر وزن مادر گکن ملغت زند و پازند بمعنی اوزار نیز هم در مقابل بر داشت

بر وزن ماکی در ختی است هم جور کت الا مولک کند جابل بر وزن مابل مطلق دام و حیله را گویند

و بعربی مسح و منبال خوانند و درخت الانگ الاغیر گویند هم از جوز آله مولک بسیار زند

بر وزن مالش بابرش و جماع باشد و کرنیا را نیز گویند و سیاک شعر لیس هم و جماع بسیار کنند

با کاف فارسی بر وزن دالش و رنگین را گویند هم در جماع و بابرش شعر لیس هم و بمعنی حلال منش است

مربیت یعنی ... گویند هم از رواییغره و مار برا . رود و بمعنی بابی نقطه دار نیز گفته‌اند و با جیم

فارسی هست حالمند با دال ابجد بر وزن ادم کر نام والی است در سوهاات ... بر وزن با قو

فاوری بود هم در عهد طالوت بود است بمعنی کشته شده بر وزن اللاجری جسم ... علف

... وجند ... بر باد بران نصب شده ... از آن ... عشق ... بر وزن

... نام ... الملک ... بسان ... بر وزن و بمعنی بالفتح ...

... وصاد ... ونیز ... گویند هم ... بسری ... و بعضی جالبر معرب

... نام حکیمی است مشهور از یونان ... بر وزن ... نام حکیم ... است و نام ... هم

... یونان و جالر ... گویند و اینه ... نیز ... روی ... که ...

... و نیز ... گویند هم ... جای خانه و جام ... بر وزن ...

نام حکیمی هم ادو ... گویند ... بر وزن اماس نام حکیمی هم اودلا ... گویند ...

... جام ... کنایه ... از آب ... و لب ... معشوق ...

... هم ... آن مردم ... و ... و اشعار خوب ... گفته‌اند

موهوست و بمعنی جام بر از ... کنایه ... از آب ... و لب

... معشوق و کلام و اشعار خوب ... کنایه از ... لون ...

... با تای قرشت ... لون و ... بر وزن ... نیکو ... زند و باز بمعنی

... با خای نقطه دار بر وزن ... امینجا ... گویند ... خانه است

... که ... کرده ... کنایه ... است ...

... بی نقطه بر وزن خالصه با قلای ... قبطی گویند و آن ... بسیار ... و در ... رونده

وگل آن مانند گل سرخ است گویند عربی جامه‌شویند تازی قدح خوانند کسر انگوری پیاله گویند

جام سفر کنایه از خرابستان باشد درازی جام گویند باغین نقطه دار بر وزن اعتول حرام بالا

بالا گویند جام نور کنایه از پیالهٔ بلوری و لب جوی‌های معنوی است جام طلب بفتح جیم بر وزن

خاکی بلا است در ظرف وانچه بدان غلام و غلام و لوکر دهند جمعه جام بنا دخل و کرد [illegible]

پیاله بلا گویند و بسکون میم سر گنبد جام [illegible] بفتح جیم مردم علوفه دار بلا گویند و [illegible]

شراب خوری است و پرستار و خدمتگار بلا است میگویند [illegible] بادو نون و یای فرس

بر وزن مار مو سگکب بلغت زند و پازند بمعنی گفته است و جا منوئی بمعنی میگویم و جا [illegible]

میگویند بر وزن نامه پارچه بافته با دوخته بلا گویند و بمعنی قبای پوشیدنی [illegible]

و جام و کوزه و صراحی و کاردی شراب الماس بفتح لام [illegible] کنایه از [illegible]

جامه [illegible] جامه از جوهرت پوشیدنی و غیر پوشیدنی و در خشت و بادوختن درآن نهند

کنایه از زمین است و کوکب در خشت الاسم بفتح لام [illegible] غبار و ابر و انچه بر بالای افتاب [illegible]

و باصطلاح کنایه یا صاحب [illegible] از مقام آدمی [illegible] جامه [illegible] جای [illegible]

و مرد [illegible] دیده بلا است بفتح لام بر وزن [illegible] از مکان صندوق و جامه از جوهرت [illegible]

و غیر پوشیدنی در آن گذارند [illegible] کنایه است از [illegible] و ماتم [illegible]

از جام و قبای [illegible] و [illegible] بلا [illegible] جامه [illegible]

[illegible] آن [illegible] بفتح [illegible] بلا گویند [illegible]

[illegible] کنایه جامه [illegible] جامه [illegible]

مسطور است جان را نیز کنایت از لب رحم و سخت جان و دادور […] جان […] کنایت
از ذات انگوری باشد چار جان […] جگر را جان کنایت از روح اعظم است و کنایه از حق تعالی هم
[…] باشد […] و کنایت […] است و […] گویند […] باشد […]
حیوان و کنایت از شیر و ماست […] و گوشت […] و عسل […] جان دار […] نامدار
[…] الف حیوان […] و […] گویند […] بمعنی ملاح […]
[…] فوت […] گویند کنایت […]
از […] حالی […] دو […] و […] و بعربی […] گویند
[…] کنایت […] و گل و میوه باشد […]
[…] فرشته […] جان ستان یعنی عزرائیل […] بمعنی […] و کنایت […]
[…] است […] نام […] از […] ملکی و […] هم
[…] گویند […] ثالث […] و […]
[…] جمع […] گویند […]
[…] و […] گویند

حسد و معنی […]

[…] بعربی […] گویند و کنایه […]
[…] و کنایه […]
[…] جمع گویند […] و […] در عربی

جانه دار با دال ابجد بر وزن لاله زار محافظت کننده و نگاهبان را گویند و کفایت را نیز گفته اند که کسی [illegible]

نیز گفته اند و بمعنی رزق و روزی و قوت لایموت هم هست جاود بکسر واو بر وزن تعاید مخفف جاوید

است بمعنی همیشه و مدام هم جاودان بر وزن حایدان مخفف جاویدان است بمعنی همیشه و دائم و جاودانی

جاودان خرد بکسر نون و های نقطه دار و فتح را و سکون دال بی نقطه نام کتابیست منسوب بعلم

حکمت که ... تصنیف کرده ... جاودانه بر وزن کاشانه مخفف جاویدانه است یعنی دائم و ابد و همیشه باشد جاور

بر وزن باور بمعنی جا است چنانکه اگر گویند جاور دارای ... یعنی جا دارای ... جاور بسکون

دال بی نقطه ... نقطه دار ... نقطه دار ... گفته اند و بعربی انعام ... ماهی ...

خوانند جاورزن بر وزن باورزن بمعنی ... جاوز بسکون زای نقطه دار

بر وزن ... بمعنی جاور ... جاوش ... نقطه دار بر وزن ... صحیح ...

... جاوه بر وزن ... نام ... در ...

دریا ... دهان ... گویند ... نام جانوری ... جاویدان

باشد ... همیشه و دائم ... گویند و عالم آخرت ... جاویدانی بر وزن ...

بمعنی جاوید ... همیشه و باشد دائم ... جاوید بر وزن ... بمعنی جاوید ...

همیشه و دائم ... بر وزن ... بمعنی جا و مقام ... نام ... در ...

... با های ابجد با الف کشیده ... زده جامه ... از ...

... جامه ... بر وزن ... و ... نام کلی

در ... جاهد بر وزن ... با های ابجد ... [illegible]

ثم راء اول وثانی بالف کشیده باجیم وخراج را گویند و بفتح اول بعربی بمعنی تنها ماندن ودور شدن از الف
دو السنان باشد ... بفتح الف ... اجاره را گویند و بضم اول و ... ثانی هم درعربی
بمعنی ... جمع ... آب جمع ... کرده ... حساب ثم راء اول
... باجیم وخراج ... را گویند ... با بای ابجد ... جام ...
... گویند ... با لام فوقانی والف وها ونون و ... فارسی ... الله
ثم ... را گویند ... کنند ... بروزن ...
... نقطه ... کنند و معرب آن ...
... نقطه ... وبای ... لسند
... بضم اول ... وبا جیم فارسی ... وبا معنی تقدیم
... ثانی ... بفتح اول و لام والف بروزن خراج ...
... را گویند ... بروزن ... دو ... گویند ... با
... بالا بروزن ... بمعنی ... ثم ...
... را گویند ... ثانی ...
... بفتح اول وثانی ...
... را گویند ... کنایه ...
... کنایه ... گویند وکنایه ...
... کنایه ... وکنایه ...
بروزن ... جمع گویند ... ودور عربی

چوبهائی باشد [illegible] های شکسته بندند [illegible] بالضم و جیم [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] و صول [illegible] در [illegible]
جستو [illegible] بامای [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible]
در مقابل [illegible] و جستو [illegible] یعنی [illegible] و جستو [illegible] بضم اول [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
بفتح اول و سکون ثانی [illegible] و شیره [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] و شیره [illegible] بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مفتوح [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و جیم
جانوری باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] مانند [illegible] مردم [illegible]
[illegible] بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم و نون [illegible]
[illegible] و [illegible]
بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] مانند [illegible] مردم
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] بمعنی اول [illegible]
[illegible] بضم اول بر وزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] اهل مغرب [illegible] خرما [illegible]
یعنی خرما [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بکسر اول و فتح نون و سکون ها بمعنی
[illegible] بفتح اول [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و های ابجد [illegible]
[illegible] النخله [illegible] وقلب النخله [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بر وزن
[illegible] معروف [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] در عربی [illegible] بمعنی اول [illegible]
[illegible]
[illegible] معشوق و مطلوب [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح [illegible]

بروزن قلاسقه بلغت اهل مغرب نوعی از خارپشت باشد آن را لکه غنفذ از نامیده اند آن را کرباسه
گوجاک بر کسود اکرب آن را لا بکو بیند و شقت و ربیال از اندک کسبری بهم النند و آن حینر حبار سه
بر بیل مانند خیر لسته کند و آن را ابهاری حشل الکلب حوالیند جرسا بضم اول و فتح ثانی و سکون
بای ابجد بر بر الیست صحرایی شبیه بجالوزی و آن را بالعربی دراج گویند جر جتن با جیم
بروزن سلطان معرب گرگان و آن شهری است از دار الملک استراباد جر بفتح اول و ثانی و جد
نمد بمعنی رضه دار و بسکون ثالث بمعنی وادی است اوباش اما جریده الست کبوترک
م پیوسته دو کفها است و اوالاحر حال نیز گویند و در عربی بمعنی کوب گفتند جرجت نمودا
و بر کشیدن حشیت مار کردن باشد جره بضم اول بروزن قره اسبی را گویند هم بر عربی با کم
عزعربی باشم و بیست جلا نیز گویند و بفتح اول زنبور کا الملاخ نیز پیشانی را آن عرشت بروزن
ترسا بمعنی لکنت و لکنه بضم لون معنی قسم و تحش و حصه باشد بلغت زند و پازند بمعنی
سکان کاسه که و دیگر و عربی بجز گویند جرد بفتح اول بروزن کرد مرتبه الست و آن را احمار
حوا نیست و بعربی هالت هست و نیز ماه نوعی که گویند با جیم فارسی بفتح جر
بفتح اول و ثانی بروزن عسس بمعنی زیر ان باشد و مطلق نکاه الشیر گویند و بسکون ثانی صدا
الانیر لفظ لسته بهر بر حوالقل و جیز جامه سکو جرب بفتح اول و ثانی مشدد و سکون
ثالث و بای قرشت او از بیر بالسن دندان بر دندان فرو بردن کریاس و امالک
با سنجر بسی ببند سلوک کنای بهم در غالقون ساوار جرس بسیم جو بسیار در دقت سدا ذربیه کنا
لم رسیدگان باشد جرسف با ثای قرشت بروزن زلف بمعنی هیچ باشد یعنی شعری هم درد مذ
کفتشکو جر شعر ن طرفی باشد دران جرعه اسپ بیند جرغه بروزن جام باشد خرما و جر دار ارو الل

وانی دفیستم کو چک و نهادن با کو چک آلی داده و بر قبحی و درعلوی اطفال زر زدند
[illegible] الای [illegible] است [illegible] با خفیف لفظ دار و نای فرست بروزن [illegible]
[illegible] و [illegible] با وجه دار [illegible] دارد و داندان الی بر گلوی اطفال بر زند
بفتح اول بروزن [illegible] عالم است و بعربی [illegible] گویند و بضم اول [illegible] بالف
[illegible] بلفظ [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] الند [illegible] گویند بالف
[illegible] و بعربی عصب گویند [illegible] بمعنی چراغ و چراغدان [illegible] بفتح اول بروزن
[illegible] دارد [illegible] با جیم فارسی [illegible]
بروزن [illegible] [illegible] دارد و معروف [illegible] بضم اول و سکون
ثانی [illegible] بفتح اول و فتح ثانی و سکون
میم [illegible] زمین [illegible] بفتح اول و ضم میم بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح اول و جیم و سکون ثانی [illegible] گویند یعنی [illegible] با کاف و با معنی
با جیم فارسی [illegible] بکسر اول بروزن [illegible] [illegible] کو گفته اند
[illegible] و بعربی [illegible] بفتح اول و ثانی بروزن [illegible]
[illegible] و ادوار [illegible] گویند [illegible] اول و ثانی [illegible]
اول [illegible] و [illegible] با [illegible] بالف و او و سکون
بلفظ بروزن [illegible] نام جانور [illegible] و [illegible] با کاف و دار
[illegible] و بعربی [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] نام [illegible] بمعنی
[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] گویند و معرب آن [illegible] و ضم اول بروزن

غوه بر جانوری است گزنده و برزه عموماً و زنبور باشد اگویند خصوصاً چه زنبور هم ماننده او باشد [illegible]

بعضی گویند مار سفید دار که لیسند خواله زنبور است و خوانند ماله و بعضی گویند بمعنی جاده [illegible] است بعضی

بزرگ و نیز کوچک و بعضی گویند بمعنی شجاع و دلاور بعضی گفته اند و نام شاعر است که ماننده شیر قوه [illegible]

[illegible] و نام قریه ایست [illegible] بمعنی جلد و چالاک نیز گفته اند [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] گویند و نیزه کوچک [illegible] را نیز گویند [illegible] بروزن نیزه نام جزیره [illegible]

[illegible] بوده [illegible] بضم [illegible] احمد [illegible]

بفتح اول و سکون ثانی جزیره کنار دریا و میان دریا را گویند بکسر اول و نیزه بر [illegible] باشد

بروزن [illegible] جزیره میان دریا را گویند بفتح اول و سکون ثانی [illegible] جانور

باشد [illegible] و بعضی گویند [illegible] صحراها و سبزه [illegible]

[illegible] بفتح اول بروزن صفدر بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بکسر اول و ثانی و سکون [illegible]

بمعنی خرد [illegible] بکسر اول [illegible]

بمعنی خرد [illegible] بروزن [illegible] بمعنی

[illegible] بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] نام [illegible]

[illegible]

بمعنی تغیر و تبدیل [illegible]

بروزن [illegible] در عنوان [illegible] باصاد و قاف و بای ابجد خوانند

[illegible] بفتح اول بروزن [illegible] ماضی جستن [illegible] بضم اول [illegible] جستن و جسته [illegible]

... و با ثانی جیم ... بفتح اول ... معروف ... و ... [illegible]

اول ... [illegible] ... و ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح اول و سکون ثانی ... [illegible] ... و ... [illegible]

بفتح اول و سکون ثانی و جیم ... [illegible] ... اگر گویند ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح اول و سکون ثانی

... [illegible] ... و ... [illegible]

و ... بفتح ... ضم ... اطفال ... [illegible] ... بفتح اول

... [illegible] ... اگر ... [illegible] ... و

... بفتح اول و ثانی و سکون ... [illegible] ... سکون ثانی ... [illegible]

... [illegible] ... چنانکه اگر گویند جشن نوروز ... [illegible]

... [illegible] ... روز خرداد نام ... [illegible] ... بفتح دال ابجد

... [illegible] ... کنند جشن تیرگان روز

سیوم ... از هر ماه قدیم و ... [illegible] ... افراسیاب و

منوچهر ... بر صلح واقع شد بنابر این فارسیان درین روز جشن سازند و بسبب ... نام

روز با نام ماه موافق است بنابر قاعده کلیه السان جشن خردادگان روز ... خرداد ماه ...

روز ... نام ... بنابر قاعده کلیه ... فارسیان ... درین روز جشن سازند و عید نمایند

... [illegible] ... نام روز ... [illegible]

... [illegible] ... فارسیان ... روز ... ماه ... روز ... جشن سازند

داین جشن را [illegible] بر سر سیم [illegible] و بعضی گویند [illegible] آدم علیه السلام [illegible] کار

[illegible] روزی [illegible] طرف [illegible] بار [illegible] فرزندی

جشن [illegible] وگفت جمیع [illegible]

جانور [illegible] ما [illegible] [illegible] خورد

آن [illegible] در [illegible] العقله [illegible] روز [illegible] نور [illegible] ظاهر [illegible]

[illegible] ما [illegible] الکلوند [illegible] خرم [illegible] گویند بعضی [illegible] در [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و در آن روز جشن [illegible]

روز پنجم [illegible] ماه و بعضی گویند روز [illegible] ماه [illegible]

باشد و در [illegible] روز [illegible] و [illegible]

[illegible] طعام [illegible] علیه السلام [illegible] جشن [illegible] جشن

[illegible] روز [illegible] ماه [illegible] روز [illegible]

اول [illegible] گویند [illegible] روز [illegible] گویند و بعضی

[illegible] خوانند جشن [illegible] روز [illegible] جشن [illegible]

[illegible] روز [illegible] لعل [illegible]

ار [illegible] باشد جمعه [illegible] جمعه [illegible]

و [illegible] روز [illegible] باشد [illegible]

[illegible] گویند جمعه [illegible] جشن [illegible]

جمعه [illegible] روز [illegible] [illegible]

خوش [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] بضم اول و سکون [illegible] [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] [illegible] زند و [illegible] کنند

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] المستقیم [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] بفتح اول بروزن [illegible] را گویند و [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible] [illegible] گویند

[illegible] [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بضم اول و سکون ثانی

[illegible] [illegible] گویند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] بروزن [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] [illegible] با [illegible]

بروزن [illegible] بلغت [illegible] را گویند [illegible] بضم اول و فتح ثانی و سکون

[illegible] بی نقطه [illegible] را گویند [illegible] بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible] بفتح

اول و ثانی بر وزن عکس سبزی و تره السلام دو بهار مثل ... عنبر ... بسبب ... جمع کرده شود

و ثانی خوش ... چند و جعفت بفتح اول و ثانی بر وزن نفت بمعنی جغبت ... بمعنی صحرای

باشد جغبوت بالواو بر وزن ... بمعنی ... و بلغت ... جعفر ... بفتح

اول و سکون ثانی و نون مفتوح غیشه ... معرب ... است

... عثمان ... لغت ... جهت ... ظالم و ستمکار ...

از معشوق و مطلوب ... جعفت بر وزن اجل ... و جوف ... کالمه ...

... بضم اول بر وزن نفت بمعنی زرنیخ ... در دست ...

کنند ... و بعربی ... بتشدید دال ... بفتح اول بر وزن سفت بمعنی خمیده ...

شده ... بمعنی ... یعنی ... گردد ... و جوف ... گویند و

بعربی ... خیر ... بالفوقانی بالکسر بر وزن ... بمعنی خفته ...

... بضم اول و فتح ... بنقطه تحتانی ...

... جعفت ... بفتح اول بر وزن ...

گویند ... بعربی بمعنی ... دراصل ...

با سین بی نقطه بر وزن ... با نوعی از ... صفی از صفا ...

دو ... دال ... جعفت ...

کنند ... جعفت بضم اول بر وزن ادرک نام ... ماده ... هر کدام

دارند ... حلقه ...

حلقه ماده ...

[illegible]
[illegible] بعربی [illegible] الوان و عمارت
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible]
[illegible] جمعست [illegible]
[illegible] جامع و مبارک [illegible] جامع و [illegible]
بفتح اول [illegible] بر دو [illegible]
[illegible] با جیم فارسی [illegible] علم [illegible] علم
[illegible] ماهی [illegible]
مشمار [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
و [illegible] و بعضی با جیم فارسی [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
علم [illegible] مشمار [illegible] لغت
[illegible] بفتح اول [illegible] مختلف [illegible] گویند
[illegible] فوقانی و تحتانی [illegible]
[illegible] بفتح اول و کسر ثانی [illegible] معروف است

و بلغتی گویند [illegible] معنی [illegible] و [illegible]

و در سطر [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] معاوره [illegible] گویند

[illegible] و [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] بسکون ثالث [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

واو [illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible]

بمعنی [illegible] بعربی [illegible] لفظی

[illegible]

[illegible] طرفی [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

نام پرنده ایست کوچک مانند بلبل خوش آواز [illegible] بضم اول بر وزن کلاب نام شاعری

استاد بوده [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

و نام گیاهی هم هست خوشبو ... الاسم ... وبکسر ثانی در عربی صدا و آواز ... جیان بضم اول
... خانه شبیه بکرسنه و آن ... در ... الحجر ... گرمان ... بضم ... ازرم
... ان ... آن ... بضم اول وکسر ثانی وفتح بای ابجد و سکون ... ف
... وماشد ... الرسم ... در ... ابا ... طلب ... بفتح اول
و سکون ثانی و ... ثالث ... بکسر ... بمعنی ... بفتح ... مطلوب ... باشد
... بعربی ... جو ... گویند ... بروزن ... گوند
... و ... آن ... گویند ... گوجک ... اگر ... دام
... بر ... بای حطی ... بمعنی ... و ... بمعنی ... و
... باء ... بروزن ... بلغت ... گویند ... بیخ
... بعربی ... خواسته ... التصاق ... با
اول بضم و سکون ثانی و ... گویند ... لغته ... نام ... از
دیگر ... بضم ... بروزن بلبلان ... فرهنگ جهانگیری نام ... اف
... گویند ... لغت ... سیاه ... گویند
... گویند ... گویند ... ماه ... گویند با ماه ... رنگ ... باغین نقطه
... ماشد ... و ... آن ... گویند ... ماه ...
... بعربی ... الکبار ... بکسر اول
بسکون ثانی ... بضم اول و سکون ثانی و ... و
... جهود ...

2 2 4

وشیخ دایره‌م

وبه معنی مطلق خوان هم آمده است پس باین اعتبار شاید که بهمه شیخ خوان گویند و به معنی جلق
باشد جلاب بر وزن و معنی گلاب است که صغیر و ... آن قرنفل است که ... و شیخ خوان جلف ... بر وزن و معنی ... کاره
باشد و قد بر والا و بسیاری مختلف ... جلم بر وزن علم و سکون ثانی بهم اسم ... است ...
... با ثانی بر وزن ... با لغت ... ... است و ... بعضی ...
سپند ... آن لغت ... بر وزن ... غلیظ ... جلنجبین ... با ضم بر وزن ... گلو طه
بلغت ... باشد ... اگر ... آن ... جلنجبین ... سکون ...
سکون ... فارسی ... ارحماش ... آن ... فند ... ... حکمه ...
و سلوار ... آن ... و صدای ... که ... آن ... و ... و مانند آن ... دماره و ... جرجر
و ... و ... و ... ... یعنی ... و ... آن ... جلو بفتح اول و ضم ثانی
بر وزن ... ... بر ... کتاب ... ... جلو جوب
و ... جلوان ... بفتح اول و ثانی ... آن ... و ...
... جلو بر وزن ... است و چوبی ... بفتح اول ... کتاب
چوبی ... اول و ضم اول ... بر وزن ... ... است ... جلوار
... بر وزن ... گویند جلغوز است و بادام کوهی ... جلوز بضم اول و کسر ثانی
جام ... جبری ... ... السعاده ... آن ... جلوس
و ... الصادع ... گویند جلوز بر وزن ... مخفف جلغوز است ... پیالة ...
جلوه بر وزن ... جلوه بالون بر وزن ... ماره و ... حرب ...
و ... آن ... جلوه بر وزن ... گویند ... العربی ... و ... ...

[illegible] و برگزیده و انتخاب کرده [illegible] جمله بضم اول و فتح ثانی مشدد
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] مانند [illegible]
[illegible] جائی بجائی برند [illegible] گویند [illegible]
و بمعنی [illegible] نظم [illegible]
[illegible] بضم اول بر وزن بهار [illegible] چادر [illegible]
[illegible]
[illegible] و کنایه [illegible] جم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ است و نام سلیمان علیه السلام و جمشید
[illegible] در جائی [illegible] و وحش و طیر و دیو و پری [illegible] و در جائی [illegible] جام
[illegible] جمشید [illegible] نام [illegible] اسکندر و بمعنی [illegible]
[illegible] و نام عقل دوم [illegible] عقول عشره [illegible] گویند و بمعنی
[illegible] جم [illegible] بفتح اول و
[illegible] و تنوین [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] مانند [illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible] جم [illegible] مانند [illegible]
[illegible] جم سلیمان است [illegible] بفتح اول و ثانی مخفف [illegible]
[illegible]
[illegible]

کسته و فرهنگ [illegible] گویند و بعضی گویند بمعنی عیب و با بای فارسی بر وزن [illegible]
دوستان [illegible] با بای عربی نیز [illegible] العجب [illegible] بضم اول بر وزن [illegible]
و آن چوبی است سیاه رنگ [illegible] بشکنند [illegible] فستق [illegible]
ساغ نیز گویند و با جیم فارسی [illegible] بای قرشت بر وزن [illegible]
[illegible] جمجم بضم [illegible] جیم [illegible]
[illegible]
[illegible] دال ابجد بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن قنطار [illegible]
جمره بفتح اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت [illegible]
[illegible] ماه مذکور [illegible]
السقوط جمره [illegible] اشجار و نباتات [illegible] گویند و نزد عرب [illegible] سقوط جمره [illegible]
جمره [illegible] ماه مذکور سقوط [illegible]
[illegible] در اول [illegible] آب [illegible] ثالث [illegible]
جمره [illegible] بضم اول بر وزن قمری بلغت ماوراء النهر [illegible] اصل [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن السنجوری [illegible]
[illegible]

برجستن شرارۀ خون ... شیر ... واکثر با تیم ... کسر و فتح شرارات ... بمعنی صاحب ...
و در ... عضو ... صاحبی ... گویند ... اصلاح ... شوند و آن را بعربی ... خوانند
با جیم ... نیز ... گویند ... اصل و حاصل ... جمست ... با سین
... بروزن ... سلیمان علیه السلام اگر ما تمام ... مذکور شود جمست اگر
نام ... گویند ... نام ... جمست ... بروزن ... کفش و پای افزار را گویند
بروزن ... بمعنی ... کفش و پای افزار ... بمعنی با جیم فارسی ...
بفتح اول نام پادشاهی ... معروف ... گویند و او در اول ... نام
... سلطان و پادشاه ... جمشید ... عالم ... چون ...
... لغات ... اول ... بمعنی ... بلندی
... بر ... آفتاب طلوع کرد شعاع ...
... و تخت آفتاب ... شعاع ... روشن ... شعاع
... این لفظ ... افزودند ... روشن ...
... عظیم ... نوروز نام ... جمشید ...
... سلیمان علیه السلام ... گویند ... بروزن
... سلیمان علیه السلام ... جائی ... کاتم ... جمشید ...
... بروزن ... کابل ... و ... گویند و ...
... اصل ... استعمال ...
... بفتح اول ... بروزن ... نام ...

وبسبزی ملالا گویند و بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible] ولغت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بمعنی

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

و بضم اول [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

آخر بضم اول [illegible] و بفتح اول درگاه و دستانخانه [illegible]

[illegible]

[illegible] بضم اول و ثانی با الف کشیده و فتح بای [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

بفتح اول و ثانی با الف کشیده و فتح [illegible]

(٤٧٥)

قبر بنده و بعربی [illegible] [illegible] ... بفتح اول و زای [illegible] مع [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ... لطیف ... و [illegible] ... و بضم اول و زای [illegible] الله ع

[illegible] [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... بفتح اول و [illegible]

[illegible] نام [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... و بضم اول و [illegible] ... [illegible] ... بضم اول و [illegible]

[illegible] ... [illegible] طرف ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] و ماه

[illegible] ... [illegible] ... در لوح [illegible] ... فلک اعلی [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... بضم اول و [illegible] ... [illegible] نام

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... نام [illegible] ... [illegible] ... بفتح اول

[illegible] ... [illegible] ... بضم اول و فتح [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... بفتح اول [illegible] ... نام [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

معرب کنند یعنی سر شیشهٔ حجامت کنی باشد دال الابجدی حصبه البحور خوانند و الاحمد [illegible] شیشه میگویند

تخوخ و آخر خسند بر وزن بندر آسمان و درخت توت سیاه و غیر توت سیاه جغد [illegible] و لال

آسمان توت سیاه و غیر توت سیاه گلنار خسته بر وزن نخود بر درخت کنند تا [illegible] باشد [illegible]

در درخت نقد نیم گز [illegible] اخلاق و [illegible] درخت توت سیاه سازند و [illegible] شد

خصوصا دال الابجد [illegible] میگویند آنچه [illegible] و جامهای دیگر [illegible]

از مردم [illegible] که [illegible] بر وزن [illegible] نام یکی از [illegible]

[illegible] نام [illegible] گویند [illegible]

و تحتانی نام پادشاهی بود [illegible] نام [illegible] دال [illegible]

[illegible] دال الابجد [illegible]

[illegible] دوم [illegible] با قاف بر وزن [illegible]

[illegible] معروف [illegible] دال و [illegible]

گویند [illegible] و بعضی [illegible] بزرگ [illegible] و با [illegible] فارسی

[illegible] و با [illegible] بزرگ [illegible] نوعی از [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و بعضی فاعل [illegible]

[illegible] با لام بر وزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و با [illegible] فارسی [illegible]

اند [illegible] با قاف بر وزن [illegible] گویند [illegible]

و با [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دیرلر والله اعلم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چرخ با فتحتین [illegible] چون [illegible] زنند و مرد قصیر [illegible] گویند چرا [illegible]

[illegible] بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] بعربی لوم [illegible] سبز [illegible]

[illegible] بعربی ریحان السنا [illegible] را [illegible] و [illegible]

[illegible] با [illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] با [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible]

زند و پازند [illegible] طرق [illegible] بفتح اول و جیم [illegible]

[illegible] بضم اول و ثانی مجهول و با بفتح با بای ابجد [illegible]

گویند [illegible] که [illegible] و [illegible] از اطراف [illegible] فروختن [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی و [illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول [illegible]

ثانی و [illegible] کرده [illegible] فروج [illegible] مردم [illegible] گویند [illegible] بعربی [illegible]

[illegible] بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و نون زده نوعی از [illegible]

[illegible] و آن [illegible] گویند [illegible] نوعی از [illegible]

[illegible] و [illegible] دانه [illegible] میان [illegible] و [illegible]

[illegible] نوعی [illegible] از [illegible]

که [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] نوعی از [illegible]

و [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] دانه [illegible] بعربی [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] بمعنی [illegible] که [illegible]

[illegible] و نام [illegible] [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] با الف [illegible]

[illegible]

[illegible] اول و بای [illegible] گرفته اند

[illegible] بفتح اول و سکون [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

با میم با الف [illegible] و بای [illegible] مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گویند

چوزد با لام فارسی بروزن و معنی خوجه است که بعربی خروس خوانند ... چوزه ... گردد

گویند و دو قسم است یکی بزرگ ... الاملاك ... بفتح اول و لام ... معروف

است ... که ... عقده ... گویند

قاطع ... و ... چوزند با گردکان ... است ... معرب

بروزن ... چوزینه بروزن ...

است ... بفتح اول ... گویند ... چوسپون ... نقطه

و یای ابجد و نون و یای قرشت بروزن ... بمعنی ... باشد

... بفتح اول بروزن ... معرب ... بمعنی کوچک باشد ... معلوم ... است

چوبک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف ... گویند ... بروزن

... بعنی ... چوبکی ... بروزن ... و ... گویند ...

گویند معرب آن ... بروزن ... معروف است ... و ...

... بفتح ... و ... چوباز بمعنی چوب ...

باشد ... بفتح بای ابجد و رای قرشت نام ... است ... آن ... گیاهی است

... گویند ... و ... گوشت ... ترشی ... و ...

... آن ... چوبه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ...

... گویند ... اول بروزن ... گرفته است چوبه

بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ... بروزن ... است ...

نام ... و ... باشد ... ولی ... گویند ...

هست ... باضمه لام وکاف بمعنی نصف ... بمعنی اول وجیم فارسی ... چوبست
که ابست بروزن ... بمعنی ... وردم ... بالای ... بروزن ... نوعی از ارکس
باشد ... جواله ... با فتح لام ... گویند ... بروزن ...
... نوعی از ارکس ... بروزن ... لام گویند ...
... با فا بروزن ... لوچالک ... گویند ...
بروزن ... گویند ... بروزن ... عنکبوت ... گویند ...
... جواله ... بروزن ... عنکبوت ... گویند ...
... بروزن ... نوعی ... گویند ...
... بروزن ... گویند ... با فا بروزن ... بمعنی ...
... بروزن ... بمعنی ...
... با فتح اول ... با فتح ثالث ... جواله ... با فتح ...
... گویند بمعنی ...
... بروزن ...
... گویند ... بروزن ... بمعنی ...
... گویند ... با فتح ثالث ...
... با فتح ... عنکبوت ... بروزن ... بمعنی ...
... با فتح اول و سکون ثانی ... نقطه ... زده ...
... گویند ... با فتح

اول و ثانی و سکون نون چوبی باشد که دروازه را بدان محکم کنند و بر کوه نصب کنند و بر کوه کاو شبه شوند بر بالای جمله

که کاه ... سنگ و ... بکسر اول و سکون ثانی نام رودخانه ایست عظیم

بکسر اول و واو بالف کشیده بر وزن لاحسان بلغت زند و پازند بمعنی ... بفتح اول

بر وزن ... بمعنی ... و آن چوبی باشد که بر کوه کاو ... کنند چوبیره بفتح اول بر وزن لوزه

معروف است ... و بمعنی ... موضع و موضع نور و اصل و بنا و ماده ...

نیز گویند ... بضم ... و یا قوت و لعل ... بمعنی ...

... بکسر ... و ... بضم اول ... جمع ...

و ... بمعنی ... جمع ... بر وزن ... گویند ...

... بمعنی ... گویند ... بر وزن ...

بر وزن ... بر وزن ... بکسر ... گویند ... بر وزن

گویند نام ... و ... بضم ... ماهی ...

و ... بر وزن ... بکسر ... بکسر ...

نیز گویند ... بضم ... بر وزن ...

لغت ... بکسر اول و سکون ثانی بلغت زند و پازند ... گویند

... بر وزن ... و ...

... بفتح اول بر وزن ... بکسر ...

گویند ... بکسر اول ... بفتح ... بالف ممدوده ...

... بمعنی ... بکسر ...

رحمت کنند و مردم جهان گویا از گوینده جهانت با تای قرشت بالف کشیده و بیای
ابجد بمعنی نام ما بجهت از ماه ملکی جهانند [illegible] فردوسیان لشکر [illegible]
مکرلون [illegible] بصیغه ماضی [illegible] و بعربی عالم صغیر خوانند [illegible]
عالم الکبیر [illegible] عالم صغیر خوانند [illegible] بروزن [illegible] گویند جهان [illegible]
[illegible] پیچند بفتح اول و کسر ثانی بروزن طبیعی بمعنی [illegible] و حلقه و
[illegible] بکسر اول و سکون ثانی و جیم مفتوح و رای بی نقطه و واو بی نقطه دار [illegible] و
جماع [illegible] بمعنی [illegible] و جرین بمعنی جماع [illegible] بکسر اول و فتح ثانی [illegible] سکون اول مخفف
جهان [illegible] بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] و نام [illegible] بکسر اول و سکون
[illegible] بمعنی [illegible] بادال بروزن طوفان [illegible] آن را بعربی [illegible] صحیح
[illegible] الاشر [illegible] بروزن [illegible] و مصالح [illegible]
بعربی [illegible] جیم [illegible] بکسر اول و سکون ثانی
[illegible] گویند عموماً [illegible] خصوصاً و بفتح [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] و بالفتح [illegible] با فا و لام [illegible] قرشت [illegible]
[illegible] و بعربی [illegible] بمعنی با بای ابجد [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] بفتح بای ابجد بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] والله اعلم [illegible]
[illegible] با جیم و لام [illegible] بروزن [illegible] گویند [illegible]

وشتبیر بکسر اول ... بیای مجهول بر وزن دلپذیر ... بمعنی اماس ...

هوشنگ ... بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی ... نام پادشاهی ...

از ... و ... ساکن ... و نام او ... بود و بعضی ... خوانند

... بفتح اول و ضم خای نقطه دار و سکون ثانی ... گویند ... بر وزن ...

... گویند ... بفتح ... و سکون ...

... و ... حلوا ... معرب ... دارد ...

... بمعنی ... بر وزن ... گویند ...

... بر وزن ... و مقام ... گویند ... بر وزن

... بر وزن ... بمعنی ... دیگر ...

بر وزن ... و بعضی ... گویند ...

... و ... بتصحیف ... نام ...

... و ... بر وزن ...

مجموع ... و ... معروف

... و ... بر وزن ...

و ... بمعنی ...

کنند ... و ...

... دیگر ...

... بر وزن ... با حروف ...

[illegible] و مصحوب [illegible] لغت و کنایت [illegible] جیم تازی [illegible]

[illegible] لغت و کنایه [illegible] و [illegible] که از جنس [illegible] اورده لند

[illegible] منقش [illegible] و [illegible] بر [illegible] گویند مردم

[illegible] بسیار [illegible] جا با بای فارسی

[illegible] مکسور [illegible] بسیار [illegible] با

[illegible] بضم بای ابجد و سکون [illegible] جابوک [illegible] چابک و چالاک [illegible] و بمعنی

[illegible] بمعنی چابکی و چالاکی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بسکون بای فارسی و لام [illegible] نقطه زده [illegible]

گویند [illegible] و [illegible] بای ابجد [illegible]

بضم ثالث و سکون واو [illegible] و چالاک [illegible] گویند [illegible] بای فارسی [illegible]

[illegible] بسکون جیم فارسی [illegible]

[illegible] و بعضی گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بضم صاد بی نقطه [illegible] بفتح جیم فارسی و لام [illegible] گویند

[illegible] و روشنائی [illegible]

[illegible] صادق [illegible]

[illegible] گویند [illegible] گویند [illegible]

[illegible] جار [illegible] بضم [illegible] جار

خای نقطه‌دار کنایه از چهار عنصر است که خاک و آب و باد و آتش باشد و چهار گوهر [illegible] از دنیا

هم هست که اینها را الامهات نیز گویند چهار آخشیج بمعنی اول چهار آخشیج است که عناصر اربعه

باشد کنایه است از چهار عنصر است چهار بالش با بای فارسی بالف کشیده بر وزن [illegible] و بمعنی چهار دیوار

هم [illegible] [illegible] بیست و چهار [illegible] و [illegible] چهار بالش کنایه از چهار دیوار [illegible]

گویند [illegible] و صدر [illegible] بر آن نشینند و کنایه از عناصر اربعه هم هست چهار بالش

بسکون فوقانی بمعنی چهار بالش است که دنیا و عناصر اربعه و مسند سلاطین باشد چهار بند بر وزن [illegible]

کنایه از دنیا و عالم است [illegible] کنایه از [illegible] [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و کنایه است از چهار عنصر است با فوقانی بالف کشیده و طنبور و رباب چهار تار [illegible]

گویند و کنایه است از چهار عنصر و دنیا و عالم هم هست چهار رکن و با زای [illegible]

خاک [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن ماه پاره بمعنی [illegible] طنبور و رباب و [illegible]

چهار تار [illegible] کنایه از عناصر و دنیا است [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] و کنایه از چهار [illegible] هم هست [illegible]

و چهار [illegible] الا بنات النعش [illegible] بفتح دال و واو [illegible] و بلام [illegible]

[illegible] چهار [illegible] حلقه و چهار [illegible]

تعبیه کنند [illegible] معروف است و کنایه از چهار [illegible]

چهار [illegible] کنایه از دنیا و عالم [illegible] چهار سو [illegible] نقطه [illegible]

گویند [illegible] چهار پهلو [illegible] چهار پهلو [illegible] و کنایه

ولباس تیر انتظار کشیدن هم هست [illegible] بطای حطی بالف کشیده و بقاف زده معروفست

و نوعی [illegible] هم هست [illegible] آن [illegible] شیروانی و درد [illegible] اولی گویند و جمع مطبخ

[illegible] لفت [illegible] هست [illegible] بضم [illegible] و سکون غین نقطه دار نوعی

از پای [illegible] هست [illegible] معنی [illegible] سینه [illegible] عین و قاف [illegible] کشیده [illegible] بفتح

الف و سکون [illegible] حاوش [illegible] گویند [illegible] بفا بر وزن [illegible] تا مطلب رهوار

[illegible] رفتار [illegible] کوتاه [illegible] کعبتین [illegible] هست [illegible] بر حیزی [illegible] گویند مربع

[illegible] بال [illegible] تعریف [illegible] کرده [illegible] بلوبست هم [illegible]

[illegible] چرمی و سوی [illegible] گویند هم چهار [illegible] هم [illegible] کنایه [illegible] چهار عنصر و چهار نفس

[illegible] النعش [illegible] گویند هم گردکان [illegible] معروفست [illegible] حیوان باشد

[illegible] خوانند [illegible] کنند [illegible] باریک و [illegible] باشد و چهار [illegible] و بای [illegible]

[illegible] کنند [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] حال [illegible] دو [illegible] ای حالی دو [illegible] هم [illegible]

معاش اهل [illegible] معنی [illegible] و امور [illegible] یعنی براه رود یعنی [illegible] نوعی از [illegible] بر وزن

[illegible] و [illegible] گویند یعنی جای بلند [illegible] کشیده [illegible] بای فارسی و واو مجهول بر وزن

[illegible] معنی [illegible] هم [illegible] رفتاری [illegible] و [illegible] معنی

[illegible] و [illegible] هم [illegible] و [illegible] گویند [illegible] با قاف فارسی بر وزن [illegible]

[illegible] گویند هم [illegible] و [illegible] و دیگر براه رود و [illegible]

[illegible] و معنی [illegible] هم هست [illegible] بر وزن [illegible] گویند هم [illegible] نوشته

باشد جاله بر وزن حاله معنی جالو باشد که بود [illegible] جالینوس بالام [illegible] حکیم [illegible]

بر وزن نقاری [illegible] چالیز بر وزن پالیز [illegible] جام بر وزن نام [illegible]

[illegible] که جام [illegible] بقدر [illegible] و [illegible] کوتاه [illegible] کوچک

[illegible] و [illegible] کنند [illegible] جام [illegible]

و [illegible] جام [illegible] جامه [illegible] بر آن [illegible]

دور انداخته و [illegible] جامه [illegible] گویند جامه بر وزن نامه [illegible]

[illegible] جامه با جیم فارسی بر وزن نامه [illegible] بود و [illegible] پیچ و تاب [illegible] گویند

بر وزن [illegible] نوعی از [illegible] و پای افزار [illegible] جامه بر وزن نامه بمعنی شعر [illegible] عموماً و غزل [illegible]

خصوصاً و آن مطلعی با ابیات متواتر [illegible] دو قافیه و ردیف که تکرار [illegible]

[illegible] جامه دان [illegible] گویند [illegible] بافتن فارسی بر وزن [illegible] چوب [illegible]

باشد و [illegible] گویند [illegible] که [illegible] خوانند جامه [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد

[illegible] کرده جامه [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] گویند جامه بر وزن [illegible]

[illegible] موضع [illegible] و [illegible] و آن [illegible] گویند [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] بسکون واو و [illegible] مانند [illegible]

بوده [illegible] نام [illegible] کرده [illegible]

[illegible] مردم [illegible] بوده‌اند [illegible] الدین [illegible] و مالی [illegible] بود

[illegible] با جیم [illegible] و اول [illegible] جیم

فارسی بر وزن [illegible] و [illegible] گویند [illegible] جانور [illegible]

نصب کردن و فرو کردن باشد و نام مالکی ... ل او کندم که او را بعربی بلاد گویند چاوک بر وزن ناوک مرغکی

است و آن مرغی است سیاه رنگ و او را بعربی قبره گویند چاوله بفتح ثالث و لام نام ملکی است

مندی که در هندوستان بنگاله و بمعنی لجواج و نام شهری از ترکستان و چاولی بسکون ثالث بر وزن

کاولی بمعنی بهیش هم آمده که آن را بتازی ... و اثمار آن مانند ... سفید رنگ باشد

بر وزن ناوکش لقب ... و فرمانده کوهستان بر وزن کاویدن فرا گرفتن و کشیدن هم و ... هم درست

باشد و آن را بطریق استعاره بآنکه گفته اند ... صحراست و الف و لام هم گویند و بر وزن

مامورکیست و بعربی ... گویند و ... الحیوان الاخر بطریق استعاره گفته اند چاه

... و لولی جابی است در طرف ... هم ... اصحکه ... و این عمارت و آن کوه هم

بطرف ... هم بجای نون بای ابجد ... بکسر ثالث و فتح بای فارسی ... ... آمده باشد

با بای فارسی بر وزن ... مولفی که اسم بیان چیزی هم بجای اشتر باشد و بجای بای

فارسی ... که آن اصح است چیر بود بمعنی تفحص و تجسس هم ... بر جای ... هم

الاسباب ... اجداد آن چاه محبوس کرده بود ... بر وزن ماه رو بمعنی چاه

است که ... باشد که بیان چیزی که بجای اشتر باشد و چاه کند ... گفته اند

... و ... هم بر ... ... هم ... از ... ... است

اوبرد ... دنیا و عالم ... است ... جایی است که ... ...

... بر ... اشتر ... بفتح ثالث ... بمعنی چاه مانند ... گویند

... و آن ... که از نواحی ... شام ... باشد ... بر وزن

معروفست و آن ... هم ... از جای ... مانند ... بخورند منفعت

بسیار دالله ... [illegible] ... کنند ... [illegible] ... فارسی ... [illegible]
... [illegible] جیم ... بر وزن رفتن ... [illegible] ... تای ثالث ... [illegible] ...
... [illegible] ... بفتح اول و سکون ثانی و ضم ... [illegible] ...
و نیز ... [illegible] ... جامه ... [illegible] ... کهنه ... [illegible] ...
بمعنی ... [illegible] ... کهنه ... [illegible] ... بالام ... [illegible] ...
مصحف ... [illegible] ... بر وزن ... [illegible] ... بمعنی جمع و جمعیت ... [illegible] ...
... [illegible] ... جمع کردن ... [illegible] ... بفتح اول ... [illegible] ...
... [illegible] ... بمعنی ... [illegible] ... بضم اول ... [illegible] ... و با بای فارسی ... [illegible] ...
با بای فارسی ... [illegible] ... بفتح اول و سکون ثانی ... [illegible] ...
و ... [illegible] ... بفتح اول بر وزن ... [illegible] ...
ثانی ... [illegible] ... بر وزن ... [illegible] ... قطره ... [illegible] ...
... [illegible] ... بر وزن ... [illegible] ... کبوتری ... [illegible] ...
... [illegible] ... و بعربی ... [illegible] ... بکسر اول ... [illegible] ...
چراغ ... [illegible] ... بر وزن ... [illegible] ...
... [illegible] ... بر وزن ... [illegible] ...
با جیم فارسی ... [illegible] ... و بعربی ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... و بعربی ... [illegible] ...

که در ایام عید و نوروز و جشنهای ایشان بجا آورند و فرمان و خبر آن نسخه و در بوا آیند
درود و بمعنی ستای بابای فارسی نون زده ط کشته و مصحف دادن کتابت کرده بفتح ثالث و دعا دادن
در تحقیق و در آکنده بفتح کاف لام الف کشته اند بیت دراز باز ای نون زده و نون زده
ناخوش و لاله کفت بیت ما نیز در هم ما و الاء اللہ از بالای مون و ماشند با لای فرست بر رو
تشد رنظام است و بعربی عمود خوانند چنانکه احمدان بمعنی چند از نیم شب
باشد نون زده خطا خانه و دیوار کلیم هم از حرف علف زند و حلقه و دایره هم
و چوب دیگر کسی بدشکل هم و پشت بارهای آلاگویند هم ماندبانان و دیوار افان بار
از ریسم و ریسمان لاابران کشیده بر سر هم حد الاکذار رشته الابد دانند و آن قسم
و الاعه را حرمان کوشند بیت باشد بی نقطه نون زده و بمعنی خستگی اعم از آنکه حیز
بجد ستحه باشد مالیخ حظ الاصب و اهده شده بفتح اول نون زده کشیش زغال کرده
الکونیم هم چون الاعجزهای با بیت سیه الود مالنده و بوسنه حرکت و بلقیس حبابکه دید
باغبانان اولمه [illegible] بکسر اول نون زده چسبک بلند و هم و ار بند و بار
نون زده محسوس مصحف چابلوس است از زبان آوردو فرهنگ باشد بفتح اول
و ثانی سعک الکونیم هم بوسنه فارها بیشت چسبنده مصحف نالخنه باشد و پوست
از رسانت بیل هم کسی باشد ملا لیست الاه اند جستیا نون زده کشیدن مهار کفل تحی
سعد لیا بیت اوطرف نطرف ریالکونیم هم چنان بضم اول و ثانی مهمعه تحتانی
و چون ارزن طبق آلاکویند هم از چوب بید و آنهال آن با فند تا بان جمله هرکدام هم
با مای دست عمال ببونها زر بالعشق دون بیت بفتح اول و سکون

ثانی و الف و یای قرشت چیزی باشد برای قطع [illegible] افتاده [illegible] بالکلیه [illegible] علاوه و موی [illegible]

[illegible] بر فرق [illegible] گذارند چنبر [illegible] کنایه از [illegible] چنبر روزگار کنایه از افلاک عالم [illegible]

[illegible] بمعنی چنبر زرد [illegible] کنایه از افلاک [illegible] چنبر [illegible] بمعنی چنبر [illegible] کنایه [illegible]

[illegible] کنایه [illegible] چهار [illegible] چنبر [illegible] بمعنی چنبر [illegible] ماه [illegible] چنبر [illegible] کنایه [illegible]

[illegible] بلعل [illegible] گویند [illegible] کنایه [illegible] و [illegible] سیاه [illegible] چنبر [illegible] کنایه [illegible]

[illegible] افلاک [illegible] بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و زای [illegible] بر روی چنبرهای [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] و بعربی عصفور خوانند [illegible]

جیم فارسی با جیم فارسی [illegible] چهار لغت [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] و [illegible] علم [illegible] الایات [illegible] بالای [illegible] گویند [illegible]

علم [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] و بمعنی

رخسار و [illegible] و بمعنی بضم اول و ثانی و [illegible] نقطه دار [illegible]

[illegible] اول [illegible] بضم اول و ثانی بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] گویند [illegible] کوه [illegible] طفلان [illegible] بضم اول و ثانی و سکون

واو [illegible] الیستان [illegible] الف [illegible] بالا [illegible] جیم فارسی با [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

و بمعنی صورت [illegible] و بعربی [illegible] گویند و بمعنی [illegible] و [illegible]

و بمعنی [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] و جیم فارسی مفتوح [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] ضعیف [illegible] معلوم و [illegible]

سنبر ملغانه نیز گویند چشند بر وزن چشندی یعنی بگوشند و بمعنی کنند و دم زند چشش بر وزن دارش
گوشش باشد که گوش و گلوی مردم سرخی کند و بر زبان سعید و درد کند و بر زبان آن مهاک
بر وزن مهتاک بمعنی خاک باشد و آن نقطه است سیاه که در روی اندام آدمی
بهم رسد بمعنی خال هم سیاه است چخاق با میم بر وزن ناسخ آتش زنه را گویند
و دشنه و تیغه را نیز گفته اند چشم از نتاج دو وزن چرخهای دیگر در آن آلات زنند بمعنی شیر کنند
بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی ستیزه کنی و دم زنی چسک بر وزن رسک بمعنی دم زدن
و کوشیدن و ستیزه کردن و در برهان این چیش است و بمعنی بجای حرف ثانی نقطه دار است
بر وزن رسیده بمعنی کوشیده و دم زده و ستیزه کرده باشد چشن بکسر اول بر وزن کمین ریم آلود
چشم را گویند یعنی چشم چرک و ورم دار هست و بفتح اول گفته اند با ضم و جیم فارسی باد زد
چشمار بر وزن لعنت چمن بکسر اول بر وزن کفاچیری باشد از ابریشم مانند ورق باشد
و ابریشم بعض اللابدان بندند چمد بفتح اول و ثانی و سکون دال ای قرشت اشترمانده که آن را
گویند بفتح اول و ثانی بمعنی حارث علاج هم چمدر بضم اول و ثانی و سکون دال قرشت
و واو باللف کشیده نام قسمی از بسیار تلخ و در آخر در رسوم طرح بهترین جاهای دیگر است و بعربی چغندر
بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف چینستان چند بکسر اول و فتح ثانی مخفف چندین
بضم و جیم فارسی با دال ای قرشت چمبال بر وزن لعنت و کذا چمچه بضم اول و سکون ثانی
الف شامل را گویند بفتح اول نعمت و معنی هم چرکین ساز شده معنی لالاحرانند و در
سیستان چرخها را گویند چمچه بفتح اول بر وزن کار ابمعنی چوبدانهم و بکسر اول بمعنی اندرانی هم
بر وزن قرابه قیماقی هم در روی بشیر مانده چیزی با خای نقطه دار بر وزن و معنی چراغ

چراخور با واو معدوله بر وزن نوا دار بمعنی چراگاه است چراغ واره بکسر اول و فتح الف
و شین آخر فتیله باشد که در آن چراغ روشن کنند و بعضی بسکون خوانند چراخور با واو
معدوله بر وزن فراخور بمعنی چراخور باشد که چراگاه است [illegible] بی نقطه بر وزن [illegible]
گوهر [illegible] کنند چراغ بر وزن فراغ فتیله [illegible] آن الا [illegible] و روغن
دانها که آن روشن کرده باشند و بمعنی چراغ [illegible] و در [illegible] هر دو [illegible]
و هر دو [illegible] گویند کنایه [illegible] چراغ آخر بضم [illegible]
کنایه [illegible] باشد [illegible] گویند چراغ بر بالای آن
گذارند و در [illegible] بمعنی چراغ باشد یعنی
چیزی که چراغ بر بالای آن گذارند و در [illegible] هر دو [illegible] چراغ پا بفتح بای ابجد
و لام [illegible] چراغ دان را گویند و بعضی بسکون خوانند چراغ [illegible] بفتح بای فارسی
و سکون لام [illegible] و های تحتانی [illegible] و [illegible] نقطه دار [illegible] فانوس چیزی که
چراغ [illegible] چراغ [illegible] بکسر [illegible] کنایه از [illegible] چراغ [illegible] کنایه از آفتاب و ماه
و ستاره [illegible] کنایه از آفتاب و ستاره [illegible] گویند
بکسر اول و ثانی [illegible] و سکون [illegible] نقطه دار و فتح لام [illegible] گویند
مصغر چراغ [illegible] ثالث [illegible] گویند و [illegible] خوانند گویند
[illegible] چراغ کنایه از [illegible] انگور است چراغ [illegible]
و شین بر وزن [illegible] چراغ پایه فتیله [illegible] چراغ [illegible]
و سکون [illegible] چراکر با کاف فارسی بر وزن [illegible] گویند

بر وزن عوام چراگاه حیوانات و علف‌زار باشد چرمان بر وزن قرامان بمعنی چرام
است که چراگاه حیوانات و علف‌زار باشد چرب بر وزن حرب عالم بستن و زبان‌آوری
و چرب دستی چیزی از روی مهارت و استادی باشد چرب آخور بضم خاء و سکون واو معروف کنایه
از کسی است که فراخی عیش و کثرت اسباب تن‌آسانی داشته باشد چرب انبان کنایه از کسی است که مردم
از سوی او فایده و نفع یابند و بفتح باء ابجد هم گفته‌اند چرب زبان بمعنی چاپلوس
و شیرین کلام و خوش گفتار باشد و خوش آمد گوی چرب زبان کسی را گویند
که سخنان خوش [illegible] دل مردم را بدست آرد [illegible] و مردم را از خود راضی کند و کنایه از چاپلوس
و چرب دستی است چرب بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]
[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] ماننده [illegible] نقاش [illegible] بمعنی تصویر باشد
[illegible] و [illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible] بضم اول [illegible] مانند [illegible]
[illegible]
بمعنی [illegible]
بمعنی [illegible]
بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] تصویر [illegible]

خاک حسته است و شرقان حاجرف گویند و بعضی ذکر جفا و کین سپاهان عرب العالمین
ودر مؤید الفضلا میگویند بر وزن الیست ای سرخ و ام والله اعلم گویند برنگ دان ادمیکی هم
هست و آن را لاابر کسی هم از عقد داسته نیز وردم به گویند همانکی با سنگ و ما با وی ... گویند
و آن را دال والابرکسی هم لسما خوار کنند و بنا روی الابل شود و خوام حرص کسیار ...
بر وزن برزه بمعنی خرکه است و پوشیدن ادمی نیز هم جرس بر وزن قفس بند و زنند آن
ناکویند و بمعنی شکنجه و ارسیت وحرض نیز هم انگور دران ریخته بر پای بمالند تا شیره
آن گرفته شود بمعنی جرامات و دوات نیز آمده است وجرنیا هم درولش ولدامان از کدام است
و کدیه جمع کرده باشند جرس مال بر وزن نا بمکدان روماک و روپاکی باشد هم قلندران بمار گوشه آن را
بهم بند بند و بردوش باشد و مستاصل از سو اکچه از گدائی بهم رسید دران نهند جرخ بفتح اول
و سکون ثانی و عین نقطه دار جانوری شکاری است مشهور و معروف ... از جنس باجه است معرب آن صقره
جرغانان بفتح اول بر وزن قرقان مهری و طغرائی باشد مرقوم باکنند و نوشته جرغند بر وزن
فرزند چراغ و چراغدان و چراغپایه است و رود که کوفته لاغر گویند هم با گوشت و مصالح
برکرده باشد و رود هم جرغنه بر وزن لاغرمنه بمعنی جرغنه است هم چراغ و چراغدان و چراغپایه
باشد و رود که کوفته با گوشت و مصالح آکنده لاغر گویند جرغول بر وزن معقول دار و ... است
هم که آن را لاله ای بره گویند و بعربی لسان الحمل گویند جرغون بر وزن افسون بمعنی جرغول
که لسان الحمل است جرب بفتح اول و ثانی بر وزن نمک مطلق زخم را گویند اعم از زخم کارد و شمشیر
و غیره و بسکون ثانی نام غیشم است جوهری که از گوشت و ... برون آن را گرمی خفت گویند
و کیلر لعل رنگی از زخم آید و جرکی هم بر وزن و جامه نشید و بعربی و شتح خوانند و آبد شنام نیز

نغلیدن [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] بضم اول [illegible] گویند بمعنی

بسیار [illegible] با میم بروزن [illegible] بسیار [illegible] بکسر اول و ثالث

و سکون [illegible] پیوسته [illegible] و کنایه از [illegible] و با میم [illegible] بروزن

[illegible] را گویند یعنی [illegible] بکسر میم [illegible]

[illegible] بضم اول بروزن [illegible] را گویند [illegible] بضم کاف فارسی

[illegible] بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مطلق [illegible] را گویند

[illegible] را [illegible] گیرند آن [illegible] و [illegible]

گویند [illegible] بروزن [illegible] نام [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] آن را [illegible]

[illegible] و مانند آن را بعربی [illegible] خوانند [illegible]

بروزن [illegible] معروف است و [illegible] را نیز گویند [illegible] خوانند

بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آوازی [illegible]

آن [illegible] صدا و آوازی که [illegible] را نیز گفته‌اند [illegible] در میان کوه [illegible]

بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف [illegible]

بکسر اول و ثانی آواز و صدا [illegible] و مانند آن باشد [illegible] آن [illegible]

بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف مطلق نان را گویند خواه نان گندم و خواه نان جو

[illegible] و بلوط و مانند آن و نانی را نیز گفته‌اند [illegible]

[illegible] گویند نانی است که آن را [illegible] ترتیب کنند [illegible]

بسکون ثانی [illegible] بر وزن لعرک باشد و بضم اول و ثانی چش و سکنج و درد شکم نغزل

را گویند و ترکی بمعنی توسیب و او رستم باشد چوبینه بر وزن شرمنده فانوس را مانند

آن باشد که مرغ در شب چراغ در آن کنند و چراغ اعتبار هم گفته‌اند و بمعنی چار چوبینه و دو دنبه

در روزنه هم گفته‌اند چوزند بر وزن لرزند ماضی دو منار و حاصل مصدر هم یعنی دو دنبه و جاسوسی

کند چوزندن بر وزن لرزیدن بمعنی جاسوسی کردن و دو دنبه است چوزیده بر وزن لرزیده و بمعنی

دو دنبه و جاسوسی کرده چپر بضم اول و ثانی ابر ساده و ابر امرد را گویند چربک بفتح اول

بر وزن سرمک لشکر را گویند [illegible] ذکر چربک لشکری نوشته‌اند [illegible]

[illegible] چرغست بفتح اول و سکون ثانی میمون را گویند

که حمدونه است چرند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوریست شبیه بملخ که بیشتر

در علفزارها میباشد و در هواهای گرم فریاد طولانی کند و در بعضی جاها آن را بگیرند و بریان کنند

و بخورند چرند بر وزن مجمره پاره‌های دنبه و پیه بریان کرده روغن گرفته را گویند چرغنه بفتح

اول و ثانی و ثالث و غین نقطه‌دار خارپشت را گویند چرک بکسر اول و سکون ثانی و کاف

بمعنی چرغ است [illegible] خارپشت باشد [illegible]

[illegible] با بای فارسی بر وزن رقصیدن اتصال یافتن چیزی باشد بچیزی دیگر و هم انفصال آن

مقابل بود بمعنی [illegible] کنده [illegible] بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جلد و چالاک و چابک

باشد و چیزی که تنگ و با اندام در جایی نشیند محکم و نازک در بار ایم گفته‌اند و بمعنی تنگ چسبان

هم هست [illegible] قمیص فراخ و گشاده [illegible] که در وی آن را از ریسمان [illegible] چسپنه بفتح اول بر وزن

دسته بمعنی نغمه [illegible] باشد [illegible] لاغر گویند [illegible]

و اشتر و خر و الاغ سازند و از آن کفش و چیزهای دیگر دوزند و بضم اول شتربانان گویند و [illegible] و امثال

آن را گویند حساب بر وزن [illegible] مردم [illegible] و بجل [illegible] گویند و الاغ [illegible] لاغر گفته اند [illegible]

کرتب [illegible] یا لسب چیزی که [illegible] باشد [illegible]

عمارت [illegible] لغت [illegible] کنایه [illegible] بفتح اول و سکون ثانی معجمه و جیم اسم [illegible] بعربی

[illegible] بضم اول [illegible] و الاغ [illegible] آن از [illegible] بار ماند و با [illegible]

بر وزن سلام دانه باشد سیاه و لغزنده که آن را در داروهای چشم بکار برند

بفتح اول بر وزن نهان بمعنی آن لغت است [illegible] در فرهنگ لفظ [illegible] با دال نقطه دار [illegible]

در فرهنگ دیگر لفظ [illegible] با زای نقطه دار نوشته بودند [illegible] بوده باشد والله اعلم [illegible] بر وزن

[illegible] بمعنی [illegible] باشد عموما و [illegible] های [illegible] خصوصا [illegible] بکسر اول و سکون ثانی

و فوقانی نام موضعی است [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] طعمه و طعام [illegible] باشد

بفتح اول و جای نقطه دار بر وزن [illegible] دانه سیاهی باشد لغزنده که آن را در

داروهای چشم بکار برند [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] و آن [illegible]

باشد خصوصا اطفال را [illegible] و [illegible] بضم [illegible] بر وزن

[illegible] یعنی [illegible] باشد عموما و [illegible] های [illegible] خصوصا [illegible] بکسر اول

و سکون ثانی و کاف [illegible] بمعنی افزون و غالب [illegible] افزونی و [illegible] و غلبه [illegible] بر وزن

[illegible] معروف [illegible] گویند دانه سیاهی [illegible] خصوصا بر جراحت [illegible]

و [illegible] بضم ثانی [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] یا رای قرشت و واو مجهول بر وزن [illegible] چیزی که [illegible] دفع [illegible] زخم

و حجم [illegible] زنند اعم از آنکه بر لب آدمی یا حیوانات دیگر یا کنار [illegible] دهان و لبها

و امثال آن [illegible] اغل با غین نقطه دار بر وزن دریا دل [illegible] کناه [illegible] اعم از

[illegible] غضب یا ناز و غمزه و نگاه کننده را نیز گویند [illegible] از زردی [illegible] غضب [illegible]

[illegible] نگاه کردن باشد [illegible] اغل بر وزن [illegible] و غضب [illegible] نگاه از گوشه

نگاه کردن باشد و نگاه کننده را نیز گویند [illegible] بالام بر وزن [illegible]

[illegible] غضب و غمزه [illegible] نگاه کردن [illegible] و بغضب نگاه کننده را نیز گویند [illegible] ادبار او

بر وزن [illegible] سیاه و [illegible] دار که از موی [illegible] بافند و پالان آن را مانند

[illegible] کنایه [illegible] انتظار [illegible]

کنایه [illegible] خوار [illegible] و خجالت [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] نام دعا و تعویذ [illegible] دفع [illegible] زخم [illegible]

نام [illegible] بیماری [illegible] اطفال

[illegible] و دیگران [illegible] و بعد از آن [illegible] دیگران [illegible]

[illegible] و بعد از آن [illegible] طفل [illegible] و باقی اطفال

[illegible] این بیماری را نیز [illegible] این بیماری [illegible] کنایه

از [illegible] کنایه از [illegible] و خجل [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] دفع [illegible] زخم [illegible] و خال [illegible]

[illegible] کنایه [illegible]

[illegible] کنایه [illegible]

چشم ریزه کنایه است از بیحیائی و بیشرمی باشد چشم سر راست نا کنایه است از آنچه که علما بمند

رسیدن کنایه است از چشم زخم رسیدن و طمع بحرکت کردن باشد چشم آزار و نقصانی

است که بسبب دیدن بعضی از مردم و اطراف کنند الف [illegible] و جهولا بهم رسد و عرب

اللامة [illegible] بفتح زای هوز و سکون دال ابجد چشم [illegible] سیاه و سفید

شود [illegible] چشم زخم بر گردن اطفال بندند [illegible] کنایه است از [illegible] بر سینه دوا [illegible] نموده

[illegible] کمان [illegible] بعربی [illegible] العین خوانند [illegible] و صیاد کسانی را گویند

کنایه است از [illegible] شکار [illegible] چشم [illegible] سیاه [illegible] کنایه است از طمع کور [illegible] چشم

کنایه است از ماه بسیار [illegible] باشد چشم کنایه است از [illegible] و درویش [illegible] و منگف

[illegible] چشم های [illegible] و سین بی نقطه بالف کشیده در لغت اول و مای زیادتی های

در دو هم [illegible] بمعنی افسون کرده [illegible] باشد [illegible] عینک را گویند و آنچه

معروف و تصغیر چشم [illegible] چشم لوچ [illegible] و دام باشد [illegible] سیاه و [illegible] که در زر دواهای چشم

[illegible] که [illegible] الاثمد [illegible] های ازرق و [illegible] گویند و بمعنی چشم

نظر [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible] و [illegible] باشد چشم [illegible] و

چشم [illegible] گویند [illegible] باشد چشم [illegible] کنایه است از چشم زخم رسانیدن

باشد [illegible] کنایه است از خواب کردن [illegible] باشد چشم [illegible] بفتح قاف فارسی

[illegible] گویند چشم [illegible] باداود و های هوز [illegible] چشم زخم دعا و تعویذی باشد [illegible] چشم

زخم نویسند چشم [illegible] باداود و های هوز [illegible] چشم زخم دعا و تعویذی باشد [illegible] چشم

زخم نویسند [illegible] بر وزن [illegible] چشمه جائی که از آنجا آب جوشد و روان شود

و لغت و عوالج بوزن و هو الوزن الاکویند چشمهٔ الکن [illegible] کنایه است از آفتاب

عالمتاب شعر [illegible] چشمه‌های [illegible] چشمهٔ البشنر [illegible] با [illegible] گویند [illegible] حباب

هر ترکیب با [illegible] چشمه [illegible] و [illegible] چشمه‌های [illegible] کنایه است از [illegible] آفتاب

[illegible] چشمه [illegible] کنایه است از [illegible] و [illegible] منقره با

و کنایه است [illegible] علیم و [illegible] چشمه [illegible] کنایه است از آفتاب عالمتاب

[illegible] چشمه کنایه از [illegible] و دهان معشوق باشد چشمه [illegible] کنایه است از خورشید

عالم الکیمیا چشمه [illegible] با بی نقطه بر وزن [illegible] چشمه [illegible] زمین [illegible] گویند

هر جای چشمه داشته باشد و با صاد [illegible] چشمهٔ البشتر [illegible] الله

[illegible] چشمه [illegible] چشمهٔ البشتر [illegible]

چشمه [illegible] کنایه است [illegible] چشمه [illegible] کنایه از آفتاب

و ماه [illegible] گویند چشمه [illegible] کنایه از [illegible] چشمه [illegible] کنایه است

از آفتاب عالمتاب چشمه [illegible] بضم [illegible] و فتح الام و سکون [illegible] بی نقطه‌های

ابجد چشمه [illegible] از توابع [illegible] چشمه [illegible] و لون [illegible] و الام [illegible] چشمه

البشتر [illegible] چشمه [illegible] کنایه است از خورشید الورد

و الحیوان و دهان معشوق باشد چشمه [illegible] بوزن [illegible] ترکیب [illegible] السلسله و لغز [illegible]

با [illegible] چشمه [illegible] بروزن [illegible] مخصوص [illegible]

[illegible] چشمه [illegible] بعض چشمه [illegible]

گویند [illegible] با [illegible]

بست و پنج لغت و کنایه چنگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سازیست معروف که بدان میکه
و بیت لا گویند با سکه و گره تا الف جنگ کوه و حرخ و زمانی رشته که بدان رسید
بالضم اول چوب که بر سر نعش و بعضی گویند بمعنی الاغستنیم بر گردن نها و گردونی کش نهند
و جای بر ملوکان کس اطلاق کنند و بکسر اول بزد اما تنه نیست که از چوبی بار کب
ساز ند و با معنی ناقه مراد کنند و گویند با غیر ترکیب چنگار بفتح اول بر وزن بلغار
زن لا گویند بمعنی مشاطه و گویند بمعنی سلیطه هم چنگال بر وزن جوال هر میوه نارسیده
را گویند چنگانه بر وزن پیمانه قصیده را گویند و آن چنین چند مشهور است که در ردیف
و قافیه همی بر مطلعی و گرد هر سر طلیه باده بر یقینه حسبت چنگان بر وزن میکان
نام موضعیست و بعضی گویند نام شهریست و چوبی را نیز گویند که ما بدان الاغ رفته
چند حاصل بران نصب کنند و بسر اول چوبان بران اصول نگاه دارند و نام نغمه و
پرده ایست از موسیقی و بمعنی الاغ نیز گویند چو دکان چنگی و گوش تمام داشته با
و منطلق بمعنی کننده و گوشت را گویند بمعنی از الف ن و حیوانات دیگر چنغانه
بر وزن ترانه نام سازیست که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز قانونست و چوبی
سینه بسیعه چالاکی که بکر آن را لاغ سازند و چند حاصل در آن نصب کنند و بدان
اصول نگاه دارند و نام پرده و نغمه ایست از موسیقی و قصیده شعر را نیز گویند و
مردم کوشند و چابک را نیز گویند چنغانیان نام محله ایست در سمرقند چنغت
بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای ابجد و فوقانی ساکن بمعنی چو کسی و امثال آن را
گویند و درخت بادام مخاف و ایلس و ابره و استره قبا و مانند آن باشد و لغزی

چنانکه گویند و با معنی بجای الحد نون است چغلغ بفتح اول و سکون ثانی و ضم
ثالث و لام و غین نقطه دار ساکن نعره و فریاد باشد که از روی اضطراب و
بیتابی کنند چغبوت بفتح اول بر وزن عنکبوت بمعنی چغبوت است و بمیم
و بای ابجد فغبالی و قبا و انها است و لت الکنه و بیلکنه لکلک چغند و بضم
اول نیز آمده است و بمعنی بجای جیم و ثالث نون است لکلک است بضم اول بر وزن و معنی
چغندر است و از مزید الیه است چون شنود و کنگره و حصار قلعه باشد لکلک و میم
نیز کلنگ است آن ماکیان سر کرده باشد بفتح اول و ثانی یعنی بکوشید ... جمعیت
بمعنی دهند و دم زدن است و آنچه باز از کربه خانه برآید بمعنی چغند بفتح اول و ثانی
و ثالث یا الف کشیده و واو مضموم ملازرده کرده و حاشیه ملکوت بمعنی از اسب سپید برای
بوقنده و الاغنده لکلک باشد و با معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است بفتح اول
و ضم ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی چغند اکل است و بمعنی بسم از عقب براه روند
بفتح اول بر وزن بمعنی التفات نمودن در رسیدن احوال است و بمعنی پرسیدن و رسیدن
و لیس نیز آمده است کلکل بضم اول و فتح ثالث و بر وزن بمعنی سر رشته کرده
و نمایان هم در وقت رسیدن پنبه بر دوک پیچیدن بشکل مخروطی با ملایمت و با معنی
بجای حرف ثانی فای مضموم و بجای سین نقطه دار سین بی نقطه هم آمده است
و بعضی گویند چغر سنه سین بی نقطه از رسیدن جواب زمان لا چغر ندان بر وزن فهمیدن
بمعنی التفات کردن است و بمعنی پرسیدن و دو امر نمودن است و ماندن ماهی نو با معنی کف
لد چغنده بر وزن فهمیده بمعنی پرسیده و دوام نموده و هم برده باشد و بمعنی الف

شفاف گردد بیت ... ششم جغز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار لوشه گیاهی
است شبیه بدزینه لیکن مانند جاروب نقطه نباشد و بسکون ثانی جغز چشم را گویند هفتم
لسه لوله لیکن ... آنرا خیرات الجمع شمع نیز باشد و نام جانوری است ششم آنرا لاک و کرک
شوله خوانند و بعربی ضفدع گویند و بعضی گویند جغز صدا و آواز غوک است و بمعنی
آواز قاوی با لفظ ... و ... [illegible] ... جغزیار بسکون ثانی بر وزن بغل باره
مغز صدف را گویند که آن جغری باشد مانند ... و آنرا بتازی السبات ... بهم ... و بعربی
طحلب خوانند بفتح اول و ثانی بر وزن بمد باره ... هشتم ... جغاو با واو بر وزن
معنی جغز باشد ... جل وزغ ... غوک و طحلب ... [illegible] ... جغیره بر وزن زریره
نتیجه رسیده و ... بوده ... جغه بضم اول و ثانی و سکون ... [illegible] ... را
گویند و بعربی عصفور خوانند جغل بفتح اول و ثانی و سکون لام ... جغل ... گویند
و طرفی باشد لوله دار که آنرا الانزحرم ... کرده و ... دور بنند و بعربی ... گویند
و بضم اول و فتح ثانی ... آنرا الاحوص گویند و در روزهای جنگ میپوشند
و بضم اول ... [illegible] ... مردم ... باشد ... دار ... و عیسی با جاهای دیگر نقل
کند ... آلات و نقصان ... مردم در ... ما با عرمان بهم ... [illegible] ... گویند
و بعربی ... خوانند ... با هیم و نون و سین بی نقطه بر وزن ... بلغت زند
پازند بمعنی ایستادن باشد بعربی قیام خوانند ... بفتح اول و سکون ثانی
نون بفتح فوقانی زده بمعنی جغنه ... باشد ... [illegible] ... مانند
نکند و بعربی خسو گویند و بمعنی ... نون سین بی نقطه ... بر وزن ...

باشد جغند بفتح اول و ثانی بر وزن کمند موئی را گویند که در پس سر گره کرده باشند و بضم اول و ثانی
چغندر که بعربی سلق گویند جغندر بضم اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و رابع و سکون ثالث و بالقاف
نیست معروفست و آن چیزی باشد که بر سر هم در بسیار کنند و بجای حرف ثانی قاف هم آمده است
جغنه بفتح اول و نون بر وزن نغمه نام سازیست که نوازند و بفتح اول و ثانی و ثالث جغنه
جغنه نیست و آن چوبی باشد میان دو شاخ که قفل را بدان محکم کنند و بضم اول بر وزن
حقنه کنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند جغو بضم اول و ثانی بواو کشیده نوعی از جغد باشد
و آن مرغیست نحس نامبارک و مخفف جغول است که کنجشک باشد جغول بضم اول و ثانی
سلوک بمعنی کنجشک باشد و در موید الفضلا مذکور است که پرنده ایست مشهور جغات
بر وزن لغات بمعنی کوشیدن و سعی بسیار کردن جغیدن بر وزن رسیدن بمعنی سعی کردن و کوشش نمودن
و دم زدن جغید بر وزن رسید سعی کرد و کوشش نمود و ازین گویند مثال ... جم
فارسی با فا عشان [?] لغت جغار بر وزن حصار فوج و جمعیت را گویند
بفتح اول بر وزن هفت چوب عذابی است که بدان بزه کاران را زنند و آن را بالا بر
آن اندازند و مالدار را امیر گویند و آن عماری باشد از چوب و تخته سازند و بضم اول بمعنی تنگ
و حیران باشد جفت بفتح اول فراخ و گشاده باشد و جولی را نیز گفته اند که در زیر عماری تعبیه کنند
تا نیفتد و بکسر اول زنجیر در خانه را گویند جفسک بضم اول بر وزن زردک نام مرغیست دراز گردن
که همیشه در کنار آب نشیند و او را کلنگ و آن را نیز گویند و با جیم عربی هم باز نگارش کنند و بفتح اول نیز
گفته اند و با معنی بجای حرف ثالث نون آمده است جفسه بر وزن نفسه سرگوسفند را گویند و بمعنی
خم و خمیده باشد و بمعنی پنهان و پوشیده هم آمده است و برابر و قرین را نیز گویند چون شدن

و چوب بندی تاک انگور و امثال آن را نیز گویند و چیزی را نیز گویند که طفلان بر دست
گرفته بر چوب کوچکی سر تیز بقدر یک وجب انگشتان زنند و چوب کوچک بجهد و دور
برگشتن بر گردانی زنند تا دور رود و آن را بعربی قلال خوانند و نفاق الوانی و عمارت سلال
گویند چخند بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده چغوسه بفتح
اول و ضم لام قرشت و سکون سین بی نقطه بمعنی لفظ برهان بلغت ماوراءالنهر جوالقه مان
باشد و ریسمانی خاصی را نیز گویند که دو رشته را بهم بر دوک پیچیده کنند چغبه بفتح اول
بر ضاد و بمعنی چیستان خواه چیزی را گویند که بحسابند خواه محکم بکار برند بضم اول
و فتح بوزن ارزنگ چیزی را گفته‌اند که آن را کمان دار خوانند بفتح اول کنده
بجیم فارسی ماقاف مخفف چیتار است بلغت جبل بفتح اول و سکون ثانی
چوبی است که بیرون زنند تا سکه و کره را از آن جدا کنند و بضم اول و کاف حرف
و آن چوبی است که بر گوش گاو و گوسفند نهند و گاو را کرده است اطلاق کنند چقاچاق بفتح
اول و ضم ثانی بمعنی چقاچاق است صدا و آواز سلاح و چوب و امثال آن را گویند و معنی
چخماق است که آتش زنه باشد چغند بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد مضموم مرای
درشت زده نام موسیقی است معروف و در کتاب البلغه بیان نموده است چغند بجیم فارسی
با کاف تازی مخفف چکیده است و کنایه چکه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قطرات
نطفه و دو چیز و بعانه و صحبت و منور و قباله خانه و باغ و امثال آن باشد و معرب آن
صک است بفتح صاد و اواره زخم تیغ و صدای که از جنبیدن برآید مثل سکه چوب و دیگر
چیزی بر چیزی و امثال آن را گویند و بضم چکال بمعنی سخت دل باشد و بمعنی قطره

و چلیپائی نیز گویند و با عین بکسر اول کشته و مستند اصحاب و چوبی پنج شاخه که گشته دارد
با ابرام و سیم درو مانی کسانی که نوشته است الا بر باد دهند الف ها چون که و در عربی
مدری خوانند و در پیش باشاخ در خت انگور و غیره نیز گویند و معدوم و با الف کشیده اند و
بمعنی فاک اسفل نیز آمده و در تخدان مردم چون اشک باشد بزبان ترکی امر
یعنی بکش و بالضم اول تخفیف چوکست آتش نشان سیخ بزبان ترکی امر از الوزدن لوبه یعنی
الو درای دیگر اول حاسمان چهار جا که گویند وکی لالا ادا که و کوه کان نیز معروف با
بریابد و بمعنی نصف اول بیشتر نیز تحت به یک سخن جا بفتح اول و ثانی
و جیم فارسی بردو بالف کشیده و قاف ساکن آواز و صدای ضرب تیغ و شمشیر و گرز
که بر ترکی بیم زنند جا بفتح اول تخفیف چقاچاک است صدای زدن گرز و شمشیر
باشد از بیم و صدای بر خوردن دندان لالا بر گویند و بالضم بر وجیم فارسی سخن و
چیزی را گویند که در افواه افتد جا بفتح اول بر وزن نوادما لالای سرو مالای پیشانی
را گویند عموما چه بلغت هلوی دوج جحقا و بمعنی اصلع باشد و سرکون و سر بام
ترکان فلجان گویند جا بفتح اول و سین بی‌نقطه بر وزن نواسه خار پشت گویند
و با شین نقطه دار آمده است جا بفتح اول بر وزن ملاک بمعنی نیاشد سر باصه
گویند و قباله نویس و منشور را نیز گویند و ابراهیم که از آن گوهر سوراخ کنند جا
بفتح اول و میم بر وزن لغامه قصیده را گویند که مطلع با ابیات متواری و مناره و
که در قافیه ورد لفظ آرند بر معقد است مبنی بر صنعت شرط صنایع نزد اهل این صنعت
مباحث جا بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده برید است آنکه از لکه

از آنجا که بزرگتر و خوشتر از سایر منسوخ [illegible] است او را بعربی ام الطبع خوانند و چغانه
هر [illegible] اند و آن چوبی باشد میان آن را کاواک کنند و چند حلقه بر آن نصب کنند و بر اندازه
خوانان بجای اصول کفانه بدان زنند و نام نغمه ایست از موسیقی که آن را نوای چغانه گ
خوانند و نوعی از مرغابی است که آن را [illegible] گویند چغانه دک بر وزن
[illegible] نام نوایی از موسیقی و مرغی باشد به بزرگی گنجشک و خوانندش غره الادوالوبج
خوانند و بعضی گویند مرغ [illegible] است که آن را [illegible] گویند چغاه بر وزن حواله
[illegible] بر وزن قرارگاه جایی است در کوهستان که گره [illegible] سر باشد که آن را [illegible]
واقع شود چغاسه بر وزن [illegible] و چغاوک [illegible] است بعربی قبره خوانند چغانه [illegible]
[illegible] بمعنی چغاه که گذشت و آن جایی باشد در کوهستان که گره [illegible] باشد در آنجا
واقع شود چغاه بر وزن سپاه سر کوه را گویند و بمعنی [illegible] بر فوق [illegible] لغت جیب
بر وزن غمناک صدا و آوازی [illegible] زدن [illegible] و شمشیر و امثال آن [illegible] بفتح بر دو چم
فارسی و سکون [illegible] صدای جلیدن آب و امثال آن است و صدای [illegible] زدن [illegible]
[illegible] و [illegible] آن و صدای [illegible] شمشیر [illegible] بضم [illegible] دو چم
فارسی [illegible] در افواه [illegible] بر دو چم صدا و آواز [illegible] چراغ
[illegible] بکسر اول و فتح ثانی و سکون [illegible] و فتح [illegible]
[illegible] را [illegible] گویند و بعربی [illegible] بر وزن [illegible] خوانند
بفتح اول بر وزن قطره مطلق آنچه از چیزی بچکد و قطرهای آب [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بر [illegible] و [illegible] چهار [illegible] بعربی [illegible] خوانند [illegible] بضم اول بر وزن

معرب نوعی از زر لوس است و بهندوستانی جهتر گویند حلبس بروزن قفل نسبه و نشمر جرم
و بازو باشد و امثال آن را گویند بمعنی تحمل است و بر سر شکی کنند بیشتر حن بروزن غلس
پارچه ما غند کوهی گویند علط الغلادران ما کرده بمعنی و بغوفسید و سکون واو حرب
و امثال آن پیچیده است و از دو سنگ مشبک است و نشمر بازو باسه الامر کفیلند و جرم
از چوب دو کوچک است حلبس بفتح اول بروزن طلسمن بمعنی حمل شد و سر پستک گیرند
باشد حلبس بفتح اول و الضم ثانی بروزن خمل فرزی است بزرگان و پسران و اسکران الاولاد
بعربی با کاف فارسی لغت است و بندو طلبان اسیر نشر گویند با معنی بفتح ثانی هم لغت اند
حلس بفتح اول و لام و سکون ثانی مطلق انجار جانی بجلاد قطره و جلد الامر گویند
حلمس بفتح اول و سکون ثانی و میم بتحتانی رسیده و الای نقطه دار مفتوح بکاف زده
و ضبیثه بول آدمی و حیوانات که قطره قطره بچکد و آن را بعربی تقطیر البول خوانند
حنس بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون نوعی از کشنده قرزرکش دوزی و بخیه دوز است
باشد و جامه و قبائی که از آن دوخته باشند که نیزدوزی گویند و بکسر اول و ثانی نیز آمده
بفتح اول و ثانی بواو کشیده و جیم فارسی زده ابزاری باشد سرش دوشسته دار حرکه سمانان
را گویند بیان آسیا تیز کنند و بمعنی تیز کردن آسیا هم هست و بجای حرف ثانی لام هم گفته اند
و جکس بیتا دلالت می کند و زرگر الامر گفته اند حلوک بفتح اول و واو مجهول بروزن ملوک
نام کیاهی است که آن را الاحمر گویند و بعربی بقلة الحمقاء خوانند و جفا و للامر گفته اند
البوجلبح باشد و بعضی گفته اند برنج الهشیم آن را کار جا کعنیز و نام نعمان الب از روسیه
والضم و الجمع کنیزک باشد حلیه بفتح اول و ثانی با شد بمعنی قطره سم و با نیغیر سعد

کوهک و خره را کلوخ گویند چلیسه بفتح اول بر وزن ربیسه معروف است و کرز را نیز گویند
و بعربی ... خوانند و بضم اول بمعنی ملکیت است جمع از ملکیت و مصدر چلیس ...
انابت ... بعلی انگوری ... چلبی بکسر اول بر وزن ... بمعنی حلب است
نوعی از ... و نام ولایتی است
بسین فارسی و کاف فارسی ... لغت ... بفتح اول بر وزن اشغال ... چیز کردن
و ... کثیف ... باشد ... قصبه شعر را گویند ... با تشدید
بر وزن ... نوعی از ... بکسر اول و سکون ثانی و سکون لام ...
از ... مردم ... باشد و ... عدل و نظیر ... گل و
... گویند ... بضم اول بر وزن ... و بمعنی ... باشد و بفتح اول
... گویند و بعربی ... خوانند ... با لام ... است و دو
لغت و کنایه ... بفتح اول و سکون ثانی ... است از ... و ... در ...
... بر وزن ... است یعنی ... بمعنی ... بضم اول و الف
... گویند و بکسر اول ... است ... و ... مردم ... عقل
و نادان و احمق ... گویند و مخفف ... است بعربی ... خوانند
بفتح اول بر وزن ... گویند ... از ... بر ... طبقه لقمه
طعام ... خوانند ... بفتح اول بر وزن ...
... بعربی ... خوانند ... بکسر اول بر وزن
... از ... کرده ... و بفتح اول ...

جلاتن بضم اول بروزن فلاطن یابس شجرکه آنکا کوک کوکرداغی خیار انجقدر
یابسنه هوبسخن جالا اتدر وبفتح اول کشت ادکش جلاکره بفتح اول نام کوشی در ملک
بمن جلب بفتح حلب اولکوشیدر که دوپاره جسمه بستکه هم دوپاره کاه
جلفار جانفار بفتح وینوازند وبعضی نسوخه فقنه هم لعنده جلسه بروزن
جلواسه نوعی ازرسته یوشق نادر ووک اولاد نیز کوندکه آنی لوجلسه بدر اجسام
نوبسماری ولعب کوندر جرم لعبت ازدیک واوغلر چلیدر قرو ومیرد وکوشت
اوقسم قاریش دراز افشد ومیر دکان شراب که کنیه بیاسه جلیب بفتح باء پی فارسی
بروزن تعرفت یا ایله ضمیرته ودرمیان رزعی یا زرده جلیسه بفتح اول
وبای ابجد بروزن سنبله واضطراب کوشید وجسر التطری العام صله
وشعر وصلابکر دیند جلم فارسی بروزن سلمان وسکان کوشید
جلوابح بفتح کسر اول وضم عین نقطه دار بروزن بازرجیبه مصور
باعتبار کنکره لکن حرکت منزله خروسه جلمانگ بفتح اول وضم ثانی وسکون گاف جبه
جور شیم اطفال هبران بازی کسندر وحیله ودیکری بلغاردک شقبه نهرده جوت
کوجک ونیز وسکون ثانی کشیدریا بضم اول وسکون ثانی جلکف
وبضم اول وفتح ثانی ابریشمیه نیز کوشید جواه ریسمان وجواه
کلافه ابریشم جلمه بفتح اول ومیم بروزن بمعنی یا نصل
عبارتشدر تخت سلیمانی سلام وجهار نیز کوشید که آنکا صد وجهل ستون
لوبند الکی قصر ساخته بنی جلنبو باجیم بروزن

که آنرا گویند چرک لباس و رخت چه از دود و چرک بدن و ملوث گردد چلوچ بضم اول و سکون
جیم فارسی بر وزن خروج افزاری باشد آسیابانان را که سنگ آسیا بدان تیز کنند و بفتح اول
بفتح اول و ثانی بواو کشیده و ضم جیم فارسی و سکون واو و بای ابجد کتاب
گویند و بضم ... چلوک بفتح اول و ثانی و سکون واو و کاف ...
... آسیابان ... بفتح اول و ثانی بر وزن ... نام شخصی بوده و درخت
... الامر گویند چلپا بفتح اول و فتح ثانی ...
... و آن ... درجائی ... گویند چلهٔ ...
... در کوه نشینند و روزه دارند و عبادت کنند چلیپا با بای فارسی بر وزن ... مسیحا
... و آن دار است باعتقاد ... عیسی علیه السلام ... صلیب کردند
و آن ... و آن ... از طلا و نقره سازند ...
... و بعضی گویند ... از طلا و نقره ... سازند ... زنار
... گفته ... زلف معشوق ... و صلیب معرب چلیپا است
... چلیم ... فارسی با میم ... بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرام
و رفتار باشد ... بمعنی خرام و رفتار ... گویند ... [illegible]

بعربی عاجی خوانند و بمعنی سینه و صدر گویند و خم و خمیده [illegible]
و خم [illegible] و مطلق [illegible] گویند [illegible] الکلمة فی [illegible] باشد و [illegible] ترک [illegible]
و نام محله [illegible] گفته [illegible] جوین الاتراک لغته [illegible] صحیحه خوانند
و نام [illegible] بستان [illegible] و بمعنی بضم اول بمعنی افسردن و تفاخر [illegible]
نیز گویند [illegible] مطلق جانداران [illegible] و بفتح [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] الامر
گفته لیند [illegible] سپاه [illegible] در [illegible] جمع [illegible] کفار [illegible] بکسر اول [illegible] گویند
[illegible] مانند [illegible] در روی [illegible] الشاده [illegible] بفتح جیم فارسی
بروزن دمادم [illegible] گویند بعربی [illegible] بضم اول و [illegible]
بروزن [illegible] گویند [illegible] الامر گویند
بفتح اول بروزن روانی راه رفتن [illegible] خرامیدن [illegible] الامر گویند [illegible] درویش [illegible]
[illegible] الامر گفته لیند جماعی بفتح اول و ثانی [illegible] بسکون نون و ضم
[illegible] رسیده گوشه [illegible] فراخ [illegible] گویند چمانه بروزن رسانه [illegible]
[illegible] بفتح اول بروزن [illegible] گویند [illegible] کرده الامر گفته لیند
[illegible] بضم اول بروزن فلانه بمعنی مطلق [illegible] جان دارد
دوانی خرامانی و ساقی [illegible] گویند چنانکه [illegible] بروزن [illegible] کفش و پای [illegible]
[illegible] گویند و بمعنی [illegible] بروزن [illegible]
چنانکه [illegible] کفش و پای [illegible] و بمعنی [illegible] حرف [illegible]
چمچاق با جیم فارسی بروزن [illegible] با جیم فارسی منجنیق [illegible] گویند

با زای با نقطه و فای نقطه دار بر وزن [illegible] نوعی از ماهی باشد و قسمی [illegible] در رشته الاسامی نوشته

[illegible] باشد بضم بای ابجد و جیم فارسی و سکون [illegible] بمعنی رفتار و خرامیدن [illegible]

در [illegible] و امثال آن الاسامی گفته [illegible] و نوعی از ماهی [illegible] است [illegible]

[illegible] و کبوتر [illegible] بضم بای ابجد و جیم فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد

[illegible] بالای [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] آن [illegible] باشد

بفتح اول و سکون ثانی و سین [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] العربی [illegible] که [illegible] خرامیدن [illegible]

[illegible] در دیوار [illegible] بکار برند بفتح اول و سکون ثانی و سین

[illegible] بر وزن افلاک [illegible] گویند و بمعنی [illegible] نیز [illegible]

بر وزن [illegible] مخفف [illegible] است [illegible]

[illegible] و آن [illegible] آن را [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] گویند بر وزن [illegible]

[illegible] و بستان و [illegible] در میان سبز و خرم الاسامی گویند و صحن باغ و خیابان باغ و [illegible]

[illegible] در میان آن [illegible] باشند و [illegible] و [illegible] رفتار الاسامی گفته [illegible]

[illegible] ثانی و نون بالف کشیده [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند [illegible] بفتح اول

[illegible] بای [illegible] گویند [illegible] با [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] و [illegible] کاسه الاسامی گفته [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

شمو کسی بود و مخفف جاموس است چیشم نوعی از کفش و پای افزار باشد چمی بفتح اول بر وزن کمی

بمعنی معنوی باشد در مقابل صوری است چم بمعنی یعنی است و چم بمعنی معنویان چمید بر وزن رسید

ماضی چمیدن باشد یعنی چمیدن و خرامیدن چمیدن بر وزن رسیدن بمعنی خرامان براه رفتن باشد

و بمعنی مال گرفتن و برگشتن و پیچ و خم خوردن باشد چمید بر وزن رسید از روی ناز و غمزه خرام

و تکبر راه رفته باشد چم است الامر گویند چمس بر وزن کمس مخفف جاموس است که بعربی جاموس خوانند

الامر گویند ... چنانچه لغت و کنایه چناب بر وزن شهاب

تلیجه چنبه را گویند که لانه تخته ... دارد و چنبه را ... گذارند و نام رودخانه ایست مشهور

در ولایت پنجاب چناچر بفتح اول و جیم فارسی بر وزن ... آواز و صدای ... باشد

میدارند چنار بفتح جیم فارسی بر وزن انار درختی است مشهور و بمعنی حلقه ... و ... است

پای ارضای گفتار ... بفتح اول بر وزن خراج نوعی از ماهی باشد چنال بر وزن کمال بمعنی چنار

و آن درختی است عظیم ... بفتح اول بر وزن ... نام موضعی است و بمعنی گوسفند

لاغر است و بضم اول ... و ... بفتح اول و ثانی بالکسر ... و ... و تاء ...

و نوعی دیگر ... بمعنی آفرین ... الله ... همه ...

از ... بمعنی ... با بای فارسی بر وزن ...

... و بعضی گویند ... و ...

... بر وزن ... گویند ... از ... و ...

... و ... را گویند و بمعنی حلقه ... و قید و گرفتار ... الامر گویند

... بضم اول بر وزن ... و ... گویند

دستار ابریشمی را گویند ... و بیونانی قماطیس خوانند ... را گویند [illegible]

بر وزن ... چهار ... را گویند ... بضم اول با الف ... گویند و آن ...

... بر گوشه ... واو ... شده و بعربی ... خوانند و بفتح اول [illegible]

... بر وزن ... را گویند ... که در ... و ... [illegible]

... زنند و ... و ... گیرند چون ... [illegible]

... و بفتح اول ... بضم اول بر وزن ... [illegible]

... با جیم فارسی بر وزن ... بمعنی ... [illegible]

... در ایام عید و نوروز ... درخت و جاهای بلند آویزند و زنان و کودکان ...

در هوا ... گویند ... بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار ... را گویند

... بمعنی ... و بمعنی بجای ... [illegible]

بر وزن ... مقدار ... و ... مقدار ... و ... [illegible]

... و ... بجای لفظ ... و ... استعمال میکنند ... بر وزن

... بلندی ... و بعربی ... و بهندی ... گویند

بر وزن ... چوب صندل را گویند و نام ... [illegible]

... و ... بجای لفظ آن ... زمان ... استعمال کنند [illegible]

... جماعتی ... را گویند ... براه روند ... گویند ... بضم اول

... معروف ... بفتح بر وزن ... [illegible]

بر وزن ... و معنی صندل ... چوب خوشبوی معروف ... و صندل معرب آنست

چندل بروزن کندل بمعنی چندل است که چوب صندل باشد و بعضی گویند چوب سرخ و سفید
غیر از صندل و آن چوبی است در ولایت هند و چوب آن درخت را ... گویند و بکسر لام با نقطه دار
و دال بی نقطه ... بروزن ... بمعنی ... مقدار ... مجهول ... با جیم
با غین نقطه دار و فوقانی بروزن مربوط ... در ... و ... و بالشت آن کنند
... بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف فارسی منقار مرغان را گویند چنگ بفتح اول و
ثانی و کاف فارسی پنجه و چمچه را گویند و مطلق قلاب است عموما و قلابی ... خصوصا
و آن را کجک نیز خوانند و پنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان و جانوران دیگر ... و نام
سازی است معروف و کنایه از ... ثانی ... گفته اند ... است ...
و حصیری ... مردم ... گویند ... نیز ...
و بضم اول بمعنی ... است و ... بفتح ... گویند
و بکسر اول بمعنی منقار مرغان و نوک سنان و پیکان ... آمده چنگار بروزن زنگار
خرچنگ را گویند و بعربی سرطان خوانند چنگال بروزن ... پنجه مردم و جانوران دیگر
... را گویند ... نیز گویند بمعنی
... و با ... حرف اول ... نقطه دار ... گفته اند ...
نیز گفته اند چنگال ... با جای نقطه دار و واو معدوله ... بی نقطه ...
بمعنی ... مالیده باشد و ...
چنگلوک ... بمعنی چنگلوک ...
بروزن ... نام ... بکسر اول ... فارسی و سکون ثانی ...

هم مبارزی بوده تورانی که با افراسیاب بود و رستم او را بقتل رسانید جلاب بر وزن
زنبور فلاخن را گویند عموماً و قلماسنگ را گویند که از ان سنگ اندازند خصوصاً جنقل بفتح اول و ضم ثالث
و سکون ثانی و لام بمعنی شستن مردم و حیوانات در آب گرم به زنجیر و غیره جنقلاب بر وزن سخت جای
... صراحی الاصطلاح گویند مجازی که جای نور باج خط و نوا بر دو نظر ...
... با واو مجهول و قاف بر وزن عنکبوت آدمی و حیوانات دیگر که دست و پا
... و پا و دست با هم بسته بخش ... در نکام ... دست ... نهند و مراد
دیگر با رخیزد جنفل بفتح اول بر وزن زنگله نام ساز و سرود ... نجار ... مردم
... بر بند بسم ... و سایبان و بحری و ... بکسر اول و ثالث
بر وزن ... موی ... ما ... موی ... نشسته ... بحیث
تو ... موی ... زنگیان ... نقص ... وسط موی ... گویند ... آن ...
... گیاهی باشد مانند پنج انگشت و چون ... را ... الا ...
... آن گیاه ... دانن ... وضع حمل ... کوب با واو بر وزن
... گویند ... بیماری ... بشکوه ... دیوار ... بر راه رود
و مردم ... و پایکج ... گویند ... بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام ... بوده
... مردم ... و ... بعد از آن ... گو ...
... ندرد ... خوار ... طالب ... از آن ... گنجه ... الا ... ی
... و ... ملک ... کرده ... باد ... آتش ... ملک ...
... بر وزن ... مردمان ... که ... بضم اول و ثانی

وسکون واو مجهول چون نادویس جنود بالضم اول و بای فارسی و سکون دال بلا صرا لطا لکه گویند

بفتح اول مجهول جامه پشم فارسی اول دمی و [illegible] دستار بکسر و بکسر اول مجهول جمعه فدانه

مرغان [illegible] بکسر اول و طول بروزن المغیبه جمع جنت [illegible] اعجم از آنکه جبری از زمین

بکسب یا اتنی [illegible] یا بر بالکی [illegible] گلو از زند یا بالسرطان [illegible] انند جلال [illegible] در جمع

با واو مشهور بر جهان گنعت و کنایت چو با واو معمول بالضم اول و سکون ثانی مجهول الف

چو نشست بمعنی مانند و کام دیرو طلب صحبت باشد و ثانی معروف مخفف چوب

بالضم اول و ثانی بالعکس و کمان زده ثانی [illegible] آن الا [illegible] کنند و عن

و آن لا حوا الک مجهول آنند چو نحور و چو نجوار باواو معدوله [illegible] مروزن [illegible]

زمین [illegible] چو [illegible] بر [illegible] افتاده از [illegible] همه و بالکس نخورد و ضایع [illegible]

و آن لا العربی از حمه چو آنند [illegible] بادال ابجد بروزن رو [illegible] الیشم آن لا

سنجیدگو مند و بعربی عنبر اخوانند چو [illegible] بروزن او [illegible] نام تخته و چو بستن [illegible]

شمار [illegible] و آن چو [illegible] تخته زند تا پاسبانان از صدای آن بیدار [illegible]

[illegible] بالضم اول و [illegible] علم [illegible] الاکو مندو بعربی [illegible] آن ملک [illegible] خوانند و بدان [illegible]

و درد [illegible] صابون الفاق باشد چو [illegible] بالفتح [illegible] جوز [illegible] بلغت [illegible] بالذکو [illegible]

چو [illegible] بفتح [illegible] بروزن [illegible] افزاری [illegible] از چوب [illegible] چراغ [illegible] الامیدان از [illegible]

کنند چو [illegible] بروزن کودکی [illegible] و [illegible] آن الاکو [illegible] بلغت [illegible]

الامیر [illegible] چو [illegible] بروزن [illegible] جان افزاری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آن [illegible] ساخته [illegible] چو [illegible] بابای فارسی [illegible] بروزن [illegible]

و بمعنی چوبک باشد که [illegible] افزار [illegible] دانه از پنبه جدا کنند چو بمعنی بکسر ثالث و فتح نون مخفف چوبینه

[illegible] بر وزن صحرائی سبزیچه [illegible] و آن را ماده کاو خوانند و خروس [illegible]

[illegible] گویند چوبر بفتح ثالث چوبی [illegible] سازند [illegible] صبوح

بمعنی [illegible] خانه و [illegible] چوبدستی [illegible] و لقب بهرام چوبینه [illegible]

[illegible] بر وزن روبند [illegible] بر سر بندند و بر وزن [illegible] صحرائی سبزیچه

[illegible] و آن را ماده کاو خوانند و لقب بهرام چوبینه [illegible] سبزیچه [illegible]

بر وزن [illegible] بمعنی چوبک [illegible] و لقب بهرام چوبینه [illegible]

بضم اول و سکون ثانی و [illegible] هر دو مفتوح [illegible] گویند [illegible] از زمین

[illegible] در باغها و در [illegible] سازند [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] سازند [illegible] بضم اول و های نقطه دار [illegible] کشیده [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

و های نقطه دار [illegible] و [illegible] خوله [illegible] و خواه [illegible]

و [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] گویند [illegible] نقطه دار [illegible]

[illegible] دال [illegible] گویند بضم اول و سکون

[illegible] گویند [illegible] تمام [illegible]

[illegible] باشد [illegible] گویند [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible] بر وزن [illegible]

ماکیان نیز گویند و با معنی بازای هوز نیز گفته‌اند و درختهای که در دو طرف [illegible] گفته‌اند در
وقت چیدن ریشهٔ [illegible] سلیمان چرخ [illegible] اندازند چوزه [illegible] بالای قرشت و یای
ابجد بر وزن روزه کنجشک بچه را گویند و بالفای هوز نیز آمده چوزه [illegible] بالام
و واو بر وزن موزه بمعنی چوزه است که بچه گنجشک باشد و گنجشک را گویند و بکاف تازی نیز آمده و بالای نقطه دار
نیز درست است [illegible] بفتح اول و کسر سین بی نقطه بر وزن [illegible] و بمعنی حسد [illegible] اعم از آنکه [illegible]
با چیزی بجهت [illegible] محکم بگیرند چوسیده بکسر سین بی نقطه دار مخفف [illegible] است بمعنی
ملکبان است چوسه بر وزن بوسه [illegible] لوله دار [illegible] نیز گویند چوسی [illegible] بر وزن [illegible]
بمعنی ملکبان است چوسه بالثانی مجهول بر وزن کوک [illegible] از دست
باد بردو [illegible] تا [illegible] یک قطره آب [illegible] و آلت تناسل را نیز گویند
[illegible] خصوصا و [illegible] لعیب [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] فارسی بر وزن [illegible] معروف است و بعربی صولجان خوانند و چوب [illegible]
را نیز گویند عموما و چوب [illegible] دهل و نقاره [illegible] نوازند خصوصا و چوبی است [illegible]
[illegible] کوهی فولادی [illegible] نیز مانند [illegible]
[illegible] بضم اول و بمعنی چگونه است و بمعنی وقت [illegible] نیز گفته‌اند و [illegible]
[illegible] مترادف [illegible] است و بمعنی [illegible] ترجمه [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible] کنایت از زلف معشوق [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] را گویند و [illegible]
و [illegible] پشته [illegible] اسبان [illegible]

[illegible] بضم اول بر وزن مغول بیابانی و جای خالی از آدم را گویند بمعنی خم و خمیده

[illegible] بمعنی بفتح اول ... بضم اول و ثانی مجهول ... [illegible]

[illegible] بمعنی ... کنایه از ... [illegible]

[illegible] بمعنی چنبر ... بالحتانی و قاف ... بر وزن ... چوگان را گویند

[illegible] ... بفتح اول و ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

کنایه از چهار ارکان و چهار عنصر ... خاک و آب و آتش است [illegible]

[illegible] ... گویند در هندوستان ... و چهار حد عالم ... [illegible]

[illegible] ... بمعنی چهار ارکان ... و چهار

[illegible] و چهار یار ... گویند بمعنی ... چهار بالش و چهار گوشه ... [illegible]

[illegible] کنایه از خلفای اربعه است و چهار ... گویند چهار ... کنایه

[illegible] اول تخت ... ملوک و سلاطین بر آن نشینند دوم عناصر اربعه

[illegible] ... و سیوم ... عالم چهارم چهار گوشه ... [illegible]

[illegible] از خلفای اربعه و ... چهار گوشه ... بمعنی چهار بالش است که کنایه

[illegible] ... و چهار عناصر و چهار ... اربعه ... بفتح میم و سکون کاف

نام مرضی است چهارآئی اللابعربی قمقام گویند چهار بسیط کنایه از عناصر اربعه است
چهار حال بمعنی چهار بسیط است کنایه از عناصر اربعه است چهار در بسته کنایه از گوش و چشم
و بینی و دهان است چهار دیوار جهان کنایه از گوشه چهار طرف عالم و کنایه از عناصر اربعه
باشد چهار [illegible] کنایه از عناصر اربعه است چهار زبان کنایه از شخص [illegible] است [illegible]
و در خط [illegible] گویند چهار طاق نوعی از خیمه است آن را در عراق شروانی و در هندوستان
راوتی می‌گویند چهار جبال کنایه از خشت‌خانه [illegible] عناصر اربعه است چهار کرسی کنایه از چهار عنصر
است و تخت شداد را نیز گویند و بعضی تخت [illegible] کنایه [illegible] چهار [illegible] کنایه
از چهار حد جهان و چهار [illegible] است چهار گوشه هر چیز که مربع است عموما و تابوت را گویند خصوصا
و چهار جانب [illegible] و نعره کوچک را نیز گویند چهار منظر کنایه از فلک چهارم است و فلک آفتاب است
چهار منقوطه کنایه از فلک [illegible] است [illegible] فلک البروج است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب
چهار نظم کنایه از چهار عنصر است چهار نفقه کنایه از [illegible] است و معروف است چهر بکسر اول بر وزن مهر
[illegible] گویند بعربی وجه خوانند بمعنی اصل [illegible] نیز گفته‌اند چهار [illegible] بازای [illegible] بر وزن
مهر [illegible] چهار دختر [illegible] است [illegible] بحکم شرع [illegible] تابع آن [illegible] آورده و دراب
از [illegible] است بمعنی [illegible] دختر [illegible] مادر دراب است و نام دختر اسفندیار است
چهره بکسر اول صورت و روی آدمی است و بضم اول [illegible] ساده امرد و نوکر و ملازم را نیز گفته‌اند
گویند [illegible] بمعنی [illegible] صورت را نیز گویند چهره [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] است چهد بر وزن [illegible] ماضی [illegible] بمعنی جهید [illegible] بر وزن [illegible] و بمعنی جهیدن
بیانی است [illegible] و [illegible] بیم [illegible] جیم فارسی [illegible] با ای حطی [illegible] بر فرد [illegible] لغت و کنایه [illegible] بکسر

[illegible]

بمرادف و سکون ثانی مصحف جیرست که آن را بعربی بحر خوانند و جیره هم آمده کلمه ترکی است
بمعنی صانع و فاعل که بعربی بسجود باشد یعنی کفشگر و با لام یحی دروغ گوی حساب با بای فارسی
بر وزن قیقال نام بازیست و المعروف کوش جیحشت بکسر اول و جیم و سکون وشین بی نقطه و فوقانی
ملغت زند و پازند و آنگوید و بعربی حاج خوانند جیح بر وزن ناسیح منحیر را گویند که جیمهای
دوشنه آنرا بکشید و بندید سنگ را مانند بیخته باشد جیسر بروزن نامیر بمعنی مقالت دلدار بدلها
با فن و سنوی العبیل بر کلمه بسم و شجاع و دلاور را گویند و بمعنی حصه و بهره و نصیب است
و نام قریه ایست که قرای لوامان جیره بروزن خیره بمعنی مستولی است و مقابل است و شجاع و دلاور
را گویند و بمعنی بشارت هم بود جیحنست حبیر با لام بروزن بروزن سر بحیر این کلمه از توابع
بمعنی خیری کم و اندک است و بعربی الضاعش غزجات خوانند جیره بروزن بسکو جانست
و آنرا گویند جارهای محفل کامل جیرانداز جیبر بود یا بای ابجد و ذال نقطه دار بروزن لبید دور
بمعنی نیست با شجیر بود و دیگر را گویند و سپید هم افزون جیستان بروزن سیستان بمعنی
بمسئلی که آنرا بعربی لغز گویند و بعربی اغلوطه خوانند و بمعنی ماهیت هم خوانند جیغ بمعنی
بروزن تیغ مرده مانند جیبی است که آن را از چوبهای باریک سازند و آن جنس بر خانه ها تربیت کنند
جیلاف با ثانی مجهول بروزن کیلان عنان را گویند و آن همین ریسمان کنجد و آلات که
اسب را بند بجور رباط و زور و حلقهای کوچک و یراق زین و لجام و رکاب و امثال آن
جیلان با ثانی مجهول بروزن دیوان بمعنی جیلان است که عنان باشد و آنرا کنجد کمان گویند جیوه
بروزن میوه آن است چیزی بمعنی سیماب که آنرا بعربی زیبق خوانند گامی کند از زر رومی
و سیم سازند و رو رخشید همیشه جیهود بروزن میر د دل جهل را گویند بلغت زند و پازند

با خای نقطه‌دار و لام و یای بی‌نقطه … حبوبیست چینه … ریزه دانه مرغان را گویند

و … که هر جا … بلغور کرده چینه‌دان یا دال ابجد … را که حوصله مرغان را گویند …

… از کتب برهان قاطع در حرف حای با حروف تهجی … رسیده بیان و محتوی … گردید

و بعضی لغت و کتب بیان … اولاج با الف کشیده و جیم زده نام علاجیست … آن را …

خوانده و در تحلیل … آن علاج … کند حاجت … بار کنایت … جبریل

علیه السلام حاجت … بفتح ثالث بمعنی محتاج و حاجتمند … با یای نقطه‌دار با الف کشیده نام

دوایست و آن نوعی از … و در عربی … آن را … بمقام … استعمال می‌کنند

… باللام … و میم با الف کشیده … سرخ … و آن را … گویند

بروزن … بمعنی همین زمان و این دم … کنایه از … علیه السلام … دوم در

حای بی‌نقطه با بای ابجد … لغت … با قاف بروزن سرایا … بود

دوایست که آن را … گویند و بفارسی … خوانند نافع … بروزن

شیطان … را گویند چنانکه ابلیس شیطان مردان را … بی‌نقطه و جیم و قلم

را گویند … بروزن … بوده را گویند و آن … مرض …

نافع … بضم بای و لام … و سکون نون و جیم با الف کشیده و نون …

… رسیده دوایست که آن را … گویند و آن … و بعربی …

خوانند … خراسانی … و آن … حمزه و آن را … خوانند

و بعربی … گویند … بفتح قاف و لام … و ضم فا و لام …

رسیده و … است … و عوام آن را … کنند خوانند …

کرمانی و چون صعتری باشد که آنرا شم ریحانی و آنرا الاصفرانی کویند
نخطی بفتح نون و سکون بای ابجد و طای حطی بجای کشیده بلغت اهل ... مردم نوعی
از لوبیه باغی است که آنرا احام خم نیز کویند ... بفتح اول و سکون ثانی و نون زرستنی باشد
که آنرا خرزهره کویند و بعربی ... خوانند برک آن به برک بید ماند ... است
از حیوانات برک آنرا بخورند و بکسر اول ... بر وزن ... بمعنی خلس
خرزهره ... بی نقطه با جیم ... بر وزن لعش و کنایه ... بکسر
اول بر وزن ... نام و اسمی است مشهور در عربستان و نام مقامیست از موسیقی
از کتاب آسمانیست عموما و قرآن را کویند خصوصا ... بر وزن قمر باصطلاح ارباب
... ماه و حوت ... صور اکابرست و هر کس از و بچیزی اشاره کرده است
و ... نظر ... خفا مانده است و بعربی ... کویند ... دو نوع است یکی ...
... سان ... که ... و نوع دیکر ... باشد ... بروی ... کوی ...
... که ... در روم کویند ... نوعی ...
... کویند ... خوانند ... بفتح کاف و ... نقطه دار ...
... و آنرا ... کویند و اکر ... انکشتری ... در دیک ...
بروی ... کشند بوی دراز ... آنرا ... دو ...
بفتح همزه و نون ... نقطه دار بالف کشیده و ... مکسور ... بی نقطه
بلغت یونانی ... است ... آنرا ... مانند خون ... لیکن
... سبزرنک ... بساری آب ...

بضم لام و حای بی نقطه بالف کشیده و غین نقطه دار بمعنی رسیده و طاق حصار
بواو کشیده و شین نقطه زده بیونانی سنگ شب سیاه و لوبیا قبر کنند و آن را زجاج ابوسیام
او رسیلا بعضی گویند آن کلاه بند بیمار وادی جهنم خوانند نحو زال مصروع تا فایده دهد
و گویند همان تیز کنند بفتح اول و ثانی و سکون لام کنایه لالا گویند و آن بربند الیسعود و
گوشت آن کالاحور بندند یا چشمانهم در جای بی نقطه با رای قرشت بمعنی ... بر جهار و
لغت و کنایه خوش ... بر وزن ... بلغت رومی گیاهیست آن را لالفار خردل ... گویند
لیکن خردل صحرائی سبستانی و نباتات آن بالا بر روی زمین گسترده منبسط و بعضی طاح
خواسته اند بکسر اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد شکوفه خرما را گویند و آن را بعربی
طلع خوانند ... دو حرکت در اول و دوم و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی حیات و صدای
بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از ... و آن را بالا بعربی
افعار ... گویند گوشت وی از زهر قاتل نافع است اگر بخورد فی الحال بمیرد و مغز او را بر موضع
موی زائد ... کنند با شیر ... ضماد سازند دیگر برنیاید ... با جیم ... برقید
بلغت یونانی نوعی از ملح است ... بالافات ... و با ... بخورند ... بکسر
اول و سکون ثانی ... گویند ... سموم ... گویند ... اغلا خرقه سیاه
بجهت ... ربیع ... با شین نقطه دار بر وزن اشرف ... گویند
آن ... بم ... خورند گویند ... بضم اول و ثانی و سکون فا بلغت ...
سبیل ... تیز ... و بعربی ... گویند ... از آن دوغ ... گیرند
بکر نیزند و بعضی گفته اند ... حرف ... اشاره بعین نقطه دار ...

دمادم الفلفل بلادر سم بر بلبلک معروف بهبود دار سنجش بر سم مکید و وقت زدن با زیبال

خلوق کنایه میگویند صحرفقان باقا بر وزن سلوان جنیبر لیستم آلی الاعربی بالفارسی

و از موش گویند میگویند و بهشت معروف لب بدر قافادی مردم متعرض و اعتراض نسبت ملا

گویند و کنایه از عیب جوئی و خط کشیدن بر سر معروف سر دفتر کنایه از حرف نیستم مکتوب

شود و ملفوظ شعف بهجو و لاد نو دو جو دو د و د خواجه و خواجه در خواستن غیر آن سر بر یا با میم بر وزن جمل

نام دوا است و آن سبز کفید بر دو میا باشد فیکا الاحمر علی و صندل دانه خواهد شد سرخ

آن الاحمر علی و بادر الفد گویند و حرملی عقاب نوع از اسپند کوکی یا گویند غوغست

کنایه از دنیا و روزگار و غرور و تکبر الانسر گویند سان بهیم در جای نقیضا با لالای نور

جهد و کنایه حر بالضم اول و ثانی بالف کشیده رستنی دوائی فلان حلوم صحرائی

و باغی صحرائی الاسود آمری و تخم آن الامه شیرازی برک نگار ورد خواهد بلخی

مزاج الامافع است و باغی الابرکس به برگ کرفس و برگ زلوک مانند عطع آن تلخ

میباشد و آن الاسیر ازی ابو دو سنک گویند و آن نافع است و نوکسیر بالشیح دوا است

موارد آلی بهم باشد حزار بالضم اول بر وزن کذار کرفتی و علتی بر سرم آن الاعربی قوبا گویند و آن

علتی بر سرم در بدن آدمی بهم رسد چند بر کسب کهو و ضارس کند حرش بالضم بای ابجد بر وزن

و لقل مو مالی لنجی است آن اللا از طرف شام و بیت المقدس آورند و آن کفیده مرکب

میباشد ملام اللان بجهه کرند که عقرب و مار با او العسل بخورند نافع است و بالفتح بای ابجد

بر تقل لنیه حرسران بالفتح اول بر وزن ورنران نام ماه نهم بستر یار روبهان و نام روز اول

السمان کسیم حمسک ... بسنم در ای لی لنقط یابئی بی نقطه ختمات بر پنج لغت

بفتح اول و ثانی و سکون کاف معرب چکک است و آن اناری باشد بسیار بلند و جنس خیار سبز

خوبی و چینیان گویند از جمله فرسی و آن انسی باشد بسیار خوشبو بوزن نعمد و کشکلماج

را گویند و حسکه بازی ای باشد بوزن کنیزک روده بره فربه باشد آن را قطعه قطعه

کنند هر قطعه بمقدار یک وجب و بهم را در یکدیگر بپیچند و در آش داخل کنند تا پخته

شود آنرا بیشتر در خوانین پختگان و ترکان بجای نانهای یکدیگر فرستند حسینی چمنی باشد از ملوک

منسوب بامام حسین علیه السلام و طرفی را نیز گویند آن را در بلغا و گاهی از حرم همه دوزند

و نام مقامیست از موسیقی بیان کعبه در جای انی نقطه باشد نقطه مشان بر لغت

و کنایه حصار بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده نام شعبه‌ایست از بیست و چهار شعبه

موسیقی و آن بلندی حجاز و لیث آن را گوشه کمانچه هم و نام شهریست حصن حصین و بمعنی قلعه

و بارو هم هست حصار زرنگار کنایه از آنکه تواند کمال هم از فوق اللعب با برج سازند و

آتش دان را نیز گویند و کنایه از آسمان اول هم هست چه بعضی گویند از فلک قمر و حصار سبز

هر حصاریست محکم باشد حصار زر کنایه از آسمان است حصار بمعنی حصار فیروزه

هر آسمانی حصار زرین کنایه از آسمان عموماً و فلک البروج و فلک ثوابت را گویند خصوصاً

هر فلک هشتم باشد حصار سیماب نوزن کاری مردی را گویند منسوب بشمیر حصار بند بمعنی حصار

و صفاهانی و کمک و اسب گویند که او را شهر او در شعر نوایست از موسیقی هر شعبه حجاز

باشد و بمعنی مشخص شده هم هست حصن فیروزه بکسر اول بمعنی حصار فیروزه است

که کنایه از آسمان است و نام شهری و قلعه هم هست حصن معلق بمعنی حصار فیروزه

است هم کنایه از آسمان است حصن هفت بمعنی حصار برنجی است

هزار میخی هشتم کنایه از آسمان است عموماً و فلک هشتم را گویند خصوصاً بیان هشتم زرباف
با نقطه باقی فرقت عثمان بن سبل لغت و کنایه حقگوی مرغ هست ادویه را گویند
و آن هرشا هشتم سبیا حمو الفر جرحست از یکپای سر نگون آویزد و فریاد کند چندانکه
خون از حلق او بچکد و کنایه از مردم راستگوی و نفس الامری هست هشتم
معروف هشتم کنایه از مردم طرار و مکار و عیار است حقه باز کنایه از مردم دل الغرض و
اهل فضل و اهل و ظل بهر سانیده باشد حقه کنایه از آسمان حقه فاون نام نوا
از موسیقی و نام لحنی هست از سی لحن باربد و آن را حقه کاوس نیز گویند هشتم سجای و اوالام
کنایه از آسمان هشتم حور جبال ای حلقه با لام عثمان بن هژده لغت و کنایه
باصای بی نقطه بر وزن حلاحل نوعی از سار صحرایی است حلال بر وزن کمال معروف
در مقام حرام هشتم و بمعنی مصطفی گفتند و آن صمغی هشتم علک رومی خوانند حلال
بر وزن ملال بر هو گفته گوسفند را گویند و گویند غیر هست حلالی بفتح اول و کسر ثانی
و بای ابجد و لام الف کشیده و بای دیگر زده بمعنی لهو و غربت و آن گیاهی هشتم بر درخت
پیچد بمعنی صلابر و بر وزن ترب یعنی نان هندست سرخ رنگ است اندر حکیم و سیم حلیل با
بطی بر وزن فلفل بمعنی حلاحل نوعی از سار صحرائی هشتم حلزون با زای هوز بر وزن
مجنون نوعی از صدف هشتم آن را حلزون دوده ای حیشم کعاب بر بند گویند عیب
بر وزن مخروطی حلوا هست که آن را از لیسا گویند و بعربی زلابیه خوانند
ابجون کنایه از آسمان هشتم حلقه بر وزن دل کنایه است از طلب فتح بای کفل
بر حشر بر سعی زدن بمعنی حلقه بر وزن کل هشتم کنایه از طلا فتح ک

حلقه بگوش کنایه از بنده غلام و مطیع و فرمان بردار باشد حلقه دام دام حلقه دار

موی دام باشد و نیز شور ... کنایه از ستاره ثابت باشد و آن را بعربی ... و ... اکلیل الاسد ... آن را

مانند دام ... با شش ستاره ... معنی حلقه بگوش ... کنایه از غلام و مطیع و بنده و

فرمان بردار حلقه زلف کنایه از حلقه زلف و حلقه گیسو و طره گیسو ... الاکلیل گویند حلقه

کنایه از ماه ... و بعربی الاکلیل گویند ... سوده ... بود

حلیله بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فای مفتوح بعربی ... دوائی است که آن را ...

اسود و سیاه خوانند ... بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و میم نون و کشیده ... شیرازی

رشته ... آن را الاحماض البقری و حماض البری گویند ... تر ترشک خوانند

دم ... بالف کشیده ... حمام بفتح اول و ثانی بالف کشیده ... حمائی ...

و سکون میم نوعی از ... کبوتر ... ... گویند ... بستان افروز ...

حما ... بضم اول و ثانی بالف کشیده و ... بلغت ... نوعی از ...

و بعربی ... گویند ... بضم ... و سکون ... بلغت ... الاکلیل گویند و

آن ... بعربی ... الحمل ... و بعضی ... گویند ... است

... تمام ... حمدان با دال ابجد بروزن ... با الف ... تناسل ...

گوینده ... بلغت ... حمدون بروزن ... با الف ... تناسل ... گویند

حمدونه بفتح اول و نون ... الاکلیل گویند ... با الف ... و بعربی ... خوانند

حمس بضم اول و سکون ثانی ... نقطه دار ... الاکلیل گویند ... سخر ...

گویند ... نان ... حمرایی ... بی نقطه با نون ... است ... ... حمود

معروفست و آن برگ درختی باشد بر درخت بید و پای بندند گویند قطعا [illegible]
بیاورند کرده بهم قدری با اقلال برگیرند و پای او بندند اعضا را که از جسم برآید
باقات و لالای بی نقطه و تحتانی و فاء نقطه دار و حرکت مجهول زیر الخ بست هم شکوفه
بسیار سخت که سر روی سنگها و کوه ها بهم رسد و اهل بهار [illegible] علت جراز
نافع باشد نافع [illegible] و آن علفی است در میان الف ان بهم رسد و در برون
سبز و خارش بهم رسد و آن را الاوادی گویند [illegible] و سیمه [illegible] گویند و آن برگیست
[illegible] خوش نشد و برابر و نهند و مردان القال بدان [illegible] کنند و بعربی ورق النیل خوانند
بر وزن سنجد دوائیست که آن را الاسرج مرد گویند و بعربی عصی الراعی خوانند و نای ملو
الامیر [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مفتوح و قاف و او رسیده و قاف دیگر
تحتانی رسیده [illegible] و آن دوائیست بوستانی و صحرائی بوستانی را ایونانی [illegible]
و صحرائی آن را [illegible] گویند و آن نوعی است از [illegible] باشد و بفارسی [illegible] خوانند
[illegible] مثال بر [illegible] لغت [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]
از [illegible] و [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و ضم و سکون ثانی و میم [illegible] گویند
[illegible] آن [illegible] و خواب را قطع شهوت کند و قوه باه دهد [illegible] بفتح
[illegible] و سکون ثانی و لام [illegible] و کسر همزه و سکون سین بی نقطه و فای مفتوح [illegible]
[illegible] آن را لسان الثور گویند [illegible] بر وزن [illegible] بلغت رومی [illegible]
[illegible] آن [illegible] خورند [illegible] و قطع [illegible] کند [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] آن [illegible] برگ آن [illegible] بمصروع دهند شفا یابد [illegible] بضم اول

کذا فی شرح ... حور ... بفتح اول و ثانی ... مانند دو ... و خرگوش

در ... حوض ... حوصله بفتح اول و صاد ... حوصله مرغان را گویند و کنایه

از ... و ... حوض ... معروف ... کذا فی شرح ... حوض ...

... و آسمان را ... حوض ... حوض ... را گویند ...

... را گویند تا ... حوض ... حوض ... حوض کوچک را ... گویند

و ... بزرگ را ... حوض ... کذا فی شرح ... حوض ... حوض ...

... گویند ... صلوات الله علیه ... آن ...

... گویند ... آن ... حوض ... رسد حوض نام گویند ...

و ... معروف ... بفتح ...

و سکون ثانی و قاف ... گویند ... آن ...

... بلند ... سیاه ... آن ...

... بضم اول و فتح میم و سکون ثانی ...

و ... گویند ... [illegible]

... لغت ... کذا ... بکسر اول ... ایوان و طاق و رواق را

گویند و بمعنی ... نقطه دار ... بکسر اول و سکون ثانی و لام ... نقطه دار نام ...

و مخنث را گویند ... نامردی و مخنث را گویند ... بفتح اول و صاد ...

... را گویند ... معروف ... کذا فی ...

... انگوری ... قاطع ... نقطه ...

مبنی بر بیست بیان و محتوی بر یعنی صد و بیست و دو لغت و کنایه بیان اول در
حای بی نقطه با الف کشیده مشتمل بر صد و پنجاه و پنج لغت و کنایه جابجا گوی الا گویند
حم اباای کثیف بمعنی آب مطبخ و برابر حمام بود که بجای رود ... بر وزن آب ... افکنده
الا و بمعنی عربی بمعنی بی پناه باشد با شحات بر وزن مات زغن الا گویند ... حلیواج
بهمه و لعربی خدا ... خوانند ... بفتح میم بر وزن تا جور بلغت زند و پازند بمعنی خواست
دیگر میم بر وزن ... و بجای الا ... و بسته لولا ... بنظم کشیده ... حاکم ...
کنایه از دلبر محبوب و معشوق و شاهد و ساقی هم ... بمعنی حاکم ... کنایه
از دلبران محبوب و معشوق و شاهد و ساقی هم ... بر وزن ناتوان مکر و حیله و دغا کنند دو معنی
... بر وزن صابون بزرگ ... و کدبانوی خانه را گویند ...
کنایه ... کنایه ... از زنان و حرم ... الا بکف لنبه
... کنایه ... افتاب ... و ماه نیز گویند ... کنایه
از ... کنایه از ... صعصعه و فاطمه زهرا علیها السلام الا بکف لنبه ...
کنایه از افتاب عالمتاب ... بر وزن تاج بمعنی حلیواج ... صلیب ... و آن
با ... بوده ... الا بکف لنبه ... که گو ... کشند ... بر وزن باد
بمعنی حال ... حلیواج ... بمعنی ... بنظم کشیده ... کنایه ... زحل
بر وزن ... چوب ... بلند ... کشت ... کنند ... چوبی
... چاروبی ... بر آن ببندند و دیوار و سقف خانه را ... کنند ... چوب ... الا
... با ... چوب ... زنند ... قصاص ... بر وزن مار معروف ... قصبه باشد

از مضافات وی و ماه بدر را نیز گویند خارا بروزن دارا سنگ سخت را گویند

و نوعی از بافته ابریشمی نیز هست مانند صوف موج دار لیکن آن ساده و مخطط آن را

عتابی خوانند و غیاث بانام شاعری بوده این حالا معروفست باد خار نیز گویند

شکسته است و آن جنسی از خار باشد که شتر برغبت تمام خورد خار بند بروزن بار انداز

نوعی از خارست یعنی خارهای بی خورده مانند شیرانداز و بعربی قنفذ گویند خار آگنه

بر دور زراعت و سرهای دیوار باغ از خار و خاشاک نهند خار پشت جانور معروف

گویند مار افعی را مکرر در سر بخورد فرو میکشد و با خود از آن خارهای پشت او میزند

که هلاک شود و نام هندی آن سیه است بهندی کنند و بس میگویند خارچینه با جیم فارسی

بروزن آبگینه موچینه و مقراض سر تراشیدن را نیز گویند و سرهای دو انگشت و دو ناخن

سبابه و ابهام را نیز گویند که بدان گوشت و گوشت بدن آدمی را چنان کنند

بر او لیسند خاخا با خای نقطه دار بروزن چارپا بمعنی خارش هم هست و کنایه از قلعان

و تعلق خاطر هست و ابتدای مار و خوارش بخیری نیز هم و لقبه مار خوار لاغر مغلوبه

خار خسک معروفست و آن خاری باشد سه پهلو بهم پیوسته آن را لسانی نیز و آن را مهمان

حمص الاسد خوانند گویند شیر عاشق و عصای آن را خارچینی در کتاب لسان نیز گفته اند

همه کس بنخار بدرد کما هم نیز گفته اند خار هم و خار حسد الاسد گویند

معروفست و آن جنسی از خار است که شتر از خوردن آن فربه شود خارشک بروزن نارنک الصغر

خار است و نوعی از خرما هست خارش بالضم کاف و سکون شین قرشت سر موزه را

گویند و آن کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و آن را در ما وراء النهر معروفست و بعربی

و بعربی حر موف خوانند و بفتح فا سخن الکو نیز بوسه خار گیرد و نام سرودی و
نواهیست از موسیقی و بفتح جیم سرور خار کش منسوب بهشتخار آن بروزن بازار نی معروف است
و الانضحی بسیم بوسه خار الکه در زمین بلند و نام نوائی و صوتی است از موسیقی و نام شخصی
سرور خارکش منسوب است و لونه برخار الانبر کفشلیسته خار بفتح و سکون ها و
بفتح خشت کوبی و در زمین سنگستان روید و بستری الانبر سیم که در جنگ سیم
نوشادر قوری الالفی در زیر بالین طفلی نهند از آن بیرون آید با سنگ روزند بر طرف سقف
دارالعربی کوکنه العربی و کفاری خوانند خار بهای معروف است و کمان بر ایران فرمانی
بمعنی کول سیستم بروزن یاره بمعنی جاسوس ... باره میوج دار
و بفتح و سکون خا الانبر کوی نیز سنگ سخت باشد و زنان الانبر کفشلیسته بفتح معروف است
و بمعنی خار دو نیز لغت بیستم چوب کمان ریسمان باشد و خار و پلی الانبر کفشلیسته و مهره چوب
دراز باشد و بسقف خانه الایوانی اندازند و پاک کنند خار بسکون الانبر بقطع دار بوسیع
از نام بنای سیم ... الانبر مثال بفتح و سکون دار بها فنر و سنگ مای کوب
تا از کفشلیسته چرک و ریم و کنافت الانبر کفشلیسته خار بازای فارسی حنظل خابی نقطه دار
بر زبان اسپان دارک و پاشند و اثر آن الکو نیز و بعربی حرصل گویند خار بفتح رای
بی نقطه بروزن الکو نیز بیشما خار بالوای بروزن آدم نام حکیمی بوده دانشمند
و نام داروی مرکب شده خیر کرده الکو نیز عموماً و علاقه و کمان جهت دراز ما کنند خصوصاً خار
بای بی نقطه و سکون یای فارسی سبب الکو نیز و آن میوه ایست که بعربی تفاح خوانند
بروزن فاکس کیب الکو نیند محبت بافراط داشته باشد و بمعنی خرس لعبت

هم مار زبان و مار زبور را نیز گویند و ریزه چوب و علف و خار و خاشاک و خاک بیزه دوم معروف

و امثال آن را نیز گفته‌اند و نام موضعی است از مضافات قراه و بمعنی مطلق خائیدن و خاییدن و

و خوردن آن که بخایند خواه چیزی باشد بر وزن چالاک ریزه علف و چوب ریزه

و خار و خس را همچنین گویند بفتح ثالث خاش و خاشاک است خس و خار و امثال

آن باشد و بمعنی خرد و مرد و ریز و بیز هم گفته‌اند با دال ابجد و نون زده بر وزن

جهانیدن صندوقچه را گویند که در آن زر و زیور و خرد و ریزه و چیزها نهند و خلال و شانه

لعل و مانند آن و امثال آن را نیز گفته‌اند و آن ظرفی هم هست قیمتی و آنچه فروخته نشود و در آن

گذارند و صندوقی را نیز گویند که زنان در آن نهند با نون بر وزن بمعنی

خار و خس است و این لغت از اتباع است و خاشاک ریزه‌ها را نیز گویند از دوم معروف است

خیاط و کوسه را گویند و قسمی از درزی باشد بفتح خای نقطه‌دار

و میم بالف کشیده و لام زده بمعنی خاش و خاشاک است و خار و ریزه‌ای دوم معروف

و تنبه و چیزهای افکندنی و بکار نیامدنی باشد و این لغت نیز از توابع است

بر وزن ماشه خس و خاشاک و ریزه‌های چوب و گیاه و امثال آن را گویند همه با هم

آمیخته باشد و بمعنی ریزه و خرده هم گفته‌اند بفتح صاد بی نقطه و کاف فارسی و

سکون تحتانی کبوتر صحرائی را گویند که از جنس بری است و نام پادشاه و خزینه

را نیز گفته‌اند بسکون ثانی فارسی تازی معروف است و آن یکی از عناصر اربعه است و لعل

خوانند و کنایه از نفس مطمئنه و شخص سلیم النفس از روی افتادگی و مطیع و

و قبر و مزار را نیز گویند و چیزهای بی‌قدر و قیمت و ضایع و بکار نیامدنی

گفته‌اند و بسکون کاف فارسی بمعنی تخم مرغ نیز آمده است چه خاگینه مشتق از خاگ است و با نون و واو
معدوله ... خاک ... معروف است و آن ... مانندی باشد که بدان نقره
و زر طلا و امثال آن را بدان خاک ... و خاکشر و غیره بیزانند و سنگ ... قلعه
حصار را گفته‌اند و پارچه‌ای را نیز گفته‌اند که در درون سایبانها و سایبانها آویزند و بمعنی ساحر
و حیله‌کننده نیز آمده است ... کنایه از افتادگی کردن و متواضع گشتن
با بای ابجد بر وزن خاکریز ... خاک ... و با ... [illegible]
... کنایه از ... برای حصول مقصود ... و حرفهای پست
... کنایه از مردم دقیق النظر و باریک بین ... کنایه از زر
... با ثای ... کنایه از جسد و قالب آدمی ...
بضم حای بی نقطه ... و سکون سین بی نقطه و فتح بای ابجد ...
فارسی ... بادال ابجد بر وزن ... آسمان ...
کنایه از دنیا و عالم ... بمعنی خاکدان ... کنایه از دنیا و عالم باشد
بمعنی خاکدان ... کنایه از دنیا باشد ... بمعنی خاکدانی
... کنایه از دنیا ... با دال نقطه‌دار کنایه از جسد و قالب
... با رای قرشت بر وزن ابکند بمعنی گرد و غبار ...
... از طلا و نقره و کنایه از ...
... کنایه از ... خاک ... با زای ... تحتانی
... بمعنی ... خوانند

خاکسار با سین بی نقطه بر وزن ابرار بمعنی خاک مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است و کنایه
از چیزی که بی مقدار بود هم هست و مردم افتاده و درویش و بی تمکین و خوار و ذلیل را نیز گویند و بمعنی
نیز گفته اند و بمعنی وصف لعل لعلی در کفش کن خانه نشینند خاکش بر وزن آتش مخفف خاکستر
باشد و آن تخته ایست که دهقانان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند خاکشیر بر وزن
مار نوع تخمی سیاه ریزه است و آن را با کافور و چون بکشند بعربی بزر الخمخم خوانند
با لام ... کشیده بمعنی خاکوست بزر الخمخم خوانند و علف آن را اکثر در مدت
کنایه از کره زمین است خاک معلق بمعنی خاک مطلق است و کره زمین هم خاکینه بفتح
نون و میم و سکون کاف نوعی از بازی است و آن چنان است که چیزی را در توده خاک پنهان کرده
سازند بعد از آن خاک را بسه و پنج کنند و ... را که پنهان بود جدا کنند ... از ...
هر کس ... و بعربی این بازی را فیسال گویند بر وزن قیفال خاکی نهاد فیسال
کنایه از جسد ... و ... و ... و کنایه از مردم بی ... و خوار و ذلیل
بود و لقب ... است خاکسار بر وزن ماکیان مردمان بی ... و بی غیرت
و خوار و ذلیل را گویند خاک ... کنایه از افتادگی و بندگی و ... است و کنایه از
بی قراری ... است خاکی نهاد شخصی را گویند که خلیق و افتاده و متواضع باشد خاکروب
مال معروف است و آن قطعه ... باشد ... و آن را مردم افشره سیاه سرکه
را نیز گفته اند و چیزی از ... باشد ... چون جامه کنند و ... را نیز گفته اند بفتح
و بمعنی ابرام و الحاح هم آمده است و بعربی خالو را گویند ... برادر مادر است
خالو دایی بالام با الف کشیده و ضم واو و سکون نون دانه ایست شبیه بکنجد و ...

و آن را بعربی حنظل رومی خوانند کم و بیش ... که بجوب طلا کنند نافع باشد
... [illegible] ... بضم لام و سکون میم بمعنی مار است بعربی حیه گویند
... بر وزن الوس ... مار است ... یونانی را ... گویند ... [illegible] ... خوانند
بضم لام دوم ... و آن ... دوائی است ... آن را اخضر دارو گویند و در ...
... [illegible] ... بامیم بالف کشیده ... دوائی است ... آن را
... گویند و بعربی ... الحمار خوانند ... آن سرخ ... [illegible]
... برگ ... بچه ... [illegible] ... نام ... الفم و در آن ...
... [illegible] ... و خالیدونیون بانون ... هر دو ... لغتی است یونانی و معنی آن
بعربی ... یعنی دوائی ... گویند ... [illegible]
مامیثا ... مار ... شاخ مامیران ... [illegible] ... بر وزن
... [illegible] ... نقص ... [illegible]
... [illegible] ... غشی ... نام ... [illegible]
... [illegible] ... از مردم بی تجربه ... [illegible]
باهمزه مفتوح و قاف ساکن و ... بتحتانی رسیده لغتی است یونانی
بمعنی آن بعربی حمار الارض خوانند ... الاسیوفه خوانند هر دو ...
... [illegible] ... بفتح دال و سکون ... بمعنی نقطه و تحتانی ...
است ... بی نقطه زده لغتی است یونانی بمعنی آن بعربی ... الارض ...
... [illegible] ... ابتدای ... [illegible]

ماذواق با ذال نقطه دار بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده لغتی است یونانی بمعنی مالی عارض
اللارض است و آن داروئی است که بجنس دلالاترار برگ بیدستر و شاخهایش بسیاری نیکو گردد
آن سرخ و بلو معصره آن بول حیض را بگشاید ماذریون بالف کشیده بونانی
دوائیست که آن را ماذریون گویند برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ [illegible] بزرگتر
و آن گیاهی است زرد رنگ گرم و خشک است در چهارم برص و بهق طلا کنند نافع است و با عسل بر [illegible] سیاه
خاک مالند نیکو گردد و آن را خامالاون مسلو گویند و بعربی زیتون الارض خوانند و بعضی
گفته اند خامالاون یونانی حربا است و آن نوعی از حلبلاب است و بعربی اسد الارض خوانند
مازریون بضم واو و سکون نون یونانی دوائیست که آن را ماذریون گویند و آن
دو قسم است سیاه و سفید سیاه آن را خامالاون ملس گویند بعربی قاتل النمر و خانق
النمر خوانند چه پلنگ و یوز آن را بخورد البته بمیرد و سفید آن را خامالاون [illegible]
گویند و بعضی گویند سفید مطلق است و بعضی دیگر گفته اند خامالاون نوعی از کنگر است که آن را
بعربی حربا گویند و گوشت او سم قاتل است و اگر قدری از آن بخورد کس بد
در حال بمیرد و بعربی اسد الارض خوانند مازریون بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون
زده بلغت یونانی مازریون سیاه است و آن دوائی است مر برص و بهق طلا کنند نافع
است ماسفا مانیس بامیم بتحتانی کشیده و لام مکسور بنون زده لبانی است آن را بابونه
گویند گرم و خشک است در اول و بعربی تفاح الارض خوانند بوئیدن آن حوالی [illegible]
بانون بتحتانی رسیده و طای حطی مکسور و سین بی نقطه ساکن یونانی خسیس دالبلاد
[illegible] سبز بایان آن را ماهی [illegible] قنطوس

استعمال [illegible] بکسر ثالث و فتح بای فارسی و [illegible] دو معنی دارد اول آنکه [illegible] کوه

[illegible] سطح [illegible] دوم [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] خانه [illegible] بروزن نام [illegible] برای [illegible] نویسند [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] خرمی [illegible]

[illegible] آن [illegible] نقطه [illegible] بابای [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] بمعنی [illegible] خانه [illegible] بروزن

[illegible] دوم [illegible]

[illegible] و بمعنی خانه و سرا هم آمده است و کاروانسرا را نیز گویند [illegible] گفته اند [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] آماده [illegible] گویند

[illegible] بکسر ثالث و فتح بای ابجد و الف کشیده [illegible]

[illegible] بسکون ثالث و جیم [illegible] اطفال [illegible] بازی کنند [illegible]

[illegible] کاروانسرا [illegible] و سرای کوچک را گویند [illegible]

[illegible] کرده [illegible] بمعنی [illegible] باشد

بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و الف [illegible] بی نقطه و سکون [illegible] بمعنی خانه [illegible] کاروان

سرا باشد و کاروانسرای کوچک را نیز گفته اند [illegible] بکسر ثالث و دال ابجد و لام [illegible]

[illegible] بسکون ثالث و غین نقطه دار مفتوح بواو و دال بی نقطه زده [illegible]

[illegible] کنایه از عالم بالاست که آسمان باشد و ملاء اعلی را نیز گویند

[illegible] بکاف فارسی بروزن [illegible] و معنی [illegible] آفتاب و آن [illegible] درویش [illegible]

در آن عبادت کنند و لبس پوشند و خانقاه معروف است و بحذف الف آمده است خانگه با نون خانه پرورنا

دانه صورت است و بعربی بیت خوانند و کنایه از خزانه است بمعنی نقیض مرکب خانه آنرا

کنایه از دنیا و عالم است خانه باد بادگیر و خانه تابستانی را گویند و عبارت از مثلثه هوائی

است که سه برج جوزا و میزان و دلو است خانه باز بروزن بجا سازی زنجیر را گویند و در قمار کعبتین

تمامت خانه و ما یعرف خود را ببازد خانه برانداز کنایه از معشوق و مطلوب است خانه بدوش

کنایه از آفتاب و ستاره کاهی هم و فلک هشتم را نیز گویند خانه سپنج کنایه

از سرای انگوری هم خانه ششدر کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت خانه شیر با حای حطی

معروف کنایه از بیابان است بمعنی زمستان و صوان است دیگر و با حای مجهول برنج

را گویند خانه نام نوائیست از موسیقی خانه کنایه از دنیا و عالم

کنایه از عقبی است و عالم آخرت باشد خانه فروش کنایه از مرد بیشرم بی‌پروا

گردیدن خانه خیمه کنایه از عرض تحمل و بیان سامانی و سازو برگ باشد

کاف کنایه از مردم با خلق و خانه برانداز است و کنایه از مردم بزرگ همت هم

نیکو کار و عاشق کبیر خانه را گویند و بازی چهارم است از جمله هفت بازی نرد که از باز

زیاده ستاره خانه را گویند خانه کبیر طویل بزرگ منصوبه باشد خانی بروزن فانی نام

دختر دارا است و در خالص را نیز گویند و نام زنیست در ما وراء النهر که تاج است و نیز

هم میگویند و حوض و چشمه آب را نیز گویند بمعنی سلطنت متعالی هم هست

باریچه حوض کوچک و چشمه کوچک را گویند خاور بروزن داور بمعنی ناصح

و بمعنی مشرق هم است خاوران بروزن جاوران نام ولایتی است از خراسان

حمی و جمعه داخل آنان و لذا گفت ولو لا حکیم الفوری انجا شد چه در اول خاوری تخلص

بالمیسر و مشرق و مغرب را خاور گویند خاوش بضم ثالث و سکون شین قرشت غباری باشد

که اکثر با جمعه و جمع باشد مانند خاشاک بضم ثالث بر وزن کابل مور چه را گویند و آن مور باشد

خانجک بکسر لام و سکون نون و جیم بالف کشیده و به نون زده بمعنی چوبی دارد و آلات

خانه [illegible] و آن مسمی است دوائی گویند که مار را بشاش [illegible] الانعجه در دقت

[illegible] مار بر داشته دید نشان مار مانند و بسیار [illegible] بفتح ثالث بر وزن

محققه خداوند خشم [illegible] بمعنی محدود [illegible] از حد و محدود باشد

مخففه خداوند [illegible] بمعنی محدود [illegible] از حد [illegible]

[illegible] بالسکون تحتانی بمعنی خاییدن و نرم کردن در زیر دندان باشد و امر است

[illegible] بمعنی بخای و در زیر دندان نرم ساز [illegible] بر وزن شایسته بمعنی

[illegible] بمعنی خاییده شده و در زیر دندان نرم کرده را گویند

[illegible] بالفتح [illegible] زرگری و مس گری و غیره باشد و بعربی مطرقه گویند

خاییدن بر وزن دانستن در زیر دندان نرم کردن را گویند خایه بر وزن غایه خصیه انسان

و جانوران دیگر را گویند اگر خایه بر کوبی یعنی که خصیه الابل خوانند [illegible]

[illegible] باید و بیضه مرغ را نیز گویند [illegible] سنگ [illegible] از جانب

[illegible] از [illegible] و صله باز [illegible] خایه دیس [illegible] بر وزن

[illegible] مرغ را گویند [illegible] تخم مرغ و آن [illegible]

[illegible] بضم [illegible] تخم مرغ مانند [illegible]

و نخست و فاشد؛ خایه بریک بکسر لام و فرشت و سکون یای حطی و لام الف بوزنه خاکینه را گویند
و بعربی عجه گویند؛ خایه تیر بکسر فا و سکون تحتانی و لام الف یای بی نقطه جانوریست شبیه بعنکبوت
لعاب او در دم لام الف است نفع و بعربی رتیلا خوانند؛ خایه تیرک تصغیر خایه تیر
رتیلا است؛ خایه شکنه بمعنی خایه برشته است خاکینه است و خاکینه مخفف خایه کینه است
... کنایه از مرکار هدی فکانیدی سم ... عشت انار و بیم بالکف خاید
بروزن سپید بمعنی بدندان نرم کردن و خاویدن است؛ خاییده بروزن نمائیده بدندان
نرم کرده باشد؛ ... با نون ... در ... بی نقطه دار با یای ... حبحاب بر پرده لعبت
بروزن بزاز حسب و حباب هم ... و شمار و کارها را گویند؛ حبابی بضم اول و ثانی با الف
کشیده و رای نقطه دار تحتانی رسیده نوعی از خطمی است آن را به شیرازی خطمی کوچک گویند
معتدل است و اگر اینکی برگ زرد با صماد کنند نافع است؛ حباک بروزن سماک چهار دیوار
برگ ده را گویند و بعضی گویند کاه و خس و امثال آن در آن کنند و خطره و سجد
را نیز گویند و با یای فارسی هم گفته‌اند؛ حبابید بفتح اول و سکون دال ابجد بروزن رژد
یعنی خاییده در زیر دندان نرم کرد؛ حبحب بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مفتوح
بمعنی محکم و استوار و پیچیده هم و بمعنی سخن و حساب هم و بمعنی مکر و غل نیز گفته‌اند
خبزدو با رای بی نقطه دار بروزن عوض گو جانوریست شبیه بجعل و بعضی گویند جعل
سرگین بزرگ را گویند و بعضی دیگر گویند نام ... خایه زنبور آن جانوریست
شبیه بعنکبوت؛ خبزدوک بروزن ناوک بمعنی خبزدو است که جعل و سرگین گردان
باشد و بعربی خنفس گویند و با معنی بجای کاف لام است هم بنظر آمده؛ بروزن

بر وزن شعفور اسم ولایتی نیز گفته‌اند خنّاب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بمعنی
بینی خوک و آن اسم لغتی فرس دان غلو و بمعنی غلو کردن باشد خنجال بفتح اول و ثانی با کاف سیه
وزن ابدال الف است نیز و لغتی که در اینجا الکاوکونیدم مانند سولاخ نیز و بمعنی سوراخ
است و بکسر اول نیز درست و با معنی بجای حرف ثانی نون است نظر کرده
اول بر وزن ملوک بمعنی محکم و استوار است خنبو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و های
حوت است محکم و استوار است و بسکون ثانی بر وزن قبوه نیز بهمین معنی لیدا و بضم اول و ثانی
نیز گفته خنج بفتح اول و ثانی بمعنی خفه است و غلو فرو دادن و بار و تلوار الاسیر گویند
بفتح اول بر وزن و بمعنی خمسه است و خفه شده و غلو فرو دادن الاسم لغتی است و بضم اول
آنرا گویند و بعربی بزر الجمح خوانند و درست اگر با بیاب بخورند فربه شوند بفتح
اول بر وزن لیز بمعنی سنجیده است بمعنی سامان کار و کار سازی کرده و خشت و حساب کرده
بمعنی سنجیده نظر لغت و بکسر اول بر وزن انگور گفته‌اند بر وزن لکیره بمعنی جمع
کنند و شخصی بر دو خشته و سنجیده الامیر گویند و بمعنی بلاک و لغودیک نیز نظر
است و بجای الای قرشت و او نیز گفته‌اند بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث غلول
و جوهر با تشدید و بمعنی باجیم و بای فارسی نیز گفته‌اند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و واو مفتوح سامان کار و جمع حساب و توده ریگ الاکونید با بای فارسی
است و با اضافه زای نقطه دار نظر لغت است حوزه بر وزن منقوره اسم
بای فارسی بمعنی ... نیز لغت است بفتح اول و سکون
بمعنی خاموش باشد و امر بخاموشی است لغی خاموش باش و دم مزن

بر وزن مغاک حصار و دیواری باشد که بر سر پشته‌ها کنند خصوصا در کوهها و آنرا غلک نیز گویند ختیج بفتح
اول بر وزن کفچه شاخ درخت بار آورده و تاک را گویند و بکسر اول بر وزن شست
بفتح اول بر وزن شمک نان بزرگ را گویند و بمعنی ملوک فرمان دادن خفه کردن و خفه و ملالت
هم هست خسته بر وزن و معنی خفته است و فرمان ملوک هم هست خسته بر وزن و معنی خسته
شده هم ... مشتمل بر دو لغت
ختا نام شهریست از ممالک چین ختار بفتح اول بر وزن قطار پاک کردن باغ و کشت‌زار را
از گیاه خودرو و خار و خاشاک ختک بضم اول بر وزن کمک ختف بضم اول و فتح ثانی و سکون
تای و قاف بلغت رومی دردی است که آنرا الخنق خوانند و نوعی از بوی مار
بفتح اول و ثانی و لام بر وزن سکون فا و جیم خرقه را گویند و آنرا
لحیة الحمقا خوانند ختل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی فریفتن و گول زدن
باشد و نام ولایتی است از بدخشان که اسب خوب از آنجا آورند و اسب ختلی منسوب بآن ولایت
و مستعمل ... ختلان بفتح اول و سکون ثانی و بالف کشیده
نیز نام ولایتی است از مضافات بدخشان و آنرا ختلان نیز گویند
میشود اسب خوب از آنجا آرند و ختلی و ختلانی منسوب بدانجاست ختن نام ولایتی
از بدخشان و کسی را از آنجا آورند بمعنی فریبنده هم بنظر آمده است
قلندر مفلس را گویند ... ختنگ ... زنند و خفه ... بدید
بمعنی توانگری ... مفلس کند ختو بضم اول و ثانی بواو رسیده شاخ
در ملک چین میباشد و بعضی گویند شاخ کرگدن است و جمع ذکر ...

و در بلاد ملکی است حرارت و درانجا و غیر میوه تعابی بزرگ است و این شاخ آن مرغ میشود و از آن

[illegible] تا نشنود دسته کالبد [illegible] زنند و گویند خاصیت آن است که اگر در جایی چیزی مسموم

یا طعام زهرآلوده باشد [illegible] آن شاخ عرق کند [illegible] ظاهر میشود و بعضی گفته اند که شاخ مار است [illegible]

[illegible] مار [illegible] ملک [illegible] شاخ [illegible] و بعضی گویند شاخ افعی است و بعضی دیگر گویند

شاخ ماهی [illegible] است و بعضی گفته اند [illegible] جانوری است والله اعلم [illegible] برزن

[illegible] جامه [illegible] ن و [illegible] درخانه [illegible] محمل برده

[illegible] بضم اول برزن [illegible] بمعنی [illegible] و گم و قلیل [illegible] بمعنی [illegible]

و بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی [illegible] گویند [illegible] بضم اول

[illegible] بمعنی بجای جیم فارسی [illegible] بضم اول و فتح ثانی و سکون [illegible]

[illegible] و [illegible] فوقانی مفتوح بمعنی [illegible] و [illegible] نام [illegible] و [illegible] سیاه

[illegible] بعضی گویند نام [illegible] بعربی [illegible] خوانند

[illegible] برزن [illegible] و [illegible] درگلو [illegible] و گلوی مردم بهم رسد [illegible] چند

بفتح اول [illegible] بمعنی نقطه باشد و [illegible] گویند [illegible]

[illegible] زمین [illegible] و نقطه و [illegible] گویند [illegible] بضم اول

[illegible] و دال [illegible] نام [illegible] الدم [illegible]

[illegible] بکسر اول و فتح ثانی

[illegible] گویند [illegible] و [illegible] دور [illegible] و

[illegible] بکسر اول و [illegible] رسیده و [illegible] زده خوب و زیبا

وجمیل و خوش صورت و صاحب حسن را گویند و اول اصح است بیان شد در رضای الله
با دال ابجد نقطه مهمل بر شانزده لغت وکنایه خدا و خدای بضم اول نام ذات باری تعالی
است سبحانه و تعالی و بمعنی خود آ است بمعنی خود آمده و صاحب و مالک را نیز گویند و با دال
نقطه دار خود آ لغتی است در خدا و در زبان کنایه از صوفیان و زاهدان و اهل ظاهر خود را بیاراسته اند
را نیز گویند که دعوی خدائی کنند بعضی شداد و نمرود و امثال آنها را خدای فرو مایه میگویند
و با واو و تحتانی در آخر هم خدیو بفتح واو و سکون نون و دال صاحب و بزرگ خانه را گویند
یا پادشاه بزرگ و خداوند کاردار عظیم خدرنق بفتح اول و ثانی بر وزن خورنق بلغت رومی
و بعضی گویند بلغت یونانی عنکبوت را گویند و بمعنی سکالیدن یا خط نیز گفته اند خدش بضم
اول بر وزن ... و ... بر ... را گویند ... اثر الزلفه ... بفتح اول
بفتح اول و ثانی بر وزن ... را گویند خواه ... و ...
بر ... خانه بندند خواه ... خاک و چوب ... خدنگ بر وزن ... بمعنی ... با
بر وزن پلنگ نام درختی بسیار سخت ... از چوب آن نیزه و تیر و زین اسب سازند و تیر
و زین خدنگ را باین اعتبار میگویند خدو بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن را گویند
از اثر مزه چیزی ... خدوک بضم اول بر وزن سلوک ... و پریشانی ... طعنه
باشد از امور نا ملایم بمعنی رشک و حسد ... خجلت و شرمساری نیز گفته اند و بمعنی
ازرک ... خدیش بفتح اول ... خدیو بفتح اول بر وزن ...
بمعنی ... خوب ... و خوش خلق باشد خدیس بضم اول و ... کسر
و سکون تحتانی مجهول ... بمعنی ... خدای بزرگ و خداوند خانه

خانه باشد و کدبانوی خانه را نیز گفته‌اند و بفتح اول آمده است خدیو بکسر اول و ثانی و
سکون تحتانی رسیده مجهول و واو بالف کشیده پادشاه و وزیر و خداوند و بزرگ و کنایه از عصر باشد خدیو
بفتح اول و سکون ثانی و فتح تحتانی بمعنی مصاحب است در مقابل مطلق است بیانی که بضم در حاشیه
بازای نقطه‌دار همان برنگ صندوق شده و به معنی لغت و کنایه خر بفتح اول
و سکون ثانی معروف است و بعربی حمار اهلی گویند اگر کسی را عقرب گزیده باشد باید که بآواز
بلند بگوش خر بگوید مرا عقرب گزیده است درد او کم شود و نیز گویند عضو گزیده را بکفل خر مالند
همانجا خر ببرد آنکه عقرب از آنجا گزیده است و اگر پوست سم خر را بر کودکی بیاویزند
از ترسیدن نترسد و اگر مصروع با خود نگاه دارد صرعش برطرف شود و کنایه است از شخص بی عقل
و احمق نیز هست و والای پیراهن و کمان مهره و چینه را نیز گویند در ترکیب جو و جو ساختن باشد
و به معنی بالشد یا ثانی نیز گفته‌اند و خرک طنبور و عود و چنگ و امثال آن را نیز گویند
و آن چوبی باشد در زیر تارهای ساز نهند و مذکور کرده‌اند هر چیز کلان را نیز گویند در بدی
از نسبی و ناهمواری و بزرگی و ناتراشیدگی بنهایت رسیده است همچو خراس و خرآس و
خرامرود و خربطه و خرپشته و خرچال و خرپول و خرسان و خرچنگ و خرسنگ و خرگاه
خرکمان و خرمهره و خرمگس و خرموش و خرخنده و خرپای و امثال آن و بضم اول آفتاب عالمتاب
است و بکسر اول بزبان پهلوی بمعنی خوشی و خوشحالی باشد خراب بروزن شراب معروف است
نقیض آباد باشد یعنی ویران و هر چیز ضایع گردیده و نابود شده را نیز گویند و کنایه
است از مست لایعقل خرابات بروزن کرامات شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه و امثال
آن را گویند خرابه نام نوعی از سلاح جنگ باشد همچو جوشن پوشند و در بر کنند بروزن

و بمعنی خراطین است و آن کرمی باشد در میان گل نرم مسکون میشود و خراطین معرب آنست
و اصل آن خراتین بوده یعنی در گل نرم زیسته چه آتین بمعنی زیسته باشد و آنرا بعربی
لحم الارض خوانند خراخ بفتح هر دو خای بی نقطه و بروزن فراخ صدا و آواز را گویند
که از گلوی مردم خفته در آید که گلو فشرده باشد بسبب آنکه خراد بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن
مراد نام بابای بوده بفضل و دانش مشهور و نام یکی از پهلوانان ایران هم بوده و بکسر ثانی و تشدید
ثانی نیز بهمین معنی باشد و بمعنی علیواج هم گفته اند خرارہ بتکریر میم بروزن ضرار حصار نام البلده
است و آن در زمان بابک بوده خرازه بفتح اول بروزن شراره آوازی باشد که بسبب
گلوی بسیار از گلو بر می آید و صدای آبی که از جای بلند فرو میریزد خراره بفتح اول
و رای بی نقطه دار الف تا سر الا گویند بحذف ثالث هم آمده خراسان بروزن
پلاس نام آسیای بزرگی را گویند که آنرا مار و خر ولا کردانند خراسان بفتح اول بضم
اول بمعنی مشرق است که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن ولایت
در شرق فارس و عراق واقع است بنابران بدین نام خوانند و نام نغمه ای هم هست از موسیقی
خراشستر بروزن برافشتر موریانه گویند مطلقا بمعنی مار و عقرب و زنبور و مور و هر چه و امثال آن
خراسپ بروزن ... کنایه از آفتاب است خراسان بمعنی خراسان است که گذشت و نام
آسمانی هم هست خراسن بفتح اول بروزن فرابس بمعنی رخنه باشد و بمعنی رخنه کردن خراشیدن
دار و کار افتاده و نقطه اسم و نابکار و بیکار را گویند و میوه خشک شده را نیز گویند
خراشیدن بمعنی خراشیدن بمعنی رخنه کردن و مجروح ساختن باشد خراطین بروزن سلاطین
معرب خراتین است و آن کرمی باشد در گل نرم مسکون میشود و بعربی لحم الارض گویند

برزن سنجاب شب گرگ بر وزن و با فاء بفتح اول خفاق بی نقطه خای و بضم گویند زمر الارض
کلک بر وزن بفتح اول خرالک معروف است گویند بفتح اول و بضم گویند و نام نوعی
باشد و رسیده لکد بر آدمی از بینی خواب هنگام که از ملوک ملوک نسبت خراخری صدا و
باشد زیبائی و خوش سرکشی و ناز از روی که گویند رفتار را نظام بر وزن خرام لغت بکسر
را خوش چیزهای و خرد گویند لغت از آنها و شکیل خوش و زنان جمیله و
خرم بشم طیلسان بمعنی بهمانی بکسر و شادمانی و شادی بمعنی گویند بسم
بر وزن وقاف اول بفتح خرامقات باشد سبزه زشت ناهموار بزرگ از نوعی
بهمانند سنبل هم آن و بیخ مایل بسبزی آن رنگ اما سنبل الطیب مانند باشد فرامانی
باشد حلاوتی اندک در طعم وی و در سنبلست نزدیک هم آن طبیعت و دلالت بمعنی دوای
نوعی بر وزن بکسر اول خراش باشد زیبائی و قلقل و ناز رفتن الافنعنك
بر دار فرمان مرغ بمعنی زده و بنون کشیده بالف خرانی بکسر اول خران علف
جمعیت و انبوه بر وزن ابجد و بای بالنون خرسار هم کلہ مجمع و منان باشد
فتنه و آشوب ماما کسی را گویند خرخچه کفل و جماع کاری هم بحجه الناس و ام
خرچسوار رسوائی بحجه گویند الشیر و کل بکسر و شلتاق خرخشه بمعنی گفته اند
نوعی از رستنی بر وزن ها بکسر اول بفتح خرداسنه مسند و دو سند محکم
باشد خضر قل دانم ... مشکوک ... باران بر وزن سر بالا نوعی از باران هم وال خیار
آب ... از خربزه ... و سبزه هم شنیده برزالو گیاه ... ور سلیمان
بر دست گیر ... دیگر آن ... دابرای سلیمان و ... دو ... البیان

میکردند و میکنند اردم از دم اسرای مازی کی مرالب نمودن بود و اکراه حیا با نمود

همچنان نمودار خواهد بعضا دیگری گرفتار بود و شخص مرا سلیمان الادریس بلفظ مرکوع

بر برنس و بای حطی الا بمعنی و الاسابور دو با این دو کس دیگر در قطار کشیده و قتی کنند

بهم رسید آن دو شخص اول سحاب باشند و بعربی ابن ماری الا شیخ بر وزن الفصیح کویند

خربزه مخفف خربزه است و آن میوه معروف بمعنی منطله که تلخ و عربی آن الا بوجهل خوانند

و کیاهی نیز هست مانند سیال خربزه رو با حنظل الکوبیند و آن الاکبر مانی خربزه میگویند

و بعربی علقم خوانند خربزه هندی یا هندوانه الاکوبیند و آن الاخربزه سعدی کفته بعربی

بطیخ خوانند خربسته بضم بای فارسی نشیبه بزرگ دراز و با هموار همان الاکی و دو طرف آن نشیب

باشد خیمه و طاق و ایوان و هر چیز مانند آنها باشد و آن الاحابی هست هم میگویند و از چوب

بر بسته از بروزن جنگ کوشید خربط بروزن بسربت قار الاکوبیند و الااخرابطم حوانیند

و در آخر های فرست بحرالبنت و لغت بسلط با طای حطی معرب با بای فارسی و در با

در آخر بمعنی سخره بمعنی خرنوق بروزن ابلق درست و آن الاسیاه و سفید دو میباشد سفید

آن الااکیلالان ملخم و بلاغ کو سنکیاه آن سب با حمل بیشه و بیخ آن الا بیخ کبیر میباشد

آن عتماب شوند بدوی آن الا لعضم حیدان الا جا سیدلعاب ان شده باشد در ساه و سپ

رسته لعضم بر خیاره و نجم آن الا بحمک دانه مانند و لوبیا الا مشعرات و آن الا بسیر

بو مانند بلوط حب ملل الا الله بصادر شکن بکوبند و بیاد خشن دیکر نیز بست

انکور بیستان انکور الا نیز بیست رد عصبات النصا و آن الا ایلی بیخ در برکوه میباشد

و بکر که در هندوستان مخالف اجزا اساعتی بمیرد و آن الا جائی

و در قل الدین

خوانند [illegible] خربله بفتح اول و ثالث بر وزن تابستان کله دعا [illegible] و خرچنگ را گویند خوسید بر وزن
اورس [illegible] را گویند خر الاغ [illegible] علف [illegible] بیست و آن تفصیل در لغت خر بادلی
مذکور شد خر بور بفتح اول بر وزن [illegible] کوریست [illegible] را گویند و بضم اول [illegible] و بابای فارسی
هم آمده است و جائی دیگر خر بور را آورده [illegible] بجای حرف ثانی واو بجای ابجد با حطی و بجای
رای قرشت زای هوز [illegible] و گفته اند [illegible] خر نواز بکسر ثالث بر وزن [illegible] ناز
بر هوز [illegible] را گویند [illegible] بزرگی [illegible] خر دکش [illegible] بفتح اول و ثانی
و ثالث مخفف خر آسیم [illegible] خر پیوار با تحتانی مجهول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بره
[illegible] بزرگی [illegible] از خرت [illegible] و بابای فارسی
هم آمده است [illegible] بابای [illegible] بر وزن [illegible] مرکب [illegible] را گویند [illegible] زخم
[illegible] اطفال [illegible] بند [illegible] بجای [illegible] میم [illegible] بر وزن
خرتوت نام [illegible] بر وزن [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] خوانند [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] گفته اند
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی جنگ و خصومت [illegible] آورده اند
[illegible] را گویند [illegible] باشد [illegible] شده اند و
[illegible] خراشیدن [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] و جیم
[illegible] مضموم [illegible] بواو [illegible] را گویند [illegible] باشد
[illegible] خط و خال [illegible] گویند [illegible]

هم آن الا زنی را که بچه زاینده نشده باشد گویند ملخ بی بال هم آن الا که قفس بالمک بر زنند و
خورند و آن الا مرد ... است جل بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام نوعی از زرع هم
هم شیرازیان کرد گوز گویند پس و بعضی گویند ملخ بی بال که آن الا که قفس باملک بر زنند
و خورند جل ... بفتح اول و سکون ثانی گیاهی است ... آن الا که بچه زایده نشده باشد هم خورند
جنجل بروزن فرهنگ جانوریست معروف که دست و پای بزرگ و با همه ... آنرا بعربی
سرطان گویند و نیز ... برجی از بروج دوازده گانه فلک است برج چهارم و خانه ماه میباشد
... بضم اول و سکون ثانی و حای مضموم و جیم ... محمول رسیده و ... مفتوح
... بلغت سریانی ... و ... آن ... جلاجل
بر وزن ... بفتح دو حای نقطه دار و سکون دو لام بی نقطه بمعنی جرس باشد و ...
گویند ... و ... آواز و صدا ... از ... و
... از ... آدمی ... بروزن ... جانوری را گویند که صیادان بر کنار دام بندند
تا جانوران دیگر آواز او را شنیده فریفته شوند و در دام افتند و بعربی ... خوانند جرجل
بضم ثالث بروزن ... بی جا و بی موقع مجادله کردن و خصومت کردن و جلجال خاطر
باشد و بمعنی ... و آن جانوری است ... صیادان بر کنار دام بندند
تا جانوران دیگر بدام افتند جرمل بروزن ... است ... از خطا و ختن
... بجای ... برزند
... بفتح اول و تشدید ثانی ... و سکون دال ابجد بمعنی جل ...
و جسته باشد ... بتشدید ثانی ... و کسر لام و فتح ثانی بمعنی عقل باشد

خرد بالضم و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی کوچک است که در مقابل بزرگ است خرداد بضم
اول بر وزن مرداد نام ماه سیم از سال شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جوزا
و نام روز ششم است از هر ماه شمسی و فارسیان درین روز عید کنند بنا بر قاعده کلیه که پیش مذکور شد
و نیز نام فرشته ایست و چون نام ماه با نام روز موافق آید جشن و عید نمایند و این جشن را خرداد جشن
خوانند نیک است درین روز طلب حاجات از پادشاهان و فرزند بمکتب سپردن و زن خواستن و
نام فرشته ایست موکل بر آبهای روان و درختان و امور و مصالحی که در ماه خرداد
و روز خرداد واقع شود تعلق بدو دارد و نام شکری بود بسیار بزرگ و عالی خرد بر وزن زرد غلیواج را گویند
و غنیمت خرد بر وزن جاهش ... بمعنی جمعی از سادات ... بسته کند
... با سین بی نقطه نام آتشکده بود در آذربایجان خردل بکسر ثالث بر وزن منزل
بمعنی ... و فتح ثالث ... دوائی و آن بستانی و صحرائی و
فارسی ... بستانی ... بود و چون بکوبند ... و خشک است در چهارم
کوتاه ... انگور ... ... و ... از ...
از ... ...
بستانی ... ...
باشد و خردل الفقرا گویند بعربی ... خردمند بضم اول و سکون ثانی
و فتح دال ابجد و میم بالف کشیده جانوریست خوش آواز خوش ... بمعنی عاقل
... بمعنی عقل و مند بمعنی صاحب ... خرد و مرد بضم اول و میم اتباع است بمعنی
... ... و در مؤید الفضلا خرد و مرد

با واو معروف و نون زده بمعنی ریش ریش و ترجمه کرفو ... است لیکن خرده بکسر اول و ضم

ثالث بمعنی خرده تمیز بود ... بزرگی و عاقل و صاحب عقل باشد خرده بضم اول و فتح ثالث

ریزه هر چیز را گویند و خورد و ... و امثال آن را نیز گویند و ... آنکه ... را نیز گویند

... کفشی مردم کیرند و کنند و کنایت از دقیق ... جیم خرده ... را گویند

و بمعنی دندان ... و نام ... از جمله ... و بلغت زند و پازند ...

از جمله ... قسم کتاب ... بمعنی ... و بعضی گویند خرده ترجمه

کتاب زند ... آن را پازند خوانند و بمعنی ... نیز آمده و جای

را گویند ... و پای ... خرده ... بضم اول

مردم صاحب عقل و دانا ... بهم رسد ... و ... جوی را

نیز گویند خرده ... کنایت از کواکب سیاره ... خرده ... با کاف فارسی ...

بجای زده ... و پای ... و امثال آن ... جدار ...

و ... بر آن بندند و جای را نیز گویند ... بر زمین نهند

آن ماننده کف پای ... و بمعنی ... پای اول ... خرگاه ...

خیمه کوچک را نیز گویند ... بر پای کنند خرده ... بعربی ...

خوانند ... مانند ... و بعضی گویند ... کنند و ... گویند

و بعربی ... خوانند و آن از جنس ... بهم ... خرده ...

از ... کیرند خرده ... کنایت از ... خرده

معروف ... و کنایت از ... خرده بضم اول

جدار

بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و زای نقطه دار اسباب خرده فروش را گویند مثل سوزن و آینه
و شانه و امثال آن که جزو خرزی خورده فروش هم [illegible] مسدی و مدرسه هم [illegible] بفتح اول
و ثانی بروزن مکلا نام معاری بوده [illegible] دیگر نام [illegible] خرزهره بروزن برزه الت
تاسل را گویند که آن سطبر و کلفت و دراز و ما[illegible] اسب باشد خرزهره بفتح اول و ثالث معروف است
و آن زهره خر بزرگ است و درختی است که برگ آن به برگ بید شبیه است لیکن از برگ بید سطبر تر
و سبزتر بود و گل آن سرخ و سفید کند و بیشتر در بستانها و لب آبها روید شکوفه سطبر تر و کلفت تر بود
و گل سرخ و سفید کند و حیوانات اگر برگ آن را بخورند هلاک گردند و آن را بعربی سم الحمار خوانند
و بعضی آن را خرزهره هم گویند و حنظل الامر گویند و نام کرمی هم هست سیاه و سرخ و زهر دارد و در مؤید الفضلاء
بمعنی سنگ آبگون آمده است خرسک بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی خرده فروش را
گویند خرسنگ بروزن برزنگ چوبی باشد دراز که در طویلها نصب کنند و زنجیر و افسار اسبان
بر بالای آن بندند و به لام الامر [illegible] هم [illegible] بر بالای آن گذارند و بعضی ماهی را
گویند که هر کو [illegible] صفها سازند و نوعی از ریباس هم هست خرشست بفتح اول و ثانی و سکون
سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سیاه است بعربی طالح گویند خرشه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و
فتح نوقانی بمعنی دلو است و آن کرمی است سیاه رنگ که چون بعضوی از اعضای آدمی بچسبانند خون
از آن عضو بمکد خرشک بکسر اول و فتح ثالث تصغیر خرش است و آن جانوری است معروف و
دلو سیاه است و نوعی از بازی هم هست و آن چنان است که خطی میکشند و تخته در میان
خط می‌نهند و دیگران آیند و آن را بربایند و او بای بجاش دارد بر [illegible] کدام را که پای او
بخورد او را بیرون خط بجای خود آورد و آن بازی را در [illegible] خجوده گویند خرسیا بفتح کیاه

خوش و بیخ آن گیاه شقاقل است و در اصل آن را الاشقاقل برغیث نام خوانند و بعضی گویند
زردک و گزر بری است و بعضی نانخواه گویند که فرس حکیم است. خرسک بفتح ثالث و لام با سین
بی‌لام زده بمعنی خرس بچه است و آن شخصی است که خرس را بکرایه میدهد. خرسند بروزن گرسنه
نام مردی است. خرسند بضم اول بروزن کم قند بمعنی شادمان و همیشه خوش و خوشنود
باشد و کسی را نیز گویند که بقضا راضی داده است و بر حصه اول اکتفا کند شاکر و راضی بود
خرسنگ بروزن فرهنگ سنگ بزرگ ناهموار و ناتراشیده را نیز گویند که در میان راه افتاده و مانع
عبور کاروانیان گردیده است و کنایه از کسی هم هست که میان دو محب و مطلوب مانع
شود. خرشف بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشف کنگر را گویند و آن دوائی است که
بروی خسته کنند و بضم اول و ثانی مجهول خروش است بمعنی شور و غوغای با گریه و زاری و ضجه
و سقط و افکندن و انکار نامعلوم الامر گویند. خرشت بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث
با الف کشیده یکی از ماههای خورشید است. خرشاد بفتح اول بروزن بنیاد بمعنی خراشاد
که یکی از ماههای آفتاب عالمتاب است. خرشه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی
بمعنی خرام و خرامیدن یعنی راه رفتن از روی ناز. خرشه بفتح اول و ثانی
و ثالث مخفف خرخشه است که شلتاق و پیچیدن و موقع جنگ و خصومت و مجادله کردن
باشد و نام طایفه ای از افغان که دعوی سیادت کنند. خرط بکسر اول با طای حطی
بروزن اقبال پوست گاو یا پوست گوسفند را گویند و آن را ابریز بوسه طلا و بارد
نفرد کرده است و بعربی قنطار خوانند. و بفتح اول گچ است دوائی و آن درمان کنند روید
طبیعت آن معتدل است. خرغو با واو مجهول بروزن ادعو گیاهی است که آن را ابار نیز

را نیک حل نمایند و ... دواها خصوصاً در پاکیزه کردن جراحتها بی نظیر است و تخم آن را
با ادویه با گلاب ... کرده بخور دهند جراحتهای امعا را نافع است و ورم ... آن ... را
بعربی لسان الحمل خوانند و بعضی دیگر گویند ... که آن را ... می خوانند ...
است و دفع اسهال کند و بعضی دیگر گویند تخمی است ... گویند و ...
[illegible] ... گویند ... لسان ...
[illegible] ... گویند ... بروزن ... بمعنی ... و آن ... است
دوایی ... بروزن ... و ... بالعربی ... گویند ...
[illegible] ... بلغت ... گویند بعضی
[illegible] ... اگر ... می خوانند ... بفتح اول بروزن
[illegible] ... گویند بعضی ... گویند ...
بضم اول بروزن ... و آن ... گویند و ... بلغت ...
[illegible] ... بروزن ...
[illegible] ... بمعنی ...
[illegible] ...
[illegible] ...
[illegible] ... بروزن ...
[illegible] ... بروزن ...
[illegible] ... و بعضی گویند ...

از غربال بر خوانند و مصحف نیست و چوبی را هم گویند که بر روی بام ظلتها و عمودها تعبیه و آن را سب

وا مثال آن کنار نهند و تارها را بر بالای آن کشند و بام درست شود از ولایت غارستان

و تیغی شمشیر از و تخته هم گویند و گنبد که بالای آن خوابانند و در پایه نادیب

زنند و چوبی را نیز گویند که بر استادان کنند که در وقت شکستن هم در زیر آن گذارند

و بلند کنند و سه چوبی هم که بر بالای سر گل آن غلطان که نصب کنند و نیست اطفال در میان باله

رفتن بیاموزند و سه پایه هم که بر دور سر غارگاه را بر بالای آن گذارند و بعضی دوری و کلاه

دوری گفته‌اند و سه پایه که زرگران در پیش خم گذارند و چیزها بر بالای آن سوهان کاری کنند

و همچنین ستونی که در زیر پای خم گذارند و شتر کاری و سیم بری گنند و دیوار خانه کنند و چیزی که

میان دیوار را رخنه کنند و چیزی کوچکی را گویند که بینه از بینه دانه جدا کرده بالای

آن نهند و بادام و ما اینی را جابالایه هم بر بالای بینه دانه گذاشته بعضی که حرکت دهند و

و مثل آن بینی را جابالایه نیز از آن بینه جدا کنند و نوعی از آن هم هست که دسته او دراز و پایه

او کوتاه می‌باشد خرگاه بر وزن درگاه چارمحل و محل وسیع را گویند عموماً و خیمه بزرگ

را خصوصاً خرکاه بضم خای دویم کنایه از آسمان خرکاه سپهر و خرگاه

کاولیت بمعنی خرگاه خضر است که آسمان باشد خرکاه قمر کنایه از هالهٔ ماه و آن دایره

است که بعضی اوقات از بخارات بهم میرسد چنانکه ماه در مرکز آن دایره می‌افتد خرگاه

بمعنی خرگاه قمر است خرگاه مینا آسمان اول را گویند و کنایه از خط عذار

مهوشان هم هست خرگاه نه کنایه از آسمانها خرگاه بر وزن زرگر بمعنی خرمن و هاله هم

بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه کنایه از مردم مبتذل و ابله و

داند و احمق … بضم کاف و سکون نون بی نقطه … بروزن … و آن کف رست
… بروزن … و در … معروف خوانند جانوری است
… باشد … و … گویند … بروزن
پهلوانان … گویند و افزاری باشد … که آن حلقه … جمله کنند و آن دو
… از کسی … مانند … گرفتن جانوران و شغال
… که پای مرغان … بروزن …
… بفتح … و … بروزن …
مردم … گویند و در … بفتح کاف فارسی بروزن …
… بضم کاف … بروزن …
معروف گویند ماده او مانند … حیض آورد و … کف …
… دوائی … بی نقطه …
و نام گیاهی است … دوائی … و آن را بعربی … خوانند
و آن نوعی … و بعضی گویند گیاهی است …
بروزن … نوعی از … بروزن …
… بضم اول و فتح ثانی … بمعنی …
باشد و نام ماه دهم … و نام …
… از ماه … نام ماه …
… روز … کنند و جشن سازند و بضم اول و سکون ثانی نام … است

در اینجا گویی باید که بستم از مطلبم عرض کنند جواب آنکه گویند چون اسکندر ذو القرنین فوت شد

رومیان و فارسیان بر سر مدفن او گفتگو میکردند فارسیان مخالفت میکردند تا که قوت بسیار شد دفنم

ماند که رومیان مخالفت میکردند چنانکه نزدیک بود که دفن کنیم چون گفتگو طول کشید از فارسیان گفت

فلان کوه ماند نیست و سؤال کنیم هر چه جواب گفت باید عمل نمود چنانکه گویند بمعنی سخن گفتن است

هم از روی آب کم و زمین ... که بریزد خرمای ابوسهل نوعی از خرما باشد و از پوست

رسی باشند ... نام روز سیزدهم از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم درین روز که در ماه تیر

هم آن ماه در سیزدهم از سالهای بزرگ جشن کردندی و جامه های سفید پوشیدندی و بر کرسی سفید

نشستندی و در میان اهل آن جمع گفتندی و بار عالم دادندی و بامور رعیت مشغول شدندی

و مزارعان و دهقانان با ملوک بر سر یک خوان نشستندی و چیزی خوردندی و بعد از آن

بر عرض و مدعائی هم که داشتندی بی واسطه دیگری بعرض رسانیدندی و ملوک بر جا گفتی

که از شمایم و مدار عالم بر زراعت و عمارت است و زنی ... شما نیست و مدار ... شما اگر

چنانکه شما از ما ... موافق باشیم ... قصه کنایت ... از آسمان

با تشدید ثانی بصغر خرم و با تشدید و سکون ثانی نام ... بسیار ...

هم آن ... دفع ... زخم ... اطفال ... بفتح اول

ثانی بمعنی خرما ... چشمه ... و با تشدید ثانی ...

اول و ضم ثالث بمعنی حرام کرده شده و آن ... نمره ...

بوده ... هم نورانی ... نموده باشند و لعبی که ... خوردن ...

آن الراک است و بطریق استعاره بوده هر چیز ... گویند ... الاخر گفته اند

جرنج بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون زده و جیم حرکت را گویند مفتوح

لغت لغت بمعنی سحر افلیج دانسته اند [illegible] هم از [illegible] شتر

را ماننده باد داده و [illegible] و بمعنی خورش کرده [illegible] نیک کنایه از توده غله است

خوشه چینان جمع کرده باشند [illegible] نون نوعی جمع را گویند هم بر [illegible] گدائی روند

کنایه [illegible] هم بر دور ماه بهم [illegible] الا [illegible] هم گویند و

الف خط [illegible] بالا [illegible] بر وزن [illegible] نوعی [illegible] لغات بزرگ

باکره جنگ کنند و غالب [illegible] بالثالث [illegible] هم نوعی از بوق

[illegible] در [illegible] نوازند و [illegible] های بزرگ [illegible] قیمت را

گویند هم [illegible] [illegible] مردم افتد [illegible] باشد نوع

[illegible] بزرگ را گویند [illegible] نام [illegible] از موسیقی

فتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و [illegible] زده نوعی از

[illegible] بفارسی [illegible] گویند و بعربی ریحان الشیوخ خوانند [illegible] باشد

رسته [illegible] بکسر اول و جیم بالف کشیده بر وزن [illegible] نام [illegible] است

[illegible] و جای [illegible] منظر [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] ماننده [illegible] گویند [illegible]

بمعنی [illegible] جای [illegible] دوم [illegible] نقطه دار [illegible] آهار [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] و مصری و

[illegible] خوانند [illegible] دارم [illegible] پرورده کنند [illegible]

و آن را کورخر گویند و بعربی موش و قصم قرنش خوانند و معنی الاسد [illegible] کورز

خوانند و بهندوی کودک [illegible] گویند و بعضی همان بعضی [illegible] که نغمه شعر [illegible]

خیار چنبر است و آن [illegible] معروف خرد بضم اول و ثانی مخفف خورد است گویند اگر [illegible]

الا بشکر بخورند قوت باه دهد و باصره دهد و حافظه را زیاده کند و بکسر اول مخفف خبر دست

و آن گیاهیست که آن را [illegible] گویند و بمعنی بضم اول [illegible] تخم آن را [illegible]

جانور را نافع است و بعربی بزر الخیر خوانند بکسر اول و سکون ثانی برهان بعض عربان

بمعنی مطلق سرگین [illegible] خرد الدیک سرگین خروس است آن را بر [illegible] دیوانه

نافع است و خرد الفار سرگین موش است خرد [illegible] الثعلب [illegible]

خرد الذئب سرگین گرگ است گویند اگر قدری از آن در ریسمانی [illegible]

[illegible] بندند آن ریسمان را [illegible] قولنج [illegible] بندند [illegible] با ثالث مجهول

و جیم فارسی [illegible] بمعنی خرد [illegible] جیم فارسی [illegible] با زای [illegible]

خرد [illegible] پهلوانی [illegible] کنایه از [illegible]

با ثالث مجهول و تصغیر خرد است و نام جانوری است سرخ رنگ و بیشتر در حمامها

بهم رسد و [illegible] را نیز گویند [illegible] و آن را بعربی [illegible]

خوانند و [illegible] خورک [illegible] خشنه [illegible] را نیز

گفته اند خرد [illegible] کنایه از روح [illegible] موافق را نیز گویند

خرد [illegible] بضم اول و فتح [illegible] بمعنی [illegible] خوردن [illegible] گوشت [illegible]

و پوست پاره [illegible] بضم اول و ثانی و سکون ثالث

ثالث و شین قرشت با کاف فارسی با گربه پشم و با کاف عربی گربه الانیر کفه لیسه خردل

بفتح اول و ثانی بواو رسیده علف فربه گیاه سبز ترازان نخجیر شیر ناله شیران شکر خورند

و بضم اول و فتح ثالث بر کسیم بر دامنه الکوسنه حقیقت و آن الانیر فرنی خردک

بو کسر حلوا سند خرده بضم اول و ثالث مجهول بروزن اگروه بمعنی خرد سالی العربی دیگر

خوانند و تاج خرد الانیر گویند خردک با ها بروزن خردک بمعنی اندیشه لغزی

مرغان خوانند خرده بضم اول بروزن اگروه گوشت پاره فربه پشم و جانور را

نیز گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند

و بعربی آن را الملواح خوانند خرده بفتح اول و ثانی و خفای ها پهلوی ابریشم چیده شده را

گویند و هجوم و ازدحام خلق الانیر کفه لیسه از جای مد شوری گرد بید و پلای آب

در زمان سعد امثال آن باشد دمل و بلای جسته شتر جوش و جوی الانیر لغه لیسه

دلفل تخمه روغن آن الاکسیر اعظم از تخمه و غیر تخمه خرده

با خرما گویند بخور شود با معنی شدید ثانی بر کشتی جای آب از تخمه تخمه گویند و لغزی

السمسم خوانند و اخبار بیدار خبر گوهر بید اخبر و لغزی کسب الخروع گویند بفتح اول

و ضم ثانی و اظهار ها بمعنی گویند مطلقا و اسم از برگ چراغ و آتش و اعضا و بعضی

بمعنی بضم اول و فتح ثانی و اخفای ها گفته اند که گویند خره گویند آن البد لغات

خاص منسوب حلق و بدان گوهر ملاقی ترها لغت بر لغت گشت گوسفند آن گوهر لغت صفحا

و خوشه ها و دارای گوهر انجه خاص بمعنی آن بزرگ عادل غایر کعب و آن الاکلیل حر

گویند و بمعنی بضم اول و کسر ثانی و جمع نظر آن است و با واو معدوله نیز گفته اند خورند

و بمعنی مجلس هم آمده است و حکمای فرس ملک فارس را به پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را
نامی نهاده اند اول خره اردشیر دوم خره استخر سیم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم
خره قباد و با معنی ماوا و معدن هم آمده است و نام جانوری است هم که هر چیز بر زمین افتد بخورد و
بعربی ابو الارضه خوانند و علتی را نیز گویند که در پهلوی آدمی پیدا شود و ضیق النفس آرد و گوشت
لب و بینی را نیز گویند بود و بضم اول و فتح ثانی باشد بمعنی آواز و آوازها که از سینه ملول و فرزندان
و خواب نیز از بینی مردم بر آید و بضم ثانی و اظهار ها مصحف خرده است خرده است خرد و بسیار و جانان
و جمعی را نیز گویند خره اردشیر یک حصه از پنج حصه فارس است و نام شهری نیز بوده از شهرهای
اردشیر بابکان اسفندیار است و با معنی باشد بمعنی ثانی گفته اند خرپا بضم اول و ثانی
و فتح ثالث و سکون ها مصحف خرپک است بمعنی مرجان خرجی بکسر اول و ثانی
بتحتانی کشیده مصحف خرجیست و آن کمان است که الوان کمر سیاه و آن را آهنه بهار
نیز گویند بمعنی نرم و نحیف و ناما لک ... و الوان و صفها را نیز گفته اند خرمدار سیر
کنایه از چیزی است که آن را ازدواجی و زعفر و خشنه نمود و آن را بعربی نافعه خوانند
و نقیض آن را کاهنه گویند خرمیده بفتح اول بر وزن دریده معروف است یعنی شده و شکم
کنیزک و بچه دختر است را نیز گویند خرسه بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
و سین قرشت مصحف خشنه و است و آن گیاهی است از رودبار خوارزم و استعداد و عسل
لوف و ثالث مجهول بمعنی خراس باشد از خر اسب سنگ یعنی گوساله ربان بر جالس
وام با معنی سست ... لعیب خراس و گوساله ... ازاس بکسر اول بانو و خاتون
خانه را گویند و بضم اول بمعنی بانو ... و کدخدا بانو را نیز گفته اند

لغت نهم در بیان تای قرشت با زای نقطه دار با زای حبشی با سنبله لغت بفتح اول
و سکون ثانی بلندی بر وزن بالاکوهست و بمعنی شکاف زنخ هست چنانکه طفلان وقت
با انگشت ثانی در عربی جانوریست معروف ... گوشت او نرم است ساز زند و جام
از پوست آن نیز گویند ... بر وزن فرامان چیزی صحرا است و آن رستنی
باشد به شیرازی ارزانه گویند که اکثر زنان فندی ازان بر دارند بستن ... بر وزن
ورلان نام ماه چهارم است از سال ملکی و نام روز سیزدهم است از هر ماه قدیم و آن
بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان معمول است چون نام ماه و روز
موافق آید جشن کنند و بعضی گویند نام روز سیزدهم است از هر ماه و بعضی روز سیوم
گفته اند والله اعلم و فصلی است از فصول اربعه و بعربی خریف گویند و بمعنی خریدنی
یعنی با شستانی جای دور رفتن هست و در باغ ... که درخت ... نیز گویند
با دال ابجد بر وزن مفلوک جانوریست شبیه بمحل ... بر وزن نظام نام ولایتی است در حوالی
ولایت گیلان و دریای گیلان موسوم بانی ولایت ... ازانجا آورند گویند ...
ولایت ... و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان که مردم آنجا بسیار
... ازان ولایت آورند و آن جانوریست ... شبیه ... بر وزن
چان بمعنی ... هست ولایتی است از گیلان و ترکستان ... بر وزن چنبک بمعنی چنبر
... چراغ و فروغ ... بزرگ مخلوق ... الم کرزان ... ماه و
... نام دریای گیلان و نام ولایتی هست در دریای گیلان منسوب باد ... و نام ...
... از ... و نام دیوی ... بوده است ... بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم

و تحتانی بالف کشیده و نون زده چند بیشتر باشد گویند غایه رنگ ... خزنده بر وزن

دو بند حشرات الارض را گویند همچون عقرب و موش و امثال آن خزدک بفتح اول بر وزن

ملوک ... کسی که دانگ ... را گویند و بعربی جعل خوانند خزدو مخفف خزدوک است و آن ...

... که ... الا حیوانات بخورند خصوصا ... در ... و آن را بعربی ...

خوانند خزرسب بر وزن ارسلان بمعنی ... جائی در ... و ... را ... گویند

چنانکه اطفال ... خزنده بر وزن ... آن را گویند ... و ... پنهان شده باشد

و آن را بعربی ... بر وزن ... خاکستر ... را گویند ... و آن ...

و بعضی خاکستر ... را گویند ... در جای ...

... دو لغت ... بفتح اول و سکون ثانی ... خار و خاشاک

باشد و مردم فرومایه و بخیل ... را نیز گویند و مردم ... در کوه

... خصوصا ... صحرا ... و بعضی گویند ... چنانکه ...

از کنار ... در کوه های ما بین هندوستان و ختا ... جانوری است ...

... چون کوچک و ... دارد و بر روی آب میدود و بعضی گویند

... سفید ... از ... و بعربی ... گویند ... بکسر اول بر وزن ...

بمعنی ... بفتح اول ...

بر وزن ... بمعنی ... بر وزن ... مستقبل ... است کشن

... کنایه از ... و ...

فارسی بر وزن ... معروف است و کنایه از پنهان کردن چیزی و کاری ...

ضباط و مکر و حیله و نفاق و شقاق و عیوب ظاهر و قبیح را بمعایب اصلا نام نهند حسب نظام اول
و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی رسیده و شاید مشتری را الا گویند حسب بفتح اول بر وزن بهشت
ماضی خستن و طعم [illegible] باشد یعنی مجروح کرد و آزرده ساخت و آلاک و آلغ را آلاغ گویند بمعنی نوع و فایده
و جنس است بضم اول بمعنی قرار و آرام باشد و شتاب عالم [illegible] لغت [illegible] بر وزن [illegible] حرکت
الارض را گویند همچو مور و مار و موش و امثال آن [illegible] بر وزن لبس بمعنی مجروح کردن و
مجروح شدن [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] دانه میوه ها را گویند همچو دانه زردآلو و شفتالو و خرما
و امثال آن و بضم اول نام یکی از اکابر و بزرگان [illegible] و اقرار و اعتراف کننده را گویند لغت [illegible]
بمعنی [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] اقرار و اعتراف کننده [illegible]
و معترف شدگان را گویند [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] دانه [illegible] و قیرال گویند
[illegible] و موهای [illegible] و خرقه را گویند [illegible] از پارچهای الوان دوخته شده
و بفتح اول [illegible] بضم اول بر وزن کلکوله بمعنی [illegible] خرقه پاره پاره درویشان
باشد [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] خرما و شفتالو و زردآلو و امثال آن [illegible] و مجروح
[illegible] را گویند [illegible] که آن را بسیار کنند و [illegible] خشک و [illegible] است و
بضم اول بمعنی [illegible] و دیوار است [illegible] بای ابجد بر وزن [illegible] پارچه را گویند
که چون دست یا پای کسی شکسته باشد بدان بندند [illegible] زخم دست و پای شکسته بندند
و [illegible] آن را [illegible] خواه پارچه خواه [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible]

فتح ثالث ودوم اکثر بمعنی ملک وامام وعادل اسم ونام پادشاه کیانیست ششم ... چنانکه ...

الاثر گویند وبضم اول وثانی وفتح ثالث بمعنی خسرست که پرویز باشد وپدر شیرویه ... ودار ...

مانند کیف لسنه خسرو واقلیم چهارم که کنایه از آفتاب عالمتابست خسرو انجم یعنی خسرو واقلیم چهارم

باشد مثل خورشید عالم آرای خسروانی بروزن ... نام لحنیست از مصنفات باربد که ...

... منسوب است بخسرو ... مطلقا نظم ... واین لحن داخل سی لحن مشهور

مشهور است که اگر داخل ... نظامی ... وبکم همان ... نام

برده ونوعی از زر ... خسروانی میگویند

خسروانی واشال آن ... چهارم ... کنایه از آفتاب است

باعتبار فلک چهارم ... کنایه از خورشید ... باشد بمعنی ... میگویند

... ودارو ... که آن را ... گویند ... منسوب بخسرو

وآن که ... آن ... گویند ... آن را

میگویند ... آن ... باشد ...

... بسیار ... جیم ...

کنایه از آفتاب عالمتابست خسرو ... کنایه از آفتاب عالمتاب

... بعثت ... صلوة الله علیه وآله ...

... بروزن ... آن را ... میگویند

... آن را ... آن را ... خوانند ...

اول وثانی وسکون ... وکاف ... الانر گو

را از بلندی بیندازند و در سواره و پیاده از نیزه و در اطراف و جوانب حصار قلعه زیر زنند و بضم اول مطلق
... گویند اعم از صبح و شام و غیره با ضمیر و در آن دیگر لطف لفظ و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی عصفور
... خوانند و بضم ثانی ... دانه گویند و بعربی قرطم و حب العصفور خوانند
... با خا بر وزن افغان بمعنی نقص و کسر ... تجدید و تقشیر و جستجوی بلیغ باشد و بعربی
مستقصی خوانند ... بفتح اول و ثانی بجیم ... و آن را بعربی حب العصفور خوانند
بکسر اول و ثانی و سکون جیم بمعنی جرحت ... بفتح اول بر وزن بریده بمعنی ...
... بر وزن ... گویند در ... علف گویند بر وزن ...
... و بر وزن ... گویند بمعنی ... بر ... علف ... بضم
... دال ابجد بمعنی ... بر ... علف ... بضم اول و فتح ...
... بر وزن ... بر وزن ...
... بر وزن ... بر وزن بغداد
... بضم اول و سکون ثانی بمعنی مار زن و مار ... بفتح اول ...
... بمعنی ... گویند و بعربی الطیور خوانند
بفتح اول و میم بر وزن ... بمعنی ... مار زن و مار ... و با ...
... بر وزن ... بر ... نشان ... کلاه ... بر ...
... باغ و زمین ... باشد ... بر ...

خشت بکسر اول بر وزن زشت آجر خام و پخته را گویند و نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزه
کوچکی باشد در میان حلقه از ریسمان یا ابریشم بافته بسته باشند و انگشت سبابه در آن
حلقه کرده بجانب خصم اندازند و نام ملکی [illegible] است و یک [illegible]
زنند و باز بندی یعنی [illegible] از جامه است و یک قسم جه [illegible] بمعنی [illegible] و نوعی از حلوا است
که در ملکها و جاهای [illegible] پاره پاره و قرص قرص کنند خشتتا با فوقانی بالف کشیده و فتح تای
ابجد کوسه و [illegible] خشت نیز را گویند خشم بفتح اول بر وزن [illegible] گسترده مار را نیز گویند
و بضم اول نیز درست است خشتچه بکسر اول و فتح جیم فارسی خشتک را گویند و آن پارچه چهارگوشه
باشد که در زیر بغل جامه و میان شلوار دوزند بمعنی آینه را گویند است خشتخش بکسر دو شین
نقطه دار و سکون دو شین و تای قرشت صدای ورق کاغذ و صدای جامه و زر جامه
نو پوشیده باشد خشتک بکسر اول و فتح الف [illegible] قرشت و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خشتک
که پارچه چهارگوشه زیر بغل جامه و زیر جامه و شلوار است خشت [illegible] کند
از اقسام [illegible] است خشخار بفتح اول و شین نقطه دار بالف کشیده بر وزن [illegible] نام
مرغابی بزرگ است [illegible] و میان سر او سفید می باشد و ترکی [illegible] خوانند
بفتح اول بر وزن مغلوک [illegible] را گویند و بضم اول [illegible] خشک بفتح اول و سکون
ثانی مردم [illegible] خشکانی با جیم بر وزن [illegible] از عناصر اربعه
گویند [illegible] آب و خاک و هوا و آتش [illegible] معروف است و آن [illegible]
و [illegible] بیض [illegible] و آن [illegible] و بعضی گویند [illegible]
[illegible] و آن [illegible] مصری [illegible]

مسکو بند و آن سرخ رنگ است در سیم اگر گویند و با شراب خورند اسهال را نافع بود و حشیش
و معنی یا نوعی از حشائش است و آن را الاثر و تخم و ثمر سفید باشد و آن مسهل بلغم و حبس مقوی
خشخاش مصری است و آن بوسته دز کنارهای دریا روید و خلاف آن مانند شاخ طاوس باشد یعنی
لالا اسفند نافع است و مطلق آن را الاعرابی رمان السعال گویند […] کنایت از زرین بره
عالم حسنی […] مصدر بضم های نخست و سکون دو کسر دیگر تای قرشت بمعنی خاست
ابر صدای درد […] و جامه […] بفتح اول و ثانی و سکون ها
نام گویی است و بعربی حباب خوانند بضم اول و سکون ثانی و کاف معروف و شین در
مقابل برهم و بمعنی محض و خط و حرف […] و بخیل و ممسک الاثر میگویند […] بفتح اول
بروزن انگشت مانع و […] بالا گویند […] بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون واو
و دال و دالی قرشت کنایت از زرین خط و […] کنایه و […] رتبه […] و کنایت از […]
مردم است و مردم رذل و ممسک الاثر گویند […] بروزن […] هشیار […] و […] کنیه الاثر گویند
[…] با لام نقطه دار بروزن […] زنخدان و ماش و عدس و باقلا و امثال آن را گویند
بفتح همزه و میم بالف کشیده و برای قرشت […] آن را الاعرابی […] گویند
بمعنی […] بضم اول و ثالث و میم […] الف کشیده و برای قرشت
بمعنی […] بمعنی […] و […] و تحسس […] و حساب
[…] گویند و […] در خانه زنبور […] و آن را
[…] طبیعت […] کنایت از […] و سکون
از […] اعراض […] بر طور و […] بازی […] و کنایه

از سامان و مال تعریف کنند با حا هم آمده است خشکبار میوه‌های انجیر و فندق … خشک نای

خشکی را گویند مردم از خشم بریده باشند و پیوسته در خشکسالی گفتند لند خشک ریش جالوز بسته

او را سبک شود ایشان گویند خشک پی بفتح بای فارسی و سکون تحتانی کنایه از مردم

شوم قدم و نامبارک است خشک جان با جیم بر وزن مرغدان کنایه از مردم بغض و بی سر

و نافهم که هیچ کاری از او نیاید گویند که لذت عشق نچشیده و عاشق نگردیده و از یاد دوست محروم مانده

باشد … خشک جان است … را گویند … جنس مرتاشی بی نفع و فایده … خشک جان کنایه

از روزگار و زمانه … و روان اهل کرم و مردم صاحب همت باشند خشک … دامن … کار …

کنایه از صایم و روزه‌دار هم هست خشک ریش بکسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و شین نقطه‌دار مکر

و حیله و نفاق و فریب و بازی دادن و بهانه کردن و عذر آوردن هم هست خشک لاف را گویند

هر روی زخم بسته شود خشک ریش بفتح شین قرشت بمعنی بهانه کردن و عذر آوردن باشد خشک

اگر گویند خشک ریش … بهانه میکنند … هم بهانه میکند و خشک روی زخم را گویند خشک

با سین بی نقطه بر وزن بردبار زمینی را گویند از آب دور باشد و زمینی که باران بر آن نبارد

خشک … بفتح سین بی نقطه بر وزن قفل کر گویند خری و بیهوده گوی و بی سر و کار و بی سود …

مزاح را گویند خشک … با شین نقطه‌دار بالف کشیده و فتح نون کنایه از مردم متکبر باشد

بکسر عین بی نقطه کنایه از … آسمان هست … برد ار باشد خشکنا با فای الف کشیده …

را گویند و آن نانی است … از آرد خمیر … خشک … بمعنی … هم … بود …

و شکر … خشکنانه با نون بر وزن … نانی بود که آن را … خورند

با نون بالف کشیده … زده‌های گلو را گویند و بعربی حلقوم خوانند خشک … با واو بر وزن

یعنی خشکاف است رمانی حمیر مر حیامدن و فطیر است خشکه بضم اول و فتح کاف معروف است

یعنی بارد غیر [illegible] است و آن گندم نابیخته را نیز گویند خشل بفتح اول و ثانی و سکون لام نوعی

از سنگ است و آن را مقل گویند و مقل ازرق [illegible] سنگ گوگرد است [illegible] را نافع است و بعربی خصاف

خوانند و بعضی گویند خصاف درخت مقل مکی است والله اعلم خشمن بکسر اول و میم بر وزن [illegible] خشمگین

خشمناک را گویند خشن بفتح اول بر وزن [illegible] لباسی است که آن جامه باشد و فقیران و درویشان

پوشند بکسر اول [illegible] خشیل و آن باری است [illegible] سفید و سیاه و در عربی [illegible] را گویند

[illegible] بضم اول بر وزن [illegible] فرخنده و خجسته و [illegible] را گویند خشن [illegible] کنایه از

منافق [illegible] است خشخانه بر وزن [illegible] خانه را گویند [illegible] باشد و خانه را نیز گفته اند

که [illegible] از خار [illegible] سازند [illegible] تا هوا و نسیم [illegible] بفتح اول

[illegible] بی نقطه بر وزن [illegible] بمعنی خشت [illegible] است [illegible] بر وزن [illegible] که میان [illegible] سفید باشد

[illegible] را گویند و بضم اول نیز درست است [illegible] نقطه دار [illegible] چه در فارسی [illegible]

[illegible] تبدیل [illegible] باشند بجای نون یای حطی [illegible] است بر وزن بیدار [illegible]

[illegible] سر [illegible] را گویند و [illegible] را نیز گفته اند خشو بضم اول و ثالث [illegible]

[illegible] است [illegible] خوشحال است و بفتح اول [illegible] درست است [illegible] بضم اول و کسر ثالث

بر وزن [illegible] زنی فاحشه را گویند خشو بضم اول و ثانی و سکون واو مادر زن و مادر شوهر [illegible] و بفتح اول

[illegible] خرمای زبون و ضایع و زبون [illegible] خرما را گویند خشوانه بضم اول و سکون ثانی و واو

الف کشیده و فتح نون [illegible] را گویند [illegible] مانند [illegible] و امثال آن

[illegible] بفتح اول و خای نقطه دار با الف کشیده بر وزن [illegible] این [illegible]

ست بمعنی خرد و مرد و ریزه و بیره هم و بمعنی خس و خاشاک و قماش ریزه و هر چیز که افگنند و دور
اندازند یعنی حسود بضم اول بر وزن ناکشود ماضی خشودن است یعنی از مراسلات هم یعنی شاخ ... خشت
... بفتح اول هم خشنود بضم اول بر وزن ناکشود بمعنی برگشتن شاخهای ... خشک
... بفتح اول هم خشنود بضم اول بر وزن ... گویند
بفتح اول ... خشیه بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده چیزی را گویند سفیدی آن ... سیاه
یعنی سفید و بعضی گویند بمعنی خشیه است سیاه تیره رنگ و کبودی مایل هم ...
... گویند در ... خشیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد
بمعنی عنصر هم خشیجان با جیم بر وزن رفیقان جمع خشیج است بمعنی ضدان و نقیضان و
اخشیجان نیز گویند عناصر هم آن خاک و آب و هوا و آتش است خشین بر وزن
حسین بمعنی علف ... هم خشین با شین نقطه دار بر وزن ... نوعی از مرغابی بزرگ سیاه
رنگ هم ... در میان ... خاک سفیدی است خشین با جیم تحتانی کشیده نوعی از پارچه
پوشیدنی خشین بر وزن ... هر چیز که کبودی مایل و سیاه رنگ و تیره هم عموماً و بازی ... گویند
... کبود و تیره ... سیاه رنگ خصوصاً گویند ... اول یعنی ...
اول ... و بعضی گویند ... نه سیاه و نه سفید
و نام ولایتی هم هست از ماوراء النهر خشینه بفتح پای فارسی و سکون نون و دال ...
بمعنی ... و بعضی گویند نوعی ... و آن ...
... بمعنی ... خشین ... بی نقطه بر وزن ... نوعی از ...
... سیاه رنگ ... در میان ... سفیدی ...

بجهت آن گویند که مار سیاه رنگ است مانند خط ... مار سیاه رنگ در ... یعنی مانند ... [illegible]
... حبشی و مار ... الاسمر گویند که ... اکبود و تیره رنگ ... و بعضی گویند ... سیاه ... کبود ...
... یعنی سفید ... که ... بنظر آید ... آن را الاصلع گویند بفتح میم و لام ... [illegible]
... در ... با نقطه دار ... با صاد ... بر ... بلغت و کنایه ... بفتح اول ... بر ... سبب ...
... که داد ... در جاری ... نرد و شطرنج ... در تیر اندازی و نرد ... و قمار ... است
و بعضی گفته‌اند ... بنظر آید ... کنایه از ... عنصر ... حضرت ... نام
... کنایه از ... و دجال الاکبر گویند و بمعنی ... بعربی قلب ... اند
... اسماعیل ... [illegible] ... بلغت
... نام خط چهارم از جمله هفت خط جام جم و آن را الاخضر گویند ... کنایه از خط
الف ... حرف اول ... و کنایه از عرش اعظم و مکه معظمه ... [illegible]
کنایه از ... و سجل ... نام خط ... از جمله هفت خط جام جم ...
نام خط دویم از جام جم و بعضی خط اول ... نام خط اول جام جم ... خط
... خط ... بمعنی قدر و منزلت و شان و شوکت و عظمت ... و بمعنی ... و کنار
... و ... در تیر اندازی ... و ... گویند و آن ... در آن
... کنند و بعربی ... خوانند ... بر ... جام ... در ... است ...
... و ... خط ... خط سبز ... بر رخسار خوبان ... و گویند
خط ... گویند ... از ... قوم ... که ... ازرق ... گویند ... و نوشته ... خط
... گویند ... خط سیاه ... و آن ... الازرق ... گویند ... کنایه از خط سبز ...

هم خطا ارزیز خطاب بمعنی خط متشابه و نام یکی از خطوط جام جم هست هم خوانند

باشد خط مسیر بمعنی کتابت از نوشته خطی هست هم در آن حروف منفصل کم باشد و خط فرغانه

نام خط بغدادی است از خطوط جام جم خط کاسه گر نام خطی هست از جمله هفت خط جام جم [illegible] خط [illegible]

فارسی و زبان نقطه دار یا الفکشیده و برای [illegible] شده کنایت از قلم [illegible] و غیره و [illegible]

کنایه از محکمی و [illegible] ساختن هست خط ادا کنایه از عرش مجید هست فلک اعظم باشد

هم فلک نهم هست خط [illegible] کنایه از عرش مجید هست فلک اعظم هست [illegible] نهم هست

کنایه از [illegible] هست و کسی که ذکر و داری کند و مخصوص قاری قرآن باشد و موحد الامر گویند

خطیب [illegible] کنایه از کوکب مشتری است [illegible] خطابه دارد [illegible] و دولت

و کنایه [illegible] بفتح اول و ثانی نوعی از آلت کشتی [illegible] و آن لباسی است [illegible]

افتد و بعربی [illegible] گویند بضم اول [illegible] در گوشه [illegible] الکشتی

[illegible] باشد [illegible] بفتح ثانی و ضم [illegible] نوعی از جبه و جامه روز جنگ

و آن [illegible] گویند [illegible] خواند [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی خوابیدن

باشد و غلطیدن [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] باشد

از خواب [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و آن

[illegible] هست در خواب [illegible] کنایه از [illegible] و ثانی [illegible]

و [illegible] را گویند بمعنی [illegible] هست و آن [illegible] گوده [illegible]

و آن دو [illegible] یکی بمقدار [illegible] و دیگری [illegible]

بر وزن [illegible] بمعنی خوابانیدن و غلطاندن [illegible]

سرپا سیخ با سیم ستاک است یعنی شیرخوار است و شکل کف جغجغینه بر وزن جلبند

بمعنی علفهای خود روئیده و پر انبوه در اطراف کشتزارها که در میان شبدر روید بیشتر جغجم

بفتح اول و ثانی و سکون جیم شبیخون و کمین باشد و جغد بضم اول و جیم ابجد خفاش باشد و آنرا بعربی

کالوس و عنبه الحنبه خوانند و بفتح اول و سکون ثانی بفتح جیم و بفتح اول و ثانی خرمای صحرائی جغر گرانند

نبی گویند که الاکو بیند و در ماکنیند و با طعام خورند و بعربی مطلق گرزیدن است عموماً و گرزیدن کی

شترهای لاغر را گویند خصوصاً جغز بفتح اول و ثانی بر وزن مرغز همه جا بمعنی جغز است

شکمبه فلاخن خوار است و در عربی گرزیدن های لاغر را گویند و دو قسم بر جاست جغل باجیم

فارسی بر وزن مچاق مردم اصل ترکمان صحرا نشین باشند و نام سیاه آتش ... ارزیر کشانیان

ملت مچاق مشهور است جغل بفتح اول و جیم ابجد ثالث باشد و سکون ثانی نام درختی است

پرخار و بلند که کف کف رنگ دارد و آنرا بعربی عوسج خوانند و بفتح جیم فارسی خفیف

باشد سلطانی و نقره است و آن طلا و نقره گداخته باشند در ماهیچه ایشان ریخته باشند

و بمعنی جغل الاشر گویند و لغت کامل هر یک جا جمع است باشد و بر روی حیوانات خوب صورت افتد و

شاخ درخت ... باشد جغد با دال ابجد بر وزن ... بمعنی خفاش است سلاح

جامه است که در روز جنگ پوشند جغد با دال ابجد بر وزن نفته خمسه و ضم شد بلکه بفتح

اول و سکون ثانی بر وزن مخرج ... بعربی القلته الحجماء خوانند و بفتح اول و ثانی

... بر وزن ... بر وزن سلح کلانی و شکنه ... در حیوانات و مردم افتد

و بعربی بمعنی گلوله و عنب الحنبه گویند جغنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ابجد بمعنی بفتح

آمده و عیش و طرب و ناز و غمزه باشد جغه بفتح اول و ثانی بر وزن دلو باشد و غلط الاشر گویند

وبضم اول و فتح ثانی بمعنی سر فرستم بعربی عال خوانند خفیف بفتح اول بر وزن طیلسان بمعنی جمع سلسله
وعطف کنایه است وبضم اول فر الانبر گویند خفیف بفتح اول بر وزن رسیده خفیف است و عطف کرده باشد
وبضم اول بمعنی بوده در بیت الفضلاء اللاف الفضله بمعنی مشهور و معروف است و بعد شاه است سطر
ما ابا چهار ... نقطه دار با کاف ... لغت ... و بفتح اول و ثانی بالف کشیده بود
زده نام جائی و مقامست و ولایتی است و با کاف فارسی لغتیست ... بفتح اول و ضم دوم و سکون
شاید ... و کاف ... آن اللابر ... الوال ... منقش کرده باشد و در سید صلح ...
شهرهای ... داخل چهار ... و در اصل این لغت ... خانه ... تخفیف داده اند
خاکی ... و بمعنی بجای حرف ثانی الام لغتیست والله اعلم ... بیان ... در ...
مثال ... لغت و کنایه ... بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لعل است و امر با ملک ... لغت
و ... ثانی در عربی ... گویند ... انگوری ... انگوری و بضم اول بمعنی
و ... گیلان بمعنی ... و خمسه ... لغتیست و دیوانه و مجنون ... گویند و بکسر اول ...
... انسان ... بضم اول ... بر وزن
سر ... و آب ... باشد در ... گویند ... پای آدمی و چهار ...
بماند ... بر وزن ... کسی ... در خانه ... ثانی و سلاطین ...
خوان است ... بفتح اول و یای ابجد بر وزن ... گویند و بکسر اول ... بمعنی
و بمعنی زمین ... و آب ... بکسر اول و فتح میم بر وزن ...
در جائی ... بفتح اول بر وزن ... گویند
از ... و بکسر اول در عربی بمعنی مخالف باشد و کنایه از ... و ...

و کمر او بسته است خلال بالفتح اول بر وزن کمال غوره خرما را گویند و آن قلابیست که از چوب
و جلال سنه و امثال آن نام بلال و دندان پاک کنند خلال کردن کنایه از دست کشیدن از طعام باشد
خلالعنون کنایه است خوشبوی که آن را بعربی اذخر گویند خلالوش بالام بر وزن خطا پوش
فتنه و آشوب و شور و غوغا و شغب و غلغله را گویند و بمعنی تکاپوی بلام دوم هم آمده است
خلاوه بالفتح اول و واو و ثانی بالف کشیده بر گشته و سرگشته و حیران و سراسیمه را گویند و بانگ
و شغب را نیز گفته اند بالف دیگر اول هم آمده است خلباک بالفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده
و بتحتانی زده بلغت یونانی مارزهره را گویند و آن صمغیست دوائی مانند سقمونیا و آن را
مهرود شبیه است با شکل و خشک است و بچه مرده از شکم بیندازد و بعربی قنه خوانند با قاف و نون
مشدد خلجی بالفتح اول و ثانی و سکون جیم فارسی طایفه باشند از صحرانشینان و ترکمانان
خلجان بالفتح اول و ثانی و جیم ابجد بر وزن همدان نام قریه ایست متصل به شیراز و بمعنی
تار و مار و پریشانی خاطر و خودکشی تحیری باشد و در عربی بخاطر در آمدن و جستن پهلو را گویند
خلخ بالفتح اول و ضم ثانی مشدد بر وزن فرخ نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و مشک خوب
را آنجا آورند و بمعنی خوشبوی هم آمده است خلخال بر وزن پرگال حلقه را گویند از طلا و نقره و امثال
آن که در پای کنند و نام شهری هم هست از آذربایجان و در قاموس نیز بدین معنی آمده است
خلخه بفتح زای هوز و سکون لام الف فرشته نام شهریست مابین قزوین و گیلان و
بای ... را گویند که از افتاد خلخی ... اخر ...
بر وزن مرجان نام گیاهیست مانند اسپاناخ ... شبیه
... و سکون ثانی و دال ابجد جانوریست ... آن ... پیدا بر ... موش ...

گویند و او پیوسته در زیر زمین میباشد و بفتح اول سخار نحو ریزه چه خصلت اینهم اول آنکه پیدا بیمار و نزار

در سوراخ آدمی سند بر می‌آید دوم کوشش او در سر قاتل میشود سوم غریبی کنار زریست با سیستخار

کند هر روز بیست و آن را آلاسبزبز نیز گویند چلر بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت

غله‌ایست شبیه بکرسنه و آن را در یزد و نواحی کرمان و کرسانی ماش سیند خام خورند و کوره

گاو نیز دهند و فاوالافرنه کنند چون رسیده هیچان پزند و خورند و گاهی در روستاها بسیار کنند و آسیا کنند

الفوان الا مانی پزند و خورند و نوعی دیگر هست صحرائی چغندر آن را بخورند چلبر الشاه بفتح اول

بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی جرجیت لغت دوم و بمعنی جیری بلا اسجاتی

جرجت عف بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار و قاف کوزه که شکسته در گل ... الا

منقش سازند و در اصل چهار دختران است و بعضی گویند کوزه گلینی که دختران در آن ... اسمای ملک

کنند و بلد گیر باشند و پارچه ازار و شلوار و مکیش را نیز گویند بضم اول و ثانی و آنست و معنی الا نیز

آغشته کنند و جو نیس بفتح اول کنایه از سلاطین و حاکمان است و بضم اول کنایه از

غضب و تندی مزاج مردم بضم اول و ثانی و سکون میم نام قصبه‌ایست از توابع ماه و در

بدخشان واقع شده دیده فرعون اکستار دلالت و بکسر اول و سکون ثانی خلط ... الا گویند

... از بینی آدمی و حیوانات دیگر آید چلا ... خاطر است و بمعنی بضم اول و سکون

سر کلفت ... چشم و غضب را نیز گویند و بمعنی ... جمیشه ... الکرمانی ... روز

تا ثانی بر نمی آید چلد ... بکسر اول و ثانی و سکون میم و فتح دال ... الا گویند ... آب

حلم ... بضم اول ... بضم اول و ... ثانی

... گویند ... آب غلیظ از بینی ... بفتح اول و ثانی و سکون جیم

و سکون ثانی و جیم دورنگ باشد و بعربی ابلق خوانند و بمعنی بکسر اول بر وزن اسکنج نیز گفته‌اند
و گیاهی را نیز گویند که تمام آن سیاه مگر یک برگ یا دو برگ از آن سفید باشد و بکسر اول و ثانی بر وزن
مرنج کوفتن اعضا و کندن گوشت بدن است خلنده بفتح اول بر وزن دونده باندرون رونده و
فرو رونده را گویند خلنگ بفتح اول بر وزن پلنگ بمعنی خلنج است که دورنگ و ابلق باشد
و ابلق معروف و نوعی از الوان بزرگ است که آن را اخلق کرده نیز گویند و نام کوهی بسیار
بزرگ و بلند است یعنی رفیع خلو بضم اول و کاف فارسی نوعی از الوان بزرگ است و بعضی گویند
نوعی سبیه بنقصان است بضم اول و ثانی مجهول و کسر لام بر وزن فلو کرده بلی باک و بمعنی
... گویند و نیز دیوانه غراخ الا کفر الیه است بفتح اول و ثانی و جوف درازی بام بدان کشیده باشند
و بعضی بضم اول گفته‌اند و خیر بله خلنده و فرو رونده در جائی باشد مانند سوزن و جوالدوز و دری
و امثال آن و بمعنی جای گفته‌اند و دربرابر بدست و بالای الا نیز گویند خلنده بضم کاف و دردی
را ملک ماده در بهلو و مفاصل بهم رسد و در ره کوی و در دیوان الا کفر الیه است و خیر بالا نیز گویند و نیز یک
ابتدا و کم کم بر طرف شود بفتح اول و ثانی و سکون عین بیگانه باشد که بدست در برابر کسی
بروده بود و بسیار ضبط است هکو بشود بضم اول و فتح ثانی است و غلط است
بندد و خشن باشد و لبابی است طعمی که بسیار ددلله و بکسر اول و فتح ثانی است و خوش کسی
نیز باشد و ... را دندان مانده است و اشتر لحاف و گوش خر گویند ... بحیث باک
بفتح اول بر وزن الاحوت جوی است بر ملاطان بیلان کشیده باشند بفتح اول
و ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی رود خانه و از عظیم گویند و مست بر وزن رسید
و ... باشد بمعنی جوی ماهی‌ها و زورق و کشتی‌ها که بزم گردد و تلبیل بر وزن رسید بمعنی

زود رفتن و زخم کهنه و مجروح و ساغر و بضم خلیص بر وزن نفیس دو چیز درهم آمیخته را گویند عموماً

همچو لعل و مروارید و میوه تر و خشک و ماش و برنج و امثال آن و ریش دو موی را گویند خصوصاً

[illegible] بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و سین بی نقطه دار زده مجهول و الای درهم آمیخته چسبیده باشد

گویند و بای ازانجا بدل شده عوارض ... و بمعنی نور و انوار شعله کنایه است [illegible] [illegible]

[illegible] مثال بری و بیخ لغت و کنایه خمم بفتح اول و سکون ثانی بعضی گلاب است

[illegible] و لحیه حصیلا حیره الانبر گویند همچو خرپشته طاق ایوان و مانند آن و بمعنی خمش و کرنجش

[illegible] و خانه زمستانی الانبر گویند بضم اول و ظرفی بزرگ در آن آب و شراب و سرکه کنند

و امثال آن کنند و کشند و مخمار الانبر لغت لیسم بغیر ... و بمعنی اول بمعنی لب خم جهت دریم

باشد و خوی و طبعیت الانبر کغیر لیسم خما ... با خای نقطه دار و سین و الای بی نقطه دو ارکوکب

غیر معلوم نام نوائیست از موسیقی خما بضم اول بر وزن دهار نام شهریست از ملک خطا و ختن

منسوب کو بزرگانی و در عربی نام ... و کرد ... و ملقب ... بر العدار حوالی آنکه سرات و غیره

حاصل کنند و بمعنی اول بقفعه و در دیار زبانی الانبر گویند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی نیزات قروش را

خوانند خما بفتح اول بر وزن لواس هر چیز که از نیام بیرون و افکندنی باشد همچو ریزهای بادام معزاش

و مثل دایره و خار و خاکه خما بر وزن و بمعنی خلاصه هم هر چیز افکندنی و لکار نامدنی

الانبر گویند خما بکسر اللام و تحتانی بواو کشیده و لون زرد بیوه مانی نوعی از مادر لون سیاه ا

و بعضی گویند خر لون سیاه است الا الانبرلی گویند خمان بفتح اول بر وزن و بمعنی کمان تیر

اندازی باشد و گویند کمان در اصل خمان بوده است بواسطه اینکه بر خواستن از آن خمی دارد و بتغییر الف

مانکف تبدیل یافته و بمعنی خم شده است هم و چیز خم شده الانبر گویند و در عربی دود است

درخت است و آن دو نوع میباشد کوچک و بزرگ کوچک را به یونانی [illegible] و اسطوخودوس [illegible] و آن درخت

است و بلوط [illegible] در هندوستان و بزرگ آن را [illegible] گویند محقق و [illegible] خما بر وزن

رسانده مستعمل خم [illegible] بعضی [illegible] گویند و خم لواند و بمعنی تقلید کنند [illegible] تقلید کند

و سخنان او را ادا نماید [illegible] بازیها بیگویند فلان بازی خماند و برادر [illegible] نیز گویند [illegible] بر وزن

[illegible] تقلید کردن و گفتگو [illegible] و سکنات مردم را گویند [illegible] بطریق تمسخر [illegible] و آن را

[illegible] خوانند و برادر [illegible] بیگویند بمعنی [illegible] خم [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و خمیده شده و تقلید نمودن باشد و آن را برادر [illegible] نیز گویند

[illegible] بضم اول و [illegible] با الف کشیده بر وزن [illegible] نام [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] نر و ماده [illegible] ماند [illegible] نر و ماده [illegible]

[illegible] و گویند [illegible] نوعی از [illegible] طبیعت [illegible] و [illegible] و [illegible] های [illegible]

و [illegible] با [illegible] ماده آن را [illegible] اگر در ظرف [illegible]

[illegible] و آن را [illegible] خوانند و [illegible] خوانند و بعضی

گویند [illegible] و [illegible] را [illegible] سازند و با عودی [illegible] بر وزن

[illegible] بمعنی [illegible] خم [illegible] خم

بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی خم بزرگ [illegible] و آن را [illegible] گویند

با رای قرشت بر وزن [illegible] بمعنی خمچه [illegible] خم کوچک است [illegible] بر وزن غنچه بمعنی

[illegible] خم کوچک [illegible] خمخانه با خای نقطه‌دار بر وزن [illegible] و [illegible]

[illegible] خای نقطه‌دار و سکون [illegible] میم [illegible] آن را [illegible]

نیز گویند و آن را اکثر رعیت شام خوانند خمچه بفتح اول بر وزن زمزمه سکنبرانه خمچه بفتح و ارزینی
حرف زدن و طعام را اجو لغتی است چنانکه گیاه گو سنضم و بشیر ... آن را گویند دفع ملند و رد نماید
حموان بضم اول بر وزن عثمان شرابخانه و میکده و دکان و کوزه خشت پخته بزرگ سفال برای
شراب لغتی است بمعنی خمیده مخفف خمیده است از خمیدن و از خم گرفته اند و بمعنی خفته و خوابیده نیز گفته اند
ماراي فرسخ بر وزن و بمعنی خمچه است از خم کوچک است خمردان بفتح اول کنایه
کرشش ... بضم اول بر وزن گلستان میکده و شرابخانه را گویند و دکان و کوزه سفال
بزرگ و خشت پزان را نیز گفته اند خمش بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف خموش است
از حرف زدن و صدا کردن و دواب را گویند خمل بضم اول و فتح ثانی مشدد
و سکون لام بمعنی دیگ و ... زدن و صدای آن است با اصول و بی اصول نیز بمعنی دائره
و دف و دایره کوچک را نیز گویند خمیر آن از ریخته ساروج است و مصغر خم است خمخانه خم خانه و
شرابخانه را گویند خمکده بمعنی خانه خم است خموش بفتح اول و سکون ثانی نام دوا است که آن را
... گویند خمیده ... نام ... خموش مخفف خاموش است حرف زدن و سکوت
و ... و دواب را گویند و آتش ... را نیز گویند خمیدن بر وزن رسیدن بمعنی کج
شدن و خم گردیدن ... بر وزن ... بمعنی کج شده و خم گردیده است خمینه بر وزن کمینه نان
... را گویند ... بمعنی ... بی نقطه دار ... خنب ... بر ... و
لغت و کنایه خن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه است مطلقا اعم از خانه بر و کنار ... و
چه آن که خانه حمام را گویند و ما کیسه را خن گویند و خانه ... اعتبار گفته اند
خناده بفتح اول بر وزن قلاده ... [illegible] ... را گویند ... بسیار سانده

[illegible] با [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] ناقوس باد
[illegible] [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] بهم مزید
[illegible] [illegible] [illegible] بضم اول و سکون ثانی و با
[illegible] [illegible] [illegible] بضم [illegible] [illegible]
[illegible] بفتح اول و بای [illegible] بفتح اول بر وزن خنداندی
بمعنی [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بارای [illegible] بر وزن سنبله [illegible] [illegible] کوزه [illegible]
[illegible] بضم اول بر وزن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بفتح اول وضم بای فارسی بر وزن [illegible]
[illegible] [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible]
فارسی [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] وضم
اول [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible]
بمعنی [illegible] [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی باطل
[illegible] [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] نفع

وبود الانیز بفتح لسنه و آوازی که چه بغیت جامع از بینی و دماغ آدمی برآید و بضم
اول نام ولایتی است از فارس خنجر و قسمی از شعر حمیه الیست معروف و بمعنی تبسم بضم
خوش است کنایه از برآمدن آفتاب است و بمعنی الانیز بفتح خنجر افشان بمعنی
خورشید عشق و صبح و سر زدن آفتاب بیشتر خنجر بسیم کنایه از شعاع صبح خنجر فلک کنایه
از دمیدن صبح و طلوع آفتاب است خنجاب بفتح اول بر وزن انداف عار و خار [illegible] گویند
و آن خاری باشد بیلو و بمعنی سیاه [illegible] و نام قلعه عالی [illegible] بضم اول [illegible]
گویند و بکسر اول ورد نوعی است و آن دانه باشد خورند و آن الاعربی حب الخضرا گویند و درخت
ون الانیز بفتح لسنه خنجه بفتح اول بر وزن پنجه آوازی باشد در کام [illegible] و بمعنی شقوق هما
نزدیک بمانند آن از بینی آدمی برآید و بضم اول [illegible] خنجیر بکسر اول بر وزن دلگیر چیزی که بدبو
گویند عموماً و بوی مری که از سوختن استخوان و چرم و [illegible] چیزی سوخته الا و چراغ
خاموش گشته و امثال آن برآید خصوصاً و بمعنی دستان الانیز بفتح لسنه و بفتح اول بر وزن خندا
با دال بی نقطه بر وزن بلما که بمعنی خندان است و مخفف الانیز بفتح لسنه خندان بر وزن
دندان معروف است و شکفتن باشد و هر چیز که آن شکفته شود مانند غنچه گل و انار و پسته و
امثال آن و نام [illegible] خنداوس بر وزن ناپسندروس [illegible] تشبیه
ملکند و آن الاکس رومی خوانند و شعیر رومی گویند خندریس بر وزن [illegible] یونانی
کاسنی صحرایی است و آن بعربی الهندبا گویند [illegible] صمغی دارد مانند مصطکی [illegible] موضع
کز بیکی عفونت [illegible] خندستان بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] بمعنی
فسوس و سخره و بلاغ است و مجلس و معرکه مسخرگی الانیز گویند [illegible] معروف

معنی نیست و آن الاخند سپانی که منبسطند خندقشند بفتح اول و ثانی فرهنگ این لغت جز
اسباب سستی بعضی ترش و حرث و زیر و زبر و تاخت و تاراج و پراکنده و پریشان و ویرانی
آمده و نقصان و [illegible] خنده شام کنایه از زیر [illegible] است خنده [illegible] بفتح خای دو نقطه
دار و کسر [illegible] بای نقطه و سکون تحتانی [illegible] فرهنگ خنده [illegible] بر کسی از روی [illegible] و استهزا
و ظرافت کنند و بعضی [illegible] گویند [illegible] مردم از روی [illegible] و استهزا و ظرافت [illegible] آن خندند
و بعضی [illegible] دیگر [illegible] کنند [illegible] از روی استهزا و [illegible] خنده زن [illegible] بمعنی مفعول و دوم
فاعل [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی فاعل در فرهنگ جهانگیری [illegible] بمعنی مفعول در مجمع الفرس [illegible]
بمعنی خنده [illegible] و [illegible] مردم بعنوان [illegible] و طرا [illegible] بر خندند خنده
کنایه از [illegible] و [illegible] خنده کنایه از [illegible] است خنسا بفتح اول
و سین بی نقطه جانوری است [illegible] گوشت [illegible] خنسان [illegible] بمعنی مالک و
میمون فرخنده خجسته [illegible] خنسا بضم اول و سکون ثانی نقطه دار با الف کشیده بمعنی خنسان است
فرخنده و میمون و مالک [illegible] خنسان بضم اول [illegible] بمعنی خنسا است که فرخنده و
میمون و مالک [illegible] و بکسر اول [illegible] بکسر اول و فا و سکون ثانی و جیم [illegible]
[illegible] دارو [illegible] بعربی [illegible] خوانند خنسل بضم اول و ثانی و سکون [illegible]
تازی معروف [illegible] و بمعنی [illegible] گفته کنند
بعربی [illegible] خوانند و بمعنی [illegible] نقیض [illegible] بضم و سکون
[illegible] عاشق [illegible]
بفتح اول [illegible]

خصوصاً خنفا با فا و با الف کشیده لغت زن بیوه است چنانکه بمعنی خوش کلمه است خنفار بکسر اول
و کاف فارسی بمعنی زن بیوه مانند کلاغ چنانکه [illegible] بکسر اول و سکون کاف فارسی و ضم بای ابجد
و فوقانی ساکن معروف که شکم بیست و اینها دو بیست و اینها دو بیست عظیم اند مجوف
بمقدار پنجاه و دو ذرع بلندی از سنگ تراشیده در موضع بامیان که از مصنفات [illegible] گویند
به هم آنکه شانی بت مشهور بای بلال (?) مردم هند و معرب [illegible] و اینها [illegible] العربی
لعوث و یعوق خوانند خنک بید بکسر اول و [illegible] و سکون ثانی و با الف و تحتانی و دال
مطلق جاری عموماً و جاری [illegible] خصوصاً خنک جان با فا و جیم بروزن نزرگان مردم شعر
[illegible] گویند انتقال از کسی [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و لام
نقطه دار تحتانی رسیده و واو مفتوح برای بی نقطه زده [illegible] گویند [illegible] بکسر اول
و سیاه بی نقطه با الف کشیده بروزن [illegible] گویند نام نوعی [illegible] و بعضی
ترکیبی این لغت [illegible] چنانکه بمعنی سیاه و سفید و سیاه بمعنی [illegible] بار است
سازند [illegible] کنایه از قمر [illegible] ماه تابان [illegible] صبح صادق [illegible]
گویند [illegible] سیاه و سفید [illegible] و کنایه از براق [illegible] حضرت رسالت
در شب معراج بران سوار شده [illegible] بروزن [illegible] گویند [illegible] روز [illegible]
[illegible] بکسر اول و سکون ثانی و ثالث [illegible] کشیده [illegible] که [illegible]
و آن مانند [illegible] برای [illegible] و بعضی [illegible]
بکسر اول و لام [illegible] کشیده و کاف [illegible] گویند در جمیع [illegible] دارد
[illegible]

می‌گویند خنور بفتح اول بروزن تنور آلات و اسباب خانه و ظروف و اوانی کهنه و کوزه
و امثال آن باشد و بضم اول کنایه ... و باشد ... درست ... و بلاغ ... شکسته ...
علیه خنیاگر بضم اول بروزن دیگر مطرب و سرود گوی و نغمه سرا و خنیاگر خواننده و سازنده
سرود گوی را گویند ... بمعنی تقدیم یای حطی بر نون ... خنیاگر ذوالنون کنایه از
... خنید بفتح اول بروزن دوید ماضی خنیدن یعنی صدا و آواز در کوه و صحرا
پیچید و صدای آن را نیز گویند ... بمعنی شهرت و اشتهار و آوازه ...
بضم اول بمعنی شنیده و شنید ... بکسر اول بمعنی مکیده و مکید خنیدن بفتح اول بروزن
رسیدن پیچیدن آواز را گویند در کوه و حمام و گنبد و امثال آن و آوازه بلند شدن و بلند
... را نیز گویند خنیده بفتح اول بروزن رسیده مشهور و معروف و شهرت یافته و پسندیده
را گویند و نوایی در کار سرود یعنی مصنف و موسیقی دان و سرود گوی خوش سروده یا صدا
و آواز را نیز گویند که در میان دو کوه و گنبد و حمام و امثال آن پیچد و بضم اول بمعنی شنیده
و بکسر اول بمعنی مکیده خنیه بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و ها نوعی از کلاه در
... درویشان و فقیران پوشند خنیور با تحتانی مجهول بروزن ...
... گویند و مزارع و زراعت کننده را گویند و بمعنی اول بتقدیم یای حطی بر نون
گفته شد ... بتحتیه هم در جای خود ... هر یک صد و شصت ... لغت
... خو بفتح اول و سکون ثانی چوب ... بنایان و ... و ...
در ... ترتیب دهند و بر بالای آن رفته کار کنند و گیاه خود روی که در میان
... و باغها روید و آن را بکنند ... و زراعت قوت ... بهم ... چنانکه باید ...

و نما نکنند بمعنی کشتن و درو کردن علف و بر پیشانی خر جست است و بر گیاه [illegible] علاوه [illegible]

بیخ درو [illegible] بعضی گفته اند که مخصوص گاو و گوسفند است الاخیر گفته اند و بستان [illegible] چیز خرم [illegible]

همچو [illegible] شده و [illegible] بمعنی کفل [illegible] سلوی [illegible] بیان [illegible] است و فالیز الاخیر [illegible]

ما دادن طاق بر ما للی آنکه زنند [illegible] اول [illegible] عادت و طبیعت باشد خواب النعم

اول بر وزن [illegible] بمعنی گوشت باشد [illegible] الحرمی لحم گویند [illegible] بالف معقود [illegible]

[illegible] از طعام [illegible] ما نی [illegible] و میان [illegible] الاخیر گفته اند و بالف معروف [illegible]

[illegible] و بکسر اول بمعنی مزه و لذت [illegible] اول [illegible] مدان [illegible] یعنی [illegible]

لا یموت [illegible] خوارت [illegible] با ثانی معدوله کنایه از مرگ است [illegible] در قیامت باشد خواب [illegible]

خرگوش کنایه از غافل و غفلت و غافل [illegible] خواب السنان با ثانی معدوله بر وزن [illegible]

کنایه از جای [illegible] و مکان خواب [illegible] خواب آگاه شو کنایه از دنیا و عالم [illegible]

نا بی کنایه از طفل نابالغ است خواب دیده با ثانی معدوله بر وزن والیده [illegible] خوابانیده

خواجه با ثانی معدوله بر وزن لاجه کدخدا در [illegible] خانه [illegible] گویند و بمعنی [illegible]

و بر [illegible] و حاکم و [illegible] و صاحب [illegible] الاخیر گویند و بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] اول [illegible] با [illegible] خواجه اختران کنایه از ستاره مشتری است [illegible] الاعلی [illegible]

لا یموت گویند خواجه [illegible] با [illegible] فرشتگان [illegible] و [illegible]

و بمعنی خداوند و صاحب خانه گفته اند خواجه زرق نام [illegible] در [illegible] کوه [illegible]

وجه تسمیه [illegible] خواجه مودود چشتی و خواجه حال سعید خلیفه مودود خواجه

[illegible] خلیفه خواجه حال سعید [illegible] موضع باشد [illegible] صحبت [illegible] خواجه [illegible]

... که بیش از اقبال و شمار همی نشود با شین معجمه ... بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه
... بمعنی ... خوانند باثانی معدوله بر وزن حاره ... شبه ... و بمعنی ...
... ناخوش ... و دلیل عربی اعشار ... الاخیر لفظ لبد
... نقیض ... الاکه لبد بمعنی ... و دلیل ...
... والی ری ... بالضم اول و ثانی بالف کشیده بر وزن شمار بمعنی خوردنی ... و بعضی
از کار ... خوار ... باثانی معدوله و بای ابجد بر وزن ... بمعنی ...
... الاخیر گویند و ... باشد ... خطه
... خوارزم نام ... معروف و مشهور از ترکستان خوارغار باثانی معدوله بر وزن غار ...
بمعنی خواری ... گویند خوارچه باثانی معدوله بر وزن چاره پاره دشنام دهنده
گویند خوارغاری باثانی معدوله بر وزن داردار بمعنی دشنام دهی باشد و دشنام دهنده ...
گویند خوارزه باثانی معدوله بر وزن چاره بمعنی خوردنی و رزق و روزی باشد و بالضم اول بر وزن
شماره بمعنی دستوری باشد ... و طعامی ... الاخیر گویند ...
... باشد ... بنایان طاق و گنبد بر بالای آن زنند و بمعنی چوب ... گفته اند
خوارسه باثانی معدوله بر وزن ماهی ... دشنام گوینده ... گویند خوار ...
... باشد ... خوز بفتح اول بر وزن نماز چوب ... خود گاد
سایر ... خوازه باثانی معدوله بر وزن نمازه بمعنی آفرین ...
... مطلق چوب ... الاخیر گویند ...
... باجیم ... انگور ... الاخیر ... عرب

وایضاً سپید بید … کهل و ریحانی ساز زنند و با عین بفتح اول بروزن … بضم … گفته خواسکر
با ثانی معدوله بروزن … بمعنی خواستگار و طالب … بفتح اول بروزن … بمعنی … و
بر … خواستنی با ثانی معدوله بروزن … الا که … بمعنی … و جره … طلب
چیزی … الا نیز گویند و بمعنی زر و مال … بمعنی … گفته … عنبر
گویند خواستار … بمعنی … خواسته … خواستار با ثانی معدوله بروزن … طلبکار
خواستگار و خواهش … طلب … الا گویند خواسته با ثانی معدوله بروزن … زر و مال و اسباب
و جمعیت … مال و ملک و املاک و آنچه دل خواهد باشد و ترجمه بمعنی … چنانکه در عربی گویند مال المعب
فلان فارسی گویند … خواسته فلان خواسته با ثانی معدوله بروزن … بمعنی … چنانچه
… گویند … خواسته … بفتح اول بروزن … اصفهانی … فالیز
وزن … تا … خوشه و … بسیار … خواستار با ثانی
معدوله و سکون … فارسی مرغ خانگی الا گویند … الا نیز گفته اند خوالیسه … مرغ بر و
بریان کرده باشند خوان با ثانی معدوله بروزن … ترجمه … سیاهی … وجه …
چراغ تیر … بضم اول بروزن … الا نیز گویند خوانشا … با ثانی معدوله
بروزن … سیاهی الا گویند خوالسه با ثانی معدوله بروزن … بمعنی خوالستان
… سیاهی و مرکب … خوالگر با ثانی معدوله بروزن سالگر بمعنی طباخ و طعام
الا گویند و بمعنی … خوالی با ثانی معدوله بروزن … بمعنی زیباد … و طعام
الا نیز گویند … ابراهیم گفته … بمعنی مطبخ … و بکسر اول بروزن …
خوالیگر با ثانی معدوله بروزن … طباخ و مطبخ و خوالگر … و بکسر اول … گفته

نیز گفته اند هم بر وزن نهالی گویند خوان با ثانی معدوله کنایه از فلک و مائده هم و طبق چوبی
را گویند هم از چوب باشد طبق کوچک را خوانچه گویند و خار و خاشاک و گیاه خودرا
نیز گفته اند هم از میان [illegible] بکنند و دور اندازند تا [illegible] به معنی
خبری خوانند و طلب است و امر بخواندن نیز به معنی [illegible] تخوان الطلب
با ثانی معدوله و بای فارسی بالف کشیده بفتح [illegible] کنایه از [illegible] گویند خوانچه زرین
کنایه از آفتاب عالمتاب است خوانچه سبز کنایه از فلک به معنی خوانچه [illegible] کنایه
از [illegible] است خوانسالار با ثانی معدوله و سین بی نقطه بر وزن [illegible] به معنی خوانسالار
هم که [illegible] خوانسالار به معنی [illegible] و طباخ و گویند [illegible]
[illegible] و در هندوستان [illegible] خوانند خوان [illegible] [illegible] بر [illegible]
و [illegible] عام در هندوستان به معنی الی خوان [illegible] چه [illegible] به معنی [illegible] خواهر با ثانی
معدوله بر وزن [illegible] به معنی [illegible] [illegible] قوم خوانند خواهش با ها بر وزن [illegible] و اسباب
دخواسته و خواهش [illegible] به معنی [illegible] و به معنی محکم و استوار [illegible] به معنی
[illegible] [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] شده باشد [illegible] و در [illegible]
آن [illegible] با بای فارسی و های بی نقطه دار بر وزن [illegible] به معنی [illegible] و آن [illegible]
[illegible] [illegible] بر وزن [illegible] به معنی [illegible] [illegible] گویند این
[illegible] با ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طویله به معنی [illegible] باشد
[illegible] بر وزن [illegible] گویند و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] افروخته اند و [illegible]

فلان خود بسته شد یعنی طاق و الوان الانیر گویند و بر خر بوهم ملوماه سر بندند

خوچه با تای مجهول بر وزن کوچه بمعنی دویم خرخ است مثل لستان افروز و باج و معنی خود که

باشد خود با تای معروف بر وزن ره بمعنی باج و معنی باشد و با تای معدوله بمعنی او

باشد چنانکه گویند خود را بتصرف خود دانند بمعنی داشت خود او نه دیگری را و درین معنی

مضمر لعدو ضد بیگانه است چنانکه گویند فلانی از خود است یعنی بیگانه نیست خود سر

با تای معدوله و فتح بای فارسی مرد متکبر و متجبر خود سا باشد خود ستور با تای معدوله

و کسر بای ابجد و شین بی نقطه بر وزن [illegible] و بای بی نقطه [illegible] نام الشکنه اذربایجان

و بجای بای ابجد بای حطی نیز است خود حرج با جیم فارسی بمعنی خود کشی [illegible] گویند

سر خر [illegible] بر خود کسی شد خود [illegible] با های هوز بر وزن [illegible] و بمعنی خود خود کشی [illegible] باج و معنی

خود معنی لستان افروز است خود [illegible] نام الماسیه از خود را مخصوص کفار و لعیدانند خاص

خود دستان با تای معدوله بر وزن بستان [illegible] تازه [illegible] از [illegible] انگور سر زند

قال الاسبت خوش [illegible] سبز [illegible] بر وزن [illegible] بزرگ [illegible] نظر کند خود ستور با تای معدوله بر وزن [illegible]

سر دور بمعنی خود ستور است نام الشکنه اذربایجان خود [illegible] با تای معدوله و میم بر وزن

نکام بمعنی خودرای و [illegible] خود [illegible] خوردنی است خود

با تای معدوله بر وزن [illegible] خود [illegible] خود [illegible] گناه خود الانیر گفته اند

و بمعنی خود ستا و [illegible] خود ستایی است خود [illegible] با واو معدوله و [illegible]

بی نقطه بر وزن [illegible] بمعنی خود ستور است نام [illegible] اذربایجان [illegible] با تای معدوله

و [illegible] بمعنی [illegible] نام [illegible] [illegible] گرد

تدبیر امور و مصالح هم در روز خور واقع شود متعلق بدو است و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی
و نام ماه [illegible] از ماه های آفتاب و بمعنی مزه و لذت خوردنی آمده است [illegible] الاقوت
الیموت گویند یعنی خورش و خوردنیها و اعم از چیزی که بخورند [illegible] است یعنی چیزی بخورد و نوعی
از حلوا هم گفته اند که آن را به سریانی [illegible] خوانند و نام کوهی است [illegible] خورنق
با نون معروف بر وزن [illegible] سرا بمعنی در خورد و سزاوار و لایق [illegible] و خوردنی آمده است [illegible] گویند بعربی
قوت الیموت است خورابه با واو معروف بر وزن [illegible] است [illegible] گویند [illegible]
آب بسیار [illegible] باشد و [illegible] گویند [illegible] گویند [illegible] و بعضی گفته اند
بمعنی جوی کوچک است [illegible] خانه [illegible] کرده [illegible] گویند
جمیع [illegible] با واو مجهول بر وزن [illegible]
نام [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی تاج و [illegible]
با نون معروف بر وزن [illegible] با نون معروف بر وزن [illegible] سرای طعام [illegible] گویند
[illegible] با نون معروف و خای نقطه دار و جیم و واو بر وزن [illegible] بلغت
سریانی نام [illegible] است [illegible] گویند [illegible] است [illegible] افتد
[illegible] با نون معروف [illegible] است [illegible] و بمعنی شکست و ریزه [illegible] در [illegible] الفضلا
نوشته اند بمعنی در خورد و لایق و سزاوار نیز گفته اند خورستان با نون معروف بر وزن منصور خان
بمعنی خورستان [illegible] شاخ [illegible] و غیره است خورده نیز با نون معروف بر وزن کنده نیز
[illegible] و [illegible] گویند خوردنی با نون معروف بر وزن [illegible] ماکولات
[illegible] و [illegible] و [illegible] باشد

فرشتگان را مادرم وقت گرما سوار شوند خورمک با ثانی معدوله و میم بر وزن امرک بمعنی
را گویند که بچه و فتح جیم و سکون نخم شود که اطفال آویزند و بمعنی با ثالث مشدد نیز آمده است و با ثالث نقطه دار
نیز گفته شده خورنهد بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم مکسور و الف بی نقطه زده نام شهر سلیمان
علیه السلام خورند با ثانی معدوله بر وزن سمند بمعنی درخور و زیبا و لایق است و نام روز دهم
است از ماههای شمسی خورنق بر وزن فردق معرب خورنگه است و آن عمارتی بوده بسیار عالی که نعمان
بن منذر جهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند قصر آن الاخور بیکر نام کرده اند و بعضی جای است
لطعام خوردن و قصر دویم را که بنا کنند مداخل بود و جهت معبد و عبادتخانه تمام کرده بودند
و دیر سوم نشیمن برای بیلوی کنند دیر گویند خورنگاه با ثانی معدوله مهمله خورنگاه
است قصر بهرام گور و بعضی خانه باشد خورنگ بفتح اول و ثانی فوقانی و سکون ثالث
بر وزن و معنی خورنق است که نام بهرام گور است خوره بفتح اول و ثالث و ثانی معدوله آن نوری باشد
از جانب خدا تعالی که بر خلایق فائض میشود و بوسیله آن فال گویند و باشد حرفت و صنعت
و این نور اینجا خاص است پادشاهان بزرگ عالم عادل تعلق میگیرد و یک حصه از پنج حصه ممالک
فارس است چه حکما فرس فارس را به پنج حصه کرده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند بدین ترتیب
خوره استخر خوره داراب خوره شاپور خوره قباد و نام مرضی است که آن را به عربی
جذام خوانند خورنه بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث خورزهره را گویند که آن از جنس سموم است
بزرگ آن را الکفار بر بند و بعربی آن را دفلی خوانند و بمعنی پیمانه کیسه و بضم اول نوعی
* است که آن را بر زغال کنند و جنس بر بالای بردار اندازند
بار بر دارند خوره اردشیر با ثانی معدوله شهری بوده در فارس بنا کرده اردشیر

بر وزن ... نام ولایتی ... از ... لشکر ... از ... اورند و لشکر ... تا آن ولایت
و بمعنی ... لشکر ... بر وزن ... نام پهلوانی بوده ایرانی از ... تا ... بجرد
شاه بن ... از ... صفت ... از ... که از ... منسوب بدو ... نام
سیدی ... گردد ... بادال ابجد بر وزن ... جانوری باشد سیاه شبیه بجعل
بر وزن ... نام ولایتی ... لشکر ... از فارس ... تا آن ولایت ... و ...
... چیز ... بمعنی ... لشکر ... و لشکر ... خانه ... الا ...
با ثانی معجمه بر وزن ... بمعنی ... عموماً و ... خصوصاً ... بسم
... [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و جیم آخر معرب ... و ... العربی
... خوانند و ان ... که ... بر ... نگار ... بند ... حیوانات ... آن
... بر وزن ... گوشته و ... بسم
بر وزن ... گوشته ... بر وزن ... گوشته و ... کباب
... بی نقطه بر وزن ... بمعنی ... بسم ... بیانی مجهول
بر وزن ... میان ... گویند و ... بمعنی با ثانی معلوم
با ثانی معجمه بر وزن ... بمعنی ... و بمعنی ... و ... اسم
با ثانی مجهول بر وزن ... صورت ... بسم ... در ...
... بضم اول و ثانی مجهول بمعنی ... و بفتح
... و ... الا ... بمعنی ...
و بمعنی ... بضم قاف ... بضم اول و ثانی معروف ...

سرین و کفل الف نی و حیوانات دیگر هم خوسب با بای معروف بر وزن نشیب بمعنی ای خوسبیدن باشد
که بعربی طولی گویند خوشاب با بای مجهول بر وزن دوشاب بر چیز سبز و تازه و آبدار هم گویند
و جواهر و مروارید را گویند خصوصاً و نام قصبه ایست از مضافات لاهور و با بای معروف بر وزن کتاب
کفچه را گویند خوسیدن اسپرم بمعنی شاه اسپرم است و آن نوعی از ریحان است و منبت آن در بلاد عرب
میباشد و شاه اسپرم همان است خوسه با بای معروف و میم بر وزن مارگیر و مار زنان هم خوسه
که ما را زنند هم خوش نویس با بای معروف و بای فارسی بر وزن زردوزی بمعنی نویسنده است بعربی
قبله گویند خوش باش با بای معروف و بای قرشت بر وزن شردار هم مار زنان و مارگیر باشد
خوش خوی بمعنی شوق و اشتیاق تمام هم خوش دل با دال ابجد بر وزن و معنی خوش باش
هم مار زنان و مارگیر هم خوش نام با بای معروف و فای فارسی بر وزن مردانه کنایه از مرد خوش
رفتار هم خوش نفس با بای معروف و نون بر وزن صد بار محبوب و معشوق را گویند خوش نظر
و طای نقطه دار بر وزن خوش خبر ستی هم از بزرگان سخندان که بعضی آن را الله خطای و رسانند
تا مار نیز گویند و بعربی محیح و بترکی قلقال خوانند و معنی آن الله گویند گویند بیکجا شنیدن کوس
بیکسند و بعضی الف کبیر و بیرکس هم خوس با بای معروف و لغت و میم بر وزن احمد یک طعام
را گویند که از شکوفه ... هم و کنایه از مردم کلان و محبوب و معشوق نیست هم خوسن با بای
معروف و نون و جیم بار خبار و سازند را گویند و نام ولایتی است و آن ... شهری
که الله مبالغه خوانند خوسه با بای مجهول بر وزن توشه معروف است هم خوشه ...
و خرما و انگور و امثال آن ... و نام برجی است و کنایه از برج سنبله است هم ...
دوازده برج فلکی است و با بای معروف مار زنان و مارگیر را گویند ...

کلف ایضا بفتح چشنه معنیسنه حو ... فاولوردی کلمه از غلط ... شش نزدیک برابر اول کورسیدی
کوشش اسم ... معنیسنه ... بفتح باء ... بضم شینه عطف ... حو ... باثانی مجهول بروزن کوکس
نام مرغی ... وثانی مصطلح معنیسی ... کسره ... باثانی مجهول بروزن طلا کورسید
ناف ... سیدن بمعنی حکت ... کلید ... باثانی مجهول بروزن ... کسیدن بمعنی خجک کشیده
و کلیدیکاسم حو ... بروزن دولت جانوریست معروف و کریسانی ... الاشنر اوینیدم اوزرینه قلوی حردم
... و تعریف خنبر ... سکوت ... جمع الخنادیر ... حو ... بضم اول و سکون ثانی بفتح ... ف
فارسی والای ... نقطه ... بمعنی القف ... حو ... باثانی مجهول بروزن طول ... کوچکلر
... ولادی ... بروزن ... دلبعض ... لنده لتعریف الواجلیح کوئید
وجلیلاج ... بفتح اول وثانی ... بمعنی ... بمعنی اللدغر
... وفر ... فقره عربی ... بفتح اول وسکون ثانی ... درع عربی بمعنی ... و کیک
... کلعی ... بفتح اول وثانی بروزن ... اکی الا العربی ... حوند
... بفتح اول ... ثانی ... وفتح ثالث واللام
... ملا ... صحرای ... بروزن ... دوائی ...
... بنفسر ... جائی ... اکون ... بوماخ خیرد و جسر و دار ... کال
... اللازی ... کرده اوریندک اکی لا ... قره فرت ... وحر کشت در دیدم
کوئید ... قدریلر ازال اسم ... دانی تکعه
... بروزن لوئم بمعنی حالی اسم النقیض ... ولفتح اول قندیل دشیر ... اکوئید
... او بزند حو ... بروزن ... اکوئیدم مانع تصرف ... اسم بمعنیه

بدان محکم کنند و زمین را انبار کنند و بعضی گفته‌اند کالمیس بالکفیه لند و بمعنی ... و جهودان گویند
نقیض عدم ... نوعی از بافته کتان منقش است خولنجان ... را گویند ... زنبوره
دالله و فزانه ... و شش بروزن ... معنی ... و ... را گویند ... دالدر
... دالله خوی ... بروزن ... بروزن ... را گویند ... بفتح
اول و لام و سکون ثانی ... و ثالث ... بمعنی ... را گویند ... این لفظ در
محل ... کنند خوی با دو بروزن ... و استاد ... در ... بمعنی ...
دعوی ... را گویند خوی ... باول ... رسیده و ثالث ... رسیده و بزای نقطه دار
زده ... را گویند ... را گویند ... کنند خویه بروزن خوبه
را گویند ... ماسوی ... از چوب ... کنند ...
نوا ... لغت ... بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش
وزه وزبی و بیه ... کلمه تحسین است ... بمعنی خوش ... وزه زبی و بیه ... کلمه
تحسین است ... بمعنی خوشا خوشا و به به و زه و بعربی بخ بخ و بارک الله گویند ... بضم اول
و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی وطن ... و مقام ... بفتح اول بروزن ...
... بمعنی ... بفتح اول بروزن ... بمعنی
... بفتح اول بروزن ... کلمه تحسین ...
وای یعنی مرحبا و بارک الله و آفرین ... نقطه دار ...
لغت ... بکسر اول و سکون ثانی ...
... و بعربی ... گویند ... بفتح ...

نقطه دار بر نوشته خبار را گویند و آن خیاری باشد دراز و آن را بالعربی بعار جور خوانند خبازی
رستنی باشد مانند کبر لیکن خوار بسیار دارد و آن را بالعربی قثاء الحمار و قثاء البری خوانند خبازه
بفتح اول و زای نقطه دار و نون و ثانی بالف کشیده خوار بن را گویند خبازه بمعنی کنایه
از الهام نظم و نثر باشد شعرا و منشیان باشند و نقاشان و دال از درست دادن الهام گویند
خبال بر وزن شبال بمعنی دروغ و مزاح و خوش طبعی و مطایبه باشد و بمعنی مزاح و طعیبت گفته
اند خبج با ثانی مجهول بر وزن بیج خبیث و این جفت باشد بعضی گویند هم برای زمین بسیار کنند خبر
بر وزن بید مخفف خبید است غله دانه بر آید است و خوشه را گویند خصوصاً خبید بر وزن
دمید بمعنی گرسنه و خم او شد خبیده بر وزن دمیده گرسنه خم گردیده خفته و خمیده را
گویند و لسم و بمعنی از سم بار گردیده را نیز گفته اند خبیر بکسر اول بر وزن اسیر گرسنه و حیران
باشد و برزه و بعث و بالعربی حلیب را نیز گویند و ترکی عباری را نیز گفته اند خبیر
باشد نام ملکی است آن را احمری و بمعنی بهار را گویند و مردم بی صادق را
دروغ گوی را نیز گویند بفتح اول جای بجای به استعمال کنند که لکت و بعربی نقیض
خرباسنبه خبر بکسر اول و ضم بای ابجد و واو بالف کشیده بمعنی اسب باشد بالعربی تعاقم صغار
گویند خپر با خای نقطه دار بر وزن شیر کبرایش علامت از توابع است بعضی برزه و بیهوده
باشد و بالعربی باشد بمعنی مترود و ما را کس گفته اند و بمعنی نوح هم بنظر آمده خپره با اول
و ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی خطیم باشد و بعضی گویند نوعی از گل خطمی است و آن
با الف و لغت اکسیر هم میباشد و ضماری بمالت و معرب آن خروع است و بعضی گفته اند خرمست
گل هم بهار است و بمعنی اول با رای نقطه دار هم بنظر آمده خبره غبار را گویند در دیده گس

مرید کشید و بمعنی اول بوخ دیده و بای بکرم و بلی از رزم و برشته و نام جولاهو و بلی چیله الحج
و سرکش و بنجم با لنو بس در زمن شجاع و دلو الامر لغت لیته بمعنی بی اسب چینود و جنگی
و لیقو و بکلفت بسیار و حیران الامر کشته و فرومایه بسیت و بمعنی بی اعتکار ابرو ظاهر و خیره
و نادکار و عضوی بام نخوار رفته باستیر لغت لیته و گل بهره بهار بطاهر گوینده بمعنی بسیار
و غلبه بشعط لغت حرف [illegible] کنایت از مردم سرکش باشد خیره [illegible] الضم و فا و سکون
شین قرشت لی باک و ظالم و سرکش و کنایت از معشوق سرشته و سرکش و ضعف
لاش لغت لیته [illegible] بروزن بری کلی شی و انواع آن بسیار [illegible] از ایشان [illegible]
و آن الاخیری خطائی میگویند کری بنفش بسیت و آن الاخیری سوزی و بعضی نزرک خوانند
و نوعی دیگر سفید و سرخ بسیت و آن صحرائی میباشد و آن الاخیری مراهیگویند و مکتوع زرد
و آن را حیری شیرازی خوانند و گل [illegible] بهار بسیار تعالی و بعربی عصفر و عصفره خوانند
طلعت آل سرد و خشک بسیت و خیر دالامر لغت لیته جباری باشد و بمعنی صفحه الواح و
طاق و رواق بسیت و کلال سنح الامر لغت لیته جیم بکسر اول و سکون ثانی و زای بود بمعنی جر جواد
در جستن باشد و امر از بر جستن بسیت لغت برجیز و بمعنی موج آب و کوهه آب نیز
آمده بسیت و کوهه ماده در وقت نشاط خیزاب برون یعنی کوهه و موج دریا
را گویند خیز لغتی نوعی از بازی بسیت و آن چنانست که جمعی بطریق دایره بر سر پای نشیند
و شخص بر دور همین دایره از دنبال دیگری میدود اگر همان لحظه او را گرفت بر کفل او
سوار شود و بر دور دایره میگرداند و اگر پاره رویده نتوانست بگیرد باز دیگر فی نرسند
آن شخص میگیرد یکی را از مردم همان دایره میگویند برخیز دیگر و جو جای او می نشیند

و نشیند و آن شخص از دنبال دونده اول می‌دود و او میگریزد و بعضی آن را مقدار هم خوانند و آن را اخیر گر
معروف بازی‌ای است که بعضی [illegible] خیزران بازی‌ای است بروزن خیزران نوعی از چوب دستی باشد
که هم [illegible] و آن [illegible] بازی‌ای است [illegible] [illegible] گویند خیزران بفتح یای ابجد
و لام [illegible] و آن [illegible] تر است که [illegible] خشک است بروزن [illegible] بمعنی خیر
کننده [illegible] در بازی [illegible] و این بازی [illegible] گویند [illegible] بروزن
[illegible] و آن [illegible] معروف و مشهور [illegible] با فا [illegible] بمعنی [illegible]
و آن نوعی از بازی [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible] چهار [illegible] بازی [illegible] اطفال را نیز گویند [illegible] بروزن [illegible]
باشد [illegible] و بعضی گویند [illegible] زمین را [illegible] کنند و بعضی گویند
[illegible] محکم کنند و دیگری [illegible] و [illegible] و نوعی از پارچه
و بافته [illegible] و [illegible] را گویند یعنی پارچه [illegible] و [illegible] بافته باشد
بفتح اول بروزن سجاده زمین [illegible] را گویند [illegible] بروزن [illegible] خانه خیمه باشد
[illegible] دفع هوای گرم از [illegible] سازند و در [illegible] و بر اطراف آن آب [illegible] باشند
[illegible] خیشخانه [illegible] و [illegible] را نیز گفته‌اند و بعضی گویند [illegible] را
[illegible] و [illegible] سازند و بعضی دیگر گویند [illegible] آن [illegible] و [illegible]
آب [illegible] بجهت دفع گرما و این در [illegible] متعارف است و در [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول خیمه [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و های [illegible] و [illegible] زده [illegible]

گویند و بعضی بجای القطر خوانند نسبت در فرهنگ الا نافع است خیل بروزن نعال لغت غلیظ را گویند

خرازینی مردم پیر گشته و بفتح اول در عربی بمعنی جماعت و طایفه باشد خیل با سین بافوقانی با

کشیده لیکن نقطه دار زرد و سیاهی و لشکری را گویند هم از یک خیل و یک طایفه باشد و صاحب

و سپاه را الا اینکه لفظ خیل خانه بروزن عیش خانه بمعنی خاندان و دودمان باشد خیلو با اول ثانی

رسیده و ثالث گویند بمعنی خیر کوت و آن کلی است جز آن الاخباری نیز گویند خیم بکسر لغت اول و

میم بمعنی خوی و طبیعت باشد و بعضی خوی بد را خیم گویند مطلق خوی را و بعضی گویند بمعنی

اول عربیست و عضوی است جز آن الا رویمان بنیه یافته با شور دش رروده و شکسته را

نیز گویند یعنی آنچه از شکسته و پرورده شیر کشتی و جراحت در کوشنای جسم بهم رسد و بعضی

جز دهان و بینی مردم بر باشد و بمعنی جراحت سیم گفته دیوانه و مجنون را نیز گویند و بفتح اول

در عربی بمعنی خیمه باشد خیمه ازرق کنایه از آسمان خیمه لعل بحرا زردی کنایه از غایب شدن آسمان

و بمعنی زنگار و پرده بود دل است خیمه حرالی زردی کنایه از بیقرار است و بیقراری کنایه

باشد و لیکن دیدیم بودن را گویند خیمه نیز کنایه از آسمان خیمه زرد جامه بمعنی خیمه

در سیم آسمان است خیمه زرین کنایه از صبح و تکبر لعل و باده در دلوق از اختلاف سیر آن

کنایه از بر ماش در پای شدن الزمان است و کنایه از فرو لعل و مقیم شدن در زوال المنزل

و لنگر کشیدن است خیمه زنگاری کنایه از آسمان خیمه نیلو بمعنی خیمه زنگار است هم آن

باشد و خیا لغت را گویند خیمازه کما فارسی بروزن شیر آور سازنده و معنی را گویند

خیو بفتح واو پل مرا را گویند خیو بکسر لغت و سکون ثانی و واو آب دهن را گویند و بفتح

و ضم ثانی خیوق بروزن ذیوق نام جایی است از ولایت خوارزم

هم از کتاب برهان قاطع در حرف الباء الفارسی با حروف تهجی بیست و یک بیان و محتوی بر
یک هزار و صد و نه لغت و کنایه و کتاب انجمن آرای هم مشتمل بر بیست و هفت اصل از ابتدای لفظ
بند ... اصل ... با الف ... مرتب ... لغت و کنایه ... بر وزن
با ... لغت زند و پازند ... و طلا را گویند و بعربی ذهب خوانند ... با ها ... و نون بر وزن
... بر وزن ... لغت زند و پازند بمعنی خنده ... یعنی ... و دوا ... بند
یعنی ... بفتح بای فارسی و زای ... بر وزن ... کرده ... ان ... در
... بکسر ثالث و سکون ... و لام ... و بمعنی ... طایفه
... اللغه ... مخصوص ... بالون و بای ... وزن ... بازو
بلغت زند و پازند بمعنی داد ... بر وزن ... با بای ... و بای ابجد بر وزن
... بمعنی داور و داد ... بر وزن ... با ... و بای ... جیم
در عربی ... و ... بفتح جیم فارسی بر وزن ... گویند
بر وزن ... بمعنی ... بضم ثالث بر وزن ... درگاه ... گویند
... ثالث بر وزن ... بمعنی ... با واو مجهول بر وزن ... بمعنی
... درگاه ... بکسر و سکون ... گویند ... درگاه اکابر و سلاطین ...
... صیادان در صحرا ... سایه ... بر سر ...
... در ... بمعنی ... و ...
... بمعنی ... و نظر ... افکندن ... بر وزن باد
... و ... باد ... با ... هندی

نیز این علت را داد خوانند و بمعنی فریاد و فغان باشد که تظلم بمعنی آن باشد و عدل و عداد و اعتدال
باشد و تظالم و داد رسیدن و بمعنی الامر گفته اند فرماید داد باشد داد آباد و دال بالف کشیده بر
کنیزک الکو بعثوما و غیرکی را که از طفلی خدمت کرده باشند صنما دادار بر وزن بازار نام الله
عز و جل است و پادشاه عادل را نیز گویند و بمعنی آن داد ورزنده و داد دهنده است داد افرید نام
خدای عز و جل است و نام افرید نام نوایست از موسیقی داد افرین اسمی است از اسماء
الهی و نوایست از موسیقی دادر بفتح دال سیم و سکون ها نامی است از نامهای خدای تعالی
و نام جهاندوستی ازمانهای فلکی است دادر بفتح ثالث بر وزن مادر بلغت ماورا النهر
بمعنی برادر است و بمعنی ... الانیر گفته اند دادرا بالای قرشت بروزن بازجواست
بمعنی عادل است دادرند بفتح ثالث بر وزن ماسند برادر بزرگ را گویند دادستان بسکون سین
بی نقطه بر وزن باستان بمعنی شریک ... عدالت که بیدا ... حکم ... داد ... بمعنی داور
و دادرس و بمعنی فتوی است گفته اند و کنایت از پادشاه است دادفرمای با فا و میم بروزن بای ...
یکی از نامهای حق تعالی است و پادشاهان عادل را نیز گویند دادک بضم ثالث بروزن چابک
غلام قدیمی است و مخفف دادبک است و ... بوده مشهور دادگر بفتح کاف فارسی و سکون
رای قرشت اسمی است از اسماء الهی و بمعنی عادل است و نام ... جشنهای جلالی داد
بضم کاف فارسی و سکون سین بی نقطه و تحتانی مفتوح و رای قرشت زده بمعنی اول و دوم
دادگر است نام خدای تعالی عز و جل و عادل است و کنایه از دل است ... گویند
دادنه بروزن باسه مخفف دادر است برادر بزرگ است دادرو بروزن بالو مطلق غلام الک
عموما و غلام ... را که از کوچکی خدمت کرده باشد دادور بروزن ... بمعنی دادگر است

دادار بسکون نام خدای عز و جل است دادو بفتح واو بر وزن اسکند بمعنی معتدل باشد از اعتدال
باشد دادی بر وزن هادی نام دارویی است بسیار تلخ با بادام مانند از جو بار گیرند و در دارو سوی
دال الامور حاده نیز گویند و بعربی سالق نامند دادی از روی دو است و آن الابروی یعنی فارسی
گویند حجی است سرخ رنگ مانند سماق بغدادی کم و خشک است در سیوم و چهارم محلل و ملطف
و الطاف است دادر بر وزن نادر مطلق درخت را گویند و چوبی که زردآلو الوحلی از آن زیر زمین و چوبکه برای
خانه پوشند و بمعنی پرنده هم هست و قبله با کلمه ترکیب یعنی صاحب زردار و مالدار و بمعنی نکه دارنده و حافظ
کننده نیز هست مانند ولف دار و نام شهری است در هندوستان و نام دارو است آلو
فلفل دراز میگویند و بمعنی داشتن هست و بمعنی جا در کلیم هم یکی از نامهای حق است و بعربی
خانه و محله را گویند دارا بر وزن خارا نام پادشاه مشهور است دارای اکبر باشد و او دارا
بزرگ میگویند و از رستم کشته شد دارای اصغر پسر او است و بمعنی دارنده هست و دارنده
بزرگ است و کنایه از پادشاهان باشد و دارای دو روی را نیز گویند در رشته جمع نشیند دارات
بر وزن قارات بمعنی راست پوشیده و درست آن بسوی حرکت است و دارای البرز نیز گویند و نام
حضرت الله عن نیز هست بمعنی گرو فروشان و ترکیب و خوب نمایی است دار است با ما
رست ان و دارکوب و در بهم دارا دار بدل با دال ابجد کنایه از دیر باشد
مباشر داشتن و مدار کردن و ماند هم دار افزار با همزه ممدوده مقصوره هر دو آمده است
گلون تا هر چیز مردم میدان تکیه کننده خواه الاکشی باشد خواه مجری و خواه ستونی و امثال آن
و مجری را نیز گویند در پیش خانه ما بین دو با دری در سازند و دکه و صفه خرده خانه
نیز گویند و بمعنی تجاری رای بی نقطه و میم زای نقطه دار است و نام داروئی هم هست

داراییار بر وزن بادرای بمعنی پروردگار و خالق جل جلاله و کنایه از پادشاه هم هست و دار پیوند بالا هم
گفته‌اند چه آن را دار التوج هم خوانند دارابی گونه با فا و قاف فارسی بواو کشیده و فتح نون العطفی
که آن را بعربی رب النوع خوانند دار با بای ابجد بالف کشیده بمعنی احتیاج و ضروری و دربار
را گویند دار بر بر وزن و معنی نماز ریسمان را گویند چون ملنی الا و زمین محکم کنند و بر اطراف
آن ریسمانها بندند و بر بالای آن چوب روند و بازیهای عجیب و غریب کنند دار بام بر وزن گلدام
شاه تیر را گویند و آن چوبی باشد که بر آن بام خانه پوشند دار بر بضم بای ابجد و سکون رای
قرشت نام مرغیست سبز رنگ که درختان را بمنقار سوراخ کند و آن را بالشیر ازنه
و دارکوبک خوانند دار بزینه بالفتح بای فارسی چوب سقف را گویند و بدان چیزها آونگ کنند
با بای ابجد و دار بوز بر وزن ماه چهره مو مجری را گویند که در پیش درخانه سازند
و مطلق تکیه‌گاه را نیز گویند عموما از مجمر و ستون و دیوار و مانند آن دار بوسیا بر وزن ماه
روسیا از ابر محور شد گویند دار خار با خای نقطه‌دار بر وزن بیمار درختی را که آن را پیوند
کرده باشند پیوند درختلون بند را نیز گویند بر لوبه و درختی که آن را از جای کنده باشند
و در جای دیگر نشانند دار در بر کنایه از دیر پایستی و ثبات و دیر ماندن
و بسیار ماندن باشد دارزدان بر وزن ماردان بمعنی تحمل باشد و آلت الذهبی سر ستم
درختی دوانی فرود بر بینا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند دار روئیا دار روئی باشد که
نافع لقوه است دار زرد با زای نقطه‌دار بر وزن لاجورد چوبه را گویند و بعربی عروق الصفر
خوانند دار سنج کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد دار سه آذر کنایه از آن دست باشد دار شش
بر وزن خارکش کنایه از دنیاست و قید ... دار شش در کنایه از دنیا و عالم سفلی هم

نیز باشد باعتبار شش جهت دار شیعانی با شین نقطه دار و عین بی نقطه بر وزن ابر کمانی
نوعی از سطبر و دخان دار و پوست آن بقره ماند لکن از آن کندتر و سرخ تر میشود اگر قدری
از آن سحق کنند و با سرکه سرشته بر دندان نهند درد را فرو نشاند و قدری از چوب آن زبان
محکوب ... قوی بر ... بشکم مرده ... بیفکند و سنبل هندی را نیز دار شیعانی خوانند
شیعانی و دار شیعانی نیز گویند بحذف یای ... دویم دار فرنب با فا و رای قرشت بر وزن با ... صفه و
سکو و دکه را نیز گویند که بجهت نشستن در پیش در خانها سازند و مطلق تکیه گاه را نیز گفته اند
دار فلفل معروفست گویند شکوفه و بار فلفل است بعضی گویند درخت آن غیر درخت فلفل
است و آن را اغلفل دار نیز گویند که خشک است در سوم دار قبق بسکون ثالث چوبی باشد بلند
که در وسط حقه میدان بر بالای آن کنند و در قدیم طلا و نقره از آن می آویخته اند و تیر اندازان
گلوله و نشانه کرده تیر بر آن می انداخته اند و نیز مرکب را بر آن محکم ... آنکه در شراب است
و خلعت با وی داده اند و دار فلفل را بعربی برجاس و آن چوب را که عشاق آفاجی خوانند دار
بر وزن عار و بزبان گیلان عرعر را گویند با منقار درخت را سوراخ کند دارکوب با کاف
فارسی بواو رسیده و شین نقطه دار زده امر بکار کش یعنی نگاه دار و محافظت کنند
دارکیسه بکسر کاف و سکون یای حطی و فتح سین بی نقطه کیسه باشد که در بعضی از دهنها به سبد
در دوزی آن بر آن پسته میباشد دارمک با میم بر وزن بالشک نوعی از زردچوبست و آن مرد لعید ا
بر وجه ... از بیان ... بلغم ... بعد النزع الامراض بلغمی را نافع است دارنگ بکسر
شین و سکون نون و کاف فارسی جوانی باطنی را گویند که گوشت بر آن نهند دار نیاد
بر نون و یا با الف کشیده بلام زده چوب بقم را گویند که بدان چیزها رنگ کنند دارنی بکسر ثالث

دلوی بمعنی یکشنبه نام موضعی است در هندوستان مشتمل بر بتخانه بسیار دارد و بروزن ماه دال
ابجد در آخر بروزن ماسار و بزرگ بمعنی طاق و ترتیب دلیر و دار دکر و فرو همچو باشد دارزر
بروزن ماهتاب در طبقه [illegible] الکرمینی و مصحف دارست دالمه ماه را گویند دارزن با رای نقطه دار
بروزن مارزن است دو چوب [illegible] فرو برند بمانند که فاصله دو چوب [illegible] بعرض [illegible] دال
آن دو چوب بندند تا کبوتران و دیگر پرندگان برای آن نشینند داس بروزن طاس افزاری است
که بدان غله درو کنند و بعربی منجل خوانند و [illegible] آنرا گویند [illegible] دارنمای
کمانچه [illegible] درخت [illegible] و نوعی از دارست آن را الابادام گویند [illegible]
وگیاهی است دوائی که آن را بعربی [illegible] خوانند و [illegible] گویند و آن [illegible] مانند
داس و دسته درازی [illegible] و استخوان ماهی را نیز گویند داستار
بروزن باکار دلال را گویند و بعربی سمسار خوانند داستار با تای قرشت بروزن پاسدار
بمعنی داستار است که دلال و سمسار است و بعربی بایع گویند داستان بروزن پاسبان افسانه و
مثل است و حکایت و لغت [illegible] را نیز گویند داستخاله با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح لام
داس کوچکی است برای سبزی و تره درو کنند [illegible] تاک و امثال آن را نیز برانند و عصای
سرکج را نیز گفته اند بمعنی معوقه [illegible] داستغاله با غین نقطه دار بروزن
و معنی داستخاله که گذشت داس کوچک و عصای سرکج و معوقه باشد داستقاله با کاف
بروزن و معنی داستغاله است که مذکور شد داسخاله با خای نقطه دار بروزن پاره سالم بمعنی
داسکاله است که کوچک باغبانان باشد و عصای سرکج را نیز گفته اند داسه بروزن [illegible] از ماه
نوشته و بعربی ملال گویند داسغاله با غین نقطه دار بروزن و معنی داسخاله است داسکر [illegible]

که داس کوچک سرخ کم بیابد دانشا با کاف بر وزن و معنی داسغاله است و گفته شد
درود به ضم ثالث و فتح دال ابجد و لام الف و اوریسه و کسر بی نقطه زده این
کلمات از اتباع است بمعنی مار و مار و تر ست و حرب بمعنی ضایع و ابتر و دور افکندن
بمسانند خار و خس و خاشاک و امثال آن و بمعنی سفینه و شعله دود است بر وزن
ماست جمعای با سر [illegible] بر [illegible] های کشت و جوی بود در خوشه [illegible] داسی را نیز گویند
علم الابدال در ولنشته [illegible] بر وزن فاش کوزه خشت و خم و کاسه و کوزه و فرد الاب
بیع دلو و [illegible] خوی به مردم دلو [illegible] بر وزن اللا بمعنی [illegible] و عطا
و بخشش و انعام است و بمعنی ابجد و ثانی [illegible] و خوشبوی فروش و عطار را نیز گویند
بر وزن حاشیه گفته و فرسوده و ضایع گشته گویند [illegible] با خای نقطه دار
بر وزن انگار جرات آبست [illegible] ابریم آب گویند و بعربی حسنت الحدید خوانند بر وزن
اسمال بمعنی دستخار است ریم آهن است بر وزن داس عطا و بخشش و انعام است و اجر و
مکافات [illegible] الا گویند [illegible] قوم [illegible] داش زر و [illegible] الا گویند [illegible] بار یابان
[illegible] با صد [illegible] فقرا و مساکین [illegible] بر وزن [illegible] معروف است و بمعنی
[illegible] و نام شاعر در غزل قصیده مذکور بود [illegible]
[illegible] با شین بی نقطه بر وزن کاشغر [illegible]
[illegible] اصلع خوانند و بریده
[illegible] و دم [illegible] بلبل و چل و سبزه خوش آواز بود [illegible]
[illegible] ماده [illegible] خوانند [illegible] باشد و [illegible]

از جنس دارکوب سیاه و سفید است با فتح دال و سکون همزه و ضم عین معجمه بعمل سیم داغ کار زنان نیز باشد

که بر کنار پارچه کنند مانند سیستان سبیل المعهود و داغی نام بیماری که در جنس مرغ شود داغول با دال و واو مجهول بر وزن ساغول

عیار و مکار و حرامزاده را گویند داغولی بمعنی حرامزادگی و مکاری و عیاری باشد و نام جانوری است

سیاه و سفید بر وزن بیمار ... کینه و مشتعل را گویند دال بر وزن بال ... با ضم اول و سکون ثانی

بر پشت و بعربی عقاب گویند و در فرهنگ حروف تهجی دال است بر وزن بال دال نیز خانه دال و چک سر

نوشته را گویند داله بر وزن چانه بمعنی دال که دال نیز خوانند و چنبر دال نوشته را گویند

دالبره بضم بای ابجد و فتح رای بر وزن غریب جانوری است شبیه بصعوه گویند و بعربی صعوه گویند

نوعی از اوطواط و بعربی وصع خوانند دال و بزه دال بوزه با بای فارسی بر وزن جانور نوعی

نوعی از وطواط و در اشتر دل الانیز گویند دال بوزه و دالبوزه با بای دلیل هم بمعنی دال بوزه است

نوعی از وطواط در اشتر دل است و در بر د در لغت بجای بای ابجد بای حطی هم بنظر رسیده

است دال بفتح میم بر وزن خاکستر مرغی است که آن را بعربی عقاب گویند

دالون بر وزن بادنجان فرنگی است از جمله سبزیهای کنار زنند و بازی نیز بقیمت ... از جمله

بر وزن ... بر کنار زنند ... بر وزن الاحم ... آن دو جنس ... عموما

و آهو و غزال و نخجیر را گویند خصوصا و حشرات الارض و پرنده را نیز گویند و چیزی که حالو ... را

بعربی مکر و فتار گویند و بزد محققان بمعنی دخالت در عوی ... باشد مانند ... را از

با آنکه ... با غین نقطه دار و واو مجهول بر وزن داغول داغول ... کره ... با ... ما

که از اعضای ... مردم ... بر ... و ... الاسلام ... و غول

الانیز گفته اند و نوعی از جنس دام بفتح ثالث بر وزن مالک جانوران

جانوران وحشی که جانور را گویند همچو خرگوش و روباه و امثال آن و مقعد و سرانداز زنان را گویند

… دانگاه دیو کنایه از دنیا و عالم سفلی … دانگاه نمود بمعنی دانگاه دیو است که عالم سفلی باشد

… بمعنی دانگاه نمود است که جهان فانی و عالم سفلی باشد … کنایه از

… دل کندن و دل برگرفتن و خلاصی از دام … کنایه از خلوت گزیدن و گوشه

نشینی است … کنایه از فروتنی کردن و عجز نمودن است … کنایه از … بخشش کردن است

… بمعنی دامن برچیدن است که کنایه از عجز و فروتنی و کم بخشی است

کنایه از جمع کردن و کوچ نمودن و ترک دل کندن و اعراض کردن است … کنایه از دامن خالی

و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند … کنایه از آسمان و جهان و روشنی خورشید است

کنایه از اضطراب است و دامن داری اضطراب کردن را نیز گویند

… کنایه از اعتراض و اجتناب نمودن است از چیزی و ترک صحبت کردن … کنایه

از … و کنایه از مدعی و باعث سکون و مانع شدن است … بر وزن داد …

… را گویند … بر وزن ناود بمعنی عفو و بخشش …

… بفتح اول و سکون لام … نقطه دار رسیده … است … بزرگ …

… و امثال آن کنند … بر وزن … فریاد و فغان و ناله و زاری باشد

بر وزن جامه صیاد را گویند … بر وزن … بمعنی … صیاد باشد

بر وزن … بر بالا رفتن و برآوردن چیزی … و از بیخ و بن برکندن و تخم … افشاندن

باد … بر وزن … بر بالای چیزی … و از بیخ و بن برکنده

باشد … بر وزن … مطلق دانه را گویند … و برداشتن

است یعنی مدان و حدود در آخر کلمه آید بمعنی ظرفیت نیز هست همچو قلمدان و کفلدان و قندان و امثال

و مانند آن داناطوس نام حکیمی است که تقویم دی و خواجه نصیر ... داناخیر بفتح ثالث و ضم واو

و ضم لام و یای قرشت و سکون جیم و لام و یای ابجد و جیم آخر حبی است که آنرا الابیزاری بجهت چوز

و آنرا کوه کیلویه که از جمله ولایت فارس است آورند دانجدبر بفتح ثالث و واو و بای

ابجد دانه در بیشتر حب الآس است و آن تخمی است شبیه بانگور و طعم آن تلخ میباشد و آنرا کوهستان

فارس و کردستان می آورند دانجه بسکون ثالث و فتح جیم علف است بعربی عدس گویند

دانستن بفتح اول و ثالث و سکون دال ابجد بمعنی توانستن است دانشاره بازای فارسی بر وزن دانشمند و معنی دانستن

است که دانستن باشد دانش بر وزن بالش بمعنی علم و فضل و دانستن چیزی باشد دانشور بکسر بای

فارسی ... و جهار ده بمعنی علم و فضل و جوینده و طالب علم است جوینده و جوینده و تفحص

کننده را گویند دانشگر با کاف فارسی بر وزن دانشور دانشمند و دانا و بسیار دان و عالم و فاضل

باشد دانشوند با واو بر وزن دانشمند صاحب فضل و خداوند و دارنده دانش باشد بمعنی صاحب و خداوند

و دارنده است دانشومند بفتح میم و سکون نون و دال ابجد بمعنی دانشمند و حکیم و بسیار دان

باشد دانشکانی بکسر ثالث و رابع و سکون کاف فارسی بمعنی دانشگر است دانشمند و دانا

دانک بفتح ثالث و سکون کاف فارسی مطلق دانه را گویند عموما از گندم و جو و ماش و عدس

و غیره و بضم ثالث آن باشد که ... دانلان بر او ... اطفال ... دانه را از جنس گندم و جو

و ماش و امثال آن ... و باقلی ... در شبهای ... دوستان و ... و مصاحبان

فرستند و در ملک دکن ... و ... دانگو گویند ... با کاف فارسی بر وزن ...

آن ... جمع ... و ... بر ... سرانجام

سرانجام خود کردن و ما یحتاج آن کنند و بفتح ثالث حساب و مبالغ و کالا هم آمده است با کاف
فارسی بر وزن ساحر نوعی از غله است از اقسام بقولات که آن را کویند و آن ارزن است و کرسنه از نخود
و باقلا و عدس و امثال آن بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم است ماسکوس بر وزن
غوس نام نجمی است که عذرا العوجت و عذرا الکبری نیز معروفه و اهل آن اسلوبست
و آن دو الوس است مسکوس بفتح حرف ثانی و او بر وزن قبالوس و دو الوس نیز گفته اند
حرف ثانی لولا است بر وزن اوباش و دبو مالوس نیز بنظر آمده است حرف ثانی های حطی باشد
بمعنی برچیدن دانه است از زمین و کنایه از زمین و سجده کردن و گدائی نمودن است
بر وزن خانه دان طرفی و جانبی است خانه دار کنند و بمعنی بر بان دیر آکنده
دانه دانه نیز گفته اند و زمینی که آن را گویند در آن تخم کاشته باشند و زمینی که در آن خاشاک
درخت و غیر نباشد نیز گفته و انجار ایجا نیکو نقل نماید بازای نقطه دار
نوعی از ساحران و جادوگران است در هند و هندوستان دانه ارزن و جو و امثال آن بر زعفران درد کنند
و افسونی در آن خوانند و بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودی که دارند بر آید با کاف فارسی
بر وزن دانه دانه حساب و کالا و ضایع و مبالغ دنیوی باشد کنایه از پراکنده و
پریشان حالی است بر وزن کاو بمعنی نوبت بازی شطرنج و نرد و بعضی گویند بازی که
حصل قمار نیز هست و آن از عنفه مهره است چه از دنبال یکدیگر طاق و جفت و الا اعداد
مشخص است پس دادار اول یکی و دوم و سوم سه و همچنین هفت و نه و یازده تا هفده
و بیست و نهم اعداد میرود تا تمام شود و دعوی کاری کردن بار گفته اند و بمعنی فحش و دشنام
گفتن و مرجعه و ضربه و ردوعه باشد از دیوار علی بر بالا یکم کنار و آن را لادری نیز گویند

لغت

داور بر وزن خاور نام خدای عز و جل است و پادشاه عادل و پرستش کننده را هم گویند [illegible] و بمعنی حاکم
میان نیک و بد حاکم است در فصل کردن و بعربی حاکم گویند و در اصل دادور بر وزن دادگر بوده و دال
را بتخفیف داده اند داور شده و بمعنی داد و داوری هم بنظر آمده است داوردان با دال ابجد بر وزن نافرمان
نام محلی است در [illegible] مملکت و یک فرسنگی واسط فرسنگی است واقعست و بمعنی ترکیبی ای داوران
و حاکمان است داوری بر وزن لاغری حکم و حکومت باشد و بمعنی تظلم و غصه و شکایت
هم گفته اند و محاکمه به معنی و داوری کردن میان نیک و بد هم گفته اند داوستانی کنایه از [illegible]
نقش کمال است داه بر وزن ماه کنیزک و پرستار است و بد دل و ناکس را هم گفته اند و عصفه را هم
گویند و بعربی غره خوانند داها بر وزن پاها بمعنی دره و غار کوه است داهل بضم ثالث بر وزن
کاهل علفی است در زراعت و فالیز و امثال آن نصب کنند بجهت دفع جانوران زیانکار
بر [illegible] و داحل [illegible] گویند و با عین بکسر ثالث هم گفته اند و بعربی [illegible] گویند صیادان
در صحرا [illegible] بر دام نصب کنند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند داهیم بر وزن
کاظم تاج پادشاهان را گویند و آن را دیهیم نیز خوانند و تخت شاهی و چتر پادشاهی را هم گفته
اند داهول بر وزن [illegible] بمعنی داحل است که علفی است [illegible] دهقانان بجهت دفع جانوران
زیانکار در میان زراعت نصب کنند و صیادان برکنار دام سازند و بمعنی تاج مرصع
هم بنظر آمده است دایم بکسر ثالث و سکون تحتانی و میم بمعنی دیهیم است که تاج مرصع باشد
بر وزن لالای [illegible] را گویند [illegible] دیوار [illegible] زمین
و بعربی ارض گویند [illegible] [illegible] مشهور است و دو لغت [illegible]
است بفتح اول و سکون ثانی [illegible] هر چیز باشد [illegible] را گویند [illegible]

و با بای فارسی دابیر الاّ نیز گویند و بعربی دف خوانند و دف معرب آنست و بالضم اول در عربی خرس
ملا گویند [illegible] بالفتح اول و ثانی مشدد
بالف [illegible] ملا گویند و بعربی [illegible] خوانند بضم اول [illegible] در نظم آمده
بضم اول بر وزن کلاه نوعی از ریحان [illegible] ملا گویند [illegible] در [illegible] فراق
ملا نافع [illegible] بالفتح اول [illegible] بر وزن [illegible] آن ملا [illegible] گویند
بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بادال ابجد بر وزن [illegible] آوازه و شان و شوکت
و عظمت ملا گویند [illegible] بابای ابجد بر وزن غنچه بمعنی بزرگی و اظهار جاه و عظمت باشد
داور [illegible] و [illegible] و اثبات آن نیز گویند بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه
[illegible] ملا گویند [illegible] گویند [illegible] بالفتح اول بر وزن بستان
[illegible] ملا گویند [illegible] بر وزن بستان [illegible] ملا گویند بکسر اول و سکون
ثانی و قاف [illegible] و [illegible] گویند [illegible]
[illegible] آن [illegible] ملا نافع [illegible] گویند
بضم اول و ثانی [illegible] و دال بالف کشیده [illegible] نوعی از [illegible]
[illegible] بجای حرف ثانی [illegible] بالفتح اول بر وزن محبوس
[illegible] ماوراء النهر [illegible] ملا [illegible] گویند [illegible] آن [illegible]
[illegible] ملا گویند و بعربی [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بالفتح اول بر وزن [illegible] ملا گویند و بعربی [illegible]
بالفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی آخر [illegible] بالفتح اول

بروزن سبوچه بمعنی آخر دلو است ... دلوک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کاف بمعنی کشیده

بمعنی دلو کشیدن است ... بان ... بعربی حمّاری نامند و بعضی گویند دلوک حرکت و آل

شبانان است آفتاب ... آفتاب ... آفتاب زوال ... و بعضی گویند

خوانند ... [illegible] ... بمعنی خطیر ... [illegible]

دانسته ... الاسیر گویند ... بروزن طبیب ... الاسیر ... بروزن ...

... گویند ... بمعنی ... است ... [illegible]

عطا ... بروزن حقیقه نوعی از ... است ... [illegible]

... بضم اول و سکون ثانی ... [illegible]

... و بفتح اول ... صحرائی ... بفتح اول

و کسر ثانی و سکون لام ... علف است ... گویند ... و آن

... باشد ... گویند ... [illegible]

... بمعنی ... بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب ... [illegible]

و صفت ... بضم اول بمعنی دختر است ... باشد دختر

و کنایه ... گویند ... دختران ... گویند ...

خربوزه ... بمعنی ... [illegible]

دخت بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت ... دختر ... کنایه از

دختران ... بمعنی دختر آفتاب است ... انگوری ... بمعنی ...

کنایه از ... باشد و بمعنی انگور و دانه انگور است بعربی ... خوانند

دغمر غدار کنایه از حوادث روزگار است دخمره بروزن مسخره بتکلف است ودخمر که
دو منزل باشد و مهری را نیز گویند که بر نهند دخمریا بروزن گل پری بمعنی دخمره باشد
که تکلف است دخش بروزن رخش غدغش بمعنی اندوختن و جمع کردن است و دو سیدن
را نیز گویند دخشند بروزن [illegible] دختر [illegible] را گویند [illegible] دخمه بروزن
تخمه [illegible] خطبه [illegible] کرده و بمعنی دو شنبه [illegible] دخندار بفتح اول و دال
بی نقطه بروزن دستار چادر سیاه و سفید را گویند که بر روی تخت کشند و بعضی گویند معرب
تخندار است و جامه خواب باشد دخش بفتح اول بروزن رخش ابتدا و آغاز کار و معامله باشد
و مبره و مانند آن را نیز گفته‌اند دخم بروزن زخم سرداب مرده [illegible] دخمه بروزن
تخمه بمعنی دخم است که سردابه مردگان است و صندوق چوبی را گویند عموماً و گورخانه گبران را خصوصاً
و آن حجره‌ای را نیز گویند که ستودان [illegible] از دهان بیرون آید [illegible] خوانند
[illegible] کنایه از [illegible] دخمه [illegible] بمعنی [illegible] باشد
مشتمل بر دو لغت [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] را گویند
[illegible] را نیز گویند [illegible] فرزندان [illegible] میکند
[illegible] مشتمل بر یکصد و نود و پنج لغت و کنایه [illegible] بفتح
اول و سکون ثانی [illegible] و سرای و امثال آن است و بعربی باب گویند و در کوه را نیز گفته‌اند و بمعنی
[illegible] است و بالیدن [illegible] چنانکه [illegible] در احکامی [illegible] است مشتمل
بر [illegible] و آن الصد [illegible] نهاده‌اند و نوعی از جنس را نیز گفته‌اند و بمعنی [illegible] باشد و [illegible]
بر [illegible] است [illegible] درمیان [illegible] میگویند و قتی که [illegible]

از مرغ صحرائی باشد و آن را اسفرود خوانند پیسکبا با صاد و رای بی نقطه بر وزن فغفور فلسلا
نیز گویند و بعربی ابن خرابست و بمعنی دروغ باشد نقیض بیروان که آن را لوث مکار گویند و بعربی
ثمرة العلیق خوانند و برگ و ثمر آن را کورس گویند شنو بر آن رنگین کنند و بضم در عربی کمر گویند
بیما بر وزن لیسا بمعنی قرار باشد از کار دست و امر بر اصل شمار نیست در اسب شد تا کند
از ناخوش و معدوم گردیده باشد با ثانی مشدد و دال ابجد بواو رسیده و زای هوز بالف کشیده
کشک را گویند و دانا و عاقل باشد الکم احیانا کاری ماهفوت از دوستی نیز صلاح آن را ابدا
نوازد و کسی را نیز گویند جنگ و صلح و نیکی و بدی را آباد کند و آن را بعربی عقیل خوانند
بر وزن مرزبه دلو شد و قلبان را گویند و در عربی دو کی باشد
نماز نقیض کوتاه باشد بر وزن بوادخان نیز از دستار و دستار خوان را گویند
کنایه از عادت کفش و جو نوعی باشد بضم دال ابجد و سکون میم سبک را گویند و نیاز
کلک خوانند و میمون و عنتر را نیز گفته اند بضم دال و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده بلام زده
گاو و گاومیش را گویند کنایه از تیغ زنجیر و حلال کسب باشد کنایه از آنکه هر
هر شکم که مارها لب برجا و مرا او باشد و منقلب سنجان الا فرکرا اسکه
بانول بر وزن مزار با محل را گویند کنایه از ری کوه و حرف سیاه
از نرف کفش و کاک باشد بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن نوعی از
و آن رستنی باشد بر درخت پیچید کنایه از خصوصیت کردن جنگ و نزاع کردن است
یاسمن بی نقطه بر وزن حوادث بلغت اهل م و آن میوه معروف است بعربی نوعی میگوید
دراقن بافا بر وزن خلایق بمعنی درافوس لفتا بلغت اهل م

بفتح اول و ثانی با الف کشیده و قاف بتحتانی رسیده و ضم طا و سکون سین لفظ یونانی

... فیلاقوس گویند و آن گیاهی است از جنس نوش و آن را بعربی اللوف خوانند

... بر وزن شبانگاه نام دوائی است آن را بیونانی [illegible] خوانند و گویند مقام

... است ... کنایه از صاحب کمال است ... بر وزن سرای حنک و جرس

... گویند بمعنی لعلوی است و ماضی لفظ است یعنی گفت و امر بر لفظ است یعنی بگوی و امر بر ... درایان

بند یعنی ... ای ... سخن ... سخن ... گویند بمعنی ... ان ... کنند

... بعربی ... خوانند ... بر وزن ... بمعنی بگوید و آواز ... بفتح اول بر وزن ...

بمعنی ... آواز ... باشد ... بر وزن ... گویند و آواز کننده ... بر وزن

... هم گویند که آواز کننده ... بر وزن ... بمعنی لفظ و آواز ... باشد

کنایه از ... است ... باشد

... بفتح اول و سکون ثانی و های ابجد بالف کشیده ... ضروری و ما یحتاج

... گویند ... کنایه از ... باشد ... یعنی ...

... چیزی ... و تمام ... و ... کنایه از ...

... و تمام ... و موقوف داشتن و ترک دادن ... کنایه از ... است

... بر وزن ... بمعنی ضروری و ما یحتاج و ... باشد

... بر وزن ... و معنی ...

... در ... جمع ... انواع ... و ... ان ...

... فارسی بر وزن ...

(margin) ... و ...

3014

و بمعنی کوزه و کاسه و خشت پخته هم گفته اند ... کنایه از لعل و مروارید باشد

... کنایه از پوشیدن و پنهان داشتن ... در هند بر وزن فرزند نام قلعه ایست و نام

شهریست ... گلوگاه ... را نیز گویند و آن ... خوانند و جائی و مقامی ...

خوب ... و فاصل میان دو ولایت را نیز گویند ... کنایه از غیبت

گفتن و غیبت ... بفتح اول و ثالث بهای فارسی و خفای ها پارچه ...

را گویند ... بر جامه دوزند و بکسر ثالث ... بمعنی رحمت و بخشش و عفو است و بمعنی پیدا

و ناپدید ... و بمعنی اول بفتح بای ابجد ... بر وزن ... بمعنی ...

و پیوندی باشد بر جامه دوزند و بمعنی با بای فارسی ... با بای فارسی و تحتانی مجهول

بر وزن ... بمعنی ... پاره و رقعه ... با تای قرشت بر وزن ... کنایه

عاشق ... آفتاب ... آفتاب ... را نیز گفته اند ... عراق ... گویند ... بفتح اول و

سکون ثانی و جیم ... را گویند ... بمعنی ... و در عربی ... که در آن چیزها نو

باشند و بضم اول ... در عربی ... را گویند ... جواهر آلات ...

در آن کنند ... کنایه از ... معشوق ... بضم اول و دوم بمعنی درج ...

کنایه از دهان معشوق است ... کنایه از کتاب تاریخ ... دهقان مورخ ...

مورخ را گویند و قول دهقان را نیز گویند بمعنی سخن معتبر است ... کنایه از زیر خاک

کفن است ... کنایه از سخن خوب ... کنایه از ...

باشد ... کنایه از دعا ... بضم سین بی نقطه و سکون ...

و فتح بای ابجد پرنده ایست ... با منقار دراز ... نوعی از زنبور سیاه است

است که چوب آن را الواح میکنند ... با کاف نام درختیست که در جاهای ...
بعضی برگهای آن رو بجانب آفتاب کنند و بعضی گویند درختیست و قواق همانست
نون بمعنی درخت سپیدار است ... نام درخت الکتعار است که الواح میکنند و درخت سپیدار را نیز گویند
بعد از فوقانی تحتانی بالف رسیده ... کنایه از گرفتاری و محنت و مشقت باشد و نجات
ملال و دشوار ... بضم اول و ثانی و سکون ثالث و شین نقطه دار بمعنی شوق باشد و فروغ و روشنی
و چیز لایق را گویند و بمعنی تابنده و درخشان هم هست و نام الکای در سرحد ارمنیه و بانی آن الشکرده
و اسمی محبوس بوده و او را الاسکی البعل گویند ... در بیت لعل ... و گویند شهر ارمنیه و شیراز
نیز او بنا کرده است و نام دهی از ولایت قاین و قهستان و در آنجا علم الاخوین میباشد
و بمعنی لعل هم آمده است بفتح اول و ثانی هم آمده است و بفتح اول و ضم ثالث بمعنی درخور و لایق و سزاوار
باشد و بمعنی تابان و فروغ و روشنی هم هست بضم اول و ثانی هم آمده است و بفتح اول و ثالث هم بمعنی درخور
و لایق و سزاوار هم و بمعنی شوق و اشتیاق هم گفته اند بضم اول بر وزن استخوان بمعنی تابانی
و روشنی هم هست ... بمعنی تابیدن و پرتو افکندن باشد ... کنایه از متغیر
شدن و بمعنی آزرده گردیدن هم هست و بمعنی ... گشتن را نیز گویند ... بضم اول و ثالث و سکون ثانی
دو رنگی سیاه را گویند ... با واو معدوله بر وزن درگاه بمعنی التماس و درخواست باشد و امر بمعنی
التماس کن و گدائی کن و گدائی کننده را نیز گویند ... کنایه از زرداوری ... خوش‌گفتار باشد
بفتح ثالث و سکون واو معدوله بمعنی لایق و سزاوار و درخور و درخور رسد طعام باشد
با واو معدوله بر وزن نرگس ... کنایه از قصد کردن و الفت بخود کردن
بر وزن زردآب ... را گویند آن میوه باشد کوچک و مدور و خوبی شبیه بخربزه

دردار بر وزن سردار نام درختی است که آن را بیار می‌خوانند و بعربی شجرة البق خوانند و بعضی گویند
سفیدار است و بمعنی ترکیبی آن در خانه و امر بدیار خاعل داوزینه دردانی دردجوا بضم اول و با واو
معدوله بروزن بردبار مردم کفیر و فرومایه را گویند و کنایه از زمین است بعربی ارض گویند درد
مکیدای فرشت نام محله ایست در اصفهان دردمن با میم بروزن انجمن محمود دردمند است مردم
دردناک و غمناک را گویند دردسه بروزن سردسه کواکب سیاره را گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب
و زهره و عطارد و قمر است دردور بضم اول و ثالث بروزن پرزور گرداب مهلک و غرق کننده را
گویند و گوشه را نیز گفته‌اند دردوده بضم اول بروزن سوده دریا است و آن را غرق داشاک آن است
بضم اول کنایت از گریه و سخن خوب و لطیف کلفتی است درز بروزن لرز شکاف جامه را گویند که دوخته
باشد و شکاف کوچک را نیز گویند درزن بفتح اول و ثالث بجنبه است که آسیابانان در میل
آسیا بندند تا آب بر طرف دیگر برود و آن را دردزاده آسیا نیز گویند درزبان دردشت کنایه از عاشق
و دلگداز است درزن بفتح اول و ثانی بمعنی رشته و ریسمان تافته را گویند درزن لشند
درزی بروزن ارزی بمعنی سوزن باشد که آن را نیز گویند حلقه بر درزند درزیند بروزن فرزند جایی
بسیار خوش و پرنزهت را گویند است از جنگل و مسلح درزه بروزه توده و دسته علف و خار
و خاشاک باشد و بمعنی درز هم هست جای که دوخته باشد و حشر را نیز گویند و بمعنی اول با زای
فارسی هم آمده است درزه باشد درزیا بی نقطه بروزن اعتبار دیوار را گویند که در حصار قلعه
و محوط خانه بلند کنند چنانکه در خانه و قلعه نمودار نباشد و پرده را نیز گویند و در پس در خانه بیاویزند
و بمعنی ترکیبی آن نیز دیده دیده بیچاره در پرده گویند درسو با بای فارسی بروزن برو بلا گرد
امرا و سوختن است بعضی درامدن گفته‌اند یعنی درآمدن که درست بضم اول و ثانی

وبای ثالث و فوقانی نقیض شکسته و غلط است و بعربی صحیح خوانند و بمعنی دربست دینار و دارو [illegible]
بضم با کسرفی اشتهار داده و بعربی طارز خوانند و نوری رسیم وطلا نقره الاسرکوشه و بمعنی
ضبحت و شعری شست در سنان بروزن تکمدان انگردانه بیر قان در [illegible] جدید است بعذار اجرت
استادان کرده شوند شماره بفتح اول وثانی بروزن برسنا کل [illegible] گردانه باشد
بفتح اول وثانی بروزن نسته بمعنی عفو و حجت و گذرانیدن از جرایم و بخشیدن گناه است بضم
اول و فتح ثالث بروزن القیس نام دختر نوشیروان است در حباله بهرام بود و بکسر ثالث بروزن مفید
ملست و بمعنی بابل فرشته خیر گفته شده باواو معدوله بروزن سخت جان سار دلا
نوشید و قصه ای بیست کشمیری بخوانند بروزن عرصه بمعنی درست بخشیدن و عفو است
بفتح اول وثانی و سکون سین فرسنا نام نوعی از خیار است و آن باریک و دراز میشود و بسکون ثانی با کاف
و طویله سپاه را گویند کنایه از مردم کثیف طبع است بروزن و بمعنی درست عفو و گذ
و گذرانیدن از گناه است بفتح اول وثانی بروزن حب بمعنی درست است خیار باریک و دراز است
کنایه از خجل شدن و خجلت کشیدن و شرمنده شدن بروزن برو تندی لالا گویند و هندی اسب گویند
بروزن بر کاله لالایی لالا گویند و از بیابان کوه بگذرد و آن را بعربی [illegible] خوانند و نرجه میان
دو کوه لالا نیز گفته شده بروزن مرجان نام شهرکی است در حوالی سمرقند بروزن
نشسته و مقبول لالا گویند باللام و بای ابجد و کاف بروزن نیرست [illegible]
بلکه حجره نمایان است و بمعنی اول بدرستی غلبک بمعنی حجره است و بضم ثالث و فتح بای فارسی
[illegible] بضم ثالث باز ای تحتانی ما بین هاف و نون بمعنی در غلبک است
بوده دارند و با بای فارسی سالکه درست بروزن شلغم نام موضعی است انجا

خوش مشعوف است درین معنی منسوب بحکاک و نام نغمه ایست از موسیقی [illegible] منسوب است یعنی غم و الم از دل برود

کنند و معنی ترکیبی آن اینست اندوه بر [illegible] دور خوش رنگ [illegible] کنایه از کمال [illegible] سبز و صنایع شده

باشد [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی انبوه و بسیار است و نام نوعی از زر [illegible] است [illegible] گفته اند

بفتح ثانی و سکون فا و شین قرشت [illegible] آمده است [illegible] و امثال آن را [illegible] گویند

هم درود [illegible] بکسر [illegible] بمعنی فروغ و روشنی [illegible] نیز هم [illegible]

هم درود [illegible] دستار [illegible] بر وزن [illegible]

بمعنی ارزان است و بمعنی تابان هم هست [illegible] با واو و بالف کشیده علم فرو پیچیدن

و منسوب [illegible] آن [illegible] با واو و بالف کشیده

همان [illegible] علم فرو [illegible] بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و [illegible]

کشیده [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی درخشیدن است و تابان و [illegible]

باشد و بمعنی [illegible] کنایه از [illegible] بکسر [illegible] بفتح اول

و ثالث و سکون نون [illegible] و جیم مفتوح بکاف زده [illegible] خواب [illegible] افتد و [illegible]

بعربی کالوس خوانند بفتح اول و ثانی و قاف مفتوح بمعنی [illegible] است بعربی [illegible] خوانند

و بمعنی [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] چهار [illegible]

گویند [illegible] و بمعنی [illegible] ثانی [illegible] نقطه دار [illegible] و در عربی بمعنی

مال است [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] و دال [illegible]

بمعنی [illegible] کنایه از [illegible] شده

و [illegible] بمعنی [illegible] با کاف فارسی بر وزن [illegible] گویند

در عقد گره را گویند گلغلک بفتح اول و سکون ثانی و ضم قاف فارسی و لام الف و لام مفتوح
یعنی در کلمه اسمی که زیر ماده دال باشد و کاف مشهور سوای بسر دل گلغلوی بفتح و طی لسته شمو بکسر
اول و لام و سکون ثانی و قاف جامه کوتاه و قد و آستین کوتاه نیم تنه و گلواز را گویند بفتح...
را زنی حلیله و کلون فارسی باشد عشق کب لاغر منقش لغو بمعنی در شادی و غم بیش از اول
کنایه از کاری باشد عشق کب لاغر زشت و زن جوان حلیله کاری و دلیل شادی یا
غم بیش آمدن لاغر گویند در کتاب بکسر اول و لام و سکون ثانی و تحتانی و قاف بمعنی گرد بشت
و قبای بلکی و از آستین کوتاه باشد برون فارسی ماهی کوچک را گویند برون فرمان علاج
دهد ا درد را در باشد و بمعنی درمانده و امر باشد بمعنی ... بکسر اول و فتح سین لعطه دارالضرب
و ضرب خانه باشد ... بضم قاف فارسی جراد ملخ را گویند برون بلبل علم را گویند ... سور
خوب نبیند بسم ... و آن لاغر کلک دور ... بمعنی ... و در کو و بعضی ... بانون
دو کس علیه معلوم ... و آن جانوری باشد که جدا از اعضای آدمی شکسته گویند آن را
در ... کرمانه بجور کند ... که کبودی ... در آنجا باشد شکسته و باقی بماند برون ... بمعنی
شکل و تمثال و صورت و مانند و مثال باشد چنانکه گویند فلک ... بمعنی ... و فلک ماننده
اول ... فرهنگ صدائی باشد از نواختن ناقوس و نار ... و گشتن چیزی و آنکه
مثل آن ... و مخنث ... لاغر گویند و بمعنی ... و ... بمعنی ... نبات
یعنی باخبر ... و عالم آخرت لاغر لعل ... و ... محقق ... اسب ... قاف ...
بیماری ... مجوس گویند ... بکسر اول بمعنی ... لعل ... تمام ... نبات
نام دو ریسمان و باخبر نمود باشد ... بفتح نون و واو کنایه از ... گویند ... نهان

کهن دیلی با نام ... ساختن و درهواخ نیز آمده در زبر کل اول و سکون ثانی و فتح ثالث

تیغ و شمشیر ... را گویند و بفتح اول و سکون واو با کسره سرگشته و سرگردان و حیران باشد

و سرنگون او نیز و نگون و مارگونه را گویند چیزی ضروری و حاجت و ما یحتاج را نیز گفته‌اند

که در دوال ... باشد و نام فرشته است از ... روشن و ما روشن و بضم اول نام ...

و بزرگان هندوستان است و بمعنی درست و صحیح نیز گفته‌اند و در دوالی با اضافه تحتانی نیز گفته‌اند

بفتح اول و سکون آخر خای با نقطه دار ... حالت برخاستن از بیماری ... العربی

... گویند و بمعنی شجاع و دلیر و محکم و مضبوط نیز گفته‌اند و بمعنی یقین ... و ... است

... نقیض کمالی و بمعنی درشتی و غلظت نیز بنظر آمده و بجای حرف ثانی رای فارسی گفته‌اند

... را نیز گویند ... بر وزن ... بمعنی ... است ضروری و ما یحتاج باشد و سرگشته

سرنگون و حیران را گویند ... بفتح اول و سکون آخر رای فارسی بمعنی ... ضروری و ...

... و بمعنی سرنگون است ... گوش ... کنایه از ... گوش ... کنایه از ...

... ف ... خوانند ... بر وزن ... راه ... از برای ... فرسنگ ...

... بر وزن ... بر ... خانه ... کنند و نردبانی ... بالا روند و نیز ... باشد

... بر وزن ... بمعنی سرنگون و حیران و ضروری ... بر وزن ... بمعنی دریا ...

ضروری و ما یحتاج ... بفتح اول ... و کسر ...

خط بالف کشیده ... مکور ... بر ... نقطه ... مانند

... خس ... بسته ... الا ... و ...

... الامر ... و القوه الا ... بر وزن ... بمعنی صلوات است

... با ... یاد ...

درشاخ

یعنی سند دارش

... درست ... است

... گویند

... گویند

... الامر ... گویند

در ... فیروزی ...

... درست ...

... الامر ...

... سلیمانی

...

...

...

...

درس ... حیرانی

حیرانی ... یاد ...

صلوات بهشتم خدا تعالی رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان ستایش و دعا و از حیوانات
دیگر تسبیح بهشتم و نام روز بیست و هشتم از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که مالک و ماضی در وی بیان است و بمعنی غله
نان معکوف و با واو مجهول چوب زود خشک و تخته باشد و چوب تراش را نیز از آن جهت گویند که
خوانند ... بروزن کوفتن در و کوفتن و بمعنی غلطیدن و دردیدن است بمعنی
بضم اول و واو مجهول بروزن سر حجام را گویند و بزبان ارک ... و بعربی مضیع خوانند
و بمعنی بفتح اول کف لیسه و با واو معروف در عربی داغ دلان را گویند و بمعنی لعل بروزن
و بمعنی ... اول ... کفش ... و اسباب ... علم رود ... کف لیسه و فوطه
... گویند ... بر بالای ... ابیاتی ... زنند و بمعنی ... لیسه
بفتح اول و ثانی ... و قاف مفتوح و تحتانی ... و لعل ... و نون ... ذکر ... ملحق ... و
... گویند ... بمعنی ... مانند ... کوتاه ... درازی
... و ... و بعد ... ان ... گویند ... و ... ان ... ملیح
... اکر ... بضم اول بروزن ... بار ... گویند
بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی ... که ... چوب تراش باشد و بعربی
نجار گویند و بکسر اول و فتح ثانی ... علم ... و الا بعربی حصار خوانند
بفتح اول بمعنی ... نام شهری است ... مرو ... که ... شد
بضم اول ... گویند ... معانی ... خدا تعالی و ... خوانند ... با
... گویند ... و در خوانند ... گویند ... خوانند گویند
... بمعنی ... و فوقانی ... خوانند ... زنند

308

و بار بندد و در شب بر در کنار از زر حاصل و صاحب معامله دکان را شمر گویند و دل مردمان را لاند نشاید آورد

در دیج بفتح اول و ثالث و سکون نون ثانی معروف و نیرنگ نیز گویند و دوائی است که آنرا عقرب و لسان الکلب نیز گویند و بعربی

خوانند کسی که نه حکایت کند و در دیم گریزنده جانور را لایموت گویند و قری را لال دو میان

خانه سیاه و سرا لزار طاعون بیمار است و اگر علاج کند در میان برقعه از نباتات حامله آن زن بزند از همه

آفت محفوظ است در دیند بفتح اول بروزن فرزند نام پهلوانی است و نام مرد رومی است و جنگ

و قلعه را گویند و بعربی علاق خوانند و بضم اول بر وزن فربه و نام مفسدی ما فوق کالوس نیز گویند و باز

در رشا کنایه از ستاره ی خورشید و دیده و مشاق است درزیدن بر وزن لرزیدن و درک مضمون باشد و هیچ

است و دوائی است که آنرا دو در دیج معروف است درده بفتح اول و با و واو مجهول بر وزن نمونه

بمعنی دوا است و آن گیاهی است بسیار لعوق و بمعنی دروا است کنایه از سکم و فروش

و کمان حلاجی را نیز گویند و بضم اول بروزن آفرس است و قوس قزح و کمان حلاجی است

در دسته بار آن مو و فلامی عارض شد که درک بروزن آشفته بمعنی دریوزه و گدائی است

دل کباب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم درست بفتح اول و ثالث و تاء

شکسته کوله و غنوده و کت و کی بیان دوکوه را نیز گویند و خفته ثانی نیز بمعنی والد

نام ولایتی است از ملک حبش و نام مردم آنجا که خوش صورت مشهورند و اما خوبی در آنجا نمی بود

و بضم اول و ثالث بر وزن فرستند بمعنی بار گران باشد و بار بسیار گران فرستند که بار کلان

بر آن نهند و سازند و کاه است و دهان و لقاره الاسبان نیز گویند بمعنی دلیل و برهان است و دیگر

در عربی الف در زبان گویند در آسمان کنایه از فلک نیز است و بعربی معروف خوانند

در هام بر وزن فرجام بمعنی دوده باشد و آن زیستاله ی و رئیس است معروف

بروزن سررشته بمعنی جود و عطا و کرم باشد درهم مشهور است و آن دری بوده منسوب برابس
بهو دیهیم اول ... النعل بالنعل میکنند و آن زر برابر کفدست بوده بمعنی آن مقدار هم چند نخست
... بسازند و آنرا بر کفدست برزنند برابر باشد و در لغت اول بروزن پری لغت پارسی
باستانی است و وجه تسمیه آن بالا آن است زبان فصیح تعبیر کرده اند و در بعضی مردم آن نقصانی
باشد میگویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی و اشنود و شنوی و امثال آنها پس اشکم و بگو
و بشنوی دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است که بلخ و بخارا و بدخشان و
مرو است و بعضی گفته اند دری زبان اهل بهشت است چه رسول علیه السلام فرموده است لسان اهل الجنة عربی
و فارسی دری و ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و طایفه برآنند که مردمان درگاه
کیان بدان تکلم میکرده اند و گروهی میگویند که در زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم
بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان زبان فارسی را وضع کرده اند و آنرا
309 دری نام نهادند یعنی زبانی که بدرگاه پادشاه بدان تکلم میکنند و حکیم خاقانی در تمام ممالک بابل را
بخشم گویند و جماعتی برآنند که وضع این زبان در زمان جمشید شد و بعضی گویند در زمان بهرام گور و
[illegible] هر کس از خانه خود بیرون آید باز حرف زند و این وجه خیلی سست است بر تقدیر
اگر هم گفتند آنرا وضعی میباید و وضع آن [illegible] درگاه است منسوب بدره کوه را دری گویند
همچو کبک دری باعتبار خوش خرامی میتواند بود که باشد زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است
با بای ابجد بمعنی ظرف و ظرفیت باشد دریا معروف است و بعربی بحر خوانند و بنزد صوفیه
عبارت از ذات پاک واجب الوجود است دریاب بروزن ... دریافت را گویند و بعربی ادراک میخوانند
از دریافتن و فهمیدن است دریابار بابای ابجد بروزن ... دریای بزرگ را گویند

و نام شهری هست و ولایتی را نیز گویند هم که بر کنار دریا باشد **دریابار** بروزن ... و معنی ...

هم افیون است و رفع کننده زهر را نیز گویند و معرب آن تریاق است **دریابار** کنایه از شراب خوردن است

است و درست ... **دریا ...** بمعنی دریا کش است کنایه از شراب خوار است و درست ... **دریا ...**

کنایه از آسمان است و نام دریای بصره هم هست **دریای ...** کنایه از مبالغه در بزرگی شراب باشد

دریای ... کنایه از دریای ... هم که در آن ریشه باشد و شراب را نیز گویند **دریا ...** کنایه از مبالغه

و حرص و ... شراب باشد **دریا ...** کنایه از ... و دوات هر ... هم **دریا ...** کنایه از ...

بزرگ است یعنی دانه ... باشد و کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله هم هست

دریا ... کنایه از آسمان است که در مقام خرابی و استیصال گویند **دریه** بضم اول

بر وزن ... بمعنی دو ... است ... هم ... است و بفتح اول بمعنی پاره ... **دریغ** بکسر اول و ثانی

بتحتانی مجهول کشیده و بعضی نقطه دار زده کلمه ... است که آن را در مقام تأسف و حسرت گویند

افسوس و اندوه و دشوار و اندوه کلمه ... بر تقصیر ... باشد و بضم اول بنظر آمده است

با ثالث مجهول و کاف فارسی بروزن ... نوعی از اعمال و ... و معرب آن ...

دریس با ثالث مجهول و واو بروزن ... را گویند ... و ... را نیز گفته ... و ...

نیز گفته اند ... **دریوز** بروزن ...

بمعنی دریوزه است که گدایی باشد **دریوش** بروزن ... را ... و ... گویند

دریغ ... ... بمعنی ... این لغت در ... بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار

و بفتح اول ... و بالاخانه را گویند ... بای فارسی هم باشد و معنی آمده است

دز ... بکسر اول و سکون ثانی و فتح همزه و ... و فتح ... بالف کشیده نام حصاری و قلعه ایست

با کاف رسیده و تای فوقانی نوعی از پشم نرم لطیف است دزدار با دال ابجد بر وزن سالار کوتوال
و ضابط و حافظ قلعه را گویند دزداف بمعنی دژآگاه را گویند و بمعنی دیار و کوه
دژ دم بفتح اول بر وزن زمزمه سبا را گویند و بمعنی مشتری و مریخ و آفتاب و زهره
دژطالع بر وزن فلک را گویند و بمعنی عدد و بمعنی دیار بضم اول بر وزن کلالار
نام جانوری که بر سر ... و کمان نوعی از آلات جنگ است و آلات حرب ... گویند
دژپیس بکسر اول و دال ابجد بر وزن فرنگیس بمعنی ... طاهر ... دژیم بکسر اول و سکون
دال و یای مفتوح بر وزن ... قلعه ... و ... و آلات ... گویند
... گویند و بضم ... و سکون ... بر وزن ... نگاه ... گویند
و با لام فارسی ... بمعنی ...
بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار و بمعنی زشت و بد و بدخوی و خشم و قهر ... و حسد
... و بمعنی ... و بفتح اول ... دژبانی با بای ابجد و دال
بر وزن ... بمعنی ... و خشم آلود ... دژآهنگ بر وزن ... خواجه سرا را گویند و بمعنی
... دژکامه بکسر اول و فتح آخر بمعنی دژکام ... خواجه سرا
... و بفتح اول ... دژآگاه بمعنی درآگاه ... و خشم آلوده ... و ...
... را گویند و کوتوال ... قلعه را گویند ... دژخیم مخفف دژآهنگ
... و کوتوال قلعه ... دژآلود بر وزن ... بمعنی ... و ... آلوده
بر وزن ... بمعنی ... و ... و ... بمعنی ... لغت ...
... باشد والله اعلم درگاه با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی ...

خشم گیر و قهر آلوده باشد ذراهنج بفتح ها و سکون نون و ضم جیم بمعنی خوی خشمناک و سهمگین و بدکردار و بمعنی
مرتجش و درویش که سالک کوهها است گفته شد ذراهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی ذراهنج است که بمعنی بدخوی
و بدکردار و خشمناک و سهمگین و مرتجش و درویش باشد ذرزساه ... افراسیاب ... کاری بود که از
بد انجام گرفته بود ذربرار بفتح بای ابجد بر وزن دلنواز بمعنی زشت خوی و بدنهاد و بازیساد و
خشم آلوده و سهمگین و خام طبع و عیب جوی باشد و بفتح اول نیز درست است و با بای فارسی بمعنی اول است
ذربیرازان ... و ذربراران با بای ابجد و بای فارسی جمع ذربرار است بمعنی عیب جویان و بدنهاد و
و بازبیا مانند و غیره باشد ذرزره بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای قرشت و دال ساکن
خشمگین و قهرآلوده که برابر و زشت ... الا گویند و بفتح اول نیز درست است ذرشیه بفتح اول و کسر
بر وزن سربلند بمعنی ... پرهیزکار ذرزه بکسر اول و ثالث و بای فارسی و سکون ثانی ... بود که
موی ... الا گویند در میان گوشت و پوست آدمی و حیوانات دیگر می باشد و بعربی غدد
میگویند و بفتح اول نیز گفته اند ذرشه بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و ظهور ها بمعنی ذرزه
است بعربی غده گویند و آن ... بفتح های ... گفته اند ... منظر آمده
بر وزن عجینه باشد ذرخیم بکسر اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و ضم و بدخوی و بدطبیعت
را گویند چه ذر بمعنی بد و خیم بمعنی خوی و طبیعت است و جلاد را نیز گفته اند ذرزی بکسر اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و تحتانی ساکن بندبانان و زندانبانان را گویند و بمعنی گرفته روی و سهمگین
است و بفتح اول و کسر ثالث نیز گفته اند ذرخیم بکسر اول بر وزن اقلیم بمعنی ... است
خوی بد و بد طبیعت و بد روی باشد و زندانبان و قلعه بان و نگاهبان و جلاد و ...
گویند و بمعنی خسیس و بخیل و لئیم هم گفته اند و بفتح اول نیز درست است ذرکس بضم اول و ...

و ثانی و سکون فا ابله مرکب باشد لغت و الله رفتن نیز هست و با هم رسید و کری بالا نیز گویند

زر و قشت تا سینه سلیمان با ابریشم با امثال آن ... افتند بکسر اول و ثانی در بیت ... و بفتح

اول و کسر ثانی نیز لغت است ... بکسر اول بر وزن نیز باکس ... گویند ... عقرب ... کم دار خوار

و بفتح اول لغتی ... بر وزن آرام ... خشمناک گویند و بمعنی اندوه و بیمار نیز هست

و خواهش ... الانیز لغت است ... بکسر اول و فتح آخر بمعنی ... خشمناک و اندوه و بیمار

و خواهش ... بکسر اول و فتح ثانی و سکون ... هم بمعنی افسرده و خشمناک و اندوهناک و رنجور و بیمار

و اندیشه و رنجیده و مخمور ... و افکنده و اندیشه ... و بمعنی ... غیر آدمی اطلاق کنند و بمعنی سیاه

و ... لغت ... بکسر اول بر وزن کرمان بمعنی افسوس و دریغ داشتن و حسرت باشد

بضم اول و فتح ثانی و سکون نون چیزی را گویند طعم و ... بکسر اول نیز ... بضم اول

و سکون ثانی ... بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی ... چیزی کنند

... مردم ... خشمناک ... نیز لغت است ... بفتح اول و سکون ثانی و واو

... و بجای نقطه دار ... بمعنی ... هم لغت

... بفتح اول و ثانی ... بکسر اول ... درست

بکسر اول و ضم ... و سکون ثانی و خای ... پشیمان ...

... بیت المقدس ... بفتح نون و ...

بمعنی ... بیت المقدس باشد ... بفتح ثالث و سکون دال ابی نقطه و جیم بمعنی ...

... بیت المقدس باشد و بمعنی ... بضم ثالث لغت است و بکسر اول و سکون ثالث نیز ...

و ... گویند ... بر وزن ... ذرع ... بیت المقدس

ذبیحه گوسفند بمعنی ذبیحه گناه است و قبله سلیمان و بیت المقدس باشد بهایم

حلال شده باشد یا سین بی نقطه مختار است بیک صد و بیست و کنایه از ... دست بفتح اول و سکون ثانی

بمعنی شبیه و نظیر و مانند است و بمعنی اول است که کلمه اشارت است و بضم اول گل سرخ را گویند و گل

نیز بنظر آمده است والله اعلم و بکسر اول بیونانی بمعنی هندسه است و مخفف دلیس است و نظیر است و ماننده

عودده را گویند بعربی ... بر وزن راست معروف است و بعربی ید خوانند و بمعنی فایده

و نفع هم آمده است و فتح و نصرت و غلبه و ظفر یافتن را نیز گویند و صدر نشین ملوک و

و سلاطین و اکابر هم و قوه و قدرت و توانائی را نیز گویند و مکرر تمام را هم گویند همچو یک

دست یعنی از منبل تا شلوار و یک دست سلاح هم از خود تا موزه امینی باشد و یک دست خانه که از

دستگاه ماطوله است و هر چیز را جمع در آن لازم بود و بمعنی یک دست هم هست بمعنی برابر باشد

همچو یک طرز و یک رنگ و یک قد و یک جنس و یک پایه و امثال آن و بمعنی قاعده و قانون و طرز و

روش ... نظم ... و ... کفن ... همچو یک دست و یک شطرنج و یک دست و یک برد

بازی کننده و بمعنی دستور هم هست و مرغان شکاری مثال باز و باشه و چرغ و شاهین

باعتبار دست ... و ... قبال ... و بمعنی ...

و یک بار باختن قمار و بازی باشد و بمعنی ... بر وزن ...

... دستار هم ... بفتح همزه بمعنی دست ...

... از طلا و نقره و امثال آن ... بفتح دال ابجد و سکون ...

و ... بمعنی ... قیمت ...

... اجرت ...

پیش از کار کردن بمزد و بیت و بمعنی شاگردانه و مزدکانی است کفچه در هندی سیندل ... کنایه از سیاد
و صدور و نقبا و علما و فضلا و قضات و مفتیان و دیوان و امثال ایشان است و بعربی ارباب
العمائم خوانند بر وزن یک مادر چه ... و بال لالکو بیند بارچه را نیز گفته اند بروزن شیره
و علم بند دکان الا طره و شقه خوانند بعربی ... کنایه از ... و استعمال شور
دار لوی است در ... شکوه در از است و بمعنی دله دلوله میکا بشقم ... کنایه
از بلغمی کمال و جلی تو جنی بمعنی درست ... است ال المکر ... زدا اسند
بر وزن کفالک بمعنی قلاشی است کنایه از رقاص و رقص کننده است ... کنایه
از رقاص کردن و کفالک جل یا بیشعور یا بمعنی و ترک ... الانبر گونه بند ... یا حاف
بروزن ... کنایه از حاکم و صد ... و حاجز و ما ... الانبر گویند و بمعنی ما کار است
... نیز ... گویند ... در بروزن ... باید ... بروزن ... جمع ... است
... باید بر خلاف قیاس و بنام نزال ... است ... مکر و حیله و تزویر و لاف ... ورد
الانبر گفته اند و سرود و نغمه و حکایت و افسانه را گویند و نام جادوئی است و بنام موضعی
در ... تبریز ... کلوله است مرکب از عطریات ... الا ...
... خوانند و میوه الانبر توان نوشید عموما و ... باشد کوچک و گرد و ... شبیه
... ال الادستوی گویند خصوصا ... کنایه از ... و سناوری یا
... تعدی و حواله ای حساب را گویند کنایه از رقاص و سناور ... و عار ...
و ... الانبر گویند و ... که ... زنند و ... صدر و مسند ... است
... مسند ... گفته اند ... زنند ... و ... نام ... است

باشد گویند از الاسیر این نامها نهالست داد حکیمی بوده دست آویز بمعنی یاد داد بمعنی

دست برنجن بکسر بای دستینه و آن النگو از طلا و نقره و غیره از آنهم سازند دستا بر وزن ساخته

آنچه بمعنی او زینهای الاوسیله مدعای خود سازند بمعنی در آویختن و دست در چیزی زدن و الا

بسته و بنا بمعنی ... و تکیه بر آن کردن گفته دست با ... کنایه از برابری کردن با کسی

باشند دست ... گوییم انجه ... دسته بکسر بمعنی باز دو تمام کنند بمعنی دست افراز هم

آمده بمعنی ... حساب باشد و بمعنی الانیز گویند در شطرنج و نرد ... و مانند آن دست

همان الا بازی کنند دست بالا کنایه از دست خالی و فقیر و مسکین و بی هنر کار و مفلس باشد مسکنت

و دستمال الانیز گویند دست بر ... کنند و دست بر دندان گزیدن کنایه از حسرت و ندامت و تاسف

خوردن و پشیمانی باشد دست بر آوردن کنایه از دعا کردن و طلب نمودن و بر ... کردن و دعا

و دعوی نمودن باشد دست بر ... کنایه از ... بمعنی الاطلس و ... کردن و ...

الامین دست ... با جیم بر وزن دست لباس مخفف بر ... حلقه طلا و نقره و ...

الا باشد ... در دست کنند دست بر بضم بای ابجد و سکون لام و دال بی نقطه بازی و گرد

بردن از حریف ... و کنایه از قدرت و افزونی و دلیری در جنگ ... و کار نمایان کردن الا

نیز گویند بمعنی فتح و فیروزی و چابک دستی و زه و بازی ... دست

دست بردهای کردن کنایه از چیزی حاصل ... دست بر ... کنایه از ... و

و تاسف خوردن دست بر کنایه از تاسف و تحیر و حیرانی ... دست بر ... بمعنی

دست برادر ... بمعنی دست برداشتن گفته ... کنایه از دست برداشتن ...

بسته بفتح بای فارسی و سکون سین بی نقطه بمعنی آخر کار باشد و حاصل الانیز گفته اند که

قمار بازان در آخر بازی بیکدیگر دهند و هندی لا انیر گویند و در شرفنامه [illegible] همیانهای
دو کس هم بستم [illegible] دست [illegible] کنایه از بخیل و خسیس [illegible] و نگارنده لا انیر گویند [illegible]
[illegible] در آخر قمار و غیره [illegible] دست [illegible] کنایه از معشوق و مار [illegible] و مطلب
[illegible] اختیار کمال [illegible] دست [illegible] اشاره بیک دست [illegible] زنان [illegible] کنند
دست [illegible] و حلقه زدن مردمان و جانوران [illegible] المشاده بالسیه و بمعنی دست بیکدیگر گرفتن و
رقصیدن [illegible] دست [illegible] کنایه از منع کردن و دست [illegible] دعا بر داشتن و دست [illegible]
[illegible] کنایه از کریه و لاف [illegible] دست [illegible] لا گویند داماد بخانه
عروس [illegible] و مهر [illegible] گویند [illegible] عقد [illegible] قرار دهند [illegible] موصل خوانند
و [illegible] دست [illegible] کنایه از [illegible] بر هر [illegible] انصاف [illegible]
[illegible] دست [illegible] شرط [illegible] بسیار کرده باشند و هندی
313 لا انیر گویند [illegible] رقص [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] خوان
[illegible] دست [illegible] بفتح خای [illegible] و سکون واو معدوله [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] لا انیر گویند و کنایه از عاجز [illegible] زبون و زیر دست باشد [illegible] گویند [illegible]
[illegible] دست [illegible] بکسر ثالث بروزن [illegible] بازی آخر [illegible] دست [illegible]
[illegible] چیزی [illegible] بر خود [illegible] از اعضای خود بسته باشد و حریف [illegible]
[illegible] مهره [illegible] و هندی [illegible] لا انیر گویند [illegible] قمار [illegible] واقع شده
[illegible] بسکون ثالث بروزن [illegible] دست [illegible] کنایه از [illegible]
شکفتن [illegible] و مضبوط [illegible] دست [illegible] کنایه از فارغ بودن

از کارها دست استغنا کردن کنایه از باز داشتن و منع کردن از کاری باشد دست بر زبر زدن

کنایه از صد آفرین گفتن است یعنی تحسین و خوشی کردن دست بست اوست کنایه از تسلط و غلبه

و اطاعت باشد دستباره بر وزن آغشته پاره کوچکی را گویند که دستگاره نامند و بمعنی داس کوچک

دندانه دار که علف بدان درو کنند دستار معروف است و کنایه از وزیر اعظم هم هست دستانم بفتح

ثالث و سکون بی نقطه کنایه از قدرت و توانگری و حشمت و سامان هم هست دستینه بفتح ثالث و سکون

نون و جیم آسته و حرفه و کسب و کار و صنعت باشد و کار پرانند گفته اند هم باشد کنند و غیر

الانیز لغت است دستره بر وزن مسخره یعنی دستره هم داس کوچک دندانه دار است و دا

بوده است دستوری بارای سوزن بر وزن آلفغن کنایه از مردم نادم و پشیمان باشد و مجاز

دستمالکوی و خوشحالی الانیز گویند که الانیز لغت است دستبند هم چیزی زدن که متوسل بدیک گرفته

با سین بی نقطه بر وزن پیمانک بمعنی دستاس باشد که آسیا است دستیار بر وزن

دختری باشد که هم از اولاد خود استکاری کرده باشد تا هنوز نکاح نکرده باشد دست کنایه

از ترک دادن و ناامید شدن هم دست معروف است که الانیز گویند بسبب تحصیل معاش آرایش

و هنر و کمال و فضل و علم و قدرت و سخاوت و امثال اینها هم دست است و کسب و کار و صنعت و پیشه هم

هر اندازه دست کنایه از دست بستن حبس مخلوق هم هست دستار بر وزن رخت مال اعار

و استعداد سودا یعنی سودای او باشد هم اضافه و اهل حرفت کنند دستکار بر وزن دستار

معمار و پیشکار که خدمتکار را گویند و بمعنی ساخته و پرداخته باشد مطلق و اضافه بدیگری

دستکار گویند دستکار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان و فلان و فلان و نقش و نگار نامه که بر نو

هر دیوارها بچسبانند و بعضی نقش کنند بجهت اعلام و تماشای مردم بمعنی جمع

دستگاه بر وزن شبگاه بمعنی قدرت و جمعیت و سامان و دست رس
و جای که مهمات سر انجام کنند
و مال و علم و فضل و دانش و هنر باشد دستگاه وجود کنایه از قوای عشره است که سامعه و باصره و
لامسه و ذائقه و شامه و واهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک است دستگز بضم کاف فارسی
و زای نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده کنایه از مدعا و مراد و معاملات باشد
و زنان مطرب و سازنده و سرود گوی و خواننده باشد و نام دو لشکر الامیر گویند
بضم کاف فارسی بمعنی صدر مجلس و مسند باشد و بفتح کاف فارسی بمعنی دریغ و افسوس خوردن باشد دستگیر
بضم کاف فارسی و لای نقطه دار بتحتانی رسیده و نون زده است جنبش الاکو گویند که بکیل
و در چیزی را الانتخاب کرده باشد کنایه از رستگی است دستگیر بفتح کاف الاخوان گویند و صدر
مجلس نشیند دستگرفته بفتح کاف فارسی و سکون تای قرشت قادر باشد الاکو گویند آن شخص باشد
که دستگیر ابرا گرفته بود جانب دو شاخ و کلاه الامیر گویند بمعنی اسیر و گرفتار و زبون و زیر دست
باشد بمعنی محکم و مضبوط است و آنچه در دست گرفته گویند همچو الان و لیلاه مرجاق و امثال آن و بمعنی
مزد دست و مزدوری باشد و شخص ضعیف و عاجز و پادشاهی که مال و الکار میرساند و سجده کارگر است
مال و اسباب و الات و حصول و ابنکش جمع شده باشند و کره کسیان ... الامیر گویند ... معروف
است از جوانمردی و همت و بخشش میسر باشد بمعنی دست مالیدن و امثال آن باشد و کنایه
از دست درازی نمودن است و کنایه از دست بردن و منع کردن و دفع و شستن از کاری
نمودن است کنایه از دست ... و گدائی نمودن باشد بفتح کاف ... و ... است
و پریشانی و ... الامیر گویند بمعنی شسته و نظیر گفته است کنایه
و سست و پشیمانی خوردن است دستغه (؟) بفتح کاف فارسی مخفف دستگاه است که بمعنی دسترس و سامان

و علم ... دستگیر بر وزن اسیر بمعنی مددگار باشد و اسیر کرده شده را نیز گویند بمعنی فاعل و مفعول
و امر باین معنی دستدرف بفتح اول و لام بر وزن ... سودای ... که استادان حرف
و اصناف کنند و آن را ایمون و مبارک دانند دستمال معروف است یعنی پارچه که بدست مالند و
پارچه مندیل و مندیل را نیز گویند و کنایه از گرفتار و اسیر و زبون باشد دست مزد بفتح میم و سکون
زا و دال بی نقطه بمعنی مزد و مددکار باشد دست موزه بر وزن ... یاری و مددگاری و رفاقت
و اعانت را گویند و بمعنی ثالث کنایه از قدرت و قوت باشد دست معزز بضم میم و سکون زای نقطه
دار اجرت و کسی که کاری کرده باشد و مکافات نیکی و بدی را نیز گویند دست موزه بر وزن ...
بمعنی دوال معنی دستاویز باشد دست موسی کنایه از آفتاب عالمتاب است دست ... ملون
هم ... الوان عطریات سازند و پیوسته در دست گیرند و بوی کنند و آنچه از الخلیه و ...
هم آن را نیز ... استخوان ... بعربی ... گویند و ... دستینه ...
با ... دو ... و ... شبیه ... خصوصاً دستنویس بفتح تحتانی بمعنی دستنویس ...
عطرها و ... آن بوئید و بوئیدن مخصوص باشد دست ... کنایه از ... باشد ... اول
بکاری ... کرده باشد و بمعنی منقطع و ... بردار ... دست نماز وضو را گویند ...
دستاویز ... کنایه از اظهار قوت و قدرت ... باشد و صدر و مسند
مجلس ... را نیز گویند دستوار با واو بر وزن دستار عصای پیران را گویند و بمعنی ...
و دستار ... دستینه ... نیز ... دستینه ... و ... کنند و ...
هم ... بدست گیرند و ... باشد ... دستوار بر وزن ... بمعنی ...
... هم ... بمقدار ... دستوانه بر وزن ... صدر و مجلس و مسند باشد ...

و دستینه زنان و ساعد بند ایشان مردان را نیز گفته‌اند که در روز جنگ در دست کنند و آن را
بعربی قفاز بر وزن کفار خوانند و بترکی قولچاق گویند و بمعنی دستی از طلا که زنان بجهت
جهت تمام ... و کنایه از رجال کنند دستور بفتح اول بر وزن ناسور وزیر و مشیر ... و اجازت
را نیز گویند و وفای بعهد و عهد ... و چون لباس ... را نیز گویند و بمعنی عرض بر بالای کشتی ...
و میزان لشکر را مرادف ... که بر ... دستور ... کرده ... و قطره ... و ساعد
و قانون را نیز گفته‌اند و بمعنی امثال ... را ... گویند ... و ... دستینه و ...
مرادف لشکر است و بضم اول ... بمعنی ... بر قول ... اعمال کنند و کنایه ... در ... و
... دستی ... گویند دستور بضم اول معرب است و این لفظ عربی است
... با جیم بر وزن ... بمعنی دست بر ... دستینه طلا و نقره و امثال
آن باشد ... بر وزن ... و ... باشد و بمعنی ... و ... که
از ... چنانکه ... بر ... بر وزن ... مخدوم
... که آن ... معانی ... معانی ... دستینه بفتح اول بر وزن
... و ... دستیاره ... بفتح ... و ... دستیاره ...
... و امثال آن ... و ... دستینه ... و ...
... و ... دیگر ... دسته ... گویند و بمعنی ... و ...
مردم ... بضم اول ... گویند بعربی ... خوانند ... جیم
... و سکون ... بمعنی ... دوازده ... چوب ... اطفال ... بازی کنند
... و ... دیگر کوتاه بمقدار یک قبضه و ... چوب ...

را بمقابله و کوهک الافغه خوانند دستی بر وزن ظرفی هم آنچه الاییدست تولا بر دارند و معرب آن دستیج
و بمعنی یاری و مددکاری هم و بمعنی طلب هم یعنی دستیر بیه دستیار بر وزن اختیار بمعنی
ممد و معاونت و معاون و مدد کننده و یاری دهنده و شاگرد و زیر دست باشد دستیاب یافتن ... بیما
از ظفر یافتن و مستولی گردیدن و بمعنی [illegible] دستی و [illegible] دستینه بر وزن [illegible] منجمله
و امثال آن هم [illegible] در دست گیرند و دسته [illegible] شمشیر و طنبور و [illegible] و مانند آن را گویند
و مکتوبی را [illegible] بنویسند و توقیع و فرمان پادشاه را نیز گفته اند و آنچه در آخر کتاب الحاق کنند
همچو نام و تاریخ اتمام و غیره دسک بفتح اول و سکون ثانی [illegible] رشته [illegible] و در لسان [illegible] نامیده
گوینده بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible] نقطه دار [illegible] دسکره بر وزن [illegible] مطلق شهر را گویند
عموما همچو مصر و مدینه و نام شهری بوده در عراق و عجم دسمه با میم بر وزن لقمه [illegible] شبیه [illegible]
بعربی [illegible] خوانند و بمعنی [illegible] هم [illegible] دسمه بر وزن کسمه نوعی از [illegible]
بفتح اول و واو بر وزن [illegible] هم [illegible] گلوله [illegible] دسواب بر وزن [illegible]
[illegible] دسه بفتح اول بر وزن [illegible]
کار در آورد [illegible] چون جلاهه بافته را از آن [illegible] و نورد بفتح نون و واو و سکون را و دال [illegible]
چوبی را گویند که جامه بافته را بر آن پیچند و گلوله ریسمان را نیز گفته اند و بضم اول گلوله [illegible]
دسیان بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بعربی [illegible] گویند دسینه بر وزن دفینه بمعنی دستینه [illegible]
و غیره [illegible] دشت [illegible]
اول و سکون ثانی [illegible] حرف [illegible]
نظیر [illegible] دشبا بضم اول بر وزن [illegible] کوه [illegible] گویند [illegible] در میان [illegible]

انسان و حیوانات ذکر است و بعربی غضروف خوانند دسپل بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی
بتحتانی کشیده و بلام زده بمعنی دستاس باشد عقوبت و آن کرسی است در میان گوشت و پوست و بمعنی
ترکیبی آن از دستان است یعنی کره بسته یک دست بمعنی بد روزست بمعنی کره است و بجهه تخفیف یا انداخته
دسپل شکله [illegible] نیز بمعنی دشمن است و دشمن بوده یعنی بد دل و بد درون است دل چه معنی دل آمده
دشنام هم دشنام بوده و دشخوار بوده و مانند آن دشت بفتح اول بر وزن طشت صحرا و
بیابان باشد و نام ولایتی است در خراسان مشهور است بسیار خوش و صحراییست در ترکستان
و آن بدشت قبچاق اشتهار دارد و نام شهری هم بوده در آذربایجان و قریه‌ایست در صفاهان
و موضعی است در فارس مشهور است بدشت ارژن و معرب آن دست باشد با سین بی نقطه دشپل بضم
اول بمعنی بد روزست یعنی بد دشنام بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و نون زده حایض را
میگویند یعنی زنی که حیض شده باشد دشتر بضم اول بر وزن بستر را گویند و آن گوشت سیاه
باشد که بر عضوی از اعضای آدمی بهم رسانند مثل ثالیل بکلاه دشبا بضم اول بر وزن فرخ باد بمعنی بد
بمعنی و غیر شکوک است دشخوار با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن و معنی دشوار است دش کمان هم
بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی بمعنی محبوس باشد و دسمه بمعنی محبوس
بفتح اول بر وزن [illegible] پشنه ریسمانی باشد که [illegible] گویند هم بر وزن [illegible] کنند و ریسمان خام را
لفو کنند بضم اول و کسر نون درست و با کاف فارسی هم گفته‌اند دشتا بر وزن حنا ریسمان حلاجی
را آن ریسند و بدوک مانند بیضه پیچیده و آن بیضه مانند را دشتا و فرموک خوانند دشمن
بر وزن نقش قلم [illegible] بدخواه باشد و بعربی درج خوانند دشمه بر وزن العصر بمعنی نقیض و
ضد هم و عناصر اربعه را کم نیز گفته‌اند خاک و آب و هوا و آتش باشد

دشمه بر وزن چشمه نام یکی از مبارزان ایران است دشن بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی دست [illegible]

هم بود که آنرا لعل [illegible] هم دشناب بر وزن بیتاب شهری باشد از ملک ختای [illegible] خوشه خرما

شاخی هم خوشه [illegible] دشنگی که در پیش آتش نشینند [illegible] بفتح اول و ثانی بر وزن بلکی دنیا و

روزگار و عالم سفلی را گویند دشنه بفتح اول بر وزن باشنه نوعی از خنجر است مشهور مردم را بدان زنند

کنایه از دشنی صبح است و آنرا صبح کاذب گویند دشوار با واو بر وزن سوار بمعنی دشخوار

نقیض آسان است دشوار بفتح کاف فارسی و سکون لام [illegible] فرشت بمعنی کوه [illegible] کوهستان باشد

دشنبل بفتح شین دویم بر وزن لطیف است [illegible] گویند بعربی لیل خوانند [illegible]

بی نقطه [illegible] منمل بر چیاره [illegible] و کنایه [illegible] دغ بفتح اول و سکون ثانی زمین بی علف

بمعنی [illegible] و گیاه [illegible] نیز گویند [illegible] گویند از [illegible] کولن [illegible] بعود خار

زده را نیز گویند [illegible] دغره [illegible] مخفف داغ هم

هست بر وزن [illegible] دغل [illegible] و عیب [illegible] نیز گویند [illegible] نامرد و زر

قلب و [illegible] دغدغه بضم اول بر وزن جمعده بمعنی

عروس [illegible] زن [illegible] داماد دغداد بفتح [illegible] دغر [illegible] مجهول [illegible] عیب

نیز گویند بضم اول [illegible] و بارکشان [illegible] دغدغه

بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر [illegible] و بکسر اول

و بالف [illegible] انگشتان [illegible] نامزد [illegible] نیز

نیز گویند دغدو بضم اول بر وزن [illegible] نام مادر زردشت [illegible] از نسل فریدون بوده دغمه

بضم اول و فتح آخر [illegible] بمعنی [illegible] نام [illegible] دغمیر بر وزن [illegible]

بروزن الغر کسی را گویند که از روی بخل و مکر و حیله و بازی و شعبده مردم را فریب دهد و کج دغلی و نام

اسپی کنند و بمعنی ناسره و زر قلب را نیز گویند دغلی و خاشاکی که در میان حماقها فرو زنند و در

دلالی بر چیزی باشد اعم از سرای و آب دغل خانان کنایه از قلب آدمی و دنیا و عالم سفلی

دغلداران بفتح دال ابجد و زای نقطه دار بتحتانی زده کنایه از عیب جوی و عیب گوی

و منافق باشد دغلی بروزن عملی بمعنی حرامزادگی و عیاری باشد دغلیا بفتح اول و ثالث و سکون ثانی

و تحتانی نام دشتی و صحرایی است که برادران کشته شدند روزی رستم و طوس در شکارگاه

دختری یافتند و پیش کاوس آوردند چون دختری از ملوک بود کاوس او را بعقد نکاح خود

در آورد و سیاوخش از وی بهم رسید دغم بضم ثانی هم بهمین معنی آمده است دغه بیان دره است بر وزن

پاشنه بمعنی نقطه باشد پرتو نغمه و کنایه دف بفتح اول و سکون ثانی در ترکیب سلیمانی بمعنی چیزی

باشد که بر پشت بر آن چسبانند و قوالان نوازند و در عربی بمعنی پهلو آمده دفتر انبار دفتر کنایه

از آن باشد که حساب آخر شد دفته بروزن نفته دفتین جولاهگان باشد و آن افزاری است مانند شانه

بروزن نفس بمعنی دفته باشد که شانه جولاهگان باشد دفرزن کنایه از حرکتی و گدایی

از ... باشد دفرک بروزن اغرک بمعنی فربه و دلنشین و سطبر باشد مطلقا و بعربی ضخیم و غلیظ گویند

دفلک بروزن فلک بمعنی بد و زشت باشد که ... دفل بکسر اول و سکون ثانی و لام مفتوح

بمعنی کشنیز خر باشد و آن را بعربی اسم الحمار خوانند و آن نباتی است بغایت تلخ و گل وی

مانند گل ... باشد و بغایت تلخ است و خوردن آن مسموم ... اکر برگ آن را بجوشانند و در خانه بپاشند کیک

و ساس کشته شوند و هر حیوانی که برگ آن را بخورد گویند ... باشد و بعضی گویند ... دفنه

بروزن نقلک ... و بعضی ... را گویند و بفتح ثانی هم آمده

بیان سیزدهم در زای با نقطه با قاف مشتمل بر چهار لغت زقم بفتح اول و سکون ثانی معرب
زخمه است و اعتراض بر سخنان مردم کردن است و دو قسم است مصری و رومی و بکسر اول با تشدید ثانی
در عربی بمعنی بار کردن است و علفی است بسیار تلخ که آدمی بار بر ... و ... زدن بمعنی خوردن و ...
زقطالون بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی و ضم لام الف کسره و نون بواو رسیده و بنون دیگر زده
یونانی بوزنه بری است که آن را ملاط شبع نیز گویند اگر گوسفندان آن را بخورند بمیرند و از
لیسانش بر زبان ... العرب بقل الغزال خوانند زکر بفتح اول و لام این لغت از اتباع
بمعنی ... بعضی خشک و خالی و صحرائی علف و سر موی ... نیز گویند بیان چهاردهم در زای
با نقطه با کاف مشتمل بر سی و دو لغت و کنایه زک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نصیب و قسمت باشد
و گدائی را نیز گویند و بمعنی محکم و مضبوط است و صدمه و آسیب و درد کسی را نیز گویند و بمعنی سر
مطلق و بعربی ... سر آدمی ... از کوهها موی ... و کوه و صحرائی ... از سر و علف
دیوبه ... خالی است و در ... تمام برگهای آن تمام رنجه ... سخت
توان کشید ولی دلاوری ... بلا ... گذارند ... ازاحد ... زکان
کنند زکایچه بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی رسیده و ... الکو
ریشه ... مانند بیضه ... و بعربی رضع خوانند و بضم ثانی
دیگر زدن با زای نقطه دار بر وزن گردن بمعنی گدیه کردن باشد دیگر ... زرد ...
گویند ... عارض ... ریش ... و ...
اول بر وزن کحیلان امرد ... ریش او تمام بر نیامده باشد و ... های بزرگ ... کنند
دکلان بر وزن بهتان الکتف ... ... چوب ... بوی

چوبی بران کند المنبه انند دکن بر وزن دلم قلم کوی الاکویند وبعضی گویند سیاه اسم جادکن
بمعنی لعاب سیاه الاحوز است و بهندی بمعنی مفرب بسم در مقابل اسماک است دنام علاجی هم
هست بر وزن اغنیا بمعنی خرما الاکویند بزبان هند جادرند که دو سیم بادال ابجد بر وزن درسیم این
لغت از اتباع است بمعنی سرود صوت و سرود سم چه دکن بمعنی سرود هم بمعنی سرور دلوده
دف از بهشت بیمانی بر وزن اد بمعنی دق و لوسم خاک و خاک صحرا الی غلیفه و بری کی موی
باشد این لغت نیز از اتباع است ودق دق معرب الاسم زبر بر وزن مکه بر کوی الاکویند بر وزن
اشیا بلغت زند و پازند بمعنی پاک شدیم وفعا بر کردیم هم
بر لغت بکسر اول بر وزن اجلر مخفف دکر است بمعنی ماردیر مبد اضافه بحیری کنند
اوان غیر است و تکرار بعض و تعدد میکنند و درون بادال فارسی بر وزن اصل جند بمعنی سرملوی وردی
بار کیل لغت و پازند کویند و تعبیر هما لاسم هسم بر وزن اد بمعنی دعا است هم جیله و فساد و بار سور قلب
بر تصحیح هم واحد دکله مرس و باهموار است دست و پای کنده و بزرکی دار است هم
... مسمار برسی و بلغت وکنایه ... بضم اول و ...
ندم از اسعاد شکم ار قبض بعد از بیماری بهم رسد بعضی کویند مرضی مانست مانند کره
در شکم بهم رسد و هلاک سم وبکسر اول معروف است و لعربی قلب خوانند و سطر چیز الانیز کویند
و بمعنی بار کوسم هست دانی لطیفه ربانی الانیز کویند هم ازان در بیابد هیچ جوان دل اسمانی کنایه
از دل اسمانی هم و سیاره و کوکب الانیز کویند و کنایه از زمین نیز هست دل اشوب با شین
قرشت بواو کشیده و بیای ابجد زده نام درختی است خوشبوی قد وعاست و بر لسانی
شاخ مبیست و انرا الانیجک میکویند و بیشتر در کنار های جوی ها میروید و تخم الانوی

تیری را گویند و آنرا بعربی نفق خوانند و آنرا بعربی نفق خوانند و بسر چوبها دوانیده بکار برند
خصوص در مرض استسقا دلال بفتح اول بر وزن غزال ناز و غمزه و کرشمه باشد بجای دارو را گویند
و بکسر اول کنایه از شفیع دلام بکسر اول بر وزن نظام ریسمانی را گویند که آن تیره پشم کوچک و کوتاه
و آنرا الا ... خصم ... درختی ... آشیان نام لحنی است از موسیقی دلاویز با واو بتحتانی رسیده
و زای نقطه دار زده مطلوب و مرغوب و دلخواه را گویند دلب بضم اول و سکون ثانی و بای
ابجد درخت چنار را گویند بعربی و برگ آنرا ورق الدلب خوانند خاکستر آنرا ... گویند
دبر ریشهای تر و سوختگی آتش را نافع باشد و گویند اگر برگ آنرا ... در خانه ...
نوعی از جعل ... بیرون رود کنند همه بگریزند دلپذیر با بای فارسی و ذال نقطه دار بر وزن بی نظیر بمعنی دلاویز
است که مطلوب و مرغوب و دلخواه باشد دل ... کنایه از غمخواری و همدردی باشد دلبند
با ثای مثلثه بر وزن محسوس نوعی از روباه صحرائی است بیونانی و بعربی سنط الغراب باشد
چه برگ آن شبیه ... دلپیسه با بای فارسی بر وزن بی ریشه کنایه از ناموس ...
بکسر ثانی کنایه از انبیا و اولیا باشد و مرکز و درون زمین و قبر و گاو و ماهی را نیز گویند ...
بمعنی دلخواه است و معشوق را نیز گویند ... کنایه از مشتاق و مهجور باشد
کنایه از دلیری و جلادت باشد دلدل بضم اول و دال ابجد بر وزن بلبل معروف است و
گویند و آن نوعی از جانورهای ... و بکسر اول و دال ... در ... میزند
کنند دل ... کنایه از اضطراب کنانی و آه ... درد ... بکسر ثانی ...
از نصف روز ... و آفتاب را نیز گویند دلشاد با شین نقطه دار بر وزن بهزاد خوشحال و
نشاط و خوشحالی باشد دل ... بکسر ثانی کنایه از ... دلک بفتح کاف ...

بر وزن بهتر مگر آن طعامی است که آن طعام ... در ته دیگ چسبیده و بعضی گویند کفگیر ... است
کنایه از ... شود ... و آن ... کنایه از غضب کردن ... باشد بضم اول و ثانی و سکون میم جوجر
بمعنی ... باشد و آن را بعربی ... گویند بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون کاف ... گویند
... و آن ... باشد که بعد از مایه زدن ... بضم اول و سکون ثانی جانوریست ... العنکبوت
گویند ... آدمی را هلاک کند و بعربی رتیلا خوانند بر وزن ... گویند ... زرد رنگ
باشد ... و بعربی ... بفتح اول و ثانی و ثالث
... بعد از مایه زدن ... بضم اول و سکون ثانی جانوریست ... بعربی
... خوانند ... بفتح اول بر وزن ... است از ... و علف ... و گل
... گویند ... بر وزن ... آن دو ... باشد و
... کنایه ... کنند ... گویند
... خوانند و بمعنی ... است ... کنایه از ... است
بفتح اول و ثانی ... جانوری است ... گویند ... صحرائی ... کنند و معرب آن
... بر وزن ... گویند ...
... بمعنی مکر و حیله و عیاری ... و ... گردد ... گویند و بکسر اول
۶ ... قلب خوانند ... بکسر اول ... بر وزن ... است ...
... و بفتح ثالث نیز ... بکسر اول و ثانی ...
... و ... کنند بفتح اول بر وزن ... گویند
بفتح اول بر وزن ... میوه ... مانند ... گویند

تخم ملکی است که بعربی بزر الواقحه خوانند دلستک بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کاف

و سین بی نقطه زده یونانی نوعی از صندل که خاک است و آن لا ماخام تمک بود کرده میخورند

بحجه سنگی ... ... بالفتح دردالی نقطه باشد جمل بر ... ... که

دم بفتح اول و سکون ثانی دم و نفس ... و ... ... گویند و بمعنی نخوت ...

است و ... ... بعربی ... خوانند و بمعنی ... و انبانی ... بزرگان ...

از دور ... الا ... گویند ... خوانند و دیان آدمی ... ... و وقت ...

زبان ... ... بمعنی ... و بضم اول ... و دنباله گویند دما بفتح اول بر وزن ...

بمعنی دم و نفس ... ... بمعنی ... ... بمعنی فراخ ...

دماد بفتح اول و دال ابجد بمعنی ... دم و نفس ... و ... و بضم اول بمعنی ...

... ... دمار بر وزن شمار بمعنی هلاک ... بجه مردم ... ...

دم و نفس ... گویند و بمعنی ... دماغ بفتح اول و سکون غین نقطه دار

بر وزن ... کنایه از ... و تکبر و نخوت است ... ... بمعنی ... ...

بر ... از جمیع مغزها ... و مغز ... ...

و مغز سر ... دماغ البعیر خوانند ... ...

الی ... ... و مغز ... ...

و از اعضای رئیسه است دل و جگر و مغز سر ... ...

میدانند ... نوعی دمامه بر وزن ... نقاره ... و بمعنی ...

کرامت دمان بر وزن امان بمعنی ... و زبان ... بمعنی ...

وعصب معروف است و بمعنی شتر و شتر رفتن و بمعنی حیله و افسون کردن هم هست و دمنه فریبنده را
نیز گویند و نام شغالی است بر وزن کلیله بمعنی وقت و زمان آمده است و دماه هم و دماوند بر وزن زراوند نام
کوهیست مشهور از جبال و گویند بیور اسب ضحاک را در آنجا بسته اند و بعضی گویند کوهیست که مشهور است
دمه بکسر ثالث کنایه از حاجت و رضا طلب و فرمان بردار هم هست دمیدن بضم اول و سکون ثانی
و فتح ثالث و کاف ساکن هم هست گیاهی است که در کنارهای آب روید و آن را بلغت
یونانی طرخشقوق و بعربی عصفور حوا گویند دنبل بضم اول بر وزن جنبل کوتاه را گویند
و دنباله را نیز گفته اند دنباله بحای نقطه دار و بای بی نقطه بر وزن درمی و دنبال را
بعضی دنباله منعکس نیز گفته اند دنباله کنایه از رقیب است و فریب خوردن هم هست و کنایه از لطف
کردن و نیکو کاری هم هست دنو بضم اول و دال بی نقطه بر وزن ساز معروف است و کسانی را نیز گویند
که عشق ورزند از دنبال کسی و بعضی رود و فریب کسان الا بعربی ساقه و بشری صداول اخوان نشند
و بمعنی قول و شرط هم هست دو بفتح اول بر وزن رو بمعنی مکر و فریب و افسون باشد و دیو
را نیز گویند و بمعنی سند است و فریب هم هست و کوه قلعه را نیز گفته اند و بدیع ماندی
هم آمده است و بعضی شعرا آنجا قلعه امرا گفته اند دهیا بتحتانی بر وزن
رها بلغت زند و پازند بمعنی دها باشد بعربی صحرا خوانند دهم کنایه از سکوت و زبان
بستن و شکفتن هم هست و دعوی کردن هم هست دهار بهای بی نقطه بر وزن شمار بحسب
موافق مردمان گویند دهم کنایه از حرف نوشتن و آه نامه هم هست دهل بضم اول
و سکون ثانی و فتح ثالث ساز معروف است و فتح هم باشد که آنرا کوس نیز خوانند هم
را هم گفته اند دهش بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بر وزن بخشش گویند

مغز آن را گوشت د م ستیج با میم بر وزن خدیو بر وزن الیث کوچک و چیزی شد خود را بر زمین

زند و بعضی صحوه خوانند و بعضی گویند ابابیل است که بر زمین افتاد نتواند بر خاستن و با جیم

فارسی نیز بنظر رسیده د م سما بفتح اول و کسر شین نقطه دار و نون بالف کشیده و سین بی نقطه زده کند

از حکیم و طبیب د م غاره بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف کشیده و فتح

خورد م استخوان ماهی د م چوگان اسب اعم از بریده و غیر بریده و با زای نقطه دار

بر وزن احمد بمعنی معارضه است ستیج د م و استخوان ماهی د م چوگان باشد و آن را بعربی

گویند د م خاو بکسر ثانی معروف است و بتازیانه نیز گویند و بعضی گویند که

لاس [illegible] و خاو دهان د م ماه بر وزن همراه گوشه زرکمان و امثال آن نیز گو

و کلمه حمام را نیز گویند د م [illegible] کنایه از سکوت و زبردن و توقف نمودن و ترک

وتن زدن است د م [illegible] پوشش را گویند د م [illegible] از ساکنان لوی و کنده منحصر شده

و تلف گرفته را نیز گویند د م [illegible] بکسر ثالث و ضم ثالث معروف است و بتازی مار [illegible]

آن را نیز گویند و صحیح ماده را نیز گویند د م [illegible] بر وزن با همزه مخفف د م فاه است

امثال آن و کلمه [illegible] د م [illegible] بضم اول بمعنی غلطیدن و د م [illegible] بمعنی بازگشتن و زیر پای

و [illegible] بمعنی [illegible] و فروتنی است د م [illegible] بر وزن [illegible] و بعربی جمع د م

[illegible] یعنی لوی و حلقه که تار و پود است و [illegible] و ماکیان و امثال آن در آب بریزند و

[illegible] را نیز گویند و نام معشوق [illegible] و قصه ایشان مشهور است و نام [illegible]

و [illegible] ثانی بمعنی [illegible] و [illegible] گویند و [illegible]

بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] را نیز گویند و نام [illegible]

کوی ... به معنای طلا و نقره ... و تومان ... غاری دالف ... پیوسته صدای آن بگوش میرسد
و سخاری ... نفار ... منقار ... مشکین و نوش ... مسعود ... منده بر وزن رونده ...
... به فتح اول و سکون ثانی و فوقانی مفتوح نام شغالی است که در کتاب انوار سهیلی احوال او *
مذکور است ... نیز گویند ... برای دم ... و باد ... که مشهور است ... گویند
جمع ... باشد ... به کسر اول ... روباه و شغال ... و کنایه از مردم عیار و محیل و فتان باشد
... الحمد بر وزن ... سبحانه الله ... گویند ... شور کننده ... شور ...
... به کسر ثانی کنایه از ... به فتح اول بر وزن ... آواز ... گویند
یکی از خوبان ... سیاوش ... گرد ... لهو ... عربی ... خصوصت ...
... به فتح اول و ثانی ... ادم ...
... یعنی ... بخاری ... گویند ...
مردم ... آهسته ... گویند ... بر وزن ... بلعب ...
... دم خوانند به فتح اول بر وزن ... نام ... بر وزن
به معنی ... خوردن
... و طلوع صبح را نیز گویند ... به کسر ثانی و سکون تحتانی بر وزن ... به معنی ... دوم
... ثانی ... نام ...

ختم حرف لام گویند
... همه ... فرو ... کعده

دنان بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی دنبه است که در مقابل سرین است و بعربی ذنب خوانند و بمعنی باطل و بفتح اول

بر وزن حنفا سحره را گویند و بضم اول دنبه و دنبال را گویند دنبر بر وزن قنبر نام شهری است از هندوستان

و نام گروهی است دنبلان که بسیار دلاور باشند دنبره با رای بی نقطه بر وزن زنگله طنبور است و آن سازی است مشهور

و اصل این لغت دنبه بره بوده چه شکل آن شبیه است تمام بدنبه بره والله اعلم و بکثرت استعمال دنبره شده و معرب آن طنبوره

دنبره بمعنی دم غاره است که استخوان دم حیوانات بر دنبه و در دنبه است و بعربی عصعص خوانند دنبک بضم

اردک دنبلی یعنی دم دراز مرا آن الکار جوجه قبال اساس شود بالگیران دو زیر بغل گرفته شوارند دنبل بضم اول

و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و فتح قاف موی را گویند که از بالای سر او بجهت باشد و شمله و طره دستار

را نیز گویند و تونه گیاه را از لغات فارسی است دنبلان با لام بروزن طرقی طبره است دنبه کوبند و دنبال

آن بر شکم بندند و نوعی از سحر و جادو است و آن چنان است که ساحران نام شخصی بسوزن بسیار بر دنبه گوسفند

بسحرات و افسون خوانند قربان الکار در قبر کهنه بیاویزند چراغی در زیر آن روشن کنند تا از حرارت آتش آن

دنبه بگدازد چندانکه دنبه بگدازد آن شخص نیز بگدازد و لاغر شود تا بمیرد دنبه کنایه از زر است

تاری دنبله با کاف ... دنبه بتازی با نون و های بی نقطه و حرکت مجهول بلغت سریانی بمعنی طلوع است

و معنی طلوع عیسی علیه السلام از بهار دل و آن رود خانه ایست نزدیک بدمشق گویند یحیی بن زکریا عیسی علیه السلام

را در آن رود خانه شست و بعضی گفته اند مریم آنحضرت را در آن معموره شست و در آن ...

غسل بکنند نصاری بدعت و نام روزیست از ایام عید نصاری در آن روز فرزندان خود را بآب متعلد شوند و

چون کسی بدین عیسی علیه السلام در آید و نام روزیست از کانون الآخر سریانی دند بفتح اول

جهت سلسله بلیوس و در مکسی و بلبل الاخیر گویند و بمعنی نادان و بی باک و خود کامه

نیست و دزد و جبی ... الاخیر گفته اند دانه زری است سیاه حلال مکان ... جو ... بمنزله

دندانه بعوض یا رجحه هم گویند باشد و بر دندانه باری میکلاید و بمعنی دندانه کلید هم گفته اند و بعربی سن خوانند
و هر چیزی یا عضو که دندانها داشته باشد مانند باره و پستان و امثال آن که در فرج چنبره الامر گویند
و آن آلات [illegible] الخطاب و جلیس السلاطین [illegible] با لعقه و نام گیاهی هم هست و قسمی از آلات [illegible]
[illegible] کولنفندی [illegible] نه کولنفندی [illegible] گرفته بر در خانه و پیش دکان
مردمان [illegible] بعنوانی بکشند [illegible] از آن صدای عزیب بر آید و هر چیزی [illegible] اگر
احیاناً در دادن [illegible] واقع شود بکاله اعضای خود را مجروح سازند [illegible] این معنی دالف
دالفهم اول نام نوعی از زنبور است دندان [illegible] خندان معروف است و بعربی سن خوانند کنایه
از طمع و توقع هم هست دندان آبریز با همزه بالف کشیده و بای فارسی بمعنی خلال هم و خلال چوبی [illegible]
هم باشد دندانها را بدان پاک کنند و بفتح همزه هم گفته اند دندان ابریز [illegible] هم خلال است و بفتح همزه
[illegible] دندان [illegible] با فاء [illegible] بمعنی دندان ابریز است [illegible] خلال است دندان [illegible]
کنایه از [illegible] دندان پیر بفتح بای فارسی و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی
و رای بی نقطه دار [illegible] دندان خلال [illegible] دندان [illegible] با سین بی نقطه [illegible] دندان
خلال است دندان [illegible] کنایه از [illegible] و عداوت [illegible] گرفته
[illegible] دندان [illegible] کنایه از [illegible]
بمعنی [illegible] کنایه از [illegible] است [illegible] کنایه
[illegible] دندان [illegible] کنایه از [illegible] و توقع [illegible]
[illegible] و کینه [illegible] دندان ساز [illegible] با سین بی نقطه بالف کشیده [illegible] حرف [illegible]
[illegible] اما بالف خوانند دندان سفید کنایه از خندان و شکفته باشد و بمعنی فروتنی هم گفته

دندان سفید کردن کنایه از ترسیدن و عاجز شدن و فروتنی کردن است دندان فرو بردن بدل کنایه
از خشم و قهر داشتن و کینه ورزیدن و کار بر بسیار سخت گرفتن و خام طمعی اختیار نمودن در کاری باشد
دندان فرسوده با فا بر وزن و معنی دندان برسوده است دندان فرسه بر وزن و معنی دندان
برسوده است خلال دندان پاک کردن هم هست دندان شاد با کاف کشیده و بواو زده چیزی که میان دندان
خلال کنند دندان روشن کنایه از اعراض نمودن و مضایقه کردن است دندان کند بفتح کاف
کنایه از قطع طمع و بی قدری و بیقراری و زاری و رسوائی است و بضم کاف کنایه از رسوائی و خوار
و زار کردن است دندان نسودن کنایه از قطع طمع کردن است دندان کره نوعی از شیرینی است که آن
را از آرد نخود سازند شبیه بدندان کوسه دندان مزد بفتح میم و سکون زای نقطه دار چیزی و مبلغی
را گویند که بعد از طعام خوردن دهند دندان مزد بضم میم و سکون زای نقطه دار و دال بی نقطه نقد و جنسی را
گویند که حسب طمع از فقرا و مساکین الا اضیاف در ایام تنها بعد از خوردن طعام بدیشان دهند
زر در قدیم متعارف بوده است دندان الا مرد دندان مسکو ... دندان نمای کنایه از خشم آلود
باشند که آن را نیز گویند اظهار قهر و غضب و عجز و فروتنی نماید دندان نما یعنی خوشحال شود و بخندد
و مانند غضبناک شدن و ترسانیدن و عجز کمال است یعنی بترساند و در غضب و زاری کند و
عاجز کند دندان نمودن کنایه از ترسیدن و ترسانیدن و عاجز شدن و زاری کردن و تهدید
نمودن است و خوشحال گردیدن و خنده کردن را نیز گویند دندانه بر وزن مردانه کنگره هر چیز را گویند
دندان نهادن کنایه از قبول کردن و رغبت نمودن و طمع بجزی نفس را گویند و دندان نهادن
بر عکس یعنی قبول نکردن و رغبت نه نمودن دندانی بر وزن ارجمندی سخن گفتن ... ما کسی
دونها ... بعربی ... گویند ... بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ... است

قهر و غضب از روی خشم و خوف با جیم آمیخته ابر در زیر رنجیدن بر وزن بیت دشنه بر لبی یا لکوند
نکرده سنگ بر وزن انگشت با قاف ... شنیدن ... گویند در کلام بضم لام ... لبی ... دیرینه و بسیار دوستان
نامی بفتح اول و سکون ثانی ... گفته اند و بعضی ... بیت ... این لغت ... گویند بعضی ... بسیار ... باروت
زمانی در ایران ... با لفظ نیست ... گویند ... اکثر ... گویند ... حتی مفتوح ... و قاف
صداست بر وزن سنگ بفتح اول ... گویند ... سلیم ... قال ... بسیار ... نسیم
... بر قحط ... بمعنی ... سرآید ... امثال الله ... با دو ... دو سنگ ... در یک ... که از
از ... تا بریج ... گویند ... سنگ ... نسیم ... بیت ... گرد ... احوال ... الکوت ... و احمق و
و دانه ... بسته ... با زمین ... بلندی ... از جای ... الکوت ... بکار ... بر وزن ... پوست
ورکوش ... و احمق ... و مادران ... اطلبه ... بر وزن ثالث ... ثالث ... بفتح ... الکوی ... و امثال
بکسر اول و سکون ... ترکیب ... بمعنی ... گویند و بعضی ... مجلس ... بر نشستن ... بفتح و ... الکوت ... اسلام ... و بی
بکسر اول ... از جا ... بر سر ... گویند ... کوکب ... رنگ ... نسبت ... ثالث و ثانی
... خوش و ... معشوق ... عندلیب ... نام ... زده ... نقطه ... و بیس ... نسبت ... و واو ... ثانی و سکون
خوشحالی ... غایت ... از ... و صدا و ندا ... و نالی ... بمعنی ... و نام ... بفتح اول و ثانی
ناسپاسی ... متکبر ... مطربه ... زنان ... خوانندگی ... آواز ... صدا ... گویند ... و بعضی ... گم
گفته اند ... بره ... روز ... بمعنی ... خوشحالی ... سالی ... بمعنی ... الکوس ... باشد ... سالهانی
گفته اند ... خوشحالی ... جاده ... بمعنی ... ناخالی ... خوشحالی ... بمعنی ... لغت ...
رفته ... خوشحالی ... و ... امید ... بمعنی ... رسید ... بر وزن
بفتح ... معشوق ... کنایه از ... و کنایه ... و جهان ... جهان ... بلبل ... نام

دوارد بفتح اول و دال ابجد بر وزن روار و دو معنی دارد اول طرح و رسم … اول بر وزن رواج بمعنی تماشا باشد

زرین باشد و بتخصیص لاله را نیز گویند دوم جنس جانوری باشد و رجوع … و درست … اول الاکاری فرستند

دوالدی بفتح اول بر وزن نهادی زری … بوده … از طلا … از ان بپنج … زری بوده از طلا ده

بوزن مکرر باشد دوازده … باجیم و واو و سین بی نقطه و قاف معرب دوازده گوشه … باشد

از ان دوازده برج فلکی باشد دوازده برج … کرده … عظیم و بروج … میان کو … و میران

… و ایرانی … دوده … کوه کنا … واقع … موضعی … از خراسان … باشد

… باجنبه … دوازده برج … کنایه از دوازده برج فلک … کنایه

… دوال بر وزن جوال … تسمه … ان را گویند و … نیز گفته باشد

مکر و حیله باشد و بمعنی تیغ و شمشیر … دوالباز کنایه از حیله باز و مکار و عیار

باشد و طرار … را نیز گویند دوالی و حلقه … و نوعی … نیز … دوالک

بر وزن مبارک … دوال … دوالی را نیز گویند … قمار باز … دار و …

… سوی … بمعنی دوالباز است و بمعنی مکر و حیله … و عیاری … باشد

دوالک کنایه از … باشد … بضم اول بر وزن کلاله بمعنی دعا … دار …

باشد … العجوز خوانند و بمعنی دوال … تسمه … قمار باز … باشد

بفتح اول … دوال بر وزن … نام والی … و بعضی گویند نام والی … اسکندر

… که … دو … دادو مکار … باز … نیز

گویند و بمعنی دوالک باشد … گویند مانند … و در عربی …

… دوانی بر وزن … معنی … نام … دوانی …

بدانچه گفت دیبا با بای فارسی بر وزن زوفا که درخت ابریشم است و در حجم بلوط میباشد و بار آن ابریشم
را مانند آنرا کمند و دیوها نیز گفته‌اند دیبا ... کنایه از زرنسب و روز هم است دیبای چهارم
دیبای چرخ با اول و ثانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده و هاى بی نقطه
زده دو ابیست که آنرا عروس در پرده گویند و کاکنج هم گویند و با خای نقطه دار نیز نظم کرده است
دیبال با بای ابجد بر وزن رومال بمعنی دیوال است که تسمه و چرم حیوانات باشد و مکر و حیله را نیز
گویند بمعنی زهر دو شمشیر آبدار است دیبر بضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده بر وزن
موش بلغت زند و پازند تیغ و شمشیر را گویند دیبوزان بر وزن ... تعبیه کاری کوچک [illegible]
برادران است آنرا گویند ... یکی قصه‌ای است که اگر عاجز شوم دیگری بمدد او آید و بعضی [illegible]
[illegible] النعش دو ستاره روشن است که آنرا گویند ... اصغر ستوان ... نور یک [illegible] خوانند
و بعربی فرقدان گویند ... بر وزن فوفن ... بوفا و بی عقعق را گویند ... برج جوزا ستاره
جمله دوازده برج فلک و خانه عطارد ... بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی بر وزن دوچار
معروف است ... باشد و رسیدن دو کس بهم بیک ناگاه و بیخبر و بحذف ... در [illegible]
در لغات متفرقه گفته شد ... کنایه از ملاقات دیدار و واقع شدن دو کس بهم [illegible]
دو کس بیکدیگر را بینند ... کنایه از آفتاب و ماه و شب و روز ... کنایه از [illegible]
... بمعنی دوچار است ... بیکدیگر بی خبر ... کنایه از قاف و قفل [illegible]
... از لفظ کشیده ... صحرایی کیاه علف و شاخ بی برگ و بار ... که [illegible]
... ورق ساده و بی بوی را نیز گویند ... [illegible] ... حصیر مانند و
... انگور ... آن ... این نام ... و بی برگی آن علف ... و بمعنی

نیز بوالیفی جمع شیر الشباری است آمده است دو همانون کنایه از آفتاب و ماه است و مردم چشم را نیز گویند
دو همانون هشتن کنایه از مردم چشم است ظاهرا و ماه و آفتاب را نیز گویند دو خادم حبشی و رومی کنایه
از شب یعنی پاره لازم و صبح یعنی دیگر از دو ... و ماضی ادا کردن و گذاردن کنایه است یعنی قرض را ادا
فا گذاردن کنایه دوختن بر وزن سوختن معروف است دوختن جامه بر وزن سوزن و دوختن ...
دوده است با شیر و شیره بر بیلا دیمه بمعنی اندوختن و مال جمع کردن است و شیر دوشیدن را نیز
گویند بمعنی ادا کردن و گذاردن وام و قرض نیز است دوخته بر وزن سوخته معروف است دوده
و ادا کرده و گذارده را نیز گویند ... با جیم فارسی دو گاچ بر وزن کوچ بمعنی اصلع باشد
و آنکه موی سرش ریخته باشد دیموی لوچه دوخ بمعنی ساده و حفار بمعنی مارک سر ذرق
رسیده لکلی را نیز گویند سر او مانند کون طاوس است دو ستاره شعرای شامیه
و شعرای یمانی است و آن را در خراسان ... گویند و بعربی اخفاء السها خوانند عبور و غمیصا
گویند دو ... کنایه از صبح کاذب و صادق است دود بر وزن زود معروف است و غم و اندوه
و دم و نفس را نیز گویند و در عربی بمعنی کرم است چه کرم ابریشم را دود القز خوانند و کرم قرمز را دود
الصباغین و کرم قرمز جانوریست کوچک که آن در بوته خار میباشد و بعضی گویند درخت بلوط میباشد
دود افکن نوعی از ساحران باشند اسپند و عود و لبان و دانه سپند و مقل ازرق بر آتش نهند
افسون خوانند چنانکه اعاصیر گردانند و بعد از آن هر اللهم خواهند کنند ... بر وزن کو
نام بازی اطفال را دو ... است و دو چوب باشد یکی بزرگ بمقدار یک وجب و دیگر کوچک
بقدر یک قبضه و سر دو سر چوب کوچک را نیز گویند و بر زمین گذارند و چوب بزرگ را بر سر آن زنند
تا از زمین برخیزد فی الحال چوب بزرگ را بر آن زنند تا بر او دور رود و شخص در آن دور السیاده ... الکرل

الرائی الاکر قسم ماری از روسی و الا برداشته میشد الخ و چون ... بازی بعرض و درزمین کرده باشد
الرائی مخصوص دماغ ثانی اما ادعش برای چوب تبرید بازی الابرده میم و الله اعلم و این بازی بیاد در کلان
غالبه حسنه و الادو بازی و در جای دیگر بله چوب کوبند و چوب کوتاه الادر فارسی پل و بزرگ حسنه و لعبه
لوحال الاقاعله و بزرگ الا مقاله خوانند دود ... بفتح ها و سکون نون و ضم سفالی مم بر سر چراغ
لعبیه نیست محکم گرفتن دوده از برای ساختن مداد و مرکب دوده کش الا نیز گویند و الالی بو الاخر سیم در
حمام و مطبخ و بخاری که ازو دود ما حصله الالی الله بیرون رود دود ... سیاه ما قسم فارسی روزن
و معنی دود امیخ ... سفال دوده چراغ گرفتن دوده کش حمام و بخاری و مطبخ نیز ... دودمان
بروزن ارمغان خانه دودمان و خانه دان و داده الا گویند دوده ... باد او معدوله بروزن هوشیار نام
... مطبخ و ملحق ... و تنها کوک الا نیز گویند دودل بکسر ثالث کنایه از شخص ... نام
... کنایه از آه ... دودل بضم اول و خفای ثانی ... گویند ... باد دود چادر
سبب ... گرفتار ... و منافق الا نیز گویند دودا با ثانی معدوله معروف و فتح ثالث و لام بمعنی دود الم
... بازی ... دو جرکسان ... چوب ... بل گویند
بمعنی ثالث ... امده و با ثانی ... و کسر ثالث ... گویند ... دود ... و الله
... و ... مردد ... محققین ... اعتقادی ... دودمان
بروزن ... بوستان خانه دان و خانه واده و قبیله الا گویند و نام موضعی ... نزدیک ... از
بضم اول بروزن ... روده دودمان و خانه واده الا گویند دوده ... چراغ ... ساختن مرکب
... دوده کش حمام و مطبخ و بخاری الا نیز گفته اند ... بزرگتر ... بفتح اول بمعنی دیره
دودهنج بروزن ... سفالی ... دوده ... سیاهی و مرکب ساختن گیرند دوده حمام

و مطبخ و بخاری نیز گویند دودهنگ با کاف فارسی بر وزن و بمعنی دودهنج است که سرپوش دود چراغ

گرفتن و دودکش حمام و مطبخ و بخاری باشد دور بضم اول بر وزن نور معروف گشته نزدیک نقیض و

بفتح اول خوانند و در شمار گذشته بعد و پیاله شراب را نیز گویند و جاسوسانی که اخبار امور و

معانی را تحقیق نموده بپایه سلاطین و پادشاهان نویسند و بمعنی لام و عهد و پیمان باشد دود

با سین بی نقطه بر وزن زور و دوران نام پادشاه جادوگران باشد و او را دوران سر نیز گویند دود

با غین نقطه دار بر وزن سوراخ دوغ و ماست را گویند که شیر آن دوشیده باشند و اصل این لغت دوغ

داغ است یعنی ماست داغ کوه که بسیار ماست باشد و در دامن کوه شیر گوسفند بماست دوشیده

چه داغ بمعنی کوه نیز آمده است دوران بمعنی دوران سر است و نام پادشاه ساحران و جادوگران

و او پادشاه بوده است ظالم و جادوگر گویند زردشت در زمان او بهم رسید و او بجادوگری زردشت

را اکثر ساحران بروگفتند انبوه و بیعجم جداگانه و این آن الاتر میکردند دورانی بر وزن چوبانی

مانی ام مرضاپان لوارینداکان الالعربی ضمار خوانند و باراء نقطه دار کفلیدنه دوزبانی با بای

ابجد اصراز دو زبان باشد و تیز گوینده سنان که دو باشد بوده و قدیم چون آن الام مرضع میکردند

و بتیاس پیکانهای نیمرده مانند دمان بدر آمدند و پادشاه مرکب جو الانگاری کشید و جادو

و نقشه قافله الانیر گویند و آن چوب بلند باشد قافله بدست میکرد و عصا و نیزه گو چوب الانیز گویند

و بمعنی ماجنین کعکه است زیر زمین و کنایه از آنجا باشد از تن و دل بر کند دوزه بفتح بای ابجد

بر وزن مور و چل مردم سوفاری جفت بال گویند دو خوانی بضم اول و خای نقطه دار بواو

رسیده و لام بتحتانی کشیده نوعی از روباه صحرائیست و آن را بعربی سیف الغراب خوانند

بر گرگ آن السمیر مماند دور دست کنایه از چیز بسیار رسیدن یا بچیز بسیار نگاه است

خوردنی را گویند و آن را کرال گویند تخم آن را ... مجهول کیاهیست ... بی نقطه و حرکت ... سین ... دو ... بسم ...

... و آن را ... خوردنی را گویند تخم آن را ... کیاهیست ... و بعضی گویند ... مجهول ...

... ادر و کسر فا ... بضم اول ... خوانند ... و بعربی ... مسعود ... آدم ...

... کس ... گویند و ... بالت ... بکسر ... شی ... قطعه ... عمیق ...

... علیه السلام ... آدم ... دیگر ... هزار ... هزار ... محمد ...

... اول معنی پاره ... بفتح اول ... سامانی ... دوره ... الطهور ... در اول ...

... الی ... گویند ... بکسر ... بضم اول ... دو ... بسم ... دیبا ...

... بای ابجد ... دار ... بیست ... و ... مردم ... گوید ... الی ... دیگری ...

... را گویند ... طبانی ... بر وزن ... بضم اول ... گویند ... بیست ... سحابی ...

... و معنی ... بر وزن ... دار ... بای ابجد ... آمده است ... و معنی ... دلفح اول ...

... و آن نقص ... معروف ... گویند ... دوال ... بای مجهول ... و بعربی ... معطر ...

... و بمعنی ... کس ... مردم ... معروف ... کنار ... صحبت ... بیست ... بیست ...

... زای ... و فتح ... بضم اول و واو مجهول ... دو ... بسم ... درستی ...

... فارسی ... رای ... بفتح اول ... گویند ... آن را ... فارسی ... نور ...

... سحاب ... معنی ... دو ... معنی ... بزرگی ... است ... باسم ...

... خسیانید ... مانند ... شمشیر ... مانند ... صنع ... گویند ... تو ...

... بیست ... بر وزن ... تحتانی ... فارسی ... بای ابجد ... آمده است ... بیست ...

... بسم ... بای ... دو ... بنه ... خوانند ... بر وزن ... بی نقطه ... بسم ... از آن ...

بی نقطه بر وزن چوب چینی بمعنی حسیبان باشد عز الدین کرمانی الاهجری بحسابت ماحضر لا ابک

و انبوه دوست بر وزن پوست بمعنی محب و یار دل و دیگر یار و بمعنی دوستدار هم آمده دوستین با یای

ابجد بر وزن پوستین نام روز بیست و دوم از ماه های ملکی دوستکام بفتح کاف بمعنی کام دل بعضی

اهل کار بر حسب مطلوب و کام و دل دوستان هم و بمعنی آبخوری ماده دوستان و بیاد آن هم

دوستکانی بعضی دوستکامی است که شراب خوردن با دوستان و بیاد آن هم دوستگان با نون بر

و معنی دوستکام است که همچو لفظ با دوستان و بیاد آن هم بمعنی معشوقه و آن را کلاه و جامی که

ناز دهند و پیاله بزرگ را گویند دوستگانی بر وزن و معنی دوستکامی است بمعنی معخلوف

با معشوق و بیاد دوستان نوشند و پیاله بزرگ را گویند دو دو بضم حصه بر وزن گنجشکی بمعنی

و پیاله بزرگ را نیز گویند دوسر بضم اول و ثانی بغیر معلوم و فتح ثالث و سکون لام قرشت

در میان زراعت روید و جو رویده دار التعلب را گویند دوسرای بفتح اول بر وزن ترا

بمعنی لنگر و سطبر و بزرگ هم دوسر کنایه از عناصر اربعه و خواص حمل را نیز گویند

کنایه از اربعه کواکب سیاره است را گویند و کنایه از افلاک هم هست دوسرای بفتح اول

بر وزن کوتری بمعنی دو سرا که بزرگ و سطبر و لنگر هم دوسنه با یای مجهول بر وزن موبد

یعنی بچسبد و ملصق شود دوسیده بر وزن دویده بمعنی چسبیده هم و در لغت و کلف چسبید

را نیز گویند و بکسر ثالث بر نظم لغت دوسیدن بر وزن پوشیدن بمعنی چسبیدن و ملصق شدن

و رسیدن و لغزیدن هم دوسیده با یای مجهول بر وزن ترلیده و بمعنی چسبیده و خشک

باشد دوسش بر وزن کوشش بمعنی لنگر شده را نیز گویند و امر از دوسیدن هست

دوسانه با ثالث بالف کشیده هر چیز که آن را بسیده سبد همچو کفنده کاود امثال ان

وکنایه از حضرت رسالت هم هست دو دسته بر وزن گلدسته سر از درخت برچیده بگیرند دوکس بر وزن ناخن چوبی را گویند که در
دسته تیشه ... را بر کنند ... مانند دکمه ... را گویند و نوعی از ریحان دوشاخ ... هست
کنایه از زبانی گفتن هم هست دوشیزه بضم اول و زای فارسی مجهول و فتح ثالث و نون ظرفی هم هست که
شیر دوشند دوشه بفتح اول بر وزن خوشه بمعنی دوشنده هم هست و ظرفی که شیر در آن دوشند هم هست
کنایه از ... دوشیزه با زای هوز بر وزن پاکیزه دختر بکر را گویند دو طفل کنایه
از ... هم هست دو طفل بمعنی دو طفل است ... دو مرده ... کنایه از دو
معشوق هم هست دو علوی کنایه از کوکب زحل و مشتری باشد دو غ با غین نقطه دار بر وزن
نور ماستی باشد که مسکه آن را گرفته باشند و در بندگی ... گویند دو غبا بر وزن ... بافی مانند حلیم که از ماست ... گرفته
پزند و در بندگی و ماشی ... دو قصر بضم اول و قاف و سکون ثانی و صاد بی نقطه بلغت
اهل مغرب ... را گویند و بعربی بصل خوانند دو قو با قاف بر وزن کولو تخم زرد صحرایی است
و بهندی ... و کنایه از ... دو کار ... بسکون سین بی نقطه
اسفیوش ... بمعنی دوقو تخم زرد صحرایی و بعضی گویند نوعی از گل ... شیرازی
... خوانند و بعضی دیگر گفته اند دو قوس تخم زرد صحرایی است دو ک بر وزن خوک آلتی
باشد ... ریسمان ریسند دو کار با تای مختلف بر وزن ... مراض ... گویند ... و بعربی
... بر وزن سلیمان خوانند ... گویند بمعنی ... والله اعلم ... باشد
... را گویند ... با اضافه دو کا با حاء ثانی و کاف فارسی بر وزن
... را گویند ... دو کدخدای ... کنایه از ... دو مرداد
دو هم کنایه از ... تور ... را نیز گویند دو مرواره کنایه از زمین و آسمان

دو کدان با دال ابجد بر وزن بوستان صندوقچه کوچکی را گویند و آن دیوار و کوه یست سیمان
و بعربی حقه خوانند و جمع آن لخلخه باشد دو زربه دو کی را گویند بر سیمان
طبقات خیمه و امثال آن باشد دو زلف کنایه از آفتاب و ماه هم هست دو سلک را نیز کنایه از طلوع
کنایه از آفتاب و ماهتاب باشد و کنایه از شب و روز دو دو بابا چهار هم دو شمار کنایه از زمانه
و ظلم و الم و فقر و فاقه و امثال آن باشد دو نوع ملایی را گویند دو گوش دار هم و از
دو طرف چیزی که گوشها را ماند دو گوشه را نیز گویند دو گوشه هم دو کوبه
از عقل و روح دول با یای مجهول بر وزن غول دلو آب را گویند دلو را نیز گفته اند
باشد از دلو آب دولی بمعنی مکار و محیل و طرار و ... دو دلی را نیز گویند
و آن ظرفی هم مربع و مخروطی شکل است که آن را از چوب سازند و بر کنار ... گذارند
سنگ آسیا نصب کرده باشند و بر آن غله ریزند و مرکب را نیز گفته اند و آن چوبی باشد
کشتی بر پای کنند و بمعنی کند و ... گفته اند ... بر بالای بند کنند و ... خوانند
اول و فتح ثانی ... در عربی جمع دولت هم هست دولاب با لام و الف
دولاب را گویند ... بر وزن ... بمعنی چرخ و آن چرخی باشد که ... و بمعنی کنجه
را نیز گویند و ... معامله ... را نیز گفته اند ... دولاب ...
کنایه از آسمان ... بر وزن ... بمعنی دولاب است ... چرخ و کنجه و بمعنی کوچک
... کوچک و آن ... دماغ ... بر دو ... و ... مانند
... و ... بر وزن ... نفیس ...
... از قید ... و حصول ... دنیا و آخرت ...

بسکون فوقانی بمعنی دولتمند ... است ... جواب ... و پیشانی ... زن و قرص پیشانی معجر
باشد و بالفتح نیز گویند ... نقیض او عام بود و بکسر فوقانی ... درست ... بکسر و خا و طاء ... از تو نیست
و ... او دور بندد ... بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح دایره ... و بالف نیز گویند و بلفظ
معشوق ... بالف لشیه ... و بیمانه شراب ... نیز گویند و بفتح اول و ثانی ... بمعنی پیمانه ... و ...
بروزن صدقه و طالع و بمعنی ... بضم اول و سکون ثانی ... گویند ...
... و بمعنی دایره ... و ... آدمی و سایر حیوانات باشد و بمعنی ... و بلندی ... آمده
... باشد و ... و ... کوفتن است
... و ... بضم اول بروزن هجوم نام درختیست ... و جمع آن ... و بفتح
اول ... بیا حطی مجهول بروزن ... گویند و دو ...
... بمعنی ... کنایه از ... معشوق و
... ساوی مجهول ... کنایه از ... مردم ... بفتح اول
ثانی و سکون تحتانی ... و بمعنی ... بفتح اول و ثالث مجهول بمعنی ... باشد
... و چوب ... بروزن ... دو ... دوال ...
... بضم اول و فتح ثالث و سکون ... آخر ... بضم اول و کسر ثانی
و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی ... و ... گویند ... دو کرم
... بفتح اول و سکون
... بمعنی ... گویند ... معروف ... بکسر اول معروف ... در
... بروزن ... گویند

فضل و دانش چوبانک و فواکه نیز گفته‌اند و بمعنی اول با زای نقطه دار نیز گفته‌اند دهاز روده‌ها و بازاری بور
و زای فارسی گفته‌اند بر وزن نماز بابانک و فواکه و نعره را گویند و بمعنی اول دره و رنگ فکوه و بمعنی اول و بمعنی
ثانی و بفتح اول نیز گفته‌اند دهاک با همزه ممدوده بر وزن افلاک نام ضحاک و بعضی گویند ضحاک
معرب دهاک است و چون ده عیب از زشتی بیکر و کوتاهی قد و طبیعت غرور و نخوت و بی‌شرمی و بیحیایی
و پرخوری و بدگمانی و بدزبانی و ظلم و تعدی و بسیار زدی که دروغ گوئی و بدکاری نام الاسنه بود
بدین نام خواندند چه اک بمعنی عیب است دهان … بکسر نون منقدسقا را گویند و بوالاح نقعد
دهان … کنایه از نقطه اول ابجد است … ده انگشت … کنایه از … و
تضرع و زاری کردن و فروتنی نمودن است دهانه بر وزن بهانه زنگار معدنی باشد و آن از معادن مس حاصل شود
و رنگ آن سبزی و طعم آن شیرین متلخی مایل بود و ده … فرنگ … و آن را در دواها بکار برند خصوصا
بجهت دفع سموم و دارو چشم و بشرین آن ملازم … و لجام اسب را نیز گویند و چیزی که
شبیه به لجام باشد نیز گویند دهان دهنه لوره دهانه آب دهانه … و امثال آن
بمعنی زین و فرزین و … داری ده بید بر وزن … گویند ده … سکر
خداوند ده و بزرگ ده را گویند ده‌یار با دال ابجد بر وزن بسیار … گویند بعنی کرده … ها
و مزارع دیده دیدار ده بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و لام مفتوح بی وفا و هرجائی را گویند
و کسی که مردم دل بر یکی نبندد و دل او هوسناک باشد و نزد محققین آنکه هر لحظه باعتقادی و کیشی
باشد و کنایه از مردم دلیر هم هست ده ده بمعنی ابله زر بی عیب و خالص را گویند
وزن ابله بمعنی ده ده هم … طلا و زر خالص بی عیب و تمام عیار … کنایه
از دنیا و روزگار و عالم سفلی هم هست ده دکه با کاف فارسی بر وزن معرکه مرد بسیار دلیر و شجاع باشد و مردم

و مردم دلیر و شجاع هم و مردم کارکرده و صاحب غیرت را نیز گویند و بمعنی حرامزاده هم گفته
ده نوبتی کنایه از دنیا کهنه و بنا و نقش هم هست و بمعنی عالم سفلی و بکوبی بمعنی عیب جوئی و بدگوئی
دهنه بروزن بهره جرمی باشد شکسته طاهر دار دستی از آهن و برنج مانند لاسی هم و در عمامه
بر نوک مینار مردم گیلان دارند و پیران در حمامها زنند و آنرا بلاهنگ گویند و آن افزاری است بر آن
غله را درو کنند دهن شیر نیست کواکب و هم آن مانند سنان ماهی و شیر باشد
دهن روز کنایه از روشنی صبح است دهنبل با بای بی نقطه بروزن اسپال بمعنی کواکب سیاره است زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد و بیونانی بزرگترین ستارهها را گویند از موجهای دریا
دهستان بروزن دلستان نام شهری و مدینه است دهش بکسر اول و ثانی و سکون قرشت بمعنی داد و
دهش و بخشش و عطا و کرم هم هست دهشت بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت بمعنی ترس
و بیرون شدن دل و عقل باشد دهقان پیر کنایه از ستاره زحل است دهقان بهشت کنایه از رضوان باشد
دهقان دهقان بهشت با قاف فارسی بروزن و بمعنی دهقان هم مزارع کشت کننده و مزارع باشد
دهقان معرب آنست و مردم تاجیک و تاریخدان را نیز گویند دهقانی بفتح اول بروزن ارزانی
بمعنی زراعت هم و آن از قبیل ابراج بوده و بکسر دهقانی و زراعت کردن دهل دریده کنایه از رسوا شده هم
بفتح اول بروزن پیله نوعی از ساز است گوشه آن نزدیک و پس و متصل بر زمین باشد و آنرا
بپارسی گویند و مطلق ...را نیز گفته اند خواه از چوب و تخته و خواه از سنگ و آهک سازند و
بی قطره خواسته دهلیز بروزن ... کنایه از سخنان از حیف و ... حاصل باشد
بفتح اول و سکون ثانی و میم درختی است و گویند خار است و آنرا بعربی شجرة العار گویند و آن چوب
سخت گویند بوی خوش از آن آید دهم بروزن و بمعنی حرف و لسان گوئی هم ده منش با میم بروزن

یکیست نام خوشبوی که بعربی غار گویند و حب الغار نیز از آن است چون ... سعد بهار روید و میشای شیر نیز رسید
اگر ساخر انگشت در الاصل و باغ دو فلسفه و افشرم ... الاصل و سیاوی نیز رسید مر اکثر ... رسید
وآن باغ در الاصل مخروطی است و بفضل و بسیار خوشبوست قال الاسرار غار میگویند و معنی ... لسید
آن ده بقره بهشت باشد و آن الاصل میان ... خوانند ده مسکین بکسر اول و ثانی ... بمعنی ... شد
بیادی بانوی بروزن ... بمعنی ... و نیز ... بفتح اول و ثانی و زای ... مخفف
دهان ... چمار ... کنایه از بزرگ ... وبلوه کوهی و ... دراز باشد
و بتحتانی بهرام الاثیر گویند ... بفتح اول و ثانی و نون بمعنی ... زلف ... و لاک
مقبرک ... و آن الاثر کوه های ... آورند و آن ... باشد و طعم آن
و تلخی مایل ... و معرب آن ... باشد گویند اگر ... زیر داده باشند او را دفع کند و اگر ... خورده
باشد بخورد ... بفتح اول و ضم ثالث ... و ثانی و سکون
زبور ... گویند و آن ... بمعنی نقصان ... دیو ... الاثیر
در لغت ... باشد ... بعربی ... بکسر اول و دال
ابجد ... بروزن ... بمعنی دارد ... بفتح اول بروزن ... حفظ
و بار ... از ... بازی ... از جمله ... بازی نرد
اسپاد ... بمعنی ... بازی ... از نرد و آن ...
ضم میگویند ... غلط ... بروزن ... نام ... بوده
بکسر اول بروزن ... بمعنی ... بفتح اول
و سکون تحتانی ... مفتوح ... ابجد ...

مثل آنکه گویند دیزه بر وزن افزوده بمعنی عاشر یعنی دهم ماه ملک ستانی سر دیکم در دال
نیابی ضمیمه مرکب مصورست و دی بلغت زند بفتح اول و سکون ثانی نام ملکی که تدبیر امور
و مصالح دیماه و روز دی بهر دو دیبادین و دیبادر و دیبمهر متعلق است و نام ماه دهم از سال شمسی
آنکه مدت بودن آفتاب است در برج جدی اول زمستان باشد و نام روز نهم از هر ماه فارسی و درین روز
از ماه دی فارسیان جشن سازند و عید کنند و عمر اول در گذشته را گویند دیاقوزا بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و قاف بواو رسیده و دال ابجد با الف کشیده بلغت یونانی شراب خشخاش را گویند
که از پوست خشخاش بجهت باشند از رحم آلی دیانوس بانون بر وزن قابوس نام مهرداد
باشد هم نام داروی عبدالاهمی دیبادرخش و دیبادری و اله زنی میگویند و بعضی گویند نام
عبدالامیر دوخت دیبکر بکسر اول بر وزن ... است که از مادر هند و در ترکی بفتح و
چیزی را گویند دیبا بر وزن زیبا قماشی است از حریر بر وزن ... و کنایه از دیدار خوبان هم
است ... بر وزن ... دیباجه را گویند یعنی ... دیبا باشد
بفتح اول و دال دیگر بر وزن ... نام فرشته ایست که ... و نام
روز ... سوم ... از ماه شمسی و درین روز از ماه ... جشن سازند و عید کنند و نیک
است درین روز دعا کردن ... تعالی فرزند ... دیبادر بفتح اول و
ثانی ... بر وزن ... نام روز هشتم از هر ماه شمسی و درین روز از ماه دی ... باشد
از ... کنند و جشن سازند ... و نام ملکی
است که مصالح این روز بدو تعلق دارد و نیک است درین روز صدقه دادن ... در ...
... فرزندان و دعا کردن دیبال بر وزن ... و دیبال ... قصبه ... ملک

بهمان معنی که بیان کرده دیبازنیر بر وزن خوش نویس لقب طهمورس دیوبند است و معنی آن تمام سلاح هم

دیباه بر وزن تباه بالف نوعی از قماش ابریشمی گرانمایه دیبای ختنه در ختن دیبائی الکن شکر تا فولاد

بهجت نام شخصی دیبدبه بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بر وزن نیش کاو دخش ستم آمای اشاره

شبیه دالد شیوه لحن خوان و آن صوت بر است و آن را دیو داد گویند چه در فارسی بای ابجد

و واو هم تبدیل مییابند دی بدین بر وزن سرزمین نام یکی از اسمای الهی و نام روز بیست و سیوم

باشد از هر ماه شمسی و درین روز دیماه مغان عید کنند و جشن سازند نیک است درین روز دعا کردن

و از حاجات خواستن و بعضی گویند نام روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی والله اعلم دیرجه بارای بی نقطه

و جیم بالف کشیده بمعنی فیلزهره است مجهول بلغت یونانی نوعی از زبیب باشد دی بمهر بفتح اول

و کسر میم و سکون ها و رای قرشت نام یکی از نامهای الهی و نام فرشته ایست و نام روز پانزدهم

از هر ماه شمسی و مغان این روز را عید مبارک دانند و جشن کنند و عید کنند و صورتی از گل و خمیر سازند

بسازند و در رهگذر نهند و تعظیم کنند چنانچه ملوک و سلاطین را تعظیم کنند و بعد از آن بسوزانند

و گفته‌اند فریدون درین روز از شیر باز کرده شد و درین روز بر گاو نشست و درین روز ضحاک از ایران بیرون رفت

گویند در شب این روز رسم کوسه دقه کنند تا سال نیکو گذرد و از قحط و در آن ایمن باشند و بر کره مراد

این روز است که خلق بر کشی شوند تا آن سال ایلاق و برکت یابند و درین روز سعد و نیک است ملوک و فرزند

ملوک و مهتران و بزرگان را رفتن دیبه با طای بی نقطه بر وزن مهمه دیباه است نوعی از قماش ابریشمی گرانبها

و معرب آن دیبق است دیبه خسرو با خای نقطه دار و سین و رای بی نقطه بر وزن حسفه خوی نام

گنج دیبه است گنج سوم از گنجهای خسرو پرویز دیجور بفتح اول و ضم جیم بر وزن طیفور شبی را

گویند بغایت سیاه و تاریک باشد دیدا بفتح اول بر وزن شیدا بمعنی کم شده و ناپیدا باشد دیده

دیبه بوزن دیوار ترجمه [illegible] بمعنی سلاح و [illegible] باشد و بمعنی [illegible] نمودن و دیبا هم
[illegible] نیز گویند و بعربی [illegible] خوانند [illegible] و [illegible] نیز گویند و بمعنی [illegible] و [illegible] هم
[illegible] بسیار [illegible] بالا گویند هر جای بلندی باشد دیبه بالا دل و [illegible]
[illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible] بلندی نیز گویند دیبه بالای [illegible] کنایه از فلک [illegible] دیبای [illegible] هم
بمعنی [illegible] دیبه بالا [illegible] دیبه بالا بروزن [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] خوانند دیبه [illegible] کنایه از [illegible] زحل و مشتری و مریخ
و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد [illegible] کنایه از [illegible] در فلک [illegible] باشد
[illegible] کنایه از [illegible] و [illegible] کواکب سیاره را نیز گویند دیبه [illegible]
کنایه از [illegible] و [illegible] باشد دیبه [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] دیبه [illegible] دار بمعنی دیبه بالا [illegible] هر جای بلندی [illegible] و
[illegible] دیبه [illegible] کنایه از [illegible] باشد دیبه [illegible] آن [illegible]
[illegible] سلاح و جامه [illegible] نوعی از انگور [illegible] و [illegible]
نیز گویند و [illegible] و بعربی [illegible] خوانند دیده [illegible] فارسی
[illegible] دیده [illegible] بضم فا [illegible] بالف کشیده و بنون دیگر
[illegible] کنایه از [illegible] و [illegible] دیده [illegible] بفتح کاف فارسی بروزن [illegible]
[illegible] و [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] گویند
[illegible] بمعنی [illegible] کوتاه باشد و درازی [illegible] نیز گویند [illegible] بفتح اول

و ثانی و ثالث و سکون نون و کاف فارسی کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد دیربند بکسر اول و دال ابجد
نقطه دار بسیار بیمار و دردمند را گویند و نام روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی دیر سپنج کنایه از دنیاست
زیرا که آن مانند سپنج و خانه عاریتی است و بثانی معروف دیر پا بکسر اول کنایه از معمّر و قوی و شدید
باشد و مدت درازی زمان است و بمعنی پیر دو عالم هم درست و بمعنی اجرام فلک اعظم هم آمده است و بمعنی گویند
دیار و دیبا را نیز گویند و بعضی گویند بمعنی دور است هم درست و زمان عالم دیر بکسر اول
و سکون تحتانی مجهول و رای بی نقطه دار بمعنی لاابالی است عموما و خانه که ترسایان و گبران در وی بت نهند و
معتکف شوند یعنی بتخانه و صومعه ترسایان خصوصا و آتشکده و ترسایی مانند کلیسا گویند و محمد
و انبیا نیز گویند و بعضی گویند صومعه ایست که در اطراف بادیه ها و کنار صحراها باشد و بمعنی حصار و قلعه هم آمده
است و نوعی از ریگ و ماهی سیاه است و نوعی از سنگ است که در کنار دریا پیدا میشود و چیز دایره
دیرمال بروزن دیرپال لاابالی را گویند دیران بروزن ایوان دیوان مشابه آیینی که در کنار ساحل را نیز بالای
آن گذارند و طعام نهند دیرنه بروزن زرینه بمعنی دیر است که آن و لوای سیاه و قلعه و حصار
است و بمعنی حصار و برج را نیز گویند هم از کاف و دال معجمه سیاه کشیده باشند دیو لاخ و جادو جای
و حرام که کار آن به سیاهی و تیرگی مایل باشد دیس با تحتانی مجهول بروزن کیس بمعنی مانند و شبیه و نظیر باشد
و بهندی بمعنی روز و بیشتر است و بعربی یوم خوانند و ملک و ولایت را نیز گویند و دیس بکسر
بکسر اول و ضم قاف و سکون ثانی و ثالث و حاصل مصدر و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و دال
ابجد بواو کشیده و لیس دیگر زده نام حکیمی از حکمای یونان گویند یا سیاه و سبزی که بسیار
سیاهی دیساد با لام و با الف کشیده بروزن بنیاد نام گیاهی است از انواع خوردنی در اثبات
منفعت دیسه بروزن کیسه بمعنی شخص است دیشر با ثانی مجهول بروزن ریشر بمعنی داد و دهش باشد

سامان

و دهن سم باشد و سم را ادات سنم یعنی بپرس دلیف رخش با فا و رای بی نقطه بر وزن شغال کحل نام نوعی
از موسیقی دلوده جاسا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث فوقانی بی نقطه و آخر بیه و جیم بالف کشیده و سین
بی نقطه بعضی لو مانی نوعی از مرقسیت از معدنیات و غیر معدنیات هم و معدنی آن هم کسانی بسحید و مطلب
و مانند سنگ فلان سلا از صریب قبرار از فرزان جابی بر می آورند و غیر معدنی آن از مس و نقره و طلا کرند
و آن عبارت از کمی جوهر طلا و نقره و مس است که از آن برمی‌دارند قدری آب بر آن ریزند و از بوته برآورند سیاه که در بوته ماند
مانند هم قسمت و آن را لاد بقره و حس مجدد للعنبر کفن لسنه جون آن الاشیح کنند و بر موی غلط فرو مانند
رقیق و نرم شود ماند به بکسر اول و سکون ثانی و ثالث فارسی بعضی دیگ باشد که از روی گل سنبه و بعربی جوز گویند
جوز بست و با تحتانی مجهول طرقی هم در دهان چیزی بریزند چون بزرگ الالی نیز گویند هم بدانی بر قلعه زنند
آخر از دیگ الا گویند یعنی انجه در دیگ طعام ریزند از نخود و کشمش و بادام و فلفل و دارچینی و قرنفل و زیره و مانند
آن و بعربی تابل گویند و جمع آن توابل باشد و دیگ بزرگ الالی نیز گفته‌اند بیاد ورا بادله بر وزن و معنی دیگ
افزار است که نخود و کشمش و بادام و دارچینی است و دیگ بزرگ باشد با معنی دیگدان و بادله هم است
بکسر اول و سکون کاف و آخر بر وزن تیخ سرخ مرکب است از گل خشت الا گویند و آن الاتی از تیغ
سمبات سازند و از جمله سیماب و بفتح اول نیز گفته‌اند بفتح سین و سکون لام و دال بی نقطه کنایه
از مردم بخار خسیس بر وزن قبال معنی نقطه هم آمده است فسخ خط باشد چه اعراب و نقطه بر حرف خط کرده
مستعمل الاشیر گویند هم بعربی قلم خوانند و مخطوطه نیز گفته‌اند سبا کو بعضی گل و گاو دیگ یار بادان
در آنجا باشد دلیه با اول بتحتانی مجهول است و فتح لام و سکون میم نام شهری است از گیلان که موی مردم
بجا بجید و مجعدی هم و بسیار خرلی آن نیز در مردم سکنی دورو نیست از تیره گوجک بود و عیسی
منبع و مخصوص روزگار و زمانه الا نیز گویند جائر انیز گفته‌اند مردمان و مورچه کان در آنجا جمع شوند

دمانا معروف بی نزول بمعنی دیلم مشهوری است از گیلان دمانه با اول و ثانی مجهول کشیده

و سکون ثالث و میم مفتوح بکاف زده جانوری است شبیه بعنکبوت و لعاب او هلاک باشد

داد الالعربی رتیلا خوانند و بفتح ثالث تصغیر دیلم است دمبه بسکون ثانی بر وزن جنبه خوبی

در جهارم و بعربی خوض گویند و نوعی از جرم است که بتازی ادیم خوانند و بفتح ثانی

در عربی دمبه خوانند با کاف فارسی دمبک بر وزن المعا ریکس ترجمه توضیح با شد و او

و اضح شدنی و ظاهر گردیدن دمبه با طای حطی بر وزن مقالی بخار گوشه الا عبیر از برف

بهم پیوسته و بر جا مانده نجور گویند گوشه ای سبات الا ستعد گرداند و بعضی گویند دمطی نوعی

از سنگ است دردامیا دمبه و ند بفتح واو و سکون نون و دال نام کوه دماوند است بر وزن

دگر بمعنی دوم است رخساره است و بعربی خد گویند بموند بر وزن بلند است دماوند نام

کوه دماوند است دمبه بکسر اول بر وزن نمه روی و رخسار باشد و بفتح اول روشن و

نیز گویند با الف بالاکلان عامل بمعنی بارانی است و بمعنی ... و بعضی گویند

با یای حطی بر وزن دیوالاد گره و غرور و بعضی گویند الان ...

در نظر تیار و لهو و بیل آن کار ... بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن ...

و آن دو جوب است بمقدار وجب دیگر با ... و ...

طفلان ... بازی کنند و بفتح اول ...

بر وزن ... نام ... بمعنی قلم ... نام ...

... بعضی فرزند ... فرستادن و ...

و دهان ... بازی ... دماغ

و دام را گویند دینا بر وزن بینا نام خواهر یوسف علیه السلام و بمعنی داور و داوری و فتوی با

نوشتن [illegible] دینار بر وزن بیمار زر سرخ را گویند و نام [illegible] بمعنی [illegible] پنجاه ما[illegible] بود

[illegible] بسیار [illegible] دینار گویند دینار نوعی

[illegible] و [illegible] اصل قلم [illegible] بازهای دیگر [illegible]

[illegible] ثبوت [illegible] سریانی دینار گویند [illegible] و دینار سرخ [illegible] را گویند

[illegible] با نقطه بواو کشیده و فتح [illegible] سریانی [illegible] دوائی [illegible]

[illegible] بود [illegible] خوانند [illegible] بر وزن بیماری [illegible] و نوعی [illegible] باشد

[illegible] فارسی بواو کشیده [illegible] نام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] با [illegible] نقطه دار

[illegible] و اعضای آدمی [illegible] سجود [illegible]

وزابون گویند اسم دیو اسپست بکسر همزه و بای فارسی و سکون دو سین و بای دو الف بشر گیاه
اندروه فوفولو نیز گویند و بر علف دیگر مانند و چهارپا کنند دیوال باللام بر وزن نیوال و معنی دیوار است در فارسی
را باللام بر وزن نوال معنی دیوار است چه در فارسی را و لام بهم تبدیل می یابد دیوانه ر ده بفتح کاف تازی فرشته
سخن را گویند مانند دیوانها مسلول کننده راه رونده دیوپای با یای تحتانی مجهول و بای فارسی بالف کشیده
عنکبوت را گویند و نام گیاهی است که آن را اندر فوفو و چند فوفی خوانند و دیوپای نیز گفته اند
باضافه تحتانی آخر دیوباز با یای تحتانی مجهول و بای ابجد بر وزن دیولاخ بمعنی گردباد است و باد تندی
را نیز گفته اند که هوا را مانند مانند چون و دیوپایکی را نیز گفته اند دیوبند با یای تحتانی مجهول و بای ابجد
بر وزن ارجمند نام روز نوزدهم است از هر ماه ملکی و لقب قارون برادر ملک جمشید است طهمورث را
قارون دیوبندی گفته اند و طهمورث جمشید را هم میگویند و نام داروی هم هست دیوجامه با یای تحتانی مجهول
نوعی از جامه پوستین است که آن را دارونه پوشند و نام لشهای مرتا لالند و درها بر آن بندند و لشه
لگار کیک روند و بعضی گویند جامه است از پلاس کنده در روزهای جنگ پوشند و پشت مغفر و ملک
را نیز گویند بهاران و پهلوانان در روز معرکه بر دوش گیرند دیوتاشان با یای تحتانی مجهول و جیم بر وزن ریحان
مردم بیرون را خلاف است که شیطان صفت و بد نفس را نیز گویند و کنایه از سخت جان و بی رحم و دلاور
است دیوچه با یای تحتانی مجهول و فتح جیم فارسی جانوری است مانند مور چه و در زمین نمناک
و لجمنه و مورچه را اشباه شانه و ضایع کند و بعربی ارضه گویند و زلو را نیز گفته اند که لشعل کرمی باشد
سیاه رنگ چون کرمی عصا صحیحا مانند مخنث فارسی را بجلد که زلو را خونک گرده و در شیشه کرده خانه بخور کنند
بر شیشه در آن جانب لشکند گیاهی است که آن را زرکشا نامند بفتح زا و نقطه دار و چوبیله
میان اندام خار بند دیوخار با خای نقطه دار بر وزن بیس کار خسی است بر خار و آن را سعید جار

بفرفار خضم گویند و بعربی کوسج خوانند دیودار با یای مجهول بر وزن سالار نوعی از درخت سرو باشد

و صنوبر هندی را نیز گویند و بعربی شجر الجن خوانند و در اضافات شجرة الله نوشته اند و بعضی گویند

درختیست مانند خشخاش و شیر آن هم علاج لقوه میکنند و مردم دیوانه و مصروع را نیز گفته اند

باضافه دیو و در آخر بمعنی دیو دار درختی هم خشخاش مانند است و شیره آن علاج کسر خار

بعضی کنند دیو دل با یای مجهول بر وزن شیردل مردم شجاع و دلاور است و مردم سیاه دل و تیره دل و بخیل

و بد را نیز گفته اند دیو دولت با یای مجهول بر وزن نو دولت بمعنی شیر دولت شخصی را گفته اند هم دولت او

نعمتی ... زوال ... دیو دم کنایه از دیوانه و مجنون است دیو سیه بمعنی دیو دیده است

کنایه از دیوانه و مجنون است دیو ریس بکسر ثالث کنایه از شیطان لعین دیور بر وزن زنبور ...

و سرای ... گویند ... دیو زشت بر وزن ... بمعنی دیو ... نغمه باشد

از موسیقی دیوز با زای ... بر وزن ... کنایه از مردم غضبناک و غضب آلود است دیو سار

با سین بی نقطه بر وزن ... بمعنی دیو مانند است چه سار بمعنی شبیه و نظیر و مانند است و کنایه از مردم

مجهول ... نیز گویند ... دیو جامه

باشد و آن جامه ... بر روی ... بوشند ... گفته اند دیو

بمعنی دیو است هم آن ... دیو سلب

بکسر رابع و سکون بای ابجد و لام مفتوح ... زده ... آن را بعربی ... گویند

با ... دیو سپید با یای مجهول و کسر ثالث معروف است و او پهلوانی بود

ساز ... که رستم زال کشته دیو سوار کنایه از ... است دیو غول با غین نقطه دار

و ... و لام ... هم ... و ... آدمی ... و ...

بعربی سعلاة گویند و غول بیابانی را نیز گویند دیو غولی با تحتانی در آخر بمعنی دیو غول است

سعلاة هم دیوک با ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن زیرک جانوریست که چوب عمارت

و پشمینه و آنچه بر زمین افتد بخورد و ضایع کند و بعربی ارضه خوانند و در لغت گفته اند

آن کرمیست سیاه رنگ بشکل ... که از ... بزرگتر و صغیر ... هست و بضم ثالث نیز بنظر

دیو کلو بضم کاف و لام بواو کشیده و بجیم فارسی زده طفل مصروع و دیوانه را گویند دیو کلوخ

کلوخهای بزرگ را گویند که در وقت شیار کردن از زمین برخیزد و بر اطراف آن ریزند ... دیو گندم

دیو مردم نوعی از گندم است ... هر دو دانه گندم هر دو دانه در یک غلاف ... باشد و بعضی جو ... گویند

بی دانه را گویند دیو سیر با ثانی مجهول بر وزن شیر گیر ... را گویند و آن ... گفته اند و ... دیولاخ

و نام ولایتیست در ملک دکن ... را ... دیو گیری نوعی از ... دیو

باشد آن دولت آباد دیولاخ با لام بالف کشیده و بجای نقطه دار زده جا و مقام دیو را گویند

بمعنی نمکزار ... سنگلاخ و ... بعضی زمین ... که جای ... باشد و صحرا و خارستانی

را گویند از آبادانی دور ... باشد و جایی که خارستان ... باشد و صحرا و آنجا ... دور را نیز گویند ...

میگویند دیو مردم در اصطلاح بمعنی ... مفسد و منافق باشد و نوعی از حیوانات هم است بعربی

... گویند دیو منش بفتح میم و ... نقطه دار و سکون نون و خا ... فارسی بمعنی کار ...

نوعی از صور ... است ... مانند ... بر ... نام ... دیو نی

دیو ... بر وزن ... کرم ... گویند دیو نهفت در کنایه از اقالیم سبعه دیو هفت کنایه

... است بعربی ... خوانند باعتبار اینکه ... زمین را نیز گفته اند باعتبار

هفت اقلیم ... دیهول با اول بیای مجهول رسیده و ها بواو کشیده و بلام زده بمعنی ...

آخر دانوشت هم تاج مرصع دیهیم بکسر ها بروزن تعظیم تاجی مخصوص پادشاهان

بمعنی تخت وجامه ... کرده اند و بعضی گویند دیهیم افسری بوده که آن را در قدیم

... بالای سر ... او بجهت ... مرصع ... کرده اند

... بمعنی ... بر سر ... لغت ... بکسر قاف و فتح نون و واو

... ابجد و دال بی نقطه ... زده لغت یونانی مانند ... و آن ...

... از مار ... و ... بروزن ساقی بلغت یونانی درخت ...

... و آن درختی ... از درخت ... مردار ... مردم ...

... آن ... گوشت دار ... بزرگتر ... بوده ...

... اسکندری ... بکسر اول و سکون ثانی و زای ابجد و لام ... لاک ... لاک نشت

... گویند ... لاک ... مانند ...

... بمعنی درخت ... و ... بروزن

... و ... گویند ... بمعنی ... و آن ...

مانند ... بی نقطه بروزن ... بلغت ... گویند و آن ...

... بکسر ... بروزن ... کرفس کوهی ... یونانی ...

... بفتح اول و ثانی و سکون ... بلغت ... بمعنی ... مقابل

... بمعنی ... الصلیب ... و آن ... و بعربی ...

... دوائی ... روز ... ماه ... بمعنی ...

... بوده ... بلغت سریانی و آن ... بوده اند ...

روز از روزهای که در او افضل ... و مردمان در عبادتخانهای روزهای ... بوده اند ... تا نوبت ... ذکری برسد و هر مولودی که در این ایام متولد شود

بنام آن موبد ... و در آن روز با جشن ... و شب ذکر آن ... عید فروردین

با واو و رای ... و حرکت ... ملعب ... آن ... کنند ... برزن ... بنام

و ... جلوه گویند ... بکسر ... و تحتانی بالف کشیده ... تحتانی ... وضم طای حطی و سکون

سین بی نقطه ... گویند ... آن ... گویند ... با دال ... تحتانی

رسیده وضم ... و لام ... کشیده و سین بی نقطه زده نام ... بوده ... در ... قلعه ...

... در حروف ... بی نقطه با حروف ... و محوی

بر ... و کنایه ... دو رای بی نقطه بالف ... بر ... و کنایه

... با یای ابجد ... نام ... ارطبای ... بکسر فوقانی بالف کشیده و نون مفتوح

بجیم زده ... صنع درخت صنوبر ... روان ... شود ... دیگر

... و نوع ... آن ... با ... این نوع ... گویند ... از ...

... با فوقانی بتحتانی کشیده و نون مفتوح و جیم زده یعنی ... صنع

درخت صنوبر ... بسکون حای بی نقطه نام ... عربی ... از ...

... بر وزن ... بسیار ... بر وزن ... دکریم و جوانمرد و صاحب همت

... گویند ... شجاع ... و حکیم ... گویند

کرار و قصه ... با یای ابجد بر وزن ماه روی ... گویند ... بفتح

بفتح میم ... و سکون ... بی نقطه دار ... گویند از بر وزن ... بمعنی ...

یوسف و بنیامین نوعی اسرار دل است و آنکه ولوف را نیز گویند و امر کرده است بعضی [illegible]

[illegible] را نیز گویند و آن جانوریست معروف و بمعنی تموز بمعنی [illegible] دنیا و طغار را نیز گفته اند

[illegible] خوانند و بعضی گفته اند در عربی [illegible] بزرگ بیابانی است و بعضی گویند [illegible]

[illegible] و نام قریه ایست نزدیک شیراز و نام پادشاه ملوک [illegible] گویند اولاد [illegible]

[illegible] ری نام داشت [illegible] باتفاق شهری بنا کرده [illegible] تمام [illegible] در [illegible] از [illegible]

[illegible] بر کرانه [illegible] نام [illegible] آن زمان [illegible] نام ری کردند

[illegible] نام ری گویند و مردم [illegible] شهر را [illegible] میخوانند و [illegible]

[illegible] بسکون زای فارسی [illegible] و خرم [illegible] گویند [illegible] نور [illegible]

[illegible] را نیز گویند [illegible] العرض سلاطین [illegible]

[illegible] دعوی [illegible] را نیز گویند [illegible]

[illegible] را نیز گویند [illegible] نوعی از انگور [illegible]

[illegible] و بعضی دیگر گویند [illegible] دیگر میگویند [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] یوسف و بنیامین

[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و معرب آن [illegible]

علیه السلام نقل کرده اند [illegible] روزیکه آفتاب به برج حمل رسد [illegible] روز [illegible]

[illegible] تا روزیکه آفتاب به برج سرطان رسد [illegible] ماه [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] زند و بازند

[illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible]

باشد و بمعنی بیشتر از موسیقی و بمعنی تمام و تمامی هم آمده است و بعضی گویند بروزن یار بمعنی الا است باشد و بعضی گویند

بیست و الف ... نیز گویند بعربی ام الطاحون ... را گویند ... بروزن با ... و قطعه ...

الکه شهر است ... بود بابای ابجد و بدال بی نقطه دال موحد حقیقی را گویند ذات

باری تعالی جل جلاله را ... نام بزرگی است ... از بعضی مشایخ باشد که از اکابر ... هندوستان بود و

دایم معتکف ... بوده است ... بار بمعنی ... بفتح اول و سکون

داد و دانون وزیر بهرام گور بود و ظلم بسیار میکرد و بهرام از قصه شبان و سگ خاین شنیده او را

بلیغ فرمود ... بسیار ... بابای بی نقطه بروزن ماشه ... نوعی از ... زنگی و صفتی از صفات

سارهای دوا ... را ... بروزن ... آنکه همه کارهای ... است ... کنند و ...

هموار ... نیز گویند ... بروزن ... بمعنی حقیقی و واقعی باشد ... بروزن ماشه بمعنی

... بمعنی حقیقی ... بضم ثالث و سکون های بی نقطه دار و ... سوخته باشد ...

... بروی سوخته نیز گویند و معرب آن ... بهتر آن مصری باشد و طبیعت آن گرم ... در سیم ...

بروزن ... نام ... درختی است ... و آن دارو ... نافع جمیع ... دردها خصوص ...

... از ... بود و ... زنگی جانوران ... که آن ... و ... نیز گویند و

... آن ... و ... آن ... خوانند و بعضی گویند ... گوی

آن ... و بعضی دیگر گویند ... آن ... قسمی گویند ... بروزن

مار و جانوری است ... آن ... گویند بعربی ابن العرس گویند ... آن ...

و ... از ... جانوران ... گویند ... آن ...

... گویند و ... گویند ...

ملوث که برد است بسیار همان که بینند موی های چشم را [illegible] کنند و نقرس را نیز از جهت اوجاع مفاصل و
نقرس بر طلا کنند نافع باشد برانش بروزن خانش عکس بوده و انبار غله پاک شده و از کاه برآورده
گویند [illegible] برنجاسپ بکسر بای ابجد و نون و سکون هر دو تحتانی بلغت یونانی مطلق صمغ را گویند
خواه صمغ کندر و خواه کتیرا و مانند آن [illegible] برنجسب با عین بی نقطه بروزن قابس نام ریحانی
مشهور است [illegible] بروزن باغ و مرغزار و صحرا باشد و داغ کوی را نیز گویند [illegible] صحرا باشد
[illegible] بروزن کمانک [illegible] و بعربی [illegible] خوانند گویند پوست [illegible] بروزن
ناف [illegible] نباتی باشد مانند سیر [illegible] و آن را [illegible] کرده بخورند لعاب [illegible] و با [illegible] بی نقطه
[illegible] و بعضی گویند انجدان [illegible] صمغ آن حلتیت باشد و بعضی دیگر گویند بیخ درخت انجدان
است [illegible] بروزن [illegible] و گویند و بمعنی [illegible] آخوری [illegible]
و رستنی [illegible] را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند [illegible] بعربی صراط خوانند
[illegible] بروزن فرخنده [illegible] و بدکار [illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible] گرفته
و آموخته و فرمان بردار [illegible] و نام روز بیست و یکم از ماه های شمسی و نام فرشته ایست موکل بر رام
و مصالح امور [illegible] در این روز [illegible] قطار [illegible] گویند بعضی [illegible] نام
[illegible] و اصطلاح [illegible] جنگ بوده و خوش [illegible] و نام [illegible] در ملک
هندوستان و نام عاشق [illegible] جد اول [illegible] عباس [illegible] و نوشته [illegible] و خوش طبع
[illegible] منظوم مشهور است و نام [illegible]
[illegible] و بندی [illegible] خدای بزرگ است جل جلاله [illegible] نام [illegible]
[illegible] کرده بود [illegible] با میم و بای ابجد [illegible] بروزن ماه پروین نام آتشکده بوده و نام

پهلوانی بوده رامتین با تای قرشت بر وزن جاملین نام شخصی بوده چنگ نواز گویند ساز چنگ
را او وضع کرده رامسر بفتح میم بر وزن مادر نام شهریست که ابریق رامسری منسوب بدان
بدانجاست و بکسر میم نیز گفته‌اند رامش بکسر ثالث بر وزن دانش بمعنی طرب و عیش و رامش و [illegible]
و عیش باشد گویند نقش نگین [illegible] [illegible] [illegible] بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عمر دوباره
امید راحت جوانیست [illegible] رامش [illegible] ساز و نواز و عیش و طرب [illegible]
رامشگر خواننده و سازنده را گویند رامشت بکسر ثالث بر وزن بالکشت بمعنی رامش و ارامیدن
و نام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بکسر رابع نام نوائیست از موسیقی و نام لحن
بیست و ششم است از سی لحن باربد [illegible] با خای نقطه‌دار و واو معدوله و رای بی نقطه بر وزن [illegible]
[illegible] نام نوائیست از موسیقی [illegible] بکسر ثالث و سکون رابع و [illegible] بمعنی رامش [illegible]
و ارامیدن [illegible] [illegible] [illegible] فاء بر وزن [illegible] [illegible] خنیاگر را گویند که خواننده
و سازنده [illegible] بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی رامشگر است که خواننده و سازنده
باشد [illegible] بکسر ثالث و سکون [illegible] [illegible] [illegible] نقیض [illegible] [illegible] از زاغ سیاه و
باز [illegible] [illegible] [illegible] انگور [illegible] [illegible] [illegible] راموز با زای نقطه‌دار
بر وزن ناموس [illegible] [illegible] گویند [illegible] [illegible] ثالث و ضم ها و رای بی نقطه ساکن و میم مضموم
و زای نقطه‌دار زده نام [illegible] [illegible] [illegible] قدیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بر وزن جاملین نام شخصی واضع چنگ بوده و [illegible] ساز [illegible] مشهور [illegible] بر وزن [illegible] با یای
حطی بر وزن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را گویند [illegible] با ثالث تحتانی مجهول [illegible]
فوقانی مفتوح بنون زده نام قصبه‌ایست از ولایت [illegible] خواجه علی رامنی از کمل اولیاست

او نیز در صحبت مهر آن استعمار دلدار اطلاق کنند را ... با ثالث رسیده و بنون زده نام
عاشق ویس است و قصه ویس و رامین مشهور است و نام حکیمی لوری سرگشته هم را ... بر وزن جان معروف
و بعربی فهد گویند و درخت انگور سرگشته هم حلیت ... را ... بر وزن دانا بلغت یونانی انار
باشد بعربی رمان خوانند ... که بر زیر کنند و بر ابلق ... عموماً و بر ابلق ... ربا
و خصوصاً ... بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مار گیل است آن را جوز هندی گویند ... بر وزن
دانش بمعنی ... و دور کنند است ... کنایه ... حلال ... و درده لعل ... از
و جست ... کنند و در همه ... است ... با نون ... تحتانی رسیده و بنون دیگر زده بمعنی سلوار است و
... گویند و ... کنایه ... و در حیات ... را ... بر وزن ... و جه ... گویی
... بفتح واو بر وزن آمد زمین ... بلندی ... برات ... گویند و ... صاف
... کنایه ... بسکون ثالث و رای بی نقطه با الف کشیده بر وزن جار یا جاری
... جانور معروف است و بفتح اول و ثانی ... بر وزن ... بفتح ثالث بر
وزن ... گویند ... بر وزن ... و لطیف و پالوده ... و ...
... بکسر ثالث بر وزن ... و ماده انگور ... گویند و بعربی حلیت ... و بضم
اول و ثالث ... بفتح ثالث و سکون نون و دال ابجد ... اسم ... خوشه های
انگور ... جامه و قطره ... و ... انداز ... و نام ... لواتع
قریب ... منسوب ... کنایه ... دوات ... معروف گویند
... جنی ... ساییده ... مردمان ... برای دوات
و چهار پایان دیگر ... الدواب و ... گویند ... باواو

بوزن فالیز علف خشک باشد که آن را اشترخار و اشترغاز نیز گویند و بعربی [illegible] شریت
و امثال آن [illegible] بر وزن ماه معروف است و بعربی [illegible] گویند و بمعنی گریستن و ترشح باشد
[illegible] گویند [illegible] و دو [illegible] بمعنی [illegible] باشد در [illegible] قاعده و قانون
هست و نغمه و مقام و پرده و اصول [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] و [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] حروف
[illegible] گویند [illegible] بمعنی باطل [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و چیزی که از جائی بیاید برای کسی بیارد و [illegible] همه قصبه
[illegible] و بعربی [illegible] گویند [illegible] دال [illegible] است [illegible] کنایه از آن
[illegible] جمع [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] رسیدن است [illegible] کنایه از
[illegible] عموماً در [illegible] خصوصاً بمعنی [illegible] در [illegible] و [illegible] نظر است
بر وزن [illegible] گویند [illegible] کنایه از صورت معقولیت [illegible]
[illegible] کنایه از [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] کنند
بمعنی [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] تصنیفات [illegible]
[illegible] گویند [illegible] مجلس [illegible] بوده
و [illegible] گویند بنابر آن بدین نام موسوم است [illegible] بالث و سکون آخر [illegible] نقطه دار
باشد نام نوائی است از موسیقی [illegible] با [illegible] و سکون آخر [illegible]
[illegible] نام نوائی است از موسیقی و بعضی گویند [illegible] از تصنیفات [illegible]
کنایه از [illegible] بوده [illegible] بر وزن [illegible] و محافظ [illegible]

نام جنسی است از ملاحان که آنرا کفش لنگه گویند روح نام بردن و بعضی گویند نام لحنی است از سی لحن
باربد است که بجای سروج مشهور است بر وزن بازو نیز آمده و قطاع الطریق و دزدان و
کمند انداز را گویند و بمعنی بسیار هم آمده است بمعنی نقطه دار بر وزن چهار که بمعنی شاه باشد نیز آمده
جامه که از پوست سمور دوزند نام لحنی است سیوم از سی لحن باربد و بمعنی تکبر هم آمده
کنایه از دنیا و ...کار هم آمده است کنایه از زر است ... دو پر دنیا و نام نوایی از موسیقی
بر وزن و معنی کالکان و کالکان چیزی را گویند ... و چیزی نفیس که در عوض
چیزی بدهند ... بمعنی ... گویند ... در پیمان بیاید و آن را ... خواند
وآن صورتی باشد از اجرام کواکب سیاره بصورت ماهی است و بعربی
مجره گویند ... بضم کاف فارسی و سکون یای بی نقطه و فوقانی مفتوح ... زده ...
از ... مطلقا ... و شیر و شتر و ... و امثال آنها ... را ... و فراخ کام و حوصله
را نیز گویند ... بضم کاف فارسی و سکون لام نوایی است از موسیقی ... کنایه از ... مردم
بی امان و ... و قاصد و ... رفته ... بفتح نون و واو و سکون را و
بی نقطه کنایه از ... و قاصد ... پیاده ... با ... دلاور مردم بیجان و ...
را نیز گویند ... بر وزن ... بمعنی ... بضم ها و واو ... تحتانی
نام مقامی است از موسیقی ... بر وزن ماهی ... گویند و ...
را نیز گفته اند ... بر وزن جای بمعنی ... صراط گویند و ... حمام
... را نیز گفته اند و در عربی بمعنی ... و مقتضای عقل باشد ... زای
و سکون نون ... گویند ... در کارها ... کنند ... بر وزن ...

محبوب و مطلوب را گویند و مردم ملتزم [illegible] خواهش بحذف الف زالکان با کاف فارسی

بر وزن کاروان جنس [illegible] باشد بمعنی [illegible] و آن را عوض و بدلی نباید و در الکان

در اصل الکان بوده حرف [illegible] بدل کرده بصورت [illegible] نوشته اند [illegible] بر وزن مایه نام [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] اطفال [illegible] و آن را بعربی [illegible] خوانند [illegible] دوم [illegible]

[illegible] بر وزن زرده بلغت [illegible] بالضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربوده [illegible] مصدر [illegible] و امر

ربودن است بمعنی [illegible] و [illegible] ثانی و بلغت زند و پازند بمعنی بزرگ و عظیم باشد و بمعنی [illegible]

[illegible] بکسر اول در عربی [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] اسم مشهور [illegible]

آن طنبور مانندی بود بزرگ و دسته کوتاهی داشته و برای آن بجای تخته پوست آهو کشند [illegible] بکسر

اول و رای قرشت و سکون ثانی و قاف بلغت سریانی [illegible] انگور [illegible] بتازی [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] با فوقانی بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند خورشید را گویند [illegible] بکسر اول و سکون ثانی

و لام نوعی از افسنتین است [illegible] و بعربی اقحوان گویند [illegible] بفتح اول و حای نقطه دار

باشد و ثانی بواو رسیده [illegible] را گویند [illegible] در میان [illegible]

[illegible] و بمعنی [illegible] نقطه دار و جیم [illegible] بضم اول و فتح آخر [illegible] بی نقطه

باشد ثانی بواو رسیده سرپوش [illegible] را گویند عموماً و چادر و مقنعه و روپاک [illegible] آن را مخصوصاً

با شین نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] سرپوش چادر و مقنعه و روپاک زنان باشد و آن در اصل

[illegible] بوده بکثرت استعمال [illegible] است و بفتح اول [illegible] بفتح اول و آخر

[illegible] و ثانی بواو رسیده بلغت [illegible] آن را [illegible] گویند و [illegible] خورند [illegible] بفتح

اول بر وزن [illegible] را گویند و آن [illegible] است [illegible] و بضم

وبعضی دیگر گفته‌اند گونه زر پست ... که بمزد قرار دهند رشیبا با ثای مثلثه بروزن
سیحا بلغت مصریان نوعی از ماهی کوچک است رجاب بروزن آرزو بند و آن را در عربی ماهی ... گویند
و سیاه از آن پزند ... خورند ... ماه دربند بیان ... ماهی
بیستم ... بر دو لغت رند بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد کنایه از مرد حیوانات
... [illegible] ... خورند ... گفته‌اند بروزن ... بمعنی ... کنایه از ... که
... [illegible] ... بر ... بحث ... [illegible]
... گویند بضم اول ... بمعنی ... واله
... گویند بعربی ... خوانند ... بضم اول و فتح ثانی و سکون ... بود ... گویند
... و مانند ... که آن ... و ... گویند و بعربی ...
با اول و ثانی مفتوح ... بفتح ... و سیاه ...
در آن ... برای ... خصوصاً ...
و چون ... با ... که ... در چشم ... گردد
بعربی ... خوانند ... بکسر اول و ثانی ... با الف کشیده
دلو مفتوح بجیم زده نوعی از سرطان بحری ... گویند ... مانند سرطان و ...
چشم ... بفتح اول بروزن ...
آواز و صدای ... بفتح اول بروزن ... گویند
... بضم جیم فارسی ... بمعنی گفته‌اند رجله بفتح اول و آخر ... و سکون ثانی ... باشد
آن ... بروزن ... و دیوارهای حمام ... گویند

مشیره آل

رخوشام بفتح اول و ثانی بواو رسیده و شین بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده بلغت [illegible] بکسر [illegible]
علیه السلام [illegible] و ولیعهد پدر [illegible] بولس [illegible] سبط [illegible] و دو سبط باد
مانند و سبط بکسر اول در عربی کرده و [illegible] فرزند را گویند و [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] رخت بفتح اول و ثانی [illegible] جامه و [illegible] و چیزهای دیگر [illegible] بار را [illegible]
[illegible] محتمل هر دو لغت و کنایه [illegible] رخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] و رخساره
[illegible] و [illegible] و بضم اول [illegible] و [illegible] گویند و بعربی خد خوانند و نام جانوری است
نیز مانند عنقا در خارج وجود ندارد و انچه گویند [illegible] دیگری [illegible] طعمه [illegible] غلط [illegible]
است و یک مهره از مهرهای شطرنج [illegible] و بعضی گویند [illegible] نیز
نیز گویند و بمعنی [illegible] باج [illegible] و روی [illegible] نیز گویند و نام [illegible]
آن [illegible] گویند و از [illegible] سازند و [illegible] بر بالا آورند رخام بضم اول بر وزن [illegible] نوعی
از سنگ است و آن [illegible] و سفید [illegible] و [illegible] و بعضی
بسیار [illegible] گویند [illegible] رخبین بضم اول و بای ابجد [illegible] رسیده بر وزن [illegible] دوغ ترش
[illegible] گویند و بعضی کشک [illegible] آن [illegible] و [illegible] سازند و [illegible] باشد و مانند
سیاه [illegible] دوغ ترش [illegible] سخت شده [illegible] نیز [illegible] بکسر اول [illegible] و بعضی گویند رخبین
که آن [illegible] دوغ ترش سازند رخبین و رخبینه خوانند رخبینه بضم اول و بمعنی اخیر رخبین [illegible]
با [illegible] از دوغ ترش سازند و صمغ صنوبر را نیز گویند رخت بفتح اول بر وزن سخت بمعنی [illegible]
[illegible] باشد و بمعنی [illegible] خانه و [illegible] را نیز
گویند و بمعنی [illegible] و طعام و [illegible] رخت افکندن کنایه از [illegible]

يسند و عاجز لعل را مانند خشت لب ... كنايه از لب لعل معشوق و عودي باشد خشت پنجه انگشت

كنايه از معشوق باشد خشت زر ... كنايه از زر لعل دنيا و آخرت خرخ بضم اول و

سكون ثاني و جيم بنام ناحيه ايست از نواحي ... خرش بفتح اول و سكون ثاني و شين نقطه دار رنگ

سرخ و سفيد بهم آميخته باشد و بعضي گويند رنگ سبز مايل بسياهي ... بسم ... باشد

باعتبار خرش ... بضم ... بمعني ... اشد ... باشد و ... قرح ...

گويند و بمعني بسيار ... خرش ... و مانند ... كنند و ... گويند ... بضم اول و ...

و شعاع و پرتو خورشيد و يكي از ماههاي آفتاب عالمتاب ... بفتح اول و سكون ثاني

... بمعني خرشان ... خرشنه ... و بضم اول ... كنند ... بروزن ...

بمعني خرشان ... تابان و روشن باشد ... كنايه از بازاري بمعني خرشان ... [illegible]

كنايه از شعاع و پرتو آفتاب و ماه باشد ... بضم اول و كسر فا و راي بي نقطه و واو كشيده

و راي بي نقطه زده نام روز بيست و هشتم از ماههاي ملكي باشد و بفتح اول و كسر فا بروزن ... بمعني

... و ... گويند ... بمعني سليماني باشد ...

... بروزن ... كه ... مانند سليماني باشد بمعني ... بفتح اول و جيم و سكون ثاني

و ... را ... گويند اگر ... اولاد ... بخورند بچه ... اولاد

... بخورند ... بفتح اول و سكون ثاني ... را گويند

و بعربي ... خوانند ... كنايه از ... گويند ... بروزن ...

بمعني ... بروزن ... بمعني ...

و بعضي ديگر گويند معرب ... است ... بفتح ... لغت

و کنایه از ... بفتح اول و سکون ثانی و ضم دال ... مند و خواجه و پهلوان و دلاور و دادار و شجاع ... و با تشدید

ثانی ... بمعنی ... و از نظر افتاده ... نیز کنایه از آسمان و ... نیز گویند ... بفتح

اول و سکون ثانی ... بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ... و درست ... در مقابل ...

... با جیم بر وزن ... بمعنی ... نام گرمسیر ... الیمنیه ... و بعربی ارضیه گویند و با میم

بجای حرف ثانی ... بفتح اول و ثانی صف و برج ... [illegible]

در زیر آن غلطها ... و بر لعل ... بر بالای غلیه ... [illegible]

اشاره ببرج ... یکی از دوازده برج فلکی ... بی نقطه با زای نقطه دار

شمار رسیده لغت ... رز بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور و بعربی کرم خوانند بفتح کاف و

بمعنی انگور ... در باغ ... عموماً و باغ انگور خصوصاً و مطلق تاک ... بمعنی

تاک نشسته ... گویند و ... [illegible] رزبان با بای

ابجد بالف کشیده بر وزن یزدان باغبان را گویند رزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بر وزن ... خوار

را گویند رزه بفتح اول بر وزن ارده بمعنی مانند ... رزم بفتح اول و سکون

ثانی و میم بمعنی جنگ و جدال و جای جنگ و جدال ... را گویند و بفتح اول

و ثانی بلغت ... بمعنی ... بر وزن برم ماه ... جنگ ...

باشد ... بر وزن ... جنگ ... بر وزن ...

باشد از ماه ... بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ... را گویند ... بار

و ... بلغت ... گویند ... بکسر اول ... با میم و یای

حطی بر وزن ... بمعنی ... بمعنی تفحص و تجسس و جستجو ...

آمنه بفتح اول و تخفیف ثانی بمعنی رخنه و شکاف آن ملکی که بر در سرای ها بندند لیکن و
زمان آن بر آن اندازند و بعضی بر سطح گویند و آن که بر درخت و دیگر اکثر آلات نیز لغت است
خشت آن مشروبات شد ثانی هم در عربی حلقه بر آستان و نصب کنند و قفل را نیز گویند و بمعنی
زدن سنگ بعضی خبر خوانند بروزن رسید بمعنی نیکی کمال باشد بروزن امل
محکم و استوار و مضبوط باشد و در عربی بمعنی ازمیه و اللام گرفته در ازما و چیزی که بوزن گران و سنگین باشد
مسمار لغت بفتح اول و سکون ثانی بروزن و حد بسیار
موار و حریص در همه چیز را گویند بروزن رخنه بستام بیابان بر آن در آن دیوار سازند و آن را
پسا نیز گویند و ریسمانی که بر در سرای ها برد و آن را رحامی بندند بر آن رخت گوسفند و امثال آن اندازند
و آن را بار گویند و همان سطح گویند مسمار و لغت
بفتح اول و ثانی بمعنی رسیدن و در رسیدن و بمعنی فاعل هم و از رسیده و امر رسیدن هم هست لغت برس
برس و کمند و برس را نیز گویند و آن و در چیز ها از فلزات
و آن را کسمه باشد و در هندی چیزی که از فلزات را برس گویند و جمیع و آن را
نام رقعه بار و گویند آن را نیز لغت و بمعنی داشته
و سلم موار و حریص را نیز گویند و بعضی اکول خوانند و بمعنی
و سلم جوال و حریص و بضم لعل و گویند الا نیز گویند و محکم و سخت
اول رسیدن و رسیدن لغت برس و در عربی بفتح اول و ثانی بمعنی دو
در میان مردم و اینجا بطریق اضداد حضر حکایت و امثال آن و مقدم
رسیدن حرارت نیز گویند و نام کوهی است بروزن

ق هم نام آهنگری است که در عهد سکندر آینه ساخت و نام نقاشی هم که در عهد بهرام گور بوده

رسته بر وزن بهانه حسرت و افسوس و با نون الف نیز گویند رست بفتح اول بر وزن ماست خلاص رستن

است یعنی خلاص شدن و نجات یافتن و نزد محققان بر کسی اطلاق کنند که از ضرر اطوار نفسانی رسته

باشد و از دوزخ قیدیت نجات جسته و بمعنی زمین و صفه و ایوان هم آمده و صف کشیده را نیز گویند

و بضم اول بمعنی روییدن باشد یعنی روییدن بر آمدن و بمعنی محکم و مضبوط هم آمده و نوعی از خاک سرخ

باشد و مطلق خاک را نیز گفته اند و بمعنی شجاع و دلیر و غیره و جای لغوی و معنوی اصلی هم هست رستا

با خای نقطه دار بر وزن دستاخیز قیامت را گویند و محشر باشد رستاد بر وزن نهاد مخفف راستاد

بمعنی وظیفه و ادرار و روزانه هم رستار بر وزن دستار مخفف رستگار هم هست بمعنی خلاص و رستگار

و نجات یافته و نزد محققان کسی را گویند که از جاذبه دنیوی و علاقه صوری و معنوی آزاد گشته باشد

باشد رستاخ بر وزن افلاک شاخ تازه را گویند که از بیخ درخت بر آید و با معنی با شین

نقطه دار هم آمده رستخیز بفتح اول و ثالث بمعنی رستاخیز است که قیامت باشد و بضم اول نیز

بمعنی رستخیز است رستغار با کاف فارسی بر وزن قندهار بمعنی خلاصی و نجات و فیروزی یابنده باشد

رسته بر وزن دسته بمعنی خلاص شده و نجات یافته باشد و مطلق صف را نیز گویند اعم از انسان

و حیوان و دیگر و از رسته هر چیز هم هست همچو رسته بازار و خانهای که در یک صف واقع شوند و بمعنی واحد

و قانون و طرز و روش هم و نزد محققان شیخی است که در ظاهر و باطن از گرفتاریها و آلودگی مدرسه باشد

و بضم اول حلوایی بود شبیه بکوک و آن را بعربی لعاب الغزال خوانند و بمعنی روییده هم آمده

است رستم خانی کنایه از ستاره محمود است رستم بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و میم

هر دو گذر رستم زال را گویند رستم بضم اول بر وزن نسیم نام جشنی است که باشد و حیرکی و دلیر است

ودلیری و شجاعت و دعا کردن و متولی گویند و الانیز گویند بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا و
ماحضر و خوردنی اندک نیز هست و بمعنی محلی و شکفتگی نیز آمده و بفتح اول یعنی خلاص و نجات
یافتن … بر وزن خجسته بمعنی سزاوار نیز هست و بمعنی رسیدن و غور کردن و متوجه شدن نیز هست حصه و سودی
که سر گوسفند میان اصحاب در عطا یا قسمت شود و هر کس چیزی میرسد در صورت صاد معرب آنست
بفتح اول بر وزن خصم … منقار … ابزار … دارد و امثال آن و بمعنی داغ و لکه نیز هست و
تیره و … و منقار … الانیز گفته اند … بر وزن بدخو … گویند و بعربی العوز خوانند
بر وزن ناخن … منقار … گویند … و ابزار و شراب دارد و ساقی و …
… ماه بماه … بر وزن … گویند و بعربی … خوانند بر وزن … و بمعنی سوار
… بلغت زند … مثال … لغت
… بفتح اول و سکون ثانی نام روز … از هر ماه … و در این روز … و صحبت داشتن
ممنوع و نام فرشته نیز هست … و مصالح روز … باد … و نوعی از جامه ابریشمی
… و الانیز گویند و آن … و … الانیز گفته اند … ابریشم
… از سر سم و آن … انگشتان … و مقدار الانیز گویند …
… الانیز گویند و قسمی از … و آن سیاه و مالیده … و نام نوعی از … و سیماب
… الانیز … گویند و … و در عربی … الانیز گویند … جمع ال … و بضم
اول … از زردی … غضب … دیگر اول … نیز هست بعربی … خوانند
… بفتح اول و ثانی با الف کشیده و سین نقطه دار مفتوح
… کوچک … ریزه باشد گویند … بفتح اول بر وزن … نام

شنیدست از ولایت کلاه اللام آن الا بسیار گویند آن دو دختران انجام منسبان الا خوانده میاید فهند

و بمعنی خاک و کاه و غبار تیره و لجن و خاکروبه نیز آمده و لهجه الاثیر گفته است بهوای خانه گفته اند

و هم چنین پر انیز گویند هم از فردوسی و فردوسی در دیوار پر انیز گفته است ظرف پرافشان بود و بالضم

اول فروغ و برد سنایی [illegible] و نام مردی و کیمیاگر و بکسر اول بمعنی رسن و ریسمان بود و رشته و طبیب

الاثیر بوده [illegible] با فوقانی بر وزن افلاک تا نه ازین [illegible] بر آمده و [illegible] باشد

بکسر اول و فتح فوقانی مار ابریشم و ریسمانی و اینچه آن الا رشته باشد و نام مرضی [illegible]

که از اعضای مردم [illegible] تار ریسمان بر آید [illegible] در شهر لار بهم میرسد نوعی از حلوا باشد

و بالادی بست و بالضم اول [illegible] رشته [illegible] گویند [illegible] ریسمانی بود خام آن الا

دختر نابالغ رشته باشد [illegible] افسون بر آن خوانند و گره چند بر آن زنند [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] و [illegible] در کارها رشته [illegible] کنایه از زبان آن

بعربی [illegible] گویند [illegible] الاثیر گفته است [illegible] بکسر اول و فتح کاف فارسی و سکون نون [illegible]

دال بی نقطه مفتوح رشته باشد [illegible] و [illegible] آن [illegible] دوزند

بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی خاکساری [illegible] الاثیر گویند [illegible] و خاکستر و خاکروبه [illegible]

[illegible] فوقانی [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و [illegible] معروف [illegible]

و بمعنی عبور و [illegible] و [illegible] باشد [illegible] و بالضم اول [illegible]

و بکسر اول [illegible] و [illegible] گویند بمعنی [illegible] و [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و نون [illegible] عبور و [illegible]

شنیدن جانوری [illegible] بعربی ارضه گویند رسن بفتح اول و سکون ثانی و نون [illegible]

بر وزن السه و نام روز دوم از ماه های شمسی و بمعنی شسته و لوده لوچک و گزیدن و گزنده کی بهم کنده و درعربی

ماخواسه بعروسی و شمار فش ... و فرد بعربی سماک ... و لابر ... دل و ... بفتح اول

و سکون ثانی و نون مفتوح و داو بالف کشیده و بدال ابجد زده نام یکی از نوران همای دختر بهمن

بود ... بر وزن مشتی خاکروبه کش را گویند ... بر وزن قصبه ... دستاری را گویند

بعضی از آن را که گرد باشد ... بر وزن قرینه صمغ درختی است و بعضی گویند ... باشد

و بعضی گفته اند ... ... مشتمل بر لغت و کنایه

بفتح اول و ثانی و سکون دال و قاف فارسی بالف کشیده و بهار ده بمعنی قند مکاه و جایی

بر وزن نشسته لقاه لنت و جای ... و در جا ... نوا ... الاضطراب ... و آن الاصیده ... کابه

بر ... از آن نکاه و محل بار داخل ... های مردم و بارگاه و ماحفاه را نیز گویند و آن جایی

باشد مردم سوداگر را باج لنت و جایی اصادر ... بهند ... حساب و اخراجات ... دیوانی

را مفروغ سازند ... کنایه از دنیاست ... کنایه از دنیاست و قالب و

بدن آدمی را نیز گویند ... ... مشتمل بر دو لغت و کنایه

... کنایه از پیاله دادن بذوق تمام و خوشحالی مدام است ... کنایه از عالم و

تمامه ... ... مشتمل بر پنج لغت

بضم اول و سکون ثانی ... را گویند و آن باد است با صدا از راه حلق برآید ... بفتح اول

و سکون ثانی و ثای مثلثه ... و آن گلی در خشت ... است بغیر از گل ... و ... آن

... بر وزن سبزه ... را گویند و آن نوعی از ... باشد گو ... نند

... مردم ... و بعضی از مردم کشمیر گویند ... با واو بالف کشیده ...

زده هر که اول مجهول نام کوهیست در مغرب زمین ... و بقیه رشیدار بر وزن سفیدار بلغت سریانی

دانه ایست در میان گندم و آن را الله شیرازی بر گویند بفتح ها و سکون لام و بعضی گویند بعربی [illegible]

[illegible] مثال ... بلغت [illegible] بر وزن نصف سکون هم [illegible] جانها

که سوراخ سازند و بر بعضی آن باشد که از دیوار در درون خانها [illegible] یابند [illegible] بیت

خانه چین ما و آن بلکار زنند و در عربی آن را بر بعضی [illegible] انشد [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]

[illegible] گشنیز باشد و بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده بوند سال و جام باشد [illegible]

باشد نوعی از [illegible] پرویز بنقطه دار بر وزن اسبوجه بازی و مسخرگی و ظرافت و بمعنی کی

دیانش و بر جدا [illegible] است و عصیان [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] گوینده

آن شش ستاره کوچک باشند [illegible] بر کوهان ثور است و بعربی ثریا خوانند [illegible] بفتح اول بر وزن

رسیده لنه کهنه [illegible] در [illegible] بند و [illegible] بر بالای آن [illegible] در تنور [illegible]

[illegible] ما فاحشه [illegible] چهار [illegible] لغت و کنایه [illegible] بکسر اول و سکون ثانی

[illegible] و بعضی گویند [illegible] است [illegible] و بعضی دیگر [illegible]

[illegible] در عربی [illegible] بفتح اول [illegible] بفتح اول و ثانی و [illegible] بی نقطه با

کشیده و بفا و قاف زده صدای [illegible] بضم اول و کسر قاف و سکون

سین بی نقطه بلغت یونانی [illegible] نوعی از [illegible] و بعضی گویند [illegible]

والله اعلم [illegible] پهلو [illegible] پهلو [illegible]

[illegible] دوائی [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]

کند همچو [illegible] و انجبار [illegible] و مانند آن عموماً و بمعنی [illegible]

۳

خصوصاً و آن بخیر سبب سرخ رنگ الکراث الا آنکه برگ وی مثل الکراث باد و بیضه بیم برشت بجو بندار
آن الو بنام رسم انفال یابرد آش جیزی شکلش بهم بیضه باشد نافع بسی و بنم اول در عربی بمعنی
و بارالا گویند رقعه بیست مثلوث کفایت کرده و بجای سین بی نقطه شین نقطه دار نیز منقول
نیز ... رقعه بیست مثلوث بسین رقعه مثلوث کفایت از آسمان رقعه بمعنی رقعه بیست مثلوث
بمعنی زمین ... گویند بمعنی آتش پرستان باشد روز اول از پنجم آخر الفندار
جشنی میکنند و در آن یکشبانه روز بر رقعه می نوشتند جهت دفع مضرت هوام و بر سر دیوار خانه
می چسبانیدند و طرق صدر الافاضل میکرده اند و بجای دو روز فروردین طلسمات فهو بی نوشتن
بعضی این رقعه فروردین را میدانند و از سیم فارسیان بر آنند رقعه بنام ایزد و بنام ... افریدون
می نویسند و بعضی او را لا نوح میدانند و عربان سلام علی نوح فی العالمین مینویسند و بضم اول
و پنجم الفندار ماه که اسم او پنجم خور است و در این روز رقعه کژدم می نویسند بسبب آنکه میگویند
در پنجم خور است کژدم حیران است ... بروزن زیون بمعنی حیات و آن بربی شرم گویند
در ... و ... بضم اول کفش ... کفایت از عارفان و اصحاب ... و ... دلالت
... کفایت از ... رقعه ... کفایت از عرش و کفایت از
حروف العجم ... [illegible] رقیب با راء لغت و کفایه ... بفتح اول
... ثمر ... باشد و بمعنی با راء نقطه دار ... بمعنی ... و ...
... بلغت ... و ... بمعنی ... و بعربی ... باشد ... بکسر اول بر وزن نقاب
... بمعنی ... و در عربی حلقه مانند ... طلا و نقره و امثال
... در دو طرف ... و ... سواری ... پیاده ... گویند

هم بمعنی سوار باشد رفته و در بیرون کار را و الا جلودار خوانند و بمعنی نعلین و چارق هم آمده
رکابی بروزن حجابی پیاله و نعلبکی را گویند با جیم بمعنی جنبش و کتاب الانبر گویند و شمشیری و نیزه کوتاه
بند و معانی الکلام بمعنی رکابی خواننده شده است بضم اول بروزن خلاصه خالصه ستی هم جاریه کوچک را
حبشی هم است و کان الکاتبی الرکابی کویند که است با شین نقطه دار بروزن و بمعنی رکابست هم
خار است ابلاده ابرش رکان بفتح اول بروزن زمان بمعنی کوبان با جیم گسسته ابرو هم
شهرو و بمعنی بازی با نقطه دار بسط کشید ربی بضم اول بروزن قطب رخالی منسوب است ولایت
کیمیا کردن در کنار باشد و در ابر گویند رکو بفتح اول و ثانی بواو رسیده و فوقانی با الف کسیده برکان
زنده بمعنی سماری هم خطاب بالتعظیم و خطاب با جمع و بعربی انتم گویند رکیدن بروزن رکیدن
بعنی خوب و کوهستان کفسداری ازروی شهر و غضب باشد و مجد هم جر دراید با نقطه با کاف فارسی و سنبل رسیده
لغت و کنایه رکه بفتح اول و سکون ثانی معروف است و با جیم آسیب آتش که در خفتن انداز در ده
حشم و بزند و بمعنی اصل است ریشه رکال بضم اول بروزن و بمعنی رکال است هم انگشت باشد
رکیمار کوفتن کنایه از جانب و سختی کشیدن باشد در کاری رکیسمان جاربندی کنایه از کفن کاری هم جوع
بسیار کار شش دیده رک جان بکسر ثانی از شریان و حبل الورید هم گویند با سین بمعنی رک
بازرکان شب کنایه از کمان و بسیار در کاری هم رد درش بر جاستن کنایه از غضب
و حشم و ابتلا است رکو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول که رکاسه دولنه و جام گفته از قسم با
و جاربند که تخته لاابیر گویند و بضم اول هم آمده است رکوب بضم اول و با ثانی الف مجهول در زد
سلوک بمعنی رکوستم التکلیفه و کرباس از سامان قشم و جار بند که تخت الابر گویند رکو
بایای حطی بروزن و بمعنی رکوه است هم گفته دولنه مشعل و جاربند که تخته باشد رکیدن بروزن رسیدن

رسید مانند ریکلکلم یعنی آن رسته با خود آوردی با قهر و غضب سخن گفتن است مال نوزدهم

وزای بی نقطه با میم مشدد بر وزن پانزده لغتی رزم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسید و نوبت

باشد بمعنی رزم و جنگ گفته‌اند و غیره بر لغت است و بر اجتماع و جمعیت مردم اطلاق کرده‌اند

دکوشت [illegible] و بر وزن دهان دلالت بر گوینده و نام دشتی و صحرائی است و در عربی بتشدید ثانی

بمعنی کرکس و کریز و خیری [illegible] و اصلاح اول [illegible] است بضم اول موی زهار ادمی است

دوست در وزن دهان دلالت گفته‌اند و نام دشتی و بیابانی است و در عربی باشد بتشدید ثانی

بر [illegible] خانه و نام دشتی و بیابانی است و در عربی باشد بتشدید ثانی [illegible] خانه و صف

دهانی [illegible] شکسته و ریخته باشد و بکسر اول [illegible] بضم [illegible] و اما [illegible] است و در عربی

باشد بتشدید ثانی [illegible] و مغز [illegible] خاک [illegible] بفتح اول و زای قرشت

بر وزن دمادم بمعنی مقابل و کونا کون و پیوسته و متعاقب [illegible] است بفتح اول

بر وزن [illegible] گویند [illegible] صنع [illegible] مثلو [illegible] باخوانی [illegible]

بفتح اول و زای فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] صورت است با معنی [illegible]

کون و از جانی [illegible] است و بمعنی [illegible] حرف [illegible] است [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] بفتح اول و کسر ثانی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] است و بمعنی [illegible] کرده [illegible] باطای نقطه‌دار بر وزن سلطان نام [illegible]

[illegible] است محسوس بوده و باعتقاد او نور مختار است و ظلمت [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] و غیره است [illegible] بفتح اول و ثانی و کاف فارسی [illegible]

[illegible] ماکیان [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] موی زهار [illegible]

و بضم اول در بست و با معنی با زای نقطه دار است کم ... بفتح اول و ثانی بر وزن ماکم

بالعشه زده و باز شد بمعنی مجموع و همه باشد چنانکه برهان گوید ... بمعنی همه مجموع را دهم

برموس بضم اول بر وزن سلوک بمعنی الشباه ... بفتح اول بر وزن ... بمعنی لا

گویند فوری باشد ... از ملک کفها ... بالاتر گویند ... متاعی ... گویند

کفها ... باشد ... در عرب ... بفتح اول و ثانی بمعنی ملکه گویند

دا ... و سپاه و لشکر جمعیت ... الا ... کفیلند ... گویند ... عربی ...

خوانند و در عربی ... پسران گویند ... و بضم اول ... عربی ...

کنند ... گویند ... بمعنی همه و مجموع است ... کفیلند ...

بر وزن ... و ... الا ... بی نقطه ... است

و کنایه ... بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد ... گویند ... بضم اول بر وزن

دنبه بمعنی ... بفتح اول ... بفتح اول و سکون ثانی

و جیم ... بیماری ... بفتح اول ... بمعنی ... و ...

... الا ... گویند ... بفتح ...

بکسر جیم ... ارزش ... بمعنی ... و ...

... گویند بفتح اول و سکون ثانی ... بمعنی ...

الا گویند ... و ...

... بمعنی ... گویند بمعنی خوشبو و خوش ...

... گویند ... خاک ...

که بعربی آس خوانند و بمعنی کوشیدن نیز بود و خارش و آن درختی بزرگ و برگ آن بزرگتر از
بید و آن را بعربی ... خوانند و در لغت و در زبان ... الا ... سیکند و بمعنی ... لا ... گویند محمد بن محمود
دیلمی ... نشانها که ... اول مردم محل در ... و ... و ... و الالی ... و ... قند باشد
و ... را ... تر ... سوراخ ... ابرو ... لبیک و صلاح و ... مطابق ... مشعر الله
و ... باشد ... بس باهمزه و فا و الای ... و بای ... و سکون ... بمعنی ... انگیز
بلعد ... بمعنی ... مار ... با ... کنار ... روز ... و علم ... کوشید ... در برابر
امروز ... و بای ... دو ... خانه ... کنار ... بار ... میان
و در ... از ... ملک ... دو ... الله ... کنار ... قدم
... بر وزن ... بمثالث ... بر وزن ... بحر ... از ... و ... و
بکسر اول ... بمعنی ... محل ... بمعنی ... و کودک ... لعبت
... اول بر وزن ... از ... بمعنی ... لکن ... بزرگ و مطلق
... بمعنی ... نقطه ... و نام ... بهاری ... گویند ... گرد
... بر وزن ... بمعنی ... باشد و بمعنی ...
... بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی ... بلعب ...
... بر وزن ... بمعنی ... بی لون گویند ... حصه و قیمت
... گویند ... محتشم ... و ... زور و قوت و توانائی و روح
... و قوی ... سماع ... مال و زر و اسباب ... گویند و نفع
... گویند ... طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون باشد

۱۲ مثل و مانند و نظیر و شبیه را گویند ۱۳ آنچه در زیر لوی [illegible] دکار دکشتی ۱۴ امکر [illegible] وده ار [illegible]
درویشان بسیج خود کان خود برود در کیسه [illegible] تیغ درویشان لوط ۱۶ اخولی و لعک ۱۷ اخو [illegible] دکو [illegible]
دشنه [illegible] ۱۸ آنچه را گویند و بعربی [illegible] خوانند ۱۹ رواج و رونق کار را گویند ۲۰ مایه [illegible]
و قلیل ۲۱ زر و سیم و دزدی ۲۲ قمار و حاصل قمار ۲۳ صد او ندو لا [illegible] ۲۴ [illegible] را گویند
۲۵ بعض بنان [illegible] ۲۶ شخص احوال را گویند ۲۷ کنایه از [illegible] و [illegible] که [illegible] طبعی و توقع
۲۸ دالعلو [illegible] را گویند [illegible] بعبر [illegible] تیوان کرد ۲۹ خاک و نقطه سیاهی
[illegible] کاری یعنی مصدر فعل [illegible] ۳۰ جلاجل دایره ۳۱ بحشم با جیم لث امنحه ۳۲ [illegible]
و صیام [illegible] و صیانت [illegible] کنایه از طرز و روش و سیرت و جوانمردان
[illegible] خاک [illegible] را گویند [illegible] که [illegible] قریب [illegible] و مجل [illegible]
اندر [illegible] کنایه از [illegible] و [illegible] خشم و قهر با جیم لث امنحه باشد
[illegible] ثالث نام [illegible] نسخه [illegible] بفتح سکون کاف [illegible] و آن [illegible] را [illegible]
رنگ [illegible] کنایه [illegible] تغیر باشد رنگ ربیع [illegible] ثالث کنایه از رونق و رواج بهار باشد
رنگ [illegible] کنایه از [illegible] فردوس بهشت و بعربی [illegible] رنگ [illegible] با کسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و رای بی نقطه بواو رسیده و فوقانی بالف کشیده [illegible] و [illegible] را گویند [illegible] جانور
معروف [illegible] و [illegible] نقطه دار [illegible] نظر [illegible] روش بفتح اول و ضم
[illegible] بروزن [illegible] و [illegible] روش [illegible] باشد و مجل
و [illegible] را گویند [illegible] کنایه از [illegible] و مجل و [illegible] ورنگ [illegible]
[illegible] بسکون ثالث و ضم لام [illegible] بالف کشیده [illegible] باشد [illegible]

گیاهی است خوشبوی که آن را بترکی ... گویند و در فرهنگ جهانگیری ... بالف ... کشیده

بمعنی ... لغتی ... نیز ... گیاهی [illegible] ... و هیزم ... را گویند

... و تنبل ... باشد ... بروزن ... بمعنی ... باشد ...

رواد بفتح اول و واو بروزن ... بمعنی ... و در مقابل ... بروزن ...

نام ... است ... [illegible] ... سنگ ... که ... بود ...

... هر یک صد و پنجاه ... لغت ... بفتح

بسکون ... بمعنی رفتن ... بمعنی ... و بمعنی ... و بضم اول ...

... و با ... [illegible] ... گویند و بمعنی ... باشد ... و ... بضم

... و ... رواج بروزن ... بمعنی جایز و جاری باشد و رواج ...

... است ... بضم اول و واو و بضم اول ... دیوار ...

... را گویند ... رواق بفتح اول بروزن

... و بلند ... برآمده باشد و کنارهای ... خانه را گویند

... بفتح اول بروزن ...

... بمعنی ... نقطه دار ... بمعنی ...

... [illegible] ...

... رواق ... اول بروزن ... خانه را

... باشد رواق ... رواق بفتح

... بمعنی ... رفتن باشد و بمعنی فی الحال ... و ...

و جان را نیز گویند بمعنی جان و نفس ناطقه و روح هم آمده و بمعنی محل جان و نفس ناطقه و روح هم
و بمعنی محل جان هم بنظر آمده است که مسکن نفس باشد و بعضی گویند اطلاق روان بنفس ناطقه است و جان بر
روح حیوانی روان آورد بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه حکیم و مجرد و دانا و حکیم و عقل را
گویند روان بخش نام فرشته ایست که موکل علم و دانش باو است و بعربی او را روح القدس خوانند
روانبد بضم بای ابجد و سکون دال بی نقطه بمعنی نفس کامل باشد روان خوله با خای نقطه دار
صدا و معطر بر وزن شبانگاه اهل صرف گویند و کنایه از مرائی کسی باشد روان کرد بکسر کاف و
سکون را و دال بی نقطه بمعنی جود است روانه بر وزن بگاه و معنی ... گویند که ... مشهور
مشهور و بمعنی ترکیبی آواز حزین بر راه آورنده است چه رغا آواز حزین و او بر آورنده صدا
و نوا است روائی بر وزن هوائی بمعنی مجازی باشد در مقابل حقیقت و رواج و رونق را
دانستن نیز گویند روباه بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بمعنی روباه ترک است بعربی ثعلب
خوانند و احتیاط را روباه ترک بضم تای قرشت و فتح بای ابجد و سکون کاف بمعنی انگور را
گویند و بعربی عنب الثعلب و حب الفنا خوانند بفتح فا روباه ترکی با های هوز جانوری بزرگ
تیرانداز باشد روباه زرد کنایه از آفتاب عالمتاب است روباهی ... کنایه از مکر و حیله و ... باشد
باشد روبند بر وزن ... گویند ... گویند روبوش با بای فارسی برقع و پرده ... و ملمع و طلا
گویند و کنایه از هر چیزی باشد که ظاهر و باطن آن یک نوع نباشد و امر بمعنی ... و فاعل ...
بکسر یا الف بر وزن ... و ماهی معنی ... ملح ابی باشد و بعربی حجر البحر خوانند ...
با جیم سیاه بگویند ... با قاف ... القرح را بر آورد ... با جیم بر وزن ... بمعنی ...
و بعربی ... خوانند ... گویند ... بضم اول و سکون ثانی ...

و سکون ثانی و خای نقطه‌دار گیاهی است بلند و دار برگ و بار مانی و در میان آب می‌روید و از آن
حصیر بافند و [illegible] نی انگور و هر [illegible] میان او [illegible] گفته‌اند و هم چغاد با جیم فارسی و قاف بر وزن
[illegible] بلغت [illegible] گیسو میان سر او موی تراشیده باشد و او را آدم سر و بعربی اصلع خوانند
[illegible] و هم بی نقطه گویند این لغت پهلوی و ترکیب از رو و چغاد بمعنی تارک ساده
چه [illegible] بمعنی ساده بی برگ و بار و چغاد بالای پیشانی [illegible] نزدیک بتارک [illegible] و بضم
اول و سکون ثانی یای مجهول و دال ابجد [illegible] رودخانه عظیم و سیال [illegible] رودخانه اموی خصوصاً
[illegible] نام ساز [illegible] گویند بمعنی رود [illegible] نفس [illegible] علاجی و
[illegible] ساز [illegible] گفته‌اند [illegible] موی [illegible] تمام کرده باشد [illegible]
[illegible] رود [illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible] است [illegible] زال [illegible]
[illegible] و نام [illegible] رود [illegible] بفتح اول و
واو و سکون [illegible] هر دو نقطه نام رودخانه و در موید الفضلا بحذف دال آخر نوشته‌اند [illegible]
بضم ها و سکون واو نام رودخانه است رودبار با بای ابجد بر وزن کوهسار نام ملوکی [illegible]
[illegible] آب رودخانه بسیار جاری [illegible] بسکون ثالث و فتح
[illegible] و سکون میم نام رودخانه‌ایست مشهور [illegible] با سین بی نقطه
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح ثالث [illegible] فارسی [illegible]
[illegible]

رودلاخ باللام بالف کشیده و کاف بی نقطه دار زده جایی که در آن رود خانه و چشمه بسیار

باشد روزنی بر وزن سوزنی [illegible] بر وزن سوزن روزنه‌اس باشد [illegible] لغایی [illegible] چیزی بران [illegible] کنند رودک

با دال ابجد بر وزن موشک بمعنی رود کل است [illegible] روزنه‌اس باشد رزده بر وزن [illegible] دو [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بمعنی مرغی ماره الاخبر گویند بر وزن [illegible] [illegible] باشد و آن [illegible]

کرده میگویند و بعربی بسیط خوانند و در معنا بضم اول و سکون ثانی مجهول و در آی بی نقطه

و فتح میم و نون بالف کشیده بلغت زند و بازند بمعنی [illegible] است و بعربی [illegible] خوانند [illegible]

و بعربی نهار و الیوم خوانند و بمعنی آفتاب است چنانکه گویند روز بر [illegible] [illegible]

بر [illegible] کنایه از طالع [illegible] [illegible] و بمعنی [illegible] است کنایه از فرصت [illegible]

امروز روز [illegible] است یعنی روزگار [illegible] [illegible] روز [illegible] با همزه و واو [illegible]

بر وزن [illegible] کنایه [illegible] [illegible] یعنی [illegible] روز [illegible] [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] بر روز امید [illegible] کنایه [illegible] قیامت است روز بازار رونق [illegible] و بازار [illegible]

بازار است کنایه از [illegible] قیامت است روز بار [illegible] است بمعنی آخر روز بار است کنایه از روز

قیامت است روز بار [illegible] باجد بالف کشیده و [illegible] گویند [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] خوانند [illegible] [illegible] [illegible] باشند [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] گویند و بمعنی [illegible] [illegible] روز [illegible] [illegible] بمعنی روز [illegible]

[illegible] است [illegible] [illegible] روز [illegible] [illegible] و فتح جیم و سکون

[illegible] روز [illegible] [illegible] روز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

روز [illegible] بضم [illegible] [illegible] بی نقطه [illegible] [illegible] [illegible]

روز فردا زمانی و دولت و ملک و فقدان عابد و زاهد را همی کنایه از شیخی روز خوش است [illegible] گویند
روز دهم بکسر ثالث کنایه از ایام جوانیست روز خوش بسکون ثالث کنایه از [illegible] میگویند
بکسر ثالث غنیمت [illegible] باشد و عاقل و خبر و ساخت بر دل درست لا سخن [illegible] گویند
با دال ابجد بروزن بسیار خوب کار و بند کار الا گویند روز [illegible] بکسر ثالث کنایه
از روز قیامت باشد روز رنج بسکون ثالث روز [illegible] و تفاوتی و روز روی الا گویند و کنایه
از [illegible] روز سیاه روز تیره بکسر ثالث کنایه از روز بد و روز ماتم و روز [illegible]
[illegible] بکسر ثالث و فا و رای بی نقطه بالکسر و تای بی نقطه دار کنایه
از بعد طلوع صبح تا طلوع آفتاب باشد روزگار با تا فارسی بالکسر معروف [illegible]
[illegible] مایا مدار [illegible] اضافه بحری و کاف [illegible] الحجر
[illegible] روزگار جوانی و روزگار پیغمبر و امثال آن و باقا ماری روزینه
الا گویند [illegible] کنایه از [illegible] ما حصل [illegible] بسکون ثالث و کاف
فارسی مفتوح را و دال بی نقطه زده یک از [illegible] آفتاب [illegible] روز [illegible] بکسر ثالث
[illegible] و جدال [illegible] بمعنی روز [illegible] کنایه از [illegible] قیامت روز [illegible]
[illegible] بمعنی تاریخ و [illegible] سال و ماه و روز [illegible] روز [illegible] و نام
بکسر ثالث [illegible] کنایه از [illegible] و جدال و قتال و کینه [illegible] باشد و روز
[illegible] گویند [illegible] و نام [illegible] روز [illegible] اول روز [illegible]
[illegible] روز [illegible] بفتح اول و ثالث و نون ثانی معروف [illegible]
[illegible] بکسر ثالث و ضم ها و میم [illegible] و دال ابجد نام

روز پنجشنبه رحمه مریم کنایه از رضا مولی و سکون یا سکوت کنایه از رحم کسی بود بهشتم روز بهی

نام ماه چهارم بهار از ماه های ملکی یزدجردی روش با ثانی مجهول بر وزن موش نام ولایتی

در سیستان است بمعنی روباه بهشتم و فتح الاسین و سبقت گرفتن و گذشتن الامر گویند و سفته

کنایه از زیر سیدن رسیدن و چی کنسنا باشد روش اگر ده بضم فا فارسی روباه شرنگ است

حرنگ انگور باشد بمعنی روباه و انگور هم دانه انگور گویند و بعربی عنب الثعلب خوانند روسپی

با یای فارسی بر وزن بدنه زن فاحشه و بدکاره گویند روستا و روستا با ثانی مجهول و فوقانی

با الف کشیده ده را گویند در مقابل شهر و با نون دهقان را کسر لغت لند و معرب آن

روستاق است و جمع آن رساتیق و مجموع مو مالا الامر لغت لسته خواه جمله نماید و حوله لسب فارسی

و کدر روستیج بفتح ثالث و سکون تحتانی نقطه دار فوقانی مفتوح بجیم زده معرب روسخته

است روسخته هم و آن مس سوخته است و بعربی نحاس محرق گویند بعضی از معرب لفظ

کرم است دوم روشنی بر وزن فلوس معنی ... روشن دار در پهلو و نام پهلوان است اولادی

و نوعی از پارچه است منقوش مروش و پیاله روشنایی را نیز گویند روش بفتح اول و کسر ثانی

و سکون شین نقطه دار بمعنی راه رفتن و سبقت گرفتن و در گذشتن و طرز میدان باشد

طرز و عادت و قاعده و قانون و رفتار و مانند آن را نیز گویند و خیابان و راه روی میان

باغ را لغت لسته و بضم اول و ثانی مجهول مخفف روشن باشم از روشنایی چنانکه گویند

چشم سیاه روشن کن و روشن شد خلق را نیز گویند روشان با ثانی مجهول بر وزن خوشان

بمعنی روشنی هستم از روشنایی و فروغ باشد روشن بر وزن گلشن بمعنی روشنایی و فروغ هم

و کنایه از ظاهر و معلوم و پیدا هست روشناس کنایه از شخصی است مشهور و معروف

349

... معروف و روشنایی همه کس و بعضی گویند نجمه ایست روشناسان کنایه از ستارگان

[illegible] معروف باشد روشنان فلک کنایه از ستاره‌ها هم روشنایی معروف و چشم

[illegible] و نام خورشید [illegible] که آن را قسب گویند و بعربی حجر النوم خوانند [illegible] چشم

[illegible] اطفال [illegible] روشن چراغ [illegible] بنام [illegible]

[illegible] روشنان با ثانی مجهول [illegible] روشنایی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] روشن [illegible] اعتدال باشد و روشن [illegible] قاف

[illegible] روشنا بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بیضه [illegible]

[illegible] شده [illegible] روشنک [illegible] روضه با غ [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] روغ بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه‌دار [illegible] از روغ

[illegible] و فتح اول [illegible] باشد [illegible]

[illegible] گویند [illegible] کنایه از عقل [illegible]

بفتح اول و غین نقطه‌دار ثانی [illegible] باشد [illegible] روغن [illegible]

[illegible] با غین نقطه‌دار [illegible] ثانی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و بعضی گویند [illegible] روغن [illegible]

[illegible] گویند [illegible] روف

بضم اول و کسر فا و سکون [illegible] نام [illegible] ثانی روجاه با کاف فارسی کنایه از [illegible]

کنایه از دوست باشد که جای او بالای سر گویند و بعضی گویند قوم و دستور بیشلای کعب لعیم رد کس بفتح
اول و کاف ... بر وزن مهوس بمعنی دیر ... کنایه از دنیا و عالم ... و بضم اول و ثانی مجهول و زند
سیم موی بر بالای سر و ثانی معروف ... مستور ... نام ... ردیم بر وزن
رویم ... و بفتح اول نام ... که معنی ... و بعضی گویند ... رد ملوس ... الله
و ... بی نقطه بر وزن ... نام ... نام ... بالای ... و او ... جلاده
... گویند ... الف ... اول ... بر ... و بعد
... و ... بضم اول و ثانی مجهول و فتح میم و نون بالف کشیده ... بلغت
زند و پازند ... و بعربی ... آدمی ... کنایه از ... ردکی
... گویند ... رد ... ردمی ... کنایه
از ... بر وزن ... بمعنی ... کنایه از ... ردمی
کنایه از ... ردم ... بمعنی ... کنایه از ... و ...
ردمینه بضم اول بر وزن ... نام ... که ... بر کنار دریای روم ... و ...
... تا قسطنطنیه ... ردن بفتح اول بر وزن ... امتحان و
آزمایش ... بضم اول و ثانی معروف ... بمعنی ... و ... بعضی گویند ردن ... بمعنی
... و ثانی مجهول نام قصبه ... ابوالفرج ... بوده ردی بضم اول
و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده ... بی نقطه زده ... معروف ... جامه ...
... و ... بفتح اول و ثانی و سکون ...
... و ... گویند ... و بعربی ...

خوانند و بکسر اول نیز آمده است بر وزن شکنج بیخ و نحو بفتح اول و ضم جیم بر وزن ... بمعنی ... کری ... خوار
و بعربی ... گویند سیم ... عالم که اینها ... سیارات باشد از زحل و مشتری و مریخ و آفتاب
و زهره و عطارد و ماه ... که این ارتفاع و مدت ... سیم در وقت دیدار روی کس
دهند ... بر وزن کوه نام کوهیست در نواحی کابل و بمعنی ... سیاهی هم گفته‌اند و مهمان
و کلاه ... بفتح اول بر وزن چوبینه ... و بالشت ... گویند و ...
بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث ... رسیده است و بعضی ... دارد و ... سازند
... ثانی مجهول بر وزن ... بمعنی ... است و ... دارد ... سازند
... گویند ... و ... دار ... گفته‌اند ... حظی ... لعه
... بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث ... رسیده بمعنی ...
... دار ... رند ... بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی رخسار است
و بعربی ... گویند و بمعنی ... و ... و تحقیق و ... و ... شده
... از ... باشد و ... قلعه ... بر وزن ... بمعنی ... ه
... و ... بعربی ... گویند ... بمعنی ... است ای ...
گویند ... بمعنی ... برقع ... و مطلع و ... و ... و
... و ... که این ... کهاسم ...
... بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... چنانکه ... گویند
... غالب ... بفتح اول ... لفظ ...
... گویند ... بعربی ... خوانند ... بکسر ... بضم ...

را گویند والله اعلم روین با ثانی مجهول بر وزن نوزین روناس باشد و آن بیخی است که جامه را بدان رنگ کنند
روینا نیز با ثانی مجهول بمعنی روی دست و روناس باشد و روی نسل آدم که ... خلق و
...گویند ... قرار دار ... اکنون گویند ... روینک بر وزن ... بمعنی روناس ...
... روین با ثانی مجهول ... بر وزن روین نام ... و اسب ... که ...
و ... نام ... اسباب ... جنگ ... سپهبد ... گویند
شهر و نام ... دژ ... نام ولایتی ... که
که ... روئین تن لقب اسفندیار است ... روئین ... گفته و کنایه
از ... روئین ... و ... نقطه ... گویند و ... قلعه
بزرگ ... گویند ... وای ... خوارزم
... قلعه ... اسفندیار ... قلعه ...
و ... روئین ... روئینه
بفتح نون ... روئین ... لقب اسفندیار ... روئینه خم بفتح نون بمعنی روئینه
خم ... کوس ... روئینه ... روئین دژ ... نام قلعه ...
... بفتح اول و سکون ثانی
... گویند ... یعنی
... گویند ...
... بضم اول ...
روم ... گویند ... مال ...

الف با میم بمعنی زوال و نقصان رسیدن کنایه از ... نام بضم اول بروزن غلام نام کوهیست
در حوالی حوض ... بیابان ... است و بعضی گویند علی ... بیابان قطره ... گویند ... نام
... بروزن ... بمعنی ... و ... باشد و باخر ... بیست ... دهر کس ...
... و باخر ... هشت ... دهر کس ... نهایت فراخ ... بمعنی ... و بمعنی
... کنایه ... نام ... کنایه از براق ... سواری ... معراج پیغمبر صلواة الله علیه
باشد و بمعنی مطلقه الامر گویند ... بفتح اول بمعنی ... اورده ... گویند ... چیز
... از جائی ... کنایه ... چند ... از نظم ... العربی ... گویند
... دال ابجد کنایه ... بروزن ... نام مقامی از موسیقی ...
بضم اول و بای ابجد با کاف ... بروزن ... و وجه تسمیه ... محافظت کننده
... بمعنی ... بمعنی ... شکسته چنانکه باغبان و ... بان و
... و بفتح اول ... بروزن ... بمعنی دلیل و برهان ... نام ...
... کنایه ... گویند ... صوت الحسان ... حضار مجلس ...
... کرده ... گویند ... کنایه از طالبان حق و سالکان دین ...
... کنایه از سالکان ... دار ... کنایه از ...
... بمعنی ... با ... نقطه دار بروزن ... بمعنی ...
... بفتح اول و ثالث بروزن ... گویند ... کرده ...
... بروزن ... بمعنی ... کنجد ... و ...
و ... بروزن ... با کاف فارسی بروزن ... و ... خنیاگر

و نعمه رسیده است ره نشین کنایه از گدای سر راه باشد و مردم غریب و بی خانمان و مسافر را

قاصد یکه پوشیده دزد باشد و قطاع طریق و باج ستانان را نیز گویند ره نورد با نون و واو

بر وزن ابر سه که بمعنی رهبر است خصوصا و رهبر را نیز گویند عموما یعنی دجالی و کشتی بان را

خواه انسان باشد خواه حیوان و ستاره رخشنده را که راه روند و در حد دو غلط و کنایه از کلاه

کلاهی است بسیار رهو بضم اول و ثانی بواو رسیده نام کوهی است در سراندیب گویند آدم صفی علیه السلام

بر آن کوه افتاد و از ... و هموار و قانون را نیز گویند و لسان و سیاهی از دور را

نیز گویند و بمعنی لعل بفتح اول و کسر ثانی رهوار بر وزن شهر یار مخفف رهوار است که اسب خوش رفتار باشد

رهی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی رونده و غلام و بنده و چاکر را گویند و بمعنی اینکس است

رهیدن بر وزن رسیدن بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن است ... ... المبالغه

بابای حطی منسوب بر ... لغت ... و کنایه ری بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است در عراق و

نام پادشاهی که آن شهر بنا کرده گویند اول نام آن ... بعد از آن نام داشت مردم باتفاق شهری بنا کردند

در ... آن ... ... نزاع افتاد چه هر یک میخواستند بنام خود کنند بزرگان آن زمان برای

دفع نزاع آن شهر را بنام ری و اهل شهر را رازی کردند و حال سر رازی می گویند و اهل شهر را رازی

و بزبان فرهنگ ... را گویند ریباس با ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن الیاس رستنی باشد ترش مزه

و مردم آن را خورند و طعم آن ترش است و لعاب ... ... و آن را ریواس نیز گویند

بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نام شهری است جنگ ... ... مشهور

میان ایرانی و تورانی در آنجا واقع شد ریج با اول ثانی رسیده و فوقانی ...

و نون مفتوح بجیم زده بمعنی ... است نوعی از صمغ درخت صنوبر ... بفتح فوقانی

فوفلی بروزن ریسه بار درختی است در هندوستان شبیه بفندق و بعضی گویند حلیله کابلی باشد آن را
سوده در شیر آن زنند تا بلغ کند سر موی و لباس خصوصاً ابریشمینه را اندانی گویند
رتیلا با تحتانی و جیم بروزن سیلا مانند سرطان جانوریست و آن سنگ بود مانند سرطان طبیعت
آن گرم و خشک است در دوم و بعضی گویند نوعی از سرطان دریائی باشد رتیلا با جیم فارسی بروزن دیدار
مطلق مربا را گویند عموماً و مربائی هم از دوشاب پخته باشد خصوصاً و در جزیره مانند گویند هم از شکر گویند
مربای تحکله باشد رچال بروزن اقبال بمعنی رچاله است مربای دوشابی و آنچه از شیره و ما گویند
و غیره مزید رچار بروزن بیچاره بمعنی رچاره و بمعنی رچال هم مربای دوشابی باشد رتسال
با ثانی بکسر نون بمعنی جوشانیدن است و آن را بعربی قلعی گویند رتحال با دال در رستن باشد هم
آن را مریکوس خوانند و بعربی ازان القار گویند رتحان زر ذان شعاع آفتاب است رتخ
بکسر اول بروزن شیخ فضله انسان و حیوانات دیگر هم روان و آبکی باشد رتخمال بروزن بیسبیل
چیزی است سیاه و بسیار ترش هم آن را الکرکسیه گویند ساز زند و بعربی که خوانند
بضم حا و سکون واو ادهای حلی رتنجی بروزن بنجی کنایه از بسیار سخن اعم از کم فروز و مانند آن
بروزن دیگر نوعی از مار زهردار و معرب ارقاد زهریست رتیش بکسر اول و ثالث و سکون ثانی
و نون آدمی و حیوانات دیگر را از اسهال و شکم روی داشته باشد و الوده عاری کنند رتیز بکسر اول و ثالث بروزن
تیز چوبی که ها و اسب را اعراب لعبیه و آن خرس بندند بجهت زمین بسیار کوبی رتیدن بکسر اول
فتح دال بروزن زیرک لیبران از حبل و علفان مرکب معقول باشد و بفتح اول هم لغت است و نام
مربای است و بجای حرف اول رای نقطه دار هم نظر آمده است رتیسان کردن علاج تکافی
با ... را گویند رتیز بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای نقطه دار جرعه و پیمانه و لغت و هم فتوا

و ملاله و رحمت باشد و خرده و ریزه را نیز گویند و امر بر ریختن هست یعنی بریز ریز بکسر ثالث
و سکون ثانی و زای فارسی زمین ناشسته باشد و نام ولایتی است از دیار و هواد هوس را نیز گفته اند
ریزبانک بکسر اول و فتح زای فارسی بروزن ناسک عصای دکان کفش و ارحامی فرو بعربیان با
زنبیل کنایه از بسیار کاهلی ریزی بمعنی زخم بکسر زیر بمعنی جراحت هم آمده است رلیس بکسر اول
و سکون ثانی و سین بی نقطه غضب و قهر و خشم را گویند و با ثانی مجهول انگور بار غلیظ
ریشه بالاو دکان و امثال آن ریزند و ریشم و حلیم را نیز گفته اند کنایه از آنکه ریخته بعربی لعنی لتور
آنکه خراشیده باشد و امر بر ریشتن هست یعنی بریس ریس بفتح اول در عربی حرا سیدن را گویند رستن بروزن
جست یعنی رسیدم ماضی رسیدن و تجاسته کردن رستن بروزن رستن فرو رفتن بجاده رنجه دیا خوش
و امثال آن است و بمعنی موسیدن و توجه کردن هست و مخفف گریستن و گریه کردن لیو و رسیدن و تحاشت
کردن را نیز گویند رسیه با اول بثانی مجهول رسیه و مالت تحتانی کشیده و نام نوعی از انگور است
رلیسیدن بروزن رسیدن رستن بینیه و نافتن ریسمان و امثال آن باشد ریس بروزن ... ریسمان
معروف و بعربی آنرا خیط گویند و بعربی ... را خوانند و با ثانی مجهول ابریشم و انگور بار ریشه
گویند ... یعنی ریشه زدن ریش ... سفید کردن کنایه از مردم بی عقل و کسی که تجربه کم کرده باشد ... را
... با ثانی مجهول نام مرضی است و علتی است که بعربی خنازیر گویند ریش و ... معروف است و لیته
را نیز گویند ریشیه یا کدوی شراب بند بنشا ... شراب در پیاله ریزند صاف ریخته شود
و کوشه ... لیته ... بجهت شراب تر شده قطره قطره شراب از آن میچکید یا ... ریش قاضی
را گویند ... با ثانی معروف مردم ابله و احمق و طامع و ... را گویند ... رحمولا
گفت ... هرگز ریش ... گفت ... که هر صباح از خانه برآید با ...

باخود گوید که با هم چنان و چنین کنم پس گفت ای پدر من همه عمر در این کار بودم در ... رسید
تمامی ... فایده رسید اسم ... با میم بر وزن ... دیو سفید ... گویند
بر وزن ... دیو ... و ... بر وزن ... تارهای ریسمان ... با ابریشم باشد
... درخت ... و نام مرضی است که آن را عرق ... گویند
بر وزن ... چیزی باشد ... بر وزن ... رسیده و دستار باشد
و بمعنی ... و ... و بزبان ... گویند و نام ... گویند
و بمعنی ... و با یای مجهول ... گویند بر وزن ... و ...
... و ... با یای مجهول بمعنی ... کوه ... صحرا باشد
با عین نقطه دار بر وزن ... گویند و بمعنی ... نقطه دار ...
اول و سکون ثانی و ... بمعنی ... باشد و در عربی ... گویند و با فا و فارسی
بر وزن ... معروف است و ... خوانند و ... بمعنی ... و طالع
... و بمعنی ... و ... خوانند و بمعنی ... بجای حرف اول دال
... زیبا و مطلوب و محبوب و معشوق باشد ... با یای مجهول و سین
بی نقطه بر وزن ... مرد ... گویند و بعربی ... خوانند
با شین نقطه دار بر وزن ... و بمعنی ... مکر ... فارسی
... باشد و ... گویند ... تمام ... از آن
... با ... آمیخته باشد ... و ... از آن ...
... کنایه از ... باشد ... با لام بر وزن ... و ...

باشد و بعضی گویند ریم او سحاب است و آن رستنی باشد که برگ آن سیاه و پیچش سطبر بود والله اعلم

ریم بروزن میم چرکی باشد که از جراحت بر دمد و بمعنی مرمانی حیوانیست که آن را الاغ فارسی گرگ گویند

و گویند شاخ ... ریمار بروزن اسپرار نوعی از جامه لطیف ... ریمان با کاف فارسی

... گویند و ریم این حرکت ... درخت ... در کوه ... ستام ... زرد

ارلامی ... ریمک با کاف فارسی بروزن ... بمعنی ریم است ... ریمج ... باشد و از حرکت ریم

زخم ... ریمسا ... ریمج معرب ... ریمز بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و رای قرشت

دار بمعنی نگار است که نوعی از جامه ... باشد و عین بی نقطه بروزن ... ملغت ...

که آن را الاغ عربی ... گویند و ... اشکال است ... اول و دویم و بعضی گویند با ثانی ...

بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون مجهول و ... و کسر ... و بکسر اول ...

که آن ... و شیطان است و محیل و مکار ... گویند ... گویند بمعنی ...

... بفتح ... دختر ... بکسر اول و با ثالث بروزن ... گویند که پیوسته از آن حرکت ریم

آید و این لونی ... حرکت ... در آخر ریم افزوده اند ... اصل

کلمه ریمه بروزن ... ریو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو بمعنی مکر

و حیله و تزویر و فریب باشد و نام پسر کیکاوس است که داماد طوس بوده و بر دست فرود ...

کشته شد ریواج با ثانی مجهول و جیم بروزن ... بمعنی ریباس است که رستنی ... باشد

ریوار بروزن ... بمعنی عدالت است و آن ... و وضع ... در موضع لایق ریوه

با ... بی نقطه بروزن ... بمعنی ریواج است ... رستنی ... بمعنی ... و نفاق و مکر و فریب ...

... ریوجام با جیم بروزن ... نام بمعنی ... و آن بار ... باشد

بمعنی [illegible] لغات مطلقاً ری و قاف بمعنی قاف و دال [illegible] کنایه از [illegible] و [illegible] کاری بود [illegible]
کوتی کارهای [illegible] باشد و فعل [illegible] را نیز گویند توتو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون
ثالث و جیم مضموم [illegible] بمعنی [illegible] بعربی [illegible] گویند توتو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح
واو و نون ثالث و جیم مفتوح بمعنی [illegible] است [illegible] و آن [illegible] است [illegible] الاصابع [illegible]
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و دال [illegible] دارو [illegible] معروف [illegible]
و بعربی [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] این لغت [illegible] در چند فرهنگ سروری و [illegible] بعد از واو تاء
[illegible] نوشته [illegible] در فرهنگ جهانگیری بعد از واو نون [illegible] و [illegible] گوش [illegible]
[illegible] والله اعلم و نام پسر کیکاوس [illegible] واو [illegible] برادر [illegible]
گشته [illegible] و بعضی گویند [illegible] سیاوخش [illegible] بر وزن [illegible] کوچک
[illegible] و نام پسر کیکاوس [illegible] و [illegible] بمعنی مکر و فریب و حیله و افسون [illegible]
[illegible] بعلم [illegible] نام [illegible] الامر [illegible] بکسر اول و سکون ثالث
[illegible] زده بمعنی [illegible] است [illegible] بر وزن [illegible] دار بر وزن
بمعنی [illegible] است و مکر و حیله [illegible] گویند [illegible] بکسر اول و سکون ثانی [illegible] بمعنی
[illegible] باشد و بمعنی افتاده [illegible] بر وزن [illegible] و بمعنی
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی خواب کرده و [illegible] بفتح اول و
ثالث و قاف بر وزن [illegible] بلغت [illegible] از [illegible] است و آن معروف است [illegible] بکسر اول
بر وزن [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی افتاده و خاک [illegible] از جائی ریخته و
بر وزن [illegible] بضم اول و کسر ثانی بمعنی [illegible] گوش [illegible] و نام [illegible] بزرگ باشد

گفتار بیست و سوم از کتاب برهان قاطع در حرف زای نقطه دار با حروف تهجی مبنی بر بیست
بیان و محتوی بر یکصد و [illegible] شمار و یک لغت و کنایه بیان اول در زای نقطه دار با الف مشتمل
بر شمار ده لغت و کنایه زاب بروزن ماب بمعنی صفت باشد و منقار جمع آنست زابا
بروزن بابا بلغت زند و پازند زر طلا و زر سرخ باشد زابغ بسکون ثالث و غین نقطه دار
مضموم برای بی نقطه زده آلتی باشد که طبع ناخوش را برپا کند و کار جنبانی بیشتر زنند آن
با ادویه ای او با صدا [illegible] زابکر با کاف فارسی بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] میگویند
زابل بضم ثالث بروزن کابل نام ولایت سیستان و نام قومی و جمعی است و نام شعبه
از موسیقی زابیدن بروزن خوابیدن بمعنی متولد شدن باشد نام نصیفی از صفات زاج بروزن
باج معروفست و آن جوهری باشد مانند شبیه بنمک و آن انواع میباشد را نیز گویند ما نمک زر
زاج گویند و با معنی با جیم فارسی [illegible] زاچ بروزن [illegible] بسکون جیم نام ساری [illegible] و بوری باشد
[illegible] را ایشان [illegible] و [illegible] گفته اند زاچه بروزن باچه بمعنی دوم زاچ است زنان
نو زائیده [illegible] و با جیم ابجد نیز درست است زاخل بروزن داخل نام درختی زقوم است و با
خای نقطه دار جیم [illegible] بمعنی [illegible] والله اعلم زاخورش [illegible] زاخورش [illegible]
طعام [illegible] و [illegible] خورش و عرب [illegible] را [illegible] گویند با فا و بای قرشت بروزن [illegible]
بروزن [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] و کره نو زائیده [illegible]
نیز آمده و بمعنی زائیدن و [illegible] زائیدن است یعنی زائید و بمعنی [illegible]
[illegible] مادر [illegible] را نیز گویند [illegible] خوانند و در عربی [illegible] گویند
با واو معدوله [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] و [illegible] و بمعنی [illegible]

بحذف واو معدوله کشف اللغات زاد خوش با واو معروف بر وزن مارکوش
بر پالان خر باشد و بمعنی لانه کشف اللغات جیزی که خورند و ضعیف و نحیف و ناتوان شده باشد
و بمعنی لانه گویند دارو صرف کنند زاد سرو مخفف الله گردد آن سرو اللغات زاد شم لغه
بمعنی درخت بر وزن خارجم نام پدر افراسیاب شم پدر زاد مرد با میم بر وزن الهورد
مخفف اللغات شمس جوانمرد کریم و صفت نیست باشد اللغه و مود با یای ابجد بر وزن مار دلوده
از بیت عام سرمایه و شهنشاه باشم اللغه بر وزن ساله اللغه شم فرزند و الهمه
و نقاش باشد اللغه خاطر کنایه از لطف و شیر و انچه اللغه طبع باشد همچو صبوح خار و حمل اللغه
بمعنی اول اللغه بمعنی شم بر فرتوت سال خورده اللغه بعین کنایه از سحر اعراب کرده و بمعنی
ترجمه از دو بر لسان اللغه بمعنی برده کنایه از محکوم اللغه مریخ کنایه از اکسیر ازال حجر و مسح
و زنجیر و امثال آن نمایند زار بر وزن لار بمعنی مکان زد شدی باشد همچو گلزار و لاله زار و گلزار
و بمعنی انبوهی و بسیاری کشف اللغه و ضعیف و نحیف خوار و خفیف و مثال آن و گریان و گریه کشف
اللغه لانه کشف اللغه با یای حرف آخر در عربی قرآن کشف شیر در نیز لانه گویند از بهر ونالک
با عین منقطه دار بر وزن بالا تا ک زمین سخت را گویند و زمین ریگ بوم لانه کشف اللغه زار
بضم تای قرشت بر وزن خارپشت زردشت باشد و او حکیمی بوده از نسل منوچهر و سابق افلاطون
حکیم زحمه از بسیار الهامی کتاب ملذات ازگه بزرگ سلاطین آتش پرستی مجوس پرست
ولد گشتاسب شد و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را جمع نمود الیان از وی معجزه خواستند
ایکه بجعفه تا آتش را بالای پر و بال در دست جنانی گویند جند او دار دی به جوانبرم مالیده
بود آن دفع ضرر آتش میکرد و باره از آزاری نبود بد دید گشتاسب دین او اختیار کرد و بعد از او دیدند

و مذهب آتش‌پرستی و کیش گبری از وی پیدا شد و او قایل شد بدو یزدان که فاعل خیر است و یکی سلطان
فاعل شر و جمعی بر آنند که در سال سیوم از حکومت گشتاسب مبعوث شد و او خادم یکی از تلامذه بود و از اهل
فلسطین بسبب دروغ و خیانتی که از وی ظاهر شده بود او را اخراج کردند و او مبروص بود و عیب
بآذربایجان آمد و دین مجوسی احداث کرد و بعضی گویند زردشت آذربایجانی بود و نام اصلی او ابراهیم
بود شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و در علم نجوم و الاخور ید طولی داشت مدتی مسافرت کرده و با حکمای
مصر و شام و روم و هند صحبت داشت و از ایشان نیرنجات و طلسمات آموخته و کتابی تصنیف کرد بلغت
فرس و آن را الاستاع نام کرد و بعضی گفته‌اند که آن را الانجیل فهمد با وجود آنکه جاماسپ حکیم که از اکابر حکمای
فرس است اکثر لغات آن را الا معدودی نفهمید و دعوی آنکه بود که کتاب خدای است الا آنکه فهمند و مدعی پیغمبری و رسول
خود بعد از آن اولا تفسیری از و زند نام نهاد و آن تفسیر را تفسیری دیگر هم بیان کرد و آن را پازند
رفت و کتاب الابستان بدین حجت دعوت نمود و معجزه او آن بس بود که از آن کتاب
بود و بعد علما زند و پازند بزعم فارسیان لوحی بزرگ است نازل شده در او بیست و دو هزار
هزار مثقال و منقش بطلا و نقره و این جدول بود در ملکه مصر نقوش چند و بعضی گویند کتابی
نوشته و آن از کتاب منسوخ شده و گویند زردشت نزد اهل سریانی نام ابراهیم پیغمبر علیه السلام
بروایت دیگر زردشت و زرین مرد و مولانا ملت ابراهیم پیغمبر علیه السلام بود و العلم عند
الله زرانج بر وزن خارنج زرنیک را گویند و آن مادر خیشم است و در طعام کنند زرانبوت
زنی را گویند که طعام اندک خورد و کم خورش باشد و در عربی قتال خوانند بفتح قاف و
کاف فوقانی زرارد مشدد دال ابجد بر وزن نجار شماران زرشتم زردشت باشد
و حقیقت احوال او مذکور شد زراد مشدد بضم دال ابجد و سکون لام و یکی دیگر

رنگارنگ زمین بارنگ بروزن نقطه‌دار غین بفتح زاغنک زاغ پیشانی الشیر [illegible] وسنت

زاراول باشد [illegible] و کرسیده و زاری و خواری [illegible] بمعنی خوار بروزن زاره وسخت

[illegible] نتواند [illegible] مانند [illegible] و پاچه کوتاه و پاچه سیاه [illegible] اغلال بروزن [illegible] بارای

[illegible] و آن [illegible] بالجیم [illegible] حاصل بروزن نقطه‌دار بابای [illegible]

[illegible] استر بروزن [illegible] و انشان [illegible] بر بیخ [illegible]

[illegible] بروزن باغ [illegible] و بمعنی [illegible] بمعنی باشد [illegible] و داران

[illegible] سیاه و منقار [illegible] و آن سیاه [illegible] غراب گویند [illegible]

[illegible] الاکبر [illegible] و فلاح [illegible] نام [illegible] و بمعنی گویند [illegible]

[illegible] باشد [illegible] فارسی بروزن [illegible] زاغ با بابای [illegible]

[illegible] زاغ [illegible] و منقار سرخ سیاه [illegible] بمعنی زاغ [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] زاغ زبان بسکون [illegible] بالشین [illegible] و بالضم [illegible] بالشین [illegible]

[illegible] بالشین

[illegible] زاغ نعل با نون [illegible]

[illegible] زاغوشه [illegible] زمین [illegible]

[illegible] زاغوک بضم ثالث و سکون واو و کاف [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] گویند

[illegible] بروزن [illegible] گیاهی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بادال ابجد

کوهلان

کوهکان و دختران دلبر و کنیزک و غلام بمعنی نمود و غوغا و آشوب نیز آمده است زال با فا و کاف گویند
کمانی به آهنگ میانه و معرب آن لالاج است و آن بهیچ کمال بمثابه او کمی نه و آن لالا بر دو قسم است بلند و دوم
نیلو و آن لالا بر دو قسم قلعطار نامند و فارسی زالکیسر دندان گویند سوم سبز و آن را اقلیدس گویند
و یونانی خلقیس و در اصطلاح لالاج سفید را اقلیدس و لالاج سبز را اقلیدس نویسند چهارم سفید
و آن را لالا العربی گمانی گویند و باشد بهای ابجد پنجم سیاه و آن لالا العربی لالاج الرسالة
خوانند زال بر وزن سال بمعنی پیر فرتوت سفید موی و جهت آمد پدر رستم نام خوانند زال زر را کنایه
از آسمانی باعتبار هلال ماه یکشنبه باشد زال بدفعال کنایه از دنیا و عالم است زال رعنا بمعنی زال
بدفعال است کنایه از دنیا است زال زر بکسر یا لف پدر رستم را گویند باعتبار سرخی چهره چه یک از
سرخ و موی او سفید بوده زال سفید سینه دل کنایه از دنیا و مردم بی مهر و سفید باشد زال سفید
بمعنی زال رعنا است که دنیا باشد زال عقیم بمعنی زال سفید است کنایه از دنیا و فلک دنیا باشد
زال نوروز کنایه از دنیا و فلک است و آسمان است زال کوژپشت نیز گویند زنی بوده در زمان نوح که از تنور طوفان از
او ظاهر شد و با حضرت نوح رسانید زال مداین پیره زنی بوده که خانه در دیوان عمارت انوشیروان داشت
زال مستحاضه بمعنی زال عقیم است کنایه از دنیا است زال موسیه بمعنی مستحاضه است کنایه
از دنیا است و ستاره چنگ الاشر گویند و آن ستاره ایست مشهور و مشتری آن را عم الواژ نیز خوانند زالو بر وزن خالو بمعنی
زلو است و آن کرمیست حیوانیست سیاه رنگ که در آب شیرین میباشد زالوک بر وزن نالوک بمعنی خالو کرست
[illegible] کرده است و کلاه گلوله البسه از آن میسازند و مانی کرده و قلعه ای [illegible] زامدار بر وزن
دام دسته در [illegible] سلطان محمود غزنوی در آن کار [illegible] گویند [illegible]
سپه و ترکمن [illegible] گرفتند زامهران با ها و دال ابجد بر وزن نافرمان نام داروی [illegible]

ملا دوست محمد کابلی ملا اثر مال گویند یعنی صاحب مال زیر دال و دوم [illegible] بعد از آن [illegible] و بجای الف

نخر دادن [illegible] ثانی زا مباد بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده و بدال ابجد

زده نام [illegible] شمس [illegible] و نام فرشته [illegible] مصالح و تدبیر امور [illegible] و تعلق الف

و بمعنی [illegible] ملا اثر [illegible] گویند [illegible] ماشن و [illegible]

موی [illegible] زا میم با ثالث تحتانی رسیده و میم زده نام [illegible] زال بروزن [illegible]

الملک [illegible] گویند [illegible] و نام [illegible] و بار [illegible] از

که ازان [illegible] بسازند [illegible] زا کسر [illegible] بی نقطه [illegible]

[illegible] زانو صد شاه [illegible] و مقصد [illegible]

صد [illegible] بی [illegible] ملکه [illegible] بروزن [illegible] سیاه [illegible] و بر دارد [illegible]

و [illegible] گویند [illegible] زا [illegible] با تحتانی رسیده و

بجیم زده [illegible] گویند [illegible] بسکون واو [illegible] ملا اثر گویند [illegible]

[illegible] ملا اثر گویند [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] و بمعنی [illegible] ملا اثر گویند و بمعنی [illegible]

[illegible] یعنی بزرگ [illegible] و بمعنی [illegible] کنایه از دلیری [illegible]

و بمعنی چادر و [illegible] رحله خوانند [illegible] ملا اثر [illegible] و بمعنی اسب سیاه

[illegible] و بمعنی [illegible] سیاه ملا اثر گویند [illegible] ملا اثر گویند و بمعنی ممنوع [illegible]

[illegible] زا در فرماس بفتح فا و سکون رای بی نقطه و فوقانی بالف کشیده [illegible]

نقطه دار زده ممنوع الوجه [illegible] گویند [illegible] بمعنی ممنوع و فرماس بمعنی [illegible] بضم واو

بروزن خاموش نام کوکب مشتری باشد و با معنی بروزن ناموس و خاموس هم گفته‌اند و بروزن ناموس هم
کوکب عطارد را نیز گفته‌اند زاول بضم ثالث بروزن کابل بمعنی زابل است که ولایت سیستان باشد
و نام قومی و طایفه بوده و نام شعبه ایست از موسیقی و نیز از جمله سی لحن باربد است [illegible]
نوای [illegible] گفته‌اند [illegible] زاولانه بروزن کاوخانه بند آهنی است که بر پای ستوران
و گناهکاران گذارند و آن را بتازی شکال خوانند و بمعنی موی مجعد و پیچیده هم گفته‌اند زاود
بروزن خاموش بمعنی زاووش است که ستاره مشتری باشد و عطارد را نیز گویند زاود بروزن
فاروق نام حشره ایست و باصطلاح اهل کرمان و بعربی [illegible] خوانند زاویل با دال بروزن هابیل [illegible]
بنا و عمل و کار را گویند زاهد خشک کنایه از [illegible] است که نهایت اهتمام در زهد و پرهیزگاری
داشته باشد و [illegible] در دل [illegible] جاهل را نیز گویند زاهد توبه شکن کنایه از [illegible] صراحی [illegible]
باشد زایری بروزن حاضری لوبیا [illegible] گویند و بجای زای بی نقطه زای نقطه دار هم گفته‌اند
[illegible] باماچی بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و داروی [illegible] و حاصل [illegible] باشد [illegible]
دوم درزای نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر [illegible] لغت و کنایه زب بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی [illegible] و [illegible] چیزی [illegible] باشد یا [illegible] درعوض آن چیزی [illegible] باید
داده و بمعنی [illegible] است [illegible] بضم اول و ثانی [illegible] نام دختر [illegible]
[illegible] قابل [illegible] است [illegible] زباد بفتح اول بروزن سواد عرقی و چرکی
باشد [illegible] است [illegible] عرق خوشبوتر [illegible] از جمله عطریات [illegible] بفتح
اول معروف است و بعربی لسان گویند و بضم اول [illegible] زبان بر [illegible] لعل و [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] عطا [illegible]

کنایه از سخنانی که در زبان پیغمبر [illegible] بر احمد [illegible] بعضی زبان اهل [illegible]

نقالان و [illegible] حضرت امیر [illegible] زبان بره [illegible] کیاهی [illegible] الا

مرگوشک خوانند و بعربی لسان الحمل خوانند و آذان الجدی گویند [illegible] زبان گشنیز

کنایه از [illegible] باشد زبان [illegible] کنایه از سخن بیهوده [illegible] زبان [illegible] کنایه از سخن

[illegible] باشد زبان دادن کنایه از عهد و شرط کردن و رخصت دادن باشد زبان دانا

کنایه از فصیح و بلیغ و سخنگوی باشد و شخص [illegible] را نیز گویند [illegible] زبان [illegible] را نیز گویند

زبان [illegible] براى قرشت [illegible] زبان [illegible] و [illegible] و [illegible] گویند

[illegible] را نیز گویند زبان زدن کنایه از [illegible] زبان [illegible] کنایه

[illegible] باشد زبان طوطی [illegible] گیاهی [illegible] زبان [illegible] نام نوعی

از [illegible] باشد و نام [illegible] گویند زبان [illegible] را گویند [illegible]

زبان [illegible] ماند و بعضی [illegible] بعربی لسان العصافیر خوانند [illegible]

گویند [illegible] زبان [illegible] کنایه از [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] نیز گویند و بضم اول [illegible] زبان یافتن کنایه از رخصت

یافتن [illegible] بکسر اول و فتح ثانی و سکون [illegible] قرشت [illegible]

[illegible] و بفتح اول یعنی بالا [illegible] در مقابل پایین [illegible] و بعربی فوق خوانند [illegible]

[illegible] گویند زبر [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] زبر [illegible] بای [illegible] قرشت [illegible] فارسی [illegible] گویند

[illegible] نوعی [illegible] از جمله جواهر [illegible] زبر دست [illegible] گویند

وکفاره را نیز گویند و قدرت و ضرور مند باشد زبرقوق بفای مضموم بواو و قاف زده بمعنی ما

فلفوس باشد زبرقلو نیز بروزن مکر بکسر اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و رای بی نقطه سالک را نیز گویند

[illegible] را دیگری اصفهانی [illegible] ترکان [illegible] آن [illegible] او با صدا آن الا زبلق و الوق خوانند

زبکر بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی بروزن و معنی زالکوش است زبلق با بای ابجد و آن الا لوق نیز گویند

و بکسر اول و فتح ثانی و ضم کاف فارسی تازی باشد بلغت اصفهانی [illegible] مضموم و مشدد هم آورده اند و بمعنی سجاف ما

مانند حاشیه طرح [illegible] بروزن [illegible] زبرکی [illegible] زبوطه خوانند زبوخه بفتح اول و خای نقطه دارد

آن خوشی و لذتی باشد که از جماع کردن بهم رسد زبوده بفتح اول بروزن ستوده بمعنی رام

و بی ترقی باشد و بمعنی سر شسته [illegible] آن الا کنده را گویند بعربی قرائت خوانند و بضم هم گفته اند

زبور بروزن [illegible] کتاب آسمانی که بر داود علیه السلام نازل شد [illegible] بور بروزن [illegible]

بمعنی کردار باشد و آن [illegible] زبون بفتح اول و سکون آخر نون باشد بمعنی ضعیف

در [illegible] بیچاره و ضعیف و بالست و گرفتار [illegible] نیز گویند و [illegible]

چیزها [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible]

گویند [illegible] زبیر بکسر اول و فتح [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بکسر اول [illegible]

[illegible] بمعنی فرو [illegible] مطلقا [illegible]

بروزن [illegible] میوه خشک شده [illegible]

و بادام [illegible] اما [illegible] زبیر بکسر اول [illegible]

بمعنی [illegible] حفظ [illegible] باشد

زج بضم اول و سکون ثانی تیر پرتاب باشد و پیکان آن را که از [illegible] شاخ فرج و

[illegible] و امثال آن سازند و کوتاه تر تیر [illegible] بمعنی چیزی [illegible] تیر سازند

[illegible] خوانند و با جیم فارسی [illegible] بمعنی کف [illegible] زج بفتح اول بر وزن [illegible]

[illegible] با میم [illegible] [illegible] ای و آن [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] [illegible] با چهار [illegible]

[illegible] با جیم فارسی [illegible] باب چهارم در زای نقطه دار با حا [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی آواز و ناله [illegible] و بانگ و صدای جرس [illegible] گفته اند

[illegible] بر وزن [illegible] در [illegible] و [illegible] آدمی [illegible] و آن [illegible]

[illegible] رفتار بر وزن [illegible] در [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر ساو

[illegible]

[illegible] عنصر [illegible] آمده

[illegible] اول [illegible]

[illegible] السان [illegible] درود

[illegible] زنگ [illegible] فرشت

و امثال آن را از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه زردهشت با نون و تای قرشت بوزن

نوشکفتم بلغت زند و پازند بمعنی خرما باشد زرده بفتح اول و ثانی بمعنی خورده باشد که از چیزی جدا کرده

و آن را ریزه و خرده هم و زرنیخ واده را هم گویند و برگشته و بریده را نیز گویند از قطع کردن

و چیزی کنند و فرسوده را گفته اند و جمع شکسته با لفظ دیگر معنی بسیار بیابان نیز

نقطه دار با رای بی نقطه شمار رنگ صید و ... و کنایه زر بفتح اول طلا را گویند آن را

بعربی ذهب خوانند و درهم و دینار نیز گویند عموماً خواه مسکوک و خواه زرنا و بر سفیدی

سرخ رنگ را گویند خصوصاً و بدر بستم از روی جمعه زر آن را بقسمی باشد سرخ و سفید

زرماز سولاسته بود و خصوصاً دو ... زراب بروزن خراب نام کوهی در نواحی بغداد و

کنایه از آن آب زرگ باشد و طلا و نقره محلول کرده و مالیده نیز گویند استادان نقاش بکار برند

زرانست بضم فوقانی زردشت را گویند که آتش پرست بوده و پیغمبر آن ... ... بوده و کتاب زند را

او آورده زراج بروزن زجاج زرناب است و آن چیزی است در کشتها و طعامها کنند و خورند بلند

بفتح اول بروزن خفاجه نام یکی از پهلوانان نامدار است همراهی بسکندر بادشاه ... رکهبانی

بجنگ سکندر ... بعد ... در جنگ ... آخر الامر سکندر بمیدان او رفت

دبیاک ضرب عمود کار او ساخت و باجیم فارسی ... زرادست بضم دال بروزن ... بمعنی زرادشت

که زردشت آتش پرست باشد زرادهشت بضم دال و سکون ها و شین و تای قرشت همان زردشت

است مذکور شد زراسب بفتح اول و سکون ثانی و همزه مفتوح و سین بی نقطه و بای ابجد

زده نام پسر طوس بن نوذر است و داماد کیکاوس بود و نام مبارزی از ایران ...

با غین نقطه دار بروزن ... زمین ریگناک ... گویند زرد بروزن ...

چنانکه گلو را گویند و بعربی فواق خوانند و زمین سخت و زمین مکان که الاجر لغته
زنشک بفتح غین نقطه دار و سکون نون و کاف بمعنی آمرزواغ است زمین زرکات
بمعنی بی نوا اف زرافه بر وزن طوراق جانوریست آن را زرافه گویند و شتر گاو پلنگ خوانند
چه گویند سر و گردن او مانند شتر و دست و پای او همچو دست و پای گاو و دیگر پلنگ می‌ماند زرز بفتح
اول و ثانی و تحتانی بر وزن حسیب و نون زره بمعنی زرکش و آن حلقه باشد که بر جامه دوخته نصب کنند
در تحریر دیدبان را زرانند زراوسان بکسر اول و دال بر وزن طلا ... آن را الاحمر می‌گویند
و آن ... آن را بستار زرافند بفتح اول بر وزن دماوند نام دارویست و آن دو نوع میباشد
یکی بر او مدور و طویل میگویند یعنی دراز و آن را لاحجره رسیم گویند و خشاء الحیه خوانند و آن بر باشد
دراز ... بر کدام گرم است در سیم و خشک است در سوم و دیگر زراوند مدحرج خوانند یعنی
مدور و آن ماده باشد و معروف است بهتر است آن را و زعفرانی است و آن گرم است در دوم
و خشک است در سیم زرداوه بر وزن کجاوه نام پهلوانی ایرانی زرراه بر وزن شاه مطلق دریا را
گویند و بعربی بحر خوانند زرراه الفوده بضم همزه و سکون کاف و ضم فا بر وزن افزوده دریای
خزر ... الفوده نام آن دریاست همچو دریای عمان و دریای قلزم و امثال آن زرایو بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی و تحتانی مجهول و واو بالف ... گویند زربان بر وزن دربان سرپاک خورده را
گویند و نام حضرت ابراهیم علیه السلام و بمعنی بجای مانده ای ... نیز آمده است
زرفان ... زرتشت بضم ثانی و ... بر وزن ... یعنی اول و نفس کل
نفس ناطقه و عقل فلک عطارد و نور مجرد و عقل فعال و رب النوع انسان زرتشت گویی دنور
یزدان باشد و زردشت را نیز گویند ... آتش پرستان ... زرنکسار ای ...

بوزن ترزدگی آب حسن باشد و خوش گل هاون را گویند بعضی آب کمال هاون و آب زعفران
را نیز گفته‌اند زربلی بکسر ثانی و فوقانی و لام تحتانی رسیده زر طلا را گویند زرج بفتح اول و
کسر ثانی و سکون جیم فارسی لعاب طلا گویند و آن زر سرخ طلای صحرائی و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری
و دری بهتر است از غیر دری بلغت زرجامی با جیم بروزن سرمایی نوعی از طلا گویند زرجعفری بکسر ثانی طلای
خالص بود منسوب بجعفر نام حکیم کیمیاگر بوده و بعضی گویند منسوب بجعفر برمکی زر قلب سکه [illegible]
جید بود زرسند حکیم قدوم طلای خالص گویند سکه زده و یا منسوب سند زر خشک بکسر ثانی
و ضم حای نقطه دار و سکون کاف [illegible] طلای خالص را غش و غل را گویند زرداب با دال ابجد
بروزن غرقاب [illegible] بعربی صفرا گویند و آن [illegible] از [illegible] بوقت [illegible] الی
[illegible] زعفرانی رنگ [illegible] زرداب [illegible]
از غصه گفتن و [illegible] نمودن و [illegible] از زهر و غصه نشستن و [illegible]
و غطه زرداب بروزن [illegible] یکی از [illegible] و زرداب [illegible] گویند اعتقاد
[illegible] بسیار از روحانیان [illegible] و زردال [illegible]
روحانیان دائر [illegible] هزار و نهصد و نود و نه سال ایستاده [illegible]
بفتح اول و حای با نقطه دار بروزن [illegible] نام [illegible] بیشتر در باغات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گویند [illegible]

رستخیز گویند و خورد دشت بضم خای [illegible] در دین آتش پرستی بهم رسانیده و احوال او
را [illegible] متفحص [illegible] کند و بعضی گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم
علیه السلام [illegible] و در ملکوت [illegible] زردشت و [illegible] بود و امیان ملت ابراهیم علیه السلام
بوده زردشت [illegible] نام حضرت ابراهیم علیه السلام و بعضی گویند [illegible]
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] معروف و آن [illegible] گویند و بعضی [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] جامه [illegible] جانوری
[illegible] و لطیف [illegible] بکسر [illegible] نقطه و
فارسی [illegible] زردشت [illegible] گویند [illegible] بفتح کاف فارسی
[illegible] زردگوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین نقطه دار کنایه از [illegible] منافق و
[illegible] زرده [illegible] گویند [illegible] ظاهر [illegible]
و بعضی گویند [illegible] زرده [illegible] بفتح ثالث [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] و امثال آن [illegible] بکسر ثانی [illegible]
[illegible] بضم ثالث و سکون ها و شین و یای قرشت [illegible] آتش پرستان باشد
[illegible] حصه [illegible] حصه [illegible]
[illegible]

سر حصه هم داشته باشد زر ده نهی بکسر ثانی و سیم بهتر از زر ده دهی تمام عیار است زر ده‌دهی زر
را گویند که عیار آن تمام تر از زر دستی بکسر تا باشد یعنی خصه طلای خالص که هیچ غشی در آن
باشد زر رکنی بضم رای قرشت و سکون کاف و نون تحتانی زری بوده منسوب برکن
نامی هم کیمیاگر بوده زر رو و مال زور را گویند و آن رشوتی باشد که بعمل ... دهند
منکه طلا یا نقره باشد بر روی مس کشیده باشند و روی پوشیده کنایه از آفتاب عالمتاب است
زرروره با رای بی نقطه دار بر وزن طنبور جانوری است از جنس عنکبوت و آن را ... گویند
زرون بکسر ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده و واو زده زر خالص تمام عیار را گویند زر ...
کوچک باشد همچو مس و پاره و امثال آن و بر آن زرزری ... بعضی گویند باشد سنایی ...
زر ساده بر وزن حلقه ده مراد از سونش طلا و نقره باشد و ریزه و خرده و شکسته آن را نیز گویند
زر شش سوی زر خالص تمام عیار را گویند زرشک بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک بار درختی است
معروف هم در طعامها و شربتها کنند و ... عربی امبرباریس خوانند و بعضی گویند امبرباریس درخت
زرشک و حب الامبرباریس زرشک است و نام ... از ملوک ... زرشبان
بفتح اول و سکون ثانی و ضم شین نقطه دار و نون و جیم ... بلغت ... و از ...
فارسی ملا جلیله گویند ... ماند و طعمش ... و ... آن ... دفع
خاکی ... زرفان با فا بر وزن ارغوان ... ابراهیم
علیه السلام ... زرق ... بر وزن ... زرقان بر وزن ... نام ... زرقه ...
اول بر وزن خرجان حلقه ... مرجان ... و ... بر آن ...
بر ... زرقون ... بکسر اول گویند ... بر وزن ... زرقوری با قاف بر وزن ...

(362)

باشد رومی و دوائی هم هست آن را پای ملخ گویند و بعربی رجل الغراب خوانند و آن از جمله گیاهی

است ... و ... الحمامنع ... بفتح زای و قاف ... بلغت سریانی مرنج را گویند

و آن ... است ... چنگال ... بلا ... خوانند ... مکر لعل

و ... را گویند و بعضی ... خوانند و بفتح ... را گویند

و ... آن سرمه و ... و خاک

دانه ... و بعضی ... بالکسر ... بر ... از لغات است

بفتح ... بر وزن ... و آن ... دفع ... می‌کند

و ... گویند ... بر وزن ... نام ... در میان دریای عمان ... کشتی

را ... و ... بر وزن ... بر وزن ... گویند و نام ابراهیم

... بضم میم ... دو خرانه ... و ماند

... گویند ... زر ... بفتح

... خالص ... و کسر ... زر ... زری را گویند ... خالص

... بفتح نون بر وزن ... دوائی است ... بقوی

... رجل الجراد خوانند ... پای ملخ ... بضم

اول ... دارد ... پای ملخ و بعربی رجل الجراد گویند و اهل مکه آن را

... خوانند ... کافوری ... گویند

... کف پای ... و اگر ... مورد

... بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم بای ابجد و لام و جیم ...

زرداوس بالا گویند و آن [illegible] مشهور و معروف است [illegible] باشد [illegible] دوم

زرنج بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم بمعنی ازرق و [illegible] باشد زرنگ بر وزن فرهنگ نام

ولایتیست [illegible] و آن [illegible] و [illegible] سازند

گویند [illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible] سیستان [illegible] زرنگ

نیز گویند [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]

بضم اول [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

نیز [illegible] بر وزن [illegible] زرنیخ [illegible] و آن [illegible]

احمر و اصفر و احمر [illegible] اصفر [illegible] نقاش [illegible]

و سکون آخر قاف باشد بر وزن [illegible] بمعنی زرنیخ و بکسر [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]

زرداوس [illegible] معروف [illegible] بر وزن [illegible]

با [illegible] نقطه بلام [illegible] جانور [illegible]

بمعنی و نام داروئی است مانند [illegible]

بر وزن [illegible] بمعنی سخاوت باشد [illegible]

زرعان بزرگ [illegible] نام حضرت ابراهیم علیه السلام زروع بضم اول بر وزن [illegible]

و آن [illegible] باشد با صدای [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] نام [illegible]

اول و ثانی [illegible] معروفست و آن [illegible]

[illegible] نام یکی از [illegible]

کرده و نام [illegible] بر وزن [illegible]

بلغت ژند و پازند بمعنی پلاس باشد زرصنج بفتح اول و ثانی و ظهور ثالث و بای فارسی

... بمعنی ... ملغت ژند و پازند بمعنی مستان باشد ... بالسنانی

... بفتح اول و ثانی و ظهور ها و فوقانی مضموم ... زردشت زرده زردشت

... آتش پرستان باشد زرده دشت بفتح اول و ضم دال بر وزن ... بمعنی زردشت

زردشت باشد زریون بر وزن ... بر وزن برهان ... نام ابراهیم علیه السلام و زر ...

بر وزن ... و شاید ... باشد ... باشد و ... والله اعلم

از ... والله اعلم زرسوش ... با ماه فرشته و نون و فوقانی بر وزن ...

بلغت ژند و پازند بمعنی ... باشد و ... بمعنی ... زرتوشند بمعنی ...

... بفتح اول بر وزن ... نام ... باشد و ... دیگر گویند

... کوهستان ... و نام ... آن را اصفر گویند

... وطن ... زر برابر وزن ... بلغت ...

... بعربی ... بکسر اول و ثانی و سکون ثالث

... باشد و بعربی ... عالم آورده است

... گویند ... و بعضی گویند ...

... زر ... مانند ... زرنیخ ... زرین ...

... زرین ... زرین ... زرین ...

... باشد زرین ... زرین ...

... زریر ... بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو

بمعنی وقار و آنکه [illegible] نفس است [illegible] از حرکات [illegible] شهوات ظاهر گردد

زرلوبیان بروزن گردون [illegible] گویند که [illegible] گفته شد بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] زرلو [illegible] با الف مجهول بروزن [illegible]

نام [illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی تأخیر کردن [illegible]

بعربی فنای فی [illegible] بیان [illegible] زای نقطه دار [illegible] با کاف نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت

زرشک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] چنانکه گویند [illegible] بمعنی چه

آن و چراین زرشک بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی [illegible] زرلوب [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] و بفتح اول [illegible] و بعربی [illegible] زرشباد بکسر اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] گویی [illegible] بیان [illegible] زای نقطه دار با عین بی نقطه

مشتمل بر [illegible] لغت زعرور با رای قرشت [illegible] بلغت اهل مغرب [illegible]

صحرائی شبیه [illegible] بسیاری [illegible] آن [illegible] گویند

و بعربی تفاح بری [illegible] معروف است گویند در خانه

[illegible] نام [illegible] در آن خانه [illegible] اول زعفری [illegible]

جعفری یعنی زعفرانی [illegible] زعفر بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] با عین بی نقطه

دار آمده والله اعلم بیان [illegible] زای نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت [illegible]

اول بروزن [illegible] بمعنی زمین نمناک [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] زغارچه بر وزن بغارچه کنایت [illegible] بهاری و بابک که بخورند بغایت لذیذ است و آن [illegible] العرب
رجل العراب [illegible] بهشتی بهای [illegible] و[illegible] آن [illegible] الانافع است زغارزم [illegible]
[illegible] و امعار الارض [illegible] و آن کرم [illegible] در میان گل نرم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] الانافع زغارد بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] و [illegible] گویند و بضم [illegible]
[illegible] زغاره بر وزن [illegible] ثانی فارسی [illegible] و بمعنی [illegible] و فارسی [illegible]
[illegible] الانبر گویند و بمعنی اول با [illegible] نقطه دار است [illegible] بر وزن [illegible] زغال
بفتح اول بر وزن [illegible] [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده
[illegible] گویند [illegible] الانبر [illegible] و با زای فارسی [illegible] زغیر با بای ابجد بر وزن
[illegible] گویند و آن [illegible] دوائی [illegible] اکثر امراض [illegible] الانافع است زغو بر وزن [illegible]
نام [illegible] السلام و نام [illegible] گویند [illegible] و
[illegible] و طعام [illegible] زغوانش بر وزن [illegible] [illegible] بیست [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی [illegible] و میم بالف کشیده
[illegible] نقطه دار [illegible] بمعنی [illegible] خورده [illegible] زغال [illegible]
اول و ثانی [illegible] فارسی بر وزن [illegible] گویند و آن [illegible] العربی [illegible] گویند زغم بضم اول
و فتح ثانی و سکون میم بمعنی [illegible] زغن بر وزن [illegible] گوشت ربا و [illegible] باشد
گویند [illegible] و بعضی گویند [illegible] و بعضی گفته اند
[illegible] زغنار بضم اول و نون بالف کشیده بر وزن [illegible] گویند
[illegible] زغند بر وزن [illegible] جای [illegible] و بمعنی

آواز و صدای بلند باشد که بعضی گویند چه زفنده و زفن فرهنگ بلند گویند و لعاب سیاه گوش و زبر انگیخته
باشد زفنک بر وزن پلنگ بخشش و نوازش هم بعربی نوال خوانند و بمعنی نحچه باشد هم
هم بفتح کاف جیم زفانیم زفونه بفتح اول و ثانی بواو رسیده و فوقانی مفتوح کرده ریسمان
خام هم بر دوک پیچیده شود بجای فوقانی نون هم نظر آمده و مخفف زلفونه هم هست
مانوره هم زفید بفتح اول بر وزن تخلیه بمعنی افسرده و فسرده باشد و زغیر بر وزن تعبیر
تخم کتان را گویند و نوعی از طعام هم هست و بمعنی لعل بابی بی نقطه دار هم گفته‌اند والله اعلم
در شعر با نقطه دار باشد و مهمل هم نوشته‌اند زفاف بفتح اول بر وزن کلاف ابر بارنده را گویند
زفان بالف مضموم زبان را گویند و بعربی لسان گویند زفانه بضم اول بر وزن زبانه بمعنی زبانه هم
آتش و زبانه چوب ترازو و آن چیزی که بر میان ترازو باشد زفت بفتح اول و سکون ثانی و
فوقانی بمعنی بخیل و ممسک و کلفت و سطبر و پرگوشت کلان کنند و بمعنی پر و مالامال هم آمده است
و طعم ترش و غره تیز کلان را گفته‌اند و بضم اول بمعنی بخیل و ممسک و لئیم و زفته و ترش روی و سره خوی و
خوی تند باشد و طعم ولایت زفتی لانر گویند مار و سیه مار و دیلمه و امثال آن و بعربی
خوانند و بکسر اول نوعی از قیر است و آن چیزی است سیاه چسبنده هم از درخت صنوبر حاصل میشود بر
سر کشتی میمالند و چسبانند و در عربی نیز بکسر اول بهمین معنی داله و آن نوعی است زفت رومی و آن
براق و صاف و المسک باشد و از روم می‌آورند و بعضی گویند علک رومی است زفت نبطی سیاه سند داله
و دیگر زفت تر و آن را ماه ... و آن را بسیار ... ... و آن از ... زفت ... الواح
صنوبر گیرند و نوع ... زفت خشک ... و آن ... ... از صنوبر گیرند و صنوبر ... صنوبر
بچه انگور ... ... زفرش بفتح اول بر وزن ... ...

ملا گویند و بعربی [illegible] و کنج دهان [illegible] بکسر لام [illegible] و اخوان [illegible] گویند [illegible] دندان رویند [illegible]

بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بکسر [illegible] بضم اول و فتح

ثانی [illegible] بکسر اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] خوانند و بار [illegible]

[illegible] بکسر اول و سکون ثانی

[illegible] بضم اول و ثانی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] دار [illegible] نوعی [illegible]

بفتح اول و ثانی [illegible] با نقطه مفتوح [illegible] گویند و آن

[illegible] با نقطه [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] و بضم اول [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بضم لام [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] کنند

بعربی [illegible] گویند [illegible] بفتح اول بضم اول و فتح [illegible] نقطه بر وزن [illegible] گویند

[illegible] نقطه دار بر وزن [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]

گویند [illegible] بضم اول [illegible] بفتح اول [illegible] و سکون

[illegible] نقطه دار [illegible] گویند بعربی [illegible] بضم اول و فتح ثانی [illegible]

[illegible] بضم اول بر وزن [illegible]

گرفته شده باشد و دلیر و فلان زل و قطاع الطریق را نیز گویند زکیا بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی

بالف کشیده بلغت زند و پازند قالقال را گویند و بعربی سکلیب خوانند زکیف بفتح اول و فتح فا میان

یعنی ... از ... منحنی کهنه و بضم اول بر وزن ... میان و قالو ... بر ... نقطه دار ...

فارسی ... بلغت زند و پازند ... معنی زگال ... انگشت و انگشت ... باشد و بعربی فحم

زگالدان بضم اول و ثانی و لام مرفوع بالف کشیده و های ابجد زده ظرفی و سیاهی ... که ...

کنند و بعربی ... گویند زکال بضم اول بر وزن ... زگال است ... سیاهی ... ظرفی باشد

... با نقطه دار ... بلام ... بر وزن ... بلغت ... زلال بضم اول بر وزن جلال

... گویند ... میان ... ... اوست ... و ... آن ... آب ... را ... خوانند

و آن ... که ... حوالی ... و ... گویند ... باشد ... زلف

کنایه از ... معلوم ... و ... اول ... ثالث ... زلف زمین ... ثالث کنایه

از ... بعربی ... خوانند و کنایه از ... آن ... و ... ارضی ... هم

... لفظ ... معروف ... و کنایه از ... و ... زلفین ... در روز ...

بروی ... لفظ بفتح اول و ثانی و ثالث ... گویند زلفین بضم

بضم اول بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر صندوق و در و درِ خانه نصب

کنند زلو بفتح اول و ثانی بواو کشیده کرمی باشد سیاه رنگ که خون بد از اعضاء آدمی مکند

ازان بمکد زلوک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده بمعنی زلو باشد که کرم سیاه معروف است

زله بفتح اول و ثانی باشد جانوری باشد سبز رنگ ... بر ... میان ... و هوای ...

طولانی کند و ... اکنده ... و ... بر وزن ... محکم ... ثانی ... اول ...

[illegible] و بعضی گویند [illegible] و برادر [illegible]

دال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نقطه دار [illegible] امام [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

دال [illegible] نقطه دار با میم [illegible]

زم بفتح اول و سکون ثانی نام [illegible] و بعضی گویند نام [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible]

[illegible]

او [illegible] مطلق خواه [illegible] و خواه [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] نقطه دار [illegible] نمناک و [illegible] دیوارهای حمام

و ترنجی که [illegible] [illegible] والله اعلم [illegible] و بضم

اول [illegible] زمام [illegible] لغت [illegible] زبان بفتح اول

[illegible] بمعنی [illegible] مفرح [illegible]

[illegible]

اول و سکون ثانی و جیم [illegible]

[illegible]

این لغت بفتح اول و [illegible] بفتح و بضم

اول و فتح اول و ثانی [illegible] گویند و بعضی گویند

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی

[illegible] نام موضعی است [illegible] و احمد

[illegible] گویند

[illegible] بلور بکسر جیم فارسی [illegible]

گویند و بعربی [illegible] بفتح اول و [illegible] فارسی و سکون

[illegible] نام [illegible] فارسی [illegible]

از [illegible]

[illegible] والله اعلم [illegible] اول و ثانی و

سکون [illegible]

[illegible]

و با الف کشیده بر وزن با افزون و بای فارسی بر وزن شکوه بلغت زند و پازند بمعنی
رسیده خوانند که انبه زردم بر وزن هم و بمعنی الحسنه باشد و بعضی بمعنی و تربیت هم
باشد ... بمعنی ... ومعانی ... معانی بمعنی آتش ... و محل
... آتش ... چیزی خوانند ... باشد ...
... زردم آتش پرستان ... افتاده ...
بر وزن ... بمعنی ... باشد خوانند ... معانی ... آتش ...
... آتش و چیزی خوانند ... باشد ...
... اول ... بر وزن ... باشد ...
... زده ... باشد ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وآن جانوری است سیاه [illegible] که با نیشای گزد و هوا و این لفظ ترکی است [illegible] و در [illegible] با
[illegible] کنند [illegible] بمعنی [illegible] و بر زبر معنی کنندم [illegible] بفتح اول و ثانی بمعنی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی [illegible]
[illegible] است [illegible] گویند [illegible]
[illegible] است و نام [illegible] بمعنی [illegible]
و بفتح اول و سکون ثانی [illegible] زمین بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
زمین [illegible] کنایه [illegible] الاسباری [illegible] زمین [illegible]
[illegible] عالم کوه [illegible] جهان [illegible] زمین [illegible]
زمین [illegible] بفتح [illegible] زمین [illegible] کرده [illegible] است و بای [illegible]
[illegible] زمین [illegible] است [illegible]
[illegible] بکسر نون و ضم میم کنایه [illegible]
[illegible] با نون [illegible] بر وزن [illegible] کنایه [illegible] بفتح اول و سکون [illegible]
[illegible] بضم [illegible] است [illegible] کویند [illegible] کنندم [illegible]
زباج بضم اول و ثانی [illegible] و بکسر [illegible] کویند [illegible]
[illegible] کویند [illegible] آن [illegible] کرده [illegible] و بعضی [illegible]
و بضم [illegible] بضم اول و ثانی [illegible] بر وزن [illegible] کویند
[illegible] است [illegible] با [illegible]
[illegible] کویند [illegible] معلوم [illegible]

مو باشد [illegible] شماره بفتح اول و ثانی و یای ابجد [illegible] که به زبان [illegible] دوست [illegible] گویند
جانور [illegible] نام [illegible] چهار [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] با تحتانی [illegible] بمعنی [illegible] اکثر [illegible] باشد [illegible] خاک
و [illegible] آن [illegible] و [illegible] بعربی [illegible] گویند
و [illegible] دو [illegible] بعربی [illegible] گویند
[illegible] و [illegible] کنند [illegible] و بعربی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] دفع [illegible] باشد و [illegible]
با [illegible] بضم اول و ثالث [illegible] و دیگری [illegible]
[illegible] با بای ابجد [illegible] و [illegible] بزرگ [illegible] گویند
[illegible] بضم اول و ثالث [illegible] و سکون ثانی و آخر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و دیگری [illegible] باشد [illegible]
[illegible] خاک [illegible] بضم [illegible]
[illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] گویند و بعربی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و [illegible] گویند
[illegible] گویند [illegible] بزرگ [illegible] گویند و [illegible]
[illegible] و [illegible] مردم [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثالث [illegible] و [illegible]

به اینان زنبیر [illegible] با حمد و [illegible] بجهت [illegible] عصیر باشد [illegible] کنند

و کوبیده در [illegible] الشعر [illegible] جامی بحانی برند زنبیل [illegible] معنی زنبیر است

[illegible] عصیر باشد [illegible] در آن [illegible] جامی بحانی برند بفتح اول و سکون ثانی

جیم بمعنی [illegible] و در [illegible] که از [illegible]

بضم اول [illegible] و در [illegible] و بعضی [illegible]

[illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] جمیع المعانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

زحمت [illegible]

[illegible]

[illegible] فارسی

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

بر زنگ است [illegible] یرلیغ و تعال الامیر اعتبار زنجیر نویسند چنانکه [illegible]

ترکی [illegible] در ترکیبات کنایات از [illegible] زنخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار

معروف [illegible] گویند و بعربی ذقن خوانند و بعضی [illegible] عموما سخنان

یاوه [illegible] و بیهوده [illegible] و خصوصا زنخ [illegible]

کنایه [illegible] زنخ زدن بمعنی افسانه گویی و سخن

[illegible] بیهوده و لاطائل گفتن [illegible]

[illegible] زند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد نام کتاب [illegible] زردشت

[illegible] و بعضی گویند نام صحف ابراهیم و بعضی دیگر گفته اند

زند و [illegible] نام [illegible] بوده [illegible]

[illegible] آهن [illegible] گویند [illegible] بر سنگ زنند

و از آن آتش جهد [illegible] خوانند [illegible] چوب [illegible]

[illegible] چوب [illegible] زنند و پایین

[illegible] خوانند [illegible] زند و پاین [illegible] خوانند [illegible] گفته

[illegible] گویند [illegible] برهان [illegible] بمعنی جان باشد

[illegible] خوانند زند [illegible]

[illegible] نام [illegible] باعتقاد او [illegible]

[illegible] کنایه [illegible] گویند [illegible]

[illegible] زندانی [illegible] بمعنی [illegible]

نقش و نگار باشد زندبار با بای ابجد بر وزن زنگبار جانوری است [illegible] بمعنی ثانی

زندباف بر وزن بندباف بمعنی زندخوان است که بالحان زند روشن باشد و آن مخصوص بلبل است

و بلبل و فاخته را نیز گویند یعنی بفتح اول و کسر ثالث و با جیم فارسی بتحتانی رسیده جامه فراخ

را گویند که بر سر کشند و بلغت [illegible] بار چهارم آن [illegible] باشد [illegible]

بار چهارم باشد [illegible] و [illegible] زندخوان با حای بی نقطه [illegible]

هم بالحان زند روشن باشد و بمعنی فاخته را نیز گویند و جانوری هم هست که آن را [illegible] زند [illegible]

بی نقطه [illegible] بر وزن [illegible] نام موضعی است [illegible] زندرس بر وزن [illegible]

و سلام باشد زندلاف با الف بر وزن [illegible] و بمعنی زندباف است که مخصوص مرغان خوش الحان و بلبل باشد

زندواف بر وزن [illegible] و بمعنی زندلاف است که بلبل و مرغان خوش الحان زندخوان باشد [illegible]

زندوان بر وزن [illegible] بمعنی زندخوان است که عندلیب و فاخته باشد [illegible] زندوز [illegible]

بکسر ثانی [illegible] گویند زندوستان با سین بی نقطه و فوقانی بر وزن

و بمعنی زندوستان نام [illegible] زنده بفتح اول بر وزن

خنده [illegible] و آتش زنه را گویند و بکسر اول [illegible] بمعنی [illegible]

و نام [illegible] بمعنی بزرگ و عظیم و منکر [illegible]

زنده پیل بر وزن [illegible] نام پهلوانی بوده [illegible]

[illegible] زنده پیل بکسر اول بمعنی بزرگ [illegible] زنده بمعنی بزرگ

و عظیم [illegible] زنده رود بفتح [illegible]

و هم نام پهلوانی [illegible] زنده

زنه بکاف بفتح اول بر وزن ترزنگ شخصی را گویند که با ادا و نوای کمانچه زنند و باز زنند بنماید
و معرب آن زندیق است زنبق بکسر اول و ثانی بر وزن زیبق است بمعنی دیبا است و بعربی رودبه خوانند
زن فعل امر جادر کلماتی آید و بیاید شد که بیان از فعل است و قایم زده را نیز گویند و بمعنی مکافات
مکافات است زنگ بفتح اول بر وزن تنگ و زنگار و چرکی را گویند که بر روی آیینه و شمشیر و امثال
[illegible] آن بهم رسد و جلای زنگار را نیز گویند و بر روی آفتاب و ماه [illegible] گفته اند
[illegible] را گویند که ساطران و قلندران بر خود بندند و بعضی گویند که بر گردن شتر و اسب بندند گفته
اند [illegible] و فال بگویند و از [illegible] نیز گویند و مردم زنگبار را نیز گویند
[illegible] و ساعت و بعربی جرس خوانند و کنایه از آفتاب هم گفته اند
باشد زنگان با کاف فارسی بر وزن ابنان نام شهری است از عراق و آن را زنجان نیز خوانند
بازرگ و معرب آن زنجان است زنگانه بر وزن افسانه نام پرده ای است از موسیقی و نام قریه ای است
زنگانه در ره زنگانه معلوم شد و بضم اول و ثانی ساکن و واو و دال نام سازی است
روده و نام قریه ای است از ولایت زنگبار زنگی قاش با ها بر وزن [illegible]
[illegible] و بعربی زعفران الحدید گویند و ساختن آن چنان است که براده آهن و مانند آن نم کنند
و بر روی صحیفه آهنی تنک سازند و بگذارند تا خشک شود بعد از آن بکوبند و بیزند آنچه بماند باز
نم کنند و خشک سازند و همچنین تا همه رنگ زعفران گردد طبیعت آن سرد و خشک گفته
و خشک گفته در قابضات بکار برند زنگبار با بای ابجد بر وزن سنگسار دوات سیاهی را گویند
و نام ملکی هم هست زنگباری بر وزن سنگساری مردم زنگبار را گویند و صمغی را نیز گویند
سیاه که از درخت صنوبر گیرند زنگدان بر وزن سنگدان زنگله و جلاجل را گویند زنگل بفتح اول

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

و آخر [illegible] مجهول [illegible] گویند [illegible]

اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

ثانی [illegible] با الف کشیده بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و مهلت باشد [illegible] گویند [illegible]

تاکید [illegible] چنانکه [illegible]

و بمعنی ترس [illegible] و بمعنی شکوه [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible]

نقطه دار [illegible] گویند [illegible] نقطه [illegible] و مهلت [illegible]

ـه بالا گویند زنهاری بر وزن بسیاری کالای گویند که شرط و عهد کنند و امانی و مهلت طلبیدن
هرهای جمع [illegible] زنبان بکسر اول و سکون ثانی بر وزن [illegible] خوان گویند و آن حجره [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] نیز گفته [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] دو
[illegible] بود و ما
[illegible] بضم اول [illegible] رود [illegible] تعجیل و شتاب باشد و نام ولایتی هم هست
[illegible] بالا [illegible] بر وزن [illegible] گویند و زار بفتح اول بر وزن [illegible] از مطلق [illegible] بالاگویند عموما و خادم
جمال الدین [illegible] خصوصا و [illegible] هم [illegible] ثانی و [illegible] که [illegible] نیز گویند [illegible] اولاد
[illegible] بر وزن [illegible] زراره بفتح اول بر وزن [illegible] غیر معلوم
[illegible] بعضی [illegible] زداله بفتح اول بر وزن [illegible]
گویند [illegible] مال [illegible] باشند و بعضی گویند [illegible] که [illegible] گفته اند [illegible] ملوک [illegible] از اصل [illegible] قی
و خمیرمایه مالیه [illegible] دراز [illegible] گویند [illegible] و بعضی گویند [illegible]
[illegible] خواسته [illegible] زدان بضم اول بر وزن [illegible] و بعضی [illegible] بعربی [illegible] خوانند و بفتح اول [illegible] دار [illegible]
[illegible] بالا گویند [illegible] که [illegible] الاسلام [illegible]
[illegible] زدارد [illegible] با دال [illegible]
بمعنی زواد [illegible] حمل [illegible] خوانند [illegible]
اول بر وزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بمقدار فندقی زدیا بفتح اول ثانی [illegible] و یای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند [illegible]
قطاع الطریق را گویند و [illegible] بضم اول و سکون [illegible] و یای ابجد بالف کشیده و [illegible] نقطه دار

و ... بکسر ... بر وزن ... و معنی ... را او سا ... دو از ... منبه شده ... بفتح اول و ثانی بای

... بمعنی ... و بعضی ... دو خراشند ... با ... بمعنی ... بای ...

... و آن ... گویند ... بفتح ... الکشاح باشد ودو ... برابر ... باشد

... بکسر ... بر وزن ... گوشت ... و ... آن ... باشد

زرد است ... با نقطه ... بر وزن ... زرد ... و آن ... بفارسی ... باشد

... بر وزن ... بفتح ... و ... کسر و دال بی نقطه با الف کشیده و ...

زرد ... بعربی ... گویند و ... اسب زرد ... باشد

نقطه دار بمعنی ... و رای نقطه دار ... کنایه از ... زرد ... باشد

... زرد ... زرد ... نقد کنایه از ... باشد

باشد ... بفتح اول و ثانی بر وزن ... بمعنی ... نقیض با اول مضموم ... بای ابجد و واو

... باشد ... بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه با الف کشیده دجله بغداد را

گویند و بعضی گویند ... بغداد ... و عربی ... بفتح اول بر وزن ... باشد

... بیای ... بر وزن ... بمعنی ... و آن حلقه ...

... و ... بفتح اول و ثالث و سکون

... گویند ... بر ... و آن ...

... بکسر ... بعربی ...

... گویند ... نوعی از ... بمیم بر وزن ...

بمعنی ... بمعنی ... با اول بر وزن ...

[illegible]

بار چنانکه گویند [illegible] از جانب [illegible] گرمیان [illegible] بضم اول و ثانی
و فتح [illegible] و بمعنی [illegible] این لغت را در فرهنگ
جهانگیری [illegible] تصحیح [illegible] باشد [illegible] والله اعلم زوره بفتح اول
و ثالث بمعنی [illegible] عربی [illegible] گویند و بطریق مجاز [illegible] استعمال
نیز [illegible] کنند زوزن با ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن [illegible] نام ولایتی است و نام [illegible]
بوده [illegible] ثالث بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بعربی [illegible] خوانند [illegible]
زونیا بضم اول و سکون ثانی و نون [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند
و بفتح ثالث بر وزن [illegible] زونه بر وزن گونه [illegible] گویند و [illegible] گویند
زوس بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible] نام ستاره مشتری باشد و بضم ثانی بر وزن [illegible] لقب [illegible]
مجهول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بضم اول [illegible] دوا
و آن دو نوع [illegible] ماننده [illegible]
[illegible] از کوه بیت المقدس [illegible] مصری باشد [illegible] دوم [illegible]
[illegible] دو نوع [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثالث [illegible] بر وزن
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] صندوق [illegible] بر وزن [illegible]
بمعنی [illegible] صندوق باشد [illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible] بوده

زولانه بفتح اول بر وزن چوغانه بمعنی زولانه است که آن آهنی باشد که بر پای گناهکاران و
بر پای دیوانه نهند گفته‌اند و بترکی ... گویند و بمعنی ... گویند زول زده ...
نقطه دار ... نام ... جهان ... بالام ...
حصه و قسمت باشد زنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم روده‌های کوچک باشد
که با پیه و گوشت پر کرده ... کنند ... و بکسر اول ...
و بمعنی بجای نون یای حطی ... زرشک بفتح اول و ثانی و دال نقطه دار و سکون ثالث
و کاف مردم گورکن ... و بلغت ... گویند زرنگ بر وزن ... بمعنی ... گوشت
گوشت ... زیل بر وزن ... بمعنی ... مطلق خواه از انسان و خواه از حیوانات دیگر
... و بلغت ... بمعنی ... و ... مجهول و سکون های ...
بر ... و ... و بفتح ... بر وزن ... زنج بفتح
اول بر وزن ... بمعنی ... نقطه دار ...
... و بمعنی ... و سکون ... بمعنی ... و ... محل
گویند ... و ... و بمعنی ... و ... آدمی و حیوانات دیگر
و بمعنی بفتح اول ... و بمعنی نطفه و ... فرزند ... ولد ... فرزند ... و ...
و ... گویند ... و بمعنی بفتح اول ... و ... دار ...
گویند ... گریبان ... و امثال آن و بفتح اول ...
ثانی ... بفتح اول بر وزن ...
... و امثال آن ... گویند یعنی ... آن ...

خواه زمین باشد و خواه کفهای کفش و آنرا هم فرس پیدا شده باشد چنانچه هرگز نالیده و نوشته

روان باشند و بمعنی اول نیز گفته‌اند زناب بر وزن شتاب شکاف الاکویند که موضع فرج و در باشد

زنبق بفتح اول بر وزن تمام بیاد بکسر شاه مطلق و نقره الاکویند زناره بکسر بر وزن نقطه دار و طور

بر وزن نامی بحور تخفیف ازل کخشین باشم زنه بر وزن کنایه از ... لبش باشد زنشید بر وزن کنایه

از نوع لبش باشم زنبید بر وزن دلبستن نوعی از کفش باشد زندان بجیم دال دختر زنیم ماه قطعه باشد

و بعربی جحم گویند زندان نهادن کنایه از علاج شدن در جنگ و بحث و مقر شدن و اعتراف

نمودن باشد و ... زنده بر وزن کنایه از نوع جسم و نوع دیده و چهره زیر بر وزن ... معروف

و بعربی ... گویند و بمعنی غصه و غضب و خشم و قهر نیز گفته زنزب بفتح اول بر وزن ارلوب

آن هم ... از فواکه و نباتات ... نالنی و نوری هم داشته باشد ببرد و آنرا

الامیر گویند هم زنبوره نیز بند بمعنی مایه هم سیر الامیر کنند زنیاوی بر وزن بیضاوی نام

یکی از اطبا است زنباد بفتح اول و ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده

بمعنی بار زنبق است و آن مرضی است هم بعربی خناق گویند زنخ زنخنده خنده الاکویند که

از روی قهر و غضب و خجالت کنند زنخ بکسر ... کنایه از آن است که قهر و غصه خورد

انجام ... کنند زنبور زیر حلقوم بادال ابجد بالف کشیده و ... نوا و رسیده

باز ... الاکویند ... فلدر ... خوانند زیر ... کنایه از تلخ ... زیرنیاب بکسر قاف فارسی

... هر کس ... الحال ... زبرجد ...

کسند زیره بفتح اول بر وزن تیره ... آدمی و حیوانات دیگر چسبید ا

د کنایه از دلبری و ... بود و بمعنی شکوفه ... بضم اول ... معروف ...

آن وقتها بیشه خوانند زرست بفتح اول کاف بروزن دکتر [illegible] زریسع [illegible]

با باء زیره نوا بضم اول و فتح ثانی و علاوه الف کسیفی ... نوشته [illegible] گویند

زیر بروزن [illegible] نیز نوبرس بکسر اول و ثانی معکوس [illegible] نقطه دار [illegible]

ورق ... در موضع خوش [illegible] آن [illegible] با موضعی [illegible]

بروزن [illegible] و لعض گویند زنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف [illegible]

ورا گنجه با سنوان الا عود و علف سر گویند و عربان ابا خوانند بکسر لام و یا ی [illegible]

مدور عربی [illegible] باشد بکسر اول [illegible] زنگولی بکسر اول [illegible]

الانعر [illegible] درجه با شر [illegible] گاه ... زنند [illegible] بروزن [illegible]

آن انگشتری باشد که سنگ آن [illegible] مهر [illegible] در انگشت ابهام کنند و [illegible]

فرخار [illegible] زیم بضم اول و سکون ثانی و میم دو [illegible] در عربی [illegible]

خوانند زیمت بکسر اول بروزن لغت لوبی گوشت و لوبیا ماهی جانم [illegible] بفتح

اول بروزن [illegible] نام خانه بوده در بغداد گویند صاحب آن خانه مردی درویش بود شبی در خواب

دیدم در دمشق گنجی خواهد بود بنابران به دمشق رفت و سرگردان و حیران بر گرد کوچه و بازار میگشت

ناگاه مردی دوچار او شد پرسید که از کجائی و درین شهر سرگردان و حیران چرائی گفت من

رازی دارم بغدادی [illegible] در خواب دیده ام که در دمشق گنجی بیابم درین شهر بطلب گنج آمده

ام و گنج را نمی یابم آن شخص بخندید و گفت چندین بار است من بخواب دیده ام که در بغداد

خانه ایست نام آن زیمت و در آنجا گنجی است مرا اعتماد بر [illegible] سلیم [illegible]

چون این بشنید باز گردید بخانه خود آمد [illegible] گنج [illegible] یافت [illegible]

بیع منسم وفراوانی نوا گرسنه زنجه بکسر اول بر وزن کلنجه بمعنی زنجیر باشد و بمعنی دالان هم هست زنخ بفتح
اول بر وزن فرخ چانه گوسفند را گویند زنده و زاد بکسر اول و ثانی نقطه دار بالف کشیده و بدال بی
نقطه زده این لغت از توابع است بمعنی زن و فرزند و اهل و عیال و نسل باشد زنیدن بکسر اول بمعنی
نشستن بمعنی زنیدن هم بکسر اول بمعنی افتاد باشد زنجیده هم دور از نقطه در ریا بانی حیطی چشمه زنجار
و شیلفته گیاه زرنی بفتح اول و سکون ثانی زیبان و جبوه و زندگی را گویند نقره و روح
و یا بمعنی بکسر اول است اسم جای که بلام بمعنی گویند و بعضی گویند یعنی بسیار بمال و پیوسته زنده باشد
و بکسر اول از آن وجه است هم جای که گویند از این جو بر وزن رفته و بمعنی سوی و طرف و جای
و نزد این هم جای که زری فلانا یعنی طرف فلان و بمعنی فلان و نزدیک فلان و با تشدید ثانی
و در یا بمعنی شعار هم زیاد بکسر اول بمعنی افزونی و زیادتی باشد و نام یکی از بازیهای نرد است و
بمعنی زیرمالی کند یعنی بمعنی زنده باشد هم هست و بفتح لام گویند زیرمالی مباح کنند باده
کنایه از کسی است که او برجا شخصی معتقد شود باشد دکاری و بمعنی بلام از عهده آن بر نتواند
بیش کرد و با تمام نرساند زیبا بر وزن سیان بمعنی نقصان باشد و زیرو زنده و خرسواری کنند
یا و زنده را نیز گویند و امر بمعنی هست یعنی زنده کن بس و زنده بدار زیب بکسر اول
و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی زینت و نیکویی و آرایش باشد زیبا بر وزن دیبا بمعنی
نیکویی و خوش نقش زینت و زیب باشد و بمعنی زیبنده هم هست زیبال با بای ابجد
بر وزن قبقال کنایه از شیر و حیوان تند رو هم زیبان بر وزن میزان بمعنی زیبا و خوش
باشد زیر هم گردن کنایه از زیر دست و خوار شدن باشد زیبق بکسر اول بر وزن زیبق سیماب را گویند
و بعالم نشسته ماند و ترک دنیا داده باشد و بفتح اول هم آمده است زینهار بفتح اول و ثانی

زیرنیخ خوانند و بعربی عکر الزیت و شبیه با آنکه لا ینبت هم زیتون ثفل بیدار بر وزن خوشت

العربی ... و مکلّل بعربی و مذکور بر وزن السارنی و خطوط زیتون و درامدم مشبکات ... انبراشین

و بعربی الجید ابجد جیم ثانی و سکون اول با زیج خوانند الزیتون حجر و السود حجر

... ساختن نسخه معلوم ازان دکواکب افلاک حرکات احوال منجمان با اسم کتابی آن

... بعضی گویند با بعضی و لغت دانند لا ... نسخه و کنند ... طرح ... و ...

... و بعربی ... آوردن ... بمعنی فارسی جیم با و عربی با فارسی لفظ ... هم مشهور ... صنع

... کشیدن و ... بیاکنند ... و مشهور لغت دانند لا ... صنع و جوش ... جلد ... و جوش ... و ...

... ساده ... لیمان ... نبید ... لا ... و ... لغت ... و ... بمعنی ... باشد

... بیمار گویند ... کو ... رده ... سحاک بر وزن فارسی جیم با سحاک ... امراض ... نقشه

... گوید بعضی و ... بر زند ... بستانی ... کنند ... تا ... گذارند ... با ... بر ... مصالح دیگر ... دبرنج

... الله ... جنس ... مانند ... بیخ ... کنند ... ایزه ... سر ... بر ... رده

... زیرک بر وزن ابجد دال با زیدک خوانند احوال الفقرا ... الامر آن و کتابت ... کنند ... بر بیخ

... اشد ... صد ... با ... نقص ... فرست ... و ثانی سکون و اول بکسر ... گویند ... معمول ... علام

... و نام ... لغت ... و مشهور ... بزرگ بمعنی ... و ... بمعنی ... پنهان و ... بمعنی و

زرگشان ... آسمان ... بمعنی ... زیرد ... الازار آن ... با زیرک ... لغت

... گویند ... آسمان ... دیرستان ... گویند ... ما ... دریالستان ... با

... با ... شده ... بیوشند ... آسمان ... ستان ... الرکعو قرید ... بپوشند ... اکر ...

... آسمان ... زیر ... الا ... زیر ... ثالث با الکسب ... اول ... زیر

ازربوی لوبوی و سطبوی باشد زیرافکن بر وزن شیرافکن بمعنی نهالی و توشک و بالش در زیر افکنند

باشد و نام مقامیست از موسیقی هم آنرا که [illegible] نهند زیر افکند بسکون نون و دال ابجد بمعنی زیر افکنم

هم نهالی و توشک و نام مقامیست از موسیقی هم [illegible] زیر بر بضم بای ابجد و سکون را [illegible]

کنایه از کسی [illegible] باشد و شخصی [illegible] گویند [illegible] و اما [illegible] زیر بر

[illegible] سکون ثالث نام لحنی بود از موسیقی زیر جناق با جیم فارسی بالف کشیده [illegible]

[illegible] [illegible] خواهند هر چه باو گویند [illegible] زیر دار

زیر خود بضم خای نقطه دار و سکون واو و دال بی نقطه نام لحنی بود از موسیقی زیر زبانی لفظ

بر ثالث کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن زیر فون با فا بر وزن [illegible] نوعی

از درخت [illegible] و آنرا ثمر و میوه نباشد [illegible] باشد [illegible] خشک است و در

[illegible] زیر قام با قاف بر وزن شیر جام نام ماهی از ماه های ملکی بود زیرک

بر وزن [illegible] و دانا و حکیم و فهیم و [illegible] باشد و بمعنی [illegible] گویند زیرکانه

با نون مجهول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] هم آنرا [illegible] زیرکسار با سین بی نقطه بالف کشیده

و رای بی نقطه زده [illegible] و [illegible] زیر لب [illegible] بمعنی زیر زبانی لفظ است کنایه

از آهسته و پوشیده زیر دریا [illegible] معروف است تحت و فوق باشد [illegible] باکدیگر

[illegible] زیر [illegible] نقطه دار بر وزن [illegible] [illegible] کنایه

از حریت و آهسته [illegible] زیر بانی با نای ابجد بر وزن دیده [illegible]

زیره [illegible] باشد [illegible] زیره [illegible]

[illegible] [illegible] با رای نقطه دار زده زیر های [illegible] باشد

جهار روز است که هر ماه باشد و ملائکه الاعرابی نقط خوانند و جانوری است مشهور که جگر [illegible]
و طبیعتا با تاک طولانی کنند و بعربی صرصر گویند زیغ بکسر اول و سکون ثانی و غین با نقطه دار [illegible]
زر و مس و لباس باشد و بمعنی جمع شدن حاطب و نان حامل و قوی الجنه است و حصر و لور باشد [illegible]
از دنج با فسون و دفع علت کم مثال انگور حرب او را کنند و بفتح اول و در عربی بامعنی
دربر و مثال الاحق با طاک باشد زیغاک با غین نقطه دار بر وزن [illegible]
ملاکونت زیغند بر وزن قیف زیفت را گویند [illegible]
بمعنی گناه و بلی اول است و در عربی زرقلی باشد باشد زیغن [illegible]
هر عذر یار آن دران است منجوا است بلیر بندو بند کر بحث زنگ بکسر اول و سکون ثانی [illegible]
نارهائی است که استادان بندند نقش جام جهانی که باغند بدان بندند و کتابی است منجمان احوال
نجوم و افلاک را که در صد لعل آن معلوم کنند و منجمان که آن کار است جام با فال را [illegible]
نقاش جام این کتاب مشهور است منجمان را که در شناختن احوال و اوضاع فلک و [illegible]
کیفیات نقوش جام عباس ارال مارها بیدا کنند کمیات و حرکات کواکب را از رصد [illegible]
ظاهر میکند و معرب آن برج است و نام جانوری است حضور جشه و جالند [illegible]
از ینجاک ضدیر برد بال او سخ و آواز او بغا حرکت و حر [illegible] و نام [illegible]
بر دریوه لیلو نوطن دارند زیرکا با ثانی مجهول و کاف بر وزن ارسا بلغت زند و پازند
و بعربی برج خوانند زنگبر بر وزن ذکر بمعنی آلوده است و آن کس که دل باشد
جهد زنگو بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن نیکو با کس و ملیم را گویند و آن [illegible]
و بفتح اول کنایه است زنگوجه با کس و ملیم را گویند و ملیم تو جات [illegible]

دبوقچه و صندوق و صندوقچه و امثال آن زمبله بفتح اول و ضم میم بروزن [illegible] کجاوه مانندی

باشد که بار میوه و سبزی و امثال آن کنند و بر پشت چارپا بندند و از جائی بجائی برند زمبور

بفتح اول و ضم میم بروزن [illegible] بمعنی [illegible] مرکب است از حرف و ضمایم حرفی [illegible]

بسیار بشنوم بجائی بگویند او را فاش کنند و بهمه کس و بهمه جا بگویند زنبورک [illegible] از سلاح جنگ را گویند

که برای جنگ و کشتن باشد در روز جنگ زنبان بروزن میزان بمعنی این [illegible] دارند باشد

و نبات [illegible] شکوفه نانخواه و آن تخمیست [illegible] [illegible]

بمعنی [illegible] از روی [illegible] زیر بوده باکاف بروزن [illegible] [illegible] [illegible]

بلندی بمعنی زیر [illegible] بضم قاف و سکون واو و ظاء [illegible] بمعنی زیر بوده است فرلوس زیر

[illegible] زیر بوده [illegible] و بمعنی زیر بوده فرلوس و بلندی بمعنی زیر باشد زنهار بمعنی

زنهار [illegible] سیاه و [illegible] باشد و [illegible] و [illegible] گویند

بمعنی افسوس و حسرت و [illegible] و تعجیل [illegible] زنهاری سیاه [illegible] و سیاه

سینه و [illegible] زنیان بابای حطی بروزن مهمان

[illegible] نانخواه باشد و آن تخمیست که بر روی خمیر نان پاشند زیور بابای مجهول بروزن

[illegible] بمعنی [illegible] و مساوی بودن و برابری باشد زیور بروزن [illegible] بمعنی زینت و آلایش

[illegible] زینت و آلایش کنند زیر بفتح اول بروزن [illegible] بلغت زند و پازند

[illegible] باشند نقیض کوتاه است [illegible] صاحب [illegible] گویند [illegible]

[illegible] حرف زای فارسی با حروف تهجی مبنی بر ده بیان و محتوی بر شصت

[illegible] و کنایه [illegible] زای فارسی با الف [illegible] لغت [illegible] برابر بابای ابجد

وزای فارسی بر وزن بالش دارو هم آمده است که آن را بلادری گویند و بر شکل دل آدمی باشد

لند و آن قطرهای آتش ... از هیزم تر دود ... سوختن میچکد ژاژ با زای فارسی

بر وزن قاز بوته گیاهی باشد نهایت سفید و شبیه به درمنه ... مرکب و خشک ... بسیار ...

بجای هیزم ... سوزند ... مرکب ... و بعضی مطلق ... ترجمه ... که ... اشخار ... است

... که ... گویند ... ژاژخا ... که ... خوانند

و جمعی گویند علفی ... هم ... متعلق ... نوعی ... است ... ایلیای ... گویند ... آن

اول ... و بعضی گویند ... هم ... رسید ... ابله ... دماغه ... بعیر

... علفی است ... لا ... چریدن ... و بعضی ... بر وزن ... شتر ... گیاهی ... است

و با نون ... ژاژ ... بالثالث ... و ... مفتوح ... که ...

گویند ... آن ... است ... بلکه ... زال ... با زای فارسی بر وزن ... بار

... ژاژ ... علف ... و ... ژاژخا ... ژاژ ... بر وزن ... خانه

... گویند ... بعربی ... بسکون اللام و فتح کاف نام گیاهی است ... دوائی

... ژاژ ... بر وزن ... گویند ... آن ... است ...

... ژاله ... قطرهای باران ... ژاله ...

... ژاله ... گویند ... آن ... است

... هوای ... ژاله ...

... قطرها ... گویند ...

... بر باد ... که ...

از آن کنند و بعضی آن مشکنا در پیاله [illegible] و مشکو [illegible] و ذات [illegible] گویند
زاد بسکون ثانی و دال خالص و خلاصه هر چیز را گویند و آن چیزی باشد که از چوب و علف بسازند
و بشکنا در پیاله برای [illegible] بنهند و بر آن [illegible] گویند بیای حطی [illegible] فارسی با جای
مثال بعد و زخ بفتح اول و سکون ثانی مخفف زخم است و آن [illegible] باشد بمعنی و
[illegible] در اعضای آدمی بهم میرسد و آن را بعربی [illegible] گویند و [illegible] و
[illegible] و [illegible] را گویند زغار بر وزن [illegible] و بعضی گویند بمعنی [illegible]
[illegible] بای ابجد و زای فارسی یا دال ابجد مثال [illegible] زد بفتح اول و سکون ثانی
مطلق جمع را گویند و آن [illegible] از [illegible] بفتح اول بر وزن
و بمعنی [illegible] ماه [illegible] و آن [illegible] بضم اول [illegible] و [illegible]
زده مکرر [illegible] بفتح ثانی مخفف ازده [illegible] بر وزن [illegible] باشد
زرد بر وزن [illegible] بمعنی بسیار [illegible] باشد زرف بر وزن حرف بمعنی عمیق [illegible]
خواه دریا باشد و خواه چاه و خواه رودخانه و حوض و امثال آن و کنایه از احتیاط کردن
و [illegible] و با کاف [illegible] و فکر دقیق نمودن [illegible] گویند زرفا با فا
بمعنی عمق و عمیق [illegible] زرفین با فا [illegible] و احتیاط کردن و با کاف
[illegible] بمعنی احتیاط [illegible] بیان پنجم [illegible] فارسی
با غین نقطه‌دار مثال [illegible] زغار بفتح اول بر وزن [illegible] باشد
[illegible] بمعنی [illegible] و آواز بلند [illegible] گویند
زغاره بفتح اول بر وزن [illegible] باشد [illegible] گویند

برروی مالند ... و با جیم عربی ... گویند ... و با قاف ... بمعنی ... زغال هم بروزن

حوالی ... و ... بمعنی ... و با فا ... رغاره بفتح اول

ما ... و ... بروزن ... الا گویند ... بمعنی ... زغن ...

وغاز ... بروزن ... آواز ... صحرایی ...

سرما و گرم ... برآید و صدا و آواز کردن ... و بادام ...

هم در حوالی با حای ... بروزن کمند آواز بلند ...

و بهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند و بمعنی ... هم آمده ...

... با قاف ... بمعنی ... بفتح اول بمعنی ...

... بضم اول بروزن سفره ... گویند ... بفتح اول بروزن ...

بمعنی حرکت ... خواه ... خواه ... و در عربی ... بمعنی حرکت

... گویند ... بروزن ... گویند ... جمع

... خواه ... بروزن ... بمعنی ...

... بمعنی ... و بعربی ... گویند ... بفتح ...

با قاف ... لغت ... بفتح اول بروزن ...

... گویند ... بضم اول ...

... گویند بضم لام و سکون نون و دال زغاره بفتح اول بروزن ... مردم ...

و ستیزه کار ... ستیزه ... گویند زغال بروزن ... و بمعنی زغال ... و بعربی ...

خوانند و بعضی این لغت را ... با کاف فارسی ... زغان بفتح اول بروزن

نکان از خود [illegible] بمعنی [illegible] اعراض دور [illegible] بمعنی [illegible] کویند بضم اول [illegible]
زرسک بفتح اول و ثانی بروزن نفس [illegible] لفظ [illegible] معاذ الله [illegible] بمعنی [illegible]
کوسفند [illegible] بروزن جعفر بمعنی [illegible] و آن [illegible] صوری [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] قطاع
الطریق را نیز کویند زلیبل بفتح اول بروزن زنبیل [illegible] بمعنی [illegible]
خشم و قهر و غضب و بضم اول [illegible] بیان [illegible] با نون مشتمل بر [illegible] لغت
زند بفتح اول بروزن خند بمعنی [illegible] بمعنی [illegible] خرقه کهنه [illegible]
و آتش زنه و چخماق را نیز کویند و نام کتاب [illegible] زند استار [illegible] بروزن [illegible]
بمعنی [illegible] خرقه و پاره کهنه [illegible] چیزی بزرگ [illegible] عظیم [illegible] کویند [illegible]
[illegible] بفتح اول بروزن [illegible] کتاب مانی نقاش [illegible] و آن مشتمل [illegible]
و نقشهای [illegible] اختراع اوست [illegible] مردم [illegible]
بمعنی قطره باشد [illegible] بمعنی [illegible] زندان بروزن [illegible]
[illegible] و بمعنی [illegible] زنگله بروزن [illegible] کویند [illegible]
باشد [illegible] زنگ بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی [illegible]
زنگله [illegible] خالی کردد [illegible] زنه بفتح اول و ثانی [illegible] بروزن
[illegible] کویند مانند [illegible] و امثال آن زنهار بکسر اول و سکون ثانی بروزن
[illegible] بیان نهم در زای فارسی [illegible] مشتمل
بر پانزده لغت ژرک بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی [illegible]

بنبوکی یا نخاک و بعضی گویند بیخ الیشم [illegible] و بعد الالف [illegible] گویند زور

با اول و ثانی زده و برای فارسی زده خارشت [illegible] گویند که آن جانور [illegible] زروزه با رای

فارسی بر وزن توزه بمعنی [illegible] زول با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی [illegible]

و ناهموار [illegible] زوله بضم اول بر وزن لوله نام [illegible] آن [illegible] خوانند و بعربی [illegible]

گویند زولیدن با ثانی مجهول بر وزن جوشیدن بمعنی درهم شدن و درهم رفتن و برهم [illegible]

باشد زولیده با ثانی مجهول بر وزن جوشیده بمعنی درهم شده و درهم رفته و برهم

کرده باشد زولیده بر وزن [illegible] درهم رفته و درهم شده و آمیخته و بدست [illegible]

و پریشان را گویند و این معنی بیشتر در زلف و کاکل استعمال کنند زمیده با میم بر وزن [illegible]

[illegible] زنیده را گویند زنبا بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و بعربی ضم [illegible]

زهیدن با ثانی مجهول بر وزن [illegible] آب را گویند از سقف خانه بسبب باران

[illegible] با رای فارسی با [illegible] زی بکسر اول و سکون ثانی [illegible]

جمع شده باشد و نام قریه [illegible] از [illegible] و [illegible] جای [illegible]

میان [illegible] خشمناک و قهرآلود و درهم [illegible] را گویند از [illegible]

و [illegible] و درهم [illegible] غضب و خشمناک باشد زیر بکسر اول بر وزن شیر [illegible]

انگیز [illegible] زیره بر وزن [illegible]

کمون خوانند و [illegible] باشد زیر بکسر اول و سکون ثانی و رای فارسی

[illegible] بکسر اول و سکون ثانی و [illegible] قطره باران [illegible]

[illegible] گشته [illegible] زیوه بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

و معروف آنکه زرنیخ است و بعربی قرار بر وزن تکرار گویند گفتار سیزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف سین بی نقطه
با حروف تهجی مشتمل بر بیست و چهار بیان و محتوی بر یکهزار و ... صد و ... لغت و کنایه بیان اول
در سین بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و چهل و پنج لغت و کنایه سا بر وزن لحا باج و خراج
خراجی را گویند که پادشاهان و سلاطین از یکدیگر بستانند و بمعنی شبیه و نظیر باشد و نوعی از قسم
... باشد و سودن را نیز گویند و امر به سودن و بسودن هم هست و بعضی ساب ... ساباط
... و قافله باشی را گویند و کنایه از حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه هست ...
پست بر وزن ... را گویند ... بر وزن ... بمعنی
... در ... را نیز گویند طفلان در ایام عید ... در
... و بمعنی ... باشد و آن لباسی است ... و ... را نیز ... و ...
... ... و نام ... از ... ... الف
... های ... ... دیگر ... بر وزن ... و ...
... را گویند ... بر وزن ... را گویند ... ... حرف
... با ثالث ... نقطه دار مفتوح بجیم زده ... آن ... مردم گیاه
خوانند و بعربی لفاح گویند و ... ان الاصل اللفاح خوانند ساتر ... با کاف بر وزن ... و بمعنی
سامرح ... مردم گیاه و لفاح باشد و سامرح معرب ... ساب ... با تای قرشت بر وزن
... بمعنی خوابیدن و خواب ... ساتکنی بسکون تای قرشت و کاف ... و نون بتحتانی
... بر وزن ... قدح و پیاله بزرگی باشد ... شراب خورند و قدح شراب خوری باشد
با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی مطلق و محبوب باشد و قدح و پیاله شراب خوری ...

گویند ساتکینی بر وزن دارچینی قدح و پیاله بزرگ را خوانند ساکوت بدل بر وزن قاتل

دارو درختیست مانند نهال خرما شاخ شده و آن را الیبرازی در هندوستان خوانند و بعضی نقطه دار هم

آمده است و معرب آن ساتل باشد ساج بر وزن تاج درختی است بسیار بزرگ و بیشتر در هندوستان

میشود و طبیعت آن سرد و خشک است و در غیر بودم آن را الاحرج الحبحب خوانند و بعضی ملوه صرح

کلید خوانند الساج و تابه نان پزی را نیز گویند و آن آهنی باشد پهن مانند تخته که در بالای

آتش نهند و بر آن خمیر کاک نان را از هندوستان آورند و طیلسان را نیز ساج گویند و آن چادر

است که بر دوش می اندازند ساجور با جیم بر وزن ماطور کردن بند چوبی باشد که بر گردن سگ بندند

تا نتوانند گریخت و نتوانند جا دید و بعضی گویند غیریست ساچی با جیم فارسی بر وزن حاجی بمعنی

ثقه باشد که بعربی ماهر گویند ساخت بر وزن باخت معروفست یعنی کار مرا تمام کرد و دوال

رکاب و یراق و بند و بازرین اسب را نیز گویند و بمعنی برگستوان است و آن پوشش باشد که در روز

جنگ بر اسپ پوشانند و هم پوشند ساخته بر وزن باخته بمعنی موافق و آماده باشد و طول

از ورد شیار و چاپلوس هم هست ساخته رنگ مارای و سیب بر وزن مارحمه ساتکی

باشد که در مقابل طبیعی است ساخر بر وزن شاکر بمعنی سارق و آن حرکتی

است در اصل آهنگ زننده و کار فرمایند ساد بر وزن باد بمعنی ساده است و در مقابل منقش بود

و استاد را نیز گویند چون کسی مر او را کفیل است که او را باشد و بمعنی دشت و صحرا و

زمین است ساداوران بر وزن تالی لغت سریانی چیزیست مانند صمغ و از

درخت بر دمان مجوف شده بیش مانند سرد و خشک است و هم

کلا بحکم و منه یحی الاشیاء بهم و آن را الادرج فنطار و بعضی تمام گلک

خوانند ساده بر وزن ماده معروف است و در برابر منقش و رنگین دارند و مردم بی ریش و نادان

و خالص را نیز گویند و مخفف اسپاده هم هست و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برج

دهم است در زبانی و آن ... و نشان ... و معرب آن ساده است ساده بفتح دال

ابجد و سکون شین و یای فرشتگانی اند از عالم جبروت و آن مجرد از اجسام و لطیف

گویند که انها از عالم ملکوت است محض خیال و خالی اند و آنها از فلک اطلس است

فلک اعلی و فلک الافلاک خوانند ساده دل بمعنی ساده و نادان و بی عقل باشد و مردم صادق

و بی نفاق را گویند ساده سپهر بمعنی ساده است که عبارت از فلک اطلس و معدل النهار و فلک الافلاک

باشد سادج بفتح دال نقطه دار و سکون جیم مرکب است و دال مانند برگ کردهان و آن بر روی

آب ... و آن هندی در ... مردم ... و بهتر از آن ... و آن سبزی بر روی

... و ... مانند ... است ...

لباس ... و ضایع کنند و آن برگ را بعربی ... گویند و معرب ساده هم هست

بر وزن ... بمعنی ... بعربی ... گویند ... بمعنی ... و ...

بمعنی ... و ... ساده ... و ... بادی ... زیر ...

و خوش آواز ... و ... و ملخ خوار ... بمعنی ... هم

... لفته ... و ... بمعنی ...

لقمه ... افزودن انگور ... و ... خواسته اند ... و ...

بمعنی جای افزودن انگور است و بعربی ... خوانند و بمعنی بلند و بالا و بمعنی ... و نظیر و مثال

و مانند ... هم ... و مانند ... و ... باشد ...

ولی معانی خالی نیز گویند و بمعنی هیچ و صدا و ندا نیز آمده است و بعضی گویند بمعنی هیچ است سار با راء بر وزن خار

بمعنی خالص و زبده است اگر چه این لفظ با معنی شالیسته صفت چیزی دیگر نیز داله لیکن ترکیب

آن با چیز غیر دیگر مثل نکو و زبر نظر نیامده است و بمعنی جای بود مانند کهسار و رودبار و نام کرد

ابراهیم علیه السلام بود سشاران بر وزن باران بمعنی سر و پیشانی است و بعربی الکاکل گویند

و بمعنی سر نیز گفته اند جمع سر و نام قصبه ایست از عراق سماریان با بای ابجد بر وزن نا

مادران بمعنی مستی و فطرت کنند و بکاف مدارند بمعنی سر چه سار بمعنی سر بان بمعنی سلطنه

ولکافماررند مستر مر کن است سارج بفتح ثالث و سکون جیم نوعی از سار و او جانور

باشد سیاه و پر خط و خال او کوچکتر از فاخته و آواز خوش دارد و آواز او بلبل و بعد از آن

جانور ساده تشبیه کرده اند سارچه بر وزن پارچه بمعنی سارج است که جانوری سیاه خوش آواز

سارخاک بفتح خای نقطه دار بر وزن آب خاک بمعنی کنست و بعربی لو گویند

خای نقطه دار گفته اند و بعضی بر ثالث و سکون خای نقطه دار گفته اند بمعنی

سار چکد است با دال ابجد بر وزن کاوکش بلاد حبش است آن الانشا

گفته اند و بعربی شجرة البوح خوانند سارنگ با نون نقطه دار بر وزن و معنی

درخشنده مثال است سارک بفتح اول بر وزن مالک بمعنی سار است که جانور

برابر بعد به و خالهای سفید دارد و بعضی بزرگستان او را سیدا اند

مانند مرغی است سیاه و کوچک و ضعیف سار و بر وزن یار و بمعنی سارج

رسیده با چیزها آمیخته برای آب انبار حوض و امثال آن مالند و با واو مجهول نام مرغی

سیاه رنگ در هندوستان بهم میرسد و مانند طوطی سخن گوید سا... بر وزن

1

ساز ... هم بنظر آمده و قطع کننده تیر باشد چه در فارسی با را الواو تبدیل میکنند

سارک با ثالث بواو رسیده و کاف زده بمعنی سار و سار باشد و بعضی گویند سارونه بر وزن

دارونه ... انگور را گویند سارہ بر وزن پاره نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباسی است که

مخصوص زنان ... آنجا که بیرون آن ... بر سر ... و آن را ساری میگویند و بعضی

بردهٔ ... گویند ساری بر وزن جاری نام شهری است از مازندران نزدیک

بابل و نام ... سیاه و ... آن ... ساریه ... لباس ... دیگر ...

آنجا که بیرون ... بر سر ... دیگر آن را مانند مقنعه ... بر سر اندازند

و بعضی ... سارپان بر وزن ماکیان نام شهری است از کوهستان ... سارنج بر وزن نارنج

نوعی از مرغ ... و آن جوی است ... بر سر آن حیدر ... گویا

... ساز بسکون زای نقطه دار ... مانند ... و بربط و طنبور و چنگ

و قانون و امثال آلات و سامان ... و استعداد و ساختگی کارها ... و ...

و تحمل ... و بمعنی سلاح و ادوات جنگ ... و چهار آینه

و مانند ... و ... و بمعنی مکر و حیله و فریب و خدعه ... بمعنی مثل

و مانند ... و نظیر باشد و نفع و ... گویند ... از مقام عراق و صفاهان

... بر وزن ... و ... نیز ...

... ساز ... سامان ... و سر انجام ...

... و نام ... از ... شیخ نظامی ساز در بر وزن باز و

... و ... و چهار ... آن ... دارند و ...

و نفخ باد و سازوار که سرطان گویند و بعربی اذخر گویند والیه الفقر گویند دندان را بدان محکم کنند در دهان

در مزاج بمعنی موافق باشد سازگاری بر وزن و بمعنی سازواری بر وزن سازگاری یعنی موافق مزاج سازگار باشد و بمعنی

اسباب و سامان باشد و آلات و اسباب را گویند بار ریسمان بر وزن جان و بار سازوبار ها و در کارها و در طبع

صرف و غیره را گویند و بمعنی کرده و برداشته و ریخته و گرفته بر وزن دالف سازیر بر وزن مکر سازند بهای و بار دو ورق

و آلات حال بمعنی بار ریسمان بر وزن سازیدن سازند الکوسنج و لغت حضرت ماجور و هیچ سلم الات ساز

گویند مار زبان سنبی ان خندان مشهور و بالکسر بمعنی لطیف باشد بر وزن ساسون و لعل و دو خوار کمان

و آن الکی سارسان و در سند و در بر ساک بزرگ رسم و بسیار لب کرکس و لعاب ازمول سیاه و جانور و نام

در کروه نقطه زرد و بی‌ای و بر سته بالف ثالث با شش سازفس گرفت بقیه کوبند کم گنبد و یعمل لیندی

و قیل بوده العربی الا ان مرو اهو است بهجه بی بعل بفت ترسر مای و ایب و کاسوک

ساله اکحل سرخی بلغت زرد نقطه الله و سایبان است و لواو شنقالی و منلل الله سالبوس سا خوانند

و گویند روسی ارو کاکا و آن است را آن گویند انجا را بعضی خواند طلب و جمع دست رشتن آن گویند

سالبوس کرده و سالبوس و اسما آن است الاقلیمی بدین آنها است و نوع آن

برهم نام و بیابان کشته الاعرابی و بیست و تعریف و حکم حرکتن سامان بر وزن سامان گویند

بخش کر دو و ارد و بر حشر خرم ما ماران رفت و خوابرد خشم ازهای مسیر بار رفته

خیش و ساز گوید سبا الکو غایت سپند ساله الی عیبار شد خوش سپاهی بعض گویند

فی مرطوب و صومعه یاد و شده از راه یکی از صیح و منقبه و رلو که یا و ورد زکو یا همیشه

ساسه ای کارزور و نفلو اصوات مدار و پارسی گردیه نیز مال آن طلا اصلح الاعلی آن معنی

باجلی و ربا خوار و فروش هم ملایج سانی گویند بعضی و خوانند ابتدای گویند کلمه بعد از مردم

با جمعی از دولتیان سرور جهان نهاد او را اهل پارس بود و او سرسلسله ساسانیان نام ذات بابک والی فارس دختر
خود را بوی داد و بعد از آن فرزندان ساسان که سر نهاد بابک بود تا آخر ملوک العجم گرفتند و آن را ساسانیان
ساسانیان خوانند ساسانیان با بای قرشت بر وزن پارسا نام دلبستان زمانیان
ابرمسیر سر بفتح اول بر وزن لاغر بمعنی ساسان سرمایا شد و بضم ثالث قلم و فرمان
خانم جوان جهری نویسند ساسم بر وزن قاسم با نحو او لایق گویند و قال محمد سرورک
حمیدیان باشند شیخ ... بالش بر وزن عاصی گدا و دلدادی گشت دلدادی که معنی آن گویند سیاطرون
با طای حطی و نون بر وزن ارغنون بلغت یونانی جنسی است که آن را بعربی حصی الثعلب گویند
گویند قرشت ماه دیده ساطل بکسر طای حطی معرب ساتل و آن را بشیر سر ارزبانی روسکانی خوانند
و بمعنی سیاهی نقطه دارد سیاغ بر وزن باغ جانوری است مانند باز ساغر بر وزن لاغر پیاله
شراب را گویند و نام قصبه است از ... کشور ساقوت بافا بر وزن الهوت صدایی است که بعربی آن را
گویند قال حکیم سروری ... گشت آن بر ابر آن بهند و بهندی هر چه تمام مرکب ... تا صدای
بلند از آن پدید آید ساقی رحمانیان که از آدم صفی علیه السلام و بعضی گویند که از جبرئیل
باشد و شیطان علیه اللعنة الا خیر گفته اند ساقی شب که از ماه است و صبح صادق و پیروز گویند
ساکن بر وزن ماتم بمعنی فتح باشد و فتح گویند بمعنی ضعف و ضعف و در دار الفصاحت
در طریق این باشد الم سرزاده بود مرتبه ... بعضی از رجال ... بنی العصوم حمد از او کرد
سالکان شهر دعوی که از زمره باشد و ملائکه الاکبر گویند سالیر با کاف بر وزن قالیر نمد را گویند
مرطلها خواه نمد کهنه باشد و خواه غیر نمد کهنه سال بر وزن مال معروف است و آن عمر گشتن دوره
آفتاب است از نقطه اول برج حمل تا نقطه آخر برج حوت و آن را بعربی سنه گویند بمعنی

چهار یک کشتی و بعربی سفینه میگویند و بهندی [illegible] سیم از چوب آن کشتی چهار سازند
سالار بر وزن تالار سردار و مهتر قوم [illegible] قافله و قافله باشی را نیز گویند و بمعنی کهن
و سال خورده نیز [illegible] سالار بیت الحرام کنایه از حضرت رسالت صلواة الله علیه و آله
است سالار خوان مهتر سرای [illegible] خوان سالار [illegible] سو [illegible] گستاخی
گیر خوانند سالار هفت خوار کوس کنایه از آفتاب عالمتاب است سال [illegible] نام ماه دهم از
دوازده ماه ملکی سالمندر بفتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده
حیوانی نوعی از [illegible] و آن چهار پا دارد [illegible] او کوتاه است و در زمین [illegible] و لعاب او
از سیاه و زرد گویند چند سال [illegible] شکار شود و در آتش اندازند [illegible] و آن [illegible]
میگویند از جمله زهرهای کشنده و سموم [illegible] داشته باشد [illegible] سالی بر
بفتح یای ابجد بر وزن فالگر [illegible] گویند [illegible] بار [illegible] سالسنا و درسا [illegible]
بسکون [illegible] و کینه [illegible] سالکان [illegible]
باشد و [illegible] سالمه بسکون لام و فتح میم بمعنی [illegible] تاریخ [illegible] و آن حساب
نگاه داشتن سال و ماه و روز [illegible] و بمعنی علی الدوام نیز گفته اند و بکسر لام [illegible] قمری باشد که سیصد
و پنجاه روز است سالنج بفتح لام بر وزن تارنج بمعنی [illegible] است [illegible]
و کوچک و ضعیف [illegible] و بعربی [illegible] سالوک بسکون کاف [illegible]
ساله بر وزن ناله [illegible] را گویند [illegible] سالی بر وزن عالی [illegible]
و [illegible] سالیان بر وزن ماریان بمعنی سالها
جمع سال است و بمعنی [illegible] و سال [illegible] نیز گویند و نام موضعی است [illegible]

درختی [illegible] بر کنار آب از رستنی و بعضی گویند نام ستاره ایست از [illegible] بالیونی با مای حطی

بر وزن [illegible] حالدار [illegible] موی [illegible] از فرس الاولی [illegible] سه ستاره [illegible] کرگ گویی [illegible] شهد

و بعضی [illegible] اصح [illegible] نام [illegible] مرزبان [illegible] نوح علیه السلام و در عربی [illegible] نام خوانند

و نام [illegible] حیدر [illegible] باشد نام علی و مرتضی [illegible] آدم [illegible] آن [illegible] دماغی [illegible] سرسام

[illegible] قال الطبری هذا الاسم فارسی و تفسیره مرض الراس فان سر هو الراس و سام [illegible]

المرض فقال الشیخ [illegible] ورم الراس [illegible] بمعنی [illegible] با شین [illegible] جانوری [illegible] هذا [illegible] ممکن [illegible] الا [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و سمندر [illegible] و نام کوکبی [illegible] در ماوراء النهر و در عربی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و [illegible] و بعضی [illegible] و [illegible] در عربی

نوعی از [illegible] امام [illegible] گویند [illegible] در باغها [illegible] و [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] و [illegible] ناف [illegible] و لغت [illegible] نام

[illegible] با های [illegible] نقطه دار بر وزن [illegible] گویند [illegible]

چهار [illegible] بر وزن [illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بعضی [illegible] بر وزن [illegible] نام

[illegible] که [illegible] آمده [illegible] و بعضی [illegible] و [illegible] ساختن

چیزها [illegible] ساختن [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] واللام و سکون

[illegible] و بعضی [illegible] گویند و بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] گویند و بمعنی طرف [illegible] و [illegible] ماه [illegible]

[illegible] کرده [illegible] و بعضی [illegible] گویند [illegible] با [illegible] رسد

و بعض [illegible] و امثال آن [illegible] تعبیر اولنور [illegible]

[illegible]

علی السلام [illegible]

[illegible]

بمعنی [illegible]

[illegible]

و بعض [illegible]

و بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بوزانند و میان کرمهای پیله نهند تا پیله بر آن تنند و بمعنی مطلق نمونه و مساوی نیز باشد و آسنی
لانه کویند چه پیران کامل [illegible] کنند و این [illegible] و آن [illegible] و بر آن اده آسنی الکوینه [illegible]
[illegible] برون اده نام [illegible] جوش [illegible] کل [illegible] کنند [illegible] دهاه
نیز مشقت و نام [illegible] و معروف [illegible] کویند [illegible] جامه [illegible] کس و در آن
[illegible] کوینه از [illegible] آن [illegible] بعد [illegible] الف [illegible] آن در باحه [illegible] و در [illegible] کویند
[illegible] باشد و برباد او برون [illegible] جوش خلق و [illegible] و باز آنی [illegible]
[illegible] بی نقطه زده بمعنی چیزی باشد کرانمایه [illegible] کردم [illegible] جامه کذارند و جامه [illegible] کرده
نیز کوینده [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] تحفه [illegible] آماده و مهیا کرده باشند
در انجا [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] مهیا کرده تحفه [illegible]
در انجا [illegible] بر وزن [illegible] کویی [illegible] معنی [illegible] نام و آن [illegible] جمیع
[illegible] کنند و بجای [illegible] و الله اعلم [illegible] بر وزن [illegible] نام معبری
و تعبیر کننده [illegible] در علم تعبیر [illegible] و بعضی کویند [illegible] بوده معبر [illegible] نام
بر وزن [illegible] کل [illegible] الکوین [illegible] باشد [illegible] لغه
[illegible] کنایه از صبح کاذب [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible]
باشد [illegible] پنجم [illegible] کنایه [illegible] فلک پنجم [illegible] عربی
[illegible] کویند [illegible] فلک [illegible] بر وزن [illegible] باشد
[illegible] قدح [illegible] الکوین و بمعنی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] الکوین [illegible] و بعضی [illegible] خوانند [illegible]

سبز بالی بر وزن قمچه بالی بمعنی سبز بال است نوعی از انگور است سبز بری بر وزن صبح گری فصل
ربیع و انگور سبز و بهار است سبز پوش کنایه از اولیاء الله و ابدال هم هست سبز پوشان بهشت کنایه از
حور و غلمان بهشت سبز پوشان افلاک کنایه از ملائکه باشد سبز بهار بمعنی سبزه نو رسیده و سبزه خودرو
کنایه از آسمان هم هست سبز خنگ بر وزن الحمد و طوطی بود کنایه از آسمان سبز زاغ بار اول بود
بر وزن سبز باغ کنایه از دنیا و آسمان است الاستر گویند سبز طاوس کنایه از فلک است و آسمان
باشد سبز طشت بمعنی سبز خوان است کنایه از آسمان است سبز قبا بفتح قاف و بای ابجد
بالف کشیده و غیره آن الا مسبز خوانند و آن سبزی باشد تر خرما مانند و تاجی دالقه و کنایه
از فلک است و آن نیز هم معروف سبزک بر وزن الغل مصغر سبز است و بمعنی صراحی شراب است و غیره
سبزک [illegible] و تاجی دالقه ماننده [illegible] الا العربی [illegible] خوانند و بعضی گویند
سبزک [illegible] که اولا [illegible] گویند سبز کار کاه بمعنی سبز طشت است کنایه از آسمان
سبز کرا با قاف فارسی و الف [illegible] بالف کشیده سبز لعنت سبز نورنگ بمعنی سبز کار
است کنایه از آسمان است سبزه اندر سبزه بمعنی سبز اندر سبز است و نام لحنی است از سی لحن باربد
سبزه بهار معروف است و نام نوائی و لحنی از موسیقی سبزی با ثالث تحتانی کشیده معروف
است سبزی است و [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] گویند و بمعنی
صراحی شراب است [illegible] و بعضی [illegible] سبعه الوان و سبعه الوان نوعی از طعام
گویند و آن [illegible] و کنایه از [illegible] و بعضی [illegible] است سبغانه بفتح
اول و غین نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی بعانه باشد سبک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف
معروف است در مقابل سنگین و کنایه از [illegible] و بمعنی چست و چالاک

و چالاک و چابک و تیز و چالاک باشد و مجرد و بی تعلق را گویند و نصف اول و کشتی را بمعنی
وسطی باشد و بفتح اول و ثانی بمعنی [illegible] عاشق و طالع نور آفتاب و این بغیر شرکت بفتح ها
[illegible] آفتاب بحلول اسد [illegible] باشد [illegible] بر وزن بغداد بمعنی [illegible] باشد و فرق سر را
نیز گویند سبکبار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی فارغبال باشد
و کم مایه را نیز گویند هم آهسته [illegible] شادی کنند و خوشحال و صاحب اشعار [illegible] سبکباری بیای فارسی
کنایه از [illegible] باشد و تیز [illegible] و ساده را نیز گویند هم [illegible] کرده تا [illegible]
تمام [illegible] و این در [illegible] اشعار [illegible] و [illegible] جمله مال [illegible] کنند
سبک خیز کنایه از مردم چالاک و تند و [illegible] سبک دست کنایه از [illegible] و چالاکی [illegible] چالاک
[illegible] کنند و بعضی [illegible] کارها [illegible] و تندی و چالاکی بکار برد سبک رو بفتح لام و [illegible]
بمعنی سبک مایگی [illegible] باشد و تیز [illegible] و چالاک و [illegible] سبک روح کنایه
از مردم بی تکلف و خندان و شگفته و ظریف و بی کبر و عنا [illegible] سبک رکاب بی نقطه [illegible]
سبکسار بمعنی [illegible] و [illegible] و چالاک [illegible] بمعنی سبک [illegible] کنایه از فرومایه
[illegible] بسیار بمعنی [illegible] و مجرد و بی تعلق [illegible] کنایه از [illegible] و
[illegible] را نیز گویند سبک سنگ بکون نون و کاف فارسی مردم [illegible] و
کم قیمت باشد سبک عنان [illegible] بمعنی سبک رکاب است کنایه از تند و تیز [illegible] و چالاک و
[illegible] باشد و کنایه از [illegible] سبکلقا [illegible] و ثانی بالف کشیده مردم سبک روح
[illegible] مطبع و [illegible] بردار و [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثانی بر وزن اجل [illegible] از [illegible] مویی [illegible]

باکاف عربی [illegible] و بوده [illegible] که در [illegible] سوم [illegible] و بعضی گویند با [illegible] معروف و [illegible]

[illegible] از [illegible] بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بکسر اول و لام و سکون ثانی و [illegible]

[illegible] بکسر اول و ثانی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بکسر اول و فتح لام [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] چوب [illegible]

بر نوع چوب [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]

گویند [illegible] بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن [illegible]

[illegible] بفتح اول و واو مجهول بر وزن [illegible]

[illegible] نقطه دار [illegible]

نقطه دار [illegible]

[illegible]

[illegible] بکسر اول و سکون ثانی و [illegible] نقطه دار [illegible]

سوم [illegible] بی نقطه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و با معانی

دار لیسیدن و فاعل لیسیدن را نیز گویند سپارز بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ثالث بواو رسیده و بکاف
زده بمعنی کوه پشت و بعربی حاجم گویند سپاره بکسر اول بروزن نظاره مخفف سپارش است و آن بمعنی وصیت و
باشد سپاسم بفتح لام و فتح اول است الکوس ... بعضی گالی سپری نیز گفته اند
بکسر اول بروزن انگاری بیاس ... گویند و آن ... میان خالی ... گوشه کنیم
خوشه کنیم و جو ... و بهندی ... و آن چیز ... بسبب ... در هندوستان بابرکی
آن را بان گویند سپاس بکسر اول بروزن قیاس بمعنی حمد و شکر و نعمت باشد و بمعنی قبول و منت
نیز ... سپاس ... بمعنی قبول دارم و منت بر سرم و بمعنی لطف و شفقت و رحمت نیز
آمده سپاسه بکسر اول و فتح ... منت ... و بمعنی لطف ... دل و شفقت ...
سپاسی بکسر اول بروزن قیاسی ... سپاسی ... بروزن قیاسی ...
و ... سپاهان ... اول ... بعربی الانبر گویند ... مبعوث شد ...
بکسر میم ... سپاناخ بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بجای ... بمعنی اسفناج
... سبزی ... سپاده بکسر اول و فتح واو بروزن ... فرد
... سپتا ... بکسر اول و فوقانی بالف کشیده بروزن ...
... سپد بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال
ابجد بمعنی ... بعربی ... و نام ملکی ... و نام ماه دوازدهم
باشد از سالهای شمسی و نام روز پنجم از ماههای شمسی ... فارسیان عید کنند و جشن سازند
بنابر قاعده کلیه ... که چون نام ماه و نام روز موافق آید آن روز عید کنند و جشن سازند
... در این روز ... و ... الامر گویند و آن

... بضم ... و کسر ... فتح ثانی ... دال ...
... لغت ... معنی ...
لغات ... معنی ...
...
...
...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درد در شکم و معده باشد و بمعنی نحو و بفتح اول و ثالث کشف اللغه سیم بر وزن میرکی باشد د
با همه بیای حطی حرف ثانی تحتانی و بجای ثالث فوقانی نقطه دار کشف سیم سبز نوش
با لام بجای واو مجهول بمعنی سوسن بی نقطه در خانه سلاطین و بالای ثانی کلاه سبز سیم
بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون میم مخفف سبز غش سیم نوعی از ریحان و بسکون ثانی
سیر است و بمعنی نمیمه جوال کشف اللغه سبزنک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون نون با
کاف فارسی مخفف اسپرنک است و آن قریه است از قرای سمرقند مشهور بانوک سبز سیم با ها برون
و بمعنی سبز غش سیم ریحان باشد سیری بر وزن جگری بمعنی آخر و تمام و انتها و لبریز و تمام
شدن و با آخر رسیده باشد و بمعنی پامال و پاخسر است و شیری باشد سیم بجای معانی چوب
نیز باشد و الف یا آمده بمعنی الصف لبیسه سیس بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن ادریس مخفف اسپرنس
است سیم بیهوده است دوانی باشد سیغ بفتح اول و سکون آخر غین نقطه دار سیم بر وزن
تحقیق جوشاندن انگور ... کشف اللغه جوش السیم ... اسای آن ... در
باشد ... بر کرده
سیس بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی ... سیم ... شبش
... سیم بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بر وزن بسیار بمعنی ...
... بفتح اول و سکون ثانی و ... مخفف ... باشد
... سیم ... جواهر ... خواهند
... کشف اللغه و بضم اول و ثانی ... و ...
... سیاه و ...

سپستان بکسر اول بر وزن دبستان میوه ایست معروف [illegible] که [illegible] و [illegible] شیره [illegible]

و طبع آن [illegible] معرب آن [illegible] و بعربی [illegible] بازل [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و [illegible]

ثانی [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible]

بکسر اول بر وزن افتاد بمعنی [illegible] پیشانی و سر کوه [illegible]

بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

و بمعنی [illegible] و [illegible] دو [illegible]

از جنس [illegible] گویند [illegible] دستار [illegible]

و خانه [illegible] الامیر [illegible] خوانند بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده [illegible] نام [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] ثانی [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

و [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible]

و [illegible] بمعنی [illegible]

و سکون [illegible] بمعنی [illegible] ماه [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] فاعله [illegible]

با نام [illegible] باید [illegible]

بوستان درخت بید در بین بقعه با شقایق الست و بمعنی زمین کشت گفته‌اند و نام قریه‌ایست
و محل زمین درخت‌ها جنگلهاست و مصالح از ماه بتعلق دارد و سپیدان بفتح اول و دال
کردان مهمل فارسی با دال تخم تره تیزک که آنرا بفارسی شاه‌تره نیز گویند و بعربی حب الرشاد خوانند و بکسر اول سیم
نظامی سپیددن بکسر اول بر وزن سردن ... لاج ... که گویند قالی تخته باشد مانند بولاج
و بر سر سوج للاجمیله گویند سپیدن بر وزن ددم جان بمعنی سپید گشتن خود ... و تخم ترکه
باشد سپوخت بکسر اول بر وزن فروخت ماضی سپوختن است فرو بردن بر وزن ... بمعنی چیزی در چیزی
بعنف و تعدی فرو بردن فرو بود و بمعنی بر آوردن هست که از برآوردن است و باین اعتبار این لغت از اضداد
و بفتح اول نیز گفته‌اند سپوختن بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروختن بمعنی چیزی را در چیزی بعنف و
تعدی فرو بردن و فرو کردن و برآوردن باشد این لغت از اضداد است و لغتی ... سپوز بکسر اول
و واو مجهول بمعنی سپوخته است از فرو کردن و برآوردن بعنف و زور ... چیزی را در چیزی و امر باین معنی هم
هست یعنی فرو کن و بکش و برآور سپوزد بر وزن فروزد یعنی فرو کند و بکشد و در اندرون کند
و برآورد و بمعنی تاخیر کند و کارها را مالش اندازد ... گفتم کند سپوزکار با کاف فارسی بالف کشیده
و برای بی نقطه زده که کاهل گویند و در کارها تاخیر کند و بازپس اندازد سپهبد بکسر اول و ضم بای
ابجد ... و دال ابجد ... صاحب لشکر را گویند چه سپه بمعنی لشکر و بد بمعنی صاحب ... و بعربی
اصفهبد خوانند و بعضی گویند سپهبد پادشاهی مخصوص پادشاهان روم و خان مخصوص پادشاهان
ترکستان سپهبدان با دال ابجد بر وزن ... نام پرده‌ایست از موسیقی سپهر بکسر اول و ثانی
بسکون رای قرشت معروف است آسمان باشد و بعربی سما خوانند سپهر ... بر وزن ...
کشور ... که گویند ... بالای ... و ... سپهر ... نام ...

نام پهلوانی از خوبان افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن کشته شد بهر به
بای ابجد مصر میشعلند و جادوی را گویند سپی بفتح اول بر وزن صفی مخفف سفید باشد و بعربی ابیض
گویند و بکسر اول ... سپناک بفتح اول و تحتانی مجهول و فوقانی بالف کشیده و کاف زده
بر وزن و معنی سفیدناک ... آن را بروی مالند و نقاشان و مصوران بکار برند و بکسر اول نیز آمده
سپت و مخفف سپیدناک ... و آن بوته ... بعربی ... البیضا خوانند سپیچه بضم اول
و تحتانی مجهول بر وزن کلیچه چیزی ... بروی ... سر ... و سرکه مانند نان ... است
و بکسر اول و فتح ثانی ... سپید بر وزن و معنی سفید ... و بعربی بیاض خوانند و نام
حصاری از توران ... پسر رستم ... و نام ... گشت و نام ...
سپیدار ...
...
...
...
و لام ... بالف کشیده ... بفتح اول ... سپند
بر وزن سفید ... باستان را گویند سپیدبید بفتح بای ... بر وزن سفید ...
و بعربی ... خوانند سپیدبرگ بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف
... آن را بعربی ... خوانند سپیدبا ... کنایت از صبح دوم
سپیدناک با فوقانی بالف کشیده و کاف زده نوعی ... آن را
خوانند و میوه آن ...

و کلاه خود را زره گویند سیوم خار با خای نقطه‌دار با کاف رسیده و درای بی نقطه زده دار گیسه
مکو [illegible] و مغفر را بهم میرسد [illegible] بعربی گویند [illegible] بدال ابجد بالف
کشیده بهای قرشت زده [illegible] بسیار خوش [illegible] و مورد [illegible] خوش برگ و از
جمله [illegible] گویند [illegible] و [illegible] با مخالف [illegible] نوند
سیوم [illegible] بفتح دال ابجد و سکون سین و بای قرشت [illegible] بهشت [illegible]
دمار [illegible] علیه السلام [illegible] سیوم بضم لام [illegible] و سکون واو و دال ابجد
نام [illegible] خانه [illegible] [illegible] [illegible] گویند
[illegible] [illegible]
[illegible] ازطاس [illegible] [illegible]
مردم نیکوکار و صالح [illegible] سیوم بفتح میم و سکون لام [illegible]
[illegible] نیستان [illegible] سیوم نام [illegible] بالف
[illegible] مردم صالح و پرهیزگار و رستگار [illegible] سیوم [illegible] صبح صادق
[illegible] [illegible] گویند
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سیوم [illegible] ابجد [illegible]
[illegible] [illegible]

و بعضی گویند مرغانی را گویند که آواز ایشان بوزنی بسیار سپید مانند منکوت حاجیه و بعضی گویند
لغت و کنایه بمعنی اسپ ستاره بتای قرشت بالای نقطه ستار مانند پانصد و لوا
بانشید و ستایش باشد و نعمت و شکر و ستاره و نیک ستا بالف کشیده بمعنی ستایش زبانی
کنند الامر گویند و با معنی بمعنی بحسب ترکیب کلمات لغتی مفعول بمعنی افتاده ستا و ستا بمعنی
معنی ستایش کند و ستایش و بعضی زبان آن الا ستایان ستایند و نام طی
از موسیقی و طنبور و ساری الا گویند آن الا ستار بکسر بالکسر الامر گویند و معرفت
حکم بنا و با معنی الا از اطلاق گوید عربی ستالانه بمعنی ستالای
وعده معلوم را مفصل باید نوشت اگر متصل نویسند با اهل بفتح اول بمعنی ستا
نصب و بار ستان کتاب معنی احکام الکس ستان از تصنیفات و دست و با
بضم اول نوعی ستاخ بکسر اول و ثانی بالف کشیده و خای نقطه دار ستاخ درخت مبارک
را گویند بکسر بمعنی و بعضی گویند ستاخ درخت ستاخ بیخ ستاد بکسر اول بروزن فساد
مخفف استاد باشد بر پای کودک و مخفف ایستاده است و مخفف استاده است هر زمین با بمعنی
بفتح اول ستاد ستاذ بکسر اول و ثانی و ذال معجمه بالف کشیده و بیای ابجد زده بالا رفته
ابرا گویند از جای و بمعنی جلیس آب ستاذن بکسر اول بروزن فتادن بمعنی ایستادن
باشد و بمعنی چیزی گرفتن ستاندن باشد و با معنی بفتح اول ستار بفتح اول بروزن
اقطار مخفف ستاره باشد بعربی کوکب خوانند و جمع الامر گویند بمعنی ملک و الله ستار
درونبال ستاره را گویند و بمعنی اول ستار ستار طنبور الامر گویند ستاره
بفتح اول بروزن ستاره نوعی از جادو آن الا ستاره خوانند و جمع الامر گویند بمعنی

آن را پارچه بسیار نازک دوزند بجهت منع مگس و پشه و آن را در زبان اهل شیراز دالی گویند و بمعنی اول بکسر اول هم
آمده است ستار بر وزن ابرار ستار [illegible] و بکسر اول طنبور و سازی را گویند که سه تار داشته باشد و بمعنی
معشوق هم آمده است و کوکب را نیز گویند و از [illegible] ستاره [illegible] گویند و آن چیزی است که
دیبا [illegible] بعرض [illegible] بالکسر [illegible] و [illegible] از [illegible] و امثال آن بر آن شمارند و بعربی
مقطع خوانند و بمعنی کوکب و بمعنی بفتح اول [illegible] لغتی است و باری [illegible] را گویند ستاره بمعنی
و علم [illegible] و استاره در [illegible] است ستاره زمین کنایه از [illegible] طاق [illegible] و آن سنگی است
مانند آینه براق و شعاع [illegible] ستاره [illegible] ستاره شمر بضم شین نقطه دار منجم و ستاره
شناس را گویند ستاره شمردن کنایه از بیدار بودن و شب زنده داری باشد ستاره شناس بمعنی
ستاره شمر است که منجم باشد ستاره [illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب است ستاغ
بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی [illegible] و [illegible] را گویند [illegible] ستاره
باشد و مطلق [illegible] را گویند [illegible] بمعنی [illegible] است و [illegible]
[illegible] بفارسی [illegible] و بعربی [illegible] خوانند [illegible] بسیار [illegible] شاخ
[illegible] بمعنی [illegible] شاخ [illegible] ستاک بکسر اول و ثانی با الف
کشیده و بکاف زده هر شاخ نورسته تازه و نازک درخت تاک تازه درخت تاک را گویند
و درخت انگور را گویند خصوصاً و آن را بعربی [illegible] بعضی مطلق شاخ درخت را
گفته اند خواه تازه و خواه غیر تازه و بثانی نقطه دار [illegible] و [illegible] بفارسی [illegible] و
[illegible] ستام بکسر اول بر وزن لگام [illegible] مطلقا و بمعنی
لگام [illegible] و [illegible] آورده [illegible] ستان بکسر اول

روزبانان را بهشت خوانیده را گویند جاهای انبوه و بسیار باشد همچو گلستان و نیستان
و هندوستان و امثال آن و بمعنی مزد نیز گفته‌اند و بمعنی مقصود و نیز بمعنی صفت و محل آمده است
ستم جای گفتن لیکن سود جاها و بفتح اول سباست را گویند چیزی که ... و
بمعنی سست یعنی سستان و بکسر ستانه بر وزن نشانه بمعنی آستانه ستم جای گفتن لیکن باشد
ستاوند بفتح اول بر وزن دماوند رواق و بالاخانه باشد و پیش ایوان مانند آن را گویند
و صفه بلند بزرگ را نیز گویند و صفه ای را گفته‌اند که سقف آن را بایک ستون بر افراشته باشد
و بضم اول نیز گفته‌اند ستاده بفتح اول بر وزن کباده بمعنی مزد و فریب و حیله و خدعه باشد و بکسر اول گفته‌اند
استاده بکسر اول بر وزن پیاده مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب گویند و بمعنی نقره و قلیم فارسی هم
است و نام پرده‌ای است از موسیقی ستایش بکسر اول بر وزن نمایش دعا و ثنا و شکر و نعت
و مدح و نیکویی گفتن و ستودن و آفرین باشد ستایشگاه شریطه و مخلص شعر را گویند یعنی جای
قصیده یا قطعه یا مثنوی مدح تمام شود ستبر بکسر اول بر وزن زبر بمعنی سطبر است که کلفت
و غلیظ باشد و سطبر بطای حطی معروف است ستبرا بالف کشیده و بتحتانی زده گندی
سطبری و غلیظی و مانند آن و دیبای زربفت را نیز گویند الاعربی خطیر خوانند ستخ بکسر اول
و سکون ثانی و خای نقطه‌دار و دری بی نقطه مخفف ستخر است که دختر بزرگ باشد و نام قلعه‌ای است
در فارس که جمشید ساخته است و حصاری است ... سرتاسر ایران و ایام خوانند ستغ
بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و جیم بی نقطه مفتوح بمعنی غربال است
و کنایه از ... ستخوان بضم اول و ثانی مخفف استخوان و ستاره
کنایه ... ستیه بفتح اول ...

نمر بفتح مخفف انست [illegible] بعربی نمل گویند ستردن بکسر اول بر وزن افزردن بمعنی پاک کردن وتراشیدن

باشد بضم اول وثانی [illegible] بفتح اول بر وزن فلک بمعنی خوش [illegible] وجمع آن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بضم اول وثانی بر وزن بزرگ مردم [illegible]

بزرگ جثه وقوی هیکل [illegible] گویند ستبر [illegible] گویند مردم [illegible]

[illegible] ولفتح اول وکسر [illegible] ستبر بالفتح اول وثانی وسکون ثالث بالکسر [illegible]

[illegible] گویند [illegible] دوم و آن [illegible] گویند [illegible]

گویند [illegible] و آن [illegible] بضم اول وثانی وکسر

کاف وسکون [illegible] بفتح

اول بر وزن [illegible] مردم [illegible] آدمی در زمین چین گویند [illegible]

چنانکه [illegible] موی [illegible] کرده [illegible]

[illegible] ماده [illegible] وماده [illegible] آن [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] آن [illegible] آن [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] بند [illegible] سر [illegible] بندند [illegible]

[illegible] کنند و آن [illegible] بعربی [illegible]

[illegible] صورت [illegible] اعتبار [illegible]

نام [illegible] واکنون [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بفتح [illegible]

بر وزن [illegible] گویند بمعنی [illegible] ستبر [illegible]

استرودن بمعنی شیره و مانند باشد و چون استری را مادر اولاد باشد اعتبار نیز نام خوانند لیکن [illegible]

لاغیر گویند مثل آنکه فرزند نیز ... است و بالاول و ثانی مضموم ... مثل بفتح اول و ثانی

بروزن با فعل بمعنی کنار ... و الف ... است و بکسر اول ... و بالالف ... لاغیر ... بمعنی ...

مرو ... ست اقوی و الف ... بمعنی ... و ... نیز گفته اند و بعربی عمدا خوانند ... اما دکنیه

ازجائی ... ست در آنجا ظالم و ... بسیار واقع شود و لهذا ... از دنیا ... ست بروزن بفتح های

فارسی کنایه از ظالم و ظالم کننده و ظالم روداده ... آدمی بضم اول و ثانی و سکون نون و بمیم ...

و فتح دال و نون و دال ابجد ... صفه و ایوان و خانه را گویند ... بر پای باشد و بکسر اول

نیز گفته اند ... بروزن ... مردم درشت قوی هیکل و دلیر را گویند و ... لاغیر

گویند ... درشت ... از دلیر زمانی ... باشد و بمعنی ... نیز گفته

وآن ... باشد مردم ... لاغیر ... ستیزه کننده لاغیر

گویند ... بروزن ... چوبی را گویند ... در زیر ... آن لاغیر ... کمان ... بندند

و برپای ... از ماه ... باشد ... بمعنی ... و ... است و جمع

مال و اسباب ... لاغیر گفته اند بفتح اول و ثانی ... بفتح اول

خای نقطه دار ... بروزن ... بمعنی ... ست ... باشد

... اول و ثانی ... مجهول ... گویند ... باشد ... اول

نیز گفته اند ... آن ... با ... و ... آن ... مشوک ... است

بفتح اول و سکون ثانی و ... بالف کشیده نام ... است ... باشد ... نیز

در موضع ... شراب ... بروزن ... گویند ... از ...

بضم اول بر وزن حصار مخفف استوار است بمعنی مضبوط و محکم باشد و بمعنی راسخ و معتمد هم هست و باور کردنی
و تصدیق کردنی را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم گفته اند ستوان بر وزن بتان بمعنی ستوار است که مضبوط
و محکم و معتمد و راسخ و باور داشتنی باشد ستودان بضم اول بر وزن [illegible] جایی را گویند که گبران مرده
را در آن بسازند و بمعنی گورستان هم گفته اند و دخمه را نیز گویند یعنی جایی که مرده را در آن جا
گذارند و بفتح اول هم آمده است ستودن بکسر اول بر وزن غنودن بمعنی وصف و ثنا و ستایش کردن باشد و بضم اول
هم گفته اند و اصح آنست ستوده بکسر اول بر وزن غنوده بمعنی مدح کرده شده یعنی کسی که او را
کنند و ثناگویی او را گویند ستور بضم اول بر وزن حضور جانوری چهارپای را گویند عموما و اسب و استر و خر را
خصوصا ستوربند بکسر اول بمعنی [illegible] و جای [illegible] و با کاف [illegible] ستوه بضم اول
ستوسپر بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] اختیار [illegible]
[illegible] ستوس بضم اول و سین بی نقطه بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد
ستونه بکسر اول و فتح نون بر وزن چگونه [illegible] بار [illegible] باشد
بجای [illegible] جانوری [illegible]
و باره [illegible]
[illegible] ستوه بضم اول بر وزن گروه بمعنی ملول و عاجز شده و [illegible] افسرده
باشد ستهبه بفتح اول [illegible] بمعنی انگور [illegible] گویند [illegible]
[illegible]
و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی رنجور و ضعیف و ناتوان باشد و بضم اول و ثانی مخفف ستوه است
بمعنی ملول و تنگ آمده و عاجز شده باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی [illegible] و ستیزه کردن [illegible] ضعیف

و ثانی [illegible] بکسر [illegible] بفتح اول و ثانی بواو بالکسر [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بکسر اول و ثانی و ثالث بتحتانی کشیده [illegible] و آواز [illegible] بفتح اول

و ثانی بمعنی [illegible] اسرالله گویند [illegible] زبان [illegible] و زبان هندی [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی و تحتانی [illegible]

بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] بکسر اول و ثانی و سکون [illegible]

نقطه دار [illegible] گویند [illegible] مردم و بمعنی [illegible]

[illegible] بتحتانی مجهول [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] شیر [illegible]

و بعضی گویند [illegible] بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] با اول و ثانی مکسور و فتح رای نقطه دار بمعنی [illegible]

[illegible] با تحتانی مجهول [illegible]

[illegible] و [illegible] ذخیره [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و بمعنی [illegible] بکسر اول [illegible]

[illegible] گویند [illegible] خوانند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باشد چیزه کند و از رشت [illegible] گویند و [illegible] بروزن [illegible] با شیره [illegible] و

سیم [illegible] فرمانی بمعنی [illegible] و نمود [illegible] که [illegible] بهم [illegible] [illegible]

[illegible] وکنایه [illegible] بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] باشد و بالتشدید ثانی در

عربی اصل [illegible] مالیدن [illegible] غلیظ [illegible] بضم اول [illegible] را گویند [illegible] بفتح

اول و ثانی با الف [illegible] [illegible] را [illegible] گویند و در عربی [illegible]

[illegible] و [illegible] بفتح اول و [illegible] بروزن [illegible] که [illegible] گویند [illegible]

باشد [illegible] بروزن [illegible] را گویند و [illegible] نقطه دار [illegible] بفتح اول

بروزن دوانیدن بمعنی [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] نون اول [illegible] بروزن دوانیده که [illegible] را گویند [illegible]

از [illegible] بفتح اول و [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و نظیر و مانند باشد

بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] را گویند و [illegible] بمعنی [illegible] نقطه دار [illegible]

اول و ضم ثانی و سکون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] را گویند و [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] کنند و بمعنی قوه

[illegible] بفتح اول بروزن

[illegible] [illegible] [illegible]

خوانند [illegible] و بمعنی [illegible] فرشتگان [illegible] بلفظ [illegible] نوشته سنج جلاجل [illegible] بکسر ثالث [illegible] بفتح جیم
بی نقطه دار و لام بالف کشیده و بلام زده کنند [illegible] فصیح و بلیغ باشد [illegible]
[illegible] سنجر [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] فرزند [illegible]
بفتح اول و ثانی [illegible] و کسر لام [illegible] بی نقطه دار بلغت سریانی [illegible] باشد
خوشبوی [illegible] گویند [illegible] بفتح [illegible] بی نقطه با خای نقطه دار [illegible]
و گیاه سنج بضم اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] و بفتح اول بمعنی [illegible]
حرکت [illegible] گویند سنجاب بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون [illegible]
زده [illegible] سنجیدن بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و مردم [illegible]
و فراوان [illegible] بسیار [illegible] و نمک [illegible] گویند و بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] کشیده [illegible] سنجیدن [illegible] بضم اول [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سپستغوه بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی بیکار است که کاری نکرده [illegible] بمعنی زبون و زیردست

[illegible] و در عربی بمعنی [illegible] باشد سخت بفتح اول بر وزن [illegible] کهنه پوستین [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] نقطه دار [illegible] بفتح اول و سکون آخر

[illegible] بضم اول و ثانی معروف

[illegible] بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی [illegible] بکسر نون و فتح

[illegible]

[illegible]

بودن و قول بعضی آنکه هر کس [illegible] بود [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]

ثانی و رای قرشت بروزن [illegible]

با بای فارسی بروزن [illegible]

ثانی و سکون رای قرشت [illegible]

و بعضی [illegible]

و بعضی گویند [illegible]

بروزن [illegible] نام [illegible]

درگاه [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] و او [illegible]

داده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملوک و سلاطین گیلان نیز فرمان داده اند مرغان و جانوران صحرایی را فرو گرفته دسته های گیاه بر پای ایشان بسته آتش

بیابان گیاه زدندی و رها کنند تا در هوا پرواز کنند و در صحرا پراکنده شوند و همه جا آتش در گیرد و صحرا روشن شود گویند و در

چنگ که ابو حرث بوده و بیاشر برین آتش که ابو حرث الملک [illegible] بود چون عدد صد رسید

و چون فرزندان به صد رسید این جشن ساخته و همه را کدخدا کرد و همه شب آتش بسیار افروختند بدان

سبب این را سده گویند و بعضی گویند مخترع این جشن هوشنگ است چون آتش را او یافت [illegible] دانند و سبب آن در جشن

سده ذکر کرده شد و جمعی بر آنند که چون عدد فرزندان آدم به صد رسید جشن عظیم کرد

و آن را بدین نام موسوم ساختند و بعضی دیگر گویند چون از این جشن تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است مجموع آن صد

باشد بنا برآن سده گویند و سدق معرب آنست [illegible] و بلغت قدیم فرس [illegible]

و نام جشنی است که در دار الملک و ماوراء النهر و دیگر بلاد ایران و توران [illegible] و بنا به بزرگی [illegible]

[illegible] در نعل چهار [illegible] بر [illegible] باران از آن [illegible] تا دو صد [illegible] در سایه آن آرام

دانسته گرفته [illegible] مردم بر [illegible] دیگر بلند [illegible]

بود و بدان در [illegible] مانند خط [illegible] از چرم [illegible] بهم [illegible]

در آن خط [illegible] بهم [illegible] ماه [illegible] مانند [illegible] و آن [illegible] صمغ عربی در [illegible]

کنند و [illegible] سافد و [illegible] و آن [illegible] اعمال [illegible] در [illegible]

و [illegible] و [illegible] و کنجک و [illegible] خوانند و بعربی شجرة البق

خوانند و معرب آن [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] بلغت اهل مدینه [illegible]

[illegible] و آن [illegible] گویند [illegible] در [illegible] نعمان بن منذر

محمد [illegible] گویند [illegible] بی نقطه [illegible]

بر دو معنی مصدر و لغت و کنایه سر بفتح اول و سکون ثانی معروفست و بعربی راس گویند و بمعنی
قدر و صاحب و زور و قوت نیز هست و سردار و مقدم لشکر را نیز گفته اند و جمع سر یعنی
بر پا کنند و جمع سر یعنی نقش و سردار لشکر و بمعنی بالا هم بعربی فوق خوانند
سر دیوار یعنی بالای دیوار و سر کوه و سر کلاه یعنی بالای کلاه و بر سر کسی و امثال
آن و بمعنی ... و خلاصه و خالص ... باعتبار سر ... که مرغان ...
را دوست و بضم اول ... گویند و بعضی گویند
کف ... و ... آن را ... ماهی ... گویند
... بعربی ... خوانند و نام نوعی
از ماهی ... دراز ... ماند ...
و بمعنی ماده ... خانه ... نوعی از رقص ...
سر آب ... گویند ... دور ... باشد و بعضی گویند
بجاری ... آب ... نام قریه ... از ... بالا و ...
و خلاصه ... و کنایه از ... و بالا ... سرا ... بابای فارسی بمعنی ...
سراپرده ... گویند ... بلندی ... گویند ... دیوار ... هم ... باشد
باشد سراپرده کنایه از آسمان و ابر سیاه ... سرا ... بابای ابجد ... قباسی
و ... گویند سرا ... نام ... گویند
و فتح جیم نام ... از ... منسوب ... نام ...
و ... سراج بفتح اول و جیم فارسی معروف ... سرای کوچک

وچیزی تو و مانند نقب که در آن [illegible] و در عرفهای جاهای بالا [illegible] سرانکها مرادند سرانجنک
بکسر ها بمعنی سرای سپنج که [illegible] اندر بیابان سرا جهزرین دار الضرب [illegible] سرا کهانه باشد
سرانجام [illegible] بضم جاف کاف [illegible] و [illegible] اندر بیابان است سراخ بضم
خای نقطه دار سرا است [illegible] گویند بعضی [illegible] سپهر [illegible] بالقلزم هند [illegible] و معدن لعل
[illegible] سرادبیر بوزن سواد بمعنی [illegible] سرادار بروزن سوادار [illegible] گویند
[illegible] الف کنند و باحوال [illegible] [illegible] گویند [illegible] فاروانی
سرامکو [illegible] سرازوی بارای [illegible] بوزن [illegible] نام [illegible] [illegible] آن [illegible]
سروی [illegible] کشته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سراسر با یای بی نقطه بروزن برابر بمعنی همه و تمام [illegible] و نوعی [illegible]
[illegible] [illegible] در کنار آبی [illegible] سراسیمه بمعنی شوریده [illegible]
سراسیمه بمعنی شوریده [illegible] و بمعنی مضطرب و حیران [illegible] سراغچ [illegible] اول و ضم غین
نقطه دار و سکون جیم [illegible] مانند [illegible] [illegible]
باشد [illegible] [illegible] محراب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
کنند سراغوج بضم غین نقطه دار و سکون واو و جیم فارسی بمعنی سراغچ است [illegible]
باشد سراغوش بضم غین نقطه دار بروزن قباپوش بمعنی سراغوچ است [illegible]
[illegible] [illegible] بروزن [illegible] مانند دام [illegible] سراکوش
[illegible] و بمعنی اغوش [illegible] سرافراز بضم فا و سکون واو [illegible]

وبای ابجد بمعنی سرزنش و طعنه باشد سراکون بالف کشیده بر وزن فلاطون بمعنی سرنگون باشد سراسر سرا
بالمره و همه و جمله سرکال کسی را گویند که مانند فلک و زمانه سرگردان و پریشان باشد
باشد سراماج با ثانی و میم بر وزن بادگیر و [illegible] نوعی از کبوتر است که سر کوچک
داشته باشد و جامه ابریشمی را نیز گویند و بعضی با جیم فارسی آورده اند و
گفته اند که [illegible] کبوتر را [illegible] گویند و [illegible] سرانجام بفتح نون بمعنی عاقبت کار
و انجام کار و سامان و [illegible] سرانجام نیز گویند و [illegible] و [illegible]
سرانداز بر وزن دراندار [illegible] سرانداز بفتح نون بمعنی سرانداختن [illegible]
و [illegible] و [illegible] گفته [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]
[illegible] سراند [illegible] گویند [illegible]
[illegible] سراندیب [illegible] و [illegible] کوهی است
[illegible] سراندیب بفتح [illegible] سراندیب [illegible]
[illegible] سراندیب [illegible] بمعنی [illegible] سراندیب [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] سراندیب [illegible]
مشهور که آدم صفی علیه السلام از بهشت بر آن فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجا
[illegible] گویند [illegible] و آن کوه مشهور [illegible] گویند [illegible]
سراندیل بالام بر وزن [illegible] بمعنی سراندیب است که کوهی است مشهور که قدمگاه آدم صفی علیه السلام
سرانگشت بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و فوقانی [illegible] نوعی از [illegible]
[illegible] سراو بفتح اول و ثانی و ضم [illegible] و سکون

واو بروزن [illegible] نام رودخانه‌ایست [illegible] و در کنار آن رود خانه‌ها [illegible] بمعنی سرا و در دنیا

کنایه از [illegible] و [illegible] باشد سرا و بند بروزن [illegible] سرا و بند [illegible] کویند مطلقا سرا [illegible]

[illegible] اول و [illegible] سکون نون و کاف سرا [illegible] بروزن [illegible] خوانند که [illegible] دو [illegible] کویند

و بمعنی [illegible] کویند [illegible] بعربی [illegible] خوانند [illegible] مراد کویند و بمعنی [illegible] و

و [illegible] و [illegible] و [illegible] کویند [illegible] کنند سرای

بروزن [illegible] بمعنی خانه [illegible] بعربی [illegible] خوانند و بمعنی خوانند که [illegible] اشد [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] نام [illegible] و [illegible] لیکن [illegible] دو جای [illegible] بمعنی [illegible]

سرای [illegible] با دو معنی [illegible] خوانند [illegible] بکوی [illegible]

[illegible] و نام [illegible] سرا [illegible] بروزن [illegible]

خوانند و کویند [illegible] سرای کنایه [illegible] کویند و نام [illegible] سرا [illegible]

کنایه از [illegible] سرای [illegible] کنایه از عالم [illegible]

[illegible] سرا [illegible] خانه [illegible] بر کنار [illegible] و [illegible] سازند و کنایه از دنیا

و [illegible] سرای [illegible] نقطه سرا [illegible] خانه [illegible] کویند و کنایه [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] سرای [illegible] نقطه دار کنایه از [illegible] و [illegible] خانه [illegible]

[illegible] کنایه از دنیا [illegible] کنایه از دنیا [illegible] باعتبار [illegible]

[illegible] سرای [illegible] خانه [illegible] مال و [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] سرای

مقام محمود است از خدای تعالی حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله [illegible] برکت و کنایه از [illegible] باشد

سرای هفت کنایه از عالم امر است و عالم جاوید است سرای هفت جهان کنایه از [illegible]

سر ارشنان بمعنی [illegible] سرداری و [illegible] سرای [illegible] از [illegible]

بفتح اول و کسر ثانی بروزن [illegible] بمعنی بوده و افسرده [illegible] رفتن باشد [illegible]

[illegible] است بعربی [illegible] سر انداز سرباری با بای ابجد بروزن [illegible]

[illegible] بالای بار [illegible] بزرگ [illegible] سرپاس با بای فارسی

بروزن کرباس سردار و پاسبان و محافظان [illegible] پاس بمعنی محافظ [illegible] و بمعنی [illegible]

کفته شد و بمعنی [illegible] سرپاس با بای فارسی بروزن [illegible]

کفته شد و بعربی [illegible] سرپاک با بای فارسی بروزن [illegible] عمامه و دستار [illegible]

دستار و معجر باشد [illegible] کفته شد [illegible]

و کلاه [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

کنایه از [illegible] سر [illegible] بروزن [illegible] و [illegible]

کذشته [illegible] کنایه از [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] [illegible]

کنایه از [illegible] سر [illegible] کنایه از [illegible]

یعنی [illegible] و کنایه از [illegible] و کنایه از [illegible]

و بای فارسی بروزن [illegible] بمعنی [illegible] سر [illegible] باخین نقطه دار بمعنی

یعنی جامه [illegible] است [illegible]

مانند ملامت و سرزنش سر بر آوردن بمعنی سر بر آوردن کنایه از اظهار عجز [illegible] و نافرمانی کردن باشد

و سر بالا کردن [illegible] سر کوفتن کنایه از خواست سر خوردن و بیدار کردن باشد و کنایه از [illegible]

شدن [illegible] کنایه از دیوانه شدن و سودائی گردیدن باشد سر بر نهادن کنایه از ترک [illegible] کردن

و ساکن شدن باشد سر بزرگ کنایه از مرد عظیم الشان و عالی قدر باشد سر بر بهانه بردن کنایه

از فکر کردن و اندیشه نمودن باشد سر پنجه با بای فارسی و جیم بر وزن دست پنجه و دستال گویند

و کنایه از مردم پر قوت و زبردست و مردم [illegible] باشد سر پوش بفتح لام [illegible] بمعنی

مطلق سرپوش [illegible] و سرپوش دیگ و طبق و خوان [illegible]

[illegible] بفتح سین نقطه دار بمعنی سرپوشیده [illegible] و سرپوش باشد سر بفتح بای ابجد

بر وزن ارده بمعنی جوان [illegible] باشد [illegible] بعربی [illegible] خوانند و کنایه از [illegible] حاکم [illegible]

و [illegible] گرفتاران خلاص [illegible] از [illegible] مردمان [illegible]

کنایه از ترک کردن و نافرمانی کردن باشد سر بیه با بای ابجد بر وزن [illegible] گویند مانند

[illegible] باشد سر با سر با بای فرشته با [illegible] و فتح سین قرشت بر وزن [illegible] بمعنی

تمام و مجموع باشد سر باد کنایه از [illegible] باشد سر بهار [illegible] ثالث

و میم بالکسیه و کسر زده بمعنی سر [illegible] و آنکه [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و بعربی صداع خوانند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

باشد [illegible] بر وزن [illegible] و کنایه از [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و کنایه از [illegible]

فارسی بر وزن [illegible] گویند [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و با بای فارسی

مرغی باشد سفید ... چغوک ... باشد ... چغاد با جیم فارسی بر وزن قلم سواد
بمعنی ... بیت ... چغادی ... باشد چغادی با جیم فارسی ... بر وزن سوادی
... نام ... گویند چغاله ... چغندی با جیم ... بر وزن ... کجکولاک
راه ... دستوری گویند چغاک با جیم ابجد بر وزن ... معنی ... سیاه ... باشد
سیاه و ... چغاک بر وزن ... باشد ... بود
گویند آن ... باشد ... بر وزن ... ماه ... دیگر ... گردد ...
از لغت ... جیم ... با جیم ابجد بر وزن ... اگر ... گویند ... چون ... بود
دنباک ... چون ... گویند ... از ... داد ... نقطه دار بر وزن ... نام ...
... نام ... حال ... آن ... خانه ... نام گویند ... باشد
... گویند ... دیگر ... [illegible]
... گویند ... [illegible]
... [illegible]
و چند ... [illegible]
در ... گویند ... بر وزن ... [illegible]
... نام ... بود ... یکی از ... [illegible]
کور بوده ... [illegible]
از ... گویند ... بر وزن ... [illegible]
... [illegible]

باشدی بالاسر گویند و آن را شتوال انشا زنند و برنج بالا برآن خار زنند بر خار زنبیل کنایت از
زمین شنیدن و کف مداراشدن طبیعت امل دراز عرب شدن و لطف نمودن و تعلل و درنگ و اهمال ورزیدن
و معلوم شدن درجات خصم و حیله و مکر و اهمال و تملق نمودن و جمع شدن و درهم شدن گویند و بمعنی
آوردن باشد سیخ مال با بای ابجد بر وزن شترگاو شتوالا گویند آن بر بنیان است مانند کبک
لکلک لک لک گوچه ... باشد پا با بای فارسی نام شهری است نعنای مالکی و طعم اکبر
باشد و بمعنی حمام حمام است ... بضم اول و بای ابجد و جیم ... قطعه ای از
زر درموضع مامیان از مصارف کابل ... از سنگ ... گویند بلندی ...
... [illegible]

[illegible]

سرخ زنبوران کنایه از زر انگشتان دست باشد سرخجه بازای نقطه دار و زای فارسی زده
بمعنی سرخچه است و آن نوعی از حصبه باشد و منتر اطفال الا بیشتر میشود سرخس بفتح اول و ثانی و
سکون ثالث و سین بی نقطه نام گیاهی است از دواها و نام دارو دیگر است [illegible] کنایه
دارو گویند و آن چوبکی است سرخ رنگ بر کنارهای بحر زمن و دریای گیلان [illegible] و
ماده بچه در فتح کرده دارند و علم اطبا ذکر نمیفرمایند سرخ سبر بفتح و زای بی نقطه و کاف
کاف شرنام نوعی است [illegible] و بعربی حمره خوانند بضم حای بی نقطه و فتح [illegible]
میم سرخ مولکنایه از عسکر است و آن از جمله آلات است [illegible] الف لام [illegible] خوانند
و بعربی [illegible] خوانند سرخ سیان با بودان نام حضرت موسی علیه السلام [illegible]
ابلق کنایه از دنیا و زمانه و روزگار است سرخ خلف [illegible] سرخ و نام [illegible]
سرخ مرد گویند و بعربی حمره خوانند سرخ مرد بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه نام
جانوری است و آن [illegible] برگ گوشان از روز مانند و ساق [illegible]
سرخ مژه بازای نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی سرخ مرد است [illegible] موشان از [illegible]
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و [illegible] بمعنی سرخچه و آن [illegible] منتشر اطفال الا بیشتر [illegible]
[illegible]
سرخوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
کنایه [illegible]

سرخه بضم اول و فتح خای نقطه دار نام ابراهیم [illegible] است و امروز اولاد او [illegible] گرفته و
رسیم ملک و نسل او نیست و نام موضعی هم هست از ایالت سمنان و نام نوعی از کبوتر
سرخ رنگ هم هست سرخیزه و سرخیره بضم اول و فتح لام ای موزون دو لغت اول و ثانی فارسی در لغت دوم
بمعنی سرچشمه نوعی از حصبه [illegible] بضم [illegible] طفلان [illegible] سرخوس بفتح اول و کسر
ثالث و تحتانی [illegible] و سین بی نقطه زده بلغت یونانی [illegible] آن را اصطلاح
خوانند گویند [illegible] دست [illegible] و سر [illegible] روی نهند [illegible]
سرداب بروزن [illegible] خانه [illegible] در زمین سازند سردابه بفتح بای ابجد بمعنی سرداب است
خانه زیر زمین می باشد و خانه تابستان [illegible] سردرانیز گویند و نام [illegible] دراب ارم فردوس
نام جزیره [illegible] از جزایر اندلس سردرمان کنایه از مردم غیر فصیح و کند طبع و کم سخن [illegible] مردم
[illegible] سردر طلسم بکسر قاف فارسی نام ماری است [illegible] با
جمعی در جاها بخوانند و چیزی بر سر [illegible] سردر کنار [illegible] نهند و آن جائی [illegible]
[illegible] سردر طلسم [illegible] سردر کنار نهاده [illegible]
[illegible] سر در [illegible]
[illegible] سر در [illegible] کردن کنایه از [illegible] و خجل شدن
[illegible] سر دست [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] سر دست [illegible]
[illegible] سر دست [illegible] سر دستی معروف
[illegible] سر دکوبا

[illegible] بجای [illegible]
[illegible] بفتح ثالث [illegible] اصول [illegible] نویسند [illegible] قدر
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] با [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible]
بمعنی [illegible] با فتح [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] با فتح [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بسکون ثانی [illegible]
بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون اللام [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بفتح ثالث و سکون بای ابجد [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] گویند
[illegible] بابی [illegible]
[illegible] بکسر ثانی [illegible]

[illegible] سیم بر وزن [illegible] بکسر اول و فتح ثانی و ثالث [illegible] [illegible]
اول [illegible] بکسر و فتح ثانی و سکون ثالث نقطه دار [illegible] و الف کشیده و یای [illegible]
[illegible] بکسر اول و ثانی بمعنی [illegible] اردشیر [illegible] و اثبات الف ثانی
[illegible] و بعضی [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] بکسر اول و فتح اول و کسر ثانی
و ثالث بالف کشیده و بجای [illegible] نقطه دار [illegible] [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] و سکون ثانی [illegible]
دراز [illegible] نام خانه [illegible] [illegible] [illegible] بر وزن [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] و بعضی [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] بکسر اول و ثانی بر وزن [illegible] [illegible] طبع و طبیعت و خوی آدمی [illegible]
و بعضی [illegible] [illegible] بفتح و الف بر وزن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بر وزن [illegible] و بعضی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بعربی [illegible] خوانند [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] و مطلق قطره [illegible] عموما و قطره باران [illegible] خصوصا و بمعنی [illegible]
[illegible] [illegible] نام [illegible] [illegible]
[illegible] و بعضی گویند [illegible] نام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بکسر کاف [illegible] [illegible] بکسر اول و ثانی
و سکون [illegible] و واو بالف کشیده [illegible] زره پرده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بعربی [illegible] خوانند [illegible] بفتح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سیاه لا خصوصاً سرگین بفتح اول ... بر وزن ... [illegible] ... بضم اول ... [illegible] بمعنی

و ... [illegible] ... از الف ... سرگرانی

بکاف فارسی ... [illegible] ... سرگیم ... [illegible] ... بکسر ... [illegible]

... [illegible] ... سرگرد با کاف فارسی بر وزن ... [illegible]

... [illegible] ... سرگشته ... [illegible] ... بر وزن ... [illegible]

... [illegible] ... سرگروه بکاف فارسی ... [illegible] ... سرشته ... [illegible]

کنند سرگین بفتح کاف فارسی ... بی نقطه دارد و سکون تحتانی و فوقانی ... [illegible] ... سرشمار

کفار نمودن ... [illegible] ... سرگین بفتح کاف فارسی و تحتانی ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح کاف و سکون تحتانی ... [illegible]

... [illegible] ... سرگین ... :: ... [illegible] ... سرگین بر وزن ... [illegible]

بمعنی سرگین ... [illegible] ... سرگین بضم کاف فارسی ... [illegible]

حاکم ... [illegible]

بفتح کاف و سکون ... بی نقطه نام ... [illegible] ... بر وزن ... [illegible]

... [illegible] ... مردم ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح کاف فارسی بر وزن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بر وزن ... [illegible]

در لغت ترکی یا دیر زود بجهت سرکه است و صفت لشکر و شخصی بالا سر گوسفند در فرغانی

کنند دیگر فارسی بمعنی ضابطه لشکر سر گوسفند بروزن مصور اوکرانکه گوسفند سر گوی ما بکر

اول وصف سر فارسی و فوقانی بالکسیه بلغت بر بند و ماربند بمعنی اولش سر بحه مست شده است

اول سلطان لشکر بمعنی دارای کم در بلان الاوصل ادبر بند سرگوچک بفتح جیم فارسی کم بیش از

مردم مرد مایه و بقدر دولت و بالفتح سر کرده است ایکه کنا به از کعبه و دیر و سینه

سرکه و مرغان کنایه از سر خم برومی ارغن و دوری در گشتن باشد سر ترخانی کنایه بجهت سر کوه

و برگونی کلهان و بلغه بروزن سر سحر منکر قاف فارسی و جیم بمعنی کرده اس سر و اکجان سجده کرده است ار

حالی بجبرد و زمانی است سر بطن و بلسیم الرحمه مو شده اکنته بقدر سر سحر بفتح جیم بمعنی سر نکجه گر

و لبولی حط اولوس سر کنیک مکرکسا فارسی بروزن ملبس بمعنی سید لشکر شیشم قوس قزح سر و اان الاکان ار لشکر

و کمان سلطان است سکو چرخ قزح نام سلطان بلغت سرکین بروزان بروزن و معنی سرکنده سلطان

سنه سر حقیقی سر لالسیس اول و لام الف بروزن سر عات مصحف اصطلاح داب و اول کله

باشد بمعانی اللاحجه ارتفاع کردن آفتاب و توانستن و کار سر لاد بروزن تعداد بمعنی

سر دیوار محابکه بر لاد بالای دیوار چله الف بمعنی دیوار است و بمعنی دیوار است کف لشکر سلطان سر بفتح اول

و سکون ثانی و میم لشکر و الاند شستن سر کسی که کار کرد است و الاکه بر بند و بالاش سر حد و بلغت

مرتفع جانب بفتح جانی جبل لفظ سر ما بر برکی مونی است متصل و کمان ار ینیام ارحضا سر ما فسرده

گردد مانند برقی در نمایست تیرکی [illegible] بر برد و اکثر در سمای خاک باد طول و امر روز

سر ما مشتری بابسلم بسید سرمای فرای مکر فا و رای لعطارد با الکسیه و تحتانی و ضمه

نام ماه هست از سال ملکی سر ما نک نام ماری است بود کمان ماربند و اکحان سر سم شخص

چون طفل نو ماماک یا هم کنند و یکی از طفلان سر بر کنار او نهند و دیگران از نخچیر گاه بگریزند سر بمالی گویند
بعد از آن طفل هم سر بر کنار ماماک گذاشته خیزد و در جست و جوی اطفال شود و طفلان ماماک
از آن کنار او دور شوند سر بر کنار ماماک نهند اگر طفل الاجیس از آنکه دست بر ماماک رسانند
بگیرد دو کس از طفلان بر ماماک گذاشته همان طفل سر بر کنار ماماک نهند و اگر نتواند
طفل الاکر همان طفل سر بر کنار ماماک نهند و بار دیگر سر بر ماهی بجوشند و گاهی ماماه و
موزی نیز گویند سر ماه نیز گویند و آن را سکونک بفتح اول و میم و سکون
ثانی و جیم دو معنی دارد اول انکه صنعت رومی گویند و آن را سنبالی و صحرائی دوم صحرائی آن
ملوتی و وحشی آن را از ... ماننده ... و در سفید و آن را
سر قوش نیز گویند بجای جیم قاف سر تحار بفتح اول و ثالث کنایه از تعجیل است
لعین توقف مکن و منع و بیا ... ثالث و سکون ... نقطه دار ... باشد یعنی
دو رو آن کند سر بالا ... سبز گون که ... نیز ... آن ... روی
کو ... باشد سر ... بانای ... زبور ... بمعنی ... غوغا باشد
سر جوره ... در روز ... بمالی ... و در ماوراء النهر متعارف است سر بضم اول
و فتح ثالث ... و آن چیزی است ... جامع و ... قریه ... فارس ... سرم
خیزد سرمه خاک ... بود ... گویند گلنار ... تا بکند
عمق زمین ... سرمه کش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار ...
... سرمه ... سرمه در چشم مردم کشند و کنایه از ... است چشم و بینی
دیده و کنایه از ... نالت ... بضم اول ... با ... مصحف ... سور ماهی است

در انگارخانها و برفرقهای چیزی و سر نوازند و آنرا افسر نیز گویند سرپنجه بر وزن کف ...

سرلوحها نویسند هم رونق ... و بعضی گویند سرلوحه گویند یعنی آنچه

بر بالای نامه نویسند سرنای بضم اول و سکون ثانی ... با جیم ... بمعنی ... و

بجای الف ... بکسر اول و ثانی و سکون ثالث ... و آن ...

... بطور ... و ... آن ... و ... آنرا ...

بر ... و ... و ...

گویند و آن ... و ... آن ...

... و ... آن ... و ...

... بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد ...

لام ... و ... و ...

و آن ... و ... سر ... با ... و ... نون یا ...

... و آن ... و ...

... و ...

... و ...

... و ...

بفتح ثالث و بای ابجد سرده ...

سرنوشت حکم ازل و قضای ازلی است یعنی آنچه در روز ازل تقدیر شده ...

فتح ثالث بر وزن ... و بای ... و بای ...

سرو بعضی از ولایتی بود که سبب قرطی شاخ آلا کوهی خوانند شاخ گاو و میش و خوانند شاخ گاو و میش

و شاخ کوهی و غیر آن و امثال آن است و گویند بمعنی فروغ و جمال لطف باشد و بفتح

اول و سکون ثانی و واو نام درختی است مشهور و معروف که آن دو قسم است یکی سرو آزاد و دیگری سرو سهی

و سرو ناز و سرو کوهی و سرو جوانی که آن را سرو الاسبه و الجبه خوانند و گویند سر جا سرو

الستار سرو است آنرا سرو آزاد گویند و باسرو گویند و سرو سهی آن که راست کنند و نام یکی از ارباب انواع است

و شخص که بدان فروغ زاده بجهت سرو آید فرود آید بمعنی چیزی حدیث و سخن هم بمعنی افسانه

و افسون و سرو نیز لغتی است سروده بفتح اول مشهور زده قافیه شعر آلا کوهی سرود بار دیگر

دیوار و درمیان و قامت و حرف دال بعضی لغت و لغت ما قبل است و جمع آن قلبه بنقطه درست سرو دانه

سرو دار و سروی الا کوهی بدم آلا کوهی و آن لالا بن اعتبار آن الله و لغت آن را قبیحی و ما بالا سستی

و سرو ستان شاخ دیگر فارسی است و بعضی گویند درختی است میوه ... سرو سهی

میوه الله و بیا سبب آلا کوهی هم جمع لغت لیستی سرو خشک آلا کوهی و زرد او ایست چنانکه گاهی بزرگ و تازه

شود گاهی پژمرده و بی برگ سرو و ملا میحکا ازانجاییست و همه وقت سبز و تازه است

دارایی شعار فارسی و این صفت الله گاهی لیس بین صفت الله است سرو آلا دشوار بود سرود

بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند بمعنی ... و بعربی

کلام گویند سرو رنگ بفتح اول و فوقانی و ثالث مجهول بر وزن ... بمعنی نوروس و دانگوب

و غیر آن باشد و بمعنی بفتح اول و ثانی و فوقانی است لغت لیستی بروزن فرزدق است سروج

بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و مجهول و جیم فارسی نام رستنی است در نواحی کرمان

بفتح اول و کسر خای نقطه دار جای دو میان نغمه مسموع شهر ... بمعنی گویند

با تشدید ... [illegible] سرو ... [illegible] بضم اول ... [illegible] و

[illegible] و بعضی ... [illegible] اول ... [illegible]

اول ... [illegible] سرو ... [illegible]

[illegible] سرو ... [illegible]

[illegible] سرو ... [illegible] بعربی ...

در ملک فارس سرو سهی ... [illegible] سرو سهی ... [illegible]

[illegible] و نام ... [illegible]

بار بد سرو سیاه ... [illegible] و تحتانی یا الف ... درخت ... [illegible] و آن را بعربی صنوبر

صغار خوانند سروش بفتح اول بروزن خروس نام جبرئیل ... [illegible] نام ...

و بعضی گویند ... [illegible] بعربی ... [illegible] حق تعالی ... [illegible]

از ... [illegible] روز ... [illegible] ماه ... [illegible] موکل ...

و بنابر ... [illegible] نام ... [illegible] سروش ... [illegible]

ماه‌های دوازده‌گانه ... [illegible] موکل ... [illegible] دوازده ... سروش ... [illegible]

و مصالح ... [illegible] و همچنین تدبیر امور و مصالحی ... [illegible] روز ... [illegible]

واقع ... [illegible] آن روز ... [illegible] موکل ... [illegible]

دارند ... [illegible]

... [illegible] از ماه ... [illegible] و تدبیر مصالح آن ... [illegible]

آن روز ... [illegible] و مصالحی که آن روز ... [illegible] آن روز

روز بالا عهد گویند و سروش نام زند و نیز هر کدام از سروش سامی بفتحات جوهری و عنصر مکرر چنانکه
خود از برای معکاریست و از دی بعضی بر آتش و خورداد بر اشجار و باقی سروش سامی بفتحات انجمه در
ذیل نام آن سروش مذکور است و نام فلکی نیز هست و گاه مفرد کاینده است گاه و بر این امور و
مصالح جهود روز سروش واقع شود و معکوس و نام روز هفدهم است از هر ماه شمسی نیکوست در این روز
دعا کردن و با آتش کدو نمودن و باقی امور نیک ... سروش بضم اول و فتح ثانی فرشته‌ایست که بر روش
هستم جبرئیل است خصوصا و ملایکه دیگر عموما سروش بفتح اول بر وزن ملول بمعنی خنده بسیار
و آن بدگوی و عیب مردم در خاطر نگاه داشتن است و قسم ... مذکور بروزن لعل بفتح اول
بر وزن رسول بمعنی سیاح است ... و ذکر شده و امثال آن و بضم اول بمعنی سر پرست
نشستگاه مردمان و کفل چارپایان باشد سروی با یا و تا ثالث بر وزن رشته گویند به معنی
نوبت که بعربی الاثیر گویند شاخهای آن بهر طرف مایل مرصاد سرو آزاد و مانند آن
از موسیقی سروی بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و تحتانی بمعنی سرو و سرین است لو
و کامو سرین بضم اول سرین و کفل مردم چارپا است سرین بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن کوب
و قسم مرغی است که گویند بهر جای بنشیند الاثیر ... بفتح اول و ثانی بر وزن زریخ تمام
همانند و قابل بعیض قلتبان ... سر و کوه ... مردم بلند و بر چیزی نیکو
و ملک ... عیب ... در کرمان و اسی
سر و بضم اول بمعنی ... بفتح اول و ثانی ... گویند
مانند سر که سیاه ... معنی اصل ... چنانکه
الابه چوان ... سر ... بالای مردم ... گشته ... سرهای
الا گویند ... سر ... بر وزن ... سر دار ... مانند

مجمع سپاه نیز گویند و بمعنی پهلوان و مبارز هم گفته‌اند لیکن بسر یا بفتح اول بروزن مری پهلوان با
دشمنه اللوی باشد و بمعنی سرای [illegible] گفته‌اند و چیزی را گویند از آهن که در روز جنگ بر سر بندند
و نام یکی از اولیای الله [illegible] سرچه بروزن دریچه نام جانوری است پرنده و کوچک
و دراز دم بیشتر بر کنارهای آب نشیند و دم جنباند و آنرا بالاغرچه فاطمه و بلعربی صعو گویند
سریچه با خای نقطه دار بروزن خلیفه مرغ سفالا گویند و آنرا [illegible] دم [illegible] اسم
در زیر منقار زنبیل او کوشی [illegible] سلیحه او [illegible] سرید بروزن کشید جامه عورت گویند و آن
جوری باشد که در ایام [illegible] بهم [illegible] اطفال او جائی آویزند و در آن [illegible]
آنرا ورد بند سریر بروزن حریر بمعنی تخت است و [illegible] و بمعنی سکوی است
ولایتی و جائی نیز هست [illegible] و آنجا [illegible] آن [illegible]
آن [illegible] سریر فلک کنایه از بنات النعش است و آن [illegible]
جوکان سرری بروزن حریری نام [illegible] سرابر [illegible] فلک
مکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت [illegible] سری و تازی [illegible]
و بعضی [illegible] آنرا [illegible] گفته‌اند [illegible]
[illegible] سپهبان [illegible] بفتح اول [illegible] و تحتانی [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] فاضله [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] بفتح اول و کسر کاف و تحتانی [illegible]
[illegible] و کفش و ملغوی حیوانات [illegible] افکنند [illegible] چارپا [illegible]

سرین گاه بمعنی نشستگاه که بتازی عجز گویند و بمعنی تخت شاه خصوصاً نیز آمده و بسین بی نقطه نیز

نقطه دار همان بریخ بلغت سریانی بفتح اول بر وزن حراباد گس نیکی و بدی باشد بالالف و سراوار و سوراق

الاسیر گویند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی جاوید باشد بالالف و سراوار سرنی

بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی سجنجل و الالا بکسر سرنوشی با

فوقانی و اوقاف و تا قرشت بر وزن سرو و نیز بلغت زند و پازند بمعنی فش است که در مقابل اهل

باشد سرید بر وزن بدید بمعنی سرا باشد و مکافات بدی و نیکی است و بمعنی الالف و سراوار

گردید است با اسم در سنی بی نقطه بی نقطه حکمای بزرگ است و کنایه است از نعمان

بضم اول و سکون ثانی کنایه از دام و مطبع و الام و مطبع لوطیان باشد و مردم بی استعداد

و ناقابل را نیز گویند سسطنون بفتح اول و کسر طای حطی و ضم نون بی نقطه بر وزن افزود ان

بلغت سریانی حکمی است دوایی و آن را دو قرا گویند و برگ درخت آن برگ ماند است

و آن را شیرازی آبنود و سیاه خوانند سسقنقس بی نقطه بر وزن لیس بلغت سریانی

است و آن نوعی از عنکبوت است و عرق النسا و صرع و بیماری چشم و نقرس را نافع

است و دو الفحم و در سین بی نقطه با طای حطی حکمای بزرگ است سطامینوس بفتح اول و

ثانی بالکسر و های نقطه دار تحتانی کسب علوی صوم بی نقطه زده بلغت یونانی رستی

باشد ماننده بادامی کوهی و آن را حصی البقر خوانند و ... اسم سند الدستار گویند بفتح اول بر وزن

حارون بلغت یونانی لغایبیتم آن را بفارسی برابر گویند و آن برزگی عقرب را

نافع است سطوس با بای ابجد بر وزن محبوس بلغت یونانی کمان ابار را گویند و آن را ... طمار

خوانند و معرب آن حلحار است سطرک با رای بی نقطه بر وزن اطرک بلغت یونانی

دوم بیت سوم آن الافاضل پرتو سایه گوش نگاهی چو خونابه ثالث ... مطلع آتش سوم مطرای
باشد مطرا بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف با کسر مصنع روشن خیال و حضار
آن قائم مقام رضائی کند ... مطلب بضم اول و ثانی و کلمه ...
دلول کموده ... او کوب ونوبی دیگر ... بلغت بو مالی ... سوم آن الاشیا ...
استانی خواند وآن نوعی ... در لوتمالی شطا بضم اول و ثانی بلغت ...
العطف ... عناصر اربعه واصل جبرة الاشیر گویند ... سر
با جیم بی نقطه مشتمل بر چهار لغت ... بفتح اول و فوقانی بر وزن جعفر دو است آن
لونیکام ... سیم وآن صحرائی ولسانی ... نیز ... ولسانی ... خواستند
باسم ... این لغت ... یعنی ... علی اصابع ... باسعیر مشتمل ...
بعد ... بر وزن ... بیند و ... کنند وآن
الصوبة آنکه ... دو حصه کنند ... بر وزن دفتری یعنی ... بار ...
باشد سعد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام دو است آن الاشیر کی ...
بضم ثانی و فتح بای فارسی ... وبفتح اول در عربی نقیض ...
درسین بی نقطه با نقطه ... مشتمل بر یازده لغت ... بفتح اول و سکون
ولنب ... آن ... و نوعی از ... و دراز الاشیر گویند آن الا بعربی ...
کاه الاشیر ... سغانه بفتح اول بر وزن بجانه بمعنی زیر زمین و سرداب
ابجد و سکون ثانی و دال ... بلغت ... دو است آن الافاضل ...
وآن ... سغبه بضم اول و فتح بای ابجد چیزی ...

فراغت و باری داد نیز آمده در عربی گرفتن و بستن الاکوب لکن بمعنی نشسته چند اینجا شغل سغد
بضم اول و سکون ثانی سغد بنیاد نسبت بدان گویند سغدی است و در جمع سغد و نام شهریست از ماوراء النهر
نزدیک سمرقند است و حوالی آن از نواحی بنفش لطافت و آب و هوا و السغد سمرقند شده است دارالصفا
و باغستان گوید سغد بالضم اول و دال ابجد بروزن مقصد مصری خوش نشستن بود و ما گوید و مصالح
برازنده باشد سغد بفتح اول بروزن جعد سغد سیستم آماده و مهیا سغد سعد بفتح اول
و ثانی و سکون رای غیر منقوطه شغار نشستن الاکوب را گویند خارهای فه بیلا شود مر اللال و ثانی اول
و ثانی الف لام سغراق بفتح اول بروزن اسحاق کوزه لوله دار را گویند بعضی شیشه و صراحی
و غیر آن و بعضی گویند این لغت ترکیست سغره بفتح اول و ثانی صدا داد از طاس و کاسه
طبق و امثال آن باشد و بفتح اول و سکون ثانی الف لام سغو بالضم اول بروزن لکو مرغ
سیاه خوار الاکوب و بعربی قطا خوانند بعضی بانزده هم خرس بی نقطه منقار
سرخ دو دو لغت و کنایه دارد سغوش بفتح اول و غا با الف کشیده و دال بی نقطه بتحتانی رسیده
مضموم بواو و سین بی نقطه زده بلغت یونانی بیاز صحرائی الاکوب و بعربی بصل
الفار خوانند و گویند اگر قدری ازو بر موش اندازند فی الحال بمیرد بروزن انگاری
شکنجی الاکوب بعضی علف شکنجه گویند و میان مجوف باشد و آن را
جل خوانند بضم اول و ثانی بالف کشیده و بلام زده معروف است و سغر
سبیسم و پوست زرد کانی دارد مثل بادام و فندق و پوست انار خشک شده و امثال
آن گویند و بمعنی لعل بفتح ایا بکسر اول بروزن بالنه بمعنی سفال زرین لوده و سبوی
سعد و دیسر را نیز گویند بروزن غله درو شده بالضم اول سم آمده سفلی بفتح اول

بروزن اماجی سبیستی آن را که بعربی رعی الابل خوانند و دانه التیجه دانه خوانند و اندک حلاوتی

داشته باشد بغیر از شتر چیزی دیگر نخورد خصوصاً صالونقل بر دارد و طبخ آن معری الاثار بنستیعانی بفتح اول

و های هوز بروزن قلاجیفت ... و کسر کاف تازی بضم اول و سکون ثانی و فوقانی ... بمعنی کوسه

و بعربی کبفه خوانند و ماضی ... و کوچک را گویند عموماً ... بوزن الاخصوصاً

د کمر لعل بمعنی سطبر و غلیظ و محکم و مضبوط و درشت ... بفتح اول بروزن گلکر

شخصی را گویند که ... و مردار و جوهر جان و ... کلک بفتح اول بروزن ... ثابت

کفن ... بمعنی ... بفتح اول بروزن ... ح

کرده ... بمعنی ... و حلقه طلا و نقره را نیز گویند ... بمعنی ...

و ... مالک ... ناگاه ... بفتح اول بروزن ... گلشن

که چیزی از کسی ... تا در قرض یا در عوض چیزی بگیرد ... فسان

نیز گویند و آن سودای اول ... باشد ... و سنان تیز ... و چیز ... آلات

تیز کرده باشند ... بمعنی بضم اول ... و ... سکون ... موضع

و جائی از کوه ... بمعنی ... غلیظ و سطبر و ... محکم و مضبوط را گویند

عموماً و جامه ... و سطبر را خصوصاً ... گوش ... گوش ... را گویند ... نیز گویند

... و ... قبول کنند ... مطیع و تابع ... بکسر زاء

فوقانی ... بفتح اول و کاف ... ثانی و

... بمعنی ... جام ... بکسر ... بمعنی ...

... گویند ... سفید ... و ...

مثلث با سپند سفند بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی سپندست که در زمین است و بعربی
ارض خوانند و نام ماه دوازدهم است و نام روز پنجم است از ایام ماه های شمسی و در این روز فارسیان
جشن کنند و عید سازند بنابر قاعده کلیه که نزد ایشان مقرر است هرگاه نام ماه و روز موافق
گردد اسفندارمذ باید که و در این روز نو بسیار از اسپند ... اسفند
... بکسر ... و سکون ... سفر بضم اول و ثانی و سکون ... بمعنی
... و بفتح ثانی ... در لغت ... گوید لغت ...
نقطه دار ... سپند ... بکسر ثالث و ضم خای نقطه دار ... و
... سپند ... معروف ... سپند بکسر و فتح اول
... بمعنی ... بمعنی ... اسپند ... و واو مجهول ... تصور
... و بعربی قطا خوانند ... و تصغیرات
... بکسر اول ... بمعنی ... بضم اول
... در مقابل ... اسفندار
مذ ... اسفندارمذ ... ماه دوازدهم از سال ... از ماه های شمسی و در این روز
فارسیان ... قاعده کلیه ... نام روز موافق ... عید کنند و بمعنی ... است
... و نام فرشته ... موکل بر زمین ... اسفندار
... و ... و ... الاخرى ... اسفید بروزن
بمعنی سپید ... و بعربی ابیض خوانند ... و سفید
... اسفید ... بکسر اول و همزه و فتح فا و سکون نون و دال ابجد ...

...گویند و آن نوعی از گلیم سبزرنگ باشد سقیدری بفتح ثانی و کسر ثالث ... با نقطه بمعنی ...
فضول ... گویند ... قرمز رنگ ... بمعنی ... ثانی
... گویند و میوه آن ... و بعربی ...
... و بعضی سپید ... آن را بعربی ...
... و بعربی ... سفید ...
... بی نقطه ... و کنایه از ...
اول و ثانی بالف کشیده و ضم فا و لام بواو رسیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی بمعنی ...
و ... سقراط بضم اول و سکون ثانی و طای حطی ... یونانی نام حکیمی ... گویند
در زمان اسکندر بوده سقراطون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و طای حطی ...
بواو رسیده و نون زده نوعی از ماهی است و آن را بعربی ... خواجه ...
... سقران بفتح اول ...
... سقرلاط بفتح اول و کسر ثانی معروف است
... در ملک روم ...
سقرموس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث ... بواو رسیده و سین بی نقطه
زده بلغت یونانی ...
بی نقطه ... سقط بفتح اول و ثانی ...
...
... بضم اول و ثانی و سکون ...

و شراب ... [illegible] ... بلغت [illegible] [illegible] ... [illegible]
[illegible] سقف [illegible] ... [illegible] ... و [illegible]
[illegible] گویند سقف [illegible] جامه [illegible] ... سقلاب بفتح اول و لام [illegible]
[illegible] و [illegible] ... بمعنی [illegible] ... [illegible]
[illegible] سقلات [illegible] بمعنی سقلات [illegible] و آن پارچه [illegible] باشد
[illegible] سقلاطون بر وزن افلاطون بمعنی سقلات [illegible] جامه
[illegible] گویند و بعضی گویند نام [illegible] سقلات [illegible] بمعنی [illegible] و گویا [illegible]
و بعضی گویند [illegible] سقلاطون [illegible] استعمال [illegible] سقلاطونی و قدیم
[illegible] سقلاطین بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] سقلات و جامه محوانی
[illegible] گویند سقلیس بر وزن [illegible] بلغت رومی [illegible] بمعنی تقدیم لام بر قاف هم
[illegible] سقلیس سقلیون بالون بر وزن [illegible] بیونانی بمعنی سقلیس [illegible]
باشد و آن [illegible] دارد و [illegible] و بعربی [illegible] سقمونیا بامیم بر وزن افلونیا بلغت یونانی
[illegible] آن را محموده گویند و آن [illegible] و [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و بعربی [illegible] بکسر دال [illegible] سقنقور
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف [illegible] بمعنی سقنقور است و آن جانوری است
مانند [illegible] و [illegible] گویند سقنقور
بلغت [illegible] گویند [illegible] اگر [illegible] باشد
[illegible] و [illegible] اگر [illegible] اگر [illegible] و [illegible]

محوانی

[illegible] بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و رای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و سکندر [illegible]
[illegible]
[illegible] بر زبان [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]
مفتوح و سکون [illegible] و معنی آن بعربی [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible] بضم اول و سکون ثانی بمعنی [illegible]
نام [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح جیم [illegible]
[illegible]

بزرگکار بکسر اول بر وزن سکار مند الکو لعل سر و فرق سر کوه مولد بر وزن اول بفتح نگاد خند کو مس

بمعنی رخسار و آنکه است و آنست از خنجر و شمشیر گویند و بمعنی رخسار است و بفتح اول و ضم اول

نگاشتن بکسر ... بضم اول و سکون ثانی و بهمزه ممدوده ... مفتوح بود و ضم ... نکنی

نسخ ... بالا گوشت ... از شور برآورند نگارد بضم اول و ثانی بواو ... ماه

دو ... گویند ... رخسار الفروخته و امر بمعنی خنجال و مالیدن ... نگاشته بضم

اول و کاف ... بی نقطه بر وزن ... بمعنی نگاشته و آن ... جامه ها ... مانند

زر اندوده و اعلا ... گویند نگاسته بضم اول و فتح سین بی نقطه و شین آخر بر وزن ... جامه

بمعنی نگاشته ... بر وزن ... نگاسته با نقطه دار بر وزن و بمعنی نگاشته ... جامه

بزرگ ... نگافه بضم اول و ثانی بالف ... و فتح رای قرشت رخمه سازندها

گویند و بعربی ... خوانند ... استخوانی ... بضم ... و عود و طنبور

... نگافه بضم اول و فتح آخر ... بمعنی نگافه ... مضراب سازندها ... نگال

بکسر اول بر وزن ... بمعنی اندیشه و فکر ... بمعنی خواهش و طلب ... گویند ... و امر بمعنی ...

یعنی بکو ... و طلب و بمعنی ... و اندیشه ... بمعنی اندیشه ... خواهش ... کول

... و با فای فارسی نکلک ... نگالو بضم اول و لام بواو کشیده بمعنی نگار ... یعنی ... بر

روی ... رخسار الفروخته و احد ... بسته ... و غیره و نگالو ... لکلنسم بعد ... از الله

... نگام بضم اول بر وزن ... فصل ... کاف

بمعنی اندیشه و فکر و لعل ... با فای فارسی ... و بعضی گفته ...

... نگالیدن ... بر وزن ... بمعنی ... اندیشه ... نگاسم بکسر اول و فتح ها و

بفتح تا و سکون نون نرک سیاهی را گویند که از سرکه و آهن ترتیب دهند و بدان جامه و چیزهای دیگر
رنگ کنند همچو [illegible] دوزان [illegible] سکبا بکسر سین و بای ابجد بالف کشیده نام آشی است
که از سرکه و گوشت و بلغور و [illegible] ترتیب دهند و آن [illegible] اسم آنرا [illegible] گویند و گویند که
[illegible] سکبه [illegible] که [illegible] همچو [illegible]
گویند سکبه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام [illegible] باشد [illegible] گویند
سکبینه با بای ابجد بر وزن [illegible] اسم دوائی و معرب آن سکبینج و بعضی گویند صمغ
نباتی است و آن صحیح و بهتر آن باشد [illegible] معرب آن [illegible] و در [illegible]
و بمعنی سکای بای ابجد و [illegible] و سکوبه [illegible] جیم فارسی [illegible]
و بعربی [illegible] معرب [illegible] سکنج بفتح اول و ثانی و سکون جیم [illegible] و آن انگور که
در آفتاب [illegible] خشک سازند سکر [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible]
گویند [illegible] سکرشیف با فا بر وزن [illegible] بر آمدن و [illegible] را گویند
بضم اول و ثانی و سکون را [illegible] و فتح [illegible] را گویند [illegible]
اول و کاف [illegible] بر وزن [illegible] را گویند [illegible]
اول و فتح ثانی و ثالث مشدد [illegible] سکل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] قطره دود و نام درختی باشد [illegible] الاونه والکسر آن بسیار بماند و بمعنی
آواز نای [illegible] سکنب بضم [illegible] و سکون ثانی [illegible] تحتانی کشیده [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] باشد [illegible] سکنجبین بفتح اول و سکون
ثانی [illegible] بنقطه مفتوح [illegible] و یای ابجد [illegible] و فتح تحتانی بمعنی [illegible] و آن
[illegible] بفارسی [illegible] گویند و در اختیارات بمعنی [illegible] العقد [illegible] انگشت [illegible]
سکنج بضم اول و ثانی و سکون جیم [illegible] بعربی [illegible] خوانند و [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible] آواز [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و [illegible]
و سکون ثانی و جیم [illegible] کنند و آن [illegible] و ادوی [illegible]
و ادوی [illegible] سکنجه بکسر اول و ضم و فتح ثانی [illegible] ماضی سکنجیدن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] کنند [illegible] اول و ثانی [illegible] بکسر اول و ثانی [illegible] سکنجیدن بمعنی [illegible]
[illegible] و آواز [illegible] و یا ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] و آواز [illegible] سکندر [illegible] بمعنی [illegible]
سکندر مخفف اسکندر [illegible] و آن نام پادشاهی [illegible] مشهور و معروف از روم و ارسطو وزیر او بود
و بعضی او را ذوالقرنین [illegible] اما ذوالقرنین اکبر [illegible] خضر علیه السلام در زمان او [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] سکندر [illegible] نام یکی از [illegible]
[illegible] سکنگبین [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] بمعنی سکنجبین و آن [illegible] از سرکه و عسل [illegible] دفع صفرا و بلغم [illegible] بمعنی [illegible]

و آنکه [illegible] گویند سکلغ [illegible] معرب آن است سکنه بکسر اول و فتح ثانی و نون [illegible] سکنه [illegible]
باشند و در آن [illegible] گفته اند [illegible] الا بعربی [illegible] خود شد
سکنه قانون کتابی [illegible] اکثر آتش [illegible] بسکون [illegible] اول و ضم ثانی و سکون واو [illegible]
باشد [illegible] بفتح سین [illegible] با نون [illegible] گفته شود [illegible] دهقانان [illegible]
بباید [illegible] لاجرم [illegible] گویند [illegible] و [illegible]
[illegible] بضم اول و ثانی و واو مجهول بمعنی سخت [illegible] بلندی [illegible]
میان [illegible] و بای [illegible] بزرگ [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] و بای ابجد [illegible] نام [illegible] نصاری [illegible] و بسکون [illegible]
عیسی علیه السلام [illegible] صعود و بای فارسی [illegible] گفته شود
سکوبه بضم اول و ثانی و واو مجهول و فتح [illegible] و سکون نون و جیم [illegible] انگور و آن جا [illegible]
سکوسه سکری بالفتح و سکون آخر و تحتانی بمعنی سکوسه بلندی [illegible]
درخت [illegible] بفتح اول و کسر ثالث [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible] نسبت بتجارت و بهتر [illegible]
اول و فتح ثانی [illegible] بمعنی [illegible] و قاعده و قانون [illegible]
کوس و بمعنی لباس [illegible] نقش [illegible] بر روی طلا و نقره و مس [illegible]
کوس و نقش [illegible] برای آنکه تا [illegible] زمین [illegible]
[illegible] صف [illegible] باشد و کنایه [illegible] صور [illegible] خط بر آورده
منظور [illegible] بفتح اول و [illegible] بمعنی [illegible]

بانی و بعضی گویند ربانی و معنی آن بعربی کثیر اللحم است یعنی بسیار ربانی و گاو دو [illegible]
[illegible] ماکت اگر عوری باران در کشیدن از زند بجز لابه شود سگکیز بفتح اول بر وزن استیز بمعنی
جستن و البرز زدن و جهیدن از جای باشد و بمعنی جستن و خیز کنند و امر بمعنی [illegible]
نیز آمده بکسر اول و رای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده بمعنی جستن و خیز کنند و امر [illegible]
بر وزن شیر و ماضی سگزید جستن و خیز کنند و البرز ازند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی جستن
[illegible] جستن و ملک از از [illegible] باشد سگیزه بر وزن اسیره بمعنی جستن و خیز و لکد از جای [illegible] باشد
بمعنی سگیزه است که [illegible] جهات و مخصوص [illegible] باشد
[illegible] و البر از جای [illegible] بالحاء المحول بر وزن حمله بمعنی [illegible] و بعربی [illegible]
[illegible] بی نقطه یا فا فارسی [illegible] لغت و کنایه [illegible] بکسر ثانی [illegible]
[illegible] یا عشار و بر وزن [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] محمد [illegible]
[illegible] و چند [illegible] فصیح خوانند [illegible] بکسر اول بر وزن [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] و [illegible] کنند چه [illegible] و [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] بالام بر وزن [illegible]
[illegible] و دیگر [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] و [illegible] اول [illegible] بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
و دیگر [illegible] بکسر نون و بیمره بالف کشیده و رای نقطه دار
[illegible] دار و [illegible] آن را [illegible] گویند
بر وزن [illegible] نام قریه [illegible] از قرای [illegible] آن [illegible] از قرای [illegible] باشد

بفتح اول بروزن نزار و نیز نام کوهی است نزدیک بهشت که آن هم از قرای [illegible] و بفتح اول [illegible]

نزار و نیز نام کوهی است نزدیک سیستان و معرب آن [illegible] و با یای نقطه دار [illegible]

نکیشبان بفتح اول و کسر بای فارسی معروف است و آن [illegible] آن را پسته گویند [illegible]

آمدن و رفتن و بمعنی شتاب [illegible] نقطه دار آمده [illegible] بروزن مرجان [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] بکسر دال ابجد و سکون لام بمعنی [illegible] بروزن [illegible] و دندان [illegible]

[illegible] و نام [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] بضم اول و ثانی و سکون رای بی نقطه بمعنی [illegible]

[illegible] و بمعنی [illegible] رای نقطه دار [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و رای نقطه دار [illegible]

بلند [illegible] آن [illegible]

زال [illegible] و [illegible] بفتح اول بروزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نقطه [illegible]

[illegible]

مردم بخارا هر وقتی که از جای ... و آن لیقطا دنباد ... سکستان بر وزن مستان ... سپناه
بسم ... و صورت آن ... سکنوبه بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح و نون
ساکن و بای ابجد مضموم و فتح ... و آن ... بمعنی ... و با معنی
... [illegible] ... سنگک بر وزن فلک ... سنگ ...
... و کنایه ... بار و میوه آن کوهی است کوه ... در حمام ... و نوعی
از ... بضم ها و سکون ... نقطه دار ... سنبه ... ابنای السیاده ... رویه
... ماند ... کرده دار ... الاثنا عشری ... الکلام خوانند و
... که آن ... نافع بود ... بفتح اول ... بر وزن ... مردم ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... جیزی ... و ... بسته ... سوزه
... بر ... چیزی ... چیزی در چیزی باشد
... در ... بسته ... چیزی ... و ... چیزی

سلخ و سیاه رنگ هر چیز باشد و بتازی عنب الثعلب گویند و در فرهنگ جهانگیری سلخ ماه و روز معنی سیستان

لقمه شیرینی سیمان نواله در سیم بی نقطه با ملام حشمان برنجار و در لغت کنایه سل لقمه لون

فوقانی چیزی باشد که از چوب سازند و در بیشتر سوما ای از آنکه بلقه ونعمتی شکسته محکم سلجوق بعضی

خوانند سلجوقی بفتح اول کنایه از نسیم و روان ریه خوانند فتح اول نام شخصی است و نام یکی از اولاد سلجوق

باشد و روی هیچ کس سلاجقه و زنی علی النام حسنا که ایشان را از برفرزندی محمد نام ساز بر معلوم عده

کماسه بلکه گویند سولسله بفتح اول و کسر جیم و سکون قوقانی و فوقانی نام دار و سلجوقی در سلگی

با هم بروی با اول گونگی الاقای لیلی و این لغت هندی است سلاح بفتح اول و حای بی نقطه

چانی لوی لوی مسلم بر سنگ کوده یا سنگ سیاه باشد وان الابری کنند و در ولایت کار برند

عنود و حلیه الانام و طایر ترا نجس ان تصحیف جوالسی والله اعلم سلوک ببعضی بلکه گویند

طلاوفی بلک ابری و آن حقلاحمه هم در باو صاحب سرند معنی زانه برکنار سلف فرشته را

کنایه کنن سنا سم سلجی بفتح اول و ضم جیم بمعنی سلجوقی سم سر علاله سلجوقیان

باشد با جیم فارسی سلحی بفتح اول و جیم بر وزن ا محول بمعنی بیرون کلاه سر خیال در

مرزوعی مردم که ملی سلجوق بر وزن سر طرف سر ملک باد ها سلجوقی تیم و با جیم فارسی

سلخ بفتح اول و ثانی بمعنی سیاسی بهم معنی قنا لحبال بیم بمعنی آن صلاح و که در شرح سلاح

بمعنی و شکافت کنانده حباک سم و در عربی الحبس خوانند و تری بگوید یا اولا گویند و مردم

اسلح بمعنی الشیه بلا مرکب بود ساده سلاح سلاح سکوت سلودایون بفتح اول

و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده و نون دیگر زده بلغت یونانی

درختی سلیم مر بالای آن از زمین بمقدار سه هیچ بلند شود و خار دارد و باریک شود و تخم آن بمقدار

بمعنی [illegible] چوب و تخم [illegible] باشد [illegible] برگ بزرگی دارد و عوض [illegible] گذارند [illegible] سلسبیل با
یای حطی بر وزن [illegible] سلسبیل [illegible] مشغل چنانکه [illegible] بفتح اول و کسر ثانی و سکون
ثالث نقطه دار بلغت زند و پازند بمعنی بد باشد [illegible] و بمعنی بعد از حرف ثانی
یای حطی [illegible] سلسبیل سلطان اختران کنایه از آفتاب عالمتاب است سلطان فلک
بمعنی سلطان اختران کنایه از آفتاب عالمتاب است سلطان [illegible] بمعنی سلطان فلک است
[illegible] سلطان [illegible] بمعنی سلطان [illegible] آفتاب عالم [illegible] سلطان
[illegible] بفتح اول و طای حطی [illegible] بر وزن [illegible] نوعی از [illegible] قلندران
[illegible] باشد سلف بضم اول و سکون ثانی و فا بمعنی [illegible] جارس جلو
[illegible] بمعنی داماد بعضی دو خواهر [illegible] زنان [illegible] سلف
باشد [illegible] در عربی نیز [illegible] و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی گذشته [illegible] سلم بفتح
اول و سکون ثانی و [illegible] عربی [illegible] دو نوع [illegible]
[illegible] سلک [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بضم اول و ثانی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] سکون [illegible] بفتح
اول و ضم ثانی [illegible] در عربی [illegible] سوزن
باشد خصوصاً و بفتح اول و سکون ثانی [illegible] چیزی در چیزی باشد
[illegible]

نشستن و بضم اول و فتح ثانی در عربی کبک بجز مذکور خواه کبک دری باشد [illegible]

که بسیار در دنیا و در فارسی [illegible] و بمعنی [illegible] الملک التمام [illegible] بمعنی حضور [illegible]

و کمان [illegible] بنان [illegible] با [illegible] مکسر اول و فتح ثانی [illegible] صورت [illegible]

[illegible] با [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و ضم [illegible]

و بکسر اول [illegible] بفتح ثانی [illegible] گوید [illegible]

اول با [illegible] فتح اول و ثانی در عربی [illegible] در [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] و بمعنی [illegible] بضم اول و فتح ثانی باشد [illegible] عربی [illegible]

و خرد [illegible] مذکور [illegible] بکسر اول و سکون ثانی [illegible] مذکور [illegible]

بفتح اول و ضم [illegible] نام [illegible] آواز [illegible] آوازه موسیقی [illegible]

و [illegible] بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible]

و آن [illegible] بکسر اول و ضم ثانی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بالمشی [illegible]

[illegible] بکسر اول و ضم ثانی باشد و سکون [illegible]

[illegible] البحر [illegible]

[illegible] بکسر اول

و ثانی و سکون [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

و خشک است و سیم سلیس بر وزن انیس بمعنی سلیس است که سهل باشد و آن نوعی از سکه است متخلخل
سلیونیا بفتح اول بر وزن افریدیان نام [illegible] ادویه است که آنرا اطریلال گویند سلیسن بفتح اول
و ثانی و تحتانی کشیده و شین نقطه دار زده بلغت زند و پازند بمعنی بر وزن بود که القیصوم [illegible] گویند
سلیطه بر وزن شریطه بلغت یونانی روغن زیتون را گویند سلیقون بفتح اول بر وزن فریدون
بلغت رومی سریخ را گویند و آن رنگی باشد که نقاشان بکار برند سلیک بر وزن تریاک مخفف
سلیک است و آن نام مقامیست از جمله دوازده مقام که آنرا بوسلیک هم گویند و بوسلیک و حجاز و حسینی
و راست و رهاوی و زنگوله و صفاهان و کوچک و عراق و عشاق و نوا باشد سلیمانی نوعی
از جواهر سفید است و سنگی است مشهور سلیخوا بفتح اول و نون رو [illegible] فریدون بلغت یونانی
رستنی باشد که در آبهای ایستاده روید و آنرا بعربی جرجیر الماء و کرفس الماء و قرة العین گویند
برگ آن به برگ نعناع ماند لیکن برگش بزرگتر است [illegible] سلیم [illegible] بی نقطه با میم [illegible]
در لغت و کنایه سم بضم اول و سکون ثانی معروف است و آن سم [illegible] و خر و گاو و گوسفند و امثال
آن [illegible] و آنرا بعربی حافر خوانند و بمعنی پای [illegible] هم [illegible] بعربی رجل خوانند و جای [illegible] گویند
که در زمین یا در کوه بکنند و جایی زنند [illegible] که در آن توان ایستاد و [illegible] و چنانکه [illegible]
[illegible] زیر لب [illegible] و جوبار [illegible] گوسفند [illegible] و بفتح اول در عربی زهر را گویند سماحه
بر وزن سراچه [illegible] آنرا گویند سمانجه بفتح اول و سکون [illegible] نقطه دار بر وزن [illegible] مخفف
[illegible] سمنانی [illegible] سمار [illegible] بی نقطه [illegible] و تحتانی نقطه دار زده
رستنی [illegible] که [illegible] بتخم مرغ میماند [illegible] خوانند و در زمینهای نمناک و
دیوارهای حمامها روید و صحراها نیز [illegible] و آنچه در صحراها روید [illegible]

لسب

بسیار خوش طعم بود و بعضی گویند شیره آن جلاء بصر دهد و عوام آن را چتر مار گویند سماروغ با غین نقطه دار
بر وزن و معنی سماروغ است و آن رستنی باشد که در دیوارهای حمام و زمینهای نمناک و زیر درختان خیم سر برآورد
روید و بعضی گویند ... حاصل کند سماروک بضم رای بی نقطه و سکون واو و کاف
بمعنی کوکبه باشد و بعربی جاموس گویند شُماری بضم اول بر وزن بخاری کشتی و جهاز را گویند و بعربی سفینه خوانند
سمارلیس بفتح اول و لام بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده بیونانی نام نوعی از ماهی باشد و آن را
بر وزن گویند ... انگلیس کنار ... سماقیل بفتح اول و کسر قاف بر وزن ... سماق را گویند
و آن چیزی باشد ... سماکلسیا بر وزن و معنی سماق است و در ... گویند و سماک
است سماکار بفتح اول و کاف بر وزن سوادار ... منجانه را گویند ... منجانیق
... سماکاره بفتح اول و رای قرشت بمعنی سماکار است ... منجانه
... سمانیخ بر وزن و معنی سمانجه است ... سمان نام ...
... نام شهری و ... سمانه بر وزن ... سمانه ...
... گویند ... بر وزن ... فلک خوانند ...
... نام ... نام نوعی از جامه ... سمانی بفتح اول
بر وزن امانی نام ... بعربی ... خوانند ... صدای ... شود
بمیرد و بعضی گویند ... سمج بضم اول و سکون ثانی
و جیم جائی را گویند که در زیر پای کوه ... بکنند و ...
نیز گویند ... و بفتح اول ... سمجه بضم اول بر وزن ... بمعنی سمج است
خانه زیر زمین و نقب و جای که ... باشد در کوه یا صحرا سمر بفتح اول بر وزن ثمر نام ...

ماهی بوده از ترکی دست افزاریست چون آنچه ماهی را ... مانند چاروب ... با آن ...
برنار جامه مالند و باشد ... ... و در عربی بمعنی افسانه و افسانه گفتن ... و بفتح اول و کسر
ثانی در عربی بمعنی کعبه و ... اسپی ... دریای ... سمر اد بر وزن قرار ... بمعنی ... و ... جبال
باشد سمراد بر وزن ... بمعنی ... و ... سمرقند ... بر وزن ... بمعنی ...
شهری است در ماوراء النهر ... از آنجا ... سمر ... بمعنی ...
و سمر نام ... بوده از ترک ... گویند ... نام کرده ...
سمرمه سمین بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه ... بلغت رومی ... گویند
و آن گیاهی است دوائی ... بعربی ... گویند و بعضی گویند سمسق ... و بمعنی ...
با سین بی نقطه بر وزن افتیمون ... دوائیست ... بعربی ...
الفار ... سمک بفتح اول و ضم ثانی و سکون
کاف بمعنی ... و بفتح اول و ثانی در عربی ماهی را گویند
سمنار بکسر اول و سکون ثانی ... و کاف فارسی بالف کشیده ... زده نام ...
بفتح اول ... گویند ... لباس ...
کال ... و آن ... و بضم اول ... و بعضی گویند
... گویند ... و در عربی ... عموماً و ... خصوصاً
خصوصاً ... بکسر اول و نون بالف کشیده بر وزن
... نام ... رومی ... در عربی ... گویند ...
و ... بتقدیم نون ... سمامه ... بمعنی ... سیاه ...

سمند بر وزن بلند [illegible] بمعنی زردی مایل بسرخی [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] بلغت [illegible] نام قریه ایست از قرای

سمرقند سمند اسلام سمند معلوم بفتح همزه و کاف بی نقطه و لام بالف کشیده و رای بی نقطه

دارو [illegible] جانوری [illegible] در [illegible] سمندر و سمندل [illegible] ذو القرنین [illegible] بعضی گویند [illegible] بعضی

بعضی [illegible] پیدا کرده بود [illegible] و [illegible] جانوری بزرگی [illegible] [illegible]

[illegible] گفت [illegible] در پیش [illegible] آن جانور [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سمندر بر وزن قلندر نام جانوریست که در آتش متکون میشود [illegible] مانند [illegible]

[illegible] آتش بیرون آید بمیرد و بعضی گویند [illegible] در آتش [illegible] [illegible]

[illegible] در آتش [illegible] [illegible] [illegible]

و بعضی [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] گرما [illegible] و بعضی دیگر [illegible] [illegible] والله اعلم

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بمعنی اول [illegible]

[illegible] سمندل باللام بر وزن [illegible] بمعنی سمندر است که جانور آتشی [illegible] بر وزن [illegible]

بمعنی سمندر است جانور آتشی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حیوان آتشی [illegible] سمندل باللام بر وزن [illegible] بمعنی سمندر [illegible] و آن جانوری است که در آتش [illegible]

سمندون بر وزن [illegible] بمعنی سمندر است که جانوری آتشی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آتش [illegible] بمعنی آتش [illegible] [illegible] بفتح اول و کاف [illegible] بالف کشیده [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و بعضی گویند نام [illegible]

بفتح اول و ثانی و نون مضموم و واو کشیده [illegible] مانند حلوای [illegible] گویند و آن [illegible]
و لکن [illegible] بضم اول آتش [illegible] سمنو بضم اول و سکون ثانی و
فتح ثالث بعربی دانه [illegible] که [illegible] گویند و آن را [illegible] خواجه گویند
[illegible] دیگر [illegible] انگبین [illegible] گویند [illegible] و آن را [illegible]
[illegible] سمو بر وزن [illegible] گویند و آن [illegible] بالطعام خورند سمو بفتح اول
و ضم ثانی و سکون واو و فوقانی [illegible] گویند و آن [illegible]
فتحه خوانند سمور بر وزن تنور جانوری است معروف [illegible] از پوست آن پوستین سازند
سموسون [illegible] مکسور [illegible] بلغت یونانی
[illegible] سمه [illegible] گویند [illegible]
سمیه بکسر اول و فتح ثانی بمعنی [illegible] و آن [illegible] مانند [illegible]
[illegible] گویند و آن [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] کبره [illegible]
بمعنی [illegible] سمیدن بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بضم اول و فتح ثانی نام [illegible] بفتح اول
و ثانی [illegible] مفتوح [illegible] مابین عراق و فارس [illegible]
[illegible] گویند [illegible]

کنایه از لعقه [illegible] بلغت ماحی که بمعنی مقصود [illegible] نظیری چنانکه [illegible] مراد گویند [illegible]

در ملک علاوه [illegible] مانند [illegible] بمانی آن [illegible] از ادام بوده که علم [illegible]

و کلفت [illegible] بسیمه در وزن خمیده و بمعنی خط [illegible] و لیمو و [illegible]

با قلم و خواه با چوب و بمعنی نوشته [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

نوشته سمینه بروزن کمینه پارچه نازک تنک باقی را گویند بمانند [illegible] در [illegible]

با نون مشهار بر [illegible] صد و [illegible] لغت [illegible] سن بفتح اول و سکون [illegible]

حلقه خوانند و بمعنی [illegible] قبال و مانند در [illegible] و [illegible] و سنان [illegible]

را نیز گویند و [illegible] بمعنی [illegible] هم مانند [illegible] خوانند [illegible] بفتح اول و ثانی با الف [illegible]

هم [illegible] گویند و در عربی [illegible] و [illegible] ستاد بفتح اول و سکون [illegible]

[illegible] بروزن سواد بمعنی بسیار [illegible] و [illegible] از [illegible] قافیه [illegible]

از [illegible] ردیف اصلی [illegible] و [illegible] و در عربی بمعنی مخالفت [illegible]

بفتح اول بروزن کنار [illegible] را گویند [illegible] و [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] و [illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible] و گرفتار [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible] را گویند [illegible] و [illegible] خوانند و [illegible] گویند

ستاد بفتح اول و ثانی با الف [illegible] بمعنی مطلق [illegible] از [illegible]

[illegible] و [illegible] بمعنی بسیار [illegible] بضم اول و سکون [illegible]

[illegible] را گویند بمعنی بسیار [illegible] و بعربی رجل خوانند [illegible]

[illegible] کردن [illegible] و [illegible] گویند [illegible]

در وطن نی و خواب بینی گوسفندان در شمسی اسم و بفتح اول سنبطر گشته سنباد بفتح اول و ضم
ثالث نام مجوسی بود از نیشابور الاصل با جمعی عداوت داشتی با ابومسلم مروزی مصاحبت داشت
داشت قلعه را نیز گویند و آن قوتی است عاقله که حصول فکر از وست سنباده بضم اول و
فتح آخر و دال اسم سنگی است که بر آن کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و نگین بدان تیز کنند
وجلا دهند و در دواها بکار برند گویند معدن آن سنگ در جزایر دریای چین است و معرب آن سنباذج است
سنبو با واو مجهول بر وزن شفتالو بر زمینه را گویند و آن نوعی از میوه است و بزبان هندی نام درختی است
که چوب آن در دواها بکار برند سنبک بضم اول و ثالث و سکون ثانی و ... کفش کوچک را گویند
سنبل بر وزن جنبل گیاهی است دوائی شبیه بزلف خوبان و خوشبوی است و در عطریات بکار برند و
آن رومی و جبلی و هندی می‌باشد و هندی آن را سنبل الطیب خوانند سنبل تر بکسر لام و فتح فوقانی کنایه
از خط خوبان و زلف خوبان سنبل زر بفتح زای نقطه‌دار و سکون رای بی نقطه کنایه از شعله
آتش و آفتاب است سنبوسه بفتح اول بر وزن فرتوت بمعنی سنبوسه است و بلغت یونانی
زنبق را گویند و هیری است آن را ماهی گیر گویند سنبوسه بفتح اول بر وزن محلی نوعی از گوشت عموماً و گوشت
ماهی خصوصاً و قطاب را نیز سنبوسه گویند سنبه بضم اول بر وزن دنبه بمعنی فرو رفته باشد و ابزاری
را نیز گویند که چیزها را بدان سوراخ کنند و آلتی است که بدان اسبار را نیز گویند و در هندوستان سنبه را نیز گفته‌اند
و بمعنی انگور را گویند که بعربی عنب خوانند و بمعنی آبگیر مجهول الحرکه است سنبار بفتح اول
بر وزن قندهاری بوده که جوئی را گویند ... بضم اول ...
نشان و در زیر پای آهو دام است سنج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی فرزند دلیل است از زر یا الماس و کستیل
برابر و باشد و بکسر اول جلاجل دف و دایره را گویند و مخفف سرنج نیز هست و آن چیزی باشد و به سیاری

از جلاجل دا ببره بزرگتر و در میان قبه داله و هندی برآن قبه نصب کنند و چشمها وزینها بکار برند
بالفتح و در نوازند و با بعضی بفتح اول نیز درست شود رنگی را نیز گویند هم مخصوصان و لغات
کار فرمایند و بضم اول آهن و سیم مردم صحرا است سنجاب بکسر اول بر وزن کرداب جانوری است
صوف دارد پوستش بزرگتر از پوست آن جانور پوستین سازند و آن را از ترکستان آورند و نام
جوکاموکی صاحب و لاغر بوده و آن را سنجاب نیز گویند لشکر کنایه از سر است
سنجار بفتح اول بر وزن انبار نام کوهی و نام قلعه‌ای است در نواحی موصل و دیار بکر گویند
تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده سنجد بوی بکسر اول و سکون دال بی نقطه و ضم بای ابجد
فلفل موی نام نوعی از گل است سنجر بر وزن خنجر نام پادشاهی مشهور و نام پرنده‌ای است شکاری
مردمان صاحب وجد و سماع را نیز گویند سنجستان بمعنی خانقاه باشد و با سین بی نقطه هم درست
و ستان باشد و جای گستردن چیزها باشد سنجوبه بفتح اول و کسر ثالث معرب سنجوبه
و آن دوائی است بفارسی سنجک گویند سنجق بر وزن خندق بلغت رومی لشکر و علم الکذی
امرای را نیز گویند هم لشکر و علم و سنجق را نیز گویند بریکر آن گریبان و گلمه
سرنج و طلا و نقره و بمعنی گلریز و چهار روغن است و با بعض بضم ثالث نیز بمعنی
صندوق بمعنی اول سنجو است علم و لسان است و گلریز و چهار روغن را گویند
و ثالث و سکون ثانی نام ولایتی از ولایات است را نیز گویند چیز
و نام او لگانی است در آنجا رودخانه عظیمی گویند ملی مران رودخانه
داله و نمک طعام و بمعنی چرک و ریم نیز گفته‌اند هموار و سنج گویند و بکسر اول
و ماده چیز باشد سنجه سنج بفتح اول و ثانی و خای نقطه‌دار بمعنی

سند با [illegible] بر وزن فاله [illegible] دارد بیخ در عربی اول بکسر و کوش و بنج بزبان عرب [illegible] کند [illegible] چرک و ریم

سندج بفتح اول و ثانی و ضم دال نقطه‌دار و جیم علتیست که آن را بتازی نفس گویند و بعربی لص النفس

خوانند و با جیم فارسی هم آمده است سند بکسر اول بر وزن بند نام ولایتیست از هندوستان

و نام رودخانه عظیمی است ما بین هندوستان و خراسان منسوب بدو و حرام الملک [illegible] گفته

اند و آن طعامی را گویند که بر سر بازار [illegible] و بعربی لقط خوانند سندار بفتح اول بر وزن الهات بمعنی

حرام الملک باشد و بکسر اول [illegible] و بحذف الف [illegible] لقب [illegible] است سندان بکسر اول بر وزن

زندان معروفست و آن افزاری است آهنین آهنگران و زرگران و امثال ایشان آهن را بر آن نهاده کوبند و تخته‌ای

کوچک هم [illegible] گویند [illegible] خوانند و صاحب [illegible] [illegible] سندیا بکسر اول

و سکون ثانی و ثالث و یای ابجد بالف کشیده و بدال [illegible] نام [illegible] [illegible] و [illegible]

حکمت [illegible] سنده بفتح اول بر وزن بنده [illegible] [illegible]

سندرس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت مضموم و سین بی نقطه

بمعنی [illegible] صمغی است شبیه بکاه ربا [illegible] کمان [illegible] ازان [illegible] نافع [illegible] باشد

[illegible] میان [illegible] کاه ربا [illegible]

[illegible] سنده بر وزن چنده بمعنی

سندروس [illegible] صمغ [illegible] بمعنی حرام الملک [illegible] بمعنی [illegible] و ثالث [illegible]

سندل بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کفش و پای افزار را گویند و بمعنی عقل و ابله و احمق

[illegible] کوچک [illegible] کنار [illegible] و [illegible] کرده

[illegible] بالام بر وزن [illegible] مصغر صندل [illegible] کفش و پای افزار [illegible] سندلم

بروزن مزبله بمعنی سنده الکسم کفش و پای افزار است سندل بروزن جنگل کرسی را گویند که کفش و پای افزار
را بر بالای آن گذارند سندوقس بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد و واو رسیده و قاف مکسور
و سین بی نقطه زده بلغت یونانی سرخ را گویند و آن رنگی است که نقاشان و مصوران بکار برند
و بوخصی آتش را نافع است سنده بفتح اول بروزن خنده سندان آهنگران است و فضله و غایط کرده
آدمی را نیز گویند و بمعنی بضم اول شکم است سندهان بکسر اول و ثانی و ها بالف کشیده و نون
زده قوم هندی را گویند طبع آن کم و خشک است سندیسیم سندیان بکسر اول و ثالث و تحتانی
بالف کشیده و بنون زده مردمان را گویند که بسند منسوب باشند و آن ولایتی است مشهور بنام
در حضر ملوط بلغت اهل شام سنز بضم اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه دار سیاه دانه را گویند
و آن تخمی است که بر روی خمیر پاشند سنسان بفتح اول و سین بی نقطه زده بروزن دهقان السلی
غیر فصیح و بلیغ را گویند سنسب بفتح اول بروزن ارزن بمعنی سنسان است که غیر فصیح و
بلیغ باشد سنبور بروزن زنبور جانور معلوم را گویند و آن را افغان ... درد دارند سنغ بضم اول
و سکون ثانی و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند و بمعنی انگور سیاه نیز آمده است سنقر بضم اول
و قاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی شنقار است و آن مرغی است شکاری از جنس چرغ که
بسیار زننده می باشد و پیوسته پادشاهان بدان شکار کنند سنقره بضم اول و قاف و سکون ثانی
و فتح رای قرشت ... و آن را اطلاق ... بر نوعی ... سنگ
میخوانند ... سنگ بفتح اول بروزن رنگ معروف است و بعربی
حجر خوانند و بمعنی تمکین و وقار و اعتبار است و وزن و ترازو ... نیز گویند سنگ اسم
بعربی حجر النار گویند ... سنگ اسم

سنگ احمر بعربی حجر الاحمر خوانند و آن سنگی است سرخ مرجان گون که آن را بسوم فاقه تنها رنگ زردی
کنند می باشد و بعضی گویند نوعی از الماس است سنگ انبار بر وزن زنگبار بمعنی سنگ ریزه و خرد و قلیل است در مقصود
دهلی می باشد بجائی روند سنگ انبار یک بار باشند و بعضی اگر دهلی دور دریا باشد براه روند سنگ انبار
خوانند سنگ بسیانی بالعربی حجر الافعی و بعضا الکرنج خوانند و آن سنگی باشد
در سیاهی نوع است بعد بیستانی باب است و بعضی گویند سنگ بیشه بلا بر آید
حجر السماکه است و آن سنگی است که اگر آن میان افزار زراعت کنند بوده آنکه ملخ
بلا ما فعت کرد باقاف فارسی بر وزن سرجاس بمعنی سنگ ریزه است بکسر همزه نام غله
است و نام نوعی از خرما است که آن را بلکنک خوانند سنگ انداز سوراخهائی را گویند
که در زیر کنگره‌های دیوار قلعه سازند تا چون در آید دفع او را آید سنگ و خاک و آتش بر سر ریزند و بمعنی
بر قلعه و ملوچ انداز نیز آمده است و آن چنین سیر کشتی است که در آخر ماه شعبان کنند و آن را گویند
ابن الان است و دایم الخمر و شراب خوردن دانی را گویند چنانکه یک روز چند میان فاصله
سنگانه باقاف فارسی بر وزن دندانه بر سنگ است کوچک و بعربی آن را الصعوه گویند سنگ
حجر الخطاف است گویند بچه اول او را چون بگیرند و شکم چاک کنند دو پاره سنگ بر آید یکی سرخ
و دیگری الوان که اگر در پوست گوساله بپیچند پیش از آنکه گرد و خاک بوی رسد بر بازو یا گردن کسی که صرع
داشته باشد ببندند نافع است سنگ بر سنه بر وزن گداگر از شوره کفل و کدنش از براب است
بمعنی سنگ بر سنه زردک است کنایه از شوره و کدنش از براب است سنگ بره بر وزن کمانه
از تاکی کفل و مکرر سنگ است سنگ بره بر وزن ثالث و قاف فارسی بالکسر و بنون زده نام سنگی
الوان العجایب است که بر سنگ بیدانی اللبنی سیلسنه و آن را بر کمال است و

رکان نام محلی است در شیراز در قریهٔ فاروق و کان این سنگ در آنجا است سنگ پشت بکسر بای فارسی

بمعنی پشت سنگ یعنی پس سنگ پشت بضم بای فارسی جانوریست معروف و هم او را لاک پشت و کشف

نیز گویند و بعربی [illegible] در دریا است سنگ بلور حجر البلور گویند معروف [illegible]

در جواهر [illegible] با شین نقطه دار [illegible] بالفتح بمعنی آرام [illegible] سنگ [illegible]

حجر [illegible] و حجر [illegible] ماننده مرجان از دریا روید الخ

با حوض [illegible] در چشم [illegible] و ابرو [illegible] با [illegible]

سنگ [illegible] حمام [illegible] در ابتدای سرطان [illegible] باشد [illegible]

باشد و علاج سرطان [illegible] و بعربی حجر الحمام گویند سنگ [illegible] بعربی حجر [illegible] گویند

[illegible] سنگ [illegible] مانند آینه [illegible] آن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] بالفتح جاوراي نقطه دار

[illegible] سنگ [illegible] مانند [illegible] بعربی

حجر [illegible] گویند [illegible] سنگ [illegible] با خای نقطه دار

[illegible] نام [illegible] سنگ [illegible] بعربی

[illegible] سنگ [illegible] با جیم [illegible] بمعنی سنگ [illegible] جانور [illegible]

و سنگ [illegible] بعربی قطا [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] بعربی قطا گویند سنگ [illegible]

نمودن [illegible] سنگ [illegible] با [illegible]

بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بی نقطه [illegible] و لام مفتوح بمعنی [illegible]

و آن با الف نیز خاک ... ماکول و مطبوخ نیز بود و بعربی عصا خوانند و با واو مجهول نیز گفته شده
بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی شپش که از جانور ... اسم ... جاریه
خنک جنبش ... که تا ابر از مانع ... بمعنی ... اسم ... بکسر ثالث و فتح
رای قرشت و سکون عین و دال بی نقطه کنایه از ملوله توت و ملولی ... باشد ... بفتح اول
و رای قرشت بر وزن ... بمعنی سنگ پشت ... و بمعنی ... گفته شده و آن جرم
با جرم ... مدور ... در حلوای ... محکم کنند و بعربی فلکه خوانند و بضم حای فارسی و سکون رای
قرشت ... و ثالث ... و این اصح ... روشنائی ... النور ... باشد
و آن ... در دعا ... بر بند ... بکسر ثالث و فتح زای نقطه دار و سکون خای نقطه دار
میم بعربی گویند ... مانند عاج ... موضعی ... روای ... بر ... بار
دال ... سکون ... العاج ... بفتح زای نقطه دار و سکون
نون کنایه از ... با سین بی نقطه بر وزن ... مشهور ... آدمی
... بمعنی ... گفته ... و بلغت ... از ...
... و باصطلاح اهل ... بمعنی روح از صور ...
... بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بی نقطه ... الجد ...
و ... مفتوح نام ... انگشت ... اصابع و ... اوراق و
... خوانند ... العقد گویند و معرب آن ... بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و ... و فوقانی نام ...

حجر الکلب خوانند و بعضی گویند سنگ هیر است و آن سنگ البلاغ ... [illegible] و الله اعلم بالصواب

بکسر و کاف و لام و ح ... [illegible] خوانند و بعضی گویند سنگی است که بیشتر ... [illegible] ... آن

سنگ را ... [illegible] سنگ ... بر زمین ... [illegible] و الله اعلم ... [illegible]

با آن ... [illegible] صمغی هم ... [illegible] و اگر یک سنگ ... [illegible] ... گویند ... [illegible]

چنانکه ... [illegible] و اگر ... [illegible] مجلس ... [illegible] و ... [illegible]

سین بی نقطه سنگی است ... [illegible] و در روی آب ... [illegible] و در عربی حجر الادوع خوانند

گویند ... [illegible] سنگ ... [illegible] بفتح شین نقطه دار و جیم ... [illegible] گویند ... [illegible] باشد

... [illegible] مانند ... [illegible] سنگ ... [illegible] نام ... [illegible] و نوعی از حجر ...

سنگ ... [illegible] بعربی حجر اللبنی خوانند ... [illegible] ماند ... [illegible]

... [illegible] بعد ... [illegible] سنگ ... [illegible] قاف ... [illegible]

... [illegible] سنگی ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] گویند ... [illegible] بفتح قاف و میم و سکون ... [illegible] سنگ

... [illegible] ماه ... [illegible] گویند ... [illegible]

... [illegible] و آن ... [illegible] حجر القمر ...

القمر خوانند سنگی ... [illegible] سنگ ... [illegible] و نوعی از ... [illegible]

... [illegible] گویند و نام نوعی از ... [illegible] سیاه ... [illegible]

... [illegible] گویند ... [illegible] با لام ... [illegible]

نقطه دار ... [illegible] سنگ ... [illegible]

دلو الخ هر جا و مقام دیوار الکه [illegible] بضم ثالث بر وزن [illegible] نام [illegible] و [illegible]

زند سنکم بفتح ثالث بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی الفصال و انشراح و دلیس باشد [illegible]

نیز گویند باسم و بر ثانی منزی [illegible] بمعنی [illegible] بضم ثالث بر وزن [illegible] زبده [illegible]

نیز برد و بعضی گویند [illegible] ماند [illegible] و بعضی ذکر [illegible]

سنگ ماهی بعربی حجر الحوت گویند و آن [illegible] ماهی مانند و آن بعضی و

سخت می باشد و ان سنگ کرده [illegible] و در علم [illegible] بکار آید سنکسر با میم و یای ابجد

بر وزن سر دفتر بمعنی [illegible] بسم و رفیق الفصال و انشراح [illegible] باد حنظل باشد

باسنکم بمعنی بفتح میم و سکون [illegible] نقطه دار و لون تحتانی رسیده سنگ الوان و بعضی

سیاه [illegible] و سیاه [illegible] زند و نقطهای [illegible] باشد [illegible] و آن را

سنگ کافی گویند [illegible] از [illegible] و معدن آن [illegible] با واو بر وزن

سنگلان نام قلعه [illegible] سنگو بر وزن [illegible] فقاعیان

شیشها و کوزهای فقاع [illegible] و دهان آن [illegible] باد [illegible] الکویند و [illegible]

جم و یا چوبی [illegible] مدور [illegible] دو کس محکم [illegible] و بعربی قلعه خوانند [illegible]

سنگوی با واو مجهول بر وزن مقبول [illegible] الکویند و بعربی قلعه خوانند سنگو بر وزن معقول

مطلق [illegible] گویند بعنی [illegible] سنگوبه بفتح اول و آخر [illegible]

نام حصاری و عمارتی عظیم در هندوستان [illegible] سنگوی [illegible]

[illegible] گویند آن عمارت [illegible] کرده [illegible] بر وزن [illegible] نام

[illegible] بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] خارهای [illegible] مانند [illegible]

[illegible] بضم با تحتانی یا الف کشیده و [illegible] بی نقطه [illegible] سنبر [illegible]

[illegible] الا [illegible] و [illegible] با [illegible]

[illegible] برای [illegible] فتح [illegible] الزام [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] او از [illegible] مکسور [illegible]

و واو [illegible] بر وزن [illegible] خوار [illegible] ما [illegible] کوهک [illegible]

سنگبر [illegible] بی نقطه با الف کشیده و برای [illegible] نوعی از [illegible]

[illegible] نقطهای [illegible] بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible]

باشد [illegible] و [illegible] ماهی خوانند

[illegible] با الف کشیده بر وزن [illegible] قصر [illegible]

[illegible] و [illegible] خوانند [illegible] جان [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

و [illegible] بضم [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] قصر [illegible]

[illegible] برای [illegible] از [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] استعمال [illegible]

[illegible] بضم اول بر وزن [illegible] نام [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] و [illegible] بضم اول و ثانی [illegible]

مهندس داله سنار بضم اول و ثانی بر وزن ملدار بمعنی شسته زرنا بیر باشد و مرکب لیکن
خوانند سنی بکسر اول و سکون ثانی لیست مصحف ست و آن حوالی کسی باشد از طلا و نقره و مس و برنج
سازند و بمعنی زریم است بمعنی تشم و بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بمعنی فولاد است و بضم اول
دگر ثانی مشدد معروف است که اهل سنت و جماعت باشند و نام نوعی از ماهی است و گوشت آن
بغایت لذیذ میشود سنبر بضم اول بر وزن کربز سیاه دانه را گویند و آنچه تخمی باشد
و گوشت سیاه باشد بر روی خمیر نان ریزند سنبره بفتح اول و رای فارسی ریسمانی باشد که از پیلاری
کابل نادری رسیده آن را جولاهه صلی می بافند و بر آن دست میجهد نکونه مقدار سبز آن نی
از ریسمانی خام بر آن بسته سند یان ... در ریسمان ... ماد او فشاند بر سیاه
و دو لغت و کنایه سو بفتح اول و سکون ثانی نام چشمه ایست در ولایت طوس و چشمه سبز

اشعار الف دالعکوس سزد ... بن بهرام برساله

چشمه ... زمین کو فتن گرفته ... الکری بردی زرده بکشته و بضم اول بمعنی جاب
و ... بمعنی فرمان و مانند ... مصحف سود ... در مقابل ... و درو ... الا
لفظ ... مانند ... است و ... گویند ... بفتح اول بر وزن جواب ما
و طلسم ... که ... و امثال آن ... باشد ... گویند
عموما ... بالخصوص ... آب و ... از ... آن ... باشد
مانند ... در ... بار ... بردی ... رسد ... آب ... بار
بابای ... بالف کشیده بمعنی ... باده ... باشد
... آب ... بمعنی ... جاب ...

اول و ضم رای قرشت بر وزن فلاطون تخم خاکشی و آن را بعربی بزر القطونا خوانند گوارشت

بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده و در عربی هم بر وزن [illegible] زار ضایع کند [illegible] اول [illegible]

و آن را بعربی [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] مانند گوشت بضم اول و سکون

ثانی و جای فارسی بر وزن [illegible] از او [illegible] خوانند [illegible] که [illegible]

فارسی و قاف بر وزن [illegible] را [illegible] و بلند آن [illegible] و [illegible]

بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد و دال بی نقطه بتحتانی کشیده نام درختی است که

و آن را بفارسی [illegible] و بعربی زرد [illegible] بر وزن [illegible] خوانند

بضم اول و فتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی امیدواری باشد

نوبهار با های هوز بر وزن [illegible] نام بتخانه بوده قدیم در نواحی [illegible]

[illegible] و آن را نوبهار گویند [illegible] باول [illegible] رسیده و فوقانی [illegible]

و بمیم زده [illegible] و آن را [illegible] گویند و بعربی خلیل خوانند [illegible] بمعنی [illegible]

و ماقص [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] آن [illegible]

جیم ابجد برای هوز و بر عکس [illegible] باول [illegible] رسیده و [illegible] جیم و را

فرشت [illegible] و فوقانی [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی [illegible]

باشد [illegible] بر [illegible] جیم [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] جیم فارسی و بعربی [illegible]

و سکون [illegible] بی نقطه [illegible] بمعنی [illegible] و بعربی [illegible] خوانند

سوخته معروفست یعنی چیزی که آتش زنند و بعضی چراغ خوانند و نام گنجی [illegible] از هشت گنج
گنج خسرو پرویز گنج افراسیاب و گنج بادآورد و گنج [illegible] و گنج خضرا و دیبه خسروی و گنج
سوخته گنج شادآورد و گنج عروس [illegible] از حرارت [illegible] و بعضی او را
دردی [illegible] رسیده‌ام و بمعنی تحمیل [illegible] است و در ولایت روم طالب علم را
سوخته گویند و بمعنی [illegible] بود بضم اول و سکون ثانی و
دال ابجد معروفست در مقابل زیان است و بعربی نفع گویند و ماضی بودن است و بمعنی بود هم
آمده است یعنی و شادمانی [illegible] و بفتح اول و ثانی [illegible] و بمعنی [illegible] و آن ظرفیست
از چوب [illegible] باشد [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] نام [illegible] ماوراء النهر
[illegible] و بفتح اول بر وزن [illegible] بضم اول و کسر نون [illegible] الف و
تحتانی با الف کشیده و فوقانی زده [illegible] و منقار دراز [illegible]
[illegible] گویند [illegible] خوانند [illegible] بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible] باشد
و بعربی [illegible] گویند با واو بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

دواه هم تبدیل می‌یابند سور بر وزن نور بمعنی [illegible] جشن و طوی و مهمانی و عروسی
[illegible] سوری [illegible] عید [illegible] و بمعنی رنگ خاکستری [illegible] مایل [illegible]
[illegible] مانند [illegible] باشد و بعضی
[illegible]
[illegible] می‌گویند
و بعضی [illegible]

قلعه بالاکوه گویند و در این سخن الا نیز عربان خمیر البوری خوانند بضم اول و سکون ثانی و زاء دوم وری

خورده ولیس مانند اطعمه و قشر به بالاکوه گویند بوره را برزن نور اما مشهوری بوده است

برورنی نورانی بمعنی بسیار روشن باشد و آن بر بیله الست سیاه که قطعهای سیاه دالو و لوباد

باشد بوره برونی بوره نوعی از الف دارد باشد و آن در جانبی هم نزدیک بالاکوه یک که یهم

و مانند نمک نور منعقد لکن از آن نمک قند تر و لطیف تر است بورهای اعنی نانی هم در بوره و حب

دعوی نور از نیز و در نامه الست و آن الا استها نیز خوانند بوره تنکار تا الف و لو

نون و جیم با کاف بسته و بنول دکر زده بلغت اندلس ورد اسپست هم آن الا در عرو لو لعب

بربری گویند و قفاع آن الا یعنی شکوفه دم آن الا لعری اصابع فرس و آن الا حاو لله

بفتح میم خوانند و بعضی گویند اصابع فرس که بر الست لغز تلخی نافع است

منسوب بوره است و نوعی است ترح بمعنی آن است که خشک شود و هلیکی

کروخانه و نوعی از ریحان است مشک و صحتی الا لطف کنند و نام یک از سلاطین

د نوعی از زراج باشد و آن الاحی که ۱ هم بلغت رومی قلقند بوید

یکانی نواور بسته ولیسی بی فظ رده ملم امیلی عرو کر ۱ گویند

از گفت و آخته لو تا دیگر احد افزود بهم برسد و خوب باشد

بالف کسته بمعنی بوریه یا بلور الست برونی لو شاک نام حریصی است مشهور

از بوالم الست بالای منعر آدم مجرای لول بهم رسد و آنجا الا لوکس کند

گویند وقتی عیسی علیه السلام الا باسمان می بردند بوزنی همراه داشت

ملائکه خواستند تا آن را بر زمین فرو افکنند چون مسلم نگشت تا او را در آسمان جای

حوض دیده بوزن نی و گفته زیر سلک شوشتر و فرمانا رسیدم بنما نگاه نیز ارسنوزه بوزن نیزه
مرزجامه است بمعنی شیرینی باشد شوشه بازار فارسی برف گویند و حسک نیز گویند جامه باشد
برگویند و بمعنی آلت با رچه الکو و نگار بریزه با حسک الیران دفعه بنوع از رشتی ماسد الفاح
و آن الصعد پیما کنند و آن بالعربی فشاری خوانند و ابل حجاز با غیر گویند بوزن بار نی
بوزن بوزنی صوفیانی یعنی لغه و لوه و وفا است با سلم در معانی گویند و زرومال و سرمایه الا بر
گویند بمعنی با شیار نقد و حسن بیمانی و انکار بمعنی و از بمانی و چیزی بمانام بمعنی خاطر باشد
و آن بالعربی ما فی الضمیر گویند و بمعنی سرکوب است و بمعنی ان و غمخوار الا بر گفته اند و بمعنی
از معانی بلو غات است و اله آور آمده و آن نیز بیمار و بدر است چه در اصل بوده
بوزن برونی کوس کرنی سم بمعنی جامهای ابریشم الضایع آمده و بمعنی بوسه از کلمه و جبل الی
بجهه فرنبی برای ان محور و بر بمانند و اصل طبیعت و الا بر گویند و گیاه خاص است مانند ابیشت
نام جامهای بوزن بمعنی آن دافع شکسته بود در عربی الکوسدم سم و برج و اف سم
کنند و نام درختی است بمعنی آن الاصل الکوس سکو و بلغت سندی نام چوب که میشا
بولی با بیدالی مانند ساج برابر اریاد و ضلوعی و الصو بسیار بکر ثالث و بای ابجد با الف
بیده بوزن روزگار بلغت زند و پازند است گویند و بعربی فرسخ خوانند بجد و ال است
اصل اللغه است گویند با بای فارسی بوزن گوسفند نام گیاهی است چه آن الا کنند بلد الی
بزه لفصری مانند شیر بر آید و آن الا در حصا با انکار بزند و بمعنی گفته اند [illegible]
علف سیرم گیاه [illegible] لفظ کوچک لغه ثالث [illegible]
و الا گویند [illegible] [illegible] سبزی رابوم

واو مشدد و حای مهمله ساکن و حای حطی سوسمار با میم بر وزن هوشیار جانوریست مانند راسو لیکن
از و عطر تر بیشتر به ... اولاد آن بچه فربه شد خورند و بر بری ما البتة بعربی ضب خوانند
و در دستافع منتهیان گوشت او حلال است سوسن بر وزن سوزن گل معروفست و آن چهار قسم
است یکی سفید و آنرا سوسن آزاد میگویند و دهان ده خاله و دیگری کبود و آنرا سوسن آسمانی
خوانند و دیگری زرد و آنرا سوسن خطایی میخوانند و چهارم الوان یعنی سفید و کبود میشود و آنرا
سوسن اسمانی گونی گویند و نوع ... آنرا آزاد خوانند و این چهار قسم صحرایی و بوستانی میشود
و نام درختیست جلغوزه ... و آنرا بعربی صنوبر الکبار و ثمر آنرا جلغوزه یا حب الصنوبر
الکبار خوانند سوسن و سیر لباس از عدم گازری و موافقت باشد مطابق جواب و الناس سوسه
بفتح ثالث و لون بمعنی سوسنه و آن را معروف سوسه بر وزن بوسه کرمی باشد که در کتب
افتد و ضایع کند سوغر بفتح اول و غین نقطه دار کرمی باشد سیاه ... از علوفه و ما سه
خورند سیفانی دهند سوف بضم اول و سکون ثانی و فا بلغت یونانی بمعنی حکمت باشد سوفی
حکیم را گویند سوفار بضم اول بر وزن مودار ظرف و اول آن ... از کمان بجهت باشد مانند بوته
سوفتار و چه و انها ... آن در سوراخ را گویند عموما و سوراخ سوزن را خصوصا ...
نیز بلغت ... و آنی جایی ... جمله گویند ... سوفال ... بر وزن ...
ظرف ... و آنی ... سوراخ و دهان ... سوفته بر وزن کوفته مکر و فریب ...
... بلغت سوفج بفتح جیم فارسی بر وزن ... بچه زنبور ... گویند ...
زرد چیم ... سوفزا بالفتح ... شیرازی ... الفنغشته نام ...
... و سفید ... سوفسطائیه قومی اند ... باطل سوقطون بالفتح

بفتح ثالث و سکون های حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت زند و پازند کسی را گویند
و بعربی خصیه خوانند گوئی بر وزن گولی بلغت بمعنی حکیم باشد گوک با ثانی مجهول و کاف فارسی
بر وزن غوک بمعنی مصیبت و ماتم و اندوه باشد و با تای قرشت نیز گفته‌اند و آنرا بعربی چند موی
بر زنخ داشته باشد و بمعنی آن کوسج است و بمعنی خوشه گندم و جو هم گفته‌اند و آن جو و گندم را
نیز گویند و آن حصه‌ای است بر سر خوشه گندم و جو باشد گوک بر وزن خوبک و بعربی ...
آنرا نیز گویند و آن افشره و بمعنی ... آخر آن ... آمده گوکل بفتح کاف فارسی
و سکون لام بمعنی گومل است و آن ... باشد آفتی بر روی زراعت افتد گوکار بر وزن بیمار گوار
مصیبت‌زده و صاحب ماتم را گویند چه گوک بمعنی ماتم و دار بمعنی صاحب باشد گوکر بفتح کاف
گاو گوینده و ... و بمعنی ... و بر بمعنی ... و صاحب مجمع الفرس بجای کاف لام
آورده گوکی با کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی گوکار است که ماتم زده و اندوهگین باشد گولم بضم
اول و سکون ثانی بر وزن تولم بمعنی دویم گور ... باشد ... مانند ...
و در لغت ... باشد که از ... و بمعنی باد ... و بلغت هندی
قولنج را گویند بضم اول و فتح ثانی ... العرب ... خوانند و او ...
لی لعط بر وزن ... گولان بفتح اول و ثانی بر وزن ... نام لولی
... و ... مردم ... و ... از ... السلام ... در آنجا ...
بود ... و ... از جمله ... مشرکه ... بنیان ... یاد ... گویند ... گولر
دوا ... رومی ... و بلغت ... نام ...
... و ... گویند ... بفتح ثالث بر وزن ...

معلق تو براح ... پیش ... کوه خصوصاً و ... گویند ... و ... بضم ...
باشین بمعنی آواز بلند است ... سوبه ... و با کاف ... سومنات بضم اول و فتح میم
نون بالف کشیده ... بتخانه بوده در ملک گجرات که سلطان محمود غزنوی آنرا خراب
کرده و منات ... از ... مشهور است ... بتخانه ... و بعضی گویند ... منات
از ملک ... و از ... در ... آنجا آورده ... لغت کنند و گویند این
... بمعنی فارسی گردیده و آن نام ... و بمعنی ترکی آن سوم ...
بلغت ... قمر ... قمر الاوید ... گویند ...
بروزن ... بمعنی ... جانوری ... بضم اول و فتح
بمعنی انتها ... بضم اول و سکون ثانی و ... بمعنی طرف ... باشد
و ... مانند ... بفتح اول بمعنی مدح و ... بضم اول و کسر ثانی مجهول و ثالث
بالف کشیده و ... در ... خواب ... خواب ...
دو ... بفتح ثالث بروزن دوزخ نام ... بروزن
بروزن ... گویند ... و بعربی ... گویند
با ... بروزن ... بمعنی ... و ... باشد
بفتح اول و ثالث مجهول بروزن ... بمعنی آگاه ... بعربی غفلت ...
با ثالث مجهول ... بمعنی ... آگاه ...
با ثالث مجهول بروزن ... بمعنی ... بروزن ... و ...
و ... مطلقا و بعربی طرف ... گویند ... لغت ...

بیان بیست و سوم در سین بی نقطه با ها مشتمل بر سی لغت و کنایه سه بکسر اول و فتح
ثانی ابجد کنایه از [illegible] کنند و نسبت آن است که بعضی خوانند سه جان و نقطه تحتانی بر گوشه
همراه هیچ با هر کدام مانند گوشه دیگر بود الکوع سهاله بضم اول بر وزن نخاله خرده و ریزه
و نوش طلا و نقره را گویند و ابوالهدا ما از محل فکر و محل خیال و محل حفظ باشد سه پنج بفتح
بای فارسی و لام و ای بی نقطه و سکون کاف سه خط حنین باشد که قمار بازی بر زمین کشند سه پره
بفتح بای فارسی و لام و ای وشت بمعنی سه پایه است و آن خطی چند باشد که جهة قمار بازان
بر زمین کشند سه تا با فوقانی بالف کشیده طنبور را گویند که بیاله سه تار کشیده باشند سه
جام بالف کشیده و فتح دال بمعنی العاد ثلاثه است یعنی طول و عرض و عمق باشد و باصطلاح سالکان
استانه حقیقت و طریقت و شریعت است سه جوان با واو معدوله و سکون نون جماعتی را
گویند که الب ارسلان قایل بتثلیث بوده اند و آنها نوعی از نصاری باشند که ذات واجب را سه ذات دانند
مثل اب و ابن و روح القدس و عیسی را سه خواهران کنایه از بنات النعش باشد و آن سه ستاره باشد پهلوی هم از جمله هفت ستاره
بنات النعش که آن را بنات النعش کبری گویند و چهار دیگر را نعش گویند سه بنات النعش خوانند
سه خواهران بضم دال ابجد بمعنی خواهران [illegible] کنایه از سه ستاره بنات النعش است که از بنات النعش
سه دره بفتح دال بر وزن بلا و بمعنی سر [illegible] و آن خطی حنین باشد که جهة قمار بازی بر زمین کشند
سه دوری با ثالث [illegible] و رای بی نقطه تحتانی کشیده بمعنی سه جانب است طول و عرض
و عمق باشد و بعربی العاد ثلاثه گویند سه دیر بفتح ثالث و سکون تحتانی و رای قرشت عماری
بوده مشتمل بر سه گنبد که نعمان بن منذر جهة معبد بهرام گور ساخته و جمعی بر آن پهلوی کشیده بود
[illegible] سه [illegible] ابدال [illegible] متلفظ کشیده و عربان معرب ساخته اند

سپهر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت کما ... و در عربی فلک است ... بعضی گویند
سپنر ماده ... و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی بیداری باشد ...
بضم اول ... زمانی ... آن از خبر ... سمعان ... سبب بود ... کشت
سپرنج با رای قرشت ... و بجای جیم زده بمعنی ... ثالث ... و نبات
و جماد باشد ... با رای قرشت ... و ... بمعنی ... باشد و بعضی
گویند ... سپستان بفتح اول و سکون سین بی نقطه ... و ...
باشد ... بضم سین بی نقطه و سکون نون ... بای ابجد مضموم بلام زده بمعنی ... باشد
... و قناع ... دلو ... کنند ... بمعنی ... گویند
سپاخ با شین قرشت بالف کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی ... والید
... و ... و تارکی ... و تاریکی ...
... طلمات ... و طبعی ... باشد ...
بمعنی ... محل ... و محل ... باشد ... بمعنی ...
... محل ... و محل ... باشد ... بالف کشیده و فتح نون ... و ...
... باشد ... بضم قاف فارسی و سکون لام ...
... و ... قال ... و ...
... عرب ... و ...
سکونی ... و ... سکون ... و ...
... بطول ... اسپید ... [illegible]

چنان شیون خواست که گویند بمعنی فرزند هم گفته اند از مؤید الفضلا باشد نوشته با کاف و های
هوز بر وزن خرچنگ بمعنی خرچنگ و آن جانوری باشد که [illegible] گویند بفتح اول و سکون ثانی
و لام بمعنی [illegible] باشد در مقابل دیگر [illegible] و نام وزیر [illegible] ماه [illegible] بر وزن [illegible]
بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی شیر مکان دار گویند [illegible] بر وزن [illegible] لوی
منسوب [illegible] آذربایجان نزدیک [illegible] بعضی گویند نام [illegible] مشهور [illegible] آن کوه و آن
کوه [illegible] نوشته اند از الام گودکی و لام [illegible] و لام [illegible] باشد [illegible]
تجدد [illegible] و [illegible] باشد [illegible] گویند بعضی نقاره زدن [illegible] و [illegible]
نوبت [illegible] گویند و آن [illegible] و در [illegible] و پنج نوبت [illegible]
با [illegible] بر وزن [illegible] گویند عموما [illegible] خصوصا
و بمعنی تازه و نوجوان [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] تحتانی [illegible] فوقانی
[illegible] در [illegible] لفظ [illegible] هزار و یک صد و پنجاه و [illegible] لغت و کنایه
بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند و بکسر اول [illegible] معلوم
بکسر اول [illegible] در مقابل [illegible] و بفتح اول [illegible] گویند و آن دارو [illegible]
[illegible] بکسر اول بر وزن [illegible] با الاس [illegible] و [illegible] و بمعنی [illegible]
نفس [illegible] زنده [illegible] و [illegible] والله
و آن [illegible] آلات [illegible] آلات [illegible]
[illegible] بکسر اول بر وزن [illegible] گویند و آن نانی باشد از [illegible]
دارند [illegible] بکسر اول [illegible] لفظ بمعنی [illegible] و آن [illegible] باشد معروف [illegible]

یا کاف بر وزن فرادیز عدد را گویند و آن [illegible] [illegible] [illegible] سیال بفتح اول و ثانی
عیال یا بمعنی [illegible] گویند و آن [illegible] [illegible] سیاه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور
بجای نقطه دار زده [illegible] مانندی [illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بکسر اول بر وزن [illegible] [illegible]
مابین [illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible] خراسان [illegible] حکیم بن عطا [illegible]
بر [illegible] ماه از چاهی [illegible] طلوع [illegible] [illegible] [illegible] نور
آن ماه [illegible] بفتح اول [illegible] سیامک بکسر اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی [illegible]
[illegible] و [illegible] و نام پسر کیومرث بوده و نام یکی از پهلوانان توران [illegible] در جنگ دوازده
رخ [illegible] [illegible] کشته شد سیان بفتح اول بر وزن عیان کوچکی [illegible] [illegible]
بعربی [illegible] گویند سیاوش بکسر اول و واو و سکون خا و شین نقطه دار [illegible] [illegible] گویند
و نام پسر کیکاوس [illegible] [illegible] [illegible] روز بود [illegible] مادر [illegible] بود دایه [illegible]
بر آتش [illegible] سیاوشگرد نام شهری بود در توران [illegible] سیاوخش [illegible]
[illegible] کوه بود سیاوشگرد بکسر کاف فارسی و سکون لام و دال [illegible] [illegible]
آباد [illegible] نام شهر کیکاوس [illegible] سیاوشن بر وزن [illegible] همان سیاوخش [illegible]
باشد بفتح [illegible] [illegible] [illegible] سیاوشان [illegible] همان سیاوخش [illegible]
سیاوش گرد [illegible] سیاوخش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و نام شخصی [illegible] و چون سیاه بود بدین نام میخواندند و نام کتابی است از مصنفات زردشت

و آن را زند نیز خوانند سیاه بادام کنایه از [illegible] سیاه دانه [illegible] شونیز [illegible]

[illegible] سیاه نوش با بای فارسی [illegible] سیاه گوش

[illegible] گویند [illegible] سیاه میش [illegible]

گوسفندان [illegible] قدیم [illegible] و [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] نام نوعی از [illegible] سیاه

بمعنی سیاه رنگ است [illegible] سیاه خانه [illegible] خیمه صحرا [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] خانه [illegible] سیاه [illegible] کنایه از

دنیا [illegible] کنایه از [illegible] سیاه [illegible] با دال بی نقطه [illegible]

بی نقطه بواو رسیده نام [illegible] البیضا خوانند [illegible]

آن [illegible] و در اول [illegible] و در آخر [illegible] سیاه

[illegible] کنایه از مردم بخیل [illegible] و ممسک است سیاه [illegible] با یای بی نقطه [illegible] سیاه رنگ نام

[illegible] و چشمه [illegible] آن موضع نام [illegible] بر دارند

[illegible] سیاه [illegible]

[illegible] کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و مخیل و کنایه [illegible] سیاه کاری

و [illegible] سیاه کاسه بمعنی سیاه کار است کنایه از فاسق و فاجر و ظلم کننده و محیل باشد

سیاه گلیم [illegible] کنایه از بدبخت و بی دولت [illegible] سیاه گوش با کاف

فارسی [illegible] سیاه [illegible] سلاطین و امرا [illegible] کنند سیاه [illegible] با نون

بالکسر و فتح میم کنایه از عاصی و گناهکار و عالم و بدکار و ظالم است سیاه دل بفتح

کنایه از سوداوی است یعنی متصحف و کنایه از خرابی باشد سیاهه بفتح ها انفصال جوش و کب

مردم و کنایه و امثال آن است و کنایه از زنان بدکاره و فاحشه و قحبه نیز هست سیاه ... مگرد

ابجد و سکون لام ... بمعنی ترش شدن و ... یعنی منحصر مردم الملط ... بمعنی

و ضحک ... بمعنی ... و الاکثر ... سرکه و امر بالکسر است بروزن ... بمعنی

سنگ گشته و ... کشاد در شغل و کار است و با ثانی مجهول بمعنی ... معروف است ...

بعربی ... خوانند ... تای قرشت این لغت از اتباع ... چو باد و ... و

وهان و امثال آن بمعنی گشته و متحیر و مدهوش و حیران و ... در شغل و کار نیز هست سیستو

بفتح اول و ضم ثانی فارسی بروزن ... در مجمع الفرس سروری بمعنی استغول و ... است

و آن را بعربی برقطونا خوانند سیستو دن با ثانی ابجد بروزن ... در مجمع الفرس ...

بمعنی استغول است و برقطونا گویند سیسوبه بفتح ثانی ... است ... بوی ... باشد

دلیفتح واو نام فاضلی است ... بر دو ... و ... و ... مانند ... است

بنابرین بنام موسوم ... و بعضی گویند این لغت عربی است ... بفتح ثانی ابجد بروزن ...

بلغت سریانی نوعی از ماهی باشد و ناحیه بیت المقدس ... و بعضی ... معرب ... سیسو

بثانی فوقانی ... و ... زن ... از ... آتش ... گویند و ... ما ... سیکه

میان ... بفتح اول و سکون ثانی و ضم ... بمعنی ... است ... انگور ... شده ... و ... بمعنی ...

و محنت ... و با جیم فارسی ... بمعنی ... بمعنی ... و ... است ... و ...

کاری ... است سیجنه باز اول و ثانی ... و ضم جیم فارسی و فتح ... نقطه دار ... بمعنی ...

باشد و آن پرنده‌ایست شکاری از جنس زغن و کلاغ و بمعنی صعود و نطق کرده و بفتح جیم فارسی
گفته‌اند سیحیدن بر وزن بچیدن بمعنی مباشرت و شب‌سالها ضرری باشد یکپارچه بر وزن
بیحد بمعنی مباشرت و الاکسه باشد جیحون بر وزن سیحون نام رودخانه‌ایست در ماوراءالنهر
بر وزن شکند سینه با بای فارسی بر وزن پشیزه جانوران پرنده را گویند که آنرا پرنده گویند
برنامه باشد و مانند شکاری در نظر نماید گویند سیح بر شکسته بر وزن مسحاله جهار
گوشت بر سیخ کشیده کباب کنند و بعضی سیخ پرنده گویند جانوران که ...
سیخ جیر شیخ جانوران جاری گویان در لغت و آن سنخ جیر از جانوران گفته‌اند بر وزن بی‌نول
خار پشت کلانی را گویند که خارهای ابلق دارد تیر اندازد بسبب آن و سکون ثانی مجهول
و رای بی‌نقطه معروفست نقیض سینه باشد بر وزن ... معنی و آن درم کانی پانزده مثقال
است و نام شهری و مدینه باشد و بای فارسی معروف و مشهور ... بر سر و بعربی توجه آمده
و کلاهی ... پوشند در ابتدای ... و خوردن ... و آن
را بعربی ... العین و کرفس الماء خوانند ... و فتح ... مجهول نام شهری بوده در کنار دریای
فارس ... و معروف ... بر وزن
... نام روز چهارم از هر ماه شمسی و پارسیان ... روز عید کنند و جشن سازند و در این روز
گوشت و ... خورند و گویند ... از ... جشن
... فرزند ... و صنعت ... شهری
معروف ... بضم ثالث و شمه
و ... خیمه ... کنند ... و خنجر

و نگار چند بر منقلی نگاری نیز سازند سپریان بر وزن سلمان یا نوشت رنج را گویند

و نیز بارک منقش و ملون را نیز گفته اند سپرک بر وزن بلبل نام برنج [illegible]

سیمرغ و عنقا خوانند [illegible] و اعلی لا عنقا [illegible] گویند هم کرد [illegible]

و [illegible] بضم میم [illegible] معوال [illegible] نمو و کلمه [illegible]

م [illegible] سپاره بر ذات [illegible] سپرو با ثانی مجهول [illegible]

سرمای [illegible] را گویند سپره بفتح اول و رای قرشت [illegible]

و مانند [illegible] سپار [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد سپ

بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] سپر بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد

بمعنی [illegible] هم آمده و [illegible] را گویند و بزبان هندی [illegible] را گویند سپار

با رای قرشت بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] ساق [illegible] سیاه دانه [illegible] گویند

سپار [illegible] و آن [illegible] باشد و آن [illegible] به برگ [illegible] مانند [illegible] سپالوس

و تحتانی [illegible] سپالوس [illegible] باشد و [illegible]

صورت [illegible] بر وزن [illegible] گیاه [illegible] و آن را بعربی [illegible]

[illegible] با بای فارسی [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] سپر بکسر اول و ثالث و سکون رای قرشت [illegible]

کنند [illegible] ضایع کنند سپر و بکسر اول و فتح ثالث و رای قرشت [illegible] بمعنی سپر [illegible]

[illegible] کنند ضایع کنند سپر بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] ضایع [illegible]

غلم [illegible] را گویند سپر با بای ابجد بر وزن [illegible]

بود هر دستی که کنند یعنی سر کوه و جنس سیر بلادی فرنگستان نعناع کوهی بوی تند و تیز باشد

و در دواها بکار برند و بر گزندگی زنبور و عقرب مالند نافع باشد و آن را بعربی نمام گویند و نمام الملک

نیز گویند سپستم [illegible] بار ای [illegible] و بوی بد نوعی از گیاه است که آن را قرة العین و [illegible]

[illegible] و آن را بعربی حرف الما خوانند [illegible] باعین نقطه دار بروزن [illegible]

خوب و نیکو و بعربی الا گویند سپغز بضم ثالث و سکون زای قرشت بمعنی [illegible] بزرگ

نیز آمده است [illegible] بفتح اول بروزن معصوم بمعنی تواضع است و آن اظهار ضعف و احتیاج

[illegible] باشد [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی سپاه است [illegible] و آن عرض لشکر کارهای بزرگ

از برای حدوث حیله سیفور بافا بروزن طیفور [illegible] است که بسیار لطیف [illegible] گویند [illegible] بکسر اول و سکون

ثانی و فا [illegible] بروی علفش [illegible] بر روی علفزار نشیند و بترکی [illegible] گویند و امر بر مبارک

و جامع [illegible] بروزن [illegible] بمعنی سپاس [illegible] کنم و جو [illegible] و سپاس [illegible] در روی

علفزار نیز گویند [illegible] بفتح ثالث و سکون لام بمعنی آخر [illegible] علف در روی علفزار [illegible]

[illegible] بکسر اول و ثالث بروزن [illegible] بلغت [illegible] بمعنی سراب [illegible] سراب [illegible] چنانکه باد

[illegible] سراب [illegible] گفته اند [illegible] بعربی مثلث [illegible]

بمعنی [illegible] دانگ چهار دانگ [illegible] دو دانگ [illegible] باقی مانده

[illegible] سپلار بفتح اول زمینی را گویند در کوه و صحرا که آب سیلاب آن را بکند در [illegible] افکنده

باشد و این [illegible] را نیز سپلار گویند سپلان بکسر اول و ثانی مجهول بروزن کیلان [illegible] را

گویند [illegible] خرمای [illegible] نوعی از دوشاب [illegible] در عربی نام [illegible] بوده و بفتح اول نام [illegible]

[illegible] مشهور [illegible] چنین [illegible] آورند و بعربی جاری [illegible] و روان گویند آب [illegible]

واشارت آن باسم سیلانه بکر اول برورن دیوانه عنات که کوشنده آن شوت مانند شیح دردد

مستعلمی بفتح اللام و سکون ها سی نقطه و نون بروزن تحمید نام باربد خوش لهجه اورا او

مرتوحمت و نام ایشان بترتیب حروف ابجد بدین تفصیل است ا آلاش حور شید وآن الا

جهانی گفته لیدم ۲ اینه جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیس ۶ حلقه کاو

۷ دل انگیزان ۸ راح روح ۹ رامش جان ۱۰ زیر افکن ۱۱ سبز در سبز سر وستانی سر وسهی

مروار یک سبزه بهار شب فرخ و فرخ شب سبز گویند قفل رومی گنج باد اورد

و گنج گاو سرهم بنظر آمده ۱۱ کنج سوخته کین ایرج کین سیاوش

مشکرانه ۱ مروای نیک مشکانی مهربانی وآن را مهربانی نیز گفته اند

نوشین باده و باده نوشین نیز بنظر آمده نیم روز نخجیرگانی ونیسه گانی

ایشان کرده است و بعضی نام از اینها را که اینه جمشید و راح روح و نوبهار

دیگر ساز نوروز غنچه کبک دری و فرخ روز کنجروی یاد آورده ...

بنا بر این نوای سازم سرو بالکخ هم حال کلاه مستور است والله

بروزن لیلاک بمعنی سیلاک است که گستن خایع کند هم و بضم با لثسم نیز

مجهول بروزن خلیله مطلق کله و رمه را گویند از گیسیای ولواسیای و گوسفند

ودیراهای سندی با قشه رامانی باشد شبیه بمخمل منشر در ولایت دکن نیز والدار

ترتیب شکوه سیاح بروزن قبلی الشم انگشتان دست که از کف جدا باشد و به

بر کلهای بحر ها و کنار های بحر اد بالی زنند و امله طالحه الا هیبی مسلو نهند

بفتح اول بروزن نعیم چوبها نیست که بر زیر آنها بر دوطرف حوض

زلالیست که از بند بند و بنکر اول بروزن حجیم نقره لاکو در نام ماهی است دم دار از آن لاما

شنیم بمیم مسکور با نون نقطه دار و بعضی نوشته اند بروضه است در آن روضه سیاسه

بمعنی روده باشد کرباسه که ستم سیماب بروزن سیاب حسوه لاکو و معرب آن زیبق است وجرو اعظم

اکسیر است بالفتح روح السر و روح جمیع اجساد بمعنی حیرت ولی حیا کرده ستم بکسر بای ابجد

لسان را فتاوه عالم است و سیماب الشیر بکسر مسکون و نون بفتح سین مهمله و سکون

ای فرشته بمعنی سیمای است اشکسته کنایه از صورت عالم اکبر بابای فارسی بالف کشیده کنایه

از مردم از بریانیم هیچ عالم و ملعاص از ملست مراد کنایه از عرض دل اسم یعنی فحنه دل حره عره

کنده و مردم بی جگر و بی دل و ترسنده و لرزنده و ... نیز گویند

سیغور ... و کرنجاش و ... گویند ... ماده بروزن ... نوعی از سنگ ... محنه

... سیاده ... گفته بروزن ... نام ... بوده

... رشتن ... دوائی و آن ... العربی ... البری خوانند یعنی صاحب ... و ... الحمار

... بروغن ... برلو ... ناقع بفتح بای ابجد و سکون رای

... سیاه ... کیلان در ... جای ... نوشته شده

... مقابل ... بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و دال بالف کشیده و ... کی

... کیلان ... بر در خانه ... مرسوم ... و ... سلاح و ... باشد

کنایه از ... باشد ... با او ... بالف کشیده ... دارد ... داد

الکوب و آن چیزیست کوچک که سیم زنان بدان سیم بر روی ... زرگر کشند و بعضی گویند نام حلقه ایست که از آن [illegible]
ادکنند سیم کش سیمرغ الشین کنایه از روح ... سبعه‌ای ... و او را سیمرغ الشین ... [illegible]
سیم سوخته نقره باشد خالص ... سیم ماهی ... کنایه از ماه ... ستاره ... سیم ... [illegible]
تشبیه کرده اند سیم کش بفتح ... و [illegible] ... منقول ... الکوب ... منقول ... [illegible]
آن باشد و کنایه از مردم حرام‌خوار و ... و الشین ... کنایه ... [illegible]
مرد فرقه بسیار خرج کننده باشد و طالب ... سیم گل ... [illegible]
الم ... گویند ... و ... سیم مجهول با میم و یای ... [illegible]
از جمله ... خوانند و سیم مجهول ... بی نقطه ... [illegible]
سیم مذاب با ذال نقطه دار کنایه از آب صافی باشد سیمبا ... [illegible]
بمعنی سوره ... الحمد لله و سوره قل هو الله ... سیمره ماه ... کنایه ... [illegible]
ماه رمضان سیمار با یای بی نقطه بر وزن ... بمعنی ... باشد سیمباد [illegible]
با تحتانی بالف کشیده و فتح ذال نقطه دار بمعنی ... [illegible]
نیران صیقل ... سیمبار بر وزن ... کننده ... [illegible]
... سیمرغ ... [illegible]
از هلال و ماه نو ... سیمبره ... بفتح ... [illegible]
قمر گویند ... [illegible]
... الضمیر ... صاد بی نقطه ... گویند ... نام ... [illegible]
در صفاهان ... علم سیمیا ... [illegible]

علیه واله است سینا بکسر اول بروزن بینا کوه طور را گویند و بلغت زند و پازند

بمعنی سینه باشد که عربان صدر خوانند و نام پدر شیخ ابوعلی هم بوده است و بعضی گفته‌اند نام جد

شیخ ابوعلی است و بعضی گویند لقب شیخ ابوعلی است والله اعلم و بفتح اول در سریانی و در عربی

بفتح اول نام کوه طور است سنجر بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم و رای بی نقطه ساکن بمعنی

اخگر و پاره‌های آتش باشد و شراره آتش را نیز گویند سیندخت بضم دال بی نقطه و سکون خای بی

نقطه دار و رای قرشت نام زن مهراب شاه والی کابل که مادر رودابه جده مادر رستم باشد

سینه بروزن کینه معروف است و بعربی صدر گویند و پستان را نیز گویند مطلقا خواه

پستان انسانی و خواه پستان حیوانات دیگر باشد از نر و ماده و بمعنی طعنه و سرزنش و نکوهش

هم آمده است سینه باز با بای ابجد بالف کشیده و زای نقطه دار زده بمعنی دورنگ باشد و بعربی ابلق

گویند سینه از دل ازدحه جستن کنایه باصطلاح شیرازیان آن باشد که چون شیری بینند از بند بر زمین

خوابند و از آنجا خیز کرده بجای دیگر افتند گویند این شیر سینه کرد و دیگری ؟ کنایه باشد سینه

کنایه از خوش آمدن و خوشحالی کردن باشد و کنایه از روی ؟ نمودن و ؟ باشد

جمع نمودن باشد آلات طلا و نقره و مس و برنج سازند و بمعنی ریم آهن هم گفته‌اند و نوعی از

فلز است و آلتی که ؟ کنند ؟ را نیز گویند هم بر دیوار عمارتها و چاهها نهانند

سیو با یای مجهول و واو بروزن دیو بمعنی سیب است و بعربی تفاح گویند چه در فارسی بای ابجد

و واو هم تبدیل می‌یابند سیوار با یای مجهول و بای قرشت بروزن دیوار کبر ؟ نوعی هم

موسیقی سیوار ؟ بکسر اول بروزن فروخته گیاهی باشد که در آب روید و بجای سوخته و آتش گیره بکار

برند سیوخته بضم اول بروزن ؟ نام خروس است و بعضی گویند نام گیاهی است بفتح اول

بر وزن ناکس است بمعنی ناآگاهی و ناآگاه بود و باشد و بعربی غفلت خوانند سیه بکسر اول بر وزن نکه
مخفف سیاه و مست طافح و ملال حبشی و هندی و زنگی را نیز گویند و نام خط هفتم از جمله خطوط هفت
جام جم و آن را خط ازرق نیز خوانند و بمعنی نحس و شوم هم هست و نام اسب اسفندیار شبرنگ ساه
بوده و نام کمانی است از مصنفات بردیشیر سیه بادام کنایه از چشم سیاه خوبان است سیه
بکسر بای فارسی زنی بلا گویند فرزندان او نمانند و زنی را نیز گویند سر سلطیا که از و سنبر گو ر
بهیر د سیه پوش مخفف سیاه پوش است ... میکرد و عاشق ... بازار و ... و جادوی ... سر
یعنی کنایه از العرب سیه چرده مخفف سیاه چرده است یعنی سیاه رنگ چه چرده بمعنی رنگ و لون
باشد سیه خانه معروف است خانه مردم صحرانشین باشد و کنایه از زندان هم هست و خانه
بدبخت را نیز گویند یعنی خانه نحس ... داشته باشد سیه چوب کنایه از زمانی است که
آن را از چوب آبنوس تراشیده باشند و لوار ... سیه دست بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت
مردم بخیل و رذل و شوم و نامبارک را گویند سیه سار بکسر سین بی نقطه بر وزن سیه دار نهنگ را گویند
و آن جانوری است مشهور و معروف در دریا سیه سر بفتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت کنایه
از آدمی و قلم نویسندگی را نیز گویند سیه سنبل بضم سین بی نقطه بمعنی سنبل است و آن
سبزی ... بوده و لغات ... سیه کار کنایه از مردم بدکاره و فاسق و بخیل و رذل و ...
و بعلم و ... سیه کاسه کنایه از مردم بدکاره و فاسق و فاجر و بدکاره و بد روزگار
بمعنی سیه کار است که فاسق و فاجر و بدکاره و بدکننده باشد سیه گلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت
و سیه روز و بی دولت و همیشه پریشان و مفلس هم هست ... گویند ... از جنس علیه
کنند و ... داشته باشد سیه نامه کنایه از مردم فاسق و فاجر و گناهکار و بدکاره و نامه سیاه

و نام صحابی هم هست شبیه بکسر اول و فتح ثانی و ثالث کنایه از زنان بدکاره و قحبه و فاحشه باشد که غفار
جهان هم هست از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه دار با مردف تحتانی مبنی بر بیست و سه بیانی
مشتمل بر هفتصد و نود و چهار لغت و کنایه بیان اول در شین نقطه دار بالف مشتمل بر دو صد لغت
و کنایه شاب بر وزن نجا مخفف شاداب هست قسم از مالیات هم شاباش با بای ابجد بر وزن باداش کلمهٔ
تحسین باشد و مخفف شاد باش هست چه شاباش بمعنی شاد است و بر ایشان گویند نثار کنند و بمعنی طبان
در قاصانی و ماربرکال دهند شاپانک بفتح نون و سکون کاف فارسی داروی هست که آنرا بعربی
بفتح الکلال خوانند و بشیرازی ابریک گویند و معرب آن ساج است علت صرع را نافع و دافع
شابران بضم ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون دیگر زده نام شهری و مدینه است و در
از ولایت شیروان و بفتح ثالث کفرلند و بمعنی ولایتی از شیروان شابردی بکسر ثالث و رابع
بواو رسیده و میم تحتانی کشیده فلفل سفید را گویند و آن برزگتر از فلفل سیاه است و بعربی
السم برلوی مایل است هم و خالک است در سیم و چهارم شابور بفتح واو بر وزن جاروب
هاله و طوق دور ماه هم شابور با بای فارسی بر وزن انگور نام یکی از پادشاهان عجم است که
ذکر یافته در عهد او شیسب و ادراشابور ذوالاکتاف می گفتند بسبب آنکه کتف اعراب
میگرفت شانهای ایشان را میکند و بعضی گویند شابور دیگر پادشاهی کرده است
و نام مصوری هم هست واسطه بود میان شیرین و خسرو و شابورد بسکون با بر وزن لاجورد بمعنی
شابور است که هاله و طوق و خرمن ماه باشد و بمعنی عجایب با بای ابجد و حطی نیز آمده است
و معرب آن شابورقان است شابورگان با رای قرشت بر وزن انگوردان قوللنج معده را
گویند و معرب آن شابورقان است شابورکان با رای قرشت بر وزن انگوردان بمعنی شابورقان

م فوالف معنی اسم شاه بهار بفتح ثالث و های الف کشیده و رای قرشت زده نام بتخانه
بوده قدیم در نواحی کابل و هند گویند آن دشتی و صحرای بس بزرگ و عظیم واقع است [illegible]
فوقانی و سکون لام دار و تای [illegible] مانند شاه خرک و آن الاسیری باد و سنگ خوانند معرب آن
ساکل [illegible] شاخ بسکون های نقطه دار چند معنی دارد اول شاخ درخت باشد دوم شاخ جانورات
مانند گوسفند و گاو و گاومیش و بز و امثال آن ۳ بمعنی پاره است چنانکه گویند شاخ لعل یعنی پاره ماسه
۴ پیاله فغفوری در آن پیاله شراب خورند و وجه تسمیه آن [illegible] شراب را در شاخ گاو میخوردند باین
اعتبار پیاله فغفوری را گویند ۵ پیاله شراب خورند شاخ گفته شد ۶ شراب را گویند و آن چوبی باشد
بزرگ که در زیر بام خانه بر ایوان گویند ۷ بمعنی تیر باشد مطلقا ۸ اشتلم [illegible] ان و جانورات
دیگر دست را گویند از انگشتان تا [illegible] سر دوش ۹ اسم چوبی که جا را گویند اندرون خانه
بزرگ جا کرده با شاخهای و سر جامه گویند ۱۰ خوشبوی و عطری است ۱۱ از حیوان شبیه گربه حاصل
میشود و آن الاز باد میشود و وجه زباد آن در میان شاخ میشکند و از جانب زیر باد می
آورند ۱۲ آن شاخ میشکند الکه و باد را گویند ۱۳ طرز انگشتان باشد تا شاخ ران ۱۴ بمعنی
مطلق برسته و بمو کرده بسیخ خواه انسان و خواه نبات و جماد ۱۵ بند ۱۶ بزرگ [illegible]
پهلو را گویند ۱۷ سرای بسم را با مهر [illegible] تخته کشند ۱۸ و خورند ۱۹ نام جانوری [illegible] الفاق
حاصل معروف [illegible] با ثالث بالف رسیده خانه را اندرون [illegible] وآن العربی گویند
و با معنی بکای ابجد نون میم بطرف [illegible] شاخ ابو بکر با الف معروف است و بمعنی شیر ابلاری
باشد دلکش [illegible] و مع مطلب و مع حصول آن مقدور باشد [illegible] شاخ [illegible] آنانیم [illegible]
بینی چون دیده تا در عمر و کردن کش با شهد شکن شاخ گنا [illegible] گوناگون و رنگ [illegible] معنی دیده

و دراز نیز گویند و کنایه از گریه کردن بسیار هم هست و شاخ در شاخ نیز همین معنی دارد و شاخچه بنفشه کنایه

از [illegible] و پیشانی باشد [illegible] شاخ دار بمعنی شاخ زن است و هم کنایه از مردم دولت

بخت [illegible] باشد شاخ در شاخ بمعنی شاخ بشاخ است کنایه از [illegible] و گونا گونی و دور و دراز و

گریه کردن بسیار هم [illegible] شاخ زرین کنایه از قلم [illegible] باشد [illegible] بر وزن [illegible] جای

آهوی [illegible] شاخ [illegible] و افراشته [illegible]

بزرگ [illegible] معقول طلا و نقره [illegible] شاخ سمن بکسر ثالث

و فتح سین بی نقطه و میم و سکون نون کنایه از قد و بالای مطلوب است شاخ شانه با شین نقطه دار

بر وزن کار خانه بمعنی [illegible] شاخ گوزن [illegible]

[illegible] شاخ [illegible]

بالدم صدای [illegible] مردمان [illegible] صدا [illegible]

اهالی درد دادن واقع [illegible] اعضای خود را مجروح سازند و بعضی [illegible]

جمعی [illegible] این عمل را کنند تا مردم از این فعل [illegible] کنند

[illegible] و در مقامی گویند که از شخص چیزی و جایی

خواهد [illegible] آن شخص [illegible]

شاخ شانه [illegible] بکسر ثالث و فتح عین [illegible] با نقطه دار بمعنی شاخ آهو است کنایه

از [illegible] شاخ گوزن [illegible] کنایه از ماه نو است

از باد [illegible] یک جا [illegible] جمع شده باشد شاخل بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از [illegible]

لزانی بر وزن و بضم ثالث شیر کفگیر ساحل بر وزن ناشخوار بمعنی ساحل اشتر و نوعی از غله سرخ

باشد شبستانی بر وزن چوپان بسم سیاه شتر و دستبند و بالضم دهقانان با الف نقل کرده است بلا بر ماه

نادانه الکاه با الف سا د بر وزن بال عروس شتم خوشحال و خرم و خوشوقت و بمعنی بافرح باد و بمعنی

بر و بسیار بیر ماهی سا ذات بمعنی بر آب طیار آب و بمعنی سراب شتم جبرات خوارده

لا شاد خوار نیز گویند شاد اسب بر وزن [illegible] بمعنی سیر اسب بر آب [illegible] باشد شاه

بکسر همزه نام یکی از اقسام رنگ [illegible] در باله عربی [illegible] خوش [illegible] تمام

بر وزن نادان بمعنی خوشحال که آن را [illegible] فارسی و مطربان نیز گویند [illegible] یا مای بکسر

بالکسر و [illegible] نام روز بیست و ششم از ماه ملکی باشد شاد بهر بر وزن مادر بمعنی خوشی و

خوشحالی [illegible] نام یکی از کنیزکان پرویز [illegible] بفتح اول و دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار نام

سند [illegible] شاد خوار با واو معدوله بر وزن خاکسار بمعنی خوشحال و فرخناک و شادمانی

[illegible] فارسی و مطربان نیز گویند و بمعنی [illegible] بی ترس و بیم

[illegible] گویند و بمعنی معاش [illegible] بی زحمت و کدورت [illegible]

ماه پاره [illegible] فارسی و مطربان [illegible] بی اختیار [illegible] نیز گویند

با واو معدوله بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] نام [illegible] باشد [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] و واو بالف [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

برانگیخته شود و نام لحنی است از الحان باربد [illegible] دروانی مروارید [illegible] شود و بر کنگره‌های عمارت نهاده
شود و آنها را بالاخیر [illegible] گویند [illegible] بانام محلی [illegible] ابجد [illegible] و در [illegible] فارسی
[illegible] نام لحنی است از لحنهای باربد [illegible]
[illegible] نام [illegible] روزی باربد [illegible]
[illegible] مروارید بر باربد نثار کرد [illegible]
[illegible] مروارید نام [illegible] نام [illegible]
بروزن بارکوبه بمعنی [illegible] بالای آن [illegible] بمعنی [illegible] بالاکوس [illegible]
[illegible] بامیم بروزن [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] ماننده [illegible]
[illegible] ازهندی [illegible] بر دو [illegible]
[illegible] الطور [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] بر [illegible] آن [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] بمعنی طوق [illegible]
و بمعنی مطلق [illegible] از طلیم و قالی و مانند آن [illegible]
نام [illegible] از موسیقی [illegible] بروزن [illegible] و نام [illegible]
[illegible] و های نقطه دار [illegible] نام [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] بالاکوس [illegible] بفتح [illegible] با الف [illegible]
[illegible] ازهندوستان آورند [illegible] والله اعلم

شار بسکون رای قرشت بمعنی شهر باشد و بعربی مدینه خوانند و بزبان هندوستان [illegible] کویند [illegible] صاحب

باب و بروم قیصر کویند و بزبان چین فغفور و بابل و ایلخان [illegible] و ترکستان [illegible] شار بسکون و بعضی

کویند [illegible] بسیار [illegible] کویند [illegible] نقره و چیزهای دیگر [illegible] و بمعنی [illegible] علم [illegible]

و آن جانوری است [illegible] روباه و جانوری است بلغت [illegible] ازان لباس کنند و جامه

[illegible] سار [illegible] و نام جانوری است سیاه رنگ و مانند طوطی سخن کوید و بنای بلند و عمارت عالی [illegible] کنند

و بمعنی [illegible] فراخ و کشاده [illegible] اسب و امثال آن باشد

[illegible] سار [illegible] بمعنی رقص و سماع [illegible] بسکون ثالث و فتح دال ابجد

نام جزیره [illegible] از جزایر دریای روم سارستان با سین بی نقطه بر وزن خاکدان بمعنی شهرستان

باشد سارستان بر وزن مارستان بمعنی [illegible] و نام کتابی [illegible] از تصنیفات [illegible] بهرام

[illegible] یکی از حکمای عجم [illegible] و معمار [illegible] کویند [illegible] اطراف [illegible] سار [illegible] بالفتح ثالث و سکون

شین نقطه دار و قاف بمعنی سور [illegible] و آن جانوری است مانند کبک [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] و آن سازیست مانند طنبور بزرگ [illegible] دسته کوتاهی داشته باشد و بجای تخته بر روی آن

پوست آهو کشند چهار تار [illegible] سارک بر وزن ناوک [illegible] سیاه و مانند طوطی

سخن کند و بعضی کویند [illegible] سیاه [illegible] هندوستان [illegible] خوانند و بعضی دیگر [illegible] شارک

[illegible] خوش آواز [illegible] چهار بار [illegible] سیاه و سفید [illegible] کند

سار مار با میم بر وزن [illegible] بزرگ [illegible] سارک [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی سارک است

[illegible] جانور [illegible] سار [illegible] بر وزن [illegible] بزرگ [illegible] باشد

سار و بفتح واو و سکون حای [illegible] بمعنی [illegible] سار [illegible] بفتح [illegible]

بفتح بای حطی بر وزن امویه نام شیرویه پسر خسرو پرویز است [illegible] و آن را شیرویه هم گویند
بحذف بای حطی و کاف یای تحتانی لوا اسم نظیر است [illegible] بر وزن داوونه باشد [illegible] بفتح
ثالث دستار هندوستانی است بر وزن سبحه چیره گویند و چادری باشد که زنان ولایت ما [illegible] را
سر گویند و بیشتر زنان هندوستان جامه کنند و جامه فانوس نیز بسازند و در فرهنگ حاشیه باز آمده
نقطه دار بمعنی دستار بزرگ آمده است دستار بند بر وزن بازبند بمعنی ترنجبین آب [illegible] و امثال آن
باشد و لویدان [illegible] نیز گویند از چرم است [illegible] بسکون لای بی نقطه و فتح بای فارسی و رای
فرشته و میم ساکن بمعنی سیر [illegible] نوعی از ریحان است [illegible] بر وزن ناقوس معروف و
بعربی لول گویند و نام شهریست مشهور [illegible] محتاج [illegible] از آنجا [illegible] آورند [illegible] سنبلا
لول گویند [illegible] سنبک بر وزن نادک بمعنی سنبوسه و آن جانوری معروف [illegible] بانون
بر وزن انبانک [illegible] بالکه [illegible] و آن [illegible] معروف و بمعنی سنبوسه [illegible] و آن جانوری است که چلپاسه
از کیک [illegible] بر وزن مانو نام کتابی است [illegible] ترجمه آن [illegible] بکار برند [illegible] نوشتم نوشته
[illegible] بفتح لام بر وزن مانوله نام کتابی است [illegible] ترجمه آن [illegible] دعاها بکار برند [illegible]
شمله و علاقه دستار [illegible] بر وزن ماشه معروف است [illegible] لول [illegible] بمعنی
[illegible] بر وزن باشیده بمعنی لول [illegible] با غین
نقطه بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] علاقه و شمله دستار [illegible] گویند
و آن پارچه چهار گوشه [illegible] ایران بندند [illegible] گویند [illegible] فرزند
ملکه [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و آن کار [illegible] بر وزن [illegible] مردم [illegible] دور
و اجرت [illegible] بفتح کاف بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بیکار [illegible] باشد

شاگرد داشته بکسر کاف فارسی نیز آمده است بمعنی مادر [illegible] استاد العطاریق الغاء شاگرد

دبیر [illegible] الفقرا الاثیر گوید [illegible] منظر الکاف شاگردی صوفی [illegible] دو معابل استاد

[illegible] بمعنی شاگرد [illegible] و این [illegible] خانه [illegible] رساله طلب الاثیر گوید با کلول با الالم و واو پرورد

با مفعول [illegible] بسیار کوی [illegible] حروف الاگوینده شاگرد با میم بروزن پای [illegible] بمعنی [illegible]

چیز [illegible] گویند [illegible] سیاه [illegible] بالند شاگرد کمولی با میم [illegible]

و نوبا تحلیل [illegible] باعتقاد [illegible] بیغمبر [illegible] کتاب [illegible] مجلس [illegible] اسرار [illegible]

و [illegible] حروف [illegible] خراف [illegible] بسیار گویند [illegible] الاثیر شاگردی خوانند و بعضی گویند

بیغمبر [illegible] شاگردی بکسر لام و سکون خای نقطه دار [illegible] بن [illegible] بن سام بن نوح

[illegible] و بعضی [illegible] شاگرد [illegible] بسکون لام و فتح دال ابجد [illegible]

دیوار [illegible] الاگویند شاگرد بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی آن [illegible] بلاد [illegible]

[illegible] بکسر [illegible] و پیاده [illegible] گویند [illegible] الاثیر [illegible]

[illegible] بفتح ثالث بروزن [illegible] ماری [illegible] الاگویند [illegible]

[illegible] و [illegible] الاعرابی [illegible] خوانند [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بفتح ثالث و [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد

[illegible] خوانند بمعنی [illegible] [illegible] و [illegible]

وصله الاثیر گویند [illegible] بروزن [illegible] سلوک الاگویند [illegible] باشد [illegible]

با بای فارسی [illegible] کشیده و فتح بای حطی [illegible] الاگویند [illegible] گویند [illegible] با میم [illegible]

کشیده [illegible] نقطه دار [illegible] نام [illegible] کتاب [illegible] باشد و [illegible]

زنان را نیز گویند و آن پارچه ایست که زنان پستان های خود را بدان بندند مشجر بفتح جیم
فارسی بمعنی دوم است مشاخ بر سینه زنند و آن را نیز مشتاب گویند مشار بارای بی نقطه بر وزن بازار نام موضعیست
که گروهی از گبران در آن توطن دارند و بمعنی بارای نقطه دار بر وزن امار کنیسه است مشک
بر وزن جالک جامه کوچک را گویند که مردم درویش کار کنان پوشند و سینه بند را نیز هم
گفته اند مشکا بر وزن و معنی ماشکیست سینه ها را نیز گویند مشکا بر وزن حالا که سینه بند
زنان است مشوس بکسر میم و سکون بای بی نقطه نام یکی از اجزای یونانیست و بابای نقطه دار گفته اند مشمو
بر وزن ناموس نام بلدیست از بلاد یونان گویند نام جزیره است مشغم بر وزن جام مقنعه درو
باشد که زنان بر سر کنند مشانه بر وزن خانه زنبور عسل را گویند چرا که عسل است ونوعی از پارچه هند است
که از هندوستان آورند و مخفف آن مشت است صنیع جمع عامی باشد و در عربی بمعنی قدر و مرتبه
و شکوه و عظمت و حال و فکر و اندیشه و کار و بار هم هست و هم داشتن از چیزی را نیز گویند و گاهی بجای
لفظ خوش گفته اند چنانکه مشکو این آمده و بیان او بارکش است یعنی درپیش او آمده مشاید
بر وزن راندن یعنی زلف و کاکل را شانه کنند بر وزن ماندن بمعنی شانه کردن و مهمون
دل نیز هست مشانه بر وزن ناوک سکران و جنبه دالی را گویند مشانه بر وزن جامه
سروکست و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف و گیسو بر دارند و افراز
جولاهه هان تارهای بسیار را بدان گذرانند بعوانی در وقت بافتن دو بار یک جا
دیهلوی هم واقع شود و بمعنی خانه عسل و خانه زنبور هست و جست و چیز است نیز گویند
و مستحول کتف را نیز گویند و آن پرنده است معروف
تصغیر شانه است ... شانه بار یا که ... از درازی ... تعضی بالای ... در رهام ر دو خورد

دوم لید شانه کرباس چوبی را گویند جولاهه‌گان بر روی آن نهند و محکم سازند و در پیش خود نهند

کارگشتن بی بر وزن مانی رز و مرده بعضی بالا گویند و آن در قدیم رایج بوده است و در آن بر وزن

خاوران نام شهری و ولایتی است از شیروان است و زردشت با الشین و سکون زای بر وزن دال چکمه

خار مغیلان نیز شبیه بدین است آن را بالعربی بالعام بفتح نای مثلثه گویند شاد و غم بفتح عین

نقطه‌دار بر وزن کاه و بر نام ولایتی است از ماوراء النهر و سالها آنجا می‌باشد جولاهه است و در یک طرف

آن ولایت مانان را کناست و در آن جا مقام دارند و مانی را خوانند شاد بی بسکون ثانی و فتح ثالث

و نون مشجر آن کنیسه گهواره گویس را گویند یعنی چادری که بر روی گهواره کشند و بالعربی معجر خوانند

شب در بادا و بر وزن معنی شانه گور است داد و با [illegible] بعضی از ایشان با فتح [illegible] را

نیز گویند میان عاشق و معشوق میانجی است و بمعنی الست [illegible] را رسانند شادروان [illegible]

اصل و خداوندی وجود مال‌ها [illegible] اصل و ضلع [illegible] شاه خوانند

و دام العالم [illegible] شاه گویند [illegible] دیگر آن شطرنج با [illegible]

شطرنج را در خانه گذارند [illegible] آن شاه در خانه او [illegible] شاه خوانند

یعنی هر چیز از جنس خود [illegible] آن را بزرگی و خوبی [illegible] معنی از [illegible] امتیاز یابد

همچو شاه بازه و شاه راه و شاه کاسه و شاه لوشه و شاه تره و شاه [illegible] و شاه

و شاه رود و شاه تره و شاه [illegible] و شاه ایوان و امثال آن [illegible] گویند

از [illegible] و بعضی [illegible] و نام جانور است [illegible] و شان و پاره [illegible]

از شاه [illegible] و بعضی گویند [illegible] جمع [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] از مل [illegible] شاه [illegible]

گویند و آن را بالعربی ضیمران خوانند گویند ضیمران سبزی است ریحانی نوشیروان بود روزی نوشیروان
بر دیوان مظالم نشسته بود و بار عام داده ماری بزرگ از زیر تخت او برآمد چنانکه حاضران اراده کردند
او را بکشند قصد او کردند ملک گفت قصد او مکنید که او مظلوم است بر اثر او بروید تا کجا می‌رود
مار بر کنار چاهی حلقه زد آنگاه در رفت و بر آمد چون در آن چاه نگاه کردند ماری دیدند که افتاده
و کژدمی بر پشت او نشسته ... آن کژدم را کشتند ... گویند
سال دیگر ملک نشسته بود در دیوان مظالم ... ماری ... در دهان ...
... تخم ... از آن تخم ... شاه اسپرغم ...
... خوانند ...
... شاه اسپرغم ...
شاه اسپرغم ... و ضیمران ... شاه اسپرغم ... شاه اسپرغم
شاه اسفرم ... بفتح ... برای فرشته ...
که آن را بالعربی ... خوانند ...
... شاه ... و آن را بالعربی ... خوانند ... بابای ...
بر وزن کارسار باری ... و آن را بالعربی ...
خوانند شاه بالا ... بمعنی ... و بترکی ساق ... خوانند و آن ...
... ادا ...

و آن در حالتی است که حرکت ما قبل او [illegible] یا ضمه [illegible] شده [illegible] بضم بای ابجد و فتح سین بی نقطه

[illegible] است [illegible] اکثر [illegible] خوانند [illegible] بفتح بای ابجد و لام [illegible] و [illegible] و لطائف

[illegible] که [illegible] و [illegible] الاخ [illegible] و [illegible] و [illegible] الله [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] مولوی [illegible] ماه روی [illegible] بضم [illegible]

[illegible] نام [illegible] است [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] نام [illegible] ثلاث [illegible] و [illegible] است [illegible]

[illegible] الاخ [illegible] شاه [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] الکسر [illegible] الاسلام [illegible] با جیم [illegible]

[illegible] نام [illegible] است [illegible] بضم فا [illegible]

[illegible] گفت [illegible] را [illegible]

[illegible] دادی [illegible]

شاه [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] را [illegible]

[illegible] و [illegible] کرده [illegible] در [illegible]

[illegible] گفت [illegible] است [illegible]

[illegible] گذاشته [illegible]

[illegible] داشته [illegible] مثل [illegible]

بمرگ ایشان شد بوده با نحو صوات الشمس فرزی ازان نه محو خاص الاخلاص کنم
بس چند قدح بی خردی حواله و منع مطرب مانعت وقدح سماع وقدح ساکر کنم و عرش معظم
یافت و چون چند روز بود جواب بکرده بود سر بهاده کرد شب نزد شخص چون بیدار شد
ازان رحمت ازین نمود بوده آن حال الابعوض حمید بیدا را استاد او نام کو
منشی اوان حکم بکلک گوید و بعرب قبض جوانند و معرب آنسه داغ بسر بساد دانی
مربط الخیره ... مکسر دال الحمد حه باد کنند کنایه از مقصود جانانم
نام دوخت صنوبر شیم با نحو تمامی ... مکسر دال الاول کنایه از آفتاب عالمتاب
دوز بمعنی شاید فرخ الوسیم آفتاب جهانتاب ... کنایه از
آسمانی و کنایه از آفتاب و روز الانبر گوینده ...
شده روز کلوشم کنایه از آفتاب عالم الأرام ... مکسر دال الحمد کنایه
از حور سیحانی بهمان ... مکسر دال کنایه از نیر اعظم شاره
بحضرت رسول صلواة الله علیه والسلم ... بمعنی شاید فاستقیم ... بحضرت رسالت
صلواة الله علیه وسلم واکثم ... ماران نقطه بر وزن نکاه الامام و جاده بزرگ و وسیع
بلاگویند ... بروزن ماه و شب محفه ارش لعنی روس بزرگ اوان
تشار است و رانگشت ماهی درخت و فتر رستار الاز مکسانیم آن الامرانی باج و
بزرگ فلاح گوینده ان بمعدار ارس کوچک است و ارس ازینکه انگشت ماهی ... بعرفی
هم بدهاه ساق و ساعد و بارو ... شاه رسالت باین اعتبار هم ارس ... رود
نام روضه الشیرازی کسر و مع لان ازدوالاب طایفان ترجمه و نام سانی ... بیانی

هم اکثر را علیه برو میانی دارند وهم نوازند و تار بر آن نیز گویند هم اکثر ساز ها بزنید [illegible]

ساز زیر [illegible] و نام قرطبه است ما بین و انفعال بالطعام [illegible] و بکسر ثالث و

بالف کشیده و ضم واو و سکون اللام نام بانی سلطان محمود سبکتگین

فتح الرابع و سکون نون و فا فارسی نیز گویند و بعربی لیل خوانند

و نام کرویا است هر آن الکرادیه یا خواه گوشن زیره رومی نمک

اسپرغم [illegible] ریحان بزرگ است و بعربی ضیمران خوانند

[illegible] ضیمران است و آن را شاهسپرغم نیز گویند — بکسر ثالث [illegible]

عالمیان است [illegible] بمعنی شاه بسیار است کنایه از خورشید [illegible]

با قاف بالف کشیده بر وزن شاد کام است [illegible] و بار [illegible]

[illegible] گویند و او را فرصت نیز هست باری دیگر [illegible]

بالف کشیده بر وزن رابدار یعنی نگار کار فرمای بمزد است [illegible] بمعنی مردم [illegible]

و مزدوری ندهند و کار بزرگ را نیز گویند — بر وزن [illegible]

خوانند — بکسر ثالث کنایه از خورشید است — بکسر ثالث [illegible]

برو خسرو پرویز هر آن الکابر است برای اینکه [illegible] خشند و بعد از [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بزرگ و [illegible]

[illegible] کنایه [illegible]

[illegible]

[illegible] و بالله [illegible]

با نون بالف کشیده بر وزن شالغام نام شهری است از ولایت شیروان و نوعی از سیاه رنگ است
[illegible] مای زرگیگان الا بورنای کوه [illegible] نیز است معروف [illegible]
[illegible] بفتح ثالث و سکون نون بر وزن اوامل [illegible]
[illegible] بر وزن با نیت منقی [illegible] رقصان [illegible] و مبارک [illegible]
[illegible] محفوف [illegible] سر لعبه [illegible] نام از ادای [illegible] باشد و کلی [illegible]
[illegible] بکلوس دیگران بمدد او [illegible] گویند [illegible] کنایه از آفتاب عالم
[illegible] از [illegible] یعنی [illegible] آفتاب عالمتاب است
[illegible] جای [illegible] و نوعی از [illegible] است [illegible] کنایه [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] و [illegible]
[illegible] عموماً و در [illegible] بخصوص و [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بفتح ثالث نام شهری بوده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بر وزن ماهی یعنی [illegible] و سروری [illegible] و نام
[illegible] و نام حلوایست بسیار لطیف و لذیذ [illegible] و تخم [illegible] سازند و نام [illegible]
[illegible]

[illegible] ال
[illegible] بضم [illegible] گویند [illegible] گویند
[illegible] بفتح اول [illegible] و بفتح اول [illegible]
[illegible] خوانند و جمع [illegible] خلاف قیاس [illegible]

و بمعنی ملکه گاه باشد بعضی گفته‌اند شایان با یای حطی بر وزن پایان مصحف شایگان است که بمعنی لایق
و سزاوار و در خور باشد و هر چیز خوب را نیز گفته‌اند خواه ما مراد و بمعنی روا هم آمده است یعنی
جایز گویند و محکم را نیز گفته‌اند و در مقابل واجب است شایسته بکسر تحتانی بر وزن
بایسته بمعنی اول شایان است که سزاوار و لایق و در خور باشد شایسته بود بضم بای ابجد
و سکون واو و دال بی نقطه و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی شایسته بوده است و واجب الوجود
باشد شایگان بر وزن رایگان بمعنی فراخ و گشاده هم و سزاوار و در خور و لایق را هم گفته
اند و هر چیز خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاهگان بوده یعنی شاه لایق
ماه بالا همزه بدل کرده‌اند و شگونه بالوسته گویند و ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی‌نهایت را نیز گفته‌اند
و خسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که بسیار بزرگ و بسیار خوب بود شایگان نام کرده بود و گنج بزرگ و لایق
پادشاهان را شایگان توان گفت و قافیه شعری را نیز گویند که مکرر شود و آن را شایگان گویند چه
تکلم ما ساختن یکی است و آن بر دو قسم است شایگان خفی و شایگان جلی و شایگان خفی
الف و نون بود که در آخر کلمات لیست فاعل مثل گریان و خندان و این کلمات را با زبان و خاندان
قافیه نتوان کرد و همچنین کلمه‌ای با واو نون نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین با زمین و کین
قافیه نتوان کرد و شایگان جلی الف و نون باشد در آخر اسماء جمع افاده معنی جمع کند مثل یاران
و دوستان و این کلمات را با مثل فلان و [illegible] قافیه نتوان کرد و این قول آنکه در غزل بلکه
در قصیده زیاده بر یک مصرع جایز نداشته‌اند و بمعنی بیکار یعنی کاری بیمزد و مفت هم است و حوالی بیکار
بیمزد و مفت شایگان باید و تکلم نیست شایگانه داد الهه‌گان لالگان گفته‌اند و بمعنی مکرر هم لغت
شایق بفتح کاف و لام بتحتانی رسیده و لواو زده نام پیغمبری است از پیغمبران عجم

سابله بکسر ثالث و فتح کاف نام خارستی صمغ آن را لاعنزروت خوانند و در مرهمها
بکار برند سالادر بر وزن لاجورد بمعنی شادورد است که هاله و طوق دور ماه باشد و نام گنج
نهم است از گنجهای خسرو پرویز و نام پرده ایست از موسیقی سابیه بر وزن مانیه بمعنی میوه
و بعربی ثمر خوانند سابه دوم در سنی بنقطه ... چنانکه سشاد و نه لغتی گفته
بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی لبن گویند و با تشدید ثانی نوعی از زاج باشد
و آن را زاج بلور خوانند و گویند هرگاه آن را کوفته در صلایه ماننده نخ بغرد و بهتر باشد
از جایی بیضه آورند و گویند اگر کسی در خواب شیر بسیار ... دانه بر پالین و بستر آن بگذارد
دیگر خواب نکند و گویند بمعنی بیت ... بفتح اول بر وزن سراب نام پرده ایست
از موسیقی و در عربی بمعنی جوال باشد در مقابل شیب و بکسر اول نام درختیست که آن را
گویند برگ آن به نابی کوچک میماند و میوه آن شبیه است مانند بنادق لبان که آن را بعربی
حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است و میان آن شوق الف و مفاصل و نقرس ...
بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت رومی نام ماه آخر زمستان ... بمعنی
ماه است بعربی قمر خوانند چه ... نوروز ماه ... و قلم ستاره ... گویند
و نام ماه دیگر است از سال ملکی ... بفتح لام و سکون نون ... فارسی ... گویند و آن
جانوری باشد که اینها را شکار کنند مانند آهو و قوچ صحرایی و بز کوهی و امثال آن
... بضم اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده جوبالک گویند و ... شکسته گویند
با شیعه ... بعربی ... گویند و بمعنی بفتح اول ... و بفتح اول ...
... و آن را ... خوانند و جمع ... بتقدیم الف ...

بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو رسیده و تحتانی زده مرغ شب بعربی شبگوک را گویند
بعربی منور خوانند بضم تای ابشلند شبان قریب بنام مرغیست کوچک شبیه بیاست
و بعضی گویند شبیه بقر است و کبک است و بعضی مرغیست ... شبان و ... خوانند ... جلال
بر روی زمین نشیند بر ... اوا شنیده ... قوت ... خواستن و برین ... ...
هیچ اندر ... برای پرواز کنند و باز نشینند و ... همچنین ... ... پرواز کنند
و نشینند شبان قریبست همان شبان قریب مرغ کوچکی شبیه ... شبان
باواو بمعنی شبان قریب بمعنی الشبان بازی ... شبان قریب باواو بمعنی
و بمعنی شبان قریب ... شبا کاره با کاف بکسر و فتح رای ... ... از فارسی
و نام ... از ... شبا گاه با کاف فارسی بروزن ... بمعنی ... آشیانه
و شبا گاه چهار پایان و گوسفندان را نیز گویند ... باشد بضم اول ... مراعی
باشد ... بفتح ... و بفتح اول ... شب ... با کاف فارسی ... شبای
نقطه دار زده ... ... الکبیر ... ... بفتح میم خوانند
... از زمین کنار ... موسی علیه السلام شبانور بروزن ... نیز گویند
و ... خوانند بروزن ... شبانه بروزن ... نیز گویند
... گذشته ... و ... و مجموع ... نیز گویند ...
... کننده ... گذشته ... و ...
مجموع ... گویند ... و ...
کننده ... بضم اول ... شبادیز نام ...

ر ظهور او تمام شب است و یکجا او ایستد و تا صباح قراری کند و از آن جا حرکت ننماید و بعضی
گویند تا مادام از طلوع او قطب جنوبی ظاهر نشود. شباهنگ بفتح ها و سکون نون
بکاف فارسی نام ستاره کاروان کش است و آن ستاره‌ایست روشن که پیش از صبح طلوع کند و بعربی
شعری خوانند و بمعنی دوم شباهنگاه نیز آمده است و جانوری مشهور است که آن مرغ شبخوان باشد
بسیار گویند بلبل است و بعربی عندلیب خوانند. شباره با بای ابجد بر وزن نظاره دزدی
را گویند که شبها دزدی کند و معنی این لغت شب دوست است چه باره بمعنی دوست آمده است
همچو غلامباره یعنی غلام دوست و شب‌پره را نیز گویند که مرغ عیسی است. شبباز با بای معروف است
و آن شخصی باشد که شبها بازی کند و صورتهای مختلف از پس پرده نماید و بمعنی شب زنده دار
بعربی قائم اللیل خوانند گفته‌اند و شب‌پره نیز باعتبار شب بیداری مرغ شب‌باز گویند
این لغت را مصحف باید دانست بجهت آنکه نوشته‌اند با این صورت شبازتر. شباره با بای
ابجد بر وزن دروازه شب‌پره را گویند که مرغ عیسی باشد و بمعنی بجای بای ابجد بای حطی
نیز آمده است. شبپره بکسر و فتح مرغ عیسی است و بعربی خفاش خوانند گویند
چون او را بگیرند و بر دندان کودکان مالند مانع بر آمدن موی کند و آن را اگر در سوراخ موش نهند
همه بگریزند. شبپره با بای ابجد بر وزن پرورده شب‌پره را گویند که مرغ عیسی است
با بای فارسی بر وزن خرگوش کلاه و طاقیه باشد و تخصیص شبها بر سر نهند و بر فرع اکثر
و لحاف را نیز گفته‌اند. شبو بالضم بای ابجد و سکون واو و بای حطی نام گلی است و آنرا
میباشد و سفید و الوان میشود و شبها بوی خوش کند و آن را گل شب‌بو نیز گویند و بعربی منثور
و عین البقر خوانند و بعضی گل خیری را گویند. شبول بالضم بای فارسی و سکون واو

وبای [illegible] لعل زیبای لاله گویند و بمعنی آهسته و خفیف و [illegible] و کرگدن و [illegible]

بجای عارض لولا نظر کنند ظاهراً اصح خطا است با نسبت بجای کاین از زیب [illegible]

یعنی [illegible] سواد رو عارض مهجور و معشوق [illegible] کاین زیب [illegible]

به [illegible] لعل و سکون تای فوقانی معرفه [illegible] و دانا نیز خوانند [illegible]

و دستی لالا نیز گویند و درمیان [illegible] معجمه [illegible] لعل و نای [illegible]

شب [illegible] برگ زن [illegible] لاله گویند و بعضی قمر خوانند و جانوری است [illegible]

شبیه به پروانه و دنباله آن جانور [illegible] از غصه [illegible] سواد [illegible] سکون

ستاره سهیل طلوع کند آن جانور بمیرد و تعرفه گویند [illegible] بای [illegible]

نقطه دار بر وزن پروار بمعنی [illegible] و آن ماهی است [illegible] و مفاصل [illegible]

بر وزن [illegible] با تای قرشت بر وزن [illegible] نوعی از ماری است و آن [illegible]

و [illegible] و بمعنی بجای تای قرشت نون [illegible] میگویند

[illegible] ماشه چراغ افروز و دور و روشنائی دهنده گویند [illegible] ماشه چراغ افروز و دور و روشنائی دهند

گویند و [illegible] دریا [illegible] چراغ [illegible]

و روشنائی [illegible] النسوان [illegible] سکون [illegible] بفتح عین و سکون کاف [illegible]

لالگو [illegible] بر وزن [illegible] ماهی فارسی [illegible]

[illegible] و باین مناسبت [illegible] نیز گویند [illegible]

[illegible] بفتح جیم فارسی و سکون کاف [illegible]

نقطه دار بر وزن پروانه بمعنی [illegible] چراغ [illegible] لالا نیز گویند

نیز گویند ... درخت ... بر وزن ... بادام ... بر وزن ... بستانی ملیل ... گویند
و بعربی ... خوانند ... کنایه از ... یعنی ... بر وزن ... و ... گویند
... بمعنی ... و آن ... بر وزن ... که ... و ...
باشد ... ثالث ... بر وزن ... بنقطه دار ... مفتوح بکاف زده ...
را گویند و آن سبزی است ... خورند ... نیز گویند و بعربی رشاد خوانند و تخم آن را حب الرشاد
نامند ... با دال ... کنایه از ... و ... داد ... اعم از آنکه ... باشد
باشد ... با دال ابجد بر وزن ... نام اسب خسرو پرویز بوده گویند که آن سیاه بود و وجه تسمیه
... بمعنی ... گویند از ... جهار ... بود و آن را
از روم آورده بودند و بعضی گویند شبدیز ... آن ... یک ... بهم رسیده اند و حقیقت
آن در لغت ... مذکور است ...
و ... خسرو ... شبدیز ... خسرو ...
صورت ... صورت شبدیز ...
... کنایه از ... و کنایه از ... و ... و دینار
و ... و عالم و ... با دال بنقطه دار بر وزن ...
الهی جل جلاله و بمعنی ... فتح اول و ثانی و سکون ...
... گویند ... و ثالث نام شمر بن ذی الجوشن است لعنة الله علیه
... گویند و آن ...
و ... بضم ثالث و ... بنقطه دار بالف ... بر وزن ... قدیم

الامام نام شهری بلخ بوده و در این وقت نام قطعه‌ای است از ملک بلخ مشهور بسرغان
تمکلان بسیم بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و میم ساکن لباسی که مشبر جلد لعال بسمر
در صحراهای چوبی بار و سعد کاشق الی البحر مایل گویند اگر ما دادلا بچه بمیرد
گوسفند لا مفرد است و بنا سوال الاسرای مادر اوسط ملک خوانند یک نام حرمنات
نام سیاوش بن ... و نام کمی سیاه بکاف ... تسمیه الان
گوسفند عدد مرالکش ... لوز دو لوی لفظ ... کما ... الذی ساقکام
وکنایه از ... در معیار ... بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی
چیزی را گویند بر طبع فرآن و ما حوس ... بعضی با بین نقطه دار ... و بانه شست
قافیه کرده لسدان ... جیم در فارسی سین بی نقطه دار ... بعضی
شب قافیه اسم حرم سرای پادشاهان و خلوتخانه و حرمگاه ملوک و سلاطین ... مساجد
سیستانی جایی را گویند در ولایت ... که در آن عبادت کنند ... محراب
رودزنت بکسر ثانی و فتح ثالث و دال ابجد بمعنی ... البلد ... بمعنی الشیب
بلدریت و ان ... بمعنی ... و وجه تسمیه ابن ... صحاک
یافت ... از اکره ... از انجمله طباخی ... نام مردمان
ملاک ... الاجمه ما را ... گردی ... اوزنجیرک
... تمام ملک ... ایران ...
... داخل ... مکان
... آوردی ... ابلیس ...

بعضی بان گر برزند متوجه کوه دماوند گویند آن مردم را ... بار اول چون بر کنار رسید
... گویند ... بالعرض آتش بسیاری برافروختند و مردمان گریخته چون آتش
بی خبران ماندند که آیا چه چیزست متوجه شدند و خلق عظیم آنجا گرد آمدند طباخ جمع کردند
... آتش ازدحام [illegible] آن شب را ... بهمن ماه بود ... کنایه از ...
نام و ... بفتح اول و کسر ثانی و سکون طای حطی و بای ابجد بالف کشیده و
طای دیگر زده بمعنی [illegible] ... بسیار ... بعربی ... الراعی
... مسلم ... بکسر ثانی و فتح عین بی نقطه ... بر وزن ... باشد
... با عین نقطه دار بر وزن ... محوطه و جایی را گویند ... و ... گوسفند ان
دیگر جانوران ... با رای بی نقطه بر وزن ... بمعنی ...
حصار و محوطه ... جهت خوابیدن گاوان و گوسفندان و امثال آنها و رای بی نقطه بر وزن ...
... با واو بر وزن ... بمعنی ... آمده جای خوابیدن گوسفندان و خر و
گاو ... با غین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن ... و ... گویند
... اول ... جهت ... روح او ... بکسر ثانی و فتح فا نام نوایی ا
از موسیقی و نام لحن ... بکسر اول و سکون ثانی و ... و ... و بار ...
دو ... گویند و آن ... بار ... و ... مضبوط ... کنایه
از دنیا و عالم کون و مکان و ... بفتح کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه ... گویند
و بعربی ... خوانند ... با کاف ... بر وزن ... گویند بمعنی ... جا و مقام
... با کاف فارسی و واو مجهول بر وزن ... نام ... گویند ... با کاف بر وزن

سپس بکسر اول و ثانی جانوریست معروف اگر شپش را از بکر ند [illegible] باقلا بندد [illegible]

ثبت سبع دانسته [illegible] نخوده شفا یابد مجربست و بضم اول و ثانی و بفتح اول و ضم [illegible]

ثانی [illegible] سپشناسب با بای فارسی بروزن [illegible] سپاس [illegible] شپش [illegible]

خولفان پیچان [illegible] بمعنی [illegible]

ور [illegible] بمعنی صدا [illegible]

[illegible] بکسر اول و ثانی [illegible]

کرم [illegible]

و ضایع کند سپل بکسر اول و سکون ثانی و لام بایه و مرتبه [illegible]

بر زمین [illegible] بمعنی صدا و آواز [illegible]

دروغ گوی [illegible] برانید [illegible] اژدها [illegible] بکسر اول و فتح ثانی

پایه و مرتبه و صدای بلند و آواز [illegible] و بکسر اول و ثانی

[illegible] بکسر اول و لام بروزن پیچیدن بمعنی صغیر زدن [illegible]

و بفتح اول بروزن کوبیدن بمعنی شقیقه [illegible]

[illegible] بمعنی افسرده [illegible]

[illegible] زدن [illegible] از روی [illegible]

ثانی مشدد و سکون واو و زای نقطه دار بمعنی [illegible]

[illegible] سپوس بفتح اول و ضم ثانی [illegible]

و کهنه [illegible] بمعنی [illegible] و مانی [illegible]

[illegible] مطلقا [illegible]

[illegible] کون و یاسمن یا سداب آنک [illegible] بروزن [illegible] نام [illegible] زرکس و [illegible]

[illegible] بر پای [illegible] [illegible] و [illegible] باشد [illegible] خواسته [illegible] دل

[illegible]

[illegible] و [illegible] و اشباه آنک [illegible] و بکسر اول و ثانی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] زمین [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] [illegible] مجلس

ز بر بند و بحاضر آلکس

ز وقع و بیجا و ظلم

نذ لنکنفاکا

[illegible]

[illegible] بروزن [illegible] شاخ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دراك علم بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] ملغت [illegible]

[illegible] بفتح اول بروزن اسلام و بکسر اول [illegible] پای

[illegible] بروزن [illegible] و [illegible] کویند

و این چغانی است و در کتاب [illegible] شترخار نام نوعی از خار است که شتر آن را برغبت تمام خورد

شتردل بمعنی بددل و کینه‌ور است و بر بی‌دل و نامرد نیز اطلاق کرده‌اند همچنانکه شیردل و دلیر و شجاع

و مردانه شتردندان نام نوعی از انگور است که آن را مصدری گویند و در [illegible] شتر [illegible] گویند معشقه

ترین [illegible] شترغاز همان شترخار است که [illegible] درخت [illegible] و بعضی گویند گیاهی است

[illegible] آن را [illegible] شترگاو بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف فارسی بمعنی [illegible]

[illegible] دریایی [illegible] گویند [illegible] شتر گاو [illegible] و [illegible]

شترگاوپلنگ جانوری است که آن را بعربی زرافه گویند سر آن جانور بشتر و بعضی گویند بگاو

گردن او بشتر ماند و سینه و شاخ بگاو و پوستش بپلنگ [illegible] شاخ گاو [illegible] و دم او

مانند دم آهو و دندانهایش [illegible] و گردن و دستهایش بسیار دراز و پایهایش کوتاه

و گویند [illegible] شترگربه [illegible] لغات [illegible] و [illegible]

[illegible] گویند [illegible] گاو [illegible] شترمرغ [illegible] و [illegible]

هم [illegible] نام یکی از مهره‌های شطرنج کبیر است [illegible] مانند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] شترگربه گویند [illegible] و [illegible]

[illegible] و آن [illegible] گویند [illegible]

زمین [illegible] است [illegible] کنند [illegible] بزرگی [illegible]

و گویند [illegible] یک لحظه [illegible]

کنند شطرنج بروزن [illegible] اقسام [illegible] باشد اگر [illegible]

[illegible] شطرنج [illegible] گویند شترنگ با کاف فارسی بروزن [illegible] و معنی شطرنج

شطرنج مشهور است و آن بازی مشهور و معروفست آن را حکیم هندی با مال بسیار در زمان نوشیروان
اختراع کرده بود و آورد در جواب آن نرد ساخت و شطرنج معرب آن است و نزد محققین نرد کنایه
معرب شد شطرنج باختیار و مردم کنایه از ... گویند و آن کنایه از ... از جنس ... آورده‌اند
شغف بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بلندی و علو باشد و بمعنی خانه ... گویند
... بر چیز ... گویند عموماً و کوشک و خانه و امثال آن را خصوصاً و بکسر اول و ثانی هم
بنظر آمده شنقار بفتح اول بر وزن افگار بمعنی شنقار است که ... زمین ... برای
... و بکسر اول و ضم اول ... شنقل بر وزن دخل ... باشد که در قمار برند و بحاضران مجلس
دهند شلم بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی شلیم است و آن درشتی کردن بغیر موقع و بیجا و ظلم
و تعدی نمودن باشد با مردم شنم بفتح اول و ثانی و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند ...
گویند و بعربی ... خوانند شتن بفتح اول بر وزن چمن بلغت زند و پازند بمعنی ... و بعربی ...
گویند شنه بفتح اول و ثانی بمعنی انگور ... و هر چیز را گویند ... و صباح ... کنند
خورند و بکسر اول و تشدید ثانی ... شنیته بفتح اول و ثانی بجای ... بمعنی ...
... از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند شیبا بر وزن امیا بلغت زند و پازند بمعنی
باشد و بعربی ... خوانند ... در ... نقطه ... با سیم مشتمل بر چهارده لغت
بفتح اول و سکون ثانی ... زمین ... گیاه ... گویند ... و با تشدید
ثانی در عربی بمعنی ... شجار ... بر وزن ... بلغت زند و
پازند درخت باشد ... گویند شجام بفتح اول بر وزن سلام و بکسر اول ... [illegible]
... باشد در ... شجانیدن بر وزن ... و چیزی را گویند

وصلا بیند دخرا کشیدن باشد سخی بید بفتح اول بعنی ارجائی فرود افتد سخا خیدن با میم
بی نقطه بروزن رفتار زمین سخت و زمین محکمی را گویند در دامن کوه ها واقع شود سخ
سخار بروزن بسیار جای بسیاری و انبوهی درختان باشد سخب بفتح اول و سکون ثانی بروزن
رخند بمعنی لخشیدن است یعنی پای از زمین جدا کشیدن و افتادن و خزیدن و لغزیدن باشد
و حمام و لباس و پوستین کهنه را نیز گویند و بمعنی با ها بی نقطه هم آمده است و نام مرغی هست
و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغی است کوچک خوش آواز سخیار بروزن و معنی
لخشیدن یعنی از جائی بلغزد و بیفتد سخیدن بروزن و معنی لخشیدن و لغزیدن از جائی افتادن
باشد سخیده بروزن ... بمعنی لخشیده و لغزیده از جائی افتاده باشد سخم
بروزن ... بمعنی ... سخ بروزن عقل بمعنی صغیر ... باشد و
منقار کشیدن جانوران گوشتخوار را نیز گویند سخ بروزن ... کاه و خار کاه را گویند و خار گل
را نیز گویند سخیدن بروزن ... بمعنی صغیر ... و ... را نیز گویند سخ بروزن
هم زمینی را گویند ... سیار کردن باشد و بمعنی سیار ... هم سخ ... کهال سیار
کهال باشد سخ بروزن ... بمعنی ... و ... جری باشد سخود بفتح اول بروزن
حسود یعنی ... سخ بروزن
نمود یعنی صغیر و صدای ... را گویند ... و ... را گویند ... باشد
بیشتر گویند و بمعنی ... و ... سخ بفتح اول و
... صغیر ... و ... باشد ... سخ ... بمعنی صغیر ...
و ... کفا ... بمعنی ... کهال ...

نیز گویند شخولیده بمعنی صفیر زده و نیز زده باشد شخولید بروزن رسید بمعنی لغزید و از جای

فرو افتاده و ترجمه لفظی [illegible] الامر اول حضرت [illegible] شخید بروزن رسید بمعنی لغزید و فرو

افتاد از جای باشد شخیده بروزن رسیده بمعنی لغزیده شده باشد بمعنی لغزیدن و از جای

[illegible] شخیره بروزن ذخیره قلیا و شخار باشد [illegible] شخشیدن بروزن کشیدن [illegible]

کوچک و جوش آواز شخار بروزن دخان بمعنی شخال است بمعنی و صدای باشد [illegible]

کسبان کنند و بمعنی ناله و [illegible] و بانگ و نعره [illegible] شخلیدن بروزن [illegible] بمعنی زده

شد و صفیر زدن باشد شخلیده بروزن [illegible] شده و صفیر زدن را گویند [illegible]

بادال [illegible] شخمار [illegible] شد بضم اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] بفتح

اول [illegible] باصطلاح نغمه [illegible] نغمه [illegible] کنند [illegible]

موافق [illegible] بمعنی [illegible] زفتن و قوی [illegible]

و [illegible] شدکار بضم اول و کاف بالف کشیده بروزن [illegible] بمعنی [illegible] زمین

[illegible] شیار کنند و [illegible] بادال نقطه دار [illegible] بمعنی [illegible]

شیار کرده باشد و تخم افشانده باشد شدسب بفتح اول بروزن [illegible] قوس قزح را گویند

و [illegible] بضم اول و فتح ثانی و بای ابجد و سکون نون و دال

بی نقطه و [illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] المعانی

[illegible] باشد [illegible] بادال نقطه دار [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

و بمعنی لغت هم آمده است بر وزن صراحی نوعی از ترکیب و قسمی از طعام هم و با خلال لغت لند
با خشار و حیلی بر کنان و بمعنی بکسر اول بر لغت هم و با ضحاج او بمعنای بمعنی بر وزن
صلاح شوره بفتح اول بر وزن طاپار ضم نام شهری مشتاق نام بر وزن حیدر شعر با قسعه کا بر گران
با کابر بیشه الکلیات هم و اماته سه و هم لغت عربی است سینه و صبا بر وزن دیبا
کوسیر است و عربی هم آلکرز قند و عسل و دو مساوات است و نام عوریست ...
فوا کوی ... هم بمعنی صوف الارض و حشیش الکلب و جوار شنو و آن گیاهی کوهی
کنار دریا است ابزار است بر وزن کشیدن بمعنی با شد و نعامیه سیاه و چیز سیار سیاه
با فلسیم بفتح اول بر وزن نقره بمعنی حبش و قطران و آن صموغ است [illegible] بالعال
بی نقطه و بمعنی نقطه دار بر وزن شبستان نام بحر آبستن کوه است بر وزن ... بکسر اول و ثانی
و سکون زای بر وزن فتح دلل ابجد و بمعنی کاف الوی لوی یا کو است و آن نقطه است
ترطلف شیران بمعنی عصمران دعز و روز دوستان نلقاح الترکی یا کویند بر وزن حوزه
بمعنی ... و بر وزن ... و جمعیت و روز ... و این لغت ... سیع
کر ان اطلاق ... العصا ... بزه دوست ... ابریشم
بفتح اول بر وزن ملف بمعنی باشد ... بزرگوار ... باشد
... بفتح اول بر وزن ... صدای ... صدای پای مردم ...
و بکسر اول ... بفتح اول و لام بر وزن ... بمعنی ... مطلق ...
و ... با شم و بکسر اول ... بفتح اول و سکون ... و کاف ...
بمعنی ... صدای پا باشد و بکسر اول ... بفتح اول بر وزن ... صدا

صدا و آواز بلند را گویند خصوصاً و هر صدائی را عموماً و بکسر اول ... و بضم اول در عربی مطلق
کنگره را گویند خواه کنگرهٔ قلعه باشد و خواه کنگرهٔ بام و دیوار خانه و غیره ... بفتح اول بر وزن
فلک بمعنی سراب و آن چیزی باشد ... صحرا ... ماهی ... و بعربی ... گویند
و در عربی بمعنی ... و آن ریسمانی باشد ... که آن را از میان حلقها بگذرانند
... کیسه ... ریسمان آن حلقها ... را ... گویند ... بر وزن
... بند و ... خصیه را هم ... بفتح اول و سکون ثانی و ثالث نوعی
از ... کودکان را ... و آن را بعربی ... خوانند و در عربی بمعنی کافر ...
... و آلت تناسل را نیز گویند
... بر وزن ... گوشت ... آدمی ... بر وزن
... مطلق ... را گویند ... و بعربی ... خوانند ... را نیز گویند
و آن ... که ... اگر حیوانات بخورند در حال بمیرند و ...
... بر وزن ... نوعی از ... خوانند ... و آن ... گویند و بلغت ...
نام ... بر وزن ... نام قلعهٔ ... و نام یکی از فرزندان ...
... بر وزن ... بلغت زند و پازند ...
... گویند ... بر وزن ... بمعنی ... بضم اول و ثانی ... بر وزن ... بمعنی ...
... بلا فاصله ... بلغت زند و پازند
... که ... بمعنی ... باشد ...
... بلغت ... بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی

بمعنی جهنده در گذشته باشد و بمعنی عیب نیز گفته‌اند و در مقابل چه ... شست بوزن ... چند

بمعنی دلالت اعداد است معروف و بعربی ستّ خوانند و معرب آن شصت باشد و بمعنی ... باشد

و آن ریسمانی باشد که بر آن عمود بر کمر بندند و در گردن اندازند و شش و شمشیر ضاد ... علم

بعربی بفتح خوانند و انگشت بزرگ باشد انگشت ... و بعربی الابهام گویند

بمعنی ... و آن انگشتر مانند باشد از استخوان ... انگشت ابهام کنند وقت

کمانداری زه کمان ... با اعتبار ... انگشت ابهام ... می‌گویند

6 قلابی باشد ... مضراب ... گویند و آن چیزی باشد ... و ...

و ... باشد ... و ...

9 حلقه زلف و حلقه گیسو و حلقه رسن و کمند و امثال آن ... گویند ... باشد

با اول ... باشد در مقابل ... بکسر اول و سکون ثانی ...

... فارسی ... و بمعنی بنیاد و بانی عمارت باشد و بعربی اساس

خوانند ... بفتح کاف فارسی ...

گویند ... معروف ... و بمعنی ...

... و معرب آن ... بفتح اول و سکون آخر ... حرکت ثانی ...

گویند ... کفته‌اند ... و ...

... گویند بمعنی ... باشد و ...

شین نقطه‌دار ... در شین نقطه‌دار ... شین نقطه ...

... بفتح اول ... معروف ... بضم اول ...

رخ ماه طلعتان گویند و بمعنی شست است و باد دمیدن و صدا کردن کمان بیرون از بستان زنان نیز هم
گفته اند و او بجای نون هم آمده است شش با ثانی مفتوح بمعنی لعل کمانست از حرف مدیل و بد از نون بودن
باشد شش با ثانی بر وزن بیش انداز کس را گویند که نقش محال بازی میکند و با شین فوقانی نوعی از
بازی است و مراد ازین انگشت شش بمعنی زرد بازی است و شخص را نیز گفته اند شش گوی الوان
مرد ان خوب با عیار انیکه بود و نیست بلکه در مکتب شش جهت در هوا انداخته و مکر در بن انگشت بر
هر افتد و بسته بودن چهار عیار آن در هوا شش و ماه چهار که را نیز گویند شش با ثانی کنایه از شش
کوکب سیار است که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر ست با ثانی مضموم و او و کرمانی قلیل
بر وزن گرم از زبان الهیان گویند شش دهان او بزرگ و افتاده باشد و کنایه از زنان هم
هست و بفتح اول دشنام زنان الاجه الیان الوان نیست و سگ را نیز گویند شش بار با
فلک خوانند شش با ثانی بر وزن سرچه نام دارو است که آن را اکستر بر وزن دسته هم گویند
شش چهار با بای ابجد بر وزن فرزندان درخت ان که صحرائی را گویند و آن مانند یاسمین باشد
بر وزن تجدد و آن را اسفرازی سیاه دارد و بعربی ارمنه البیضا و رستم الکلب خوانند شش با فوقانی
بالکسر مطبوعه شش تار را گویند همانکه طنبور شش تار باشد شش تار با فتح زای نقطه دار و دال
بی نقطه طنبور شش تار نواختن را گویند شش تحفه بازی یا مخفی بازی کنایه از نوعی از قمار است
شش دره بفتح با و رای قرشت ز وما را گویند آنچه شش چیز هرکه نیز آنرا کشیدند
بمعنی شش با نو ست شش کوکب زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد بر وزن
آن حجم مقدور حجم گولا گویند بمعنی نرده و سراپرده است شش سانه بر وزن پروانه بمعنی
جای عالم که جنبه و دروده بود و معرب آن نیز حاجی است از غرب است

بجز نشاط عیش و خرمی کار دیگر نمی‌کرده‌اند و آن را عالی کنند و بعضی قماربازی برابر رسیده ششدره
بفتح دال ابجد و کسر رای قرشت کنایه از دنیا و عالم و بفتح فا بمعنی شیشه باشد و شش خوشه‌ها
فانی هم و شش جهت را نیز گویند و بمعنی شش جهت هم بنظر آمده ششدر بکسر با و بفتح فا بمعنی
شش‌گانه است و دنیا و فلک هم هست در کتاب برهان جعفری کنایه از دنیا و خانه شش در باشد
ششدر مهره کوه بفتح … روشنی آسمان … عالم … شش روز کتابه
بفتح رای بی‌نقطه و زای نقطه‌دار کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت و کنایه از حواس است
هست باعتبار حواس لازمهای گوش و دهان و بینی و دل و چشم و کنایه از شش گوشه هم نظر
آمده ششدری با سین بی‌نقطه بروزن جعفری زر خالص تمام عیار را گویند ششتر
با سین بی‌نقطه بروزن … بمعنی شش جهت هم بالا و پائین و پیش و پس و چپ و راست باشد
شش ضرب … خوب کنایه از کوی و زر هم و کنایه از رنگ و عمل و اقسام میوه هم هست
و بمعنی ضرب نظم گفته‌اند شش تنج خوب با شش ضربه دو است … بازی و آن را
ضرب گویند شش عروس بمعنی شش خاتون است کنایه از زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و
و ماه هم هست و قول با دو قاف دو است … اتفاق گویند و آن را … است معطر
و سکان و زردی مایل هم و فوش باده دهد … کنایه از قمار است و کنایه از برج
در معرض تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه از مکر و فریب و حیله باشد … زمان و کنایه هم
از قماربازان و الله کمان کامل را نیز گویند و … را نیز گویند … که حالت در معرض تلف آورد
ششه بفتح اول و ثانی شش روز بعد از عید ماه رمضان را گویند و روزه داشتن در
روز شش … باشد با یای حطی بروزن فرزندان … شش روز بعد از ماه رمضان

رمضان باشد و شکست و دران بیشتر روزه گرفتن میان دو الف است درویشی نقطه دار با حلیمی
شمار برده لعبت و کنایه شعبده با بای ابجد بر وزن شکنبه بازی را گویند که هم نمودی دارد باشد
شکلی غیر از الوان نباشد و آن سحر گونه است و در عربی آن صورت شعبده دیگر گونه کتابت
از بلکه چشم آدمی و جولاهان شکاری باشد و آن پوست بالای عرمال دار چشم است و آن بالای چشم
شعوبه با واو بر وزن و معنی شعبده که مذکور شد باشد
نقطه دار با ... شمار برده لعبت شغ بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند
مطلقا خواه شاخ درخت و خواه شاخ آهو و گاو و گوسفند و امثال آن که شاخ های بلا نیز گفته اند
و میان آن الا جانی برده باشد و بران شراب خورند بضم اول ... شغا بفتح اول بر وزن
... و شیر دان را گویند آن جانی که شیر دران باشد و بر بالا بندند و بعربی جبهه خوانند
و بضم اول ... شغاد بفتح اول بر وزن سواد نام برادر رستم زال اعظم که رستم را با رخش
در چاه انداخت و خود هم بدست رستم کشته شد و بضم اول ... شغال بر وزن کمال
جانوریست معروف و او سیر ... میان گرگ و روباه و گویند دندان او سیر و الا نیز بهم رسید
... بر وزن کمال نوعی از انگور باشد و بعربی عنب گویند شغاه بر وزن ... و بر گسی
و شیر دان را گویند و بعربی جبهه خوانند شغر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت ... در ابرام
باشد ... شغل کار و ... شغل ... بفتح اول و ثانی میم ... و هم بمعنی
آمده است ... رفتن در باد و کاهلی ... عربی بمعنی خالی ... باشد
از ... و ... باشد ... بر وزن ... مردم خلف
و ... را گویند ... بفتح اول و ثانی بمعنی اول است ... شاخ درخت و شاخ ... گویند

باشد و بیشتر دست و پای و اعضای انسان و حیوانات را گویند که از بسیاری کار کردن بسیار بهم رسیده
و لیسیده و حشو و سطبر و کلفت شده باشد و آبله دست و پای را نیز گویند که از بسیاری کار کردن و راه رفتن
بهم رسیده باشد بیان چهاردهم در پای فارسی با تای قرشت در بیان عنبر بر وزن و لغت سفت بفتح اول
و سکون ثانی پشم نرمی را گویند و بعربی زغب خوانند و در عربی ماده چهار پا و شال بر ده نماید را نیز
را گویند چه از پس آن چیزی توان دید و بمعنی لاغر گویی و ازو نیکی ساختن هم گفته اند و بمعنی لعل
در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و افزودن و کم و زیاد و نقصان کردن هم آمده و این لغت
اضداد است [illegible] بر وزن ترانه نام عنبر سرا چهار رکن و مالک و رام و نیز
چند رنگ در لغت ... نیز لشکر از غنم ... نبات بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بعضی گمان
و ازان صفت را گویند که و مار شوخ و نیز ... گفته اند و بمعنی فریب و شیخ و ظلم و طعنه
و صحیح و نام شیخ باشد و نام قریه ... [illegible] و جایگاه ... طبابت و خیمه و ... اوانی
از کاسی سازند و بمعنی اول ... معنی ... نام ... بمعنی ... و خون ... و رد ...
از خیم و نقصان اول ... را گویند ... بر وزن ... معروف و ... ادرکو
... باشد ... و بعربی ... گویند ... بفتح ... و سکون ... و جیم
... نام ... و رنگ ... بسیاری ... زر کسان ... از
را ... گویند ... بر وزن ... باشد
... را گویند ... گویند ... گویند و بعضی
تخم ... را نیز ... گویند ... بفتح اول و ثالث ... و سکون ...
و ... نام ... بر وزن ... گویند ... ورد ...

وزنبور را نیز گویند با سین ... میوه‌ای است ... بالله ... مجهول گیاهیست که آن را
سه بار گویند ... بکسر اول بر وزن ... بمعنی خارانیدن و جراحت کردن
و برآوردن و جلیدن و حکانیدن باشد ... بر وزن ... مانند ... ریسمان ... بر روی
... بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... خارانیدن و جراحت کردن
و برآوردن و جلیدن و حکانیدن باشد ... بفتح اول بر وزن ... و چوبی ... افلان ...
را بدان زنند و گرد آوری و جمع نمایند و شاخ درخت را نیز گویند بضم اول ...
با شین نقطه‌دار بر وزن و معنی ... است و آن تخته آهنی باشد که در آن سوراخهای بزرگ و
کوچک متفاوت کرده باشند و سیم کشان طلا و نقره را از آن بکشند تا باریک و مفتول گردد ...
بر وزن ... بمعنی ... است ... را دارا ... استادان زرکش ... و بمعنی حلاج و کمان
حلاجی و ... حلاجی ... بر وزن ... شاخ درخت ... باشد و ... درخت
را گویند ... بکسر اول بر وزن ... طلا و نقره ... است در ... اماله ...
و بمعنی ... آماس ... باشد ... موی ... بسیار ... کاکل و زلف معشوق ... بر روی او افتاده
باشد و شاخ درخت بسیار باریک و هموار را نیز گویند ... بفتح اول ... و بمعنی چوبی
... باشد ... که بدان ... زنند و گرد آوری کنند ... بفتح اول و ثانی بر وزن ... بی‌مهر
و ... و ... را نیز گویند و بسکون ثانی بمعنی ... و ... است ... باشد ... بفتح اول
بر وزن ... باشد ... گویند ... بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم میوه‌ایست
... گویند ... خوانند و بعربی ثمرة الکبر خوانند و ثمرة الاصف خوانند ... بضم
اول بر وزن ... بمعنی صغیر ... چنانکه ... در وقت ... باهم ...

بوقت ابتدا دنبال با سپاهان زنند نفتین بکسر اول و نون بر وزن مسکین بلغت یونانی نام مرغ

ح آن را بفارسی بوتیمار و غم خورک بعربی نام خوانند و بفتح اول که نفس لند ملک دو نوع میباشد یکی

و یکی بوتیمار است که گفته شد و یکی جانوریست بشکل عکاس و دنبال و کاک او نیز یکسان میباشد

و دم او دم موش سیاهی مانند و زیر دم خاری مانند مینماید و اگر بر سر یا اش کس بر آید

انگشت او خراب شود و اگر در پای درخت دفن کنند آن درخت نمو نشود نفوذ بضم اول بر وزن کبود

بمعنی هفته باشد یعنی از شنبه است تا جمعه بیان یازدهم در شین نقطه دار با فا مشتمل بر شش لغت

نفا بفتح اول بر وزن بقا شیردان باشد شیردان دریائی کراز نیز و آن را آکرکس گویند و بعربی

جمع خوانند نفاذ با فا بر وزن نعاف زر کهن سحر است و بمعنی آن سطر و سکنجبین نیز

مایل میباشد اگر زنی بخور برکرد بچه بیندازد و آن را اصرا قلیطع خوانند چنین از ماهی باید که

که قوه باه خورند نفر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت لاله زار را گویند و بعربی

نفل النعمان خوانند نفر دیون بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و تحتانی

بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی سیر صحرائی را گویند و مشتر زنی سیر موی و بعربی حافظ

الاجساد خوانند نفق بر وزن شفق دست بر هم زدن با اصول باشد چنانکه صدای آن بلند

نفه بفتح اول و ثانی بسته دست و پای آدمی را گویند که از کار کردن و راه رفتن بهم رسیده و

سخت شده باشد بیان شانزدهم در شین نقطه دار با قاف مشتمل بر نوزده

لغت و کنایه نقار بضم اول و سکون ثانی مرکب موش را گویند و آن را بعربی تراب الفار

و سم الفار خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی کمان باشد در مقابل نقاب است و بر آن زنند

با نغمه نیست و مکه را نیز گویند و آن بر نیم المصروف نقار است با شین نقطه دار بر وزن

ا شکافت بر وزن غلاف معروفست برلغت شکاف نیز بمقام الحان را گویند آواز مانی و ک بر وزن چکاوک

قیافه بر وزن شکافه نیز گویند و او را گرده الاعه والیسم امده خشکان بمعنی ابیات و جکاد خنده را

شکاف لغت بمعنی تکوارده خواندن بمعنی الاعربی والا سازند بر ملاح ناخن مانند سطبر چون

شکار بمعنی حرارت بر وزن حصار بکسر اول شکافیدن گویند مطرب سازند شکافه خوانند العربی

ا لغت صیلم بمعنی مکر و فریب شتر بندند بایی پوست باشد لیمانی والله

شکاوند بکسر اول و فتح واو بر وزن ترکشت نقب زنان و جاجری را گویند بعضی ... نیز گویند

واو العربی ساس بر وزن ... خواسند ... سکارہ بکسر اول و سکون ثانی

و بای ابجدی مالک شبه مردم ... معروف گویند سکوی یا مای ... بر وزن ... آواز

بای را گویند ... واسته ... نیز گویند بمعنی صدا و آوازی باشد

که در خواب از مردم بر آید سکر بکسر اول و فتح ثانی مخفف بر وزن ... بمعنی شکار و شکار

کننده و شکننده هم ... شکر لعنی ... شکر و ... شکستن ... لعنی شکار ... شکم

شکر و بای ... شیر ... گویند ... تیر انداز ... قند و نبات و چیزهای دیگر

از آن سازند و نام ... خسرو پرویز ... او در حباله نکاح ... و نوعی

از زنبور سیاه باشد ... سیاه ... بر گل نشیند و کنایه از ... معشوق و ... است

شکر است ... و کنایه از ... زندگی باشد ... و دو ... واقع ... شکر بادام

را گویند خشک کرده دانه بر آورده را گویند مغز بادام ... دانه در میان آن گذاشته

باشد و بادام خشک شده و بادام قندی را نیز گویند و کنایه از ... معشوق ... شکر

بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نوعی از ... سازند و ... شکر ...

شکر قلم خوانند شکر پوره با الف و لام لوازم سپید و زلیبیا بی نقطه مفتوح مشهور شیرینی است که درون آن …
از قند و نبات … معروف بادام و پسته نیم کوفته پر کنند و بعضی گویند شکر پوره بفتح زای نقطه دار بمعنی شکر کوره
شکر جره با الف و لام … و فتح لام … قرشت بمعنی شکر بوده … مشهور … قند باشد
شکر خیره با رای نقطه دار بر وزن … بمعنی شکر … شکر خند با خای نقطه دار بر وزن … که
از تبسم باشد یعنی زیر لب خندیدن کعلی شکر بفتح بمعنی شکر خند و تبسم باشد شکر خواب بمعنی
شیرین خواب است … و خواب صبح الاخیر گویند شکر دیگر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون دال
ابجد بمعنی چاره و علاج کنند و بمعنی شکار … است شکر دل بر وزن … بمعنی شکار
و شکستن باشد و بمعنی چاره و علاج نمودن … شکرده بفتح اول و دال ابجد بر وزن …
مردم چابک و چالاک … و … شکاری را گویند شکر ریز با رای قرشت بر وزن … چیزی که
در وقت عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند و بعضی گویند آنچه از خانه داماد بخانه عروس فرستند
و فصیح و بلیغ و شکر خواندن الا … و بمعنی خوش طبع و بذله گوی نیز هست و بمعنی گریه …
… الاخیر شکر ریز خوانند و … الاخیر گویند … از شکر چیزها سازند و …
بعربی قند خوانند شکر ریز … کنایه از گریه شادی … شکر ریزی بر وزن … چیزی که
را گویند … از روی شادی و خوشحالی و بمعنی گفتار خوش و سخنان شیرین …
شکر زخمه بفتح زا و خای نقطه دار و میم کنایه از … شکر …
بفتح سین بی نقطه و سکون نون و … فارسی … شکر سنگ … سفید …
… و در موضع … شکرش بفتح اول و کسر ثالث
بر وزن … بمعنی … کنایه از … شکر عقیق … کنایه از لب

زرلب معروف است شکرفیدن بکسر اول و فتح فا بروزن درخشیدن بمعنی لغزیدن و لیز درلغت باشد
و فتح اول هم لغتیست شکرلب شخصی را گویند که لب بالا بالب پائین او شکافته و چاکدار هم بمعنی
از هم جدا شده باشد و کنایه از معشوق محبوب هم هست شکرنک بروزن لدنک مخفف شکرانک است
یعنی شکر رونده چه انک بمعنی رونده و رسته است بفتح و بمعنی شکر و کیسه است و آن برکیسه و بارهای
دار است هم از شکر سازند و بر سر بندند شکرده بفتح اول و واو بروزن فلک زده مردم چلد
و چالاک و چست و رسا و جهنده در کارها و رخشنده و آماده در کارها باشد و بضم واو پر لطف لذیذ است
شکره بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بروزن البکاری از جنس باز باشد لیکن از او کوچکتر باشد
شکرنج بفتح اول و ها و سکون نون بروزن شکنج نام گیاهی است خوشبو و آن خاریست سبز پهلو و
با معنی بجای الای قرمست و وادی نوعی از حلوای شکر باشد و آن را الابرینی ما حل خوانند شکستن
بفتح ثانی معروفست و بمعنی اعراض کردن و تند شدن باشد و بمعنی خوردن و جاویدن هم هست
و خجل شدن و برهم شکستن هم بلغت شکست بکسر اول و ضم ثالث نام ناحیه است و بمعنی
ماضی شکستن هم بمعنی مأیوس از پیشکش شکنک شکاله بفتح اول و سین قرمست بروزن
نمک آواز پای بهم در دو شکاله و فتل برآید شلغم بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و
فوقانی بمعنی غار است و آن جائی است در کوه ها رخشنده و بیشتر اکثر در لبنان و فقیران آنجا
بر بند بمعنی کبوتر با ممول هم بلغت و بضم ثانی از کشودن الاسم مسلو شنید و شلغم درکار
غنچه گل الا بلغت و بکسر ثانی بمعنی محبت و رغبت هم آمده و با معنی تاجا فارسی
بلغت شلغم بکسر اول و ضم ثانی بمعنی و آشنا غنچه گل حضلا است بکسر دوم و بمعنی
تعجب نمودن شلفیدن بکسر اول و ثانی بروزن فرسیدن بمعنی تعجب نمودن و تلخی شدن باشد

و با کاف فارسی هم بمعنی شکفتن آمده است و اصح آنست. شکفه بکسر اول و فتح ثانی و فتح فا و ها
سکون ثالث شکوفهٔ هر درخت میوه دار است. شکال بوزن کلال [illegible] الو نیز گفته اند
معروف و بمعنی خاری باشد. شکرف [illegible] درد [illegible] آورد و آواز [illegible] الا نیز گفته اند
[illegible] بکسر اول بوزن اقبال [illegible] و بزرگترین [illegible] نمود.
شکلم بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام آنچه از جامه و امثال آن در جای بند کنند و پاره کرده و
پاره ها را نیز گویند [illegible] و آن [illegible] الطبخ گویند و بفتح
اول [illegible] شکم [illegible] بمعنی شکم خواره [illegible] و بعربی عبد البطن خوانند و کنایه از [illegible]
باشد [illegible] کند. شکم چهار پهلو کردن [illegible] از طعام و غیر آن [illegible]
بر آورده باشند [illegible] شکم خاریدن کنایه [illegible] شکم خواره
معروف [illegible] بسیار خوار و خورنده [illegible] شکم
خواره و شکم خواری نیز گویند [illegible] پوست [illegible] شکم [illegible] گویند
پوستین سازند [illegible] شکم بزرگ و شکم خواره را نیز گفته اند. شکن بکسر اول و فتح ثانی
و سکون نون بمعنی اعتراض [illegible] باشد و [illegible] نیز گویند و بمعنی
[illegible] و بمعنی چین و شکنج [illegible] زلف
و شکن [illegible] جامه یعنی چین زلف [illegible] جامه و مکر و حیله و فریب [illegible]
و اصول [illegible] نیز گویند [illegible] و بمعنی [illegible]
گفته اند و بکسر اول و ثانی [illegible] است و بمعنی بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گفته اند
شکنج بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم بمعنی [illegible] و گره و چین زلف

ناخن آدمی را گویند و در آن سایر حیوانات را عموماً و بعربی دست و پای را گویند
زنگار زنار مانند باشد و بضم اول و جیم بر وزن سست را گویند و بکسر اول میوه کوچکی باشد
به سیاهی آن را کماجی و دو بیره سازند و بیخ و ده آن را بر دست گیرند و بانگ را گویند
دشمه ابدار زند و سبز میوه باشد که و مزور مانند بهی و طعم آن میز با تلخی آمیخته باشد و آن
را بهندی [illegible] گویند و از آن مربا سازند و با معنی بضم اول [illegible] مشدد بابای حطی
بر وزن سلامان [illegible] را گویند و در ابرام افراط کند مشهور بابای فارسی بر وزن [illegible]
آواز یائی را گویند و بمقام [illegible] بگوش آید مشهور باواو مجهول بر وزن معلوک
برنجی را گویند و تنور او [illegible] ماهر ده باشد و بهندی [illegible] خوانند مشدد با اول مفتوح
و سکون ثانی و فتح فوقانی جای جردار و ناپاک را گویند یعنی موضعی که در آن کسی و چیزی [illegible]
و امثال آن ریزند مشدد با اول و ثانی مفتوح و حای نقطه دار و فتح یای قرشت [illegible]
مردم دروغ [illegible] کودن باشد بای ناسزا گو مسخره و [illegible] بلند پرواز و آن
را سخت [illegible] [illegible] از روی قهر و غضب میزنند بفتح اول و سکون
ثانی و فا زنی بدکاره و فاحشه را گویند و نام رود [illegible] [illegible] مشدد بفتح
اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] فرج زنان و موضع جماع [illegible] و نام [illegible]
[illegible] آن را [illegible] بضم اول و کاف تحتانی [illegible] بفتح [illegible]
بفتح اول و سکون ثانی و [illegible] را گویند و آن [illegible] سیاه [illegible] [illegible] عضوی [illegible] چون
از آن عضو [illegible] دیگر [illegible] سیاه [illegible] را گویند و [illegible] بای [illegible] [illegible]
بر [illegible] بکسر اول بر وزن [illegible] ما و دال [illegible] [illegible] در دست [illegible]

کشند تا آسیای لسقه و چرخ گردد و آنرا ثانی [illegible] اللاغیه [illegible] سبل [illegible] بکاف

فارسی بروزن [illegible] نمد گوش [illegible] گویند و [illegible] گوش [illegible] باشد و گوشه [illegible]

او نخسته شلم بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] محقق شلغم [illegible] و سکون ثانی [illegible] العزاز

[illegible] و بالضم اول و ثانی بمعنی [illegible] [illegible] غلبه [illegible] و [illegible]

رفتن از مردم [illegible] اول و ثانی بمعنی صمیم [illegible] مطلقا [illegible] صمغ عربی باشد و [illegible]

و بمعنی سکون ثانی [illegible] است [illegible] بفتح اول و سکون ثانی بروزن [illegible] گرمابه [illegible]

چون [illegible] و آن شلغم را گویند و بفتح ثانی [illegible] بروزن [illegible] نام دارو [illegible]

محلل [illegible] جذب [illegible] و آن [illegible] نیز گویند [illegible] بفتح اول

بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] و [illegible] نیز گویند و [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] [illegible] و [illegible] نام [illegible]

[illegible] رفتن بسیار [illegible] باشد [illegible] [illegible] و [illegible] اول منقلت

و ثانی [illegible] بفتح اول بروزن همواره و [illegible] و [illegible] گویند و [illegible]

اول [illegible] بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و [illegible] بمعنی [illegible]

سیاه [illegible] خون [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] [illegible]

و در عربی [illegible] گویند و [illegible] گویند و [illegible] [illegible]

و [illegible] بفتح اول و ثانی مخفف کشتن [illegible] گویند [illegible] مقتول و [illegible]

خوانند و [illegible] و [illegible] باشد

و بمعنی [illegible] [illegible] و [illegible] گویند و [illegible]

جایی باشد که کف لیسه در کوچه‌ها بر بلندی خاک و سنگ و امثال آن جمع آرند بضم اول و
ثانی و نون بمعنی ... از طعام خوش ... شکل ... گویند و بفتح ثانی ... نیز گویند بمعنی
ثانی و ... بمعنی ... گویند ... نیز گویند ... نام ... و
شنبه ... بمعنی ... و ... دور و دراز ... بفتح اول و ثانی
تحتانی ... بمعنی ... با حای نقطه‌دار ...
... نام صحابه ... یکی از اصحاب ... علیه السلام ... بروزن
صغیر بمعنی ... و ... کوتاه ... و ... نیز
... بفتح اول ... بروزن ... بمعنی ... باشد ... زیره
کوتاه ... نیز گویند ... بنقطه دار با میم ... و
... بفتح اول و سکون ثانی ... بروزن قلم بمعنی رم
... و ... نیز آمده ... و ...
و نون ساکن ... و ... نیز آمده ... است
... بمعنی ... و بفتح دال و سکون ... نام ...
... بمعنی ... و ... علی
... بمعنی ... بضم اول ... آن ...
... و ... بفتح اول و ثانی ... و نقطه دار
... نام ... است ...
... نام یکی از پهلوانان ... است و آن ... بود ... بمعنی

بالف کشیده و ثانی [illegible] و بالف [illegible] نام [illegible] عربی [illegible] شمار [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

کوتاه و [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] نام شخصی [illegible]

[illegible] بی نقطه [illegible] نام [illegible] بوده

[illegible] بر وزن [illegible] نام پهلوانی بوده [illegible]

حرف آخر بی نقطه دار [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بالغین نقطه دار بر وزن [illegible] چیزی [illegible] گویند [illegible]

و [illegible] بالخصوص [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

اول [illegible] عربی نام [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

ریخته باشد و خواه از [illegible] و نوعی [illegible]

[illegible] بر وزن امان بمعنی [illegible] و

نوعی [illegible] باشد بمعنی [illegible] کنند [illegible]

شده و [illegible] نقل افتاده [illegible]

و معنی [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

شمایل بفتح اول بر وزن حمایل جمع [illegible] سما [illegible] و شما [illegible] نفس کشیدن مردم و دام
بمعنی خوی و ذات است و سرشت و خصلتهای پاکیزه و اخلاق پسندیده باشد و بمعنی تکبر [illegible] اول
[illegible] و آن را [illegible] شاخ [illegible] گل [illegible] شاخ نورسته [illegible] خوشه [illegible] جوی
کوتاه و صندل آبست [illegible] مردم [illegible] الاشعر [illegible] شمور [illegible] ماهی [illegible] فارسی بر وزن [illegible] تنور است
بمعنی قوی [illegible] طبیعی است شمد بفتح اول و ثانی و سکون دال بی نقطه [illegible] سفید [illegible] گویا
گویند و [illegible] شمر بفتح اول بر وزن قمر حوض [illegible]
[illegible] گویند [illegible] آب [illegible] و جایی از زمین [illegible] آب [illegible] جمع [illegible] جای [illegible]
[illegible] آب [illegible] ایستاده باشد و بعضی [illegible] گویند [illegible] جای [illegible]
روی زمین و چوبهای [illegible] سنگ و ماهی [illegible] و امثال آن [illegible]
و [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] شمر بضم اول و ثانی [illegible] و سکون [illegible] شین قرشت بمعنی فرض و تقدیر باشد
و در جایی [illegible] بالفرض و التقدیر گویند شمس با سین بی نقطه بر وزن [illegible] بلغت
[illegible] روشنایی [illegible] آفتاب و ماه و چراغ و [illegible]
[illegible] شمش بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت [illegible] طلا و نقره
[illegible] گویند [illegible] طلا و نقره [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] شمشاد [illegible]
[illegible] گویند [illegible] نوعی از ریحان [illegible] سبزی [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]

بسیار سخنهای باشد واکو شعر [illegible] خود شما در لسعو بیک آن در نهایت سبزی و لطافت

و طراوت و در الکشت باشد و از رعایت نازکی همان نماید زمین کنند اندر الشعراء الی الاوراق

خوبان را تشبیه کرده اند و بعضی گویند درختیست مانند شمشاد و آن هم بر نسبه سبز و خرم

میباشد و از چوبش آن هم چیزها سازند و بعضی دیگر گویند شمشاد دو شمشاد بود [illegible]

در ذال [illegible] شمشیر [illegible] بادال [illegible] بی نقطه بر وزن شمشیر بلغت زند و پازند سر [illegible]

گویند شمشیر بادال بی نقطه بر وزن عمود در سنی [illegible] و آن الامر [illegible] خوانند [illegible]

اذان القفار گویند شمشک بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث [illegible] بلغت زند و پازند

گنجد [illegible] گویند و آن دانه ایست معروف [illegible] شمشور بضم اول بر وزن مرزور بلغت

کیلانی [illegible] برگ آن الامر [illegible] ماند و در [illegible] آن [illegible]

[illegible] و دکوس بافع [illegible] شمشیر بفتح اول بر وزن [illegible] معروفست و در [illegible]

[illegible] بمعنی زرم [illegible] و [illegible] صبح و آفتاب [illegible] گویند شمشیر [illegible]

بمعنی تیغ [illegible] کنایه از [illegible] و بعربی [illegible] خوانند شمع معروفست [illegible]

[illegible] شمع [illegible] کنایه از [illegible] عالم [illegible] شمع [illegible] بمعنی شمع

صباح [illegible] کنایه از آفتاب باشد شمع شاه [illegible] بمعنی شمع [illegible]

شمع فلک بمعنی شمع [illegible] کنایه از آفتاب و ماه باشد

خصوصاً و جمیع کواکب [illegible] گویند عموماً شمع [illegible] کنایه از نیر اعظم [illegible] آفتاب

باشد شمع [illegible] کنایه از [illegible] یعنی انگوری باشد شمعینه [illegible]

بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

جم از ... مست ... و ... پسر ... بجهت ... بعضی گفته‌اند ... بوی ... بسیار
... بر وزن ... از آلات ... بفتح اول و ... ثانی ... لام
با ... و ... بمعنی ... هزار ... از ... دو ... بسیار ... باشد
و ... بعضی ... گویند ... از ... بفتح اول و سکون ثانی ... سیم
... پاره ... السنه ... های ... و ... و جمعیت ... و ...
... بفتح اول و ... اللام بر وزن ... بفتح اول و ...
و سکون لام ... بفتح ... با ... بر وزن ... بفتح ... سیم ...
بفتح اول بر وزن ... که ... بر وزن ... علامه ... و ...
... گویند و بضم اول ... بمعنی ... و ... ثانی ...
... بر وزن ... گویند ... الاول ... گویند بضم ... های ... نقطه
... بمعنی ... و ... و ... حرف ... های ... گفته‌اند ... بر وزن ...
... علیه و ... بر وزن ... گویند ... بفتح
اول و ثانی بر وزن ... بمعنی ... و کسر ... گویند ...
... بر ... بمعنی ... و ... و ... گویند
... بر وزن ... بمعنی ... و بمعنی ... و ... کنند و ... گفته‌اند
و بمعنی ... بفتح اول بر وزن ... مردم شجاع و دلاور ...
... گویند و ... بر وزن ... گویند ... با واو مجهول بر وزن ...
... و ثانی و سکون ... بکسر اول و ثانی ... گویند و ...

وشیر ... کلفظ ... ایله ... معنی ... بفتح شین ...
... اولان ... بوستان ... ایله ... دوستان ...
اولان ... ودیوری معنی ... و ... ایله ...
... بفتح اول ... معنی ...
کمی ...
... معنی ...
... اول ... معنی ...
... معنی ... اول ...
... ایله ...
... معنی ...
... معنی ...
... معنی ...
کرده ...
... بفتح اول ...
... اولان ...
... معنی ...
... بفتح اول ...
... ودیوری ...

بکسر اول بر وزن حمار [illegible] وزنی است [illegible] معروف [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] و مخنث [illegible] گفته‌اند
[illegible] سنبوسه [illegible] ماه [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible] ریحانی است [illegible] گویند
[illegible] آن را [illegible] بالیونانی [illegible] گویند
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] کننده [illegible] بفتح
اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی کنیسه [illegible] گنبد بهرام سلطان غازی در
آذربایجان [illegible] غازان خوانند [illegible] گنبد غازان [illegible] بکسر بای اول بر وزن منجد
شنبه را گویند که روز اول هفته گویند [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مفتوح
و لام [illegible] زده [illegible] محل [illegible] بفتح [illegible] آن زرد [illegible] شنبه [illegible] بهار
تاریخ [illegible] دفع [illegible] آن [illegible] روکند [illegible]
[illegible] شنبلید با دال بر وزن [illegible] بمعنی شنبلیله [illegible] گل [illegible] و بعربی حلبه گویند و بعضی
گویند شنبلید گل و شکوفه [illegible] و بعضی دیگر گویند [illegible] شنبلید بر وزن
[illegible] بمعنی اول شنبلید [illegible] تخم آن [illegible] بعربی حلبه و بهندی [illegible] بمعنی [illegible] یونانی [illegible] خوانند
شنبه بفتح اول بر وزن خنده [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] گفته‌اند [illegible] از جمله [illegible] و بکسر ثالث [illegible]

شنقار بر وزن سوطان [illegible] و بعربی [illegible]

شنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] و حیوانات [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] خوانند و [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] و صار [illegible]

و عود الفالوج گویند [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] گویند [illegible]

بر وزن [illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] بفتح اللام [illegible] خوانند [illegible] گویند [illegible]

بعربی [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی

[illegible] بضم اول و ثانی و سکون [illegible]

نقطه دار [illegible] بضم اول بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

گویند [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی

[illegible] ... ونعل و عیار

[illegible] مبالغه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح اول و ضم ثالث [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثالث [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثالث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بتحتانی مجهول [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بالف [illegible]
[illegible]
[illegible] بکسر اول و تحتانی بالف [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] خود [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] عالم [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بفتح [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
سنی
[illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کنار زند

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الله
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زر ضالی جست شوالک بفتح اول بر وزن شابک بمعنی [illegible] باشد [illegible] و قلمون باشد
و دوبال ابوبراقش هم گفته اند شوای بر وزن نوای بمعنی شبان باشد و چوپان و گله سالار نیز گویند و گفته اند باشد
شوای بر وزن هوای بمعنی [illegible] باشد شوب بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای
ابجد دستار و مندیل را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی درست آمیختن و داخل شدن در یکدیگر باشد
و آنکس [illegible] را گویند شوبست بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد مفتوح و سین
بی نقطه زده و فوقانی افیون را گویند بمعنی علاج است و بای فارسی هم درست است و [illegible]
بجای ابجد [illegible] مستعمل [illegible] بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرک [illegible] بر بدن
و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و چرک سر و ریم زخم را نیز گفته اند و با یای مجهول بمعنی بی باک
و دلیر و فضول و بی حیا و بی شرم و دلاور [illegible] باشد [illegible] گویند [illegible]
[illegible] شاخ دیگر [illegible] شده [illegible] باشد
[illegible] بفتح اول و [illegible] و سکون ثانی و طای بی نقطه بمعنی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و انگور و گندم و جو [illegible] بضم اول [illegible]
[illegible] و کاف فارسی و سکون نون بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بضم اول و سکون
ثانی و دال ابجد بمعنی [illegible]
[illegible] و طعام [illegible]
بضم اول و دال [illegible]
[illegible] بضم اول

و ثانی مجهول بر وزن [illegible] طوسی [illegible] موقوف [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و بای [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] اول [illegible] بمعنی [illegible]

نور بالضم [illegible] و بای فارسی بالف [illegible] گویند [illegible]

[illegible] اول [illegible]

گویند [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

بمعنی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible]

بمعنی [illegible]

[illegible] مجهول بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

گویند [illegible] بمعنی [illegible]

باشد [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

گویند [illegible] بمعنی [illegible]

از درخت کرم شود غوزیر بفتح اول بروزن نوخیز فریاد و فغان کننده را گویند و بضم اول
و دال مجهول [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی زمین [illegible] که در آن [illegible] کرده باشد و نام داروئی
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت [illegible] درخت انگور را
گویند و [illegible] قصبان بضم قاف خوانند و بضم اول نام سنگی است در خوزستان غوشان
بروزن موشان [illegible] را چهارپا گویند و بمعنی [illegible] و دال [illegible] غوشت
[illegible] از [illegible] غوشیر با میم بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] کافر صغار
[illegible] گویند [illegible] بضم [illegible] و سکون [illegible] بمعنی [illegible] غول [illegible]
بروزن [illegible] و [illegible] گویند [illegible] درناوچه
[illegible] طول کوتاه [illegible] گویند مانند لوح [illegible] و تخته حمام و امثال آن
و [illegible] گویند [illegible] باشند [illegible] لقمه [illegible] و بلدی
را گویند عموما و [illegible] خصوصا غوی [illegible] دو معنی [illegible] را گویند
[illegible] و [illegible] رفتن بهم رسد [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح اول بروزن [illegible] غوغا حصار [illegible]
را گویند [illegible] و چهارپایان [illegible] باشند غوشا بفتح اول بروزن
[illegible] بمعنی [illegible] جای [illegible] چهارپایان باشد [illegible] و بضم اول
[illegible] گویند [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] جای خوابیدن
[illegible] باشد [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] جای خوابیدن
چهارپایان باشد [illegible] و این لغت در اصل [illegible] بوده [illegible] فارسی بای ابجد بواو

خوابیدن

و کاف فارسی یعنی مثل چرا بند شفاه نوغاه شنبه نوغاه ایضا بفتح اول و فتح ثالث بمعنه
دانه ابریشم از تسیاری که از اول بپوشد ... و حیوانات در پیلم رسید شود بضم
اول و سکون ثانی و فتح کاف بلغت زند و پازند بمعنی آهن است و چوبی که بر آن نوغ کویند
با کاف فارسی بر وزن نوغا بمعنی نوغا است که جای ... نوغاه
با کاف فارسی بر وزن و معنی نوغاه است ... با اول
بفتح اول و کاف بر وزن ... دوائی ... الاجوان ... بضم
بیخ است ... از ... بر
و ... بمعنی ... الاعرابی ...
اول و ثانی مجهول و کاف بر وزن ... چوب ...
چوبی ... محکم سازند ...
فتح ... با صاد ... گویند
مجهول بر وزن ... بمعنی ...
بمعنی ... و ... طالعه ... شنبه
کول ... بفتح اول بر وزن ...
و ... ثانی مجهول بر وزن ... شود
گویند و نام مرکب ... بمعنی ...
چوب ... محکم سازند بضم اول
و میم بر وزن ... بلغت زند و پازند بمعنی ... با ... برابر

خود بفتح اول و ثانی و الف و سکون نون ثانی بمعنی ترکیدن ... و بمعنی ... و جها
کرده ... جاهای ... جای ... گوینده ... را به ما ... کسی ... خلف
سانیده ... بمعنی ... بمعنی ... جامه ... خوب ... و بمعنی ...
... بسیار ... آسمان ... طرف ... ده ... باشد
... نسبت ... مستی ... بمعنی ... فارسی ... شده
... بمعنی ... و بسیار ... شده و ...
جهان کرده ... بر وزن طومار ... بمعنی گرسنه ... شده ... گفته ... اند
و ما ... بضم اول و کسر ثانی و سکون ... جمله ...
... باشد ... بضم اول و فتح ثانی ... بر وزن ... گریان ... بمعنی ...
... با ... خوانند ... بسیار ... بمعنی ... و ثالث ...
... نقطه دار ... بمعنی ... بمعنی ... اول ...
... بمعنی بسیار ... گویند ... کرده ... بسیار ...
... نقطه دار ... نقطه ... بفتح اول ... و ثالث ...
... بر وزن ... بمعنی ... اول ... بسیار ... باشد
... و ثانی ... بالف کشیده ... گویند ... بر وزن ... جمع ...
... و ... بمعنی ... و ... بضم اول و کسر
ثالث و سکون ... نقطه دار ... سیاه ... گویند و بعربی ...
... بر وزن ... بسیار کرده ... گفته ...

[illegible] بفتح اول [illegible] ثانی [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] و معنی
[illegible] و [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح اول و [illegible] ثانی و سکون [illegible] ثانی معروف بمعنی [illegible] و [illegible]
[illegible] اول و [illegible] ثانی بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] و [illegible] و [illegible] اول [illegible]
و آن [illegible] آن [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] و [illegible] ثانی [illegible]
[illegible] اول و ثانی [illegible] ثانی [illegible] و [illegible]
[illegible] ثانی [illegible] آن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] آن [illegible] والله اعلم
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هم درکار — مشک و عنبر سرشته خوشبو باشد و از روی یکرنگی و اخلاص باشد
— ببای ابجد بر وزن نبرد جانوریست شکاری هم جثه از باز بزرگتر دیگر ... کمتر
— ... بلغت ... گویند — با تای ... الف ... معنی ... با الف ... لعنت ... داماد ... بمعنی
داماد ... و ... بفتح ... لغت ... با الف ... با کسر ... کرده ... از
... و ... داماد ... مادر ... کرده ... داماد ... بیرون ... بر ... شکاف ...
... بر وزن ... بمعنی ... با الف ... همه ... داماد ... با بای فارسی
بر وزن ... اول ... جانوران ... گویند — بر وزن ... اول ... بار
کس ... گویند هم در ساز ... بند ... بر وزن ... مخفف ... نام و لقب
... و ... بر وزن ... و بعربی ... گویند
مخفف ... داماد ... با الف ... با بای فارسی
بالف ... صلوٰة الله علیه و آله ... ما
دو ... از ... افار ... داماد ... و ... ما ... بصد
... و ... دیگر ... بعربی
... بر وزن ... بمعنی ... و ... اند
داماد ... نام ... ١٠ ... بر وزن
و ... هم ... مخصوص ... و ... و سره
گویند ... بضم زای نقطه‌دار و سکون واو و رای بی‌نقطه نام ... بابل
... بضم سین بی‌نقطه و سکون بای ابجد و رای نقطه‌دار نام ... سمرقند

دیگر بقعه [illegible] و مسکونی شد و قریب [illegible] عمارات الصدر [illegible] بنا کرد [illegible]

بیرون شهر بستان حصاری آنرا گویند در میان مسجدی بزرگ ساخته با منارهای بلند با گنبد و [illegible]

قطعه دیگر [illegible] نام [illegible] سبز [illegible] دیگر بقعه [illegible] در حالت [illegible] و بعد [illegible] گشته

شد از [illegible] محله [illegible] منتقل شد [illegible] با و او بیرون از [illegible] بنا [illegible] الا نام

[illegible] قلعه و بازار و [illegible] و بنا [illegible] و [illegible]

الا [illegible] گویند [illegible] ملک [illegible] بنا کرد [illegible] بیرون [illegible] بنا [illegible]

گویند [illegible] و نام [illegible] را [illegible] نام [illegible]

[illegible] خانه شهر و دیوار کرده بود [illegible] موسوم [illegible] و نام [illegible] مانند [illegible]

از [illegible] نام [illegible] و نام [illegible] و بازار [illegible] گویند [illegible]

از بازارها [illegible] شهر [illegible] و [illegible] بیرون [illegible] و [illegible] شهر [illegible] خانه [illegible]

و بازار [illegible] شهر [illegible] و [illegible] بیرون [illegible] گویند [illegible]

[illegible] یکی از محلات شهر [illegible] و بازار [illegible] کنند [illegible]

[illegible] گویند از [illegible] بزرگتر و [illegible] بزرگ شهر

[illegible] گویند شهر [illegible] بیرون [illegible] و [illegible] و [illegible]

و [illegible] شهر [illegible] بیرون [illegible] شهر [illegible] و نام [illegible]

[illegible] کنند [illegible] بازار [illegible]

[illegible] نام [illegible] بنا [illegible]

و [illegible] کنند شهر [illegible] باشد [illegible]

و [illegible] نام روز چهاردهم از ماه شمسی [illegible] شهریور ماه [illegible] و درین روز جشن [illegible] و عید [illegible] سازند

سیوم [illegible] نقطه دار بر وزن [illegible] مصحف [illegible] [illegible] مابل

و جایی را [illegible] [illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و نون

و لام الف [illegible] سیاهی [illegible] گویند [illegible] [illegible] بالام بروزن

مرجانی نام گیاهی است از کوههای عالم و بعضی گویند نام ولایتی است و بعضی دیگر گویند نام

جایی و مقامی نزدیک بکوه الوند [illegible] بروزن [illegible] سلیمان ماهی را گویند [illegible]

است [illegible] سلیمان و [illegible] خیمه و امثال آن [illegible] باشد و بعربی [illegible] خوانند [illegible] بفتح

اول و ثالث [illegible] بسیار [illegible] بالام بروزن [illegible] بمعنی [illegible] است

[illegible] و [illegible] باشد [illegible] بالام [illegible] مصحف [illegible] است

[illegible] اسود [illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

باشین نقطه دار بروزن [illegible] و [illegible] گویند [illegible] زمانی [illegible] بکسر

باشد [illegible] کنایه از [illegible] مصحف [illegible] [illegible]

باشد [illegible] بروزن [illegible] کنایه از [illegible] و [illegible] بزرگ

بروزن [illegible] صنم خانه [illegible] را گویند [illegible] کنایه از آدم صفی علیه السلام

است [illegible] بالصاد [illegible] دیگر [illegible]

است و حضرت رسالت پناه صلواة الله علیه و آله [illegible] گویند [illegible]

امثال آن [illegible] گویند [illegible]

از [illegible] و بعربی [illegible] گویند [illegible] القمر [illegible]

بر وزن [illegible] و در لغت [illegible] بکسر اول و [illegible]

ثانی [illegible] و بعربی [illegible] یعنی [illegible]

و [illegible] بضم [illegible] با [illegible]

[illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible]

[illegible] که [illegible] بضم [illegible]

[illegible] نام [illegible] بکسر اول و [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] اول [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] و [illegible] و معنی [illegible]

[illegible] بکسر اول بر وزن [illegible] و [illegible] و بای [illegible] باشد

و نام [illegible] و بعربی [illegible]

و بفتح اول [illegible] بکسر اول بر وزن [illegible]

[illegible] بکسر اول و ثانی و سکون [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] بضم [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible]

و اطلسی و اقسه کوه و لند ستان بکسر اول بر وزن ایجان بمعنی انجمن و بیرون چشم و دیدم
گویند و بمعنی نوعی از طلسم ستان نیز بر وزن تیمان نیز بمعنی الفلس و اشکال
آن باشد و ستی بمعنی و بیرون ظلم و بمعنی لزوم استیلا گفته اند [illegible]
فارسی بالحسبه با لام بمعنی بر شیر بالاستیعاب نیز گفته اند مانند گفتگو [illegible]
و دلال بمعنی [illegible] ستمه بر وزن تیل بمعنی بر چشم بود و نیز [illegible] سبب بالاکثر
و فتح یای ابجد و لام کنایه از دنیا ستم و عالم کون و فساد هم [illegible] بر وزن رسیده
بمعنی ابجد و بر شقی و نیز الفلک ستم سبب بالا کنایه از زمین و آسمان [illegible]
و فتح [illegible] ستم و [illegible] شعر [illegible]
بمعنی رسیده و یای ابجد این لغت و ابایع بمعنی [illegible] و بوس و
[illegible] ستو بکسر اول با یای فارسی بر وزن [illegible]
و آن را بای ابجد خوانند و بفتح اول [illegible] و با یای ابجد [illegible]
با تحتانی [illegible] مجهول بمعنی سکوی [illegible] اول و یای [illegible]
و صدای [illegible] خوانده [illegible] بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] خوانند [illegible]

[illegible] و بجای های [illegible]
خوانند [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و حای بی نقطه [illegible] گویند [illegible] مشهور
[illegible] بفتح [illegible] حای بی نقطه [illegible] و فتح نون شیطان لعین [illegible]
بکسر اول و سکون ثانی مجهول و دال [illegible] مطلقا [illegible] آن روشنائی [illegible]

[illegible] از ارباب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بفتح بای ابجد و جیم [illegible] بالکسر [illegible] بمعنی [illegible] و اول [illegible]

نام [illegible] معروف [illegible] و دوم آنکه [illegible] کند

و [illegible] باطل [illegible]

باطل [illegible] بمعنی [illegible] معروف [illegible] بمعنی [illegible] بای [illegible] باشد

[illegible] صلوات الله علیه [illegible] بای [illegible] بمعنی [illegible]

دلیر و شجاع و بهادر [illegible] معروف [illegible]

[illegible] دلیر و شجاع و بهادر

[illegible] با واو و های فارسی [illegible] بمعنی [illegible] شجاع [illegible]

[illegible] بای ابجد بالف کشیده [illegible]

[illegible] بفتح بای ابجد و سکون

خای نقطه دار [illegible] بای بی نقطه [illegible]

[illegible] کرده [illegible] کرده [illegible]

[illegible] در کلام [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] جای بی نقطه [illegible]

[illegible] و بالکسر [illegible]

[illegible] بضم جای [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] بای مجهول

[illegible] دلیر و شجاع [illegible]

آن پیاله و قدح باشد اما اگر با الف کشیده ... بر وزن ... بفتح ...
و سکون جیم ... بر وزن ... گویند ... بر وزن ... بضم ...
... و سکون ... بر وزن ... اگر ... بر وزن ...
بر وزن ده بفتح زای نقطه زده و دال ابجد ... گویند ... بر وزن ...
و دال ... ضعیف ... بر وزن ... بفتح لام و سکون ... بر وزن ... اگر ...
بر وزن ... بفتح لام و نون ... گویند ... لام ... مانند
... بفتح ... بر وزن ... بفتح زای نقطه دار ... و ...
کنایه ... و ... بر وزن ... کنایه ... عالم ...
با ... صورت ... گویند ...
و ... بر وزن ... بر وزن ... گویند و کنایه ... حضرت
امیر علیه السلام ... بر وزن ... و ... کنایه ...
و ... بر وزن ... و کنایه ...
... بر وزن ... مجهول کنایه ... بر وزن
کنایه ... بر وزن ... مجهول کنایه ...
... بر وزن ... گویند ...
... بر وزن ... بفتح واو ... کنایه ... مانند ... بر وزن
و در ... بر وزن ... فارسی ... نقطه زده ... مردم ...
... بر وزن ... فارسی ... و ...

و دارای [illegible] و تحتانی [illegible] بمعنی شیر [illegible] و نام [illegible]

[illegible]

[illegible] باهم [illegible]

[illegible] دلیر و شجاع باشد [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] شجاع و

دلیر [illegible] و سالکان طریق [illegible] بسکون ثالث [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بمعنی شیر [illegible]

[illegible] ثانی مجهول و فتح میم [illegible]

شیر [illegible] ثالث [illegible] تحتانی [illegible]

مسجد اقصی [illegible] و آن را العربی بیت المقدس خوانند [illegible] بفتح نون [illegible]

باشد [illegible] اطفال [illegible] خوانند [illegible] دماغ و جنون [illegible]

[illegible] مرضی از امراض دواب [illegible] بر وزن شکوی نام [illegible] شد و

به شیر [illegible] و نام یکی از پهلوانان ایرانی [illegible] بای ثانی

مجهول و فتح تحتانی [illegible] بمعنی شیر [illegible] بمعنی شکوه [illegible] و شوکت

و شجاع و دلیر [illegible] شیره [illegible] دانه [illegible]

[illegible] داخل کنند [illegible]

شب ... در علم رمل خوانند با حای بی نقطه و جوالکی با سوزن ... گویند ... بر مه

مصغر ... و نوعی از ... شش ... و در ... اطفال ... رسیده ... بمعنی ... سو

سوزن ... با کاف ... بالکسر و ... بزرگ ... سرد ... گویند ... رسید

... سبز و لطیف ... بلفشه یا ... بر وزن دبیرستنه بمعنی سبز ... کشته

نوعی از جنس ... ردی و ... اطفال ... و نام مرضی است ... دواب ... خوارت

الاشتداد ... بکسر اول و سکون ثانی و واو ... دار ... گویند ... ال

چوب ... سیاه ... چیزی سازند و کمان تیر ... گویند ... با شین ...

بر وزن ... سالم ... گویند ... چهار پا ... گویند ... ساز ... مشهور

... بر وزن ... بمعنی ... پاره ... و نام

... خوانند ... بالفتح ... بمعنی ست

... بضم ثالث و سکون میم نوعی از ... سازند

و نام ... با اول ... ثالث ... گویند و کل

... بر وزن ... کنایه از ... و ...

باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب ... کنایه از آسمان ... بمعنی اول

شنبه بازار ... کنایه از ... و ... کنایه از ... اول و کنایه ... ماه

... با اول و ثانی ... بمعنی ...

شیفته با فا بر وزن ... عاشق و ... دیوانه ... دیوانه ...

با فا بر وزن ... بمعنی ... با فا و میم ... رسید

دواوست و لاغر و زرای قریب سبب بحال کیفیت لغت شبلونانی بمعنی الکبریت العربی
نیز احمر و ان نوعی از احجار ... بوشیده ماند ... بکسر اول و سکون ثانی و
... بمعنی دست و پای هم ... لغت ... و ... رفتار ... رفتار با کاف
بر وزن ... بمعنی بیقرار ... بکسر ... بفتح ... بر وزن ... کیلان
و ... الا ... لغت ... طعام ... گویند ... بر وزن
دیوانه ها با یای مجهول بمعنی ... بفتح اول و لام و سکون ثانی
و ضم ... با ... نافع باشد و ان ... خوانند
... بر وزن ... گویند ... بر وزن ... نام
... ان ... نوعی از ماهی ...
باشد ... نقطه های بسیار سیاه دارد و بعربی ... خوانند و ... ماهی را گویند
یونس علیه السلام ... تعظیم ... و امثال آن
با یای مجهول بر وزن همه نام نوعی از انگور است ... خوانند ... بر وزن ...
... حرفی بود از حروف تهجی ...
... بر وزن ... بمعنی ... بفتح اول و کسر نون
بر وزن ... سیاه دانه باشد ... بر روی ... باشد و
بعربی حبة السودا خوانند ... با یای مجهول بر وزن ... تیر اندازی را گویند و بمعنی ...
... با یای مجهول و واو بالف ... فصیح و بلیغ باشد
جمع فصیح ... و بلیغ ... بر وزن ...

[illegible] ... بمعنی ... [illegible] ... و [illegible]

[illegible] ... الا ... [illegible] ... بمعنی ... [illegible]

بضم اول و ثانی و فتح ... [illegible] ... و ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... بیای ... [illegible] ... با ثانی مجهول [illegible]

و افغان ... [illegible] ... بکسر ... [illegible] ... بمعنی [illegible]

و ... [illegible] ... با ثانی مجهول ... [illegible] ... بمعنی ... [illegible]

[illegible] ... و ... بمعنی ... [illegible] ... و [illegible]

زیبائی و ... [illegible] ... بکسر اول و سکون ثانی و فتح ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

بی نقطه با حرف ... [illegible] ... و ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... با [illegible]

[illegible] ... [illegible]

با [illegible] ... با ثالث ... [illegible] ... و فتح ... [illegible]

[illegible] ... با ثالث ... [illegible] ... و [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... با حای [illegible]

[illegible] ... [illegible]

کنایه از [illegible] بعضی [illegible] به فتح همزه و سکون میم و ضاد [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] عطارد [illegible] گویند [illegible]

خاوران کنایه از [illegible] و [illegible] آفتاب [illegible] با یای [illegible]

حاصان کنایه از [illegible] کنایه از [illegible] باشد

[illegible] در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از [illegible]

باشد [illegible] فخر الدوله [illegible] بوده [illegible] کنایه از [illegible] سیاره

از زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] کشنده و طعنه زننده [illegible]

[illegible] علیه السلام و نام [illegible] بوده [illegible] و [illegible] تعالی [illegible]

[illegible] بالله [illegible] بوده [illegible] کنایه از ربع [illegible] ربع دوم

[illegible] کنایه از حضرت موسی علیه السلام [illegible]

بفتح [illegible] کنایه از [illegible] گوش [illegible]

[illegible] کنایه از آفتاب جهانتاب [illegible]

[illegible] کنایه از صاحب [illegible]

[illegible] کرده [illegible] بضم اول و ثانی بالف کشیده و [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب [illegible] بسکون [illegible]

[illegible] کنایه از صبح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] با حای بی نقطه [illegible] لغت [illegible] صحرای [illegible] کنایه

[illegible] کنایه از صبح صادق [illegible] صحرای [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] نوعی از طعام [illegible]

کوسفند [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] بی نقطه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کنایه از [illegible]

کنایه از حالی که [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] و بعربی [illegible] صاد [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] و بعربی [illegible] اول [illegible]

اول بر وزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] اول بر وزن [illegible]

میوه [illegible] گویند [illegible]

و بعربی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

و کنایه [illegible] اول بر وزن [illegible]

[illegible] میوه [illegible] و [illegible] گویند [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

و کنایه [illegible] اول [illegible]

[illegible] کنایه [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible]

و فتح طای حطی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] والعلم [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] فارسی [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] و بعربی [illegible]

[illegible] در عربی بمعنی [illegible] فارسی [illegible] بکسر اول و جیم

[illegible]

[illegible] گویند در عربی بمعنی [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول و سکون [illegible]

[illegible] در عربی [illegible]

[illegible] نام [illegible]

[illegible] در عربی [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بفتح اول و [illegible]

در عربی [illegible]

[illegible] وکذا در [illegible] با غیر نقطه [illegible] محسوس حرف [illegible]

ولو [illegible] نقطه [illegible]

[illegible]

[illegible] قاطع [illegible] حروف طای بی نقطه [illegible]

[illegible]

اما طای بی نقطه [illegible] بیان اول [illegible] طای بی نقطه با الف [illegible]

طا [illegible] با طای بی نقطه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هم کنایه از آسمان است طارنقه بنای مثلثه بتحتانی رسیده و فتح قاف سیوم آلتی باشد و آنرا
بعربی حب الخطاطین و حب السلاطین خوانند و بشیرازی بالو گویند طاس آبگون بمعنی طارم نیلگون
است کنایه از آسمان است طاس زرکش کنایه از آفتاب عالمتاب است طاس نگون بجز لون
اول کنایه از آسمان است و بیونانی فلک خوانند طاق بروزن تاق معروف است و آن محراب و
سری ایوان را گویند و بمعنی فرد ضد جفت هم هست و بمعنی یکتا و یگانه هم گفته اند و نوعی از جامه است و آن
فرجی و جبه مانند است و طیلسان و ردا را نیز گویند و بمعنی معمار و بمعنی نقاب هم
دور آمده است یعنی بمانند و نوعی از صدا و آواز را نیز گویند طاق ازرق کنایه از فلک است
که آسمان است طاق باریک رنگ بمعنی طاق ازرق است که آسمان است طاق برمعادن کنایه شتر
و اسپ [illegible] بمعنی طاق بلند رنگ است که کنایه از آسمان است
طاقدیس بکسر دال ابجد و سکون تحتانی بسین بی نقطه بمعنی طاق مانند است چه دیس مانند را
گویند و تخت خسرو پرویز را که او فرمود که [illegible] بوده طاقدیس [illegible]
و [illegible] طاقدیس و [illegible] طبقه بوده و در هر طبقه جمعی از ارکان دولت او جا بجا قرار گرفته
اند خسرو پرویز [illegible] کرده بود و صفت حضرت سلیمان [illegible]
[illegible] طاق [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] طاق طارم بمعنی طاق [illegible] است که کنایه از آسمان است طاق فیروزه و طاق
فیروزه فلک هر دو بمعنی آسمان طاق [illegible] بضم قاف بمعنی طاق فیروزه فلک است کنایه
از آسمان است طاق نیم تا به فتح [illegible] کنایه از آسمان است و طاق نیم خام نیم منظر
[illegible] طاق [illegible] بضم فوقانی [illegible] و سکون

نی و بای ابجد از لغات شمرده شد و بمعنی طمطراق و کر و کر و خود نمائی با سه ابر
سر از لغت معلوم گشت طاقه بفتح ثالث بروزن فاقه ملیبار از ریسمان و یک عقد
از جامه ابریشم و غیره و یک سلاح ریحان اسم و نبات [illegible] و تحمل و لغوا نائی الاشتر نقشه اند
بروزن شمع [illegible] طالیسفر با یا بی نقطه بروزن فالیسفر بلغت یونانی نور
بنج زیتون هندیست و بعضی گویند برگ درختیست زیتون هندی اسم طالیون بروزن [illegible]
بزبان رومی بمعنی خروس بالا گویند و آن نفت خروسست طلا و نقره و مس و قلعی و سرب و آهن
و روح و لونها [illegible] بکیمیا [illegible] و از آن چیزها سازند گویند اگر مقداری از [illegible]
تمام [illegible] مقداری بلند [illegible] بیاید و بعضی طالقون [illegible]
لب [illegible] گویند [illegible] ارباب اکسیر [illegible]
[illegible] طاحا با میم بروزن صاحا اقوال [illegible]
و [illegible] اصل [illegible] گویند و بمعنی [illegible]
[illegible] طادس [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صادق است طاق بفتح اول و ضم اول هر دو آمده و سکون ثانی و قاف بلغت بعضی بمعنی عاریت است
و آن جامه ایست لاجوردی و در شکل و از جملی کوهستان سبزوار [illegible] و خشک [illegible]
دو دیم و دیگر لعل در عربی زمین بلند و [illegible] الاثری [illegible] شده است طلبانه بفتح
اول بمعنی [illegible] کوشت [illegible] و طالب الاثر گویند طلب بروزن خطر نام ولایت
طبرستان [illegible] و سیر طبری نام [illegible] مجهول [illegible] منسوب بدانجا طلحون با جیم
[illegible] بروزن [illegible] و آن [illegible] طبری [illegible] گویند طلخ [illegible]
که آن [illegible] ایشان لغت [illegible] سیم نوشته اند [illegible] پر دست [illegible] و
[illegible] کنند و کنی [illegible] لغت [illegible] بمعنی عنایت [illegible]
و آن میوه ایست دوائی [illegible] طلیسه بروزن خفه [illegible] کویند [illegible]
عصفر بسیار طلطوبا طای حطی بروزن بدلو نام نوعی از مرعای [illegible] طلع کافوری کنایه
از [illegible] خشک است و کنایه [illegible] کنند طلع [illegible] و باد [illegible] است و کنایه
از [illegible] است طلق بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده بلغت [illegible] نوعی از [illegible] است
[illegible] است و آن [illegible] گویند [illegible]
[illegible] طلقوری بروزن جعفری طلقومه گویند بمعنی کنار [illegible] است و جائی
[illegible] غیر معلوم طلنق [illegible] کنایه است از [illegible] است طلو بروزن [illegible] کنایه است
[illegible] طلو [illegible] زدن کنایه از پنهان داشتن امری است [illegible] ظاهر
[illegible] طلو [illegible] نام [illegible] از [illegible] باشد
[illegible] و طبل والیس هر دو بمعنی طبل ماتم است یعنی طبلی که در عاشورا و ماتم نوازند طلیم بفتح

اول و ثانی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و آن طبقی [illegible] الله [illegible]
کنند طبق بفتح اول و ثانی بمعنی [illegible] و بمعنی نقطه دار [illegible] بمعنی [illegible]
ملیح گویند و در عربی [illegible] طبیعت شناس کنایه از طبیعت و معالجه
باشد بیان سیم در طای بی نقطه با رای بی نقطه بر [illegible] و کنایه طراز [illegible]
تای [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی طراوت باشد و آن [illegible] گویند طراز
و بمعنی عیار [illegible] طراز بفتح اول بر وزن نماز نام شهری [illegible]
[illegible] خوبان طراز مشهورند [illegible] نام [illegible]
[illegible] و [illegible] و نام [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و نام [illegible] در [illegible] گویند [illegible]
جای [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] در عربی [illegible] و [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] و [illegible] گویند [illegible]
[illegible] طراز [illegible]
طراغون بفتح اول [illegible] نقطه دار [illegible]
[illegible] و عربی [illegible] الله [illegible]

طراق بفتح اول بر وزن رواق صدا و آواز برآمدن [illegible] از کوفتن چیزی بر چیزی [illegible]

و چوب و مانند آن باشد و با کاف هم آمده است طراق بفتح اول بر وزن براق بمعنی طراق است که آواز کوفتن و شکستن

چیزی باشد طرزه بفتح اول و [illegible] و جامه [illegible] در زمستان پوشند و [illegible] طرطوس

بادبانی [illegible] بر وزن محبوس بلغت یونانی [illegible] که [illegible] گویند طرار

[illegible] بمعنی عیار [illegible] طرفنده بفتح اول بر وزن [illegible] نام [illegible]

دال [illegible] [illegible] طرخان با خای نقطه‌دار بر وزن مرجان [illegible]

[illegible] که [illegible] بر قلم [illegible] [illegible]

[illegible] طرغون با غین نقطه‌دار [illegible]

[illegible] طرخون بر وزن افیون

[illegible] [illegible] طرزبون با دال

نقطه‌دار [illegible] [illegible]

گویند و بعضی [illegible] طرنج بفتح اول و سکون ثانی

و لام [illegible] نقطه‌دار [illegible] طرسوح بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه

و فوقانی [illegible] و بحکم [illegible] نام [illegible] و گویند [illegible]

[illegible] بضم اول و سکون ثانی بی نقطه [illegible] و سین بی نقطه

[illegible] نام [illegible] و حکیم بوده از نصاری و بعضی گویند نام [illegible]

[illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible] و عیسی [illegible]

[illegible] و خلاص شده طرغلوس بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه‌دار و لام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]

[illegible] صندوق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بضم اول و ثانی و سکون [illegible] میم [illegible]

[illegible] اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]

بالف کشیده و نون مکسور و سین بی نقطه زده یونانی نام دوائیست که آنرا بالفارسی برسیاوشان نامند

بعربی ... خوانند طرد ... بضم اول و ثانی بر ... و واو کشیده و نون زده طلعت یونانی

... که آنرا بالعربی ... و بفارسی ... گویند ... و ... یونانیست طرد

بضم اول و فتح ثانی و قاف ... کشیده ... یونانی ... که آنرا ... افروز

... گویند ... بضم اول و فتح ثانی ... و ... امثال

آن ... گویند ... که آنرا ... دارد

... گویند ... بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و ضم ...

... و فتح لام نام داروئیست که آنرا ... و بفارسی ... گویند ... در ...

و ... مردم ... که ... اکر ... اعضا ... کند

... بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده ... نقطه دار زده ...

... بفتح اول ... شربا ...

گویند ... نقطه دار ...

... و بعربی ... خوانند

در ... با ... نقطه دار ...

یونانی نام ... گویند ... قاف ...

بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح فا و لام و سکون نون نام دوائیست که آنرا ...

گویند ... و بعربی ... خوانند

... یونانی ... گویند ...

با شین نقطه دار و خسار بر وزن رخسار لغت و کنایه به طشت زر [illegible] شمس طشت طلا العالی طلا [illegible]

و کنایه از آفتاب عالمتاب و جام طلا را نیز گویند و نام ستاره ایست و معرب آن [illegible] طشت [illegible]

بر وزن اول کنایه از [illegible] آسمان طشت و نیا به نوعی از بازی [illegible] و لکا [illegible]

تخم مرغ طلا گویند [illegible] طشت [illegible] آفتاب کنایه [illegible] تخم مرغ طلا [illegible] طشت [illegible]

چون طشت شکم [illegible] تخم مرغ با صولجان [illegible] در لعب [illegible] و کنایه از آسمان و زمین

[illegible] نجم [illegible] در میان آسمان و نام [illegible] و علم نجوم را نیز گویند علم [illegible]

و [illegible] گویند [illegible] بی نقطه با غین نقطه دار [illegible] لغت طغرا بضم اول [illegible]

طغرا القلم [illegible] احکام ملوک [illegible] طغرل بضم اول و ثالث بر وزن [illegible] نوعی از مرغ

شکاری [illegible] و بکسر ثالث نام [illegible] پادشاهی [illegible] سلجوقی [illegible] طای بی نقطه

با فا [illegible] لغت و کنایه [illegible] و قاف [illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible]

[illegible] تیر و [illegible]

حرف ثالث خای نقطه دار [illegible] طغرل [illegible] بضم اول و ثالث بر وزن [illegible]

نوعی از طعام [illegible] کرده [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] استاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] شیر گویند [illegible] حیوانی است [illegible] گویند و در عربی [illegible]
گویند [illegible] گویند [illegible] و انگور [illegible] حصه آن [illegible] و یک حصه [illegible] شد قطرا
[illegible] بفتح اول [illegible] و در عربی [illegible] حیوانی [illegible] باشد
بضم اول و سکون ثانی [illegible] بفتح [illegible] از مردم [illegible] گویند [illegible] جمع شد
و [illegible] بفتح اول [illegible] و در عربی [illegible] بفتح اول [illegible] لفظ [illegible] فرزند
نام [illegible] از مردم [illegible] و [illegible] گویند
او [illegible] سکندر [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] از حکما [illegible] سکندر [illegible] و در مجلس او [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] باشد
[illegible] گویند [illegible] و در عربی [illegible] خوانند
[illegible] حیوانی [illegible] در [illegible] باشد
[illegible] و در عربی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] و حیوانی [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] گویند [illegible] تا [illegible] حیوانی
[illegible] لفظ [illegible]
گویند [illegible] اصم [illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] نقطه دار [illegible] نام [illegible]

شمغاج خان نام پادشاهی و نام قبیله و جمعی گویند نام پادشاه بت و لعبتی است [illegible]

بی نقطه با نون [illegible] طنبک [illegible] بضم اول و فتح یای ابجد بروزن [illegible] نام [illegible]

بضم اول و فتح بای ابجد بروزن [illegible] و بمعنی [illegible] نام [illegible] الا [illegible]

خونابجه نام [illegible] طنطنه با های حطی بروزن [illegible] طنطنه

و بیان [illegible] و اشارات [illegible] بیان دهم در طای بی نقطه با واو [illegible]

و گیاه [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] والا [illegible] با نشاه بروزن گویند با ماه بروزن [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible] گویند [illegible] و اشارات [illegible]

و بالا [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] طور بضم اول

و سکون ثانی و الای [illegible] بمعنی [illegible] و فانوس و [illegible]

[illegible] بضم اول و ثانی مجهول بمعنی [illegible] در مقابل [illegible] و ثانی [illegible] نام کوه

مشهور [illegible] طور دانی با دال ابجد بروزن [illegible] [illegible]

گویند طور [illegible] بروزن [illegible] و سکون [illegible] نام کوهیست [illegible]

و معروف [illegible] گویند [illegible] علیه السلام [illegible]

با [illegible] طور سقوس بضم اول بمعنی طور سقوس [illegible] نام [illegible] و حکیم [illegible] نام [illegible]

بوده از نصاری طور سینا [illegible] گویند [illegible] نام [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible] گویند [illegible]

[illegible] طور [illegible] بضم اول بروزن [illegible] نام [illegible]

طو [illegible] گویند [illegible] علیه السلام [illegible] طور [illegible]

روز نانوری معنی و مینالی و جوشن مشهر نعیم الکلی لکالی طونک باین بی نقطه بوزنی
جونک لغتی از جاری کسر الکی اولا بعزتی کوکنه الارجاس جو الکبی طلاری خواننده کونند
اکر قوری اردماک الکی بکو بشند هرو الکسی بیله و اکر جو شاندوه موضع کولی هما لسند
جسکل انقطو طارجزنی لوطه معنی بینه مسیم العربی قطرح خوانند و چوقند اقیلا نیز لغت لند
دوعلی یلدی تو طا جریلو ... باطالی مالف کنیه ولکا زده و فتح همزه و کسر لالی قرشو تحتانی
بوالکنیه و طسمبی نقطه زده لحن شو ندی لی معنی الک العربی حاجی الترکی دالین سسی یا
صحاص اغز لو ایت خوانند سرجالی ایلو ایتی ... بروزن جونک نام غریب طسینو بطوطی
طوطیا ... نام دیگر مسکندره و لعاب در شکر یاله ... بقال اورده خنکه خوان اولار
برای تحلیل لغتی حامل طوطیا و سی ... بیره مسکندره ... طوطی عزالکن بر اسیره
صفحاشر ... بروزن فلوس منزل لرکو بنده کلی بیرکه کلسنه کشد طوبی نیم اعل
وفتح فاو سکون زای قرشو تحتانی بوالکنیه و سین بی نقطه یونانی نوعی از کار رکوس
دالکی لیانی ... مستر ران ... بیلی و بیش رادی ... و دیدنو بیار بکر قاف قوس و قزح الاکو
ونده بروزن بکر سار ... ارلری امرد محلوط طاسم در معنی بنت ویسی لر قنار ... وضمیر
نیز کویند بود ... پنهربکر قاف کنایت از لوزینه کرده جو بالکسم ... ماه معه الاخره ماه
دالاد ابیه ... در لغت از لنجا ریزد دریاه بهم ... بدون نقطه دال والم نحتانی
رسیده و دال بی نقطه بوالکنیه و بنون زده یونانی ... روباه تر کلک ولعربیه
عنف النعلب خوانند طونسی نصیم اعل و لون و سکون بای بی نقطه و اللام مضموم ... بی نقطه زده
یونانی کیاهیست خوشبوی ... الانفار ... ماهکه و لعربی لیاذخر خوانند

بالای چنار [illegible] بفتح اول [illegible]

و [illegible] گویند [illegible] تمام [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] چهار [illegible] گویند [illegible]

گویند [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] و بعضی گویند [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

بواو کشیده و نون ثانی و سکون اول بفتح [illegible] است [illegible] لعل [illegible] کنایه از [illegible] مطر [illegible]

جلاح [illegible] از [illegible] و فعل [illegible] از [illegible] کنایه [illegible] مانند [illegible] حیوانی [illegible] و نباتی

[illegible] کنایه از [illegible] سماوی [illegible] جالوت [illegible]

[illegible] اعلم [illegible] کنایه [illegible] معرب [illegible]

[illegible] کنایه [illegible] بمعنی [illegible] خلیفه [illegible] و کنایه [illegible] لغت [illegible]

[illegible] کنایه [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] السلام یونس علیه [illegible] کنایه [illegible] گویند [illegible] و عمق [illegible] طول و عرض

[illegible] کنایه از [illegible] جمع [illegible] ماهی [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] گویند [illegible] باشد [illegible]

[illegible] نام [illegible] حلیم [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] کنند [illegible] در عربی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] لغت [illegible] ماهی [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] و کنایه [illegible] بالف [illegible]

[illegible] نام [illegible] و سکون قاف [illegible] نقطه دار [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] نقطه دار [illegible] الاکبر [illegible]

[illegible] ماهی [illegible] کنایه [illegible]

[illegible] میم و فتح [illegible] اللام [illegible] گویند [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] و سکون [illegible]

اشاره به عالم جانست عالم جان یعنی عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم شهادت هم هست و بعضی عالم اجسام
را نیز گویند عالم خاک کنایه از دنیا و جهان جسمانی است و عالم حس را نیز گویند عالم دور و دراز کنایه از دنیا
و عالم ... باعتبار ... و کنایه از ... عالم ... و ... عالم ...
کنایه از دنیای فانی و عالم ... کنایه از ... عالم ...
و ... عالم جان ... عالم ...
و کنایه از ... عالم ... دریا و ... کنایه از ... عالم ... کنایه از ...
... الله ... بیان ... و ...
... و کنایه از ... باشد ... اول ...
... گویند ...
کنایه از ... نصیحت ... و کنایه از آسمان ... و ...
آسمان ... و کنایه از ... و ...
... آسمان ... و کنایه از ... و ...
... بعضی گویند ...
... اول و سکون ... و میم بالف
... عجوزه ... کنایه از ... و ...
عجوزه ... کنایه از دنیا ... و عالم ... العلم ...
... و کنایه از ... اول ... و سکون ... و ...

بنون بالف کشیده بمعنی کنند (؟) ... که آن را ... چون ... اینها خوانند و آن را لوبیه ... نیز گویند

... بر وزن ... معروف است ... و ... گویند عنده ... گر ... اول ...

... بشم ... خورده باشند و ... گویند عنده دارانی کنایه از ... باشد

... بر وزن ... و ... کرده باشند ... با جیم ... بی نقطه ... و ... نقطه دار

... عذبه بفتح اول و ... ابجد و سکون ثانی میوه ... گرد ... و ... گرما

و بعربی ... گویند و بفتح اول و ثانی ... در ... و دهان دسته ... و بعضی

... عذرا ... معشوق و ... و ... بسیار ...

... و ... از اصطلاحات ... بازی ... و ... کمال

... باشد ... بازده ... عذرا ... گردد ... باشد ... و ...

... دوم ... بمعنی ... بفتح ... سیم ...

گویند ... بفتح اول ... عربی ... گویند و ... بفتح ...

خوانند عذر ... کنایه ... ضعف ... نیز ...

در ... بی نقطه ... بی نقطه ... العشر ... بفتح اول بر وزن ... قرار ...

... و ... گویند و بعربی ... خوانند ... گویند و ...

بفتح اول و ثانی و ... ابجد بالف کشیده ... مفتوح بمعنی ... و ... بفتح ...

گویند عز ... کنایه از ... و ... از ... و ... و کنایه

از ... و ... و ... والله اعلم

... در ... شین ... المعجمه ...

... مشتمل بر ... که ... از ... انبیا و اولیا و

ابل البه ابراهیم بتقدیم اللام بر لام و در نظر آمده علی الاسم سیاه شاه کی ملائکه

و ما بالله قرش رسالت عرسف بفتح اول و صاد بی نقطه بروزن نوقف خسیسی گران

به بیماری بلاغت و بیمار که اشیر حاصل شده بفتح اول و صاد بی نقطه و سکون ثانی و میم

ابارب بالعجائب سه هری سر عرطشا با طاق حصار دلون و ثانی فرشته قسیب

صاک الله اکبر ازی بیمار خسانه حوار اکت دو قطره در بینی ححک دو در دل الله العظیم

و صاحب تویسه الفضا است که سجده سرخ بیاض ابوالعیش بحر العلوم بر دو ماهی و سکون دو

الله العلی خرسک عصابه بشت یا ملی حرم شد و محمل حوا عالی دو بست و صاحب ما بر ما بند

عرفجید با فا و جیم فارسی نوعی از کلاه و لکن الله العلی بر روی منظور الی هست کند در هر

که الله حق باک کسی حق لب کنار احمدی دلوا است و کنار از احجار سند ام است

سرون کرده کند مخصیص بیم اول و لام کسرب سواری حیال از رکاب بیمار در اسپ و تعلیق

لسان عرق بیرون از سینه فیض با کشودن کنر کنار از حجاب و هرمت تا و با بطانیز کوید

مبر الله عرق از بفیلک سیاه زرد و سپب یا قاف بر وزن با طوب با نام یحیم لوبه از روح دل کلاف

و معه منشور ترقیم با جا بروزن جعفر دستا صرف وبال کلیسی اللطیف مصر مرسی بفتح

اول و کسر ثانی و سکون میم نوعی از ماهی با سر و عمارت از الطلاب معرفی است عاد جوی سند

و در حال نام کلطور و دیگری تو ده الله الی اسپ اسرا با ملک و مقرب محمله سوق و فتح اول و ثانی

حرکات ثانی حسیم و صاد که کیست ل ارجال الله العلی کسر میم و فتح العلی و میم و سکون ثانی و صاد

نقطه دار او صاد ار جمیع کنار حالت الله الحجارة ما سبق حالت و شعار مرغان ..... سی

دیر کرنا بار عروسه بمیده و صاحب حامی علی الله کنون منتها الصیبی ..... روی که راه السبا

سنا و وقائع رسید و طلب شاه ساسانی بعرف انفصال او کلونی مثل و نقل جستجو در میان دست
و ما سر زمین ملک بجز سبعه و سبعون ساله و عمر سوره آنکه اعظم اشتر بملک ملک حوران
شر ربیع الاول واقع و فتح القلعه و میان لعرب لعمان و آنکه تر لشکر دست و ما لادی حرم و حصول
دیگر شد و بس شرح و شسم ز دل ملک سیاه شام لیح اول آمد و شسم از انجاح حرمه بیرون
دیگر از جمله لعماد و مملکت سیستم ابو بکر دلداده کسخیر و آنکه الا ابو بکر انسب ادم میران و رستم
و کینو نوشته گرد ملک الامیر لوبند ابن عمر آن الانفس خواند عمر و سیر از شغل زنان لعامه
در ستان شکست و سمان ابیم جای او عمر رسالات بیانه گشت بر از علما و معیها و
نوبرلعد و حجت مولانا سم سبحن بعد عمرو بنی سان تاج هم کتاب میراث رسالات و
و مولای نوریه علیم عمر رسانه حلیه اعظم جای افضل ملک کتاب ارجوالات سم عمر و سعی
کتاب لرانشا با کسی عموماً و شعرای الاعلام خصوصاً عمر و جهان شه آنکه کتاب ارجوز سید
جهان الملک سم عمر و کتاب ارجوالات و اطوار اصناف بمعنی عمر و سر احوال است
و کتاب الکواکب سیستم عمر و کتاب اسرار اضا جهان کلف عمر و شرح ادوار بمعنی عرب
سیستم اقسام جوابات عمر و سر کتاب ار دسایس این القاسم وزیر الامیر گویند
و حکمت لعمرو بن مرز لا مید سم عمر و هو اسم آنکه الا مالک گوید جمع الان
نامه نوع عمر و فروع هر دی ایام بخوانده بر السان مکرر و کتاب مکه معظمه الله
شرفا و تعظیما عمر و کتاب از ماه سم بعربی فتح خواند و کتاب از رسالهای اسماء الله
در مساند و فضل مکاتب بر امر و نوشتم بر سیاه بالا در حصول لوای عمر و شرح نه
جهان الملک عمر و کتاب نه محفل بروز حموی ملک منجنیق لوح الملکو بعد از آن الشرح

در فلفل و ... [illegible] ... مراد ... که ... الا الابرکویند و ... [illegible]

سانیده و تصغیر ... با بالغ ادا ... بالا ابر کویند ... [illegible]

... کنار ... نقطه ... الله ... [illegible]

... [illegible] ... الکلب ... [illegible]

بیان ... در ... بی نقطه ... نقطه ... [illegible]

... جیم زده ... برکرفت ... انکوشت و ... الابری ... [illegible]

... کویند عسل داود ... بادال بی نقطه ... ودال ... [illegible]

میشود و طعم آن ... و ... العسل و ... اولا ... عسل ... [illegible]

بفتح ... وبای ابجد و ... بی نقطه ... کویند ... [illegible]

بفتح اللام ابجد ... وسکون نون ... الا ... [illegible]

... بفتح اول ... با ... [illegible]

... جام ... کویند ... الا ابر کویند ... [illegible]

جام ... بیان ... در ... بی نقطه ... نقطه دار ... [illegible]

وسکون ثانی ... الا ... [illegible]

... [illegible] ... الابری ... کویند ... [illegible]

خوانند و بعضی کویند ... [illegible]

... آن الا ... [illegible]

... از قران الا ابر ... قرآن ... [illegible]

کننده و حفظ کلام الله [illegible] رحمه معقول [illegible] عزف بضم اول و سکون ثانی

و ثانی بنقطه مکسور [illegible] کرده [illegible] آن الابن للرو [illegible] مرد گویند عز [illegible] بفتح

اول و ثانی [illegible] لغت عربی [illegible] سجان خوانند گویند لبن آن یعنی شیر آن

موی الاشتر [illegible] باشد بیای [illegible] در عین بی نقطه [illegible] لغت و کنایه

بضم اول بر وزن [illegible] لغت [illegible] آن [illegible] بود

خوانند [illegible] طرف [illegible] کنند [illegible] باید گرفت [illegible]

بجای [illegible] باید [illegible] بفتحتین [illegible] عکس [illegible] بضم اول

و فتح ثانی و سکون بای ابجد [illegible] الکبیر [illegible] و بمو [illegible]

خوانند و بعضی [illegible] العباد [illegible] المسیح گویند [illegible] الاقربه [illegible] بفتح

اول و بای ابجد و سکون ثانی [illegible] الاحمر [illegible] خوانند و بعضی گویند [illegible]

[illegible] اسم [illegible] اول و ثانی [illegible] کنایه از [illegible] بفتح [illegible]

و اهل [illegible] و محذرات [illegible] و مریم مادر عیسی علیه السلام نیز گویند [illegible] بفتح اول

[illegible] بنقطه [illegible] بمعنی [illegible] العدد [illegible] و آن

الاحمر [illegible] الاحمر [illegible] گویند [illegible] در عین بی نقطه [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] گویند [illegible] بفتح

اول [illegible] بر وزن [illegible] گویند و بعضی [illegible] خوانند [illegible] که

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] خوانند [illegible]

آن الاکر باکره و درست بر اعضا مالند منع معرفت کرنده آن لغت بیان با آنکه سم

حرف بی نقطه با طای بی نقطه مبهم بر بازده لغت کنایه عطارد بضم اول [illegible]

و آن الوکی بسم [illegible] بر خوانند و آسمان دوم جای اوست [illegible] الاشکر خوانند ملکا

بنجم [illegible] کنایه بهرام [illegible] ماننده اسد و بمعنی عصای [illegible] بضم ها [illegible] کنایه

عمر [illegible] با [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و بای [illegible] الکوینه [illegible]

قطب خوانده اند کامل الاعتبار [illegible] شعر مشتی کنایه از [illegible] اسم [illegible]

و عنبر [illegible] بسیار کار [illegible] و لغری [illegible] کنایه از صدای [illegible]

بر [illegible] اهل [illegible] عظیمه کنایه از [illegible] عطا [illegible]

از آفتاب عالم عطسه عنبر بن بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بالکسر [illegible]

از [illegible] آن الاسماری [illegible] الکلب خوانند و بسکون ثانی [illegible] عطسه

کون [illegible] فاختیه کار [illegible] کنایه [illegible] خوانند [illegible] و خواه [illegible]

بفتح اول [illegible] شکل [illegible] الکو [illegible]

در [illegible] بی نقطه با [illegible] لغت عنبر [illegible] عطوف [illegible]

بفتح عین و [illegible] عروه [illegible] عروه [illegible]

کو لفند [illegible] الرجال [illegible] عف بضم اول و فتح ثانی [illegible] الاو [illegible]

آن [illegible] الاسفل [illegible] بفتح اول [illegible]

و العقیده [illegible] الرسالة [illegible]

لغت [illegible] کنایه از [illegible]

ارسطاطالیس [illegible] بحری باشد [illegible] بضم اول و کسر [illegible] و بعضی [illegible]

دوال [illegible] گویند [illegible] خروس [illegible] معروف است [illegible] الف آن کوتاه و

ایاغ [illegible] با محبت [illegible] بای تازی [illegible] و بای [illegible] و بمعنی زیب

[illegible] آن [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] ستاره [illegible] زحل و مشتری و مریخ [illegible] و کنایه

از دنیا [illegible] بای ابجد [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] شیرازی [illegible] خوانند و بعضی دار

گویند [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] کنایه [illegible] باشد

[illegible] کنایه از [illegible] عرش [illegible] از روح فلک

کنایه از نور [illegible] صلوات الله علیه و کنایه از جبرئیل علیه السلام و روح اعظم

[illegible] عقل اول [illegible] کنایه از نور محمد جبرئیل و روح و عرش اعظم

[illegible] کنایه [illegible] است

[illegible] بفتح اول و بای ابجد

و سکون ثانی [illegible] نوعی [illegible]

و کسر [illegible] گویند [illegible]

و آن [illegible] شیرازی [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] خوانند و به شیرازی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و شکستن اعضا [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]

کذا فی جمیع [illegible] ولا [illegible] باشد و بعربی [illegible] گویند [illegible]

عکعک [illegible] الشینة و بفتح [illegible]

کالزاغ عقعق بفتح اول و [illegible] و سکون ثانی [illegible] الالفاظ [illegible] و بعربی [illegible]

ولشکر [illegible] سیاه دار [illegible] خوانند و کلاغی [illegible] بفتح اول

و لون و سکون ثانی [illegible] حیوانی [illegible] مرغی [illegible]

عکوس بفتح اول و [illegible] کبسه و بنای [illegible] گویند [illegible] رشتی [illegible] خار دار

[illegible] کسینه [illegible] گویند [illegible] بفتح اول

و ثانی باشد [illegible] مرغی [illegible] کلاغ [illegible] سیاه و [illegible] و بعربی

عقعق خوانند و [illegible] جنده [illegible] مخصم و [illegible] جانور

واما العقعق نوع من الغراب [illegible] الذنب منه سواد و بیاض [illegible] بالفارسی [illegible]

[illegible] بالام [illegible] لغت و [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] و [illegible] گویند [illegible] سکون

و ثانی [illegible] صعوه [illegible]

مانند مصطفی [illegible] بفتح اول [illegible] گویند [illegible] باجیم [illegible]

[illegible] بفتح اول و [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] عقعق خوانند [illegible]

[illegible] و [illegible] ف [illegible]

[illegible]

علک بکسر اول و سکون ثانی و قاف حرف ضمیر الکوسیم آن الافلاک خایید بهشت آن علک مست
و صمغ پسته ... ان چاش ... ... حرکات ... ... و گردانیدن باشد و کنایه
از ... ... علم ... ... از علامت ... ... در
... علم حاضر بود ... ... آدم علیه السلام
... علم ... کند ... ... صحیح ... وافعات ... لفه الله
... روز ... ... باشد و ... صحیح
وافعات ... گویند ... بفتح اول و ثانی ... ... باشد و بضم اول و سکون ثانی کنایه
از ... ... زحل و مشتری و مریخ و ... ... و عطارد
و ... عیش بضم اول و فتح ثانی و سکون ... و قاف ... ... آن ... بزید
و ... ... بفتح اول و کسر ثانی ... ... آن
... گویند ... گویند ... ... نقطه ... عثمان ... لغت
و کنایه عمار بفتح اول ... ... و لغت گویند عمار ... شد
آن ... ... عمار برادر ضع کرده ... ...
... و عمار ... گویند ... ... و بعربی ... گویند عمرو
بفتح اول و سکون ثانی و ضم ... ... و سکون دال ... رشتی ... آن ... ... گویند
عمر ... بفتح اول ... عمر ... ... و ... ... و معمر گویند و
... ... بفتح اول و ... سکون ثانی و ضم ... ...
... و ... ... عثمان ...

ویک العبث سوکن بر شنابه بضم اول وثانی عسل دیبا لکسب وبیانی بالعکس ... السیم

دوه مرت ومنصعات نقیا بر ... انکی حول الافرس کتدوکنا ... ستعق ...

عناب ... یای دجید فتح ثانی وسکون رای ... کلمه ... مصوب

عناب ... ثنی کتبی ... وما ... عنان ... کلمه

زوایری ... عنان ... کلمه ... عنان ... کلمه

ازنعمات ... عنان ... الله ... ثانی ...

بالمعتبر ... الکلم ... وعلی الکلم

باعتبار ... عام ... بفتح ثانی ... معنی ...

بر ... ثانی ... عنب ...

بتنع ... عبر ... الکلم عنبر ... کلمه

ازلفته ... معنی ... سکون ایلد

بضم اول وسکون ثانی ... بحر ... وعلی حکم

جوانبه ... بضم اول وسکون ثانی وفتح ... معنی ...

... عنبر ... کلمه

وحون ... الکلمه ... الاعتقادی ... بضم ...

... بفتح ... بالوه ... معدوم ... کلمه ...

باقات ... بفتح اول وسکون ثانی

وهات ... بالکسر ... ملکونیه ...

بشتغیم بفتح اول و سکون ثانی و میم ظاهر بالا گویند و معرب آن جلنار است و آن گل درخت
نوعی از انار است و آن درختیست بغیر از میوه دیگر بار نمی آید [illegible]
دوم جسم [illegible] بی نقطه باد [illegible] و کنایه
عوج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ازار و دامن و صدا [illegible] مطلق عوام [illegible]
از مار [illegible] درخت و آن [illegible] گویا ماوراء بلند
بسیج [illegible] گویند [illegible] مطلب [illegible] گویند [illegible] عرب عود [illegible]
بالنون بالکسر [illegible] زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه
باشد عود بالضم اول و سکون ثانی و دال مهمله [illegible] و آن چوبیست سیاه [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] عود [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] عود [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
[illegible] کنایه
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بالکسر [illegible] درخت [illegible]
و بعضی گویند [illegible] درخت [illegible] بفتح قاف و سکون قاف [illegible]
از انقطاع [illegible] و مخلوق و واصل [illegible]

اسمائندن [illegible] عیسی علیه السلام مابین فوقولده عزیرانی یازای نقطه دارلر حلای بی نقطه

[illegible] مصر [illegible] لا [illegible] علف [illegible] اولدیغی [illegible] خواسنده

[illegible] نقطه [illegible] نقطه دارلر [illegible] لامر [illegible]

بکون [illegible] نقطه کما [illegible] اکثوری عیسی [illegible] کما [illegible] اکثوری [illegible]

عیسی [illegible] کما [illegible] اکثوری [illegible] وکما [illegible]

کتابلرده [illegible] خصوصاً عیسی [illegible] کما [illegible]

اسمائی [illegible] وفاته حضرت عیسی [illegible] ومعبلر [illegible] کوسند عیسی [illegible]

کما [illegible] اکثری [illegible] ابجد [illegible]

ابجد [illegible] عیسی [illegible] کما [illegible] اکثوری [illegible] عیسی [illegible] اولی [illegible]

ولین نقطه [illegible] طرف لالوکی [illegible] عیسی [illegible]

وهات [illegible] عیسی بفتح اول وسکون ثانی وصاد بی نقطه برادر [illegible] کویند

[illegible] نقطه دار [illegible]

[illegible] ثانی [illegible] کتابه [illegible]

بالف [illegible] وکتابه [illegible]

[illegible] عادیه [illegible] طرف [illegible]

[illegible] مفاده [illegible] اقاده

[illegible] اول وبالف [illegible]

[illegible] مفتوح [illegible]

ومید غالیس بروزن نالیس با میم و جیم هر دو بیت کوهی باشد که میوه آن را اهل عمارت عنب الدب گویند

[illegible] گنار سفا [illegible] با ثالث [illegible] و [illegible] ف [illegible] محوده کان گرد [illegible] گویند [illegible]

[illegible] نشان [illegible] دیگر [illegible] غش [illegible] و [illegible] عوب [illegible]

[illegible] بمحال [illegible] قیتو [illegible] [illegible] غار بروزن مار [illegible] با [illegible]

[illegible] با عوس [illegible] الا [illegible] العار [illegible] آن الحجرة العار گویند و لعربی [illegible]

و [illegible] گویند غار [illegible] بانای قرشت بروزن و [illegible] بمعنی غار [illegible] و [illegible]

بود [illegible] غار [illegible] بای نقطه بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] گویند [illegible] خواه [illegible] و با جیم فارسی [illegible]

[illegible] بای نقطه [illegible] و زای نقطه دار [illegible] بروزن [illegible]

گویند [illegible] و [illegible]

[illegible] و با جیم غار [illegible] غار [illegible]

بی نقطه [illegible] نقطه [illegible] غار [illegible]

با غین [illegible] نقطه دار [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] غار بروزن [illegible] بمعنی [illegible] غار [illegible]

[illegible] با الف [illegible]

[illegible] غار [illegible]

[illegible] نقطه دار [illegible] غار [illegible]

نقطه دار [illegible] الف [illegible] غال

اتی و بمعنی [illegible] و پاره و پاره [illegible] و [illegible] کنایه و حاک [illegible] [illegible] و بمعنی

[illegible] و پاره [illegible] بمعنی غار [illegible] [illegible] و اصطلاح [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] طعام [illegible] [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] غار [illegible] غار بمعنی غار [illegible] مطلقا [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] گویند غار غار با زاء [illegible] نقطه دار [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

و پاره [illegible] غار [illegible] غار [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] غاره [illegible]

بمعنی [illegible] [illegible] [illegible] غار [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

با [illegible] بی نقطه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] غار [illegible] با عین نقطه دار با الف [illegible] و طای بی نقطه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

غاغاطیس وجیم غاغیطوس حنظل است غلغ طبی بفتح غین نقطه دار بلغت رومی نام ... گویند و بعربی
فودنج خوانند غافقه بفتح واو و سکون تای قرشت بر وزن آفت علفی است که آن را لاجورد
نامند گل و برگهای باریک دارد ... بری ... و برگ ... آن ثمره تلخ و خار
کوهستان حوالی شیراز آورند و بوته آن را حشیشة الغافث و شجرة البراغیث خوانند و بوکه
شنبه گویند نیم مثقال آن حیض را براند و بکسر فا و سکون تای شش ... نمایان ... غات بر وزن
خاک صدا و آواز و بانگ ... گویند بمعنی فتنه و آشوب ... ... غال بر وزن قال
غلطیدن باشد و سوراخ ... که جانوران صحرا در آن ... و ... غال
و لغت ... و امثال آن در زمین ... کنند و مغاره ... گویند ... سایبان ... حوالی
کوه ... در صحرا و دامن کوه سازند و غار و مغاک ... ... گویند و بعربی ... خوانند
غالیوس با لام الف و لام ... بر وزن ... ... بالف کشیده و بیونانی ... قبطی ... گویند
و آن در مصر بسیار ... ... شاه ... غالین ... باء ... بفتح اللام
و سکون ... بمعنی غلطان ... غلطانیدن ... عموماً ... بر ... عرب
... ... از ... خصوصاً
غانون با لام ... و ... زرده ... گویند خواه از سنگ ... و
خواه از ... ... گویند ... با یای حطی و بای ابجد ... بالف کشیده
و رای بی نقطه ... گویند غایب بر وزن ... بمعنی غلطیدن
و غلطانیدن ... بمعنی ... ... گرد ... گویند ...
با سین بی نقطه بالف کشیده و ... زرده ... گویند

غا ... بر وزن ... بمعنی ضعیف و نحیف و ناتوان است غاشه بفتح اول روزن خانه باشد [illegible]
و بعضی گویند ... [illegible] ... طلا ... [illegible]
و معنی ... به عربی ... گویند ... فارسی ... نیز ... بمعنی غال [illegible]
... [illegible] ... جهه جواسیس ... [illegible] غاو بضم
واو ساکن ... نقطه دار ... برای تخم نگاه دارند و بفتح ... [illegible]
خوشه انگور ... [illegible] ... غاو شنگ بسکون نون و الف [illegible]
نقطه دار مفتوح ... فارسی ... [illegible]
و کفچه ... [illegible] ... غاد
بمعنی ... [illegible] ... غاو ... بضم واو ... [illegible]
گویند ... [illegible] ... برای تخم نگاه دارند خوشه انگور ... [illegible]
و غوره ... گویند غاد ... بفتح اول ... [illegible]
ابجد ... غباد بضم اول ... بمعنی ابداع ... [illegible]
شعر ... [illegible]
... [illegible] ... غبار ... بکسر اول ... [illegible]
... [illegible] ... نقطه دار ... [illegible]
بضم اول و کسر ... [illegible] ... خط ... [illegible]
بمقدار ... بعضی گویند نام ... العربی عسب الذم خوانند
غبار و غباره بفتح اول ... [illegible] ... بفتح اول

بفتح اول بثانی بسیم رسیده بی نقطه دار بالف کشیده و شین قرشت بالف کشیده لغت غشت بضم
اول و سکون ثانی بمعنی جاهل و احمق و ابله و نادان باشد و بفتح اول بمعنی لغت کلمه غشقد بضم اول
و فتح فا بروزن نخجیر بمعنی غشتم جاهل و ابله و احمق و نادان باشد غشتره بضم اول و فتح ثالث
و ثانی بروزن بکله بمعنی غشتر باشد که جاهل و احمق و ابله و فریبنده و ثانی
و بلند طبع الا سکون ثانی جهار بی نقطه بی نقطه و شین نقطه دار بی نقطه لغت
غدنه بفتح اول بروزن الماس بمعنی مردم گوینده اما بمعنی سست نشود و در محل
نالانیدن گویند غدر بفتح اول بروزن غدرچه جامه سلاح حکمت الکوید غدب بروزن لعزب بمعنی
غدرت ثالث بنت و آن الاحمد و کنار خوانند و بمعنی اول در مرتبت الفضل تحایر حرف ثالث
الحلو لنسه و الکبه لغت علم شد شر بفتح اول و ثانی و عین نقطه دار و لو الکن بمعنی سنات و باکند
و بمعنی اضطراب آسیم کمینه غدغره بضم اول و فتح فا و رای بی نقطه بروزن ملک بمعنی عنقره سست
مردم جاهل و احمق و نادان و کودن و ابله باشد غدم بفتح اول بروزن خدنگ بمعنی غدغره آ
ابله و جاهل و نادان و احمق و بی الام و بی اندام باشد غشم بضم اول
بی نقطه مشار تقیل جدار لغت دلنا غد بفتح اول و سکون ثانی زن قحبه و قحبه را گویند
و مردم بد دل سلاداریم کلمه لنسه بضم اول مردم دنیه جاهل را خوانند بمعنی شخصی را دهد خصیه
بزرگ ... و لیته کی اوعضا لغت لنسه مانند طوله در کفل ها بیت و ... در زیر گلو
بهم رسد و بروبل الماس الم خطر و شرکی لوقه خوانند و مادر همین جمع کلهای الات
گوید که لاله شخصی سیرا الم زند و آن با دو صدا آید و آن الابتر که رنج و زخم
خوانند و بفتح اول و ثانی عشیقه و در عربی حبه دانه عرع باشد که مخصوص است منقار و شکستن جامه

برای تکلف بی شکر و جان و انعام در روی سم و بالضم اول و فتح ثانی چیزی نقیلی گویند شعر ما [illegible]

و بزرگوار را نیز گفته‌اند و بکسر اول اسم در عربی مردم بی عقل و نا آزموده کار را نیز گویند و بضم اول و [illegible]

[illegible] لقیدی و دو کسر سین و اقسام را نیز گویند از روی شانی عزت زمین کنار [illegible]

[illegible] اسم حرام بروزن سراجه چیز و محنت و با لام الاول گویند مردم [illegible]

خوب و زنان حرف برا نیز گفته‌اند و احمق و ابله و با لام الاول گویند [illegible]

بفتح اول بروزن کناره آن درویش گفته‌اند و جیا بند اسب را برای [illegible]

بعربی [illegible] گویند و در عربی بمعنی غافل شدن و غفلت کردن [illegible] و نا آزموده [illegible] کار

و بکسر اول نوعی از سلاح جنگ است و آن را در روز جنگ پوشند و بعضی گویند خود آهنین است

و آن بمعنی خود آهنین و بمعنی حوالیم گفته‌اند و حوالی را نیز گویند و آن [illegible]

بافته باشند و بضم و حافر سرکشی و مانند آن را گویند [illegible] از جائی بجائی برند و عربی

بمعنی جوال [illegible] گفته‌اند [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی خرد [illegible]

بهم رسیده باشد و بمعنی غصه [illegible] نیز گویند بمعنی اندوه و غم است و با بمعنی [illegible]

[illegible] و آن نیز درست است [illegible] فارسی [illegible] بهم تبدیل یابند [illegible]

بمعنی خراسان و بمعنی کرفس و [illegible] غصه [illegible] است [illegible]

و بمعنی خراشیدن و [illegible] الاول نیز گویند با بمعنی خراشیدن [illegible] گفته‌اند [illegible]

لوای اسم [illegible] بفتح اول و همزه و رای بی نقطه و سکون ثانی [illegible]

بمعنی بسیار [illegible] و بعربی [illegible] بمعنی تخت و اورنگ [illegible]

غزید بفتح اول و بای ابجد بروزن [illegible] دختری را گویند [illegible]

طاهر شود هر که آن را بکار برد ... غرتب بفتح اول بر وزن مرتب نوعی از انگور سیاه باشد بغایت خوب
با مای غرشت بر وزن خرطال شبانک باشد تا شب و مدور و طولانی مر آن را الا بزبان
نوعی گویند غلط است تا بام محکم و قایم بود و آن الا بام کلان ... و دلو ... گویند
بجای بر بالا نیز گفته اند غربه بفتح اول و جیم فارسی بمعنی غراچه است ناموو مخنث و حیز
و هیچ کاره و دیوث باشد و بمعنی ابله و احمق و نادان و جاهل و نیز ... شب و ولایت گرجستان
و مردم آنجا را نیز گویند و آن ولایتی است مشهور در حد ... غرد بفتح اول و سکون ثانی بر وزن
سرد خانه تابستانی را گویند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی آواز کبوتر باشد بمعنی ... و خوانندگی
باشد و بفتح اول و کسر ثانی در عربی نوعی از ... نوعی از ... که ... علف ... سازند و نوعی ...
... باشد ... غرزل بفتح اول و کسر ثالث بر وزن ... مردم ... و ...
و ... گویند و معنی ترکیبی آن ... بمعنی ... غرزد بر وزن ارزه بمعنی غرابه
گردنی چوبی است غرز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار نام نوعی از عصیر الراعی است
... چون آن ... و آن ... گویند غرس بفتح اول
بر وزن ترس بمعنی قهر و غضب و خشم ... و ... بفتح اول ... بمعنی خراش
... و بفتح اول در عربی درخت ... و ... غرسا بفتح اول بر وزن ...
... آن ... خوانند و ... [illegible]
با شین نقطه دار بر وزن ... بمعنی خراش است و بمعنی خشم و قهر ...
... بمعنی قهر و غضب و خشم ... بضم اول و کسر ثانی ... و سکون ثانی
... آواز و صدای مهیب و ... آواز ... [illegible]

غرسنه بضم اول و فتح ثالث بر وزن گرسنه گیاهی باشد که آن را علف شتری و مانند آن خورند
و بعضی گویند خارکی است که آن را سلال گویند و بعربی اذخر گویند غرسیدن بر وزن ترسیدن بمعنی خشمناک شدن
و قهرآلود گردیدن باشد غرش بر وزن ترش بمعنی غضبناک و خشمناک و قهرآلود گردیدن باشد غرغر
بضم هر دو غین و سکون هر دو راء جانوری را گویند که خصیه او بزرگ و بسیار آماس کرده و بعربی
خوانند و کسی را نیز گویند که از روی خشم خصیه او بزرگ و آماس کرده باشد و بعربی ادره نیز گویند
از روی خشم و قهر در زیر لب سخن گوید و بفتح هر دو غین بمعنی غلط باشد و آن چیزی است از چوب
که ریسمان بر بالای آن اندازند و دلوها را بدان از چاه و غیره بالا کشند و در عربی بکره علوم
را گویند از چاه ده ... و بکسر هر دو غین در عربی نوعی از مرغ خانگی باشد و آن را ... بسیار
و بعضی گویند مرغ صحرائی است غرغره بفتح اول بر وزن ... بمعنی غرغر است که ... علطف ...
و در عربی آب و دوا را گویند که در حلق گردانند و بر زبر ... گویند ...
غرغم و بضم اول و ثالث بمعنی اول غرغر است که در جانی ... از روی قهر و غضب ... زیر لب
حرف زدن را نیز گویند و بکسر اول و ثالث نوعی از مرغ و بعضی مرغ خانگی و بعضی مرغ صحرائی
را گویند غرغش بفتح اول و ثالث و شین نقطه دار بر وزن ... ... سلطانی ...
... و ... ... باشد غرغشت بفتح اول و ثالث ...
... ... سلاطین ... و ... ... ثالث ... ...
... غرغند بر وزن فرزند بمعنی غرغشت ... ...
اول ... بر وزن ... ... گویند ... ...
... خوانند غرغنج بضم اول بر وزن ... ... گویند خصیه ... بزرگ ...

نقیض عمیق را گویند است خرخات بر وزن غرباس خواهند بفوق و بعربی باشد و در پا
بابات غرشمار کنایه غرجستان باشد غرو شدن دراز غروشیدن کفانه سمن غرشت باشد
غرو در فارسی بر وزن کارنامه غرچه نیزه کنایه از دروغ و روش دراز وقتی و روش بر بنا
باشد کنایه از دروغ و روش آنست غرقد بفتح اول و قاف بر وزن فرقد غرب از عروج
باشد و آن درختی بود هم بلند و بالا که او را غرقد نشسته خضر باکفار بر بند غرم بضم اول و با
میم مسکن کوهی را گویند بعضی گوسفند کوهی و در عربی بمعنی تاوان و جرم جریمه است و بفتح اول
و ثانی بمعنی لغت لیست غرماسک بالی نقطه بر وزن بر کفار رنگ شان است سارون غرمنسم
جوشانیده را گویند و بفتح اول و ثانی بر لغت مشتق و بکاف و میم با حا حطی غرمشترمان بر وزن
غرمان بمعنی خشمناک و قهر آلود و خشمگین است غرمانه با نون با او نوشته و بشین نقطه دار زده
تر خون را گویند یعنی اسفناج سبزی است معروف غرمبد بفتح غرمیشت آلو بیمار که الا غاز دحا
خوانند غرنج بفتح اول و کسر میم بر لغت مشتق غرمنده بر وزن شرمنده بمعنی قهرآلود و خشمناک
باشد غرمست بکسر میم بر وزن رنجیده بمعنی غرمنده است خشمگین و قهرآلود است غرنبه بفتح اول
و ثانی بر وزن الف بانگ و دمدمه و توجه در دل قوی کنش را گویند که بر شدت طوفه محمد الا
غرگون غرناطه بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و طای حطی مفتوح نام ولایتی است
در هندوستان و مولای احاکر بانگ ... و قیه ... [illegible]
انجد باناک و فریاد و شور و مشغله جدوجهد را گویند و بمعنی جوشش هم آمده است غرنست بضم اول
و ثانی ماضی غرنسیدن یعنی قهرآلود و شور و غوغا نموده غرنسیدن بمعنی آواز در گلو پیچیدن
و شور کردن و فریاد و غوغا نمودن و خروشیدن و بانگ بر آوردن است غرنیدن بضم اول و فتح ثانی

شده بر وزن برینه شیر و گرگ خشم آلود را گویند غرنده بضم اول و فتح ثانی شده بر وزن
برینه شیر و گرگ خشم آلود را گویند و از جانب [illegible] کنند و چون [illegible] سباع [illegible]
کرده باشد غرنگ بفتح اول بر وزن پلنگ صدای خرخری را گویند که بسبب [illegible]
گلو [illegible] و سینه مردم [illegible] و بمعنی ناله حزین و آواز [illegible]
[illegible] از گلوی مردم [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] گفته و گرفته [illegible]
گلولا [illegible] گویند غنجی با نون و جیم عاشق بر وزن [illegible] گویند
غو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی بانگ [illegible] بود و بعربی [illegible]
و بای حیری [illegible] گویند بمعنی [illegible]
بفتح اول و سکون ثانی و واو بر وزن فردوس [illegible]
[illegible] آن [illegible] مانند چادر [illegible] بر جامه [illegible]
[illegible] گویند بفتح اول و ثانی بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول و آخر بمعنی اول و آخر [illegible]
[illegible] بضم اول و ثانی [illegible] و فتح [illegible]
بمعنی [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] بضم اول و ثانی [illegible]
[illegible] مفتوح [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
گویند [illegible] بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible]

رده یا غرچی با اول و جیم فارسی بروزن درویشی سرمای زمستان سخت را گویند و بفتح
اول و سکون ثانی و واو بمعنی تای مثناة تحتانی هم بنظر رسیده و بعربی مضمار خوانند و یای حبری
و ستر الاخیر کفته لشعراء الاصامه گویند و بمعنی شکفتن بنظر رسیده غرش بفتح اول و سکون
ثانی و واو بروزن فردوس لفت بموی مالک و جولاهه باشد و نقش دیوار و آن لباسی است که
مانند چادر بر سر کنند و بدان آب و ماهی و نور بار جامه گرم افشند باشد و بمعنی بساط الخیر
غرداس گویند بفتح اول و ثانی بمعنی حراس و ترجمه الحراس هم رسیده باشد و بمعنی غدر و
دعوی الحق لغته لشعر و ترشیه بفتح اول و آخر بمعنی اول و آخر غرداس با الف جولاهه کار و قید
و غصب و خصم باشد و ته بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح بای ابجد بمعنی غرسه ستر و ملک
و نور و مشعله و بانگ و خروش باشد غرود بفتح اول بروزن سرود دختر را گویند بشرط آنکه
بکر و دست نخورده باشد غرده بضم اول و ثانی بواو رسیده و نون ساکن و بای ابجد مفتوح
بمعنی غرسه است غرسه و نور و ملک و بانگ و خروش باشد غرده بروزن پرده و بمعنی پرده ها
و آلت تناسل مردان الکره امثال آن بریده و بعربی غربال و بلبال گویند غرسه با سین
خطی بروزن و بمعنی غرما سبکست و زبان تمام صدر و غم زبان کرده باشد غرچ با جیم فارسی بروزن
غوشی سرمای سخت را گویند غرمه بفتح اول بروزن پرده دختر را گویند بشرط دوشیزگی
و بکر و دست نخورده باشد غرمه بضم اول بروزن سرمه بمعنی آواز بلند اعنی فریاد و درد و غم
و بانگ مستغاث ... بمعنای مجهول و الالای ... بروزن سیف ...
را گویند ... و صدا و بانگ ... و جوهای ... غریر بروزن شریر حلیم و بردبار باشد
ترک انتقام ... غریبا با یای مجهول بروزن عیران بمعنی غرو ...

الف الف بمعنی ... و در عربی ... و بمعنی خلال که کاواک باشد نیز گفته‌اند و بمعنی ... و بمعنی لعل ...
با الف نیز فارسی بر وزن تری ... که کاواک و خالی ... باشد الا گویند ... حکیم ... صباد ... باشد ...
... بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول ... و های مفتوح بحکم ... بمعنی خلال که کاواک
باشد ... موی ... های ... بمواری ... و ... الا گویند ... کوه باشد ...
کوه کمان ... بر ... و دیگر ... از ... گرفته ... و ... العربی ... خوانند
غز ... با رای فارسی بر وزن ... بمعنی ... کمان و ... ذخیره ... حکیم ... صباد ...
... غنو بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی ... و ...
غنودن با واو بر وزن دلیران بمعنی کمان و ... غنو ... بمعنی ...
و غوغا ... غز ... بکسر اول بمعنی ... و ... و غوغا ...
نقطه ... نقطه دار ... لغت غز بضم اول و سکون ثانی ... از ...
غار ... سلطان ... کوه ... خراسان الا ... سلطان
... غزار بفتح اول بر وزن ... بمعنی بسیاری و ... باشد
بالف ... و لون ... غز ... خوانند ... باشد
... جهانبانی ... حمل الا گویند برج ... دوازده برج فلک ... غز بفتح
اول ... نقطه دار بر وزن ... غنیمت ... گویند ... الاسیر گفته
اند ... دیگ طعام ... غزغند بمعنی دیگ طعام ... گویند ...
و ... الف ... غزلوند بضم اول و سکون ثانی و لام و واو ...
و لام دیگر بالف کشیده و واو مفتوح ... نقطه زده در فرهنگ جهانگیری بمعنی ... گوشت

و شسته لشکر غژم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی هیبت و خشم و قهر و کینه باشد غژنه بضم اول

و فتح نون بر وزن ... و کسلی باشد غوص شبان ... خشت عاجی شسته غژ بفتح اول و نون

بر وزن ... تمام شد ... غژب بفتح اول و ... و سکون ثانی و ... مصحف غژب ... شنبه

مذکور ... گویند ... غژه بفتح اول و ثانی آواز و صدای ... را گویند مصحف غازه

... دم ... جریده ... غژد بضم اول و سکون ثانی حرکت ... حروف

دکر ... یای حطی و واو و دال ... با مجهول غژلو ... هر ... بر ... سم

... لعت غژب بفتح اول و سکون ثانی ... رقص

را گویند ... اطفال ... زمین ... غژد بضم اول و سکون ثانی و یای ابجد

دانه انگوری را گویند ... و ... بمعنی ... و ... حرکت ... سم

و ... انگور ... گویند بمعنی ... بمعنی ... بای ... نقطه دار

بر وزن ... گاو ... کوه های ... بلغت رومی قطاس

و بعضی گویند ... قطاس ... ماده ... نقطه

... بمعنی ... گاو قطاس ... و بعضی دم ... اصل لغت

... لغت ... و ... فارسی ... بر ... بهیچ لغت تمام

... لغت ... بعضی ... و ... عجمی ... بای ... و ... و عجم ... است

غژ ... بفتح اول و ثانی و سکون ... سیاری ... خوانند و این لغت را

... سروری ... سلیمانی ... نقطه و ... فارسی نوشته ... بای ... مطرب ... زند

و ... بمعنی ... طنبور ... با ... فارسی بر وزن ... بمعنی غژغاو ... قطاس

و بجوی قرطاس نهال [illegible] غرم بالضم اول و سکون ثانی و میم غرلست [illegible]
بمعنی دلیر ناترس باشد و بمعنی خشم و خشم آلود و قهر و کینه نیز [illegible] غربا بفتح اول
خون خوری با میم [illegible] بسعی لواسطه خسته و بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] برون کشیده بمعنی [illegible] و در [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] و در [illegible] و طبقه طبقه [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] نقطه دار [illegible] نقطه [illegible]
بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] را گویند [illegible] والعربی [illegible]
خوانند غسان بفتح اول [illegible] گویند [illegible]
سانند غش بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]
خوانند [illegible] خورد [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بفتح اول و لام و سکون ثانی [illegible]
[illegible] نقطه دار [illegible] نقطه دار [illegible]
غش [illegible] بفتح اول [illegible]
بحر گویند غشه بفتح اول [illegible] و سکون ثانی بمعنی [illegible]
با معنی [illegible] بکسر اول و ثانی [illegible] گویند [illegible]
با ضاد نقطه دار [illegible] غضبان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون

وبوی نرده طعام [illegible] الکویند بضم اول [illegible] غضبان تا بای ابجد بروزن سلطانی
[illegible] الکویند بمعنی [illegible] خصم و بمعنی [illegible] گفته در عربی بمعنی خشمگین و تند [illegible]
و غضبناک باشد غضبان [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible] بروزن
[illegible] و [illegible] الکویند بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی [illegible] گویند
[illegible] گویند بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و جیم
فارسی [illegible] بمعنی [illegible] بفتح [illegible] گویند [illegible]
بضم اول [illegible] بمعنی [illegible] روز شنبه تا آخر روز جمعه [illegible] بضم اول و فتح
ثانی [illegible] الکویند [illegible] ثانی [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] الکویند [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بضم اول بروزن [illegible] الکویند [illegible]
در عربی [illegible] و بعضی [illegible] گفته [illegible]
گویند [illegible] و [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible]

و در این لغت نسخه از جهانگیری [illegible] زنند و در بعضی [illegible] سر دریاهای عمیق [illegible] از آن کلک [illegible]

غلبکن بروزن [illegible] بمعنی غلبکن است [illegible] در بحر [illegible] و با عین [illegible] لهذا [illegible]

جانکاه [illegible] توان [illegible] غلیه بضم اول بروزن ملیه [illegible] للشب و [illegible]

غلیوه [illegible] بمعنی [illegible] و با تای [illegible] و بعضی گویند [illegible]

[illegible] و [illegible] گویند [illegible] ماسح [illegible] لجهت [illegible]

الجید بروزن [illegible] بمعنی [illegible] زنند [illegible] برای [illegible] نقطه [illegible]

اول و سکون ثانی و فوقانی بروزن [illegible] و معنی غلط [illegible] از غلطیدن [illegible] و غلط [illegible] و بفتح اول

و ثانی غلط [illegible] و کتابت و شمار [illegible] گویند غلبا [illegible] بروزن دستان [illegible]

لعلی [illegible] برنیم [illegible] نامی [illegible] نویسند غلط [illegible]

فرو نماند و مردم بی جمعیت و دلوث را گفته اند چه [illegible] مانند این [illegible] اخبار   بی جمعیت

نیست و معلوم [illegible] جایی که خواهد [illegible] بطرف [illegible] داند [illegible] و بفتح

[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] فرشته [illegible] صحیح [illegible]

می نویسند غلبان بتای قرشت بروزن [illegible] بمعنی غلطک [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] و آن [illegible] عوام [illegible] کوچک [illegible] بالای

آن [illegible] آن را با تای [illegible] غلطانک [illegible] اول و

ولول بروزن [illegible] بمعنی غلطک است [illegible] و آن [illegible] یکی [illegible]

ثانی [illegible] و فارسی [illegible] گویند [illegible] ملکم [illegible]

کتف و بعضی گویند [illegible] دو کره [illegible] بالای [illegible] زنند و با جیم ابجد [illegible] و بفتح

و بفتح ثانی لغتی است علیحده بفتح اول و جیم فارسی و سکون لام روشنائی در زند و پازند گویند
عنقه بکسر اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و جیم فارسی چنانچه میان انگشتان است در زیر بغل و پهلوی
آدمی با تحت درآید چلغز بضم اول و غین نقطه دار بسر فرذ ببلی شور ... چغانی را گویند
در خانه ... و صدا و آواز بسیار بیک جا ... چغچغه ... چغندر بضم اول و سکون ثانی و
فتح ثالث و لام بالف کشیده و جیم زده ... بر سر روز و فروشد ... در حمام ... ناشتا
بکسر دو غین و لام بالف کشیده و جیم فارسی زده چنانچه انگشتان در زیر بغل و چهار پهلو
پهلو و کف پا را گویند چنانکه تحت درآید و بفتح ثانی است چنانکه انگشتان در زیر بغل
و چهار پهلو و کف پای مردم است چغوه بر وزن و معنی چکاوک است و آن مرغی است
بر جثه مانند و بجای غین دوم قاف ... چغور بفتح اول و ثانی و سکون واو
جیم فارسی زبور عسل گویند بمعنی دلو ... و آن جانوری است بر چار در پای ... جون
از انجلد و سکون ثانی ... بر وزن ... و با جیم ابجد ... چغند
اول و سکون واو بالف کشیده ... بمعنی شاخ و برگ ... که ... توت
یعنی چوب شاخ آن ... شاخ ... مانند ...
... در آن ... سر
تو با مانند ... بضم اول و فتح ثانی ... گویند
... در آن کنند ... و ... زیر ... اند
در آن کوزه ریزند ... و ... او ...
... در آن ریزند ... چغم ... بر وزن و معنی

غلفلنج هشتم خار بن [illegible] دربیلو وکف بای [illegible] هشتم علوفر بضم اول و ثالث [illegible]

کشنده و فای تحتانی [illegible] و [illegible] وشش تحتانی بالف کشیده بلغت [illegible]

[illegible] و [illegible] الاعرابی [illegible] بضم اول و ثالث [illegible]

دیگر [illegible] کلو شد [illegible] تمام [illegible] برون [illegible]

[illegible] حیدر و فارسی [illegible] بفتح اول و ثانی بمعنی اضطراب و [illegible]

بضم اول و فتح ثانی [illegible] گوید [illegible] بعربی [illegible]

و [illegible] بضم اول و فتح ثانی [illegible] بالف کشیده [illegible]

بمعنی [illegible] و آنکو [illegible] کنند بمعنی اصال

و [illegible] بضم اول [illegible] بفتح [illegible]

بفتح عین و دال بی نقطه و سکون [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] نیم [illegible] آنرا [illegible]

بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسر جیم [illegible] بلغت یونانی [illegible] باشد

و آن [illegible] فارسی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] العربی [illegible] گویند

و [illegible] بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و [illegible] نقطه دار مفتوح [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول [illegible] بمعنی [illegible]

و بمعنی [illegible] و آن [illegible] بفتح اول [illegible]

و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و دال ابجد [illegible] و جیم زده مرغ گوشت ربا را گویند و آنرا زغن نیز گویند
[illegible] ماه [illegible] ماله میباشد و بعضی گویند [illegible] علیواژ بزای فارسی
بر وزن و معنی غلیواج که ذکر آن گذشت [illegible] و او را بعربی حدأه گویند [illegible] گویند
غلیون با واو بر وزن و معنی غلیون [illegible] که [illegible] و در عربی نام [illegible]
بیان هفتم در غین نقطه دار با میم مشتمل بر [illegible] لغت و کنایه
غماز بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] و بلای نقطه دار مفتوح بکاف زده [illegible] نام [illegible]
[illegible] بند بند و [illegible] آنرا [illegible] که ماهی [illegible]
[illegible] ماهی [illegible] تمام بر وزن [illegible]
[illegible] گویند و [illegible] مانند [illegible] آن [illegible]
بعضی گویند [illegible] و بعضی گویند [illegible]
[illegible] و در عربی [illegible]
گویند [illegible] بادد ما مای ابجد بر وزن [illegible] بماری [illegible]
بسیار [illegible] بر وزن [illegible] نام جانور [illegible] و مانند [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
نام [illegible] و در زمان خلفا [illegible] بر وزن
[illegible] و ابرو [illegible] بر وزن و دال ابجد [illegible]
[illegible] ماه [illegible] غمزه بر وزن [illegible] گویند [illegible] بر وزن
[illegible] و بعربی [illegible] غمزه [illegible]

دیگری صحیح و بعضی از اهل لغت گویند غمزه بشارت بمعنی غمزه و اشارت چشم و ابرو باشد

بشارت چشم و ابرو دیدن صحیح غمزه سرتیز کردن [illegible] و [illegible] غمزه

کنایه از تکلف نمودن است غمزه [illegible] کنایه از [illegible] و عشوه و غمزه [illegible] غمزه

از تکلف کردن [illegible] بضم فا و [illegible] بی نقطه بالکسر [illegible]

بمعنی [illegible] و کنایه از [illegible] غمزه [illegible]

بمعنی [illegible] و [illegible] [illegible]

و کنایه [illegible] بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] [illegible]

[illegible] و بعضی گویند بمعنی [illegible] غبار و بضم اول و ثانی بالکسر [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] غصه و غصه [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و جیم

بمعنی [illegible] و بعضی گویند [illegible] بضم [illegible]

[illegible] بمعنی ناز و عشوه و غمزه [illegible] و کلکول [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

بیمار غنج [illegible] بیمار [illegible] بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] و بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] ناز و عشوه [illegible] گویند [illegible]

بمعنی [illegible] ناز و عشوه [illegible]

[illegible] و بعضی گویند [illegible]

مینوی [illegible] ترا [illegible] ما [illegible] غنچه [illegible] [illegible] غنچه
زیبائی مروری [illegible] الف غنج [illegible] بضم اول و سکون ثانی و ثالث و الکاف بی نقطه مفتوح و لیکن
نقطه دار زده بمعنی فرج و غول [illegible] بعربی [illegible] خوانند و بعضی بکسر الکاف بی نقطه مفتوح
لقمه [illegible] غنجه [illegible] غنچه [illegible] مروری [illegible] بضم [illegible] بفتح میم
بی نقطه و سکون ثانی نقطه دار [illegible] فرج و غول [illegible] و بفتح الکاف [illegible]
باهم [illegible] و لیکن نقطه دار زده مروری [illegible] بمعنی [illegible] فرج و غول باشد
غنچه بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی [illegible] جمع [illegible] و غنچه [illegible] گویند
و الف [illegible] کف [illegible] جمع [illegible] و غنچه [illegible] و برکنای
خوانند و بمعنی اول بفتح اول [illegible] غنچه است [illegible] و الف [illegible] مانند [illegible] در وقت
بارش [illegible] غنچه [illegible] گویند [illegible]
[illegible] جمع [illegible] غنچه [illegible] و الف [illegible]
[illegible] روح [illegible] غند بضم اول و سکون ثانی و ثالث و الکاف بی نقطه و او
کشیده [illegible] بمعنی [illegible] و جمع [illegible]
و جمع [illegible] غند بمعنی جمع [illegible] باشد [illegible]
باین نام خوانند غندش بضم اول و کسر ثالث [illegible] گرد [illegible]
غندماس بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و لیکن نقطه دار زده [illegible]
[illegible] غنده بضم اول [illegible] بمعنی [illegible] باشد
[illegible] جمع کرده [illegible]

یعنی از عقب [illegible] الا [illegible] [illegible] و [illegible] را نیز گویند

[illegible] [illegible] غنده [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] جمع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چه [illegible] بمعنی جمع [illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible] بضم اول و [illegible]

و دال [illegible] [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و سکون

ثانی بر وزن [illegible] و لعاب [illegible] گویند و [illegible] [illegible] الا [illegible] یعنی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] گویند غنو بضم اول و فتح ثانی و سکون واو [illegible] باشد

یعنی خواب [illegible] خواب [illegible] گویند [illegible] [illegible] غنود بضم اول بر وزن [illegible]

یعنی آرمیده و آسوده و خواب رفته غنودن بر وزن گشودن بمعنی آسودن و آرمیدن [illegible]

باشد غنوکه بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و آرمیده باشد و بعضی غنوده را بمعنی نیم خواب

گفته اند غنوند بضم اول بر وزن [illegible] [illegible] [illegible] گویند غنویدن بضم اول و فتح ثانی

و ثالث [illegible] و دال مفتوح بر وزن [illegible] بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودن غنه

کسنه جای زنبور [illegible] و بفتح ثانی و دال [illegible] خوابیده و آسوده و آرمیده [illegible] و بعربی [illegible]

با خا و شین نقطه دار بر وزن [illegible] [illegible] نقطه [illegible] [illegible] [illegible]

و کنایه [illegible] غو بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدا [illegible] گویند [illegible] [illegible]

در روز جنگ [illegible] صدای رعد و آواز کره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اول و کسر بای ابجد و فتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible] بضم اول

و سکون ثانی مجهول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بافته باشند و بمالک که انرا بهندوی کیاهی است مانند بینه در یغا سیما و بمعنی غوطه هم هست که تاب

فرو رفتن و فرو رفتن در اب باشد و غوطه معرب است غوج بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی

کولفنسانج دار که انرا کوینه غوچی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی رسیده بمعنی کودال باشد

مرحالی عمیق غور بضم اول و ثانی معروف و بسر و زن نور نام ولایتی است معروف و مردی بفتح نکار

و با ثانی مجهول حیز و منحوت را کویند و بفتح اول بر وزن حور در عربی بمعنی مغاک و قعر هر چیز و زمین

دار زمین فرو رفتن و غایب شدن و بمعنی تلف شدن ... را نیز کویند غور بسکون ... قرمست

نوعی از زنبک ... که شیری مانند ... و بعضی کویند نوعی از زنبور است و ان کوچک باشد مانند کس

حشم کسعه و سبز رنگ است غورداغه بضم اول و واو و با الف کشیده و فتح شین نقطه دار بمعنی غوره است

که انرا بعربی حصرم کویند غوراقه ... غور افسردن انکه از ریاکی حس در رنگ ... و سماق کفته

و بعضی ... غوره با ثانی مجهول بر وزن حوره ... انکور نارسیده را کویند و انرا زیاده

باشد و معرب ان حصرم است و کوی نقره را نیز کویند بعربی ... خوانند غوزه بضم اول و فتح

ثالث فارسی بمعنی غنچه کل ... و جوزقه را نیز کفته اند ... غوزه اب

بر وزن کوزه اب ... و ان کسی ماننده ... نقش ... باران ... اب

بهم رسید غوش بر وزن ... و بمعنی کوش ... بعربی اذن کویند ... کویند ان را نیز کی

تو ... خوانند ... سایر حیوانات را نیز کویند و بمعنی ... و ان حیوانی ... اران

شیر ... و بمعنی ... و بفتح دو ... و ... را نیز کفته اند

با ثانی مجهول ... بالف کشیده ... حو ...

و جو ... را نیز کویند ... و ... در انجا ...

سایر حبوبات باشد گویند غوشو با ثانی مجهول بر وزن تو آلوچه‌ای فروع که ماروانی و بغاوی گاه
و هائی خراسانی ماوراء و کوهستان دوالله سیاه نیز گفته‌اند و در
سایر حبوبات باشد گویند و بفتح اول نیز گفته‌اند غوشاک با ثانی مجهول بر وزن خوناک
ماش و کوکنار و چارپایان دیگر در کار آید و نوعی از حبوبات باشد که
غوشنی با یای حطی غوشاک جای خراسانی چارپایان که غوشه نیز باشد
خوشه بعضی گفته‌اند غوشت بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین و تای قرشت به
مار نیز گویند غوشه بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث و نون کنایه
در ترکی و تازی خورند و دشت گویند که سیاه و گفته‌اند
و بعضی گویند نوعی از آن که از آن حلوا پزند و خورند بعضی گویند
کسانی گویند نوعی از بضم فا و سکون ثالث نیز گفته‌اند
غوشه با ثانی مجهول بر وزن خوشه بمعنی غوشت و کنایه
گویند نوعی از طعام
قرمز غوغا با غین نقطه‌دار بر وزن سودا گویند بمعنی جمعیت
باشد و ترکی غوغای کنایه از استغفار و توبه کنندگان
غوک با ثانی مجهول بر وزن بمعنی بعربی ضفدع
غوک کوتاه
کنند
غول بضم اول و سکون ثانی مجهول و لام

[illegible] کوهها و صحراها [illegible] زند تا گوسفندان و ماوای [illegible] و دیگر ستوران و چهار پایان [illegible]

[illegible] بعربی نماز خوانند [illegible] و دو طرف [illegible] لغت [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible]

مشغول خوانند و آن [illegible] بگوش [illegible] ممانند و در عربی نوعی از [illegible]

گویند و چاههای [illegible] آبادانی [illegible] بنگال [illegible] خوانند [illegible] مردم [illegible] میبرند

[illegible] از طالبان [illegible] پدید باشد [illegible] پایانی [illegible]

بروزن [illegible] بمعنی [illegible] سپاهیان در روز جنگ [illegible] برآرند و [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] نقطه [illegible] بضم اول و ثانی

مجهول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] گیرند [illegible] در آن

[illegible] کنند و [illegible] و چهار پایان و [illegible]

[illegible] گیرند در آن [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح مردم [illegible]

[illegible] گویند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی غول [illegible] و [illegible]

باشد بمعنی انبار [illegible] غول بیابانی مجهول بروزن [illegible] سوی [illegible] گویند

غوش بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] نوعی از کمان باشد و بعضی گویند نوعی [illegible]

[illegible] نقطه [illegible] بیابانی [illegible] لغت [illegible] اول

بروزن [illegible] بعربی [illegible]

بفتح اول بروزن [illegible] گویند [illegible] بر سر چوبی نصب کنند [illegible]

برانند غیبه بفتح اول و یای ابجد و سکون ثانی [illegible] از جمله

اسلحه جنگ که بکار برند و بمعنی شریلان و لبس و جعبه تیر کشم دهانه‌های بالا نیز گویند و دو سری

مار چوب و لبلاب است حبت با نشید و بمعنی محلوج الاثر که لفظ عبدراق با دال ابجد بر وزن قبچاق نام قبچاق

موضعی است نزدیک سمرقند ... شهر سقانی دار چوب را کجا آورد و بر عیدلاق منسوب بر عمه

بر وزن ابجد و بمعنی حجامت باشد بلغات ... سنگ الاعبث کند منسوب بعبداق و آن موضعی است

بکسر اول و سکون ثانی و بمعنی ... و بمعنی ... بعضا باشد عقود ... الاصبع کهند

آن بالعربی ... غنچه بکسر اول و سکون ثانی مجهول و لام فارسی ... نیز گویند

و جهار در بسته ... غربند با ثانی مجهول و لام فارسی بر وزن ... و بمعنی ... بسته

بمعنی لغرنیدن و جهار در ... و با لغو نسبت ... طفلان و مردم ... غنچه بر وزن ...

و انده ... بسیار ... حالی ... و جنبیدن ... ماند ... و حکاک و غیر آن ... معروف

و بمعنی ... آن الاحکاک ... و بالعربی ... خوانند ... و علف ...

جوالی ... و ... آن ... بکسر ... مانند جوال ... نیز ... لعنه کند

بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی عام ... ابر ... آن ... الاکبر ... و آن ... باشد

نمکی ... و ... التحریم ... غنچه بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن ... آواز و صدای ... الکوس

غنوران بفتح اول ... با لفظ با لغنه ... نام ... الکمان ... و اول ... غنودن

بفتح اول ... کنایه ... و ... غنچه بکسر اول و فتح ثانی بمعنی غنوده

و صدا و آواز ... نقار ... بر وزن با طبع ... حرف ... با حروف ... بودند

... و محتوی ... و ... لغت و کنایه ... اول حرف فا با الف ... لغت

و کنایه فا ... آن ... گاه و ... حال ... گویند فا او ...

وفا ادرفت وفا اودلاو یعنی بالاو وبا آذر وبا او مجموع بالاودلاو و بمعنی محبوب نیز آمده مکتوب است

فانجه و فکر یت کنایه از ابتدا و اول ... فارسیش بالاوش بی نقطه بر وزن بالکش بمعنی سپیدان

باشد والعجمی ... ابن الاعرابی ... بمعنی سپید و روشن ... گفته اند و آنکه

بالنجمه ... سپید ... فوقانی بی نقطه دار ... فارسیش فانوربدان

بالای فرست بر وزن بالوسید ... بمعنی دور ... و بیاران ... فانوسش بر وزن بالوس

بمعنی فارسیش ... سپیدان ... سپید ... فانولیدن بالام بر وزن ... بمعنی فانوربدان

... طرف ... دور ... گویا ... فاجام باجیم

بر وزن بالام ... مانند ... و جیم ... نقطه دار

... آن ... گویند ... نقطه دار بر وزن باسره ... است

... بمعنی ... وجه ... فادج ... و دال ابجد

بی نقطه و سکون جیم ... و آن ... بالفوه ... حامل ... و بیکار وطاریست

و آن ... اورنده وجیب ... بر ... گویند ... است

خصوصاً ... و ... آن ... فادرز ... است ... و دیگر

... و دفع ... گویند ... عموماً و آن ... خصوصاً فاراب بر وزن

دلالات ... آن نام ... ترکستان ... و ... عوسوم ... دور

... ترکستان واقع ... و ... گویند نام ولایتی است از ترکستان

... بالاگان ... زمین ... بالان ...

... فاردیگر ... بر وزن ... اربار ... و آن ... است دالف

و در عربی بمعنی شستن است و کفا و کوبی الانبر گویند فارستار بکسر ثالث بمعنی فرستادن است

و آن لغتی یونانی است اسم بزرگترین ماهی است و بعربی یعنی انجام جو گرسنه و آن را الکوس نیز گویند

دالف فارغ بر وزن بالغ بمعنی فرصت یافتن باشد و جهد و طلب و باد سرد باشد بستانی الانبر گویند

و در عربی خلاص و نجات یافتن باشد الا گویند فاریاب با بای حطی بر وزن مهتاب بمعنی فاریاب است

و آن فارسی بستم باشد یا هندی از کوهستان نور منی الانبر گویند صحرا از تفصاء دان فاریز بر وزن گنجو

فارباد با واو بر وزن و بمعنی فاراست و المثنی با هندی از کوهستان بضم بنجم بار آب

زمانی که باران بسیار آید درخت ... خمار باشد و بمعنی بیابان نیز گفته فاردن با رای قرشت

بر وزن یاسمن بمعنی جمع کنندگان باشد فاسقون بسکون سین بی نقطه و ضم قاف بر وزن افلاطون

بلغت رومی نام میوه جنگلی در روم فاسر بر وزن ماسر بمعنی انگشت ... و بمعنی ...

فاش بفتح ... بسکون شین نقطه دار و در رای نقطه دار ... و لیکن ... بادرست

باشد مانند ... و بمعنی ... میوه ... که ... یک ... و ...

در اول ... و در آخر ... که آن را ... گویند بعضی ... و ...

خواسته ... آن ... بعربی ... و ... السعود ...

بر وزن با بای حطی بی نقطه ... گویند فاشر بکسر شین و ... فرشت

و سکون بی نقطه ... و ... بلغت ... و بعضی گویند ...

بمعنی ... و آن ... از ... گویند و بعربی ...

... فاشن ... بمعنی ...

... فاط بسکون طای حطی بلغت رومی ... گویند ...

بروزن تمیش فاعجی بکسر عین بی نقطه و فتح یای حطی و جیم نیلوفر هندی باشد فاغز بکسر غین نقطه دار بروزن ب
خاور نام گیاهی خوشبوی است در هندوستان برگ آن مانند برگ زریشک دارد خوشبو و اطبا در بعضی ادویه بکار برند و آن را جهان
خوانند فاغره بفتح غین نقطه دار بروزن باسره نوعی از عطر و آن دانه ایست در کل سرخ و خوشبوی بمقدار ۶
نخودی و بعضی گویند بمعنی فلفل است و آن را بتازی حسب الرمان گویند و بمعنی لعل بدخشانی هم آمده فاغوش با
نقطه دار بروزن آغوش و با یای بی نقطه بروزن فانوس نام داروییست و آن را اسطوخودوس هندی
خوانند فاغیه بکسر غین نقطه دار و فتح تحتانی بمعنی فاغوش است و آن را گیاهی است خوشبوی در هندوستان
مانند بید و هندی را احسا گویند و گل بید و درخت حنا گل کرده و بعضی گفته اند شکوفه حنا گفته
اند خوشبوی است فافا بروزن کاکا چیزی باشد که در وقت بیماری بکار برند فالج بکسر لام بروزن خارج مرضی
است معروف که بعربی استرخا گویند و آن را بتازی لقوه خوانند و نام علتی است فالغ بکسر لام و غین
نقطه دار بسکون لام و سین بی نقطه بروزن پالیز است و آن آلتی است که استخوان را با آن جمع کنند
کوفتگی است بسیار و هر ضعف که بعد از آن باشد فالوذج بعربی فالوده را گویند فالوس بفتح لام و واو فالکبار
بفتح ثالث و سکون کاف و بای ابجد بالف کشیده و بای نقطه دار زده فالکیر را گویند و آن چیزی باشد که
بدان قسمت مردم کنند فالنجیشک بکسر لام و سکون نون و جیم مفتوح بتحتانی رسیده و کاف مفتوح
نوعی از درختی باشد که آن مانند کوس و تخم آن سیاه بزرگی عدس باشد و چون
از زمین برکنند الکوسه و بعد از آن خشک شود و بوسند در بلهای خاک رودست و تخم و کاف آن را ملوند
و با آن مندگریندی عقرب در آن بیاید نافع بود فالود با لام بروزن پالود و در عربی نالوده هم آمده یعنی
نغمه و لحن کرده و از اصل عنبر پاک است فانوس بروزن جاسوس رشتی باشد که آن را با شمع گویند
و در دعای کعبه بر بند چون کسی آن را حاجت برآید نافع فانه بروزن دانه معنی آن است بعربی فرض و در دین خوانند

بمعنی [illegible] ولغت [illegible] بیانند و [illegible] کفته‌اند و ما [illegible] الفصحا حرف [illegible] مولانا [illegible]

درعلم [illegible] و [illegible] ماری [illegible] اکمال [illegible] فا [illegible] بمعنی فانوس [illegible]

[illegible] ماننده [illegible] سامان نامه [illegible] فامره بمعنی [illegible]

[illegible] سعدی [illegible] اوز [illegible] خیال فانوس [illegible]

صورتها [illegible] چراغ [illegible] سمائی [illegible] فانوس [illegible]

بمعنی فانوس خیال [illegible] فانه بروزن شانه چوب [illegible] اکه [illegible]

دربیمه [illegible] شود [illegible] چون [illegible] فرو بندند [illegible]

فالیز [illegible] بمعنی حوض کوچک [illegible] بروزن شانه [illegible]

[illegible] فانید بای [illegible] بروزن [illegible] معروف [illegible]

حلوا [illegible] اخیر [illegible] باشد [illegible] فانیذ [illegible]

درخت [illegible] الصلیب [illegible] وفاکوس [illegible] دارند و [illegible]

[illegible] لغتیست [illegible] فایذ بفتح تحتانی بروزن شاید بمعنی [illegible]

وو [illegible] کویند بیان دوم درحرف فا باتای فوقانی [illegible] لغت [illegible]

بروزن [illegible] قنار [illegible] بفتح [illegible]

بمعنی [illegible] فنا [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] کویند [illegible] بمعنی [illegible]

وار [illegible] فنالید بفتح [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] فنالیدن بفتح اول بروزن طراویدن بمعنی [illegible]

دیگدان و بیرون نهاده آنچه که دیگ را بر آن گذارند و پایه‌ای باشد و بکسر اول کفشه بالفتح با

کاف دیو بار آنچه دیگ بر آن گذارند و آنرا دیگپایه نیز گویند و ابتدای فصل پاریدگی و ابتدای پاریدگی الا نیز

گویند بمعنی پاریدگی است و لطرد و کرار نیز گویند پایسه و جانب الصلی و مقابل است چنانکه

جانب او خار ناظر است با عشری و جانب او دو شفتر است بکسر اول بر وزن لادان کشیده و داوری

باشد و بهمه اسپی و شیر نیز گویند و بفتح اول و ثانی و سکون لام و دال بی نقطه

ماضی فشت است یعنی خمیر الکره است و پایه او بمعنی فاعل کردن است و مفعول کرده و مصدر

و بمعنی ... بفتح اول بر وزن گلدان بمعنی دریده و پاره شده فشردن بر وزن طلبیدن

بمعنی دریدن و دریدن بر درد است ماضی و مصدر است فشریدن بالفتح اول بر وزن طلبیدن بمعنی دریدن و دریدگی فش

و بر وزن گوید آنچه آتش و کلنار است و بکسر اول کجتی است قلمیه بالام بر وزن و معنی فشرید و

فشرده و فشانیده است ریحان و دیگدان و کلدان و غیره است و فش بفتح اول بر وزن کش بمعنی

شکل و شمایل است و نام ملکی است در هندوستان و بکسر اول در عربی جمع فتنه است فتنه با واو

باشد فنش بکسر اول و فتح آخر نولان نام کنیزک بهرام گور است و او چنگ را خوب می‌نواخت

حکایتها و شیر بمعنی بهرام او را بنام قصر برد او کاوش بسیار است و در عربی نور و شعاع

را گویند فتنه کنیزک ... بمعنی فرود شدن نور و شعاع فنو بفتح

اول و ثانی و سکون واو بمعنی غریبه جوهره و بضرورت در محاورات حرف ثانی را واو کنند اندالسه

اعلم فنود بضم اول بر وزن گشوده بمعنی غنوده است و بمعنی حرف اول نیز است

سوم در حرف قاف با میم ... بضم اول و سکون ثانی فردوسیه ... گویند یعنی

کسی را که بسیار او را و اعتناء است و بکسر اول بمعنی دالف و بفتح اول بمعنی اللهم فراخ و گشاده

کله فنجا بفتح اول و ثانی با کاف [illegible] بفتح [illegible] گویند [illegible] مانند [illegible]

کنفه لشنه بود بمعنی [illegible] کاه و رفتن [illegible] و آن [illegible] والله اعلم [illegible]

با تای نقطه دار [illegible] بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible]

جانور [illegible] بمعنی [illegible] کاه [illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible]

و در معنی [illegible] ماه [illegible] گویند [illegible] مهتاب [illegible] بفتح اول و کسر [illegible] نقطه [illegible]

و مرطوب [illegible] بفتح اول و [illegible] بروزن [illegible] الحکیم [illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible]

نعفور [illegible] بفتح اول و لام و میم و سکون ثانی [illegible]

گویند و آن [illegible] از چوب [illegible] کمان زنند [illegible] بفتح اول [illegible]

و سکون میم [illegible] جاری [illegible] تا [illegible] زیر باشد [illegible]

[illegible] میوه دار [illegible] باشد [illegible] میوه [illegible] جمع [illegible]

بفتح اول و ثانی بروزن زنبه سبد را گویند [illegible] بروزن

نهمبه سبد را گویند [illegible] بروزن [illegible]

نهمبه سبد را گویند [illegible] گرده [illegible]

بفتح اول و ثانی و سکون نون [illegible] بروزن باغ [illegible] گویند [illegible] باغ [illegible] گویند

و بفتح اول و ثانی [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

باشد [illegible] حرف [illegible]

و عوض [illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible]

کسی را گویند [illegible]

بالای چند مقدر گویند و جعلی الاسم حرف عاقل شخص بی بالای تکلم با روده و روده با کراه دانسته

ضیان نجذب ... شتابی بود و سماله گویند که دیگر فرد آدمی خواب نیم دلیل فرنگ وزن بی فرشت

و بیرون از طرف النسر الاکبر ... گویند و الجنه عند خوانند کاکوس که العربی ... نماید

ازین گوشه درک آن ... قوی و لطه ... جنگ ... فرهنگ وزن فرشت بالای ... زنده

گویند الاسم و جعلی زنده ... غنیمت تا الجبلان ... زنند حجار ... مالک و جعلی نکوهیده تا درگوش

جنده الا وان ... کاشی بعضی و جعلی ... حبس آن ماهای ... گویند بدان جام ... ابرافان ام

مینامند و طعام خولعون الذی ماورای و برهان نشست دولت ... ازو نیکوتر جمع ... بالای و خست

روزی ... ولولا فرشت بارای قدر و یک لطه ... دستور ... بعضی ... السنه درود

انداختند بر سر دیوار که سنگهای دشمن تا چون ... حصار قلعه کنگرهای بر ... گویند ... زنبورک

بالای ... مانند عشره ... ازین ... بیم ... ثانی سکون فرشت بالای اول بفتح قدره

اول بفتح قدره بستند ریخته آن بالای ... خاک و اندازند خانه سقف ... بردارها چوبها

سیم ... والله اعلم نکوهیده درگوش تا اندازند ... دلیل ... و آن ... اول بمعنی زنند برو ...

ثانی و سکون اول بالفتح ... کتابت لغت و نور ... حیثما لفظ ... بارای ... دژروف

... جلد کنده ... نور بمعنی و ... و مشکوه و ... و کوکب و نشان بمعنی

گویند ... ادیم ... و ... زمین ... دریائی دراز ... برای بمعنی ... گویند ... وصده

کران گنجایش بمعنی عربی در ثانی میباشد و دیگر ... مرغ ... مطلق بمعنی

... جای قطر بوی بمعنی ... گویند آنرا بود ... اول بضم ... شدن

بعید دور بالاتری و بمعنی ... میانه دو ... منبر ... بمعنی ... وکنج

دو روغن که رسیم است و بمعنی دعد و در کنه المعرب علی وفق جواب شد بمعنی ابر بخش و کریان [illegible]

فرانبز بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون الالف و رشته فالای نوز نام پهلوانی بوده ایرانی [illegible]

[illegible] الی جار ای [illegible] خداوند داد و [illegible] توسه دالالف [illegible] با او [illegible]

[illegible] کشند و [illegible] فراته بضم اول و فتح تای قرشت [illegible]

[illegible] نیز [illegible] بقول [illegible] الالف [illegible]

کشنده یا سماع [illegible] و آذر [illegible] گویند بضم دال ابجد فراز [illegible]

قرشت [illegible] فراتین [illegible] بمعنی [illegible]

بلغت [illegible] گویند بفتح نون فراخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و

بجای نقطه دار زده بمعنی [illegible] و [illegible] جمع فرخ [illegible]

[illegible] فراخ بفتح اول و ثانی [illegible] بالف کشیده بمعنی فراخ [illegible]

[illegible] گویند [illegible] فراخ [illegible]

[illegible] وکریم و بخشنده باشد [illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی افراخ [illegible]

[illegible] فراخ دست بفتح اول و دال ابجد بمعنی فراخ [illegible]

جوانمرد و [illegible] وکریم و بخشنده باشد [illegible] بفتح دال [illegible]

[illegible] فراخ [illegible] فراخ [illegible] بفتح الی [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible]

فراخ‌ناشتم فرخچی و کن را گویند فراخور با دال مهمله بر وزن نفاخ بمعنی لایق و سزاوار

باشد فراخسین بر وزن [illegible] فرو نشستن در [illegible] بر چوک [illegible] و بمعنی [illegible] است

فراز بفتح اول بر وزن [illegible] چیزی را گویند [illegible] فرازدن بالای [illegible] بر وزن

بر وزن فلاطون [illegible] گویند [illegible] صلاح بار [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن

ربود فراز بر وزن نماز چند معنی دارد اول [illegible] دیده [illegible] و باز کرده

و باز کردن و گشودن [illegible] است و با معنی از اضداد است ۳ فراز [illegible] خصوصا

حصول [illegible] ۴ جمع [illegible] را گویند ۵ بمعنی [illegible] است ۶ بمعنی [illegible]

گویند [illegible] ۷ [illegible] ۸ بمعنی [illegible] ۹

بمعنی [illegible] صاحب [illegible] فراز بمعنی صاح [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی

[illegible] از اضداد ۱۰ بمعنی بلند و بلندی [illegible]

و با معنی [illegible] بمعنی [illegible] بلند و بالا [illegible] فاعل [illegible] بلند

و بالا [illegible] ۱۲ [illegible] گویند [illegible] ۱۳ بمعنی [illegible] است بمعنی

وصل [illegible] ۱۵ [illegible] ۱۶ بمعنی [illegible]

باشد در نسخه [illegible] بمعنی [illegible] نوشته بود [illegible] خوانند فرزمان بالمیم یا

[illegible] را گویند فرستو بفتح اول [illegible] بی نقطه بمعنی پرستوک است [illegible]

باشد فرسوده بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] فرسنا [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] بوده و بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] فرسون بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible]

باشد و قال الاستاذ ری حصه النقد حسبته الکلب و فی صفو الارض و شد یا لند الارض خوانند چون بمانند

بر زنندگی باشد که در کوشته زدن و شیم و آن بضم اول و ضم الثانی بر وزن خرگاه و کنند و فلاعم فراسیه

باشد بفتح لسعود فرهنگ سروری بهمین معنی باشد نقطه دار بعرف طراوش لشعر الیه

فراز سر وزن تماشا حالش الاکوسیم شش ... تا ادعی الاقاع و قال الاصمعی

دهیم لسند الکاست بدان و الاست ... مری برابشان و آن حالته الاعرابی فی شعره خوانند و

بفتح اول و یای قرشت بمعنی برسوک و آن بزینه ... در شرح ... اسمان کند و

لعربی خطا گویند فرانشوک بفتح اول و یای قرشت بمعنی فرانشر ... سوگ

باشد و طواط نیز لغت لند فرسنگ بفتح اول و ضم یای قرشت و سکون الرابع و ...

فرانشرک است برسوک ... و آن لا فرانسوک ... فرشته بفتح اول

فراسکن بمعنی بلند گفتن و بالالعلی فرسیدن بفتح اول بر وزن ... بمعنی زنید

و ضو الاسم کسند در استدلال ... و آن الا ... یعنی قشعریره خوانند و

بفتح اول و واو بر وزن ... لیا ... آن الاعرابی ضو الارض ... والفارسیه

کند و بای گویند در فرهنگ سروری بهمین وزن بمعنی صدف الارض لوسیه بعربند سکای جرادل

والله اعلم فراغ بضم اول بر وزن سراغ روشنایی چراغ و الشمع و مانند آن ... عربی

است بمعنی ... کویند ... در ایام ... و جماع و اجتماع از مردم ... و تکرار اول

بمعنی فرصت یافتن باشد و بادبر ... بالسنان ... گویند بمعنی ... و ...

باشد فرنک بضم اول و سکون آخر ... بمعنی است ... مقابل ... یعنی ...

گویند بفتح حیز و ... بطیر ... الا ... سکون ... بفتح ... ازینه

وگاف بر وزن فلاخن چوبی کولیسه و عمود آنکه منقوش باره است جاری ور زبان ... و چوبی

بلند الامیر گویند نحو چوبی که بر کرکره و امثال آن باشد بمعنی بلندی [illegible] المنفرد است و نقش نباشد

فرامش بفتح اول و ضم میم نام سر رستم زال است فراموش بفتح اول و ضم میم مخفف فراموش است

که از یاد رفته و از خاطر خود فراموش شده باشد فرانک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم نون و

یای قرشت زده بمعنی فراموش است که نزد یاران [illegible] آنچه کسی دیگر نشنیده و فراموش کرده باشند

فرانج بفتح اول و نون و سکون جیم بمعنی فانوس و آن نسیجی است که از چوب بر سر هم افتد فرانک بر وزن مانوی

بر وزن نیانک نام مادر فریدون است فرادار با دال بر وزن سرکار نام موضعیست در خراسان و

در آنجا چشمه است که در آن چشمه غوطه خورند بیماری ... زایل کند فرادید بر وزن دماوند جمع کرده باشد

گرد آمده باشد ... از هر نوع با در کرده باشند فرارد بفتح اول و کسر راء و فتح ... جامه و غیره است فرامش بفتح اول

و ما بر وزن ... بمعنی ... و کنو و سکونت و ... در میان ... است فرامز با میم و حای نقطه دار

بر وزن ... بمعنی او چیزی است مطلق و بمعنی ترتیب نمودن و آداب ... تعلیم ... است فرانس بفتح

اول و کسر بای حطی بر وزن نباشد بمعنی ... و آن ... است فرانوس با بای حطی بر وزن ... فرامرز بمعنی

مهر و فرانوس ... است فرنس بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نام رقاصه السکندر و عظیم

فرباده بر وزن ... بمعنی ... و کولیسه و عظمت باشد فربال بر وزن ... بمعنی فربال

که جامه با لسان ... و بالا جامه نخواندیم فرنسوس بفتح اول و کسر نون تحتانی بلند ... کسب و بنو دیگر

زر بلغت ... است که امیر ... شبیه ... المعروف ... الحوالی خوانند فربه

با بای فارسی بر وزن ... بمعنی بزرگ است و آن ... است فرخ و مشهور است علیه السلام فربود با بای فارسی

بر وزن ... و بای ابجد بمعنی ... ورد است باشد [illegible]

وملت و مذهب مخصوص کلاه دوخت باشد فربودی بر وزن امرودی بمعنی فرکودن [illegible]

هم در دین و ملت مخصوص کلاه دوخت باشد فرب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد [illegible]

بمعنی فربه [illegible] مقابل لاغر فربون بر بای ابجد بر وزن افیون بمعنی فرفیون [illegible] و آن دارویی

دوائی [illegible] جانوران [illegible] فرت بفتح اول و سکون

ثانی و فوقانی [illegible] گویند [illegible] باشد [illegible]

باشد [illegible]

[illegible] و آن [illegible] فرتاس با تای قرشت بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] فرتوت با تای قرشت بر وزن [illegible]

[illegible] گویند فرتود با واو مجهول بر وزن [illegible] بمعنی فرتوت [illegible] خورده

[illegible] فرتور بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بمعنی [illegible]

مجهول [illegible] بمعنی [illegible] فرتوار بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

باشد [illegible] گویند فرج بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

بمعنی [illegible] و [illegible]

بر دو پای باشد فرجار با جیم [illegible] والتی [illegible]

فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

از دنیا در آنجا باشد فرجد [illegible] ابجد [illegible] گویند [illegible]

خواه [illegible] فرجسته بر وزن [illegible]

[illegible] فرجود بر وزن مقصود بمعنی معجزه و اعجاز [illegible] از انبیا و کرامات از

بطهور میرسد فرهنگ بفتح اول و ضم ثانی مشدد و حای حطی بر وزن سالکن بمعنی لک ما و تحجشه معمول باشد
بمعنی بسیاری باشد [illegible] جام ملک لغت فرخ و بمعنی ساج بمعنی روی [illegible] گویند
و نام روزی [illegible] از ماه [illegible] و بفتح اول و کاف [illegible] بر وزن گوهر مرغ جانان باشد
و صلاح ثانی [illegible] نوشته از [illegible] و دانه سبز [illegible] بکسر [illegible] شیخ [illegible]
با حای بی نقطه دارد بر وزن فرخ و [illegible] و معنی [illegible] گویند [illegible]
بر سر واقع شود فرهاد بر وزن فرهاد بمعنی فلک [illegible] فرهنگ بر وزن
بر ساز [illegible] و با [illegible] و نام [illegible] بمعنی [illegible]
بر جبین [illegible] و چند شد فرخار نام [illegible] فرماش بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible] آنچه [illegible]
و داد و دستم فرهاد بر وزن افلاک بمعنی موی [illegible] و فرو [illegible] باشد یعنی موی
که در هم [illegible] و [illegible] زلف [illegible] و [illegible] بمعنی گوشه و [illegible] بر بالای
آن [illegible] فرمعه بالذهاب [illegible]
[illegible] موی [illegible] بفتح و سکون فرو [illegible] فرهنگ بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی
بالضم [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] یعنی [illegible] معروف [illegible] فرخ
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی [illegible] و [illegible] گویند و بمعنی [illegible]
و نام [illegible] بمعنی [illegible] و با جیم [illegible] فرنجمه بضم ثالث
و فتح جیم و سکون سین بمعنی [illegible] و [illegible] و نام نوعی از [illegible] و مطرب [illegible]
[illegible] گویند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] روز بفتح اول و ضم ثانی با [illegible] و سکون ثالث و [illegible] نقطه

بواو کشیده و بالای نقطه دار زده نام پرده ایست از موسیقی و صوفیان از مصنفات باربد و انوری گوید

نظامی نام نخجیر فرخ ... ایست از مصنفات باربد فرخ بلالاو بالای نقطه دار بلام کشیده و بدال بی نقطه

زده بمعنی مبارک باشد ... فرخ بمعنی مبارک گفته و نام فرشته ایست موکل بر روز ... فرخشه

بفتح اول و ثالث بر وزن ... بمعنی خجسته و فرزند ... کشیده ... فرخش بفتح اول و ثانی بر وزن

بدخش بمعنی ... و ... چهار پایان ... فرخشته بر وزن ... فانی ...

از جمله ساز ... آن را ... و ... و ... ها ... و ... در روی ...

بر ... قسمی از ... و ... الا ... خوانند و بمعنی ... کشیده ...

فرخشور بفتح اول و ثانی بر وزن ... بمعنی ... گویند فرخشه بفتح اول و ... بمعنی ...

... و بعضی گویند ... و ... بر ...

قطعه خوانند و بعضی ... فرخیده بر وزن ...

بمعنی ... و ... فرخیدن بر وزن ... بمعنی ... بر آوردن ...

فرخیده بر وزن ... بمعنی ... فرخیج بر وزن ...

بمعنی باطل و عبث ... و ... نفع ... و ...

گویند فرخنده بضم ثالث ... بمعنی مبارک ... بفتح اول و ثالث بر وزن ...

... و ... آن را گویند بمعنی ...

... از ... فرخوک ... و ... بر وزن ... قلیه

... گویند ... بالای ... فرخیج بر وزن ... بمعنی ... بر وزن ...

بمعنی ... گویند ... فرخوغ

فرخوی بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی بمعنی خلق بضم خای نقطه دار که

و اخلاق جمع آنست فرخید بفتح اول و ثالث و سکون رابع بر وزن سرو بید بمعنی ... فرخار

بلاد ترکستان است بمعنی بتخانه های بلاد ... فرخشه بر وزن سرو خانه ... نام شهری ...

در آنجا فرود آیند و خلوت کنند و آن خانه را بعربی ... سازند یعنی چله خانه و آن خانه کوچک

مردم در آن چله نشینند فرخه بر وزن سرگین ... شکسته ... که در ... شود تا ... کرده

بر وزن پنجه بمعنی فرد است ... و بمعنی با ... نقطه دار است فرد

بر وزن ... النوع الانسان گویند یعنی ... فرد بفتح اول و ثالث

و سکون ثانی ... بی نقطه ... گویند ... فرز بر وزن برز

ماه فروردین ... و بعضی ... برج حمل و آن برج اول است از دوازده

برج فلک فرز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار سبزه ... خوبی و تری و تازگی و نام

... بمنزله ... و بضم اول بمعنی ... سبزه و تازه باشد

و بمعنی ... بزرگ ... و بفتح اول

بزرگ گویند در مقابل کوچک فرزام بضم اول و ثانی و سکون زای فارسی ...

... فرزند ... گویند ... فرزانه ...

و بعضی گویند ... فرزین ... گویند و آن ... مشهور است

... و بفتح اول فرزن ... با زای نقطه دار بر وزن ... بمعنی ... و ...

فرزه ... بفتح اول بر وزن ... بمعنی علم و حکمت و دانش ... بکسر اول

فرزین شطرنج ... گویند و آن ... شطرنج و آن بمنزله وزیر است فرزانه ...

نقطه دار بر وزن پروانه بمعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و بعضی گفته اند که مخفف فرزانه [illegible]
فرزبود بفتح اول و بای ابجد بر وزن نابود بمعنی حکمت و علم باشد که ادراک ارباب آن از فضل معقولات باشد
علم فرزد بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد گیاهی باشد [illegible] سبزی و تازگی و تری
دارد و آنرا فرز نیز گویند و بعضی گویند سبزه ای باشد که بر روی آبهای ایستاده بهم میرسد و بلسان [illegible]
حساب
سبز و خرم [illegible] فرزدان [illegible] دال ابجد کنایه از [illegible] الاسم و بعضی با لام گویند [illegible]
[illegible] بارین [illegible] در روی آب بهم میرسد فرزدقات [illegible] دال کنایه از لعل و یاقوت
و جواهر [illegible] فرزند [illegible] کنایه از [illegible] فرزندیات بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و رابع و نون نقطه دار با کاف کشیده و دال بی نقطه زده بمعنی [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] فرزن بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بمعنی فرزانگی و حکمت است و آنرا [illegible] فضل
معقولات با فضل علم فرزه بفتح اول بر وزن هرزه بمعنی فرز است که نوعی از سبزه [illegible]
و آنرا فرز نیز گویند و بضم اول [illegible] محل [illegible] فرساد [illegible]
[illegible] حکیم و دانشمند [illegible] فرسان بفتح اول بر وزن ترسان نام جانوری است که از پوست آن
پوستین سازند فرسای بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی محو کننده
و کهنه کننده و بمعنی گوینده هم [illegible] امر بفرسودن هست یعنی کهنه کن و محو ساز [illegible]
فرساینده بکسر یای حطی و فتح دال ابجد [illegible] از [illegible]
[illegible] و با [illegible] و با [illegible] و [illegible]
[illegible] تمام [illegible] فرسب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ابجد و بای [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] نام [illegible] الواح [illegible]

نیز گویند چه در ایام عید و نوروز و روزهای جشن خانه را بیاراستند و الملابس برده و دیوار کما بنای سقف خانها

بندند فرسنج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی جادوئی و ساحری را گویند

بکسر اول و ثانی بمعنی رسول را گویند چه خبر را بر لغت لسان ... فرستند فرستو بفتح اول

و ثانی بروزن ارسطو بمعنی پرستوک است و بعربی خطاف گویند و بکسر اول و ثانی است ... فرستوک

بفتح اول بروزن ... و بمعنی پرستوک است که خطاف باشد و بکسر اول ... فرستوه بضم اول و کسر ثانی

و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده و های زده نام پادشاه مغفور ... دال ... سیار ملک ...

و مردم از ... بسیار جمیله ... حاصل ... باشد فرسته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی

بمعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر است چیزی را نیز گویند که بجهت کسی فرستند فرسد بفتح اول و ثالث

بروزن ... بمعنی فرساید است یعنی نقصان و خلل بچیزی راه یابد فرسطاریون بکسر اول و ثانی

و سکون ثالث و طای حطی با الف کشیده و لام بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی

دانه ایست مانند ماش و عدس ... اکثر ... فرسه و بعربی رجل الحمام و الفارسیه

گویند فرسطون با طای حطی بروزن ... بلغت رومی ... گویند ... مانند

چیزها ... کنند ... بجای حطی ... نظر ... بکسر اول

و ثانی و سکون ثالث ... گویند ... معروف ... بفتح اول و ضم لام

بروزن ... نام سنگی است ... سکندر ... یافته ...

کنند ... فرسلون بروزن ... نام ... گویند ...

... بکسر اول و فتح آخر ... بمعنی فرستاد است ... فرشاد

بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و دال بی نقطه با الف کشیده و جیم فارسی زده ... مطلق ...

گویند بعضی بمعنی ... فرسناک بفتح اول و ثالث بر وزن نمناک ... با معنی ...
و آن بمقدار ... فرسنگ در مقدار چهار هزار گز مجموع ... فرسنگ ... هزار گز ...
هر گزی بقدر چهار انگشت ... بعرض در پهلوی یکدیگر نهند ...
... فرسناد با بای ابجد بر وزن ... گویند ...
... فرسنگ و فرسنگ ... کنند فرستر با تای ...
بفتح اول و ثانی ... معلوم ... فرسوده با بای ابجد بر وزن ...
گویند ... فرسپ بضم اول و سکون ثانی و ...
... فرسپ ... مانند
... بفتح اول ... مانند ... باشد
... و مانند ... گویند ... قائل
... فرسب ... بکسر ... ابجد ... فرسنگ ...
... گویند فرشوک بر وزن ... گویند ...
... فرسه بکسر اول و ثانی و سکون ... و فتح ... و ثانی ...
خوانند فرشتگان بفتح ثانی فرست ... الف ... باشد
فرسه ... بفتح سین ... فرسنگ ... بمعنی فرسنگ ...
... کنایه از ... فرسنگ ... کنایه از ...
فرسنگ ... کنایه از ... بفتح اول و ثانی ...
... نقطه دار ... گویند ... بزرگ ... العربی

حصله گویند فرشه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی اول [illegible]

[illegible] فرشیب با ثانی مجهول بر وزن نخشید نام [illegible]

بمعنی [illegible] و [illegible] بضم اول [illegible] دویم [illegible]

[illegible] اول و سکون ثانی و [illegible] نقطه [illegible] گویند [illegible]

[illegible] سیاه [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] فرطوس بفتح اول و ضم طای [illegible] بر وزن محسوس نام [illegible]

و [illegible] از ترکستان [illegible]

[illegible] فرتون [illegible] و سکون ثانی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] نقطه دار [illegible] گویند

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] نوشته باشند و نام [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون

ثانی و [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و بعضی گویند [illegible] فرخانه بر وزن پروانه نام [illegible]

از ملک [illegible] سمرقند [illegible] گویند [illegible] و نام [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بضم [illegible] و نام [illegible]

[illegible] گویند فرغ بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] گویند

[illegible] و [illegible] بمعنی جوی آب [illegible]

و در بلاد روم [illegible] غوز خوانند غرغره بر وزن مرده [illegible] غرشه [illegible] الکوبه

غرغشن بر وزن گلشن جوی باشد که آنرا بالکوشیده. تا آنچه احداث کرده باشند و آب از آن روان کنند

غرغند بر وزن فرزند گیاهی است سرخ رنگ [illegible] و بعضی گویند جوی [illegible] کنند

و بدبوی باشد و بمعنی خاموش الامیر گویند و بمعنی [illegible] باشد [illegible] غرغنده بر وزن [illegible]

بمعنی غرغنده است که بمعنی [illegible] بد بوی و خاموش و گنده هم آمده غرغور بر وزن زنبور بمعنی

غوغو است و آن پرنده ایست [illegible] و آن پرنده [illegible]

شبیه [illegible] و اندکی از [illegible] بزرگتر است و غوز الامیر گویند [illegible] و بعضی [illegible]

خوانند غرغوشه با واو مجهول بر وزن معلوله بمعنی خاموش [illegible] و [illegible]

[illegible] الامیر گویند غرغول با واو مجهول بر وزن معقول بمعنی غافل [illegible]

و ناحضور [illegible] غرغیشه بکسر اول و سکون ثانی بر وزن دلجوی [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] گویند غرغیس بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

باشد [illegible] الامیر گویند [illegible] موی گریبان و دامن [illegible] آن ریخته باشد

و بعضی گویند [illegible] موی های آن [illegible] و بعضی گویند

موی های [illegible] آورده [illegible] بمعنی [illegible]

غرفش بفتح اول و فای بر وزن [illegible] آن [illegible]

بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] آن الامیر گویند [illegible] خوانند و بعضی

[illegible] بفتح دو فا و سکون [illegible] بمعنی [illegible] و بعضی [illegible]

خوانند و بعضی [illegible] الامیر گویند [illegible] آن [illegible] گویند و بمعنی [illegible]

بافر لیتع و آن چوبی باشد مدور طفلان ریسمان در آن کنند و زنند و دور کشند آواز آید تا از آن صدائی
خیزد با حای حطی و با زای نقطه دار نیز گویند فرزد فرنوش کنایه از رقص و تعجب و شادی است چیزی نوشتن
فرزدن بفتح فا و اول و ضم فای دوم بواو رسیده و زای نقطه دار با الف کشیده و نون زده
النوع الف آن گلوسند سرورت و سرور کننده لفرس فرزد و نسب بفتح اول و ثالث
و الف کشیده و کاف زده بمعنی بافرماید و آن چیزی است اطفال چوبی کنند و ریسمان در آن پیچید
و از دست گردانند تا در روی زمین گردد فرفره بفتح اول بر وزن غرغره بمعنی فرفر است که
و تعجب و شادی کار و نقش ها و نوش باشد چیزی مدور اطفال ریسمان گردانند و در کش
آورند و با زای نقطه دار نیز گویند فعلی نفس با کسی گفته است طفلان بر چوبی تعبیه کنند و بدست گیرند
در رو باد بایستد تا بگردد بالا لابکوس در افلاطون فرقد بفتح اول و ضم ثالث و بای حطی و سکون
واو و سین بی نقطه نام حکیمی بوده و جالینوس گفته فرقم بفتح اول بر وزن مغفور نبت الف آن کلا
نهو گویند بسبب سکنک کنند لوطشرا که با منبع و لبخ کرکی الکافیه است سرمای ملا رجاس و عربان
شادی خوانند گویند فرنبه الا سکو و بضم اول الک رساه ستم بر وزن فراموش خوانند
فرنوس با تحتانی کوزعیه و سین بی نقطه زده بمعنی فرنوس است حکیم بوده اسکندر فرفور
بر وزن بی نور عالی فرفور بمعنی شهوت و آن عرشیه بلبلک فرقوس بر وزن اقوس با سین
سرخ کات شیفه دجاج اجب بود میدم فرته بفتح اول و ثالث بر وزن خرقه است آن تحم سبب
حروف بعربی بقلة الحمقا گویند فرفح معرب است فرفین بفتح اول و ها بر وزن
باشد آن الاخرفه گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بسکون ها بفتح ... بمعنی سبکلید
بمعنی فرفور است شهوت گویند فرهالا نیز گویند بمعنی سبع و آلکا علم علو گویند

با معنی کی است فرنپ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون بمعنی بینی است خرطوم و بعربی
تفلة الجمل گویند و بعضی گویند فرنیپ بفتح تحتانی معرب آن فرنیب است و بمعنی تفلة الجمل هم آمده
باشد فرفینه بر وزن خرمینه تخمی است که آن را الجرفه گویند فرفون بکسر ثالث بر وزن ملکون
که آن را بعربی امل لغه و فطاط النحل و مخاط الاطفال گویند منافع بسیار دارد فرق بفتح اول
و سکون ثانی و قاف سنان و تلمه سر آدمی را گویند و در عربی الفرق سلوق و حصر الکل الاکبر
و بضم اول نام قرآن مجید است و بکسر اول است عربی که او را رمه گوسفند و گروه و جماعت مردم
و پاره جدا است فرقور با قاف بر وزن محمور بمعنی فرقور است که قو بود و آن مرغی است سفید مانند
درین لغت صاحب فرهنگ فرقوس بفتح اول و جیم گوسفند و مرغ کوچک بلند است که او را کوچلو
و چلوی الاغ است و ملا سروری در مجمع الفرس بفتح اول و ضم جیم و میم او را گوسفند و لقمه سرد
باشد طعام ریزند و حید موید الفضلا گوید که آن شیر است خوردنی بر ریزند و مرغ یک است بدین ترتیب
والله اعلم فرماه بر وزن خرماه فطی است که آن را الاعرابی خرخیک گویند فرکاس بفتح اول
ضم ها فارسی و سکون فا و فوقانی بمعنی فرمان دهیم و حکم کردن است بفتح اول و کاف بر وزن مغزی رنستید
را گویند که الصدمه سبب گسسته شده است که با جانب السقف باشد و چوبی را نیز گویند که بر او
کرده باشند و آن را ابناء تاس حارس نیز گویند و چیزی را گویند که سطح طرف آن را فروردین تخته کوبند
شده باشد فرکند با کاف بر وزن فرزند بمعنی فرکند است بمعنی النوم و ماکان الکاسه مغز و حاکم
آنکه از السماده است و جوی باشد تا نشانی که آن را دهند نیز گویند جوی را که در روی زمین از جایی
بجایی روان کرده باشند یا در زیر زمین از جایی بجایی دیگر روان کرده باشند و قنات را نیز گویند و مغلوبه
خواه در روی زمین خواه در زیر زمین و ... لوار است و سمر و غدیر را نیز گویند که آب جمع شده

والی جائی باشد خرزمین هم آمده در لغات السنه بمعنی بر جنبانیدن زنخ و کوبیدن [illegible] خوشه

بروزن [illegible] بمعنی فریفتن و آمیختن و آرایش باشد بر وزن [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] هم

بمعنی [illegible] و [illegible] باشد و بفتح اول و سکون ثانی [illegible] باشد [illegible]

موضع [illegible] استعمال کنند [illegible] مادر [illegible] نام [illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و بمطالعه [illegible] بعضی [illegible] قریه [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] قریه [illegible] بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین [illegible]

[illegible] گویند [illegible] فصیح خوانند

بفتح قاف [illegible] بفتح و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه [illegible] نام [illegible]

[illegible] بضم ثالث [illegible] بکسر فا فارسی [illegible]

[illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] و بالکسره [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] گویند [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible]

نام قریه [illegible] گویند [illegible] مطالعه [illegible]

[illegible] قریه [illegible] بفتح اول و [illegible] بمعنی [illegible]

مشهور [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]

[illegible] گفته [illegible] بمعنی [illegible] گویند

و بکسر اول در عربی [illegible] فرخج بضم اول و ثانی و سکون نون و جیم [illegible]

[illegible] بزرگی [illegible]

اول و ثانی و بکسر اول و ضم ثانی [illegible] فرنجک بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث و کاف

کالوس [illegible]

سودانیست [illegible] و بکسر اول و ضم ثانی [illegible]

[illegible] بفتح اول و ضم [illegible]

کنند [illegible] بفتح اول و ثانی

و سکون ثالث نام [illegible]

فرند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد جوهر تیغ و شمشیر را گویند و بکسر اول [illegible] فرند

بفتح اول و ثانی [illegible] و بعربی نصاری را گویند و بکسر اول و سکون ثانی [illegible]

اطفال [illegible]

بقدر [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی

[illegible] نام [illegible]

[illegible]

و ثالث [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خانه تابستانی [illegible]

کشواره

منزل [illegible] فرود [illegible] بروزن [illegible] که [illegible] بمقدار [illegible] بلغت [illegible] فرزندان [illegible]

[illegible] چوبهای [illegible] نصب [illegible] دیوارهای [illegible] آن [illegible] گاه [illegible]

[illegible] خانه تابستانی [illegible] فرد [illegible] بروزن اطفال بمعنی فرداسه

[illegible] خانه تابستانی [illegible] آن [illegible] بروزن [illegible]

فرداد [illegible] تابستانی [illegible] حرف [illegible] بفتح اول [illegible] و سکون ثالث

[illegible] بمعنی [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و بضم اول [illegible] فردوس [illegible] اول [illegible] یای

و سکون [illegible] موضع [illegible] مواضع [illegible] گویند [illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] فروسک [illegible] بر وزن [illegible] و سکون [illegible] و فار [illegible]

[illegible] فرشته [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند فرو [illegible]

[illegible] گویند بمعنی [illegible] فرهاد [illegible] فرود بفتح اول و ثالث

[illegible] نام [illegible] بوده و بضم اول [illegible] کرده [illegible] اول

[illegible] و [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] و بعربی [illegible] گویند و نام [illegible] بوده [illegible]

[illegible] خانه [illegible] فرود [illegible] اول [illegible] دال [illegible] بالکسر [illegible]

و [illegible] و بمعنی [illegible] و خواننده [illegible] و [illegible]

[illegible] گویند فرودن [illegible] اول [illegible] خوانند [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و [illegible] کسی [illegible]

[illegible] گویند و خوانند و گویند [illegible] سعد [illegible]

بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible]

و در شکم [illegible] و کسر [illegible] بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible]

[illegible] و با معنی [illegible] جای [illegible] احمد [illegible] بر وزن [illegible] فرود [illegible] بفتح اول

دو [illegible] فرود [illegible] نام [illegible] روز [illegible] سال [illegible]

[illegible] کنند و عید [illegible] نام [illegible] و [illegible]

گویند بضم اول و ثانی و دال [illegible] بفتح [illegible] جهار [illegible]

در [illegible] و تعریف [illegible] خواستند [illegible] بفتح [illegible] البور

فرود بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و اعراق [illegible] فرود بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

و بر وزن [illegible] فرود [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] گویند یعنی [illegible] آخر سال [illegible] پنج روز [illegible] سال [illegible]

جشن سازند [illegible] بلطف [illegible]

و [illegible]

در [illegible] کنند خواستند [illegible] فرود [illegible] بر وزن [illegible]

پنج روز آخر سال [illegible] فرود [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] روز [illegible]

[illegible] جشن سازند و عید کنند [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] ماهی [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بضم اول و ثانی و سکون واو
[illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] نقطه دار بر وزن [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] نقطه بر وزن [illegible]
[illegible] بفتح اول و ضم ثانی و سکون [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible] نقطه [illegible]
[illegible]

دعوی کردن با جهات و حشمت باشد و کنایه از [illegible] کفش دوز جائی ماندن [illegible]

بکسر اول و میم بالف کشیده بمعنی منتظر [illegible] و کنایه از [illegible] و نیز [illegible]

[illegible] بکسر اول و فتح ثانی [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

[illegible] کنند [illegible] بفتح اول و میم [illegible]

نام [illegible] بضم اول و [illegible]

[illegible] بفتح جیم [illegible] [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بضم اول و کسر [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بضم اول و بالف مجهول و [illegible] و سکون نون و فتح دال [illegible]

و بعربی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و بفتح اول [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی

[illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول [illegible]

و سکون ثانی و فوقانی و مالک [illegible] و تنول چشم [illegible] شاخ بزرگ [illegible] بر وزن [illegible]

و شاخ [illegible] امیر گویند [illegible] و بعضی شاخ [illegible] آن [illegible]

زمین [illegible] آن [illegible] با عین [illegible] بر وزن

[illegible] امیر گویند [illegible] مردم [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]

ماضی [illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی

[illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی جادو و جادوی و سحر و ساحر

[illegible] بفتح اول و ثالث بمعنی [illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بر وزن [illegible] بر وزن شطرنج بمعنی علم

[illegible] امیر گویند [illegible] لغات [illegible]

[illegible] گویند آن [illegible] بر [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] ماضی [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن

[illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

علم [illegible] لغات فارسی [illegible]

[illegible] امیر گویند [illegible]

جائی را است که [illegible] بای فارسی بالف کشیده و بجای

نقطه دار [illegible] بمعنی میانه و وسط باشد [illegible] با بای بی نقطه بالف کشیده و بیای بی نقطه

نسخ در لغت بمعنی زایل کردن [illegible] و باصطلاح اهل [illegible]

صورتی [illegible]

دیگر [illegible] حیوان [illegible]

الف [illegible] بر وزن [illegible]

و [illegible] بر وزن [illegible]

رو [illegible] بفتح اول و کسر ثانی [illegible] بمعنی [illegible]

و عظمت [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

کوه [illegible] بای حطی بر وزن [illegible]

بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بکسر اول و ثانی بر وزن [illegible]

[illegible] بفتح اول و ضم ثانی ابجد و سکون لام [illegible] بی نقطه و [illegible] نقطه دار

[illegible]

[illegible] بمعنی طلب باشد و [illegible]

[illegible] و ثانی الف [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

بضم اول بمعنی [illegible] بفتح اول و کسر ثانی [illegible]

و نام عقل فلک هشتم یا بمعنی فلک البروج و نام ستاره ایست مشهور و صحاف الاکلیل [illegible]

فتح اول بوزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] باشم [illegible] بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر دال

ابجد [illegible] بمعنی [illegible] بلغت [illegible] و بعربی [illegible] خوانند [illegible]

بوزن [illegible] و [illegible] مرادی نمایند [illegible]

و بعربی [illegible] و بعربی [illegible] گویند [illegible] بازای نقطه دار بوزن [illegible]

بمعنی [illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول و ثالث مجهول بوزن

[illegible] و [illegible] و نوعی از گیاه

[illegible] را گویند [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] را گویند [illegible]

گویند [illegible] بمعنی [illegible]

بمعنی [illegible] گویند [illegible]

بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و سکون [illegible] نقطه دار و میم [illegible] بلغت [illegible]

[illegible] برای [illegible]

اول [illegible] یای تحتانی مجهول بوزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] و مبارک [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] و بتحتانی معروف [illegible] گویند

[illegible] گویند [illegible] جمع [illegible] بفتح [illegible]

بمعنی ترتیب [illegible] بفتح اول و ثانی بمعنی [illegible]

و بعربی [illegible] بلغت [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول [illegible] و سکون [illegible]

بمعنی [illegible] گویند [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible] بفتح اول و دال [illegible] سکون [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بکسر اول و فتح [illegible] بمعنی [illegible]

در عهد السلطان یعنی [illegible] السلطان [illegible]

لغت [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند

[illegible] اول بر وزن رضا بمعنی [illegible]

و بمعنی [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بکسر تحتانی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بکسر اول و ثانی و سکون [illegible]

[illegible] گویند [illegible] لغت

بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند و بضم اول بمعنی [illegible]

عربی [illegible] بضم عین [illegible] نقطه خوانند [illegible] بفتح بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

وبلیدیم و فرشتیمن با فاء فارسی بروزن ... بمعنی ... و حرکت العضو و بلید ... باشد

بروزن ... چیزی ... [illegible] ... انداختن ... بفتح اول و سکون

زای فارسی ... [illegible] ... ترکی خوانند ... بفتح اول و غین

نقطه‌دار بروزن ... بمعنی جسته و ... و ترکرده و آغشته باشد ... بروزن فرزند چیزی

بلید ... [illegible] ... بمعنی شقه ... [illegible] ... بروزن ...

بمعنی بلید ... با فاء فارسی بروزن ... و بمعنی حرکت ... بروزن ... و معنی

... [illegible] ... بفتح اول و فتح لام بروزن ... تقاضا کنند و

در ... [illegible] ... بمعنی ... کردن ... [illegible]

... [illegible] ... بمعنی تقاضا کردن ... [illegible] ... بمعنی دور ...

... [illegible] ... بفتح اول و ثانی و ظهور

... [illegible] ... بفتح اول و ثانی ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح اول و ثانی تحتانی ...

... فارسی ... [illegible] ... ترکی خوانند ... با تحتانی

مجهول و غین نقطه‌دار بروزن ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح اول و ثانی ... [illegible] ... فارسی

... بروزن ... [illegible] ... دور ... [illegible] ... کنند ... بفتح

اول بروزن ... [illegible] ... شیر ...

... بروزن ... بمعنی ... [illegible] ... بمعنی ... باشد و ...

[illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible] والکاف [illegible]
و فسون [illegible] بمعنی [illegible]
و مالیدن [illegible] بفتح اول [illegible] بالف [illegible] بمعنی [illegible]
باشد [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] و لام [illegible] بضم اول و ثانی [illegible] و دال [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible]
و [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بضم اول و کسر ثانی [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible]
فتح بای [illegible] ده لوح [illegible]
اول [illegible]
فتح ثانی و ثالث بمعنی [illegible] بفتح اول و سکون
ثانی [illegible] بالف [illegible]
[illegible] جامع [illegible] و بضم اول [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] بمعنی اول [illegible]

بکسر اول ... بضم اول و فتح جیم بر وزن ... نوعی از طعام ... کیلانی ... بروز ...
... بیای موحده ... بی نقطه زده بمعنی ... و ... بمعنی دریغ
... و با الف ... بر وزن ... و ... با واو معروف ... کند
... بر وزن ... بمعنی دریغ و با الف ... مشرق ... و
... بر وزن ... بضم اول بر وزن ... بمعنی ... و
... حصول ... که ... و
... بر وزن ... و ... و ...
... بمعنی ... و ...
... بفتح اول و سکون ثانی ... بمعنی ...
... بمعنی ... و ... بسیار بمعدار ... و ...
... و ... مفرد ... و ... در ... و
... و بضم اول ... بر وزن ... و ...
... بر وزن ... و ...
... بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... و ... و بکسر اول ...
... بمعنی ... و ...
... بکسر اول و ثانی بالف کشیده ... بی نقطه زده بمعنی ...
... و ... بالف ... و ...
بفتح اول و ثانی ... بالف کشیده ... بی نقطه ... مصدر ... بر ... پیشم ...

بستد اینست و ف بفتح اول و عای دیگر بروزن ... بمعنی ... [illegible]

باشد و ف بفتح اول و ثانی با کاف ... و بروزن ... بمعنی ... [illegible]

در نسخه دیگر بمعنی ... [illegible] ... نقطه دار و دیگر ... نقطه دار ... [illegible]

در ... [illegible]

بفتح اول و کاف ... ثانی ... [illegible] ... بفتح ... [illegible]

و ... [illegible] ... اکثر ... بفتح اول ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... اند ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... بفتح اول ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و بضم اول [illegible]

[illegible] بضم اول و فتح ثانی و سکون [illegible] بنقطه دار [illegible] و او مجهول [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] بضم اول [illegible]

[illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی

[illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] بی نقطه [illegible]

[illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بی نقطه و کاف فارسی [illegible]

[illegible]

بضم اول و فتح ثانی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی اصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بکسر اول و فتح ثانی و ضم حرف فوقانی [illegible] چراکه [illegible] [illegible] ملا

مولانا [illegible] بضم اول و ثانی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] با [illegible] بسیار [illegible] بفتح

اول و صاد [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible] بفتح اول و سکون آخر [illegible]

[illegible] [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بفتح اول [illegible] نقطه و سکون [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بضم اول و

سکون آخر [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و سکون ثانی و ضم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] نقطه دار [illegible] بفتح

اول و ثانی و سکون [illegible] نقطه دار بمعنی [illegible] و اول [illegible]

بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی [illegible] [illegible] و بفتح اول

و ثانی و سکون ثالث و میم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ثانی نون بالف رسیده الام بکسر و آنچه حیدر فلفل گویند بر آتش ریزند و صعوه بفرزار گوید
فلغامون با میم بواو رسیده و بنون زده بوده گویی با الموسیقاران نوعی از بوده [illegible] و تحتانی نون
الالی قرست [illegible] سطر کند فلغاموس با میم بواو رسیده و فتح تحتانی بجیم زده فلفل
فلفلاط بفتح اول و ثانی بروزن اسقر للطانام [illegible] بود [illegible] بمعنی استمالی و جوی الاخیر
گویند [illegible] سلطان قرار داده کند چه کنه پای [illegible] طفلان و لی [illegible] کنایه
[illegible] بفرسنگ و [illegible] ماقش [illegible] یعنی [illegible] قایم بود
کنایه از [illegible] فلک الاطلس [illegible] کنایه از [illegible] سند [illegible] روبیر روس [illegible] و جواب
حیوان [illegible] کنایه از [illegible] فلک ثوابت و فلک البروج [illegible] با میم
کنند بمعنی [illegible] ساق الشرب [illegible] ماوند [illegible] بروزن [illegible] و معنی
[illegible] ماللکو [illegible] و بعضی گویند [illegible] ماللکو [illegible]
ثالث یعنی افلیحه و [illegible] مانند [illegible] ستاره [illegible] الملعم [illegible] بردد
[illegible] بروزن [illegible] یعنی جمع [illegible]
بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح زای نقطه دار [illegible] و جوی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] بمعنی [illegible] اول [illegible]
[illegible] گویند فی الحال [illegible] گویند فلفله
بفتح اول و سکون تحتانی بروزن [illegible] ماضی [illegible] بمعنی [illegible] دیره و جبیره [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بفتح [illegible] بضم
اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فا و لام [illegible] مفتوح [illegible]

العود گویند و در لغت اندلس تا نخواه الا گویند و در پهلوی فلنقل خوانند فلنس بروزن ...
بمعنی بیلسه ابریسم ... ... فلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی
فلکدست ... میوه ... بفتح اول و آخر ... بمعنی ...
و بقعه ... ... در حرف فا با نون ... ... ولد
فنا بفتح اول و ثانی با لف کشیده ... ... الافعال ... ... بلغت عرب ...
خوانند فنا ... ... برون ... ...
انجا ... ... بفتح اول و سکون ثانی ... ... الا گویند بعربی ...
خوانند بمعنی ... بفتح ... ... بضم اول ... ...
الا ... بفتح اول و ثانی ... الا گویند ... ... بفتح اول ...
... ...
... بعربی ... خوانند ... گویند ... ...
... ...
... ... بروزن ... الا گویند ... ...
... بمعنی ... ... بروزن ... بمعنی ... ...
بعربی ... اصابع ... خوانند ... بالون بروزن ... ...
... ...
... ... بروزن ... بمعنی ... ...
... ... بعربی ... گویند ... ... [illegible]

خواب شیرا چالش که بهم عنبر شده بفتح اول و ثانی و دال ابجد بمعنی مکر و حیله و فریب و دروغ
بهم سوف و ... باشد و در فرهنگ بمعنی نقطه ... و خال الامر گویند ... خواه
خال عارضی و خواه خال اصلی ... و ... بفتح اول و دال ابجد
و الای قرشت و سکون ثانی و ... بی نقطه و قاف ... خوابی اسیرآباد
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف ... گویند ... الالف ...
با ... بر ... کنند و ... آن ... الافغان گویند و ...
... آن ... الا ... سازند ...
الانوعی ... ساده ... ... صد ...
... ...
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و ... بفتح الالف ... گویند ...
... بفتح اول و سکون ثانی ... و کسر فا و لام ... و ...
... آن ... خوانند بفتح اول و ثانی و سکون ...
... گویند ... باشد ... آن ...
کرم ... بمعنی ... و ... جانوری ...
بمکس شمع مانند ... گویند ... خوانند ...
... ... خوانند ... بفتح اول و
بسکون ثانی ... فارسی بمعنی ...
... خوانند و بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی ...

و معروف است [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] ماضی [illegible] فرهنگ [illegible] و معروف [illegible]

و بالام [illegible] فرهنگ و کسر [illegible] بروزن [illegible] و [illegible] بروزن [illegible] و [illegible]

اول [illegible] و بمعنی [illegible] و بالای [illegible] و بمعنی [illegible] [illegible]

اول بروزن [illegible] بمعنی فرهنگ [illegible] و بالام [illegible] و [illegible]

و کردار [illegible] بضم اول بروزن [illegible] بمعنی فرهنگ [illegible] و بالام [illegible]

بعد [illegible] حرف [illegible] واو [illegible] بروزن [illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] مانند [illegible] و [illegible] مانند [illegible] [illegible]

بضم اول بروزن [illegible] [illegible] ثانی [illegible]

[illegible] بضم اول و سکون ثانی و بای [illegible] مجمع الفرس [illegible]

بمعنی [illegible] دعا خواندن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

ثانی [illegible] و بالای [illegible] بالعل [illegible]

[illegible] و کسر فوقانی و فتح نون و سکون جیم معرب [illegible]

[illegible]

و بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جوراب‌ها را فتوح‌های ... نام مردی مشهور ... فتوح و الف آن الف ... گویند فوردگان بدال ابجد

بر وزن موردگان ... بپارسیان خمسه مسترقه ... پنج روز آخر ماه ... و افزایند تا مجموع

ده روز شود آن ایام را ... نام خوانند و در آن روزها ... جشن عظیم نمایند ... و آن را

جشن فوردگان ... و معروف ... فوردیان با یای حطی بر وزن ... و معنی فوردگان است

پنج روز آخر ماه ... خمسه مسترقه ... و آن ایام ... جشن فارسیان

و معانی ... فورزن بفتح اول و ثانی بر وزن ... مصحف فوردین ... ماه ... بضم اول

بر وزن ... فورژ ... بر وزن ... نام ... کوچ ...

عظیم ... فوروتن ... فورونه ...

و دال ابجد و یای حطی ... بی نقطه ... نام ... بود ...

بضم اول بر وزن ... و ... گویند ... کوچ ...

... مفتوح ... فورن بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی ...

...

... فو بضم اول و سکون ثانی ... نقطه دار

... گویند ...

... گویند ... صدا ... جامع ...

...

... فوز ... بر وزن ... گویند ... بر وزن

... فوس بضم اول و سکون ثانی ... نقطه دار ...

جطم بر خواکلر صدر لوشکنک بالشوالی قرالیه سنردکه بیدار لوشته بروزن بادیه نوعی جطر

شسته همار وبع شعوان درجای بماک برلشیوکان تا مام فارسی بروزن خوبان صاع علاو

کوینده اول جایت نشسته ایدالکعبه دکسر وعیرال زبند لوره بمانی بخوار بضم اول

وسکون ثانی قالم بمعنا قلی بسم حرکه الوالحرکه لوشنغرلادر فرقن بمعنی لفک ایله ای

جوزیلاوزم کالعق بسیر الکالی زبندی بنس بضم اول وثالث بعضا لوسی باجکم لودے لوبانی خولیوت

بضم اول وسکون ثانی وکسر لام ومجالی لکنه وبنون رسیده لوله بیشم الملک اسم لور بجبر

ماسه الاصابع لوجشم بروزن بالوم کسر لملکو شدد بروزن ایضا جو اشتد کو بفتح اول وثانی

ومخفف بالجم بسیم ال اللادروی بمسکنو وبمعنی جبر بالکت لشکستد بضم اول وثانی

شدید بطرلعہ درل کسر بروزن بامومصل بمعنی لعرب بسم قال ابن سم الملک بار کشاند بروزن

بتدو بستانی برلکان لشو لکنه ایان درسم دهرفی باه ضمان کسی لعیت وبفتح اول جریان

بلکوسیم بستی بابانی برال لشیر الملکت دیر لشمی لاکوی کرد فن لعاکو ونحشم بی جامع بر اورنی بر لعله

بفتح بار دشتی بمانی لسوزی الکافر لوشه یاد بالشم سوزانی الاجون ودر بفتح الطسمانی

نیدن شکل نشخصی پهوید لات ودوشنی برلکن برالسمانی الامادیت کرشند ومر شاریعی بلا بخوار بشند

الکل الاعرابی کسی عجم چنانچه زدنده چون وتحته لوالشر کولیسم بر کاک زمین اللادیلا بخور شنده

بروزن بهار شکالی بسم تاکوا اطلاق والاع الملکر جبرش زمین لعرشد و کان طلا و بر شالکونه جو لعله

ال افغ بسیرم جیونی بسکند به بروزن بهانه جوان بینا الملکوند دم ال الکاغتی لاوس ل جا

بهند ماکو دره نکهه ونکفس اللاد و خونه د بالکان وفاصله بالکی لعسی ونشه بهند اما فراخ لعه

ونجسیاد اللار بصکو ونجادجی سکند وبر شقاعی جونی لم بار بسماند شکای بسند ورو

ضم تا و فتح کاف ... لغت ... در زبر ... کتب لغت ... بکسر لعل ... کسرت

و سکون یا و لام ... بعضی و فوقانی ... اسد الله ... اظهار ... قصار

در الکتاب ... یاء ... لغت ... در الکتاب ... [illegible]

... سکون ... لغت ... الکتاب الذی ... [illegible]

بروزن ... بمعنی فراخ ... نوردی ... فا با بای ... [illegible]

و کنایه ... بروزن ... بمعنی ... و کار و عمل و صنعت ... بروزن ... زمین لا

گویند ... الا ... لغت ... [illegible]

با واو بروزن ... بمعنی ... صنعت و شغل ... و عمل ... بفتح اول بروزن ...

بعد ... [illegible]

... بار ... و کردمان ... کند ... بروزن ... بمعنی حرام ... [illegible]

... بروزن ... و فتح ... لغت ... [illegible]

... بفتح اول بمعنی ... صنعت ... کار و عمل ... بفتح اول ... [illegible]

... بروزن ... بمعنی ... [illegible]

... و بجای ... بفتح اول بروزن ... بمعنی ... [illegible]

... بروزن ... بمعنی ... [illegible]

روز سوم ... بروزن ... [illegible]

و بمعنی ... بمعنی ... و آن ... [illegible]

... بمعنی فعل و کار ... بروزن ... [illegible]

بروزن لیل در بالا

از جواهر مشهور است و با مرادف نظر بدانکه عالی و شیخ حکمای افراسیاب بر وزن تاج با ثای قرشت بالف

کشیده و بمعنی انجذاب است مانند تاج مجرد و در ابی الاکو شیعان کتاب نعیم است کفل و قهر اطلاق شود که

باشد بر وزن مستحدث کتاب ابراهیم است بر وزن دریا بمعنی تقدیس نخست شیخ

اسمای وآن الافیوضه حاکم است که مشکو بر وزن مصحف بمعنی شیخ است کتابیه

لا انتهای است بر وزن ظرف بفتح طای حطی و سکون ان نقطه دار و ثای قرشت نخست و

کو شیعه کتاب است و نبات النعش الاکبر لعنه سماوات نشر بسم ابن حقیقی

و از جمله جهان است که و آن الادرس اکبر خوانند بر وزن تاجا با ثای بالف کشیده

و شخای نقطه دار بر وزن کتاب در بیان عالم بر وزن عرقند بفتح میم و قاف و سکون لام

و دال بی نقطه بمعنی فیروز تاج دنبال عالم بر وزن بمعنی جواب

باشد و بمعنی بر نعمت و الفرس و شهد الکل قسطاس اول ثانی

و نمیین بی نقطه با کسر بمعنی ماه و آن الف مشهور در ثانی

با صاد بی نقطه بر وزن طیلسان نام سلکی است در جانب شرقی دریای محیط که عوامی آنجا اکوند

فیض مقدس فیض است حق تعالی بواسطه روح اعظم فیض ذات و اعیان

ثابته کند فیض مقدس برخلاف اقدس است چه این فیض از جانب حق تعالی بواسطه روح

اعظم فائض شود و بدین فیض وجود ارواح و نفوس بهم رسد قسطا با طای بی نقطه بر وزن بقل بلغت

اندلس صحرائی است و بعربی کمون البری خوانند قسطا با اول ثانی رسید و لام بلغت

یونانی بمعنی دو ستاره است قیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت بلغت یونانی حکمه قیلا دار

و سوف حکمت بفتح اول بر وزن بمعنی شمع روم

فیلزهره معروفست و زرنیخ را نیز گویند و نخست حضض را نیز گویند و ثمر آن مانند فلفل است و برقان را

نافع است [illegible] بکسر اول و فتح ثالث بر وزن سیدسته بمعنی روی و رخسار باشد و بمعنی ساعد

و آنکه ساعد را بدان لفظ نامند [illegible] و مخفف فیلگوش است و دو ستار [illegible] خانه است بمعنی لوبیا [illegible] بر وزن

فندق مخفف فیلگوش است بلغت رومی لشکر و سپاه باشد فیلقوس بفتح اول و ثالث بر وزن روسی

نام پادشاه روم و بعضی گویند پدر مادری اسکندر بود و اصل آن فیلوس است و بمعنی الاسکندر [illegible] فیلقوس

رومی لشکر و امیر [illegible] امیر لشکر است و اول [illegible] فیلقوس [illegible] بفتح اول بر وزن عیار [illegible]

لا گویند معانی آن [illegible] و مرجع [illegible] گویند [illegible] باشد و نام مقام و جایی

در [illegible] فیلکوس [illegible] فارسی بر وزن [illegible] نام [illegible] خالی [illegible] داشته

و [illegible] نیز گویند و نام [illegible] ان [illegible] اذا [illegible] خوانند [illegible] ان [illegible]

[illegible] و نام نوعی از حلوا [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی جنس [illegible] و آن [illegible] تفسیر [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] نوعی [illegible]

[illegible] نوعی از [illegible] و آن مانند [illegible] و [illegible] بسیاری [illegible] بفتح باشد

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی دل [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی دل [illegible]

[illegible] از [illegible] چیزی [illegible] با حروف [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] بر [illegible] اول [illegible] با [illegible]

[illegible] لغت و [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] فالوس و [illegible] اول [illegible] بای ابجد دوم [illegible] فارسی

بر وزن [illegible] و [illegible] گویند و [illegible] نام [illegible]

[illegible] و بجای کلمه [illegible] سطر کشیده [illegible] فارسیان [illegible] را [illegible]

[illegible] این لغت [illegible] فارسیان [illegible]

[illegible] شاه فارسیان [illegible] بی نقطه [illegible]

[illegible] فارسیان [illegible] الی [illegible]

[illegible] فارسیان [illegible]

[illegible]

را که نمی‌باشد والله اعلم قاقله بسند بمعنی قافله رفته است بعضی قافله گفته‌اند [illegible]

بیعنی صلوة الله و سلم قاق وقفه بمعنی [illegible] کاری [illegible] و بمعنی قول

و دلیل [illegible] وکان [illegible] او [illegible] است و آن [illegible] شکو

لکن [illegible] در کردار ولغات [illegible] است [illegible] و شعرا [illegible]

قاق بر وزن طاق بمعنی قد خشک [illegible] مردم [illegible] و بارک [illegible] قاقم بضم

و فتح لام [illegible] مال [illegible] است [illegible] بعضی گویند

مانند [illegible] قاقی [illegible] و آن [illegible]

بضم قاف بر وزن [illegible] مانند [illegible] گویند مانند [illegible]

در [illegible] و آن راحل الفرح خوانند

بضم [illegible] و سکون [illegible] بعضی [illegible] گویند

[illegible] گویند [illegible] در [illegible]

[illegible] او [illegible] قاقو بر وزن

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] و آن [illegible] و بعضی گویند [illegible] و آن

[illegible] فتح [illegible] با [illegible] فتح [illegible] علم

[illegible] بعضی گویند [illegible] بالام بر وزن [illegible]

[illegible] فتح [illegible] بکسر [illegible]

[illegible] مانند [illegible] مانند [illegible]

گویند معرب قانون بر وزن هارون بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام مطربی در عهد سلطان

محمود را نیز گویند و این لغت معرب کانون است و در عربی مستعمل است قاورد بر وزن هاورد نام

نوعی از حلوا است قاوند بر وزن ماوند معرب کیکاسم مانند است شتر گلو الابیه قاوندی و در عربی

منجم قاوندی گویند مثلا رعنی است منجد سه و از مادر کبرند مانند قنفذ است قباد و ...

بر وزن ... گویند ... باشد و لصفاد بل بکر و او بر وزن قامن کردی دوم بمعنی ... است بمعنی باشد

معنی ... باشد قاه قاه با دو قاف بالف کشیده و دو های ... خنده بلند باشد و از بلند الله گویند قباد

بر وزن بهادی ... نام پادشاهی است که پدر نوشیروان باشد و نام امیرزاده است ... بار دیگر بر نظر الله گویند

و کنایه ... دم ساعتی و ... و ... است قام ... کنایه از ... است

و ... کنایه ... از ... کنایه ... گویند

... ... مشهور است ... لغت و کنایه قباد بر وزن صبا جامه نوشیدنی

... گویند و نام شهری و مدینه است و بمعنی لعل قباه نیز گویند ... بحر

کنایه از ... است ... با ضم قاف بر وزن سرایای قبا دوطاقه ... گویند

گویند قبا جامه بر وزن ... است بمعنی قبا جای است و قباد جامه گوجک است بر وزن ...

سیر ... الله ... گویند ... الا ... است ... نام ... است

... بمعنی ... است ... بضم اول بر وزن ... است

قبای ... لغت کنایه ... است ... بی ابر و ... لغت ...

قبای ... کنایه ... است ... ابر ... نام ... و ...

و ... بمعنی ... الله ... گویند ... بضم اول ...

و سکون ثانی و سین بی نقطه نام جزیره‌ای [illegible] قسطا بکسر اول و سکون ثانی و طای

حطی الف [illegible] گویند بلغت عبری [illegible] ثانی الاقسط خوانند فیلسوف حکیم بود کنایه

از آفتاب [illegible] و جام جهان نما [illegible] کنایه از [illegible]

بمعنی قبله دهقان [illegible] کنایه از [illegible] بمعنی قبله زردشتیان [illegible] کنایه

[illegible] بضم اول و فتح ثانی [illegible] بر [illegible] گویند [illegible] ثانی [illegible]

[illegible] کنند [illegible] کنایه از [illegible] و [illegible] مانند [illegible]

[illegible] کنایه از آسمان

کنایه از آسمان [illegible] کنایه از [illegible] بضم

کنایه از فلک [illegible] کنایه از [illegible] فلک [illegible] گویند

[illegible] بمعنی قبله [illegible] کنایه از آسمان [illegible] بمعنی قبله [illegible] کنایه

از آسمان [illegible] طویله [illegible] گویند [illegible] باشند

[illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] جمع

[illegible] خوانند بفتح [illegible]

[illegible] گویند [illegible] سازند [illegible]

[illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible] گویند [illegible] بضم

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible]

باشد قدح لاجوردی کنایه از آسمان است قدح مریم کنایه از بی دولتی و بی چیزی و در کتب السنه بمعنی مثانه
بر بر این شرح نوشته اند که ترجمه العالم و آن را الکفیه گویند قدر انداز بمعنی قدر انداز
است و آن نخود بی کمان دارد تیر که خطا نکند قدرت نام یکی از جنین و بنام بسمر قند
بوده قدرف بروزن ارغوف نام شهری و آن شهر را بعربی قطایف گویند و معرب آن
قطرب گویند قدرقی بروزن اشرفی نام زرد کشتی در شهر قدرف میر دنیعا و تیج و بوده
و منسوب لقدرف الابیر گویند قدغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار ظرفی و بیاله را
گویند و بمعنی بام گرو ازند و شمال کاسه گویند و بضم اول و ثانی نیز آمده و خرالالاغ الاگو یند
کره بیم قدم بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی قیمت که عار باشد و بفتح اول و ثانی در عربی
بمعنی پای و پیش پای و سابقه خیری از چیزی و پیر بودن و از انگشتان پای تا پاشنه را نیز
گویند قدم بر بیابان بر سرو زدن کنایه از ترک جان کردن است قدم بر دل کنایه از ترک ما سوی الله
کردن است قدم بر سر باز زدن نهادن کنایه از مقصود رسیدن و از خود گذشتن باشد
بکسر میم کنایه از زمین است بعربی ارض گویند قدمشا بفتح اول و ثانی و سکون میم و ها به الف
کشیده بمعنی اقلیمیا و آن معدنی است در نقره و مس میباشد و بشیرازی معدن دار گویند
قدر بضم اول و سکون ثانی و ها بلغت زند و پازند بمعنی چیز باشد قدمید بروزن حدید گوسفند کاله گو
مسیق الکاماع سخ و صاحب نهکر جواب تهمند تا ... بمعنی
عمل ... و در لغت وکنایه قرار آید بر اول و ثانی با الف کشیده منجنیق را گویند و آن چیست
کرده ای تنها زنند و با الف کشیده و حاکسیر تیج قدر نیز آید ضم اول در عربی جمع قدح
یعنی گویند انار که کسر ... کنایه از ... قدحکا ... باضم قاف

فارسی بروزن ... بالا دور بمعنی ... و بمعنی ... بمعنی ... معنی ... و بجای [illegible]
فرشته الهام نوشته اند و ... نام ... و ... معانی [illegible]
نام ... [illegible] ... بفتح اول وضم سین بی نقطه و سکون نون و [illegible]
مفهوم ... فرشته نام ... سیاه ... [illegible]
و نام سلطان بن ملک شاه ... واو الاقره ... [illegible]
و بعضی گویند ... بفتح ... نوشته اند ... بای بی نقطه
بروزن ... نام ... و ... [illegible] اللغه ... بهمن
معنی بضم اول ... بفتح اول و کسر صاد بی نقطه و تحتانی بالف کشیده ... زردی
بمعنی ... آن ... و آن ... و ... [illegible]
... آن ... [illegible]
و بجای ... بفتح اول و ... بالف کشیده ... [illegible]
عین نقطه دار ... و تحتانی ... [illegible]
... آن ... [illegible]
جهان ... آن ... [illegible]
... آن ... [illegible]
و آن ... [illegible]
اول ... و تحتانی بالف کشیده نام ... [illegible]
میوه آن ... [illegible]

قرانیطلس بفتح اول و لام الف با الف کشیده و نون تحتانی رسیده و طای حطی مضموم و سین نقطه زده بلغت
یونانی [illegible] و [illegible] صحابت ورم دماغ [illegible] قراطیت بفتح اول و طای حطی و سکون تحتانی
[illegible] قرمانون بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و کسر نون
و تحتانی [illegible] رسیده و نون زده بلغت یونانی [illegible] و بفارسی [illegible] گویند
النقرس [illegible] بفتح اول و ضم بای ابجد [illegible]
[illegible] بفتح اول و ضم اول [illegible]
ابجد [illegible] بفتح اول و سکون
و [illegible] بضم اول [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح اول و ثالث [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثالث [illegible]
[illegible] با حای بی نقطه [illegible] بلغت [illegible]
[illegible]
[illegible] با خای نقطه دار [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده
رسیده و نون زده بلغت یونانی [illegible] گویند [illegible]
و بفارسی [illegible] خردل [illegible]
[illegible] با میم اول [illegible] رسیده و فتح میم دوم و سکون نون بلغت

فرداً معرفان ... ترجمه ... و بعضی گویند فرداً ... گروهای گویند ...

باهم ... بفتح ... صهبا ... ماننده قطره العین و ... .

حرف ... خوانند ... بضم اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون ... بالکسر گروهی

... کروهای ... خوانند و گروهی ... گویند ...

گویند ... رستن ... صحرائی ... ماننده ... صحرائی گویند

... قلم ... مشهور ... قلم گویند

... بکسر اول ... و سکون ... بی نقطه و فتح ... گویند ... و بعضی

... کنایه از ... کنایه از ...

... غرور ... کنایه از ماه ... لغت

نوعی از خار ... ابراهیم گویند ... بعید بود و ... خار

... سوزن ... بمعنی ... و ... گویند ...

... کنایه از ... لغت ...

بفتح واو و سکون رای بی نقطه کنایه از ... کنایه از ...

... بضم اول و سکون ثانی ... نوعی از ... گویند

صدای ... ابراهیم ... لغت ... کنایه ... و بکسر اول نوعی از ...

... اول ... خوانند و بفتح اول ... العربیه

... خوانند ... گویند ... بفتح ... آن ...

و ... با ... نقطه دار ... لغت ... بضم ... [illegible]

کنند و بعربی [illegible] و شکل [illegible] بر وزن [illegible] و معنی [illegible] سعدی شیرازی

[illegible] گویند [illegible] با طای حطی بر وزن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بضم [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اول و سکون و فتح [illegible] گویند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible] بضم و الای [illegible]

[illegible] بضم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بضم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

بر وزن [illegible] [illegible] [illegible]

بر وزن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کرده باشند

نقطه دار [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

شاخ بزرجمهرانی و گروه فرمانه و بسیار و بیم بهار و طرف ربیع و طرف سر و موی ناقه و ستور بچه

ثمینانی قرح ... و عصا و طرف مال السرافیل و قسم البزاق ... سیع آفتاب الاحمر گویند

بضم اول و ثانی مرا بسیار کرا ... صحرا است ... دو ... الا ... کند

این دوال اللالایکی صحرائی گویند وانک الا لعربی نصب خوانند و بکسر اول ما قبل

فتح اول و سکون ثانی و ثالث ... بی سبب و بضم طای حطی ... ... لوبیا

یعنی عقل و فهم و ذهن و رای باشد بضم اول و ثانی و سکون ... باد ...

حرف فارسی ... خوانند با واو و میم و حرکت غیر معلوم ... ... بیرون ...

... همه ... کاسه ... و مثل ... از چیزهای دیگر

... بر ... لغت ... بفتح اول و سکون ثانی ابریشم خام ... گویند

یعنی نقطه ... گویند ... ابریشم ... گویند

... بمعنی ... با کاف فارسی بر وزن ... بمعنی ... خام ...

... در وزن ... گویند ... گویند ...

با راء ... فارسی بر وزن ... بمعنی ... ...

... حلقه‌های ... گویند

بضم اول و فتح ثانی و سکون ... نقطه دار ...

... بفتح اول و سکون ثانی ...

... بر وزن ... الشام ... و اکثر ...

بضم اول و فتح غین نقطه دار و سکون ثانی و نون و دال ابجد بار زمین ... و آن [illegible] بعضی گویند [illegible]

عنبر گویند [illegible] که [illegible] به عربی [illegible] بار [illegible] فارسی [illegible]

مرجان [illegible] و باشد [illegible] گویند [illegible] بضم [illegible] بفتح [illegible] فارسی [illegible] و بعضی [illegible]

بفتح اول بر وزن [illegible] و معنی [illegible] و آن [illegible] العربی [illegible] گویند [illegible] بکسر اول و ثانی و سکون [illegible]

هر چیز [illegible] گویند [illegible] بضم [illegible] نقطه [illegible] لغت [illegible]

بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام [illegible] گویند و آن [illegible]

بمعنی [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] نام [illegible]

العربی [illegible] گویند و معنی [illegible] و بعضی گویند [illegible] نام [illegible]

[illegible] بضم اول و لام [illegible] بالف کشیده و فتح واو و سکون نون [illegible] گویند

و صمغ [illegible]

باقیه [illegible] بر آن [illegible]

منافع [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نوعی [illegible]

بر بوم خوانند گویند [illegible]

بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده نام [illegible]

درویش [illegible] نام [illegible] گویند نام [illegible]

اول [illegible] بضم اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بضم اول و سکون ثانی بالف کشیده [illegible]

[illegible] نام [illegible] و بعضی گویند [illegible] بضم اول [illegible] و سکون [illegible]

و سکون ثانی و سین بی نقطه بیونانی دوائیست که آنرا قسط گویند و آن چند نوع است نوع اول
بحری است و آنرا قسط بحری خوانند و آن سفید میشود و دیگر قسط هندی و آنرا [illegible] تلخ
و قسط [illegible] تلخ نیز [illegible] و نوع دیگر قسط [illegible] و آن سفید [illegible] میشود و نوع دیگر سیاه [illegible]
و بوی [illegible] بعربی [illegible] و بعضی [illegible] سیاه [illegible] و هندی [illegible]
در چهارم [illegible] سوم و [illegible] الکبار [illegible] مجموع [illegible]
[illegible] بضم اول و ثالث و سکون ثانی و لام بلغت رومی شاه بلوط گویند
و آنرا بعربی بلوط الکلب خوانند [illegible] بضم اول و فتح ثالث [illegible] مشهور
[illegible] روم [illegible] عظیم [illegible] نام [illegible] و آنرا قسطنطنیه نیز گویند [illegible]
[illegible] لوحهای حکیم [illegible] نصف [illegible] دیگر [illegible]
والله اعلم [illegible] بلغت یونانی [illegible] آنرا [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و ثالث [illegible] و کسر [illegible] قرشت و تحتانی [illegible]
[illegible] بلغت یونانی [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند [illegible] بضم اول [illegible]
بلغت یونانی [illegible] گویند [illegible] خوانند [illegible]
بضم اول و ثانی [illegible] و سین بی نقطه [illegible] بلغت یونانی [illegible]
دوائیست که آنرا [illegible] خوانند [illegible] بضم اول و ثانی [illegible]
رسیده [illegible] و سین بی نقطه زده [illegible] یونانی [illegible]
و عمل [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] بلغت [illegible] نام [illegible] اعلم والکثر [illegible]

است و کنایه از قصه‌خوانی و لعابت چون نقش رفتار و ... قصه ... کتابی ... باعتبار

طول و عرض و عمق ... گویند قصبات ... بفضل التعرف ... و آن ... [illegible]

به عربی ... خوانند ... مصری ... نام ... آن الادر ... کما قال ... [illegible]

در بوا ... و ... [illegible] ... گویند ... دوار ... [illegible]

با ... باعتبار دوار ... تحریر ... کما ... بعضی ... [illegible]

بیان بالقوس ... ممتاز ... المغرب و کنایه ... بضم اول ... [illegible]

و آن الادر ... بمعنی جای ... [illegible] ... بضم اول

و ثانی بالکسر و ثبات ... [illegible] ... الاعراب ... [illegible]

و عربی ... گویند ... بضم اول و ثانی بالکسر ... [illegible]

بلغت ... [illegible] ... علم ... بعضی گویند ...

... بضم اول و سکون ثانی ... گویند ... [illegible]

و بمعنی ... [illegible] ... گویند ... کنز اللغات ... [illegible] ... بفتح اول ... اللغه

کمرانه نام ... [illegible] ... سلیمان

علیه السلام ... نام ... سلیمان ... نام ... [illegible]

و ... الاثیر ... نام ... الله ... [illegible]

... [illegible] ... العربی ... المولی ... خوانند معروف

و کنایه ... [illegible] ... کما ... [illegible]

... گویند ... [illegible] ... لغه ... [illegible]

[illegible] اقسام کنایه از [illegible] دال بی نقطه و سکون لام [illegible] نقطه دار بفتح لام [illegible]

[illegible] مطلق [illegible] اسم کنایه از [illegible] فارسی [illegible] وکنایه [illegible] احتمال [illegible] بافتن [illegible]

بفتح [illegible] کنایه از [illegible] گویند [illegible] بسکون [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] ماننده [illegible] خوانند [illegible] نام دارد [illegible] و ثانی و سکون اول

[illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] گویند [illegible] و بابان [illegible] عربی [illegible]

[illegible] با قند [illegible] و اما [illegible] شکلی دارد [illegible] جائی [illegible] معروف

[illegible] بر وزن [illegible] کنایه از [illegible] نقطه [illegible] بصاد بی نقطه [illegible] کشیده [illegible]

بضم اول [illegible] صندوق [illegible] گویند [illegible] نام [illegible]

[illegible] و بطای [illegible] و سکون ثانی

[illegible] خواند [illegible] دولتی [illegible] بر وزن [illegible] کنند

[illegible] باشد [illegible] بضم بای فارسی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] احتمال [illegible]

[illegible] بی نقطه [illegible] و ضم ثانی

[illegible] در مقابل [illegible] دالان و در کوه [illegible]

[illegible] گویند [illegible] جمع [illegible]

[illegible] جمع [illegible] بالای [illegible] جمع [illegible]

[illegible] بضم [illegible] کسر [illegible] وجه [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

بوی نفر یانی جهان [illegible] در رقا بالام مثال بر پنجاه و بای لغت و کذا به قرز بفتح اول و ضم ثانی [illegible]

سست و بمعنی شنجار و قلبانیه شم الواح سیاه باشم قلندشتار سانی تو ضعیف [illegible] دیرازد

شیخ سعدی در انجا مدفون [illegible] جبار جور با جیم فارسی بروزن [illegible] و بمعنی فراخ جور [illegible]

بادالی بجیم بروزن فلاطون نقسان [illegible] انکلو میند قراری بضم اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه

رسیده نوعی از [illegible] [illegible] قال سران روز دمی شود قلزار روز و قلزارت بفتح اول و رای بی نقطه الف

بالف کشیده [illegible] اول و رای فارسی در لغت دوم و فتح لام ای [illegible] سیاه و سفید

جیب [illegible] واو الف [illegible] [illegible] بفتح اول و سین بی نقطه و سکون کاف فارسی

[illegible] انکلو میند آنکه [illegible] با قند [illegible] دیگر آن دو [illegible] [illegible]

بدل [illegible] با تای [illegible] بروزن فرکس مردم بی نام و ننگ [illegible]

[illegible] بفتح اول و سین بی نقطه [illegible] بروزن رسیده و رای بی نقطه مفتوح قلندر [illegible]

[illegible] الواح سیاه [illegible] بفتح [illegible] و سکون لام نام [illegible]

[illegible] و بعربی [illegible] [illegible] بروزن [illegible] انکلو میند [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] و رای بی نقطه [illegible]

[illegible] بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] عربی [illegible] انکلو [illegible]

و بمعنی [illegible] خصوصاً و بمعنی [illegible] و [illegible] و بمعنی [illegible]

و بمعنی [illegible] [illegible] بروزن [illegible] [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

و بی جست باشد و بکسر اول ثانی هندی بلاکوت و آن بالعربی ... القلس ... ترک ... معروف ... تا او لام

لکی با لام کشم کوچک ... قلماسنگ بفتح اول بر وزن ... سنگ کوتاه و آن ... پشواره ... باشد

یعنی ... در شهای نام غلطانند باشد ... و ... مردم دلوت و ... جست

و بحیم ... و ... لا ابر کوشد ... و ... سکون ثالث ... و ... آلکم ... بر وزن ... نوش

بمعنی دوم قلتبان ... مردم ... جست و ... و الف ... بضم ... لا کویند ... بفتح اول

و فوقانی و سکون ثانی بمعنی دوم قلتبان ... دلو ... بضم اول و سکون ثانی و جیم

چارپای ... بلا ... و ... و اللغ ... هر دو ... بلکه ... و ... بر انوس ...

... یکسان ... و ... سلو ...

کمانی ... و کمانکشان مردم ... باشد ... کمانی ... کمان ... ریکان

... کمانی ... دنیا و عالم ... قلقسا بضم اول و سکون ثانی و فوقانی و ... الواو ...

و لون ... بالکسب ... ریز ... و آن العافیه ... زنکاری کویند

... و ... بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالمکسب و ...

بی نقطه ... بمعنی ... و ... دیگر ... و ... بالا ... باشد

بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال ... نقطه ... بر وزن ...

کویند قلعقا ... بر وزن ... و آن ... بضم ...

قلنبه بضم ... و سکون ... و لام ... کویند ...

... بر وزن ... و فتح ... تمام ... قل قل و

قلقل ... کو ... بر وزن ... کویند ... لا ...

قلندریس بیای تحتانی و سین بی نقطه بمعنی قلندریست [illegible] اصطلاح [illegible] مرید [illegible] و انصار [illegible] جای [illegible]

[illegible] بمعنی قلندر [illegible] اصطلاح [illegible] بضم واو و [illegible] بفتح لون [illegible]

[illegible] و امثال آن [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

[illegible] سین بی نقطه بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] کنایه [illegible] کنایه [illegible]

[illegible] کنایه [illegible] کنایه [illegible] قلم [illegible] اشاره [illegible]

[illegible] کنایه [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی و [illegible] و سکون نون [illegible]

[illegible] قلندر بر وزن [illegible]

[illegible] و اما [illegible] و [illegible]

[illegible] جمال [illegible] همه [illegible]

و جمال [illegible] جمال و جلال [illegible] و [illegible] کرده [illegible]

[illegible] قلندر و فرق میان قلندر و [illegible] و صوفی [illegible] قلندر [illegible] تجرید [illegible]

[illegible] از [illegible] اطراح [illegible]

[illegible] و صوفی [illegible] و [illegible] والعادات

[illegible] تجرید

[illegible] بفتح [illegible] و ضم واو و سکون [illegible]

نقطه دار بمعنی [illegible] و [illegible] الا [illegible] گویند [illegible] بضم اول و ثانی

و او [illegible] و میم مضموم [illegible] بی نقطه [illegible] و ثانی [illegible] بلا العربی [illegible] گویند

[illegible] بر [illegible] ثانی [illegible] و [illegible] گویند [illegible] و [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بالعربی [illegible] البحر گویند [illegible] بضم اول و فتح ثانی [illegible] گویند

و [illegible] [illegible] و ثانی [illegible] گویند [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بکسر اول و ثانی [illegible] [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

بکسر اول [illegible] بضم اول [illegible] [illegible] در علم [illegible] و نام

مصنف [illegible] [illegible] بکسر اول و میم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] گویند

و بمعنی [illegible] نام [illegible] علیه السلام [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] گویند [illegible] بضم [illegible] نقطه [illegible]

گویند [illegible] [illegible] [illegible]

بضم اول [illegible] [illegible] [illegible] و بمعنی [illegible]

از [illegible] [illegible] گویند [illegible] [illegible] باری

[illegible] [illegible] بفتح

اول [illegible] و ثانی بی نقطه [illegible] گویند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

باشد و آن الة [illegible] جواد [illegible] قرن بضم اول و [illegible] ثانی و سکون [illegible] گویند

[illegible]

باشد و آن [illegible] روباه [illegible] و بعضی گویند [illegible] قند [illegible] که آن را [illegible] گویند

بضم اول [illegible] و سکون ثانی و سین بی نقطه [illegible] اکثر [illegible]

قند [illegible] که نام [illegible] معروف [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و ثالث [illegible] بلغت رومی

[illegible] و آن [illegible] خار [illegible] قند [illegible] بلغت [illegible] گویند [illegible]

و بعضی گویند [illegible] قند [illegible] گویند [illegible] بلغت سریانی

باشد قند [illegible] که نام [illegible] و ماه [illegible] قند [illegible] که نام [illegible] سریانی

قند [illegible] که [illegible] بکسر اول و [illegible] بلغت رومی [illegible]

[illegible] و بعربی [illegible] سرور دلدار

بلغت رومی [illegible] صمغ [illegible] درخت [illegible] باشد

[illegible] بکسر اول و [illegible]

و معنی [illegible] بلغت [illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] بفتح اول و ضم ثالث و سکون

سین بی نقطه [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون

[illegible] تعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] الصغیر [illegible] عزر

مرد و [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و فای مفتوح و هاء مکسور [illegible]

صمغ [illegible] و بعضی گویند [illegible]

موی را گویند و بعضی دیگر گویند صمغی است مانند سندروس و این اصح است و آن را بعربی

خوانند و در دو نسخه [illegible] با جیم [illegible] آن [illegible] معلوم نشد گویند

گویند و در مدارها و لغتها [illegible] بود [illegible] بر اول و فتح ثانی [illegible] صحیح است مانند مصطکی

و آن را [illegible] گویند [illegible] ساق [illegible] درخت [illegible] و او [illegible] سر [illegible]

و کنایه [illegible] بفتح اول و دال [illegible] نقطه و ثانی [illegible] گویند [illegible] در دو [illegible] حکم

مردان هم رسانند و در [illegible] اکسیر گویند [illegible] معروف [illegible] السلام [illegible] ان | این

جامه و سیر [illegible] و بمعنی [illegible] کسر [illegible] گویند و آن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] لغت [illegible] گویند [illegible] گویند [illegible]

با اول [illegible] ثالث [illegible] مکسور [illegible] و [illegible] الاعرابی [illegible]

و [illegible] خوانند [illegible] گویند [illegible] معرور [illegible]

[illegible] و بعربی قطر خوانند و بمعنی خصیه [illegible] و [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible] ثانی [illegible] و سین بی نقطه با [illegible]

[illegible] گویند [illegible] با اول [illegible] ثانی [illegible]

[illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible] نقطه

[illegible] بفتح اول [illegible] بی نقطه [illegible]

[illegible] بلغت [illegible] نام [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] بی نقطه [illegible]

ازرهمن لعبه و کلان نیز گویند بتی بود در بتخانه دلوار بت و بکتابه فارسی گویند نوعی از حی العالم
است و بعربی آذان الحمار گویند و نوعی مریم نامی گویند بو سا با اول و ثالث بواو رسیده و میم
بالف کشیده معروفست بمعنی اندرون و آن نوعی از حلوای سم ... زی بود با کشمش ساخته شده با اول
ثانی رسیده و بالف کشیده نوعی از صمغ صنوبر و آن را بعربی علک البطم گویند و بعضی زنگاری گویند
بوقاس بالقول ثانی رسیده و بهاف بالکسر و کسر اللام و سکون صاد بی نقطه بلغت یونانی بمعنی جوزست
که نوعی از ترشی است ... آن ما ... الالکه بضم اول و سکون ثانی و قاف و نون بضمها
بی نقطه زده بمعنی تعصب ... و کشش ... لعاب ... گویند و بعضی گویند ... دو
ما را لی داود بعد الهول بمعنی قوس ... بضم دو قاف و سکون دو واو بمعنی
بو قیس ... و ثانیا کسر ... بضم اول و فتح ثالث بمعنی قوس ... و برا سم
و ثانیا ... با اول ثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده گویند ... دانی ... جیند بعضی
اسکی بجا حصه ... وارداء ... گویند آن حیوان ... ما قع ... که ... ولیت ... حولیت
موسیقی بعنی تصیف ... بضم اول ... الام و سکون نون و جیم معرب کونج ... گلو ... بلو
بلند ... با اول ثانی رسیده و میم بالف کشیده ... و ثای مثلثه بواو رسیده
و نون ... بلغت یونانی ... صحرا ... با ... باصحاب الکهف ا
... با اول ثانی رسیده و ... میم و نون ... تحتانی ... آن ... و ...
و ... گویند ... با نون ... بلغت یونانی ...
گویند ... با حا ... و نون ... معلوم ... آن ... و بعربی ... گویند
... با اول ثانی رسیده و فتح تحتانی و سکون نون و طای حطی مفتوح ... بلغت ... کاه بیت

[illegible] گویند [illegible] نوعی [illegible] [illegible] باشند

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بلغت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و فا مفتوح [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بلغت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و فای مفتوح [illegible]

حاکم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بفتح اول و کسر [illegible] و سکون [illegible] بی نقطه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بی نقطه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بی نقطه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

با صاد بی نقطه بروزن [illegible] [illegible] فرزند [illegible] [illegible] [illegible] نماید بمیرد
و حکم او [illegible] [illegible] [illegible] قیاصره [illegible] [illegible] نام
[illegible] [illegible] بوجه [illegible] [illegible] [illegible] بروزن [illegible] نام [illegible] [illegible]
موسیقی بروزن طنبور نام [illegible] [illegible] بحر محیط [illegible] [illegible]
[illegible] و بعضی گویند نام [illegible] [illegible] بروزن مخدوم نوعی از [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بابای [illegible] بروزن [illegible] بلغت [illegible] بمعنی [illegible]
باقلای شامی و باقلای مصری است بفتح اول و طای حطی بروزن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] گویند بروزن [illegible] نام [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و فا مفتوح و های ملفوظ [illegible] [illegible]
[illegible] صمغ [illegible] و بعضی گویند [illegible] بروزن [illegible] نام [illegible]
[illegible] [illegible] گویند و آن [illegible] صنوبر گیرند بروزن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible] [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] بلغت اهل مغرب [illegible] و آن [illegible] [illegible] نوعی از [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بااول [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بالکسر نوعی از [illegible] و آن [illegible] [illegible] گویند [illegible]
مانند صفحهای رخام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و آن [illegible]
[illegible] القاق [illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible] نوعی از [illegible] [illegible] گویند
گویند بروزن [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible] گیرند

مانند فندق در کلفتی و بزرگی سنبر مالۀ آن کوچکتر باشد و تخم فوفل نیز گویند
گویند که بستانی کنار است و تخم ارزن را نیز گویند و قطع درخت و نام ناری با حرف
و نه بهای و مجوی بزرگ پسته و هندی بچه و چهار دانه بهای اول بشتر ناری با الف
مهار مرغ و دو دانه ها که تصغیر بای الحد بصوت است که بشمار مرغان اهلی گویند
عموماً و آشیانۀ کبوتر خانگی خصوصاً و بنجال خانۀ اسپان گرد و بسته ما بنشست و در مثل مانند
لا نیز گفته اند که دو جا ساده و هم تا کبوتر دران تخم کنند و بچه بر آرند و روش بر که منسوب است
با نقطه بروی مشهور مانند گاو شیر و بچه آن اسپ بروی ان کشتند و نیز جست
ببالای ثالث بسکون اللام نام شهری است مشهور در ملک کوه ماهی دریا داد و هندوستانی که ...
درجه کمالی ماهی دارد و هندوستانی نام ولایتی است که گویند در آن ولایت خر را گاو ... گویند
و نام نوعی از ساز است که بنوازند با ضم بروزن بار بیخ بمعنی کابلی ... آنکه ... و با باشد
نامه بکسر ثالث و فتح نون خرچنگ که آن را گاه گویند کاسه ... دار ... که آن حیوان ... مرغابی
دارد نظیر مهار و کاتوب با ثالث و زاو کسبه و با فا و زرد بمعنی کاشانه است ... مرغابی
و کبوتران خانگی است و در مثل مانند ... کبوتران و فاخته ان دران تخم گذارند و البته ... مرغابی بود
لا نیز گفته اند فرسنگ ... بروزن بمعنی کاویدن لسان و هم لا نیز ... با ... غیب
گفته اند ... با ثالث مجهول ... و فتح ... نقطه دار ... ملاحظه کو ... غلام
فاک ... و بعربی عصفور گویند ... مثل الملح ... دران علف گویند عموماً ... لوبیا عطار
گویند ... خصوصاً و بعربی ... خوانند ... بروزن ... الاصل ... الکرکسه
و آن مبلغ ... تمام ... و کفاح ... کشند ... با سکون ... فوقانی ... نام

شهری است از ترکستان و بعضی گویند شهری است از ماوراء النهر و نوعی از بریشم ترکی [illegible] دوزند
و منسوب بدو تاجی گویند چنانکه انوری گوید [illegible] و تارهای باریک [illegible] بمعنی قطره [illegible]
و در هندی چیزی [illegible] خورند و با لنگر معروف [illegible] ترنجبین [illegible]
بروزن [illegible] در عربی [illegible] خوانند [illegible]
و جیم با لف کشیده و نون زده کنایه از حضرت باری تعالی جل جلاله [illegible]
و سکون حا و یای حطی کنایه از عثمان بن عفان [illegible] بروزن ماتوره بمعنی ترس و حیران
باشد و سرگشته و حیرانی را نیز گویند و بمعنی صدا و دلهره [illegible] و بمعنی آگاه
[illegible] و احضار [illegible] باشد و بمعنی لعل [illegible] الحمد [illegible]
بار ای [illegible] طوائف
امام [illegible] نام [illegible] کوه [illegible] و مغاره‌ها [illegible]
و عبارت [illegible] علوم [illegible]
کسند [illegible] خوانند
و بعضی [illegible] داشته [illegible] بروزن تاج بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی کاسه [illegible] بمعنی افسوس و با الف [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] گویند [illegible]
[illegible] در عربی صور الصغار
خوانند [illegible] الصغیر الصغار خوانند [illegible] مثلث [illegible]
ترک [illegible] تاج باجیم پارسی بروزن باج بمعنی افسوس و کاسه [illegible]

وکلفی مست و شیفته و شیدا که بعربی واله گویند و کاهی بر وزن ملوی و کاسه مانند و
مالک بعربی و قرمز را الاحمر گویند و غار جار با جیم فارسی بر وزن مالک بمعنی غار جار است آلت
و حروارها جامه را گویند بمعنی متاع و اسباب البیت ... بالک تیر دو جه
یکی نام ... و کلفی چولان و متاع و داری ... تعنی قماش دکان
با جیم فارسی بر وزن گاه چشمه ... ماوا و الدر و بعضی گویند جای
کالا چوب ... باد ... با جیم فارسی بر وزن ابنک تاک ... بر وزن
... با جیم فارسی بر وزن شاغول ... بمعنی حرکت ... بر بالا
رقصیدن و مستی کردن با ... بر وزن یاجه بمعنی جامه ... موضع ... است
با جیم فارسی بر وزن ... بمعنی کاسه ... شیفته ... بعربی
آن مالیده و تحنه و حلوای ... الاحمر گویند ... و ... با جیم
فارسی و لام ... بفتح مفتوح ... ... رنگ ... کنند
و بعربی ... دانه ... خواند ... الاحمر گویند و بعضی گویند گل ...
بسکون خای نقطه دار بمعنی کوتاه ... قصر ... بر وزن ... الاحمر گویند
... بمعنی ... بر وزن ... خوانند ... قصبه ...
لوی ... بفتح ثالث بر وزن ... الاحمر گویند و ... الاحمر ...
... عقد الاصابع کنند و بمعنی ... خوانند
به برج سرطان ... خانه ماه ... الاحمر گویند ... اشاره ... برج ...
جوزا ... خانه ماه ... الاحمر گویند ... اشاره به برج قوس و ...

در برج حوت باشد چه بر دو خانهٔ مشتری است و فلک ششم الهم نیز گویند که ... بفتح خای نقطه دار بمعنی

با الف کشیده بعربی مطر خوانند و علیه نیز قالی ... کلمه ... با دال بسکون دال ابجد حرص و شره

خوانند قادی بر وزن شادی ... بسیار خوش بوی و آن از جنس ماهی ... مانند ...

خرمای شیرازی که کبری گویند و در ملک ... کبوتر ... بسکون عین و فتح لام ... نقطه

خوار ... آن دفع ... کنند ... بسکون لام ... نقطه صنعت و هنر

و ... بمعنی ... و ... نیز ... باشد ... بمعنی کفار ...

کرد ... نیز گویند و بمعنی ... نقطه ... اسم

... با الف ... و بین نقطه ... نام جانور ... آواز ... بعضی گویند

و عکس ... آواز ... با ... بر وزن ... گویند ... قار که

باشد و باخبر ... و ... گویند بعضی ... نیز ... بسیار

نیز ... جمع کار ... و ... نیز ... جیم

... گویند ... بر وزن ... قار ... معروف

بر وزن ... نیز ... بمعنی ... جیم ... بر وزن

... بمعنی ... و ... است

در بارچه ... گویند ... و ... نیز ...

... بفتح فوقانی ... بسکون نون ... گویند ... عنکبوت ... نیز ... کرده

باشد ... عنکبوت ... نیز ...

بسکون ثالث و فتح فوقانی و نون ... عنکبوت ... و آن ... خوانند

ولفتح ثالث وسکون رابع بمعنی شبلیت و آن حیوانیست معروف و بعربی [illegible] گویند [illegible]

کنایه از افروختن مدام [illegible] جای [illegible] الامر گویند [illegible] افلس [illegible]

[illegible] چوب [illegible] واللّٰه [illegible] جوالقه [illegible] قرار کرده [illegible] و بعربی [illegible]

گویند [illegible] فلک کنایه از دنیا و عالم [illegible] و آسمان الامر گویند بطریق اضافه [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] دار [illegible] و وزیر [illegible] کنایه از کار دان [illegible]

کنایه از [illegible] و [illegible] الکبر [illegible] و مجموع الامار [illegible] [illegible] بفتح

نون و سکون [illegible] الامار [illegible] [illegible] دال داوم و بعربی

کردان خواست [illegible] با زای نقطه‌دار بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] صد [illegible] با رای [illegible]

بی نقطه بر وزن [illegible] [illegible] مانند صندوق [illegible] و آن [illegible] گفتن [illegible]

و امثال آن در آن [illegible] [illegible] نقطه‌دار کنایه از [illegible] و [illegible] و امثال آن

و اهل تجربه و [illegible] و قانون دانا و عاقل و عارفان [illegible] کنایه از عالم و دنیا باشد

و آسمان الامر گویند بطریق اضافه [illegible] کنایه از دنیا و مافیها [illegible] موجود [illegible]

[illegible] بفتح کاف فارسی بر وزن [illegible] [illegible] خداوند [illegible] و کار کننده باشد

و بمعنی اثر [illegible] و [illegible] و بمعنی صفت [illegible] [illegible] بکسر ثالث و [illegible] فارسی

و [illegible] بالف کشیده بمعنی [illegible] و وزیر [illegible] [illegible] عناصر [illegible] [illegible] بالون

بالف کشیده و فتح میم صنعت [illegible] گویند [illegible] بمعنی نامه و تاریخ [illegible]

بفتح ثالث و ضم [illegible] و سکون رابع و [illegible] [illegible] گویند [illegible] و [illegible] [illegible] بر وزن

[illegible] معروف [illegible] [illegible] الامر گویند [illegible] [illegible]

و ساوری الاثیر گفته‌اند حجره تجارت تجائی ... بر وزن ... بفتح نون و سکون کاف
نام مرغیست کلنگ دراز و پوست شده کنارهای آب نشیند و بهمین معنی بجای واو دال ابجد هم آمده
و بعربی کروان گویند و ... بر وزن ... بضم واو و زای فارسی بر وزن ... چار اصول مطلق ... قرما
الا گویند و تحصن ... برج قلعه و بنا و ... الکار ... بر وزن ... بفتح ها
تازی بر وزن ... بمعنی ... و بناء و ... بر وزن ... بمعنی ... و دال
از ... و قلعه و غیره ... بر وزن ... چنانکه گویند و تحصن دارد
کارها ... بمعنی ... و زای نقطه دار ... الا گویند ... بر وزن ...
بکسر تا ... الکار و ... بسکون زای نقطه دار ... الا گویند از ... و مانند خانه
مرزها و ... بر کنار ... و بعضی جائی ... گفته‌اند ... و ... در
زیر ... که ... و ... بکسر ... العربی ... و بعضی گویند ... باشد
... و بمعنی ... فارسی گفته ... و ... و صومعه در عربی ... نصاری را گویند
... و ... بر ... گویند
و بمعنی ... فارسی گفته ... الاثیر گفته‌اند ... و ... داده
کنند ... بر وزن ... ظرف ... گشته‌اند ... جانوران ... بجای
... بمعنی ... گفته‌اند و آن ... در ایام ... و ... اسال
آن ... بر وزن ... نام ... ی
و ... و بمعنی ... فارسی گفته ... بر وزن ... فارسی ... و بمعنی ... و آن
... بفتح زای نقطه دار ... الا گویند ... جانه ... ان

ز جوی علف سبز کنند [illegible] خصوصاً تالاب و کنار جوی را نیز گویند و معنی [illegible]

نصاب را نیز گویند [illegible] و [illegible] را نیز گویند [illegible] صادق [illegible] بطرف [illegible]

و [illegible] خصوصاً [illegible] آن [illegible] سامانی را نیز گویند [illegible] کناره [illegible]

خانه و [illegible] مقام را گویند عموماً [illegible] و [illegible] را خصوصاً [illegible] تازی [illegible] بر وزن [illegible]

ماجره [illegible] که آنرا [illegible] نیز گویند که آن [illegible] عربی [illegible] و بعضی [illegible]

مال فارسی است بعربی آنرا [illegible] خوانند و بعضی [illegible] فارسی [illegible] و بعضی

باشد و بعضی [illegible] آن [illegible] فارسی و [illegible] فارسی مشهور [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] نقاره بزرگ [illegible] و بمعنی [illegible] خصوصاً [illegible] و بعربی [illegible]

را گویند [illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible] است

[illegible] بر وزن جانانه [illegible] مایل [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بمعنی دروغ باشد [illegible] و [illegible] بعضی [illegible] باشد

[illegible] بالفتح و برای [illegible] زدن دروغ گوی را گویند بمعنی دروغگوی [illegible]

کاسته بر وزن [illegible] کم شده و [illegible] بضم ثالث و سکون جیم [illegible]

[illegible] را نیز گویند [illegible] بسکون ثالث و جیم [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح ثالث و سکون [illegible] بمعنی کاسه [illegible]

بر وزن آبگینه [illegible] سبز [illegible] مایل و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible] مانند [illegible]

بعربی [illegible] خوانند [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

بمعنی [illegible] را نیز [illegible] بر وزن [illegible]

بر روی آن گسترند و ریسمان کنند لالام به معنی کف و حرب و فرزند و بان پیوند کنند و بعضی گویند
موی سبلت خوک است و آن لالا عربی بدل حا است و بعضی گویند موی سبلت روباه و موی
لالا کاسموی بر های تحتانی زیست معروف لالا گوش لغزیه کاسی میشود در فرهنگ السماء گرای
سمرقند و لسکون ثالث کتابه است معروف و تم لالا مانع است و بایس نقطه دار است
ونده با ساتانی و لعل لعل بهوده کاسی صحرا است و بعضی گویند خشار است و بمعنی کاران بلا
کاهی سنکو و الله اعلم بفتح ثالث معروف است و آنی طرفی اسم جیری دلک
خور بود و بمعنی طلبکار و کوس و علق است بزرگ لغزه و کنایه از لالک و آدسا و رمی قد سیاه باشد
... لالا نیز افرا بند معالمات ... بضم بای فارسی لال است و لعل لالا گویند
و کنایه از اسمانی است ... بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه از گریستن
جمیع حسابات و فالسیالی بادیه است و کنایه از مرد و بیشالو ... گویند لالا
نیز گویند ... افلاک شمالی لالا گوش از جمله جهات و مشهوره فلک
و آن ستاره است مانند ماهی منصات غیرانی و غیره ... نام روی عاشقی معلوم
... معسا کنایه از اسمانی ... بمعنی سیاه کاسه کنایه از مردم مهار و محمل
لالا گویند کاسه سر کوشه ... کنایه از کوتیسل و بازکشتن فعل بمعنی گوز
شل و حمسل و حمست گویند است ... باکاف فارسی با الف کسیده و سکون ها لعاره
لالا گویند کاسه بمعنی لقاره است ... کنایه از روی ملان طعیا است بمعنی شیخ
یوسف محض ... های عربی ... بفتح کاف فارسی لالا است و سکون کاسه و ملک
مبالغه و نام نوائی در ولسل ازموسیقی و نام مطربی است ... کاسه مخترع لد

و نام خطی است از جمله خطوط اهل چین و آن را خط کاغذی نیز گویند و بقار جی را گویند
با عین دانه نخل را گویند بر وزن [illegible] قطرات [illegible] بیشتر [illegible] اسمانی با ثانیه [illegible]
بتحتانی رسیده بوزن [illegible] حوا را گویند و نیز [illegible] گویند و کنایت از [illegible] صاحب
در لفظ [illegible] دو [illegible] و خوش [illegible] گویند [illegible] و میم [illegible]
رسیده و لولی با الف نسبته که [illegible] اسمانی است [illegible] را گویند [illegible] بمعنی
کاسه در ولایت [illegible] از جمله جهاز [illegible] البروج [illegible]
بسکون شین نقطه دار بمعنی [illegible] است [illegible] ده اسمانی [illegible] بمعنی خوار [illegible] آرزو [illegible]
و در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند بمعنی افسوس و با الف [illegible] با ثانیه هم
[illegible] ولایت [illegible] عراق [illegible] بر وزن جانانه خانه [illegible] معروف [illegible]
باشد و آشیانه مرغان را نیز گویند [illegible] بر وزن [illegible] با عین [illegible]
باشد و ماضی برگوانیدن است بمعنی برگردانید بمعنی روی برگردانید [illegible]
روی برگردانیدن است [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] گول [illegible] و برگردانیده [illegible]
را گویند [illegible] که چیزی طلبد و خواهند گوشه کاسته کنند [illegible] با غین نقطه دار
بر وزن [illegible] نام [illegible] ترکستان منسوب [illegible] و خوش صورتی [illegible] با کاف تحتانی
رسیده کلمه تمنی است آرزو باشد و بمعنی با الف و افسوس [illegible] کند [illegible] بر وزن
[illegible] است و آن نوعی از [illegible] باشد و آن را [illegible] گویند [illegible]
و بعضی گویند [illegible] که [illegible] در دوم و سوم [illegible] بر وزن
کاشغر نام شهری است در ترکستان منسوب بخوبان و نام قریه ایست از [illegible]

من اعمال خراسان گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی ببلاد کشمر قریه

و دیگر ببلاد قریه فارمد که از جمله قرای طوس است من اعمال خراسان و بزعم مجوس المشهور زردشت

دو شاخ سرو از بهشت آورده در این دو موضع کشته و متوکل عباسی بهنگام عمارت جعفریه

سامره بطاهر بن عبدالله که حاکم خراسان بود نوشت که آن درخت را قطع نماید و تنه

آن درخت را بر گردون نهاده و شاخهای آن را بر اشتران بار کرده به بغداد بفرستد جمعی گبر

پنجاه هزار دینار بشفاعت قبول نکرد و آن درخت را انداخت و بوقت افتادن آن درخت

زمین چنان بلرزید که در کاریزها و بناهای آن حدود خلل عظیم راه یافت گویند عمر آن

درخت یکهزار و چهارصد و پنجاه سال گذشته بود و دور تنه آن درخت بیست و هفت تازیانه بود و سایه

آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند قرار در زیر آن گرفتندی و جانوران مختلف الانواع زیاده از حد و حصر

در آن آشیانه داشتند چون بوقت افتادن آن درخت بسیاری جانوران روی آفتاب

پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاخهای آن را بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند خرج

تنه آن درخت تا بغداد پانصد هزار درهم محسوب شد آنکه بجعفریه رسید متوکل عباسی

را غلامان او پاره کرده بودند [illegible] بفتح ثالث بمعنی [illegible] و الخامسه [illegible] برکنار

کشت [illegible] زند [illegible] گویند و آن [illegible] سرستان [illegible]

و بمعنی [illegible] نوعی از درخت [illegible] و آنکه [illegible] سرو [illegible]

و به [illegible] منسوب [illegible] گویند [illegible] مجهول [illegible]

و [illegible] بسکون [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گفته [illegible] گوسفند [illegible]

و بار نوردن و برنبرد بمعنی ماله و فراسپ گفته‌اند و بانگ و صدای چلاغ را نیز گویند و صدای حیوانات

چهارم و مطولکم درمیان طاس و امثال آن و نام مرغی است سیاه بیشتر در اکثر جاها مسکن

با ثالث بالف کشیده و فتح لام کاجره را گویند و آن رستنی است که از ما آن حضرت کتب ولدر حکم

آن زعفران گویند کاغذ زر کاغذ را گویند و آن ملمع بجهت تنگی نشینند و کاغذ را نیز گویند

و در آن اقتصار زر بنقدی بحث گل کشند و برات زر نقد را نیز گویند و انعام با مهره

کسی بلغه باشند و کاغذ را نیز بر سکوم طلا گویا بحرف طلا اوفره در آن تجدید با ترای

ورق طلا را نیز گویند کاغذی با دال نقطه دار بجای کشیده کاغذ زر و کاغذ ورق طلا گویند

و بر حریر گویند آن با کاف فارسی مانند بالام کاغذی و حور کاغذی و امثال آن کاسه دان

کنایه از عجز و بیچارگی و نظم و زاری است بفتح ثالث و سکون لام بمعنی حور و حوضی

و نیز طاوس حرمی باشد با کاف با الف کشیده بروزن بچار باغ با کاف و آواز چلاغ را گویند

و آواز چلاغ را نیز گویند کاغله بفتح لام کاغالسه کاجره است نوبانوی ملوله

کشیده بروزن آزردگی است سیاه و سرخ و زبر دار و اول را خرزین نیز گویند و لحن مرغی است

آن را اعو مایک خوانند و نوشته شب سوار کند کاغنه بفتح ثالث و لون نام قریه ایست

از قرای قندهار و بضم ثالث جالو گرفته است سرخ و زبر دار و بر و نقطهای سیاه باشد و بیشتر در میان

فالیزها بهم رسد و فالیز را ضایع کند و آن را العربی ازروح خوانند و بعضی گویند غلک است سیاه

برد و با کاف کشیده است ثابت را نیز گویند کاف بروزن قاف حرفیست از حروف تهجی و بمعنی شکاف

و نیز آن شکاف و شکفتن را نیز گویند و لام نیز بمعنی است و بمعنی شکاف و باصطلاح اهل صنعت

اشاره به علم کیمیا و در عربی بمعنی کفایت و کافی و کشر مکه است کاغذ آن لاجورد

گویند هم با فتح اول بسکون ثانی و فوقانی ماضی رنگ افتادنست یعنی رنگ افتادن و در مانده و مانده را گفته هم

هست یعنی حیران و گمراه و مقصر نمودن و مجلس نمودن باشد کنایه از رنگ افتادن و معانی فرقی هست زیرا که

رنگ افتادن مرادف زردی و رنگ و رو است بمعنی بیدا الکاف ا در زمین و غیر آن ... بر وزن نافته بمعنی رنگ افته

در مانده و حیران و مقصر گنه هم باشد بافوقانی بتحتانی رسیده و فتح ثالث و سکون دال

ابجد یعنی رنگ افتد و در مانده و حیران و مجلس شد ... کنایه از روز رحلت صلوات الله علیه و سلم

باشد ... بر وزن ناسور معروفست و آن دو قسم میباشد یکی از جنس صمغ است و آن لاجورد است

سنگی و دیگری سفید و آن خوشبو ... و آن را عربی ارند در خبر گفته البر ... و نام

بالای بوته بید و گیاه خود رستم بر بالای آن ... گیاه ابر رحمت و نام چشمه ... گذر

... با بای ابجد بالف کشیده و برای فرشته ... از جری نعامه ... دل سیاه سنوی

باشد و بر وزن مار بیاء ... کافور ... نوعی از کافور

نعامه خوش بوی ... آن ... قطع ... جماع کند

بسکون لام ... کافور ... باشد ... بر وزن ... سیم

آن ... و بعربی ... و نوعی ... جسم ... العسل

... اول

... کنایه ... و از ... باشد

دروغ و کذب ... بر وزن ... نوعی

و نقص و تحکم ... بفتح ... نقطه دار بر وزن ... و ... سیم

کال ... گرفته ... زر ... بند

دکانی بسیار و ساق باریک بود و بالعربی الاعرابی گویند [illegible] سیار

ضعیف و بالترکی [illegible] گویند [illegible] باشد [illegible] بمعنی [illegible] در [illegible] باشد و بعضی

بعضی مردم آنرا [illegible] دو رنگ [illegible] است و بعربی [illegible] العنب خوانند و [illegible] گویند [illegible]

و گویند [illegible] خصوصا و [illegible] ضعیف [illegible]

[illegible] نیشابور [illegible] باشد و معرب آن [illegible] است [illegible] گویند [illegible]

قرص نان [illegible] نیست و بالعربی کعک خوانند والله اعلم و قرص ماه را نیز گویند [illegible]

باشد و نام قلعه [illegible] آذربایجان و بعضی [illegible] حالی [illegible] باز دو [illegible]

[illegible] گویند [illegible] نیز [illegible]

نیز گویند و [illegible] کسب [illegible] و [illegible] نوعی از [illegible]

و [illegible] گندم [illegible] اطراف [illegible]

و [illegible] نیز [illegible] زمین [illegible] افغان [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

باشد [illegible] خوانند [illegible] نقطه دار [illegible]

خوانند [illegible] و بعربی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] تازی [illegible] و [illegible]

و غیره [illegible] نوعی از [illegible] گویند [illegible]

باشد و بعربی [illegible] خوانند و [illegible] تازی [illegible] گویند

[illegible] فرزند [illegible]

کوالنج بسکون ثالث و فتح نون و جیم ساکن لغتی است و بعضی گویند عربی است و آن
دوائی باشد معروف در پرده گویند بشیراز و بعربی آن را الحجر الزج خوانند و حب اللهو خوانند و بعضی
گویند کالنج عنب الثعلب است و این صحیح نیست و در لغت جا لغتی است عنب الثعلب بدل کالنج
میوه کالو با کاف فارسی گویند بمعنی خالو که برادر مادر است و نام پهلوانی بوده از
ترکان که با سلم و تور بوده و در جنگ منوچهر کشته شد و او را کالوی نیز گویند با زای
و تحتانی آخر داد در بیت شاهنامه کاشته با اول بر وزن یا قوتی کاشته آلاله
بعربی بعضی خوانند کالوس بر وزن ناموس عرب الکوسه کالا معروف و مشهور
بضم کاف و سکون واو و لام بمعنی کالوست خالو است و آن برادر مادر است و نام پهلوانی هم
بوده از لشکر افراسیاب که بعربی حاکم جابی گوید بسکون لام بمعنی خم و حسب و کم باشد
و جاه و مقام و جایگاه کوچه میانه و میانه جا که کو در میان گفته و اینها را نیز گفته
و خام و مار سیاه باشد و بمعنی لشکر و گاو و دشت و نوعی از کلاه نیز گویند و بمعنی
و بیشه کلیم جامه گرم کالیده گویند کالیده بر وزن بالا بمعنی چشیده و جویده
و منابع و ساز باشد بلغت زند و پازند با کاف فارسی و فعانی الکو گویند کالار بسکون لام
ابله را گویند بلسان عرب بسیار کنار تا کنار او بعد از آنکه وادم کوابد حسب و بحه
سیاه و مارکی آلو بعضی عمودهای زیر حمام و جوبهای آن گویند کالاند بسکون
سین نقطه دار و فتح کاف بر وزن و داد کش نوعی از حلوا است کالب بر وزن و معنی قالب است
که آن را کالبد نیز گویند کالبد بضم با و سکون دال ابجد بمعنی کالبد است که قالب جسد باشد
و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر نیز هست و بفتح بای ابجد بمعنی کالیده و ماهی

ابجد لواد رسیده و بمعانی زده بمعنی کشته و متحیر و حیران بمعنی بالالف و جیم مدلا بمعنی
و بمعنی و تحتانی نیز ... برون مار نوشته بجار باجیم بالف نیک بلغت کیلانی قدر
بمعنی کار بالکدر ... حباب و صدا ... ورزید ... الانیز کویند بوسش باجیم بروزن ...
نوعی از ماحضر باسم ... بر بندد آن ... بان الماید ... بمعنای برای ...
... کسند ... الباسات ... الابار ... ولد ... فلفل زریده و معنی کردن ...
زریده کف ... در زنبید ... خوبه ... فرود آرند و در زمین ... بفتح ثالث و سکون دال ...
بمعنی ... ونکر بنجه ... بالفتح بروزن الغنة بمعنی ... تشنه سیرابی ... بفتح اللام و
سکون ... نارسیده ... ملوجات الکوبید و بعربی حصرم خوانند ...
حجام الکوبند ... حجام کشته ... بالضم ثانی و سکون ... الکوبند ... باشد
باطلاق ... بالفتح ثالث و سکون نون و جیم ... بلغت ... الاد
خراسانی علف ... و بعربی زغود خوانند ... بالفتح ثالث و جیم بروزن ...
نام قلعه ... بنیاد ... اکاد ... بیرون ... باشد
باثالث و سکون ... و بجیم زده ... الکوید ... بالفتح ... و ... الاسم
... خوانند و بمعنی باجیم فارسی خوانند ... بسکون خای نقطه
کنایه از ... بعضی کوبند ... سبزی ... خورند ... بسکون ...
بالالف ... و بعضی ... بسکون ... نقطه ... الکوبند
نقطه دار ... طعام ... الکوبند ... مخصوص مردم دیلمان ... و
و ... بند ... لغاع ... نوشته ... باشد

و بر بالای آن ریخته بخورند قالونی بوزن قانونی نام اشبا ستم آن را بعربی عسقر کویند بالیه بر
وزن لالیه بمعنی کالاست انبساط و شیع است کلوله پنبه حلاجی کرده و پنبه را بحیه ... ریشتن قتیله
کرده باشند و بر کرد لاغر کویند عموماً و اردوی ... اسب را خصوصاً بمعنی کالا ... بالند حرف کوهک
نامی است و نیز بالا نیز کویند ... لاغر است بحیه ... کلوله آن است و بعنی ... بالان بادالی
ابجد بر وزن لالادالی است و سعدی ... زهرنی ... بنیه ... ریسمان رشته رادرآن کذارند
... بر وزن نعالی بمعنی قحط ... کلفت ... و بعربی بمعنی ... نقص نقدیست
جاوید ما ... کالا ... بمعنی ... بمعنی ... نوشت
باشد مالیدن بر وزن مالیدن بمعنی ... و ... است مالیده بر وزن مالیده
بمعنی ... و ... پختن ... بالاده ... باشد چیزی را
کوه ... باشد که ... و بمعنی مالال و
ابله ... و ... است ... و ... و دلو ... مزاج ... لاغر کویند ... کوش
لنود و بعربی اصم خوانند ... بر وزن ... بمعنی ... ماهی ریزه
باشد ... و ... کوکان ... خوش ... خوردن ... را ... نیست
فردی ... بفتح واو بمعنی ... است ... واحمق ... و دیوانه مزاج ... باشد
بمعنی ... است ... بمعنی ... و بعربی ... خوانند
... بمعنی ... بفتح نای ... نام ... است
... واتی ... بمقاله و ضاد ... ان ...
... کوه ... والمرء ... بمعنی ... نام ... بارای ... نام ... باشد

ماین بکفالت و ضمان در آنکا [illegible] نیز مانند [illegible] شتران و چهارپایان بسیار [illegible] گویند [illegible]

اینجا نیز [illegible] تمام [illegible] نام و [illegible] از فارسی [illegible] فارسی معروف [illegible]

صاحب فرهنگ [illegible] طیور یا سباع شکاری [illegible] صیاد و شکاری میباشد

[illegible] و بعضی گویند سباع و مرغ شکاری [illegible] مانند [illegible]

این لفظ در مقام [illegible] آن الا العربی البته [illegible] مانا [illegible] گویند

و [illegible] بمعنی [illegible] در مقابل [illegible] مانند [illegible] این لفظ [illegible]

و [illegible] بمعنی [illegible] مقصود و [illegible] نام و [illegible]

[illegible] مالک [illegible] نام [illegible]

بود و ما بملک روم و ولایت دیگر [illegible] اسباب [illegible] کمند [illegible]

بمعنی [illegible] در مقابل [illegible] بمعنی عالم [illegible]

و مقصد و مطلب [illegible] الاشر گویند [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

دارو های [illegible] الاشر گویند [illegible]

مشهور [illegible] صفاهای بسیار [illegible] الاشر گویند [illegible]

و بعضی گویند [illegible]

[illegible] کامل یعنی [illegible]

نیز گویند [illegible] نون [illegible] بمعنی [illegible]

فاما بمعنی نادان و ابله و احمق و بی عقل [illegible] خوشه انگور [illegible] گویند [illegible]

از خوشه خرما لالا گویند یعنی خالی از نخل چسبیده باشد و بسکون نون و دال ابجد بمعنی قیمت

دیگر لالا نیز گویند که کار کنند بفتح ها کسی شخص را لالا گویند که مالی الماس کنند و امر بمعنی بسته و بنیاد

لالا نیز گویند بطریق کنایه بضم ها [illegible] ترکیب اضافت [illegible] بر وزن مافور کنند [illegible] علم لالا گویند [illegible] علم

لالا در السنه نون بمعنی الکس [illegible] مطلقا [illegible] کلمه [illegible] با مثل الکس و کسر لالا نیز گویند مردم اولا

کلامی دار بند [illegible] شخص قبول کنند و طرز [illegible] و قاعده لالا نیز گویند و بلغت [illegible] نام [illegible] از [illegible]

روییده [illegible] مانوس اول و آخر بیست و آن ماه سوم چهارم [illegible] با تحتانی مجهول و رای قرشت

بواو کشیده بر وزن [illegible] آن لالا در [illegible] گویند و [illegible] رفع [illegible] لقار [illegible]

بفتح تحتانی و [illegible] بی نقطه بالف کشیده و رای قرشت [illegible] لالا گویند و مال [illegible] حسب

جمع [illegible] بسیار لالا گویند [illegible] بسکون واو بمعنی [illegible] و امر [illegible] یعنی [illegible]

لالا نیز گویند [illegible] فاعل [illegible] بمعنی شجاع و دلیر و خوش [illegible] لغه [illegible] با واو بر وزن

حال [illegible] خالی و لوح و بمعنی لالا گویند [illegible] مصحف [illegible] در [illegible]

باشد و آن علم فریدون [illegible] سبب [illegible] و آن [illegible] با کوه [illegible]

درویش [illegible] در میان [illegible] آن همراه [illegible] در صفاهان صدری [illegible]

سعد [illegible] و بعضی گویند [illegible] آن [illegible] آن [illegible] داشت

و فریدون [illegible] آن [illegible] فتح [illegible]

[illegible] افتاد آن [illegible] گویند [illegible] بفتح ثالث و سکون [illegible] نقطه

[illegible] لالا گویند و بفتح [illegible] قرشت [illegible]

[illegible] بفتح ثالث بر وزن [illegible]

مهرگیاه اکسیر بوزن [illegible] بمعنی باشد و ملوریا بروزن با الف کشیده و سکون واو و

بمعنی نقص تحسین باشد و علوریا بکاف و لام و واو و الای قرشته حرکته بمعنی علوم الله

تعالی گویند و بعضی تصحیح خوانند و اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و الا شهری باشد معروف و ملک

لکا و [illegible] بر وزن [illegible] و بمعنی جهل گویند و گند بای لوی [illegible] و [illegible]

گرانشالله خوانند [illegible] چهارم و سوم با و [illegible] بفتح ثالث و ضم و سکون نون [illegible]

خیار بادرنگ گویند [illegible] و دیگر [illegible] بضم ثالث و فتح نون [illegible] در

و بر وضع [illegible] سیاه [illegible] بهم رسد [illegible] طالع [illegible] کند و [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] و سین با واو بروزن ناموس نام [illegible] و بعضی [illegible] گویند بمعنی [illegible]

للاه والله علم بمعنی باک و لطف و اصل و [illegible] باشد و [illegible] گویند بمعنی علم

[illegible] و [illegible] در [illegible] السلطان [illegible] طاوس و داود و [illegible]

بمعنی اول [illegible] بمعنی [illegible] باشد

و لکا و [illegible] گویند [illegible] خوانند [illegible] بفتح واو نام [illegible] مشهور [illegible]

[illegible] اوله و [illegible] گویند و [illegible]

علم فریدون [illegible] لکا و [illegible] بروزن [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible]

بروزن [illegible] بمعنی [illegible] ثالث

[illegible] و [illegible] نقطه [illegible] و [illegible] گویند و سین بروزن [illegible] بمعنی

[illegible] و [illegible] بفتح نون و سکون

[illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] با سکون [illegible]

خشک را گویند و آخر کاهش و کاهیدن و ضعیف شدن باشد ماه بر وزن ... کمینه
از لاغری و زردی و حکایات و سخنان گذشته گفتن و بر گشتن و چرکین گشتن و باز بستن و آن را ماه و لته
بست و سکون گویند ماه بالضم الهای قرشت و بای ابجد بالف کشیده صمغ درخت جوز باشد خاص
و گویند صمغ درخت جوز رومی است و بعربی صمغ الجوز الرومی خوانند و بعضی دیگر گویند صمغ درختی است
مانند پسته و بهم جو لیکن بی بو و آن را اسپند اللبارنه خوانند و قام بجای جهنده ترکیه با خوف
دال و راء برقاع در میم و بعضی گویند درختی است چنبه البشم پیرو خوانند و جب بار ایران سوزند
مبسته و بهر نهای خاصه و آن را بعربی مصباح الروم خوانند و بعضی گویند ستاره ایست بهم
مانند السناه والله اعلم کاهش بر وزن کاوش بمعنی کم شدن و نقصان پذیرفتن باشد
باکاف بر وزن ماه و شان شعل الهای ... شیشه در آسمانی پدید آید و آن را بعربی مجری گویند
بکسر ثالث و بفتح میم و ... ستاره ... سبب ... آن را احلال ما گویند
و بعربی اذخر خوانند ... بفتح ثالث و سکون نون و قاف ... بالحسبه و ...
بمعنی ماه نخشب ... گویند و آن ستاره های ... بهم ... بر وزن ... نام
... خورند و بعربی ... گویند بمعنی ... عموماً و ... خصوصاً
و آن ... مردم ... بضم ... و سکون های ابجد
بمعنی ... ستاره ... و آن ... و بعربی ...
خوانند کاهیدن بر وزن ... کاهیدن بمعنی کاهش و کم شدن و نقصان ... ضعیف و نحیف گشتن
باشد کاینه بر وزن آینه ... بمعنی کاسه ... باشد
با جیم بر وزن آینه ...

چوبک لعبت و کنایه است بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند بمعنی [illegible]

درون و دهان [illegible] لباب [illegible] و کنایه از [illegible]

زمستان [illegible] بالعکس بفتح بای دوم بر وزن [illegible] آن [illegible]

و [illegible] و آن [illegible] بر وزن [illegible]

کمان [illegible] گویند [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] گویند [illegible]

و امثال [illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول

بر وزن [illegible] گویند [illegible] و امثال [illegible]

بجائی برند بمعنی خانه زنبور [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی زنبور عسل [illegible] بمعنی بفتح اول [illegible]

و [illegible] بمعنی بفتح اول بمعنی [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول و ضم بمعنی [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

و با جیم فارسی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی

و دال ابجد بمعنی [illegible] در مقابل [illegible]

[illegible] و امثال آن [illegible] بمعنی [illegible]

وآن چیزی باشد هم در هندوستان که تحویل و چوب آن الا بهم بچسبانند و بمعنی ثبات و تعجب هم آمده

و در عربی بکسر ثانی بمعنی حکمت است و میانه هر چیز را نیز گویند خصوصاً قبضه کمان و میان آسمان

را نیز بروزن فرد بمعنی محکم بود که یکی باشد بهم چیزها را وصل و پیوند کنند که ...

در هندی را نیز گویند یعنی چیزی که آن را بچسبانند و بمعنی قرینه ... نقص ... و تحمل

و ثبات را نیز گویند ... بفتح اول و ثانی بروزن ... هم در ... بروزن ... خوانند

و در دعاها نیز بکار برند خصوصاً خمار را نیز ... اگر ... که ... و بعربی اصبغ خوانند بسکون

ثانی بروزن ... چنانکه گویند و بکسر اول و فتح ثانی در عربی ... مراد ... و ...

را گویند و بسکون ثانی بروزن ... با بای ابجد بروزن چیزها ... چنانکه ...

را ماستا گویند چه ما بمعنی ... است بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون ... فاف ...

خار دارد ... آن را بعربی حسک ... خار ... صفاهانی ... و بعربی حمص الامیر

خوانند ... بروزن ... با واو بروزن ... بمعنی ... بکسر ...

چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل ... چنانکه ...

بکسر اول و سکون ... بتحتانی رسیده و ... زده گویند ... کرم ...

چهارم ... آن ... گویند ... حالص را نیز ... است بفتح اول

و ثانی بروزن ... بعربی حنظل ... گویند

و گویند چهار موضع ... مغرب ... دو درم ... خورد ... حنظل

را بمقدار ... گویند ... را نیز ...

بکسر ... نهند ... چند ... ولعل ...

و این مخصوص نیست از دوده و بعضی گویند که نیست غیر حنظل است و آن گیاهی باشد به غایت تلخ

و در زبان اهل بلاد گویند [illegible] باید گفت گویند و در مؤید الفضلا گوید [illegible] الکافیه [illegible] سنو زبان

ارسطو بمعنی گیسته هم برگ گیاه و حنظل [illegible] بفتح اول و سکون سین و فوقانی بمعنی گیسو

باشد هم حنظل و هم برگ گیاه [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و فا تاری [illegible] گویند [illegible]

خوانند و بعضی گفته اند [illegible] بالفا فارسی [illegible] و آن [illegible] بمعنی [illegible]

بر دو پای که کار [illegible] پل لنگری [illegible] و بعضی [illegible] بفتح [illegible] سیم [illegible]

و مطربان [illegible] بجلد بر [illegible] دهد [illegible] های [illegible] و ادبا [illegible] بضم [illegible]

[illegible] کاف [illegible] و بای [illegible]

بسکون لام و [illegible] بر [illegible] آن [illegible] العربی [illegible] خوانند بفتح اول و ثانی

و سکون ثانی [illegible] و جیم [illegible] و برای [illegible] و [illegible] گویند و بمعنی [illegible]

دلبند و [illegible] و بعضی گویند [illegible] دراج و آن [illegible] مشهور بفتح اول و ثانی

لام بمعنی گوش و آن گوشت [illegible] که [illegible] بزرگ [illegible]

و سکون میم [illegible] ثانی [illegible] مطلوب [illegible] مطلوب [illegible] و [illegible]

باشد و بضم دال [illegible] و [illegible] گویند [illegible] السماء

کنایه از [illegible] و آن جای [illegible] خانه [illegible] ساده [illegible]

[illegible] و نام کوهی [illegible] و عربی [illegible] گویند [illegible] بضم اول و

ثالث [illegible] و [illegible] نام [illegible] از [illegible] بود و [illegible]

خوانند [illegible] بضم بای [illegible] و سکون [illegible] لفظ [illegible] و بای [illegible]

اسمانیست بود ... بمعنی کبود است کنایه از آسمان بود بادال ابجد بر وزن لاجورد
زرهی است و آن را ماهیان کوهی خوانند و بعضی گویند قسمی است از آلی و ماهی خوار و آن را بوتیمار
خوانند و جمعی گویند مرغی است بزرگ ماهی خوار چون درنا سپید رنگ و در فرهنگ بنام
بفتح طای حطی کنایه از آسمان است بر وزن بوده نام جوانی از قوم سبا بوده و در حبشه
منزلی است آن را لطف ... آینه می‌باشد و بعضی گویند در حبشه شهریست عالی ولو ...
از ... است و بعضی گویند جنسی از سنگ است با واو مجهول بر وزن مجلس بمعنی دکان ...
و در ... جهانگیری ... حرف اول ... با حطی ... بفتح اول و ثانی کواد ... وکفا
... است ... بمقدار ... است ... از ... و بعضی گویند ... است ... ترجمه
... آن را ... گویند ... مقدار ... تا ... آن را ... خوانند
بضم اول و فتح اول و فتح ثانی ... ماکیان ... صحامان آن را ... صحاب
... و معرب آن ... و ... گویند ... بر وزن ... ولفظ ... اوامر
... و با یای فارسی ... است بر وزن ... ماه ... گویند بضم اول و نون
کشیده بر وزن ... حلوائی ... است ... و ... و آن را ... آن را ...
... و بعربی ناطفه خوانند و معرب آن ... است و بعضی گویند ... است ...
... بند و بضم ... و ثانی ... است ... و بعربی ... خوانند
آن را ... و ... بعربی ... گویند ... و آن ... است ... آن را ... کنند
بر وزن ... بمعنی ... حلوای ... است بفتح اول بر وزن ... جار ... گویند
... و ... است و ... آن را گویند ... است ... ماه

بسازند و لیست بر آن خارند کبیده بفتح اول بر وزن ورزیده بطیم [illegible] گویند و آن حشری است [illegible]

ونقره و مس [illegible] ما بین بهم وصل و پیوند کنند در رسم الاثر گفته [illegible] حشری است [illegible]

بر آن [illegible] کبیده [illegible] اول بر وزن [illegible] بمعنی از جای [illegible] کشیده [illegible]

اردگیا بضم اول و کسر ثانی بر وزن [illegible] الاوی [illegible] آن الاثر [illegible] کف [illegible]

[illegible] کف الاثر گویند و بمعنی [illegible] کشیدن [illegible]

بر وزن [illegible] آن را [illegible] ماه [illegible] کنند [illegible] الاعربی [illegible]

کبابج بفتح اول و [illegible] و سکون جیم [illegible] نوعی [illegible] الاعربی [illegible]

الصفاح [illegible] ادیران و [illegible] گویند [illegible]

برداز [illegible] و بعضی گویند بلغت [illegible] نام [illegible]

[illegible] بضم اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] گویند

[illegible] بر وزن [illegible] الاثر [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible]

و آن [illegible] بلغت [illegible]

جمجم [illegible] بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] از خود و با مردم [illegible] و [illegible] لوی باشد

[illegible] بفتح اول [illegible] و [illegible] ما [illegible]

[illegible] کفه [illegible] گویند [illegible] شاه [illegible]

توشه باده و بهر کس بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد شاخ و شیشه و کدوی حجامی باشد

هم برای حجامت کنند و بضم اول بر گفته [illegible] بفتح اول و کسر ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی لا

لا الکوب عموماً و بمعنی باده خصوصاً و بر آن علم شد بمعنی لا الکبیر مسکو و آن جانوری است

شبیه بآدمی بسیار بزرگ طبیعت بمعنی [illegible]

میمون نرینه و دو نعت و کنایه گفته بفتح اول و سکون ثانی تحت [illegible] الاکوب عموماً و

تحت [illegible] شد و بستان خصوصاً [illegible] الا بانه باشد و بمعنی مار زرین

لنگه [illegible] چاه جو و کار کیر الانگشت [illegible] بمعنی تحتی و چوب بر گفته [illegible]

و دهکر الانگشت و کفار [illegible] و بکسر اول بمعنی [illegible] جانانه گویند بعضی الکف

بروزن خطا بمعنی [illegible] و کتب و نام الاکو [illegible] بفتح اول و ضم ثانی ابجد بروزن

فلاطون نام موی [illegible] در زبان [illegible] و در فرهنگ جهانگیری و مؤید الفضلا نام [illegible] کوشه

[illegible] زبان [illegible] و [illegible] در مجموع الفرس [illegible] بمعنی [illegible]

ابجد [illegible] گفته والله اعلم [illegible] بکسر اول و فتح بای ابجد [illegible] نعت [illegible] مؤید الفضلا در

سلک لغات [illegible] بمعنی [illegible] الا العلیم [illegible] در [illegible] نوشته

گفته [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] السم [illegible] اهل هند [illegible]

[illegible] مشهور [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] اهل هند [illegible] بفتح اول و سکون

میم بمعنی [illegible] و آن [illegible] بفتح اول و تشدید ثانی و سکون

نون نوعی از حجامت [illegible] رطوبت

و عرق [illegible] کنند گویند [illegible] برای [illegible] در [illegible] حجامت [illegible]

جا ... نشسته و اگر خواهیم ملفوظ شود بر عکس یعنی در زمستان ... پوشند و
نو ... شده ... و دانه ... گویند ... چراغ کنند و بعضی گویند
با معنی ... اول ... بفتح اول و ثانی و سکون های نقطه دار بمعنی ... و ...
... و ... خوانند و بمعنی های حرف ثانی ... و ...
... گویند ... و ... بفتح اول و کسر ثانی ...
گویند ... با شین نقطه دار بر وزن ...
و ... بعضی گویند ... و ...
بر وزن ... و بعضی ... گویند
و بعضی گویند ...
...
... بلغت زند و پازند بمعنی ... و ... بلغت زند و پازند
بمعنی ... با عین نقطه دار بر وزن ... بمعنی ...
... با بای بی نقطه بر وزن
... بفتح اول و ثانی و سکون
... و ... گویند
...
... بمعنی ... بضم اول و سکون ثانی ... و
... گویند ... بر وزن ...

و دو گرسنه کنگره [illegible] بمعنی جاه چوبک گویند و ماده کبریست نیل بضم اول و فتح [illegible]
خشت باشد و [illegible] کسی [illegible] بسلطان و امرا و بمعنی قد بلند [illegible] گسسته
بلند [illegible] باشد [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و میم و [illegible] گویند [illegible] اسم [illegible] ابرو
[illegible] گشته و آن [illegible] نیل [illegible] الله [illegible] خوانند و در عربی [illegible] گویند
[illegible] و بعضی بفتح اول و ثانی [illegible] گویند [illegible] الا [illegible]
[illegible] روز [illegible] مردم [illegible] و [illegible] بالضم [illegible] بمعنی [illegible]
مردم [illegible] و [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] گویند
و بعربی [illegible] و بضم اول [illegible] و [illegible] پارسیست [illegible] بالضم
اول و میم [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible] نفلک [illegible] همانند
[illegible] اول [illegible] عام [illegible] گذارند
[illegible] بفتح اول [illegible] گویند [illegible] ماننده است [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible] است [illegible] بفتح
اول [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] و [illegible] مانند
[illegible] بفتح اول [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] گویند
[illegible] مطلق [illegible] بمعنی [illegible] ماحصل [illegible]
[illegible] لغت و کنایه [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
و پارسیست و نوعی [illegible] گویند و بمعنی مطلق [illegible]

و قبالها را نیز گویند و بجدول اندازند لشکر بامانی که خصیلم ... که ... خصوص طعام لعل ری
ششم بمعنی گرانی بر بازوی ... لعه ... بند و ... بمعنی قیمت ... لعل لشکر
بضم اول و ثانی بالف کشیده و مختصر ... و بمعنی ... نیز آمده ... و جیم و ... عرب
باشد بمعنی تماشائی که در ... مشتمل ... بمعنی جا و مقام ... جای ... نیز بعد
بر جا و بر مقام ... و بمعنی ... بفتح ... قاف ... علم لشکر ... ولکام ... بفتح اول
دیبای ابجد بروزن ... و بمعنی کجاوه ... و آن جائی باشد ... لشکر ... و بعربی
سوزنج خوانند ... بفتح اول ... نماز ... ماننده ... و ... بضم ...
نقطه دار بروزن ... و ... جامه ... که ... پیچ ... بر کرده ... گویند
... الکند باکاف فارسی بروزن ... بمعنی ... جامه ... و ... بروزن
و بمعنی ... بعربی موزج خوانند ... بفتح اول و ثانی و سکون کاف ... [illegible]
و ... دارم ... بمعنی ... [illegible]
... گویند ... [illegible]
گویهای طلا و نقره ... [illegible]
بعربی ... گویند ... [illegible]
سنان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و ... خوانند و بمعنی ... [illegible]

نیز گویند و در وقت آنکه الف آخر مانند کلمه باشد [مراد] بفتح اول و ضم ثانی کنایه از مردم مخنث و معشوق
باشد بخلو بفتح اول بر وزن بهلو بر وزن السته جنس علاج و آنرا سیاه و سفید میباشد و آنرا
علکه میگویند و بعربی علق خوانند و سندی نام درختیست و بعضی گویند بمعنی دوا یا حاجت
حطی است و بجیم بجو در بر وزن صور نام درختیست آنرا زیادگویند و اهل مکه
عرق الکافور خوانند گویند این لغت مدیست خولب بضم اول بر وزن سلوک نام علفیست و بعضی
گفته اند که آنرا بعربی عرق النسا خوانند [بخت] بفتح اول و میم ثانی بواو رسیده و سکون
و [شیرازی] درختیست آنرا لحام النجم گویند و هر دو پس بدیدن در میم بضم اول و ثانی
مجهول رسیده و رای قرشت زده و بفتح دال بمعنی پیش و او سر کرده و مردمان و بضم اول
و فتح ثانی نیز درست است و بمعنی باجیم فارسی کشته بر وزن قدم سر کشوان را گویند
و آنرا گویند و بروز جنگ پیشرو سپهسالار باشد بفتح اول بر وزن لمر کشوان
را گویند و در وقت جای بیست و نجم افغانست در روز جنگ گویند
و پیش لشکر باشند و سرلشکر را گویند و الله اعلم [بیان ... فارسی]
باجیم فارسی بر وزن ... لغت و کنایه بضم اول و سکون ثانی بمعنی فلوس ماهی باشد
خروی ... بسکون ثانی و رای بی نقطه ... کسب ... و ...
و بمعنی ... بر وزن خلوای بر وزن معنی ... کرا و آن ... باجیم فارسی
بخلو ... کرامای و آن را ... جای حرف ... جای نقطه دار ...
بفتح اول و ثانی و سکون ... گویند ... بهشت و رحم با دال ... زخم
داغ ... بعربی ... خواند و ... را ...

باشد بمعنی الاغ مقصود نمایند و بمعنی گلگی [illegible] است و آن نمایان [illegible] باشد که [illegible] ما کنند

و بمعنی بضم اول [illegible] منظر [illegible] بالضم اول و ثانی و فتح لام [illegible] ما حصول

گرد [illegible] الاعرابی و ثانی الغلط [illegible] الکلب [illegible] بفتح مسکند

اول و ثانی [illegible] بمعنی نامه [illegible] و [illegible] مشهد

ولعد [illegible] بالواو مجهول [illegible] مجهول [illegible] باشد

هنگام قصد [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] لغت [illegible] و نعره

و عشیره [illegible] ثانی [illegible] لغت [illegible]

باشد [illegible] کتاب [illegible] ثانی [illegible]

[illegible] و مسواک مردمان [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] سرکوه

و منولی مردمان [illegible] بالضم اول و فتح ثانی [illegible] لغت [illegible]

[illegible] لغت [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم

و علی آله [illegible] بالضم اول و سکون ثانی و لام [illegible] بر چند چیز اول [illegible]

و آن [illegible] معروف [illegible] دوم [illegible] گویند و آن [illegible]

[illegible] سوم [illegible] چهارم [illegible] باشد

کل [illegible] بفتح حای مهمله [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] گویند و آن [illegible] خوانند [illegible] بفتح ثانی

فارسی [illegible] آسمان اول [illegible] آسمان [illegible] باشد

[illegible] کتاب [illegible] ستاره [illegible] باشد

بست با شد که مثل آن بر وزن بومی اخشیت بیستم بفارسی کاو زبان و بعربی لسان الثور گویند
سانان بیستم درد ... مازریا با خای نقطه دار خشماک بر پنج لغت نخست بفتح اول و سکون ثانی
کیاهی باشد که در ولایت ... ازان حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آویزند
درم را گویند بلغت خبر که افتاده که اولی اسم ... افتاده و در ضوری بیست
ونهست باشد که بر لب زنند و اطفال را ... بمعنی بفتح اول ... لغت
ولفتح اول نام سندری و مدینه و بکسر اول بمعنی تلخ و بمعنی ... لفظ الاحمه
... لغت اطفال ... بخواهند ... بیت ما خوانند ...
گویند بضم اول بمعنی ... باشد بضم اول و سکون ثانی و جیم ...
باشد ازان چوب ... زنند ... رود ... بمعنی با جیم فارسی
... بفتح اول و رای فارسی ... بمعنی ... در مقابل
... و سکون ... الکشم ... در ... گویند
ازجری گویند و ... گویند ... بضم ... صد ...
... و بمعنی ... لغت ... کتاب ... سهان ...
... بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه ... و بعربی
... خوانند و بمعنی ... لغت ... بمعنی ... و ...
و بارند بمعنی ... گویند ... اول و ثانی بالف ... و ...
باشد ... رسد ... لغت ...
بر ... طرح ... با ... بر وزن ... بمعنی ...

بانیسه بلغاری گدیدن خوانند که بانو بفتح اول بی بی و خاتون که بزرگ خانه باشد که جمع بمعنی خانه
و بانو بمعنی بی بی و خاتون است و در اصطلاح زنی باشد که موقر و معتبر باشد و سامان خانه
باشد و طالع گنند هیس همچنان دلیل جسم است چنانکه خوا دلیل روح و بعضی گفته‌اند مولود
باشد و اصل استخراج کنند و این دو دلیل هم باشند و هر کدام از این دو جز بی دیگری با اسم مولود
باشد بود که با نو باشد و بانی بیلاج خوانند و بمعنی آن حصه زیدیت در ضد ا بمعنی صاحب خانه
باشد که بمعنی خانه خدا بمعنی صاحب و مالک است و در اصطلاح و عرف منجمان باشد که موقر
و معتبر باشد و مهم کار او در دم است و با شاه گویند و صلا گویند و هوی باشد گویند و زن را
دانسته باشد و همچنان دلیل روح چنانکه بانو دلیل جسم است و بعضی گفته‌اند مولود
باشد آن دلیل استخراج کنند و اگر یک از این دو هیچ یک با طالع مولود موافق نباشد بفتح اول
و ثانی و سکون الف [illegible] گویند [illegible] آن حصه
و صوری باشد [illegible] آن که با نیر فرق کند [illegible]
ار [illegible] بضم اول و الف و سکون ثانی و میم [illegible]
مانند [illegible] بضم اول و کسر ثانی و سکون [illegible]
و فوقانی [illegible] گویند یعنی شیر خوانند [illegible]
[illegible] بفتح اول و ضم ثانی و سکون ها و فوقانی
[illegible] گویند [illegible] و صدای [illegible]
[illegible] بکسر اول و ثانی و سکون نون مجموع [illegible] گویند [illegible]
جمع گویند [illegible] و [illegible] گویند

تفنگ جرخی که بهم مارتپان و دقاقان خامه مداران دقاق است گردو بفتح اول و سکون
ثانی و واو با الف کشیده و دال بی نقطه مفتوح بمانی دیو لزد و معمار و خانه را گویند
گردنا بفتح اول و ثانی با الف کشیده بروزن سودا اسپ نعلا گویند و بمعنی گرسنه است
گردوخ بفتح اول و ثانی و واو مجهول کشیده و خای نقطه دار بروزن [illegible] بمعنی حمام و گرمخانه و بمعنی
حمام بسط کشیده گردونه بفتح اول بروزن سودانه [illegible] گویند گردونه [illegible]
رسته بفتح میم کوت و ظرف [illegible] را گویند گردونه بضم اول و ثانی بروزن [illegible] کرده
بمعنی [illegible] است بمعنی [illegible] گرفته بفتح اول و ثانی بمعنی جامه باشد
[illegible] بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] گرفته [illegible] بعربی قرینه خوانند و بضم اول
و فتح ثانی [illegible] را گویند و [illegible] دو [illegible] مانندی [illegible] انتهای کام بمعنی [illegible]
[illegible] و کسان خانه [illegible] و [illegible] را گفته [illegible] گرده بضم اول گویند ۱۲
بروزن [illegible] بمعنی [illegible] کاریان و دقاقان مداران دقاق است [illegible]
بضم اول و فتح آخر [illegible] بمعنی [illegible] که [illegible] و دقاقان [illegible] بفتح اول
و ثانی [illegible] مجهول [illegible] و واو مفتوح [illegible] گفته [illegible] و [illegible]
را گفته‌اند [illegible] فرشته را گویند و بمعنی [illegible] خانه و [illegible]
است و [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]
و [illegible] بفتح [illegible] لغت
و [illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible] نام [illegible] و [illegible] در فارس [illegible] خانه
امیر عضدالدوله دیلمی است و بمعنی [illegible] گفته [illegible] و [illegible]

رابی را گویند که از طول و عرض و عمق آن شش وجب و نیم در وجب و نیم باشد و بفتح
اول و کسر لام گویند که بهمان اعجمی لغت و بعربی اصم خوانند و بمعنی فرد و فرسوده باشد
و توان و مملکت و بمعنی صنعت که بالضم و کسر اول با الف کشیده مختصر مرکب از الا و یا و کسر با الف
کرالنج و ذلک العبارت است یعنی مرکب از الا و بمعنی کسر الا و بمعنی به کسر فتح کشتی بود
استفهام بمعنی کدام کسی که لالایه باشد جبابله و غلام گویند سکوی سکوی عمارت است طیلسان کل
مسلوی و در عربی کرامه را گویند احرس شش در خانه و دعا لیس و یا تشدید لام مع
دال و ثنات آن بسیار و بفتح اول و تشدید یا سر انس و صحام را گویند دال الامالی نیز
است سکوی با ضاد و تحتانی در آخر تراب بنیا بفتح اول و کسر جیم ابجد بر وزن کما کسیفل
بانک و قوالکعل و حایل را گویند و تشدید بعضی ابان و بحیم فارسی است کشیده
بفتح اول و ثانی با الف کشیده و تحتانی نقطه دار زده بانک و ندا ما کمابیش و در گشت بمعنی داد
و با جیم بیش کشیده که اعاذه با خای نقطه دار بر وزن فرامانه نام شهر ترکستان است
بضم اول بر وزن ملطه جامه پاره پاره را گویند و بمعنی باز کی نقطه دار کشیده
بر زده بضم اول بر وزن پسادن بمعنی گدا است و جامه کهنه و بفتح اول نیز آمده
و بمعنی بجای حرف آخر لام یای بی نقطه کشیده بضم اول بر وزن چهار چوب زیرین
درخانه که چوب دو استان باشند و زمینی را نیز گویند که مرتبه سبزی کاشتن و غیر آن مستعد
کرده و کنارهای آن را بلند ساخته باشند بضم اول بر وزن گواز بمعنی گراز چوب
آستان درخانه و زمینی که بجهت زراعت کوبد مستعد کرده باشند و بمعنی بجای حرف آخر ثانی
واو معنی لغت و بجای حرف آخر دال ابجد نیز کشیده والله اعلم بفتح اول

بروزن کتانه صاعقه باشد [illegible] کلاکوش گرازان بضم اول بروزن کلاکوش است [illegible]

باشند و هم [illegible] با ظهور [illegible] سیمک [illegible] و بمعنی [illegible] صحبت [illegible] باشد

و بفتح اول بمعنی اول [illegible] و آلات [illegible] بالا بر گویند [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و آلات [illegible] بروزن [illegible] و بمعنی

[illegible] و بمعنی بالا بر گویند [illegible] آن [illegible]

[illegible] بفتح اول بروزن [illegible] و بمعنی [illegible]

بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] بضم اول [illegible] فارسی آمده [illegible] بضم

اول و ثانی [illegible] و بعضی بی نقطه [illegible] سیاه و سفید [illegible]

و دم جنبانند [illegible] بضم اول و ثانی [illegible] و فتح میم بی نقطه [illegible] گویند و

و با ثانی [illegible] و بعربی بمعنی دفتر و کتاب [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد

[illegible] بفتح اول [illegible] نقطه دار بمعنی [illegible] و صفت [illegible]

باشد [illegible] بروزن [illegible] بمعنی شاه [illegible] گویند [illegible] بروزن

[illegible] بمعنی [illegible] گویند و بمعنی شاه و [illegible] بضم اول

بروزن [illegible] ماری [illegible] استخوان از جای [illegible]

بفتح اول بروزن [illegible] دم دراز [illegible]

جنبانند و آن را بعربی صعوه گویند و بعضی [illegible] بمعنی بضم اول [illegible] بعضی گویند

[illegible]

[illegible] بفتح اول بروزن [illegible] بعضی [illegible] و بعضی صعوه و بعضی

ملوزچش گویند و آن [illegible] بر وزن [illegible] درازی [illegible] گوشه در کنار [illegible] شنیده ام جهانگیر بفتح

اول و کاف بر وزن [illegible] الانگوینه [illegible] بر وزن [illegible] و بضم اول [illegible] الانگو

کنار بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و بعضی [illegible] و مقابل — کنار

ست [illegible] گویند بضم اول [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] کنار [illegible] گویند سیاه [illegible] ولطی [illegible] بمعنی [illegible] — ولطی

[illegible] و آن [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول

واخر [illegible] سیاه [illegible] ولطی [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible]

غیره و [illegible] در خانه و دکان [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی

اضطراب [illegible] گویند [illegible] بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی [illegible] باشد

ای و آن [illegible] و بای فارسی [illegible] و بابای ابجد [illegible] بکسر [illegible]

بی نقطه بر وزن [illegible] و آن [illegible] گویند [illegible]

و با ذال [illegible] گویند [illegible] گویند [illegible] باشد

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی جلبک

جلبا [illegible] نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و جلبا [illegible] بالضم

بر وزن [illegible] از فارسی [illegible] و آن بای فارسی و دال

بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] گویند [illegible]

بی نقطه و شین نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بضم اول و ثالث

و ثالث بر وزن مرمر خار و خاشاک را گویند و بعربی قتاد الحمار خوانند کرس و کرسی بفتح اول
و ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت اول بی نقطه و بلغت دوم نقطه دار و بلغت دوم بمعنی جانوری است گزنده
و موذی که از جنس رتیلا باشد و باکو ناهموار و میشر در دو مرتبه باشد گویند [illegible] دندان
بعد از ضم یا مهموز بسام ابرص بمانی کرس و کرسو اول با سین بی نقطه و دوم با سین نقطه دار
بر وزن ابلیو بمعنی کربابه و چلپاسه و وزغ است کرسه و کرسنه اول بر وزن مدرسه و دوم بر وزن
افسنه هر دو بمعنی کرسته سام ابرص است کرسه مامای نجار و سرخ پستنی و آن
در کنار دلهای بغض هم میرسد و آن را بالنگستان کرسی هم نوعی از چلپاسه است که به کپه لندن
بفتح اول و آخر و بای ابجد بسام غیبستم آن را استولیمی گویند بمعنی وزغه و چلپاسه هم
آمده کرسو بضم اول و فتح آخر بمعنی دکان و نشیمن و کرسی باشد آن را کرسی گویند و بعربی حلقه
گویند کرسته بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی نام میوه ایست آن را بعربی قرطبیه
گویند و آن میوه ایست که لوبیا مانند و معرب آن قرطم است کریاس بر وزن احمار بمعنی عزم
باشد یعنی امور عالیه مادام همه رسیده باشد کرسفط اول کلمه باید [illegible] بفتح اول و ثالث و لام
بسرا امرد و ناهموار ادب لام را گویند کرشم بالمهمله بر وزن محمود نام علمی و نام سنجد
لوده از فارسیان کرشنه بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی مراد است و معرب آن قرطم
باشد و بعربی قمص گویند و جامه و قبا و مانند آن کرش و بمعنی الابر گعبه گندم و جو و آن گرمای را خوانند
و بکسر اول علفی باشد که از آن جاروب سازند و درخت کوهی است که خار دارد که آن را بلوط حوران گویند
و بفتح اول قطعه زمین که از آن شکوفه و سبزی کاشته باشند گویند کرش بکسر اول لبابی باشد
خوشبوی که آن را بعربی اذخر گویند کرشمه بر وزن بلسمه بر زدن [illegible] نام مشکلغم

منا ذو ویروان آن رفته تخم اسپند و سحر بر آتش افکن آن الا بر بازوی کسر ... شعر بلیغ داشته باشد
مزد شد الا یک لفظ کرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم کوی کربان الا گویند و با جیم فارسی نیز آمده با معنی
و سیم و یعنی شعر گریبان سیراسم و کرته هم و بضم اول و ثانی با پیرهن الا گویند و بجای گریبان بیرون آورند
و کان الاعربی قول است خوان است و در اسه حرب و در دوانه الا بر لفظ لبنه و با معنی بضم اول و سکون
ثانی لفظ عقو واضح نیست و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی تلاشه حربه و مردانه
و شیران نیست سفو با فای حفص و زن بلبل و برقنده نیز ارشو کو جلد و ان الاعربی سلوی
خوانند و در طرحان گویند کرشنی بضم اول بر وزن بروق استخوان الا گویند و تو ان عادت ماننده
استخوان گوش و استخوان کاسه و استخوان پهلو و مانند آن و کان الاعربی عصر و مشهور ماننده صوف
نیز گویند کرجه بضم اول و فتح جیم فارسی خاتیه اسم فالیز بانان و مزارعان در فالیز و عاقلات آدمی جوب
و علف سازند کرخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار مخفف کرخت است بیحس و بی شعور
و بیخبر شده است و عضو الا نیز گویند و این حال بهم رسانده مخصوص الا نیز و احال الاعربی خدر گویند
و نام موضعی نیست در ماورا النهر و بفتح اول و سکون ثانی نام محله و نام دیهی است در بغداد
کرشالور و آلاکها ... الا ساکنه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون فوقانی
بمعنی اول کرج است بیخبر و بیحس و بیشعور که عبث اسم عراللف لی کرج زراء ماراء نقطه دار
و رای بی نقطه و الف و ها بمعنی ماده اسم مرد مقابل کواز است کرد بفتح اول و سکون ثانی و دال
ابجد ماضی کردن است یعنی بفعل آورد و بمعنی کوارز است چهار دهش و بفعل آوردن با باشد
و عرض شکنب و بدرجی الا نیز گویند که در وقت بر کشتن از جست برده شود و بمعنی نورد و بمعنی
دهل و چهار و بفعل آوردن باشد و بضم اول آسم آمده و بضم اول نام طائفه مشهور صحرانشینان

از صحرای بیابانی و الف الی در زمان ضحاک ساخته‌اند و قطعه زمین را الانبر گویند و کنارهای آن که بلند
کرده باشند و میان آن سبزی کارند تا زراعت دیگر تشنه زمین را الانبر گفته‌اند که گویند عمو ماده
دار انیشتیبا و بر رخ بسبزی خوانند و بر ما نند آن الا خصوصاً و بمعنی انگبیر و آب لیسار و ما الد
سبستم بعربی بسمر گویند و جو ما مانی و کو گفته جز آن الانبر که غله‌اند بر وزن بغداد بنا کی
عمارت و دیوار و امثال آن است و با بمعنی بفتح آخر نشسته هم گردانده است بکسر اول بر وزن انبار
بمعنی شغال و عمال و کار و بعضی آورده‌اند بیشتر از رنگ و بید عطار و در وشی و تمامی عسکر فی لون الانبر
کعبه لشت بفتح اول بر وزن صرصر زمین نشسته و زمین کوه و دره را گویند بکسر اول
بر وزن نفر رنگ بمعنی تعریف چیستان است و آن الا النظم و شراره است بسند النظم چنانکه الا حیث
هم نام سر پالید گردشت و دیوار و در پالید زنبور نگین سیاره مانند جز نام دو جانور پر الد
جز نیز است از بر مثال آنکه بهمه مال رسد و در او بید رسد بمعنی و الله اعلم بفتحه و دستار
لجه گرد بیان کاف فارسی بر وزن انتظار با تیست بهر ما تمامی جمله تعالی و بمعنی کوه کار هم نام
و دانسته و عمل است بر وزن تاک جهانگیری گردد بر وزن لاله است بمعنی جلد و تند و تیز و بتعجیل و
سخت باشد بمعنی بسیار جلد و تند و تیز است گردد بر وزن اسر جنگ دلو شده ایله و بلی ایلام
الا گویند گر سنقر بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی کودک است هم دلو شده ایله و بلی ایلام باشد
گرد بر وزن مضا الا گویند هم زد بیرون شده است گرده در مقابل ابرست گریه بفتح لعل
و ثلث بتحتانی رسید و لام ملکو منوال زنه نوعی از انجدان است و آن الا انجدان رومی گویند
و جار با بال الا خلعت الا باغست را الا تاج لعل تعبیر بچه نشان گویند گر بضم اول و سکون
ثانی و رای نقطه‌دار زمینی الا گویند که سبزی کاشی دراز است و همواره کشته و کنارهای آن

بلند رخشنده باشد گرزمان بفتح اول و سکون ثانی و ضم با الف کشیده بروزن فرزمان آسمان را گویند
مطلقا و بمعنی عرش اعظم نیز گفته اند و آسمان هشتم نیز و با غین نقطه دار بفتح اول و ثانی هم آمده است بروزن
نمکدان است گرزن بروزن گردن نام تاج مرصعی است که ملوک و سلاطین بر سر نهند
بجهت تیمن و تبرک و بجهت اندکی که بر سر مرغ نهاده اند و تاج را نیز گویند و گرده بافته باشند
و با کاف فارسی نیز گفته اند و در عربی بمعنی سر و فرق سر را خوانند و بمعنی زمین است
گرزه بضم اول و فتح ثالث بمعنی گرز است و زمینی را گویند که از برای کاشتن بجهت و هموار نموده
و کنارهای آن را بلند کرده باشند و آن را بلندی را نیز گویند و کنارهای جوی را نیز گویند و بفتح اول نام
مار افعی را گویند و آن را مار گرزه نیز گویند گرزه ماه بضم اول و میم با الف کشیده و بهای زده رسیده
دگابین است لغاتی هم بمعنی و آبیاری کشت و زراعت را نیز گویند گرس بضم اول و فتح ثانی و سین
و سکون یای بی نقطه بمعنی حرکت و جنبش باشد گویند بر اندام من خشم گرفت یعنی بجنبید و بمعنی
بجست مجهول است گرسنه و بضم اول و سکون ثانی بمعنی گرسنه است گویند گرسنه است
با بمعنی با کاف فارسی نیز گفته اند و بکسر اول در عربی امان و جیری و خانه بزرگ باشد
و متصل بهم و بضم اول و کسر ثانی گسسته و بریده و جمع گویند گرس بفتح اول بروزن
ترسانی طرفی است مانند صندوق و صندوق مانند که در آن جواهر و زر و سیم و امثال
آن در آن نگاه دارند و بکسر اول بلغت عرب چیزی را گویند که از سنگ تراشیده گرسب با بای ابجد
بروزن و معنی کرسب است و آن را رستنی است خوردنی گرسنو با بای فارسی بروزن سنگو
بمعنی قبالی است و آن را بر روی آب بیندازند و ماهی بدان گرفتار شود و بمعنی لفظ گرسنه
نظر کرده شد بعد از واو الف بائیست گرسیوز بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی

وطای حطی گویند [illegible] و لشین بی نقطه زده بلغت [illegible] نام باریتعالیست
جل جلاله و با الف و با اول و ثانی مفتوح عیسی علیه السلام گویند [illegible] بر وزن
و معنی [illegible] و لاک رشتن [illegible] خورند [illegible] بر وزن شطرنج
بمعنی کم [illegible] و لال ضعیف [illegible] بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و فتح و ضم نون حرکت [illegible] لاکو گویند [illegible] زخم [illegible] شده
باشد و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون نام علتیست [illegible]
و طعم آن مابین [illegible] و عدس [illegible] آن [illegible] لکا [illegible] و [illegible]
و [illegible] بی نقطه دار [illegible] بضم اول و فتح ثانی و
بی نقطه حرکت [illegible] لالو گویند [illegible] و لالو گویند و در عربی بکسر اول و سکون
ثانی [illegible] لالو گویند [illegible] بضم اول و سکون ثانی
[illegible] خاک [illegible] زمین [illegible] بضم اول و ثانی [illegible] لالو گویند [illegible]
[illegible] حضرت موسی علیه السلام [illegible]
بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] بی نقطه دار
[illegible] و [illegible] بفتح لام [illegible] نقطه دار [illegible] عالم [illegible] و
[illegible] لعربی [illegible] و [illegible]
[illegible] دنیا و [illegible] باعتبار [illegible] و با الف [illegible]
و [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] نقطه دار بمعنی [illegible]
[illegible] و سکون ثانی [illegible] بمعنی [illegible] بضم اول و ثانی [illegible]

لالکو گویند و آن ازوی باشیه باشد بکسر اول و سکون ثانی آوازی [illegible]
خوارزاله دماغ مردم برجی لبد گرشنه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح
فوقانی بمعنی خشک و چالاک باشد گرگف بر وزن اشرف بمعنی [illegible] بالعربیه
قطن خوانند و بحکم الارض میر گویند و بعضی گویند با تقدیم [illegible] گرشته
بکسر اول و فتح آخر و میم [illegible] بر وزن فرشته بمعنی گرسنه و آن علامتی [illegible]
و طعم آن ماش ماشی و عدس باشد [illegible] آن [illegible] و [illegible]
و صاحب فرهنگ جهانگیری [illegible] اگرچه در فرهنگهای دیگر [illegible] نقطه دار [illegible]
لا غلط است والله اعلم گرشتر بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی [illegible]
فریب و خدعه و جایی که [illegible] واسطه آن [illegible] گویند و افتادن [illegible] دادن
باشد و بضم اول و ثانی ریسمانی [illegible] گویند و آن ازوی [illegible] باشد [illegible] بفتح اول و
ثانی بر وزن طلسم بمعنی فریب [illegible] و [illegible] جایی که [illegible]
باشد و بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بر وزن [illegible] بضم اول [illegible] بر وزن
مرغ بمعنی کراغ و آن گیاهی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] و آن [illegible]
و [illegible] و بعضی گویند [illegible] و طعم آن [illegible]
آن [illegible] و [illegible]
گرف بفتح اول و سکون ثانی و فا [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible] بکسر اول و ثانی [illegible]

بیت شنیدن و تحصیل الامر گویند خوط الطائر ماکیان لغه و ملاحظه ارتجاع ملک زمین بر وزن
اعوج کیانی بکسر لغه المتل لغه و زید ماشند دید و عوعوال لو بر لغ گویند بکسر بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه بمعنی سر الالات بر سر بسیار شد بعضی در میان
سر کیانی نیز خوردند گویند نجم آلات شعر دال و لال بر انگیز اندازه جهت سر آلات
لالکه بجه شیر میدیدند خورید نع بمکنند بر وزن معوش جلاته دور غم کان
در جاهای بسیار گویند دال کیش که جانور اکمعدار نوار دال الصحرا بکسر بفتح سلم نمتحو بدید
زنه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی نوار بسر در مقابل کناه بسر زنه بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث غیر بسیار شود گویند کر لغرکی ملوحان گویند و نام سلک بسیار قصابات
المقدس و برهان بحار النفحات الا گویند بفتح اول و سکون ثانی عرج جانی و المال
باشد و کنان الامر لغه لنه و آن در شمشیر دری و غیره دریا بر وزن سر و غیره بدیکر گویند جلبر و سر طال و
خر ععال الامر گویند بمعنی مردم حسم بسر طر لغه و شاخ درخت الات بسیار گو دبات
فارسی دراجر کنان الا گویند و آن جانور بسیار شعور در هندوستان نسبته بقا و قسم بر سری
دالفره گویند اکثر بسر طال الاحسان عسبه بحور کسب با السار از مرد بر اخ ساره هعو در لعضم
اول و فتح دوم بر موی الا گویند سم ارتحر بسته سم و بضم اول و سکون ثانی اللاذ مبیر
کسل ما بر لعه کم و پشت سم و نیز بمعنی الامر گویند از بر موی بر و سید و آن الات برا بودره
بر سند عرب ای و آنها کال ما فیه اراک ملته و بعد عماله و لبات و ما سند که بالندیر ها ک
باقاف بر وزن الکامل بجیم کنایه سم انک الاد و سر گویند در میان زراعت همان کرم
بر وزن کرسام بمعنی قوه و توانایی و الامر مقصد بکسر گیلان فتحه اول کره فا و فارسی و دال ابجد

بوزنه [illegible] جانوری [illegible] الغلو [illegible] جنگال [illegible]

وانچه [illegible] والله اعلم [illegible] طارق [illegible] چهار [illegible]

دیگر بود [illegible] ماری [illegible]

مار [illegible] و بعضی گویند [illegible] سال [illegible] نگار

[illegible] و آن نگار کنند [illegible]

مانند [illegible] نگار کنند [illegible]

چون او [illegible] کنند [illegible]

[illegible] کنند [illegible]

و بعضی گویند [illegible] والله اعلم [illegible] اول [illegible]

[illegible] و سکون [illegible]

و بمعنی [illegible] گویند و بعربی [illegible]

و دیگر [illegible] و معرب آن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بعربی [illegible]

[illegible] نام [illegible] و بعربی [illegible]

و [illegible] و بعضی [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] الطب

و [illegible] بفتح اول [illegible] دیگر [illegible] و سکون نون [illegible]

[illegible]

زرزر بفتح اول و ثالث بروزن سرسری استخوان زیر الاکو نیدم آنرا الالوان ...
مانند استخوان سر شانه و غیره هم بعربی غضروف خوانند و بضم اول و ثالث ... نظر ...
زرزر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه دار بمعنی علامت ... و دلیل ...
باشد زرس بروزن املس چرخ مرد اجزا را گویند و بعربی ... خوانند ... از زرشت
چرخ ... چرخ ... اجزا را گویند و بعربی ... گشتن ... هم خوانند
باکاف فارسی بروزن ... نام پهلوانی بوده تورانی و بمعنی ... بارادلا ... کرده او
بهمن ... بیشتر ... گویند ... و بهمن ...
اولاد ... ستاره مشتری واقع ... در صور ... چهار ...
فلک البروج ... بکر ... ستاره ...
بروزن ... بمعنی ... و آنرا ... دار ... باکاف ... بروزن ... قوس ... قزح لا
گویند ... بعربی ... و بعضی گویند ... و آنرا ... مانند ...
بامیم بروزن ... دم ... بعربی ... خوانند ... بضم اول بروزن ...
دوا ... آنرا ... گویند و بفارسی ... خوانند ... مانند ... بفتح
اول و ثالث و میم ... نقطه ...
و ... گویند ... بفتح اول ... بروزن ... گویند و بعضی ... و جود نخود
... بفتح ثالث ... و بضم ثالث ...
و باکاف فارسی ... باکاف بروزن ... بمعنی ... و دلیل ... بضم اول
و سکون ثانی و ثالث ... خوانند ...

چنانکه در شکل کوزه پیدا است بکسر و فتح اول و ثانی و سکون ثالث [illegible] علم [illegible] الکویند و در عربی

بمعنی [illegible] بتشدید و سکون ثانی [illegible] الکویند [illegible] آت [illegible] باشد

و در [illegible] کوینداز [illegible] الله [illegible] آبرو [illegible] و در عربی [illegible] انکور

[illegible] بضم اول و سکون ثالث بمعنی [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بکسر با [illegible] بی نقطه [illegible] یونانی [illegible] الکویند در

[illegible] با [illegible] نقطه دار [illegible] نام [illegible] و

[illegible] بکسر [illegible] نام یکی از [illegible] دو [illegible]

[illegible] برای [illegible] و [illegible] الله [illegible] و [illegible]

داخل [illegible] الکوینم [illegible] بکسر [illegible]

[illegible] الکوینم [illegible]

باشد [illegible] بفتح اول [illegible] صحرای و [illegible]

[illegible] ان [illegible] الکوینم [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] الکوینم [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] بضم [illegible]

[illegible] بکسر [illegible] و [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] الکوینم [illegible] بفتح اول [illegible] و سکون

[illegible] الکوینم [illegible] الله [illegible] و [illegible]

صلی الله علیه و سلم ... بسکون ثانی و فتح لام ... بمعنی ... [illegible]

و بتازی قاتل الکلف خوانند و غلبه الانصار ... باهای ابجد ... [illegible]

... الاولیا ... بمعنی ... و بضم اول و سکون ثانی ... [illegible]

و بمعنی ... باهای ابجد ... بفتح اول و کسر ثانی ... [illegible]

اول و فتح ثانی بمعنی ... باهای ابجد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بضم اول و ثانی ... بفتح اول و ثانی و سکون ثانی ... [illegible]

[illegible]

بلسان بابلی اوزمار [illegible] بر کیمسه [illegible] دیرلر و بکسر اول [illegible] الاتنده [illegible] کوستر [illegible] بعینه بارست

ز [illegible] کوستر و کبیر [illegible] لسان [illegible] حالور [illegible] و سبوحی [illegible]

کرد بفتح اول و ثانی [illegible] کیسه [illegible] اوزینه [illegible] سنه [illegible] حکم کنده [illegible]

و بضم اول و ثانی نام [illegible] ال [illegible] اسبا [illegible] کنده [illegible] بکسر اول و فتح

ثانی [illegible] الکو [illegible] مسالک و کوک [illegible] بفتح اول و سکون

ثانی [illegible] و [illegible] کرد [illegible] بضم اول و [illegible]

ثالث [illegible] دال [illegible] نام [illegible] دال [illegible] و سکون [illegible]

بفتح اول و ثانی [illegible] کرد [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] ابجد [illegible]

کنبه و [illegible] شکاف [illegible] دیرلر [illegible] و [illegible] احسام [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible] قریه [illegible]

بفتح اول و ثانی [illegible] و سکون ثالث [illegible] دیرلر بضم اول و ثانی و سکون

ثالث [illegible] نقطه [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] کرد [illegible] بضم اول [illegible] الکو [illegible]

و بفتح اول [illegible] نقطه [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] اولنقه [illegible]

ثانی و فتح ثالث [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] دیرلر بفتح اول [illegible]

بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی [illegible]

ولوندیستم کرونیس بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نون بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده نام

خبر ملیستم دانستم مطلوب شد اصلا خبری میرده کرده و بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده

و های زده نام نیک گویند و آن شراب کرست و بعضی گویند حصار بلند کرو رایه الدیم

نیست و آن الاعرابی بزانو مو کسند و بمعنی الاعتقاد و اشباه و هجای و غیره مرلعه

ولفتح اول و ثانی و سکون ثانی بدان ساقی ما و آلکی امیر مشکو و بفتح اول و ثانی و ثالث

جانوری است سیاه گویند جانوری است مرضع مار شکرد با برو برای اعساعبی کمال الله

زیره روی گویند با خواه بهای مرروی جمبری باشد و لعل با شاقوه معه ردیر

گروه و ورسا تکویند سرکردیر بفتح اول و سکون ثانی برو ششید بمعنی نطق و لاد الکلمه

باشد و نرولت ان باین فضیلت ولدور ارسادس سعی بسیاری کعه برد کمر زاد

نقطه دار و الای فرشته و سکون ها نام تکی از خوبان از اسباب سعی بفتح اول و ثانی

و خفای ها گویند و ما اعضا لا گویند طسب ما رکمان کمشحث شده و لطفته باشد و

بمعنی حزین است لعه عربان را گویند مسکله الشر کلمه لسنو ان زعفی سر از دوع

و بمعنی صحیح است هیجانه فارو الاسرا تسم و جانه عنکبوت الاکتم لعفسیه از زرلله تحم

رالکو و الی الا مانند کاغذ کعد القور لقار مصعف الالو سه ار زرد ب

شنیده و معروف آنکه شرح بر خبری کرده که فرشته الاکسح خوانند و بعضی کرجانه سم

ار فکر دره او افسانه گوید در آن سندی دست بر تحکیم و قلت ملعقه اکر طلا و

بیستم نام هندی است و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی ناخوشی و دیگر

بمعنی و بضم اول و فتح ثانی بمعنی نجه شتر و در اللح الاشر گویند

در عربی جیم عفو کوی الکه مابوقانی مازند و [illegible] الانه کهنه لنش و جو کرک و [illegible]

وفنا مرالاینکو نیلعزالوق اصل نفیسه بیجوکره الکشی وکره نواد کره حاک و بمعنی ملنداری ودنیا [illegible]

کمینه کره ات مالک زند نال لنه ارزیوح [illegible] و [illegible] مانال الکه زمن الاواط

کردن کره بر تا بفتح اول وثانی بوزن عقد عنکبوت الکه بنیاد کره زجوی کنار [illegible] اسمال

کره ذمیم بوزن بمعنی کره [illegible] بها میدان اسمال کری بفتح اول وثانی و بتحتانی کشیده حملی

معروف دکاکین [illegible] بعضی الکه نیدر عنکبوت مجمنه تحریکوی بحر [illegible] لد

کرباس بکسر اول بوزن الماس در [illegible] وامر اوا [illegible] الکو نید [illegible]

وطلو نحاسه [illegible] اواحر الاکلهنه لنشه و بحکم [illegible] نیز و اوکسر اد وطار [illegible]

خانه و حجره بسازند کرمان بضم اول و سکون ثانی و زیاده مالکنیه و بمعنی زند [illegible]

وحلقه ایا بار کرمال باالدبنه نیز بکسر ثانی مابمعنی و بکسر اول در عربی بمعنی [illegible]

کرنج بفتح اول و اول رنیل [illegible] نحتانی و [illegible] خانه کوچک [illegible]

از اذن [illegible] سازند ماننده خانه که [illegible] ثانی در کنار [illegible] و [illegible] سرند و ماند

مانند خانه [illegible] لنشه [illegible] خلعا بالونه [illegible] سازند [illegible] صانع [illegible]

در باصم [illegible] کسبه الکنه [illegible] حالان الاالی [illegible] الکو نیده [illegible]

و [illegible] دام الک الکو نیدر [illegible] بضم اول [illegible] خانه [illegible] الکو نید [illegible]

[illegible] ثانی [illegible] در کنار [illegible] سازند و [illegible]

بتحتانی کشیده و برای نقطه زده و بمعنی [illegible] در فتح اول در عربی [illegible]

کسر [illegible] سینه [illegible] و [illegible] الا [illegible] مانند [illegible]

... [illegible] بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و زای نقطه دار زده

بمعنی [illegible] و [illegible] بفتح [illegible] را گویند و بمعنی [illegible] و

[illegible] بفتح اول [illegible] بضم اول [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

[illegible] بضم اول و ثانی [illegible] مردد بتحتانی کشیده مردم [illegible] گویند

[illegible] و [illegible] و [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] و [illegible] کنند و

[illegible] بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده [illegible] نقطه [illegible] ضعیف و [illegible]

و با کاف فارسی [illegible] بفتح اول و فتح سین بی نقطه بمعنی [illegible] است [illegible]

باشد و با کاف فارسی [illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] و [illegible] است و با کاف فارسی [illegible]

و فتح سین نقطه دار و سکون [illegible] گویند [illegible] را گویند و بمعنی

مغاک و گودال [illegible] بضم اول و کسر ثانی و سین نقطه دار مفتوح بنون و کاف

فارسی زده مغاک و گودال گویند [illegible] بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و عین نقطه دار زده بمعنی [illegible]

[illegible] و با کاف فارسی [illegible] نام [illegible] از [illegible] رستم زال [illegible] و نام

[illegible] و در عربی [illegible] گویند [illegible] نام [illegible] رستم

زال [illegible] و نام [illegible] و در عربی [illegible] کنند [illegible]

باد [illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول و ثانی بتحتانی زده

[illegible] نقطه [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

دالگا [illegible] بر وزن [illegible] دو گوشت [illegible] و آن [illegible] لفظ [illegible] معرب [illegible]

گویند [illegible] مستان بالف [illegible] تازی با [illegible] لفظ [illegible] بفتح

اول و سکون ثانی [illegible] و نام [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] بمعنی [illegible]

با یای ابجد بر وزن [illegible] و بمعنی گاوه [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] گویند [illegible] اول [illegible]

[illegible] بضم اول بر وزن [illegible] گویند [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] الا [illegible]

[illegible] با زای [illegible] دو [illegible] با زای [illegible] معرب [illegible] برونده

بمعنی گاوه [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بضم اول [illegible] گویند

[illegible] و [illegible] الا [illegible] با یای ابجد [illegible] بر وزن [illegible] و آن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بضم اول و [illegible] و فتح [illegible] گویند [illegible]

باشد [illegible] دو [illegible] آخر [illegible] اول [illegible] گویند [illegible]

بر وزن [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و بای ابجد [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بادال ابجد بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد

[illegible] بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بضم اول بر وزن [illegible] و آن [illegible] گویند

[illegible] بفتح [illegible] بر وزن [illegible] دو گوشت [illegible] الا [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] فارسی و [illegible] بضم اول و فتح ثانی

و سکون [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] از جای

[illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول

بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] حرف بمعنی [illegible] و ثانی دارو [illegible] سیاه و مدور [illegible] شیر [illegible]

[illegible] ماللبن [illegible] و بضم [illegible] بلغت [illegible] گویند و ثانی [illegible] بمعنی [illegible] و بضم اول

[illegible] بفتح اول بروزن

[illegible] اول و اللام و سکون ثانی و کاف

[illegible] و [illegible] گفته‌اند

[illegible] با کاف فارسی [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون نون [illegible] گفته‌اند

[illegible] گفته‌اند [illegible] بفتح اول و کسر ثانی

و سکون ثالث [illegible] مفتوح [illegible] بدان [illegible] گفته‌اند

[illegible] بفتح اول

و ثالث و سکون ثانی [illegible] سیاه و [illegible] بکسر اول [illegible] گفته‌اند [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و بعضی بمعنی [illegible]

[illegible] با کاف فارسی [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده

[illegible] بکسر اول و سکون ثانی و بالف

[illegible] فارسی [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] و بعضی [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] باشد

قسمی از ابریشم فرومایه و قلم قسمت [illegible] لغوی فرالبند و مخصوص [illegible] گوزن [illegible] اول
بمعنی [illegible] تراسه بابای فارسی بروزن [illegible] بمعنی کناده [illegible] ترانه بفتح کاف [illegible] بای فارسی [illegible]
ایزد الکرم [illegible] ترازنیم بضم اول بروزن [illegible] دهار [illegible] [illegible]
دز دو حالت [illegible] بابای فارسی [illegible] بای فارسی [illegible] بفتح اول [illegible]
دام [illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
تراغند با عین نقطه دار بروزن [illegible] [illegible] الاعجای [illegible]
و بخیه لیساری [illegible] روزهای [illegible] تراغند [illegible] دال بی نقطه [illegible]
بمعنی تراغند است [illegible] ترانگند با کاف فارسی بروزن [illegible] بمعنی
تراغند [illegible] ترز و [illegible] بروزن [illegible] بمعنی کناده [illegible]
بابای فارسی [illegible] بروزن [illegible] [illegible]
[illegible] بروزن [illegible]
[illegible] بروزن [illegible]
[illegible] بابای فارسی [illegible]
[illegible]
بابای [illegible] بفتح [illegible] فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]

و بعربی ... [illegible] ... گویند

[illegible] ... معنی ... [illegible]

[illegible] ... هندوستان ... [illegible]

معنی ... طعام ... [illegible] ... معنی ... [illegible]

[illegible] ... کوه‌های هندوستان ... [illegible] ... علم

[illegible] ... و بعضی گویند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فارسی ... [illegible] ... علم ... [illegible]

[illegible] ... فارسی ... بروزن ... و معنی ... [illegible] ... هندوستان

[illegible] ... و بعضی گویند ... [illegible]

[illegible] ... و بعضی ... [illegible]

[illegible] ... معنی ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آمده است بمعنی حیرانی والله اعلم گساردن بضم اول بروزن شماردن بمعنی غم خوردن و یاری کردن
باشد و اندوه رفتن و گسار فارسی بمعنی گرداندن ساردن ... گسارنده بروزن شمارنده بمعنی گسارنده غم خورنده
و اندوه خورنده باشد گسبه بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و های قرشت بمعنی ... گویند
و آن صمغ مانندی باشد سیاه بر سر کلاه ... گستر ... بفتح اول و بای فارسی و
قرشت و سکون ثانی و جیم ... بمعنی ... گستره بضم اول و بای ابجد و فتح
های قرشت و سکون ثانی بمعنی گستر و آن رستنی باشد معروف ... آن ... بسیار
کنند ... آن ... بخورند ... گسترده ... گویند ...
آن کسی کسته ... گسته بضم اول و سکون ثانی و فتح ثانی و فتح بای ابجد گیاه را گویند
و آن ... مانند ... و ... باشد ... آن ... گرفته گسترد بروزن گفلی جاری ... سیاه و
آن ... گسیله بروزن ... کسی ... گویند ... بروزن ... بمعنی ... باشد
بروزن ... گویند ... گسیل بمعنی ... گویند و
آن رستنی باشد ... خوانند گشت بضم اول بروزن ... بمعنی گشتن است ... هم
... گشتاسب ... بمعنی ...
و ... فارسی ... نقطه و ... نقطه دار ... خوانند و بمعنی ...
و آن ... خوانند ... است
و آن ... گشنیز بفتح اول بروزن ... گویند
... گشن بفتح اول و سکون ثانی ... کسی ... نام
... بضم اول و سکون ثانی

وطاق [illegible] نیست [illegible] که [illegible] و بعضی [illegible] [illegible]

کسند بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] [illegible] بتای قرشت [illegible] [illegible] و بضم [illegible]

کویند و بعربی [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] [illegible]

[illegible] و بعضی کویند [illegible] [illegible]

و بمعنی [illegible] و بعضی کویند [illegible] [illegible] [illegible]

کلیچ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کسند بفتح اول و ثانی و بضم دال [illegible] بروزن [illegible] و با [illegible] [illegible] بمعنی [illegible]

اول و ثانی [illegible] بکسر اول بروزن [illegible] نام [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] و بعربی [illegible] [illegible] بفتح

اول و سکون ثانی و واو [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] بکسر اول [illegible]

و بکسر اول بمعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

با [illegible] [illegible] بکسر اول [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که [illegible] در ایام زمستان [illegible] [illegible] و بکسر اول و سکون ثانی [illegible] بروزن

[illegible] بمعنی [illegible] [illegible] بضم اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] بفتح اول

[illegible] نام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ثانی بمعنی اول و ثانی بفتح کسر است و قبا و شبانج و توت اراک [illegible] و حبوه قره العین هم است
است و دو [illegible] بر وزن ابجد با دال [illegible] لشد نقش در نقطه با نشین بمعنی و با است نوار دم مقابل در هم باشد
اند را [illegible] حصن حبس بمعنی شبه [illegible] کند احرام بندی و بلغت گویند [illegible] الا که ای هم
لفظ طار [illegible] جور لک است هم بر وزن [illegible] مسیر آمده هم الم ابجد دال با و بجای
و بارن قاف با [illegible] و ادر ما هر گویند لجه گویند لجم [illegible] هم سرابست حجل بلغت و
ثانی و اول بضم سین خوانند اعراب [illegible] الاعرابی و کلک [illegible] بحر کل [illegible] نوعی سنجون
بمعنی و با است هم [illegible] و دفع کمان روانه بمعنی و نیز کمان [illegible] بمعنی [illegible] بالام و سنجین مجهول
سلیحه است [illegible] بمعنی [illegible] نصیر بر وزن بالام [illegible] لغت فارسی [illegible] و باکاف [illegible] لغت سر بالام و بحر
ساله و قد [illegible] ماقع [illegible] سلیحه [illegible] ورود سنده [illegible] بر [illegible] شبیه سپید در [illegible] گویند و الک
ما [illegible] سلیحه [illegible] نوعی از [illegible] و رابع و ثانی اول بفتح [illegible] محکم
الاید و او [illegible] ساکن ثانی بسکون اول بفتح [illegible] لغت و بمعنی [illegible] بر [illegible] نقطه دار با شین
ماهی است [illegible] و [illegible] بالعرو [illegible] سعه [illegible] حلیم گویند سنبر [illegible] مستور و [illegible] نرد
رجل [illegible] است [illegible] بمعنی جهارم [illegible] لغه [illegible] است [illegible] سیام مرجان
گوسه [illegible] گویند [illegible] و بمعنی [illegible] بعربی لبنیم لغت [illegible] و [illegible] ملا
سقاه [illegible] ادب [illegible] بمعنی [illegible] کرده [illegible] گل بمعنی [illegible] و بمعنی
لعبت [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] ملا [illegible] نماز
نوشته [illegible] بهم [illegible] گویند [illegible] لعنت [illegible] رفتار
کنند [illegible] الا [illegible] الفضیح [illegible]

والف والهمزه مع الجیم ... است ... بنقطه دار و ... کشیدن ... است بمعنی ... فاعل
[illegible] سوم بمعنی سوم جفا کشیدن بمعنی جفا کشنده و کسر ... بمعنی سوم جفا ... مالیدن
بمعنی ... جفا کشیدن ... و فاعل ... و در لغات ... حالات ... بمعنی
که اول اجمالاً گویند ... بمعنی اول ... و اول الله ... و امر ...
وقتی ... در خانه ... فاعل ... و الانه ... بمعنی
بسته ... خطر ... ماطالت ... بر ... لغت بضم اول ... ماثال
امر بکشودن و فاعل کشودن و بار کفل است و با کاف فارسی بمعنی ... ضل بضم اول و فتح
خای نقطه دار و سکون لام ... و ... بضم
نقطه دار ... دهان ... کشودن و بار کفل و فتح بمعنی ... و ...
با ... بمعنی ... و بار کفل و فتح ... بمعنی ... با کاف فارسی ... دال
بمعنی فراخ ... بضم اول ... با کاف فارسی ...
دال ... با کاف فارسی ... بمعنی ...
بمعنی طلاق ... لغت بفتح اول ... بمعنی ...
بر وزن ... گشادن ... ومانده ... شعاعی
... و احمد ... بفتح اول
بر وزن جهان ...
داد ... و بفتح بمعنی ... جمع ...
... بفتح اول ... بر وزن ...

فرانمودن بمعنی دهقانی و برزیگری و زراعت کنندگی و زمین زراعت و کشت و زرع برآورند

کشتار با ثای مثلثه بر وزن بسیار جانوری باشد که آنرا گویند و بعربی ... خوانند

بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و لام ... بمعنی ... معموم ... بود

و بفتح ... در حضر و صلاح آنرا گوشه ... کنایه از ... دنیا و روزگار ...

عالم ... بضم اول بر وزن ... آنرا گویند و آن جانوری است ...

و ... دهقان ... کنایه از ... آنرا گویند ... بالفار

... کنند ... بفتح اول و فتح میم بر وزن ... زراعت ... گویند

... بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... بر وزن ... بمعنی ...

... بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... دال ...

... و بفتح اول ...

و ... گویند با ... بضم اول بمعنی ...

و ... گویند ... بمعنی ...

... کنند ... بفتح اول ... گویند ...

... بفتح اول ... بمعنی ...

... گویند ... گویند ...

... دماه ... گویند ...

... دنیا ... عالم ...

... گویند ... بفتح اول و ثانی

و سکون ثانی قطعه‌ای از ریسمان باشد [illegible] انگور [illegible] بر بالای آن گذارند [illegible]

و این [illegible] خانه باشد [illegible] بر وزن [illegible] معنی [illegible]

گویند [illegible] بر وزن [illegible] بضم اول و فتح ثالث [illegible]

[illegible] معنی تعلیم [illegible] از [illegible] بضم اول و سکون ثانی و فتح

[illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول و کسر ثانی

و سکون [illegible] نقطه بمعنی [illegible] و کرشمه [illegible]

[illegible] بفتح

اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی [illegible]

[illegible] بضم اول و ثانی [illegible] بضم اول و کسر ثانی [illegible]

و معنی [illegible] بضم اول و ثانی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] بضم اول

و ثانی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

اول و ثانی [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

و بعربی [illegible] و بعضی گویند [illegible]

گویند [illegible]

و [illegible] بفتح اول و ثانی بمعنی علم [illegible]

و بعضی [illegible]

بروزن کاه [illegible] بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف [illegible] بالامانه [illegible] عاریت [illegible]

[illegible] خواهند [illegible] بسیار بزرند [illegible] بسکون واو بروزن و بمعنی کفک است [illegible] چو باشد

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و ثالث عیاری باشد با [illegible] کسی [illegible] گوید

بروزن [illegible] کرباسی [illegible] بکسر اول [illegible] و پیالی [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] نوعی [illegible] دیباچه [illegible] بفتح اول

و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم [illegible] کنند و برای [illegible] بسیاری [illegible]

آن از آن [illegible] و از روی [illegible] بسکون بروزن [illegible] و سرای [illegible]

[illegible] قرار [illegible] بربالای [illegible] و از آن [illegible] و از [illegible]

[illegible] بر آن [illegible] مانندی [illegible] کنند تا که

[illegible] خواهند [illegible] کنند [illegible] آن [illegible] و [illegible] رسیمان [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و بعربی [illegible] گویند و بمعنی [illegible] و بضم اول

[illegible] گویند [illegible] و بعضی [illegible] کنند [illegible] و بعضی گویند [illegible]

و بعضی دیگر گویند [illegible] گذارند و بر حصار [illegible] و [illegible] زنند [illegible]

[illegible] کنند تا [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] و بعضی گویند [illegible] و [illegible]

[illegible] کنند و [illegible] و بعضی دیگر گویند [illegible]

و [illegible] و [illegible] داخل [illegible] گذارند

[illegible] بروزن [illegible] و بمعنی [illegible] و نام [illegible]

و آخر الف ... عکس ... سکون بروزن مفعول معنی ... العین ... الثانی ... [illegible]

[illegible] گویند و معنی ... گسستن ... بروزن ... معنی گسستن و اول ... [illegible] گویند

و با لوای ... معنی ... [illegible] گویند ... [illegible]

و آن ... بروزن ... بفتح اول و ثانی بمعنی خطوط شعاعی ...

بمعنی خط ... بمعنی شعاع ... بروزن ... بمعنی ... ماه ...

[illegible] گویند ... بفتح ... بروزن ... بمعنی

[illegible] ... بروزن ... زمین ... [illegible]

[illegible] گویند ... بفتح ... بروزن ... نام قریه ... [illegible]

[illegible] گویند ... [illegible] ... قریه ... [illegible]

قریه ... [illegible] ... نام ... [illegible]

[illegible] ... بروزن ... بفتح ... [illegible] و معنی

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... بروزن ... نام ... گویند نام ... [illegible]

[illegible] ... بروزن ... بمعنی ... [illegible]

[illegible] ... گویند بمعنی ... [illegible]

[illegible] ... بروزن ... [illegible]

[illegible] ... نام ... [illegible]

[illegible] بفتح ... بفتح اول ... [illegible]

و نول بروزن فرخ نوعی از سماروغ و آن رستنی باشد که از صحراهای نمناک و دیوار حمامها روید

و بعضی گویند دارویی است که آن را الکنج خوانند و بمعنی شغال هم گفته‌اند و در مقابل

باشد [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده میخ و حصار و قضای [illegible]

را نیز گویند و بمعنی لعل است [illegible] ماهی و بمعنی گوشه لب هم گفته‌اند و آن نوعی از ماهی

باشد و بعضی گویند آن را [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده

و بمعنی [illegible] باشد و آن را بعربی [illegible] خوانند و [illegible] آن را [illegible]

[illegible] بکسر اول و ثانی و سکون [illegible] آن را [illegible] خوانند

و او [illegible] باشد و [illegible] گویند [illegible] باشد

و بعضی گویند [illegible] بعربی [illegible] خوانند و بعضی گویند [illegible]

باشد [illegible] بروزن [illegible] نام [illegible] بوده [illegible]

[illegible] باشد و [illegible] گویند و [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بروزن [illegible] نام [illegible] آن را [illegible]

[illegible] افشرده [illegible] نوعی از [illegible] باشد

بفتح اول و ثالث بمعنی [illegible] و [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و بضم اول و ثانی بمعنی [illegible] و آن رستنی باشد دوایی [illegible] بکسر اول

و فتح ثالث [illegible] لغت [illegible] باشد [illegible]

کور اول و کور دوم یعنی اقلیم اول و اقلیم دوم و هر کور [illegible] کور اول اقلیم

[illegible] و [illegible] و [illegible] و دوم [illegible] و آن [illegible] و سیم [illegible]

و لکن شوکسانی نیز چهارم با اضافت و الف سوراق [illegible] نیز و الف ماوراء البلاد [illegible]

[illegible] روم [illegible] و تقدیم [illegible] بالفتح [illegible] و کوه [illegible]

با عتبار معنی [illegible] چون [illegible] اقلیم و ضرا بمعنی [illegible] و [illegible] و کوه [illegible]

و کوه ضرای بمعنی [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و فتح یا [illegible]

نقطه [illegible] بمعنی [illegible] کوه [illegible] بمعنی [illegible] بکسر اول [illegible]

[illegible] گویند [illegible] گویند [illegible] الطلال [illegible] نوشته

گویند بمعنی خط و نوشته مطلقاً خواه خط عربی باشد و خواه فارسی و هندی [illegible]

بمعنی خط و نوشته بضم اول کلمه [illegible] خط الطلال و بکسر اول و بفتح اول و ثانی بمعنی [illegible]

[illegible] خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه بقلم [illegible] و انگشت [illegible]

نیز گویند و لکن نواری باشد [illegible] بر زمین و بالای [illegible] و بمعنی آسانی [illegible] دیوار [illegible]

چهار پایان [illegible] و [illegible] حیوان با الف [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] بمعنی با قاف فارسی [illegible]

بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] و [illegible] روی [illegible] رود [illegible]

و [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] روی [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] نصاری [illegible]

قاف [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] با [illegible] و [illegible]

برابر نیز منظور گفته‌اند و کف العطار گفته‌اند لسعی و محمد سلام آخر نیز گفته‌اند کنایه

از اولیا و مصطفی جانان است گفته‌اند چندان که برد کنایه از آفتاب عالمتاب است بفتح بر و علاوی

با نقطه بمعنی گفته جانان که بستم کنایه از آفتاب عالمتاب است گفته [illegible] بضم میم و سکون حا

با نقطه بمعنی گفته بروزن است خورشید جهان که است [illegible] و احمد

جهان و بعضی گفته‌اند و کنایه [illegible] بفتح اول و سکون ثانی بالا خبری است با لام صاطر برابری و حق قال الله

و حرف لا امر گویند و عربان العلبه جمع [illegible] و امر کفاش است بعضی گفته‌اند فرحی

با نقطه بر وزن آن است و از خویش و غلمان ذاک [illegible] و لاالعربی ز عوه گویند تشدید

با عربی تمام و پای است کنایه [illegible] و پای است بفتح اول بر وزن جعفر

و محنت و مسلی و افسر [illegible] گویند و در

باشد و بکسر اول نیز در فارسی بمعنی و محنت و سختی است و در عربی بمعنی حراطلعن و مانند بلاد بکر

و دانائی و دم خیمه است گفته‌اند بکسر تای است مانند برروی گفته‌اند [illegible] اللاحق

و بعضی گویند بمعنی البسه است مفسدی جامع الاول کنند آل للا العربی زبد الفوار بر و ما و الزجاج

حرانند و بو پایان است و فرما نحو وفا گویند بر وزن بر ساند بمعنی کفش و تر مانند و فش کنند

برزاری [illegible] بر وزن لبانه بچه الاکه گویند بار است کلم مار بعقیده [illegible] بر وزن ساندی

بمعنی کفاش و کفا نیند بیداری است بر وزن بمعنی سیف است معجزه عیسی علیه السلام گویند

بر ماه معجز است ظاهر گفته‌اند دستها لاالعین بر وزن عرق اول لوری ارزشهای او [illegible]

با آسمانی فرشته بفتح اول بر وزن آن قرناص کفا نیست کفش گفت

و تر مانند بمعنی کلید و کفاشه است و بضم اول و فتح شکفت با شفتر آن شلفی

و د و اسفناج [illegible] گویند اسم [illegible] بمعنی [illegible] است و بعربی [illegible] خوانند

لغته بروزن [illegible] گویند و بعربی حمام خوانند [illegible] بروزن دفتری [illegible]

و با [illegible] اسم [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] در ترکیب [illegible] بفتح اول

بروزن [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible] لغتی بروزن

[illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] بروزن [illegible] بمعنی

[illegible] در ترکیب [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

بمعنی [illegible] و آن [illegible] گویند و بعربی [illegible]

خوانند [illegible] بروزن [illegible] بفتح اول [illegible]

گویند [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] باشد

[illegible] و آن [illegible] خوانند [illegible] بفتح [illegible] بروزن

[illegible] گویند [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] و بعربی [illegible] خوانند

و بعضی گویند [illegible] و آن [illegible] خوانند [illegible] بمعنی دوم

[illegible] و آن [illegible] خوانند و بعضی گویند

[illegible] و بعضی گویند [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] خوانند

[illegible] بروزن [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند و [illegible]

[illegible] بضم [illegible] و [illegible] بفتح [illegible]

بلغجه مانند و ترکی اوالاقانیق بورقلق خوانند یعنی جمع ...
بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد بثر کندو کفانیه لفظ وار باز گوید
بکسر اول ... شبیه ... تحولان ... و آن ... العربی زبد البحر خوانند
بضم اول و سکون ثانی و لام ... نقطه بالف کشیده ... جرما ... گویند یعنی
سکو ... و بعضی گویند ... در جمع ... و آن ... الفلوه یا
زانی ... و ... الف ... بالتشدید ثالث ... عربی
... بفتح الاول ... و آن نوعی از مومیائی است و ... مومیائی
کوهی و مومیائی ... گویند ... بسکون ثانی ... مردم صاحب
... بکسر ثانی ... گویند
... در ایام ... بالف ... بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار معروف
... ثانی ... آن ... وار و ... مشتمله
... کفه و ... حبابه ... ازاقامت
... بفتح اول ... دشت و صحرا ... و محلی
... بالشین نقطه دار ...
گویند ... طلا و نقره ... ذکر ... الجحیم
... و بعضی گویند ... و درخ
... و بعضی ... و درخ ... الجحیم کوه
... بکسر ثانی و ... نقطه بالف کشیده ...

گزندگی جانور که آن را افعی و آن را کفچه مار نیز گویند و بعربی لصاق الصفر
و شجرة الکف خوانند و بفتح کاف گفته اند مشکو و مشکر عنبر
با شین نقطه دار بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی کف دست مطلقا عموما
و کف ازرگ گوشت و کف دهان و کف سر و امثال آن بر وزن اجاره
و چون آن را بر بالای آب گویند بمعنی شتر آن را آب بار آن
با حای حطی مجهول بر وزن دلیر بمعنی کفلیز که آن را کفچه بولاخ دکر
نیز گویند و آن ظرفی است بولاخ دار که در آن آشیده و روغن و امثال آن
بفتح لام نقطه دار بمعنی کفکیر و برسر آن بالا سر مکرر ثانی
آشپز و آن را کفچه مار گویند که زهر او چانوری است تا قع
و سکون کاف بی نقطه چند سفید مانند کمان که در مثل بکار برند و در کوه
مشابه بر روی آن بیند و آن چوب سفید و کف از آن جوش بر روی
و آن را بعربی زهرة النحاس نیز گویند و کمکافع
سکون نون و جیم نوعی از ماهی که آن خرطوم نیز گویند
بعربی بیمات صیدا خوانند بفتح اول و ثانی درود آن را کف گویند
و لامیز نیز گویند در وقت که کوفتن آن را گوشت
و بار دار نیز گویند و عربان آن را قصاعه خوانند و بالشد
شو بعربی بله بر وزن اعما بمعنی
با عمامه لیسه حنبل بفتح اول و کسر ثانی و سکون

یعنی بر کشید و کشاده و بارکرده و از حمل گویند سعد سر بار رسید و بار کلان الاغ گویند

[illegible] بادال ابجد بر وزن او بمعنی گفتیت یعنی بر کشید و گشاد و از سر بار رسید

[illegible] بمعنی بر کشیدن و گشادن و از سر بار رسیده و گشاده و بر کشیده باشد

بر وزن [illegible] بمعنی بیمانه [illegible] بیمانه گشت و فقیر معروف است

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] [illegible] لغت

بر بند و گیاه و رستنی [illegible] گویند و بضم اول ما کیان [illegible] گویند [illegible] بار ماند

[illegible] بشد [illegible] ورا علته

[illegible] گویند و بعربی کسی خواسته بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند و بعربی [illegible]

خوانند بر وزن فخری نام [illegible] در هندوستان و بهندی [illegible] و [illegible]

[illegible] بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث فارسی [illegible] [illegible] گویند و [illegible] بعربی [illegible] مگر

[illegible] بعربی [illegible] خوانند بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] [illegible] مرد

[illegible] گویند بفتح اول و ثانی [illegible] اول [illegible] و بعربی

[illegible] گویند بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث بمعنی [illegible]

[illegible] بر یک صد و شصت و [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند و در [illegible] گویند [illegible] دوستان [illegible]

[illegible] بفتح اول و لام بالف بمعنی دروغ [illegible] [illegible]

نیز گفته‌اند ملاو بفتح اول و ثانی بواو رسیده بروزن بالاو صحرا و آن کلوخ و ریگ و خاک باشد

و بضم اول نیز آمده است شاشل بضم اول و بای فارسی و سکون شین نقطه‌دار و ثانی قرشت باشد

سیاه و سبز آن را لالای گویند سفید باشند و مار را گویند علامه

انجد بروزن بمعنی ملکه و آن ریسمانی باشد که دو سر آن بر دو کرمه بندند و جلو از ریسمان

کلاف و بمعنی حرص گفته‌اند و الاحر بیت گو مالش ریسمانی مراد باشد دراز

فارسی بمعنی مجهول که ریسمان رسید و فتح شین بی نقطه گویند جسم از جای خود جدا شده

جسم بهار نهند ... ماجهه ضعف و سستی باشد ... بفتح اول

بروزن حساب نام سنگی است از ترکستان ... و در سیاه جسم ماری است از آنجا که

بادی ... گویند که بر کوه نالسه بلندی سخت باشد جواه الاسم جواله جزات و بعضی گویند

دیبست دراز ... نام قلعه ای است از مضافات قندهار ... و آن

مشهور ... بفتح اول و ثانی قلعه بادی باشد ... بر بلندی سخت باشد

و محکم الامر گویند و بعضی گویند ... باشد و بعضی ... گویند

و قید بلندی ... و ... مسلمانان که گرد بر گرد

آنجا نهاده باشند و آن را الاغرل ... و ... بای قرشت ... بکسر ... باد و در او حرکت کند

با جیم بروزن ... بمعنی باله ... جواه ... و جواه ... بفتح اول و

ذال نقطه‌دار ملاج و اصول ... گویند ... بروزن بهار ... و ... گویند ... بسکون

زای فارسی لوح و ملاج و اصول ... گویند ... سیاه و سفید ... ملاج

عکه و ملاج ... گویند ... بفتح اول و ... بروزن ...

بوارزن قلاده را گویند عموماً و قلاده سگ را که از جرها و هرچه افتاده باشد بسیار از خصوصاً

خلاده بفتح اول بمعنی قلاده است که لوح و لوح و احوال و طالع نشسته عمله بسته و لحیه

گویند که سلسله است و ماکیان بر سر بعضی مایل و ماهی باشد و بر دیوار و آن را

بر گویند و بعربی شوارق خوانند و سماک بر وزن و معنی قلاده است و قلاده است و آن

را است و مسافت و سامان و طراز و مارا امداد زند بفتح اول و کسر یای نقطه

جای و مقام است بر وزن لوکس عنکبوت را گویند و نسج و بافته عنکبوت را

گویند و بیوبانی اراکنا خوانند و جای عنکبوت را لفظ بعدم دراز کم بسته باشد را الف

بفتح اول و رابع و سکون ها بمعنی ... است و آن ... است بفتح اول

ذهار بر وزن سیاق نام یکی از طوایف است بفتح اول و رابع و ها قلاده را گویند

جیرها ... از چاه بر آرند بفتح اول و صدر ... و آن را الاع بکسر ... و ... و صیب

موید الفضلا گویند قلاع با الضم و قلاع با الفتح لند ... و آن را الا که بعد ... برهان ... بر

حلار ... و صور بر لوح ... لند ... لند ... و بسحد ... بکسر ... در ...

و بمعنی قلاده است و آن ... جام ... بر جرح بسحد بفتح اول بر وزن ملال

دست ... آنرا گویند ... بفتح اول و کسر ... و با ... لقمه لندم

تا ملک ... و آن ... مولی ... یا ... بمعنی ... الم ... و الضم اول

بمعنی ... و حائل است ... بزرگ ... گویند ... اول ... گویند ... و بیوه ...

ماهار ... بسحد ... بفتح اول ... صحرا ... صحرا

گویند ... بفتح اول بر وزن جمال ... است ... باشد و در عربی

مانند کلی اعضا و جنبش نبض و در هندوستان ... الکاو نیز خوانند بضم اول و کاف ... و
... بمعنی ... و ... ولغوی ... خوانند و در زبان ...
هندوستان ... الاملال گویند ... بضم اول ... الکو نیز خوانند
... خوانند بمعنی ... و دسته ... آمده ... بالام ... بمعنی ...
دیگر شود ... بفتح اول ... بمعنی ... بمعنی ...
... و الالف ... گویند ... خوانند و ...
... بضم ... صلوات الله علیه وسلم
... بفتح اول و سکون ... گویند ... در زبان ...
... بمعنی ...
با داد ... بمعنی ... بمعنی ...
... گویند ... بمعنی ...
و گفته ... بضم اول و سکون ... بفتح ...
... گویند ...
... تلفظ ...
... بمعنی ... و ...
... بمعنی ... بمعنی ... گویند
... بفتح ... گویند
... خوانند

خوانند [illegible] گویند [illegible] اول زنقره و دوم رو با ملساری
او [illegible] باشد [illegible] بر سر دم [illegible] گویند [illegible] لغات نیز
برکفا [illegible] گویند [illegible] لغات [illegible]
[illegible] لغات [illegible] از تواضع و تجرد [illegible] و لغات [illegible] و [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] نام پهلوانی
[illegible] بر وزن [illegible] نام پهلوانی [illegible] بفتح اول و ثانی
و سکون ثانی [illegible] گویند و [illegible] گویند و بمعنی [illegible] فارسی
[illegible] و سکون ثانی [illegible] گویند و بضم ثانی [illegible] نام [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی باشد
[illegible] از طعنه [illegible] نام [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] نام پهلوانی [illegible]
[illegible] گویند این [illegible] واقع [illegible]
آن [illegible] با یای بی نقطه بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بر وزن
[illegible] بمعنی [illegible] الا [illegible]
[illegible] بفتح اول و بای فارسی [illegible] و سکون ثانی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible] بی نقطه بر وزن
[illegible] بمعنی [illegible] بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] فارسی [illegible]

بر وزن آخر و معنی آن ... والله اعلم غلنبه بضم اول و فتح ثالث خانه کوچک تنگ و تاریک
را گویند و حجره و دکان را نیز گفته‌اند بمعنی کنج و گوشه هم بنظر آمده غلنج با تای
قرشت بر وزن فلان از جمله چهار حروف تهجی آن دو حرف را گویند هر یکی از آن ها که در باشد
غلنجان بر وزن بعضی غلتبان است هم مردم هیچ ندیده و بد سنت با شعر بان قرطبان و بال
باشد غلند بفتح اول و ثالث و سکون ... حیوان شیر سال خورده از کار بازمانده و لاغر
اقبال را گویند و اورا قسم هم میگویند العظیم دام غیره و چیز ناقص و کوتاه و لمسه و حقیر
و ابتر و لاغر را و قدیم و رسم را گویند شخص لاغر گویند و آتش بغیر بهت جاری باشد
و هر چه از هیچ نتوان خورد ادا کنند و چون بشکند و بسطر و کوتاه و لاغر گویند غلنجک بفتح اول
و سکون ثانی و جیم بسکر ما بعلی و کلاسنک را گویند و ملیدنیاکنند غلنجی بفتح اول و سکون ثانی
و جیم فارسی ثانی و زین طلبیدن گویند و بمعنی او را گویند که هم گفته اند الا الا هم ما ستاره
کسی را در بند غلنج بروزن طرحان تخریب را گویند غلنجی هم غار و شب بلید سیاه را
بروزن غلنج بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون و تعاقب فارسی حرامیان را گویند
و کلا غلنجی را نیز طالع حرکت نیز غلنجی بفتح اول بروزن بلکه محقق غلنجه ستم کعبه
غلغلنج و کلاغ ما مار سلاح جنانیده انگشتان هم دور زیر بغل با مردم بجنبانند
و بکسر اول نیز گفته اند غلنج بکسر اول و سکون ثانی و حای نقطه دار عریضه بسبب آن
و جلی زرد و سرد دست کس و عربان قسمه خواند بسته بمعنی غلنج بضم اول و سکون ثانی
و حای بانقطه دار نوعی از کباب درست هم غلنج بفتح اول و ثانی و حای نقطه دار و جیم فارسی
جرب را گویند هم بر دست و پا دارا ... کشیده و بعربی حب گویند غلده بفتح اول و دال

بکسر اول [illegible] نیز گویند و نام [illegible] گویند و درست [illegible] ثانی و سکون بدال ابجد

و سکون ثانی و لام نقطه دار و درست [illegible] الا معانی هندی گویند و سخن خوب رمانی

الرسم [illegible] باشد [illegible] و گوشت اعضا [illegible] بکسر اول و ثانی

بی نقطه [illegible] و معنی [illegible] است معانی هندی [illegible] و العربی [illegible] گویند و بضم اول [illegible]

کوه [illegible] بضم اول و عین بی نقطه [illegible] است [illegible] مردم [illegible] هموار [illegible] و صهعی

کوه [illegible] و قوی [illegible] گویند و مردم [illegible] لوی و لوح لوی [illegible] بفتح اول و ثانی

نقطه دار [illegible] گویند و [illegible] و [illegible] و بضم اول و ثانی [illegible] و ثانی هموار

خوانند [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و ضاد نقطه دار [illegible] و نون و

فارسی [illegible] گویند [illegible] و دال [illegible] فا و [illegible] بفتح [illegible] با

بعد از فا [illegible] و معنی [illegible] است [illegible] و دال [illegible] بفتح اول و ثانی

و سکون ها [illegible] قصاد [illegible] گویند و بعربی [illegible] و معنی [illegible] و دال [illegible]

باشد [illegible] و علی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نشسته [illegible] گویند و نام [illegible] و [illegible] [illegible]

و [illegible] مردم [illegible] و معنی [illegible] و بضم [illegible] سکون [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و [illegible] است [illegible] و معنی [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] است [illegible] الا [illegible] بفتح اول و

سکون ثانی بمعنی [illegible] و [illegible] و بضم اول و سکون ثانی [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] بمعنی

[illegible] گویند [illegible] و [illegible] باشد و [illegible]

و کنگر و مانند آن مانند [illegible] ثانی آن [illegible] گویند و بعربی [illegible] بمعنی [illegible]

و ملخ و امثال آن [illegible] و بکسر اول و سکون ثانی [illegible] خالی الکل گویند [illegible] و کاف گویند

بالخصوص [illegible] زده باشد [illegible] گویند و آن [illegible] باشد [illegible] و

ثانی و الف [illegible] بمعنی [illegible] خوانند و بضم اول و ثانی بمعنی [illegible]

و کاف [illegible] الامیر گویند [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] بمعنی [illegible] و

[illegible] آن الاصل گویند و بمعنی [illegible] بضم اول [illegible] و در [illegible]

بمعنی [illegible] خوانند [illegible] بضم اول [illegible] و سکون ثانی و میم بمعنی [illegible]

و بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible] بکسر اول و

فتح [illegible] گویند و بعربی [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] گفته [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible] بضم

اول [illegible] الکل گویند [illegible] بضم اول

[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

و [illegible] و آن [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون میم [illegible]

[illegible] و آن [illegible] باشد [illegible]

آن [illegible] بر [illegible] باشد [illegible]

الکل گویند [illegible] بفتح [illegible] گویند و [illegible]

[illegible] بفتح اول و ضم میم [illegible] و آن

[illegible] بمعنی [illegible]

بضم اول و فتح ثانی و سکون نون گلوله و گلوبی [illegible] و بعضی مردم [illegible]
[illegible] گویند [illegible] باشد [illegible] برابر [illegible] خوانند و [illegible]
[illegible] گویند [illegible] [illegible] ثالث [illegible]
گویند [illegible] گلوله [illegible] بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح ثانی
[illegible] گلوله [illegible] حلوا [illegible] گلوله [illegible] حواله گلوله
حلوا [illegible] گلوله [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] ثانی [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] نام موضعی و قلعه
[illegible] بفتح ثانی بروزن [illegible] گویند [illegible] نام
موضعی و قلعه [illegible] بفتح اول و کسر ثانی نام [illegible]
[illegible] بضم اول و فتح
ثانی و سکون نون [illegible] گویند [illegible] بضم اول و ثانی [illegible]
بفتح اول بروزن [illegible]
[illegible] گویند و بضم اول [illegible]
سک [illegible] گویند [illegible] بروزن [illegible]
مردم [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] و سکون ثالث [illegible]

پرچون کسیه و با ... و درهم ... باشد و بضم اول ... کشیده گشت بضم اول و

فتح ثانی و رابع و سکون ثالث ... بمعنی ... ندی ... و ... [illegible]

باشد ... بر وزن ... و ... گویند ... بضم ... [illegible] ... و ... [illegible]

... بمعنی ... بضم ... [illegible] ... کنه

کنند ... [illegible] ... بفتح اول بر وزن ... [illegible] ... گویند

... بر وزن ... بمعنی ... [illegible] ... بر وزن

... بضم ... و ... [illegible] ... گویند ... بمعنی ... اول

و فتح ثانی و سکون ... فارسی ... و بضم اول و ثانی و سکون ثالث ...

دست ... [illegible] ... و بضم اول و فتح ثانی

... [illegible] ... بر وزن ... [illegible]

... گویند و بفتح اول و ... ثانی بمعنی ... [illegible]

... اول و فتح ... بر وزن ... [illegible]

... بضم اول و سکون ثانی و فتح اول ... [illegible] ... گویند ... بضم ثانی ...

مجهول کشیده ... [illegible] ... گویند و ثانی ... [illegible]

... بر وزن ... بمعنی ... [illegible] ... بمعنی ...

... [illegible] ... بضم اول و ثانی ... بمعنی ...

بضم اول بر وزن ... [illegible] ... گویند ... بمعنی ... [illegible]

... بضم ... [illegible]

و آن چوبی باشد که بدان رقعه پالان کوزه‌گران جامه و پیران دوغاتی کنند و بفتح اول کلفت باشد کلوته بضم اول و ثانی
بواو مجهول کشیده و فتح تای قرشت کلاهی را گویند کوتاه و بی‌گوشه و بیشتر بچه‌ها و طفلان دوزند
و گیسوهای آن را در زیر جامه پوشانند و بمعنی حلقه دام و دام گاه و دختر کال باشد
کلوته بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده و فتح تای قرشت کلاهی را گویند کوتاه و بی‌گوشه
و بیشتر بچه طفلان دوزند و گیسوهای آن را در زیر جامه پوشانند و بمعنی حلقه دام و آلت دام و آن
روباه گیر باشد مانند دام و دختر کال را نیز گویند بعربی ساریه خوانند درو بات و بفتح اول نیز گویند
کلوته اول دختر کال بمعنی کلاله و بمعنی تا فارسی گفته‌اند واضح است کلوج بضم اول
و ثانی بواو رسیده و جیم سالی ... را نیز گویند دیوار کوتاه و در میان آتش پخته باشد
و دسته‌های آن را نیز گویند انگشتان او را نیز گویند و با سرواه برده و بضم اول کلولا گویند
و قرص نان را بمعنی باشد و با نون بمعنی کلاه است کلو و با واو مجهول و جیم فارسی بمعنی عوض و
بدل باشد و بمعنی جاوید و کسیده جاوید جیم صد البد مانند باشد و بمعنی خاک و امثال آن
لمس و طوحیدن مصدر است کلوخ بضم اول و سکون آخر حای نقطه‌دار جسم معروف است
کمال خاک باشد و گچ‌های دیوار افتاده و خاک را نیز گویند که سخت باشد و آن را نیز
لکه خوانند و خشت پاره چهارم و تخته را نیز گویند و کنایه از مردم خشک طبع و کالم
ولی ...باشد کلوخ ... نوعی از امرود بزرگ ناهموار و بی‌مزه باشد
جماعتی کلولا
باشد و در بر لشکرهای دیوار قلعه سازند با حجره ...
الیش و خاک گل پر سنگ ... از آن الا سنگ انداز ... و بر دل ... و بر ابر حوت
و عیش ... کلوخ انداز است کلوخ انداز ... کنند ... و بعضی گویند

کلوخ انداز بام سلیح [illegible]
کندی و آلتی [illegible] ساطر [illegible] انداز [illegible]
و میان داشتن امری [illegible] نقطه [illegible]
گو بندم [illegible] نقطه دار [illegible]
[illegible]
ورود [illegible] اول [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کوتاه [illegible]
[illegible]

نیز گویند و بعربی کعب خوانند و بکسر اول و فتح ثانی غیر منقوط نام شهری و قلعه‌ایست [illegible] و بحیره [illegible]

حالتی نیز گفته‌اند و با ثانی مشدد سقف خانه و خیمه [illegible] و در عربی بمعنی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] نیز گویند [illegible] خانه [illegible] و [illegible] [illegible] الا [illegible] [illegible]

بضم اول و ثانی [illegible] [illegible] و [illegible] از روی [illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] همه [illegible] [illegible] [illegible] نقطه‌دار [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] الا [illegible] [illegible] [illegible] بکسر

اول و فتح ثانی [illegible] [illegible] اسمانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نیز [illegible] [illegible] داری [illegible] نیز گویند [illegible] [illegible] بکسر اول و فتح ثانی

[illegible] بمعنی [illegible] [illegible] اسمانی [illegible] [illegible] الا [illegible] بفتح اول

و ثانی [illegible] [illegible] نوعی از [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الا [illegible] [illegible] با کاف

فارسی [illegible] بکسر اول و فتح ثانی مشدد [illegible]

[illegible] و [illegible] نیز گویند بفتح اول و ثانی بمعنی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نیز گفته‌اند [illegible] داری [illegible] باشد و این بمعنی با کاف فارسی [illegible] همه جا

با کاف تازی نوشته‌اند [illegible] اسمان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بضم میم [illegible] [illegible] بضم اول و فتح ثانی

[illegible] [illegible] [illegible] با ثانی [illegible] [illegible] بضم اول

وثانی بمعنی بید مشک معنی [illegible] و دوشانی جه قال بمعنی روستا [illegible] و [illegible] گویند

و این را [illegible] حلقه [illegible] ال گویند و [illegible] است و آن را [illegible] گویند

[illegible] فوق جماع [illegible] و آن را [illegible] خوانند و ثانی [illegible]

[illegible] گویند و فرض یان [illegible] و بضم اول بمعنی [illegible] علیه

[illegible] و در اطفال [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و کاف [illegible]

بمعنی [illegible] صالوی [illegible] بلغت [illegible] گویند

[illegible] گویند [illegible] بکسر اول بر وزن قرطاس بمعنی [illegible] خانه [illegible] گویند [illegible] خانه سازند

و آن را بعربی [illegible] گویند [illegible] بکسر اول بر وزن [illegible] گویند و آن [illegible] باشد

[illegible] گویند و بعربی [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و آخر [illegible]

گویند بعضی [illegible] و بعربی [illegible] بفتح اول و ثانی بمعنی [illegible]

[illegible] و [illegible] بضم اول و ثانی [illegible]

[illegible] بضم اول و ثانی [illegible] افتاده [illegible]

و ثانی [illegible] بکسر اول و کاف [illegible] گویند [illegible]

بضم اول [illegible] گویند [illegible] بکسر اول و ثانی [illegible]

[illegible] از کرم [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] گویند [illegible] احادیث [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بکسر اول [illegible] در باغ و در کوچه [illegible] گویند بعربی [illegible]

غلق خوانند و قفل را نیز گویند غلیدانه بر وزن ملیانه بمعنی ماحی غلیدان [illegible] فعل و غلق در خانه
باشد غلیدن زبان کنایه از کلمه [illegible] غلیدن غلیدانی [illegible] کنایه از کلمه [illegible] باشد
غلیب بفتح اول بر وزن نجیب بمعنی زبون باشد که بتازی زبون [illegible] بر وزن [illegible] بکسر اول [illegible]
غلیج [illegible] با دال ابجد بر وزن [illegible] حال جانه [illegible] را گویند [illegible] بمعنی زبون باشد
بفتح اول بر وزن [illegible] سوی ایشان را گویند [illegible] بکسر اول [illegible] مجهول [illegible] و
[illegible] با نقطه [illegible] غلیسا [illegible] جای [illegible] بفتح اول
بر وزن [illegible] را گویند و عربی [illegible] را نیز گویند و
[illegible] و آنرا [illegible] ودم نیز گویند بمعنی [illegible] و لوح و احول [illegible]
[illegible] و بکسر اول [illegible] بمعنی [illegible] احول [illegible] بمعنی [illegible] بعربی [illegible] گویند
بفتح اول بر وزن [illegible] [illegible] و [illegible] را [illegible] و
[illegible] نیز گویند و بکسر اول [illegible] گویند [illegible] باشد
[illegible] خوانند و [illegible] را [illegible] بکسر اول و
فتح [illegible] بلغت یونانی [illegible] باشد
[illegible] خوانند و آن [illegible] در یای
[illegible] و بعضی گویند [illegible] خوانند
[illegible] بر وزن [illegible] و احول را گویند [illegible] بمعنی احول باشد
چه [illegible] بمعنی احول [illegible] لیکن همه جا لوح و احول [illegible] بمعنی احول
لیکن همه جا لوح و احول [illegible] بمعنی [illegible] و بادرست

و باکسر هم آمده است یا بمعنی در کار و جای دیر ضعیف نماید گلیواژه باشد بالام مجهول بروزن
بمعنی گلیواج است و فزغن هم گفته‌اند گلیواژ باشد بتازی و فارسی بروزن و بمعنی گلیواج
فزغن است و آن را اللاغ هم گویند و بعضی گویند [illegible] شکوه گلیون جامه [illegible]
ما قبل [illegible] بمانی [illegible] باشد بانگم [illegible] بر [illegible]
و کفامه لم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] است در مقابل [illegible]
ترک و نقصان و زیان [illegible] و در عربی بمعنی [illegible] بضم اول [illegible]
سبب در عراق و مصر [illegible] قم [illegible] و آن [illegible] دلاله و نوعی [illegible]
کثیر اصابع [illegible] و آن را بعربی [illegible] للقدس [illegible] العباد [illegible]
و در عربی استان و قباد [illegible] الکم [illegible] بفتح اول [illegible]
رفیده [illegible] ما [illegible] بالکسر [illegible]
بر [illegible] و استان [illegible] الصنعه [illegible] و بارد
و در [illegible] استی [illegible] الامیر [illegible] گویند
چون [illegible] بمعنی [illegible] و بضم اول [illegible]
بر [illegible] و [illegible] بضم اول و ثانی [illegible]
و [illegible] و ثانی [illegible] اصل [illegible]
[illegible] گفته‌اند و آن [illegible] بضم [illegible] کنند و [illegible]
بفتح اول و [illegible] و سکون [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] بمعنی [illegible]

بلوط الارض است و گیاهیست سبز که آن را فلسار نیز خوانند و میوه نافع است بفتح اول

بوزن و معنی نوعی از گیاه است و آنرا لعو و بید گویند و بعضی گویند نام نوعی از ماهی است و آنرا

لونفالی [illegible] بینیش سنبل نامند و آن را ساطرالی و حسافرالی دارند و کاسه چوبین و سبو کلول

لارامانی الماس است بعضی گویند بفتح کم و زیادتی است و بعضی گویند غلافی چوبین است و بضم اول و بعضی گویند بفتح اول

و تشدید ثانی با عین بالف کشیده بضم اول و فتح سین بی نقطه مادر کیسه و معانی چوبی الا لونستین

و بمعنی شاید و زمان قحبه است کشیده و جنس لا اسیر گویند بعضی بضم الف است بعضی گویند و معانی دیگر است

بیست و نام کوه است از جزایر سالی بفتح اول گیاهیست که آن را لونامو گیاهی گویند بفتح با

بی نقطه بر وزن خانه گیاهیست که در عقاقیر بکار آید لونان بفتح اول و سکون کاف نقطه بمعنی

کاسه چوبین است و آن را لونامه و کاسه چوبین کرانالی و شامانی نیز گویند بر وزن طاهر

مانند جامه که آن صمغ ارغوان است لونیست لوله الا ماند جنس اول و در شب آن را بکار برند

بفتح اول و فتح ثانی و سی و طای حطی کشیده و لام بی نقطه زده لغتی است

لونالی و معنی آن لغت لی صنوبر الارض است و جمعی گویند صالح است که آن [illegible] و ما خرجم ملعقه

و آن الابسیزاری ماکس و اجو است و بعضی گویند طرح [illegible] و بعضی گویند تخم

رطب برویست بر وزن الانافع است لمانه بضم اول بر وزن خاله الرسن لگاه گویند

و آن ابریشم فرومایه است لونان بفتح اول و کسر لام و تحتانی کشیده و نون زده نوعی

از ماهی کولی و آن سیاه می باشد لم ذکر باب است و در چهارم و هوس و غیره کنند

با فنچ لبه لام مکسر لعل بر وزن امام نوعی از انگور است و آن لمصع گویند لنبان بفتح

اول بر وزن لامان معروف است و لعل قوم حوانند و مردم [illegible] از بنیان دوازده [illegible]

حسنیه

فلک ... جمع کم ... بمعنی ... بفتح بای ابجد کمان ... قوس ... [illegible]

... در ... قصار ... کمان ... [illegible]

و بفتح لام بمعنی ... کمان ... [illegible]

... کمان ... [illegible]

... کمان ... بمعنی کمان ... قوس قزح ... کمان ... [illegible]

بفتح لام ... کمان ... [illegible]

باسین بی نقطه ... بمعنی کمان ... قوس قزح ... کمان ... بمعنی ... [illegible]

قوس قزح ... کمان ... قوس قزح ... قوس قزح ... [illegible]

کمان ... بمعنی کمان ... کمان ... [illegible]

و بفتح بمعنی کمان ... کمان ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... بمعنی کمان ... [illegible]

... کمان ... [illegible]

... [illegible]

... بفتح ... [illegible]

... بمعنی ... [illegible]

... [illegible]

و شوربا باشد و انواع آن الا عرزنب ماهیت الی ... آبگیر ماهی باشد کما ... بضم اول بروزن ... ها

گویند و بازو بند را گویند ... بضم اول بروزن ... نام پهلوانی ... ایرانی و ... بلغت

کنند و ... بمعنی ... بضم اول و بای ... واو ... و ... بمعنی رفته باشد

و ... بشتم ... الا ... و ... مانند ... دو زبند ... ثانی الا ... باشند

... ماهی فارسی بروزن ... نیم ... الا ... ماهی ... بروزن

... بروزن ... را گویند ... بروزن ... بلغت ... و بازو بند ... را گویند و ...

... بضم اول و های نقطه دار ... جامه منقش را گویند ... باشند و

بفتح اول ... بمعنی منقش ... بروزن ... بمعنی ... جامه منقش ... بفتح

اول ... و جامه منقش ... گویند ... بضم اول و فتح ثانی و سکون ثانی و سکون لام ...

... و ... که ... الا ... بروزن ... و ... و ... مانند

حلقه و طوقی ... گویند ... بمعنی ... آمده ... بروزن ... متوسط ...

... چهار ... و ستون ... در آن گذارند و بمعنی ... و طاق ... گویند

مانند طاق درگاه سلاطین و امرا و دیوار ... آسمان ...

... آفتاب ... و در مؤید الفضلا کنایه از ...

... بلندی ... بمعنی بلندی ...

بسیار ... و قوی ... در فارسی بمعنی ... و اتمام ...

... در مقابل و ... کنایه ... محمد ...

... بمعنی مسعود و ... آماده ... گویند ... بروزن ...

چیزی را گویند که در میان سفره نهند و امر باین معنی هم هست یعنی میان خود را ببند و بمعنی عاقبت کشیدن هم

لگد نیز آمده است و کنایه از قهر و ملازم و لوازم و دعوی و سفارش هم آمده است و بمعنی چیزی که در جای خالی و ملازم و دیوار و

حق گزار هم آمده و با دال ابجد بر وزن شکوفه بمعنی قوس قزح باشد که کمان رستم است بمعنی کمان رستم که قوس

قزح باشد کمر بستن بفتح اول و کاف دوم بر وزن قمر و شعر بمعنی شجاع و دلیر و جلادت و بهادر و چابک کم

کمر بستن دل و کمر کوه را گویند که بمعنی ترک کردن و قطع نظر کردن است و کنایه از ترک و تعلق و بار ماندن

دوکان هم هست که کمر کوه معروفست میان کوه هم یعنی وسط کوه و کنایه از اعیان عالم و آسمان

چهارم عیسی علیه السلام و بمعنی معمور هم هست کمر با بر وزن اشیا بلغت زند و پازند بنا را گویند

کمرده بر وزن شمرده شخصی را گویند پوشیده که بلغت زند و پازند کافر و منافق را گویند

کمر گویند بلغت زند و پازند کافر و منافق را بلغت زند کمرده چنانکه کفار و منافق است

بر وزن گروه زنی باشد بزرگ جثه و بزرگ شخصی را که صاحب جاه و عظمت باشد و بمعنی

ولی و دولت گویند و بعضی گویند پوشیده و قمار هم آمده است که بعضی گویند بفتح اول و سکون

نقطه و فوقانی نوعی از جواهر باشد که قیمت دار است و کنایه از مردم بد اصل و ناداں

کمسک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف چیزی است از شیر و دوغ درست کنند به ترکی

آن را الاجوز گویند و بعضی شیراز گویند کمسک با کاف بر وزن ملوک مردم بخیل و کم همت

و ناقص و کم بضاعت و مانند معروف است و کم کار و بخیل را گویند هم کمسا کا بر وزن

نام دارو است که آن را بعربی انوار الطیب خوانند و آن نوعی از درختی است که بعضی گویند

هم هست و صمغ آن را صمغ المکحام خوانند و بعضی گویند صمغ آن کندر است و بعضی

دیگر گویند کمکام صمغ درختی است والله اعلم کمر قش کنایه از بخت و اقبال و مانند آن

ونانسه آنکه اشتی نیستم لم بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و میم صدا و آواز کتاب جامع و تا شدید
لک الاکم المنتقد گویند و صدای شمردن و الامر گویند و الاکم آغاز حرف است و بمعنی عمران
و ولکه بعلاله است بمعنی المنتقد با الام و فا بر وزن عطر الا حول کوچک و قطرات اللطیف بضم اول
جمله اهل دوا و ولدان الاکو بفتح اول و سکون ثانی و لام تحتانی گسسته حاصل و نافه بسیار
دیشت و حس الاکو بضم فوقانی و طلب از حرص و مایه او گسسته بر زمین بمعنی والله
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف و معنی الساری و معنی مشهور بیابانی
شنیدا بعض گفتار و غیره بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فوقانی نام شهری است
و معروف اسکندر الاسیر گویند الساقی زر و سفید بخار و سیاه الا سکه شکست نیک
فوقانی و نون الکاسه بر اسب سوار بیایند با تحتانی مجهول بر وزن باد بمعنی کما گجه است سیار مشهور
و معروف است دیگر آنکه کنار جای و نام شاعری الامیر گویند پیل نوکیسه بر بند و بسیار بر شه و مانند
شرار و الشمس حسد و بعربی حراغ گویند بضم اول بر وزن زر بند و بار بند بمعنی درس الصحبه
باشد بضم اول بر وزن نگار نشستن الا گویند و بعربی احمر گویند و معنی اول است کعبه و ما قاف فارسی
سیر کعبه بمعنی بر وزن زمین بمعنی عقد شیء گفتار است و جای ستاره الا ماه گویند
و بعربی قمر و سحر است بر وزن سفینه بمعنی امر و کشتی و دو معنی است
با نون اختصار بیاضی صوت و جهار لعشقه و بلبلیس بضم اول و سکون ثانی بمعنی نخست حیاط الی
برجام و اهمال زر و آن الا العربی عوض گویند و بضم اول ضعیف گویی المستفاد بضم و عطل
دبیجوا انشد بضم اول و ثانی بالف بمعنی سیم العربی از رحم جوی است و زمین عوز را اسیر گویند
و لک رسیده سیم آن گناه های آن الا ابکنه باشند و در ستار الا الا غیر لسند و حیره گفتار بر بند و فتح اول

درست ... بضم اول بلغت زند و پازند شبانه روز را گویند و بعربی حوت ... کنایه بفتح
اول و ... و ... بالکسر ... و سکون ... بالکسر با معانی ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

ظرفی که ... و نیز ... سطر گذشته ... بفتح اول بر وزن مغاک ... شکلم را گویند و بعضی

... خبر خوانند و بمعنی ... نیز گفته‌اند ... بضم اول بر وزن ... بمعنی ... آگاه و ...

... چون آش ... و ... و دام و ... صباح و ... و ... چراغ ...

را نیز گفته‌اند ... شد ... سطر گذشته ... بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... مقابل ...

بعربی نام ... بر وزن ... لباس ... از ... باشد ... سازند

و بعضی گویند ... که ... کنار باشد و آن ... بمعنی ...

... و ... را گویند ... گویند ...

... بضم اول و ثانی نام شهری ... ترکی ... و نوعی از ... است

... گویند ... عربی ... بفتح اول و ثانی ... بر وزن طنبور

بمعنی مکر و فریب ... بر وزن طنبور بمعنی مکر و دستان و فریب ...

باشد و مکاری و حیله‌وری ... گویند ... بمعنی مکاری ... و فریب

و فریب ... و حیله‌وری ... بفتح اول و ثانی و ثالث ... را گویند

بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ... بمعنی ... را نیز ... خوانند

و بعربی ... گویند ... بفتح اول بر وزن ... از جایی ... باشد

بضم اول بر وزن ... بمعنی ... بضم اول و فتح ثانی ... نقطه‌دار

باشد بر وزن ... نوعی از ... است ... و ...

... گویند ... بکسر اول و فتح

ثانی و ... گویند ... و بعربی ... خوانند ... نقطه‌دار ...

خشکات [illegible] دوم و [illegible] بضم [illegible] بیدنیخ بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] اراقشای نام [illegible] و بر دوم [illegible] و [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] فارسی [illegible] و بعضی [illegible] عربیست [illegible]

[illegible] و بمعنی [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] جامه [illegible] آن [illegible] مکلم

[illegible] و بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] اول [illegible] بزرگ [illegible]

بضم اول بر وزن رخسار [illegible] بفتح [illegible] آکا [illegible] باشد

[illegible] بر وزن رخسار [illegible] که [illegible] آکا [illegible] باشد

[illegible] بر وزن دنباله [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] بضم اول

و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

مردم [illegible] و بمعنی [illegible] و [illegible]

آن [illegible] بمعنی [illegible] بضم اول و کسر

ثالث بمعنی [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible]

روی [illegible] بفتح [illegible]

جسم [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] باشد

[illegible] بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] آن [illegible] گویند

بضم اول [illegible] و [illegible] گویند

طرفه گوید نسخه [illegible] بر وزن [illegible] و دیوانی در دو جیم بمعنی گوهر [illegible] و بمعنی [illegible] و کم لم [illegible]
بهره نیز گفته [illegible] بر وزن بلبل [illegible] شب و [illegible] نسخه بهم رسیده باشد و دیگر [illegible]
[illegible] انگشتانی [illegible] جمع [illegible] در میان [illegible]
[illegible] بضم اول و ثالث بر وزن [illegible] و [illegible] و قالی و [illegible] امثال
[illegible] بمعنی [illegible] ثالث [illegible] بضم اول و فتح ثانی [illegible] الاکو [illegible]
[illegible] بفتح اول و جیم فارسی بمعنی [illegible]
بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] عموماً و [illegible] خصوص
بفتح اول و ثانی [illegible] نقطه دار [illegible] الاکو [illegible] باشد
بفتح اول و ثانی و دال ابجد بمعنی [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] گفته
و نام [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] گفته
[illegible] بضم اول بمعنی دلیر و پهلوان و مردانه و شجاع
[illegible] و [illegible] حلیم [illegible] و [illegible] در [illegible] بهند و نقیض [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] المستثنات [illegible] و با
با قاف فارسی [illegible] و اصح [illegible] بضم اول حلیم و دانا و [illegible] الاکو [illegible] و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان
[illegible] و بفتح اول [illegible] بمعنی سطر کرده و نام نقاشی و مصوری [illegible] گفته و با قاف فارسی
[illegible] بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان
[illegible] و بفتح اول [illegible] بمعنی سطر کرده و نام نقاشی و مصوری [illegible] گفته و با قاف فارسی
[illegible] بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] حلیم و دانا و شجاع و پهلوان

ماش [illegible]

سنگ باشد و دوم و سهال بالفتح

باشکوه باشد سیم از اشیای

بزرگ باشد و بمعنی با ضم فارسی هشتم

فرو رفتن چیزی باشد و بمعنی پیر یا کشف

خانه هم و عربی الاد و چاله باشد و جاه و بمعنی جامه

در دوشیده هم و چیزی که تحویل دهان از پیش برادر

در زیر زمین مانند خانه کنند هم و بکسر اول

بضم اول بر وزن رخسار نخاله و ثقل بعد

بر وزن رخساره کنجاره نخاله بعد

بر وزن دنباله کنجاله بمعنی نخاله کنجد

دنباله و فتح دال کنجد بر وزن صحاف

مردم افسانه گو و آلا الاعرابی

آن غنیر و شعر است و در دواها

ثالث بمعنی کنجد است غنیر و مار

روی و اندام مردم است و بر وزن ران

جیم بسم نظر کرده شد بر وزن دلیر

بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام

بضم اول چیزی غریب و نام دلو

تکلم

[illegible]

[illegible]

اول [illegible]

بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]

بفتح اول و ثانی و دال [illegible]

[illegible]

[illegible] بضم اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] معنی [illegible] و نام [illegible]

بضم اول بر وزن [illegible] معنی [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] معنی [illegible] و نام [illegible]

بضم اول بر وزن [illegible] معنی [illegible]

و دلبر [illegible] کنند و [illegible] بضم اول و میم موی [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بضم اول و واو بالف کشیده و فتح لام [illegible] [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و بعضی [illegible] [illegible] [illegible] واو [illegible]
و بمعنی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و بمعنی [illegible] [illegible] و بمعنی [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خصوصاً و بفتح اول و ضم
ثالث [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بضم اول و ثالث [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و بعضی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و بعضی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
واو [illegible] [illegible] [illegible] و بمعنی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و بمعنی [illegible] [illegible] بضم اول و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و النون [illegible]
بضم اول و ثالث و فتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بضم اول

بضم اول و کسر ثالث ... جنس گلوله پنبه بر زده را گویند و ... که ... باشد
نیز گویند و ... پنبه بر زده را ... گویند و بفتح اول و ضم سیم ... کرده
و بمعنی ... و ... شده ... بضم اول بر وزن
ازدک ... بالا ... را گویند ... بر وزن ... گویند
... بفتح اول و ضم ثالث ...
با ... گویند و بعضی ... بضم اول و فتح
ثالث ... بضم اول و ثالث و فتح ... گویند
بفتح اول بر وزن ... را گویند ... بفتح
اول و سکون ثانی و ثالث ... گویند ... سازند
و ... بضم اول ... بمعنی ...
بضم اول بر وزن ... را گویند و ... گردد ...
... بر وزن ... گویند و ...
... بضم ... گویند ... از خوردنی
و ... گویند و ... بر وزن ...
... بضم اول و سکون ثانی ... کنند و
... بر ... کنند و ...
بفتح اول و ضم ... بر وزن ... بضم اول و فتح ...
... گویند و ...

خم کشیدن [illegible] بیست [illegible] بمعنی [illegible] کس [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و گویند [illegible] را دار [illegible] و کلاه [illegible]
کنند و بفتح اول بر وزن [illegible] گویند [illegible] حصار و قلعه [illegible] گاه کنند [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بفتح [illegible] بکسر [illegible]
اول بر وزن [illegible] و [illegible] گویند عموماً و [illegible] جای [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] گفته [illegible]
ازدیاد [illegible] باعتبار چهار عنصر گفته در بفتح اول و قاف [illegible] بر وزن [illegible]
بمعنی [illegible] و امثال آن [illegible] بفتح اول [illegible]
نام [illegible] سفید [illegible] بزردی [illegible] درازی [illegible] و [illegible] خرما [illegible] و طلع [illegible]
و طلع خرما [illegible] و این [illegible] در لغت عرب [illegible] و آن [illegible]
کاری و [illegible] بفتح اول و [illegible] و سکون [illegible]
خرما [illegible] بفتح اول و [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]
و بعضی گویند [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible] بمعنی [illegible] گرداب [illegible]
گرداب [illegible] مخفف [illegible] بضم اول [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]

غوره میسرم انکور بار بسته و لعوبی عصر مخروره دلتنگی الا شرکونشنم برولا خام سیه کمشبو
مرقومدر رشنک بمعنی درم بتشویش وآن لنا بعرم میرلا خام اکونشنیدش بکسر اول برخان
رنگ نغرک نقاش بمعنی الکلوب ستیکی واکی الا اعرق جمع عورتش بضم اول کسر ثانی
وسکون ثالث دلو بمعنی کسر ثم زلاده مع شع بمعنی لنست کنده م الکده
کمرلی و معنی صحو دلی و حالی حومانی مشو مرقومدر کو بمعنی غوره میسرم انا انکور خامش
با معنی بی نقطه مرقومدر مرحان نام شهری ده مسکن یعقوب علیه السلام لو ده نام پسر علیه السلام
لیهو نام پیغمبر علیه السلام اللعنی شکوف بکسر اول و سکون ثانی و معنی نقطه دار خسبیح لیلج و کو
حلاکونیدند بضم اول مرقومدر منال بمعنی سمال فصه وسیلاد وستانی شسم لفتح اول
مرقومدر شغال بمعنی خواسک و خواستکاری کورتی بعموما و خواستکاری و زنی خواستکار حصوصا
مان فاحشه و قحبه بحیل دمیمان سکشت وقحبه الاشر کنفه لنده نام شسر دیده کل لفتح اول
شیبانی الا کونیند زان توسته لمال مانند وان گعب محکم و مضبوط باشد و در عربی بمعنی
کرانه و تهیست و ناحیه و طرف و طول و هر رده ماه وساده افتادکالی دستر سم و با لمرع الا
مرکونیند امیا مانا والله مرقومدر رنجال رالسه هر و شورک الکلونشنید بفتح اول و ثانی مرقومدر
ال ج ز آ
فلک نوعی از کیاه سرم اولان رسمانی مانند که ما
مرکونیدو بکسر اول و ثانی و کسر اول و فتح ثانی کشته و بفتح اول و سکون ثانی وقاف فارسی بمعنی
مالست بمعنی اوز اسکنمانی دست لکوهی ماده سن وان حانو لکلابرینه حاح وار ده حامل
بمعنی شاخ میخ وبضم اول و سکون ثانی وقاف فارسی نام شهریست از بلاد ورقه سطرقونی ثقیل
الا شیرو بمعنی حصه خوما سمت بکسر اول و سکون ثانی و با العشله امر دو دوست قراحته

لاکو بند و بمعنی سجاده و ثابت جسم و جسم و زلال بالاتر لشهه بکسر اول و سکون ثانی و فارسی

بالکسر بکسر و بجیم زده و بمعنی معروف باشد بعضی لوکه عطار و بعضی با نهضر صلاح بستند و معروف

کشند و بفتح اول و لشکر و سرطان از جهان الاشیر گویند لشکر بفتح اول بروزن نگار جاری را

گویند با نه گوینده نقلست بضم و بضم اول لشکر بکسر اول و سکون ثانی

نقطه دار بروزن و بمعنی نگاه بسته صلاح مصلحت و معروف باشد بمعنی نقطه دار

و بفتح اول بر لشکر و جهان الاشیر گویند سرطان بفتح اول بروزن نکاله بمعنی نکاله

خوابش و خوابگاهی باشد وزن بقیه و بعضه و جمال و نام گوی بسم الله الا بفتح اول

و فارسی سکون ثانی و لام بر لشکر الحرا لا بمعروف و آن بشیر درکوه مشائخ

دکانهای بزرگ الحمار بر این بسم الله الا بر بند و با ما خورند قوه باه دهد و عرق الاخو شنوی کند

و لعل الله الاحمر و صباح النبیذ خوانند بکر مای الحجر و بر کبار الاحمر بکسر و ضم

حب العرب و حب الحلم و بقل السودان خوانند بمعنی جمعیت و تعصب بکسر و بضم اول

قسم از کلاه باشد بمعنی و گویند کنسبه که سلب بند و بر درخت ها و کهای مردم اسد و الصاغ

مرالی باشد بر بند بعنوان بیکار از الله صدای موعری طالع و عجری طلسمات را اسماء در باد

و اوج که کفاردی سر عصای جوده و بسته و مجروح رنند و بعضی فالک الاکبر ...

تا درما این که عشوه قسم الهامی الاشاخ باشد و گفت گوشت و بعضی ...

بعوشت و محبت عسیر و بر کنگره الاشیر خواه کنگره ما بسیر خواه کنگره ...

سجاده و عطاء الاشیر کافلت و نکاح دوست لولوالمطر بکسر اول و فتح اول ...

و آن الاکبر مردم همدستانی نوازند و آن الاکبری گویند بفتح لدا ...

نقطه دار و سکون دال بی نقطه صمغ گیر مشهور که آن را الکول میسکند حواهل آن پشانی
مستوار و اوله و بعربی صمغ الوسف خراب الفقر جوا کسند تنکر لسر بالضم اول و ثالث و قاف
کنایه از شراب جر داشته انار الشرع و ج تنکرنسد بفتح اول و ثالث و ما لیاس از کاری بعضت
بسیار بفت بی ما حصل سرا و ار و دانسته لغات بضم نیز ه تنکر اول و ثالث بمعنی آخر سر کنگره سم
سازی بضم مردم سطوار و زنداکه جوسیسه سیراب دو مار فو الوای کشیده اند و بر بر بر دیگر آن حوب
دیگر و لعضت کند بضم اول و ثالث مل بیار جنبرا الکوسند معنون داد که بر دیوار حصار و قلعه
و دیوارها نکند و بسیار مخصوص که آن را الاعراب حرکسند کنکر بفتح اول بر وزن لنگری صمغ
کنکر الکوسند آن لنکر زده سیر لوسند بکسر اول و ثالث بمعنی کنکره مسارنی بضم سیدا که از زند
بضم اول و فتح میم بمعنی امروز نیست و مردم لعه خاطر الامیر لوسند کیاه و حکم حیله
لعضم لند بر وزن کلسند افرار سم جاه کنانی الالوسند و ملکا الانام سراب زمان کند دیبلی
نیز گوسند مسمار جسسه کم و بر ریزان کاردیا سید بفتح اول و ثانی و سکون واو بمک الالوسند
و بعربی ورق الخیال گوسند بضم اول و بفتح اول و ضم ثانی لعضه لند بفتح اول بر وزن
طرحانه بمعنی کنود السر شاه دانه با شقال حجه کسته واضه ا لعضه لند بفتح اول
بر وزن مسور طری الالوسند ما سند صم بروی از کار خطم علم در آن کسند بمعنی متردد و حکی درهم
دلفوا کسن لعه و با معنی کسر اول ناسته بضم اول و مدعاور و ق نیم و با معنی بفتح اول
بر لعفر کنوره منکر اول و ضم ثانی بفتح اللاکی درست بمعنی رسند و مردم بیاری منکره
باشد و با معنی بفتح اول بر لعفر کنور بفتح اول و کسر اول بر وزن لعه و بمعنی آدم بیاری دلعضو
ذو لعضه مردم کنور بفتح اول و رای نقطه دار بینه سر و شده حاکی بوده الالوسند بضم اول

و بکسر اول بر وزن ... گویند بفتح اول ... بمعنی شب ... ... و ... [illegible]

جرجانیست ... و بضم اول ... گویند ... بمعنی ... ... بفتح اول ... [illegible]

حال ... ... گویند و ... و ... و امثال ... ... گویند ... [illegible]

گویند ... بضم اول ... بر وزن ... بمعنی ... و بفتح اول ... [illegible]

بمعنی ... بفتح اول ... بر وزن ... بمعنی ... [illegible]

... بفتح ... بر وزن ... بمعنی ... [illegible]

... بضم اول و سکون ثانی ... گویند و ... باشد

بر وزن ... و بمعنی ... گویند ... بمعنی ... و بضم و

فتح ... بمعنی ... ... و ... بفتح

اول بر وزن ... معروف ... بسیار ... و ... [illegible]

... بمعنی ... بضم اول ... بکسر اول

... بفتح ... بضم اول ... [illegible]

و ... بمعنی ... خواه ... و ... [illegible]

... بفتح اول و سکون ثانی ... [illegible]

بضم اول ... و ... گویند ... و ... بمعنی ...

و ... گویند ... بکسر اول بر وزن ... و ... گویند ...

... بفتح اول بر وزن ... گویند ... و ... باشد

و ... بضم ... و ... گویند ... العربیه

و آن را بعربی دوحله خوانند و ابریز را نیز گویند و آن درشبهای تابستان حله بندد و بمعنی گندنا هم

هست و آن شبری اسم حرف لعلی و بضم اول بمعنی اول اسم سنبوسه کشتی و نام قصبه هم

بشیراز گویند بالضم اول بر وزن بنان بمعنی اول علف است با خارش هم گویند بتان را در شیراز کنار اند

و بمعنی با قاف فارسی نیز گفته‌اند نوزه بفتح اول بر وزن شرزه بمعنی اول گواره [illegible] باشد

میوه و غیره در آن کنند و بر ستور بار کنند و از جایی بجایی برند و بعربی دوحله گویند و خانه زنبور

را نیز گویند و ابریشم در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید بمعنی [illegible]

و آن بخاری است تیره و غلیظ و ملاصق زمین و بضم اول طرف سفالی را گویند و حرف [illegible]

و [illegible] شعر [illegible] را گویند کفشدوز و آنرا الاجرا

مرد و بعربی [illegible] سراج گویند بفتح اول بر وزن نمازه [illegible] را گویند خروماده و انبار آن

مرانی را اندیشه بفتح اول و سکون آخر زای فارسی طعنه و سرزنش را گویند بفتح

اول بر وزن ملازه بمعنی اول گواره [illegible] فراز [illegible] و بضم اول تخم مرغ نیم پخته را گویند

و بمعنی آن خوارزم [illegible] اول [illegible] خروماده [illegible] بفتح اول و زای فارسی

بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن را گویند و بمعنی سخره و الاغ و مزاح و [illegible] طعن است

و مزاح کننده و بمعنی ماکول طعام نیم پخته و تخم مرغ نیم برشته [illegible] است و با همین معنی

با قاف فارسی نیز گفته‌اند [illegible] بالضم اول بر وزن قنطار بمعنی صفت و گونه و طرز و روش و عالی باشد

[illegible] بضم اول و فتح میم بر وزن مصفه بمعنی [illegible] بر وزن خلاصه بمعنی گوارش

[illegible] صفت و طرز و روش [illegible] بضم اول [illegible] تحتانی [illegible] بفتح میم

بمعنی [illegible] باشد و بمعنی [illegible] هم گفته‌اند در مقابل [illegible]

بضم اول و سکون آخر زمین نعلت دار را بمعنی کود کسی صفت و کوفته و طرب بیت و نیمه بضم
اول و فتح میم بمعنی آلات گمشده مهمله عوارست لی و بمعنی کسانی نیست هم در مقابل دلو است
کوانه مرونی بمعنی گول گشته صفت و لغت و طرز و روش عادی و انفس مصنع با ایشان را معا
فی فیه کم کلام فیه ساز آنکه کردیم و با فارسی نیز لغت لو نیمه مرفوضه بمعنی
گول لنیمه شد میهای ب و لی و اجابت نو بیتی نفتح اول مرقوم نوال بمعنی اند و جامی و
جمع لغت بمعنی بعد و مالیدن و افزاینش گشتن و از او عشق نیز آمده بضم اول و کسر
نوانی بمعنی گول گیسه و آن نعات میم و نیز بری و السینا روی الا صحیح اند نو بست بفتح اول
و کسر لام و سکون فا در بیت آلی الایار العادی و بعضی گفته اند النسب و کسر کوی بفتح اول
مرونسل زبان لغت جمع لی و ستوری نو السن بفتح اول ترولی که قابل جمع کهن خوانند و جای
نشد و بالسله بمعنی مخالف علم الانس گویند و بضم اول اسم کشته نو اسید بفتح اول مرقوم
طالب و صفات گشته و عشق بالسه و بمعنی روح الاکوینه و بمعنی اندیشه و کوه نیز
آمده و بضم اول نیز گفته شود نوادمه بضم اول و همزه و سکون واو دوم و میم کنایه
از خوش بودن بالاد شکوینه و بعضی آخر خوانند نوامه بضم همزه مرفوع کرم
کنایه است از آلی الاسبحی ها مدور و در زمین شمار کوه بیار نوب مرفوع گاو شد
و اسیر کوفتن هم از چوب و سنگ و مشت و امثال آلت مکرر است آن لا لغت حدم
گویند و هم از لوازم شمشیر کنایه از آلی السفار کنیف و زمین و مانند و النین کنار مانان غیل الا
بر الان للا مند نیست با ما فارسی مرونی لوت بمعنی گوشم حرفا جبل لو سند
و بلغت زند و پازند مر لوه الا لوت خوانند و حصر گستند الا سر گویند نو با شد با مالی

بابای فارسی بر وزن ... ظلمه و ضمه ها و گوسفند و سیاه جو را نیز گویند و بابای فارسی
بر وزن رومال ... و گزر استان را گویند و کف ... کیسه را نیز گفته اند و نام مبارزی بوده
از خراسان ... و با بای ابجد بر وزن ... ظلمت
... و بابای فارسی بر وزن ... شکوفه و بهار درخت ...
گویند ... بضم اول و فتح بای ابجد و لام موی فرو هشته ... و بفتح اول بر وزن ...
حوصله ... بضم اول و فتح بای فارسی و لام ... گویند ... و ...
... نیز گویند ... شکوفه و بهار درخت ...
گفته اند و ... و بفتح اول بر وزن حوصله
... بابای ابجد ... و بعربی ... گویند
... بضم اول و ... مجهول
و فتح بای ابجد ... نیز گویند ... گفته اند
و ... و ...
... نیز گویند ... گویند ...
بضم اول و فتح بای فارسی ... گویند ... بضم اول و سکون
ثانی مجهول و بای ابجد ... و فتح لام ... [illegible] ... و
... گویند ... بابای مجهول بر وزن ... گفته
... و بعربی ... [illegible] ...
... کنند ... گویند ...

بفتح اول و کسر ثانی و فوقانی [illegible]

مجهول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول و ثالث [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کوته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible]

کوته

گویند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کاج هست اجوال هم بمعنی اول باشد که کاج هست اجوال

و نام مطالع الشمس هم هست یا دال مهمله بمعنی در نقل و تحویل کفش را و روانه شدن الا هیر

گویند و بمعنی الکف النسر و آن برنده هست بنحو شکسته هم گویند در ... الا ... ساکن

کنند بمعنی کاج گوچ هست و در زبان و فرزندان الا اول و جمال هم دیباره و ملاک ... و

والد ... کلفه کشند نام و آن ... سیماهی بکمال و ... بمعنی روش میوا ... کی

... رقص الا ... مشکو ... از ... در نقل و تحویل کوچ

الا گویند و کس ... بضم بای ابجد ... لغت

از لوامع ... نام طالعه ... از کوه های اطراف ... زمانی کوچ ... گویند

ایشان ... و ... و ... مالک ... زمینی ... از ... ما

بکار ... باشد ... الا ... کنند و ... و در ... الا ... و

قرابان ... و دوستان با ... کنند و این فعل الا بسیار ... داشته و بعضی گویند موضعست

... صفاهان ... بضم اول و فتح جیم ... گوچک ... الا

گویند ... الا ... الا گوی جوانند و بعضی گویند ... بعربی

... جوان ... با بای ابجد و ... بعضی کنایه از دنیا و عالم

با جای نقطه دار و طای بی نقطه بمعنی کوچه ... عالم و دنیا هم ... فال

... و ... اطلاق ... بضم اول و سکون ثانی مجهول و خای نقطه دار

خانه ... آن الا ... و ... خانه ... الا ... گویند و لیا هی

... الا ... و ... گویند ... الا

و بمعنی [illegible] ضایع [illegible] از [illegible] آفتاب [illegible] بفتح اول
و فتح اول و ثانی و سکون [illegible] بود بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد [illegible]
و الف کشیده نام [illegible] و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن [illegible] الاکویند
و ماده بر وزن [illegible] زیر بام [illegible] مجموعه
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible]
انگور [illegible] بالا اول و ثانی [illegible] و ثالث مفتوح [illegible] زمین [illegible]
کوه الاکویند [illegible] بر وزن [illegible] نوعی از [illegible] بود [illegible]
[illegible] الاکویند [illegible] و بعد بلوغ [illegible] و بعضی گویند [illegible]
[illegible] و آن [illegible] بود [illegible] بر وزن [illegible]
بفتح اول مردم [illegible] عقل و دانا [illegible] الاکویند
[illegible] بضم اول و فتح دال [illegible] بر وزن [illegible] بود
[illegible] گویند [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] و آن [illegible]
خانه [illegible] بفتح اول و سکون ثانی جائی الاکویند
[illegible] بسیار [illegible] و [illegible] باشد و بمعنی
[illegible] بضم اول و سکون ثانی
نابینا الاکویند بضم اول و فتح ثانی [illegible]
بر وزن [illegible] الاکویند [illegible]
اندرون [illegible] بمعنی [illegible]

کیست گوزابان بضم اول و خامس تحتانی زده رسیده و بنون زده بمعنی گوزن است و آن ظرف
مانند لغه ترازو و بر لب حوض ها زنی بافند و در عمل شبانان معرکه های گوشه را در آن کنند و در گنجه
درآرند تا رو غبار از آن بر کند و آن را بعربی معلاق گویند گوز بالفتح اول و ثانی و های انجد
مالعه کشیده آسیب رسیده گرگ گیرند و آن را بعربی کمره گویند گوزن بضم اول و سکون ثانی
و ثالث و فوقانی گوزه است باربک که گویند گوزی بضم اول و کسر دال بی نقطه و سکون ثانی
و ثالث و لام کنند فهم و هم فهم و طبع و بی ادراک را گویند گوز بروزن فوز جامه
پشمین را گویند گوزن بروزن پوستین بمعنی گوزی است جامه پشمین است و ملیم و پالان را
نیز گویند گوز بالفتح اول و ثانی و سکون الالف در سنت و رای نقطه دار میوه و بار گوز است
رشتی سبز خار دار شاخ و برگ درم و میوه آن را در گرمه اندازند و احاطه زنند و در دو آنها
بکار برند و بعربی گوکر اسپیدا خوانند و میوه ثمانی گوز بروزن ارزه بمعنی گوز است
که میوه گیز است و لیکن رستنی خار دار و خوش ساقی تمام است گوز بفتح اول و سکون
ثانی مجهول و رای بی نقطه مفتوح و کسر شین نقطه زده موی بحسب و جعد را گویند و بمعنی
حرکت و رم نیز آمده و بضم اول و ثانی نیز بمعنی است بفتح اول و ثانی بمعنی
دستگیری موی آمده گوزست بضم اول و کسر ثالث و سکون ثانی و تای قرشت بمعنی و سلسله
حالت و آن دو چوب است از آن طناب بمقدار یک وجب و دیگری بمقدار یک شبر گوزکان
و جوانان در سرها و جاها ناری انشعه بر در سر چوب گوزکان نیز گویند و بعربی الحروب نیز گویند
مقلاب گوزکان الطاعه گویند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی گوزه
که میوه و بار گیزست نام شخصی سه خیمه گوزنام جمعی از کفار است گوزنا با کاف

فارسی بر وزن و معنی ... و ... با ... فارسی ... نقطه دار ...
... گویند بضم هر دو ... فتح و سکون هر دو واو مجهول ... [illegible]
... گویند ... الا العربی ... جای بی نقطه خوانند گویند
... [illegible] ... سازند ... [illegible] ... در
... [illegible] ... الا ... [illegible]
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث ... فارسی و ... با الف ... [illegible]
ما ... الا العربی ... بضم اول و ثانی مجهول بر وزن ... [illegible]
بمعنی کیاهی ... الا ... [illegible] ... علم
بضم اول و ثانی مجهول ... [illegible]
نوعی از ... [illegible]
... حرام ... بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و واو و الف ... [illegible]
بمعنی ... بفتح اول و ثالث ... [illegible]
... [illegible] ... بمعنی ... [illegible] ... و بضم
و فتح ... بمعنی اول ... [illegible] ... و جای ... [illegible]
... [illegible] ... بمعنی ... [illegible]
... [illegible] ... فارسی
... [illegible]
... [illegible]

کردن غباد و آن را اخوره نیز گویند چنانکه گذشت کوری بروزن نوری نابینا را گویند
و نام غلهٔ [illegible] مشهور ری و آن را [illegible] مرغان گویند و کنند [illegible] بروزن روزن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] [illegible] بضم اول و سکون
ثانی و لای فارسی نام [illegible] [illegible] آن را بعربی [illegible] گویند
و بضم اول و کسر ثانی [illegible] بمعنی [illegible] و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نور [illegible] جمع و
دو شده [illegible] بروزن نوش [illegible] طلبد آن را گویند و طویله
باغ و امثال آن را گویند [illegible] با ثانی مجهول و رای [illegible] بای ابجد و تای قرشت بروزن
[illegible] آن را [illegible] خوانند [illegible] بروزن
با ثالث مجهول و رای فارسی بروزن [illegible] آن را بعربی [illegible]
خوانند و آن [illegible] [illegible] کوه [illegible]
[illegible] با ثانی مجهول بروزن [illegible] و جوی را
گویند [illegible] [illegible] خوانند
[illegible] بضم اول و فتح رای [illegible] قرشت [illegible] [illegible]
[illegible] بضم اول و فتح اول و فتح لام [illegible] قرشت و بای ابجد نام ملکی از [illegible]
[illegible] بای [illegible] بروزن مولانا [illegible] را گویند [illegible] بضم
اول و سکون ثانی [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] طلبد آن را باغ
و طویله و امثال آن [illegible] با رای فارسی بروزن [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند
با رای فارسی [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و بعربی [illegible] خوانند [illegible] با ثانی

مجهول بر وزن طاوس بمعنی فرو گرفتن باشم [illegible] صندوق و کیسه [illegible] با [illegible]

[illegible] گویند و آنرا [illegible] باشد نام جانوری است بمعنی ضعف و قطار و [illegible]

و نام قصبه [illegible] و آنرا [illegible] و [illegible] و آنرا [illegible] باشد

[illegible] دار [illegible] آنرا [illegible] دو صف [illegible] بمعنی [illegible]

و آنرا [illegible] اعتبار [illegible] و [illegible] گویند آنرا [illegible]

بمعنی [illegible] و [illegible] و بمعنی [illegible] باشد

[illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] گویند و نام قصبه [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] الشین [illegible]

باشد آنرا [illegible] گویند [illegible] بضم اول و ثانی مجهول [illegible]

و [illegible] و ماننده آن باشد [illegible] والطری [illegible] گویند [illegible]

[illegible] صندوق [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] فرد [illegible] کنایه از [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] بفتح [illegible]

وثالث کسر ثانی و سکون ثانی [illegible] گویند و [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] و [illegible] باشد [illegible]

و معرب [illegible] و نام [illegible] و آنرا [illegible]

نام [illegible] باشد [illegible] و [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] منسوب [illegible]

و فتح میم و نون [illegible] چیزی از غلات باشد مثل ماش [illegible] لوبیا و نخود و جز آن [illegible] بنام [illegible] گفته‌اند

و اکثر [illegible] چیزی [illegible] و [illegible] کرمان [illegible] و [illegible] آن [illegible]

و از صباح تا [illegible] جمع [illegible] ماه [illegible] تا نماز دیگر [illegible] جمع

با [illegible] الکوسه [illegible] بمعنی [illegible] الا [illegible] آن [illegible] القدر [illegible] السند [illegible]

[illegible] و العربی [illegible] کوسه [illegible] بضم [illegible] [illegible]

[illegible] حاکم [illegible] و [illegible] در [illegible] که [illegible] فرزندان [illegible]

تمام [illegible] باشد [illegible] بابای [illegible] بروزن [illegible] [illegible] باشد [illegible]

[illegible] چون [illegible] [illegible] بر آن جمع [illegible] [illegible] الا [illegible] گفته [illegible] الا [illegible]

[illegible] [illegible] بابای [illegible] بروزن [illegible] بمعنی کوشش و [illegible] الا

الامیر [illegible] فاعل [illegible] از ماه‌های فارسی [illegible] بروزن [illegible] بمعنی کوسه

[illegible] و [illegible] بروزن [illegible] و آن [illegible] [illegible]

فولاد [illegible] الاصطلاح [illegible] [illegible] بضم اول و ثانی [illegible] ثالث

بالکیسه [illegible] بای ابجد [illegible] و بعربی لوم خوانند و بمعنی اصطلاح [illegible]

واوردی — و کاوس و عبد الجنة الامیر گفته‌اند و آن [illegible] [illegible] [illegible] الله

[illegible] و با [illegible] بمعنی اصطلاح [illegible] فارسی [illegible] بروزن

[illegible] و [illegible] بضم اول و فتح [illegible] بروزن [illegible]

بمعنی [illegible] الامیر [illegible] آن [illegible] و سکون ثالث

بای [illegible] و بعربی [illegible] خوانند [illegible] بضم اول و فتح [illegible] بمعنی [illegible]

بتناک منحنی و گلوله کوب باشد و ترجمه آن کوشک ... سوراخ اضداد ... بمعنی سوراخ
... گوسنه بروزن نوشته بمعنی کوشش و سعی و جهد بمعنی ... و ... کوره ... باشد
بروزن ... با حای حطی کوفت ... و بعضی گویند با حای حطی کوفت ... فارسی ... الوصی ...
ساکردی او گفته و با ... فارسی ... بروزن ... بمعنی ... و ...
زرش ... بروزن ... مشهور آن الالوم و جمعی گویند ...
... کوجان ... و ... خوانند ... الاسر گویند و ...
و سکون ثانی و ... بمعنی ... و ... سانید ... بمعنی ... رسانید گوید
بروزن ... بمعنی ... و ... و ... کوجان ... گویند ...
سازند و ... و امثال آن ... [illegible]
نوعی از طعام ... و ... گویند و ... [illegible]
... با ثانی مجهول بوزن ... نام ... در کوههای کرمان ...
ابدو ... با جیم بروزن ... بمعنی ...
... در کوههای کرمان ... با ثانی مجهول بروزن ... بمعنی ...
... گویند و با ثانی مجهول بمعنی ... [illegible]
... و ... [illegible]
مانند ... موافق ... [illegible]
... بمعنی ... بروزن ... بمعنی ... [illegible]
... با ثانی مجهول بروزن ... [illegible]

وستادانی مار زدگی گویند بفتح اول و ثالث و بای ابجد با الف کشیده بلغت زند و پازند شتاب

را گویند بمعنی بلا گویند خوابیده گرسنه باشد نام طبیب دانا که اطبا جهت او فرس آورند و آن در

کامل بضم جیم و کسر رای بی نقطه دوی کشند و گرزی جالوت الله اعلم و بعربی علف سانیز گویند

تولیس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سکون بمعنی کج و ثالث باشد و بفتح اول و ثانی گفته

تولیه بفتح اول و ثالث و بای ابجد چوب تنبیه کرده باشد و بالوکی و بلغتی صیقل کوه الملک

او نجته و آن مثل مانند جسد آلوده آن باشد و آن الله سیاه که آن هاله بر بلند بسیاری و بعضی

و رنج الابر گویند بمعنی جفا کار بیشتر گویند بمعنی گوشه ساختن بمعنی بلا و ابر

و غیره گویند با یای مجهول و فتح لام بر وزن کوچک غوره بنده الوسد بر کوزه گفته باشد

بمعنی علاقی که بنده در حال آن باشد گویند با یای مجهول و کسر ثالث و فتح لام مرغیست تاجدار

که آن الملک شانه سر گویند و مرغ سلیمان نامند و بعربی هدهد خوانند و بر وزن گفته اند

با یای مجهول و میم بر وزن رسا بلغت زند و پازند ارما آفتاب است با یای

مجهول بر وزن سوزن جغد را گویند و آن مرغیست بنحوست مشهور و علم بسیار گذارند

الابر گویند در مثل و هندی نام دارد ارمک دگر سیاه طره عمانی گویند بر وزن

هوشیار علف و غوره خشک را گفته اند و عصا و زواده آن را نیز گویند با یای مجهول

و فتح ثالث بر وزن کوچک بمعنی کوچک است جغد است و آن پرنده باشد بنحوست بسیار

دانسته گویند بضم بر وزن گف و سکون بر دو واو صد آواز فاخته را گویند و آلیته الابر گفته اند

گوز بضم اول و ثالث و سکون زای بر وزن نوعی از قماش لطیف لغتیست گویند بفتح رابع

بر وزن بمعنی کوکنار است جغد است گویند با یای مجهول و فتح ثالث بمعنی کوه کوه

مهر جعفری است و قرص نانی کوچک را نیز گویند بفتح اول بر وزن گل نوعی از بوستان جمع آن الا
و نوعی از گوشت کوسفند باشد و چون بتازی آن را لاله شمه دوزی گویند و علم و بالش پنبه
و اسپ شاه مهره خود کنند و الانه گویند و نام قصبه ای از ولایت فارس و بفتح اول بمعنی
دوش و کتف باشد و با ثانی مجهول بمعنی بالا و راست طی و آنکه بجهت جنس الاشکه گویند
مهر زینه است منحوس و بمعنی با کاف فارسی گفته و شرقانی بالاد بالکل است کو
و مردم کیالان و صفه را گویند و بلاد هندی امر بکوبیدن یعنی بکوب و لاب با ثانی مجهول
بر وزن رکاب الطرف و بالاد را گویند و نام ولایتی است از مصافات خراسان نام آن الا
اصلان گویند و نام شهری و مدرسه ای گفته لوهالک با ثانی مجهول بر وزن لوک بمعنی دوم
کولاب است نوع عظیم با لنت بفتح اول و ثانی بر وزن معد الله نام گوشت و لبانی
الاشرگویند هم و دوآبر و بند وار الحصر با فنسو بضم اول و سکون ثانی و نون نام جلو است هم الک
للاسیر الا گویند و بمعنی با کاف فارسی گفته و بازی هم آن الاو لنج حرکت
بضم اول و کسر ثانی و جیم بر وزن لولنجان پهلوانی و پهلوان الا گویند بر وزن دور
الکهله و عقل است و با ثانی مجهول نام محلی است لوالانی هم گفته اند با ...
مرد شد ساز شد لو لنجم بضم اول و ثانی لفظ و الا فتح جیم فارسی غار [illegible] کو
دانی حرص هم بر وزن ... بمعنی با کاف فارسی گفته و اصلح
کردن ... الا گویند ... لولنجان ... بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و
فلقان سیاه را گویند آلی معروف است لولنج بر وزن ... بمعنی قولنج است و آن با لکی
الا ... کشد و نیم ... بمعنی قولنج ... و ... الاشر گویند

از ریشه گویند ... با یای مجهول گویند هم صاف و دل و در ایشان نشینند تا صید الله الانه مند و دام بال
نکنند و بمعنی ابله و احمق و بی عقل و دیوانه و بمعنی حرام لطف شست و خار کمال و اتصال
الامیر لعله لیشو بمعنی با کاف فارسی گویند با یای مجهول بر وزن نخول لیلا بمعنی کنند
و کار ... در رساله و برای نعل از روض الامیر گویند ... بضم اول بر وزن موم
کنایه از ... الی الاخر گویند و بضم کعبه ... بمعنی ... سمارق ... مبدا
نحوه و بفتح و در رساله ... بمعنی لعل با کاف فارسی ... و در عربی ... روم ...
الا گویند و بفتح اول و ضم ... عربی بالا رفتن ... ثالث ... بمعنی کاج ... و الا ثانی
با معروف گویند بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت لغت زنند و بازند بمعنی ...
باشد و ... صرف ... بعربی ... گویند بکسر ثالث بر وزن ... جاه جوی
و ... گویند ... با یای مجهول و فتح ثالث ... گویند ... و علف ساز زند
و کاهی ... [illegible] ... صید نشیند
بضم اول و فتح ثانی و سکون نون ... گویند ...
و بعربی ... و مخنث ... بضم اول و کسر ثانی ... جمع ... سور
... جمع گویند و بمعنی بفتح اول و ثانی ... و بضم و سکون ثانی ...
و ... بفتح اول و سکون ثانی ... در عربی ... گویند ...
و ... بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون ... گویند ... سیاه ...
... گویند ... کنایه از ... بفتح ...
و سکون رای ... معروف ... [illegible]

و احمق نیز گویند [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] هر آلتی را که مانند دام از علف بافند

جهت [illegible] نگاه [illegible] و بکسر [illegible] [illegible] بار کعبه [illegible] خوانند [illegible] حره را گویند

[illegible] بر وزن [illegible] حصه [illegible] [illegible] را گویند [illegible] بضم اول و فتح ثالث [illegible] کوه

کفل [illegible] [illegible] بابای [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] خوانند

کور کور بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] معروف و [illegible] [illegible] بضم اول

و فتح ثانی [illegible] [illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible]

مانند [illegible] را گویند [illegible] بضم اول و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گوی

[illegible] گرمای کوه [illegible] کنار [illegible] کوه [illegible] [illegible] بفتح [illegible] [illegible]

کوه [illegible] آتش [illegible] از آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بضم اول

و ثالث [illegible] و میم [illegible] نام [illegible] [illegible] کوه

کنند و [illegible] [illegible] [illegible] آب [illegible] [illegible] کردی [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible]

نصرانی خوانند کوهان با ثالث مجهول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

کاو [illegible] کوهان [illegible] [illegible] کوهان [illegible] بفتح ثالث [illegible] بر آمده [illegible]

پشت گاو را گویند بمعنی [illegible] و آن [illegible] کوه [illegible] کوهی [illegible]

[illegible] [illegible] بعضی [illegible] [illegible] بابای فارسی بر وزن [illegible]

و [illegible] کوه را گویند [illegible] [illegible] خوانند [illegible] [illegible] را گویند

بعضی [illegible] را گویند [illegible] پایین کوه واقع است بمعنی کوهستانی [illegible]

جیر مطلق دلالت ایدن [illegible] نوعی [illegible] طرفه طرفه [illegible] [illegible]

کره [illegible] بروزن [illegible] یعنی [illegible] عربیده [illegible] اوله [illegible] کنایه [illegible]

[illegible] دلالت [illegible] بالسته [illegible] الوری [illegible] دلالت ایدن [illegible] خوانند و حرف [illegible]

عوض [illegible] اوله [illegible] کنایه از [illegible] و [illegible] بالسته و فتح

جیم [illegible] نوح علیه السلام [illegible] عرب [illegible] اوله [illegible]

[illegible] بالسته و فتح لام [illegible] عرب [illegible] اوله [illegible] کنایه از [illegible]

[illegible] لو [illegible] بمعنی جای [illegible] و نام [illegible]

[illegible] نام [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] چهارم و سکون واو و دیای ابجدلی [illegible]

[illegible] و [illegible] بر [illegible] فارسی بروزن [illegible]

بمعنی [illegible] با ثانی مجهول [illegible] ثالث [illegible]

چنانکه [illegible] بسکون [illegible] و [illegible]

[illegible] یعنی کوه [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] با ثانی مجهول و فتح ثالث [illegible] و [illegible] بالخصوص

[illegible] خوانند [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] با ثالث [illegible] الکی [illegible] عربی [illegible] خوانند

و بمعنی [illegible] درکوهستان نیز باشد که بفتح و کسر ثالث و سکون فا و تحتانی نیز بمعنی گویند

[illegible] که بمعنی [illegible] و بعربی [illegible] آمده [illegible] با ثانی مجهول بر وزن [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] بر وزن [illegible] که [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن [illegible] آب [illegible] باشد

و آن را بعربی [illegible] گویند و بمعنی [illegible] و لام زمین [illegible] باشد بمعنی [illegible]

کفشیر [illegible] باشد [illegible] آن [illegible]

آن زمین [illegible] بمعنی [illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بفتح ثالث مجهول بر وزن [illegible] و کوشش [illegible]

و بعربی [illegible] و بعضی گویند [illegible] بمعنی [illegible] بفتح [illegible] و آن [illegible]

باشد [illegible] و آن [illegible] بعربی [illegible] والله اعلم [illegible] بضم

اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و بکسر اول و فتح [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] گویند [illegible] طرف [illegible] و [illegible]

[illegible] بفتح نون [illegible] باشد [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] باشد و بفتح اول [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]

[illegible] باشد [illegible] با ثانی مجهول بر وزن [illegible] طول [illegible] گویند [illegible]

مجهول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بضم اول و فتح ثالث [illegible]

بضم اول بر وزن [illegible] [illegible] باشد

باخفه کو بر نضم اول و فتح ثالث کلمه ایست که بر سر تیر پیکان مانند خورند لوی را امیرند مگر ثالث کند سه
از دنیا و روزگار است گوی نسبت با تحتانی یا کسیب و بقا و فوقانی زده طفلی را گویند برگ
از اخته باشد با ای سپید دو دیگر تاری یا ها خشک بر جهان و فتح لغتو کنایه بر فتح
اول و سکون و طور ثانی مخفف کابیستن است و بستن اسپان و شتران و خران خورند و بضم اول مخفف کوهه
است که بر پشت زین باشد و کوهه و بلندی پشت شتران گوهای است و بکسر اول و طور ثانیه
بمعنی کوچک باشد و بکسر اول و خفای ثانی ادا له بمعنی علت و دلیل لسنجانیه گویند سبب السن
مردم مریم بیمار بمعنی ا برو زن خط بمعنی حمل و نقل و بمعنی دسته باشد لهاسب بر وزن شمهات لبانه ها
و دواهای خوب است با سکر ماکه بر عضو دارم کعب و ارجانی بر لقمه بندند با دلک کنند کوه
بفتح اول بر وزن و بمعنی جهان است عالم و روزگار و دنیا است و مخفف لبسان است که آنرا هم بمعنی جهان
و بکسر اول جمع مرکب است بمعنی کوچکان و خردان است بفتح اول و کسر ثانی و سکون با ای ابجد
بمعنی تباک و عیار است و بکسر واو بنظر آمده بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد مخفف
کوه لوکه است بمعنی کوه لوچه که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض و کوشه نشین و دهقان است و بمعنی جمیل دار
و خزانه دار و صراف است و عربان با قدح اند بکرة و بمعنی بسیار هیرلغه است و بمعنی آخر
خزینه دار و صراف است بفتح اول و کسر اول کنده هم بر وزن امرود لعنت باشد معروف که
جلک است بفتح اول بر وزن ریزبان ولایتی در هند و ستان بفتح اول و رای قرشت
بر وزن احمد که سلاکان را گویند آن جیزیست معروف قلیه کنند و خورند بضم اول
بر وزن جهان بمعنی عقل و احمق و ابله است و بفتح اول و ضم ثالث هم گفته اند بضم اول
بر وزن جلد بمعنی ابل گشتن و بی عقل و احمق و ابله است و بفتح اول هم گفته اند

مخفف کوه پیکر است ... قوی هیکل باشد کهتار بروزن بهتار بمعنی مادر و دد

و مادر و پدر ... را نیز گویند ... که ملک ... مخفف ... و جمع بر ... گرو چلپا

... گستر بضم اول بروزن ... بمعنی کوه پیکر ... بمعنی کوه ... بضم اول

و ثانی بروزن ... مخصوص ... و آن ... است ... کو ... یا

مخفف ... بمعنی کوه ... را نیز گویند ... است ... و گشته

... و ... است ... بضم اول بروزن رستم نام برادر کوچک طوس

نوذر نام پدر ... یکی از پهلوانان ایرانی در جنگ دوازده رخ کشته شد ... بضم اول

بروزن ... را گویند ... بروزن ... دل ... باشد گویند ... کرند

و ... ازمار ... بروزن ... و بعضی گویند ... است ... بضم اول

جرجیر خوانند ... بفتح اول بروزن ... نام داروئی است ... و بعربی

جرجیر خوانند ... بروزن ... با زمین

و جائی ... بسیار است ... بروزن ... مخفف کوهستانی ... نام ... است

از ... و معرب آن قهستان است ... بضم اول بروزن ... گوشه

برآب ... گویند ... بروزن ... بمعنی ... و ... است ... با نقطه دار بروزن ... و بمعنی

... گوشه برآب باشد ... بضم اول ... بروزن ... بمعنی ... و ... بمعنی

کوه ... بروزن ... مخفف ... است ... راه

در آسمان نمایند و آن از بسیاری ستاره‌ها کوچک نزدیک بهم است و عربان مجره ...

بضم اول و ... بروزن ... باشد ... را نیز گویند ...

شیر بیشه لیکن العلم بفتح اول و لام [illegible] بروزن [illegible] معروف [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] و

کاوسپای زر و سیم [illegible] گویند [illegible] لا [illegible] بکسر [illegible] خوانند [illegible] بفتح اول و ثانی

[illegible] قلم کار مخفف کاه انبار [illegible] سپار کاه [illegible] و بضم اول بمعنی خانه [illegible] بعربی [illegible] خوانند

و بار کاه [illegible] گویند [illegible] روز کار [illegible] بار [illegible] و [illegible] باری گویند [illegible]

[illegible] آسمانی و زمین [illegible] جهانی [illegible] مردم [illegible] بار [illegible]

[illegible] بار [illegible] اول و دوم [illegible] اول [illegible] دوم و [illegible] سیم و

[illegible] باری [illegible] در [illegible] گویند [illegible]

[illegible] دنیای [illegible] بروزن [illegible] نام قلعه [illegible] از قلاع [illegible]

و معرب آن [illegible] دنیا و جهان

[illegible] بفتح اول و ثانی و رای [illegible] و سکون ثالث بمعنی [illegible] و

[illegible] و بعربی [illegible] گویند [illegible] بفتح [illegible] بعربی

گویند [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و نون [illegible] بمجهول [illegible] نام قلعه [illegible]

سیستان [illegible] بروزن [illegible] آن [illegible] بعربی [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول [illegible] و جیم فارسی [illegible] بمعنی [illegible] نام

قلعه [illegible] سیستان و بعضی [illegible] معرب [illegible] بثالث مجهول بروزن صغیره

[illegible] و [illegible] و بعربی [illegible] بروزن [illegible] نام

[illegible] ایرانی [illegible] بروزن [illegible] مانند [illegible]

[illegible] بکسر اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]

و سبب صحرا ... را اسفر گویند و بعربی ... شود و ... چهار ... اند ... که ... [illegible]

... بهلوی باشد ... بر وزن ... بمعنی ... است ... [illegible]

تازی ... باب ... بر وزن ... بفتح اول و سکون ... [illegible]

و ... باشد و ... الکار ... گویند و بمعنی ... [illegible]

... و بعربی ... خوانند ... [illegible]

و این نام ... گرفته اند ... [illegible]

... بمعنی ... [illegible]

و بعضی ... [illegible]

بالکسره ولطف ... [illegible]

... و ... بمعنی ... [illegible]

و ... بمعنی ... [illegible]

... بمعنی ... [illegible]

... بمعنی ... گویند ... [illegible]

و ... بمعنی ... [illegible]

... گویند و بعضی گویند ... بمعنی ... [illegible]

... بمعنی ... بفتح اول ... [illegible]

... بفتح ... نقطه ... [illegible]

... [illegible]

فهد بمعنی [illegible] فلک و با سینا و شنواری [illegible] و بهمواری کاری که از [illegible] الا [illegible] کرده شد

و با فا فارسی [illegible] گفته‌اند [illegible] ما و [illegible] بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible] و الف نوری و پرتوی باشد از جانب حق تعالی

بنوعی حلول [illegible] آن نور بعضی [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] بر وزن ماده

بمعنی [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و بضم اول [illegible] و [illegible] بفتح

و ثانی و [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] و حقه [illegible]

باصری [illegible] و الف [illegible] بمعنی [illegible] و الف [illegible]

خوردن باشد و [illegible] بفتح اول و [illegible] بر وزن [illegible]

نام [illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible]

با کسر [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول و

زای نقطه‌دار و سکون نون و دال [illegible] بمعنی [illegible] بزرگ و عظیم [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible] الانبیا [illegible]

باشد و بضم اول [illegible] گویند [illegible] و الف [illegible] و بعضی گویند

[illegible] باشد [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] نقطه [illegible]

گویند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی طالع [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و [illegible] بکسر [illegible] زمین [illegible] باشد

[illegible] بضم خای نقطه‌دار و فتح زای بی نقطه بمعنی [illegible] و الف نوری [illegible] از جانب

خدا تعالی [illegible] فائز [illegible] باشد [illegible] و بعضی [illegible]

ابو زید کمانی چوبزه باو او جیره ولم معنی کمان حلقه شستم نوری بالای آن جا الف فارسی بنالاقی
حدود کسبا بفتح اول و بای فارسی بروزن کسیرا لغتی زند و پازند نقره را گویند و بعربی
فضه خوانند بیسیز بابای فارسی و شین نقطه دار بر وزن دوکرت نام یکی از جبابره کمقاد است
و بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است [illegible] بکسر اول و ضم بای ابجد بروزن شنو [illegible]
بزرگ شاله دستار [illegible] کو مرغلی است کو جامه و کسای معنی [illegible] بالای [illegible] گوی
از ریسمان بافته لیشو [illegible] اوبزرک انداخته [illegible] بابای ابجد بروزن [illegible] وبمعنی کرش
وکاسه معلق دار بجای [illegible] انداخته بابای [illegible] بروزن شنو نام [illegible]
[illegible] و کاشکر [illegible] شود [illegible] باشکال مجهول و بای [illegible] جا بجای [illegible] والله
بالکسینه لغتی [illegible] بالی [illegible] القادر از [illegible] الا [illegible] است
نوعی از [illegible] بهم [illegible] مع [illegible] که [illegible] بحالی [illegible] است
و بعضی گویند [illegible] بابای [illegible] بروزن [illegible] نقره [illegible] گویند [illegible]
خوانند [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و ضم [illegible] الله [illegible] گویند [illegible]
کو [illegible] و [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و ضم [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] معنی [illegible] و [illegible]
بابای ابجد [illegible] بالف معنی [illegible] بکسر اول [illegible] بای
و بای نقطه دار [illegible] بای [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و ضم [illegible] نقطه دار و [illegible] اول و سکون [illegible] بای نقطه دار

غلط السّلام ارکی الّا ماکور گو ... تحفه ... نام مرغی است که سر بحکم ... و دو نیمه بود الحق

سر و پیک بحکم شده ... بفتح اول بر وزن ... نام ... بفتح ... و ... کند در ظلمت

بود و حصه اول ... بجانک از ... بوزن ... بود ... گویند ... طلا و نقره و

امثال آن الا ابهم و صل کنند قال الله تعالی الحکیم ... و بر وزن عربی بمعنی حیله و مکر و جنگ و جدال

و خالص شدن ... باشد با ماهای فارسی بر وزن ... نام ... بنام ... بود

وا و الوث ... و معرب آن ... با اول بثانی کشیده و رای بی نقطه

مفتوح و صاد نقطه دار زده ... میان پوسته ... قرآن و کتاب ... بنهند و بعربی رحل

خوانند و بمعنی با حا فارسی ... و اصح آنست ... بر وزن بلی رو بمعنی حفظ و نگاه داشتن

و حصول چیزها باشد ... در حفظ کوشیده بود ... با های حطی بر وزن ... بمعنی

فرادرها باشد و آن ... با ... بر کنار ... نشنید ... با اول بثانی کشیده و رای

نقطه دار زده بمعنی ... و آن ... مالند و بعربی کید گویند ... بکسر اول و سکون ثانی

و سین بی نقطه جای ... الا گویند و بعربی ... لا گویند ... بفتح اول و ضم

ثالث و نون آخر و سکون ثانی و ... فارسی ... نام دوائی است که

بیونانی ... و بعربی ... گویند ... بر وزن ... گویند

... بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده

بمعنی ... گویند و آن ... بعربی حب گویند ... [illegible]

... [illegible] ...

... گویند ... [illegible]

کسره صورت ثانی بمعنی نیم شبانی یعنی چیزی که صورت اصلی خود را گم کند و صورت دیگر تواند

بگیرد چنانکه بلغت پهلوی جزو زبان پارسی بمعنی ترکش نیز و آن جائی است که تیر در آن کنند و بکسر نیز گویند

بمعنی زین و معنی طلسم هم گفته اند و بمعنی آلات گویند مطلق خصوصا چیزی که جوهر تیر را نصب کنند

و نام شهری است در حدود ... و آن را نیز خوانند و بالدال و ده نیز گویند هم چنین بلندیهای اطراف

هر خود بر سر می‌اندازند چنانکه بر سر می‌گذارند و نیز جامه بلند از کتان مانند و نام جانوریست که

وقتی آن را وصف کنند و در ... بالاتر نیز گویند و لفظ است که ... باری ... معنی

خود گویند و آن چنان است که ... بلند ... و نیز گویند ... که زبانهای آنها

چند لغت دال ... لغت است و چنین گویند ... ترکی ... علاج آن کنند ... علاج

آن کنند و الف ... در ... ترکیب ... لفظ ... دیگر ... و ...

یعنی دور ... و بر ... بمعنی ... بفتح اول و میم ... بمعنی حصاری

و ... بلغت زند و پازند بلغت زند ... بفتح اول ... و گوشه

چشم ... کنند ... بمعنی عادل ... بمعنی عادل و ... بمعنی ...

و نام ... ایرانی ... بزرگتر از ... و ملک

... و در این ... بجای ... باشد و در ... حرف ...

... بفتح ... و ... گویند با

بجای حرف ثانی ... بفتح اول ... گویند

... گویند ... مانند ... و ... کنند و ... از

... مانند ... گویند

نیز گویند و شیر و ماست در آن کنند مطلق و نام قلعه ... در آن طلسم کنند و هیچ کس قوه ندارد که
آن قلعه را بگشاید و سنگی که آنرا گویند بر قلعه نهند تا هیچ خصم نزدیک آن نتواند گردید و بعربی
منجنیق خوانند و بمعنی بکسر اول ... و ... و بشیم الاثر گویند و نیز ... خانه الا لقسم کنند
و بمعنی محنت و رنج و ضعف باشد بفتح اول و ثالث و سکون یای لفظ باکلیسه .
و بمعنی زدن بمعنی کنهانی قال ... بفتح اول [illegible] بر وزن ... بمعنی محنت و
الم ... بمعنی ... بفتح اول ... [illegible] ... بمعنی المبارک
... و ... گویند ... بفتح ... [illegible] ... لفظ الایران
رانده ... بفتح اول و سکون ثانی و فتحه ... بر ادر ... باشد .
گویند ... بمعنی ... و ... خوانند ... بکسر اول و سکون ثانی بمعنی مردم
... گویند و بکسر اول و فتح ثانی نام ... و ... گویند ... آرزو
باشد و بمعنی گریه ... بمعنی ... یعنی عادل اصل ... نام
یکی از ... [illegible] ... و ... در سلوار ... افکند ...
... از اضطرابات ... و بیقراری ... مضطرب ... باشد بکسر اول و فا و سکون
ثانی و نون ... سیم ... ثانی و ... نیز گویند که ... بلا
و نقره ... یعنی سیم ... بکسر اول و فتح ثالث سیم ... بمعنی ... بمعنی اول ...
و ... سیم ... بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... قال ... خواهی ولعل ...
گویند و بکسر اول ... بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... باشد
و بکسر اول ... بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام نام ... شبیه بالوجه ... کوچک

و آن بلادی در خراسان علف شیر آن و علف خرس گویند و بعربی زعرور خوانند و درخت آن را
شجرة الدب خوانند و کنایه از ... هم گویند ... و بعضی گویند زعرور کوهی است ... بعربی والله اعلم
و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خمیده و کج شده باشد و زعرور ... هم ... الامیر گویند و علم و
بالکسر کول ... کفش ... بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف ... بمعنی اول
کنایه است ... شیر آن و زعرور ... بروزن ... چوبی باشد ... و در
خور ... دریای گیلان و آن ... بروزن ... جهت دفع ... دانه و امراض دیگر
نفع ... نوعی از کندر ... بکسر اول و فتح ثانی ... و علف شیر آن و علف
خرس ... گویند و آن ... کوچک والوجه ... زعرور خوانند و بسکون ثانی
اصطلاح ... گویند ... بر وزن ... نام ...
باعتقاد ... کنایه از ... بفتح اول بروزن ... بمعنی
تجفیف ... و باصطلاح اطبا اول ... گویند ... بماند ... بر
وزن ... دیگر بماند و ... زعرور ... گویند
... بکسر اول بروزن ... گویند و آن ... باغ ... و ...
کنند ... فنجان و نام ... است و بفتح اول ... بمعنی فنجان ...
... بروزن فنجان ... پوستین ... سازند و آن پوستین ... و ...
سر ... بکسر اول بروزن ... و آن ... و ...
و ... نوعی جامه ... کنند و بعضی گویند ... و ...
و در ... الامیر گویند ... بفتح فوقانی و میم بالف کشیده و ...

سیمای و بعربی سیما خوانند کیمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه نام مردی بوده

کیموس بفتح اول بروزن کیلوس بلغت یونانی بمعنی دوایی باشد که ... و در طب ... است

هضم ... کیمسته بکسر اول و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون و الف بلغت

زند و پازند بمعنی خواستن و طلبیدن باشد کیمیا بکسر اول و ثالث بروزن سیمیا بمعنی مکر و حیله

و علمی است مشهور و آن صنعتی است ... امتزاج روح و نفس اجساد ناقصه را اکسیر ... سازند

یعنی قلعی و مس و نقره را طلا کنند و جمعی این عمل را از مکر و حیله ... ازین جهت این نام خوانند

و نظر و دید ... کامل گویند و عشق و ... کیمیاگری ... و ... گفته اند و بعربی

رضا ... خوانند ... بکسر با و ... جیم بالف کشیده و نون زده ... [illegible]

انگوری ... بکسر اول و سکون تحتانی و نون بمعنی کینه ... عداوت و دشمنی ... و مخفف کینه

این ... و ... هم نویسند ... بروزن ... مردم ... گویند

... بکسر نون نام لحنی ... از سی لحن باربد ... نوایی است ...

بروزن ... و نون بمعنی کینه ... ملاقی کننده ... باشد

بمعنی کینه ... بکسر نون نام لحن ... از سی لحن باربد ... بروزن سینه

بمعنی ... و عداوت و ... دل ... بمعنی ...

لحن ... از جمله سی لحن باربد ... بفتح کاف و سکون ... ملاقی کننده ... باشد

و نام روز دوازدهم ... از ماههای ملکی ... بفتح اول بروزن

و بمعنی ... خوانند و بعربی ... خوانند و بمعنی ماله ... علت ... است

بروزن ... خوانند ... و ... بمعنی

کمان لغتی است عربی قوس خوانند کبود بر وزن کبود بمعنی آجر کوبست و آن صورتی معروفه برج
نوزدهم و نام پادشاه ملک انوشروان است | کیو بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فتح
نقطه دار و کاف ی کاف کویند یعنی کاف کاف باشد | کیومرث بفتح اول و میم و سکون لام و واو و تای قرشت
اول کسی است از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاهی بر روی زمین کرد گویند و بعضی گویند و بضم ثانی
مثلثه نیز گویند کیومرث باشد بمعنی با کاف فارسی نیز آمده است و اصح | کیهان بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی است نیز بمعنی بزرگ بمعنی دالو و بعضی میوه است خوش خوشبوی میباشد و بعضی گویند
و آن ثمره است خورند و بعربی حب خوانند و بکسر اول نوعی از بازی افراز است روبه آن الا بسیار
و پارچه ساز زنند و با معنی با کاف فارسی لغت است و سکه از شهرها | بکسر اول و فتح ثانی نوعی از حلک
روشن مصطفی است | کیهان بکسر اول بر وزن کیهان بمعنی جهان و روزگار و دنیا باشد و بعضی
گویند لغت است و با کاف فارسی نیز درست است | کیهانا بمعنی بزرگ و جهان و کیهان خدیو بمعنی پادشاه
کیهان بمعنی دنیا جهان عالم هم گویند یعنی پادشاه و جمع کیهان باشد و این لفظ باریک بر سر ...
نکنند مرحله لکاس | کیوان بکسر اول و ثالث و واو رسیده و نون مکسور و سین نقطه دار
مفتوح نون زده بلغت زند و پازند بمعنی بر کندن و روئیدن نو و سبز شدن است
ماضی کیونیدن است بلغت زند و پازند یعنی روئید و بر کند و سبز شد | کیهسه بکسر اول و فتح ثالث نام
سبب بر چهار و میوه آن شبیه است بتوت باشد و بعضی گویند رستنی بود مانند شقاقل بر حسب
و میوه آن بتوت ماند و بعربی عطلح خوانند | کیمیس بر وزن حبیس بمعنی چهار و قمار است
گفتار بیست و دوم از کتاب برهان قاطع
مشتمل بر نوزده بیان و محتوی بر هشتصد و نود و نه لغت و کنایه

با الف جنبان بر وزن ... بلغت ... که کنایه [illegible] بابای ابجد بر وزن اوراسه [illegible]

گویند و گاه ما را گویند [illegible] بالف وهای نقطه دار و واو [illegible] بر وزن اوک

بمعنی [illegible] و بعربی [illegible] بر وزن [illegible] نقط [illegible] اول فاعلیت [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] داخل [illegible] و [illegible] ولفظ [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] گار بر وزن [illegible] سردار [illegible] و لیمهات [illegible] گویند با سکون

نای نقطه دار بمعنی [illegible] و لب [illegible] ترقش وهائیل [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] و معراض [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وهالی [illegible] [illegible] در کوه و یا در زمین صحرا [illegible] [illegible]

با [illegible] در [illegible] [illegible] در [illegible] و با معنی با [illegible] [illegible]

بسکون نای فارسی [illegible] تصغیر [illegible] [illegible]

[illegible] در [illegible] آن [illegible] [illegible]

نام [illegible] در شیراز [illegible] شیخ سعدی [illegible] در آنجا آسوده و نام [illegible]

در [illegible] خواجه عبدالله انصاری [illegible] در آنجا [illegible] بر وزن پاره [illegible] گویند [illegible]

عید و جشن [illegible] بام خانه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] گویند [illegible] [illegible] اطفال [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] خوانند [illegible] [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] خانه [illegible] [illegible]

و بمعنی کمینگاه صیاد ... از اشام خراسان است و عقب آن الیستاده صفتی مهیب ... آن

[illegible] ... بسنکو و بعضی سکوه الاسیر گویند و باشد بمعنی بار تاری [illegible] ... باری بر وزن

باری نام طلسمی [illegible] بهندی کوه گویند ... تاک ... بر وزن ... کساری

خرد و کوچک ... گویند یعنی پارهای او ... بر وزن ... باکوفت ... و ... بر سنده بر زند

... بر وزن ... باشد ... بمعنی ... باشد یعنی ... بر وزن ...

بمعنی ... باشد ... بر وزن ... بمعنی ... و ... و طایر ... و جانور ...

از ... بمعنی ... کرده ... بارتاب بر وزن ... بمعنی ... و ... باشد

... بر وزن ... بمعنی ... و ... بر وزن ... و نام ... و آن ...

... غوره و ... که ... بمعنی ... و آن جانوری باشد مانند روباه

لیکن از روباه کوچکتر ... و ... بمعنی ... باشد ... و ...

باری ... گویند و نوعی از ... بر وزن ... گویند ...

و ... گویند ... در زیر ... گوسفند ... بچه و ... باشد ...

بای ... بر وزن ... سیم ... از میان ... سیم ... خورند و غوره

دار ... مانند غوره ... آن ... دانه ... سیبه و ... آن ... اگر ...

خور مردم ... بر وزن ... بمعنی ... در مقابل بزرگ باشد

و ... بر زده و ... گویند ... بمعنی ... کرده

و آن ... از ... بافنده ... بر وزن ... ماهی ... باشد

... و بمعنی ... باشد ... بمعنی ...

محقق قاموس ... گویند کامل را گویند ده ... بندری گویند و لاشه ... در دوشاو ... کشته مست بکار

لشت و آن جانوری از جنس گاو باشد بر وزن جان بمعنی لالو و سرلوار باشد و بازه و ... طلش

ظالم لالشر گویند بمعنی ... است و افاه بمعنی جمع ... گلند و بمعنی در آخر کلمه در آخر

ای کلمه ... السباد ... خوانده ... بر وزن ... لفظی است از الفاظ

لامیه ... در آخر ... عدد ... بمعنی ... و ... مفهوم ... و معروف

و بعربی ... لامیر گویند ... سازند ... گروه زمین الا

نیز ... گروهی هزار ... و بعضی گویند چهار ... هزار ... و بعضی ... هزار گز باشد

و گرد ... بمعنی ... فالق ... بر وزن دراراب حل

درع و جامه ... لالو گویند آن ... السباده ... و بعربی

نور الماره ... بر وزن اداره ... لالو گویند ... مصحف ...

... آهنی ... بر سر قلعه نصب سازند ... شیار کنند ...

بکسر بای ابجد و سکون یای مجهول و فتح شین نقطه دار کنایه از دنیا و روزگار ...

بفتح یای حطی و فا و سکون یای حطی در ایام ... گویند ... کاوش

... خشته ... بر وزن کارسازی کنایه از عالم ...

برجهم ... بمعنی فراخ ...

... الکافور ...

و طبعیت ... الراک ... گوفته ...

قوت بمعنی ... گویند ... انگور

گوسفند و بعربی بحر البقر خوانند گاوشه بفتح میم نام داروی ... و آن را بعربی
عین البقر و عین العجل خوانند گاو زبان بکسر جیم فارسی و سکون نون و الف گاوی فرشته بمعنی
گاو ... گرز فریدون ... ای الابتهاج ... گاومیش ... گاو ... بسیار در مکر ثالث مروزند
حال ... زرد ... گاو ... الگو ... گاو دل ... دل ... بکسر دال ... و سکون لام ... و الله الحمد ... الاکسیر
گاو ... بضم الکاف و سکون میم ... بمعنی ... بر ... گاو ... گاو ... گربیاست و بعضی گویند گرباست
و بعربی الوقت خوانند گاودنبا ... بی ... گاو ... که آن بیدو ... و ... مانند
باشد و آن ... الاحمر ... گویند گاودن ... طرفی ... آن ... شده و ... گاو
دوشنبه و آن را بعربی ... و ... و طرف ... دلو ... گویند ... گاوی مانند
... گاو ... برو ... بمعنی گاو دو ... الطرفی ... آن
دوشند گاودان ... بالکاف ... گاودان دایره ... گویند گاو در ...
خاور نام ... ای الاکسیر ... گاو ... گویند ... حاوی ...
فرشته ... گاو ... گویند ... گاو ... برو ...
بمعنی گاو ... گرز فریدون ... الابتهاج ... گاومیش ... گویند ... بمعنی گاو ...
سنتم ... دایره ... گاو ... نقطه دار ... بلا نقطه
کما ... ارزن ... میراث ... سیده ...
ارزن میراث ... گاو ... آن را بعربی ... گویند ...
نزدیک ... گویند ...
ثالث ... مرحوم ... الاکسیر ... گاو ... باشد و گاوی ...

نیز گویند سامری زرگر هم یکی از اقربای موسی علیه السلام بود از زرهای غنایم فرعونیان ساخته

بود و خاک سم مرکب جبرئیل که آن را در روز غرق شدن فرعونیان برداشته بود در دهان آن نهاده

آن گاو مانند گاوان دیگر بانگ میکرد چنانچه صاحب [illegible] و هم جبرئیل سوار براق هم آن بود

مرده و زنده [illegible] و [illegible] و هم سبطی از اسباط بنی [illegible] و هم قبیله

بنی اسرائیل که گوساله پرستی داد [illegible] گاو [illegible] بمعنی گاو [illegible]

[illegible] گاو [illegible] باشد و جانوری [illegible] عجل گاو [illegible] آن گوسفند

خدا تعالی [illegible] گاو [illegible] گویند [illegible]

[illegible] آن [illegible] روز [illegible] گاو [illegible]

بود و بعضی گویند در میان [illegible] گاو [illegible] و آن [illegible] مانند [illegible]

و بعربی [illegible] البقر خوانند [illegible] آن [illegible] بود و آن [illegible] مانند

زرده [illegible] زردی [illegible] بمعنی [illegible] گفته و بعربی [illegible] گویند گاو [illegible] بی نقطه

برون [illegible] بمعنی گاو مانند [illegible] بمعنی مانند [illegible] بمعنی گاو [illegible] گفته [illegible]

[illegible] و آن [illegible] گاو [illegible] گاوی بود

سامری [illegible] بود [illegible] گاو [illegible]

گاو [illegible] گاو [illegible] ما [illegible]

[illegible] گویند [illegible] گاو [illegible]

گاو [illegible] گویند و بعربی [illegible] البقر [illegible] گویند [illegible]

بی نقطه [illegible] گویند [illegible] البقره [illegible] گاو [illegible] باشد

همه گل که [illegible] گاو [illegible] از [illegible] گاو [illegible] با نون نقطه دار بروزن [illegible] [illegible]

[illegible] گفته اند [illegible] و گاو [illegible] شبیه آن گاو [illegible]

گاو [illegible] که [illegible] گویند [illegible] [illegible]

با شین نقطه دار [illegible] صمغ [illegible] ساق آن کوتاه و برگ آن شبیه برگ [illegible]

[illegible] آن [illegible] ساق آن [illegible] صمغ [illegible]

[illegible] گویند [illegible] ساق [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] و [illegible]

[illegible] با [illegible] و [illegible]

گاو [illegible] بکسر ثالث [illegible]

با [illegible] گاو [illegible] زمین [illegible] بکسر ثالث

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] بکسر اول [illegible] گاو [illegible]

[illegible] گاو [illegible] و [illegible]

[illegible] بفتح اول و [illegible] نقطه دار

[illegible] ماند

[illegible] گاو [illegible] بکسر ثالث [illegible]

[illegible] گاو [illegible] با [illegible] نقطه [illegible]

[illegible]

[illegible] گاو [illegible]

جشن [illegible] که آن ماه [illegible] و حمد [illegible] برازنده و آمدن گاهنبار

[illegible] و محکم [illegible] و مغرب آن حلوس [illegible]

[illegible] لطف [illegible] میگویند [illegible] لطف [illegible]

بر فرازنا ماه [illegible] میگویند [illegible] و اشباه آن در آن

کنند و صبح صادق را نیز گویند و بمعنی جا و محل و مقام [illegible] باشد بمعنی [illegible] بهار

و دیگر گاه [illegible] و غیر آن و شش [illegible] و بضم اول و جیم و فتح دال [illegible]

نزدیک [illegible] بارای قرشت [illegible] سروری [illegible]

دو لغت [illegible] در شش روز حق تعالی عالم آفرید و مجوس در کتاب زند و پازند نقل

میکنند که حق سبحانه و تعالی عالم را در شش گاه آفرید اول گاهی نام [illegible] بنا

اول میدیوزرم نام دارد و آن [illegible] روز [illegible] اردیبهشت ماه قدیم گویند یزدان از این روز

تا چهل روز آفرینش آسمانها را با تمام رسانید دویم گاه [illegible] و آن هشتاد روز

[illegible] سیوم شهریور ماه قدیم [illegible] گویند یزدان را از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش زمین را

با تمام رسانید گاه [illegible] چهارم ایاثرم نام دارد و آن هشتاد روز [illegible] مهر ماه

قدیم باشد گویند یزدان از این روز تا سی روز آفرینش نباتات و اشجار را با تمام رسانید و گاه [illegible]

پنجم [illegible] نام میدیارم و آن [illegible] بهمن ماه قدیم است گویند یزدان از این

روز تا هشتاد روز حیوانات را آفرید حیوانات [illegible] صد و [illegible] هشتاد و دو نوع است از جمله

یک صد و [illegible] و یک صد [illegible] [illegible]

و آن [illegible] روز اول [illegible] مسترقه قدیم [illegible] گویند یزدان از این روز تا هشتاد و پنج روز

از جنس لعل است ... و سالی از آن ... بر ... خجسته ... ماه ...
سمی بهمور گویند و بعضی گویند لعل ... و ... است ماه قدیم است و لعل ما
دوم بهشت و شش بهر ماه و لعل گاه ماه ... بود ماه لعل ... اما ماه ...
خمره ... بانون ... در آخر بر وزن ... که ... الاکو ... [illegible]
در ... نامند و بعضی ... گویند ... بر وزن ... بادام ... بر وزن ... گویند و بعضی ...
... فارسی با بای ابجد ... بفتح اول و کسر ثانی ...
دوم و مکسور ... نون ... بلغت زند و پازند ... بمعنی ... در مقابل ...
در برابر ... والله اعلم ... بفتح اول و ثانی بر وزن ...
و امثال ... زند ... [illegible]
الاکو گویند ... بمعنی ... و بفتح اول
و سکون ثانی ... بمعنی ... باشد ... مانند
زنجیر ... [illegible]
بر وزن ... کنند بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار ... کنند
و ... گویند بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه فوقانی بمعنی ... باشد
بسیار ... گویند بمعنی ... بفتح اول و سکون ثانی ...
کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ... در مقابل ... بفتح اول و ثانی ...
... گویند ... کند ... فارسی با بای فارسی
... بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ...

(۱۲۰۹)

و لکوف الالف گفته‌اند بمعنی کسی که خود ... بضم اول بر وزن و معنی لکوت

حرف زنان و سنان ... با سیم فارسی با یای قرشت مشهور است

... بضم اول و سکون ثانی بمعنی ... و بعربی عظیم و کبیر و بزرگ بمعنی کوکب ...

دیده‌اند ... بضم اول و دال ... قرشت بر وزن ... الف ... بمعنی ... سخن گویند

... گویند ... بضم اول و فتح ثانی بمعنی ... بزرگ عظیم و کبیر ...

... با جیم ابجد مشهور کردند لغت بفتح اول و سکون ثانی نوعی از ... ۱

... و بدان ... گفته‌اند بمعنی با جیم فارسی ... بفتح اول بر وزن جمل

نام محله‌ای ... و نام ... با سین ... نام محله‌ای ... و ...

... با جیم ... با جیم فارسی ... لغت بفتح اول و سکون ثانی ... باشد

... و بدان ... گفته‌اند ... بر وزن ... بمعنی ... معروف ...

بفتح اول و ثانی ... بکسر ... و بمعنی ... باشد

... فارسی با دال ابجد مشهور ... لغت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ...

کنند ... بضم اول بر وزن ... گویند بمعنی

... بام خانه ... لکه نوشته‌اند ... با غین نقطه‌دار بر وزن دغا ...

... و ... ریسمان ... گویند ... ریسمان ...

... گفته‌اند ... بغاری ... و غازی ...

... نام ...

... سلاح جنگ ... بکسر اول بر وزن ... باشد ...

ازرا [illegible] کو [illegible] اولی [illegible] بضم اول و ثانی [illegible]
[illegible] ای [illegible] کو [illegible] سکیز [illegible] و بفتح [illegible]
و [illegible] دیکر [illegible] بضم اول و [illegible] ثانی [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] ملک [illegible] [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بمعنی [illegible]
اول و سکون ثانی و ضم [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح اول و [illegible] ثانی [illegible] بفتح اول و [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] فارسی [illegible]
بضم اول [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بضم اول و [illegible]
بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بضم اول و فتح ثانی و سکون [illegible]
[illegible] ماضی [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] ماضی [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بعد ذلک [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نبت شمس [illegible] تعالی الله [illegible]

[illegible] و ذلک الاکثر کویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دهر [illegible] الاکثر کویند [illegible]

[illegible]

[illegible] الاکثر کویند [illegible]

[illegible] بعضی کویند [illegible]

باشند [illegible]

[illegible] کویند [illegible]

[illegible] ... کویند ... سنک ... [illegible]

[illegible] ... کویند ... [illegible]

[illegible] ... بمعنی ... [illegible]

[illegible] ... بمعنی حلق ... [illegible]

[illegible] ... بروزن ... [illegible]

و ... بروزن ... بفتح اول و ... [illegible]

[illegible] ... بروزن ... [illegible]

بروزن ... بفتح اول ... [illegible]

بمعنی ... و بعربی لقمه کویند ... بروزن ... و بمعنی ... [illegible]

و بمعنی ... بروزن ... [illegible]

باشد و بمعنی ... بروزن ... [illegible]

و بزرک ... بکسر اول بروزن ... [illegible]

[illegible] ... بضم اول ... کویند ... بروزن ... [illegible]

بمعنی ... و ... کویند ... [illegible] ... الحساب

و ... [illegible]

بکسر اول و ضم ثانی ... کویند ... باجیم کنایه

از ... بسیار ... [illegible]

[illegible] ... کویند ... مانند ... [illegible]

و دعوی ملکی ... بیجای کنایه از مرد بیشرم دیر بجوان رقص و در برابر ...
نیز خوار مردم خورنده و بسیار خوار و شکم پرست را گویند ... دست نفع ذال
کنایه از کسی ... کارها را بسیار در رو بیاری ... و بادال ... کسب
و بدل ... را گویند ... و آن بخاری ... غلیظ و ملاحس
زمین ... بی نقطه کسی را گویند ... بجمله ...
و نامی ... و جای ... کنایه از مردم ...
کرانه ... بی نقطه بمعنی تکبر و مدمغ ... و صاحب ... سیاه ...
و از ... کنایه از مردم متکبر و صاحب وقار و تکلیم
و مردم که ... را گویند ... بفتح ... فارسی کنایه از مردم
و وقار ... و مردم مانع و صابر را گویند ... و صبور ...
... بمعنی دیر شنو و کران ... گویند ... بمعنی ...
با میم ... و فتح ... قیمت ... گویند بمعنی ... و لعل ...
... بی نقطه ... کنیزک را گویند ...
همچو ... و طاوسی ... اول ... بمعنی ... مراد و قصد و رغبت باشد
و امر ... بمعنی ... یعنی مراد کنی و رغبت نمای و مراد کننده ... و بمعنی ... و مانند
... گویند ... بمعنی ... اول ...
بالف ... گویند ... بمعنی مراد ... و رغبت ...
قصد ... و بمعنی ...

و جمله الاشیا گویند یعنی چیزها را مانند چوب و سنگ و امثال آن برداشتن و نگاه داشتن از ابزار العقوبه
و باز گویند بطریق کفه تصدیر دل و در بعضی از بار بمعنی سبب یعنی فرمان که باشد قصد و حمله کند
و فضولات قصد و حمله کننده الاشیا گویند مقابل است و بفتح اول و ضم ثانی هم بمعنی
مذکور است و قسم بالا که ثانی است چنانکه بمقابل آن است و آن که و وهم الا قسمی و نیز بمقابل
گویند و بانیه ثانی ملالی و سر آن است و بمعنی الخشک و نیز الاشیا گویند و معنی دیگر مقابل
کراسه بکسر اول و فتح اول بر وزن لفظ یعنی مانند یعنی قصد و آهنگ کننده و مانند آن بمعنی مرد
بیحس است یعنی مانند کند و مانند آن لیکن است و توان است چون کردن مانند
سر لفظ است بکسر اول و فتح اول بر وزن رسته بر وزن ترسش و دانستن بمعنی قصد و آهنگ
نمودن و ماده فضولات است که آن است و بمعنی بیحس است بفتح اول و آن ماده که آن است بکسر اول
و فتح اول بر وزن کنش و خالص بر وزن لفظ بمعنی قصد و آهنگ و ماده فضولات است بیحس باشد
چه از ماده آن که آن است بکسر اول و فتح اول یا ضم که آن است بمعنی قصد و آهنگ و ماده
فضولات است و نمود و بیحس یعنی مانند آن که بر وزن بفتح اول بر وزن سرانجام یعنی آهنگ و قصد و نمود
و فضولات و ماده قصد و حمله بردن و بیحس است یعنی مانند آن که اول و بکسر اول بمعنی دیگر با ضم نار
فارسی بالکسر لیکن است آن الاشیا بلند و فضولات شد و در دهان لفظ بر وزن یا بکسر اول بر وزن
و بمعنی معرکه است و بمعنی چیزها بر بند و بعضی گویند عربی است بمعنی کربال و بفتح اول کسر است
بضم اول و فتح کاف بر وزن پر جگار و مجاز الا گویند بمعنی شجاع و زیرک و دانا و دلیر
کرسیه است کرزی بمعنی دلیر و عاقل و زیرکی و دانائی باشد و بماند آن است جامه است ازو
طرف است از لطافت و در نقطه طرف از لطافت الا کرسی و طرف نقطه الا جمع چون آن است و معرب آن

و بمعنی اگر جوبی بجیم بکسر ثالث سحر گاه ... بضم اول و فتح ثالث و کاف فارسی

و واو زده بمعنی کالک گویند ... معروف ... بضم اول و فتح ثالث معروف و بمعنی

سنور ... میوه کالک ... گویند و نام لباسی است ... از جمله ... لباسی

از زنگ ... بر وزن کفاش ... بمعنی کاکل گویند و بعضی گویند نوعی از ... است و

ا جامه ... گفتار ... بمعنی ... الاینه ... است ...

کنایت ... و رسیدن ... کنایت ... محال ... و

بفتح دال و سکون ... نقطه دار و فوقانی ... است ... العربی اذخر

گویند ... بالکسر و بنون زده ... کنایت از محال ... و فریب دهنده باشد

... با کاف فارسی بواو رسیده و بنون زده بمعنی ... کنایت از فریب دهنده و

دغا باز و محتال است ... بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی ... نام ... است ...

... بضم اول و فتح ثانی و سکون جیم فارسی ... گویند ... بدان معمار

سازند و خانه سفید کنند ... لفظ ... باجیم فارسی و نون بمعنی

... مبالغه ... عیش ... بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی

... بالا رود خانه کوچک ... و ... زندان ... گویند

بضم اول ... بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد ... گویند ...

را گویند ... خصوصا و بمعنی ... چرخ ... دلال ...

چرخ ... گردون و فلک ... است ... آفتاب است و بمعنی

... نفع و فایده و منفعت ... گویند ... نیز ... بمعنی ... و

انبوه و مالش و بمعنی سرگشته [illegible] و در بعضی فرهنگها [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کرده باشند [illegible] بر وزن [illegible]

ریسمان [illegible]

کشیده و [illegible] تمام [illegible]

و جمعیت تمام [illegible] بضم اول و سکون ثانی و دال [illegible] نقطه [illegible]

و [illegible] نقطه دار [illegible] بفتح اول و کسر ثالث [illegible]

گویند غباری [illegible] بر جای [illegible] افتد و ظاهر [illegible] و بعربی

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

حسابات و اموال دیوانی [illegible] و اموال دیوانی [illegible]

بر وزن [illegible] نوعی از کباب [illegible]

و بعضی [illegible] کباب [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن [illegible] بمعنی

بمعنی افگندن است و نام مرغی هم باشد [illegible] گردناره بکسر اول و فتح دال [illegible] بمعنی گردباد

و آن بادی باشد که خاک را بلند کند [illegible] بر آسمان برد و بای [illegible] بکسر اول و بای عاری [illegible]

و تحتانی زده [illegible] و اطراف [illegible] الاکو [illegible] [illegible] حوض [illegible]

[illegible] است [illegible] و سیم و حای [illegible] و اسطه [illegible] و بیشتر اولاد [illegible] کرد [illegible]

بفتح اول کنایه است با کمال [illegible] بفتح اول [illegible]

کوشش [illegible] کوه واقع است [illegible] گویند بمعنی [illegible]

[illegible] بکسر اول [illegible] بزرگ گوسفند بسیار [illegible] کنایه است [illegible]

است کرد [illegible] بکسر اول و ثالث معروف است [illegible] و دور [illegible] گویند

که [illegible] مروارید [illegible] جوی [illegible] کرد [illegible] بضم اول و کسر ثالث

کنایه است [illegible] رستم [illegible] بکسر اول و کسر ثالث و ضم زای [illegible]

و سیم [illegible] کنایه است [illegible] وسط [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] است [illegible] بمعنی [illegible]

بفتح اول و رابع کنایه است [illegible] بکسر اول و فتح [illegible] نقطه دار [illegible]

[illegible] الارض [illegible] گویند [illegible] بکسر اول [illegible]

[illegible] و [illegible] گویند [illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] و [illegible] و بمعنی [illegible] و چنین [illegible]

جلوای [illegible] گویند کرد [illegible]

بکسر اول و [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] کردن بکسر اول [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کلاهی باشد و چوبی را نیز گویند که برای غلطانیدن نصب کنند و بعضی طفلان در دست دارند با آن بازی کنند [illegible]

و بفتح اول بای موحده بمعنی درست بمعنی چوبی باشد که اطفال با آن ریسمانی برای پیچیدن و نوعی

بزرگ [illegible] و بعربی [illegible] شد [illegible] و [illegible]

دوام

بفتح جیم فارسی بمعنی ریسمانی [illegible] گردن [illegible] کنایه از [illegible] دنبال [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] بفتح اول و ثالث و ضم [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] کنایه از [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] و [illegible] کنایه از مردم [illegible] و [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] و [illegible] بفتح اول [illegible]

و قاف فارسی و سکون ثانی و [illegible] و لام [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] با

[illegible] بفتح اول و ثالث و نون [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] و [illegible] سرداری

[illegible] کنایه از [illegible] و [illegible] اول و ثالث [illegible]

[illegible] کنایه از مردم [illegible] و [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible] ریسمانی [illegible] و فتح ثالث نوعی از [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] جامه [illegible] و [illegible] ولی [illegible]

و بالش [illegible] نیز گویند و بمعنی همه و مجموع [illegible] و بمعنی [illegible] و بفتح اول

[illegible] و [illegible] بوده [illegible] و [illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible] [illegible]

یا مای ابجد بر وزن اصفهان بمعنی کفها باشد و بمعنی کفهاء ترازو هم آمده است گرده چرخ
کنایه از آفتاب و ماه هم گویند گرده زدن بمعنی چرخ نشستن کنایه از آفتاب و ماه است
گرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار عمود آهنی است چون آلتی است که ... و بمعنی ...
... کنایه قصه بسیط الارض باشد گرزدم بفتح اول و ثانی و سکون زای
نقطه دار و فتح دال بی نقطه و کسر میم و نون ساکن ملغت زند و پازند بمعنی گرزدن بضم اول
و فتح ثانی بعالم رسیدن و سکون ثالث و نون در آخر بمعنی جاه کشف و ... بضم اول
و ثالث بر وزن ... نظم و ... بتصرع ... گویند و ...
... گرزم بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم مراد از عصای اسفندیار است
اسفندیار را کشته اسفندیار را شکسته ... گرزمان بفتح اول و ثانی بعالم رسیده بر وزن
آسمان را گویند و بفتح اول و سکون ثانی ... و عرش الاعلی را گویند و فلک الافلاک را
گرزن بر وزن ... تاج مرصع را گویند ... و سلیمان ... الابن ... ججازی
... بانوی ... گویند ... بفتح ... بعضی ...
آن بانو ... آن را اقنعه ... منقر کلفتری و قنعر ... بزرگ را
گویند گرزه بر وزن ... نوعی از مار ... و بعضی گویند ماری است ... خط و خال و زهر
... ماری ... گرزه ... و بعضی از ... المرز
... گرزه خوانند و بضم اول بمعنی ... بمعنی گرز ... گرزه گاو ... گرز
... گویند ... گرز ... بمعنی گرز گاو ...
... گرز ... گرزگاو ... بمعنی گرزگاو ... بمعنی گرز گاو ...

کماد ... سیم گویند ... [illegible] ... بعضی گویند ... معنی گویند ... و

... بضم اول و فتح ثانی بر وزن ... بمعنی گردن ... [illegible]

... بکسر اول بر وزن ... شکسته ... [illegible]

... [illegible] ... بمعنی ... [illegible] ... گویند گرس

بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه ... گویند ... بمعنی ... [illegible]

و ... بمعنی ... گویند ... بفتح اول و ثانی

و سکون ثالث ... بمعنی ... [illegible] ... گویند ... [illegible]

... [illegible] ... بکسر اول بر وزن ... و بمعنی ... [illegible]

... بفتح اول و ثانی بر وزن ... بمعنی ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح اول و ثانی بر وزن ... بمعنی ... [illegible]

... و بمعنی ... و ... بضم اول

و ثانی ... [illegible] ... و مردم ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... علوم ... [illegible] ... ضعف ...

... بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن ... نام ... [illegible]

... بی نقطه دار بر وزن ... نام ... [illegible]

... نام ... [illegible] ... اسفندیار

... بمعنی ... [illegible]

در باب جیم [illegible] و بعضی گویند لغتی [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کنند گویند [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذوی الارحام [illegible]

[illegible] بمعنی خوف و کسوف [illegible] ماه [illegible] و آفتاب [illegible]

کنایه [illegible] اعراض [illegible] بمعنی [illegible]

گرفته [illegible] بمعنی [illegible] نیزه [illegible]

[illegible]

در خرگه [illegible]

نیزه و طعنه و کنایه [illegible]

کنایه [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

گرد [illegible] بمعنی حرب [illegible]

گویند [illegible]

[illegible]

و گفته‌اند [illegible] حوض [illegible] گویند که [illegible] اولاد [illegible]
علیه [illegible] آن [illegible] باشند
دار [illegible] اولاد [illegible] جمع گویند و اگر [illegible]
[illegible] صلح و نفاق و مکر و حیله و فریب [illegible]
کنایه [illegible] بضم اول و [illegible] فارسی بالف کشیده
بر وزن اصطلاح نام شهری است در دار الملک [illegible] و معرب آن [illegible] و بمعنی [illegible]
بیابان و بمعنی [illegible] و بیابان [illegible] بنظر آمده [illegible] بضم اول و سکون نون و جیم نام
دار الملک ولایت خوارزم است و معرب آن [illegible] [illegible] کنند [illegible]

اول و سکون واو و دال [illegible] آب [illegible]
بفتح بای ابجد و سکون نون و دال [illegible] و [illegible] خفیف [illegible]
کنایه از [illegible] خفیف و [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بضم اول و فتح دال ابجد و سکون [illegible]
از [illegible] گویند
بمعنی رنگ [illegible] بمعنی [illegible] لشکر [illegible] سیاهی مایل
خاکستری باشد و بمعنی جامه اطلس هم بنظر آمده [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] خدای تعالی و بمعنی الصانع [illegible] و نام [illegible]
[illegible] بضم [illegible] گویند [illegible]
بر وزن [illegible] گویند [illegible] و معرب

کلاه [illegible] گرگ [illegible] سیم [illegible] عالم و فریبی و بر روز [illegible] کنند و با [illegible]

کنایه از دنیا و عالم و آسمان [illegible] بضم [illegible] گردد [illegible]

و کنایه از معشوق هم آمده [illegible] کنند و [illegible] بضم [illegible] و سکون [illegible]

و نوای معنی [illegible] و آن [illegible] سیم [illegible] باشد [illegible]

اول [illegible] بضم [illegible] معنی [illegible] باشد [illegible] معروف

[illegible] بضم اول بر وزن [illegible] معنی [illegible] و با [illegible]

منع کننده [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] نام [illegible] اسب [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

بر وزن [illegible] نام [illegible] اسب [illegible]

اول [illegible] بکسر اول [illegible] و [illegible]

و حکیم [illegible] نام [illegible] عالم و عرب [illegible] بضم اول

بر وزن [illegible] نام [illegible] بفتح اول [illegible] معنی [illegible]

جمع کنند معنی [illegible] بضم اول و سکون ثانی و [illegible] معنی [illegible]

سخت بر وزن [illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible] معنی

دانه و [illegible] سخت [illegible] از جمله [illegible]

و [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] معنی [illegible]

اول [illegible] معنی [illegible]

بر وزن [illegible] معنی [illegible] گویند [illegible]

در حساب هر [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
باشد [illegible] و امام [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] در [illegible] الله [illegible]
بر وزن [illegible] الله [illegible] مراد
[illegible] بروزن [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] و
[illegible] الله [illegible] در روز [illegible]
[illegible] و [illegible] بروزن [illegible]
[illegible] کنایه [illegible]
[illegible] بروزن [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] روز باشد
[illegible] کنایه [illegible]
و [illegible] کنایه [illegible]
در [illegible] کنایه [illegible]
بروزن [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بروزن [illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible] بضم اول و کسر ثانی و سکون نون [illegible]
[illegible]
[illegible] بضم اول و سکون ثانی و سکون ثالث [illegible]
[illegible]
بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و فتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
اول و فتح نون [illegible]
[illegible] بفتح واو و ثانی [illegible]
[illegible] بضم اول و فتح ثانی [illegible]
بمعنی جمع [illegible] بضم اول [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible]
[illegible] بضم اول و ثانی [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
و ثانی بر وزن [illegible] بضم اول [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible]
و بمعنی [illegible]
[illegible]

[illegible] و معنی گروه و جماعت مردم نیز گفته‌اند و بکسر اول بمعنی [illegible]

[illegible] بر دو کس [illegible] اعراب [illegible]

[illegible] بکسر اول و فتح ثانی بمعنی [illegible]

[illegible] بکسر اول و زبانی و

[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible] بکسر اول و ثانی [illegible]

[illegible] بکسر اول و [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible] بفتح اول و [illegible]

[illegible] بکسر اول [illegible]

[illegible] بکسر اول و ثانی [illegible]

[illegible] بفتح اول و [illegible]

[illegible] و خواه [illegible]

[illegible] و خواه [illegible]

[illegible] و خواه [illegible]

از مس و ود ... [illegible] ... لعنوا ... چون دو دما زیرا کناند ... [illegible]

برای ... [illegible] ... و ... بیشمار ... [illegible] ... لوینعالم ... [illegible]

ماشر ... [illegible] ... بعضی کر ... [illegible] ... ده بیست ... [illegible] ... بعضی ... [illegible] ... دلچر ... [illegible]

بعضی ... [illegible] ... مجتهد ... [illegible] ... بسم ... [illegible] ... و ما ... مجمول بعضی ... [illegible]

اعلم ... [illegible] ... والمشا ... [illegible] ... الانکو ... [illegible]

لاکر ... [illegible] ... لو سید ... [illegible] ... کول ... [illegible]

کول ... [illegible] ... کول ... [illegible]

[illegible]

تا صداقت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گرلستن مثوا کنایه از بادریس باشد و با الف ثانی هم آید گرنگ بفتح اول و ثالث و سکون نون
و کاف فارسی بمعنی مغاک و گو باشد و بضم اول و فتح ثالث بمعنی آواز بلبل و با کاف تازی قلندران
دهر که کیرال بکبار کشند گرنسته بضم اول و ثانی و فتح ثالث بمعنی فریب و مکر و حیله گوید
گرلسیدن بمعنی فریب دادن و حیله کردن و حیله گر را گویند گرنس بفتح اول و ثانی و تحتانی
مجهول و سین مهمله و بعضی نقطه دار نیز دانند نام جانوریست کوتاه قد و دست و پای دراز لعاب
جلد و تند که در کوه بود بضم اول و ثانی و تحتانی کشیده و بعضی نقطه دار نیز دانند بمعنی گریبر ستم خر
گرکس هم گرفس با فا مردمان و معنی ریحش گرنفه بکسر اول دردیست که در بلاد و جانی
لاکوبند مرمحادی گوسفند برای هم گرنوز با ثالث مجهول و واو و زای هوز
بر وزن دلیرانه بمعنی بیستم مرد را بعد از اعتبار و امثال آن باشد گرشته گشیده با شکر نوشیدم
بفتح اول و ثانی تحتانی و سکون واو نون و ضم دال و سکون واو و میم بمعنی خبیث باشد
و آن دو لغت از اعیان گوید گرموزدل گردل بفتح اول بر وزن بربرک علی
هم آن را اسبدی داد و بعضی قوی بالویند بکسر اول گرمس هم بفتح و رمیش بلند و لخت خاک لاشه
گویند هم باران الا لاخص که ... بلفظ مسامات ... فارسی باران نیست
شمار پنجاه و دو لغت و کنایه گز بفتح اول و سکون ثانی نام ... و از جور ... مال در هرانک
جامه و قالی و پلاس و زمین و امثال آن بیمایند و گز نیز ... گویند و اعم گزین ... سلیع
و درختی هم هست در کنارها و رودخانهها روید و آن را بالعربی طرفا خوانند و ثمر آن را ... ١٢
... و اقراص و زیره ... گیاهیست ... نوعی از ترلی ... گفته هم
... و میان ... جنگ ... بکسر اول ... بعربی خوانند گرا بر وزن ... طرفا

بوالکرنب وکرنب دارنده را گویند که اندر بروزن بصارت بر ... فصاد را گویند و نقش با بارک

کم کردن عکس آنی و مصورانی را نیز گویند ... اول کسر ثانی اسرار ... و بلوت و اقعارات ... امینیا

کرکی بخار نیز گویند ... بمعنی از ... کشتی ... اول ... کلید بمعنی غرض ...

کفانسم و امثال آنها بمعنی ... بمعنی لو آلت ... و تکرار و آداب ... را نیز گویند بمعنی جوارب

جز تقابل ... نگار ... اول بروزن ... مدار ... بمعنی لارو و ادا ... را گویند ...

بضم اول و فتح دال ... بمعنی اداکلفاسم ... حمایل گویند ...

بمعنی ... و نقش ... طرح ... و نطراحات را نیز گویند نگارش بضم اول

و سکون ثانی نقطه دار بمعنی جوارب را گویند بمعنی شرح و تفسیر ... بمعنی ...

کون و اداکلف ... و لا ... بمعنی ... بمعنی ...

بفتح ... فارسی و سکون لام ... بمعنی ... را گویند ...

و برنیه ... را نیز گویند گزارش ... بتشدید سکون ... بمعنی گزارش

... بمعنی جواب ... شرح و تفسیر ... و کذلک ...

گزارش نامه کتاب بمعنی جواب را گویند و کتاب تفسیر را نیز گویند ... نامه

... بمعنی ... گزارنامه بمعنی گزارش نامه که کتاب تفسیر

و کتاب بمعنی جواب باشد گزارنده بمعنی گزارنده و اداکننده و گوینده و کفاره ...

بمعنی نقش ... گزارده ... بضم اول و فتح رای ... گزارش ... بمعنی جواب و تفسیر باشد

گزاریدن بضم اول بروزن ... بمعنی گزاردن و اداکردن باشد و اعم از قرض ...

و کار کردن و ... و ... بمعنی ... کردن ... بمعنی ... طرح کردن و

وطرح کردن و نقش کردن [illegible] اول [illegible] باصطلاح اهل [illegible] را گویند [illegible]
بضم اول و ثانی بالف کشیده و زای نقطه‌دار [illegible] و اضطراب را گویند مردم [illegible]
[illegible] و [illegible] بضم [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] بمعنی بسیار و
[illegible] و بمعنی [illegible] کشته و بضم اول [illegible] بفتح اول و لام [illegible]
و [illegible] فارسی بالف کشیده بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] بکسر اول بر وزن
[illegible] بمعنی [illegible] و بسیار [illegible] و بمعنی [illegible] و [illegible] و دروغ [illegible] گفته
[illegible] بفتح اول [illegible] و [illegible] بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible] بالف و واو [illegible] فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
و بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول
بالف کشیده [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و بفتح اول [illegible] بمعنی
[illegible] بضم [illegible] و لام [illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول
و ثانی و سکون [illegible] را گویند و معرب آن [illegible] بضم اول و کسر ثانی [illegible]
[illegible] و علاج [illegible] و بضم اول و فتح [illegible] بضم اول و فتح ثانی
[illegible] را گویند و بمعنی [illegible] و علاج باشد و بفتح [illegible] بضم اول
و فتح ثانی و سکون [illegible] بمعنی [illegible] و علاج [illegible] بمعنی علاج [illegible]

بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی حرارت آتش [illegible] گرزه بفتح اول و ثانی [illegible] و ضم ثانی [illegible]

باشد و گویند گرزه [illegible] را گویند که با [illegible] و بضم اول و فتح ثانی [illegible]

گوسفند را [illegible] و چیزی [illegible] و آن گرزه [illegible] را گویند [illegible] بفتح اول

و سکون ثانی [illegible] و آن [illegible] [illegible] را گویند

و مار [illegible] کرده [illegible] و بضم اول [illegible] و مارا [illegible]

[illegible] را [illegible] سر مار [illegible] گویند [illegible] و سکون ثانی [illegible]

کالاو [illegible] را گویند و نوعی [illegible] [illegible] [illegible]

مار [illegible] بفتح اول و میم [illegible] را گویند [illegible]

گرمار بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و رای قرشت مفتوح [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] مار [illegible] و بعربی [illegible] [illegible]

ست [illegible] گرمار [illegible] را گویند [illegible] [illegible]

مکسور [illegible] بضم [illegible] و سکون [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و بضم [illegible] [illegible]

[illegible] را گویند گرز بفتح اول و سکون ثانی [illegible] و آن [illegible] [illegible]

و جیم و رای [illegible] و آن [illegible] [illegible] گرزنی بفتح اول و سکون

و سکون ثانی و [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و آن [illegible] گرزه بفتح اول و کسر ثانی و سکون [illegible] و فوقانی [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

هم از کفار میستانند چنانچه شیخ نظامی فرموده شعر کیسه خاقانی خراج چین فرستد تا بکس
قیصر گزیت دین فرستد و آنچه مسلمانان ستانند بالکسر اول و فتح و معرب آن جزیت باشد
و بضم کاف تازی بمعنی انتخاب و اختیار کرده و پسندیده گزید بفتح اول بر وزن رسید
ماضی گزیدن است خواه عقرب و خواه مار بگزد و خواه سگ بدندان بگزد و شخصی سخن درشت
بگوید بمعنی مزه و خشم و ترشرویی و پاره و جای هم از دندان گزیدن و بکسر اول از کفار میستانند
مرسوم و بضم کاف العین اختیار کرده پسندیده و برگزیده و انتخاب بمعنی برگزیده
و پسندیده و گزیده شده لاسم گفته گزیدن گزیت باشد و نام باری است آب
و خواه مار گزید بفتح اول بر وزن رسید بمعنی گزیدن خواه مار و خواه
بزبانی و خواه بدندان گزیدن باشد خواه مار بگزد و خواه حیوانی دیگر بمعنی
و بدندان قطع کردن و از هم جدا شده گزیده شده و بضم اول بمعنی برچیدن و انتخاب
کردن گزیدن بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی پسندیده و انتخاب کرده شده و تفسیر
مخصوص است و نام باری است آب الاحمر که خوانند و گردد مفصل در جای خود
مذکور است بفتح اول بمعنی ترسیده و رنجیده و از هم کندن و رنجیدن باشد
مضطرب گزیر بضم اول چاره و علاج باشد گزیر و لاعلاج ناگزیر گویند
و افلاس ضرورت کشیدن بفتح اول بمعنی ناچار و بیقرار باشد بکسر اول بمعنی
مرتکب و دیدن و بیقرار گزیده بضم اول و فتح لام بمعنی گزیده است
و علاج باشد گزینش بضم اول و سکون آخر بمعنی گزیده و انتخاب کرده شده
و فاعل الامر گزین بضم اول انتخاب کننده باشد و خلوت گزین و عزلت گزین و امر بمعنی

یا بمعنی ... بمعنی انتخاب کردن و گزیدن گزینش بضم اول و کسر الرابع و سکون نون با شین نقطه دار
بمعنی برگزیدن و پسندیدن کامل است و ترجمه صفت است گزینه بفتح اول بر وزن ... گزینه
بمعنی چابک و چالاک ... گرانمایه ... ... بمعنی سازنده و بمعنی حسنه و
... و گزیده ... الاکبر گویند و از آن جمله ...
... بضم اول بمعنی زینت و ... و انتخاب کرده شده و ترجمه ...
... بضم اول و کسر ثانی بر وزن ... بمعنی ... صاحب باشد
... با الف ... فارسی ... ... بضم اول و ثانی با
... فارسی ... الکوسید و بعربی ...
بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد و ... و سکون میم ... بفتح
اول و سکون ثانی ... بمعنی ... ...
... و سوداوری ... بضم اول و سکون ثانی و ...
... و بعربی ... البقره ... بمعنی ...
... فارسی ... بی نقطه ... و ...
بضم اول بر وزن ... بمعنی ... و امر ... یعنی ...
و بمعنی ... بر وزن ... و بمعنی
... و بمعنی ... بر وزن ...
... بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... و ...
... بضم اول بر وزن ... و بمعنی ...

گستاخ دست کنایت از چالاک دست و جلد و شکارکننده باشد گسنه بضم اول و فتح نون

دختر بمعنی بیش تشنه و افزون و اعراض بمعنی ... یعنی نهکرد و بقرار و در و ... فعار ...

و صاحب فضل الکثیر گویند گستردن بفتح دال و سکون نون بمعنی پهن کردن و در وصل و فراز ...

گسترش بضم اول و سکون آخر شین نقطه دار بمعنی گسترانیدن فرو چیدن الفاظ ...

دلباط و فرش و امثال آن گسسته بفتح اول بر وزن بدسته بمعنی گسیخته و منفصل ... گسترد

خورد کاو ... گستهم بضم اول و فتح ها بر وزن محترم نام پسر نوذر ... و نام گرد

... و او یکی از پهلوانان ایران ... گسل بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... و ...

... بمعنی ... نمایند ... بشنو ... سوزان ...

الفقرا گویند گسی بضم اول و فتح ... گشتم ... و ... بالا ... گویند ...

نقره ... و این ... العظم ... تاری ... بنظم ...

و کرمانی و سکون اللام بمعنی ... بمعنی ... گسیخته ... بضم اول و کرمانی و

فتح اللام بمعنی گسیخته ... بضم اول و سکون ثانی بمعنی ... بالضم ... مقابل ...

... با میم بر وزن ... بمعنی ... گرسنه ... بمعنی ...

بمعنی ... بضم اول و فتح نون بمعنی ... مقابل ...

و ... بضم اول و ثانی ... بمعنی وداع

... و ... و دفع ... باشد ... مقابل ...

با ... نقطه ... و ... بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ...

و ... بمعنی ... و ... ...

بالا نیز گویند و بضم اول بلغم را گویند و از جمله اخلاط اربعه است از جنس صفرا و سودا و بلغم
و بکسر اول دال را گویند بعربی قلب گویند دلف بضم اول بر وزن الف بمعنی فراخ است و [illegible]
باشد و عارض گشاده دل است در مقابل تنگ دل بمعنی فتح و ظفر گشاده [illegible] و [illegible]
را نیز گویند و در [illegible] نیز از مخصوص است [illegible] نام [illegible] را گویند و قال لا العربیه
[illegible] بمعنی عنوان کتاب [illegible] است یعنی آنچه بر کتاب نویسند و این لغت
با کاف فارسی [illegible] دل بکسر دال ابجد [illegible] است و [illegible] و [illegible]
[illegible] نیز گویند [illegible] بفتح زای نقطه دار [illegible] مرد فصیح و بلیغ باشد
[illegible] از فصول اربعه است بهار و تابستان پاییز و زمستان [illegible] سکون
سین بی نقطه و بای ابجد [illegible] یک صد
و [illegible] بضم اول و ثانی بالف کشیده [illegible] و بازوی [illegible] خانه
را گویند [illegible] بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی جهنده
و [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] در مقام [illegible] شد
[illegible] چنانکه گویند [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] گویند [illegible] نیز گویند
و بمعنی [illegible] و [illegible] را گویند [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] و بمعنی [illegible] بضم اول و ثانی بالف کشیده [illegible]
گویند و بعربی [illegible] بضم اول بر وزن [illegible] نام [illegible]
[illegible] نام [illegible] بار
[illegible] گویند [illegible]

وجهی زردشت گفته گویند جایی که منسوب شد و این زردشت آذربایجانی در آن کشور است بفتح
اول و بای ابجد بمعنی هیچ و ریح بهمن و نام رستم شیر بیچگی و مانند ایشان بهم با فتح
و ازنج بمعنی بتیر بمیان و قاطع شهود و شکر انگشتان در گیلان گریه بتابند و وزیر او در سیلی
للکلی کسر و لام ابرد و حکم ازین که دلعری مقلوب نشت بضم اول و فتح ثالث و سکون
بجای بی نقطه دار و بای ابجد مجهول نشیب بای ملحق صحو معنی بورنیه
بر خوشه جیمال بر کس تعلیق الاکو بند و لعری چهار جو کسته بفتح اول و ثالث بمعنی
دمعلوم است صلاح و لوح و احوال الاسفر گویند گسسته بضم اول و فتح ثانی و سکون بای نقطه
و بای ابجد بیمار گشته است بر قند بار زردیش بمعنی خبر گشته و فتح اول
نقش اران لسرازی الاکو بند و بمعنی تریست شنو اند است
جدا این گشت الاکو بند بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی زرد بند
و آن جمع سیاه چهار بوخته و کوادور کری الاسم گوید
بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و بضم اول و سکون ثانی بمعنی مقابل
و درخت خرمای العربی نخل گویند و بمعنی بار ماه شود بار
نشاند درخت خرما بفتح اول و کسر ثالث و سین بی نقطه دار و نون زده
نام روز چهارم ماههای ملکی گسسته بضم اول و سکون ثانی و ثالث رفتار چهار
ترتیب ماله بمعنی صدای درخت بمعنی چیزی از درخت خرمای تر
گویند حضرت صلوات الله علیه
رسول صلی الله علیه و سلم

بارور حضرت فرموند واعلم [illegible] انسان بحال [illegible]

[illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] اولنور [illegible] بفتح اول [illegible]

و سکون ثانی [illegible] بفتح اول [illegible] لغت [illegible]

خواننده [illegible] اولنور [illegible]

باللام [illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible]

خواسته [illegible] اولنور [illegible]

[illegible] اولنور [illegible]

[illegible] بضم اول و ثانی [illegible]

[illegible] اولنور [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible]

و همزه مضموم [illegible] بفتح [illegible] اسم [illegible]

و [illegible] اولنور [illegible]

[illegible] لام [illegible] اولنور [illegible]

چنانکه [illegible] اولنور [illegible] اولنور [illegible] لام [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible] بفتح [illegible] و سکون ثانی [illegible]

[illegible] مضموم [illegible] بالفتح [illegible] اولنور [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible] فارسی [illegible]

بای موحده و فتح نون بمعنی غایت و نهایت که گلونه شستن آلتی چیزی بسرخ حلال بر روی مالند
دال ابجد گلینه کنایه در بیگانه بمعنی حیله مالنه و سرخی مایند و سرابی لعلی کلاله بر
فرزانه نهاله بمعنی مراسم و بعربی مسفر خواننده بمعنی لعل کلاله کمانیه مسترد ملا بضم اول
بروزن ملال قسمی اکثرمان نیستی پسم که الاکثر اغرار بر لسان عرب سازند و جمعی سیمان زرکم
مرکبی بسیاری دراک افتند و دو گوشه معصر اولان درمیان تیرانداز با شیره الالگه
کشند بسیار اندیلمه و بمعنی شکال دوانشان انکشتر اولمه کفا نیلی واف نیند قالدودر خم
دار بمعنی زیستن بمعنی شکال و جمع الامراغه لندن سیار خلاف قسالک ملا بضم اول
بمعنی کف سیلی واف سیلی دگر جامه و قالد و اما آنکه ملا بفتح اول بروزن نیا
بمعنی بسیار سیاه و در حیر الاثر لوبدهم سواد بالا سم و لقب شیخ زین الدین علیه الرحمه فلا
بمعنی شلیک اکثر از احد لقب شیخ مذکور از اصحاب امام حسن رضوان الله علیه لعو وجه خبر
سیاهات اک حضرت لوی رسید سیاه لوبس کوبد و بعضی سببی لک لعو شیخ مذکور وقت
اوقاتنده اعتقاف مرلعه کوبد و بعضی درلک اکال از کمال احلبا لعلو بعطاد
جنه اولادیسم سیاه دخشه مهر سند اولان الاما الکلک و بعضی سالعو مینو سند بسیاه
فرزندان لو سیاه لو بس لعو ملبار بامای اتحد بروزن کل ملول نام سندی و مدرسه لعو
کالرنامه لقب اول ذکر ثانی نام طلعت لعات سیاح و خوش رنگ و آن الاکمال صیدیب
و ملبار فارسی سیستکو و بضم اول و ثانی کالر خوی سم وان طلب مرزل میرال کوبند
دورک حمل الایام سعد لعول طلس خوانند ملبار مه بامای ابجد بروزن ملفام اکار
ملبیکاتسم که لقار حبال و بساطرلان و علدر لاند و معلوم المروقت لقاره لو لعاش و

شیفتگان زلف و معرکه [illegible] یکبار [illegible] شعله باشد [illegible] فارسی بمعنی طعام

[illegible] سلطان [illegible] و معرکه [illegible] و امثال [illegible] میم و دال [illegible] گویند

کلان با کلکان بضم اول و یای فارسی بالف کشیده نام شهری است از عراق عجم و معرب آن

جوبادقان است گلبت بفتح اول و بای ابجد بر وزن غربت بمعنی [illegible]

[illegible] و معرب [illegible] بضم اول و بای ابجد و سکون تای [illegible]

و فتح [illegible] آلات [illegible] گویند [illegible] بضم اول و کسر ثانی و یای فارسی و تحتانی با الف کشیده

و فتح دال [illegible] آن را در [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و امثال آن جمیع [illegible] گویند [illegible] بفتح ثانی و فتح [illegible] و سکون

رای [illegible] از عارض [illegible]

خوبان [illegible] چکان بکسر جیم فارسی بر وزن [illegible] نام [illegible] آن [illegible]

[illegible] بسکون و بفتح جیم فارسی نوعی از [illegible] آتش [illegible] باشد [illegible] بکسر جیم فارسی

نام [illegible] باشد [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] بضم اول و کسر ثانی و فتح حا و جیم و سکون [illegible] بلغت [illegible]

و بعضی [illegible] بکسر اول و [illegible] و فتح حای [illegible] و تحتانی با الف کشیده [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بضم اول و سکون ثانی و فتح حای [illegible] و جیم [illegible] اصفهانی [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible]

خوانند و آن لغاتی است [illegible] که [illegible] الفیلقوس [illegible] شمع [illegible] کوکبی [illegible] بضم اول [illegible] گاه

حاکم گویند [illegible] آن آتش خانه [illegible] بمعنی آخر [illegible] آتش [illegible] خانه [illegible] گویند

کنار [illegible] بضم اول و فتح آخر [illegible] جیم فارسی [illegible] حوض [illegible] انگشتانی [illegible] و بعضی

[illegible] پای مردم [illegible] با تحتانیه [illegible] بکسر اول و بعضی [illegible] گویند [illegible] و قاف

بود [illegible] بکسر [illegible] الاحمر [illegible] بکسر اول [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] طین الاحمر و طین الاصفر خوانند [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible]

آفتاب [illegible] ماوراء النهر [illegible] الطرف

[illegible] خوانند [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] گویند و بعضی [illegible] خوانند [illegible] بضم اول و کسر ثانی [illegible] ثلثه فوقانی

بود [illegible] مشهور [illegible]

گویند [illegible]

بعربی [illegible] گویند [illegible]

در [illegible] بکسر اول [illegible]

[illegible]

خوانند و بعضی گویند [illegible]

گویند و بعضی دیگر گویند [illegible] بضم اول [illegible] زبان [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible] نام معشوق [illegible] بضم اول [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ودرودل آن سرخ میباشد وعربان دروغ الفصار گویند شیشه بجیم [illegible] بضم اول وفتح
ودرودل آن سرخ میباشد وعربان ثانی وسکون کاف سیخ [illegible] آهن که ازروی طعنه دستور کسی
زنند نوعی از صنع [illegible] و آن لونه خارج [illegible] حاصل [illegible] شیر [illegible]
وتصغیر [illegible] شست [illegible] کمان [illegible] و آن [illegible] چند [illegible] گویند بضم
جیم وسکون نون وکسر بای ابجد وضم دال بی نقطه ودرمانی [illegible]
لکلفار [illegible] بضم اول وفتح ها وسکون ثانی وجیم بمعنی کلیچه [illegible]
وکلوخه [illegible] بضم اول وفتح ها [illegible] وجیم ابجد [illegible]
تولد اطفال [illegible] واعوان [illegible] نظر [illegible] اورند [illegible]
این لفظ [illegible] بمعنی [illegible] ونمودار [illegible]
[illegible] معنی [illegible] ونمودار [illegible] بفتح [illegible] فارسی وسکون
[illegible] نوعی از [illegible] فرو [illegible]
[illegible] دارد

[illegible] وسکون قاف ولام [illegible] اول وسکون ثانی وفتح [illegible] فارسی
[illegible] وضم دال ابجد [illegible] و آن [illegible] نظر
[illegible] بفتح [illegible] فارسی [illegible] نوعی از [illegible]
[illegible] وبدبوی [illegible] وآن [illegible] بفتح اول
[illegible] وبای ابجد [illegible] اول [illegible]
[illegible] مقدم برجمیع [illegible] مردمان [illegible]

رفته و در وضو و در حوض‌های باغ ریزند و خشک نکنند کال تورت کال زده [illegible] کول

کفش [illegible] جمع آنها در کوزه‌ها در جا نهاده شد [illegible] با ثالث کاف فارسی و زای [illegible]

بمعنی [illegible] ترکی است [illegible] بمعنی [illegible] دلو [illegible] الا کوشه [illegible] معنی [illegible] داد

[illegible] کوشه [illegible] دست [illegible] مارها [illegible] دست [illegible] علم

[illegible] های الف [illegible] و جای [illegible] و الله اعلم [illegible] مار [illegible]

[illegible] دست [illegible] از سنگ [illegible] و در ماه از [illegible]

[illegible] الله تعالی [illegible] الا [illegible] کرفت [illegible] زیر [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] باشد بمعنی [illegible]

[illegible] کنند روی [illegible] — لغت

[illegible] با واو و کاف فارسی [illegible] و فوقانی [illegible]

[illegible] و نوعی از [illegible] جای [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] و [illegible] مکتوم [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] الا [illegible]

و بعضی [illegible] الا [illegible]

[illegible] ثانی [illegible]

و مختوم [illegible] کوشه [illegible] و الله اعلم

[illegible] الاسم [illegible] و [illegible]

دختر نام ملک کلتگه است خوشبوی و نوعی از ریحان نیز هست کلسیم بکسر اول و ثانی و ثالث
و سکون شین نقطه دار و کاف بتحتانی کشیده و نون زده نام قصبه ای از ترکستان است و آن را بفتح و ضد و بضد
و کوچک است کلشکل مصری بکسر لعل لعربی بطین مصری خوانند طلا لعل زبان است بقلی بعربی
نام ... کلمور بضم اول و سکون آخر لای فارسی بروزن تعور جلباب و نوسیما را گویند
کلمره بکسر اول بر طول و صبر لای گویند بعربی کمان ساز بد عمو و محک با نرو به ملخصوص تو کره
زمین لای لعب الله و کنایه از لعوبی است کلنا بضم اول و با نون بروزن بسیار کسکونه
کان انار را گویند و بعضی گویند آن کان حب انار است و لعبه بتر کان تمر با ... بعد و تمر وی
نمام است و بنیسم المصری است و لعربی ثمرة النوله المصری خوانند و بر کمان بر رزت صعد
لانیر لغیه و معرب آن الحلنار است کلنبار بکسر اول بروزن تریاک بمعنی حصار و قلعه باشد
و بضم اول بنظر لغه است کلنجنه بکسر اول و ثالث و باء ابجد بروزن دلفربه محل مختوم
را گویند و آن دو ایست سیلور و صعو و سحه دفعه
و فتح دال ابجد زنید و فعال و بدکار را گویند کلنجیده بفتح ثالث و کاف لبت ترعوی سوی
و خوش کلک است کلنکس بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث ترکی باشد مانند ملقند
لیکن تفاوت الیست ملقند انما مال و چند سازند و کلنکبار عجب است کلو بضم اول و ثانی
واو کشیده معروف است حلق و حلقوم است کلوته بضم اول و فتح فوقانی و ظهور ها کلاهی باشد که
مادر بر سر تنشر حجته طفلان دوزند و گوشه ای آن کلاه در زیر چانه الیف ... بند و وجه تسمیه
ظاهر است کلوز بفتح اول بروزن ... بمعنی فندق باشد و بعضی گویند جلغوز است و
بچه بالا گویند را گویند والله اعلم و معرب آن جلوز است کلوه بروزن ... و معنی کلوله است

کردن لیسمان و غیره باشد کلونه بفتح اول بر وزن فرزند مزد الحکم گویند یعنی مزدگار و بضم ثالث مطلق مدیره
و تحفه تیمچانی فرستند چیزی باشد از آن بالا مانند کلوستدار چوب و آهن بسازند و بجائی فرستند
خصوصاً و آن را کلوند نیز گویند و نام کرهی باشد کلوه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث
سوراخ مورتان بری کلاگویند کلوی اسپانی کولاج و سطل اسپانیا کلاگویند و دانه ازان ملک
مرند تا آسکه کلوکی بفتح اول بر وزن شریح رفعت کلاگویند و آن مجمل است ورد آنه کلمه بفتح اول و ثانی
مسدود و غیر مسدود بر وزن تعلیقه بمعنی کلمه دیدم کو بفتدال دستر دختر و ماده آهو و امثال آن
باشد و بضم اول و فتح ثانی مستعد اسمال کمری باشد و آن پارچه است پر لفعه ها ماند
شامیان بندند موی جمع شده نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی مستعد زلف معشوق را
گویند و بفتح اول و فتح ثانی مشکو و کلته باشد و دانه انگور هر خوشه جدا افتاده
باشد و آن را که در میان دو کوه واقع شده باشد که آن دو دست بفتح اول و ضم ثانی ابجد بر وزن
همه آن دانه کلوله گویند کلوس بضم اول و فتح ثانی و سیم و واو و لسان نقطه نکرده
بمعنی کلاگویند و عرب خوانند کلیچه بر وزن کلیچه کلولا گویند و
دو قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک نان را بمعنی کلابه نکره اول
و برای نقطه دار ده الی و لعابی کلاگویند جهار دیر الف و حصول
کلیکا با کاف فارسی بر وزن کر نرال
و کسره و کلیکار بکسر اول و ثانی بیجانی رسیده
فرسته کلکار و بسیار گویند کلیم
دارم

چوبک اشنان خوانند و بدان جیزها شویند جمعی گویند ... مالند و بعضی
از جامها و ... الاسدی بدان شویند و بعضی گویند بیخ زعفران است والله اعلم
خردی بود مانند دام و ... ابنا بمیز ... و بعضی ... الاسدی و دیگر ...
... میگویند ... الاسدی ... بکسر اول و ثانی و سکون نون گوی
زمین و کره خاک ... بضم اول و ثانی و سکون ... بستان ... گویند ...
... و بعضی ... الاسدی ... بفتح اول بر وزن ...
... چنانکه ... الاسدی ... گو
... بضم اول بر وزن ... امرکها ...
... الاسدی ... الاسدی گویند ...
بضم اول و فتح نون و سکون ... بضم اول و فتح نون
بمعنی ... در مقابل ... و بعضی مردم ... الاسدی ...
و چاه ... الاسدی گویند ... این که زمین است ... دارد ...
... و چاه جوی و چاه ...
... بی نقطه و فوقانی ... و مایه ... در ... میباشد
و بعضی ... گویند ... پر چند ...
... و اگر ... در زند
... و بخوانند و ... خوش ... شده ...
... و ... و ... کرده با معنی ...

کنایه [illegible] و کنایه [illegible] کار بی حاصلی کند و ذکری بی مطلب و مقصد [illegible]
ترد [illegible] به کسر اول و فتح ثانی نام [illegible] مانند [illegible] گویند و بعضی گویند [illegible]
خورند و بعربی قراح گویند و بضم اول نوعی از ماهی [illegible] و معرب آن جمه است و بضم جیم [illegible]
بهمین لفظ [illegible] بکسر اول و ثانی [illegible] و [illegible] نقطه دار [illegible] گویند [illegible]
است و بعربی [illegible] در [illegible] لغت [illegible] بکسر اول و سکون
ثانی بمعنی [illegible] و امثال [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و بضم اول و [illegible]
بضم [illegible] گویند
بزرگ [illegible]
[illegible]
بضم اول و فتح بای ابجد و سکون ثانی و دال بی نقطه نوعی از [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گویند [illegible] مانند [illegible]
قبه گویند و بمعنی [illegible] و مطلق [illegible]
و خواه چیزی [illegible] کنایه [illegible] مانند [illegible] باران [illegible]
بر روی آب [illegible] کنایه [illegible] بمعنی [illegible]
فلک الافلاک [illegible] عرش اعظم [illegible] کنایه [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] کنایه [illegible]
[illegible] و معرب [illegible]

حصار عمر کنند ... بمعنی کنند شیر روشن است کنایه از آسمان ... کنند ... بمعنی کنند حالی ا
است کنایه از آسمان است کنند ... بمعنی کنند ... است کنایه از آسمان باشد کنند دو گشت
بمعنی کنند ... است کنایه از آسمان است و ... کنند دو ... سکون ... حالی ...
بمعنی ... کنند ... بمعنی کنند دو ... است کنایه از آسمان باشد
و ... کنند ... بمعنی ... کنند ... است کنایه از آسمان است ... بمعنی کنند
... است کنایه از آسمان است کنند ... بمعنی کنند ... است کنایه از آسمان باشد
کنند ... بمعنی کنند ... است کنایه از آسمان است کنند بضم اول و کاف فارسی
و سکون ... کنند ... کنایه ... کنند ... بمعنی کنند ... باشد
کنایه از آسمان ... کنند ... است و ... مذکور ... کنایه از ... است
... بمعنی ... است و ... بمعنی ... کنند ... کاف ...
... بمعنی ... کنایه از آسمان است ... گویند
کنند ... و کنند ... بمعنی کنند ... است کنایه از آسمان ... بروزن ... و ...
... و ... گویند ... بروزن ... کنند ... گویند
... بمعنی ... بضم اول و سکون ثانی ... بمعنی ...
... بروزن ... و ... کنایه ... باشد
... گویند ... بضم اول ... و ...
... بمعنی ... بمعنی ... و ...
... بروزن ... بمعنی ... باشد ... است ... باشد

وآنرا غنجار و غنجاره و غنجره و غلغونه و گلگونه نیز خوانند غنجاره بر وزن انگاره
بمعنی غنجار است که غازه و گلگونه را باشد گنج افراسیاب نام گنج ششم از گنجهای
نهاده لیکن پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج عروس
و گنج بادآورد و دیبه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد
و گنج بار باشد [illegible] الحق بر جمیع [illegible] لیکن [illegible] عشق و [illegible] گنج باد بمعنی
گنج بادآورد [illegible] گنج دوم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و آن چنان بود که قیصر روم از بیم خسرو
خراج [illegible] در کشتیها [illegible] اتفاقاً باد [illegible] و طوفانی [illegible]
[illegible] خسرو پرویز [illegible] آورد [illegible]
آن را یافت نام خوانند [illegible] گنج بادآورد [illegible] گنج دوم خسرو پرویز باشد
و آن را گنج بادآورد [illegible] نام [illegible] از جمله [illegible]
[illegible] این گنج [illegible] بادآورد [illegible]
[illegible] نام گنج هشتم خسرو پرویز [illegible] گنج [illegible]
[illegible] این گنج [illegible] خسرو [illegible] دهقانی یافت و آن [illegible]
[illegible] از جمله [illegible] و این گنج را گنج شادآورد [illegible]
[illegible] گنج [illegible]
[illegible]
نام گنج [illegible] از جمله هشت گنج خسرو پرویز که [illegible]
[illegible] نام [illegible]

چهارم گنج سیم خسرو پرویز که گنج دیواریست نام گنج پنجم ... در زیر دیواری بود و آن
دیوار بر ... افتاده ... بود خضر علیه السلام الجدار ... که و بعضی گویند گنج بود
الی ... دیواری ... دفنا ... بود که ... بود گنج ... بر روی ... گنج ... خاتم
... بر روی ... و آن گنج قارون گویند ... در زیر زمین ... سکند
... گنج ... بمعنی گنج ... و بعضی ... مالش ... نام گنج
... جمله ... گنج خسرو پرویز ... گنج ... مخفی ... بمعنی ...
... شادآورد نام گنج هفتم از هشت گنج خسرو پرویز ... بعضی
گویند ... گنج بادآورد ... گنج ... گویند ...
... و ... بسیار ... و آن گنج ... جواهر ... داشت
... نام ... گنج ... دیگر ... گنج ... ششم ...
... گویند ... گنج ... کوچک ... و ...
کوچک ... و ... نام گنج اول از جمله گنجهای
خسروی گویند این گنج ... نام ... بار ...
... و نام ... خسرو پرویز ... نام گنج ... در
... گویند ... گنج ... ۱۲۰ ... رسید
... و ... گنج ... بر ...
... گنج ... الا ... گنج ...
... گنج ... گویند ...

قیمتی بود [illegible] را [illegible] و [illegible] کف و دوران [illegible] الرحمان

مردار [illegible] بود [illegible] بضم اول [illegible] قیمتی بود و در [illegible] نام

[illegible] بود [illegible] جانوران [illegible]

[illegible] تمام [illegible] و مردم [illegible] بود [illegible]

[illegible] نماند [illegible] نام [illegible]

[illegible] بود [illegible] معنی [illegible]

[illegible] نام [illegible] و [illegible]

[illegible] معنی [illegible] مقابل [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] معنی [illegible] و [illegible]

بود [illegible] بروزن [illegible] نام [illegible]

علیه الرحمه [illegible] بفتح اول و سکون

ثانی و دال ابجد [illegible] بضم اول [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بضم اول و فتح ثانی و [illegible]

[illegible] و [illegible] بروزن [illegible] معنی [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

و [illegible] بفتح اول و [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] ثانی [illegible]

گنگ نام نهاده و آن ایست که خاصه در شهر بابل ساخت ضحاک قلعه‌ایست و آن درست
در آن قلعه جادوگران و سحر اکثر بسیار بودند و الحق حرارت بسیار بود و نقش باقی نماند نوعی که دیدند و در آن
گاه جادوگری و سحر ... بسیار عمیق ... ورزش و کار و در آن چاه محبوس کنند کند سلطنت اول
دگر با تاء مثلثه و فتح بای ... ماند حضیض ... و آن ... حصه ... و بر ... نیز ... هم
هر کسی که دختر ... اکثر ... و او را ... کند فرزند ... او را
کوچک ... ماده ... قطع ... سلوک ... و نیز آن مقوی باه ... آن ... را
... گویند ... کلمه ... ماند ... کنند ... فرزند ... و ...
... و ... ثالث ... گویند ... اوّل
... و ... اجزای ... یک ... از اجزاء
باروت ... گویند ... کو ... باروت ... ماند ... بفتح اوّل و کاف
فارسی بمعنی ... گناه ... و ... گویند ...
... گویند ... ترجمه ... و آن ... ادویه ...
... و فارسیان ... بفتح اوّل و ... و نون بالف کشیده ... و آن
... گویند ... بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده ... و آن ... باشد
... گویند ... خوانند و ... مانند ... دارند
اگر ... و ... گویند ... کنند
... و آن ... باشد
و بعضی گویند ... گویند ... باشد
بـا کاف فارسی

بمعنی سرا و ایوان باشد چو کونی بمعنی نیک ولیکن المنشور کنده بضم اول و فتح ثالث معروفست

که در مقابل بارکاه است و لوقه بزرگی را نیز گویند و از کوه سنگ باشد و بر سنگ و پیاله و ساتکین

انداز بند و کملوشه خمره چه باشکسته باشد و دیگر هم از سنگ برآید و عمل کنند و بعربی قولها

خوانند به فتح اول و تونی بعد بر جمیع گرفته باشد کف بزرگان مرسال خورده را گویند کنده

سرتاسر بمعنی سره و زالی بعد ساده و کنده مسلح در مقابل بند بمعنی بفتح اول و میم و سکون لام خلل نقطه

کنار از ترکیب کرده و سنجانی سنگ بر آنکه صرف و باده بزرگان را گویند و در شیراز هم صلابه کوب

باشد و شیخ الاسلام گویند صاحب صفا داشته کنیز بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه

نام جنگ گاه سلطان محمود غزنوی باشد و تولکی نام کنکس بفتح اول و سکون ثانی و کاف

فارسی چند معنی دارد نام جنگل بسیار جنگلهای حبش نام رود خانه باشد بسیار بزرگ در ملک

هندوستان و منبع آن کوه های تولا کتست و از ملک هندوستان و کنکاله گذشته بعمان میریزد

و هندوان میان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل کنند و مردهای خود را سوختن و خاکستر

آن را در آن اندازند گویند که آب آن رود تحلیل غور عظیم و سنگ بسیار بر می‌آید و غریب سیاب مستعد آنست و نام بتخانه

است در کشمیر که آن را و لونیدالی بتخانه را گفته و کس کجا شیب نهند نام جزیره است در میان

دریا بر جنب بلخ و ترکان را گویند عموماً و کورمار التعلا خصوصاً نام کوهیست در عراق

کوه پلنجان ملک کو نام با شهر شرست در بندر و مرد هم سرد بهم مسی ریزو من نوبها مجاور

آهوی را انگبینی جاوسی بر بزر الغوی نام سنگ شیشم بود و در شرق خطا واقع است و در دو

همه دو روز که تابان و شایک بزرگ دورازده هزار سنگ است و هوای آن نیکو است اجهد صلا بعد

حیاتکه جو سنه ور آن کشتا کار بهار هنگام و گیاه های آن مکحول حسبی و دو جبال را گویند نام

نام سنگیست که آن را [illegible] سنگ گویند و نام قبیله‌ایست [illegible] بیت المقدس است و بضم اول و [illegible] معروفست
و ثانی و لام الف کوس [illegible] و بعربی [illegible] خوانند بمعنی [illegible] بر وزن [illegible]
و بلند [illegible] که آن را [illegible] ساز [illegible] و در زیر [illegible] بنهند و [illegible] کنند [illegible] بضم اول و سکون
ثانی و فتح [illegible] فارسی [illegible] و برای بی نقطه [illegible] مار را گویند [illegible] ثانی [illegible] [illegible]
نام قلعه [illegible] [illegible] و ماهرو [illegible] [illegible]
بهشت [illegible] گویند و نام شهری [illegible] [illegible] و در آن شهر
معبد [illegible] بیت المقدس [illegible] بکسر دال ابجد و سکون لام [illegible] فارسی نام قلعه
[illegible] و نام موضعی است [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] و آنجا [illegible] [illegible] بضم ها و
سکون خای نقطه دار و بای فارسی نام بیت المقدس است و [illegible]
قبله بیت المقدس [illegible] قبله نصاری است و [illegible] بضم ها و
سکون ثانی و دال [illegible] فارسی [illegible] بیت المقدس است و بکسر [illegible]
و بکسر اول و فتح دال ابجد و رای [illegible] فارسی [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بضم ها و سکون واو و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی [illegible] بیت المقدس
و [illegible] گویند [illegible] بکسر ثالث [illegible] [illegible]
[illegible] باعتبار [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] گویند
[illegible] بضم اول و فتح ثالث [illegible] و جیم [illegible] گویند [illegible]
و [illegible] [illegible] بر وزن [illegible] قلعه [illegible]

در تحفه فالوده گنوره بر وزن تنوره بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی کننده و سازنده
باشد بمعنی صنعتگر و کاری [illegible] کنند و چیزی [illegible] بعضی [illegible] در تحفه [illegible] با واو و کول
[illegible] و کنایه [illegible] گو بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و مغاک را گویند
و بمعنی شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان و مهتر و محتشم و بزرگ [illegible] و بضم اول
بمعنی گوی [illegible] که بازند و تکمه جامه و گریبان [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible] در ملفوظ [illegible] مکتوب با یای مجهول ماه و الاسر گویند [illegible]
گوا بضم اول و ثانی بالف کشیده [illegible] گواه و بعربی [illegible] گویند گواچ با جیم فارسی بر وزن
دعاگو ریسمانی باشد که در روزهای [illegible] بر درختی آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند
گواچه بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی گواچ است و آن ریسمانی باشد که [illegible] آویزند و بر آن
نشسته در هوا آیند و روند گوار بر وزن حمار مخفف گوارا [illegible]
[illegible] در حلق [illegible] رود [illegible] بضم [illegible] و بفتح اول [illegible] از صحرا [illegible] ستان
باشد [illegible] گواران بر وزن [illegible] بمعنی گوارا است [illegible]
گوارد بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] کند [illegible] گوارش بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible] طعام [illegible] خورند معرب آن جوارش است [illegible]
بمعنی گوارش [illegible] طعام خورند گوارنده بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وبضم اول ... کوزن بفتح اول بروزن ... بمعنی کوانب ... چون

... بنام ... و با لام فارسی بمعنی ...

... و ... بضم اول ...

... بمعنی ضعف ... بفتح اول ... بفتح اول و ... بروزن ...

... گویند ... بفتح اول بروزن ...

نام ... بمعنی ...

...

بالین ... بمعنی ...

...

... بضم اول و فتح اول ... بمعنی بالین ...

... بفتح اول جمع ...

...

...

... بروزن ... بمعنی ...

... با لام فارسی بروزن ... نام ...

...

... بمعنی ... بروزن ... بمعنی ...

...

و شین نقطه‌دار با کاف کشیده بر پای زنند و پازند انگبین را گویند و بعربی عسل خوانند گویسا

با ثانی مجهول بر وزن لوبیا بلغت زند و پازند ریحان را گویند و بعربی ریحان خوانند گوشا

بکسر بای فارسی و فتح زای نقطه‌دار طعامی مشهور معتاد در بلخ و آن [illegible] باز [illegible] دالله

گوست بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی [illegible] مردم را گویند و بضم اول و کاف ثانی

مجهول بر وزن ترکی نیز همین معنی دارد گونج بفتح اول و ثانی و سکون جیم صنع [illegible]

گویند و بضم اول و سکون ثانی و جیم بر وزن ترکی بمعنی زور و قوت باشد گوجه با جیم فارسی

بر وزن [illegible] کوی را گویند [illegible] جای عمیق باشد گود بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

بمعنی کوی [illegible] جای عمیق و پست و مغاک باشد و بضم اول و فتح ثانی [illegible] گویند

[illegible] گوداب بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] برنج و [illegible] بزنند و [illegible] باشد و آن [illegible]

[illegible] گویند [illegible] در زیر [illegible] بزنند و آن [illegible]

و بمعنی دوم [illegible] بفتح اول و ثانی

بر وزن [illegible] نام [illegible] گویند [illegible] و [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بچه [illegible] گویند [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و نوعی از [illegible] خورد [illegible] در میان [illegible] کنند [illegible]

خوانند و نام [illegible] بود و نام یکی از پهلوانان ایران [illegible] بود [illegible] بضم اول و فتح ثالث و

سکون رای بی نقطه و رای نقطه‌دار نام [illegible] شاه [illegible] از ملوک [illegible] اول نام [illegible]

[illegible] و معابد [illegible] و ظلم و تعدی و جور

دجور لغات رشیدی واو بنجاه و یک فرسنگ تا بابی کوه نعمه عیسی علیه السلام دیزبانی
لد بوجه لفت و دو نام ابر التاث ه لغلاز بیر یا همسدی تالکی لد وشیر
نام ... سولان دکر ... رازر استر عارث مرماوه انکر حلق صفاهان لد
و کاری تار اکله بیرکو ... و نام عرعر ... دزلها رهای آن سید و حیرانا بر
کوبند حوف و الشام ... بعضی ... الاعو ... و اهم نیساید و ابعضی دز لغات
بیشت لاعو کودره بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی کودر ... علف حجور ... و
و کون ... کو ... لم و ... عرعز ... ونام ... لور و نام ... ازراسرال ... بفتح
اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و ... عربست الشمر رستانی ... کوبیدم ... دملت
زرد ... بسولف ... المع ... بضم میم و سکون ... القطع دارو ... قبله
باشد از کفار ... ونام ... اللف و در ... عفار ... و الموت ... و بضم اول
و ثانی مجهول بمعنی قبر ... تا ... مرده ... لادر ... زرد ... و صحرا
و ... کوبند از ... حرکت ... کوبند و بمعنی حرکتی ... کوز ...
و ... العرب حمار ... خوانند کوبند ... اقوت ... اقرابند و ...
... الله ... مشعر ... کنند و لقب ... جوز ار ... الاعلاء ... الم کور
... بمعنی ... و ... نظر کند ... یا بای مجهول بروزن
نود انسان نام ... بیار ... ساسجمان ... ... روزن ... وسیدانی لا
... بکسر ... جهه ... و لشدی ... قبری ... میم ... زنند ... حوز ساق
کوتاه ... کفته ... نفع ... دوز بروزن ... کنند و معرب ... جوراب و

زمین نمونه ندارد پس در صحرا هم روید و بات مثانه گاو الاحمر است کوزا به مانند

مجهول بر وزن رودابه نام موضعی است رحمت الله بنسبت آن را بدرانست و کینه

ملایم گویند هم بر وزن قیمه زنند گور آگور بضم کاف فارسی بر وزن رودابه مبالغه رود

باشد و صلابت و تندی و تیزی باشد کور بضم اول و فتح ثانی بالشحاج کوریان کوبانه

ملا گویند هم در مشابی سنبر نفس حور و نوشند و معرب آن کجورات دلفرسا الکم

کفتم لفظ کور باشد و قول عمر تالیف کند مراد زمانی باشد و پس عجم الافرد و بعجهای کجا

بای ابجد لعل است نظم اکنده کوزبات بروزن السبیع و مانند ارحلک بعربی الو مانند

جدار و قطر و سبا حمای کجشاد و عود اوزا بعربی و صحرا خوانند کور ضیم بارجه بادم

کوشت ماهی جبنی کجو بر الاعش لنبسا شد بارضه که الاجسام طیان ... کوزالالا

بعربی معز خوانند بر وزن المحبر کور بمعانی با حای حطی نقطه دار بر وزن بولیان بنام بالبا بمعنی با

و بیدلیم کور الائمه ... بعضی کور بادال ابجد بر وزن بوستان بمعنی ملیم ... باشد و جام

بسیمی ملایم گویند بضم اول و سکون ثانی و ثالث و بمعنی کرس ... اکر ... باشد

کوکما نه مانای بجوابست الا گویند ... کور رقیبا الکه عود و کفه حجره ... دیرود او ملد

عربی ساس بجیلا الکاش گویند کور بر وزن لوبا سنگ کا زری ملا گویند بعنی سیما

کازرای جامه بر پای زنند و گویند کور جانی با کاف فارسی بر وزن مولیانی ... کحار

را گویند و مانرای نقطه دار و مازای نقطه دار بر وزن ... کور بود با کاف فارسی بر وزن

کور بمعنی گوسفند بر وزن ... جلاد ... کور عمر ... آن الحجر

... کور کیاه که کتابست ... آن الاخر ... تمام جوهر خوب ...

مزه و نقل و مصطکی کنند و بعربی علک العرب و لغت خر جو کسند گویند [illegible] ماش را گویند

که آن را بترکی نخود [illegible] و ماش [illegible] نجم الشبان ساز بند و آن ماست حلب [illegible] خام

[illegible] گویند [illegible] بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و سکون

نون بمعنی حلقه زدن مردم باشد و بعضی گویند بمعنی ترکیب باشد [illegible] بکسر ثالث و فتح فوقانی

و فا و سکون [illegible] بی نقطه [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] نام قبیله

[illegible] بضم اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و دو [illegible] گویند

[illegible] گویند [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه [illegible] و سکون

[illegible] گویند [illegible] و بضم اول بمعنی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] ماش [illegible] در مقابل [illegible] گویند [illegible]

بعربی و ماکول [illegible] بمعنی نقل [illegible]

[illegible] و بعضی گویند نقل [illegible] بمعنی [illegible]

فصل [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] گویند [illegible]

و [illegible] بضم اول و سکون آخر رای نقطه دار [illegible]

[illegible] بفتح اول و قاف فارسی بروزن [illegible] بمعنی [illegible] معرب آن باشد

[illegible] بای مجهول

و بای ابجد بروزن [illegible] بار دوم [illegible] گویند [illegible] دوم [illegible]

[illegible] بفتح اول و ضم بای ابجد [illegible] گویند و بضم اول [illegible]

[illegible] بفتح اول بروزن [illegible] غلط [illegible]

دیره گوزن بضم اول و فتح دال و نون [illegible] بر وزن [illegible] الا [illegible] دانه [illegible]

خوانند و بفتح زای فارسی [illegible] و نیز جانوری باشد [illegible]

کنار [illegible] بفتح اول و [illegible] ثالث و عین نقطه دار [illegible]

و [illegible] بضم اول بر وزن [illegible]

فارسی بر وزن [illegible] تاج و [illegible] فارسی [illegible]

و معنی [illegible] و آن [illegible] مانند [illegible]

تازی [illegible]

[illegible]

[illegible] فارسی [illegible]

اول [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] از [illegible]

آن [illegible]

[illegible] اول [illegible] و [illegible]

اول [illegible] و سکون ثالث و [illegible]

مانند [illegible]

علاف و [illegible]

[illegible] بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث [illegible]

[illegible] و نقطه [illegible]

تورنج بضم اول و میم و سکون خای نقطه دار فتحک مانند ما و ما را گویند کوزینه بفتح اول بر وزن

لوزینه حلوایی را گویند که از مغز گردکان پزند که ... معروف است ... کاو بمعنی ...

و جو ... انکه ... با ... ست ... که بمعنی ... کوچک ... گفته ... و

بلطفی ... بمعنی ... ستاک ... که نیسان ... بیح کوزینه

تیمج ... جمله ... برج فلک ... رو ... روز عید قربان را گویند

بر وزن ... بوست ... گوسفند ... را گویند بمعنی ... بزرگ باشد

با یای مجهول بر وزن ... کیس ... دکس ... لعل

... مر کیتا ... خلق عالم ... و ... که بر ماه ... فارسیان

... نیسان ... عید کنند ... را گویند ... برادر ... خوردند

... یعنی ... امان ... یا فتن از ... چشم

... را ... ست ... روز ... کست فرزند ... دادن و

... بمعنی ... و انتظار ... گفته و بمعنی حفظ ... است

... بالکسر و ... نقطه زده و یای فارسی زده بمعنی جواب ... سید

... را گویند بمعنی ... شده است و ... را گویند ... بنور ...

... کردن ... کوش ... باشد ... با یا

بر وزن ... عصر ... انگور را گویند بر وزن ... جمع ...

... اول ... بالکسر و ... زده ... را گویند ... شود و ...

... کو ... دال ... را ... نقطه ... بمعنی گوش ...

منتظر و انتظار کشیدن باشد گوش بر در بودن [illegible] و قطع نظر کردن از انتظار کشیدن
[illegible] گوش بر در بودن کنایه از انتظار کشیدن [illegible] گوش [illegible]
[illegible] بسکون سین بی نقطه و فتح های قرشت نام [illegible] که سکندر ذو القرنین [illegible]
شهر بابل [illegible] و در اثنای راه [illegible] عظیم [illegible]
بکار مشغول [illegible] و در [illegible]
گویند [illegible] گوش [illegible] بود [illegible] گوش [illegible]
که اسکندر او گویند تحقیق احوال [illegible] و نام [illegible]
گوش [illegible] بمعنی گوشمال [illegible] گویند [illegible] دفع [illegible]
کنایه از [illegible] گوشمال [illegible] گویند گوش [illegible]
سکون ثالث و فوقانی نام [illegible]
و گوشت [illegible]
گوشمال [illegible]
بمعنی اصلاح [illegible] گویند
نون و جیم [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گوش [illegible] با قاف [illegible] بمعنی گوشت [illegible]
برادران [illegible]
گویند [illegible]
[illegible]

کوش [illegible] بهاء با الف کشیده و فتح واو و سکون کاف هر چیز مدور [illegible] کوشک [illegible]

[illegible] بسیار بلند [illegible] بزرگ [illegible] الاکرم [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] کوش [illegible] که از [illegible] وملت [illegible] و [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] این لغت در فرهنگ جهانگیری به فتح اول و الالع [illegible] به معنی کوشک

[illegible] کوش [illegible] کنند و [illegible] بسیار [illegible] کوشک [illegible]

[illegible] به معنی [illegible] والله اعلم

[illegible] که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] کشنده [illegible] به معنی [illegible] دارد [illegible]

[illegible] به معنی [illegible] که [illegible]

[illegible] بلند [illegible] گویند [illegible] آن شخص

[illegible] فتح [illegible] الف [illegible] گویند [illegible]

[illegible] با یای مجهول [illegible] گویند [illegible]

[illegible] العربی [illegible] خوانند [illegible] گویند [illegible]

[illegible] کوشک [illegible] به عربی [illegible] خوانند [illegible] کوشک [illegible]

[illegible] به معنی [illegible] کوشک [illegible]

[illegible] به معنی [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

بکسر ثالث کیا هیشه آن اللاعرس گوش خواسته شد و آن خوشبوی باشد و برگ آن بکوش سرخ کمال

مانند و بعربی اذان الفار میخوانند گوش موش همان است بکسر نون اللابه ... سنبل و شوخ شده

باشد و کنیت ... و ماکول ... گوشواره ... کنایه از ماه نو باشد

ماه یکشبه باشد و بعربی هلال گویند ... باشد ... کنایه ... شیر و طلوع ...

باشد گوش ... کنایه ... گوشه ... کنایه از ماه نو باشد

هلال گویند گوشه ... نام حکیمی ... شیخ ابوعلی سینا ...

کوک بضم اول و سکون ثانی مجهول ... فارسی ... و آن ...

و دانا ... و بعضی گویند ...

... و باشد ... فارسی ... نام ... کلوله ...

و غلطانی ... و آن ... گوش ... دیگر ... فارسی

و سکون لام و دال ... آن الاکبر ... و آن ... باشد

... بعضی گویند ... بعضی ... زمین ...

و بعضی ... گویند ... دیگر گویند

و کوکو ... و معنی آن ... مقابل ...

... گویند ... مانند ... آن ...

... او ... الحجر ... سیماب ...

ابو الارواح ... و ...

... بادال ... و فتح نون و سکون کاف ...

در کتب کعبه ... است و ما ... جوف خوانند و ترمان قنقور گویند کوله بضم اول و ثانی

مجهول و فتح فا ... بمعنی اول گو ... است ... کلو و معنی کوله است ... کری زمان

و ... باشد و در اداة الامر گویند ... است ... در اعضا ... است ... گیلند و

... و ... و لعل ... شد و معرب آن ... است ... بضم اول

... غول بمعنی ابله و ... است و بمعنی ... است و ... گویند ... ک

... و بمعنی ... و ... است ... در ... اند

... بفتح ... ثمه ... است ... و ... است

... و بعربی حلق گویند ... بضم اول و ثانی مجهول و لام الف و جیم ... نام حلوا

... است ... نام ... است ایرانی ... بسکون نون

و جیم بمعنی ... و بعض گویند ... است ... رسیده

... و ... و ... بیا و ثانی مجهول ... ع

... بمعنی ... و ... بیا و ثانی مجهول ... بمعنی ... است ... بمعنی

باشد ... بضم اول ... و سکون نون و فتح جیم فارسی ... و ... الا

گویند و ... در روی ... لوله بیا و ثانی مجهول ... لوله بمعنی ... خواه ...

باشد ... اول خواه بزرگ ... و بمعنی ... است

و ... گویند ... است ... و ... حور ...

... بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و سکون سین بی نقطه و فوقانی نام ... است

... نام ... نام ... گویند ... است

بر سر درخت الف نان آکی بمعنی اکستن و آکی آن که آلچه خوشه گویند بضم اول و کاف
ثانی و فتح ثالث و سین نقطه دار گونه ای و نون زرده منقش شده با ریشه بمعنی سر
و بعربی سما گویند کومه با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه که گویند از چوب و علف سازند
کونی بضم اول و سکون ثانی و لونی بمعنی ... و لون با جیم کالون رنگ ... بمعنی ...
و قاعده و قانون و صفت ... و بضم اول و کسر ثانی نام شهری ... عار کرد
و معرب آن جون است گونا بضم اول و لون با الف بمعنی لون و رنگ و لون با بیم گونا گون
رنگارنگ و غازه هر آن سرخی باشد بمعنی روشن و شاعر و قاعده و صفت
و بلغت زند و پازند ... و هر کو ... سعید ... بر روی ... سرخی گلگونه باشد
... جهه ... نیز ... بمعنی رنگ ... باشد گویی
بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم تحتانی ... و بمعنی ... هر دو بمعنی
شجاع و دلیر و پهلوان ... بفتح زای ... و دال ... نوز
بمعنی ... و ... باشد ... که ... از ... بر
... بر ... گویند ... گویند ...
بضم اول و فتح نون بمعنی ... باشد و ... گویند ...
... بمعنی ... و ... گویند ...
... گویند ... بعربی ... گویند ... جمع ... و ...
بمعنی ... رنگارنگ و ... و انواع باشد ... بضم اول و سکون
ثانی و ... تحتانی با ... و ... باشد ... قائم الزاویه ... دانی

رستاقی نه با آلت حربی و الا بمعنی عمارت بالا ازان باشد و بمعنی افرازی باشد و بر وزن گران

بالا و بلند ... کوهی که معادن را ... خوانند ... زنده را ... کنند و آنکه ... عمارت

ببرند و بزرگی ... اول ... بر وزن ... بمعنی گوارش و بعربی مهد گویند ... گاو

گاو ... گویند ... بضم اول و فتح ثانی ... مشهور ... بر وزن ... جو ... بر

بمعنی ... بعربی ... گویند ... بمعنی ... باد

و فرزند ... بمعنی ... گویند ... باشد

و بمعنی ... و ... بمعنی عوض و بدل

... و بمعنی ... بمعنی ... و اصل آدم

باشد و فرزند آدم را ... گویند ... و ...

زر اصل ... باشد

و ... مردم شجاع و دلاور و پهلوان ... بر وزن ... جمار

... گویند ... و ... بفتح فوقانی و سکون

... محمد

صلوات الله علیه ... بضم ... محمد

صلی الله علیه و سلم ... بمعنی بزرگ ... و اصل ... بمعنی احار

... و بمعنی ... و ... بفتح ... گویند

... و قصه ... گویند

... ولی ... بفتح کاف تازی و سکون

شین نقطه دار در دست نیز بجنبد و دست موضع الا گویند که حرف فارسی شین

گوهر ذات کسی یعنی اصل باشد گوهر صفت ... الا گویند

صفت ... گویند ... با جریان ... کنند و سود ... ای اعمال

الا گویند ... با ... سکنی ... از زبان ... گویند ... نیز

معروفست ... باشد ... گویند ... کس ... بعضی ... گفته

کلام ... قواعد و قوانین و صنایع و بدایع ... دراکثر ... گویند یعنی

گویند ... سخن ... است ... ترکی ... گویند ... دستی ... جوانی ...

... گویند ... ترکی ... یعنی جزیره البحری ... و

عوض ... گوینده کلمه ... گفته ... گویند ... عنوان ...

... یعنی ... گوید ... گویند و سخن

گستره ... گویند ... الا گویند ... گفته

طاهر ... لقمه ... غالب ... اله ... فارسی ... حلقه الا گویند ... زبان

... حلقه ... الکلمه یعنی حلقه ... زبان

حلقه ... گویند ... الکلمه ... گویند ... ترکی ... انداز

... ترکی ... گویند ...

معروفست ... گفته ... گویند ... الوان

دردست ... گرفته ... انداز ... روز ...

گویند ... گفته ... اول ... ثانی ...

محمول رسته و برای بی نقطه زده با کاف و تکار را الاکو سند و بمعنی سراب لعس و آن نوعی
زمینی است در صحرا که از دور مانند آب نماید و بمعنی صحرا است کوی که از دور کنایه از آفتاب است
تولس بروزن ... بمعنی ظرف فلزی ... ستبر و ... الاکو سندکوی ... است که گرد زمین است
و نقطه ای الا اشر کو سند خط الارد کوست بفتح اول و ثانی بجای مجهول رسته و ثالث و
نو فانی زده بمعنی کوفتن و مری باشد ... سنک ... و الکد ... و امثال آن
رسته بضم اول و کسر فوقانی ... بمعنی کوفته ... کوفته ... کوسته بفتح
اول بروزن ... بمعنی ... باشد ... بروزن ... بمعنی ... ظرف فلزی ستبر
و ... کوی ... کنایه ... بروزن ... بمعنی ... ظرف فلزی
دوم و ... باشد و بروزن ... ترجمه مقاله ... کنایه از ... و ... و ...
... بروزن ... بمعنی ... ظرف فلزی ... باشد ... بروزن
... کوی که زبان الاکو سند کوی ... چالو ... الاکو ... و ... و ...
... خفتا ... بروزن ... بمعنی کوی ... خفتا ...
بروزن ... بمعنی ... بروزن ... بمعنی ... کوی ...
... و ... و ... و ... الا اشر کو سند ... بسیار
... بروزن ... بمعنی ... و آن کوی ...
و ... ... بمعنی ...
... بفتح اول و سکون ثانی ... بمعنی ... و ... و ...
... و ... که از آن ... جای و مقام و ... مکان ... است ... و جراکه و

۱۰

[illegible] و معنی دوم [illegible] صبح روز [illegible] لهان بر وزن نهان بمعنی جهان [illegible] عالم و دنیا

باشد و بلغت فارسی [illegible] ای ابجد بر وزن رفتار بمعنی گاه بار [illegible] پیش [illegible] گفته

[illegible] خدای تعالی عالم [illegible] قریب و [illegible] کوهستان [illegible] گاه

و دیگر جای نامی و [illegible] گاه بار تفصیل [illegible] بر وزن

[illegible] بمعنی [illegible] خدای تعالی عالم آفرینش را بر وزن [illegible]

هموار [illegible] و نیز [illegible] و [illegible] و [illegible]

و بعضی گویند که جمع [illegible] کنایه [illegible] حق سبحانه و تعالی

[illegible] ستارهای آسمانی [illegible] بمعنی [illegible] صبح [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] کنایه [illegible] زر و سیم [illegible] طلا و نقره

باشد و [illegible] طلا و نقره [illegible] گویند [illegible]

و سکون [illegible] ثانی [illegible] و [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی کنایه [illegible]

خدای تعالی عالم [illegible] عالم دنیاست

و [illegible] باشد [illegible] نوزدهم [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] آن [illegible] باشد

کشند و [illegible] حاصل مصدر [illegible] بمعنی [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] و [illegible] بفتح اول [illegible] و [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] گویند مطلقا [illegible] لیکن باغ روزن چراغ

بمعنی [illegible] علف [illegible] الکیلانیه [illegible] گویند [illegible]

[illegible] ازجاج [illegible] بکسر [illegible] بفتح قاف [illegible] آن

[illegible] ولام [illegible] بکسر [illegible] بفتح نون [illegible]

سیاه [illegible] السنه [illegible] بالحرفه [illegible] والعرب [illegible] الجمع [illegible] بفتح

اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی [illegible] فرشته [illegible] از نوع [illegible] ریحان [illegible] باشد

گیتی بکسر اول [illegible] فوقانی و سکون [illegible] ثانی دنیا [illegible] گویند بمعنی [illegible]

[illegible] نام [illegible] زر [illegible] نظامی [illegible] بمعنی

[illegible] دنیا [illegible] بعض اقلیم [illegible] گیتی بمعنی دنیا [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بضم [illegible] فارسی بمعنی دنیا و طلسم [illegible] گیتی بمعنی دنیا

[illegible] بمعنی [illegible] جهان [illegible] بمعنی جهان [illegible] باشد

[illegible] بمعنی جهان [illegible] بمعنی [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و ضم [illegible] بمعنی [illegible] خاطر باشد

[illegible] گویند [illegible] دماغ [illegible] واحمق [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] شود [illegible] وصاحب [illegible] لغه اند

[illegible] بفتح جیم [illegible] باشد

[illegible] سکون ثانی [illegible] گویند [illegible] ماده

[illegible] گویند [illegible] سکون [illegible] رسید

الالا است سیم فعلی واج شش یا و نوشته یا مال یا فصول الفصل ترکی باشد بیشتر
ملواج لبعه و بیا براک سیم برکاله الاحو لیسه و غیره و جمیعه با مکفد نیست
بنده کسری کو بعد کسر اول وسکون ثانی و دال قرشت بمعنی ارغ است و کان بمعنی
ملمح سیم روضه بالالم ولیسه و کدکانی و امثال انها بهم میرسد که اما اول بیانی درسبب
تا الکلبه هیچ بنده روضه تا مسدوان بیشتر لیبت سوازدل بهم میرسد کسر اول و فتح برای
با نقطه و سکون ثانی و دال نقطه دار بمعنی رحل بیرون و کان الاصل سیم از جوهرسازند و
کلیه سه پلای انی کنار زند و جواسته انکسر ثانی بروزن بیرمک نام قصبه ای از اعمال
با جورد وکان بلدی است از فرکستان کسر اول بمعنی فوطه سیاه حاکم بلاد ایانا بسر کیرو سیه بمعنی کیک
م پهلوانی بحوف ابرالی لبیره بروزن عروس شکو سه الکون جدال و قسمی از جوب
نی و لعب و کبابه و امثال آن با فتح کسر ثانی با یای حطی بروزن سیرزانی بمعنی افزار
مبلیا [illegible] کنار دایره ال اوبالقا بیره سنه بمعنی که یا اله است سیم اول و کاف
ثانی و بیشتر با نقطه ... بسیم بمعنی برای است کسر دال از بالکا است بمعنی نکونار
معروف است و کنایه سه سیم بالالف بعد الهاء است بکسر با نقط مجهول بروزن
وارکیلانه الکو بمعنی و ان و لادیه است معروف است از سر سکو نمود کامل بمعنی عیب جو
جمعه و جماعه الکو سیکیل دارد و کسر اول بمعنی گسباء و کشاف الالف معروف باشد رباعی نامند
فدان الامارنه بمعنی کسر ولد و دار بیالامایع سیم کلمه تا سی و معروف است حاصل
مجهول بروزن سیاک ترکی لسان جرم با صدی قنادی و غیره الکو سه ... است
و مقامی است کیلا بروزن قفیا معرب بکس الالکو و صفی تا هم جامع است قسم و او ... حکایت

بی لوسیطالقه نیز از کلیم کوی ای کیمیا بروزن سیمیا بمعنی رسیما بمعنی [illegible] نوعی از جرم

بار ... لطف لین بروزن [illegible] بمعنی [illegible] جمیعا [illegible] پایشکنند یعنی در

آخر آن کلمه در آورند [illegible] علم [illegible] بمعنی صنف [illegible] که ماه [illegible] کنند و

[illegible] بمعنی [illegible] اصل [illegible] و بمعنی آن [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] مخفف [illegible] و یای مجهول بروزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible] با ایران آورده [illegible] بفتح اول بروزن

[illegible] بمعنی [illegible] الاسم [illegible] العربی [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] باشند [illegible]

[illegible] اصطلاح بمعنی [illegible] اول [illegible]

واجماع [illegible] الراوی [illegible] ما جلیم [illegible] ای [illegible]

[illegible] و یای مجهول [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی و ثالث [illegible] و میم مضموم [illegible] و یای

[illegible] و بمعنی [illegible] عالم [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و در زبان [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] فارسی قدیم [illegible] در [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] یای معروف [illegible] نام [illegible] والسلام [illegible]

[illegible] و یای مجهول [illegible] و یای [illegible] آن [illegible]

[illegible] مخفف [illegible]

[illegible] وحمال با شکل [illegible] ارزد

[illegible] لام با [illegible] دال و [illegible]

[illegible] لام [illegible]

و کزاف [illegible] با [illegible] بمعنی [illegible]

الاله [illegible] با [illegible] افعال [illegible]

بمعنی [illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] با [illegible] باشد [illegible]

[illegible] با الف [illegible] با کاف [illegible]

و جای [illegible] و بازی [illegible] لاک [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] و بمعنی [illegible] بود [illegible]

بوسند و بمعنی [illegible] و جای [illegible] باشد [illegible] و هیچ [illegible] الصف کنند

و اطفال برای [illegible] کنند و نوعی [illegible] الانه [illegible]

[illegible] لاج [illegible] با [illegible] و بمعنی [illegible]

لانکو [illegible] لاج باجیم فارسی بمعنی بازی و [illegible] بمعنی [illegible]

لاجورد [illegible] و او و سکون [illegible]

و [illegible] نهمه [illegible] بر [illegible] کنند [illegible]

هزار در بازی [illegible] لاجورد [illegible] بضم خای نقطه دار و سکون میم [illegible]

[illegible] الجود [illegible] بمعنی [illegible] است کنایه از اسمانی [illegible]
کاجی [illegible] و آن [illegible] که اصل ادویه [illegible] خواند [illegible]
[illegible] جای [illegible] و جای [illegible] بمعنی [illegible] و انوه [illegible] بمعنی [illegible]
و [illegible] در جای [illegible] الخیمه [illegible] بوزن [illegible]
[illegible] و بعضی گویند [illegible] الخیمه [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بالفتح بمعنی [illegible] و [illegible]
گویند [illegible] بوزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] دلوار
و [illegible] دلوار [illegible] گویند [illegible] و اصل [illegible] گویند [illegible]
و [illegible] گویند [illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]
[illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] است و آن [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و آن مانند [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] از [illegible] الدوله [illegible]
[illegible] الوده [illegible]
[illegible] گویند [illegible] باشد

بجو کنند بچه مرده ... بیرون آید الا ... [illegible] ... کمان ... [illegible]

ربیان ... [illegible] ... بمعنی ... [illegible] ... گویند [illegible]

با جیم ... [illegible] ... گویند ... [illegible]

[illegible] ... زال ... [illegible]

[illegible] ... بمعنی ... [illegible]

و مصور ... [illegible] ... بچه ... [illegible]

بجو کنند و بچه ... [illegible] ... بفتح ... [illegible]

[illegible] ... و ماره ... [illegible]

[illegible] ... بفتح ... [illegible]

[illegible] ... بمعنی ناخن ... [illegible]

دو ... نام ... بمعنی صالح ... [illegible]

و بمعنی ... [illegible] ... نام

گو ... [illegible] ... بمعنی ... [illegible]

آدم ... [illegible]

هزار ... [illegible] ... بمعنی ... [illegible]

[illegible] ... بمعنی ... [illegible]

[illegible]

گویند ... [illegible]

الغوشتی بفتح م جرکوشت باشد الغبیر بروزن اوچند حصه بستم آب انبار بالای [illegible]
دود لقه و جمع [illegible] و بمعنی سحر [illegible] کرده م الغیبر بفتح دخای نون تا مثلثه بفتح به
نیشستم الغنه [illegible] العلم الغیبر بروزن بالابه بنا منسوب الکام باشد مانند
کاسب و زنبور عسل کل آل الاحواله و چون برگی با شخص از آن جدا کنند شیر بسیار از وی
بر آید کلم [illegible] بفتح اکرار چوب آن برای م ماهی [illegible] بدست انداز و بند بهمان
بروی آب آید و در عربی [illegible] باطل [illegible] کوینداو [illegible] بروزن [illegible] فصول و
عنایت [illegible] بحبه ماهی باشد و بحباجی را ثیرکو بینداو [illegible] بالجماع
کنید و لیکن بی نقطه [illegible] بلسبتم مردم الافرنجه [illegible] بمعنی بجای
حرف بالسنه بهم [illegible] بمعنی طحار [illegible] جو و الکنه
وکاسه الاشرکوینده تام [illegible] مردم [illegible] الصیر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] محمد لعقه الالا
[illegible] مختصر الثقات [illegible] کنند و غار [illegible]
[illegible] باشد صمغ با [illegible] و انبار الکلالدر [illegible]
محکم [illegible] الابر [illegible] و در عربی بمعنی جا [illegible]
و خانه [illegible] مرو [illegible] بمعنی [illegible] باشد والا [illegible] ثالث
[illegible] بمعنی لاده و بمعنی [illegible] و آن کویند [illegible] بروزن
[illegible] کنند و [illegible] باشد و کسع الابر [illegible] بمعنی الاعل [illegible]
[illegible] معنی آن [illegible] و بعربی لعل کویند و [illegible] کویند

لعل بمعنی گلاب است لالا بروزن کالا بمعنی غلام و بنده و خادم و مردم کاردان باشد و در لولوی دریتیمه

حاجت لالا نیز گویند که یاقوت سرخ است آن لالا را چه ما میگیرد اورنگ گویند که لالا رخ علت لعل اسیر

کنند بمعنی درخشنده است لعلت چنانکه گویند لولو لالا یعنی مروارید درخشنده و داند الست

مانند بجد و بعضی گویند بمعنی نمکین بمعنی مروارید در نقش است لالا بکسر الف و فتح یای نقطه دار

گویند بمعنی غلام و خدمتکار است اولالا بر وزن بالا بفتح اللام و سکون با یای نقطه دار

از ما فصاحت خویش یار کسی لطیف که باشد بر لب اهل هند بمعنی بربی باشد

لالیه وجه خواسته و محبت لالا نیز گویند لالک بروزن مالک کفش پای افزار را گویند

و پاچه و خز و طعام مسکو و آن گوشت بمعنی نیست بسر خوشی باشد و مطلق پاچه را

هم گویند عربی اطلس سرخ لالکا بفتح تا آن سر فاما بالکسر بمعنی لالک است

بر کفش و پای افزار و پاچه حرکت باشد لالگ بروزن ماستک بمعنی لاله باشد فافهم گویند

مردم و رخسار نهایت برادر خود را بارها بار لاله کفته کیسه لالا بروزن لاله بمعنی کا لاله

و جهیز و سعوما و لالا عذار که لاله لالا لالا نعمان خوانند خصوصا و لاله

کوهی و لاله صحرایی و لاله شقایق و لاله احمر و لاله دل سوخته و لاله اصطلاح لاله معروف بعضی

بیان گونه از دیگری که لاله عبسه لالا و لاله دو دری و لاله نعمان و گل اسپر غم است

لاله خطمی ... لاله فطره نوع از لاله است کنار پای آن ... لاله سرخ ...

سیاه و لاله ... جون ... لاله نعمان گویند لاله ... نقطه

برمق لاله ... لاله ... آن لاله ...

لالکی ... لالا بروزن کالا ... و ...

ونیجات ابجد جهان نیست و زینت و خرقه درویشان را گویند و آنچه از عنبر و مشک و
سیر بو خوشه و مثال و ما جو لعهم تحفه جهت رفع ترتیب و جهت اطفال نقش کنند بمعنی الف
دولاف بمعنی لفظیست و ربقوز و نیست والابی را امیر گویند بمعنی نیز گویند و معانی بند بفتح و در عربی
بمعنی ... بکسر الامان بروزن سامان بزبان زند و پازند نان را گویند و بعربی خبز گویند
بمعنی لاف و گزاف هم بنظر آمده الانی بروزن حانی بمعنی لاف و گزاف و دروغ باشد
و جابلوسی و ملامت کننده را نیز گویند و بمعنی زن نیکو سرشت هم آمده الانچه بروزن باغچه بمعنی سلام
ست و آن چیزی باشد که تحفه جهت رفع زکام از مشک و عنبر و گل سفید بو خوشه مرتب سازند و اطفال
کنند الامخ بکسر ثالث و سکون حای نقطه‌دار نام پدر نوح علیه السلام است و پسر متوشلخ باشد
و او پسر اخنوخ و قبل نوح الامک بروزن ... و بعضی گویند پدر نوح الامک نام داشت
مثل با کاف فارسی بروزن دالان ... در خشک ... گویند و بعربی شجرة الجوز خوانند
الامک بفتح ثالث و سکون میم و کاف حارکرند را گویند که بر بالای دستار بندند و آن در زمان
پیشتر متعارف بوده و نام پدر نوح علیه السلام با عشار البحر ... بروزن نام بمعنی اول
ست و آن چهار دوال ... بر بالای دستار بالام الف ... و هر چیزی را نیز گویند ...
چیزی بپیچند و بمعنی ذره نیز گفته‌اند ... جامه ... از صلفهای اسب و معرب الامس ...
الانی بروزن جانی بمعنی ... و بیوفائی باشد ... است یعنی بحسانند و
بقبان و بمعنی سیار ... جا و مقام و محل ... باشد ...
... را ... و بمعنی ... الانه بفتح ثالث
و سکون دال ... یعنی ... بسکون ثالث ... یعنی ... داد و

افتند و خیار شنبر [illegible] بروزن ماند بمعنی [illegible] و چکیدن باشد [illegible]

بمعنی آشیانه و خانهٔ زنبور و جانوران پرنده و چرنده که در زمین کنند [illegible] و خانهٔ زنبور

و مرغ خانگی را گویند خصوصاً و بمعنی صید [illegible] و خوار [illegible] و مردم

کاهل و بیکار و بی غیرت را نیز گویند و بمعنی [illegible]

[illegible] بروزن ماهی [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

باشد [illegible] بروزن [illegible] را نیز گویند [illegible]

[illegible] بمقدار [illegible] [illegible] باشد [illegible] را نیز [illegible]

و چوبی که بر سر آن زنند [illegible] و چون [illegible] زنند [illegible]

و آن را بعربی [illegible] و چوب [illegible] که بر آن زنند [illegible] بمعنی [illegible]

زر [illegible] بروزن [illegible] [illegible] زنند [illegible]

[illegible] و آن [illegible] بروزن [illegible] باشد و آن را [illegible] کنند بمعنی

[illegible] بروزن ماه بمعنی [illegible] و [illegible]

و بمعنی [illegible] را نیز گویند و آن [illegible]

[illegible] بمقدار [illegible] بروزن

ماه بمعنی [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

و آن [illegible] بروزن ماه [illegible] و [illegible]

بترکی قاشق گویند [illegible] بسکون [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible]

دیگری با دو نوعی از بافته ابریشمی [illegible] هم از جانب آذربایجان آورند [illegible] گجرات [illegible] ده و الوانی برود [illegible]

[illegible] و مشابه [illegible] در به حوض [illegible] نشسته و [illegible] آن [illegible]

ماهی [illegible] ریسمان [illegible] ماهی [illegible] ریسمان و بعربی

[illegible] بمعنی [illegible] کوه [illegible] حاصل [illegible] دو کوه باشد [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی ناله کند

و برزن گوید [illegible] بر وزن [illegible] ناله کننده و برزن گوینده [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] گوینده [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

و برزن گوئی [illegible] بلام [illegible]

لت بفتح اول و سکون ثانی معروف [illegible] و بعربی [illegible] گویند بمعنی سیلی [illegible]

[illegible] گویند لتا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی [illegible] و آن [illegible]

[illegible] گویند لتا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی [illegible] و آن [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] و طعنه [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]

[illegible] گویند بضم اول [illegible]

بر وزن [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] سیاه [illegible]

وانى حلقه زلفنه ... باشنده ... كنند ولب ... لسان وخرانى بدلعل ... بهادر [illegible]

نامنه ده كوزنده ... [illegible] ... بروزن ... بمعنى ... لسان وخرانى ... لعل

كنزادن ... افتاب شعاع آفتاب [illegible] ... لب لعل بمعنى ... دلبر [illegible]

... بمعنى لب لعل [illegible] دوش ... رقص ... لب لعل ... كسان

... [illegible] ... خوش ... مانند ... [illegible] ... وباره ...

وصع ... [illegible] ... بفتح اول وجيم ... بروزن ... [illegible]

... ونقل ... واقف ... [illegible] ... لو ... صحبت ... [illegible]

... [illegible] ... مطلب ... [illegible] ...

... [illegible] ... بروزن ... [illegible] ...

... [illegible] ... بمعنى ... [illegible] ...

... [illegible] ... صحيح ... [illegible] ...

... [illegible] ... لعل ... [illegible] ...

... [illegible] ... بفتح اول ... بروزن ... [illegible] ...

... [illegible] ... لعل ... [illegible] ...

... [illegible] ... [illegible] ...

... [illegible] ... بروزن ... [illegible] ...

... [illegible] ... [illegible] ...

... [illegible] ... بفتح اول ... بمعنى ... [illegible]

و آنکه در میان شهر عقل الاصابع و شکنج و بضم اول نام الکوشت در مسطر الهی

بر وزن [illegible] صمغ درختی است از روم [illegible] سغلان [illegible] مصطکی و انجدان [illegible]

و [illegible] باشد [illegible] بمعنی [illegible] گرم [illegible] چرک [illegible] دردو دوم [illegible]

[illegible] سازند لسب بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و لقب و [illegible]

[illegible] باشد [illegible] گوی [illegible] شاعر [illegible] و [illegible] گوی و [illegible] گذار [illegible]

بمعنی شاعری [illegible] گذاری [illegible] لسیدن بفتح اول و کسر دال نقطه دار

[illegible] بلغت یونانی [illegible] الافار [illegible]

[illegible] گویند و معرب آن [illegible] و معرب [illegible]

[illegible] بر وزن کشیش بمعنی [illegible] و [illegible] گذارند [illegible] کنند [illegible]

بر وزن کشیدن بمعنی لیسیدن [illegible]

[illegible] لسیه بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد لسبا [illegible]

رود خانه [illegible] عظیم [illegible] لسیدا بر وزن کسیدا نام نوایی است از موسیقی [illegible]

با بای فارسی [illegible] بلغت [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] ثانی [illegible]

[illegible] بفتح دو لام و سکون و دو بای فارسی [illegible]

گویند [illegible] بفتح اول و سکون

ثانی بمعنی [illegible] باشد و بمعنی [illegible] گویند [illegible]

بسکون کاف و الف کمانی هم فرو برده گویند بمعنی پاره و لخت است چنانکه گویند لت

یعنی پاره پاره و لخت لخت گوشت و لت دیگر پاره پاره [illegible] و غیره جدا کرده باشند گویند لخت

محکمان یعنی بکوب محکم و دو لته [illegible] لتفش یعنی دو لوش [illegible] و لت دستار یعنی

[illegible] دستار و نام [illegible] است [illegible] و بسکون [illegible]

[illegible] و بای [illegible] بمعنی [illegible] الفضل است [illegible]

ولون و بای ابجد [illegible] فرزندان یعنی حریص و پرخور و شکم خوار و شکم پرست

[illegible] موضعی [illegible] و گاه ابن لفظ لا الطرق [illegible] و [illegible] است [illegible]

و الف [illegible] بسکون [illegible] و [illegible] گویند [illegible]

کسند لتره بفتح اول [illegible] بمعنی لته و پاره [illegible] باشد مردم [illegible]

[illegible] و کاهل و [illegible] گویند و بضم اول [illegible] است [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] لت [illegible] است [illegible]

لت لت بفتح اول و لام و سکون [illegible] است بمعنی لخت و پاره پاره [illegible]

بای ابجد [illegible] مردم حریص و پرخور و شکم پرست باشد و مردم ابله و کاهل و پادلان

[illegible] گویند لتبان [illegible] بمعنی لنبار [illegible] مردم حریص و پرخوار و کاهل و پادلان باشد

لنبید [illegible] بای ابجد [illegible] بمعنی [illegible] مردم شکم پرست [illegible] لنبار پست

و [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] بمعنی لنبه و پارچه [illegible] باشد [illegible]

زبان [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و سکون ثانی

و سکون ثانی بمعنی [illegible] و مقابل [illegible] و بمعنی لجاجت [illegible] و بعضی [illegible] لاج

بروزن [illegible] لاج هم [illegible] باشد و بعضی گویند واضح [illegible] و بعضی [illegible] گویند

لاج بام واضح [illegible] و مردم [illegible] و بمعنی [illegible]

[illegible] باصطلاح [illegible]

[illegible] والله اعلم لخم بفتح اول و سکون ثانی و میم [illegible]

[illegible] و لغت [illegible] عربی بمعنی [illegible] انگور [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی [illegible] سیاه [illegible]

و بفتح اول [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخسار [illegible] و عارض باشد و بضم اول

[illegible] لوح بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخسار [illegible] و عارض باشد و بضم اول [illegible] لوح

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

دوزی [illegible]

[illegible]

لخت [illegible] بضم اول و سکون ثانی بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

به عربی [illegible] خوانند و کاله [illegible] الاسد گویند و بمعنی [illegible] و لغش و [illegible] آواره

[illegible] الاسد گویند بمعنی لگک و شلاق نیز آمده و بمعنی پارچه و حصه هم و در نسخه [illegible]

[illegible] نسخه کوه و [illegible] بمعنی تاب از کوه و پارچه از [illegible] بمعنی [illegible] کوه

نیز آمده و مار را [illegible] و قصاب الاسیر گویند بمعنی [illegible] بزرگ باشد [illegible] بروزن [illegible]

یعنی ابزار و پارچه [illegible] بمعنی [illegible] نیز [illegible] و پارچه [illegible] بمعنی [illegible]

بروزن [illegible] بروزن تحفه بمعنی لخت و پاره باشد [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد

[illegible] در مقابل [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی [illegible] باشد

[illegible] الاقلقطار خوانند و بفتح اول و ثانی [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

گویند [illegible] با شین نقطه دار بروزن [illegible] نوعی از [illegible] آمده و بمعنی [illegible]

[illegible] با [illegible] در بعضی از کوه ها مردم [illegible] گویند

و همه جا [illegible] گویند و [illegible] باشد و [illegible]

و [illegible] بنوعی [illegible] همه جا [illegible] با شین نقطه دار بروزن [illegible] و بمعنی

[illegible] شعله [illegible] آتش و [illegible] آتش [illegible] از [illegible]

[illegible] آتش [illegible] و نوعی از آتش [illegible] خوانند و بمعنی [illegible]

و پای [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] پای [illegible]

[illegible] با [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] بمعنی ضعیف [illegible] باشد

[illegible] با جای نقطه دار بروزن [illegible] باشد [illegible]

و [illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible] زند [illegible]

بمعنی دوم مخلوط شده چنانکه گویند عنبر سرشته و مشک و غیره سرشته داده شده و کنایه از سرشت عالم
بیان شد بشم در لام با رای قرشت مشتمل بر لغت اول بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جوابی باشد
چرا معلوم از آنکه اکالا الاسلام کشیده تا بیاید آدمی و بمعنی نعال ... لعل بمعنی کشش و ضعف دل است
نیز گویند و بضم اول طایفه با مقصود انسان و در دوم انسان و بمعنی قام ذوالاحکام و
مطلب مشتمل ... دیده و نحیفه گویند بضم الاول گویند و نام شهری است بنام کامل الاوجر انند
در بفتح اول بجویند فرد مشد الی ۱ گویند و نام جوالی است دور موزم بطور امیر استعمال
بلاعه بر بفتح دوم لام و سکون دور آیکی از ما معمای ... بحال ... سایر نیم دو اعم نه
نقطه دار مشتمل بر دو لغت در دم بضم اول بروزن ... لماه الکلو سیعان لان دارالملک مرای مرق
خند و حق ما ... نشود در عربی بمعنی للدام سیغ ما بعلت بر وزن در بمعنی نوشیده و
عاقل و دانا در بولتسعد پر مار سم با ب دهم در نام با رای فارسی مشتمل بر دو لغت اول بفتح اول
با نیام و سکون میم مال والای ... و سیاه را گویند در حوض ... با الاسلامی باشد ولایت لا
می گویند ... مر وزن و بمعنی مجلس نشسته مال سیاه حوض والای ن با الاسلامی نیز ... دهم
یلدم با سین نقطه دار مشتمل بر شش لغت اول بضم اول و سکون ثانی مخصوص بر الحق باشد
بکمل والای ... و سیاه در حوض ... با الاسلامی ... بفتح اول بروزن کشتی بمعنی
سیاه و بفتح باشد و بکسر اول بمعنی پاره باشد چون لک بمعنی پاره پاره و بمعنی نسیم سطح
نست حال ... عام برودی زمین و غیره نشستند و مانند برف در زمین الا کلید
بمعنی بکسر اول ... نکته ... نقطه دار دوم بمعنی ... باشد بمعنی شخص
محا ۲۲۶ الادرام ... قلعه ... غنم زند و ... کند چه ... قصیده ختم

مانند نقص ... [illegible] بفتح اول و ... [illegible] ... معنی ... [illegible]

باشد ... [illegible] ... بفتح اول و ... [illegible]

... [illegible] ... معنی ... [illegible] ... و سکون

مانند لعبت ... بفتح اول و ثانی ... [illegible] ... با جیم ... [illegible]

... [illegible] ... لعبت ... [illegible] ... و کنایه

... [illegible] ... لعبت ... با کاف ... با الف و سکون واو ... [illegible]

... [illegible] ... صحیح ... [illegible] ... زمین ... [illegible]

بفتح قاف فارسی و واو و سکون لام ... نقطه دار ... لعبت ... [illegible]

... صحیح ... [illegible] ... اقسام ... [illegible]

... [illegible] ... و جاه و مانند آن ... [illegible]

انگوری ... [illegible] ... [illegible]

... لعبتان ... [illegible]

... [illegible] ... لعبت ... [illegible]

لعبت زرینه بفتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و نون ... [illegible]

... [illegible] ... اقسام ... لعبت ... بضم میم و فتح طای ... [illegible]

قاف ... از مردم ... [illegible] ... [illegible]

گویند لعبت معلقه ... [illegible]

و ... [illegible]

چیزی باشد بافتها منقش و رنج نمکی دلاوری لعل از سنگ الماس با زای نقطه دار بمعنی

لعل از سنگ الماس باشد کنایه از جگر تشنه و زبان صعوبت [illegible] لعلی

گویند همانا مدام بکفان باشد و زلال کوکنار [illegible] ساز زنند خوش [illegible] با واو و صعوبت بمعنی لعل اسرار باشد

باشد و کنایه از لب معشوق باشد [illegible] و دال بفتح رای بی نقطه و واو با [illegible]

و نون زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد [illegible] بضم سین بی نقطه کنایه

از شراب لعل انگوری باشد [illegible] بفتح شین نقطه دار بمعنی لعل آبدار [illegible] کنایه از لب

معشوق باشد [illegible] بفتح های حطی بمعنی افروخته لعل و لگاریست لعل الوان گویند

و بمعنی نقش و نگار و زر [illegible] بفتح اول و لام و سکون [illegible] کنایه از آفتاب

عالمتاب [illegible] بفتح قاف و یای ابجد با کشیده عود [illegible] با رجه جامه قرمزی باشد

و کنایه از خون [illegible] عربی دم خوانند و [illegible]

گویند مکار [illegible] کنایه از [illegible] باشد [illegible] بفتح فا و سکون ها

فتح لام و یای ابجد با کشیده کنایه از لب معشوق [illegible] بضم میم و فتح دال ابجد

کشیده و یای ابجد زده کنایه از شراب انگوری لعل الملک گویند و کنایه [illegible]

عربی دم گویند و بضم میم [illegible] لعل [illegible] بمعنی [illegible] و کنایه از [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد و بمعنی

نقطه دار بمعنی چربی باشد از بهای جهت یعنی لغزیدن و بضم اول و فتح ثانی و بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد
و بجهت [illegible] الا لغز گویند [illegible] و لغزیدن بروزن [illegible]
از [illegible] بروزن [illegible] و بلغت ماوراء النهر بمعنی [illegible] بروزن
[illegible] الا گویند [illegible] باشد لغ بمعنی بی موی و صاف کردن لغو بفتح
اول بروزن رعونه بمعنی زیر و زبر و الا [illegible] باشد [illegible] بلغت
لفتنج بفتح اول و سکون ثانی [illegible] قرنت [illegible] الا گویند و [illegible] بفتح
[illegible] مردم [illegible] و [illegible] الا گویند بفتح اول و سکون ثانی
و جیم بمعنی لب [illegible] باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض [illegible]
گویند بفتح لب و [illegible] گوشت [illegible] و گوشت [illegible] استخوان الا گویند بمعنی
[illegible] و [illegible] باصیم فارسی [illegible] بفتحتان بروزن افغان
[illegible] الا گویند [illegible] و [illegible] باشد بفتح اول و ثالث
بروزن [illegible] بفتح [illegible] لب [illegible] و گوشت و استخوان [illegible]
لب [illegible] باشد [illegible] بفتح بروزن [illegible] بمعنی
بفتح [illegible] لب [illegible] و گوشت [illegible] استخوان [illegible] باشد [illegible]
گویند [illegible] لغت و [illegible] بفتح اول و ثانی
بمعنی بی موی و صاف باشد و [illegible] مرغ [illegible] الا گویند و بمعنی [illegible]
[illegible] و بمعنی بضم اول [illegible] بضم [illegible]
و [illegible] بضم [illegible] نام نوعی از [illegible]

بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و سین بی نقطه زده نام شهر ارسطالیس باشد
تغوه بفتح اول بر وزن قهوه علفی است که ستوربای ادمی از کار باز میماند و در لیسی
کنج منقوه حکما آنچه ... صاحب ... گون ... صحت باید و در عربی مستبرا گویند
هر زنه و السنی ... و بعضی لعل ... در عربی غصه ثالث الکویند و بمعنی اول نیز بعضی گویند عبث
بمان ساکفه سم در لام ... مسمار ... لغت ... بفتح اول کمانی
ضد بیدار الکویند یعنی ... بصد سرا رسیند الا ... اند و بمعنی ابله و احمق و نادان
هم هست و سحنان بیهوده ... دیدبانی الکویند و ... باشد و ...
مردم ... باشد خواه ... و داغ و ... و غیره آن الکم
مسکو و نام طایفه ... صحرا النین ... نیز گویند و بضم اول ...
و سطبر و نام ... باشد و علوله و ... در اعضا ... مسکو ... دیدن سیاسان
سالند و ساختن آن ... آن ... و غیر آن ... منجمد ...
گرفتند گویند ... آن کار و ... شمشیر لال
در ... محکم ... گفتند ... بمعنی ... لعل ... باشند
وضع کیابی ... سحن ... مسکو ... در ... لعل ... در ... کلم
مید النعو ... الکویند ... نیز ... گویند
آن ... و آن ... مسکو ... بفتح اول بر وزن صفا کف و باقرار باشد
و سحبان ... مسکو و بعضی ... الکویند ... باشند ...
با ... و آن ... گویند ... نیز گویند ... باشد و بمعنی

کلیم سیاه سخت دلغ بضم اول بر وزن جهلا بمعنی زن الکست و آن زنی باشد که مرد در منزل نان
سازد و بمعنی آن کمانکه و شمشیر ناهموار و شکسته هم گفته اند و بمعنی زمین ملایم و ملایمت باشد
و بمعنی در حرب سخت کشته لغات بفتح اول بر وزن ثبات بمعنی صنایع و زبون الا
نیز گفته اند لغام بضم اول بر وزن غلام بمعنی لب اسب و لگام باشد و بعربی نام
کوهیست مجازی باشد ... روشن واقع است و بمعنی آن کشیده است نام العصون
و منتهی ... لطافت و بعضی گویند ... لغاکه بفتح اول و میم روسه
گویند ... گویند مراد ... تخم و مصالح ... پخته باشد و آن را بعربی
عصفور ... بمعنی ... لغانه بر وزن نشانه بمعنی لغامه ... روده گوسفند
بگوشت آمیخته و پخته باشد و آنرا ... گویند لغالی بر وزن هوائی بمعنی ترنج
و رنگ سرخ باشد ... خوانند لغل بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام
... گویند و بعربی ... خوانند لغلغ بفتح هر دو لام و سکون
هر دو غین ... بر وزن ... گویند ... بر دو لام ... باشد که بر دو ... اسپ ...
... کنند چون اسپ ... آن ... و ... را بجنباند و
دانه ... در گلو اسپ ... لغلغه بفتح هر دو لام بر وزن ... دبدبه
باشد ... بفتح هر دو لام ... دو ... اسپ ... و دیگران در گلوی
اسپ باشد ... صدای ... آن ... حرکت کند
و کنند ... در گلوی اسپ ... لکن ... باشد و ... فارسی
... کنند و ... گویند بمعنی ... نظر کند ...

گویند و منقل آتش را نیز گویند و عامه ها گوش را نیز گفته‌اند و معرب آن لقن باشد و لگن

بفتح اول و ثانی و بای فارسی و بضم ثانی و سکون کاف در آخر این لغت از توابع است

و تفسیر عربی هم در عربی آن بضاعت مزجات گویند بمعنی اسباب و ضروریات خانه باشد

از فرش و فروش و کفش و کلاه و پوشیدنی و غیره هم فی الجمله کهنه و مندرس شده باشد و بمعنی دنبر

کشیده هم در مقابل برهنه است و لگد کوبی و آمد و شد بالعجله را گویند و بضم اول و

بای فارسی بر وزن جیر لنه باشد لاسه را گویند لگن بفتح اول و سکون ثانی و نون روزه و

گرسنگی و فاقه باشد بسبب تنگدستی و درویشی و مفلسی و مدت [illegible] دارند و بمعنی جوع

کشیده هم [illegible] بسیار خوردن و سیر نشدن و بعضی این لفظ را سندی میدانند [illegible]

بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بر [illegible] لغت و کنایه [illegible] بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] و محنت

و الم و [illegible] و [illegible] [illegible] باشد لگام بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی لجام [illegible] بر دهن

کنند و لجام معرب آنست لگام [illegible] بضم اول [illegible] و [illegible]

باشد لگام دادن کنایه است [illegible] و متوجه شدن باشد لگام [illegible] بمعنی جلو [illegible]

کنایه است [illegible] و [illegible] تمام رفتن باشد لگد بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی

لگد کوب باشد و آن لگد [illegible] بفتح اول و ثانی

و ثالث و سکون نون [illegible] آفتابه را گویند و آن ظرفی [illegible] دار [illegible]

سازند [illegible] را گویند [illegible] [illegible] کنند [illegible]

بر وزن صنوبر [illegible] [illegible] بود [illegible]

جنبانید و برین لغت لم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جستن بجای لیس با سین بمعنی لیسیدن

نوشته شود و در عربی بمعنی نهی نوشته شد لبلاب بفتح اول و ثانی با لف کشیده و در آخر

عنب الثعلب گویند خوردن آن قطع احتلام کند لام بفتح اول و لام مرفوع معلم بمعنی کتاب

و مال الا مال لمتر بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و در لهجه با لغت بمعنی فربه و پر گوشت

و قوی هیکل و کشنده و ناهموار باشد از مردم ماننده حیل بر کلاش نسبت سکون لم زدن بمعنی

و خواسیدن بفراغت باشد لمس بروزن بمعنی حیز ترهم و سست باشد و در عربی بمعنی

و جماع کردن لمشتر بکسر اول و ثانی بروزن مشتر خرات و سنگ را گویند

و شیر و نمک در آن ریزند و خورند و با نون بی نقطه لمعان با عین بی نقطه

کنعان نام ناحیه از نواحی عرب و بعضی گویند نام شهری است لمک بفتح

اول و سکون ثانی و کاف نام پدر نوح پیغمبر علیه السلام و لک الاملاک بانورد

در لام بانون لسان بفتح اول بروزن زبان زبان را گویند

و فاخته که رسته باشد و لقبار است و بمعنی مشغول باشد یعنی کنیزک و دختر بهم رسد

و بر آن الف و بضم اول نام دیاری از دیار اصفهان لنبر بفتح اول

مردم قوی هیکل و فربه و کشنده و ناهموار باشد و بمعنی کفار و سربرنهم کلید و بضم

اول و ثالث لنبان بفتح اول بروزن ... بسیار کرم و در زبان

بهرام گور و بهرام ... کرد و بهرام تمام ملک را ... و ... و بضم اول مردم فربه

و پر گوشت و ناهموار لنبوس بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول رسیده و بسین

بی نقطه زده ... را گویند یعنی ... لنبه بفتح اول و ثانی

وثالث بروزن انبه برعضو او هلو دیس مانند سیب و امرود و بادرنج و امثال آن و بضم اول
بمعنی فربه است و در مقابل لاغر است و بزرگ ملا انبر گویند و در مقابل کوچک و بمعنی
بمعنی دراز است و در مقابل کوتاه است انبه سرا باشین بی نقطه بروزن رخنه کوه نام کوهی
در ولایت مازندران نزدیک بکوه انبج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی اخرام است و
آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون آوردن چیزی است از
جائی بجائی و بمعنی برکشیدن و بمعنی او بخش است بمعنی بیرون کشیدن و بیرون بردن باد و بیز
و بضم اول انبلک گویند و بعربی نفخه خوانند و بمعنی اندرون رخسار باشد گرد بر گرد
دهان است از جانب درون و بعضی گویند بیرون زردکی است یعنی دور بر دور دهان از جانب درون
باشد دور بر دور یعنی از روی و تمام جامه فرخ و مردم اسل الانبر گویند یعنی انجحر و
دهان از کنار از انبالک باشد انبخ بکسر اول بروزن فتحان واقعست در صفاهان هم در آنجا
برنج خوب حاصل میشود و گویند بسیار بزرگ دارالعلوم انجخ بفتح اول و جیم و سکون ثانی
یعنی انجخ انبج است رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و خرامیدن از راه تکبر و بلندروشی
و بیرون بردن و کشیدن چیزی از جائی بجائی و بضم اول انبلک گویند گرد برگرد دهان نیز
انجیدن بفتح اول بروزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد انبس بفتح اول و سکون ثانی
و دال ابجد بمعنی پسر است و در مقابل دختر است الله ماسکل گویند و بزبان سندی اسم
تاسل است و بضم اول بروزن کراف واقعست اردل بمعنی رکیدن است و بمعنی اسقدر نیز
لیستم کفتن از روی خشم و غضب و غصه باشد و امر باین معنی نیز هست یعنی بلند لند تو
بفتح اول بمعنی لسر لغت است لند بمعنی لسر و مهور افتاد انبلک گویند و نام کتابی است

عظیم الشأن در هندوستان و با عفار بمعنای بستم حیث میرزا اعظم [illegible] که

واده ها ملیه شعر فارسیان مانی سیت [illegible] لنگ بضم لعل بر وزن جنبی

بمعنی جهو نحو منحنی لغت [illegible] از روی غضب و قهر و غصه لنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف

فارسی معروف است و بعربی عرج الرجل خوانند و ما نحن فیه الا نیز گویند بعضی گوید

روده [illegible] ها داله تناسل الا لنگر سکون و بضم لعل و فوقانی و نون طه و لنگی نیز نام [illegible]

مای و بعضی بمعنا الا نیز لنگ لنگ [illegible] که بر وزن [illegible] که بمعنی [illegible]

لا گویند لنگر بفتح اول و کاف فارسی بر وزن تندر آهنی است بسیار بزرگ که بکشتی [illegible] لا

مدانی از [illegible] رفتار کشتی [illegible] جانی الا نیز گویند که بر روز [illegible] مردم دهند لهذا

خانقاه الاسم لنگر سکون و [illegible] را نیز گویند از سنگ یا چوب یا از خشت و گل

که بر دور مزار بزرگان کنند و بعربی ضریح خوانند و بمعنی تمکین و وقار [illegible] الا

نیز گویند که در مکر و حیله [illegible] درجه اعلی داشته باشد و [illegible] کند بعضی

و [illegible] مادیان که مردم [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و

ثالث بر وزن [illegible] موافق آئین [illegible]

او [illegible] لنگو بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی [illegible] و بواو مجهول [illegible] بفتح نون [illegible]

لنگی باشد [illegible]

معنی [illegible] والله اعلم [illegible]

بفتح اول و سکون ثانی نام نوعی از [illegible] بمعنی [illegible] بعربی [illegible] خوانند

چون فارسی [illegible] بر عکس [illegible] می آید و نام [illegible] بر وزن [illegible]

نام قصبه ایست در هندوستان لواش بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده نان
تنک تنوری را گویند لواشه بفتح اول و آخر بشین نقطه دار حلقه باشد از ریسمان که آن را
بر چوبی بصفت بندند و بر لب اسبان بدفعل گذاشته بتابند تا حرکت نتوانند کرد لوالعه
بفتح اول و لام بر وزن دوالک شخصی را گویند سبک و بی تمکین لوبره بضم اول و ثانی
مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت دشتی را گویند و بعضی از نسخ ماهی دشتی نوشته اند
لوبسه بضم اول و فتح بای ابجد و سین قرشت غله کوفته شده را گویند هنوز از کاه
جدا نکرده هم لوبیا بر وزن توتیا نام غله ایست که اکثر [illegible]
باقلای هندی [illegible] آن سرخ رنگ [illegible] و آن را لوبیا مصری گویند و چون در فارسی با و واو بدل یکدیگر باشند
و لوبیا هم گویند نظر کرده [illegible] بعد از حرف ثالث الف باشد لوته بضم اول و کسر ثالث
فتح تحتانی بمعنی لوبیا است که آن غله معروف است لوت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی
برهنه باشد بعربی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعامهای چرب و زبان
تنک و مجعد باشد و بکه و لقمه بزرگ را نیز گویند و بعربی [illegible] با همواری درشت [illegible] لقمه لوتر بضم
اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای قرشت زالی که در [illegible] قرار داده باشند
تا [illegible] بهم [illegible] کنند [illegible] گویند و بمعنی لغز و چیستان هم گفته
لوترا با رای بی الف در آخر همان معنی لوتر است که گفته شد و بعضی بمعنی تجای الفاظ
مهوزون گفته اند لوتره [illegible] باشد لوت و لوت بضم اول و بای فارسی [illegible] از انواع
بمعنی اقسام خوردنیها و انواع طعامها و ماکولات و مشروبات لوج بضم اول و سکون
ثانی مجهول و جیم نام معدنی است از ایران و با جیم فارسی [illegible] گویند و بعربی احول

گویند و با ثانی معروف بمعنی لوبیا است که بعربی [illegible] گویند با شین [illegible] بلوچ [illegible] لوبیا بلغت یونانی

بمعنی دراز است که بعربی طویله خوانند لوح بالفتح اول و کسر حای بی نقطه و بای فارسی بالف کشیده

بمعنی مار افسار است و آن دو چوبه کوچک باشد مانند ماش و جلاهه آن چوب را [illegible] بر پای الاغ [illegible]

افسار زنند [illegible] از سمای [illegible] چوبی پای الاغ دیگری افسار زنند [illegible] لوح

بمعنی [illegible] است و لوح استعاره کنند [illegible] دو [illegible] کنایه از دنیا و روزگار [illegible]

[illegible] کوچ [illegible] کنایه است [illegible] علم لدنی باشد و آن مخصوص پیغمبران و امامان لوخ

با اول بثانی کشیده و خای نقطه دار زده [illegible] است در آب روید [illegible] حصیر بافند و [illegible]

بمعنی [illegible] است که بعربی [illegible] خوانند لوده بفتح اول و دال ابجد بمعنی کوزه است و آن [illegible]

دراز [illegible] [illegible] شکرفته [illegible] و دوای آن [illegible] کنند لور

با ثانی مجهول بر وزن [illegible] الا گویند که [illegible] سیلاب [illegible] باشد و بمعنی سیلاب [illegible] کنند و لوش

و لوش [illegible] ماند [illegible] بمعنی [illegible]

و [illegible] که [illegible] و بوزن [illegible] است و لوش [illegible]

بالمسلور با ثانی مجهول بر وزن [illegible] گویند و آن [illegible] بضم اول و ثانی

مجهول و فتح نون [illegible] رو [illegible] گل [illegible] رود [illegible]

کنند لور ادور با ثانی مجهول بمعنی [illegible] است و بمعنی [illegible]

مجهول بر وزن [illegible] الا گویند [illegible] سیلاب کنند [illegible] بمعنی سیلاب کنند

[illegible] بمعنی سیلاب [illegible] لوش با ثانی مجهول بر وزن [illegible] بمعنی لور کنند است

[illegible] سیلاب [illegible] بمعنی [illegible] نقطه دار کشند لوری بر وزن [illegible]

علتی و مرضی است که گوشت اعضای مردم فرو میریزد و آن را الاخوره گویند و بعربی جذام
است [illegible] و با ثانی مجهول بمعنی بیجا و بی سر باشد و نام طالعی است [illegible]
است [illegible] و سر [illegible] کو [illegible] کو جا الا است [illegible] و بمعنی ظرافت و حرلف و لطف و با لف
است [illegible] گو [illegible] با فوقانی بر وزن [illegible] بمعنی ملامت با [illegible] گوشت پاره است که در
حلقوم آدمی [illegible] گویند [illegible] نوشته اند [illegible] بر وزن
روزنه هر چیزی که آن از چرب و شیرین [illegible] خواه لقمه و خواه [illegible] و آن بمعنی فروتنی و چاپلوسی
و فریب [illegible] بر خیر [illegible] گویند [illegible] در آن صغیر بالکل [illegible] و آن الاصغر بالکل
[illegible] بمعنی بعربی [illegible] گو [illegible] با ثانی مجهول بر وزن [illegible]
بمعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی و مردم [illegible] و باری [illegible] و [illegible] گویند
[illegible] گویند [illegible] سازند [illegible] گویند و [illegible]
[illegible] با ثانی [illegible] و با ثانی در عربی بمعنی [illegible] باشد [illegible]
بر وزن روزانه بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی فریب
[illegible] و فروتنی کردن و چاپلوسی [illegible] لقمه [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] در [illegible]
و با الدبا و امثال آن بهم رسد و کسی [illegible] گویند [illegible] باشد [illegible] بعلت جذام
گرفتار [illegible] بمعنی پاره و [illegible] و [illegible] گویند و با ثانی مجهول نام
حکیمی است رومی و او در صنعت نقاشی و مصوری [illegible] گویند و [illegible] لعل [illegible]
[illegible] و [illegible] با ثانی مجهول [illegible] نام حکیم [illegible] رومی
و او در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته باشد و [illegible] مانی در چین [illegible] بزرگ

١

نقرسانی و سرطان را نافع است روم ... و صحیح کثرت مانع ... الاز طلوع ... گویند و کثرت الالا
تکلمهای نام اند و ... بیان الونس ... یونانی مجهول بر فرزان ... بمعنی ... جرجیس
و دالکس باعتبار شیر طعام و خوردنی و کلام ... و حلوای بای ابجد ... و بمعنی لو
حاملی کعب و فرو ... و تملق ... جهد فارسی بی نقطه زمینی ... الالف ...
لوس بانای مجهول بر فرزان ... بمعنی ... شعفال شره ... باسم ... عوض ... و ...
بهم ... لوسنال باالف ... و باکاف زده آتشی ... و بالعربی ... گویند ... طوس
بادآورد طاقی جعل گویند و لیس بی نقطه زده بمعنی اند قوقو باشد بلغت یونانی دو است ...
جند قوقی خوانند ... آن صحرائی ... و آن الاغو طوس اغر کوس خوانند ... آن صحرائی ...
و آن الاغو طوس اغر کوس خوانند ... که جمله اغر کوس صحرا الا گویند علف ... نافع
نوع بر فرزان دو نوع بمعنی دو ... و بمعنی ... و ... است و ... و
للانیر گویند ... فاعل اسم و امر ... بمعنی ... بمعنی ... و ... لوعیدن باعین نقطه دار
بر فرزان و معنی ... باشد و بمعنی ... لوف بر فرزان ... دو
م الک للالفارسی ... کوس و بالعربی حشیش القرود گویند و آن دو نوع است کبیر و صغیر
کبیر را بالعربی شجرة التین خوانند و آن ... الی ... و علف ... نافع است
و آن را اصل اللوف ... بضم اول و ... با ... دارو ... آن را
قنطوریون ... آن را ... بالعربی ... گویند ... ارجی العالم
لوفردلیس بضم اول و فتح ثالث و سکون لام ... و ذال ابجد ... و
لبس بعضی زده بلغت یونانی ... قسط باشد و آن ... مصری ... و ...

و در آب زود حل شود گویند چهار ریزانی عصر کیانی الابدانی گویند مقنا و در یونانی الاناج است
لوقا بضم اول و قاف با الف کشیده و نام پدر قسطا است و الف نون دو حکیم لوقا لقب دو در یونانی
ولغت گویند قسطا لقا است که بیشتر لوقا تصنیف کرده در احکام بین الکس نیز است ای لا
قسطا لوقا خوانند لوقا بضم اول و بای ابجد بتحتانی کشیده و نون سالی سیونانی
بیند لاکو بیند که آن حرف حل عارسی است و بعربی حب الرشاد خوانند ازرعد
تمامی است گویند کفوف ای برص الاناج است لوقس بضم اول و کسر ثانی و سکون یای نقطه
بلغت یونانی بنفشه الامه است سکلوم در مقابل سیاه لوقیون باب ای حصی برفضا مو زون
بلغت سریانی بمعنی قیاس سیح خشم نر عت حضض باشد و ثمر ای مانند فلفل
و حضض عصا ای لعد و سبز و برقان الاناج است لولیث با تا مجهول و سکون کاف
نوعی از شلم کوی بار کسی باشد و بر چیز حقیر و زبون الاخیر گویند و بلغت اهل سیستانی
بمعنی عشقه باشد و آن گیاهی است بر درخت پیچد و کسر الاخیر گویند مار بید الاکو نیز
دست بلاه ریعه دو عمل الاخیر گویند و گردان کو شانند تا و دست لوله لوکر بضم
اول و فتح کاف و سکون الای که فرشته نام شهد سلطان هند وستان لوکسو با تا ف و شین
نقطه دار و واو و رای بی نقطه با عنقار سا کمو و تاسخه جهوی باشد بر رزمانی لعو و
ارواح کامله از رعد صبور ناقص حق لا حلاص دسوم مرتبه السانی در سانند لوکر بضم اول و فتح
کاف مطلق آکو بلاکو بیند خواه کلفس باشد خواه غیر الکو کسیح باشد و آدی الاخیر گویند
حکیم و نحو و انچه از آن الکو که باشد بر آن کف باشد و بنیه دانه از دو حبا کعوبا
و حوز صاحبی لبسه باشد بمعنی آواز گریه و ناله باشد گفته بیماری کیسه الاخیر دو

کلفت خوانند لولیدن بالفتح بر وزن کوشیدن درست و ناهموار یکدیگر رفتن باشد هموار الوده
کشیدن و نشستن [illegible] رفتن طفلان را نیز گویند لول بثانی مجهول بر وزن غول کرم و بیجا
را گویند و لولی قحبه و فاحشه باشد منسوب   لولاخج بضم اول و لام بالف کشیده
و بنون جیم فارسی زده نوعی از حلوا باشد آن را لابلا نیز گویند لولا بالضم اول و فتح ثانی لولق
و سکون ثانی و فا بمعنی لولاک است که دبه روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد لولاور بر وزن [illegible]
بمعنی لولاک است که دبه روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد لولب بالفتح اول بر وزن [illegible] و سکون ثانی بر وزن
واو بمعنی لولک است و هر دو [illegible] و بضم بر وزن [illegible] بمعنی لعبتی که [illegible]
اطفال سازند لوله بالضم اول و فتح ثالث [illegible] که آن را [illegible] نیز گویند [illegible]
مجهول بمعنی لولک است و آن [illegible] و امثال آن [illegible] کرده باشند و بعضی گویند
[illegible] و آن [illegible] و امثال آن که کرده باشد آن را [illegible] گویند لولی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] و ولای [illegible] باشد و بمعنی [illegible] لطیف و ظریف [illegible]
قحبه و فاحشه را گویند لون بفتح اول و سکون ثانی و [illegible] از رنگها باشد در عربی بمعنی مطلق
خواه رنگ [illegible] و خواه [illegible] و غیر آن باشد لوند بر وزن کمند [illegible] و [illegible]
گویند [illegible] و [illegible] شکسته را نیز گویند و بمعنی زن فاحشه
و [illegible] و [illegible] را نیز گویند [illegible]   و [illegible] باشد و [illegible]
و [illegible] و [illegible] طفیلی [illegible] را نیز [illegible] و [illegible] گویند [illegible]
را گویند [illegible] و [illegible] باشد و مال مردم [illegible] مباح [illegible]
لوند بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] و [illegible] که [illegible] مانند

بر روی الند لوده با بلواد بر وزن و معنی کوماست و آن علفیست معروف و آن را در دعاها بکار برند

و لو با مشکوم بکسر ثانی و جهد و واو باشد و عربان جر خوانند لوه بفتح اول و ثانی

بمعنی عربیست علیواح باشد و بلغت سندی بربریست شبیه به شهوم را الی

بکار کنند لوها در بفتح اول و واو بر وزن سوداگر نام شهر لاهور است و بضم اول و

ثانی مجهول بر کعبه لیسد لو بر ضم ثالث و سکون ثانی جای فربست بمعنی لوهار است

که شهر لاهور باشد لوهنان با ثانی مجهول و نون بر وزن خورشتن السر لا لوهیم بدانی

منبه از منبه جوا اللند لوعو بفتح اول بر وزن فغفور بمعنی لوار است نام شهر لاهور باشد

و با معنی لوهوار و لوهور بنظر آمده در لغت اول بعد از واو الف و در لغت دوم بعد

از واو و کاف با لویه بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و دال ابجد زده دیگ و با بشر گرد

را گویند و با معنی بجای دال ابجد رای قرشت بنظر آمده و بکسر اول نیز گفته اند

لوبر بالفتح اول بر وزن عنبر نام حضری باشد ما ها بیل از یک کلم آمده لو عصا بکه قلمها

با قابیل لوس بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و سین نقطه دار حلقه باشد از ریسمان

که بر سر چوبی نصب کنند و لیسبان و جز آن بر لعل لا در آن حلقه بندد و بیندازند حرکت

با لسند ملکه لویس بر وزن دوید بمعنی لوئیسم بر سر لیسبان بندد و بات دیند

لویه بر وزن دویه بمعنی لوئیسم لواسه لیسبان و جز آن با شبان است

در سلام با ها مشهال بربان لغت و لنا به لر بفتح اول و ظهور ثانی بمعنی سراسیا نکورست

باشد و نظلی لوی لا نیز گویند جوله خوش باشد و خواه   و نام شهریست از ترکستان

و بفتح اول و ضمّ ثانی درخت ناجو گویند و بعربی صنوبر خوانند و بضمّ اول نام پرنده‌ایست
مشهور صاحب مجلس و در کوه‌های بلند آشیان کند و بعربی عقاب گویند و بکسر اول اسم [illegible] باشد
و مشهور بسیمرغ و مضمحل گویند باشد و نام [illegible] از ترکستان [illegible] روم واقع است
[illegible] بضمّ اول بر وزن اخبار نام [illegible] نام معلوم [illegible] بفتح اول و ضمّ [illegible]
[illegible] بر وزن طلا اسم [illegible] بادیه و [illegible] بالا گویند [illegible] بفتح اول و
تشدید ثانی بر وزن [illegible] نام [illegible] در جنگ [illegible] و
[illegible] بفتح اول و [illegible] بر وزن
[illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول و [illegible] بمعنی
نادان و ابله و احمق باشد [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] اسفناج [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] سبزی [illegible] باشد [illegible] بضمّ اول [illegible]
بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از [illegible] ایران [illegible] سلطنت
تاج و تخت [illegible] باشد
پرستی مشغول گشت [illegible] بضمّ اول و فتح [illegible] بر وزن [illegible] و معنی لعبت و آن صورتی
باشد که دختران از پارچه سازند و با آن بازی کنند و بضمّ اول و ثانی [illegible]
بر وزن [illegible] و معنی لعبتان [illegible] لعبت باشد [illegible] بازی دختران [illegible] جامه
و بجای حرف ثانی حای حطی [illegible] نظر [illegible] لعبتان باشد [illegible] بفتح اول
[illegible] بالف کشیده بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] دو [illegible]

فرهنگ خوانند است بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم سنگ کاری باشد
حرف ل باشد و بمعنی سارکار و بمعنی سارکاری باسم نظر کیفه و جای دیگر سار بکار
بهم نوشته بمعنی لیند و بمعنی لعل مناسبی دلالت و ظاهراً در میانی این دو کس خلط شده باشد
یعنی سارکاری و دیگر سارکاری نوشته و الله اعلم بروزن سهنه املاء و جمع
ما اللاکوبند و بمعنی سنگ سیم لیس و بعربی حجر خوانند بفتح اول سکنا
بوجها دراز که بعضی وارث آن در بار سما و اقسام دیگر دراز مغرور کنند گویند
آن سنگ لاله بینند خندان بخندید هم بمیرد و کاف للاحجر جانکرانی بر کسر بعد الرعد
باشد و بعربی حجر الضحاک خوانند بکسر اول و ثانی کسب بمعنی حصت
حیوه باشد مثنار بسی و سبل لغت
با اول بروزن و بمعنی جهان باشد و ثانی بمعنی فروغ آینه و فروغ ... و روشنی
بمعنی اسیر گویند ... بکدیگر بدر خشند بکسر اول کشیدن با ثانی مجهول و ثانی
بروزن زیرک بمعنی مفلس و ... و بحیر و ... ولایت ساده و ... و
مجهول و فربه و ... الاجسم ... و فضله حیوانات گویند بروزن تیرکان
... علم ... دلبران دلبران باشد با اول و ثانی رسیده و فتح
ثلثه و سکون لام ... و ضم غین نقطه دار ... بمعنی انسان
... با ثانی مجهول بروزن دیدار بمعنی اجاره ... مطلق باشد عموماً و ... با
... کرده ... خصوصاً و آنچه از ... و ... باشد
با ثانی مجهول و جیم فارسی بروزن ... بمعنی

از شیر و دوغ و ماست نیز سازند بوت بکسر اول و دال بی نقطه دار و فتح ثانی کوزه باشد و بنون زده لغت

یونانی است دوائی است که آن را اطریفل گویند بنوع صورت ... بکسر اول و سکون ثانی

مجهول ... فارسی است غلط باشد ... و گوشهای ...

... آن را گویند که در روزهای جنگ پوشند و بر سر گذارند و ترکی ... گویند

... مغفر خوانند و بمعنی غراره نیز هست و آن نوعی از سلاح جنگ است و ...

... بای ... و ... بکسر اول و سکون ثانی مجهول ...

... بمعنی غراره باشد و آن نوعی از سلاح است که در روز جنگ پوشند بکسر اول و سکون

ثانی و ... بمعنی ... و نرم را گویند ... بالا ... باشد و بمعنی

... چیزی است ... نرم ... آن را گویند

باشد نرم و ... بمعنی ...

بمعنی ... آمده ... گویند ... بمعنی ...

باشد و بمعنی ... بکسر اول و یای مجهول و فتح سین بی نقطه دار و نون بمعنی

لوله ... باشد و ... این لغت ... بمعنی ... بای فارسی مکسور ... سین و نون

... بکسر اول ... چیزی باشد

... صاحب ... و چیزهای دیگر ...

سازند ... دوائی است ... گویند ...

... گویند بکسر اول و سکون ثانی و ... گویند ...

و ...

(۶)

داد بر نه السلام کنون که از لب خوبان ما آب نیلج بکسر اول بمعنی نیلج است [illegible] نیلوفر و آن
[illegible] نیلوفر [illegible] الا که نشستند لیلنک با کاف فارسی بر وزن [illegible] بمعنی کلنج [illegible] یا
نیلو بکسر اول بر وزن دیلو با الف [illegible] اسطو و اکبر را گویند نیلوبر با بای فارسی بر وزن [illegible] بمعنی نیلوفر
[illegible] گیاهی است [illegible] آن [illegible] و [illegible] و تفصیل [illegible] اللوت
طلوع [illegible] نیلوبر با اللام [illegible] آخر بر وزن [illegible] بمعنی نیلوبر است [illegible] نیلوفر [illegible] بود
و شرح و تفصیل [illegible] نیلیا با اللام بر وزن [illegible] بمعنی زیر و بار [illegible] بمعنی [illegible] است
گویند لیمو با اول بثانی [illegible] و میم [illegible] کشیده معروف [illegible] گویند که لیمو [illegible] و عرب
[illegible] و بعضی گویند [illegible] است [illegible] آن [illegible] لیمو [illegible] با دال [illegible] کشیده
[illegible] است [illegible] بسیار [illegible] درهای [illegible] می آید
ولوی لیمو [illegible] کنند لیمو [illegible] بکسر نون و تحتانی [illegible] کشیده [illegible] بلغت
[illegible] است [illegible] آن [illegible] و [illegible] مقام [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] در [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible] اصل [illegible] بکسر اول [illegible] ثانی
مجهول [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] گویند [illegible] مجهول [illegible] فتح اللام بر وزن [illegible] گویند
[illegible] ماند [illegible] باردو [illegible] گویند
و [illegible] است [illegible] بمعنی لغت [illegible]
خوانی [illegible] والله اعلم نیوه بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

ماسیدن بفتح اول و ثانی مجهول بر وزن دوسیدن بمعنی چاشیدن و خاییدن باشد و غار است
و چهارم از لغات برهان قاطع در حرف میم با حروف تهجی مشتمل بر بیست بیان و محتوی بر
یک هزار و ... لغت و کنایه بیان اول در میم با الف مشتمل بر ... و چهار لغت و کنایه
ما بر وزن پا ماهی فارسی مخفف ماه بر وزن ... و با جیم ... بمعنی ... و ... گویند
و آن الا ... گویند مالون با ماهی ... بر وزن صابون نام ... و ...
و ... ماهی ... گویند و در عربی نیز همین معنی ... معمول است و ... موضع
مخصوص ... ماتر ... با ... بسکون ... و ... فارسی ... گویند و ... گویند
... نوعی از ... ماکیان ... که ... گویند ...
... ماتوربا ... با تو ... بی نقطه مفتوح نون و ... فارسی زده بمعنی ...
و ... مانوری با ... بمعنی ... صط ... بمعنی ... ماش ... و ...
... ماج بسکون جیم بمعنی ماه ... در فارسی جیم و ها ... می‌آید
و ... بمعنی ... در روایت ... و نام راوی رودکی شاعر
... ماج بسکون جیم فارسی بمعنی ... بعربی قطعه گویند ماجوجه با ... جیم فارسی
بر وزن ماجوجه ... اطفال ... ماج ...
با میم بر وزن ... ماخ بسکون خای نقطه دار ... گویند ...
و کمینه ... بمعنی ... ماد ... با ثالث ...
و کسر رای بی نقطه و تحتانی ... بمعنی ... است
... گویند ...

ودر بغداد بیمارستانی [illegible] بسیار کنند ماخان بر وزن مانی نام قریه ایست از مضافات جرجان

و نام پهلوانی بعضی از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز گویند ماچه بسکون ثالث و فتح جیم فارسی

بتحتانی کشیده پسر را گویند که [illegible] مقولی دارد جانور دیگر شیری باشد و آن را دو کمه

هم گویند و بعربی محلب [illegible] و بعضی گویند عرق [illegible] الاربعون منعم اند و بعضی گویند

عرق [illegible] شرکی [illegible] گویند [illegible]

خرابات را گویند [illegible] خانه و [illegible] خانه و قمارخانه ملصوبه [illegible] مکی [illegible]

[illegible] و کوفت [illegible] و سودای و خام [illegible] گویند و بعضی گویند [illegible]

مادر بکسر دال [illegible] بعربی والده و ام گویند مادر [illegible] برای [illegible]

کنایه از [illegible] بعربی ارض [illegible] و [illegible] گفته اند بطریق اضافه و باعتبار

اشجار بمعنی [illegible] و میوه ها مادر [illegible] بضم دال ابجد و سکون حای [illegible] و یای [illegible] قوردی

[illegible] گویند و آن [illegible] و آن [illegible] گویند [illegible] ماده

مادره بکسر ثالث و فتح [illegible] نام [illegible] و [illegible] مادینه بازل و دال ابجد بر وزن

غارتگر مخفف مادر اندر [illegible] زن پدر [illegible] مادر بسکون رای [illegible] و [illegible]

عربی [illegible] گویند و مخفف مادر [illegible] و والده باشد و مخفف [illegible] و منع [illegible]

و بیمار و علول [illegible] گویند و حکیم و [illegible] گویند [illegible]

انگار را [illegible] خوانند بمعنی دفتر و حساب و محاسبه [illegible] و حساب کننده و محاسبه

[illegible] گویند و [illegible] بر وزن قاراب بمعنی [illegible]

بعضی [illegible] و دوله [illegible] و [illegible] باشد با همزه و بای فارسی بر وزن [illegible]

پدر بادر باشد و بمعنی نیکی و خوبی و بلای آتش بهتیان زردان بمعنی الف لسان بفتح نام روز
بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد و در این روز نکاح کردن و با هیتان نشستن و نام ملک
باشد موکل است و تدبیر امور و مصالح روز مارسپند بدو تعلق دارد مارسپندان
بروزن دانشمندان بمعنی مارسپند است نام روز بیست و نهم ماه های شمسی و نام فرشته موکل
راست و نام پدر اذربادان باشد مار اسفند بروزن و معنی مارسپند است که گفته شد مارافسا
با همزه و واو و سین بی نقطه بالف کشیده افسون گر مار و مار افسون کننده مارگیر باشد و بعضی گویند
مارافسای هم گویند مار الا افسون از بیت الف لسان اردو و در اصطلاح مارگزیده گفته مار
بارانی رای قرشت بمعنی مارافسای هم افسونگر مار و مارگیر و مطیع سازنده مار و
برآورنده زهر مار از بیت الف لسان که خوانی که بر روی افسون مارافسای با همزه بروزن
الشرانی بمعنی مارافسا هم مارگیر و افسون کرده زهر مار مارافسا با مای حطی بروزن
بابرجای بمعنی مارافسای هم که گفته شد مار زبیست دیگر نیا گرفتن که انگشت زرکار دندانه
وصل هم و دیگر انگار مار بیست گرفتن که بدست زرگار و طوار کفی باشد مار پیچ بکسر ثالث و
فتح پای فارسی و لام الف و سین بی نقطه جلیسه و زر خسرو مار اگویند و بسکون ثالث
کصلند مار پیچ با بای ابجد بروزن با کس نام ماهیست شعبان بیخاه و دست
از منع او اصفهان گویند نام ان ماهی بمنزله ماهی تابع است و مشکی عیست بان بهم
مار تون با تای مثلثه بروزن جالدون بلغت یونانی و بعضی گویند سریانی بلالائی نه نشانی باشد
و اکلیلها با لیم مشکو مار جوبه با جیم فارسی و باء کسوه و فتح بای ابجد مار لبانه و لغت اکلیل
ملبون گویند دفع سموم جانوران گزنده و مار جوبه گیاه بستار حوزر با حای بی نقطه و راء

و دوا و معروف بر وزن کارفرما و کوهی فلک الافلاک را گویند خوانند گویند مار را میگیرد و میخورد
و بعضی گویند نوعی از گوسفند است بسبب آنکه سوراخ مار را میشناسد و دم خود را بر آن نهد
و دم در دهد چون مار بشنید بوی نفس او بی تحاشی از سوراخ بیرون آید آنگاه گوسفند او را بخورد
اگر گوشت این گوسفند را بر در سوراخ مار بسوزند همین که بوی دود بمار رسد [illegible]
از سوراخ بر آید گویند که در پیشانی این گوسفند [illegible] که [illegible] زهر و سم [illegible]
نفع دارد و خوردن هم [illegible] مار در پیراهن کنایه است از دشمن نزدیک [illegible] کنایه از
منافق باشد و دو روی [illegible] ملکوت را گویند مطلقا در چیز سرخ [illegible] گفته اند
و بسکون ثالث [illegible] بر وزن کار دیگر [illegible] با بای بی نقطه بر وزن کارزار [illegible]
ماران الاکو نیز گویند مارستان بکسر ثالث و سین بی نقطه بر وزن خارستان بمعنی خارستان
و بیمارستان و دار الشفا است مارسم بفتح ثالث بر وزن [illegible] نام یکی از بتخانهای
[illegible] در فرسنگی اصفهان بر سر کوهی [illegible] نام
[illegible] که بعضی گویند [illegible] بتهای آن بتخانه را برطرف کرد و آتشکده ساخت
[illegible] نوبهار [illegible] ماه و نوبهار [illegible] و نوبهار [illegible] و نوبهار
و غیره و نوبهار آتشکده بلخ الاکو نیز گویند [illegible] کنایه است از [illegible]
[illegible] مار [illegible] بر پای [illegible] مار [illegible] کنایه
[illegible] مار [illegible] بفتح قاف [illegible] تحتانی [illegible]
بمعنی [illegible] و آن جوهری باشد [illegible]
[illegible] گویند [illegible]

زوفرای نیم مارکسا بمعنی مارگیا است ماربچه بمعنی مار خرده است مار اکیا و دالی
الالف و فتحای ساطع مگر آنکه بعد آن شکر گیاست و جانوری با کاف مبهم و مار [illegible]
مار انبه با نون و دال ابجد بر وزن غار [illegible] مخفف مار آگند است بر وزن [illegible] مار به بکسر ثالث و
فتح نون لیا است که آن را بعربی لحیة الشیخ گویند مار به بسر بکسر ثالث و ضم نون کنایه
از مه فلک است مار دو بر وزن چار و بمعنی مار است و آلت [illegible] و بر وزن سینی معروف است
از موسیقی ماروان بر وزن غار و فن سنگی است که آن را بعربی حجر الحیه گویند بعضی برابر دو مام
دو انگشت است که آن را مرد جوشن گویند که آن در [illegible] ماره بر وزن چاره
بمعنی حساب و شمار [illegible] باشد و بمعنی [illegible] انگشتری [illegible] ماری بر وزن لالای یالک
شد و کشته [illegible] مار [illegible] بفتح زای [illegible] دیگر بر وزن مادینه بمعنی
مار اندرست [illegible] مار خوانده [illegible] مار یعقوب بسکون ثالث نام
[illegible] شر باشد مار بسکون لام [illegible] نقطه دار مطلق
[illegible] فصل البست [illegible] اقتد مخفف
ماروت است [illegible] باشد مار بسکون زای فارسی
بمعنی [illegible] بر وزن عطار [illegible] مخفف مازار
است بمعنی ازار دادن باشد بمعنی ازار آمده مازدر بسکون زای فارسی و فتح دال
بر وزن چادر مخفف مار اژدر است مار بزرگ باشد و [illegible] خوانند مار [illegible] بسکون
زای نقطه دار و دال ابجد [illegible] و فوقانی [illegible] و ضم زاء
ملعقه [illegible] مار [illegible] بمعنی دوری [illegible] باشد [illegible] با یای حطی

با بای حطی بر وزن آدرکون دوائیست معروف برای رفع حشفه و آن دو نوع میباشد
سفید و سیاه سفید آن را مستحیم و سیاه آن را انف برکه خوانند و از برگ ریحان
کوهی قریب است و از برگ خطمی نیز کوچکتر بوی بابل و بعضی گویند مازریون مولو را کیف د
نوعی از مولف ... و بعربی زیتون الارض خوانند که ... گرم است در چهارم و بلغم و سودا را زایل
ارزو مازی گرم است و آن را بالعربی حب القراط خوانند و بعضی گفته‌اند حب بلوط است
جو ماد المازریون نها کسر چوب بلوط باشد مازریل بکسر ثالث و سکون لام نام گیاهی است در
هندوستانی مازنل بفتح ثالث و سکون نون مستحوان معانی است ... گویند و آن را
صلاح خوانند و بعضی گویند چوبی و مار الستم در ... است از رقی بهم کنند مازرار
با دال ابجد بر وزن عاریز ... سازند در الستم ملک طبرستانی باشد مازرک بر وزن
باک و ... نام ... مکوله للاد هندوستان بهم ... زنی مازرنه نام ... مازرم بر وزن
سار و مازر در ... و ... دارا و اجزای ... مرکب ... بمعنی ... و ...
مازه ... مستحوان معانی ... نام ... که ... حلوا کنند ... و مالش ... آن را نیز گویند
و آن تخته باشد ... بروی زمین ... کف ... پاکلوخهای آن را بشکنند مازمیل ... بموازر ... مازر
باد و رای فارسی و میم بر وزن سار و ... لعب ... از توابع ... بمعنی فراری باشد ... موس
در ... کرده ... باشد مازرو بر وزن ... اوکف ... باشد که مازرو بر وزن مولی
مازو ... گویند ... آن چیزی باشد ... که ... گاهی ... بحکمه ...
موضع مخصوص بکار برند مازه بر وزن غازه استخوان میان ... گویند ... عربی صلب
خوانند و بعضی با دیلم میان ... افتد مازرد ... گویند ... مازه استخوان

بیشت و بمعنی درخت نیز هست و فی الآخر نوشته بود ماره در باب والله اعلم ماز یابه
بر وزن انگاره نوعی از خوردنی و طعام هم و معرب آن ماریارج مازنیه بر وزن بادنجه
نام رستمی باتفاق و هوی ماریش نام علمای سکونه هندوستان الت خوش ماش بر وزن
ماس مخفف ماست هم هست با سنو بر زن هندی ماه را گویند عربان قمر خوانند ماکان
نیز گفته اند و آن جوزی است معروف و بعضی گویند ماکان حیوانی است با ی مجهول ماسا
باشد و منع از آن بود [illegible] لعبتی بود ماسکی با سین بر وزن [illegible] صحرای [illegible]
جوز است که [illegible] و بعضی دیگر ماسه هم برنگ زرد ماش گویند [illegible] الاحمر ماسکوه
هم [illegible] باشد و آن [illegible] ماسور بر وزن ماسوره [illegible] گویند
و بمعنی ماش نقطه دار هم [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] گویند
ماسن با سین بی نقطه بر وزن داحسن بمعنی [illegible] ماست [illegible] شدند
بر جبر باشد ماش با شین نقطه دار بر وزن [illegible] جامه [illegible] گویند ماش [illegible]
هم [illegible] و آن را بیونانی ماماطس گویند بمعنی صنوبر الارض و بلغت
دیگر صف خوانند و کمافیطوس [illegible] آن با جبل [illegible] الامع
ماترا ماترای بی نقطه بر وزن ماترا بلغت سریانی درهم دعوی را گویند بمعنی [illegible] ماله
آن از جوی باشد ماسور بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و جای نقطه دار نیز گویند
و آن دستار [illegible] را گویند [illegible] بعربی [illegible]
گویند ماش عطار [illegible] آن [illegible] گویند و آن [illegible]
از ماش [illegible] ماشو با ثالث [illegible] نوعی از [illegible]

53)

در ترشی باشد الاانبر گویند و آن ظرفی باشد از رخام و سنگ و امثال آن که در آن ضماد کنند و لوت
از بافته شبیهی بریشم هم از آن و در ولایت لوی ... گویند و ملیم و یاری ... اللغتین ما لوت
بروزن اکوت یعنی اول ما لوت است هم بوزن اکوت و القعر است و مخفف ما لوت است
یعنی ارزده و غوغا کنیم ما نوز بروزن ما نوز جیزهای با درم آمیخته الاالگویند ما نوره
با واو مجهول بروزن فاردسه ملوجی الاالگویند هم جوالمه ای ... ریسمان بران تحیدار ... برای
با فاش ریسمان یعنی الانبر گویند هم بروزن ... ریشه که بران الاادر درهم و ... ریشه دراب
نهند و بمکند بمطلق لولی الاانبر نیز گویند و نوعی از بار باشد و در جز بکه بهم بر آمیخته
باشد ما نوره ... کنایه از لعل معشوق باشد ... باهی بروزن و یعنی ما لوت
عزبال و بروزن لعد و ترشی باشد است به فتح با الف بمعنی انبر است و آن افزار ... گران
و مس گران و امثال آن الاادر ... طلبان خواسته اند و امثال الاانبر گویند فتیله العقار را ادران
محکم کنند و آتش بران زنند و یک حصه از دو از ده حصه لو لخم الاانبر گویند ولی دو مثقال و نیم
و در جز الاانبر گویند بقدر ما ش ... علم است و بمعنی ... ما ندام کسرم کو
و آن الاالعربی جت القلیف خوانند بکسر قاف ... با تحتانی مجهول و فتح واو بروزن
نادیده بمعنی ما ش یا شکم بر و بیرا عرتسی ما ... بروزن ما قبا جسمی از رها موی
سست و آن رشتنی هست مانند حماس و بیشتر ازین باشد ... گویند ما ... بسکون صاد
بی نقطه بمعنی ما ه است و العربی قمر خوانند ... معکوس است ... بلغت ... کجا
باطای حطی بواو رسیده و کسر لون و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت لوبانی دو رخت
است ... باز ... صمغ آن درخت و آن صمغ الاالعربی قنه گویند ... بروزن ... راج

نوعی از رنگهای اسب و آن را [illegible] بلوطی و بزرگی [illegible] [illegible]

[illegible] و آن بخاری باشد بسیار [illegible] و ملاصق بر روی زمین [illegible]

بعربی [illegible] چون [illegible] برد و بال و گردن [illegible] سینه [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

گویند [illegible] بر وزن [illegible]

از [illegible] بر وزن ماهان [illegible] نام یکی از [illegible]

کالکی نام [illegible] و نام [illegible] مردم آنجا [illegible] باشد

[illegible] و آن [illegible] بر وزن [illegible]

بمعنی [illegible] ماکو بر وزن [illegible]

باشد [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible] بر وزن مادیان [illegible] گویند [illegible] خروس باشد

بود کردن [illegible]

[illegible] بالام الف و فتح نون و سکون کاف [illegible]

و آن [illegible] بسکون [illegible] مخفف [illegible]

[illegible] باشد یعنی آلوده [illegible] بر وزن [illegible]

و معنی [illegible] بضم ثالث و سکون [illegible] بی نقطه [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

م بابرنج بر وزن بزرگانی در گیلان معتاد است و بعضی گویند صلوات خشک و آن الالاع نفع مغز
سازند و مغز بادام گوساله در آبها الو و بلغت لو و لسته و فندق و جلوزه باشد و خرما
قصب الذریره گویند و با کاف فارسی بمعنی قصب کفته اند و الکه شنامل باشد با کاف عربی و دال
ابجد با شم حصری نیف از اولیا الله با کاف با میم و کاف بر وزن مالکان است و آن حلوا
گیلان از برنج بر وزن شال با طوق بکسر کاف ثالث و تحتانی و طایع خطی کنار سید و سکم
است قوالی با واو بر وزن بازی نوعی از حلوا است که آن را السام ابرم بشکوه
با واو مجهول بر وزن شاقول کلوخ را گویند و آن غلاف سر بهر سر بر کنی
رسیده باشد چه گلو بمعنی بزرگ است و سکم بمعنی شکم است و جوع البقر نیز گفته اند بر وزن
خاله تخته را گویند بر بزرگ بر زمین شمار کرده باشند و گلو بمعنی آن الا سرم کند و زمین
بالا بمو از لعو و افزاری در کشافها را اسرا امران کاه با کسر حیم تا کسی دیوار ما لنده افزاری
گلوله مرکمان از حصن باشد چار درست و تعریف سازند و با کسر ثالث ما لارها بر مند و بمعنی بالدمال
نیز آمده است بر وزن تبر باشد بمعنی مالش و مالیدگی بر سینه بر وزن چالی بمعنی بسیار و فراوانی
باشد و بلغت لوبانی انگبین را گویند و عسل با ... در ... است ... است
بر وزن ما هنا درختی است مانند ... از چوب آن درخت میزه و شیر سازند و بلغت
لوبانی بمعنی سیاه هم آمده است دربار کیفیت باشد با ثالث بتحتانی زده است و کنایه از قطعه
زده بمعنی مالیده باشد که لباس کوفته و خلال و سودا و خاک خام باشد بمعنی مالیده
است کوفته و خلال دماغ و سودا و خاک خام باشد گویند کوه است بالنظر و بفتح
طا حطی و سکون لام ... و نون بالمستی بمعنی بلغت لوبانی نیز آمده است سیاه باشد

و آن را بلغت افرنج کفگیران میگویند و بحذف فا لی شکنیه هم آمده ... باشد مام بر وزن
لام مار را گویند و بعربی والده خوانند مارک بر وزن نارک مصغر مار است
ماربا بلغت ماوراء النهر شعار الاسلام گویند ماهون بر وزن هامون نوعی از ادویه گوی
باشد و آن را بعربی صعتر الحمام خوانند و صعتر الرجیه با سین بی نقطه شیب لنگر کشتی
جلیه بصاد نوشته اند با عربیه نقشه بفتح خوردن آن در طعام ضعف حس ... است
قوت باصره که فایده ... ماهیسانی بفتح اول و ثالث و کسر ها بر وزن ماوکیان دوای
آن را بلغت افرنج هندی گویند و آن گیاهی باشد برگ گرد ... و در روی آب ... شود
بخور آن بچه مرده را از شکم بیرون آرد ماهی بفتح ثالث ... و ثانی بثلثه ...
و بلغت سریانی نام ... مثل ... و دو ... بهم ... قلعه است
بکار برند و ... آن را ... ماهیسا ... ماهیران مارای بی نقطه بر وزن ... حال
نوعی از عروق الصفر است و آن دوائی باشد ... و ... و
... در چهارم ... و آن را بعربی ... گویند
چون ... ماهیران ... در ... نه
... آن را ... بر وزن خانه ... خوانند
... و ... گویند ... العنبر و
مار است ... و ... گویند ... و
... و بلغت هندی ... و ... و ... با
ما با بر وزن ... و ... نام خدای ... و ... و نظیر و

ونظیر و همتا و مانند باشد و بمعنی همانا و گویی و پنداری هم گفته‌اند ٭ هاف بروزن الف

ماما و ماما را گویند و بعربی قابله خوانند و بمعنی ناف هم آمده است و آن گوی است در شکم ٭

باشد ٭ هالش بروزن نالش بصفت خبری از هالی باشد یعنی مانند و نظیر ٭ هالیدن بانون

و طای حطی و سین بی‌نقطه و حرکت با معلوم هالیت مندکی یعنی سنگ پشت هم هست و در هندوستان

سیاه گوش گویند باطل السحر مرله با حذف دال و سیحری بروی کار بکنند و از جمیع اعراض محفوظ

باشند ٭ هالف بسکون لام و کاف و فای فارسی بمعنی ماه است که قمر باشد و بمعنی آفتاب هم بنظر

آمده است و بمعنی لعل اصح ٭ هالک بسکون لام و کسر میم و نون ساکن در آخر ملعقه زرین و نقره

جامی باشد که در آن شراب خورند ٭ هامان ... بعالم برزخ است و آن عالمی باشد میان

ملک و ملکوت ٭ هالوت ... با ثالث و واو سیه و رای بی نقطه مفتوح کف زده را بمعنی حقارت

است و آن برینه باشد بعربی الولالیح خوانند و بعضی گویند برینه السالی

همانی ... باشد و نام داروی است و بمعنی اول بحذف الف ... قرب است

کنده است ٭ ... بای بی نقطه بروزن انوار نام یکی از فلکها و گنبده مانی دارا است

بن دارا است و او لا قریب داده و قصه پا او گفته ٭ هامون بروزن حاجی کسی نام کوه

موجود در آن کوه متولد شده اند ... ٭ هانه ... بانالث لواو کننده

و کاف زده غیبت ... گویند ٭ هاون بروزن دای بمعنی یار است که از بد دست

ظرفی باشد و همتا و مانند و مثله و هما با سکون نام ... لغت مشهور در زبان اردشیر و بعضی

گویند در زبان پهلوی ٭ ... عیسی علیه السلام ظاهر شد دعوای پیغمبری کرد بهرام

شاه بن هرمز شاه او را بقتل آورد ٭ هاوید بروزن جاوید بمعنی گذاشت و نهاد در

گرد و جهانگیر و اسلکاری که باید کرد و مانند و بمعنی جرم باشد نگویند و گویند ماند بمعنی کالا و اسباب و
بمعنی جرم و گناه و تقصیر است و آمیغ هم آمده که گناهکار گردیدن و بمعنی نقش نگوید و نگفته گویند ماند
اورا اینست بمعنی گناه است ازوست و گناه ماند که ماندن بروزن ساربان بمعنی صف جنگی
بمعنی فرمان و مانند و شبیه و نظیر باشد و تاکنون بر آن رفته نیز گفته اند ماهیت ماه
ماهین بی نقطه و بای قرشت بروزن امیر کار نفس کمال گویند بعد از عقل کل است
ماور بفتح واو بروزن باور مخفف ماوراست منع از اوز و ان باشد و بروزن ماه
بمعنی سر اسفند است بروزن قمر خورشید و برجیس سد بیست قرآن از دیوان ملالی ماه دیمانی
دیگر بیست هم یکی است از دوازده حصه که یافت آن ماهی سی روز و کمی بیشتر و در ماه
و بعضی آن آفتاب را نیز گویند و یک برج و نام روز دوازدهم است بعد از ماه بهمن و ماه
بیست هم فرو رفتن بر حرم قمر بمعنی قرص ماه و تیر و مصالح روز ماه دوازدهم ماه
شمسی ماه و تعلق دارد بروزن بهلوی شهر و مملکت ملا گویند بعربی مدینه خوانند گویند
چون معنی بعضی از فتح همدان شهر اوست و جنس باشد که جائی نعت و نهاوند سیاه است
و چهارم آنجا لشکر گونه بعرب بعد و بر جمله باشد بصره کوفه و بند و فروغ و لشکر و جبال ماه
بروزن بهلوی شهر و مملکت ملا گویند نهاوند الاماه بصره و دینور را ماه کوفه میگفتند
بعد از عربی اسم این دو شهر الا ماهین میخواندند کنایه از معشوق است ماه نو
بکسر باء بمعنی ابا تمام ماه است هم ماه اول جزای با شوال الحمل آفتاب در برج
و در بن ماه ماهانی بی سعد بیار و ده ماه بروزن ماهان بمعنی بکار بر ماه افروز نام
کنیزک بینا برج لطف و بعد از گشته شد ایرج معلوم شد هم ما به بعد از آن در حرب

دختری آورد نور نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید ماه آسمان با ها و میم و بر وزن و بلاف

کشت ماه ورسا کولی با متعارف گفته شد بمعنی صاحب کمال است ماه بانو بروزن پاسبانی نام

قصبه ایست ملحق بتوابع کرمان و جمع ماه باشد بر خلاف قیاس ماهتاب بروزن ساباطی نوعی

از سنگ است و آن لاجوردی رنگ میباشد و در خراسان بهم میرسد گویند دفع سکته میکند و ضماد

او سپرز را نافع است ماه بار ماهیای فارسی بروزن ناصدار نصف ماه باشد و کنایه از روی محبوب

حسن و خوش صورت باشد ماه برنو بروزن نام گشتن برنو از رمضان باشد و آن کنایه است و نیم

سیر از کسی هم ماه بندان ماه بندر کنایه از سیب است که عربی ان را هلال خوانند

بر نوماه الانس لغت لیبی نحو آفتاب و جبر یک لکن تا نقل از روزه و کوکب غیب ساز زند

کنایه از مهر ماه باشد و کنایه ماه تب اول و دوم و سوم باشد ماه پرور

با نجم سبز علمی را گویند بصورت ماه چینه باشند کو و مدور و صیقل زده از طلا و نقره

و غیره و شعر میگویند بر بالای آن علم نصب از طلا و نقره و برنج و مانند آن از بالای سر

دیگر پانی فرو بریزد و آن را سنجق میگویند و یک حصه از دوازده حصه بوته را که پیش حضه

باشد بوته و مثقال و نیم است ماه چهره ماهی را گویند در ملک چه هم دار چه کاه

متکلم و کنایه از ماه شعبان است ماه سرو بروزن طارم لغت زند و پازند بمعنی فردا

باشد که بعربی غد گویند و در عربی بمعنی استاد باشد ماه رخ بسکون ثالث و فتح رای قرشت

و میم هر ماه را گویند و آن آتش بهم در دفتر آن بر آن بر خوشه و تحت سوالات کنند

و بهاء عربی منصف جوکند ماه روزه بسکون ثالث بروزن کار روزه بمعنی سال

قمری باشد که بعربی تاریخ گویند و آن حساب یک سال و ماه و روز است ماه سیما

بثالث بی‌نقطه و تحتانی بالف کشیده و بهم زده ماهی باشد که گویند مقنع و نخشب
ماه بیشتر چهار ماه مدت انقضا باشد که در بالای کوه سیام از چاه بر می‌آمد و چهار فرسخ در چهار فرسخ
روشنایی می‌بخشید گویند جرم آن اعظم از ماه حقیقی بود ماه پر شکن بمعنی بسیار باریک مانند هلال
ترکان کنایه از معشوق بیمار و ضعیف است ماه پیشانه بمعنی ماه جبین است و محبوب و معشوق را نیز گویند
گفته باشد ماه قصب پوش کنایه از ماه شب یلدا باشد که پوشیده است ماه قصب جامه کنایه از ماه
بی‌نور باشد ماه قصب دو وجه بمعنی قصب پوش هم کنایه از ماه شب یلدا بود پوشیده باشد
ماه کاشغر بکسر ثالث بمعنی ماه سیمای است و کنایه است از خوبان و ماه رویان ترک است
ماه کلس بکسر ثالث و فتح کاف و سکون شین نقطه‌دار همانی ماه کاشغر است و ماه را
گویند و کلس شهری است معروف از شهرهای ترکستان و ماهرویان آنجا مشهورند ماه ملوک بکسر ثالث و لام
که گفته‌اند نام دو شهر است آن را بعربی حمام گویند و بمعنی دوم و سوم خراسان
و آن بسیار مشهور است آن مردم رنجور مایل باشند و بزرگ آن شهر و کوه حالت است و اهل آن شهر
دیر خرد بوده ماه مزور بفتح واو بمعنی ماه سیام است ماه مقنع باشد و آن را ماه نخشب نیز
خوانند ماه مقنع همانی ماه مزور است حکیم بن عطا از ولایت نخشب بود ماه
نخشب بکسر قاف و نون زری باشد که برآورده بود که شب‌ها می‌نمود ماه نخشب بفتح نون
و سکون خای نقطه‌دار و بای ابجد بمعنی مقنع است حکیم بن عطا
نخشب و نخشبی را گویند و نام شهری در ترکستان هم آمده است ماه نو بفتح
قاف ماه نو بکسر ثالث و فتح نون و سکون واو بمعنی هلال گویند و نام ماه اول است
از ملکی ماه نو و ماه رخسار کنایه بمعنی روز نو باشد و نام حاکم سیستان است

657

ماهانی

بعد ازان داوار حاکم یزدجرد حکومت کرد و او را ماهویه لقب نهادند و چون شب ماهانی

لا ابر گویند برای نثار ابر بیند ماه دار بر وزن لاله دار بمعنی ماهیانه باشد و آن علوفه

هر ماه در ماه نوکران دهند ماهبوت دانه بضم ها و سکون واو و بای ابجد دانه ایست که آن را

بعربی حب الملوک و قلقل العجایب خوانند و آن غیر حب السلاطین است ماهبودانه بدال ابجد

بر وزن طاووسانه بمعنی ماهبوت دانه است که حب الملوک و آن تخم درختیست و بعربی معشوق

مشکو ماهبهر بر وزن لاجوردیام شعبه ایست از موسیقی ماهویه بفتح های حطی نام

شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و بعضی از خراسان بود و بعد از آنکه یزدجرد

از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان یکی شد و کسان فرستاد

و یزدجرد را به قتل رسانیدند ماهی بفتح ها بمعنی هر ماه است و آن افزاری باشد

در دکان درودگران و حکاکان که جواهر و الواح کنند و آن را بعربی منقب گویند

و یک حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گویند که شش جو است و تولچه دو مثقال و نیم است

ماهیانه بکسر ها و بیای حطی بالف کشیده و فتح نون و های ابجد بمعنی ماهیانه باشد

ماهی پشت بضم ها پشته ای باشد که از گوشت ماهی سازند و آن را بعربی صحنات گویند و جانوریست

که در دریا بسیار کوچک و آن ماهی ریزه را دو ماه یا سه

ماهی پسته بفتح همزه و سکون دال ماهی پشته که بمعنی ماهی کنسه است ماهیان هر

ولایت از آن سازند و بمعنی آن ماهی ابریشم

و زبان ماکیان جمع ماهی است و جمع ماه باشد که ... هر سال

بحساب ماهیانه بر وزن لالیانه یعنی ماه در ماه و هر ماه ... بیند نحو

سالیانه و سال و معنی ماهیانه است و آن ماهی گوشت هر سال از ماهی سازند

ماهیچه بر وزن پارچه آنچه بر بازوی انسان باشد و بر دو ساق ماهیچه مشهور است ماهی فلک

بر وزن جادو بیابان اللحم است که گویند ماهی دانه بر وزن جاودانه معنی ماهی دانه که حرکت

باشد و آن میوه درختی است ماهی زهره بالفتح رای قرشت و سکون های هوز

و تحتانی بالف کشیده و بنون زده ملح دلالی که گویند و آن بعربی جراد البحر خوانند

ماهیان زرین نوعی از ماهی باشد سرخ در بستان ها و آبگیرها نگاه دارند و صاحب حیوة آن را مجهول

ماهک نام قصبه ایست و آن به طبرستان هم هست نزدیک بغداد و ماهک بکسر سیم هم هست که به العرص

بیقعور لکاره برند و بعضی گویند ماهی زرین همان سقنقور است ماهی زهره گویند سنگی

نیمرنگ سیاه مانند جگر ماهی و آن را بعربی سنگ ماهی و سنگ و سیدارات الحوت خوانند اگر

قدری از آن در آب ریزند ماهیان هم در آن باشند که تمام مرده در روی آب آیند و

آن ماهی برج ناهید شد که بمیرند و ماهی بازو اسم برج حوت و آن برجی باشد

از بروج دوازده گانه فلک ماهی یکور است یعنی بنقطه دار و آن را بسهو مرکبی یا بنقطه خوانند

ماهی از ماهیان و حیر است که بعربی حرکیه گویند و آن را مرا رسید و نیز گرز خمیده ...

و جهه تو آن اسم حبشی از ماهیان و ماهی اکبر و ما العال اور قصر و سماح ما

بفتح لام اسم است برای ماهی مشهور که ماهیان است علیه افضل الصلوة و

و حکمت حضر کنایه از زنان و در حمام مشهور است ماهی بر وزن ماهی مخصوص همان است

منع از امام است و چانول الذخیره آن را لمس کوبند مطلق ماهیچه ماه روز و دال و

بیاک از آن ماهی و بیرک ها ماهی است و نام شهری از هند و دیگر

و جادو آن لفظ ماهیچه و مال عرب و هم اینها از آن کوبند نجلد

بفتح خای نقطه دار کنایه است از نعیم آسمانی ماهیه سالانه بفتح جیم الف گویند و در مؤید شادمانی

جاشنی کنیز خواسته است بفتح نون و ظهور ها بمعنی مانند است الدرم بفتح جیم الف گویند ماهیه

بفتح ثالث بر وزن اسکر بمعنی مار است بفتح ... بر وزن ... مالون بر وزن قارون مالکو

بفتح ... بر وزن فریدون الف ... لغت ... الف مالون ... بفتح ثالث بمعنی مقدار

باشد چنانکه گویند چه مقدار و مال بر وزن حال الف گویند عموما و ماله بکسر لام خصوصا و بمعنی مالون

است ... هادی ... و بمعنی دستگاه ... مال است و ... بکسر الف گویند ... دارا

مادالد ... بر وزن ... الف گویند ... بالو کندی و ... بر وزن ... الف ... عشی

الف گویند ... ملک الشعرا ... الف حوصله حواسند کنایه از رسیای

و ... باشد بکسر صاد بی نقطه و سکون دال و فا کنایه از ابابکر ... البا

محافه است ... عمال ... لعنت و کنایه بفتح اول

بر وزن ... گفتند آن الف گویند و مصالح ... و ... بعربی عصب گویند

و بضم اول ... کنایه از حضرت عیسی علیه السلام ... الاسرار

ملله ... خاتم پیغمبران صلوات الله علیه بفتح اول ... نقطه دار و سکون ثانی

واللام ... از ... و ... و ... اسپ ...

... بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار ... و باللام ... بر ... کی

... باشد بعضی ... الف ... و ... از ... و ...

... است ... بر وزن و معنی ... دختر ... الکرجه ...

... مؤید الفضلا ... بابای ... والله اعلم

بیان سیوم در میم با تای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت و کنایه متاره بر وزن نظاره بمعنی
آفتابه است و اناء و ظرفی را نیز گویند که از چرم دوزند و بعربی مطهره خوانند متراک با
قرشت بر وزن افلاک نام منزلیست از منازل قمر و آن را بعربی بطین گویند مترس بفتح
اول و ثانی و سکون رای قرشت و سین بی نقطه چوب کشته را گویند که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده
نگردد و بر سر کنگرهای دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیم پای قلعه رسد بر سر او زنند و صورتی را
نیز گویند که مزارعان در کشت زار سازند بجهت دفع جانوران زیانکار متراس بفتح اول
و سکون ثانی و رای قرشت بالف کشیده ... را گویند و آن ... الکشتی ... آن را نیز ... سازند
و ... بسازند مشورت ... بر وزن ... بمعنی نشان است یا شعر در مقابل انکار است و در عربی
... بمعنی ... بمعنی ... و چراغ باشد ... زدن کنایه از ... الله
مشتنه بفتح اول و ثانی ... ماه ... را گویند و آن ... در ... کرده ... و
تخته ... کنند ... ثانی بر ... نیز گویند در ... است
افتد ... کنده را ... و ... کنند و بعربی ... گویند ... بفتح اول و کسر
ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ... را گویند بمعنی ... مثل ... بکسر
اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی ... باشد ... بیان چهاردهم | ... بمعنی
در میم با ثای مثلثه سه نقطه مشتمل بر ... لغت و کنایه مثلث بالتشدید ثانی ... است
و آن ... را نیز گویند ... مثلثه ... مثلثه | ... ماری
باشد کنایه از برج حمل و برج قوس است از جمله بروج دوازده گانه فلک است مثلثه ...
... مثلثه ... باشد کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو است مثلثه ... کناره

اشارت به برج ثور و برج سنبله و برج جدی است مثلثه ... هم مثلثه آبی باشد از برج سرطان
و عقرب و حوت است از جمله دوازده برج فلک ... کنایت از دبیر و منشی و فرد و مدبر
و مدبر ... مشکل بفتح اول و سکون ثانی و کاف بلغت سریانی دو است ... آن
را بسریانی گویند واصال الوسی آن گنج است هم بفارسی ... خوانند مشان با نون بالف کشیده
بروزن دامان بلغت زند و پازند سریانی درخت گرم دانه را گویند و آن نوعی از بادام کوهی
باشد بجیم در میم ... مثمان بر وزن ... لغت و کنایه ... بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی ماخ است هم راوی و روایت کننده باشد و نام راوی شعر و فردوسی ... هم لغت
و ماه را گفته اند ... [illegible] ... گنج شایگان
گنج و پنج و ... بفتح جیم دوم بروزن ... [illegible]
را گویند و آن جوی باشد مانند آن ... هم ... باشد ... آتش ... مانند
و با جیم فارسی ... [illegible] ... کنایت از سبعه سیاره هم زحل و مشتری و
مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه هم ... ثوابت را گفته اند هم باقی سیارهای
اسمانی باشد ... نقطه دار ... سیاره ... پاک حق سبحانه
و کنایت از ... صلواة الله علیه ... نقطه دار ...
از ... عالم را گویند ... بفتح اول و ثانی بروزن ... بمعنی بیکار باشد یعنی مردم
... و لعل ... نقطه
... طرفی باشد ... [illegible] ... بفتح اول
و ثانی بروزن ... هم ... بفتح ثانی و سکون سین

بی نقطه و طای بی نقطه نام موسیقی بعضی فارسی نشناسند کتاب محیط معانی موسیقی است

مجسطی بکسر اول و فتح ثانی نام کتابیست معانی الا لغتی آنکه بر شان الا در احکام کی

از محیط بود و نام کتابی نیز هست از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی مجسطی آن کی

بشخصی الام جامع مساحت نشستن است محیط الا که در علم ریاضی نوشته اند مجسطی افزوده

کتابیست مشتمل بر ادب انگوری یا شیشیع الا نیز گویند و نام نغمه ای است از نغمات

موسیقی مجمر آتش معروف است که آتش دان باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست

مجمره نقره گوش کنایه از دنیا و عالم مجوس بفتح اول بر وزن عروس نام جانی

زردشت الا گویند مجه بضم اول و فتح ثانی مشدد کیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر

در کنارهای جوی آب روید و آن را بمصر کهاکی گویند و بر غشت سماکی و با جیم فارسی

بر شغ مالیش هم نیز بجیم یا جیم فارسی ... فنانه مجا حد ... با جیم

دوم فارسی بر وزن لسبا تاک خرست الا گویند و آن چیزی باشد از چرم و غیره بمانند آنکه ...

سازند و آن را حرکت ... کفایر ... مجرلش بفتح اول و ثانی بر وزن ... بمعنی معادل و مار

فرمهد ... بر وزن هم و ... جرب تا ... محیف ... جیسدی ... بمعنی ... اسم

مجه مجلس بر وزن لکجا بمعنی عدس باشد و آن غله ایست ... که ... سازند و آن ...

بریزند و بعضی گویند ... گوشت ... تلخ ... و آن را الا ... کرد ... آتش ...

روغن ... بریزند مجه بضم اول و فتح ثانی مشدد و بر غشت ... گویند و آن ...

مانند اسفناج ... کنند مجه بالضم اول ... بمعنی ...

بمعنی ... مجه کیاهی ... اسفناج ... بلعربی ...

خوانند مجیدنی بفتح اول بروزن رسیدنی بمعنی خرامیدن و رفتار کبک باشد از روی ناز و زیبائی و
بمعنی دیبا هم آمده و بکسر اول بر لغت لیشبانی معظم درشنیه با حای حطی ختمان بر وزن بردیده
لغت و کنایه محاجم بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مکسور بمیم زده بلغت اندلس دوائی باشد
که آن را الا محلصه گویند و وجه تسمیه آن محلصه الیهود است شخصی در اوایل بهار ... بروزن منقال
از این دارو بیاشامد ... گویند ... اوایل ... بفتح گویند
از این دارو خورده ... محلصه نام نهادند ... با ضم بروزن ... گویند ... در
امراض ... [illegible]
محراب ... [illegible]
عالمیان ... گویند بمعنی جام جهان نما ... محراب ... کنایه از
... کنایه از ... با کسر ... قمر ... عطارد و زهره
و شمس و مریخ و مشتری و زحل ... باتای مثلثه بروزن محسوس ... درخت انجدان باشد
و بعضی گویند درخت انجدان ... صمغ آن ... باشد و باتای ... بفتح
... بروزن ... باشد ... کنایه از ... الاحمر الاکحل ... الاحمر
... نامه ... کنایه از ... باشد
و ... باشد ... بکسر اول و فتح لام ... در
و ... مانند ... و مردم ... دسته
... کنند ... دسته ...
... بروزن ... نام ... گویند

عقرب را نامند و ست ... باشد مخ باخای نقطه دار مشتمل بر هفت لغت مخ بفتح اول
و سکون ثانی آتش را گویند و بعربی نار خوانند و بمعنی غوره کشمش و آن جانوریست
ریزه و گزنده و با معنی بضم اول ... و بمعنی ... و حرکت نیز گفته اند و مغز
آن بمعنی ... محت ... و بر خلاف گویند را نیز گویند
و بمعنی ... بکسر ... بضم اول با معنی ... [illegible]
جانوریست ... علل الاصابع کنند و آن را بعربی ... خوانند ...
نیز گویند و در عربی بمعنی مغز استخوان و دماغ و خالص هر چیز باشد مخاطه بضم اول و ثانی
بالف کشیده و فتح طای حطی دوائیست که آن را الفاظ ... گویند ...
بکسر ... اکرم ... با ... سکون ... که از ... براعدا
دو ... مختشن بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی امید و امیدواری باشد و بعربی
رجا گویند مخدار ... مدبر ... فرشتگان ... از حضرت رسالت پناه صلوات الله
علیه مخدان ... برای فرشته بر وزن ... نام ... شهری ... سلیمان ...
گویند ... آن ... نام داشته و بنام ... یافته مخستان بر وزن ...
نخلستان و خرماستان را گویند مخسونس بضم اول و کسر سین بی نقطه و نون بر وزن ...
نام حکیمی ... یونانی که ... عاقل و دانشمند مخلا با لام ... بر وزن ...
باشد و ... که ... چند ... با ... بزرگ را ... گوشت بریان کرده
در ... بسازند و چند ... در آن ...
بپیچند و بخورند مخلج با لام بر وزن اعرج نام گیاهیست ...

مرشو صورة مخانه بضم اول بر وزن مشرف کبوتر بچه را گویند که تا بحال از پران خوش

خواند ماست مخند بفتح اول بر وزن روشن خفیده و خزنده را گویند مردار

حرارت اللارض باشد مخسپو بضم اول و کسر ثانی فرزندیکه بسخن پدر و مادر نشود و عاق و عاصی

شده و بمعنی خسپنده ... اعم از ذی حیات و غیر ذی حیات مخسپه بفتح اول و کسر ثانی

و سکون ثالث و دال ماضی مخسپاب یعنی مخسپید و حرکت کرد و خزید و بر رفتار در آمد

و بر خیز خسپیده و خزنده را نیز گویند عموماً و خسپیدن آنکه بر شکم و جامه افتد خصوصاً همچو

کیک و شپش و مانند آن و بمعنی خسپنده سیم ... باشد اعم از آنکه باکه محکم

بگیرد یا چیزی بچیزی بچسبد همچو ماله در شود و امثال آن و فرزند را نیز گویند که عاق شود یعنی

فرمان برداری پدر و مادر نکند مخسپید بر وزن ارسلان یعنی خزیدن و لغزیدن و خسپیدن و حرکت

دادن و خسپیدن و نافرمانی کردن و عاق و عاصی شدن باشد مخسپ با ثالث مجهول بر وزن

موز بمعنی ... والی آنی باشد سر ... بر باشه کفش و بوزن ... بلوچ

رست ... باشد ... با طای حطی بر وزن ... نام دارو سیم ...

... گویند ... مثال ... ولغایه ... بفتح

اول و سکون ثانی نام روز ... از ماه ... بفتح اول بر وزن قرار ...

مرکز ارض باشد یعنی نقطه در وسط حقیقی ... بضم اول و کسر

و سکون ... نقطه نام ... رسول ... و عدد ...

... کند ... بر وزن دفاین ... شد ... ایران ... در

... و ... و ... حرارت و ... و ... جمع ...

کنایه از سبعهٔ سیاره است یعنی زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه و بمعنی
فلوس ماهی هم آمده و بمعنی دینار و درم باشد است مدموتش با دو میم و لون و تای قرشت
بر وزن الیلوتکم بلغت زند و پازند و اسمهٔ کهن و رستان باشد و مدموم بمعنی مدمر سدم
و رسدم و مدموسد بمعنی مرزبر سید و اسمه کسد مدبل بفتح اول و ثانی و سکون لام
بمعنی عشق و ولت جا مردم بمعنی کفتار و ش بسیرو بمعنی حنظل است
مدرنک بر وزن پلنک علاده چوبین باشد که ملیسان الاستر کس سدو در ستانه قلیدان و در
قفل الاستر گویند و بمعنی چوب لیس در انداخش هم هست و با فا القطعات در زبر در بسیت مدو
بفتح اول و ثانی مضموم و سکون واو و لام و نون بلغت زند و پازند منور گویند هم هست
و لعربی حسب خوانند مدره بضم اول و فتح ثانی بمعنی و ناخوش باشد مدموم
بر وزن ماسر لوس گرسنه و حیران را گویند و در عربی خوج هست مدلون ملیا بر وزن مملول
جرم و دا و کفه را گویند و در عربی بمعنی زعم ما لیست باشد مدنی بفتح اول و ثانی تحتانی
کشیده بمعنی از داد باشد مدیر بفتح اول و ثالث بر وزن ارزن نام شهری است بر کنار
دریای مغرب مدینا بر وزن امینا بلغت زند و پازند بمعنی شهید است و لعربی مدینه
گویند یعنی دیهم در میم با دال نقطه دار خمسان هر حمار بعضی و کنایه مدرا بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی صاحب و صاحب خداوند باشد و در کنایه عربی کنیسه جو لغت عذار مدراب بضم اول بر وزن
کلاب بمعنی گداخته باشد و بفتح اول بمعنی نقره مدرسها کنایه از کوکب
مصوطالع صحف است یعنی مردک منطبع و ثانی بردار زیبا مدرانک بر وزن پلنک بمعنی
مدرنک است که علاده چوبین در ستانه قلیدره قفل و چوب کسره مرد ملیس در انداخت

نعی

در انداز باد کبوده نکهت بان با الف کشیده در میم بارانی بی نقطه مثال برکت صد و
و نعت لغت و کنایه هم بفتح اول و سکون ثانی و حت الکلام گویند و بر عددی باشد از اعداد
[illegible] شده هزار هستاده و در برصدی باشد صد هزاری بند الفصول همه شمرده مشغوف اکبیر را
که مارای برصد کشیده هم گویند اگر کشیده باشد ده هزار و اگر مشین مشده باشد هشتر و لهذا
گویند هزاری پنجاه هزار صد دارند و هزار و صد و پنجاه هزار لامسه هم خوانند و از جمله کلمات
[illegible] از برای حسن کلام چنانکه هزار اولا گفتم و هزار اولاد مردم و گاهی افاده معنی حصر هم
میکند چنانکه گفته اند هزار فلان رسید کبر باشد یعنی دیگر [illegible] رسید و باشد و ثانی در عربی بمعنی
هم گویند هم و کفل و کدیش برچیزی از جائی باشد و بمعنی کشمار [illegible] هم را حل یا کنایه
از هفت کوکب سیاره باشد قمر و عطارد و زهره و شمس و مشتری و زحل و مریخ
هم گویند و هم اطفال انسان مجموع هفت کوکب چنانکه [illegible] بضم اول و سکون ثانی نام ستاره
باشد بسیار عجیب و از جمله آفات مختلف در عطارد [illegible] یعنی [illegible] یکی [illegible] و
[illegible] سرمایه [illegible] یعنی [illegible] که هوا از آنجا [illegible] لطف
مشغول و باران الارجمند [illegible] گویند یعنی مادام [illegible] آفات فوق الارض باشد [illegible]
ما [illegible] باشد و بضم اول در عربی معنی خواسته باشد هزار بفتح اول
[illegible] نوعی از [illegible] باشد بعربی [illegible] گویند [illegible] حار
[illegible] بضم اول [illegible] معنی [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible] و غلطیدن
[illegible] گویند خصوصا و در عربی بمعنی [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

بمعنی آلت مرکب که بعربی دو تیر گویند و بلفظ هرمز از جمله الفاظ اوستا است ملحق

شده و منع از الاسد است بمعنی هراول بضم اول نام درختی باشد که ویلا دم

از چوب او چیزه و تیر سازند و آنرا بعربی غضا گویند بلغت اهل مغرب درختی باشد

درخت یاسمین عاکالا غراب سوم گویند مجوس درخت زمزم یعنی وقت

پرستش و عبادت کنند و چیزی خورند نام از الله درک گیرند مانند نشانه

بر پیشانی و طول الاصل هند نوع جامه بودن کتاب از خانه کعبه بشتر بود بفتح اول و سکون ثانی

و بای ابجد بواو رسیده و یای حطی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی زنی باشد که در نسخه

دیگر چنین مینماید لا او نوشته بفتح و بر نسخ شکل باید دارد بفتح والله اعلم جرست

بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی زنست با سلم در مقابل مرد گرت بضم اول و فوقانی

و سکون ثانی و فا شخصی است که الا مرداد یک خوانند و صورت او مرد کشیده است

و در حرم با کفار برند اگر چه دری عصفور از ان در بر که امر او بند ترکیبی که فعلی بفتح

اول و سکون ثانی و جیم بمعنی هر زمینی باشد و زمینی که از کنارهای آن آب

بلند شود و در عرف آن چیزی که بدر برد و نام است در کوهستان سمرقند

بضم اول اکسته و در عربی بمعنی بنیاد گشوده و بجهت اسلاف خطاب شده ۵ و در عرف

و بفتح اول و ثانی در عربی خطه صحرا است بمعنی جنس یک شیر باشد در ترکی

جنس چنین شنیده و سپاه که گویند و شعبه گفته است هر چه نام در برد آورد آن بمعنی

با لفظ آن از الفاظ اوستا است ملحق شده و در عربی چوب بسر سرخ ابیض

و روز ابن ستین الاثیر گفت که مرجان پرورده کتاب است الم مصون و مکنون

و مجوف است و کنایه از زیر آب انگوری باشد مرجاده بفتح اول و دال ابجد الف کشیده

لا مانند جوال ببافند و از چرم شمید و زنبد و بر از کاه کنند و بر بالای آن شباب (?) بکذارند و مردم

سوار شوند و از آب بگذرانند و بجای دال واو هم بنظر آمده است مرجمک بروزن مردمک

علیه السلام بعربی عدسی میخوانند مرخشه بروزن دقمه در فرهنگ بمعنی سنجیدن کلام

و در جای دیگر بروزن ملفقه بمعنی تحقیق و ماننا باشد و بمعنی سوم نوشته کنند و این اصح است و بعضی گفته

اند کنند و در بر دشید بر توجهه مادر حسنه مرداب با دال ابجد بروزن جرجاب

تالاب و برکه و آبگیر عمیق را گویند عموماً و عرض و طول را گویند مرداد بضم اول بروزن ... نام

فرشته است موکل در فصل زمستان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد

واقع شود بدو تعلق دارد و نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در

برج اسد که خانه اوست و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و بر سر روز هشتم گفته اند فارسیان

بنابر قاعده کلیه این روز را عید کنند و جشن سازند و این جشن را مردادگان خوانند

و در این روز هر که حاجتی از پادشاه خواهد البته روا شود مرداد ... خانه را گویند

درباری مردم ... در آنجا نشینند در ماه صفر را ... بیرون کنند مرداسنگ

بفتح اول و کسر ثالث دو نوع از مرده سنگ است و آن اسم صحرائی باشد که بجوار آنکه صعده

میکنند و آن را مرداسنگ ... و پاره‌های ... مرداسنگ بضم اول بمعنی مردار

سنگ است و آن از زیر سنگ شود و در ... کنار ... مرداسنج ... است

... لفظ کنایه از ... کوکب ... بعربی سیاره خوانند ... بالا

... هفت تن ... و هفت اوتاد را نیز گفته اند و الف و نون زمانی

عالم غیب باشد مردنوش با ثانی فارسی بروزن بردمکوش بلغت زند و پازند دوک ریسمان را گویند
مرزنگوش و مرزنجوش گویند و بعربی آذان الفار خوانند خوردن آن بواسیر را نافع است و فرزند
حالوزان ... مرد دیگر با ثانی فارسی بروزن بردست سلاحی ... مانند چوگان
مرد گیران نام جشنی است مغان یعنی آتش پرستان که در پنج روز آخر اسفندارمذ کنند
و درین پنج روز زنان مالک مردان باشند ... بهم رسانند و مردان فرمان ایشان برند
گویند در روز اول این روز طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر ... رقعه نویسند و دفع عقرب
رقعه کژدم نویسند ... و لطائف ... رقعه کژدم نوشته است مردم بمعنی شخص واحد
باشد که آن را آدمی و ترجمه المساس ... مردمک تصغیر مردم ... بمعنی مردم کش و مردم آزار
باشد و سلاحی ... گویند مانند چوگان ... دیگر ... و معرب آن ...
مردم ... بمعنی آدمی ... مردم ... گویند مردمک بضم ثالث بروزن
مردمک تصغیر مردم ... شخص واحد از آدمی و سیاهی چشم را گویند و در آذربایجان
... خورند مردم گیاه ... شبیه بآدمی و در زمین چین ... سر از ... و گویند
... آن بمنزله موی سر او ... دست ...
دیگر ... گویند که آن را ... بمیرد ... آن ...
اطراف آن را ... کنند چنانکه ... کنند ... ریسمانی برآن ...
... بر کمر سگ تازی ... ازعقب ...
آن گیاه از بیخ ... گویند ... چند روز
بمیرد و آن را مردم گیاه ... خوانند و ... آن ... اگر

بهم رسید فردوس الشه نامند شقیقه ... بند زرین نعل ... از ان ... کرد ... نوان
وبعضی گویند منع ... فرزند ماده بجواهر ... اگر ... فرزند ... منع واکر ... زیر
... با ... دری کویند عراق ... اندیهای ... افسوس ... بر ... لعل ... الماس
شت ... عربی ... بانه ... بعد ... ال ... گویند ... ومالت ... نفر ... بی نقطه ...
خوانند ... سر ... اسکی ... مالت ... نام ... دری ... منع ... ریش ... حوالت
شاند ... کاری ... باشد ... و ... غار ... قار ... ماده ... وفرو ... هست ... گویند ... الاسر ...
... سرخ ... نام ... جوهری ... وان ... معنی ... نقطه ... بی ... فتح ... اول ... بضم ... سند
کویند ... زمین دار نقطه ... بای ... سکون ... اول ... فتح ... بر ... ... سوار ...
... کان ... جمع ... وباشد ... نوید ... لاد ... الی ... نار ... گویند ... الاسر ... بمعنی دو
دان ... امادی ... بمعنی ... سرخ ... دارد ... عالم ... صاحب ... کشم ... بمعنی ... نیز
... و ... رسید ... بخوبی ... وکاوش ... الس ... بیشم ... اسر ... گویند ... وزیره ... ست
... وهو ... الساس ... گویند ... الاسر ... شگفت ... ومعقود ... نعمة
... ما سنگ ... القاس ... کفت ... گویند ... حبیر ... جزو ... و ... ومعنی ... بمعنی
گویند ... الاسر ... و ... ناصح ... بمعنی ... اول ... بضم ... شش ... شم ... و ... مرد
... السلم ... نام ... فارسی ... دیگر ... اول ... بفتح ... سر ... عربی
... ضرب ... وبمعنی ... جامع ... نستان ... بروز ... نقطه دار ... باوای ... سرچان ... بضم ... ودیگر
... نظر ... کرسی ... اسم ... الاسر ... بروزن ... گوید ... الاسر ... و ... رکن ... مال ... نیز
جمع ... سکون ... الاسر ... ال ... بیت ... اکس ... بروز ... غیر ... بعد ... بضم ... نقیض ...

خرزانه است خرزغان با غین نقطه دار بروزن ابلولان درخت ملکوتی ... و رقعه را
بهشت و بمعنی آتش دان و منقل آتش باشد و گورستان و قبرستان را نیز گویند
خرزغن با غین نقطه دار بروزن گردن بمعنی خرزغان است که درخت و آتشدان باشد
خرزلونی با قاف فارسی بواو رسیده و بنون زده لامه شتابنده گویند خرزمانی با میم در
وزن چهارم بروزن اصفهانی نام ولایتی از ولایت توران است و خرمانی هم خوانند
خرزند بروزن ارزن بمعنی خوش باشد و خرزانه که بمعنی خرزنوش بمعنی کوش و مویز کرد
خرزنوش است و آن نوعی از ریگ خوشبو و نوعی از ریحان خوشبوی و اهل کردی دفلی
و آن برگ بید است ... خوش و از جهت خرزنوش گویند و بعربی حب الغضی حمار
و حب النیل و اذان الفار خرزه بروزن بزرگ بمعنی دم و خرزه و آن زمین باشد که
زراعت کنی تا آن هم و کنار آن که از آن لا بد بخوشه باشد خرزدن بروزن و بمعنی خرلاسی
حاکم و سر حد زمین دار و نگاهدار آب و نگهبانش خرزدی بروزن سروری بمعنی
خرزه است که زمین مشهور است با سیاه زراعت کنند خرزه بروزن بزه بمعنی خراسیدن
باشد و بمعنی مهره هم از نقطه دار بر این نقطه بر گفته شده است ... و ملکان که بند
کرده شد و آن آتش سخت ... که گل و گیاه بر دیوار مالند و نوعی از بعضی شکسته و آن گوسالی
باشد و در آن دارد و آن ملاط طعام خورند و بعضی شنیده اند با شوال ...
شطرنج گویند و بمعنی موش است خرزه بمعنی موش باشد و در ... است و ...
خرزنگوشی خوانند خرس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه نام یکی از آلات ...
و نام میوه است ... و منجوش ... و در عربی ... البیت ... و ... ...

و خانه‌ئی را گویند که از نی سازند و قطار خرما را در آن بسر و کوبیر و امثال آن را نگاه
دارند باشد بمعنی بسیل و بفتح اول و ثانی بر وزن دست و در عربی بمعنی طلب دروغ سلمان و
کار را کردن و گفتن باشد در نهایت شیب و بفتح اول و ثانی بر وزن طلب و کمال و معنی
هم در مال جبری کند و بسب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی نماند
باشد یعنی نماند و معدوم شود و مسلم ... و این بیت رستم و قلم مستعمل بیان صبر نویسند
و این بیت ... مابای خطر بر وزن ... تلبیس سنگ ... را جولقه گویند که حکم ... کند تو ی جبر کند
اعراب ... از وی در درد دل ... بفتح اول و سکون ثانی و فتح نقطه دار
بمعنی قران بسب و آن نوعی از سبزه باشد خصوصا حریر ... لاکن ... و بخور و غیبت نام
و آنکه ... از ... از زمین بلند شود و گیاه ... سبز و خرم و در ... نوعیت باشد و نام
شهری است و میدیست ... و عربی غلطیدن شتر را گویند و علف و آن ... بود و نام گیاه
و علف را جر بدل ... و فتح اول و ثانی بر وزن ... عربی آبدیدن را گویند و بضم اول و
سکون ثانی و ... مطلق بر ... باشد و عرب ... طمع خوانند و کتاب ... را گفتن
بسیت و بفتح رحمان را ... گفته‌اند یعنی بار چه رحمان ... حسنا ... و بکسر ثانی سکون
بضم اول بر وزن ... نام ... حامه ... زبان علوی مروش ... مهمان ... در ... و آن
... حرور ... بغیر رود خانه مرو ... ازرا در زوز ... را باشد
و آن ... و غیب ... از ... کنند و بعد از ... قبار جمع گفته ... را ... در ... ده
... گویند ... علم کتاب ... از ... باشد ... بعربی بار خوانند ... نامه
... و نفس ناطقه را گویند ... گناه ... از ... و ... با ...

و بارجه

بفتح عین بی نقطه بمعنی مرغابی است [illegible] و در شکمش تا شد مرغ باغی کنایه از بلبل
هزار دستان است مرغ بریان بمعنی کباب خوانند مرغ با السکون میم بمعنی مرغ باغ
از بلبل است و قمری الاشعر [illegible] مرغ بهشتی کنایه از بلبل است و عندلیب با مرغ
بمعنی مرغ چمن است کنایه از بلبل است مرغ بند السکون ثالث کنایه
از بلبل و [illegible] دوانیدن [illegible] بکسر ثالث بمعنی [illegible] و بعض الاشعر [illegible]
[illegible] کنایه از [illegible] با عنا [illegible] مرغ [illegible] و [illegible]
نیز گویند مرغ [illegible] کنایه از آفتاب عالمتاب مرغ [illegible] بفتح اول و ثالث [illegible]
بمعنی [illegible] و [illegible] الاشعر گویند مرغ [illegible] رسته باشد مرغ [illegible] کنایه
از [illegible] مرغ [illegible] [illegible] سینه [illegible] والله اعلم [illegible]
خوانند مرغ زر بکسر ثالث و فتح الای کفطه دار و سکون را [illegible] کنایه از آفتاب
عالمتاب است و مرغ [illegible] الاشعر گویند خصوصاً [illegible] مرغابی [illegible]
باشد مرغ [illegible] بمعنی مرغ [illegible] باشد [illegible] و [illegible]
[illegible] مرغ [illegible] طوطی [illegible] الاسلام نیز گویند
مرغ سحر بلبل را گویند و عندلیب [illegible] و خروس الاشعر گویند و بعربی [illegible]
و قمری الاشعر گویند کنایه از [illegible] مرغ سحری [illegible] کنایه از بلبل و قمری
[illegible] مرغ سلیمانی [illegible] هدهد [illegible] گویند و بعربی [illegible]
گویند [illegible] الکرمال اول الاشعر [illegible] و [illegible]
مرغ [illegible] مرغ [illegible] بای او [illegible] گویند و [illegible]

نام قسمی از قطعه حیوان است مرغ طوطی او بهکار مرغ است حیوانی که نام ست از بلبلان و جمعه

مرغ وسیل الاسیر گویند مرغ است درفش که نام ست از اعضا و ماه مرغ [illegible] صحیح حیوانی بمعنی

مرغ است حیوانی [illegible] بلبلان [illegible] مرغ [illegible] بانام ست از بلبلان و بمعنی و

سار زنبه و [illegible] الاسیر گویند و بمعنی کبوتر نامه بر [illegible] و بمعنی او [illegible] مرغ

مطرب [illegible] الطرق اصناف بمعنی مرغ [illegible] از مرغان است مرغ [illegible] گویند

مرغ حفاش [illegible] بسبب [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] بالعمه

ذاکر و بالس در کوه [illegible] حضرت عیسی علیه السلام [illegible] مرغ از گل [illegible]

منعقد [illegible] مرغ [illegible] گویند [illegible]

نطق [illegible] بر دلیل حق سبحانه و تعالی [illegible] الاجل [illegible] که

[illegible] طوطی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] مرغ [illegible] بفتح لام و سکون

[illegible] و خواه [illegible] مرغ [illegible] کبوتری

[illegible] مرغ [illegible] که [illegible]

مرغ سلیمانی [illegible] گویند و کبوتر نامه بر [illegible] مرغ [illegible]

بضم اول [illegible] و بسکون ثانی [illegible] گویند و بمعنی [illegible] و

بفتح [illegible] مرغ [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] الاسیر گویند [illegible] بعد از آن [illegible]

نغمه و آواز [illegible] گفته [illegible] و آواز [illegible] و [illegible] راند [illegible]

مرغوله بروزن مشغوله موی کنده طره و زلف عنبر و بمعنی مرغول خوانند و مرغعد

بمعنی مرغول است بیچ و تاب زلف و کاکل با تحریر و نغمه بمعنی الحان و

غلطانی و عشق و زلف باشد و بمعنی طره دستار و موی پیشانی نیز گفته‌اند

کنایه از آتش است و بعربی نار خوانند مرقد با قاف بمعنی سرمه نام دارو

است که آن را بهندی دالچینی گویند و بنا بر قول صاحب داود افیون و بنگ را نیز بدین نام

خوانند و در عربی حب الاکو گویند و پشت آن در آب دیده سازند مرقسب بمعنی مرقسبا

است و آن جوهری باشد در داروهای چشم بکار برند و آن را مرقشیثا نیز گویند و قیص

و نحاسی و حدیدی و فضی و ذهبی و غیر آن دیده است و آن را بعربی حجر النور خوانند مرقع

دار ابلیس بمعنی طایفه شیطان و خلیفه ابلیس و کنایه از اعمال باطل است کلمه با

دیلمکش با قوی و تصوف و بطریق خطاست [illegible] بمعنی اینها [illegible] بمعنی

بلفظ مرقع دار از امانی [illegible] مرقون بروزن معجون نام یکی از اصحاب

مجوس است و او اصل الاصل مبدا نور و ظلمت را معدل جامع است انشراح [illegible]

مرسل بضم اول و سکون ثانی و فتح قاف فارسی آسمان که آن را نیز بطریق غلط با سین و فتح

اول [illegible] است از دل با شعر بعربی [illegible] مرقوم بر وزن معلوم [illegible]

[illegible] از الفاظ [illegible] است بمعنی [illegible] مرکب [illegible] بعربی [illegible] خوانند

بکسر بای ابجد و فتح جیم کنایه از [illegible] از جمله [illegible]

زای نقطه دار و رای بی نقطه و ثمانی بروزن [illegible]

از کمان [illegible] از فعال [illegible]

چهارم است و لکن بیت از دو بیت سوم مرکز مثلث و الی چهارم سوم مرکز مثلثه السی
و مرکز مثلثه سوای مرکز مثلثه اولی دو مرکز مثلثه خالی مرکب موثر حیرت باشد
الاح نامند و بعربی سبح الفاظ و الفاظ و قرات العالی گویند و بضم اول و کاف
فارسی و سکون ثانی و واو بمعنی کنجشک الاسیر گویند و بعربی عصفور خوانند و بفتح اول و
ثانی و سکون میم مصحف مرنگست و آن جبری باشد مر زخم بند و بعربی بفتح اول و ثانی
و سکون نون و جیم نام قلعه ایست در سیستان مرنک با کاف فارسی بر وزن و معنی
مرنج است که نام قلعه باشد از سیستان مرنک با کاف فارسی بر وزن جمنک بمعنی
بزرگ الملک گویند و بمعنی بالای بی نقطه دار است و بفتح اول و سکون ثانی و واو و لام بای
بافتخو سوی بام آن الامرو و حوش گویند و بعربی ندیکان الشیوخ و حض الشیوخ خوانند
و سکتا الشی از سها الاشیر لعنة الله و نام شهریست در خراسان خسرو پرویز و ماه جان بضم
اول بر وزن خرما فالک و دعای خیر است و ارد نیش کنایه از رفعت و منصب
و ماقن و ترقی در احوال است و کنایه از جهان است و جهان است بکسر
است و بمعنی مالک و نام مخنث و دو نیم از حسب بار بعد و
بمعنی اول بر وزن سر دو مخفف امر است و آن بمعنی ... گویند و
مکررای بی نقطه و سکون کاف نقطه دار و قاف مخفف مرد الملک گویند و بعربی مرزلکو گویند
جمود رود خانه مرغاب و رسند مرود در کنار آن واقع است و نام جائی است
بر طرف ... گویند و بعضی گویند بعربی ... سنعر
بفتح اول و کسر ثانی بی نقطه و همزه و سکون قاف و طای حطی بمعنی کوبای بمعنی زنگوس

وآلی دو آسیب عربی ازدال الف ساکن بسین ... بواو مجهول کسی به لفظ
برقرار که ... بمعنی عمارت شکفتن حجری باشد ... کفتن درکاری ... حجری و
مفلس ... بروزن ... بمعنی ... بمعنی ... مرد ... بمعنی مرد
دالانی ... بضم اول وفتح ثانی باشد و ... بمعنی ... سخت
خوشبوی و معطر ... دراصل ... فارسیان ...
حصار ... صاد ... به لفظ ... عربی بکسر اول و
تحتانی مجهول بروزن ... بمعنی ... باشد ...
خصوصیت ... [illegible] ...
بالشین ... باشد ... بضم اول ...
شراب ... بالکسر ...
معنی ... بضم اول و سکون ثانی و فتح ثانی بالکسر ...
[illegible] ... والی ...
[illegible] ...
... بکسر اول ...
زنان ... باصطلاح اهل ... باشد ...
افتاب و علم ...
...
... [illegible]

و چوب هیزم هم گویند سلف بفتح سین بی نقطه و لام و سکون فای ابجد کنایه از لباس [illegible]
و صنوبر [illegible] گویند [illegible] و [illegible] در بیان کنایه [illegible] و زغال نیم سوخته [illegible]
باشد [illegible] بضم اول و یای تحتانی رسیده و فتح زای نقطه دار و بای ابجد با الف کشیده
و نون مفتوح بکاف زده نام دارویست [illegible] و چوب [illegible]
[illegible] بفتح اول و یای تحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار زده مضموم بمیم زده [illegible]
گویند [illegible] بای [illegible] نقطه دار و واو [illegible]
کنایه از شاخ درخت [illegible] لام [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] باشد و
[illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] بارای فارسی [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] یای تحتانی [illegible] با [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] نقطه دار
[illegible] بفتح [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بضم اول و سکون ثانی و دال بی نقطه و فتح بای ابجد و سکون [illegible]

فریب بمعنی مژده دیدن است و آن الامر دیدن و مژده بردن خوانند مژد دیدار بضم اول بمعنی
دستمال مرد دست و آن کاری باشد چنین فقرا و مردمان با کلاه و الاغ کنند مبلغی بقدر آنکه
خرج طعام و شراب البته باشد بعد از آن خواهد طعام ملک آن قیمت سواری که
زر داده باشند فارسی بکاف مرزبان با کاف فارسی بر وزن پهلوان نام شهری است در هندوستان و بازار
فارسی نیست و اصح مرز و بر وزن برزو بمعنی سالک و مردی الامر کونین بمعنی نیز
سیم کس دو دم مرکوبند و آن الله مقصد دلو الالا بفتح است اند مژده با یای ابجد
بر وزن احمد بمعنی مژده دوری و عراق احمر گویند مرز بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت
نوره الا گویند و آن چیزی است لشکر و کاوش بساز و بعربی سمد خوانند
مرزغه حالت مکانی نیز مرض است و مطلب حال است و جهاد کرباس بفتح لشکر قبرد
گور الا نیز گویند محل دفن کفن باشد مرزغنه نوره کنایه است از دنیا و عالم مرزه
بر وزن اکره چرا اعتدال باشد و بمعنی تقدیم الای بلی نقطه بفتح بر وزن مرزه باشد
مرزنگوش بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و فوقانی سبعه الکو گویند بفارسی خایه
و بعربی سبت الحمر استغفر بضم اول و فتح ثانی و رای قرشت عرق نوعی از طعام
مرزنه بکسر اول و فتح کاف فارسی نوری باشد الا گویند من الضم اول و فتح ثانی و کسر میم مشدد
و سکون لام لوله اسم کسی و بفتح جیم ترجمان لکن بمعدات ازال لوله و ان عود و اکثر
رطوبت گوانند بالسفر الا لوله الا بفتح دهان و آب ابنای سیر بوسیده
نصب کنند خیابان زینهای و لغت در عربی بمعنی دهان بمعنی یا سفر بکسر اول
و سکون ثانی و نون بالکسر بلغت مرد و باز بمعنی ترازو باشد و بعربی مرزند

67

ولغیان مقرر گویند عربند برون نیرونست گونه از جوزت الا گویند و لعربی ملسا

لغت و ملیف الا شرگویند بها عالمان یکی جهو نیا بمعنی ملیفان مر لو با کاف

فارسی برون بر سطح خارست الا گویند و الا جا لو بیشم مار الا لسکم و بنکند

و بمیجورد مریده بروزن شریف بالای تا شسم آن الا مراد و حرسند مگویند و آن بتفصل

لغت الا کفته شست و باری جیمز و یکی الا شرگویند آن لیم قرار لغت و یکسر مذکور

گویند د بمعنی بالای فارسی گفته شد

لغت مر بفتح اول و سکون تانی بمعنی کرد امانع و شم الا گفته شد ...

و منع مر نقیض ... و بضم لعل ... الا گویند و بمعنی منع گفته شد و آن نهار

باشد ... و ملاص ... و هر چیزی ... ما کاف بروزن پهلوان

نام ... در قهستان ... بفتح اول بروزن ... نام ... گفته شد لو زی

مر ... و آن ... بمعنی ... اول ... طلمف ... دو قدیم ... لند

و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت ... و اتفاق ... الشی ... قرار

... ولعرق

ز ... دور ... و خواه دوری

... کس ... متعدد ... آدمی ... بمعنی ... بدیم

... ولی ... بنیکند ... و ... بفتح

... ملایمه ... کردیم ... فوقانی ... و خوش ... ابد مبالغ لهد

شوند و چون ... و بیرایش ... خوش ... و رود

کویند و این صورت مزاج دلاله و چون الو [illegible] والی [illegible] باشد اول [illegible]

[illegible] تابع او بعوض [illegible] اورا دور [illegible] بالضم اول و سکون ثانی [illegible]

با کاف فارسی [illegible] دال معنی [illegible] باشد [illegible]

و [illegible] کویند [illegible] دهنده [illegible] بکسر اول و فتح ثانی [illegible]

بالکسر [illegible] جمع [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و بضم [illegible] بروزن [illegible] و سکون [illegible]

چون [illegible] کویند [illegible]

[illegible] کویند [illegible] بروزن [illegible] معنی [illegible]

[illegible] کویند [illegible] بکسر اول و ثانی [illegible] کویند [illegible]

[illegible] لغت [illegible] بکسر اول و فتح ثانی [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بضم [illegible] بروزن [illegible]

از [illegible] باشد [illegible] کویند [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

بفتح اول و سکون ثانی باشد [illegible] کویند [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] باشد [illegible] معنی [illegible] و بضم اول [illegible]

[illegible] معنی [illegible] و بکسر اول معروف [illegible]

و [illegible] باشد [illegible]

که نیمه گرانی باشد و آنرا الاطلا کنند مس قران و الاکثر لون زرد باشد مانند الکه و سالکان

و طالبان دیسم هم مس نیز بفتح اول بروزن لبس نیز بمعنی ملک گویند هم بای نیز بکسر باشد حرف

هم بواسطه املس با آخر تحتانی نیز خوانند و بضم اول … با معنی کشند تشنه بضم اول

و سکون ثانی و فوقانی مار و شکوفه و رگی باشد و بفتح کیاه خوشبوی کیا بعربی

سعد گویند و تخم آنرا الکودری گویند و بمعنی غم و اندوه نیز گفته اند و هم … غمگین و اندوه

ناک الاستمند نیز بکسر … بروزن دستار نام کتابی است و دوای ولوی خوش … الصعود …

تلخی نیز … و آنرا الامرز نیز بسکون و نامش … هم شغال … چنانچه در فواید

گفته شد ستند بروزن استمند … گویند گرفتار محنت و رنج و غم باشد و بمعنی

مستمند … والکسر هم بای … و خوانند تحتانی رفتن …

با نا و الافرسب بروزن لبلبو بمعنی جاماکات … بر لون … سبز زرد … سند

مانع نیست و با عسل … خرک … مانند … بضم اول و فتح میم بمعنی …

غم و رنج و محنت و اندوه باشد … بمعنی غم و اندوه باشد … بمعنی غم و اندوه

و مند بمعنی … خداوند باشد و اولا عملند و استغنا … بسکون و محتاج و بیمار مند

و کامه مند و … الخنفر لغة … بفتح اول و … و مهار

ستور … جانور … مردم … بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی

بمعنی جور و ستم … و اندوه باشد و نام دارو … آنرا الاعرابی … بسکون و طعمه جانوران

لنگاری الامثال … چرخ و شکوه نیز گفته اند و بعضی گویند … بمعنی …

و بفتح اول و کسر ثانی و ضم فوقانی و … بمعنی …

سنبره مکسر ... [illegible] بضم اول و سکون ثانی و فوقانی تحتانی کشیده و میم

مفتوح بنون و دال ابجد زده نام موضعیست در هندوستان [illegible] اورند

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و فتح طای بی نقطه و قاف بواو رسیده و کسر نون و تحتانی

بالف کشیده بلغت یونانی [illegible] اکلیل الملک گویند و آن گیاهی باشد [illegible]

[illegible] و آن را بعربی [illegible] خوانند [illegible]

کنایه از [illegible] بالا و پائین و [illegible] عالم [illegible]

مبسر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت [illegible] گویند و آن گیاهی باشد در هندوستان

سخت [illegible] و مانند بلور [illegible]

بفتح اول و کسر ثانی کنایه از [illegible] بعربی قمر خوانند [illegible] با طای حطی و نون و جیم و

تحتانی بلغت رومی مصطکی را گویند و آن صمغی است [illegible] بفارسی کندر [illegible]

خوانند [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حطی بواو رسیده و نون

زده بلغت رومی [illegible] گویند [illegible] بکسر اول و فتح فا و سکون ثانی [illegible]

گویند [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

و خواندن [illegible]

با میم [illegible]

و آن [illegible] بکسر اول و فتح ثانی و سکون

نون [illegible]

[illegible] بود و [illegible] کمان [illegible] شوق آن [illegible] ماضی [illegible] کنند

و کنایه [illegible] بر [illegible] بمعنی [illegible] کنایه [illegible] باشد

[illegible] کنایه [illegible] و [illegible] ماننده [illegible] گویند [illegible]

بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و کسر نون و یای حطی [illegible] کشیده و [illegible] زده [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و کنایه [illegible] بفتح اول و ثانی بالف کشیده و [illegible] نقطه دار [illegible]

[illegible] گویند [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و بضم اول [illegible] گویند

و [illegible] و طبیعت [illegible] [illegible] کنایه [illegible] [illegible]

و کنایه [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] فوقانی [illegible] بود و [illegible]

[illegible] و غلط باشد و [illegible] [illegible] [illegible] موضع [illegible]

[illegible] و بضم اول [illegible] کرده [illegible] باشد و جمع [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بمعنی مال [illegible] و [illegible] کنایه [illegible]

[illegible] و بعربی [illegible] گویند [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible]

[illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

بضم اول طلائی الحرف است و آن در خوب [illegible] گویند مانند موم نرم [illegible]

از آن جمله [illegible] سخت [illegible] الامر گویند [illegible] شکل [illegible] اول [illegible]

[illegible] آن [illegible] است [illegible] گویند و بلغت [illegible] مطار [illegible]

[illegible] کنایه از کره ارض است و کنایه از دنیا [illegible] و آدمی [illegible] گویند

[illegible] با رای [illegible] القطر [illegible] در [illegible] گویند [illegible]

[illegible] چوب و [illegible] باشد [illegible] معنی [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و بضم لعل [illegible] است [illegible] نوع [illegible] است و

آن [illegible] و [illegible] است [illegible] باشد [illegible] آن [illegible]

[illegible] سیاه [illegible] معنی [illegible]

دستار [illegible] است [illegible] گویند

[illegible] معنی [illegible] دست [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بضم اول [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible] گویند [illegible] است [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

و فولاد [illegible] فلان گفت بمعنی [illegible] گویند و بفتح اول چیزی فروختن بمکر و حیله و
فریب را گویند مثال [illegible] کشند [illegible] کنایه [illegible]
[illegible] نقش نوعی از [illegible] باشد و کنایه [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] کنایه [illegible] ظالمان و ظلم
کننده مالی باشد و [illegible] و [illegible] نقطه دار کنایه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بفتح شین نقطه دار کنایه از [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و [illegible] و [illegible]
بضم غین نقطه دار کنایه از [illegible] و گرده زمین [illegible]
نقطه دار [illegible] و بمعنی [illegible] از چیزی [illegible] های دیگر [illegible] بفتح اول و
ثانی و سکون خا و شین نقطه دار [illegible] از بخشیدن باشد یعنی [illegible] بخشیدن
[illegible] گفته [illegible] بضم اول و فتح ثانی [illegible]
فرهنگ جهانگیری نوعی از حلوا نوشته اند و در جای دیگر بفتح اول و [illegible] ثانی
[illegible] گفته بمعنی حلوا [illegible] گویند
[illegible] و لغات [illegible] بجای رای [illegible] [illegible] بالون و ثانی
[illegible] بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] و [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] کنایه از [illegible] باشد و بعضی [illegible] گفته [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بفتح [illegible] کنایه [illegible]

بمعنی گیتی فروز بمعنی مشعل صبح باشد که آنرا بعربی [illegible] باشد [illegible] سراله

صلواة الله علیه [illegible] بقاف و لام [illegible] نام [illegible] با سوم [illegible]

عالی بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] مشهور [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و

کاف فارسی [illegible] اسوی خطائی [illegible] شد

بار بمعنی قطره بفتح اول [illegible] بفتح [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد و خواه [illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] الا [illegible] کنند [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی [illegible]

[illegible] کنند [illegible] بضم اول و دال ابجد و سکون میم

[illegible] جانوری [illegible] بفتح اول و کسر ثانی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و ضم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازشدی کعل و آشفته شده باشد و شکسته نه بسکون فا فارسی کشتی دانه

و بفتح اول مانند مرکب خوشبوی باشد و بکسر فا مرکب خاک باشد عشق الاکو بند [illegible] بعضی

اول و سکون ثانی و کسر ثالث و فتح نون [illegible] بکسر [illegible] السکون [illegible]

داد بوسه [illegible] کنارهای ان [illegible] عشق الانبر گویند در [illegible]

بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول [illegible] اول و [illegible] زرد در

دویم بمعنی بتخانه باشد و کنایه از حرم سرای پادشاهان و سلاطین [illegible] خلوتخانه

وحرم [illegible] گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه [illegible] خواه [illegible]

و بعضی بالاخانه [illegible] خوانند [illegible] بفتح اول [illegible]

بمعنی [illegible] بفتح اول و آخر [illegible]

حلوای [illegible] و آن [illegible] فارسی [illegible]

برون [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] گویند

برخواستن بمعنی [illegible] و در [illegible]

بلوه برون [illegible] داد [illegible]

بمعنی [illegible]

[illegible] حرم سرای سلاطین [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] اول [illegible]

فارسی بلاف لسنبه و ظهور باشد و بلغت دویم بفتح جیم فارسی کنایه از جمال خوبان است و در جای دیگر جمال
الا [illegible] چو لغت [illegible] بفتح جیم و سکون واو [illegible] بضم اول و کسر ثانی [illegible] بنقطه دار [illegible]
از [illegible] آخر بوی [illegible] کنند و این کلمه [illegible] بعضی در صفت [illegible]
بضم اول و کسر ثانی بنقطه [illegible] معروف است [illegible] بضم اول و فتح ثانی و سکون
[illegible] نوعی از [illegible] و گاهی [illegible] بکسر [illegible] و بلغت
اهل [illegible] بضم اول [illegible] و ظهور باشد و بلغت دویم [illegible] از [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بوی خوبان [illegible] کنند [illegible]
[illegible] بضم میم و سکون ها و فتح [illegible] و [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] اهل [illegible] و در بعضی از [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] و سکون ثانی [illegible]
[illegible] بضم اول و فتح ثانی و سکون نون [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible]
[illegible] بضم اول و فتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] بضم اول [illegible]

و [illegible] و بفتحتین آن نیز گویند و [illegible] کلک الاعمی نیز خوانند مشتبا

بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بای ابجد زده منع از دشمن و [illegible] گفته‌اند و

[illegible] باشد بمعنی [illegible] گرد و [illegible] و مار [illegible] باشد بمعنی [illegible] گفته

[illegible] باشد [illegible] و [illegible] اما [illegible] و کلک الاعمی عالم

گویند [illegible] [illegible] بنقطه [illegible] بفتح [illegible] و کنایه [illegible]

اول [illegible] نامی والای [illegible] معنی [illegible] عموما [illegible]

و [illegible] خصوصا و بمعنی شمشیر [illegible] [illegible] و [illegible] باشد

[illegible] پناه و ملجای [illegible] که [illegible] از [illegible] عالمست در محل [illegible]

و [illegible] [illegible] مصلا گویند و [illegible] قلم [illegible] حرفی نویسند و

[illegible] الامیر گویند [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و کنایه

با شین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن [illegible] و معنی [illegible] با [illegible] و

[illegible] جمع [illegible] [illegible] که [illegible] بر [illegible] خران [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] و [illegible] صادق الامیر گفته‌اند [illegible] عالم گویند [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] بزای نقطه دار [illegible] باشد [illegible]

[illegible] [illegible] که [illegible] الامیر گویند [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] بفتح اول و [illegible] [illegible] بسیار

[illegible] [illegible] بفتح [illegible] کنایه [illegible]

لنبار ضرری جو لعوذی بحکم بر کفانیدن معروف و شکل کنایه است از دیبا و اطلس و با حضری کا
نقطه شکل بمک دال الا است ساکن و شکل الا معنی بحث دل اهل غیبه معشار با فا و با یرو فیها
دلدار صبح درخت سرو الو الا گویند معلق زلف کنایه است از ماه پیکار کاهل و مادری گرد قامه
و در دم گویند باشد چیز و درخت الا شر او بیدم بمار الا شر شمام کلاله معلق
حرف آخر در یک کلمه فارسی است بمعنی آگاهی و در آخر باشد مشهور جمع دلستگان همه
از شهد شیر ایشان باشد چه گویند شیر از الاعمر لیث شکارگاه است معزز مشخص لعب گر
دراز است شکم و شکم و شکار و مال بمعنی در بهم ماینی نقطه دار محمد بن سکون
لعب دلتا به میم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ریسمان است بعربی حبل خواسته و بعضی
رقه ما نه بلعب بضم اول الشی است الا گویند و مکرر اول محفوظ بمیم است و آن شهدی
باشد منیره و ملاصق زمین معاش باثانی مشتلته بر وزن بالکسر بمعنی حمیشه از صحرا سم لعرب
رمان البحری خوانند و نوعی از الاعداد و نوعی نیز است و آن سفید زردی ما مالک باشد
و شکیبا اعضا المسلم قع معاش بفتح اول بر وزن بالک بمعنی کو دال هموار میان و جواله
در غیر زمین بمعاش طلمه شکار است زرد مال و کنایه از جسد و کالبد نیز هست و دال
معاک ظلم خاک نیز است و سکو معاک شاه رمکر با لیت معاش بضم اول جمع لعب الحسن
و نام ولایتی است از آذربایجان و جرغان نام جهت معانه بضم اول بر وزن
دکانه طرز و رکس و ما عده و قانون و ادات الکسی بر شانی معلوم بفتح اول و
سکون ثانی جلال الجد طلعت شیران الا گویند و بعربی تفاح البری خوانند و در شکاه
و بعضی گویند بمعنی بازیگاه است و بعضی گویند شاید گوسفند باشد بمعنی باز الکا

بار الهی قرشت سیر فرهنگ جور بلغت بربری نوعی از ماهی کوچک است معرب بود دال بضم یای [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] معرب توزکو [illegible] بفتح یای قرشت [illegible]

[illegible] معرب [illegible] بکاف [illegible] و سکون [illegible] یای [illegible]

معرب [illegible] نوعی از حلوا است معرب [illegible] بمعنی دماغ باشد

[illegible] ابجد [illegible] الاکوبند [illegible] الاثر [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی جواب [illegible] باشد [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] الاکوبند [illegible] باری [illegible] این کودان [illegible] جمع

[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] بفتح [illegible] و معنی

[illegible] کودال [illegible] باشد [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] است [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

[illegible] بضم اول و ثانی و قاف [illegible] دال ابجد [illegible] سکون نون [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] است معرب [illegible] بلغت [illegible]

الاکوبند [illegible] بلغت [illegible] الاکوبند [illegible]

[illegible] الاکوبند [illegible] الا [illegible] دین

[illegible] [illegible]

[illegible] بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی [illegible]

[illegible] و آن [illegible] او بحته

[illegible] الابجد [illegible] الاکوبند [illegible]

از گوشت مانند [illegible] بر آتش بریان کرده و گفته‌اند کوفته [illegible] کوچک [illegible] ماهی [illegible]

مانند اشبل ماهی پیدا شود و بعربی [illegible] و بضم [illegible] و گفته‌اند [illegible] بمعنی

خواه کوچک باشد و خواه بزرگ خواه مخلوط و خواه [illegible] کنند [illegible] و

کسنه و دنبلی باشد [illegible] کنند معنیها با شین بی نقطه بالف کشیده بر وزن [illegible] سیما

[illegible] باشد [illegible] الا از گوشت [illegible] معنی مانند [illegible]

گویند [illegible] الوان و بسیار [illegible] بکار [illegible]

[illegible] گویند [illegible] دار الملک معنی [illegible] اول و بای [illegible] و برای [illegible] بروزن [illegible]

بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible] العام [illegible]

[illegible] گویند و بفتح اول [illegible] بروزن سلیمان [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] کتاب [illegible]

با کاف فارسی بروزن سلیمان [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] کتاب [illegible] باشد [illegible]

با فا [illegible] کتاب [illegible] کتاب [illegible]

و [illegible] بی نقطه [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] باشد [illegible] کنند [illegible] بروزن [illegible] مردم

[illegible]

[illegible] نام [illegible]

[illegible] جمع [illegible]

با قاف [illegible]

بهشت مقام مصلا جائی را گویند که ابراهیم علیه السلام در آنجا نماز گزاردی و بعضی
مقدونس بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد و واو و سکون نون و سین بی نقطه زده بلغت
رومی و بعضی گویند یونانی تخم کرفس کوهی است و آن را طرالیون [illegible] و آن را اسالیون نیز گویند
مقدونیه بروزن کردونیه نام شهری است دار الملک فیلقوس پدر اسکندر و بعضی [illegible]
بکسر اول و فتح ضاد نقطه دار نوعی از کتان تر باشد و آن را [illegible] رنگ کنند
از حلوا [illegible] مقرنس بضم اول و فتح ثانی و نون و سکون [illegible] ثالث و سین بی نقطه
در موید الفضلا بنای بلند مدور باشد [illegible] ایوان ها را نیز گویند و نقش [illegible] لباس [illegible] یعنی
بنای مرتفع منقش و در کنز اللغة [illegible] عمارتی را گویند [illegible]
[illegible] مسجد رسول صلوات الله علیه [illegible] بضم اول و سکون ثانی و لام [illegible] بمعنی گرز
باشد و بعربی [illegible] خوانند [illegible] و بعضی گویند صمغ [illegible] آن را مقل ازرق خوانند
و مقل [illegible] و مقل الیهود و مقل عربی و مقل [illegible] خوانند و گویند [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] و نوعی [illegible] باشد [illegible] آن [illegible] و [illegible]
و [illegible] بزرگی بالا [illegible] گویند [illegible] رفیع [illegible]
بروزن [illegible] بلغت [illegible] ضماد [illegible] را گویند [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
خوانند [illegible] بضم اول و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]

دکوفته و دیگو نفسد زینه کاهو و دسته و پیاز و کشته و برنج و عدس و حلوا و بادام و گلی و سلغم

و چغندر و کدو با فواکه بپزند و بعضی گویند مقلیا کرشته ... و عالی الرومی بدین معنی ...

باشد مقیم ... بفتح ... کناره ... و کاف عجمی بفتح ... باشد ...

... بفتح اول و سکون ثانی ... باشد

وامر مکسور ... است بمعنی ... و مکسور الاخیر گویند فاعل مکسور باشد و بضم اول بمعنی ...

... بشکوه ... بفتح اول ...

بروزن ... منع ازکار ... باشد بمعنی ... و ما ... و او ...

... بای ابجد و واو ... تبدیل میابند ... مگر بمعنی ... تاکید

و مبالغه ... گویند در کارها و معامله و طلب ... و للالی العربی ...

وزرای ... دستوری و باج ... از اسب ...

... فعل الامر ... باج ... و اسرار ... بفتح اول

و ثانی بالف کشیده و ... مفتوح ... و فوقانی زده بمعنی ... و ارزن ...

بادال ابجد و بای و طای حطی و سین بی نقطه نام ...

و ... بضم اول و سکون ثانی و لام ... بی نقطه بالف کشیده ...

زده نام ... مشهور ... گویند ...

... ارباب ... و اسرار ...

... گویند ...

... بفتح اول و ثانی ...

رفتن از ضعف کما بیت حکیم انوری الا العربی لحضرة الشعر گرسنه مکرر ... ماتای قرشته وزن
نهکو گفتم بلغت زند و پازند پذیرفتن و قبول کردن باشد ... بفتح اول و کسر ثانی و سکون
بی نقطه بمعنی تاج و دستوری و الاه داریا و امثال آن باشد و آن اکثر ... گویند
بکسر اول بوزن ه و بمعنی گنگشت باشد و اتباع و ... و جهان ... بفتح
اول و کسر ثانی و سکون لام زلو را گویند و آن کرمی سیاه که خون بدارد ... خون فاسد از بدن
انسان بمکد ... بفتح اول و ثانی بواو مجهول ... افراز ... کا ... از آنکه ماخوذ
دیرتان ... کنند و جامه ... بفتح اول و سکون ثانی ... دوا ... بمعنی ... فراز
جولاهه یعنی بافنده ... جامه بافنده ... بکسر اول و سکون ثانی بالف کشیده و برای
نقطه دار زده ... گویند و حیز و مخنث ... بای الابجد گفته ... بفتح اول
و ثانی بیجانی کسبه ... بای ابجد زده منع از گشتن ... بمعنی ... و ... فتن
چارچای ... بمعنی از جای ... و ... جای ... نوشته ... [illegible]
لحی ... بمعنی ... [illegible] ... یعنی
[illegible] ... بمعنی ... [illegible]
[illegible] با جیم فارسی ... بضم اول و ثانی ... کشت و ... بی نقطه ... بمعنی
[illegible] ... مبالغه کردن در کاری و معامله ... [illegible]
... فارسی ... پنج لغت ... [illegible]
جاشو ... در ... از ... و بلغت زند و پازند ... [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثانی ... [illegible]

حشتناک گردد و در مقام ترک و کلان حشمت استعمال کنند و در مقام نقص و تحقیر و کم‌بهای در مقام
نقص و تحقیر استعمال کنند مانند مرد ایشان کلان حشمت است ذی بالکسر مانند کلان مرد و کلان
نفس کبیر عنکبوت را کلان گویند مغ بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی دوستی و خوب باشد
و بکسر اول و ثانی زالو را گویند و کلان رنگ سیاه باشد که بر پهلو ماند و اعضای مردم
بهم رسد و سوم در شهرها مانند مرسی و صفت لغت و کلمه بضم اول و سکون ثانی
بمعنی امرود و بمعنی الاشتر گرفتن بعربی بگذرند ... اعضا
بمیره ... آن کلاه ... و بعضی ... و ... اعضا
کلانلاه ... گویند و بکسر اول بمعنی مطلقا اعضا زمینی و ...
و از اعضای دیگر الف انسانی جوالقه بفتح اول و کسر ثانی دارو بمعنی ...
کرسنا مر ... وازار و ازه و ... با ... گویند بعضی ... بلشکر ...
جامه دو ... بفتح اول و ثانی با الف کشیده و ... نقطه دار زده نام
جزیر ... جزایر ... باد الکوز ... نام ... مانند الیاسی
بضم اول و فتح زای نقطه دار گوشت پاره ها ... کلاه ...
کام او ... بفتح اول ... و ... ملان بفتح اول
و سکون آخر لون باشد مانع زرافه ... و ... باشد بمعنی ... مجبل
چه الله بمعنی جبال و اوقات ... ملای بفتح اول و سکون آخر ... باشد بمعنی
لاتیکلم بمعنی لفتش و ... و الوده ... حرف ... و ... و الوده ...
لغتی ... ملیشیل ... تخلص ... و ... الکه ... باشد

قسمی ... بمعنی ... بمعنی ... حوصله ... جانوران ... باشد
دادوا ماریک بر وزن ... گوشت ... کشتی نوح
... بکسر اول وسکون ثانی وفتح جیم فارسی وهاء
نقطه دار ... گویند ... باجیم فارسی بر وزن ... بمعنی قصد و
... باجیم ... بی نقطه بر وزن ... وبمعنی ... گویند
نوعی ... الاعرابی ... ملح ... گویند و آن عنبر
... وبعضی گویند ... العربی ... خوانند
... بفتح اول وثانی وسکون ثالث وضم کاف فارسی ... چون چهار پایان خورند و
... گویند ... باعین بی نقطه بر وزن ... بفتح ... گویند ... آید
... باعین بی نقطه ... بر وزن ... وبعضی گویند ...
... بالسریانی ... گویند ودر ... مردان ... خوانند
بفتح میم ودال وباعین بی نقطه ... بضم اول وسکون ثانی ...
... گویند بعربی ... خوانند بکسر اول ... گویند ...
... وبعضی گویند ... ودر عربی بمعنی ... وجمع آن ...
... گویند ... بفتح اول بر وزن ... نام مردی ...
... وقصه ... ولغت ... گویند
... بفتح همزه ... بر وزن ... از ... زمین
... بر وزن ... نام ... والله اعلم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ملفاکه [illegible] قصه و حکایت ترسایان باشد ملونیا بالضم اول و کسر نون و تحتانی

بالف کشیده بلغت سریانی حکیم [illegible] ملیم با بای [illegible] و معنی [illegible]

باشد [illegible] نام [illegible] بای [illegible] مردم [illegible]

[illegible] چیزی [illegible] ترسایان گویند و فرزندی [illegible]

[illegible] نعل [illegible]

[illegible] اول [illegible] شده [illegible] و او [illegible]

[illegible] بالفتح اول و نون بالضم [illegible] بالکسر [illegible] سیاه و زاج

[illegible] بای [illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible]

[illegible] والله اعلم [illegible]

[illegible] بضم اول و ثانی بالکسر [illegible] بمعنی [illegible]

و [illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible]

و [illegible] بضم اول و ثانی و سکون اللام [illegible]

[illegible] بکسر اول و سکون ثانی واللام بالفتح و نون [illegible]

نام [illegible] و او [illegible] نام [illegible] والله [illegible]

بفتح اول بر وزن [illegible] و بای [illegible] باشد و [illegible] بمعنی [illegible]

بضم اول [illegible] بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] باشد [illegible] بفتح اول و ثانی

[illegible] واللام [illegible] و [illegible] باشد [illegible] و [illegible]

حرف الجیم با خا و در لغت سامانی بمعنی ... ... تا نوید عمل برنشادی لغت

و گفته من ... اول که ... ... معنی ... ...

معارف ... ... و ... ... مجموع ... ...

بود ... ...

عرفا ... ...

و ... ...

بکار ... ... هر چیز که ... ... مانند

آن ... ...

کسی ... ...

... ...

... ... اسلام ... ...

... ...

... ...

گفته اند ... ...

... ...

... ...

... ... اعتقاد ... ...

... ... اعتقاد ... ...

جرگهای که بضمه ... ... بضم ... از ... بفتح اول و ثالث ... ... الی آخره مکمه
... ... و ... بای ... ... باشند و بلغت ... ...
... ... بضم ... ... و ... ...
و ... و فتح واو ثانی ... ... نقطه مفتوح ... ... باشد
... ...
... ...
و ... ... بفتح اول و سکون ثانی ... جیم ... ... الی ... ...
... بضم اول ... ... الا ... ...
... ...
... ...
... ... بضم اول ... ... باشد ... ...
و ... بضم ... و ... ... ثانی و جیم مفتوح و تحتانی نقطه دار ... ...
... با ... ... تحتانی ... ...
بضم اول و ... ... نقطه دار و دال ... ... نقطه و ... نقطه دار ... ... و
... ... الی الآخر ... ... بفتح اول ... ...
... ...
... ...
و ... ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بابای [illegible]
منه سوره بضم اول [illegible]
مفتوح [illegible]
کرده [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و طعام خوش خوانند و زبانی هندی نوعی از دیار باشد بفتح اول و بای و الله معنی [illegible] باشد

[illegible] و غیره و طعام خوانانی باشد و کسر ثالث نوعی از [illegible] باشد [illegible] از ابای جبه و

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] نام شهری است در هندوستان

[illegible] و ابو یوسف و بعضی [illegible] گویند [illegible] و ساده [illegible] وی دوست

باشد بمعنی [illegible] و بعضی [illegible] نعمت [illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] و ابو [illegible] و داود [illegible] باشد [illegible]

و او اول [illegible] واقع [illegible] کلیه [illegible] ابجد و داود [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] دنیا و مار [illegible]

[illegible] و صاف بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] محمود

نام [illegible] الله [illegible] و الاول [illegible]

بمعنی [illegible] باشد [illegible] بالعالم [illegible] بضم حای

بی نقطه [illegible] بمعنی [illegible] دنیا و روزگار باشد

[illegible] بمعنی [illegible] الاقوام [illegible]

[illegible] فانی باشد [illegible] بفتح نون و بای

[illegible] دنیا و روزگار [illegible] بفتح اول و کسر [illegible] سین بی نقطه و سکون

ثانی و میم [illegible] المنعم [illegible] بکار برند و بضم

[illegible] بی نقطه [illegible] بفتح و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] بفتح اول و ضم ثالث [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که بهشت از وی ... کواکب ... ماه و مشتری و مریخ و آن ... عقاب باشد

[illegible] بمعنی [illegible] ... مانی محول

[illegible] بمعنی [illegible] ... باشد [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

... بفتح اول و سکون ثانی آواز ... [illegible] ... و معنی ... ثانی

نام ... [illegible] ... بضم اول

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... بمعنی [illegible]

و ... بضم اول و کسر ثانی ... سکون ثالث و دال

بی نقطه حکیم و دانشمند و عالم و دانا ... بفتح اول و ثانی

... بضم و فتح ثانی ... و نام ... برادر ...

اول ... با جیم ... با جیم ... [illegible] ... بضم

اول ... بمعنی عقاب باشد و آن ... بزرگ ...

... اول ... ثانی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کوهی [illegible] که [illegible] مهرۀ [illegible] کوهی [illegible]

[illegible] و [illegible] باشد [illegible] که [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] با [illegible] بعضی [illegible] بعضی [illegible] است [illegible]

مهره [illegible] سخت [illegible] که [illegible] مهره [illegible]

[illegible] الف [illegible] کسر [illegible] سیم [illegible]

مهره [illegible] گویند [illegible] مهره [illegible]

[illegible] مهره [illegible] اول و سکون [illegible]

[illegible] سکون [illegible] بعضی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] الف [illegible] بعضی [illegible]

نام [illegible] که به [illegible] گویند [illegible]

مهره [illegible] گویند [illegible] مهره [illegible]

[illegible] مهره [illegible] مهره‌ها که [illegible]

ورنه باشم زبان در رشته کشند و بر پای اسب [illegible] و کفل بندند تا [illegible]

مهره‌ای باشد [illegible] بعضی [illegible] زرد است و بعضی [illegible] سفید و بعضی [illegible]

از نافه [illegible] باشد و بعضی گویند [illegible] مهره‌های [illegible] باشد [illegible]

و نام ولایتی است از ترکستان [illegible] ثالث [illegible]

و [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و الف [illegible] نقطه‌دار [illegible]

و [illegible] بسیاری باشد و [illegible] سه چهار [illegible]

و بمعنی صبا و شعر حالت فرنج میرفتند و بار بلند مشهور و میوه صنوبر و آن الاله کالا مندیا

کشیدن معنی حال حواس و بضم اول و کسر ثالث و ثانی با نام ماه پنج شنبه و نمودن

به قول کنایه از کمال مرد و حضور است با معنی بر کسر جیم و لام و کسر سین با سیم کمال مرد وقت

و بمعنی قطعه و صورت و نون و لام و سین و فارسی با معنی مرکز و شعر و الا و گویند صحیفه و خوانی

کشف با سیف و السلطان و بزرگ آن فارسی بر وزن نو و عکس و سفره صاحب الا گویند و بائی

مجهول با معنی بر وزن طوفان حسن و کسر سیم است الا گویند حسن خواب العرض کشف لنت و کسر سی

نیم شکفته الا گویند کشف و معنی شخص خواب العرض کشف و تمام معنی بار اول بر وزن لنت

بار اول بر وزن و دال و حصه علوی و بائی فرستی بر وزن

...ست رید بار ...

فرو ضم با سیم و بر وزن حریر با کسر سیم و ضم اول بر وزن روزه معروف و آن الا مرکب

جامه ملون و قصاص با سین و بائی مجهول کشف گویند ... کن ...

و رقاشی جمع و بائی شکستن و عد و بوری کشیدن با کسر سین و زبان کاس فرس ... و

کشف علم و سیم با ضم و نقطه بر وزن و صحیفه معنی زبان و کسر سیم الفاظ بر کشف

اندازه و صیت الا ... بضم اول بر وزن ... معنی ... گویند بر سید المستشرق

و فتح اول و کسر ... با اول و ثانی زرینه و سین بی نقطه تحتانی کسره و فتح جیم فارسی

بر وزن سبسب ... و ... طبق و گاه لغات ... فارسی است و ... مرادف

نقیض صعود الا گویند ... و بعض ... با قاف بر وزن ... زیاده

عروض ... و کوهان ... مثلث ... وصل ... و بعضی گویند ... بلست

و ... و بعضی گویند ... سه نام ... الکشت ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بمعنی عقرب باشد [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] مجهول بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بروزن [illegible]

[illegible]

بر بعضی ... [illegible] ... مومیائی ... [illegible]
رومیانی ... [illegible] ... بعضی ... [illegible]
... [illegible] ... نام ... [illegible] ... مومیائی
... [illegible] ... بعضی ... [illegible] ... موم ... [illegible]
... موم و بعضی گویند موم ... [illegible] ... تا بی العمل ... [illegible]
آن ... [illegible] ... نام ... [illegible] ... در آن ... [illegible]
و آنچه ... [illegible] ... و آن ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
از ... [illegible] ... و ... [illegible]
... [illegible] ... الارض ... [illegible]
... [illegible] ...
تا ... [illegible] ... ازو ... [illegible]
... [illegible] ... در ... [illegible]
... [illegible] ... و آن ... [illegible]
... [illegible] ...
بر آن ... [illegible] ... مومیائی باشد و بعضی ... [illegible]
... [illegible] ...

[illegible] ... ایسا ... [illegible] ... لفظ ...

... [illegible] ... دیو ... العین ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... وقوع ...

... [illegible] ... یعنی ...

... [illegible] ... ماننی ...

... [illegible] ... یعنی ... [illegible] ...

... [illegible] ... فارسی ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... شدی ... [illegible] ...

... [illegible] ... بفتح اول ... [illegible] ...

... [illegible] ... نقطه ... [illegible] ...

... [illegible] ... فارسی ... [illegible] ...

... [illegible] ... بفتح اول ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... بفتح اول ... [illegible] ...

... [illegible] ... معروف ... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

[illegible] خوانند [illegible] والله [illegible]

بفتح اول [illegible]

[illegible] بابای [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خوانند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

روز دوشنبه ابتدا [illegible] نام [illegible] معروف [illegible] اول و
[illegible] ثانی والادی [illegible] نام [illegible] الست [illegible] و محبت [illegible] و صاحب
[illegible] ماه [illegible] الشمس [illegible] ماه [illegible] و [illegible]
همه [illegible] و عقاب [illegible] از زبانهای آفتاب عالم [illegible]
نام [illegible] آن الحمل اول [illegible] در برج میزان و نام روز [illegible]
[illegible] ماه [illegible] معانی [illegible] معانی [illegible] چون ماه روز
[illegible] لسان [illegible] روز [illegible] ماه [illegible] و [illegible] دانند [illegible]
کودک
[illegible] و [illegible] موسوم [illegible] روز [illegible] نام [illegible]
[illegible] و کودک [illegible] و [illegible] و محبت [illegible]
و [illegible] گویند [illegible] و نام [illegible] آن [illegible] مردم [illegible]
گویند و بعربی [illegible] الصنم خوانند [illegible] گویند و نام [illegible] ماه
نام [illegible] و [illegible] و نام [illegible] ماه نام [illegible]
و [illegible] اول [illegible] و آن [illegible] در
و [illegible] اول [illegible] والادی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] نام والی [illegible]
[illegible] از [illegible] نام [illegible] و
[illegible] آن آفتاب [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] نام [illegible] از [illegible] اول [illegible]

خوانند و جدا اصل بکسر اول بر وزن شقایق بمعنی [illegible] مطلق خواه [illegible]

خوب باشد و در عربی [illegible] الاخلاق و [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و بمعنی محبت و [illegible] بضم اول [illegible]

مهر [illegible] بکسر اول [illegible] نام ملکی و [illegible] و [illegible]

روز [illegible] ماه [illegible] و نام روز [illegible] و نام ماه [illegible]

دو روز [illegible] و [illegible] و صحبت [illegible] بکسر اول بر وزن [illegible]

[illegible] عظیم و [illegible] و [illegible] و نام [illegible]

مهر و محبت [illegible] و [illegible] لطف [illegible]

[illegible] و بمعنی [illegible] مهرجان با [illegible] بر وزن [illegible]

مهرگان [illegible] و مهرگان روز [illegible] ماه [illegible] ماه [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] و [illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] مهر [illegible] بضم اول [illegible]

و بمعنی [illegible] مهرجان [illegible] اول و [illegible]

[illegible] که در [illegible] مانند [illegible] و [illegible]

بفتح دال ابجد بمعنی مهر [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] مهر [illegible] و [illegible]

[illegible] مهر [illegible] مهر [illegible] بکسر اول [illegible]

پیغمبر صلوات الله علیه [illegible] مهر [illegible] و محبت و [illegible]

باشد و نام روز شانزدهم از ماه مهر و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج میزان که ابتدای فصل خزان
باشد و دهقانان فارسیان بعضی جشن نهند و بعد از آن نوروز اول آنکه آفتاب به برج حمل
آید بزرگترین جشنها باشد و بعد از آن نوروز عامه و خاصه است که مهرگان باشد عامه و خاصه و
باشد روز تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم است که آن را مهرگان عامه گویند و انتها
روز بیست و یکم و آن را مهرگان خاصه خوانند و بعضی گویند حق تعالی زمین را در این روز
گسترانید و اجساد را در این روز محل و مقر ارواح گردانید و در این روز ملکه بارکیا و مرد و ماری
کاوه آهنگر که فریدون را در این روز بر تخت نشاند و در این روز ضحاک را گرفته
بکوه دماوند فرستاد و در بند کرد و از آن است که این روز جشن عظیم کنند و عید نهند و بعضی از
حکما این را مهر و محبت گویند و چون مهرگان بمعنی محبت است بدین نام
موسوم و بعضی دیگر گویند پادشاهی در فارسیان بود مهر نام و ظالم
بود و او را بعد از ماه کشتند و اصل آن این روز بود بدین نام گویند و مهرگان مرد
پادشاه ظالم باشد و گویند مهرگان بمعنی پادشاه ظالم است و گویند
در این روز صورت آفتاب ظاهر شد و در این روز ... در عجم
بر سر ... اولاد ... و ... باشد ... و ... گویند
... در ... عجم ...
و ... و بعضی ... و ...
... فارسیان ... در این روز ...
... و ... باشد

و در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد و بعضی گویند در این ایام روز شانزدهم
و دیگر آنکه بر سر بازگون مهرگانی نیز گویند نام مقامی است از موسیقی که آن را بزرگ
خوانند مهرگان خرد نام روز شانزدهم از مهرماه است و آن روز جشن مغان است و کلک
السیس در سال مهرگان خرد نیز نام مقامی است از موسیقی که آن را کوچک خوانند
مهرگان عامه روز شانزدهم مهرماه است و فارسیان در این روز جشن سازند و عید کنند
تا ایران جم فریدون در این روز ضحاک را بگرفت و به دماوند فرستاد و در بند کردند
مهرگان لوکا بمعنی مهرگان خردک است که نام مقامی است از موسیقی مهرگانی ما کاف فارسی
مروزنا و بعضی مهرگانی باشد که نام مخصوص است و نام سنگی است که آن را بارید و نام توانی هم گویند
مهرلیا و مهرکیا ماه کیانی باشد بمعنی که از عزال ببروج الضم خوانند و بعضی گویند نام
مهر با تر کسی است که با مهر معروف الفلک باشد و بعضی گویند نام ستاره ایست در مقابل آفتاب
مهرانی بامیم مروزنا و بعضی گویند نام محبت است و نام کسی باشد از عجم که ... مهره
نام ماه هفتم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج میزان و اول اعتدال خریفی است مهره بضم
اول و فتح ثالث چند معنی دارد اول ... و دوم ... و بانی معلوم
و مهره ملوار و مهره پشت و مهره گاو و مهره گلو و مهره ... و مهره پشت ...
علیست و شعر ... مهره یکی ... ستاره های آسمانی است و
در مؤید الفضلا مهرهای آسمانی ... مهره آن ... بمعنی مهرهای آسمانی است که
ستاره های آسمانی باشد مهره ... بمعنی مار ... مهره بازی ... و عربان ...
خوانند مهره ... که بیشتر ... و کنایه است از ... چند ... کند

[illegible] است مهره در [illegible] فلکیدن بمعنی بطعام از حلق گویند [illegible] در زبان لبالب رسم

چال [illegible] از نفس [illegible] بر بیلوی [illegible] پسند [illegible] سوار [illegible] مهره [illegible]

نفس [illegible] آن طعام [illegible] لشه [illegible] صدای [illegible] اسب و مردم [illegible]

گویند [illegible] مهره [illegible] کنایه [illegible] بعد [illegible] با [illegible]

مهره در [illegible] افکندن و [illegible] از حلق بمعنی مهره [illegible] افکندن [illegible] ماه [illegible]

کنایه [illegible] گویند [illegible] مهره در [illegible] کنایه [illegible] مهره [illegible]

زرافشان [illegible] مهره [illegible] کنایه از ماه و [illegible] ستاره [illegible] باشد [illegible] از [illegible]

[illegible] فرو [illegible] مهره [illegible] بمعنی [illegible] کنایه [illegible] کره زمین و [illegible] آدمی باشد

مهره لاجورد کنایه از آسمان باعتبار [illegible] باشین نقطه دار کنایه از کره زمین

دو [illegible] و عالم [illegible] گویند مهره [illegible] کنایه از زمین و آسمان [illegible] بکسر اول و سکون ثانی

[illegible] بمعنی [illegible] نوعی از [illegible] و [illegible] گویند [illegible]

از [illegible] مهره [illegible] گویند [illegible] بفتح اول و کسر ثانی و سکون [illegible]

بی نقطه و فوقانی بمعنی [illegible] مهره [illegible] باشین نقطه دار [illegible] بمعنی [illegible]

بمعنی [illegible] باشد مهره [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و [illegible] نام [illegible] ان الاعرابی اصلح [illegible]

واصابع [illegible] گویند مهره [illegible] بالام [illegible] بمعنی [illegible] بکسر اول و سکون

میم بالف [illegible] نقطه دار [illegible] باشد [illegible] مهره محکم

کنند و [illegible] کنایه از دنیا و روزگار [illegible]

وحانه [illegible] گویند [illegible] طعام [illegible] باشد [illegible] وحلقها [illegible]

وامثال آن و آن الاغ [illegible] گویند و مرد [illegible] بکسر اول و فتح ثالث [illegible] بعضی گویند [illegible]

گویند [illegible] و کنایه [illegible] [illegible] بفتح [illegible] [illegible] بکسر اول و [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] و آن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بالوف [illegible] مردانه

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] گویند

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] گویند

[illegible] و آن [illegible] نقصان [illegible]

[illegible] منفعت [illegible] و آن [illegible] [illegible] گویند

[illegible] گویند [illegible] و آن [illegible] ماه [illegible] و آن [illegible]

[illegible] موضع [illegible] نافع [illegible] [illegible] و آن [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] [illegible] و بعضی گویند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] و آن [illegible]

[illegible] مردم [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] بکسر اول [illegible] [illegible]

بکسر اول [illegible] [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] ثانی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بیان است و [illegible] در [illegible] بتازی [illegible] گویند [illegible] العلل

[illegible] الکوفه [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] الامر [illegible] گوید

[illegible] بمعنی [illegible] بتازی [illegible] فعل [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] العلل

[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] الامر گویند بمعنی [illegible] گویند

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] الامر گویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بتازی [illegible]

[illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] الکوفه [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] ثالث و

فتح [illegible] بتازی [illegible]

و نقل اکو نیز گویند و آن بمرادی جمع است گویند اما آن الا چیزی است ای آن الا و نقل کنار نیز بتقدیم

بر زنند بجلد ... بفتح ... بدال ابجد بمعنی الکو نیز گویند و از الف ... شخصا شد ... بمعنی

و نیز ... ره ... بمعنی با اول و ثانی بر وزن ... کشند ... و ... الکو نیز گویند

و آن الا ... بمعنی ... بمیدان بفتح اول ... و اول ... الا ... مطعوم ...

... دوانی و چوگان باوری باشد و ... بفتح اول ... باشد یعنی ... گویند

اعلم ... بمیدان ... بیت ... بمیدان ... کنایه از ... باشد ... کنایه

از قیامت قایم شدن ... بمیدان خاک کنایه ... و ... و

فالت ... و ... ذکر ... گویند و آن ... بمیدان خاکی ... خاک

فراخ ... بمیدان ... علاج ... لفظ ... کنایه ... گویند

... کنایه ... و ... باشد ... اول ...

... بفتح اول و ثانی

و سکون ثانی ... الکو نیز گویند و نام ... چند ...

بر زنند و بعضی دیگر گویند نام ... است انگور ... کنند

... چنانکه ... مانند ... گویند ...

مغز گردکان و بادام ... باشد بر زنند و آن الا ... باشد و گویند بضم دال ابجد

... الکو نیز گویند بضم ثانی ... بکسر اول و سکون ها کنایه از ...

و آن الا ... چاشنی ... بکسر ... الکو نیز

... بامک ... زنند ... الا ... طلبد ... بادال ابجد

با ثانی ابجد بر وزن ایمن نوعی از جنس بعض باشد و آن گیاهی معروف است و با چیزی را
نیز گویند و بمعنی بیشتر از آن آنکه چیزی آنجا گذشته و پوشیده باشد ... با اول و ثانی مفتوح
و ثالث بواو کشیده و کاف زده بمعنی بوریچه باشد مصغر بوریست و آنرا خجراست
الارض باشد ... بر وزن حجره بمعنی خواجه باشد که از فضلا ... حیث خانه است و بمعنی
عبرانی وکینه ... کنایت از رضوان باشد دنیا کاغذ
باشد ... کنایت ... کوکب ... جادو و ... گفته ... بکسر اول و فتح
ثانی قرین ... نام ... قصر ... و کنایه ... خیزد و ... با ثانی مجهول
و سکون ثالث نقطه دار بمعنی ... بمعنی ... و ... ثانی الف
... و ... که ... طعام خورند و ... بمعنی ... کلمه
... باثانی ابجد بر وزن مهمان ... کننده
باشد بمعنی ... و ... بمعنی ... و ...
باشد ... بفتح اول و ثانی و سکون ثالث ... بمعنی ... است ... عشرت
و ... بکسر اول و فتح ثانی نقطه دار ... بمعنی ... است و ... اول
و ثانی مجهول ... بمعنی ... باشد
بفتح اول و ثالث ... گویند و آن ... و مثل
... باشد بفتح اول بر وزن ... و ... گویند ... بر سر ... زنند
... با ثانی مجهول بر وزن ... گویند ... آمده
... بر وزن ... گویند ... با ثانی مجهول بر وزن ...

بمعنی اول [illegible] ثانی [illegible] باشد [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] بزرگ [illegible] ثانی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] با ثانی مجهول [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

بکسر ثانی [illegible] اول ثانی [illegible]

[illegible] العالم گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] الف [illegible]

و [illegible] بروزن [illegible] گویند [illegible] العالم [illegible]

[illegible] بکسر اول و فتح ثانی [illegible]

[illegible] بکسر اول [illegible]

بروزن [illegible] با ثانی مجهول بروزن [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] مفتوح [illegible]

و [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] و سکون ثانی [illegible]

[illegible] بکسر اول بروزن [illegible]

و قوامنا در جمع کنند و علم ... روی انجمن و مانند آن بزبان عربی و بعضی ... الاقلیم تحقیق چنانکه قصه
[illegible] ... گان بازی با نصب نشینند و بفتح ... لعل ... عربی خوارزمی ...
[illegible] ... بمعنی ... است سیزده بر وزن ... نام شهری که ...
[illegible] ... ال الا دار الملک ... و نام یکی ...
[illegible] ... و ... و ...
[illegible] ... عربی ... و ...
[illegible] بفتح اول بر وزن ... نام ... ...
چنانکه ... بفتح اول و سکون ... و ...
[illegible] ... و ...
[illegible] ... کوه ... و بعضی ...
[illegible] ...
[illegible] نام ... سلطان محمود غزنوی است ... بر وزن بسیار ...
و ... بفتح اول و سکون ثانی و میم نام قصبه ایست ... معلوم ...
[illegible] ... حروف تهجی ...
[illegible] ... الف ...
[illegible] بفتح اول بر وزن ...
بفتح اول جانور معروف ... الا ...
[illegible] مانند ... ...

بمعنی مالک و صاحب نشسته [illegible] بضم و سکون [illegible] و با الف [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بر وزن [illegible] الکو [illegible] الاف [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] کسر [illegible] و [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] [illegible]
[illegible] الکو [illegible] بمعنی [illegible] الاف [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] و با الف [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] الکو [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] نون [illegible] و [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] و بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]

بروزن ... خوانی ... [illegible] باها ... بروزن ... بمعنی ... بمعنی طاهر ... [illegible]

... چنانکه گویند و ... ... بروزن ... بمعنی ... [illegible]

... گویند و ... [illegible] ... همزه و ... [illegible]

بمعنی ... و ... [illegible] ... و ... [illegible]

... از ... [illegible] ... خصوصاً ... چهار دندان ... [illegible] و

چهار دندان ... بروزن ... [illegible] ... با بای فارسی بروزن

... [illegible] ... و ... [illegible] ... و

... [illegible] ... با ... [illegible]

... [illegible] ... کشیده

بمعنی ... [illegible] ... بالف کشیده ... [illegible]

... [illegible] ... بمعنی ...

... [illegible] ... بروزن ... بمعنی ... [illegible] و

... [illegible] ... بفتح ثالث ... [illegible]

... بی نقطه بمعنی بزرگ ... [illegible] ... بمعنی ... [illegible]

... [illegible] ... بفتح ثالث ... [illegible]

... [illegible] بالف کشیده ... [illegible] ... بمعنی ... [illegible]

... [illegible] ... اصول ... [illegible]

... با جیم فارسی بالف کشیده و ... بی نقطه ... [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] که آن را [illegible] بای نقطه‌دار [illegible] گویند

[illegible] بعضی گویند [illegible]

[illegible] بضم جیم و سکون [illegible] نقطه‌دار بفتح [illegible]

[illegible] و بعضی گویند [illegible] نام [illegible]

[illegible] بضم [illegible] بای نقطه‌دار و فتح [illegible]

[illegible] با یای [illegible] نام [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] بضم [illegible] نام [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] و بعضی گویند [illegible]

[illegible] بای فارسی [illegible]

[illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] و کسر [illegible]

[illegible] بای [illegible] بضم [illegible]

[illegible] بضم [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] بفتح [illegible] با یای فارسی [illegible]

[illegible] بضم [illegible] نام [illegible] گویند

همچنانکه باغبان اهل بستانی برا ناخن خوانند ناخن خامه بکسر نون کنایتدر ترکلك قلمدن
ناخن خوازه بمعنی ناخن بالکستدر که وبعضی بر جرم درلر ناخن بهم رسد و ناخن الملوك
وبعربی داحنقی دیرلر ناخن خوش بکسر نون وفتح خای نقطه‌دار وسکون واو معدوله وسین بی
نقطه بمعنی ناخن بیشستدر که بر نوع عطردر فارسیده و بعربی اظفار الطیب دیرلر ناخن
میو بکسر نون ودال ابجد وسکون تحتانی و واو بمعنی ناخن خوشدر که بر نوع عطردر یا
لغایت خوشبوی ناخن ریزه بر مازای بی نقطه و دال و الف نقطه‌دار کنایتدر اوصاف
عالمیات ناخن زدن کنایتدر حالت ایدر اصل بعینه دوکب باشد ناخن نفتح نون امره
ترا امر اضر و الکه لو کشیر درکون حسم بهم متکسر و مدرج تمام حملۀ مسلسل کویند
ارلقاه کعل لسان سبیل آلکو فسر نظر تعده واحده دختر لعمر بهم عشر سکلر علاج
ملنشرا کعدوا بخور حسم و سر بهم سکلر در عرت مر بدیاد کوه ناخن
لنابت لمزماه کوشم ملل باشد ناخن ناوا و معدوله برو را ناک بمعنی طلب
باشد و بر جبرله بر پای کرفته سلم عموما ور مین پای کوفته سلم خصوصا ناخوشتن بضم خا و
سکون واو بر شتن بای نقطه و بای فرست بمعنی روم و ناخوشت باشد بعنی بر جبرله الی
الکوفته باشد ناخوشتن مصدر ناخوشت باشد بعنی بای کوفتن ناذ زشت با ذال با
ستنه ولیش و بای فرستزده و بمعنی بی شرم و بیحیا و بی ازرم باشد و قومه که لر ال بی
انکر کوینده بر قوم بهار و زند جبری طلبند و اگر جبری با ایشانه ندهند کوید اعضای خود را
بند و بمعنی مفلس در لیسن و بی نوا سکت و مردم بی اعتقاد را نیز لقب اینند ناذ
بیشان ناکس لنابت لری بی شرم و بیحیا نی و بی اعتقاد کوی بر لسانی و افلاس باشد

نا دانی مرده گوی کنایت سمجه مردم نادان اسنادی گوری اوچه گوی بی‌عیبان گوی و نعایب ...
... گوی و ... و ... گوی نا سپاس ... مخفف نا سپاس واین ... نا ... و ...
الکنی اولکوینه نارنج ... لغایت ... گره ... و ... کرشش ... گوی ...
نا ... نادانی با ثالث ... و ... نر معنی ... و ... و ...
ناربا بای با الف ... اما اولکوینه ... نارسنان ... ثالث
دختری ناربنی اولکوینه ... معنی ... نارسنان ... نباشد
نارین بالضم بای ابجد و سکون نون در ... اما اولکوینه نا ... باخای نقطه دار
بوادی ... معنی مال ... ملک ... مردم ... و ...
نیز کلیسه لغت ناردان بسکون ثالث ... و ... و ... اولکوینه ناردال ...
بفتح لام ... و سکون دال ابجد مخفف ناردان و معنی ... و ...
نیز کلیسه و آن ... معروف ... و ... و کسر ... گیاه ...
هندی و نام یکی از حکما ... ناردان ... و ... دانه انار ...
دانه انار ... و ... و ... نارستان ... معنی ... ...
... کنایت ... باشد ناردانه ... حب العلقل ...
حب قلقل و ... و قلقله اما ... بسکون ثالث و فتح دال ابجد ...
اسپنی سنان ... اولکوینه و ... اگر ... ملائکه ... و ...
ناردبا ... ثالث و ضم ... بی نقطه و ... ابجد ... و ...
انار ... و ... ناربست ... بی نقطه مخفف

مخفف نمایان است باشد یعنی معلوم است نارسیده بمعنی نارس یعنی خام و نابالغ و نیز بمعنی ناکره
باشد نارشیرین نام نوایست از موسیقی نارقار با قاف بمعنی انار است نوعی
از ریسمان مرکب از حریر [illegible] نارنج و امرد [illegible] کنند نارکفته بفتح کاف فارسی نار برکنده
چه کفتن بمعنی شکافته و ترکیب یافته باشد نارکیله بر وزن خاریده انار بستانی را گویند و دیگی
نیز گفته‌اند و در اکثر انار بستانی حاصل شود و نار بستانی و در [illegible] انار بستانی [illegible] باشد [illegible] بر وزن
و بمعنی نارجیل است و آن ترکیب و اقسام میوه است نارگیو با کاف فارسی بجای [illegible] رسیده و دراو با [illegible]
[illegible] گویند و [illegible] الفاسد [illegible] و بعربی رمان السعال خوانند
بضم میم و سکون شین نقطه‌دار و قاف نارمشک را گویند و آن تخمی است سرخ رنگ و اندک
[illegible] و لاله نعمانی بعربی [illegible] خوانند [illegible] اوزان کسانست و کوه
نیز گویند [illegible] انار اقسام است و انگشت نارنگ با کاف فارسی بر وزن [illegible] و بمعنی نارنج و آن
میوه‌ایست معروف و نارنج مخفف نارنگ است [illegible] که پوسته دانه آن را [illegible] گویند بعربی
و امثال آن [illegible] نارنگ با کاف فارسی بر وزن [illegible] و بمعنی نارنج است [illegible] معروف
و معروف است و خوش [illegible] از نارنج کوچکتر و سبزتر و بمعنی [illegible] رنگ باشد
نارو بر وزن جارو [illegible] خوش آواز مانند بلبل و [illegible] را گویند [illegible] از اعضای
مردم [illegible] بعربی عرق مدنی خوانند نارون بر وزن [illegible] نارون را گویند و آن
درختیست معروف [illegible] خوش آواز و خوش [illegible] و برگ [illegible] و ملنار فارسی [illegible] میکنند
نارد بفتح [illegible] بر وزن داد [illegible] را گویند [illegible] او مانند [illegible] باشد نارون بفتح
بر وزن بازون بمعنی نارون است درختیست معروف و ملنار و نام [illegible] و [illegible]

بیشه بیشه جنگل و بیشه ناروان و درخت انار [illegible] گفته‌اند و بمعنی نیستان [illegible]
نار بفتح و بر وزن خار است بمعنی اول نارسا باشد [illegible] با اول [illegible] بضم نا کشت
و سکون [illegible] بمعنی اول نارون [illegible] و آن [illegible] باشد [illegible]
لا گویند و بمعنی [illegible] نارو بر وزن خاره [illegible] باشد
و بمعنی نارانا فارسی است [illegible] الامیر [illegible] آورند [illegible]
[illegible] گویند و بمعنی [illegible] فارسی است [illegible]
[illegible] ایرانی [illegible] لالا گویند و [illegible]
لالا [illegible] ناری بر وزن تجاری جام [illegible] لا گویند [illegible]
لا گویند [illegible] نار بسکون زای نقطه دار بمعنی نوع [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
خوانند و بمعنی نارای فارسی است نار بسکون زای فارسی درخت کاج [illegible]
صنوبر است و [illegible] گویند در [illegible] صنوبر [illegible]
نار بری [illegible] ناری و بای فارسی بر وزن [illegible] شعری [illegible]
در [illegible] نارك بضم ثالث و سکون کاف معروف است و [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible] نار [illegible] بفتح [illegible]
ارزنی [illegible] سبسه [illegible] لیلستان [illegible]
[illegible] گویند [illegible] نارو [illegible] بفتح ثالث و [illegible]
[illegible]

نازد چنانکه نماز و نوعی از طیور هم هست و بعضی گویند قمریست و کرانه الاخیر گویند و بعربی ابو سبوح خوانند
نازیش بالزای فارسی بر وزن آسایش ... ندخشت ... عال الکلمه گویند نازک با سین بی نقطه و زای
نقطه دار بر وزن ... مخالف ... اصول کون و خارج ... صحیح ... سپال
نامای فارسی بر وزن ناسپاس ... اما ... گویند ... بشد ... [illegible] گویند
چنانکه ... قال الکلمه ... بکسر ثالث و سکون ... تمام ... از ... بعضی
گویند ... و اعتقاد امام و السلام ... مرومند ... ستوار ... گویند
و بجز ... نشهد نه روحانی و نه جسمانی ... گویند ... بر وزن ...
نیستند ... بکسر ثالث بمعنی ... و ... نامل ... معنی فکر ... اسم
ست ... بر وزن ... گلو و حلقوم ... گویند ... نقطه دار و فوقانی نا
... گویند ... ترا ... مراد ... بمعنی ... فر
... بکسر ثالث و سکون ... قرض دار ... گویند ...
... و کنایه ... صالحان ... الله و الا ... باطای حطی
دوا و ... و تحتانی ... گویند ... ندارند ... بر وزن ...
نویسنده گویند ... نوشت ... بر وزن ...
چیزی ... آب ... باشد و ... آب ... و ... الاخیر گویند
بر وزن ... زبان ... قافیه دار ...
... نامه ... ساز ... با ... و با ... بانقطه دار و تحتانی و ...
نقطه و فوقانی بمعنی ... باشد و ... گویند ... از

لیا ... ازمکه معظمه ... نافه ... زردنالک ... اگر ماماحه ... [illegible]

ملقو ... [illegible] ... برقان طفل ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ماماجه ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ماماى ... [illegible]

[illegible]

نافه ... [illegible]

ازلغت ... [illegible]

معنى ناف ... مکه معظمه ... [illegible]

ملغت ... [illegible]

[illegible] ... معنى ... [illegible]

ناسم ... ماماى ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بادبان کشتی بعضی جاها نوشته‌اند ... [illegible] موقوف ... صفحه آخر فرهنگ کلمات

[illegible] الله ... [illegible] چیزی چون بلفظ ملحق ... [illegible] و مانند آن

چیا ... [illegible] و بمعنی الوف و ... [illegible] و در ... معروف بمعنی ... [illegible]

عش داخل الف ... [illegible] استعمال نمایند عموماً و ... معروف الا خصوصاً و ... [illegible]

ازا ... [illegible] الف ... [illegible] دا ... [illegible] و حام و ... [illegible] گویند

و ... [illegible] و ... [illegible] کفش ... [illegible] و ... [illegible] بالا ... [illegible]

... [illegible] بای ... [illegible] و در ... بمعنی ... [illegible] الف ... [illegible]

الی ... [illegible] باصم ... [illegible] و بمعنی ... [illegible] و ... [illegible] گویند ... [illegible] فواید

... [illegible] در ... [illegible] فارسی ... [illegible] و ... [illegible] بمعنی ... [illegible] بمعنی

... [illegible] و ... [illegible] لا علاج ... [illegible] با کاف تازی ... [illegible] بمعنی ... [illegible]

... [illegible] باشد بمعنی ... [illegible] و ... [illegible] لا علاج ... [illegible] بکسر کاف

فارسی ... [illegible] نقطه و سکون ... [illegible] بمعنی ... [illegible] و ... [illegible] باشد

بضم فا ... [illegible] نقطه ... [illegible] و سکون رای نقطه ... [illegible] لا علاج

... [illegible] الف ... [illegible] بمعنی ... [illegible] لا علاج ... [illegible] بضم

... [illegible] لغت ... [illegible]

... [illegible] نقطه ... طعام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] فرش و ... [illegible] باشد

... [illegible] زرین ... [illegible] بمعنی ... [illegible]

لفظ مصحف ناکوار است ... استهلاک و ... نامند ... بفتح کاف فارسی و
و سکون واو و ... قرشست بمعنی عوض ... مقابل ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... واو ... [illegible] ...
بر وزن ... [illegible] ...
و سکون سین بی نقطه بمعنی ... [illegible] ...
با سم ... [illegible] ...
... [illegible] ... بفتح واو
بر وزن ... [illegible] ...
... و سکون ... بی نقطه ... [illegible] ...
... [illegible] ... بضم ... بفتح ... [illegible] ...
نام ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

الحق اللغت گویند و بعضی گویند که نام صیادی است ... موسی اکبر کنایه از حضرت ابو علیه السلام
حبث ... ماه کنایه از ... خنک ماه ... بعضی ... کنایه ...
بفتح ... حرف ... لام ... الف گویند ... و ... باشد
و ... او ... بالفتح و ... و ... بالفتح ... حرف ... کنایه
در ... گویند و بعضی کنایه ... ماه ... و ... الله و بعضی
... و ... بالکسر گویند باعتبار این ... و ... الاول ...
... کنایه ... باشد ... و ... و ...
... حرف ... بعضی ... و ... کنایه ... باشد
و ... بالکسر ... و بعضی ... و ... باشد ... کنایه
... کنایه از ... و ... باشد ... حرف ...
... باشد ... بالکسر ... کنایه از ...
معروف ... بالکسر گویند ... الاول ... کنایه ...
و ... و ... و ... کنایه ... ماه باعتبار این
... و ... الاول ... و ...
در ... الف ... و ...
... باشد و ... و ... بالکسر گویند ... کنایه ... الاول ...
... الف ... در ... کنایه ... باشد
... کنایه ... باشد ... کنایه ... ماه ... بعضی ...

[illegible] کنایه از ماه باشد نان شیرین بود کنایه از آفتاب [illegible]

نان باشد نان عمو و خانی [illegible] بود [illegible] چرخ کنایه از آفتاب عالمتاب

بالکسر بسکون ثالث [illegible] و شین نقطه‌دار [illegible] گویند و آن دانه‌ایست [illegible] که

خورند و آن [illegible] بفتح ثانی [illegible] و بعربی [illegible] الخضراء [illegible]

گویند [illegible] و [illegible] کلاج [illegible] ثالث و ضم [illegible]

فارسی بمعنی کلاج [illegible] بعربی [illegible] خوانند [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و [illegible] چرخ [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و آن را بعربی [illegible]

[illegible] کنایه از [illegible]

خوانند [illegible] بکسر ثالث و میم [illegible] نقطه‌دار [illegible]

و بفتح ثالث و کسر رابع [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و [illegible] چرخ [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] نقطه‌دار [illegible]

و دیگر [illegible]

کنایه از [illegible]

[illegible] بفتح ثالث [illegible]

چوبی آن را که گویند و چیز دراز [illegible] خالی [illegible] لفظ گفته شد بمعنی رخنه و سوراخ هم نظر کنند

و گشتن و چهار گوشه را نیز گویند و دال با میم خانه را گفته اند مراد آن روز و دول که دلوی که آب از آن برآرند و چوب

[illegible] خانگه هم و در بعضی موضع آمده آن را که هیچ آب خورد و بالکل کس گفته اند و چوبی که [illegible] مسان

[illegible] آدمی دکان و سر [illegible] خرید دانه گفتم و خسته خرمائی باشد و بعضی خرما هم نظر

کنند هم رفتاری [illegible] تار باشد [illegible] مروزن اللاسیدن بمعنی جنگ و هم دادن

و جست که او [illegible] باشد [illegible] بروزن [illegible] بمعنی مملکت هم [illegible] و [illegible] باشد [illegible] فرزل

جادوان [illegible] بالا گویند جمع جادو هم هم بمعنی مملکت [illegible] بفتح با الف و سکون ح

و دال بی نقطه [illegible] دال بعضی [illegible] گویند بمعنی رفتار گفته [illegible] بمعنی جنگ

[illegible] باشد [illegible] بمعنی مملکت [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] در فارسی با واو هم شده [illegible]

[illegible] ترکیب و الا عرب کفچه گفته شد و بمعنی کاری

[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] و آن [illegible] گویند و بعضی گویند [illegible]

[illegible] چوبی و [illegible] خالی [illegible] آن [illegible] و بعضی

[illegible] باشد [illegible] و بعضی از [illegible] گذاشته [illegible]

[illegible] و [illegible] آب برآرند و چون [illegible] گویند

[illegible] و [illegible] در آخر [illegible]

[illegible] و [illegible] با [illegible] و دیگر

[illegible]

وعباد بحکانه مجوس را گویند و کالکالای بروزن کالالای نیز گویند و نیز جوشی را گویند که خمیر
کنند و آلتی را گویند که بدان گندم و جو و آرد و غله بسیار ریزند چه بیت بالای بست ان جای کفو
را به ماده گاو را در آن نهاده اند و چوبک میان آن شتر آدمی و دانه کنند و خمیشه جوهر الامیر
گویند و نام جایی و نقاری نیز هست و جادرینه الامیر لقب کنند و بر آن نکلی الامیر گویند
را قالب و درج باشد تا دیدن بروزن خاویدن بمعنی شیار باشد و بمعنی جوالست و بمعنی
نالیدن و مالیدن هم آمده است و بمعنی خراشیدن و رفتاری الامیر گویند و بمعنی چسبیدن
و نامه گویند الامیر لقب اند دیگر بفتح زا و راء جادو بروزن ... بمعنی لقب نیز باشد و
عنکبوت و انجیله بمعنی جوش باشد ماه بروزن ماه لوی را گویند یعنی لوی
ریسمان و ریسمان ... خورد ... بروزن ناچار بمعنی گرسنه ... باشد یعنی
ازمان ... مار چیزی نخورده باشد و بمعنی ... یعنی ناخورده ...
باشند ... بروزن ناچاری چیزی ازیرک را گویند ...
... دختر ... را گویند و ... باشد ...
بروزن ... بمعنی ... باشد ... باشد
باشد ... و ... باشد ...
... را گویند ... و ...
باشد و نام ... الامیر ... است ...
... و ... باشد ... باشد ...
و کلو و حلقوم الامیر لقب کنند ...

بمعنی خوانند چه نفیر بالا در کوه جاک کرنا چه و بعضی کرنا بالا گویند و نام قلعه است که مسعود سعد
سلمان در آن قلعه محبوس بوده و بمعنی فتح و نام آ[illegible] منظر گشته نای ابیات بی اسما[illegible]
و آن ابیات با سیم بریک سر آن بیخه وصل کنند و آنچه بو[illegible] جنبه[illegible] آن ابیات را
برباد در ودر زیر بغل گیرند و خوانند و در قصد و نوازند نا بت [illegible] بعنی قایم
مقام خواجه [illegible] در بعلی قایم مقام و مکری با در ترکی [illegible] بالا گویند و آن لباسیست
[illegible] و [illegible] ه نای [illegible] بای فرخست سورنای ترکی بالا گویند و آن سازیست
معروف و بعضی گویند نا بیست که در یکف [illegible] و حبک نوازند و آن بانغه [illegible]
[illegible] بکسر بالف و سکون جیم فارسی نای بالا گویند [illegible] لوازند
نای با سیم در روز جنگ نوازند و بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند کرناست
بکسر ثالث و فتح زای فارسی بمعنی کلوه گاه
[illegible] لفظ گندم بزرگ برای رسته و کره ها داشته باشد و بهمان جوت [illegible] لکن بالاتر و بعضی
[illegible] خوانند بمعنی اسب جلیدان منظر گشته جابالکر گویند نا بیست [illegible] آن با
[illegible] است بمجلس [illegible] بالله بزرگ بانکوس موسیقار بالا گویند و آن سازی باشد مشهور
معروف و معقول نوشته لیکن نای کوس [illegible] بکسر تحتانی دایره صحیح و با سین نقطه دار
روز [illegible] بار کوس منظر گشت و درست چه در فارسی سین و شین بهم بدل میشوند [illegible] نای
[illegible] بالف و فتح میم و سین و کاف بر وزن [illegible] بمعنی نای و آن [illegible] باشد مشهور و معروف
[illegible] بای بر [illegible] خوانند با دو کاف [illegible] بروزن بلا [illegible] بمعنی فتح [illegible]
[illegible] دو [illegible] نا بابکی [illegible] برنا [illegible]

بمعنی اسباب و آلات دوزندگی باشد و هم [illegible] تارس بفتح رای بی نقطه بر وزن

خفاش [illegible] را گویند [illegible] شکسته باشد [illegible]

باشد [illegible] باغین نقطه دار بر وزن طلاق بمعنی اسباب و آلات دوزندگی باشد

و دکان [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون را و ذال بی نقطه بمعنی [illegible]

و [illegible] باشد [illegible] ماه [illegible] را گویند و [illegible] شجاع و دلیر [illegible] بکسر لند

نرده بر وزن [illegible] بمعنی دوم [illegible] شجاع و دلیر [illegible] بفتح و ثانی بر وزن

[illegible] دختر [illegible] گویند و بمعنی [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]

بمعنی [illegible] دختر [illegible] باشد و بعضی گویند [illegible] دختر [illegible] که [illegible] خوانند و بعضی

[illegible] گویند دختر [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] نقطه دار

و لام مفتوح و دال [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] بفتح اول و سکون ثانی

و [illegible] گویند [illegible] چشمه [illegible]

فرخ بمعنی طلوع [illegible] باشد [illegible]

خوارش [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] بمعنی [illegible]

باشد [illegible] گاو [illegible] گویند خصوصا [illegible] بمعنی [illegible]

بزرگ و عظیم [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

فارسی [illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

فرشلاقی یعنی ... عموماً و دختران را گویند خصوصاً و بعضی دختران را گویند خصوصاً و ...

[illegible] را گویند و بمعنی خفیه نیز آمده است بمعنی پرچینکه بر سر ... ببندند را گویند ...

[illegible] ... با بای ... بمعنی ... با دال ... بر وزن ...

[illegible] ... بکسر اول ... بضم اول ... بر وزن ... بمعنی

لغزیدن ... بر ... کوه ... باشد بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول ... الله

[illegible] را گویند و بضم اول ... بنای حبا ... بروزن ... بمعنی ...

و بکسر ... بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... و بتحتانی ... و ...

... را گویند ... بمعنی ... و ...

... را گویند ... بضم اول ... بمعنی ... و ...

و ... بمعنی ... و ...

و لغت ... مطلق ... را گویند ... بروزن ... بمعنی ...

و بکسر ... بفتح اول و سکون ثانی ... را گویند و بضم اول ...

بفتح اول و سکون ثانی ... را گویند و بضم اول ...

بروزن ... و ...

ثانی و سکون یای ... را گویند ... و ... را گویند

... بروزن ... از ... باشد و ... فارسی ...

... را گویند ... بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی ... است ...

... و بعربی ستاره را گویند

و بعضی اول مجهول [illegible] بعد از میم ها [illegible] تجنیس بفتح اول و ثانی [illegible] سمند بمعنی
[illegible] باشد تجوان بفتح اول [illegible]
[illegible] زعفران باشد تجنیس [illegible]
[illegible]
[illegible] خوانند [illegible] با خای نقطه دار [illegible] لغت [illegible]
تخ بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند خواه ابریشم باشد خواه ریسمان و بمعنی
حرکت [illegible]
[illegible]
و بمعنی [illegible] گویند [illegible]
باشد [illegible] زمین [illegible] بفتح اول [illegible] قدم برقدم رفتن باشد [illegible]
بفتح اول و سکون ثانی و ضم فارسی [illegible] زمین [illegible]
[illegible] آمده و با ضم فارسی
و رای نقطه دار [illegible] بفتح اول و ضم جیم فارسی [illegible] باشد
[illegible] بفتح جیم [illegible] با جیم
فارسی [illegible] با جیم فارسی و واو [illegible]
[illegible] با جیم فارسی [illegible]
و گفتار [illegible]
[illegible]

فارسی [illegible] و [illegible] هم [illegible] جسته از [illegible] بحجت باید بود دال [illegible]
وضم ثانی [illegible] با [illegible] بالکسر [illegible]
الاویند [illegible] بضم [illegible] الاکویند و [illegible]
باشد [illegible] حرف [illegible] بمعنی [illegible] دستجه که
[illegible] از بضم اول و سکون ثانی و [illegible] نقط بالکسر و [illegible] نقطه دار [illegible]
[illegible] الاویند که [illegible] کرار [illegible] بفتح اول و کسر ثانی و [illegible]
[illegible] بفتح اول و ضم ثانی و سکون [illegible] نقطه دار بمعنی [illegible] باشد
[illegible] اول و ابتدا [illegible] بضم اول [illegible] بمعنی اول و ابتدا [illegible]
و [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] باشد [illegible] بفتح اول و کسر
نقطه دار [illegible] نام [illegible] ترکستان [illegible] الا [illegible] فرسنگ گویند و بفتح اول حلیم
[illegible] دو ماه [illegible] و [illegible]
[illegible] تا [illegible] چهار فرسنگ [illegible] بفتح اول و [illegible] و سکون
بمعنی [illegible] بفتح اول [illegible] و سکون ثانی [illegible] الاویند [illegible] باشد
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] الاکویند [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] نام [illegible] و [illegible] سیاه دار [illegible]
[illegible] خوانند و [illegible]
[illegible] بفتح اول و ضم ثانی [illegible] و [illegible] باشد [illegible]

وقدر مودم ورومانه وطلبه [illegible]

[illegible]

[illegible]

مجهول [illegible] نقطه [illegible]

[illegible]

وافرونی [illegible]

دافع سموم [illegible]

بعضی بابک [illegible]

[illegible] اول در عربی [illegible]

اذب دوالکنبه [illegible]

کوردو [illegible]

آنی [illegible] کورندو اکر ازدست [illegible]

[illegible]

اضطراب [illegible]

اول وسکون ثانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرغ [illegible] و دوام [illegible] بر وزن [illegible] بفتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام [illegible]

از خانه [illegible] باشد [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و فای نقطه دار [illegible]

[illegible] باشد و معنی [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و [illegible] بعربی [illegible] گویند

بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بی نقطه [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]

[illegible]

[illegible] و ما الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که نصف حرف میم معروف است نرگس نیم خواب گفته است [illegible] میم معروف و محبوب [illegible]

کنایه از [illegible] مشهور است [illegible] بفتح اول [illegible] کمال [illegible]

نرگس [illegible] بعضی [illegible] گویند بعضی گفته اند [illegible]

و در [illegible] گویند [illegible] گویند بعضی گفته اند [illegible]

[illegible] از طعام [illegible] بفتح [illegible]

بمعنی اول [illegible] مردم [illegible] و بعضی گویند

این بعضی [illegible] باشد [illegible] بای ابجد [illegible]

[illegible]

[illegible] بای ابجد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول وثانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول وثانی [illegible]

[illegible] بفتح اول وثانی [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible] بضم اول [illegible]

و در لغت [illegible] و [illegible] گویند [illegible]

اول و [illegible] ثانی و [illegible] بضم اول [illegible]

و عربی [illegible] بفتح اول و فتح ثانی و سکون نون و دال [illegible]

و فرهنگ [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible]

ثانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

در لغت [illegible] بضم اول و سکون ثانی بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] اول و ثانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

گویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

گویند [illegible]

و [illegible] که [illegible] میان [illegible] و [illegible] بکسر اول و سکون ثانی
و ضم ثانی [illegible] و سکون ها [illegible] گویند [illegible] بر بالای [illegible] زنند
و بفتح ثانی و دال ابجد [illegible] گویند [illegible] و بمعنی [illegible] گویند
[illegible] ثانی و [illegible] بر وزن [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] و [illegible] بفتح اول و دال ابجد بر وزن [illegible]
بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] بر وزنی
[illegible] و [illegible] بکسر [illegible] و [illegible]
و [illegible] بر وزن [illegible] و نام سلطان [illegible]
نشتر با ها بر وزن [illegible] نام [illegible] دانسته [illegible] شده
نسیم با ها بر وزن قصیده [illegible] دانسته [illegible] است
[illegible] بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] جای [illegible] کوهستانی
و بفتح [illegible] باشد [illegible] بیابان [illegible] کوه [illegible] زنند [illegible]
گویند [illegible] الخصوص و بمعنی [illegible] بکسر اول [illegible] بفتح اول و سکون ثانی
[illegible] بر وزن [illegible] بلند [illegible] در میان [illegible]
بمشرق آید و این بسیار عجیب است والله اعلم و نام [illegible] در ملک [illegible] طایر و نسر
واقع [illegible] بفتح اول و ضم رای قرشت و سکون ثانی و دال ابجد [illegible]
[illegible] گویند بفتح اول و ضم ثانی و ضم اول [illegible] ثانی [illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible]

مصور آن در بتخانه با مانی [illegible] بمعنی [illegible]

بنام [illegible]

[illegible] و مجتهد [illegible]

بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول [illegible] مشکوی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

بر وزن حسبان بمعنی مژه لغت فرس است که اهل عرب هدب گویند و بمعنی فراخی و گشادگی و بمعنی اول بفتح اول کسر

لشکرشکن [illegible] بفتح اول و ثالث بمعنی آگنده و بهم فشرده [illegible] حجام حجره و یافته باشد

و با جیم [illegible] و عربی بمعنی [illegible] بر وزن درستی بمعنی [illegible] باشد [illegible]

بفتح اول و ثانی [illegible] و سکون میم بمعنی [illegible] و [illegible] آفتاب [illegible] باشد

و [illegible] و [illegible] [illegible] گویند

[illegible] جا [illegible] نوشته [illegible] باشد و [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]

[illegible] بفتح میم بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] باشد و [illegible] بمعنی [illegible] نظر

[illegible] بکسر اول و [illegible] بمعنی [illegible] گویند بکسر میم و

[illegible] بکسر اول نام [illegible] مشهور [illegible]

اصل [illegible] قدیم [illegible] نام [illegible] کنند [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد

[illegible] بمعنی [illegible] باشد

بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible] باشد

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] بکسر اول بر وزن [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible] باشد

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] باشد [illegible]

کار برند اشنان بکسر اول بر وزن نشان معروفست که با آن جامه و [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] ان و [illegible] اندر [illegible] شد باشد و بمعنی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] ان [illegible] صفوان [illegible] و بمعنی
[illegible] و [illegible] ان [illegible] معروف و بمعنی [illegible] است [illegible]
[illegible] و بمعنی [illegible] بفتح اول و بای ابجد بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] و [illegible] است [illegible]
اول و سکون ثانی و بای ابجد [illegible] و لام [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] بکسر اول بمعنی [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] چون [illegible] بکسر اول [illegible] و اللام و
[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]
نام [illegible] بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] است
[illegible] بضم اول و [illegible] بالکسر [illegible]
و امثال آن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible]
و [illegible] بفتح [illegible] بمعنی [illegible]

(۱۴۳۷)

به لغت سپیدونجی بکسر ثانی ستیلانم و چستی بمعنی زدن شتران دکو لغت افتاده را نیز لغت لندرون و
خورند هو الاشره سعلای و بعضی بار شوال و غیره بروی بچه اطفال نویسند تا بمرد بروی
انسان دهشت صوبر و گاه لاکو بیند ستکر و را بعضی انفحج بسته ابرمرده باد وال
ما ستیمنکه خورد و کان الاعرابی رشته و درعه الحماش گویند بکسر اول و فا و
و سکون ثانی و را و فرسب و فتح دال ابجد افزار سپاهیان و کفش دوزان و سواحل
هم دان الوسیت الاسر بندو برا رشتند و ان الاسوه نیز گویند و بعربی ازرسج ازند و بفتح
بکسر اول و جیم و فا و سکون ثانی و ثالث و ضم نون اعضا باشد یا دو
یا دو با هم خشت بنام و آن الاعرابی غرض و بهرا خوانند بکسر اول
و صحیح بمعنی گرفتن گرفتن اعضا یا دو بر پشت بفتح اول و
ثانی و سکون لام فلان ماسی الاکو بیند بمعنی و چسبانیدن و ما هم
زدن و گرفتن چادر واحد یا بمعنی یعنی و چسبان و نکوس و
بمعنی جبال و چسبید و خوانند نسیم بکسر اول و
هم و سکون ثانی بمعنی و باز و به بادها گویند بضم اول و ثانی
بمعنی هموار و ساده و بفتح اول و واو بمعنی
بفتح اول و واو بمعنی
بکسر اول و ثانی و سکون و یای ابجد بفتح اشتر گویند
شیب بکسر اول و ثانی بمعنی بکسر اول و مجهول بمعنی
گویند عالم

بشتم بفتح اول بر وزن [illegible] [illegible]
و [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible]
باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خوانند [illegible] بفتح اول بر وزن [illegible]

[illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح اول و کسر ثانی و [illegible]
[illegible] اصل [illegible] بفتح اول
[illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible]
[illegible]

بمعنی [illegible] و [illegible] نحو [illegible] بفتح اول و کسر بای نقطه و ثانی ابجد

مجهول کشیده و [illegible] اضداد [illegible] بمعنی [illegible] دال و بمعنی

کسی را از دانسته [illegible] و [illegible] بای نقطه دار [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] مجهول

رسیده و [illegible] بای نقطه دار با الف کشیده [illegible] گویند و نام [illegible] بود

سبب [illegible] و [illegible] بر کلمه [illegible] بمعنی [illegible] نقل کرده [illegible]

و [illegible] گویند و صاحب جمع الفرس [illegible] نقل [illegible]

گویند [illegible] گویند و [illegible] اشعار [illegible]

[illegible] و بعضی گویند [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و [illegible]

و بعضی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و [illegible]

جمع [illegible] گویند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] عالم [illegible]

عالم [illegible] بفتح اول

و [illegible] بفتح [illegible]

گویند [illegible] نقل [illegible] از [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

مجهول و [illegible] بای نقطه دار [illegible] دال

[illegible] بفتح اول [illegible] بسته و کشش [illegible] باشد [illegible] حرف [illegible] بکسر اول و

و سکون ثانی [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] باشد [illegible] بها و واو مجهول بروزن

[illegible] بروزن [illegible] بضم اول [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] باشد و بمعنی تمام و [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] بر تمام

[illegible] بروزن [illegible] بعضی گویند [illegible] بروزن [illegible] باشد

بروزن [illegible] با واو مجهول [illegible] بروزن [illegible] جوان

[illegible] گویند [illegible] و کنایه [illegible] بکسر اول

بروزن [illegible] فتح [illegible] بفتح اول بروزن [illegible]

بمعنی سیه فام و تیره [illegible] باشد و [illegible] گویند بفتح اول بر

وزن [illegible] بمعنی [illegible] تیره [illegible] و سیاه فام باشد و در عربی [illegible] گویند

[illegible] بروزن [illegible] باشد [illegible] و [illegible]

[illegible] گویند و در [illegible] گویند [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بفتح اول

و سکون ثانی [illegible] بروزن [illegible] بلسان [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] بفتح اول بروزن

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کنایت است از آفتاب عالمتاب نفس آباد کند برازندهٔ آن است نفس ... کنایت

از کسی است که قد و قامت و ترکیب و اطوار لیکن ... کامل و صبح ... بود و اولاد و اعوان

گردد و ... کنایت است از محو کلمات و برطرف ... باشد و کنایت

است از چیزهای ... کنایت است از کارهای عیش و ... حاصل کمال باشد

نفس ... کنایت است از محو ... فتح بابی ... نقل و جهاد ...

نفس ... کنایت است از آفریدن و تصویر کردن و تصویر ... بودن باشد و نقش ...

برعکس نقش ... الحمد ... صلی الله ... کنایت

... کنایت است از حضور ... اصل و تحبب

... کنایت است از ... قابل ...

... کنایت است از ... فلک اعظم باشد

کنایت است از زمان خوب و زمان ... رفیع منزله ... کنا

... صلواة الله علیه و آله

... کنایت ...

... عالم ... صلواة الله علیه و آله باشد نقطه ... کنایت

نقطه ... کنایت است از مرکز و ملک و کنایت است از کره و ملک است

... صلواة الله علیه و آله و سلم نقل نظم اول و ثانی ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

دید و بعربی حب السمنه و حب الحکم الاخضر گویند و ما خای بی نقطه بعد تقیمان با دکنا ... را ... کرد

و تجشکان با شین معجمه بان بقدم سیم ... با کاف تازی ... بهار ... لغت ... بفتح اول

و سکون ثانی لالاج و زرد ... گویند ... حیر ... شیشه ... و بضم اول ... با کاف

بفتح اول و سکون ... برزن ... تمک ... شش ... لالاج ... لکنه ... گویند ... بفتح

و بفتح اول ... گویند ... ستوان ... گویند ... سیم ... بر ... فرزند ... مترشحه ...

کنه ... مجموعه ... بر ... با ... را ... انشا ... ما ... بفتح ... و

درم و کاس ... با کاف ... بفتح اول ... برزن ... با کاف ... لغت

باشد که از زمین ... بفتح اول ... بفتح ... دوم ...

باشد و بضم اول ... درم و کاس ... با کاف ... گویند ... با ... کاف

نقطه ... لالا ... گویند بضم ... برزن ... انگشت ... خوش ...

بمعنی ... با سین ... جمیع السنه ... با ... عجم ... لام

و سنجان الاف ... الاف ... فردوس ... گویند ... بفتح ... با کاف ...

دقیق ... با ... بفتح اول و ثانی و سکون ... نقطه

و ... سفالین ... گویند ... با ... بفتح ... بکسر اول و ثانی ... لام

لالا گویند بفتح اول و سکون ثانی ... و با کاف ... و ...

بو ... و ... با ... گویند ... بمعنی ... گویند

عیسی ... گویند بفتح اول ... با

... گوی ... درست ...

[illegible] بفتح [illegible] بکسر [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] و نقش [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] بسکون [illegible] و [illegible]

[illegible] بکسر اول [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بکسر اول [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] بکسر اول و

[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] بکسر اول و سکون [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] بسکون [illegible] نقطه [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بفتح اول [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون [illegible] بی نقطه و

[illegible]

[illegible]

یعنی [illegible] با سکون [illegible] بکسر اللام بر وزن [illegible] لقب [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible]

بمعنی [illegible]

[illegible] قال [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

باشد [illegible] بکسر اللام بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]

بفتح طای [illegible]

باشد [illegible] بکسر اللام [illegible]

[illegible] مانند [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] بکسر اللام بر وزن [illegible]

[illegible]

[illegible]

و بکسر اللام [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بکسر اللام [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible]

جرز گو [illegible] باشد و بمعنی [illegible] [illegible] بمعنی نمود [illegible]

نمودار [illegible] تخته [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

طاهر [illegible] [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] [illegible]

زده بمعنی [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] باشد

[illegible] بفتح اول [illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و العربی تمام [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] ثانی [illegible] [illegible]

[illegible] گویند [illegible] [illegible]

[illegible] خوانند و بفتح اول و ثانی [illegible] مانند

[illegible] بفتح اول و سکون

[illegible]

[illegible] باشد [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بضم اول و ثانی و سکون [illegible]

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible] گویند و بفتح اول [illegible] [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

و بکسر ثالث و فتح فوقانی بمعنی عقیده و اعتقاد باشد [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] داخل [illegible]

[illegible] داخل [illegible]

باشد [illegible]

[illegible] کشیده و نون مفتوح و دو غ دماغ باشد [illegible]

باشد و عربان ملحمه خوانند [illegible] بضم اول و ثانی [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]

بر وزن [illegible]

بر [illegible]

و بضم اول [illegible]

کمان شهرت کویند ... بقتح اول و ثانی ... بمعنی تمام و ناقص
و کفایت ... و رشته ... و ... نیز کویند ... بفتح اول
بر وزن ... بمعنی ... نمود و ... و ... بضم اول
... بر وزن ... بمعنی ... و ... نمود و ... بضم اول
... بضم اول ... بفتح اول مخفف ... بر وزن ... بمعنی ... بلفظ
... بسیار ... باشد

بفتح اول بر وزن ... بمعنی رشته ... بر وزن ... بمعنی ... در بعضی
... رشته و ... و ... بفتح ... اول ... و باصطلاح اهل ...
... بفتح ... بصورت ... جلوه ...
بمعنی ... باشد ... بمعنی ... و ... و نظم و نثر ... کویند ... بطریق
... و ... باشد ... بر وزن ... بمعنی ... و ... در رشته
...
... بفتح
... ثانی معروف ... بضم اول ... و ... بمعنی ... اول ... و ...
... بمعنی ... و وزاری ... بمعنی ... بمعنی ... کنند ...
... و ...

... احمد ...

... و ... و ... و وزاری ... و ... و اصل ...

و دیگر مشعال و لوا [illegible] [illegible] فارسیان [illegible] [illegible]

باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

گویند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

۱۲ [illegible] [illegible] [illegible]

ودانه جو را گویند و بعضی صدای [illegible] زاء [illegible] بفتح اول

بی نقطه و فتح [illegible] [illegible] گویند [illegible]

نقطه دار [illegible] [illegible] [illegible]

تواخس بفتح اول بر وزن [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بر وزن [illegible] [illegible]

تواد [illegible] گویند [illegible] [illegible]

خوانند و بعضی [illegible] [illegible] خوانند [illegible]

خوانی [illegible] باشد والله اعلم تواده بر وزن قلاده بعضی [illegible] باشد

[illegible] گویند [illegible] [illegible] گویند

باشد [illegible] [illegible] [illegible]

و بضم اول [illegible] [illegible]

[illegible] گویند [illegible]

[illegible] اوردن باشد [illegible] و [illegible] خرده کاری

[illegible] باز [illegible] باشد و

[illegible] باشد و [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] — بفتح اول و [illegible] بالف کشیده

[illegible] بمعنی [illegible] باشد و بمعنی [illegible] و [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] باشد — بضم اول و سکون [illegible] بی نقطه

[illegible] باشد — بضم اول [illegible]

[illegible] عموما و [illegible] خصوصا — بضم اول

[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] — بفتح اول و [illegible] سراسر خوانند [illegible]

[illegible] بفتح اول و اللام و ضم بای ابجد و سکون [illegible]

[illegible] خوانند و بفتح بای ابجد [illegible] باشد — بفتح اول

[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] باشد — [illegible]

[illegible]

[illegible] بای [illegible]

نیز آمده است چنانچه نوا بمعنی [illegible] و [illegible] در اینجا الف و نون [illegible]

و ضد وی و بالسین [illegible] بمعنی [illegible]

نیز گویند بمعنی گرسنه است [illegible]

آماده و مهیا [illegible] بلفظ [illegible]

[illegible] و بمعنی آماده

و آماده شدن و ساز [illegible] نوای خان [illegible]

جای باشد [illegible] بفتح [illegible] نام نغمه [illegible]

[illegible] نوای خارکش [illegible] جای [illegible] نام نغمه [illegible]

نوای خارکن [illegible] نام [illegible]

[illegible] که در [illegible] استاده [illegible] و اغانی [illegible]

[illegible] و لا [illegible]

اغانی و لحون [illegible] خوانند [illegible] نام [illegible] و نوای

خسروانه [illegible] نام [illegible] و نوای خسروانه [illegible]

بحذف آخر نوا [illegible]

باشد [illegible]

اضافت [illegible] با های فارسی [illegible]

و مانای [illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] عموما [illegible] خصوصا [illegible]

[illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] لوسید و [illegible] روزی [illegible] للالوسید و [illegible]

[illegible] در زمان [illegible] و [illegible] [illegible] دو دهاه

سلطان [illegible] سلطان [illegible] الملک [illegible]

[illegible] اندر سلطان رونق [illegible] داشتمان [illegible]

و [illegible] [illegible] و [illegible] سلطان [illegible]

و [illegible] بر تخت نشست چنان [illegible] و چون [illegible]

[illegible] و سلطان [illegible] خواندند و بعضی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] و گذشته [illegible]

[illegible] [illegible] روزی [illegible]

[illegible] و [illegible] ماهان [illegible] و [illegible]

[illegible] ماهای [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] فصول اربعه و نام

[illegible] سنت [illegible] [illegible]

[illegible] ماه دهم [illegible] و نام [illegible]

[illegible] و [illegible] آن [illegible]

[illegible] نام [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چهارم عنصر ... نور است بضم اول و بای ابجد زده بر وزن نغز ناطقه انسانی ... روح را

نور است و با واو دوم ... بمعنی نور است ... نفس ناطقه و روح انسانی باشد ... نور

بر وزن و معنی نور است و هم ... نفس ناطقه باشد ... نور ... گویند ... در ... ریخ

و ... دم ... روغن بسیار زند نور ... بفتح اول ... همراه ... گویند

از جایی بر ... و ... پا ... و از معانی ... ماورد ... و ... گویند

نورستان ... بفتح بای فارسی ... محمدی صلوات الله علیه

و آله ... نورد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی پیچ و تاب ... و ... هر چه

افتد و نام ... است ... که ... طولانی ... طولانی ... دراز

بار ... باشد ... بود ... و تاب ... و ... نورد ... گویند

و بمعنی ... جمع ... باشد ... و ماورد ... بمعنی ... و بمعنی ...

منصور ... نورد ... گویند ... اسم ...

و ... سود ورزند و فاعل نوردیدن باشد ... نورد ... بمعنی ... یعنی نورد

و پیچ و بضم اول و سکون ثانی مجهول ... نام ... نورز بفتح اول

بر وزن ... نوردیدن ... بمعنی پیچیدن ... باشد و نورد ...

باشد ... بفتح اول و ثانی ... بمعنی ...

گویند و بمعنی ... بمعنی ... نورس ... و ...

بی نقطه ... بمعنی ... نور ... بمعنی ...

نور ... کنایه ... نور ... کنایه ...

و گویند [illegible] که [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] نور [illegible]

[illegible] ... [illegible] صلوات [illegible]

اول [illegible] ... [illegible] روز [illegible]

و آن [illegible] نوروز عامه [illegible] ... [illegible] اول [illegible]

نقطه اول حمل [illegible] ... نقطه اول [illegible] تعالی در این روز عالم [illegible]

در [illegible] ... [illegible] نقطه اول حمل [illegible] روز [illegible]

[illegible] ... [illegible] این روز را نوروز [illegible]

گفته‌اند [illegible] ... اول [illegible] نام [illegible] ... [illegible] عالم [illegible]

[illegible] ... بر جای بلندی [illegible] ... [illegible]

[illegible] بر آن تخت نشست [illegible] آفتاب طلوع کرد [illegible] بر آن تخت و تاج [illegible]

شعاع [illegible] ... [illegible] و گفتند این روز [illegible]

شعاع [illegible] ... [illegible] افزود [illegible] جشن عظیم [illegible]

و از آن روز این [illegible] نوروز خاصه [illegible] اول [illegible]

باشد و [illegible] ... [illegible]

خدای تعالی [illegible] ... [illegible]

و در سال [illegible] این روز [illegible] نوروز خاصه خوانند [illegible]

نوروز عامه تا نوروز خاصه [illegible] ... [illegible]

نوروز خراسانی [illegible] و [illegible] [illegible] بود ندیم
و معروف آن روز هرمز روز است [illegible] نوروز [illegible] [illegible] نوروز [illegible]
[illegible] نام نغمه‌ایست از موسیقی نوروز [illegible] نام نغمه‌ایست از [illegible]
از موسیقی نوروز [illegible] [illegible] نوروز [illegible] [illegible] نوروز [illegible]
نوروز [illegible] نام نغمه‌ایست از موسیقی نوروز [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible]
[illegible] بضم اول [illegible] [illegible] [illegible]
نوری بفتح اول [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بضم اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بفتح اول [illegible] [illegible]

نوزیر [illegible] فوقانی [illegible] گویند [illegible]

نوسته بضم اول و سکون ثانی [illegible] مجهول [illegible] نقطه و فتح فوقانی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] نوسته با ثانی مجهول [illegible] نوسته [illegible] گویند [illegible] معنی [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] معنی [illegible]

بضم اول [illegible] معنی [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] با [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

پرنوای حجاز و کسر آن نیز نغمه و لحنی است از موسیقی نوشتن [illegible] بفتح دال بمعنی

نوشتن باشد [illegible] است از نوای حجاز و کسر آن نیز نوشته بفتح اول بر وزن [illegible] و ثانی بسکون

نشان و ثانی [illegible] است ماضی نوشتن است یعنی فرو [illegible] بود بد و بکسر اول و ثانی ماضی

نوشتن یعنی [illegible] بود و [illegible] و ماضی [illegible] و سکون ثانی مجهول و ثالث [illegible]

ماضی نوشتن [illegible] است [illegible] ماند [illegible] اول

و ثانی [illegible] نوشتن [illegible] و بضم اول [illegible] و بفتح اول

و ثانی بمعنی [illegible] و [illegible] نوشتند و [illegible]

باشد [illegible] اول و ثانی [illegible] و بفتح اول بمعنی [illegible]

[illegible] نوشتن [illegible] نام [illegible] است [illegible] نوشتند

[illegible] و [illegible] در [illegible] سرا است [illegible] گویند [illegible]

سرا است و نام [illegible] است [illegible] بمعنی [illegible]

بمعنی [illegible] و بمعنی [illegible] است و نام [illegible] صلوات الله علیه و آله [illegible]

[illegible] نزدیک [illegible] است اما [illegible] بود [illegible] در [illegible]

[illegible] و [illegible] الف [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و [illegible] گویند [illegible]

خوانند [illegible] است [illegible] ماند [illegible] مانند [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بفتح [illegible] و ثانی [illegible] تحتانی [illegible]

[illegible] نوایست از موسیقی [illegible] با جیم بر وزن [illegible]

بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ظاهر است و نوجوان الا که ... نو ... الا ...

د بضم اول و ثانی مجهول و خفای ها مخفف انوشه است بمعنی خوش و خوب و خرم ...

و خرم باشد و بمعنی ... و بیمار دارش ... نوش ... الا ... گویند ... نوشین

مخفف نوشین ... بمعنی جان ... نوش ... بمعنی جان ... و ... الا

گویند و نام ... بمعنی ... پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله ... زبان ...

نوشین ... بمعنی ... و مخفف نوشین ... که ... گویند

باشد نوشین باده بمعنی شراب ... نوشین بمعنی ... جان ... الا ... گویند

و نام ... نام ... نوشین ...

جان ... بمعنی جان و نوشین بمعنی ... گویند ... نوروز ...

... که ... و نام ... از موسیقی ... بمعنی ...

... نو ... شکفته ... نوروز ...

... نوروز ... نو ... بهار ...

نوروز ... و نام ... نوروز ...

... و ... و ... بازگردد ... الا ... گویند

... نوروز ... الا ...

... گویند ... بمعنی ...

گویند ... کوتاه است ... بضم ... با الف ...

نام ... است ... مخفف ... بضم ...

نوفتی مخفف نوفتیدن بمعنی [illegible] از افتادن نونیل بروزن [illegible]

بمعنی [illegible] باشد [illegible] دندان و [illegible] مردم الاثیر گویند و بمعنی صدا کردن باشد عموماً

و صدائی که از بسیاری مردم و جانوران در یکجا بهم رسد خصوصاً و بعربی [illegible] خوانند و بمعنی

جنبانیدن [illegible] کسره نول بفتح اول و سکون ثانی و ذال [illegible] قلم و سر خار و [illegible]

و سنان و خار و امثال آن [illegible] مستحکم کنند و [illegible] بعضی [illegible]

و منقار مرغان بالضم اول [illegible] بضم اول و فتح ثانی و سکون لام [illegible] قرشت

نام ماهی است [illegible] و جانور [illegible] الاثیر گویند [illegible] بفتح اول و ضم ثانی فارسی

بروزن [illegible] نام [illegible] گویند [illegible] با ثانی مجهول و کاف فارسی بروزن

[illegible] و [illegible] گویند [illegible] با واو بروزن و معنی نولغان است

[illegible] باشد نولیوس بضم اول و کسر ثانی [illegible] فارسی بروزن [illegible] نام [illegible]

طوطا [illegible] است [illegible] حرب [illegible] عبدالله [illegible] حرب [illegible] و کتاب [illegible]

بروزن [illegible] منقار مرغان را گویند و [illegible] الاثیر [illegible]

و [illegible] الاثیر [illegible] بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] خالق [illegible] مخلوق و بمعنی [illegible] گفته [illegible] در [illegible] فعل است [illegible]

[illegible] حروف [illegible] و بحساب ابجد پنجاه [illegible] الاثیر گویند بمعنی [illegible]

و [illegible] مال و [illegible] الفعل و [illegible] الاسم [illegible]

[illegible] و [illegible] مرکب [illegible] و [illegible] باشد و نام [illegible]

[illegible] و باصطلاح [illegible] معما [illegible] بروزن

سمه بیت الله گویند مطلقا و ترکی [illegible] باشند و بمعنی تیر [illegible] و [illegible] نیز [illegible]

متبرک و نام مقامیست [illegible] البلده بروزن [illegible] که [illegible] و نام [illegible]

[illegible] در [illegible] و فرمانده نام [illegible] و سپند الاثر گویند و ان تخم [illegible]

دفع چشم زخم سوزند و بمعنی صدا و آواز بلند [illegible] بکسر [illegible] با الام [illegible]

بمعنی [illegible] فرزند [illegible] الاثر [illegible] و در اللغت [illegible] بمعنی [illegible]

بمعنی [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی حرکت کننده

و [illegible] کننده و [illegible] بکسر [illegible] بروزن [illegible] و [illegible]

تاره [illegible] کشته و [illegible] مندی الاثر گویند و العنبر بمعنی [illegible] بروزن [illegible]

واو بروزن [illegible] تاره الاثر گویند [illegible] بالفتح اول و ثانی بمعنی [illegible]

[illegible] و [illegible] گویند بمعنی [illegible] در [illegible]

بضم اول بروزن کوه بمعنی [illegible] گویند [illegible] بکسر اول و ثانی [illegible] مجهول

کسب [illegible] و [illegible] بالضم اول [illegible] بمعنی [illegible] و بالفتح اول بمعنی

تجرید [illegible] بمعنی زاری کنندگی و [illegible] و [illegible] [illegible]

نوبان بروزن [illegible] الاثر گویند و [illegible] ملوک و سلاطین [illegible] نام [illegible]

و [illegible] الاثر لغت [illegible] باشد [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible]

مجهول [illegible] بروزن [illegible] و [illegible]

[illegible] بضم اول و ثانی مجهول بروزن [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible]

دوم عرصه کمان سخت … دلو ابلق و کمانهای بزرگ بالفتح و … بمعنی مشهور و درازی

شده و لرزیدن کمان … نوشته مرزوی دو بیان کمان نوشته مرزوی خمیده بمعنی لرزیده

و خنب و نالش و دروری کمان باشد … بفتح اول و زبان دوم لفظ … اک

در جای … مشکو نوم دبیل شناخت یعنی … دبیل شناخت … مرزوی …

شاخ … باب … گویند … باشد … خوانند … مانا و مجهول

مرزوی … بمعنی لعل … باشد و ملوک و سلاطین … اسلام … قوم باشد

خرمن … نام خوانند و بعضی گویند ترکان … سلاطین … نام خوانند …

… لغت … ملکه اول … طور ثانی بمعنی … عربی …

و بلد خوانند … نیشابور … یعنی … بود … بعضی … کوزه …

ظروف … بسیار … و … معنی … و …

و طور ثانی … مشکو … فلک … سوراخ قالب

آدمی باشد … دو سوراخ گوش و دو چشم و دو سوراخ بینی … بفتح اول

و خفای ثانی … بمعنی … شاه … و …

… بمعنی … باشد …

… و بفتح اول بمعنی طرز و روش و رسم …

باشند … گویند … روز …

… روزنه … بفتح اول

… چیزی …

از وقت طلوع صبح صادق تا برآمدن آفتاب و به هندی [illegible] گویند
و بکسر اول به معنی ترس و بیم و هراس و [illegible] و به معنی نفخ اول [illegible] نهاره بفتح
اول بر وزن شراره به معنی ناشتایی باشد یعنی طعام اندکی که بامداد ناشتا کنند نهاری
بر وزن شراری به معنی نهاره باشد که طعام اندکی است که ناشتا کنند نهاز بفتح اول
مصدر نهاز [illegible] چیزی را [illegible] و بکسر اول به معنی [illegible] و [illegible]
و دائمه [illegible] و به معنی نفخ اول بر وزن [illegible] و [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند و [illegible] اسبان [illegible] و [illegible] گویند
و به معنی نفخ اول [illegible] و بکسر اول به معنی ترس و بیم باشد و امر [illegible] دائمه [illegible]
[illegible] به معنی ترسیدن [illegible] به معنی ترسانیدن [illegible] بهم [illegible]
باشد نهال [illegible] گویند نهال بکسر اول بر وزن وصال درخت نو رسته [illegible]
گویند به معنی بستر و نهالی [illegible] و به معنی شکار [illegible] نهالگاه
[illegible] نهالی بر وزن [illegible] و به معنی شکارگاه [illegible] صیاد [illegible] بر وزن
به معنی شکار [illegible] و [illegible] شکارگاه و [illegible] بر وزن [illegible] درخت [illegible]
نورسته باشد [illegible] صیاد [illegible]
دام [illegible] جانوران [illegible] به معنی شکار و شکارگاه
[illegible] صیاد [illegible] بکسر اول و فتح [illegible] نهالگاه [illegible] بفتح
اول و کسر میم بر وزن [illegible] به معنی [illegible] و به معنی [illegible]
آخر [illegible] بر وزن [illegible] بفتح [illegible]

لنگه بستن و شکافتن و جلا کردن باشد و جز وی و امثال آن را نیز گویند نهانخانه
بر وزن مهمانخانه گنجینه و مخزن را گویند و هم در شبستان و دیوار مانند خانه لب سازند
و صاحب را نیز گویند و هم در زمین سازند بجهت نشستن در زمستانها و گرما و بعربی حجره خوانند نهانک
بفتح هر دو دال بی نقطه بمعنی نهان خانه است که گنجینه و مخزن و خانه زیر زمینی باشد نهاوند
بکسر اول و فتح واو و سکون نون و دال ابجد یعنی بسیار دانند چه نه بمعنی ... و اوند ظرف
و اولی را گویند چه در آن شهر بسیار ... اند و بمعنی شهرستان ... و بفتح اول هم آمده است
... شهریست از عراق عجم است و نوح علیه السلام بانی آن شهر بوده است نهم
... و بفتح اول ... و آن را ... ملقب اند یعنی نوح و تخت نوح
جهت تخت نوح علیه السلام ... و او بمعنی تخت ... و بکثرت استعمال نهاوند
شد و نام شعبه ایست از موسیقی نهاوند ... بکسر اول بر وزن کردمندی ... اند
گویند و نام پرده ایست از موسیقی و آن غیر از نهاوند مذکور است و بعضی موسیقی ...
با بای ابجد بالف کشیده و بمعنی زده کنایه از نه آسمان است نه پایه با بای فارسی بالف کشیده
و فتح تحتانی کنایه از نه آسمان و بمعنی منبر خطیبان هم هست بر آن بالا روند و خطبه خوانند
نه پایه بکسر بای فارسی نه آسمان را گویند و آنها را پایهای علوی خوانند نه پای بکسر بای فارسی
نه آسمان را گویند و آنها را پایهای علوی خوانند چه گفته اند ...
... گفته اند نه پرده بفتح بای فارسی و دال ابجد بمعنی اول نه پرده است که نه آسمان باشد
... با ضم ... بر وزن ... بمعنی ... و پیچ و تاب باشد ... کنایه از آسمان است
و نه حجره ... چهار حد ... رساله ... صلوات الله علیه و آله و سلم میبودند ... بمعنی اول

نه مجره کنایه از نه آسمان باشد نه خرگس با خای نقطه دار بمعنی نه چرخ است که کنایه از نه آسمان
نه خوشه بفتح اول و خای نقطه دار با واو معدوله و سکون شین قرشت نبات دشتی را گویند
و آنرا بعربی حشیشة البیضا خوانند و نه خوشه چیزی است که از آن برده در آنها نمود دو لعل سرخ
بسیح شود و آنرا جوزی نیز گویند و بعلت چرب و علفی دیگر هم با قع سیم ...
بکسر لام و فتح همزه نه رود خانه کنایه از ... نقطه دار ... گویند
که در آن رود خانه غسل کند چون بحوالی ... محکم کند نه روزان بضم اول ...
رود کنایه از آسمان باشد و ... بفتح اول ... نام ... خواند و ...
شود و مدرسه ... نه ... نام ... و مدرسه نه سپهر ...
... کنایه از نه آسمان ... نه آسمان ...
نه سپهر با یای بی نقطه ... بمعنی ... با یای نقطه دار ...
چه ... در فارسی ... بفتح اول ... با نقطه ...
... باشد نه شهر با ... کنایه از نه آسمان نه صحیفه ...
... آسمان باشد نه طارم بمعنی نه صحیفه ... کنایه از نه فلک است نه طبق
بمعنی نه طارم است که کنایه از آسمان باشد نهفت بکسر اول و ضم ثانی ... نهفتن بمعنی نهان
کرده و بمعنی پوشیده و پنهان است و بمعنی مصدر هم آمده ... نهالخانه ملوک
و سلاطین را نیز گویند و جای و موضع ... کنند ... حجره ... سازند
و نام ... از موسیقی نهیب بفتح اول و کسر ثانی ...
... و بعربی ... خوانند ... کنایه

بفتح اول و ثانی نهم آسمانست که آنرا قصر ششم کنایه از کاخ کیوان باشد از فلک هفتم
و ثانی بالف کشیده بر وزن رهوار بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار دلیر باشد و افزون
و ثانیه و بسیاری باشد بمعنی عادی بزرگ و عظیم و هر چیز عجیب و غریب و معنی
مشکل و دشوار و عجیب هم آمده که بعضی با شین نوشته اند و بمعنی بازاری بتعظیم دار
سیم بر وزن شهسوار باشد نهم چرخ بفتح جیم فارسی کنایه از فلک اعظم است
عوسنج باشد نام آسمان در فرهنگ جهانگیری بضم اول
و ثانی و بای ابجد بالف کشیده بر وزن ... و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در نسخه دیگر
بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد ... بضم اول و
ثانی بر وزن ... و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در مؤید الفضلا بکسر اول و بای ابجد
بمعنی ... سرپوش دیگ و طبق سرپوش تنور باشد ... بکسر اول و بای ابجد بر وزن
ستم ... و دفینه و هر چیز پوشیده و پنهان را گویند ... بکسر اول و ثانی و سکون
ثالث و ضم جوال را گویند ... از موی و پشم بافند ... و امثال
آن ... بکسر اول بر وزن سکندر بمعنی ... مجول
و ... باشد ... بر وزن ... مؤید الفضلا ... گویند
جانوری است بصورت سوسمار و طول آن ... در آتش ... و اکثر ... رسد
تا ... مانند ... و در ... فلک اعلی ...
... جانوران دیگر ... بعضی ... آن ...
... آن را که آتش ... پیدا شود ...

اگر گوسفند اولاد بر دو در قریه بگوید یا شهر باشد و در ثانی اگر ایشان کنند ... قریه

ها بعالم عشق ... و علم او حیث ... کنار ... باشد ... و بمعنی ...

بکشد اگر ... از ... بفتح ... مال ... در ... و آورد ... برد

و کتابت ... تیغ و قلم با شعر ... خوانند ... نام ... تیر ...

در ... نام ... شمشیر ... کتابت ... تیغ

... بفتح ... و سکون بای ابجد و ... کتابت

تیغ و شمشیر ... در کتابت ... تیغ ... و تیغ ... نیز ...

بضم اول و بای و فتح دال ابجد بمعنی ... و ... اول ... و ...

و ... بمعنی ... است و ... با ... بمعنی ...

و ... دو ... است و ... و ... با ... بضم اول ...

مجهول بر وزن ... بمعنی ... با ... بمعنی ... و ...

... بر وزن ... بر وزن ...

... بفتح اول و ... بر وزن ... بمعنی ...

و ... است و ... و ...

... بمعنی ... بر وزن ... بمعنی ...

اول ... معدوم ... با ... بفتح اول بر وزن

بمعنی ... و ... و ... و ...

با واو در آخر بر وزن ... بمعنی ... و ... با ...

دو نون با بای حطی مثمار بریک صفه و بستر دو لغت و کنایه هم بلی بفتح اول و سکون ثانی

مخفف بالش هم مرمار و حلقوم باشد و قلم و ملاک و مثله الا شر لو بیشد بکسر اول

الای نفی میکند معنا مکرر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی حد باشد مطلقا خواه مرد و زن خواه

مار و بمعنی الماس [illegible] بالو باشد و الماس بزرگ [illegible] لغت و بمعنی قدر و عظمت

مرحمت [illegible] بفتح اول و بای ابجد بمعنی لو باشد و بمعنی سخای حرف اول و بای

ابجد کنایه و للعلیه شد [illegible] بفتح اول و رای قرشت و سکون سین بی نقطه

و فوقانی بمعنی [illegible] و ارادت [illegible] باید [illegible] بکسر اول و [illegible] صحاح ساحت و اصباح

[illegible] بمعنی حاجتمند و محتاج و آزرده [illegible] کنایه و مال و خواص و اظهار [illegible]

[illegible] الا شر لو بیشد و بمعنی [illegible] و حرص [illegible] طعام [illegible] بمعنی

دو [illegible] در برابر [illegible] و در جای دیگر [illegible] در مقابل [illegible] و در نسخه دیگر [illegible] در برابر

هموار نوشته شده بود و [illegible] باشد [illegible] بفتح اول و رای قرشت [illegible]

بیاسام معروف [illegible] بمعنی الازمه [illegible] و حاجتمند باشد [illegible] صحاح

نام [illegible] از افعال [illegible] و دو کس [illegible] گویند [illegible] صحاح [illegible]

بمعنی حاجتمند باشد و کنایه [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] طرف [illegible] دراز نموده باشد و بمعنی [illegible]

[illegible] و [illegible] فارسی [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

و عربی نسج العنکبوت گویند [illegible] باشد و بمعنی تعویذ [illegible] کشیده و چیزی [illegible]

جوب [illegible] در وقت بسیار گفتن [illegible] چند و زور [illegible] گاو [illegible]

[illegible] جنس [illegible] گاو [illegible]

بر وزن شغالش بمعنی تحسین و آفرین و در جایی باشد از روی تضرع و زاری باشند

و بمعنی [illegible] گفته شد [illegible] شیبان بفتح اول و بای فارسی بر وزن احوال نام محلی [illegible]

جایی [illegible] مکتوب از آنجا آورند و لعل [illegible] شیبانی [illegible] نام [illegible]

شیرم بفتح اول و لام بالف کشیده [illegible] بر وزن بردمان [illegible] شیلان

افشره [illegible] عبد [illegible] که آن را [illegible] خوانند و بمعنی صبح [illegible] گفته [illegible] شیرا

بکسر اول بر وزن کبرا لغت زند و پازند است [illegible] خوانند شیرم بفتح اول

و رای بی نقطه و سکون ثانی و میم نام قریه ای است [illegible]

بر وزن [illegible] بمعنی مکر و حیله [illegible] و افسون و طلسم [illegible]

[illegible] فارسی بر وزن [illegible]

[illegible] و طلسم و مکر و حیله و افسون [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بفتح اول

بکسر اول و سکون ثانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

بر وزن تقدیر نیرومند بمعنی توانا و خداوند زور و قوت و قدرت باشد نیریز بکسر اول
و سکون آخر و رای نقطه دار نام شهریست مشهور و در آنجا انگور بسیار میشود و نام نغمه ایست هم
مشهور از موسیقی نیز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی دیگر است و بعربی ایضا گویند
و بمعنی تعجب هم آمده است نیزه با اول و ثانی برسد و زای نقطه دار مکسور زده تیر جنگ
پیچد و بعربی رمح گویند نیزه با ثانی مجهول و فتح زای نقطه دار و بعربی سنان
گویند و علم الاصم نیزه آتشین کنایه از شعاع آفتاب است وقت طلوع
و غروب نیزه باد کنایه از شعاع آفتاب است نیزه ... نوعی از نیزه باشد و بعضی
گویند نیزه الاست مانند خط مستقیم ... بی نقطه بر وزن سیاری سپاه
و لشکر را گویند و این قسم ... از چهار قسم ... قرار داده گویند
بفتح اول بر وزن ... نام ماه ... رومیان ... الاخیر
گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل و بسریانی نام ماه هفتم ... بهار
بمعنی ... جایی بمعنی شبیه و مانند ... و بکسر اول بمعنی ... و مخالف باشد
نیستیه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح یای ابجد ... چهار شنبه ...
گویند ... بکسر اول و ...
هم ... خوانند ... بر وزن ... فصاد ... الامو ...
... بفتح اول بر وزن طوق ...
... با ثانی مجهول بر وزن ... بمعنی ...
... مهران و ... بمعنی ...

بلنديه ديرلر لاتيركو بنده لعربي سم خوانند وعفو از خواه عشق آن الأعمى

بوجهان سكون نون وفتح [illegible] باي ابجد [illegible] بجالور نام شهر [illegible] وفتح [illegible]

[illegible] فيروزه [illegible] وعام بعضه [illegible] مشهور [illegible] [illegible]

[illegible] بحان بعضه [illegible] باباي ابجد ورزي [illegible] جام [illegible]

كوشه [illegible] خط [illegible] كي [illegible] كنار [illegible] خطه [illegible] وآن [illegible] جوهر

[illegible] طاي حطي دال ابجد [illegible] فتحه [illegible] وسكون نون [illegible]

[illegible] وفرزان [illegible] زنده ونازنده [illegible] الكو بنده [illegible]

[illegible] نوعي [illegible] الوبنده ومعنيلري رالوي طرزي [illegible] جهام [illegible]

دعوى ايله مصنع خوانند [illegible] روزلرنه بمعنى اوله [illegible] الوي طرزي باشد

نقشه ماناني مجهول [illegible] جمعه [illegible] الكو [illegible] سكون [illegible]

باشنو [illegible] لاتيركو بنده وآن [illegible] باشد [illegible] بوشيلي [illegible] الار [illegible]

[illegible] جانوري [illegible] ولوشين [illegible] روباه بمعنى كوشتن

روباه باشد وبمعنى روباه [illegible] جانور [illegible] بوستان [illegible] روباه [illegible]

ابدو الله علم [illegible] حسن باشد [illegible] اعضاء بمعنى [illegible] آن [illegible]

[illegible] جام واما [illegible] لغته [illegible] جهنم [illegible]

[illegible] اطفال [illegible] باي [illegible] بمعنى [illegible] وآن [illegible]

معروف ولحظه [illegible] كبودي [illegible] آن ورجب [illegible] رسالت

آن [illegible] ازميلو [illegible] واعراني [illegible] كويند [illegible] لفظ [illegible]

نیم بر وزن ایرج صورت [illegible] است که به [illegible] مشهور است و [illegible] کنند
آسمانی [illegible] است از [illegible] آسمانی است نیل فرما بر وزن [illegible] معنی [illegible] است [illegible]
نیلوفر [illegible] معروف و مشهور [illegible] بمعنی [illegible] آسمانی [illegible] است [illegible]
[illegible] آسمانی [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible] معروف است [illegible]
و [illegible] گویند [illegible] است [illegible] بر وزن [illegible] کنایه [illegible]
باشد [illegible] کنایه [illegible] آسمان است [illegible] حا و نقطه دار بمعنی [illegible]
[illegible] کنایه [illegible] آسمان [illegible] بمعنی [illegible] است کنایه [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] با یای فارسی بر وزن [illegible] بمعنی نیلوفر است [illegible] معروف گویند [illegible] با آفتاب
آن [illegible] آفتاب فرو [illegible] گویند [illegible] فرو رفتن نیلوفر در [illegible]
نیلوفر [illegible] و [illegible] نیلوفر [illegible] است [illegible] میرود و میرود
و [illegible] کنند [illegible] بسکون کاف فارسی بمعنی نیلوفر است [illegible] معروف
نیلوفر با لام بر وزن [illegible] بمعنی نیلوفر است [illegible] با فا بر وزن [illegible] بمعنی نیلوفر است [illegible] معروف
[illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] نیل [illegible] گویند نیل [illegible] بمعنی [illegible] است و [illegible]
باشد معروف و [illegible] اطلاق کنند [illegible] کنایه [illegible] آسمانی
بمعنی نیلی [illegible] است کنایه [illegible] آسمان باشد [illegible] بمعنی نیلی [illegible] کنایه از آسمان
[illegible] بفتح دال ابجد کنایه از آسمان [illegible] بر وزن [illegible] معروف [illegible]
بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] باشد فرق میان حق و باطل [illegible]
[illegible] بکسر همزه و [illegible] و فتحه فوقانی و سکون رای [illegible] نقطه [illegible]

کلاه خود را گویند که آن مالی باشد از سوراخ در روزهای جنگ گویند نیز تن بفتح
موحد و فتح واو و سکون نون [illegible] دار را گویند نیز [illegible] بفتح جیم و کسر [illegible] و سکون لام
با نقطه و حای بی نقطه دار [illegible] را گویند و نوعی از [illegible] نیز [illegible] [illegible]
گویند نیز [illegible] نیز چون باشد با [illegible] نیز [illegible] نیز چون باشد [illegible] بفتح جیم [illegible]
کوتاه [illegible] و [illegible] کوتاه را گویند نیز [illegible] باشد از آسمان [illegible]
با حای نقطه دار بر وزن [illegible] باشد که بندد و [illegible] را گویند و [illegible] از آسمان [illegible]
نصف آسمان باشد نیز [illegible] بفتح [illegible] بر وزن [illegible] را گویند
چه [illegible] بمعنی صدر و [illegible] نیز [illegible] معروف
نیز [illegible] بار [illegible] و [illegible] قرشت [illegible]
[illegible] نیز [illegible] در اصطلاح [illegible] باشد
نیز [illegible] معروف [illegible] [illegible] النار [illegible]
[illegible] گویند [illegible] سلیمان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] نیز [illegible] گویند [illegible]
[illegible] نیز [illegible] کرده بود [illegible]
و [illegible] نیز [illegible] نیز [illegible] معروف [illegible] نیز [illegible]
و [illegible] تمام و [illegible] گویند نیز [illegible]
نام [illegible] نیز [illegible] [illegible] گویند [illegible]
و [illegible] معروف [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

فارسی ... و سکون لام [illegible] نیم آب کفش لفظ بالا است تمام با حصیر گویند و هر دو را بالا نیز گویند

[illegible] بعضی گویند و بهر کدام کنند آنجا [illegible] بالا کمان شتم باشد حاکی و آن بالا گویند [illegible]

[illegible] تمام بمعنی [illegible] گفته‌اند [illegible] با درا نیز گفته‌اند بمعنی آن [illegible] نیز گفته‌اند بالا [illegible]

[illegible] گویند [illegible] نیکو [illegible] و ذر [illegible] مرورزنا طنبور [illegible] و خوش بمعنی خوب

[illegible] بمعنی [illegible] نیز گفته‌اند [illegible] بالا گویند و [illegible] نصف [illegible] بمعنی

با اول بثانی زده و نون بالف کشیده [illegible] معشوق [illegible] [illegible]

[illegible] بضم میم دوم [illegible] و مانند [illegible] معلوم است و آن [illegible] بمعنی [illegible] و بدان

[illegible] با نجا مبعوث شد یونس علیه السلام نام شهری نام قصبهٔ موصل نام قدیم [illegible] نینوی

[illegible] بمعنی [illegible] دراز کاسه و بمعنی وقوع لطف [illegible] توبه [illegible] مردم [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] شتم [illegible] بتحتانی [illegible] حذف و با خوانند زیب [illegible]

[illegible] بکسر و با مانند قلم [illegible] و آن [illegible] خوانند [illegible] قصب [illegible] عربی [illegible] نام دارد

[illegible] بکسر دو نون [illegible] است [illegible] بلا [illegible] و [illegible] شب [illegible] و آن [illegible] از قلم

باشند [illegible] بروی [illegible] گویند [illegible] سرمای [illegible] بلغت [illegible] بروزن

[illegible] و دلیر و مردانه [illegible] پهلوانان و شجاع [illegible] بمعنی [illegible] بروزن [illegible] مجهول [illegible] بکسر اول و [illegible] واجب [illegible]

باشد [illegible] نوعی از [illegible] بکسر اول و ضم ثانی [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] است [illegible] باشند [illegible] بمعنی [illegible] ثانی [illegible] اول و ضم [illegible] خوانند و [illegible] بعربی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] شوند [illegible] قوی دل [illegible] آن مردم [illegible] بمعنی [illegible] بروزن

[illegible] بروزن [illegible] مجهول [illegible] با نانی [illegible] خوانند [illegible] بلغت [illegible] دلیر

چوبی باشد که خمیر نان را بدان پهن سازند و نوباریدن بفتح اول و ثانی بمعنی ساماند

و برگ دادن وعده و بر دل و بخل باشد و باریدن بمعنی فروباریدن و برد و گرد

و آنرا بخش و اکنده است و مذکور شد و بگاه نون بمعنی حد بر سر عالم بهمزه دکه

جاء نوشتن لغت مترادف الکی نفی و اسوال همزه یای حطی بتبدیل یا بعد نوشیم لعل

فتح ثانی در شد بر وزن بیکس جماع و مجامعت کلاکو نیز بود نامی در شد بروزن

فارزود بمعنی لبره غوغه ولاله بر دل غراسی است بفتح اول دار لاحول نیز دلیل و

بر وزن زلیو بمعنی ماتمات باشد و کاشات شد لغت بمعنی حاصل لغت را

عالم حاصل لغت نیز آید بار کی در شد بروزن دلوار را بمعنی انحطاط سیاه ها است سوال

است معرف الالف بعد بروزن غیب امور مشکلد نیز بوزن بکسرای بی نقطه در ساهم بمعنی

لغت چیزهای که در میان زمین و آسمان بهم میرسد همچو قوس قزح و شهب و ستاره

و دوات الاذناب و برف و باران و مانند آن چه چم نیز بمعنی کاشات شد نیز

جو باشد نیز سا بکسر اول و سین بی نقطه بالف کشیده و بواو زده بمعنی ملکت بی زد

و در عربی لغات را بالف خوانند نیز سو ما سین بی نقطه بروزن رنگ بزم سرود

باشد چیزی خوردن نیز بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث بمعنی و سلاح

باشد بمعنی گوش کردن و گوش دادن نیز گوشنده لاامر گویند فاعل نشنوند نیز بکسر اول

بالف کشیده بمعنی شنیدن و شنونده است و بهم لشنه و بالکسر لاامر گویند

بروزن قرورد نلغت زند و پازند بمعنی آموزد و یادگیرد باشد ز آموختن و یاد گرفتن

و در عربی بمعنی گوش کننده و شنونده نیز شنیده بکسر اول و فتح ثانی و لغت دار کسر قول

فرادیش با شین معجمه بر وزن و معنی فرادیس است که اکثر گویند بهشت باشد ... فرادیشن
باشد بحای ... اکثر گویند ... دو شخص با ... حرف زنند ... بگوش
خود ادراک کنند با ... در ... با ... و امثال آن گوش ... باشد
... است یعنی ... گویند ... با ... ششم خوانند ... بر وزن
گلو ... بمعنی ... و ... با ... بمعنی ... و طلبیدن و تفحص ... نمودن ...
... بمعنی ... با ... ... بمعنی ... با ...
... ... بر وزن ... باشد ... خوانند ...
و سکون ... جاری ... با نقطه ... ... مجهول بر وزن ... بمعنی ... و ... و ...
باشد ... بفتح ... فارسی بر وزن ... بمعنی ... باشد ... است
الف ... با ... خوانند ... بمعنی ... خوانند ...
... [illegible] ... با حرف ... بر وزن ...
... و ... و ... [illegible] ...
... بمعنی ... با ... بمعنی ... گویند ...
بمعنی ... و ... بمعنی ... با ... گویند و ...
... و ... کلمه ... مردم ... است ...
... با ... خوردن ... این کلمه ... گویند
بمعنی ... گویند ... و بمعنی ...
... مراد ... با ... بمعنی ... باشد ...

بر وزن بابا قوت و فهم را گویند و ازوند بفتح بای ابجد بر وزن و الوند نام کوهی است معروف

باشکنجه بوکسی بکش و اشته اول مثال زرنیب و الفوقانی زرد بمعنی جوف و شکم باشد

و بمعنی گوشش بر کنده هم و ابتر بفتح فوقانی بر وزن مار بمعنی دور شده باشد کنایه گویند مانی

و از یکدیگر بمعنی مار را دور شده و ابتر با بای قرشت بر وزن داد بمعنی سخن و ... و فقیه

باشد و پوستین ... الاغر گویند و نام پرنده است و اتج بر وزن حاج ... باشد

یعنی ... و بعربی ... و اجار بر وزن ... بمعنی مالک ... بلغت

بر وزن ماجد بلغت اهل یمن بلادیت گویند ... و عشق ... باشد و در عربی باشد

و باقی را گویند و اجیدن با جیم فارسی بر وزن ... بمعنی ... از روی ... کعبه ...

لب و لطع ... و دامن بمنقار چیدن ... و ... چیدن ... و اخ با خای نقطه دار

بر وزن کاخ بمعنی لکاش ... ابریشمان باشد و علم السیاشم ... ار دیلا ...

چیزی ... طبع ... و ما الذات ... ازجری ... باشد ...

طبیعت ... گویند بمعنی ... و در ... و اخشیدن با خای نقطه دار

بر وزن نادیدن بمعنی ... باشد و اخید با خای نخد بر وزن

نادیده ... و ... گویند بمعنی ... است

داد بر وزن ... بمعنی ... گویند ... باشد و

و بمعنی ... در مقابل ... باشد و اداریب با ... و فتح ...

بی نقطه و ... نون ... فارسی ... گویند ...

... بر وزن ... بمعنی ...

دخی بستانی لالا نیز کویند وار یابت مکثر مالبث بروزنی فالحاب بمعنی باطل شه و باطل شده
باشد وادیات بروزن لالای بسیم الالانه باشد و در پارسی را با واو شدید ایله بیابند
وادی زمین وادی مقدس لا کویند که آن بیابانی و صحرائیست که در آنجا آوازی
حق سبحانه وتعالی بموسی علیه السلام رسیده اوده بروزنی و بمعنی مادح سبک آنکه
رشتن است از باره چه بعضی قالی و غیری قلیم اخنده کنند و ساطرالی چه باده روانی
مانند طاق حاضور بهای کشند و جفته چوب بعدی لالا نیز کویند واکب انکور لالا
بر بالای آن انداز بند و خانی لالا نیز کویند وارتالک ام انکور ازان روید حائی انکور
لالای آن اویز بند و بعضی حصیر لا لفته لند انکور دریاتی زریز بند چه بر که ستان دا
بعضی بیابانی [illegible] در کالای کعبه وار السکون لالای قرشت بمعنی شبح و مانند و نظیر باشد
وحداوند حصر بمعنی حور است وهاشه لالا نیز کویند بمعنی عاریست کرشمه
باشجیانه کویند طوار ودوار بعض باکت مرحمه بود و مرتبه بمعنی لسار و مکر ریسمانیلم
وازها لفته اند بعض پلدرها و مکرر لفته و بارشتر وحذر لالا نیز کویند بمعنی حرد ایکی لسن و حکمه
جو و بمعنی مقدار است کنده بمعنی نوکاحا جماری دکاله وار و بمعنی لطافت هم لفته
بیهوش وار بعضی لالای باشه ولالی و بمعنی مهر و محبت هم منظر کرده ودوستی بمعنی
همت باشد نقص است وار بر قالی است لغت مرو [illegible] داود کما نه بمعنی
سلیمان علیه السلام وار حس با فتح دال ابجد بروزن حار کلیم جم است دو سر آن
بالای حمان لالای لسنه حمیر باتی الا سراج بمسارند و بجه لو نانا ناس
مشلشه علوی بر وزن بوید ام شکل وار بمعنی ثالث بروزن فارع بمعنی مرتع

جنبش‌الله وآن را نیز گویند و طعم خنند و کمان حرف هر آنست هر سرکشی ... وآنچه

مذمومه دعوت و کشیدن سیم ثالث و فتح ثالث و بضم نیز گویند و آن بیرون‌آمدن ... و بعضی

گویند لکو بر وزن عاری بفتح ثالث و ابرال بفتح ثالث لکنه را نیز الوار ... و حفت

ثالث محفف و ابرو ... خوانند و بکسر ثالث عرق و بعربی ... دوست و ابرو ... جامه

ساعد ... مانا ... بکسر سیم هر وزن معنی ... گویند ... عکس و بعربی ... بارکونه باشد

و بارکونه هر ... کشیدن بروزن فاروق بروزن ... گویند و ابرو ... عرق بعربی ... باشد و

بالک ... و نحس و مرد حشر و مرد بد بخت بمعنی ... خوانند و قلب عکس بعربی ... باشد بکشیدن

باشد و مقلوب و معکوس و بارکونه بمعنی برگشته ... لوی بفتح ... دارنده ... کسر بلند ...

و مانند ... بمعنی دارا ... جاب بروزن ... گویند ... و بالکسر ... و سوم و بد بخت ...

بسند ... حساب و حصر ... بمقدار ... گویند ... و زر ... و عاد ... دو رسم

و ... گویند ... بمعنی ... کاری بروزن ... سرکشیدن ... و سوم فعال و بمعنی

بروزن ... سکو ... بمعنی ... و کاهی ... کشیدن ... بمعنی ... داری ... نباب

... زری ... وآن ... بمعنی باج ... کاری ... بمعنی دلالت ... مارنیه

... بسکون ... بفتح زای ... زیردست ... پادشاه ... زیردست ... باکیاه

بضم ... بمعنی بارای ... بمعنی لعل ... بضم ... بر بند ... از حجر ... بقطعه

... سرآمده ... بمعنی بارای ... بمعنی ... ابلوزنامه ... و آنچه

... کشیده ... بمعنی بارکونه ... بروزن ... فارسی

... مقلوب ... و معکوس ... برگشته ... بمعنی بارکونه

بازای هوز و نون مفتوح بر وزن بازیچه و ریسمانی را گویند که در ایام جشن و عیدها از جایی آویزند و
مردم [illegible] در هوا [illegible] و روند و ازوی بازای نقطه دار بر وزن [illegible] و معشوق [illegible] بکسر
بکاف عجمی و لام و قلب باشد و [illegible] بازای فارسی مصحف [illegible] گویند [illegible] گرسنه و
معکوس و مقلوب و [illegible] با الف [illegible] فتح زای فارسی [illegible] لغت زند و پازند [illegible]
کلمه [illegible] لفظ و آن از [illegible] بالای مرکب [illegible] بازای فارسی [illegible]
بر وزن آسمان بمعنی خاصانی و خاصگان [illegible] باشد [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] گویند و [illegible] بکسر [illegible] نقطه [illegible] عالمیان [illegible]
با اول و حای بی نقطه [illegible] بالعربیه و میم مفتوح [illegible] و معجمی باشد [illegible]
[illegible] بسکون حای بی نقطه دار بر وزن کاسه بمعنی [illegible]
باشد و [illegible] بکسر بای نقطه دار و سکون [illegible] فارسی چوب [illegible] گویند [illegible]
و [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] باشد [illegible] مانند بار
[illegible] بر وزن قاف [illegible] گویند [illegible] عندلیب خوانند و بمعنی
خوانیدن [illegible] و آن بر وزن [illegible] صباح [illegible] شام خزان [illegible]
[illegible] للالفته [illegible] گویند [illegible] آدمی و حیوان
[illegible] کنند و گویند در آنجا [illegible] معدن طلا و نقره [illegible] در آن کوه [illegible]
[illegible] و [illegible] بسکون [illegible] و نام [illegible] و [illegible]
[illegible] بسکون کاف [illegible] بر وزن [illegible] و الله در کنارهای [illegible]
و معرب [illegible] بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible]

نام رودخانه ایست که ماهی در آن رودخانه میباشد و الا بر وزن لاو معنی بالا هم آمده

دوتایی است و بلندی به صورت و تیر روی تخته باشد و نوعی از بافته ابریشمی است شیرینی که لالاو

ما لال دال به سکون دال بر وزن لال ابریشم و لوسی خانه باشد و قالی که نطالق و لنفند

الاشی گویند و عمارت نقش و نقاش کله الا بس نیکو و بعضی دیوار کلاس که منقش شده باشد

تخته و سفال رنگین بعضی دیگر بر سر خیمه دیوار و دلاسباد دیوار آمده و الاذگر

فاری و سکون رای قرشت نباد و عمار کنند الا گویند و بعضی دیوار بسار د

رای کریال الفته کنند خالی تحتی باشد دیوار علی الا حسبه جسم بر بالای کنند و لعل

بر بالای ساز کنند و او الا اعرابی بر پاس خوانند ملی کرال بی نقطه و های مشنو بلطیب

و صاد بی نقطه و الاغ بر وزن بالک تا الف بای الا گویند الا پسر ما و لوس برونق

و از کونه سحر و عام ازال الا شر گویند و بعضی سحر و اقتضاء الا گفته اند و لو خداه

با جیم فارسی بر وزن و او لا اسپ معنی ثقلاغ باشد یعنی که کتور خوش

لا الطرق آن شخص الا عشر حالا فتح ثالث و شفاعه بر وزن الله معنی دوم و آلا

نوعی از بافته ابریشمی باشد و جسم کفیه الا شر گویند حقه بارگیقه

بعضی کفه ناشنو بهجا نعلبک باشد معنی سپاه است و الا حبری

از دوار ما ممانعه معنی الاری نالف و مبالغه نمودن بوکار ها و لبرلاله

دو و بی باحیران و بیحودی کشیده او طفرطبس و محبت الا گویند بانالت

کشیده و ملی بی نقطه رده باشد [illegible]

کنانه است [illegible] و الادوار [illegible]

بمعنی حرص و دنیا طلبی باشد و رنگ و لون و شبیه و مانند را نیز گویند و معنی دویم ملازم رنگ و لون و شبیه

و مانند باشد و تنها ترکیب استعمال یافته با الف و راء الف بر بالت بر وزن ناچار الف لنا مهست

هر ملک چین اوهند و ما مزالات سیلکوس بعیدی نام حضرت جبرئیل علیه السلام ابد و امر ربلا

فرزند عالی بهستم و قصه اوحی مرکب است چه ان بمنزله عرض است ادم بالا ادم یعنی دوم

بر وزن عاشق نام عاشق عذرا است و قصه وامق و عذرا مشهور است و کنایه از اصطلاح پارسی

نرسیده است و آن راوی باشد مر بالغ کنند بر وزن جامی قرصدار دو دانه و دهان

را گویند و آن بر وزن مانی نام شخصی است از کار مشهور و شبیه و مانند بمعنی نکو بانی

ملبس و کنایه از مبره و حارس و محافظت کننده باشد بجو کلمه وال و شب وال و

فنا و امثال آن لکن بدون ترکیب لفظ معمول نیست بلوند لونی و جیم علم السر اتال

بلعی عذر مشکو ... ملکا و لونی ذکر ومانی قرست بر وزن ازرق کس و

بلعت زیند و بارزند بمعنی زرتش باشد بر وزن لالی جابی را گویند زره یا لالان

حجره ما بحنبد ما باشد نه رفته است از سو بمعنی گمراه بر آمده و بلفظ باشد در

محل اداری دردی و الم ... بمعنی اول و الی بر وزن ماهی بر دیده است باحسب

بالف کسب بمعنی الم و مقصود حاجت و ضروری باد و معنی ... است

نیت و پنجمانی رف بکور و عوغا و واقعه رده کمان را گویند بر وزن حارج

هندی و خفی را گویند بخته با الف اکور سازند دا ... بکسر بالث و سکون

ی نقط و فوقانی بمعنی و آیا باشد حاجت و الم و مطلب و مقصود ضرور است

مرجع باشد بمعنی والت باشد ضروری و حاجت و الم و مطلب و ... درید

مادح بمعنی فراخ بود ... هفت وحروف ... با الف انگور ... بپایان ودوم ... [illegible]
ابجد و... بلغت ... دنباک با بینی بی نقطه مرو ... چهاب ... دوال کویند
وبعربی لوبیا خوانند دبب بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت ... بهم
بکر ... دوم ... دار ... پوستین ... وبعربی بمعنی ... باسین مهمله ... اسم
السنه ... ودیگر ... بادال ... نقطه ... دال بی نقطه
بمعنی جست ... بعربی ... لغت ... دوم ... ذاله
قرشت ... بفتح اول وسکون ثانی بمعنی ... با ... کسر
بفتح اول وثانی وسکون ... نام ... نقطه دار ... بسا سعد
وبعربی سلوی ... کویند و ... بفتح اول وسکون ثانی وکاف ...
مفتوح برای بی نقطه زده ... بمعنی پوستین ... بفتح
اول وثالث وسکون ثانی ... فارسی مفتوح برای بی نقطه زده پوستین ...
کوینچه ... بمعنی پوستین باشد وسکون ثانی ... دانه و... انگور ... باکسر
بیان ... با جیم ... لغت ... بکسر اول ...
بفارسی بلغت ... بمعنی ... باسین ...
بفتح اول وثانی وسکون زای قرشت ... اللعین ...
حاکم ... بلغت ... باجیم ... بفتح ... بار
وسکون ... قرشت بمعنی ... گویند ...
... لغت ... گویند ... عالمیان

عالمتاب [illegible] مشتمل بر دو لغت و چهارشنبه بفتح اول و ثانی

و سکون لام ای [illegible] بمعنی قوی باشد [illegible] دستور [illegible] و بکسر [illegible]

اول و ثانی [illegible] بمعنی [illegible] قوی [illegible] بمعنی قوی آمده

و [illegible] بفتح [illegible] مشتمل بر [illegible] لغت و [illegible] بفتح

اول و ثانی و سکون لام ای [illegible] بمعنی جای [illegible] باشد و [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون

ثانی [illegible] و یای [illegible] و [illegible] بدال [illegible]

و [illegible] بفتح اول و سکون ثانی نام [illegible]

بمعنی [illegible] بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فوقانی

نام [illegible] بفتح اول بر وزن دستور [illegible]

[illegible] بفتح اول و یای فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد

[illegible] و بابای ابجد [illegible] بالف [illegible] و دال

[illegible] بر وزن [illegible] نام [illegible]

و [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و ثالث [illegible] بنقطه مفتوح

[illegible] خراسانی باشد و [illegible] مشهور [illegible] بر وزن

[illegible] نام [illegible]

[illegible] بمعنی اول [illegible] نقطه [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] و ثانی [illegible] در محل [illegible]

[illegible] ابجد مشتمل بر چهار لغت [illegible]

اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] حکیم عاقل و دانشمند باشد و بمعنی [illegible]

هم در مقابل نیک [illegible] و دراغ بفتح اول و ثانی با الف کشیده و غین نقطه دار [illegible] گوید

و بعربی مار خوانند و [illegible] باهای نقطه دار بر وزن خروس جانوریست [illegible]

گردنی دارد [illegible] دراز [illegible] و [illegible]

و بهندی [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] بی نقطه [illegible]

و آن نوعی از صدفست [illegible]

و آن را الفارسی [illegible] خوانند [illegible]

گویند [illegible]

اول و سکون ثانی [illegible] اطفال [illegible]

[illegible] تعلیم [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] ماورای [illegible]

[illegible]

اول و [illegible] ثانی [illegible]

[illegible] ماوراء النهر باشد و دراغ بفتح اول و ثانی با الف [illegible]

بمعنی شعله آتش درفشی و فروغ و تابش آن باشد ورام بر وزن اسلام جرهای ... [illegible]

و سنهام ... بر وزن اللا گویند و نام شهری باشد از ملک ... برام ... آورام ... شیبان ... دالله

... بفتح اول و همزه و بای ابجد بر وزن ... بمعنی الطرف ... و ... عشق و ...

باشد ... و ... بمعنی زیر و بالا ... از زمین و ... و آسمان ... گویند

... عالم ... و ... باشد ... بفتح اول و سکون ... و بای فارسی ... بوده ...

... نقطه دار ... و نون مفتوح جادر ... و مقنعه ... باشد ... شیش

... بمعنی ... مقنعه ... و جادر و مقنعه باشد ... بفتح اول و سکون ...

بای قرشت بمعنی ... و ... باشد ... بضم اول ... گفته ... با بای ... قرشت

بر وزن ... لغت ... و ... گویند ... باشد ... بر وزن ...

... و آفتاب ... باشد و بعضی گویند ... آفتاب ...

... و ... و بای ... خوانند و بعضی ... گویند ...

... میباشد ... آفتاب ... بمعنی ... است ... بر وزن ...

و ... [illegible]

[illegible]

مرلنگ ورنجه بروزن ماشی بمعنی رشتن ورلوبی وپلیدی باشد ورد بکسر اول

وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی ساکن ومرید باشد وعربی کمار بروزن [illegible] ودام وسوی

آب اسد [illegible] ولوسنقابل ولوبست آب دلفعل اشترالا گویند وردان بکسر اول

با دال ابجد بروزن [illegible] ونهان [illegible] گویند چهار اعضای آدمی [illegible] بعربی

نوبل گویند بمعنی ساکن [illegible] بیست و پنجم جمع ساکن و مرید باشد وردنگ بمعنی

مرید و ساکن و مرید باشد وردک بفتح اول بروزن زردک چهار جوی [illegible] گویند

یعنی اسبابی جهاز و [illegible] گویند وردیه بفتح اول و ثالث [illegible] جوبی باشد [illegible]

سرما [illegible] گشت [illegible] گویند چوبی [illegible] گویند چرخ

بزرگ [illegible] گویند ورد ک بروزن [illegible] گویند [illegible]

و علف [illegible] باشد ورشو بفتح اول و ثا [illegible]

آخر بمعنی اول ورد بگشت ورز [illegible] بفتح اول و ثالث [illegible]

برج گویند عموماً و برج کبوتر را خصوصاً [illegible] با جیم بروزن [illegible]

وردیج [illegible] گویند [illegible] باشد و عربان [illegible] و ترمان [illegible]

ورز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی جامه [illegible]

[illegible] گویند و بمعنی [illegible]

ونظم [illegible] ماه [illegible]

که [illegible] بفتح [illegible] خوانند

آن [illegible] باشد و [illegible]

بهمچو آب ورزیدن هم شنا کنند . داغر با عین بی نقطه [illegible] در زبان [illegible] خاک [illegible] را گویند [illegible]

شیار کنند [illegible] بر وزن و معنی [illegible] بر وزن [illegible] در رود خانه [illegible]

را گویند و ماورای النهر را نیز گویند [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی ملکه [illegible]

و در زبان [illegible] با قاف [illegible] بر وزن [illegible] کنند را گویند [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] زمین [illegible] با قاف [illegible] بر وزن [illegible] را گویند

[illegible] بفتح اول و ثانی و سکون ثالث [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] بمعنی اصل [illegible] است [illegible] صفت [illegible] کنند [illegible]

گویند [illegible] بر وزن [illegible] را نیز گویند [illegible] بر وزن [illegible]

[illegible] را نیز گویند [illegible] کشیده

[illegible] مانند پوست و امثال آن [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] بی نقطه بمعنی [illegible]

[illegible] کنند [illegible] را نیز گویند و بفتح اول و ثانی [illegible]

[illegible] و در عربی [illegible]

[illegible]

[illegible]

جبه و زره بمعنی حجاب و ضرا و بدن است [illegible] و در رسالۀ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون

بالو کسیه و جوال که او را [illegible] گویند و بمعنی مرحوم [illegible] و بمعنی طالب [illegible]

[illegible] و تعریف طلیعه گویند در رسالۀ بفتح اول و ثانی و واو فوقانی بر وزن [illegible]

[illegible] و [illegible] بالی بر وزن [illegible] است و بمعنی [illegible] نقطه دار و نون [illegible] و در رسالۀ

اول و ثالث بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و در [illegible] گویند و در رسالۀ بفتح اول

ثالث بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] گویند و در [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] با [illegible] و [illegible] و در [illegible] گویند

[illegible] اند [illegible] بمعنی [illegible] و در رسالۀ بفتح اول و ثانی و [illegible] نقطه دار بر وزن [illegible]

[illegible] الا [illegible] [illegible] گویند [illegible] است [illegible]

بانتی و تای قرشت [illegible] بر وزن [illegible] و در رسالۀ [illegible] و [illegible] [illegible]

بانون و تای قرشت بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است و [illegible] باشد و [illegible]

بر وزن [illegible] بار [illegible] و [illegible] گویند [illegible] و در رسالۀ [illegible]

بر وزن [illegible] است بمعنی [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی

[illegible] و [illegible] با [illegible] گویند [illegible] اول [illegible] اول [illegible]

با طای [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] گویند [illegible] و [illegible] جمیع [illegible]

[illegible] واقع است و [illegible] گویند [illegible] [illegible] بفتح اول

و سکون ثانی و عین نقطه دار [illegible] گویند [illegible] و [illegible] در [illegible]

[illegible] ... بفتح اول و ثانی ... [illegible]

[illegible] ... بر وزن ... [illegible]

[illegible] ... بفتح اول ... بر وزن ... [illegible]

[illegible] ... معروف و مشهور است ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... بفتح اول و ثانی ... [illegible]

[illegible] ... بفتح اول و سکون ثانی ... [illegible]

[illegible] ... بفتح اول بر وزن ... [illegible]

[illegible] ... بر وزن ... [illegible]

[illegible] ... بفتح اول ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... بر وزن ... [illegible]

[illegible] ... و بای فارسی بر وزن ... [illegible]

[illegible] ... بفتح اول و سکون ثانی ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... بر وزن ... [illegible]

[illegible]

[illegible] و سکون ثانی [illegible] بسینه مفتوح [illegible] مفتوح

بالکسر [illegible] و بکسر [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

رود [illegible] و [illegible] نام [illegible]

[illegible] با میم [illegible]

و [illegible] بفتح [illegible]

کمانی [illegible] و رمال [illegible] بفتح [illegible] و رمال [illegible]

[illegible] و رمال و زد [illegible]

و با جیم [illegible] در [illegible]

[illegible] و اوجاع [illegible] بفتح [illegible]

بمعنی [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و نون

بالکسر بمعنی خوان باشد [illegible] و بعضی [illegible]

نویسند [illegible] بفتح اول [illegible]

و سکون نون و جیم [illegible] با جیم [illegible]

بر دست و پای کنند [illegible] بر دست کنند [illegible]

بر پای کنند پای [illegible] بفتح اول و جیم [illegible] نام مردی [illegible]

[illegible] از معاران [illegible] با جیم [illegible]

[illegible] در سینه [illegible] بر دست کنند [illegible]

و آنکه بر پای کنند خلخال خوانند [illegible]

بود و بر خاک نهان کنند و بر بالای او گل و لای چیزی بر رو باشند و کنایه از الطرعا سیلی

تشت در دباره با واو در ثالث بر وزن الفاسق با اجانه و جمع الاکو نتیج بر الکها

جمجمه دار یکی زند و عرفه و چار طاق الاسر لغته کنند و زن بضم اول و ثالث مجهول بر وزن

دروغ بمعنی تیرکی و کدورت باشد و بمعنی از روغ شیشه و آن ماری بر ضد او بد بو باشد

هر آنان که علو بر کند و زن بفتح اول و ثانی بر وزن شیر و زن لا کرمان چه کنیم گویند

بضم اول بر وزن و معنی از تیغ شیشه که و مجوف باشد و تیرکی قیقاج

گویند و بکسر اول الفتح بسیم بر وزن بی قرست باشند و زن بکسر اول بر وزن شیره صمغ

درخت و بعضی گویند افیا سقمونیا بعضی مغافیر جاری باشد و زن

مثال بر نعت و زن بر وزن انار بمعنی جست باشد عموما و نوح بود الاکو گویند

خصوصا و زن بر وزن بیمار ای قرست و لون بر وزن صغرا شکلم بلغت شود و باز گفتن

رفتن باشد در مقابل آمدن و زن بضم اول و ثانی بمعنی بزرگ شده در ملک غاری

های هوز و واو بمعنی پیمانه و بعربی عظیم گویند و زن بفتح اول و ثانی و غلو و غله

نوعی از حلیه شیشه بمعرب الفر و سرد و کوشت و زیر قالب اگر در میانی

مرات لغت و بمعنی و الاسر است بمعنی قالب کهد و زن بفتح اول و ثانی و سکون قاف

معروفست که اورا دابعربی صفدع گویند و زن بفتح اول و ثالث و سکون

قاف در جسب الاکوینبو الا در جست هم بر تر باد بروند و بعربی عوز گویند خواهند

گو مثال زنج الا ذو تعلو و رفته باشد امیکه آن الا کرفته بر حلق او ز بر بند برکند ده

بفتح اول و میم و سکون ثانی آخر فصل زمستان الاکو بمعنی و زن باد یادی باشد هم دراخر

زمستانی ورزد وزیر با ثالث مجهول زمهریر باشد چه آنکه گویند با ثانی معروف و در عربی بمعنی حسود
بمعنی خبر یا بروزن امیری نوعی از اخبر باشد و آنرا نبی المستعمر گویند یا دیهم بردارد
باز از فانی مثال بلغت وزن بفتح اول و ثانی بروزن حجت کاف و نجات
آنرا گویند ورنگ بضم اول بروزن تفنگ لوری حکایت کنند هم بر بالای بیر
یعنی عاشق معانی الا محکم مسلسله محکم و مرادف روشنایی و عام و زر نیستوا آنرا سی
پوستین هم گویند سمور و عبرالله بر دور و دو اسم در جانب او بهای استقبال کنند و بیوتیم
و بیست و وصل الا شکوه بیتم بر جامه دوزند کلاه الا بعربی رقعه خوانند بمعنی دیهم بفتح
اول مرکسند وزن بضم اول بروزن ناصول طعمه و چره و نور باشد آنرا گویند مجهول و آنرا
شنالک الا بمعلم سر حرف کعب خوانند بمعنی سرو و عونا نقاضا ست وزن
بضم اول بروزن با حرف سنه سمور و عونا د تقاضا کننده و برانگیزاننده و محکم و حرکت
سرمایه است خوانند وزن لیدن بضم اول بروزن حرکت بمعنی شور کردن باشد و بمعنی
تقاضا نمودن و برانگیزانیدن مردم بحکمت رسیدن وزن بفتح اول و ثانی بواو مجهول
کشیده و بیاراسته چلیدن بالای یا سقف خانه و امثال آن وزن بضم اول
و ثانی و جیم آنرا گویند و آنکه معماری باشد از ریسمان بر آن کشند لوح صدا انگشت
بزرگ و بعربی شبر خوانند وزن دوانید یعنی درد زه باشد در شهر مشتمل بر بازده
لغت وس بفتح اول بروزن پس و معنی لس باشد چه کلام عادی بی اولاد بهم مبدل ا
میباشند و بعربی حسب آنرا گویند وست بفتح اول بروزن لست بمعنی اسم اعظم باشد
و آن کتابیست تصنیف زردشت در مقام آتش پرستی تمغه سرحاله و صلح

وحلق نیست و بمعنی بر فنا مسنی بمعنی شیخ و ترجمهٔ باشد چنانکه الکو بیند بمعنی بجر بیت
و دیش مصحف یعنی ترجمهٔ مصحف و بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث
ابجد بمعنی کشته مرجانی باشد و لیث طبر لمحو مشوی خوانند چه آن از دریا
مانند درخت میروید و آن بمرغ نیست میان نبات و جماد چنانکه نخل میان
نبات و حیوان و لور سه میان حیوان و انسان و تیز زده . بفتح اول و یا تحتانی بر وزن
... بمعنی مختصر الوسیط جارها حلوا و خشک کنند و لوا با صحت فوت باشد بمعنی بفتح
اول و میم و سکون ثانی بر منتسب بسم جراثان الی الادر آب حوض شده و ابر و الاعلال
زاک باشد و بعضی لغت لشکوک بارک مشتبه بمعنی ورق الباب نیست و بعضی دار گویند
نوعی از حنا و آن الاحنای بساه مسلول و جمع لغة لبد بمعنی سنان ثان لک
ما آب مکث شد و در ایم و میبالند بستاره کنند و مکن در عربی بمعنی ماخوذ از جوامع
کهل باشد . بفتح اول و ثانی و مجهول لول بمعنی الوده و الالیس و آلودگی باشد و عربی
خوات حبک و بمعنی خوات الملکه شود بمعنی لعل باشد نقطه دار که بمعنی چه در فارسی
شانه بهم بتبدیل میابند و سناد مالونی بالف کشیده بر وزن بنیاد بمعنی اعتماد و استوار
و در اوقات لعلی از چیز باشد و بمعنی پیش نقطه دار بمعنی کشتی و سنبه بفتح اول و ثانی
و سکون نون و فا فارسی لمحو دارد باشد و آن لعابی است که در دریا بشکند و لعل
لونی لمحو میکنند و معرب آن وسیع نیست و طعنت الکلام و خشک شده بفتح اول و
سکون ثانی و لون کشیده صحابی و در شام بیک تو بر داشته باشند و عرب الاعسینه
باشد و بضم اول اسم کعبه است و بفتح اول و ثانی جو بشیر الاکو بیند و بمعنی قوت و قدر نیم

کمند [illegible] و الف [illegible] و [illegible] نقطه دار [illegible] بکسر و لغت [illegible] کنند به

دستی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خورش باشد [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] گویند [illegible]

و [illegible] و بعضی [illegible] گفته [illegible] دستار و علاقه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] صورت [illegible] و جامه [illegible] ابریشمی [illegible]

[illegible] [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] عالم [illegible] [illegible] قال [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] گویند

[illegible] بمعنی [illegible] [illegible] و [illegible] بفتح اول و سکون

ثانی و [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] گویند [illegible] و نون

[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]

بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی رقصیدن و رقاص [illegible] بضم اول و سکون

ثانی و جیم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بار ای [illegible] و پارچه [illegible] گویند [illegible] [illegible]

[illegible] حرف [illegible] مقدم باشد [illegible] بفتح اول بر وزن

[illegible] [illegible] [illegible] بفتح اول و

سکون [illegible] [illegible] اول [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] بضم اول بر وزن [illegible]

میکند و از صبح تا شب [illegible] گلک [illegible] را گویند و بعربی [illegible] است

و بعربی الشوک خوانند و شکرد به دال مهمله بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون

[illegible] را گویند [illegible] ماسوله را بعربی حبة الخضرا گویند و [illegible] بفتح اول و کاف

بر وزن [illegible] را گویند [illegible] در جامهای [illegible] بسیار داشته باشد و بعضی [illegible] گفته اند

[illegible] در [illegible] و بعضی گویند [illegible] جلد و چابک [illegible] و بضم اول و کسر کاف

[illegible] اول [illegible] و قوی [illegible] در عربی

و شکرد [illegible] خوانند بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] و شکرد [illegible]

[illegible] بفتح اول بر وزن [illegible] را گویند

[illegible] بفتح اول و کسر کاف فارسی بر وزن [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] باشد و بفتح کاف فارسی [illegible] بفتح اول و ضم کاف

و سکون [illegible] بمعنی جلدی و جلد دستی در کارها [illegible] بفتح اول و سکون ثانی و کاف

فارسی و نون بر وزن مفتوح [illegible] را گویند [illegible] بکسر اول و سکون ثانی و کاف

[illegible] و قوی [illegible] در کارها را گویند بمعنی جلد است

و چابک [illegible] بفتح اول و ضم اول [illegible] مصدر [illegible] سکون [illegible] بمعنی

جلدی و چستی و چابکی [illegible] بفتح اول و سکون [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] طعام و چیزهای [illegible] را گویند [illegible] و از آن [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible] سمانی و سلوی [illegible] گویند [illegible] بر وزن [illegible]

را گویند یعنی او [illegible] زنند و شتو [illegible] با میم [illegible] و نون قرشت بروزن [illegible]

ملامت زنند و باز زنند بمعنی [illegible] و دیگری [illegible] دشت بفتح اول و ثانی و سکون نون

بمعنی الوحشة والانس والوداع و سکون ثانی با اعتقاد بعضی از اهل لغت نام [illegible]

و اتباع او [illegible] باشد و شتاد بروزن فرهاد بمعنی بسیار بود و افزون [illegible] گویند

و شنیده بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] کاهی [illegible] سال [illegible]

و خوره [illegible] و حصار و امثال آن را گویند و شتر بفتح اول و سکون

ثانی و کاف فارسی بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

بروزن [illegible] و شتم بفتح اول و کسر ثالث بروزن [illegible] را گویند

را گویند و شتی بفتح اول و ثانی [illegible] را گویند [illegible] ترکستان

و [illegible] لطیف [illegible] بروزن [illegible] و شتیه بروزن [illegible]

نام [illegible] الاجوف [illegible] نقطه دار [illegible] لغت

و عید بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد [illegible] را گویند [illegible] بمعنی

[illegible] و غنت بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] بمعنی ظاهر و آشکارا [illegible]

بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] بمعنی ظاهر و آشکارا [illegible] مصدر و غنیت

بمعنی ظاهر کردن و آشکارا [illegible] و غو بفتح [illegible] و سکون [illegible] نقطه دار

و آواز [illegible] را گویند و غشفسه بفتح اول و ثانی [illegible]

نقطه دار [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] اهل لغت [illegible]

[illegible]

مشتمل بر لغت و کنایه و غیره زدن بکسر ثانی و فتح ... از وقت ... طعام

... و صدا ... با ... و ... بضم اول و سکون ثانی و لام بر وزن ... و بمعنی ... و آن ... دو ... که ...

منسوب بمعنی ... آن ... الا ... است ... با و ... بر وزن ... بحاق

نام ... و بعضی گویند نام ... است ... آن ... ملک است ... مردم ...

طرف ... دانی ... در ... و ... الا ... است و ... بر وزن ... و ...

... و ... از ... آن ... و ... بر ... دز ... اگر ... در ... در آن ... است ... در

... بار ... آن ... که ... گردد ... با ... دار ... که ... است ... زیر ...

... بضم ... و ... است ... و ... از ... است ... که ... گویند و آن

... و ... خوانند ... نام ... و ... بر وزن ... بر ...

... نام خوانند ... بر ... [illegible] ... مشتمل بر سی لغت

بفتح اول و سکون ثانی ... گویند و بعربی صفدع خوانند و ... آن ... بر وزن

... بار ... گویند ... بضم اول و فتح ثانی ... بر وزن و معنی

نقطه ... و آن معروف است ... بفتح اول و ثانی و دال ... بار ... بمعنی ...

... بفتح ... و سکون ... الدار و صدا ... عاب

... گویند ... زر ... دو ...

مشتمل بر ... لغت و کنایه ... بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... که ... باشد عموما و ... خصوصا

... گویند ... و بعربی ... خوانند ... بفتح اول بر وزن ... جرم ... جو ...

... گویند ... که ... است ... و ... [illegible]

ودر [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] و ثانی بروزن فلان [illegible] که [illegible] گویند

[illegible] باشد [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] که با رواج [illegible]

[illegible] بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] و سکون ثانی [illegible] و بکسر اول [illegible]

فارسی [illegible] بضم اول و فتح [illegible] نقطه [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بروزن [illegible]

مصالح [illegible] باشد و در عربی [illegible] گویند بفتح اول و ثانی [illegible]

بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و در عربی [illegible] گویند [illegible]

و ثانی [illegible] و [illegible] گویند و بالف [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] در عربی [illegible] گویند [illegible] بفتح اول

بروزن [illegible] عاشق [illegible] گویند [illegible]

و [illegible] بکسر اول نام [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] و ما [illegible]

گویند بمعنی [illegible] بمعنی [illegible] بر کلی [illegible] و بعربی

[illegible] گویند و بمعنی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] گویند [illegible] باشد [illegible] بعربی

و بزبان عربی صعصعه خوانند اینرا مورچه بشنید و بیخ ... با نکستان تواند   بشنید کتیبه حیلی

و حری ... منسوب بالان شهر است   و شانه بر وزن بهانه بانگ کرده را گویند و   بفتح اول

و ثانی و سکون جیم تازی خوش بیان نزد است و بعد از الف سکون ثانی ... را گویند بزبان عربی

عصفور خوانند   و شنه   بفتح اول و نون تالع و سکون ثانی و جیم و ها ... حاشیه ...

و ساره ... را گویند و بعربی صفیر ... گویند   و شنه بر وزن قنبد طرف ... را گویند

جامه طلق و کاسه و تیوره و امثال آن ... بمعنی ... و ما ... رسیده و شبیله در اخر کلمه ... آورند

... بعد ... گفته ... را ... گویند شنیده ... بر وزن عبدا ... زند و باز بمعنی جواب

جواب ... باشد   و مرانه بر وزن بیگانه ... را گویند   ... باشد و بعربی حبه الخضرا

گویند   ... باشد و اصح ... است   بر وزن ... بمعنی ... باشد ... و

... است   ... بر وزن ... را گویند و آن ... باشد ... تر ...

... خوانند و ... ما ... صاحب ... نام ... است از ...

زند ... از ... است   و ... بر وزن ... صحیح ...

... بمعنی صحیح است   ... بفتح اول

و ثانی بر وزن ... است ... و ... و بعربی ... گویند

و سکون ثانی و ... فارسی بر وزن ... بمعنی ... و ...

... گویند و بمعنی صدا و آواز ... گویند و بمعنی صدا و آواز

... بکسر اول ... بر وزن ... در ...

... گویند   ... بر وزن ... بمعنی ... است   و بعربی ... گویند   و ... بفتح اول بر وزن

بلکه ریسمانی و طنابی باشد که بوسیله آن بر دیوار بالا بر روند و نوار با میم بر وزن خانه ... خورند
انگور را که بیاویزند چون خشک شود ... گفته‌اند ... ادویه باشد
انگور بالا بر کوبند و ... ...
... با دال ابجد در آخر بر وزن ... بمعنی ... ... باشد و بمعنی ... باز
... بفتح اول و سکون ثانی ...
... ... و ... ... باشد ...
بر وزن ... بمعنی ... ... بمعنی ... ... بر وزن ... ...
... ...
... ...
... ... بر وزن ... ...
... ...
... ...
... ... بفتح اول و سکون ثانی ... ...
... ...
... ... بمعنی ... ...
... ...
... ...
... ... بفتح اول و ثانی ...

بر وزن ملی قیصر ... بعضی گویند بمعنی لقا خواه هیچ برکت نباشد و خواه کند و نیز نام کتابیست کفر لند

و بدو بکسر اول و سکون ثانی و دال بمعنی کم باشد و در مقابل بسیار و بمعنی کم ... بشد ازو

نیست و در حرف بعضی الامر گویند باشد مار و وکیست ... کال بمعنی چاره

و علاج با لفتح بمعنی کوشش ... بمعنی ... باشد و بمعنی بفتح اول ... لغت

و بکسر اول و ثانی مجهول نام ... ... با تخفیف کوه ... و بیره بکسر اول بر وزن

بیچاره بمعنی ... و بابیداد و ما بر گرفته و کم و ما قصد ... انداخته باشد و بمعنی (۵)

بیداد و بیداد و طالبی ... و در دو الم و ... الامر گویند و با بمعنی بفتح اول ... لغت

و اصلح ... ... با اول ثانی مجهول است و دال ابجد با الف کشیده و فتح ...

و سکون کاف بمعنی کاری و هنری باشد گفته باشد و کاف ... لغت و ... و ...

بیچه گویند ... با ... بر وزن ... نام ... و در ... نام ...

بفتح اول ... کال گویند ... بر وزن ... و علاج ... باشد و بفتح

لغت ... و بفتح اول ... بمعنی ... و ... بکسر و بکسر لغل

... بفتح اول بر وزن ... بمعنی ... و ... و انقصان

... علاج ... باشد بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... و ... اول و ... و نحاط

... باشد و بمعنی ... و ... است و ... الامر گویند و نام

... و ... حمول ... و ... گویند ... بر وزن ...

... و امور ... الامر گویند ... بر وزن ... نام ... بمعنی ...

... بر وزن ... نام ...

اختلاف فرهانی و رشته درشتی را گویند [illegible] سابق برداشته باشد [illegible] مانند نار
[illegible] بالا رود [illegible] الله [illegible]
مجهول [illegible] خصوص و علامت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بفتح ثالث [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] یای مجهول [illegible] بمعنی
[illegible] و یک [illegible] گویند [illegible]
و سکون ثانی مجهول [illegible] لفظ نام [illegible] معروف [illegible]
[illegible]
با یای مجهول [illegible] بمعنی [illegible] معروف [illegible]
[illegible]
لفظ [illegible] بمعنی [illegible]
و سکون ثانی [illegible] گویند و یای مجهول
بمعنی [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
و بمعنی [illegible]
[illegible] و سکون ثانی [illegible]
[illegible]
بفتح [illegible] گویند [illegible] و بمعنی

[illegible] و آن [illegible] و دو کف [illegible] آینه [illegible] در دو سر انگشتان [illegible] باشد

و بعضی [illegible] عظیم [illegible] و [illegible] دو [illegible]

باشد [illegible] و [illegible] که [illegible] بعد [illegible] و رستم

برای [illegible] در [illegible] و آن [illegible]

مازندران [illegible] و [illegible] و آن [illegible]

[illegible] که آن [illegible] عنصر [illegible] در بود

و [illegible] که [illegible] اسفندیار [illegible] در [illegible]

[illegible] اسفندیار [illegible] در [illegible] عنصر [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] مازندران [illegible] آن [illegible]

از رستم و اسفندیار [illegible] داد [illegible] در [illegible]

[illegible] از [illegible] رستم [illegible]

[illegible] و امثال آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] عالم

[illegible] و [illegible] اسفندیار [illegible]

در اقلیم کرسیاند و مملکت ایشان بر هفت ... هفت صاحب الثنر گویند و هفت عضو آدمی و کنایه از هفت
سیاره هم هست و هفت فلک و هفت کواکب سبعه حاصل اند و هفت اقلیم و هفت کوکب ثابته
و هفت دریا و هفت شهر و هفت دریا و هفت ... باشد و هفت ... و هفت ...
نه ... هفت ... کنایه از ... هفت اقلیم باشد هفت دور ...
که دوری مدت هزار سال است و تعلق بیکی از سیارات دارد ... چون هزار سال تمام شود
دور سیاره دیگر ... و هفت دوره ... گویند هر دوری هزار
سال است ... هفت هزار سال باشد و چون این ادوار تمام شود قیامت قائم شود
هفت ده بفتح دال ابجد و سکون های ... بمعنی ... و ...
... باشد و بفتح دال ابجد کنایه از هفت ... هفت اقلیم ...
... کنایه از هفت ...
...
بفتح صاد و سکون دال ... کنایه از هفت اقلیم ...
کنایه از هفت طبقه زمین ... هفت ...
... مشتری ...
... هندوستان و آن هفت ...
و ...
... و بعربی ...
و هفت اقلیم ... سلام ...

السلام قولا من رب رحیم سلام علی آل یس سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین سلام
هی حتی مطلع الفجر یعنی سبع سلطان کنایت از هفت کوکب سیاره باشد و سلطان [illegible]
علیه السلام و سلطان ابراهیم ادهم و سلطان بایزید بسطامی و سلطان ابوسعید ابوالخیر و
سلطان محمود غازی و سلطان مسعود ماضی و سلطان اسمعیل [illegible] یعنی
[illegible] ادلی یعنی یعنی رقیه ادلیسه کنایت از یعنی طبقه زمین [illegible] یعنی
فتح شین نقطه دار یعنی یعنی سلطان [illegible] کنایت از هفت کوکب باشد [illegible]

712

[illegible] طلسم حوض [illegible] مبادی [illegible]
یعنی [illegible] یعنی آسمان یعنی [illegible] کنایت از طبقه آسمان و هفت طبق
زمین باشد یعنی هفت طبق [illegible] یعنی یعنی [illegible] کنایت از سبع سیاره باشد
[illegible] یعنی اقلیم [illegible] یعنی طبقه زمین باشد و کنایت از هفت
اقلیم باشد [illegible] اقلیم [illegible] اسرافیل جبرائیل رفائیل عزرائیل میکائیل یعنی
[illegible] جبت طلت علت رایت وجدت [illegible] یعنی [illegible]
حوض [illegible] و [illegible] سلام یعنی [illegible] کنایت از [illegible] آسمانی یعنی قلم
[illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] و تعلیق [illegible] نفخ اول و ثالث
[illegible] یعنی [illegible] اربع [illegible] الاحوال [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] یعنی [illegible] کنایت از هفت فلک
هفت کوکب سیاره یعنی [illegible] و فتح رای بی نقطه یعنی آسمان [illegible]
[illegible] یعنی هفت کوکب و هفت [illegible] یعنی [illegible] اول

[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کشیده [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کشیده [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کشیده [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] باشد بمعنی [illegible] بفتح میم و سکون [illegible]

با نقطه کشیده [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] کشیده [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] کشیده [illegible]

[illegible] باشد بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] کشیده [illegible] بفتح میم [illegible] با نقطه دار کشیده [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] باشد بمعنی [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] کشیده [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] باشد [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] کشیده [illegible]

[illegible] بفتح نون و سکون [illegible] با نقطه کشیده [illegible] بمعنی [illegible]

بمعنی [illegible] باشد بمعنی [illegible] بضم نون و سکون [illegible] بفتح [illegible]

هفت ... کنایه از هفت ... و بر وزن والا ... نیز گویند هفت ... بعضی گویند هفت

قطعه هم کنایه از هفت سیاره است و والا حصر جمیع هفت و هفتم

اقلیم کنایه از هفت آسمان باشد ... با دو ... و ... علم

نجوم هم هفت ... داشته ... [illegible] ... مثال و ...

هفت ... و ... کنایه از ... هفت ... و ...

... بنات النعش خوانند ... در ... از جمله ... صورت ...

و هفت ... کنایه از هفت کوکب باشد که قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و

مشتری و زحل ... و ... و ...

... هفت ... و ... و ... و ... و ...

... و ... نیز گویند ... و ... و ...

... هفت ... کنایه از ... خصوصاً

... کنایه از ... باشد ... نیز گویند ... کنایه از

اسماء ... باشد و تعویذها و بازوبندها را نیز گویند ... بفتح اول و ...

... نوعی از طعام و حلوا باشد ... بفتح ... در ... هم

... و ... و ... نیز گویند ... ظرف ...

و ... آب ... باشد ... از ... گویند

... بفتح اول و ثانی ... و ... باشد و ...

... بفتح ... و سکون ... بر وزن ...

صدا و آواز ترک را گویند بیای دو الف نسیم و زهای هوز با کاف ... [illegible]

تلمبه بضم اول بروزن ناجنجه چیزی گلوله را گویند و بعربی قولنج گویند تلمبه بضم اول بروزن ...

دنبه را گویند و آن را بعربی الیه گویند تلان با لام حاصل شود تلک بضم اول بروزن فلک یعنی

تلخه بای نسیم چیزی تلخ است و بعربی قولنج خوانند بفتح اول بمعنی توان بروزن ...

گویند مانند گواده تلی بضم اول و فتح ثانی و سکون لام نام روغ را گویند و آن رسید

تلیم از ضعنا ... و بر جمله از اسب و است ... و مانند آن ... و گویند خوانند

تلبه با الحد بلوی بفتح اول و سکون ثانی و واو مجهول ... و درای ...

تلسو بفتح اول ... ثانی ... بمعنی ... تلسم بضم اول و ثانی ...

بمعنی ... باشد چیزی گلوله قولنج باشد ... بضم ... و سکون ... آواز و صدا

تربه را گویند ... و آن را ... آن را ... تلغشو ...

تل بضم اول و سکون ثانی بمعنی آغوش و بعضی ... بفتح اول ... یعنی ... فرد

کرد و بیل ... گویند بعربی ... خوانند تلال بفتح اول و ثانی با الف کشیده بمعنی

باشد از برای ... و ... و طعنه زدن ... تلنگ بفتح اول ...

بروزن ... بر چیزی ... و ... گویند تلال بفتح اول ...

محبوب و معشوق باشد تلال ... آن ... صورت ... باشد

تلاکوس بفتح اول بروزن ... بمعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب باشد ... بفتح اول

بروزن ... بمعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب باشد تلاس بفتح اول ...

... گویند ... [illegible]

[illegible] باللام بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] اعلاف بروزن [illegible] گویند و آن چیزی باشد [illegible] در شمال مانند بیشه [illegible] لف در [illegible]
نیزد و بمعنی [illegible] بفتح اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد [illegible]

۷۶۶

[illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] باشد [illegible]
بفتح اول و سکون ثانی و فا [illegible] بمعنی [illegible] نوعی [illegible]
باشد و آن [illegible] گویند [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] باشد
[illegible] بفتح اول [illegible] باشد [illegible] مانند [illegible]
[illegible] و آن [illegible] بضم اول [illegible] بضم اول و ثانی
و سکون اللام بمعنی [illegible] و آن [illegible] جمع [illegible]
[illegible] و آن [illegible] نوعی [illegible]
[illegible] و آن [illegible] بمعنی [illegible] اللام [illegible]
بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] نوعی از [illegible] است و آن [illegible] میگویند
و بفتح [illegible] بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] در شمال
مانند بیشه [illegible] بفتح ثانی [illegible]
[illegible] والله اعلم [illegible] بفتح اول و ثانی و سکون ثالث [illegible]
[illegible] و آن [illegible] باشد [illegible] مانند [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد مردم [illegible] گویند [illegible] اول
و ثانی و سکون [illegible] باشد [illegible]

[illegible] معمور جمعی باشد [illegible] نفس [illegible] برای [illegible] بدر و رصد

بالاجهش بضم اول وجیم فارسی مشهور و رفتن بلوزین یعنی [illegible] و آن [illegible] باشد

[illegible] وعیب جستن از جای [illegible] کرده [illegible] برای [illegible]

اسپ ورزیده بلوزینه بفتح اول و سکون [illegible] او [illegible] و نون [illegible] نقاشها و

[illegible] با [illegible] و غیره [illegible] بفتح اول و [illegible]

[illegible] بروزن [illegible] بعربی [illegible] خوانند [illegible] بفتح اول و ثانی

[illegible] الام [illegible] بالای [illegible] با [illegible] بالای [illegible]

[illegible] باماهی [illegible] بروزن [illegible] مجهول [illegible]

[illegible] بلعی البری خوانند بلبانه باماهی [illegible] بروزنی [illegible]

[illegible] بلبانوج [illegible] با جیم فارسی بروزن [illegible]

بلعت [illegible] الوصل [illegible] بکسر اول و فتح دال بروزن

بلمه بمعنی [illegible] بفتح اول بروزن [illegible]

بلیک با تحتانی مجهول بروزن [illegible]

[illegible] ثانی و سکون تحتانی [illegible]

و سکون ثانی بروزن [illegible]

[illegible] مانند [illegible]

[illegible] بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو

تحتانی [illegible]

بر مثال او جست و حلقه … رند و خرابات رود … تکرار … ما است الا اللّه … بسی اولو الالباب

795

شد بیان کنار … همال با میم … مثال … ولایه … بفتح

اول و سکون ثانی بمعنی … و بیاید … بمعنی … الصافی گویند

همال با ثانی … بر وزن … باشد

همادر بفتح اول بر وزن حماد بمعنی همواره و همه وقت و کل باشد همار بفتح اول بر وزن …

بالای … گویند … همان بر وزن … همایان بمعنی … باشد

همه … همار بفتح اول بر وزن بهار بمعنی … و آواز … گویند

… همار بر وزن قصار بمعنی همواره و همیشه و دائم باشد و …

بمعنی … هماره بر وزن … و … بفتح

همیشه و دائم همایه بضم اول بر وزن قطامی بمعنی … شریک و رفیق باشد و بفتح

اول و تشدید ثانی بر وزن عباس … گویند همال بفتح اول بر وزن …

بمعنی قرین و همتا باشد و شریک و انباز و شبیه و مانند باشد و بضم اول … همانا بفتح

اول و ثانی … بر وزن … بمعنی … و گویا و … باشد و … مال

… همانا بمعنی ظاهر و … باشد و همانا بمعنی

… و بمعنی شبیه و نظیر و مانند … بفتح اول …

بر وزن … ماننده … بمعنی شبیه و نظیر و مانند … باشد

بمعنی … موافق … باشد … موافق … درست

بفتح اول بر وزن … گویند و بمعنی … باشد

[illegible]

مشق تماور السیر وزرت [illegible]

[illegible]

[illegible] لندو بلم [illegible] اول [illegible]

رنگ [illegible]

[illegible]

تمامی نصف اول [illegible]

[illegible] یکی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمامی [illegible]

[illegible]

[illegible]

746

[illegible] و نظیر [illegible] بمعنی [illegible] و فعال [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] بفتح اول و سکون

ثانی [illegible] زنده بمعنی [illegible] و [illegible] روشن و نظیر [illegible] تمام [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول و سکون ثانی

[illegible] بمعنی [illegible] و نظیر [illegible] دو معنی دارد [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بفتح اول و [illegible] و سکون ثانی و [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] با جیم [illegible] بمعنی [illegible] بفتح اول [illegible] جانور است

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible] بفتح اول [illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

و بمعنی نقطه مقابل [illegible] دو معنی دارد [illegible]

[illegible] صحبت دارند و بمعنی موافق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] برابر [illegible] بفتح اول و واو و طا [illegible] بکسر و سکون ثانی و ضم آخر بمعنی همراه و هم

[illegible] باشد [illegible] فارسی [illegible] بمعنی [illegible] و مجموع باشد [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] و مجموع [illegible] بفتح اول و سکون ثانی [illegible] فارسی [illegible] و

[illegible] نقطه دار مفتوح بمعنی [illegible] باشد [illegible] بفتح اول و لام بروزن [illegible]

[illegible] باشد از [illegible] و [illegible] بروزن [illegible] بفتح نون و یای [illegible]

[illegible] از [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] و [illegible]

[illegible] و موجودات [illegible] و برای قرشت [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] بروزن [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] باشد و بمعنی [illegible]

[illegible] بالتمام [illegible] و زای نقطه دار بروزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] باشد و

[illegible] و زای نقطه دار [illegible] بروزن [illegible] باشد

[illegible] بفتح [illegible] نقطه دار [illegible] و ضم [illegible] مفتوح [illegible] و

[illegible] ترکیبی [illegible] و الحمد لله [illegible] العالمین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بمعنی [illegible] بضم اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

براه [illegible]

[illegible] بفتح اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

براه [illegible] بفتح اول [illegible]

وسنبل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]